بخدمت مبارک جناب سید احمد خان صاحب بهادر

بطور اتحاف منجانب مولوی محمد عثمان خان صاحب بهادر

مدار المهام ریاست رامپور پدر مرحوم و مغفور مرسل

شد سید محمد حسین مهتمم اخبار دبدبه سکندری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فهرست جلد ثانی شرح قصائد بدیع چاج موسوم به [illegible]

بفضل خالق کون و مکان همدم دانائی دین و دنیا جلد دوم نسخه

تصنیف لطیف بحر مواج مروت و کمال معدن فتوت و اجلال جناب مولوی محمد عثمان خان صاحب افضل بهادر دام المهابة

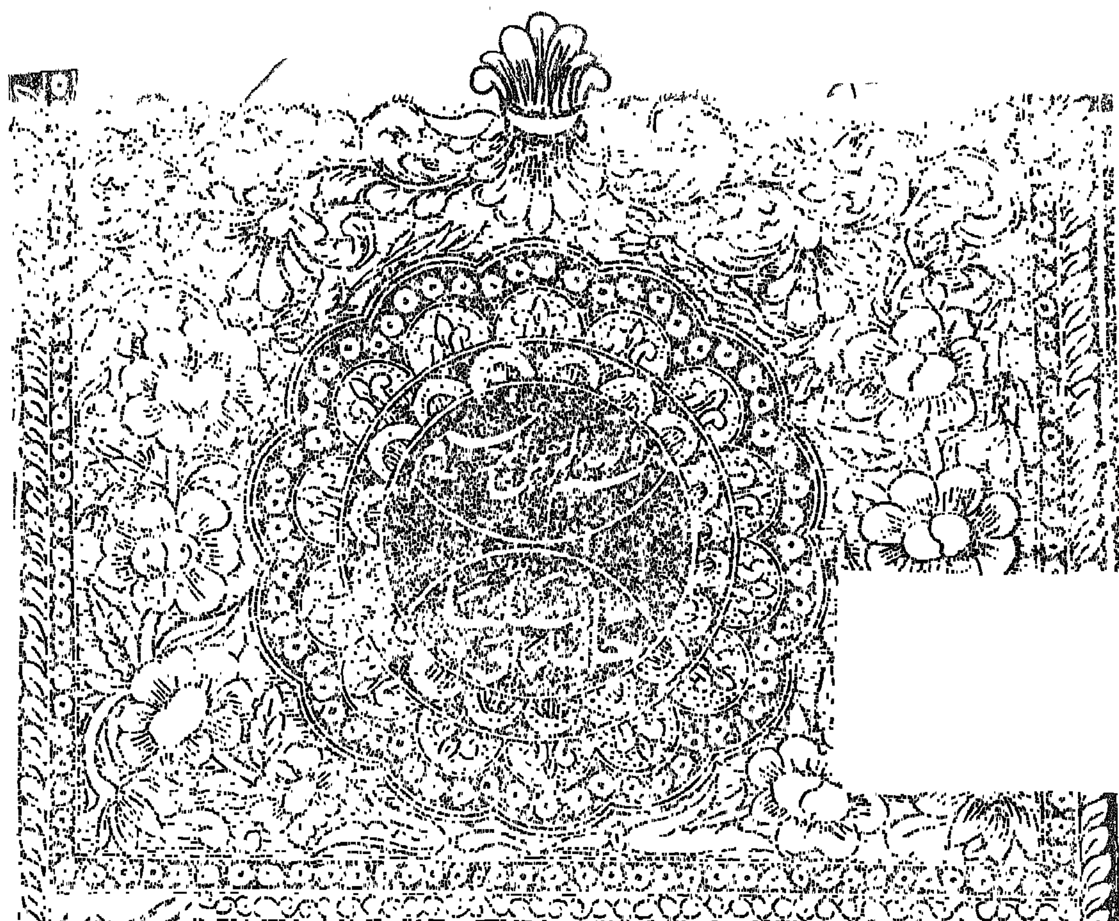
شرح قصائد خاقانی

معروف به

عثمان خانی

باهتمام میر دار رحمت یزدان محمد حسین بن حسن خان خلف نور محمد خان تغمده الله بالغفران

در مطبع حسنی محمد حسن خان طبع شد مطبوع اهل جهان گردید



قصیدهای ردیف رای مهمله و قصیده هذا در مبارکباد رسیدن خلعت عباسیه به بادشاه هند و وصف آئین بندی شهر گریز بمدح خسرو

قوله دوشش از زمان که خسرو زرین قبای خور از درسیک شد خلعت عباسیان ببر العروض این قصیده در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف و گاهی عروض مقصور هم آمده وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن یا فاعلان اللغة خور بالفتح بمعنی خورشید و خسرو زرین قبا کنایه از آفتاب که سلطان جمیع کواکب است و شعاع اورا زرین قبا خیال نموده باعتبار اعتبار می‌نمون را قبا تصور کرده و خلعت عباسیان اکثر سیاه می‌بود درینجا مراد از تاریکی شب و درین بیت براعت استهلال بکار برده زیراکه درین قصیده بیان آمدن خلعت عباسیان است المعنی یعنی شب که گذشته آفتاب که خسرو زرین قبا پوش است خلعت عباسیه سیاهی شب را پوشیده یعنی وقت شام می‌آمد و آفتاب و سیدم در تاریکی مغرب فرو میرفت قوله شاه سپاه هند که ماه است نام او از بر کرد طشت های زمرد درست زر اللغة سپاه هند باضافت بیانی

وشنید باشد که مراد از شب ست یا باضافت لامی عبارت از کواکب باشد وشاهستاره
شب ماه است وطشت های زمرد مراد از افلاک وزمرد بضمتین وتشدید رای مهمله مضموم
چه پیرست سبز رنگ وبفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم وکشف ومزیل وحرف از قبل
زرست زر محذوف است ودرست زر کنایه از کواکب المعنی یعنی ماه هم برآمد وکواکب
نیز جلوه کرد خلاصه اینکه شام گردید قوله یعنی رسید خلعت وفرمان سلطنت * از حضرت
خلیفه بدارای بحر وبر اللغة یعنی صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد
وقصد می کند ومصدر آن عنایت است که بمعنی قصد کردن است ماخوذ از منتخب ودر
محاوره فارسیان بجای اعنی که صیغه متکلم است مستعمل میشود وحضرت کلمه تعظیم است
که بالای خلیفه واقع شده وخلیفه درینجا مراد از شاه روم است ودارا بمعنی دارنده و
مالک ودر بحر وبر صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی چنانکه بیان کردم که ماه طشت زمرد
از درست زر پر کرد مقصد من ازین کلام این است که خلعت بادشاه ردم برای ممدوح
ما آمد قوله والی عصر احمد عباس امام حق * دارای دهر وارث پیغمبر بشر اللغة
والی بمعنی مالک واحمد عباس باضافت لامی که فارسیان این را اضافت ابنی میگویند
ای احمد بن عباس وامام حق ای پیشوای برحق ووارث بمعنی میراث گیرنده المعنی
یعنی آن خلیفه مالک زمان ووارث پیغمبر دو جهان است ووارث درینجا مجازا بمعنی
جانشین ومتبع ورنه برای پیغمبر وارث نیست قوله فرمان صدور یافت که آئین ... کنند
... اللغة فرمان مراد از فرمان ممدوح خود است وآئین بمعنی
... که از طلا کار بسیار زنند واین را آئین بندی نیز گویند
... با موحده حذف است وکله بالکسر والتشدید
... ست وتنگ بجهت منع پشه ومگس سازند اند
... یعنی حکم ممدوح بنام ملازمان خود صادر شد که آئین بندی

شهر و بازار شود **قوله** در جوف چار قبه ز آئین که بسته شد ٭ نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر **اللغة** جوف بمعنی اندرون و چار قبه نوعی از خیمه کلان و قبه برآمدگی هر چیز را گویند و حرف زا قبل از آئین جنسیه است ای چار قبه که از جنس آئین بندی بود و بسته شد بمعنی ایستاده و تیار شد **المعنی** یعنی چار قبه از جنس آئین بندی که تیار شد نه فلک در وی مانند یک مگس سبز بنظر می آمد **قوله** هر قبه نوعروس زر اندوده پیرهن ٭ هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر **اللغة** عروس بالفتح و هنگامه دار بمعنی مجمع دار **المعنی** یعنی هر برج آن خیمه چار قبه یک عروس زر اندوده پیرهن بود و بباعث طلاکاری و اندرون آن مجمع لولیان نغمه ساز بود **قوله** خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش ٭ از پرده های سبز زر اندوده آستر **اللغة** چرخ مراد از فلک الافلاک و خیاط باضافت بیانی است و ضمیر شین راجع بخیمه و زر اندوده آستر باضافت قلب مراد از هشت افلاک باقی که بباعث بودن کواکب زر اندوده اند **المعنی** یعنی آن خیمه بدرجه بلند بود که افلاک از پرده های سبز خود آستر بر دامن او ساخت خلاصه اینکه جمیع افلاک زیر دامن او اند چه جای بلندی دیگر **قوله** بهر بساط صحن سرایش که جنتی است ٭ طاوس هشت بال مرصع کشاده پر **اللغة** ضمیر شین راجع بخیمه معلومه و صحن بمعنی پیش خانه و طاوس هشت بال مرصع عبارت از عرش و هشت بال مرصع مراد از هشت فلک باقی و مرصع باعتبار بودن کواکب گفته **المعنی** یعنی برای فرش صحن آن خیمه عرش بازوی خود کشاده و صد حیف که دوست محشی نوشته که طاوس هشت بال مرصع عبارت است از رضوان که خادم بهشت است که بهشت در دارد تم کلامه **قوله** در صفه هاش شعر طرازان شعر پوش ٭ در طاقهاش نغمه نوازان زهره فر **اللغة** صفه بالضم و تشدید فا بمعنی چبوتره و دالان و مشار الیه شین خیمه و شعر طرازان بالکسر بمعنی شعر فهمان و شاعران مراد از اهل علم و فضل و شعر پوش ای پوشنده شعر و شعر بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از

جامه باریک ابریشمی که سیاه رنگ باشد و طاقها مراد از محراب ها و نغمه نوازان کنایه از
مطربان و فر بمعنی شوکت و شکوه **المعنی** یعنی در دالان های او اهل فضل و در محرابهای او اهل
طرب بودند **قوله** در برجهاش طارم نه طاق سایه جوی ؛ بر حوضهاش کوثر فردوس تشنه لب
اللغة طارم نه طاق عبارت از عرش آلهی و در کوثر فردوس اضافت فی ست و کوثر نهر
بهشت و نسبت حوض بجانب خیمه ازان کرده که بیشتر در بعضی خیمه کلان بادشاهی حوض
چرمی نیز میباشند که بوقت جشن و شادی بشیر و شهد و گلاب و شراب و شربت و شیرها پر
میسازند **المعنی** یعنی برجهای خاص او بحدی بلند بودند که عرش باوجودیکه بام نه محل است
از و طلب سایه میکرد و خود راست سید اشت و کوثر فردوس بر حوض های او رشک می برد
قوله درگه داو برای تماشای خلق را ؛ اظهار کرده هر طرف آیین خوب تر **اللغة** گرداگرد
و تماشا بمعنی دیدن و حرف را در آخر مصرع اول زائده ست و آیین بمعنی آرایش **المعنی** یعنی
گرداگرد خیمه ممدوح آرایش بهتر برای تماشا و سیر مخلوق ظهور کرده ست و بجای طرف
نسخه فرق بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گروه هم آمده **قوله** فراش آستان در او باستین
صدران با عمامه و شاهان بکمر **اللغة** فراش بالفتح والتشدید بمعنی فرش کننده و درینجا
مجازا مراد از خاشاک روب ست و صدر بالفتح بالانشین و عمامه بالکسر و تخفیف میم اول
بمعنی دستارست از منتخب و کمر بمعنی کمربند ست لاکن ازین هر دو کلمه درینجا مراد مجازا از
شان و شوکت و عز و وقار ست **المعنی** یعنی خاشاک روبان آستانه دروازه ممدوح با
خود ها بالانشینان با عز و وقار اند دوم اینکه انانکه صدران با عزت و توقیر هستند
خاشاک روب در او به آستین خود هستند و باستین خاشاک روبی کردن کنایه از کمال
فرمانبرداری ست **قوله** بانی این عمارت و آیین نگار او ؛ روح القدس با شهنشاه
ناموس **اللغة** بانی بمعنی بنا کننده و آیین نگار نقش کننده و آیین که در آرایش باشد
روح القدس عبارت از حضرت جبرئیل ست و شهنشاه ناموس کنایه از حق تعالی باشد

از ممدوح المعنی یعنی بنا کننده این عمارت و آئین نگارنده آن خیمه حضرت جبرئیل
بموجب فرمان خدا یا حسب فرمایش ممدوح ماست قوله این جشن شادیست که از
حضرت امام ؛ آورده اند خلعت و فرمان معتبر اللغة حضرت معنی درگاه و حضور دامام
مراد از شاه روم و در جشن شادی اضافت لامی است و لفظ شادی در اینجا بطریق صفت
کاشفه مثل خورشید روشن واقع شده زیراکه جمیع جشن در شادی میباشند نه در غم که تخصیص
شادی کرده شد قوله مضمونش اینکه در کیف حفظ شاه باد ؛ بر روی خاک آبی و بادی
وخشک وتر اللغة کیف بفتحتین بمعنی پناه از منتخب وحفظ بالکسر معنی نگاهداشت و ابی بکسر
ثالث و سکون ثانی انچه در آب معیشت کند و انچه باب منسوب باشد از برهان و بادی
مراد از طایران هوا و از خشک و تر مراد همه و جمیع المعنی یعنی مضمون آن فرمان چنین
بود که بر روی زمین در پناه نگاهبانی محمد شاه جمیع اشیا باد و در خشک و تر و آبی و بادی
صنعت طباق بکار رفته قوله اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام ؛ ما مور امر شاه
بد و نیک وخیر و شر اللغة این بیت نیز معطوف است بر جمله دعائیه بیت اول بحذف حرف
عاطف و لفظ بد و شر بطریق استطراد است المعنی یعنی مضمون آن فرمان این بود که ولایتهای
مسطوره مصرعه اول محکوم امر محمد شاه صاحب نیکی باد و خلیفه صاحب قبل از بد و نیک
حرف ز مخفف از خلیفه تحریر فرموده قوله کر چتر سبز بادیش اینک لباس چرخ ؛ و زلعل
تاج بادیش اینک عذار خور اللغة اینک بفتح ثالث بروزن میرک مصغر اینست که
اشاره برای قریب باشد از برهان و عذار بالکسر معنی رخساره و خور بالفتح و واو معدوله
بروزن زر است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی
اگر ان ممدوح را لباس سبز و تاج لعل باید اینک و همین لحظه لباس چرخ و عذار خورشید
که بهتر از هر دو اشیا مطلوبه است موجود میشود خلاصه اینکه اگر ممدوح ادنی طلب نماید از
فضل خدا اعلی دستیاب میشود قوله القاب شه که بر سر منبر بر خطیب ؛ سلطان شرق و غرب

شهنشاه بحر و بر اللغة منبر بالکسر آله بلند شدن که جای خطیب باشد و این صیغه اسم آله
است از نبر که بمعنی بر داشتن است از صراح و خطیب بمعنی خطبه خواننده و در شرق و غرب
و بحر و بر صنعت تضاد بکار برده المعنی یعنی از جمیع القاب ممدوح که خطیب بر سر منبر
بخوانند الفاظ مصرع ثانی است قوله سلطان دین محمد تغلق جهان عدل ؛ ماه زحل پایگاه
و شاه سپهر فر اللغة محمد تغلق ای محمد بن تغلق و جهان عدل جهانی که در آن عادل باشند
باشد و زحل نام ستاره کیوان که بر فلک هفتم است و مکانت بالفتح پایگاه و مرتبه و عزت
از صراح و فر بمعنی شکوه المعنی یعنی شاهی که وصف او بیان کردم سلطان دین محمد شاه بن
تغلق جهان عدل است و اگرچه بظاهر مانند ماه روشن است لیکن مانند ماه نیست مرتبه
بلکه ترقی و مرتبه مانند زحل دارد و اگرچه بظاهر شاه است لاکن از روی مراتب معنوی فر
حضرت عیسی بدرگاه خدا اسیدارد قوله خلعت برنگ مردمک چشم داد امام ؛ تا نور شرع
در دل مردم کند اثر اللغة امام مراد از خلیفه روم و الف این در حالت تقطیع ساقط
خواهد شد و عروض این بیت مقصور واقع شده چنانچه داد امام فاعلان است و حرف
تا برای علت است المعنی یعنی چون خلیفه روم خلعت سیاه فرستاد برای آنست که
چنانکه از سیاهی مردمک نور ظاهر میشود در همین نمط از این خلعت سیاه در دل
مردم نور شرع تاثیر کند قوله ای بر قبای جاه تو از روی کبریا ؛ از اختران لالی و
از مه ترنج زر اللغة کبریا بمعنی بزرگی و حرف از قبیل اختران برای بیان لالی و
قبل از ماه برای بیان ترنج زر است و لالی بر وزن مجالی جمع لولو که بمعنی مروارید
است و ترنج زر مراد از ترنجی که از زر بوته بزرگ بر گوشه دامن قبا ساخته باشند
المعنی یعنی ای تو چنان عالی مرتبت هستی که از راه مرتبه عالی تو لالی بر قبای تو از
اختران آسمانست و ترنج زر بران قبا از ماه است قوله ای بر کنار گوشه کند دری
سخات ؛ خوان هزار کاسه نه چرخ ماحضر اللغة کند دری بر وزن رنجوری سفره

و دستر خوان چیزی را گویند از برهان و تار سخات مضاف الیه سخاست و مخاطب
آن بادشاه است و هزار کاسه بمعنی بسیار کاسه و نه فلک را خوان هزار کاسه باعتبار
کوکب گفته و ماحضر بمعنی قلیل المعنی ای ممدوح بطرف گشته دستر خوان سخا تو خوان سپهر با کاسه چرخ اندک است
و قتیکه برکنار دستر خوان تو خوان چرخ اندک است پس دیده باید که حال درمیان آن دستر خوان
چه خواهد بود **قوله** در بیشه مهابت عدل تو از اهتمام ۞ ایمن شده است آهوی ماده
ز شیر نر اللغة بیشه بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند از برهان و مهابت بالفتح و
فتح با سوحده بمعنی بیم و ترس و بزرگی از صراح و حرف ز اقبل از اهتمام سببیه است
و اهتمام بالکسر بمعنی کوشش و غمخواری کردن و آهوی ماده مراد از خورشید بنسبت
مادگی بمناسبت مونث سماعی بودن است و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف
برعایت لفظ ماده است و در هر دو صنعت تضاد بکار رفته المعنی یعنی در زمانه عدل
تو مظلوم محفوظ از ظلم ظالم است **قطعه** تا در ریاض حسن جمال بتان بود ۞ با دام عین
نرگس و پسته پر از شکر ۞ بادا به لعل حل شده اندوده خصم را ۞ بام و در سراچه مردم
بصر اللغة حرف تا در ابتدای این قطعه برای انتهای غایت است و ریاض بالکسر
بمعنی باغ و در ریاض حسن اضافت بیانی و یا تشبیهی است و عین بمعنی بعینه و پسته
مراد از لب و شکر عبارت از تبسم و یا سخنان شیرین و لعل حل شده مراد از اشک خونی
و بام چشم و سراچه چشم عبارت از پلک چشم و مردم بصر مراد از مردم چشم و حرف را در مصرع
اول بیت ثانی بدل اضافت یا زائد است المعنی یعنی تا زمانیکه در باغ حسن معشوقان
با دام چشم بذاته بمنزله نرگس و پسته لب پر از شکر تبسم بود و این تا قیامت خواهد بود دایمی
تا قیامت بام و در سراچه خصم که بر مردم بصر اوست از لعل حل شده اندوده باد خلاصه آنکه
دشمن تو مدام با اشک خونی گریان باد **قوله** رویش سیاه باد و زبانش بریده باد ۞ چون
خامه هر که از خط حکمش کشیده سر اللغة ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بهر کس است

که در مصرع ثانیست و سرکشیدن بمعنی عدول حکمی و نافرمانی کردن **قطعه** تا زیر تیر چرخ که تاشش بود بقوس * هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر * پی برده باد در دل بی مهر دشمنان * پیکان انتقام تو چون ناوک سحر **اللغة** حرف تا در ابتدای این قطعه نیز برای انتهای غایت است و تیر چرخ بمعنی عطارد و زیر تیر مراد از فلک اول زیرا که تیر بر فلک دوم است و تاب و پیچ بودن تیر در برج قوس از ان گفته که خانه و بال عطارد است و ضمیر شین راجع است به تیر و سپر شدن ماه و کمان شدن قمر باعتبار مدور بودن و بمناسبت هلال شدن گفته و پی برده ای موثر و رسیده و لفظ پی بمعنی دیگر در محل ایهام است و انتقام بالکسر بدله کشیدن و ناوک سحر بمعنی آه وقت سحر که مظلومان در حالت تکلیف کشند **المعنی** یعنی تا وقتیکه زیر فلک عطارد که وبال ان عطارد در برج قوس است در هر ماه قرص قمر که بر سپهر اول است کاهی بدر و گاهی هلال باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت در دل دشمنان که بی مهر است پیکان انتقام تو مانند آه مظلومان پی برده و نشانه یاب باد **قوله** ز اقبال آفتاب کمالی ببدر باد * کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر **اللغة** اقبال بمعنی دولت و طالع از بهار عجم و آفتاب مراد از ممدوح و بدر عبارت از جان خود از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر و نقص روزگار مراد از حوادث زمانه و دگر بمعنی دیگر مرتبه و یای کمالی موصوله یا توصیفی است

قصیده در بیان خطاب می نوشی بمعشوق ساقی بوقت سحر و گریز بمدح ممدوح

قوله بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر * خشک لبان را میار مائده جز لعل تر **العروض** این قصیده در بحر بسیط مثمن مطوی واقع است و زنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة** سبز خوان کنایه از آسمان از برهان و قرص زر تشبیها باعتبار می مراد از خورشید و خشک لبان بمعنی مشتاقان و طالبان و مائده بمعنی خوان پر طعام و لعل تر مراد از می گلگون و حرف را بعد از خشک لبان بمعنی برای است **المعنی** یعنی هر گاه ای ساقی خورشید بر آید برای طالبان چاشنی جز شراب میار و لفظ خور بمناسبت خوان در محل ایهام است و مائده در اصطلاح که

خورشید بر فلک چهارم است و بر سر فلک بودن هیچگونه بثبوت نمیرسد پس جواب این سوال در اول قصیده دو بیت قول کرده است [illegible] مشکلان [illegible] تا بیت قوله ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام شد با شفق او را مدام سوی ثریا ببر اللغة ماه دو هفته مراد از بدر و جام را بدر مناسبت بر بودن گفته و پنج هلال مراد از پنج انگشتان ساقی که در حالت گرفتن جام از راه خمیدگی صورت هلال میگیرند و شفق کنایه از شراب گلگون و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب در محل ایهام و ثریا مراد از دندان المعنی یعنی ای معشوق جام چنین و چنان است پس او را پر از شراب کرده همیشه بنوش قوله بلبله مرغی است کش از منقار دم میچکد و سپید مار ازن تر براثر اللغة بلبله بضم هر دو بای موحده و بفتح آن نیز بمعنی صراحی و کوزه لوله دار از برهان و منتخب و کش بالکسر ضمیر شین درین کلمه راجع به بلبله است و دم بالفتح بمعنی خون و درینجا عبارت از شراب گلگون [illegible] اول دم و فاعل فعل ثانی بلبله و ارزن بر وزن مخزن نام غله باریک که بهندی آنرا چینا گویند و درینجا مراد از ارزن تر قطرات خوی است که پس از خوردن شراب بر چهره میخواران پدیدار آید و اثر بالکسر پس چیزی و در پی و من بعد المعنی یعنی صراحی بمرغ است که از منقار آن خون میچکد و آن صراحی سپید مار ارزن تر است بعد این امر یا مراد از ارزن تر آن باشد که بعد از چکانیدن شراب صراحی قطرات باقی مانده بکنار صراحی او نیز ان بشوند قوله خون خروس آر پیش پیش که از حلق زاغ بیضه زر برکشد طوطی طاوس پر اللغة خون خروس کنایه از شراب سرخ از بهار عجم و پیش پیش ثانی بمعنی قبل از آنکه و زاغ مراد از شب و بیضه زر عبارت از خورشید و طوطی طاوس پر مراد از فلک باعتبار سبز رنگ بودن طوطی گفته و بمناسبت بودن کواکب طاوس پر گفته و فاعل کشیدن بیضه زر طوطی طاوس پر است المعنی یعنی شراب پیش بیا قبل از آنکه فلک آفتاب طالع کند و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که خروج بیضه مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجیه بیضه برآمدن از حلق زاغ شب

انست که شب باتفاق اهل هیئت شکل مخروطی دارد و طرف باریکش که بمنزله دم است متجانب
جانب روی افتاب باشد و طرف سطح بسیطش که مقدم اوست بجانب روی افتاب باشد
پس بیضه افتاب گویا از دهن زاغ شب خروج مینماید تم کلامه حقا که فکر انجناب کاوش کرده
و عظیم شاه نوشته که عقعق نام زاغیست که تمام سیاه باشد چون او بیضه از راه دهن بیرون اید
فورا می پرد کمترین **مولف** عرض مینماید که زاغ جفتی کند مثل مرغان دیگر و بیضه دهد
کسی بنظر خود ندیده است چون جمیع مردمان دیده اند که اکثر زاغ باماده خود منقار در منقار
داده پرواز میکند گویند که همین جفتی انهاست پس جفتی آنها هم بخلاف جفتی دیگر حیوانات
ست پس اگر بیضه دهی هم بخلاف انها باشد بعید نیست و در بعضی کتب نیز که در ان حوال
حیوانات مرقوم است نوشته که زاغ بخلاف دیگر پرندگان بیضها از دهن بیرون آرد فتامل
و انصف **قوله** کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم ٭ خیز و روانش بسوی لب ای سیمبر
اللغة کشتی زر عبارت از جام زرین و مقلوب یم مراد از می که بعد قلب ساختن لفظ
یم بدست اید و لفظ یم بمناسبت کشتی در محل ایهام است و روان بمعنی زود و مشار الیه
شین کشتی زرین است **المعنی** یعنی ای معشوق سیمبر جام پر از شراب است برخیز و زود او را
بنوش **قوله** طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد ٭ صبح چو بر کف نهاد ساغر زرین خور
اللغة حرف کاف در طاسک برای تصغیر است و لطف انکه پیش ساغر زرین طاسک
سیمین را بجز بی اب شدن چه نمود خواهد بود و بی تاب بمعنی بی نور **قوله** در نظر اختران
سایه نمود افتاب ٭ راست چو سر بر فراخت چتر شه بحر و بر **اللغة** سایه نمود ای
سیاه معلوم شد و راست بمعنی درست و بالیقین **المعنی** یعنی چون سر بلند ساخت
چتر ممدوح ای نمودار شد درست و بالیقین پیش نور آن افتاب در نظر کواکب سیاه
معلوم میشد بدانکه بودن افتاب پیش نظر کواکب محال است چه اشراق انکه اختران شب
افتاب سبب کثرت نور افتاب منظور نمی شوند مگر افتاب چتر مثل ابهام ... شد

پس منظور بودن آنها چه قباحت دارد و معنی دیگر آنکه هرگاه چتر ممدوح سرافراخت
سایهٔ آن چتر در نظر کواکب مثل آفتاب درخشان شود یا اختران یعنی ستارگان باشد
که در تاج شب میباشند و در بحر و بر صنعت مقابله بکار رفته **مطلع ثانی** مار زراندوده
بین در دهنش مشک تر ٭ مورچه بین صد هزار از پی او **قسمر اللغة** مطلع هذا با
چند ابیات آینده در چیستان خامه است و خامه را زراندوده باعتبار پیچیده بودن
بورق طلا گفته و مشک تر مراد از سیاهی دوات و مورچه عبارت از حروف و رقم
کنایه بکاغذ و صد هزار معنی بسیار **قوله** زد قبا زنگی است انگشت رومیان ٭
تا نکند سرکشی سلسله دار دکمر **اللغة** قلم را زد قبا بمناسبت پیچیده بودن بورق زر
و زنگی بمناسبت سیاهی دوات یا بمناسبت آنکه اکثر قلم بهتر سیاه رنگ میباشد و
انگشت رومیان ای انگشتان ممدوح بدان آب می کشند و انگشتان ممدوح را رومیان باعتبار
سرخی و سپیدی گفته و فاعل نکند زنگی و فاعل دار دکمر سلسله مفعول آن و بعده کمر حرف
او محذوف شده و سلسله مراد از همون نقش و نگار طلایی که گرداگرد قلم میسازند و
حرف تا تعلیلیه است و بجای دار در نسخه دارش نیز دیده شده پس هیچ حاجت
حذف حرف او نیست و سلسله دار معنی دارنده سلسله و ضمیر شین راجع به زنگی ست
و صد افسوس که دوست محمد در حالت این نسخه نوشته که بسلسله سطر از آن جهت
ان زنگی قلم را سلسله دار میکنند تا سرکشی نکند و بیراه نرود تم کلامه و رکاکت این ظاهر است
قوله وقت دویدن کشید خال سیه بر جبین ٭ کاد غنودن بهند آنکه در زیر سر
اللغة دویدن اشاره از راه رفتن است بسوی دوات و خال سیاه مراد از
سیاهی و غنودن مراد از نوشتن که اکثر در حالت غنودگی سر فرو میکند و دوات نیز
کنایه از کاغذ و فی الحقیقت وقت تحریر کاغذ در زیر سر قلم میباشد و جناب ممدوح
ارقام فرموده که از غنودن نیز نوشتن مقصود است و آنچه مراد از زانو می کاتب

وزانو را بآئینه فولاد که مدور باشد مشابهت مشهور است ثم کلامه معنی دیگر اینکه انجشنود شل
مراد باز ماندن از تحریر است پس درین حالت آئینه مراد از قلمدان مصفا باشد که بعد از فراغ
تحریر قلم را در قلمدان می نهند **قوله** ماهی زرد در دهن عنبر تر کرد و خواست ٭ تا بسوی
مه رود بحر گرفتش به بر **اللغة** ماهی زرد کنایه از قلم پیچیده بورق زر و عنبر تر عبارت
از سیاهی دوات و فاعل فعل خواست ماهی و رفتن مفعول اوست و مه عبارت از کاغذ
و بحر کنایه از دست ممدوح بمعنی کنار و بمعنی دیگر در محل ایهام و در بحر و بر صنعت طباق بکار
رفته **المعنی** یعنی ماهی زر عنبر تر سیاهی را در دهن کرده این خواسته بود که بسوی ماه برود
که بحر دست ممدوح اورا در کنار گرفت **قوله** سیر هلال فلک نیست مگر تا شفق ٭ رفتن این
ماه نو است ز شب تا سحر **اللغة** حرف تا برای انتهای غایت است و ماه نو مراد از قلم و شب
عبارت از سیاهی دوات و سحر کنایه بکاغذ **المعنی** یعنی اگرچه بظاهر قیام هلال فلک زائد از
قیام شفق نیست مگر این عجب ماه نو است که از شب تا سحر میرود **قوله** رفته بیک تاختن از
حبشه تا ختن ٭ داده بکافور خشک طره از مشک تر **اللغة** حبشه نام ولایتی است که اکثر
ساکنان انجا سیاه رنگ باشند و درینجا مراد از دوات و ختن نام شهریست که مردم انجا
سفید باشند و درینجا مراد از کاغذ و در میان حبشه و ختن بعد مسافت بسیار است و در ختن
و تاختن تجنیس ناقص بکار رفته و کافور خشک عبارت از کاغذ و مشک تر مراد از سیاهی و
طره کنایه از حروف و سطور و فاعل رفته همون ماه نو است که قلم باشد **قوله** یک الف از پنج
نون تا ز دو سوی میم ٭ سر خطش آورد جمله حروف دگر **اللغة** الف مراد از قلم و پنج نون
عبارت از پنج انگشت باعتبار انکه انگشتان در حالت تحریر از راه خمیدگی صورت نون
میدارند و میم مراد از دوات زیراکه تشبیه میم بدهن میدهند و صورت دوات بدهن ظاهر است
و سر خط آوردن بمعنی مطیع شدن **المعنی** یعنی تا وقتیکه قلم از انگشتان بسوی دوات نرود
جمیع حروف دیگر بوجود نیایند و لطف اینکه سر جمیع حروف الف است **قوله** بر زبر

برق و ولی ابر پاش ۞ در شکن دام مشک مرغ ولی دست پر **اللغة** از الفاظ بر زبر یک بر
زائد ست و برف خشک مراد از کاغذ و قلم را برق بمناسبت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و ابر پاش بترکیب اسم فاعلی مراد از ریختن سیاهی حروف و دام مشک مراد از الفاظ سیاه
و دست پر بترکیب اسم فاعل بمعنی پرنده باستعانت دست ست **المعنی** یعنی ان قلم برق
ست ولیکن بر برف خشک ابر پاشنده ست و آن قلم مرغ ست لاکن در شکن دام مشک نیز
باستعانت نویسنده و فی الحقیقت تحریر از قلم بدون استعانت دست کاتب ممکن نیست
قوله حاسدشه نی و ست زردتن و روسیه ۞ زشت رو و سست دل سر زده و مختصر
اللغة نی بیای مجهول علامت نفی ست و در لفظ نی و ست که کلمه اثبات ست صنعت
طباق ست و زردتن باعتبار پیچیده بودن بورق طلا گفته و سست دل بمناسبت آنکه
اندرون قلم ریشهای بشیار و سست بر می آیند و سر زده بمعنی سر بریده و مختصر ای کوتاه
المعنی یعنی ان چیز یکه مذکورش می آید دشمن بادشاه نیست لاکن زردتن و روسیه
و زشت رو و سست دل و سر بریده که همگی صفات حاسد شاه ست در وی موجود ست
و دوست ممدوح بجای زشت رو دست رو و بمعنی دست رونده نوشته لاکن معلوم نیست
که بچه باعث بدست رو صفت دشمن ممدوح را قرار داده و درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح ممدوح نیز بکار رفته **مطلع ثالث** مهدی هود اقتدار شاه سلیمان ظفر ۞ احمد یوسف
لقا عیسیٰ ادریس فر **اللغة** مهدی بفتح میم هدایت کرده شده و اسم امام دوازدهم که در آخر زمان پیدا خواهند شد
و بالضم بمعنی هدایت کننده و هود بالضم نام پیغمبری که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود
و نام سوره قرآن شریف و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح و اقتدار بالکسر بمعنی
مرتبه و ادریس نام پیغمبر که علوم و فضائل بایشان عطا شد و هنوز بقید حیات در بهشت اندو
احمد نام ممدوح نیز بود و آوردن اسامی گرامی پیغمبران کنایه باینکه ذات ممدوح
جامع صفات و حسنات پیغمبران موصوفان است و این بیت مطلع ثالث این قصیده است

قطعه ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت ٭ وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر
خیر و شر کائنات رامی ترا منتظر ٭ خشک و تر ممکنات خوان ترا ماحضر **اللغه** جمشید بخت
کسیکه بخت او مانند بخت جمشید اعلی باشد و خورشید تخت آنکه تخت او مانند خورشید [illegible]
و یا خود خورشید تخت او باشد و بت ناهید رخت معشوقیکه مثل زهره اسباب طرب و نشاط
و حرف رابط بعد لفظ جلوه گر محذوف است و منتظر اگر بفتح ظاء معجمه بمعنی نظر کرده شده خوانند
اینهم یک مطلع میشود و اگر بکسر حرف سطور خوانند بمعنی نظر کننده خواهد بود و ممکنات
مخلوقات و ماحضر آنچه حاضر باشد مراد از آن قلیل است و درین قطعه صنعت التفات بکار برده
المعنی یعنی ای فلانی که بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر است پس تو چنان هستی که جمیع
حالات عالم نظر کرده است و تمامی اشیای بری و بحری موجودات بر خوان تو اند که است
و بجای کائنات بنسخه ثابتات نیز دیده شده **قوله** خامه تو ماه را پای نهد بر جبین
خنجر تو کوه را دشنه زند بر جگر **اللغه** حرف را در هر دو مصرع مفید معنی اضافت است
و ماه مراد از کاغذ **المعنی** یعنی ای ممدوح خامه تو بحدی عالی مراتب است که پا بر جبین
ماه می نهد و خنجر تو بحدی سرفراز است که بجگر کوه دشنه میزند و بجای دشنه بنسخه زخم
یافته شده **قوله** چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست ٭ چون همه عمرش بود در دل دشمن
گذر **اللغه** دل بدست آوردن درینجا بمعنی برآوردن دل است و دشمن مرکب است از دش
بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسیکه دل زشت داشته باشد از بهر رجم و حرف تا قبل از
لفظ چند حذف است **المعنی** یعنی چونکه همه عمر تیر ترا در دل حاسدان گذر است پس حیرانم
که تا چند دل دشمن تو این تیر تو از دست خود بیرون خواهد آورد **قوله** دشمن اگر همچو مار سر ننهد
بر خط ات ٭ کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر **اللغه** سر بخط نهادن بمعنی سر بخط گذاشتن است
که در برهان بمعنی مطیع نوشته و در مصرع اول بتقیید لفظی بکار رفته ای دشمن همچو مار اگر الخ
و کژدم مرگ باضافت بیانی است و رگ جان بمعنی شاه رگ است و نیشتر درینجا بمعنی نیش است

المعنی یعنی دشمن مثل مار تو اگر سر بخط فرمان تو نه نهد گزدم مرگ او را هلاک سازد و تشبیه
دشمن بمار از راه کجروی است **قوله** در زمن عدل تو زید که زد عمرو را ؛ منبت بخبر مبتدا
هیچ کسی را خبر **اللغة** زمن بفتحتین بمعنی زمانه و زید و عمرو اسم دو شخص از مقررات است
که نحویان برای مثال مرفوع کردن فاعل و منصوب کردن مفعول می آرند چنانچه
ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًوا چونکه برای مبتدا خبر واجب است لهذا در امن و امان زمان ممدوح
بیان میکند که **المعنی** یعنی ای بادشاه در زمانه عدل تو اسم ستم هم شنیده نمیشود تا بکه
چه رسد الا در مثال نحویان که لفظ ضرب وزدن واقع شده بخبر مبتدا جمله هیچکس دیگری را
ازین معامله آگاهی منیست **قوله** تا که بهنگام سیر تیر کند این ندا ؛ کاهوی ماده گریخت از دهن
شیر نر **اللغة** تیر بمعنی عطارد و آهوی ماده مراد از خورشید و نسبت مادگی باعتبار مونث
سماعی بودن آنست بمحاوره اهل عرب و شیر نر مراد از برج اسد و قید نر صرف بمناسبت ماده
آورده و درین هر دو لفظ صنعت طباق بکار رفته و حرف تا برای انتهای زمانی است بدانکه
در عطارد و آفتاب تفاوت زائد از نوزده درجه نمی باشد لهذا میگوید که **المعنی** یعنی تا زمانیکه
بوقت رفتار بر برج عطارد این ندا بکند که آفتاب از برج اسد گریخته داخل سنبله شد و من
دوازده درجه در برج اسد طی کرده ام و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** شام
در ایوان تو زنگی سیمین کمان ؛ صبح بمیدان تو رومی زرین سپر **اللغة** لفظ باد از آخر هر دو
مصرعه حذف است و ایوان بالفتح صفه بزرگ و بالکسر عربیست کما فی بهار العجم و کمان سیمین شام
مراد از هلال و یا باعتبار ظهور برج قوس و سپر زرین صبح عبارت از خورشید **المعنی** یعنی تا قیامت
این هر دو خدمتگاران تو باد و در خبر این هر دو بیت جمیع شارحان بادپیمایی کرده اند فتامل
فی خفیاته **مطلع رابع** ای شب آشفته را بسته بگرد سحر ؛ بسته لعل ترا رسته نبات شکر
اللغة ای حرف ندا و منادی آن که معشوق باشد محذوف است و شب آشفته مراد از زلف
و خلیفه صاحب بمعنی خط تحریر فرسوده و سحر عبارت از چهره و لعل بمعنی دهن و در بسته لعل

اضافت تشبیهی است و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و شکر عبارت از لب و در الفاظ شب و سحر و آشفته و بسته صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی ای معشوق تو که شب بگرد سحر بسته و قائم داشته این کار نیست از دیگری نمی آید **قوله** روی بر ویم بنه آئینه وار و نگهی ۞ آن طبق لعل را بر زبر طشت زر **اللغة** حرف با بالای بر ویم بمعنی بر است و طبق لعل کنایه از رخ گلگون مطلوب و طشت زر اشاره بچهره زرد خود **المعنی** یعنی ای معشوق چنانکه تو روی خود بر آئینه برای ملاحظه رخ خود نهاده می مانی پس بهمین نمط رخ خود را بالای رخ من بنه و غور کن طبق لعل بر طبق زر که چه قدر خوشنما مینماید و در بعضی نسخ این بیت چنان دیده شد ؎ روی بر ویم بنه آئینه سان و انگهی ۞ آن طبق لعل را از زبر طشت زر ۞ و این بهتر است **قوله** سفره زرین یکی کاسه نقره است دو ۞ در تک هر کاسه یک شبه و صد گهر **اللغة** سفره زرین عبارت از چهره زرد و کاسه نقره کنایه از هر دو چشم که در حالت گریه سفید شده و تک بفتح اول بمعنی قعر چاه و ته حوض و امثال آن از برهان و شبه مراد از مردمک و صد گهر مراد از اشک کثیر و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار رفته **المعنی** یعنی ای مطلوب حال رخ من اینست که سفره زرین وغیره اشیا مسطوره در خود میدارد **قوله** آن گهر آرایش شورش دریای دل ۞ و ان شبه آرایش صحن سرای بصر **اللغة** گهر عبارت از اشک و آرایش بر وزن و معنی آسائش است از برهان و لفظ موجب از بالای لفظ آرامش و آرایش حذف است و شورش بضم اول و کسر ثالث بمعنی شوریدن است از برهان و در دریای دل اضافت تشبیهی و یا بیانی است و شبه مراد از مردمک و سرای بصر بمعنی خانه چشم **المعنی** یعنی آن گریه موجب تسکین دل است و آن مردمک باعث آرایش خانه چشم است و فی الحقیقت از گریه تسکین دل و از مردمک روشنی چشم است **قوله** مردم چشم منی بی سببی همچو اشک ۞ دور ز چشم مرو آب ز رویم مبر **اللغة** منی بمعنی من هستی و یا سببی مجهول است **المعنی** یعنی ای مطلوب تو مردم چشم و روشنی دیده من هستی چنانکه اشک از چشم من در خیال مهاجرت تو روان است بر همین نمط از چشم من دور مرو

وخرابی آبرو مکن **قوله** سوزن عیسی مشو بخیه بر ویم منه ✤ پیرهن غم مدوز صدره شادی مدر
اللغة بدانکه سوزن مانع عروج عیسی و باعث رنج قلبی ایشان شده بود و بخیه بر رو نهادن
کنایه از فاش و رسوا شدن و کردن از بهار عجم و همین بیت را سند نوشته و صدره بالضم
بمعنی سینه پوش و بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب و غیر آن و مدر بمعنی منع از دریدن
از برهان **المعنی** یعنی ای معشوق در حق من باعث رنج مشو و مرا رسوا مکن و تیاری غم
عشق مکن و خرابی شادی مساز و جناب خلیفه صاحب تحریر فرموده که بخیه بر رویم منه ای
حجاب و پرده از من مکن تم کلامه **قوله** زلف چو زنجیر تو کرده چشم شهم ✤ آئینه وش
رو بر و قفل صفت در بدر **اللغة** آئینه وش بمعنی حیران و ملاقی با هر کس برای سوال
و صفت وش بمعنی مانند **المعنی** یعنی المحبوب عشق زلف تو مرا مانند چشم شاه حیران و در بدر ساخته

قصیده در بیان آمدن روز و رفتن شب و تشبیب مینوشتی بمدح و گریز بجانب

قوله غرابی کز دهن انداخت و دوش آن بیضهای زر ✤ ربودش از قضا ناگه عقاب
آتشین شهپر **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن **اللغة** غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و در اینجا مراد از شب و بیضهای
زر مراد از کواکب و باستعمال اهل فرس سیم و زر بیک معنی آمده و عقاب آتشین شهپر عبارت
از آفتاب عالم تاب **المعنی** یعنی شب گذشته که کواکب بوقت سحر همگی بر آمدند و ظاهر شدند
پس از آن ناگه آفتاب بر آمده آنها را غائب ساخت و کیفیت بیضه از دهن انداختن در قصیده
بالا و بیت خون خروس الخ نوشته شده و صد حیف که اهل مطبع و مولوی علی صاحب
در فرهنگ خود غراب بمعنی شب تحریر فرموده بر همگی ناظران شاهد معانی هویداست که این غراب
بیضه دهی قرار دادن البته سفر معانی بدست آوردن است و شاید که در اطراف لکهنو چنین
غراب بملاحظه مولوی صاحب گذشته باشد که بیضه ها سپید داده باشد **قوله** خروس آنکه
خروشان شد که این نه بال طوطی را ✤ نهان شد بال طاوس از نهیب باز زرین پر **اللغة**

خروس نام جانوریست معروف که اکثر بوقت صبح بآواز می آید و نه بال طوطی عبارت از افلاک
بتغایر اعتباری و بال طاوس مراد از شب باعتبار بودن کواکب که قائم مقام داغ طاوس
باشند و خلیفه صاحب بال طاوس اشاره از کواکب تحریر فرموده و بجای بال نسخه باز بمعنی باز
نیز دیده شده درین صورت طاوس عبارت از ماه خواهد بود و باز زرین پر مراد از آفتاب
باعتبار شعاع **المعنی** یعنی خروس آواز کرد هرگاه خورشید بر آمد و شب معدوم گردید **قوله**
درون بلبله خون شد مدارای خواجه در بینش * که آن مرغیست فردوسی که ریزد از دهان
کوثر **اللغة** بلبله بضم اول و ثالث و بفتح آن نیز بمعنی صراحی و خواجه بمعنی خداوند و در توران از
القاب سادات است و نیز غلام خصی لیکن مشهور بهمین معنی خواجه سرا است از بهار عجم و درینجا مراد از
ساقی است و کوثر عبارت از شراب صاف **المعنی** یعنی ای ساقی صراحی بباعث لحاظ اشتیاق
مستان خون گشت پس تو آن صراحی را که مرغ بهشتی است و از دهان کوثر می ریزد در مینا لیکن
وخون بودن دل بلبله باعتبار بودن شراب گلگون در ان ظاهر است و بجای خواجه نسخه حور بمعنی
مطلوب نیز یافته شد **قوله** سپید جام زردی را از ان بر طاس سبز آرد * که از دست سیه چشمان لبالب
گیری می احمر **اللغة** سپیده مراد از سپیدی سحر و جام زرد عبارت از خورشید و از ان بمعنی از آن
سبب و طاس سبز کنایه از فلک و سیه چشمان کنایه بمحبوبان **المعنی** یعنی جام زرد آوردن صبح
بر طاس سبز فلک ایما باین معنی است که تو ای ممدوح از دست معشوقان شراب بنوشی و در الفاظ
سپید و زرد و سبز و سیه و احمر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** ز فرق زنگی گریان فتد دستار سیمابی
چه باز آن رومی خندان بهند بر سر کلاه زر **اللغة** فرق بالفتح بمعنی سر و شب را زنگی گریان
باعتبار بودن کواکب یا ترشح شبنم گفته و دستار سیمابی کنایه بماه و رومی خندان مراد از
روز باعتبار بودن صبح صادق یا عبارت از خورشید باعتبار تقارب است و کلاه زر مقصود
بافتاب **المعنی** یعنی هرگاه آفتاب جلوه میکند ماه معدوم میشود **قوله** بدست آرا صنم
که در میخانه شادی * یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر **اللغة** جام بدست آوردن بمعنی

دیگر فتن جام است و کلالان اکثر خشت را بر سر خم شراب می نهند و معنی بیت ظاهر است **قوله** غنیمت دان تواندم را که دور جام مینائی ٭ نه دارش ماندنی دارا نه قیصر ماندنی قیصر **اللغة** غنیمت دان بمعنی مغتنم دان واشاره است بسوی زمانه قریب که الحال موجود است و جام مینائی عبارت از فلک و دوران مراد از گردش آنست و ضمیر هر دو شین بطریق اضمار قبل الذکر اول بجانب دارا و ثانی بجانب قیصر راجع است و دار بمعنی خانه و ماتم بمعنی گذاشت و قیصر لقب بادشاه روم است لاکن درینجا عبارت از بادشاه کلان است و جناب خلیفه صاحب تحریر فرمود که درینجا قیصر اول مقصود است تم کلامه و فاعل ماند دور جام مینائی است **المعنی** یعنی دم موجود را غنیمت دانسته بعیش و عشرت باید پرداخت اینکه گردش فلکی دار دارا و قصر قیصر را که بادشاهان عالیشان بودند نگذاشت پس ترا چه اصل است که خواهد گذاشت **قوله** کنشت نامرادی بیت الاحجلس دنیا ٭ بهشت جاودانی بیت الاحضرت داور **اللغة** کنشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی آتشکده و معبد یهود ان از برهان و اضافت کنشت بسوی نامرادی اضافت تشبیهی یا بیانی است و حضرت بمعنی حضور **المعنی** یعنی مجلس دنیا بتخانه نامرادی است و حضرت بادشاه بهشت قدیمی است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** ولیعهد امام حق محمد شاه بن تغلق ٭ که ظل رایت رایش بود چون صد شه خاور **اللغة** ولیعهد بمعنی حاکم زمان و امام حق ای پیشوای برحق و محمد شاه بن تغلق بدل است از ولیعهد و ظل بمعنی سایه و شه خاور کنایه از خورشید و صد مراد از بسیار است **المعنی** یعنی آن والی مالک زمان و امام برحق محمد شاه بن تغلق است که سایه علم رای او مانند صد خورشید روشن است پس دیده باید که بذاته عقل او چگونه روشن خواهد بود **مطلع ثانی** چه راحت ها بود اندم که آید در حرم دلبر ٭ اگرچه بازم از غمزه چه رحت ها زند از سر **اللغة** حرف چه برای تعظیم است و بار بمعنی باره دیگر و میم متصل بار بمعنی مرا است و از سر بمعنی از سر نو و اگر لفظ چه را با رحت متصل کنند

در چراحتها و جراحتها تجنیس ناقص بکار رفته یعنی چه قدر باشد و آن دم که معشوق در برِ من بیاید اگر چه از سر نو
بار دیگر نیز از نیزهٔ غمزه جراحتها بر سرم زند **قوله** برای شوری بختم لبش در پسته در بسته * برای تلخی غم
ناتش رسته از شکر **اللغة** بای شوری و تلخی مصدریست بمعنی شور کردن و تلخ کردن و پسته بای
فارسی مکسور مراد از دهن و در ثانی بالضم است و درینجا مراد از دندان و در پسته و در بسته تجنیس ناقص است
و نبات بمعنی سبزه و درینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام است و شکر مراد از لب و شوری بخت بمعنی
بدبختی است و در بسته لب در دندان بستن کنایه از نخندیدن است **المعنی** یعنی برای بدبختی من معشوق
نمی خندد و برای تلخ ساختن شیرینی غم من خط از لب او بر آمد و جناب ممدوح تحریر فرموده که برای تلخی
بخت من آن محبوب در دهان دندانها چون مروارید بر آورده تم کلامه **قوله** زهی صبح جبینت را دو اختر
در دو ماه نو * خهی باغ عذارت را دو لاله دو نیلوفر **اللغة** زهی و خهی هر دو از کلمات تحسین است
و در صبح جبین و باغ عذار اضافت تشبیهی است و دو اختر عبارت از دو چشم و دو ماه نو مراد از دو ابرو
و دو لاله کنایه از هر دو رخسار و دو نیلوفر اشاره به هر دو زلف و درینجا مراد از نیلوفر سوای گلی معروف
که در آب روید گلی است دیگر که بیازهٔ آن بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد از چراغ هدایت قاسم گنابادی
در شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش تنگبختان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان **قوله**
زهی ترک کمان ابرو که حیثیت راست پیوسته * سنانها گرد دیگر دو هندو طفل بازیگر **اللغة**
حرف را در کلمه راست بمعنی برای و پیوسته بمعنی مدام و بمعنی دیگر در محل ایهام و سنانها عبارت
از مژگان و دو هندو طفل باضافت مقلوب ای دو طفل هندو و مراد از هر دو مردمک چشم که سیاه باشند
و بازیگر بمناسبت شتابی حرکت و شوخی تعبیر کرده **المعنی** یعنی ای معشوق عجب ترک
کمان ابروستی که برای چشم تو مدام دو طفل هندو که سنانها گرد دیگر خود دسیارند و بازیگر هستند
و شتاب اند چون درین شعر اصطلاح طلسمی که یکی از یادگار حکمای پیشین است اقتضای شرح علم
مذکور میدارد لهذا مستحسن افتاد که برای افادهٔ شائقین فن بذانچه ای ازین علم بنگارم و یادگار
خود بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لصانع مصنوعات و نعت شافع مخلوقات و الصلوة علیه و آله و صحبه و سلم

می گوید سراپا عصیان محمد عثمان عفی عنه که هنگامیکه هوای تدوین این کتاب در سرم فتاد
با ذخار کتب جمله علوم و فنون و ترجمه آن از لسانی به لسانی می پرداختم اگرچه اتمام هر کار باعانت قدرت کردگار
مسلسله روزگار است الا در تفاوت درجات ان احدی را نیست مجال انکار برین قیاس از جناب حضرت
معونت بر وقت مناسب اشتیاق این هیچمدان بهم میرسید مصداق اینکه درین ایام بمطالعه نسخه موسوم
به ذخیره اسکندرانیون موفق گردیدم نسخه دیدم از عجایب فنون غریبه مملو و از غرائب معز
عجیبه مشحون که تا امروز خازن روزگار از نظر اغیار مستور داشته و چرخ ازرق فام نقوش کنوز و خزائن خود را
در اوراق آن نگاشته دیده خرد دوربین مثالش ندیده و گوش صحاب یقین مانندش نه شنیده در مطاوی
او نقش نکات لطیفه و مسائل عجیبه مندرج بود و الفاظ مغلق و لغات ادق سبب خمول باعث استتار
معانی آن نادره روزگار گردیده ازین باعث اکثر طلبا از فوائد آن بی بهره مانده بودند خواستم که تا نظوره
دلفریب را از نقاب حجاب بیرون گردانم تا سایر اصحاب دانش و بینش از پرتو انوار جمال باکمالش
سعید و کامیاب شوند الحمدلله که بیامن الطاف الهی باندک فرصتی کوکب مقصود از افق مراد
طالع گشت و جمال ترتیبش غرور رعنائی بنات عجائبات شکست لشنو معتصم بالله بعد از فتح عموریه
استماع نمود که در ان نواحی دیریست قدیم و حصنی است عظیم منسوب بانطیوخوس که تلمیذ اسکندر ذوالقرنین
فیلقوس یونانی است و جمعی در ان دیر ساکن شده بمحافظت آن مشغول اند و بظن ایشان آن بنا مشتمل بر
چیزی از آلات و آثار انبیاست علیهم السلام و انطیوخوس جهت سکان ان دیر ضیاع و عقار بسیار
وقف نموده عهود و مواثیق از ملوک روم و ایران گرفته و سجلات نوشته که هیچ یک از ملوک متعرض
سکنه آن دیر نشده بعزم تسخیر و تخریب آن نهضت ننماید و ان دیر را موسوم به بیت الاثار نموده چون
عقیده مردم آن بود که بعض آثار انبیا مخزون آن بیت است لهذا هیچکس متوجه فتح باب ان نشده فقط
معتصم بالله بعد از استماع این اخبار رسولی باصحاب دیر فرستاده اخبار نمود که مرا اراده فتح باب
آن دیر است تا مشاهده کنم که سبب محافظت ان چیست زیرا که اگر مال یا کتب حکمت در انجا مخزون است
فائده در معطل گذاشتن آن نباشد بلکه وصول آن بارباب استحقاق و اصحاب التماس انسب باشد و حالا

تا مستحق آن هستیم اصحاب دیر مهلت خواستند تا بعرض ملک روم رسانیده جواب نویسند چون از اطراف جوابِ
شافی نیافتند روزی چند به لیت و لعل داشتند معتصم بتکرار رسل کار بر ایشان تنگ کرد ایشان التماس
عهود وثیقه نمودند که از تغییر دین و قتل نفس ما را معاف دارد تا فتح در نمائیم معتصم بالله بعد از عهود عبد الملک
بن حاجب و علی ابن احمد المنجم و محمد بن خالد مهندس را فرستاد و امر بتفتیش حال آن دیر و تفحص اشیائی که در انجاست
نمود ایشان بدیر در آمدند چندانکه جستجو نمودند چیزی در آن دیر نیافتند استعجاب غریب نمودند گفتند که
اگر اقفال ملوک روم و یونان بر در این بیت نمی یافتیم گمان می بردیم که اهل دیر در اخفای مافی الدیر حیله بکار برده اند
چون عزم انصراف و اراده مراجعت بامیر خود نمودند تا آنچه مشاهده در آمده بود بعرض رسانند محمد بن خالد
مهندس گفت ای قوم این خانه را انطیوخوس عبث بنا نکرده و صاحب ما بمحض اینکه بگوئیم در این جا نه چیزی بوده
راضی نخواهد شد فکری تمام و اندیشه تام درین امر باید کرد پس بعد از تامل بسیار گفت آنچه بخاطر من خطور
میکند اینست که سطح اعلای این بنا واسع باشد از سطح اسفل و این رمزیست مخفی و سریست پنهان بعضی گفتند
سبب استحکام این بناست محمد بن خالد گفت اگر این سبب استحکام بنا بودی بایستی که تمام حائط دیر
چنین بودی زیرا که ما مشاهده میکنیم که بانی دیر اهتمام در تشئید و استحکام جمیع حائط نموده گفتند ترا در این
رای قوی تر است پس چون صحن دیر را مساحت کردند سطح اسفل او را ده ذرع یافتند و اعلی را دوازده
ذرع چون حائط را باین هیئت یافتند از آنجا معاودت نموده حقیقت را بامیر خود عرض نمودند معتصم
گفت میترسم که چنین بنائی را خراب کنم و در آن چیزی نیابم و اینچنین بنا را بی سود منهدم ساختن خالی از
قبحی نیست زیرا که از ملوک نیکو نباشد که بنای سلف را خراب کنند باعث عداوت تخصیص وقتیکه
موسوم باثار انبیا باشد بعد از توقف این امر گویند معتصم بالله در خواب دید که مامون بالله آمده
میگوید که یا اخا منهدم گردان این را که ذخیره اسکندر ذوالقرنین که علم ارسطو و حکمت
در آن است درین دیر است معتصم از خواب بیدار شد محمد بن خالد مهندس را طلبیده و حکم
بهدم آن کرد و مبالغه بسیار در سرعت تخریب آن نمود محمد بن خالد با چهار صد کس از عقب بهدم
آن بنا متوجه شده مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا وقت نماز عصر از حائط دیر ابنیه خشت

باهم واجب الوجودی ابتدا میکنیم که انتهای کار همه موجودات باوست وازو بظهور آمده عالم نور وتاثیر
وعالم استحاله وتغییر وعلة کل ممکنات ومدبر عوالم عناصر وافلاک اوست واز جلائل قدرت اوست
که نفوس خاشعه وعقول لامعه از ادراک صفات وفهم ذات او عاجز وقاصراند بل ایجاد جمیع مکونات
واحداث کل موجودات جلوه از ذات نور وجود اوست ولمعان انوار او منزه از الوان ومبرا از
آلایش اکوان است چنانچه اضوای شعاعیه از کثائف جسمانیه مصون ومحفوظ اند وکل صفات کمال از
اشعه تجلیات او ناشی شده وهر کمالی نسبت باو نقصان است وذات او بری از صفات ومستغنی از القاب است
زیراکه اطلاق القاب وصفات بر ذات وحدانیت نزد ارباب تحقیق جائز نیست وقوه بشریه در تحمید
قادر بر زیاده ازین نیست که گوید هو ولا هو الا هو **سبب تالیف این کتاب** ارسطاطالیس
با اسکندر ذوالقرنین فیلقوس گوید **ایها الملک لعزة الله** وموقع رفیع تو وجلائل مقامی که نفس
ارفع تو اهلی محل کمالات دران مقام متمکن می بینیم باستکمال فضائل وکمال اشتمال جمله صفات ملوکیه که
تو از زنده وزیبنده آن بوراثت علم حکمت سماویه هستی که ودیعت نموده است آن حکمت را هرمس کبیر در سر
(حضرت ادریس ع) بحری وقتی که دانسته انچه خواهد شد از حال خلائق ومآل ایشان بطوفان وغرق وبعد از طوفان بر استخراج
آن از سرب بحری احدی قادر نبوده الا بلیناس ومن ازو اخذ کرده ام واستفاده آن نموده ام ودر محفل گرامی
بذکر آن رطب اللسان شدم وبسمع عالی ملک رسانیدم وقت اول خروج ملک از مقدونیه وملک مکرر از
من طلب آن نمود وبه تشریح وتالیف آن امر فرمود چون فلک را بشکلی که صلاحیت ظهور وقابلیت تحریر این
کتاب باشد نیافتم به لعل وعسی تاخیر می نمودم تا وقتیکه بران مطلب ظفر یافته فلک را در اسعد اشکال مشاهده
نمودم چنانچه انتهای مقصد ملک بود بتقدیم رسانیدم تا متمتع از فوائد آن برداشته معزز ومکرم دارد واما
وصیت در حفظ وصیانت این کتاب مبالغه در استتار آن از روئیت نامحرمان چه تکرار کنم که مشافهه مکرر
بعرض ملک رسانیده معاهدات جلیله مستوثق گرفته ام چه این کتاب مستودع اشرف علوم ومطلب صدول
مطالب عالیه مقامات رفیعه ومراتب ارجمند ومنازل بلند است ومشتمل است بر عشره فنون بترتیب هذا
فن اول در اصول مقدمات این علم **فن دوم** بذکر اصول صنعت تدبیر اکسیرات **فن سوم**

در ترکیبات سیمیات و آداب و قواعد آن **فن چهارم** در تریاقات غریبه کثیر المنافع که از مضرات این سموم خلاصی دهد **فن پنجم** در صنعت حرز و طلسمیه که اکثر امراض مزمنه را نافع باشد **فن ششم** در صور و خواتیم کواکب سبعه **فن هفتم** بذکر فنون متفرقه از طلسمات و غیره **فن هشتم** در بخورات کواکب ابواب عطف قلوب و فوائد متفرقه **فن نهم** بذکر خواص نباتات **فن دهم** بذکر خواص اعضای حیوان و ما یتعلق بها

بشنو فقیر محمد عثمان قیس مفاهیم اصل کتاب را باختلاف ترتیب فنون مذکوره تمامه مندرج ساخته الا در بعض بعض مواقع از دیگر کتب چیزی استزاد نموده برای امتیاز ناظر بابتدا لفظ مستزاد و بانتها لفظ فقط مندرج گردانیده چون این کتاب بر علوم خمسه **کیمیا لیمیا سیمیا و ریمیا هیمیا** مشتمل است و هر پنج علوم را بنظر تساوی حروف همیه مناسبتی تامه و مقارنتی کامله حاصل است لهذا این رساله را موسوم به **خواص خمسه** گردانیده مشتمل بر یک مقدمه ای فن اول از اصل کتاب و پنج خواص و یک خاتمه ساختم **مقدمه ای فن اول** در اصول مقدمات این علم **بشنو** مراد از علم درینجا علوم کلیه است که هیچکس از و مستغنی نیست و این کلیه در خواص و اسرار مودع است در موجودات عالم ارضیه موجود عالم سفلی که تابع عالم علوی است زیرا که اشخاص عالم سفلی همیشه منفعل از اشخاص عالم علوی است بلکه هر دو عالم واحد اند متصل باتصال واحد چه هوا متصل است بظواهر بعضی اجسام و به بواطن بعضی بدینصورت که هوا متصل است بنار و آن متصل است بفلک قمر و آن متصل است بافلاک علیا تا متصل شود بفلک تاسع که فلک الافلاک نامند پس چون ثابت شد که اجسام ارضیه جمیعا متصل بعالم افلاک اند پس باید که عجب ننماید و غریب در نظر نیاید انفعال عالم عناصر از عالم افلاک بتخصیص عنصر هوا که خالی از شعاعات کواکب نیست و واصل است بقوام اجسام ارضیه

بشنو نیر اعظم را جلالت قدر و عظم شان زیاده از آن است که باحتیاج شویم باثبات تاثیرات وی در عالم کون و فساد زیرا که فاعل ظاهر الفعل است در عالم علوی و سفلی فعلش در عالم علوی است که هرگاه یکی از زحل و مشتری و مریخ مقدار ثلث دایره از و دور شود هبوط کند از اعلای نطاق فلک تدویر بسوی نطاق ادنی در نیوقت راجع و راجح نمود ار شود از جهت ضعیف الحال باشند اما زهره و عطارد و را شمس ربطی است عجیب که زهره دور نشود از شمس زیاده از ثمن فلک و عطارد دور نگردد از شمس بیشتر از نصف سبع دایره هرگاه

میان شمس و یکی از عطارد یا زهره بقدر مذکور بعد گردد اگر پس شمس است سریع تر شود و سیر خود تا نزدیک
شمس و ملحق گردد یا محترق شود و هریک ازین دو کوکب مقارن شمس شوند یکبار راجع و یکبار مستقیم
دائما بدین ترتیب پس مرکز فلک تدویر هریک از زهره و عطارد و مقارن شمس ابدا و متحرک بحرکت
شمس بی زیادت و نقصان باشد و این از خواص ظاهری کواکب خمسه است اما قمر تاثیر کند قرب او بشمس
در نقصان نور و بعد او تاثیر کند در زیادت نور قمر لهذا نور قمر مطلقا از شمس باشد و ازینجاست که ظهور اشعه
شمس سبب حیلولت است مابین بصر و سائر کواکب و رونق انوار سائر کواکب را باطل گرداند و شمس بجهت
ظهور تاثیر خود در جمیع عوالم علوی و سفلی و بر قرار ماندن نور خود همیشه بر یک حال موسوم به نیر اعظم شد
و تاثیر او در عالم سفلی متحقق گشته چنانکه در بعضی مواضع که شمس در سمت الراس اقرب باشد نسبت با سکان
آن بلد موجب احتراق سواد جلود ایشان شود بحیثیتی که محل تعیش حیوان نتواند شد و آن مواضع مثل
براری جنوبیه است که از کثرت حرارت اشعه شمس تعیش محال است و در حوالی آن براری که تعیش شود
الوان سکنه آن اکثر اسود است زیرا که حرارت شمس سبب احتراق امزجه ایشان شده سوداویت در مزاج
ایشان غالب گردیده سیاه شوند اما سکان اقلیم اول را سواد اقل است از خط استوا چه تاثیر اشعه شمس
در خط استوا اکثر است و برین قیاس سواد سکنه اقلیم ثانی اقل از اول باشد بنا بران لون اهل اقلیم دوم
اسمر و احمر باشد و اقلیم ثالث و رابع باعتدال اقرب بود دلیل اعدل امزجه مزاج سکان اقلیم رابع باشد
که تاثیر اشعه درین اقلیم بغایت اعتدال است اگر چه شمس از سمت الراس سکان اقلیم رابع بسیار دور است و نه
نزدیک بنا برین اقلیم رابع معدن تولید اشخاص فاضله و صور جمیله و حکما و ذوی العقول و علما است منسوب وا
شده اقلیم خامس تاثیر شمس در او اقل است از اقلیم رابع بنا براین تولید ... در این اقلیم ... و
سکان او قلیل النضج باشد از رابع اقلیم سادس و سابع امزجه سکان این هر دو در کمال فجاجت است
دلیل بران غلبه برودت و رطوبت امزجه و بیاض الوان و زرقه عیون ... ایشان است
از روی استدلال باعتدال ابعد اناس اند سبب این است که چون شمس در بروج جنوبیه باشد بغایت بعید
از ایشان و اثر اشعه در ان اراضی در غایت ضعف است و چون در بروج شمالیه شود الضیا بسیار دور است

از سمت الراس بعید ان ایشان پس هیچ وقت شمس را یا سکنه سادس و سابع اثر معتد به نباشد تا تبدیل هواء
تغیر مزاج ایشان بظهور آید بلکه معظم اوقات ایشان شتا است لهذا اختلاف اشکال و صور خلائق
باعتبار افاعیل شمس است و این اعظم اسباب اوست اما اختلاف اخلاق خلائق تابع اختلافات امزجه ایشان
مثلا علو همت هنود و قتل و حرق نفس خود بدست خود از اهل اقالیم شمالیه ثالث و رابع نیاید و همچنین قلت
غیرت و بخل که در اهل اقلیم سادس است در اهل اقلیم جنوبیه که مائل بوسط اند اصلا نمی باشد و از اینجاست که ذکا
و صحت ادراک و اعتدال اخلاق مخصوص اهل اقلیم رابع اهل اقلیم شمالیه و جنوبیه را نباشد اما تاثیر شمس در نباتات
و بودن او علت وجود نباتات امریست ظاهری زیراکه سائر نباتات مطلقا در کمال خود محتاج بتاثیر شمس اند
اما وجود بعضی نباتات در بعضی بلد و دون بعضی از جهت قرب و بعد تاثیر اشعه شمس است مثلا نخل در اراضی
حاره روید و اترج و لیمو و موز و آنچه امثال اینها باشد در بلاد بارده نروید و بر این قیاس در اقلیم اول
افاویه هندیه بسیار روید و در غیر این نروید و در بلاد جنوبیه که ورای خط استوا است اشجار فواکه و حشائش
روید که کسی نشناسد پس معلوم شد که تمامی این اختلاف از جریان مواقع شمس است باعتبار طلوع و غروب
و ارتفاع و انخفاض و صعود و هبوط او و این اختلاف سبب تنوع اختلافات کثیره شود در اراضی و بحار
و اهویه و معادن اما سبب تولد باران از بخارات اصلاح حال انسان و حیوان است و حدوث این از شمس
امریست ظاهر و همچنین هر روز تاثیرات نیر اعظم موجب عروض موت و حدوث حیات است چه شمس را باعتبار
طلوع و غروب تاثیرات مناسبه میباشد اما حیوانات مختلف شود باختلاف حرارت و برودت که بسبب
قرب و بعد شمسی حاصل است چنانچه فیل و نیلم و غزال مشک و کرگدن در زمین هند پیدا شود و در غیر این اقلیم
پیدا نشود و غیر غزال مشک و فیل چه غزال مشک در بلاد ترک باشد و فیل در جنوب اقلیم هند که بلاد سودان
تولد یابد که عظیم الجثه و طویل العمر اغلب باشد اینهمه که شمردیم بلاشبه از افعال و آثار شمس باشد یقین که
حضرت عزت جل شانه شمس را در کل عالم افاعیل عظیم القدرت قاهر القوت گردانیده در عالم علوی که عالم بقاء
و دوام گویند و در عالم سفلی که عالم استحاله و تغیر نامند اما قمر در مد و جزر تاثیر او محسوس است که عاقل
انکار آن نکند بدانکه بلاد بحری که بحار ان مد کنند چون قمر از افق آن طالع شود آب بحر ابتدا بزیادتی

ولا یزال آب در جزر و نقصان باشد تا قمر غروب کند پس ابتدا شود مد تا آنکه قمر بسمت قدم رسد و
سامت شود و هم کذا تا عالم تحت الارض اگرچه فی الحقیقت نسبت با فوق الارض است پس ابتدا جزر کند تا وقت
رکوب قمر با فوق شرقی پس اعاده کند چنانچه یاد کردیم نسبت حال قمر ابدا و ایضا از حالات قمر است
که هرکس که ترصد علم باحوال مرضا و تفقد اوقات علاجات کند و مراعات امور نباتات کند باید نظر
کند مثل کدو و خیار و خربزه ببیند که نمو ایشان از نور قمر است خصوصا وقت زیادت نور قمر که
وقت تکامل نور و ضیاء آن باشد بدرستی که درین لیالی نموی ظاهر کند چنانچه در شب واحد بهمه
کس ظاهر گردد که بغایت الغایت تفاوت کرده است و این از آن جهت باشد که موثر آن نبود مگر قمر
پس اینهمه آثارات دال است بر عظم حال قمر و بر اینکه قمر در حقیقت ناقل آثار عالم علویست بسوی عالم استحاله
و تغیر و ما بیان نموده ایم که فاعل اعظم که افاعیل آن معقول و محسوس باشد شمس و قمر است که در این عالم
آثار بس عظیم اند **کواکب خمسه** ذکر آثار و شرح حالات ایشان اگرچه در عالم استحاله دشوار نیست
اما بنظر تطویل اقتصار بر بیان آثار کواکب نموده ایراد مثالی نمائیم و گوییم که از جمله تاثیر زهره در عالم است
که هرکه نکاح کند و زهره در برج حوت باشد و قمر در تسدیس زهره ای در برج ثور یا قمر در سرطان باشد
و زهره در تثلیث ای در برج حوت یا زهره در برج ثور و قمر در حوت یا در سرطان یا مقارن زهره یا
در بعض مواضع مذکوره بشرطیکه یکی از نحسین ناظر نباشد زوجه منتفع شود از منافع زوج و میان ایشان
اتفاق الفتی و محبتی افتد که جمیع خلائق در تعجب افتند و اگر برخلاف این زهره محترق باشد بسنبله یا به حمل
یا به عقرب و مریخ مقابل او باشد یا در تربیع او و زحل مقارن زهره بود تا مقابل و از بعضی مواضع مذکوره
و مشتری ساقط باشد بالتحقیق نحس شود آن تزویج و این وصلت در کمال نحوست بود چنانچه ضرر عظیم بایشان
رسد میان زوج و زوجه دشمنی بجایی رسد که احوال ایشان اقبح حالات مردم باشد باید کسی که
شبه کند در این که قوای طبیعت قوی می شود بقوت قمر و ضعیف میگردد بضعف او نظر بحال قمر کند وقتی
که مقارن بزهره باشد در برج ثور مثلا نوره که عادت آن جاریست بر ستردن مو استعمال کند اصلا
آن نوره مو نسترد و ازاله آن از بدن نکند بلکه اثر در مو نماید و از موضع بر نیارد و اگر استعمال کند

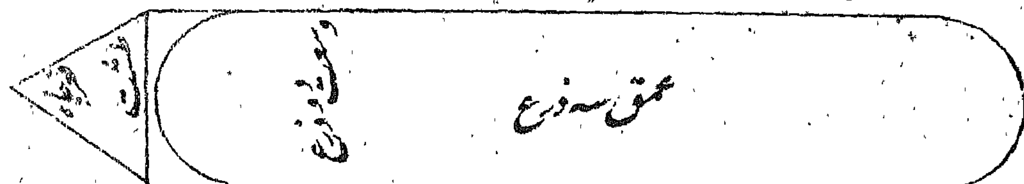
همچنین اگر عادت جاری باشد بر کندن موی ممکن نباشد کندن در وقت الا بالم شدید و تعب کثیر و محنت
عظیم و برین قیاس اگر اراده شرب دوا کند که عادةً برای دفع مواد متعفنه اوست دفعه سفیه باشد در بدن
اثر نکند و اگر کند قلیلی به صعوبت تمام بدین وجه که در آن وقت طبیعت قوی است بوجه غایت میل قوت
قمر در شرف یا بودن قمر با زهره چه او و به مسهله وقتی دافع اخلاط فاسده باشد که قوت طبیعت در کمال
ضعف بود و قادر بر امساک مواد نبود زیرا که طبیعت اخلاط را میخواهد و بوجه قوت خود از تحلیل و فقدان
و اخراج مواد در ان وقت مانع آید و دوا ضعیف شود در عمل و عاجز گردد از اخراج ماده ها بطریق عادت
همچنین وقتیکه مشتری در برج سرطان باشد و قمر مقارنه کند با مشتری طبیعت عجب قوی باشد بر دفع مسهل
قوی العمل مثلا اگر عادت جاری باشد که آن دوا سبب مجلس عمل کند بیش از پنج یا چهار واقع نشود و گاه باشد
که مطلقا تاثیر نکند و معهذا ضرری که عادةً جاریست بر تاخیر تاثیر دوا از احداث حرارت و یبوست و نعاس
قلق و اضطراب اصلا بظهور نیاید و برین قیاس اگر کسی زراعت یا غرس اشجار نماید و قمر در برج جدی یا دلو
یا عقرب باشد یا مقارنه زحل و ناظر مشتری نباشد آن درخت نمو نکند و آن تخم سبز نشود و ایضا اگر طبیبی
بر سر بیماری بمعالجه رود و قمر مقارن باشد با زحل یا متصل بزحل از بعضی بیوت نحسین و ناظر بزهره نباشد
زهره قوی نبود در رائحه طیبه آن طبیب بمشام بیمار نرسد و اثر شفا از معالجه او بمریض عائد نشود و اگر بضد
این باشد مثلا بنگاه قمر متصل بزهره باشد اتصال مقبول و زهره بمیزان باشد مریض را از آن طبیب راحت
و قوت و شفا حاصل آید باذن الله تعالی **بشنو** این آثار و امثال بظهور نیاید مگر از تاثیر کواکب منسوب
بعمل از ینجاست کسیکه سزاوار عمل باشد و اراده کاری کند انتفاع ازین کتاب وقتی تواند برد تا شناخت
و ازین علوم شریفه ربانی بهره مند تواند شد که در جمیع اوقات هر فعلی را بهمچنان افعال و تاثیرات کواکب
در وجاریست محافظت کند اگر چنین کند محقق که غایت حفظ مواد و حصلیه کرده و یقینی که قوای شعاع
از آثار کواکب متصله معین او شده و در تحصیل مقصود او سرعت کند و زود آن مدعا بالفعل آید و اگر از محافظت
اصول مواد مذکوره اهمال جائز دارد عمل او باطل و مقصود او مفقود شده و حصول مدعا بالفعل نیاید

حواس اول در بیان علم کیمیا مستمر او بسم الله الرحمن الرحیم بعد ثنای کبریا و نعت

سرور انبیا صلی الله علیه وآله وسلم میگوید کمترین گرده راه این فج آن محمد عثمان عفی عنه که این اوراق چند را
از کتب معتبره این فن مانند شعبه ومشعبین ونخست جابری ومیزان واشعار خالدی وطغرائی و
حضر موتوی وغیر آن منتخب نموده مسمی باکسیر اعظم گردانید مشتمل بر یک مقدمه و پانزده فصل وخاتمه
مقدمه در تعریف علم کیمیا وذکر خواص واصطلاحات آن بدانکه علم صناعت اکسیر کیمیا نامند
ودران تبدیل قوای اجسام معدنی بعضی به بعضی نمایند تا حاصل شود ذهب وفضه از باقی فلزات فقط
تنبیه ذهب اشرف اجساد است بدلائل اول انقای او واطول است از سائر اجساد ثانی قبول آفات
بد نکند زیرا که قبول غش درو کمتر است از غیر او بنا برین این جسد را علو رتبت وتمیزی هست از سائر
اجساد ومختص شده به نیر اعظم زیرا که لون ذهب مشابهت تمام بلون شمس وارد بعد پس فضیلت فضه
از سائر معدنیات است ویکی از فضائل او اینست که قبول مجانست ذهب کند بی آنکه ضرری نقصانی
بیکی ازین دو رسد بنا برین فضه مختص به قمر گردید دیگر آنکه فضه را نورانیت واشراق عظیم است و هر جسد
استحقاق ملاقات اشرف داشته باشد در شرافت آن مخفی نباشد خاصه وقتی که بعد از ملاقات تغیر
وتبدیل بحال اشرف راه نماید چون انسان اشرف انواع حیوان وحیوان اشرف اجسام مرکبه است لهذا
حیوان مناسب انسان مخصوص آن گردیده همچنین ادویه که اخذ کرده شود از بدن واخلاط ورطوبات
واعضای حیوان وقتیکه حکما تدبیر سزاوار آن نمایند بیرون آید از آن افضل ادویه وابلغ سموم اعلی
اعظم مرکبات که تاثیر کند در اجسام وغیر این را برین قیاس باید کرد مستنزاد ارواح وان عبارت
از زیبق ونوشادر واقسام گوگرد وانواع زرنیخ واین چیزها معدنی اند وبر آتش قیام ندارند اجساد
مراد از فلزات سبعه است یعنی ذهب وفضه وارزیر وسرب وحدید ونحاس وشبح یعنی جسد
انفاس مراد از اجزای روابط است که میان ارواح واجساد ارتباط دهد حجر اسود مراد از موی
سیاه سر جوان صحیح المزاج است که در اعمال اکسیر اکثر جابکار می آید اصل بارد ومذکر وفرار مراد
از زیبق یعنی سیماب است اصل حار ومونث عبارت است از کبریت یعنی گوگرد وقمر و
اول عبارت است از فضه یعنی نقره وعطارد وروحی توتیا وثانی عبارت است از شبح

یعنی جست. زهره و ثالث مراد از نحاس یعنی مس است شمس و رابع مراد از ذهب یعنی طلا است
مریخ و خامس مراد از اقسام حدید است مشتری و سادس اشاره بارزیز یعنی قلعی است
زحل و سادس ایما از سرب است عقاب عبارت از نوشادر است علم صفر زرنیخ زرد طلقی است
عروس گوگرد صراف نمک تلخ اسد شوره تقطیر عبارت از آن است که اجزا را باب حل کرده
محلول را بواسطه علقه بظرف دیگر گیرند تا صاف و لطیف بچکد سحق آن است که اجزا را بر سنگ بسته
بسایند تا یکذات شود تصعید آن است که اجزا را در ظرفی کرده و ظرف دیگر را بالای آن نصب نموده
و لبهای هر دو ظرف از گل حکمت لته بند کرده ظرف را بر سر آتش گذارند تا جوهر اجزا بپرد و بسطح ظرف بالا چسپد
تشویه آن است که اجزا را در بوته یا در قدحی با بوته دیگر سرپوش کرده و لبهای هر دو بند نموده
در آتش نرم گذارند تشمیع آن است که اجزای مرکبه بحالتی در رسد که باندک حرارت آتش یا تاب آفتاب
مثل موم گداخته شود و چون آن اجزای مشمع را بهوای سرد گذارند باز مثل موم منجمد شود حل آن است که
اجزا را در شیشه کرده زیر زبل اسپ یا جای نمناک دفن کنند تا مثل آب محلول شود عقد آن است که محلول را
در ظرف زجاجی کرده بر سر خاکستر گرم گذارند تا منعقد شود و درین فن حل و عقد از جمله اسرار عظیمه است
و جمله مشتعلیات و فرارات بدین تدبیر بحالت تکرار حل بر سر آتش قیام پذیر شوند و انتهای حل و عقد
هفت مرتبه است و هرگاه از سحق و تصعید اجزا فارغ شوند نوبت بحل و عقد میرسد و تعفین آن است که اجزا
در ظرفی که مناسب آن باشد بجای گذارند که عفونت در آن پیدا شود و کرمها بوجود آید تعقیط و جای تعفین
که درین کتاب ذکر آن اکثر جا خواهد آمد چنین موضعی است که ذکر آن کرده میشود نشو اولا موضع
مستوی زمین پیدا کرده حفر کنند و چاهی بقدری که وسعت سر آن دو ذرع و عمق آن سه ذرع باشد
بعده فرش درون آن بآهک اندود مستحکم نمایند که نشف اجزای ثابته مطلقا در آن واقع نشود هرگاه
اراده کنند که جهت تعفین چیزی درین سرزمین بنهند باید که آن چیز را در قدحی کرده در قعر آن چاه گذارند و بر
بالای آن قدح طشت بزرگ که وسعت آن برابر وسعت قعر چاه باشد سرنگون بگذارند و بالای آن طشت زبل اسپ
تا بالا نصف ریزند چندانکه بسر چاه آید و هموار باشد و در هر پانزده روز این زبل را تغییر دهند و هر روز بالای آن زبل

هفت بار بول کنند هر نوبت مقدار رطلی و هر روز دو بار آب سرد بر بالای آن ریزند و صندوق چهار



وقتیکه متعفن شود اخلاط مذکوره بعد از مدت چهل روز بیرون آورند قدح را و هرچه درو باشد در ظرفی کرده سحق تام نموده نگاهدارند خواه کرم افتاده باشد خواه نی و بعده تخم موریچه هرچه ممکن باشد اضافه آن کنند و برابر وزن مجموع پیاز عنصل کوفته مضاعف بیامیزند و آمیزش خوب بس همه را در قدحی کرده سر قدح را بپوشند و در جای متعفن گذارند مدت بیست و یک روز بعد از آن سر او را باز کرده در طبقی کنند تا وقتیکه خشک شود در قاروره کرده محافظت نمایند **فصل اول** در بیان استخراج آب اول از آبهای مستخرجه منقیه اجساد و تطهیر اوساخ ایشان است و این آب موسوم به صابوس است **ترکیب** بگیرند صدف ضفادع نهری و بسوزانند و اضافه کنند بر وی آهک آب ندیده و برابر وزن مجموع اشخار اسحق بر افزایند و اولا هر یک جدا جدا کوفته بیخته تیار کرده بهم امیزند و بعد از آن در حوض انداخته چندان آب بر وی ریزند که چهار انگشت بر بالای آن باشد و کاه گندم ای بوسه در میان آن آب کنند و شاخهای درختان بر بالای آن چندان گذارند که بپوشد تا هفت روز بحال خود گذارند و بعد از آن سر او را برداشته راهی که بحوض دیگر متصل است باز کنند تا خلاصه آن از آن راه بحوض دیگر رود و آن را نگاهدارند بوقت حاجت بکار آرند **فصل دوم** در استخراج آب ثانی مسمی بقوریال **ترکیب** بگیرند صدف جزوی و آهک آب نادیده و نوشادر یک یک جزو و بورق و زاج هر یک سدس سدس جزو جدا جدا از هم صلایه نموده باهم مخلوط کرده در حوض بزرگی اندازند و چندان آب بر وی ریزند که بر بالای او ایستد و کاه پنج ای پرال بالایش فکنند چندانکه بپوشد و هفت روز گذارند بعد شاخهای درخت سر او را باز بپوشند و پس از هفت روز راه حوض دیگر بگشایند تا خلاصه آن تمام و کمال بحوض دیگر رود
فصل سوم در استخراج آب ثالث مسمی به غراسیوس **ترکیب** بگیرند نمک سفید بیست درم نوشادر یک رطل و یکصد و بیست رطل آب بر وی ریزند تا چهل رطل بماند بهمین قاعده هفت نوبت تکرار کنند

تا از رطل پنج هفتم بحمل رطل باند از آتش بر آورده صمغ محرق سائیده چندان بروریزند که مانند خمیر غلیظ گردد بعدش برابر وزن او اهک وسدس وزن او نوشادر وسدس وزن آن زرنیخ زرد وبرابر ثلث وزن آن گوگرد زرد وبرابر ثلث وزن آن اشخار همه راجدا جدا اصلایه نموده بهم آمیزند واز آب تلخ چندان بروریزند که هفت بار معمور شود بعدش سراو اپوشیده مدت بست ویکروز گذارند

فصل چهارم در استخراج آب رابع سمی لطریه است **ترکیب** بگیرند براده نحاس وبراده حدید وبراده رصاص اسود همه وزن وباسرکه شراب که مصعد باشد سحق بلیغ کنند پس سدس جزو نوشادر وسدس جزو زاج به نرمی سوده اضافه نموده باآفتاب خشک کرده برابر جمیع اجزا نوشادر وسدس وزن مجموع زرنیخ احمر وثلث وزن آن گوگرد زرد وشش حصه برابر جمیع اجزا اهک وبرابر مجموع صدف سوخته همه اجزا را اصلایه تمام نموده وآب زغراسیوس بروریزند هفت بار بمقداریکه بالای آن آید پس حشایش یتوعیه یا سه برابر سه حصه آن اضافه نموده در حوض گذارند مدت هشت روز لیکن این آب بغایت قویست مهلک است وقتال کل حیوان بمجرد لمس وشم ورائحه آن در دماغ ضرر عظیم کند بنابرین هرمس علیه السلام می فرمایند که مباشر عمل طریه است را باید که اولا پنبه تر کرده کافور وگلاب در گوش وبینی گذارد تا دماغ او از آفات بخارات این آب مصون ومحفوظ ماند **خواص** در کوزه ریزند وسر کوزه دبسته بهر عضوی که گذارند آن عضو بیک ساعت مضمحل گردد **ایضا** بهر حیوانیکه دره فرو رود بمقدار نصف ساعت انرا مضمحل وگداخته گرداند **ایضا** اگر در چشم خفته چکانند حدقه او گداخته شود وحیثیتی که ندانند که از کجاست **ایضا** اگر در گوش بچکانند مورث تشنج دماغ گردد وحیات را منقطع گرداند **ایضا** اگر کوزه آهن یاس دره فرو برند ویکشب گذارند سوخته گردد بمثابه که گویا در آتش سوخته اند باطن وظاهر کوزه را وفوائد این آب بعد ازین ذکر خواهند شد **فصل پنجم** در بیان استخراج جوهر ستو دعه قوت مریخ **ترکیب** بگیرند خون آدمی در حین خروج از رگ که گرم باشد پنج رطل واضافه کنند بر دخون بز که گرم باشد بعدش قرع انبیق کرده بسیم مشهور تقطیر کنند و بخار آن ازین بکسیه درم وخون حمار و فرس بقصد اخراج کرده باشند خمیر کنند این ادویه را اشخار و نوشادر

دو جزو و زاج سه جزو و نمک دو جزو و بعد از آن زهره نیز یک جزو با پوست تخم مرغ نرم صلایه کنند و باهم آمیخته در موضعی گذارند که آفتاب در وی نتابد و از آن خون ناب چندان بر آن ریزند که بالای آن بایستد و مدت سه روز گذارند و بعدش زاج قبرسی نیکو بقدر خواهش کوفته نرم نرم صلایه کنند و برابر آن نوشادر بگیرند و بول حمار آن مقدار که هفت بار معمور کند بگیرند و یک شبانه روز در آفتاب گذارند تا از وی آبی جدا شود مانند خون احمر اللون و برابر وزن آن خون ناب برو اضافه کنند و در محفوظ اول مخلوط نموده هفت روز گذارند بعدش یک جزو نمک و یک جزو نوشادر و نیم جزو گوگرد سفید را باهم آمیخته سحق بلیغ نموده بیست بار چندانکه معمور شود آب ریزند و به پزند تا ده درم بماند و بر محفوظ ثانی اضافه نموده هفت روز دیگر حفظ کنند پس بگیرند زرنیخ احمر و زرنیخ اصفر از هر یک جزوی در مغرفه حدید کرده در آتش نرم گذارند تا گداز شود بعدش کبریت سوده جزوی در زجاج مسحوق نصف جزو گرفته در وی ریخته یک ساعت در آتش حرکت دهند تا نیک مخلوط شود و گذارند تا سرد شود بعدش با سرکه در سنگ صلایه کرده یکساعت خوب بسایند پس از آن داخل محفوظ ثالث کنند و سه جزو نوشادر اضافه آن نموده در حوض مدت بیست و چهار روز گذارند بعد از انقضای این مدت را در حوض کشیده تا خلاصه آن بحوض دیگر رود که جوهر مسعود قوت مریخ است **منافع و افعال این جوهر** جمیع اوساخ معدنیات را پاک گرداند چنانچه مطلقا کثافت در وی نماند و بسهولت قبول اکسیر کند چنانچه اگر نحاس یا حدید را هفت بار سرخ کرده درین آب اندازند وسخ و کثافت او را پاک کرده یبوست او را ببرد بتخصیص حدید که از ذهاب وسخ ذوبان و گداخت او در کمال سهولت شود و نرم گردد و زود بصلاح آید و اکثر افعالی که از طریق اسرب آید ازین جوهر نیز بظهور آید و اگر درین آب زرنیخ را داخل کرده یک شبانه روزی گذارند زرنیخ را بنوعی پاک کند که از غیر این آب چنین پاک نشود **فصل ششم در تطهیر زرنیخ** باید که زرنیخ را در مغرفه حدید نهاده با آتش نرم گذارند تا گداز و آب شود پس زجاج سوده در وی ریزند و حرکت دهند تا نیک مختلط شود و بعضی ارباب عمل اول زجاج را گداخته بعدش زرنیخ گداخته را به زجاج خورانند و پس از آن به بول آدمی یک شبانه روز

سحق کنند و از آب طریه است چنانکه اجزا را معمور کند هفت بار بدو ریزند یک شبانروز گذارند بعد
آب را ریخته سرکه بقدر معموری اجزا بر او اضافه کنند و ثلث وزن مجموع آن آب کنند تا و برابر این سرکه آب شیرین
برابر مجموع اینها و باتش نرم بپزند تا تمام این آبها نشف شود پس بشویند زرنیخ را اول بسرکه و بعد از آن
باب شیرین و خشک کرده نگاه دارند **نوع دیگر** اسهل از اول باید که زرنیخ را مقدار نخود ریزه ریزه
کرده در مغرفه آهنی باتش نرم گذارند و بعد از آن برابر وزن آن گندهک مسحوق بخورانند **ایضاً** سدس
وزن آن نوشادر بخورانند اما عامل این صنعت را احتراز از رایحه واجب است چنانکه در سوراخ بینی خود پنبه
بقطران آلوده گذارد و پس از آن از آتش برآورده مقدار ثلث وزن او شب و ربع وزن آن زیبق اضافه
کرده سحق کنند بسرکه تنها و این سحق در سنگ باشد یک روز تمام بعد از آن شیر گاو ده بار چندانکه معمور کند
بر او ریخته در چاه تقطیر گذارد دیگر روز از چاه برآورده اول بسرکه و بعد از آن هفت نوبت باب خالص بشویند
تا صاف شود و پس در سایه خشک کرده نگاه دارد **فصل هفتم در تصعید زرنیخ مطهر** باید اولا
برابر دو وزن او زرنیخ را زیبق بخورانند زیرا که این احسن است در فعل او را واسع از جهت تصعید آن چه ابلغ است
در عملی که اراده شده زرنیخ را در اثال چنان تصعید کند که بیاض او ظاهر گردد پس مطلب تمام است ورنه باید که
آنچه صعود کند بردارد و با سدس وزن آن نوشادر بسرکه حل کند بعد از آن بسرکه بشوید بعد و با برادهٔ نحاس
آمیخته بشوید و باید که براده برابر نصف عشر وزن زرنیخ مصعد باشد و زجاج مسحوق برابر سدس وزن او پس
این مجموع را باهم مخلوط نموده با نصف وزن زیبق تصعید کنند در اثال که این تصعید احسن از تصعید اول است
بسبب لون و برق و اگر اتفاق افتد که لون و براقیت در مرتبه اعلی باشد یقینی خللی در عمل را دریافته تکرار عمل لازم
تا لون و برق زیاده شود اما در مرتبه ثانی از تندی آتش حذر کند که بسیاری آتش موجب احتراق زرنیخ است
زیرا که زرنیخ طبیعت کبریت دارد **فصل هشتم در تطهیر نحاس** بگیرند پارهای نحاس احمر چندان که
آب شیرین بر او ریزند [illegible] شود و [illegible] چون آب نشف کند آب گرم نا [illegible] ریزند چندانکه [illegible] بار معمور کند
و باید [illegible] عشر وزن آن [illegible] و عشر عشر وزن آن حلتیت آمیخته بپزند تا آب تمام نشف گردد
بعد از آن [illegible] آب [illegible] پارهای او را [illegible] بر آتش سرخ کرده در روغن زیتون

اندازند این است تطهیر نحاس و ازالهٔ یبس و کثافت آن **فصل نهم در تبییض نحاس و تشبیه او به فضه** این عمل از افضل عملیات است که اولاً هرمس اکبر افاده فرموده و بلیناس شرح کرده او را ثبت
نحاس مطهر یک رطل بگیرند و با آتش نرم گدازند بعد از آن اندک نوره ابیض و ده درم زرنیخ مطهر
مصعد ملفوف بورق نقره خالص اضافه کرده بمقدار یکساعت بدمند بعد از آن بارند نقره سپید صاف
بر آید باید که درین عمل اصلا شک نکنند اما در وقت استعمال این نقره را با نقره دیگر آمیخته بکار برند تا نرم
و ثابت ماند **نوع دیگر در تبییض نحاس ترکیب** بگیرند زیبق نصف رطل و صلایه کرده
نوشادر بمقدار ثلث وزن آن اسفیداج رصاص بمقدار ربع وزن آن و سحق بلیغ یک شبانروز با طرطیر
نماید اما وقت سحق چندان طریاس بریزد که او را قوام نمیداند بعد از آن تمام این اجزا را در کوزه محکم
ریخته و گل حکمت کرده در سایه خشک کنند بعد از آن در تنور تافته گذارد و بعد مدت هفت ساعت برآورده
کوزه را بشکنند درون کوزه چیزی متحجر یابد مانند زنجفر اما لون آن مانند لون زنجفر نبود پس باید که او را
بگیرد و زنگال با بیاض بیضه سحق کنند بعد از آن خشک کرده باز بکره دیگر وز بسایند پس از آن هفت بار بسرکه بسیار تیز
شسته هفت بار دیگر با آب صاف بشویند و در سایه خشک کرده یک وزن آن زیبق اضافه نموده سحق
کنند بعد از آن با آثال نهاده تصعید کنند جوهری بلون نقره برآید اما بیاض آن از بیاض نقره اندک کمتر بود
یک درم او را در بیست درم نحاس مطهر اضافه کنند فضه خالص گردد **فصل دهم در تلیین نحاس** شنو
باختلاف اشکال افلاک نتایج اعمال سلوکه واحده گاهی مختلف هم میشود لهذا در ارتکاب هر عملی منتظر
ظهور آثار تحسین باید شد زیرا که اثر تحسین در فضه مصنوعه زیاده تر اثر پذیر است چنانکه در وقت مباشرت
صناع جهت آلات اطاعت نکند و اکثر مانع آید بگرد و قتیکه او را با فضه خالص ممزوج کنند سائر علل او زائل
و آلات و دراهم از وی حاصل شود اما وقتیکه منفرد باشد اولا باید که او را در آتش سرخ کرده باب تلیین فرو نشانند
تا رفع یبوست او شود و در عیار کامل گردد **صفت آب تلیین** بگیرند برگ درخت زردالو و شفتالو
و برگ درخت امرود از هر یک جزوی و مجموع این اوراق را در حوض کرده سه جزو شیر خر و سدس جزو
آب شیرین دران حوض ریخته سر او را چنانچه گذشت بزبل محکم کنند چهارده روز پس بیرون آورده نیم کوفته

همان شیر خر و آب گندنا و آب عذب اضافه آن نموده چهارده روز دیگر در چاه تعفین دفن کنند پس بیرون
آورده اوراق را نیک فشرده یکجزو زیت که یکسال بیشتر بر و گذشته باشد ریخته در چاه تعفین بیست روز دیگر
دفن کنند بعد از آن خونابی که بقطر از قرع انبیق شده باشد بر و اضافه کنند و در چاه تعفین چهارده روز دیگر
گذارند و مدفون کنند در آن زبل بعدش بیرون آورند نهایت آب ملین و این اسرار کبیر است حفظ کن
این را و نگاه دار **صفت ماء الملین الاکبر** که هرمس کابلیاس خوانده تا زی یعنی آبی که بیوست
از و میگیرد بگیرند ریزهای سم اسپ و ریزهای سم خر نصف جزو و برادهٔ شاخ گاو میش ثلث اجزا و برادهٔ
شاخ بز ربع جزو و بریزند بر و خون بز بوزن مجموع و دفن کنند در سرگین یکشبانروز و بریزند روز
دیگر برابر جمیع خون و برابر آن روغن زیتون پس در کوزه کرده در زبل دفن کنند یک شبانروز
و در روز ثالث بمقدار وزن مجموع آن خون و زیت ریزند و مقدار عشر وزن آن زاج و برابر نصف
عشر آن نوشادر اگر زاج و نوشادر در آب حل کنند و بریزند ابلغ و اولی باشد بعد از آن این مجموع را در
قرع انبیق تقطیر کنند بدرستی که برآید از و آب ذهبی اللون مشرق که تلیین نحاس ابیض کند **فصل**
یازدهم در بیان نقل نحاس از هیأت نحاسی به هیأت ذهبی شنو
سزاوارترین اجسام بانتقال از هیأتی به هیأتی ذهب و فضه است بدینوجه که نقره ممزوج طلا و هم بالعکس
میشود بی آنکه حادث گردد اندر احدی بر آن کیفیت ردیه دیگر و بی آنکه نقصی در فضیلت احدهما پیدا شود
بلکه هر یک از این کثیر الوزن غالب اللون باشد حالانکه در وقت تمازج هر دو مساوی باشند دیگر
موافقت طبعی بینهما ای زمانه گداختن هر دو مساویست اما نحاس شبیه اجساد سبعه است با ذهب بعد
از نقره بحسب لون و باعتبار تساوی زمانه گداختن **ایضا** قابل ممازجت ذهبی است اما چنانکه
فضه است زیرا که یبس در مزاج او غالب است و در نحاس فضیلتی است که در نقره نیست و آن تشبه
لون نحاس بلون ذهب باشد بدینوجه نحاس قبول لون ذهب بیشتر کند دیگر نحاس بعد تطهیر
از اوساخ حسن اللون و ذهب المنظر گردد و بمجرد القای توتیا طلا گردد چنانچه هرمس کبیر گوید که
توتیا را چون بان تدبیر صالح کنند و بموجب حکمت القا نمایند بنحاس مطهر طلا گردد **فصل دوازدهم** در تطهیر توتیا

بشنو که تطهیر اجسام معدنیات از وزن و وسخ اهم مطالب است باید که هنگام اراده تطهیر زهره در خانه خود و قمر متصل زهره باتصال مقبول باشد و زحل در خانه خود یا در شرف بود **ترکیب** توتیا سه رطل بگیرند و یک شبانروز در آب ثالث که انرا زغراسیوس نامند بگذارند بعدش آب را ریخته اولا بسرکه مصعد پس نوبت دیگر باب شیرین بشویند انگاه برابر نصف توتیا زیبق و برابر ثلث او نیخفر و برابر نصف عشر او نوشادر با او جمع کرده بسایند بروغن بیضه و باتش معتدله بجوشانند مدت هفت ساعت بعدش برابر عشر وزن آن مردارسنگ و برابر عشر او زیبق و مقدار نصف عشر او روسختج اضافه کرده باب ثانی ای قوریال البسیار نرم صلایه کنند و بعد از سحق ازین آب چندان بر او ریزند که مغمور شود و یک شب گذاشته صباح اب را ریخته باسرکه مصعد بشویند و متعاقب آن اولا بامکاب بعدش باب شیرین بشویند و خشک کنند و سدس وزن او زیبق و ثلث وزن او نیخفر اضافه نموده مجموع را بماء البلعین ای کابلیاس سحق کنند بعدش بجوشانند باتش معتدل القوت یک شبانروز پس ازان سحق تام نموده اولا باب اول ای صابوس ثانیا بسرکه ثالثا باب صاف بشویند و بانکه توتیای مطهر اسر اعظم است بمنزله که منقلب گرداند هیئات نحاس را بهیئات ذهب بحسب لون ورونق وقوت ولینت **ترکیب** که پنجدرم توتیای مطهر را به بست درم نحاس مطهر القا کنند ذهب خالص گردد باید که اصلا درین شک ننموده حفظ این طریق نماید زیرا که این افضل علوم و اشرف ابواب است

فصل سیزدهم در تطهیر فضه و تخلیص او با آنک و رصاص که قلعی است چون این در غایت شهرت است بجمیع بلاد که ازانداختن باتش بالتهبیه بعمل معروف صاف گردد لهذا احتیاج باظهار ترتیب آن ندید

فصل چهاردهم در اکسیر فضه ای جوهر فضه را منقلب بذهب کند و این منوط بچهار قاعده است

قاعده اول بگیرند براده ذهب دو مثقال و براده فضه دو مثقال و نوشادر یکمثقال و کبریت اصفر یکمثقال این مجموع را بسرکه شراب صلایه نموده سحق تام کنند پس ازان پنجدرم زیبق ملحق نموده سحق نمایند مدت یک شبانروز بعد ازان در کوزه گل یا قاروره زجاجی کرده بگل حکمت گرفته در تنور تافته نهند وقتیکه قمر در تثلیث مشتری بود و باحدی از نحسین ناظر نباشد بعد از هفت ساعت بیرون آورند

قاعده ثانیه بگیرند براده نحاس احمر جید پنج مثقال و روسختج که عبارت از نحاس محرق است دو مثقال
اول روسختج را سحق نموده براده را درو اضافه کرده نوشادر دو درم با آن ملحق نموده با آب ترنج ترش
یک شبانه روز بسایند تا در کمال نرمی شود و بعد از آن دو درم نوشادر اضافه آن نموده با سرکه مصعد
یک شبانه روز بسایند و در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده ثالثه** بگیرند کبریت زرد پنج مثقال
و پنج مثقال فضه خالصه بیندازند بعد از ذوبان فضه بمنزله احتراق و اگر بحد احتراق نرسیده باشد
اعاده کنند در نار تا محترق شود و سوده گردد و کبریت زرد محرق القا کنند و بعد از آن بابی که مسمی
به مستودع قوه مریخ است یک شبانه روز بسایند و بعده نحاس محرق اضافه آن نموده براده فضه
و براده نحاس از هر یک دو مثقال و چیزی از جواهر مستودعه مریخ برو افزوده یک شبانه روز سحق کنند
پس در سایه خشک کرده نگاه دارند **قاعده رابعه** بگیرند براده فضه دو مثقال و براده نحاس
دو مثقال هر یک از اینها را علیحده بخوبی مصعد سحق بلیغ کنند بعد پس نوشادر و زیبق پنج مثقال
برو افزوده سحق تام نموده نوشادر یک مثقال بوره یک مثقال زنجفر یک مثقال اضافه کرده یک شبانه روز سحق کنند بعده
از آن با آتش معتدل هفت ساعت بجوشانند آنگاه با آب رابع سحق نمایند پس در سایه خشک کرده ایضا
با آب رابع بسایند و سه بار تکرار این عمل کنند اما ابتدای این عمل وقتی باید که قمر متصل بمشتری باشد
با اتصال مقبول و مشتری مستقیم باشد و مقارن خانه خود بود یا در شرف خود [illegible] جمیع کنند اجزا
قواعد اربعه را و بجوشانند بار دیگر بعد که با قرع انبیق استخراج آن [illegible] و بعده
از آن جمله را در قاروره کرده و گل حکمت گیرند و در سایه خشک کنند بار دیگر [illegible] خشک کنند
تا سه نوبت بعد از آن در نار معتدل [illegible]
سیاه قلیل باشد [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که کسی را در و شک نباشد **فصل پانزدهم** **در آنچه متعلق است به اکسیر** بدو قسم است **یکی** اکسیر معدنیات **دوم** اکسیر نباتات اکسیر معدنیات بر دو قسم است **یکی** اکسیر ابیض که آن فلزات ناقصه مثل ارزیز و سرب و جسد و زیبق را از مرتبه نقصان به درجه کمال فضه رساند چه درین اجسام ماده فضه بالقوة موجود است اما بسبب عوارض چند مثل رطوبت زائد و غلبه ارضیت که در معدن بایشان لاحق شده بمرتبه کمال نرسیده اند پس چیزی باید که آن عوارض را از اجساد این فلزات پاک سازد و هرگاه آن کثافت و رطوبت زائل شود لامحاله بمرتبه کمال رسند و فضه خالص شوند که هیچ فرق در میان آن و معدنی نباشد و مثال معدن باپزاوه خشت پزان صادق می آید که چون حرارت آتش باعتدال بخشت ها رسد خشتها سرخ و مستحکم و کامل شود و این بمنزله فضه و ذهب است که در معدن بحرارت معتدل آفتاب قیام پذیرفته و جائیکه حرارت آتش کمتر رسد خشتها سست و مضمحل و بدرنگ باشند و این بمنزله رصاص و سرب و جسد و زیبق اند و بمقامیکه حدت گرمی آتش زیاده تر اثر کند و احتراق بسیار در اجزای خشتها راه یابد منشعف شود که آنرا بزبان هندی جهانوان گویند و این بمنزله مس و آهن است و اصل همه فلزات زیبق و کبریت است پس عالمان این فن برای عمل اکسیر ابیض زیبق و زرنیخ و نوشادر و فضه و بجهت عمل اکسیر احمر زیبق و گوگرد و نوشادر و ذهب مقرر کرده اند و این هر چهار اجزا ارکان اربعه و عناصر اربع گویند گوگرد و زرنیخ بمنزله آتش اند و نوشادر بمنزله باد و زیبق بمنزله آب و فضه و ذهب بمنزله خاک و زیبق و زرنیخ و نوشادر بمنزله ارواح اند و فضه و ذهب بمنزله اجساد و چیزهائیکه بحالت ترکیب و امتزاج دران دخل کنند از قسم میاه و غیر آن بمنزله نفس است و نفس رابطه است درمیان روح و جسد پس بنای اکسیر بر روح و نفس و جسد است و بغیر این عمل تمام نشود و این سری است از اسرار و رمزیست از رموز و چون چهار چیزها برای عمل اکسیر اختصاص یافته پس تدبیر امتزاج ان نیز چهار است **اول** سحق **دوم** تصعید **سوم** حل **چهارم** عقد و طریق این اعمال در مقدمه مذکور شده و هرگاه این اعمال باتمام رسد پس چهار قوت دران اجزای مرکبه حاصل شود **اول** قوت سیلان که باندک حرارت ان چیز مثل موم گداخته شود **دوم** قوت نفوذ

که به هر جسمی از اجساد اندازند بقوت خود در بطون آن نفوذ کند سوم قوت صبغ یعنی اجساد ذائبه
اللون را بالوان و اوزان مخصوصه فضه و ذهب درآرد چهارم قوت ثبات یعنی اجساد متخلخل و کثیر الحجم
را بحجم و عیار فضه و ذهب واصل گرداند اینست باجمال آنچه بتفصیل از زبان کاملان شنیده ام و یک ترکیب
عجیب و غریب که از کاملترین مردمان این فن بما رسیده بی کم و کاست در این اوراق درج میکنیم هر که از بزرگان
فرخنده بخت بدین عمل نادر برسد و بحاصل مطلب کامیاب شود باید که ما را بدعای خیر یاد کند و آنرا مصارف
بیجا صرف نکند و بعبادت و ریاضت کوشد و هر که نیت خیر نداشته باشد هرگز از وی این عمل درست نیاید و
باتمام نرسد بیارند چند ماکیان سیاه یکرنگ مع چند نر که همه استخوان ها و گوشت و پوست ان سیاه باشد
و بجهت اینها قفس مشبک عریض و طویل با وسعت و فسحت از تخته چوب طیار کنند که آن مرغان بفراغت تمام
دران قفس باشند و شب و روز از قفس بیرون نکنند تا منقار بخاک و چیزهای دیگر نزنند و آب و دانه اندرون
قفس میداده باشند و شرط اعظم درین احتیاط از خاک است هرگاه ماکیان بیضه دهند ماکیان بیضه دار را در
قفس دیگر بالای بیضه ها نشانند چون بچه ها برآرند هفت روز صبر کنند تا بچه ها اندکی بزرگ شوند پس بگیرند گهر
سهتر دوازده توله کبریت اصفر یک توله زرنیخ ورقی یکتوله زرنیخ سرخ یکتوله زاج کرمانی یکتوله زعفران آنچه
یکتوله سند و یکتوله زعفران نحاس یکتوله حبه یکتوله عقاب محمر یکتوله نمک طعام یکتوله این جمله ادویه را
باب لیمون تر کرده دو روز سحق نمایند تا خشک شود پس باریک سایند باحتیاط از گرد و غبار محفوظ دارند
بعد ازان بگیرند یک ماشه ازین دوا و بیست و چهار ماشه آرد گندم یا نخود بخون گوسفند خمیر کرده و دانه ها
ده بچوزه ها بخورانند چند روز نه بکرور هرگاه آن دارو تمام شود باز یک ماشه ازان دارو و بیست ماشه
آرد گندم یا نخود بگیرند و بدستور اولین خمیر کرده چند روز بخورانند و بعد تمام شدن باز یکماشه دوا با بیست
دو ماشه آرد گندم یا نخود بدستور اولین چوزه ها را بخورانند همچنین در هر مرتبه یکماشه از آرد گندم کم نموده
تا آرد بوزن دوا رسد آنگاه هر روز یکحبه از دوا زیاده نموده باشند تا وزن دوا بچهار ماشه و آرد
همان یک ماشه باشد درینوقت دو ماشه ازو بگیرند و دو ماشه خون و چهار ماشه دوا بخورانیده باشند
و گاهی چوزه ها را از قفس رها نکنند تا منقار بزمین نزنند و چیزهای دیگر نخورند که مفسد عمل است انجه

بطریق مذکور دوا بچوزها دهند تا بزرگ شده به تخم در آیند پس پوست تخم های این ماکیان دوا خورده سرخ
رنگ و سفیدی و زردی هر دو زرد رنگ مائل بسرخی باشد پس بگیر آن بیضه ها را و بشکن و زردی
و سفیدی آنرا در ظرف چینی کن و اندکی بحرارت آتش بگذار که همه دهن گردد پس بگیر هزار مثقال سیماب
و در ظرف حدیدی کن و بر سر آتش نرم بگذار و یکمثقال ازین دهن مبارک بر آن طرح کن که سیماب مثل
شنجرف سرخ شود و منعقد و قایم النار گردد و از آن شنجرف مثقالی بر هزار مثقال سیماب دیگر
طرح کن که آن نیز شنگرف شود و همچنین تا هفت مرتبه عمل کن بعد از آن یکمثقال از آن شنگرف بار هفتم
به هزار مثقال نقره طرح کن که طلای کامل عیار شود و اگر خواهی که ازین هم بهتر و نیکوتر شود باید که آن
بیضه ها را که چوزهای دوا خورده بار اول داده اند زیر مرغی بگذار تا بار دیگر بچه ها از آن
بر آیند و آن بچه ها را بطریق معروف دوا استعمال کن تا وقتی که بزرگ شوند و بیضه
بر آرند دهن آن بیضه ها یکی به نه هزار طلا خالص کند و اگر بخیال چوزه ها را جمع کنی و یکمثقال از آن بر شصت
مثقال از هر جسدی که طرح کنی شمس خالص گردد باید که دوا داده و نه هر دو را بخورانیده باشند و
خوراک آن جانوران فقط گندم یا آرد گندم یا نخود باشد سوای آن بجز آب دیگر هیچ چیز ندهند
اگر چه این ترکیب را بکمال تفصیل نوشته ام که هیچ سر آنچه که او استاد فن بما تعلیم کرده فرو
نگذاشته ام اما کسی را که هنوز از ازل این نعمت غیر مترقبه قسمت کرده باشد از این امر سر انجام
خواهد یافت و اگر سعد ازل تقدیر او نگرده خللی درین کار واقع شود که آن بکمال نرسد و سر انجام
نیابد **قسم دوم** عمل اکسیر که از نباتات باشد و این طریق اکثر معمول هندیان است از انجا
خواص اشیا بر حق است ایزد تقدس و تعالی بعضی نباتات را چنان خواص بخشیده که قطره چند
از عرق آن اگر بر فلزات سرخ کرده یا ذوب نموده بیندازند نقره یا طلای خالص شود بعضی
از آن انچه که بتحقیقات راقم الحروف رسیده نوشته میشود آگی بفتح الف و تشدید کاف عجمی
و کسر آن و سکون یای تحتانی معروف گیاهی است که در زمین ریگستان یافته میشود و برگ او
مشابه برگ آک است مگر فرق همین است که آک شاخها دارد و اگر برگ یا شاخ آن را بشکنند

شیر سفید بر آید و آن یکشاخ است که بقدر دو وجب یا چیزی زائد یا کم ازان از زمین بلند باشد و همان
یکشاخ برگ ها متصل باشند مثل برگ های آگ اما چون بشکنند شیر ازان نه بر آید اگر ازین قسم گیاه در ریگستان
یافته شود باید که آنرا از بیخ بکنده بسایه خشک کرده باریک سفوف ساخته نگاه داری و بوقت ضرورت
و حاجت یکتوله قلعی را گداخته بقدر یکماشه ازان سفوف بران طرح کنی بقدرت الهی نقره خالص شود
دیگر تیلیا کند بکسر تاء فوقانی و سکون یای تحتانی مجهول گیاهی است که اکثر در زمین جیب و سیاه
رنگ در موسم برشکال پیدا شود و بموسم تابستان خشک گردد و بلندی آن زیاده از یک ذراع
نباشد و برگهایش بصورت برگ درخت انبه اما خرد تر ازان اندکی مائل به تیرگی و گلش زرد و در
جائیکه این گیاه باشد قریب آن دیگر هیچ گیاه نروید و در بیخ آن گرهی مثل زمین قند بر آید چند
سالخورده باشد کلان تر گردد که زیاده از پنج شش آثار شود و آن گره را از بیل و کلند و دیگر آلات
آهنی بر آوردن محال است چه آهن از تاثیر آن چنان نرم شود که هرگز قوتی دران نباشد که زمین را بر کند
پس هرگاه که این گیاه یافته شود باید که از شاخ آهو زمین را کنده بیخش را که مثل زمین قند باشد بر آرند
و نگاه دارند و شاخ و برگ آن را کوفته عرق بکشند و در شیشه باحتیاط تمام نگاه دارند و گل مقام که با بیخ
متصل و پیوسته باشد تا یک وجب از هر جانب بردارند که آنهم بکار آید از خواص بیخ مذکور است
که اگر بقدر یکحبه سرخ بر یک آثار قلعی گداخته اندازند بقدرت الهی نقره خالص شود و اگر ازان
گل بوته سازند و بعد خشک شدن دران قلعی نهاده باتش سرخ کنند ازان گل نقره خالص
شود و اگر بعرق برگ و شاخ آن گوگرد را کهرل سحق کنند گوگرد قائم شود و احتراق آن زائل گردد
و اگر یکتوله ازان گوگرد قائم بر دو صد توله سیماب که در بوته کرده بر آتش زغال گداخته
باشند طرح کنند تمام سیماب منعقد و قائم النار شود و اگر یکتوله آن سیماب منعقد را بر دو صد توله نقره
گداخته طرح کنند تمام نقره خاکستر شود و اگر یک حبه ازان خاکستر نقره بر صد توله مس یا قلعی گداخته
طرح کنند نقره خالص شود بعون الله تعالی تمام شد رساله کیمیا مسمی بالکسیر الاعظم عطیه اسلم
حواس دوم دربیان علم سیمیا مستزاد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد الهی و نعت شریف نبی صلی الله

رساله [illegible] علیه السلام

می گوید فقیر محمد عثمان قیصر که این چند اجزا را از رسائل مشهور شاگردان ... ... ابن عراقی لعمران
ابی عبدالله مغربی مشهور بکتاب ابن الحلاج و عیون الحقائق و ایضاح الطرائق تصنیف حکیم ابو القاسم احمد
السماوی منتخب نموده مسمی به مخجل حیرت ساخته مشتمل بر یک مقدمه و هفت فصل و ... ... مقدمه
در تعریف علم سیمیا فقط بشنو که این علم را علم نیرنجات و علم شعبده نیز نامند و اهل این فن
قواعد جواهر ارضی را با هم ممتزج سازند که از آن اثری عجیب و غریب ... ... استعمال خاصیت
سمیات و بعضی تریاقات و بعضی عجائبات پیدا کنند **فصل اول در سموم** ... این ترکیب سمی
به حلتا هرمس فرماید که وقت نزول مریخ از عقرب بگیرند خون آدمی ... ... از رگ خواه بطریق
فصد خواه بطریق دیگر که گرم باشد و شیر خر نیز از پستان خر گرم بیارند و از هر یک مقدار یک
رطل گرم گرم آمیزند و برابر وزن مجموع تخم ماهی کوفته درو آمیخته با هفت ... مدت چهل و هفت
روز در چاه بعفونت گذارند یک درم ازین برای هلاک شارب کافی است **طالیس** حسب
هدایت هرمس بگیرند زرنیخ اصفر و نوشادر ... اصفر مساوی الوزن و هر یک جدا جدا نیک صلایه
نموده در سرکه مصعد سه وزن برابر آن بجوشانند و یک جزو زیبق و ربع جزو برادۀ سرب با سرکه
کهنه جوشانیده اجزای اول را باو ملحق نموده ... روز سحق کنند بعدش با زهره گاو ساله خوب بجالند
و مدت چهل روز در میان زبل دفن کنند بعدش از آنجا بر آورده در قاروره کرده در وسط خانه
تاریک معلق آویزانند و دو دانگ وزن این برای هلاک شارب اکل بگیرند کافی است اما باید که باتمام
عمل ترکیب قمر در قران مریخ یا راس الغول بوده باشد **ششم** ... وقت نزول مریخ در برج
اسد حسب هدایت هرمس پنج درم فرفیون تازه را سحق تام نموده نگاه دارند و در اسحق ذنب افعی جبلی
بسیار دو را از آب قطع نموده بهمانند و در هاون نرم نرم بکوبند تا چو مرهم شود و به سرکه مصعد بشناسند
یکساعت پنج درم زیبق باو مخلوط کرده در قدح زجاجی ریخته فرفیون سوده درو افشانند و
در وسط قدح دیگر که از حدید باشد گذارند و طبقی از آبگینه ... بعد گل حکمت ... تازه دفن
کنند مقدار دوره فلک بعدش این سم را بر داشته در حقه آهنی نگاه دارند برای هلاک بمدت چهار ساعت

دیگر دودی تفنن آن که قوت **انالیموس** ایجاد شده بطوس حکیم است حسب حکم بهرمس وقت الغفران
قمر از اتصال زحل بگیرند فروح دو درم تراب هالک و سام ابرص دو درم و تخم موحیه یک دانگ مجموع
در هاون بقوت تمام بکوبند و باب بادروج چندانکه او را بپوشد خیسانیده بترتیب مذکور در زبل دفن کنند
و هر روز سه مرتبه بالای آن تا مدت چهل روز بول کنند بعدش برآورده در حقه مسی نگاهدارند واگر وجود
تخم موحیه متعذر باشد باید که در سوراخهای مورس که بزرگ موران از آن موضع تخمهای خود را بیرون
آرند بعد از ان بعوض آن را بدست آرد هرگاه انسان بطعام و شراب مثقالی یا ثلث مثقال از ان بخورد
دران روز او را تب گرم یا مرض حار حادث شود که تا روز چهارم فنا نماید ظاهر نشود آثار شرب سم
بر شارب آن و نه بر کسی دیگر **جغرایاس** بگیرند براده نحاس و براده حدید و براده رصاص اسود
مساوی الوزن بالضعف جزو نوشادر یک شبانروز سحق بلیغ نمایند بعد از ان زرنیخ اصفر ربع
جزو و زرنیخ احمر ثلث جزو و قلعی یک جزو اضافه نموده یک شبانروز دیگر سحق کنند و چار جزو
زیبق و یک جزو کبریت اضافه نموده یکشبانروز دیگر سحق کنند و در قاروره نهاده و گل حکمت کرده
در آتش التصعید کنند از انجا جسمی متحجر برآید نصف درم از ان در دو روز کشنده است و علاج پذیر نیست
قینان بن انوش این سم باسم موجد معروف است **ترکیب** بگیرند قلعی و نوره مساوی
زرنیخ و کبریت زرد از هر یک سدس جزو و نوشادر ثلث جزو و بول اسپ چندانکه مغمور کند اجزا را
سه بار برو ریزند و مدت لست و یک روز در حوض موقوعه گوشه که آفتاب کم افتد و سرد بود بنهند و
هر روز سه نوبت حرکت دهند و بعد مدت از راه حوض تمام آب بحوض دیگر برند و با آتش نرم بجوشانند
تا بقوام عسل آید نگاهدارند بعدش بگیرند جرجر و عقرب و جعل و نمل چندانکه میسر شود و اگر تنها عقرب
بدست آید بهتر است پس مجموع یا عقارب تنها را کوفته با سه چلپاسه زنده و یک ضفدع جمع نموده
بسر که مصعد چندانکه دو بار بسر آید برو ریخته بجوشانند تا ضفدع و وزغ ها مرده شود و بعد و صاف
کرده جزو وی سقمونیای انطاکیه اضافه نموده با آتش نرم بجوشانند تا مانند عسل غلیظ گردد و دو
محفوظ اول را برو اضافه نموده خوب آمیخته یک جزو نوشادر شریک او کرده با آتش نرم

بجوشانند تا غلیظ گردد پس ازان در آفتاب گذارند تا خشک شود بگیرد درم برای اهلاک کافی است

ایلاؤس بگیرند پیاز عنصل ده رطل اوراق و اغصان لاغیه سه رطل و بصل الملوف نصف

رطل مجموع را کوفته آمیخته بول اسپ چندان بر وریزند که ازروی آن بگذرد و یک روز و شب

بگذارند و بنوعی بفشرند که دست باو نرسد و آبش را صاف کرده باتش لینه بشکل قوام عسل

آرند و در قدحی ریخته قدح دیگر بر و پوشانیده در چاه تعفین دفن کنند و فوق آن طشتی از شبه گذارند

و بطریق مذکور بالای همه طشت دیگر پوشیده زبل اسپ و خر چندان بر وریزند که هموار شود و مدت

چهار ده روز گذارند هر روز سه نوبت بول کنند و بعد از مدت مذکور تغیر زبل داده چهار ده روز

دیگر دران زبل مدفون کنند همچنین نوبت بنوبت تغیر زبل داده دفن کنند بعدش برآورده

مدت چهل روز بافتاب گذارند تا خشک شود یا باتش نرم گذارند تا آب او تمام خشک شود

مثقالی ازان میکشد در دو روز **قیانار** بگیرند افاعی سر پهن کوهی دور از آب دو عدد و قطع

کنند سر و ذنب انرا و برآرند انچه در جوف انهاست مگر زهره را نگاه دارند که مقدار بست رطل باشد

و قطع قطع کنند هر یک را مقدار ده ده درم و بست رطل شراب نوشادر انداخته بپزند تا مهرا شود

بعدش از اتش برداشته اب او را جدا کرده روغن او را محفوظ دارند یکمثقال ازان بیک روز

میکشد **بادراس** اهلاک آن بدو طریق یکی **شربا دوم** اگر بر نیزه یا کاردی یا پیکانی

بمالند مجروحش بمیرد **ترکیب** ده رطل اشنان اخضر را سحق کرده در بست رطل بول اسپ

بخیسانند و در افتاب خزیران امی اسادہ خشک نمایند بعدش آب صاف مقدار بست رطل

در و ریخته با چوب انجیر حرکت دهند تا خشک شود بعدش بست رطل آب در و ریخته بافتاب گذارند

تا ده رطل بماند انگاه صاف کرده در حقه نگاه دارند بعدش بستانند برادہ نحاس و نوشادر و زرنیخ

مساوی و حدیده و کبریت احمر نصف جزو مجموع اجزا را به بول حمار یک شبانروز سحق کنند

بعدش محفوظ اول را برو اضافه کرده خوب بسایند تا یک اجزا شود بعدش کنند و اغصان

لاغیه گیاه ججش شیرست هر یک نصف رطل کوفته دران افکنند و مجموع را در ظرفی کرده در چاه تعفین

ودفن کنند مدت چهار ده روز و بطریق معهود بالا میان بول کنند بعده نبش برآورده چنان فشارند که دست
بآن نرسد و در ظرفی کرده نگاه دارند **اثاناسیاوس** سم مهالک زهره افعی سه عدد زهره گرگ و زهره کفتار
هر یک هفت عدد و مراره کلاب مراره ضفادع که در سقاها جای دارد بگیرند و آن سه افعی را که زهره از او
گرفته شده باعضاء پاره پاره کرده در بیست رطل آب بپزند تا پنج رطل ماند آنگاه صاف کرده آب
ایشان را بوزن مراره هفت بار بر دارند و در مرارات ریزند و با پارچه حرکت دهند و مقدار ده درم عرق
آدمی و سه درم نوشادر با او مخلوط نموده بجای متعفن نهند بدستور مذکور و بعد از چهل روز برآورده در ظرفی نگاه دارند
مقدار حبه شعیر از آن بکشد در یک ساعت **شثالاس** بگیرند بیش وزن درم و سنبل رومی دو درم
عقرب هفت عدد و مشک نصف درم همه اجزا را جدا جدا سحق نموده بهم آمیزند و مراره افعی و مراره اسود
سالخ و مراره کلب و زهره کفتار و زهره یوز و زهره شیر گرفته با محفوظ اول مخلوط کرده در قدحی ریخته
چهل روز در جای متعفن گذارند بعد نبش برآورده در ظرفی نگاه دارند و شعیر از آن در همان روز هلاک کند و اگر
بکارد یا شمشیر بمالند مجروح هلاک شود و اگر شخصی بسم ابلس آن کند و نگاه دارد و تنش سرخ شود و بعد
ساعتی هلاک گردد **سیاطوس** دو رطل اشقیل (پیاز صحرائی) را نرم کوفته در لبن لاغیه چند آنکه سیر آید و اضافه
کنند و مازریون یک رطل سقمونیا نصف رطل قلمی بهند ربع رطل جمیع ادویه را کوفته باهم مخلوط نمایند
و بگیرند آب اشنان خضر دو رطل و آب کرفس رطلی و آب فودنج دو رطل و آب سداب یک رطل و آب
نعناع یک رطل و آب پیاز دو رطل و آب سیر دو رطل باهم آمیخته چهارده روز در حوض گذارند و هر روز
با چوب انجیر حرکت دهند پس از آن بجای متعفن دفن نموده چهارده روز دیگر گذارند بعده نبش برآورده
صاف کرده آب او را در ظرفی انداخته در تحت زبل مدت بیست و یک روز دفن کنند بعد نبش برآورده
در کوزه نگاه دارند بکشد بطریق کبه و اسهال باستعمال یک مثقال **مسهل مهالک** مازریون نصف
رطل خربق ابیض و خربق اسود و شحم حنظل و فرفیون از هر یک ربع رطل چوب نیل نصف رطل همه را
کوفته در آب خیسانیده و نوشادر ده درم اضافه نموده یک شبانه روز گذارند بعد نبش بدست
فشرده آب او را در ظرف چینی کرده در آفتاب ضعیف نهند یا با آتش نرم بجوشانند تا نشف رطوبات شود

وجوہر ادویه باقی ماند پس این ... ادویه ... نگاه دارند تا خشک شود
بعدش بگیرند برادهٔ نحاس و برادهٔ حدید از هر یک پنج درم و نیم کرسنه سحق بلیغ نموده با پنجم
نوشادر یک شبانروز با محفوظا اول بسابند و خشک نمایند **ضحاک قتال** زعفران ربع رطل را
سحق بلیغ نمایند و در پنج رطل آب پنجاه درم زنجبیل و پنجاه درم فلفل و دو درم قاقله و بیست درم دار چینی
جوشانیده و بدست خوب مالیده صاف کنند و درین آب ربع رطل زعفران آمیخته یک شب دیگر
گذاشته در آفتاب نهند تا خشک شود دو درم ازان بیک روز بخورند میکشد. **اناروسکس**
افیون مصری خالص دو درم کافور قیصوری دو درم هر دو را باهم سحق بلیغ نموده نگاهدارند هر
که بخورد ازان ساقط گرداند قوت او را و اطفای حرارت غریزی او کند و اگر جاهلی خلاف امور معتبر
مقدسه نظر بحال ضعف و قوت کواکب نکرده باوقات خلاف استعمال نماید اثری ازین نه بیند اگر
قوت سمیات هر چند که قوی باشد طاقت مقاومت تاثیرات کواکب ندارد **فصل دوم در ترکیب**
تریاقات ای دافع مضرت جمیع سموم **بیانوس** موجد آن مهلائیل بن قینان است
حب الغار ده درم سنبل الطیب چهار مثقال جنطیانا رومی پنج مثقال عروق کبر و عروق کرفس و بیخ
صعتر بری و پوست بیخ درخت انار و پوست بیخ رازیانه و بیخ سوسن کبود و زراوند طویل از هر یک
سه مثقال و دارچینی و سلیخه و قرنفل و قاقله و قردمانا و زنجبیل و سونیج و مصطکی و زعفران از هر یک
دو مثقال اینهمه را کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته معجون سازند یکنیم درم جانبخش است **تریاق الملک**
دافع اقسام سموم و اصلاح مضرت همه ها نماید ترکیب اصل الفاشره پنج درم جنطیانای رومی و
حب الغار و اسارون و شیطرج و بادرنجبویه و عود هندی از هر یک ده درم و صندل سفید و مروارید ناسفته
و بسد و بهمن سرخ و بهمن سفید و مرجان و قسط و سعد و سائله و لادن و کندر و قرفه و ساذج هندی و قرنفل
و زنجبیل از هر یک شش درم و بیخ صعتر فارسی و بیخ سوسن کبود از هر یک چهار درم همه ادویه را
کوفته بیخته با دو وزن عسل کف گرفته خمیر نموده نگاهدارند و بوقت حاجت بکار برند **تریاق هامس**
مسمی باشر یالیوس جوز هندی دو رطل دارچینی نصف رطل قاقله ربع رطل قرنفل و ساذج هندی

مصطکی و زنجبیل و مقل ازرق و کهربا از هریک یک اوقیه و زعفران نصف اوقیه و مامیران چینی و درونج
و عاقرقرحا و فلفل و دار فلفل و تخم گند و حب الرشاد و شونیز و تخم ریحان از هریک سه اوقیه میعه سائله و
کندر از هریک یک اوقیه و حلتیت دو اوقیه اشنه و فراسیون و جعده از هریک یک اوقیه صمغ عربی
همه اجزا را کوفته بیخته و صمغ را حل کرده با دو وزن عسل کف گرفته معجون نموده در ظرف چینی نگاهدارند
یکمثقال دافع سموم است **تریاق هرمس** وقت نزول مشتری به درجه اوج خود فادزهر خالص
و مروارید ناسفته یک جزو و بسد ثلث جزو و درونج عقربی سه جزو و مجموع را کوفته بیخته با آب بادرنجبویه
بخیسانند و سدس جزو زعفران اضافه نموده هنگام طلوع مشتری بزیر آسمان تا وقت غروب او
گذارند و بعد غروب مشتری برداشته بدماغ ابن العرس سرشته بندق بمقدار یکدرم سازند و
هنگام گزیدگی حیوان ذی سم یا خورانیدن زهر باید که اول روغن گاو خورانیده قی کنانند بعد از آن
یک بندق خورند و پیاله آب شیر گرم عقب آن بنوشند و ابن العرس را کشته آنچه در شکم اوست
تمام برآرند الا زهره و بریان کرده تناول کنند از هر قسم سموم موجب نجات است **تریاق ایلونیوس**
باید که وقت نزول مشتری به درجه پانزدهم از برج سرطان بگیرند فادانیا ده درم کهربا دو درم
زعفران دو درم حشیشه بادرنجبویه یکنیم درم فادزهر برابر نصف جمیع اجزا هریک ازین اجزا را جدا
جدا کوفته بیخته مجموع را خلط کرده و بروغن بادام چرب نموده بعسل معجون سازند و بوقت قران قمر با مشتری
در موضع مذکور در حقه طلا یا بلور در مکان کثیر البرودت نگاهدارند آکل سموم قاتله یکدرم خورده
نجات یابد و اکثر اجزای سمیه بطریق عرق دفع شود **تریاق دردهالیوس** افعی کوهی کبیر الراس
سریع الحرکت را سر و ذنب قطع کنند و شکم را پاک کرده احشا را برآرند و با نمک آب هفت نوبت
بشویند بعده اش در هاون بکوبند که مخ هموار شود و پس با آتش معتدله بپزند تا مهرا گردد بعده برآورده
باز بکوبند و قرنفل و جوزبویه و قاقله از هریک پنج درم زعفران دو درم ساذج هندی پنج درم
نانخواه دو درم تخم کرفس و فلفل اسود از هریک سه درم قردمانا چهار درم حب الغار سه درم
فاشرا و جنطیانا رومی از هریک پنج درم مجموع را در هاون کوفته با دوای سابقه آمیخته با دو وزن

عسل سرشته معجون ساخته در دیگ گذارند بعد شش افیون دو درم و سعیه سائله و لادن دو درم کندر شش درم زعفران دو درم همه را سحق بلیغ نموده به محفوظ اول مخلوط نمایند بعد شش خرده چهار ده خرده یوز زنیک صلایه نموده داخل کنند و عسل بقدر حاجت بیامیزند تریاق عجیب الفعل التناسل عجیب الاثر برای مضرت سموم است که جمیع سموم را العرق دفع کند

فصل سیوم در عجایبات

مستنزاد براده سفیدروی در پنبه کهنه ریخته فتیله سازد که تمام براده دران پیچیده شود بعد روغن لادن بچراغ نو انداخته آن فتیله را روشن کند هر که بروشنی آن چراغ نشیند رنگ رویش زرد و دندان سیاه نماید **ایضا** خون گنجشک سبز بر پوست گردن خروس مالد و پاره زنگار دران بپاشد و بجامه کهنه پیچیده فتیله سازد و در چراغدان سبز نهاده بروغن کنجد پر کند و روشن سازد چنان نماید که مرغان زنگار رنگ در هوای انخانه پرواز میکنند **ایضا** بگیرد پیه خوک و پیه گرگ و هر یکی را جدا جدا در دو چراغ کند و از پنبه دو فتیله طیار کرده در هر دو چراغ نهد و هر دو را روشن کرده اندک دور بعد یک چوب هر دو چراغ را گذارد شعله های هر دو چراغ باهم پیچید و گویند که از پیه پنبه و خرگوش نیز همین اثر مشاهده شود **ایضا** فتیله از پوست مار سیاه ساخته با روغن نفط در چراغ سبز یا سیاه روشن کند تمام خانه پر از ماران سیاه معلوم شود **ایضا** بیارد سرگین گرگ و سگ و چربی گوشت سگ و پیه گرگ و خرقه کتان را بدان آلوده فتیله سازد و در چراغ نو نهد و روغن زیبق دران ریزد و روشن کند اهل ان مجلس همدیگر را بصورت سگ مشاهده کنند **ایضا** بگیرد خون خرگوش و با روغن گل بیامیزد و در چراغ نو کرده فتیله از پنبه سرخ دران نهد و روشن کند اهل مجلس چنان بینند که دران خانه خرگوشان می آیند پنبه سرخ قسمی از پنبه است که بذاته سرخ میباشد **ایضا** بیارد پیه کشف و بوره ارمنی دران ممزوج کند و فتیله از خرقه کتان ساخته دران بیالاید و در چراغ نو نهاده با روغن زیتی روشن کنند مردمان انخانه چنان پندارند که بکشتی نشسته گویا سیر دریا میکنند **ایضا** بیارد ذیل سوده در خرقه نو پیچیده در چراغ نو با روغن بید انجیر روشن کند چنان نماید که مردمان انخانه تمام سبزپوش شده اند **ایضا** بیارد شیشه صافی و قدری شراب تیز دران ریزد و قدری کبریت نیز اندازد

ودر خانه تاریک نهد چنان نماید که گویا آتش در میان شیشه داشته اند ایضا کبریت را با نفط سفید بیامیزد
و بر تخته یا دیواری ازان خطوط بکشد بهر نوع که خواهد و آتش بر یکجانب خطوط بزند در حال تمام خطوط روشن
شود ایضا صورت هر جانوری که خواسته باشد از گل طیار کند مجوف و در شکم آن سوراخی کند و از بینی آن
نیز بیرون سوراخ بگذارد و غوکی ازان سوراخ شکم آن صورت اندازد و سوراخ شکم را محکم بند کند و کندر
را با آتش انداخته مقابل بینی آن صورت دود کند چون اثر دود بغوک رسد آواز عجیب کند مردمان پندارند
که صورت گل صدا میکند ایضا بیضه ماکیان یا بط که تازه باشد چند روز در سرکه تیز و تند تر دارند
تا پوست بیضه نرم شود هرگاه بیضه نرم شود که اندیشه شکستن نباشد اندرون شیشه دهن تنگ بیندازند
و آب سرد بران ریزند که بحالت اصلی خود سخت شود مردمان حیران شوند که چگونه بیضه بدهن تنگ
سلامت فرو رفته تماشای عجیب است ایضا قدری نوشادر و عاقرقرحا می سوده در دهن گیرد و بخاید
و پنهان آب مضمضه هر غره کند بعد ازان اگر پرکاله آتش در دهن گیرد هرگز دهن نسوزد ایضا افیون و کتیرا
و شب یمانی و نمک طعام و پوست تخم مرغ و زیبق با هم یکی سحق کرده با سرکه در دست بمالد و آتش بدست
بردارد دست نسوزد و اگر کف پا بمالد و بر سر آتش رود پای نسوزد و کلسنج و زاج و خطمی و شراب کافور
و سرکه با هم مخلوط کرده بر دست و پا بمالند از اثر آتش محفوظ باشد ایضا بگیرد طلق محلول و با زیبق
مخلوط کرده با سفیده تخم مرغ و لعاب خطمی بر بدن پیشه مال اگر در تنور سوزان برود نسوزد ایضا
زبد البحر و پوست تخم مرغ هر یک قدری کوفته بیخته و با سرکه آمیخته در بدن بمالد و با آتش برود و اثر آتش
بر بدن نرسد ایضا اگر قدری گوگرد را نیم کرده در لته پیچیده اندک آب بران ریزند بعد از لمحه
لته روشن شود و از آب این تا سیر نیز همین عمل بظهور آید ایضا بگیرد فندقی یا بیضه مرغ و مغز آنرا
خالی کرده قدری سیماب دران اندازد و سوراخ خوب محکم بند کرده بگرمی آفتاب تابستان یا بگرمی آتش بدارد
که بهوا پران شود ایضا اگر در آب شیر گرم قدری پشم ماهی سوده بپاشد فی الحال آب منجمد شود و چون
یخ نماید ایضا بیار قدری کتیرای سفید خوب با یک لعاب بیامیزد آن نبات سفید بود و قدری بیامیزد و
قدری زعفران سوده دران اجزای خشک ساییده مخلوط کند و پنهان از نظرهای اهل انجمن به شهد خورد

نگاه دارد و بروی حاضران مجلس قدحی پر آب بهم رساند و مخفی از نظرهای مردمان آن اجزای سوده را
دران آب اندازد و خوب مخلوط کند و سرپوش کرده ساعتی بدارد و بخواندن ابیات مشغول باشد تا اهل مجلس
بدانند که چیزی میخواند بعد از ساعتی سرپوش قدح بردارد که تیزابی سوده مخلوط با آب مثل فالوده منجمد خواهد
شد اهل مجلس را بخوراند بسیار لذیذ باشد و همه دانند که بتاثیر عزیمت آب قدح فالوده شده **الیضا**
حبی از شاهترج هندی بزیر زبان نگاه دارد و کاسه پر آب طلبید از نظرهای اهل مجلس مخفی قدری
لعاب دهن دران آب ریزد همه آب مثل خون سرخ شود **الیضا** بیضه را سوراخ کرده همه مواد اندرا
فرو ریزد و از شبنم پر کرده سوراخ بند نموده بافتاب گذارد که هنگام اثر گرمی آفتاب بیضه رو بهوا
الیضا کاغذی را از شبنم پر کرده بافتاب گذارد بعد ساعت آن کاغذ رو بهوا کند **الیضا** مرغی از موم
ساخته شکمش از شبنم پر کرده بافتاب دارند بعد چند لحظه آن مرغ راه هوا گیرد **الیضا** بیضه گرم و تازه با آب
زاج هندی هرچه خواهند بنویسند و چند بار بجای واحد تکرار تحریر نمایند و یکساعت توقف کنند تا آب
تحریر خشک شود بعدش بیضه را بشکنند ان الفاظ در سفیدی عیان باشد **الیضا** سنگ را اندک گرم
کرده از موم چیزی بران نویسند وان سنگ را بسرکه تند اندازند بعدش برآورده ببینند آنچه در و نوشته باشد
ظاهر و عیان گردد **الیضا** روغن ماهی را سه روز در آفتاب نهند بعدش هرچه ازان روغن نویسند
زرد شود **الیضا** خردل و خرما را باهم کوفته قدری آب دران ریزد و هرچه ازان نویسند سرخ معلوم
شود **الیضا** آب زاج و مازو که چند ساعت با به تر داشته باشد آنچه نویسند سبز شود **الیضا**
در شیر قدری نوشادر آمیخته بر کاغذ سفید نویسند و بگرمی آتش خشک کنند خط سیاه ظاهر شود و اگر با آب
پیاز نویسند و باتش گرم کنند خط سبز و اگر باب نارنج نویسند و باتش گرم کنند خط سرخ و اگر بشیر خالص
نویسند و باتش برند خط زرد نماید و اگر زهره پلنگ و زهره سگ سیاه و زهره باز جمله را باهم آمیخته بر کاغذ
نویسد بروشنی روز هیچ معلوم نشود و بتاریکی شب همان عبارت خوانده شود **الیضا** خون کبوتر با آب
آمیخته قدری سیاهی دران ریخته بنویسد در روز هیچ معلوم نشود و بشب خوانده شود **الیضا** بوره سرخ
و سیاهی با روغن زیت یا روغن گنجد خوب ساید وازان روشنائی بسطح آب که بتغاری ریخته باشند بنو

حروف نمایان و بخوبی خوانده شود الیضا اگر سفیده را با قلیاب و سرکه سحق کنند و بعد از خشک شدن کمی
بر آن بریزند و بر روی حروف نوشته بگذارند بهم اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد و اگر موم گرم را اگر بر روی
نوشته بگذارند همین عمل کند و اگر نوشادر و سوهاگه و سنبل فارسا وی الوزن با آب سائیده بر حروف مکتوب
ریزند و با آفتاب نگاه دارند اثر حروف زائل و کاغذ سفید گردد الیضا مرکی و زرنیخ هر یکی را با یک
سائیده با خمیر مخلوط کنند بمرغی که از آن خورد بیهوش شود و اگر آن مرغ بیهوش را با آب سرد بشویند باز بهوش
آید الیضا گندم یا دیگر حبوب را با زرنیخ و گوگرد و بذر البنج جوشانیده خشک کرده نگاه دارند هر مرغ که
خورش چند دانه آن بیهوش شود الیضا برگ عنب الثعلب کوفته بیخته بخون خرگوش آمیخته گوی
و رشته دران تاب انداز ماهیان بسیار گرد آن گوی فراهم شوند دام انداخته بگیرد الیضا اگر سنگ
مقناطیس را چند روز در عرق سیر تر دارند قوت جاذبه او بالکل زائل شود و چون باز بسرکه تر دارند بحال
اصلی باز آید الیضا اگر قاش های پیاز در چراغ اندازند پروانه ها که در چراغ هرگز هجوم نسازند و از
بگیرند الیضا سیر و کنجد مقشر و بذر البنج و پوست کند مساوی الوزن کوفته با آرد گندم آمیخته
رشته بسته باب اندازد ماهیان گرد آن هجوم آرند چنانکه بدست توان گرفت الیضا جاوشیر
با پیه بز آمیخته حب ها بندد و قلابه دام الوده باب اندازد ماهیان بسیار گرد آن بیایند الیضا
در چراغ قدری آب شال روغن کنند روغن کم سوزد و در روشنی چراغ گرمی کم باشد الیضا
از پرهای کبوتر پر کنند هیچ یک ذره اندرونش خالی و متخلخل نباشد پس سر شیشه را محکم بند کرده از جای بلند
شکستن داشته باشد بیندازند هرگز شکسته نشود الیضا انگشتری نقره یک دانگ وزن که نگینش
یا سنگ رس باشد هرگز باب فرو نرود الیضا قدری افیون و پنجاه عدد جوز در آب آهک حل
هر که از آن آب قدری خورد فی الحال بیمار شود و چون قدری روغن خورد فی الفور صحت یابد
آهک و زرنیخ و مرداسنگ و سنا و حنا و گل خیری مساوی الوزن کوفته بیخته در کاسه آب
یک شب گذارد و بعد پس صاف نمود و بحل حیوان سفید سو بمالد همه موهای سفید سیاه شوند و اگر
بمالد ابلق شود الیضا شب یمانی و کافور با هم آب سائیده در کاغذ بمالد

کرده حلوا توان پخت ایضا دارچینی ساییده و در خمیر کرده نان پخته سگ را خورانند فی الفور رقص آید
ایضا بادام را در کرباسی بسته چند بار بسنگ زنند پوست بادام نشکند مغز اندرونش خرد خرد یا یک
شود پوست ناشکسته باشد بعین مشاهده کند ایضا از شیر درخت مدار بر دست چیزی نویسد و بعد خشک شدن
اندک خاکستر بران مالند حروف سیاه نمودار شوند ایضا اگر انگوزه در کوزه کنند و آب دران کوزه
ریزد کوزه بشکند ایضا شیرج منقی خلاف وانگوزه را سایند در میان گل پاشد هر که بوید عطسه دهد
و گوز زند ایضا خروس از چوب کردن سر خر از چوب کردن گوش نگاه تند و اسب بچری کون از دو تیز
باز ماند ایضا قدری خاک جای غلطیدن خر از زیر دستارخوان نهند اهل سفره خنده درایند حتی که طعام
خوردن نتوانند ایضا مگس گرفته موی سر آدمی بر پای او بندند و در زیر دستارخوان نهند اهل سفره
خنده درآمده از خورش طعام باز ایند ایضا دانه خشخاش سه روز بشیر تر دارند چندان بزرگ شود که
سوراخ توان کرد ایضا از اقسام حبوبات هر روز بشیر تر دارند بعدش بسایه خشک نمایند هرکرا
بخورش چند دانه آن بیهوش شود و بغسل آب گرم بهوش آید ایضا تاسه درست را بروغن چرب کرده
باب اندازند حل نشود ایضا هر که بهلیله خوردن عادت کند هرگز مویش سفید نشود ایضا
صمغ عربی باب حل کرده بدست مالد آتش بدست بردارد دست نسوزد ایضا دندان آدمی مرده
و زبان ها بزیر بالین کسی نهند هرگز از خواب بیدار نشود تا وقتیکه نه بردارند ایضا از پوست گرگ کمان
ساخته ازان تیر اندازی کنند هر کمانیکه نزدیک آن کمان آید چله اش بشکند و از چوب پوست گرگ نقاره
پوست های نقاره پاره پاره شود و اگر نقاره پوست گرگ بنوازند پوست های دیگر نقاره پاره پاره شود
و اگر از پوست گرگ خریطه ساخته میان بندند وقت شب نترسند ایضا پوست انار بسوزند شبانه روز آب کرده
آن آب بدور کشت زار بریزند و اگر پوست انار بر درخت میوه دار بندند ثمر دهد و صورت انبلیج آهن با آب ایضا
حروف بکاغذ از سیاهی بنویسند و هر رنگ سرخ یا زرد یا سیاه بروغن آمیخته بران حروف بلکه تمام کاغذ
طلا کنند و بعد خشک شدن آن کاغذ را بالای سنگی گذاشته بر و آب بران بپاشند از زور آب رنگ از سر حروف زائل شود
و حروف سفید برآید ایضا نوشادر و شیلا توتیه برابر بعرق نعناع یا عرق لیمو کاغذی سائیده و بکار برند با شمشیر

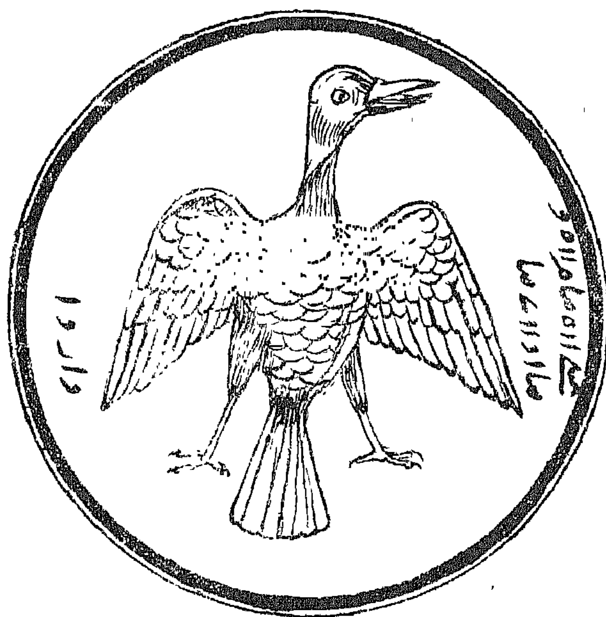
یا دیگر چیزهای آهنی از موم که خته چیزی بقلم نویسند و بعد از آن ادویه سائیده بران نوشته ریزند و با فتاب گذارند
تا خشک شود و بعد بخطه بشویند حروف نکتوبه بر صفحه آهن صاف و روشن نمودار شوند و اگر بصفحه نقره از موم
نویسند اندک گوگرد بالای اجزای مذکوره اضافه نمایند و اگر بر سنگ نویسند حرف شخار سرخ را بعرق لیمو
حل کرده بالای نوشته ریخته با فتاب داشته بعد ساعتی بشویند حروف نمودار شوند **ایضا** نیش زده کژدم را
قدری نوشادر با آب سائیده ببویاند فی الفور زهر کژدم دور شود و آگر بیخ اونگه که گیاهی است معروف با آب
سائیده بجای نیش عقرب گذارند فی الفور زهر دفع شود **ایضا** بیخ نیلا هوته با آب سائیده بدنبال
مارگزیده ببندند اثر زهر دفع و فی الفور بهوش آید **ایضا** طلا و آهن را به توتیای سائیده آب چند با غوطه دهند
برنگ مس گردد **ایضا** اگر خیار بزرگی نصف کرده مغز درمیان از اخالی کرده و خرمای خشک دران
نهاده بسته کنند و بخرقه پیچیده اول بدیگ آب اندازند و بدهن دیگ خرقه بسته بالای خرقه خیار را گذارند
و بالای آن سرپوش نهاده چندان آتش کنند که خیار از بخار پخته شود و خرمای خشک درمیان خیار خرمای رطب
شده باشد **ایضا** بشور از کشیدن قرع انبیق شیرین لطیف گردد **تمام شد** رساله بیمیا مسمی به مجنجل حیرت **فقط**

حواس سیوم در بیان علم لیمیا مشتمل بسم الله الرحمن الرحیم بعد ستایش حق و نعت نبی مطلق
صلی الله علیه وسلم لتناس مفهوم التماس ضعیف آثار ابن **محمد عثمان** عفی عنه که این رساله مسمی به **جلباس**
را از کتب کاملین فن هذا مثل مصحف هرمس الهرامسه و طلسمات علم هندی و آئین سکندرانی و تماثیل ابوبکر
بن وحشیه و غیره اخذ نموده مشتمل بر یکمقدمه و پنج فصل و خاتم **مقدمه** تعریف علم لیمیا **شنو** علم لیمیا استخراج قوا
فاعله علویات است با قوای منفعله سفلیات ای عبارت از اسما و طلسمات است که بعمل ان افعال عجیب و آثار
غریب ظاهر گردد **فقط فصل اول** حرزه طلسمیه که جمیع امراض خلق را شفا دهد در گردن خفی گوسپندی
خیطی از ریشم بسته معلق کرده اند تا خنق شود و ان خیط را در گردن صاحب خناق و خنازیر و غیره بندند
بقدرت الله تعالی فوراً استفراغ در اختلاط کرده مواد ان مرض به تحلیل رود و مریض شفا یابد **طلسم ابلالو**
باید که در وقت شروع مشتری بخانه حوت بگیرند صاحی چهل و هفت مثقال و بنجم بطریق نوطه ترتیب دهند عرق الانبیا
و در وسط نجم صنعی مقدار کف دست آدمی که وزن ان مقدار شش دانگ باشد قرار دهند و این صورت

دران صفحه نقش کنند و بوقت اتصال قمر مشتری یعنی نظر او با حوت یا سرطان باشد صاحب مرض در کمر خود بندد تا زوال الم از کمر نگشاید و صفحه زنجیر را بموضع درد باشد۔



طلسم عسر البول را دفع کند وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان بگیرند قطعه کبیره و را از بلور مثقال و اگر غیر بلور باشد از احجار ابیض اللون و شفاف باشد و این شکل را مدور یا مستطیلة التربیع در و بکشند و در بازوی ایمن معلق نمایند



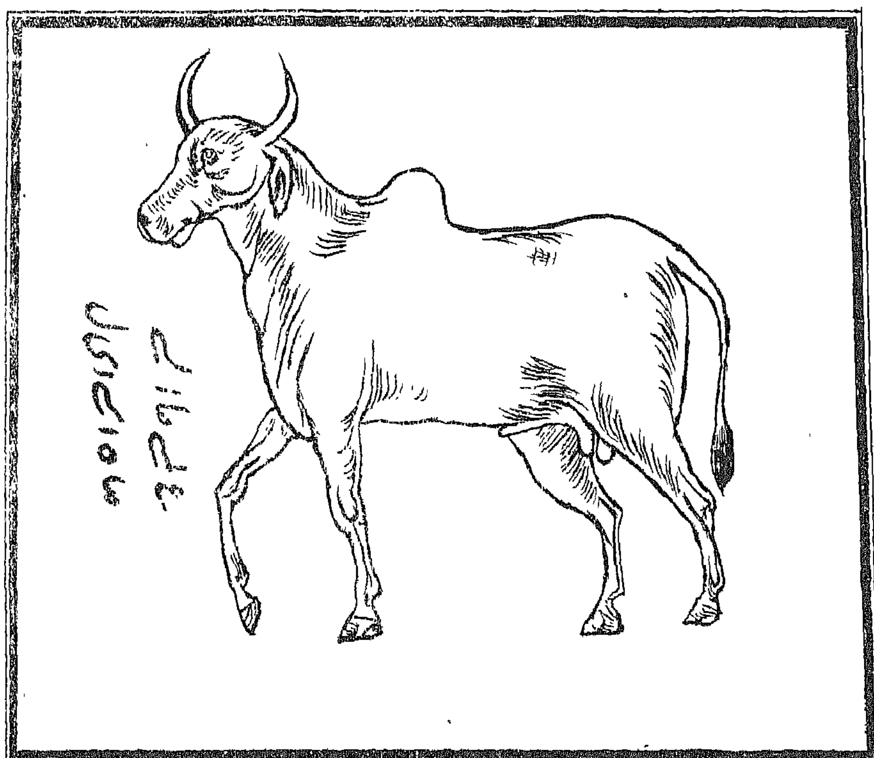
طلسم بهلیوس اگر کسی این را نزد خود داشته پیش غضبناک رود غضبش نه آید و عظمت این در دلش پیدا گردد و اگر در سر یک چوبان نهند از غلیان باز ایستد **ترکیب** وقت نزول مشتری بدرجه پانزدهم سرطان و قمر در تسدیس حمل با مشتری و تثلیث و تربیع ساقط باشد از مشتری و متصل باشد باتصال مقبول بگیر خرع احمر اللون و قطع سازند بر هیأت قطعه عسر البول و این صورت را در و نقش کنند

طلسم وافع وجع کبد وقت نزول مریخ به بیست و هشتم درجه جدی بگیر سنجر احمر مستطیل و اگر بشکل جگر گردانند بهتر باشد و صورت حیوانی در و نقش کنند و بر حوالی آن این کتابت تحریر سازند و دوالی ادیم در سوراخ آن گذرانیده در گردن صاحب وجع او یزند بعنایت تعالی شفا شود

طلسم مسکن وجع کلیه وقت نزول زهره به برج میزان یا ثور و قمر با زهره مقارن یا اتصال مقبول داشته باشد بگیرند حجر احمر اللون بوزن هفت مثقال و از الصبوت گروه تراشیده این صورت بر یکجانب آن نقش کنند و سوراخ کنند تو عکیه با یکجانب زسد و با بریشم زرد ببازوی مریض ببندند بفضله دفعه صحیح گردد



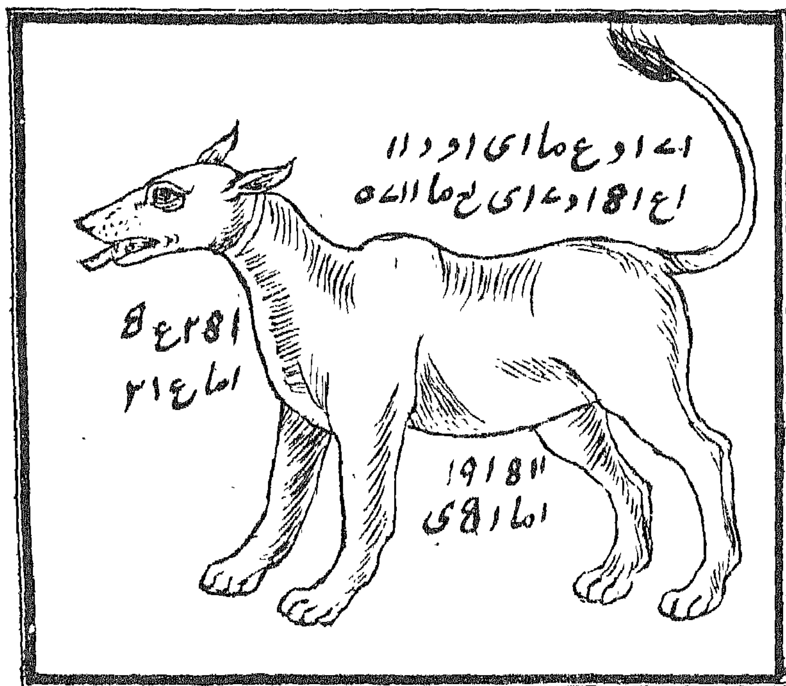
طلسم سلار بوس دارند و این طلسم نزد خود همیشه محفوظ باشد از الام و رنجها و بدام بفرح و شادمانی بگذراند هیجان باه و سرعت نعوذ بسیار شود سیم و طلا از هر یک بمقدار هفت هفت مثقال را یکجا گداخته بشکل حرز طلیا سازند بوقت نزول زهره به ثور که قمر از برج سرطان متصل بزهره باشد و بوقت طلوع برج ثور صورت ذیل را برو نقش کنند بر هر دو جانب آن و بوقت اتصال قمر با زهره اتصال مقبول با بریشم سبز ... و غیره بندند



طلسم ... ضربان عطلین وقت قران قمر با مشتری در برج سرطان این صورت را بر یکجانب جزع یمانی
درزه ساخته نقش کنند و سوراخ کرده در گردن او بندند با قصر از بنه در و ساکن گردد بعون الله تعالی



طلسم انالیوسس نافع وجع دندان است نحاس صفر ده مثقال سبکه کرده بهیئات حرزه طیار سازند
و در وقت استقامت مشتری در برج سرطان و قمر متصل بسرطان باشد این صورت درو نقش کنند



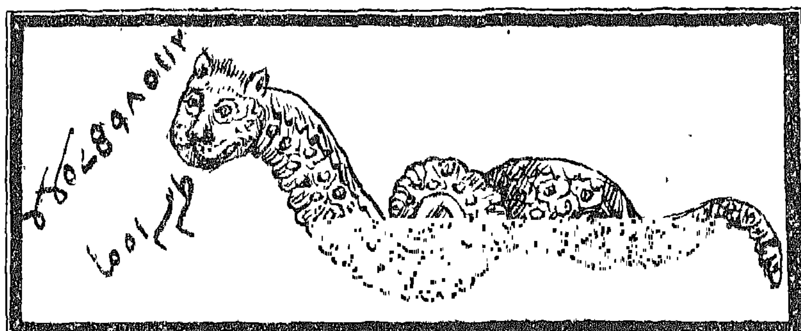
و بر جانب مقابل آن این صورت را نقش کنند

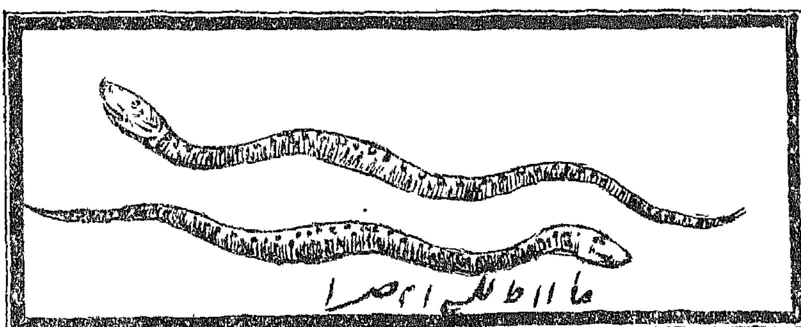


وخیطی از طلسم نر دبسوراخ حجر انداخته در گردن او بندند فی الحال وجع دندان پامال گردد

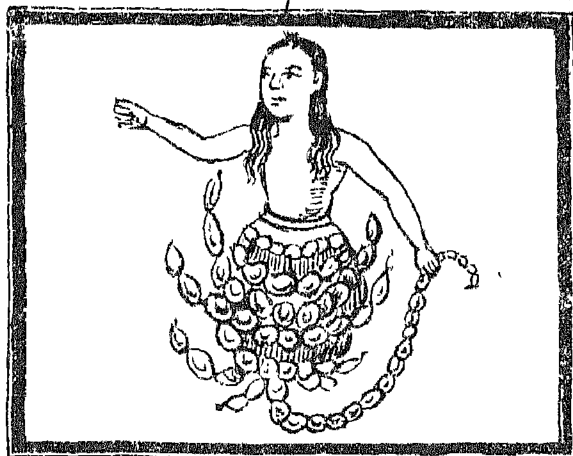
فصل دوم

در فنون مختلفه طلسمات وقت نزول مریخ از برج سرطان بگیرند فولاد جیدی سی مثقال و از آن لوحی مدور بسازند که مقطوع باشد اعالی و اسافل سطحین و اسطوانتین و بر ظاهر لوح صورت دو ثعبان کشد دم هر کدام مائل بسوی هم باشند بکشند و مابین هر دو این کتابت نقش کنند ٥١١١ط ٢ ٥ ١ د و در بطن آن لوح که در یکی جسم او لابس ثعبانی که او همچو سر شیر باشد بکشند و از بینی رسم او کتابت ذیل تا دم آن نقش کنند برای قطع خون شخصی که از مرض یا از جهت عظیمه باشد نقش





طلسم **عقارب** وقت نزول زحل در برج عقرب طلوع برج عقرب باشد چنانکه اخر جزو اول طالع باشد ابتدا کنند و وقت کمال طلوع برج از عمل فارغ شده بتمامه صورت باین طریق کشند که نصف اعلی انسان و نصف اسفل عقرب باشد و این مثال را بر عمود آهنی رکاب نمو هموار قوی مستحکم کنند.



در وقت اول طلوع عقرب تا اخر او باین عمل مشغول باشند و عمود را نیز در همین وقت طلا یا رسانند اگر احیانا تمام نشود بگذارند تا باز وقت طلوع عقرب تمام کنند و آن عمود را نصف بزمین قریه مستحکم کرده بنای برحوالی آن نهند و سر او را بپوشند تا محافظت طلسم کند بعد از اتمام طلسم عقرب دران شهر نماند و تمام و کمال بمیرند و بگریزند و دیگر داخل نشوند و توالد عقرب از آن شهر بر طرف شود و خاک این قریه بهر جا که برند عقارب انجا بهیچ کس مضرت نرسانند و اگر خاک این مدینه را باب خمیر کرده قرص قرص ساخته در وقت طلوع عقرب بران حائطی که حوالی عمود است ملصق سازند و بگذارند تا خشک شده بیفتد این قرص ها برای عقرب گزیده نافع است **ایضا** بر خاتم طلوع سمک یا از سنگ سفید صورت عقربی نقش کند در وقت طلوع عقرب که زحل در برج عقرب باشد ابتدای عمل اول طلوع عقرب ای ابتدا از سر عقرب و انتها به ذنب نماید لابس آن مطلقا از ضرر سموم عقرب متاذی نشود اگر آن خاتم را در قدحی انداخته آبش به عقرب گزیده دهند ضرر سم باو نرسد و از صاحب این خاتم عقارب بگریزند باید که در دم عقرب این حروف نقش کنند

١٥ اسی ١٢ ١٨

طلسم حیّات ایجاد بلبناس است صورت حیات بحجری یا فولاد یا حدید نقش کرده درمیان حجا
دیوار قلعه مستحکم نماید جمیع مارها ازان شهر بگریزند و مارگزیدهٔ بمحض رویت این صورت از سم نجات یابد
باید که وقت نزول قمر بنصف اخر قوس و طلوع قوس در نصف درجه این صورت را کشد

واگر این صورت را بشکل خاتم تیار ساخته بر گلی یا ادویه مهر کنند ان ادویه ضعف دل نباشد و مارگزیده
ازین گل یا ادویه بخورد و فی الحال اثر سم از و زائل گردد باذن الله تعالی طلسم جرّاد از بست مثقال
حدید چینی مرغی طویل المنقار صغیر الجثه طویل الرجلین ساخته در پشت آن این حروف نقش کنند
۱۵۱۱ سے ۲۹ ح د ۱ ۳۱ لیسے ۹ و بزیر شکم آن صورت ملحی نمایند و تحت آن صورت
این حروف نقش کنند ۳ سہ ۱۵۹۱ و در فوق جراد این شکل نقش کنند. للطول ۱۳۱ ابتدای عمل وقتی باشد

که مشتری مستقیم السیر بوده در برج ثور یا سرطان یا حوت یا طالع یا برجه مشتری باشد بعد اتمام برعمود دهی از حدید تیز
پای ان مرغ را متصل یا مسمار محکم کرداند بعد ازان در وسط ان ناحیه بنای عالی وضع کند بر هیئت منار بلند و در بلندی
وارتفاع ان چندانکه تواند سعی نماید و این عمود را دران بلندی نصب کند و حوالی ان بنا را به سنگ بر آورده چنان
محیط آن صورت نماید که هیچ اثری باد و باران بان صورت نرسد بفضله تعالی جراد مطلقا دران ناحیه نماند و اگر شخصی بالای
منار رود چنانکه چشم او کار کند ملخ در انجا نگذرد و غریب تر آنکه هر جا که ان منار مرئی شود و منار دیگر بسازند و بالای
آن منار بر آمده به بیند که کجا دیده میشود ملخ تا انجا رسد و هیچ مضرت با ان ناحیه نرسد همچنین اگر منارهای متعدد
سازند هر یک از ان منارها حوالی خود را از دخول ملخ محفوظ دارد و صورت طائر این است

طلسم مسکّن ریاح ایجاد هرمس است چون بر موم مهر کرده در کشتی همراه خود دارند ان کشتی از شورش
و مضرت دریا ایمن باشد و بسلامت بساحل درآید و ریاح شدیده از شدت باعتدال گراید گویند که بلیناس بهنگام
شکایت سکنه مدینه حمص از شدت ریاح این طلسم را در انجا ساخته ریاحش را باعتدال آورد که تا این زمان برجا ست
و وقت عمل این مشتری در برج میزان یا دلو و قمر متصل بمشتری بود از برج ریاحی و ناظر نباشد بزحل بگیرند
حجر اصم صفر و ازان صورت آدمی سازند قائم بالای کرسی و در یک دست او سپر بزرگ پوشنده رو و سینه او
جدا از صدر و بدست دیگر شمشیری باشد از همان حجر ای مجموع این صورت با سپر و شمشیر از یک سنگ باشد
و بر پیشانی ان این حروف نقش کنند [illegible]
[illegible]

وبرچله صورت این حروف نقش کنند االله قلبیے ام و لے له ۹۱ لح ۴ سحه ۲ ۸ اله سحه ۱۱ ۴ اقلبی ام صا سهه ۴ السلے و صورت اینست

و بپشت آن این صورت را مع حروف نقش کنند

بعد اتمام در وسط شهر یا ناحیه بنای عالی وضع کرده تمثال را در اعلای ان بنا مستحکم کرداند که از مطر و ریاح و برد آسیبی نبیند و اگر ان صورت صغیر بود گردش بنا کرده به پوشند تا از آسیب ریاح وغیره مصون ماند باذن الله تعالی ریاح آن بلد بغایت اعتدال باشد **طلسم دافع تپ مثلثه و تپ ربع** باید که در وقت اجتماع مشتری و قمر بدرجه پانزدهم یا چهاردهم از برج سرطان از فضه خالصه خاتمی ساخته بصورت

سرطان در نقش واین حروف را بر دوران ثبت کنند باذن الله تعالی تپ های مذکوره برطرف شود



طلسم دافع تپ بلغمی وقتیکه مشتری بیشتر از پنج درجه قوس سیر کرده باشد وقمر متصل مشتری باشد بنظر مقارنه ولتدیس در میزان وزحل ناظر نباشد بقمر خاتمی از قلعی وفضه مربع ساخته این صورت را مع حروف دران نقش کنند



طلسم دافع تپ صفراوی وقتیکه زهره در برج حوت بود وقمر متصل زهره وساقط از مریخ باشد از سه مثقال نحاس وفضه ممزوج خاتمی سازند که نگینه ان از سنگ یشب باشد واین صورت گربه را باحروف دران نگین نقش کنند



طلسم دافع حمی و رقیه موثره عضای صلیه وقت نزول مشتری بحوت و اتصال او بقمر از برج سرطان از فضه خالص خاتمی ساخته این صورت را دران نقش کند و بعد اتمام این خاتم را استعمال نماید باید که ابتدای عمل از وقت طلوع مشتری و انتها تا وقت طلوع برج حوت باشد همچنین در اکثر اعمال این فن ضبط انظار و آثار کواکب واجب و لازم شناسد تا عمل موثر و تمام باشد.



طلسم مخرب بلاد و باعث فتنه و فساد و نامش فسطیوس که بتازی معنی ان مصیبت العظمی است باید که وقت نزول زحل بدرجه عاشره دلو که مستقیم السیر باشد و قمر در تثلیث زحل از برج میزان و مشتری ساقط باشد از نظر زحل بگیرند حدید اسود و تمثالی قائم یکپا برپای خود نهاده و یکدست او بر سینه و دیگر دست او بر سر باشد لبازند و این کتابت بر و نقش کنند ١١١١٩١١٩٨١١١ و بر شکمش این حروف کنده کنند عـــو ام صـــر حـــ ســـم لح حامل این طلسم را سزاوار است که مشغول نشود در عمل این الا وقت طلوع برج دلو و اتصال قمر بزحل و هنگام اتمام ان خود را از ان دیار دور فگند و این طلسم را در وسط ان ناحیه یا سرا یا شهر دفن کند صورت اینست



وصیت بشنو عامل با ایمان را که عمل الجواهر حقیقت در چشم او رسانیده باشد و از عالم علوی خبری دارد و از نعیم عمیم رب کریم حظی آرزو میکند و نبوت انبیا اقرار نمود و دار دوزخ و بهشت و حکایت شفیعه و آلام و راحات روحانی و جسمانی را باخبار مخبر صادق تصدیق کرده باشد که ارتکاب امثال این اعمال ناستوده بمحض خواهش دنیا و رضای نفس و هوا نکند و ضرر لازم داند و اگر بنا بر مقتضیات وقت و مصالح امور ضروریه مرتکب آن شود مطلب دینی و رضای خالق را مقدم داشته محض برای رفاهیت خلایق این عمل کند و نه برای هوای نفسانی و طمع نظر داشته تخریب بلاد و انقطاع حیات جمع نماید خسر الدنیا والآخره گردد

فصل سیوم بذکر خواتیم کواکب سبعه خاتم شمس

هر کس گویند که لابس او در انظار ملوک و عیون خلایق کثیر السطوت و همه جا معزز و مکرم باشد و هیبتش در دل همه با تاثیر کند بوقت نزول شمس باول درجه نوزدهم از برج حمل از ذهب خالص احمر نوزده مثقال گرفته خاتم سازند و نگین آن علیحده ترتیب دهند بوزن چهار مثقال و این صورت را بران خاتم نقش کنند و بوقت اتصال قمر با آفتاب از برج اسد این خاتم را بپوشند الابعد از فراغ عمل ان خاتم مع نگین از نوزده مثقال کم و زیاده نباشد. +



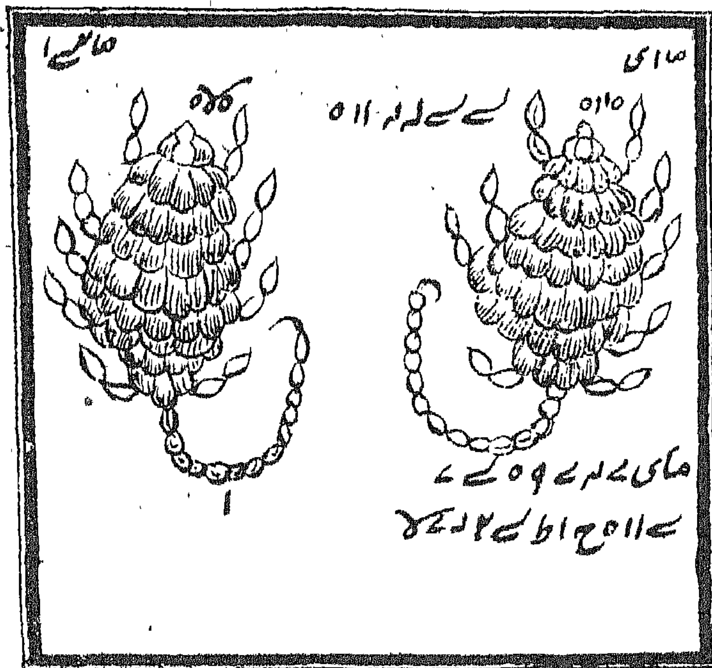
خاتم قمر لابس او در فلاحت و زراعت قوی طالع باشد و هرچه مزروع کند از ان مثمر گردد و در رکوب
سفائن دریا با وصف امواج عظیمه از خطر دریا ایمن باشد الا باید که بوقت هیجان دریا ان خاتم را در خیطی بسته
باب اندازد فی الحال شورش تسکین یابد بوقت نزول قمر اول درجه ثالثه ثور و اتصال زهره و بودن فاصله
مابین شمس و قمر زیاده شصت درجه از نقره بیضای خالصه بوزن سه مثقال که نگینش از و بزرگتر و مدور
باشد خاتمی سازند و در و این صورت نقش کنند.



الا باید که فراغ از عمل و ترکیب و نقش آن پیش از خروج قمر باشد از اول درجه ثالثه برج ثور و وقتیکه قمر متصل
به سعود باشد و عین ناظر به نحوس نبود اما از قرب قمر براس و ذنب اجتناب کند و میان ایشان درجه زیاده از

دوازده درجه باشد اگر موی را ازین خاتم مهر کرده نزد خود دارند جمیع خواص ان خاتم بان موم اعاده کند

خاتم زحل شهوت مفرط مهیج جماع را باصلاح آرد و تسکین دهد مستعد دموبه و تپ وسوسی تپ محرق وطاعون کند و باعتدال مقرون گرداند اگر شخصی کثیر الضحک طویل الکلام حامل و لابس این شود این صفات مذمومه از ده تفع گردد و لیسر حد توسط در آید و از خواص این خاتم تقویه عصاب است سعاون بیخوابی و بدن را فربه دارد و لبس دوام مورث ضعف قوة باه است و این طلسم عقرب نامند که از حامل ان عقرب بگزید و باید که وقت نزول کیوان به بست و یکم درجه میزان یا دهم درجه دلو که متصل القمر یا به دلو باشد و مریخ ساقط از زحل بود و از هفت مثقال رصاص اسود خاتم ترتیب داده و نگینه اش را مربع داشته صورت ذیل در و نقش کنند و وقت اتصال قمر بزحل این خاتم را بپوشند الا بهنگام لبس پشت او را بجون مشیش اسود عظیم الجثه لمس کنند اعدا ازو خائف و در نظر خلائق معظم گردد



خاتم مشتری ازاله خفقان و ضعف دل و قولنج و غشی کند و در نظر همه بهیبت باشد و عامه خلائق بر و مهربان بود و هر حاجتی که از کسی خواهد بدوی برآید باید که هنگام بودن مشتری به درجه پانزدهم برج سرطان و اتصال قمر باو از برج حوت از شش مثقال رصاص قلعی خاتمی نگینه مربع ساخته صورت ذیل در و نقش کنند و بوقت قران مشتری بسرطان بدرجه مذکور یا قریب بان درجه بشرط طهارت او را بپوشند و پشت خاتم بمعجون سرطان بهتری و خوان بماکسه بالا است



خاتم مریخ لابس او قوی دل و شجاع و در معرکه جنگ بر اعدا غالب از شر دزدان محفوظ و بر اعدا فتح یابند
باشد و در صفوف قتال از سهام و سنان اندیشه مند نشود و آلات حرب در و کارگر نباشد و اقسام افاعی
و زنبورها و انواع درنده و گزنده بحامل خاتم آسیبی نرساند باید که وقت نزول مریخ در حدی که متصل القمر باشد
از برج عقرب از پنج مثقال فولاد بهتر خاتمی مربع طلیا ساخته این صورت را بر و نقش کنند و پشت خاتم را بخون
شیر نر یا یوز آلوده کرده بخاتم وصل کرده بپوشند و حامل خاتم از امراض لقوه و قولنج و خدر و رعشه و سائر
امراض بلغمیه و اضغاث احلام محفوظ ماند



خاتم زهره برای عطف قلوب و قوة باه بی نظیر است و لابس او همیشه مسرور و فرحناک باشد و زنان

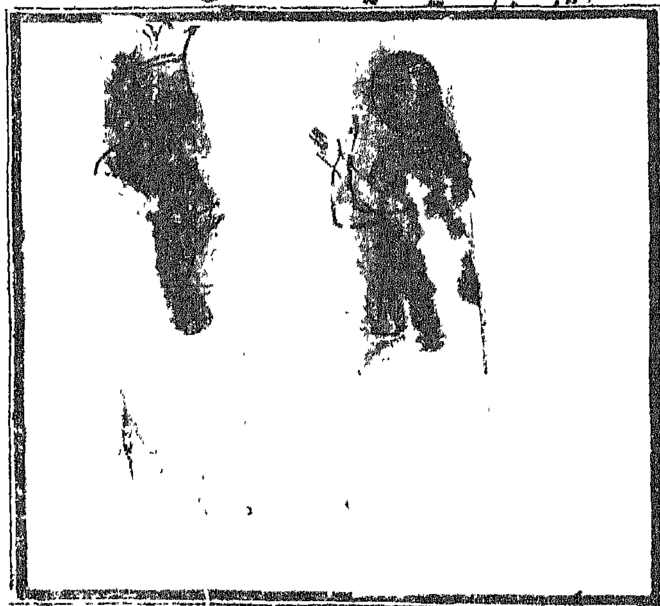
حامل این خاتم از اختناق رحم و سائر امراض ارحام و عسرت ولادت و قطع بر آمدن خون محفوظ ماند باید وقت نزول
زهره به بست و دوم درجه حوت و تسدیس زهره بقمر در برج ثور و مریخ در برج عقرب از یک مثقال نحاس صفر خاتمی
ساخته و نگین او را از سنگ لاجورد و در نه از حجر ابیض ساطع الازرقه مربع ساخته این شکل را در ان نقش کنند و وقت
ابتدای نقش زهره در اوائل بست و هشتم درجه حوت باشد و وقت اختتام زهره باخر درجه مذکور باشد و وقت
بودن قمر در برج سرطان و متصل به زهره بپوشند و در جمیع اوقات ابتدای عمل نقش و لبس قمر ساقط از نظر زحل باشد و
تثلیث و تسدیس مریخ و نظر به زهره برای این کار افضل است



خاتم عطارد برای تسخیر ارباب اقلام و حکما بغایت خوب است لابس این خاتم قوی الحافظه و ذکی در
مباحثه علمیه بر همه فائق باشد و هر مقدمه منسوب بعطارد از علوم حکمیه و غیره بر و آسان و رای او صحیح و ظن
او حسن و اکثر چیزها را بحسب وقوع در خواب بیند و رفع مالیخولیا کند و گریه اطفال بخواب بیداری و صرع را نافع است
نحاس تالیقون و حدید چینی ممزوج به فضه و ذهب مساوی الوزن بگیرند و بعد امتزاج سبکه نمایند که هر دو جسم
احد شود و از ان خاتم سازند بوزن یکمثقال مع نگینه و ابتدای عمل وقت نزول عطارد باول درجه پانزدهم
برج سنبله باشد و وقتی نقش کند که عطارد مستقیم و ساقط از نحسین و متصل نباشد قمر بعطارد از برج
جوزا یا مقارن عطارد باشد در برج سنبله و وقت لبس آنست که قمر در نگینه... و خانه عطارد
یا قمر و عطارد باهم در مناظره مقبول باشند هذا صورته

فصل چہارم در بیان اتحاد قلوب بشنو اصل مقصود در قضای حوائج اصلاح کوکبی باید که بران حاجت
دلیل باشد مثلا حب و عشق و عطف قلوب که مختص است بزہرہ پس باید که وقت نزول زہرہ از برج
حوت و تسدیس زہرہ با قمر از برج حوت یا سرطان بگیرند شمع عروسی که نزد عروس نصف سوختہ
و نصف باقیماندہ و ازان موم دو صورت مرد و عورت باسم طالب مطلوب بسازند و ذکری چند
باید در بذکر قائم کردہ باشند مثلا بر پیشانی و بر کف ہر دو دست و بر شکم و بر ہر دو زانو و بر ساقہا و پایہا
باشد و مجموع اینہا بر ذکر دہ متوجہ مفعولہ باشد ہمچنین جہت مونث در ہمین مواضع بازای ہر ذکری
تخیلی ترتیب دہند بہیئت فرجی بحیثیتی کہ ہنگام معانقہ صورتین بر یکدیگر داخل و منطبق شوند و وقت
انطباق تمثالین در دہن ہر یک از صورتین پارچہ شکر می گذارند و زعفران و مشک و عنبر اشہب
از ہر یک جزوی نوشادر نصف جزو و عود ہندی سہ جزو لوبان یک جزو ہمہ را کوفتہ بیختہ بشراب
عطر معجون نمودہ بندقہا سازند بوزن یکدرم و بعد از انطباق تمثالین در حریر خضر بپیچد زن جمیلہ جوان
یا صبیہ یا امردی وقت طلوع زہرہ بدست خود در کرسی نصب کردہ مقابل ایشان بایستد و ہر یک ازین
بنادق را در آتش گذاشتہ تدخین کردہ این کلمات را گوید کہ این است فلان بن فلانۃ و فلانۃ
بنت فلانۃ قال عَطَفْتِ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَسَخَّرْتِ اَحَدَهُمَا لِلْآخَرِ بِحَقِّ حَانِيتَايِ وَ
ثَوْنِكِ يَا مَارِيطَاسُ يَا ذَاتَ الْجَمَالِ وَالْبَهْجَةِ وَالْبَهَاءِ وَالطَّرَبِ وَالسُّرُورِ وَالنِّكَاحِ

یا مولدة المحبة والشغف والعشق یا سعد السماء واحسن ما فی العالم الاعلی
اسألك بحق مکانك الشریف من برج الحوت بیت اربابك المشتری وبحق عاملك
اسألك ان تزیلین وتقوین عملی وتفیضین علیه نورك الجلاب لقلوب
الاحباب یا مفیض السرور والفرح ویا طارد الهموم والطرح واسألك
بحق الاعظم الذی افاض علیك النور البهیج التی لا تشتعلین والتباعد
عنه اکثر من بخت الفلك وبحق فلکه المجاور بمدارك حرکته قوی بروحانیتك
الکائنة فی طبائع فلان بن فلانة وفلانة بنت فلانة وهیجهما حتی تتحرک
سالنهما ویظهر کانهما حتی یتصل روحانیتهما المحبة فیهما اتصالا دائما باقیا بقاء
فلك تدویرك بل بقاء فلك خارج المرکز بل بقاء فلك المائل بل بقاء حوزهر
بل بقاء فلك البروج امین باید که این کلمات را سه مرتبه تکرار کند. و در خلال این کلمات تدخین
کند بان باد ق در پیش صورتین و هردو صورت را پیش هم آورده بداخله عضوین مخصوصین شود
در حریر اخضر پیچیده بابریشم اخضر مستحکم بسته در کوزه فخاری گذاشته در وسط قبرستان کهنه دفن
کنند و کنارا از سنگ برآورده زمانه طویل بحال خود گذارند که یک دوره کامل قمر بر آن بگذرد
افعال عجیب وآثار غریب بظهور آید اینست صورتین



اعمال لتسکین ملوک و تسخیر سلاطین تا مکاره برس گوید وقت نزول بهرام بجانب عقرب
و مستقیم در سیر و غیر ناظر بزحل و زحل با و ناظر نباشد و غارب نبود از شمس بگیرند پنج عدد عقرب آن اشهر اللون
ازرق العین را سرتا پا لباس سرخ پوشانیده و بر قامت آن زره و بر سر خود فولادی که در کمال جلا و درخشندگی باشد
نهند و شمشیری بدست راست او دهند و دامن های او را برمیان زنند بعدش زهره فهی و کبریت احمر
و وزن پنج معدنی از هر یک جزوی و نوشادر برابر جمیع مجموع را در کوزه آهنی کرده باله آهنی حرکت دهند
تا هم نیک مخلوط شوند و وقت ظهور مریخ از مشرق باین طریق تدخین کنند که مجمر حدید به آتش کرده روی
مجمر بسوی مشرق نهاده خود در دبری مریخ ایستاده این کلمات را بخوانند یَا شُجَاعَ السَّمَاءِ وَسَیَّافَ الْاَفْلَاکِ
الْاَعْلٰی یَا ذَا الْبَطْشِ وَالنَّجْدَةِ وَالْقُوَّةِ الْقَاهِرَةِ الْعَاصِمَةِ وَالْجُرْأَةِ وَالْاِقْدَامِ یَا ذَا الْقُوَّةِ
الْغَالِبَةِ وَالصَّرَامَةِ الشَّدِیْدَةِ الْمُبَرَّاءِ مِنَ الْهَوَادَةِ وَالْهَوٰی یَا ذَا الرُّوْحَانِیَّةِ الْمُحْرِقَةِ یَا صَاحِبَ
الرَّهْلِ وَالرُّعُوْدِ یَا مُضْرِمَ النِّیْرَانِ التَّاجِجَةِ وَمُرْسِلَ الصَّوَاعِقِ الْمُهْلِکَةِ وَالرَّجَفَاتِ
الْمُسَیَّرَاتِ اَسْاَلُکَ بِحَقِّ فَلَکِ تَدْوِیْرِکَ الَّذِیْ لَا یَتَعَدّٰی مُحِیْطَهٗ فِیْ مَسِیْرِکَ الْمُتَمَوِّنِ
بِقُوَاکَ وَحُدُوْدِکَ وَرُوْحَانِیَّتِکَ لِفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ خَاشِعَةً وَاِلٰی قَضَاءِ حَاجَتِهٖ سَارِعَةً
یَا بَهْرَامُ الْاَکْبَرُ یَا سَاطِیُوْسُ یَا فَارِیُوْسُ یَا ذَا الْقَهْرِ بِصَوْلَتِکَ الْبَاهِرَةِ بِحَوْلِهٖ وَقُوَّتِهٖ
السَّاعَةَ السَّاعَةَ اَزْعِجْ فُلَانَ بْنَ فُلَانَةَ وَهَیِّجْ رُوْحَانِیَّتَکَ الْکَائِنَةَ فِیْ طَبَائِعِهٖ
حَمِّلْ بَیْنَهٗ وَبَیْنَ رُقَادِهٖ حَتّٰی تَقْضِیَ حَاجَةَ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ بِحَقِّ مَمْلَکِکَ مِنْ بُرْجِ
وَبِحَقِّ شَرَفِکَ مِنْ بَیْتِ اَبِیْکَ کَیْوَانَ وَبِحَقِّهٖ عَلَیْکَ سَاطِیُوْسُ یَا فَارِیُوْسُ یَا
لوعادعوس اَلسَّاعَةَ السَّاعَةَ اٰمِیْنَ اٰمِیْنَ و وقت گفتن این کلمات بخور در نار اندازد
بعد اتمام این کلمات یکی از آن عقارب خمسه را زنده در مجمر اندازد مجمر را بر زمین نگذارد بلکه در دست گرفته معلق دارد و بعد
اتمام کلمات کور عقرب ثانی از آن عقارب در آتش اندازد و الا استعمال بخور بجور دارد تا عقارب خمسه بدستور سوخته شود
همچنین مجمره را در زیر آسمان گذاشته و بعد اتمام روحانیه در خواب آن شخص آید بجا لیکه در دست او
حربا باشد و حربا در گلوی آن شخص نهاده گوید حاجت فلان بن فلانه برآر و الا ترا بلاک میکنم و آن شخص

هرگاه بخواب رود این حال مشاهده نماید تا آنکه بقضای حاجت امر کند مستقراً و بحالت بیم قتل
بغضب پادشاه این عدد را ۲۴۴۹ در مربع طلا در ساعت سعد که قمر خالی از نحوست باشد
پر کند و اندک شیرینی تصدق کند فی الفور غضب پادشاه تسکین یابد الا از ظالمان و نا اهلان و جاهلان
مخفی دارد ایضاً عدد ۱۳۸۳۹ را با عدد اسم خود در لوح کاغذ مربع نقش کند غضب
به تسکین مبدل گردد ایضاً بروز یکشنبه اول ساعت وقت سعد که قمر خالی از نحوست باشد
عدد این آیت معظم سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بتعدادی ۲۶۵۶ را در مربعه کاغذ یا نقره بنویسد و بعد
اتمام لوح اندک بوی خوش سوخته این لوح را بران دود داشته در بازوی چپ بندد از غضب
پادشاه ایمن گردد فقط ایضاً برای مفارقت و عداوت وقتی که عطارد مقابل
زحل باشد و قمر منصرف بود از مریخ بزحل و عطارد بگیرند شمع نیم سوخته مقابر و از ان دو صورت ترتیب
داده روهای صورتین را سیاه کند و هر دو را پشت به پشت هم ملصق کرده در پاره چرم که موی سیلی
داشته باشد بپیچد و بعد شش وقت طلوع عطارد داین صورتین ریخته در دست استاده تدخین
کند محبت و خلوص بعداوت و مفارقت مبدل گردد صفت تدخین زهره روباه و زهره شیطو
ای ماهی که در دجله بغداد باشد و او را بیونانی فلمولوپس نامند و زهره خروس و زهره زاغ و زهره
خنزیر محرقه و کعب خنزیر محرقه این مجموع را باهم جمع نموده خشک ساخته مقابل عطارد استاده بخور
کند و این کلمات بر زبان راند بدربطوس بندربطوس يَا ذَا الْفَهْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْعُلُومِ
يَا مَنْ أَحْصَى عَدَدَ النُّجُومِ وَالرَّمْلِ الرُّكُومِ يَا عَالِمًا بِعَدَدِ الْحَصَى وَمَا فَوْقَ الْأَبْنِيَةِ
الْعَالِيَةِ وَمَا تَحْتَ الْأَبْنِيَةِ السُّفْلَى يَا مُفِيدَ الْعَطِيَّةِ عَلَى ذَوِي الْأَلْبَابِ وَالْآدَابِ
يَا ذَا الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ يَا ذَا الْخَتْلِ وَالْحِيَلِ يا بندربطوس يا حوله قيس يا
حجر البيس يا كيكواليس نحي ممسلكك من فلك التدوير وتحل لفلك المدير
وتباب كيوان الذي افادك الحكمة والتجارب والقدرة في المذاهب ابك

وَشَیِّدْ عَمَلِیْ هٰذَا وَاَنْزِعْ يٰرُوحَانِيَّةَ الْاِتِّفَاقِ مِنْ قَلْبِ فُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ وَفُلَانِ بْنِ فُلَانَةَ وَهَيِّجْ بَيْنَهُمَا يٰرُوحَانِيَّاتِ الْعَدَاوَةِ الْمُكَابَرَةِ وَ يٰرُوحَانِيَّةَ اِبْتَدِلْ اُنْسَهُمَا بِالْوَحْشَةِ وَحُبَّهُمَا بِالْبُغْضَةِ وَلَا تَزَالُ رُوْيَتُهُمَا مُتَبَايِنَةً غَيْرَ مُجْتَمِعَةٍ مُتَفَاوِتَةً غَيْرَ مُتَجَانِسَةٍ مُتَضَادَّةً غَيْرَ مُتَشَاكِلَةٍ مَا دُمْتَ فِيْ فَلَكِ الْمَلِكِ وَيَدُوْرُ دَوَامُ فَلَكِ الْمُدَبِّرِ

فصل پنجم

مشتمل است در اعمال حروف بشنو اعمال حروف مفردات بلا اداى زكوة بست وهشت حروف بست وهشت روز رست نيايد وقاعده زكوة اينست كه هر حرف را هر روز بحساب عدد ملفوظى آن بوقت معين با طهارت در حجره يا خلوت خوانده به بست وهشت روز از زكوة فارغ شود آنگه عملش راست آيد **الف** هركس كه بامداد از خواب پيش از حرف زدن هزار بار حرف الف را بر زبان راند صاحب ثروت شود واگر هزار بار الف بساعت مشترى بكاغذ نوشته با خود دارد همان تاثير بخشد واگر بوقت سختى وضع حمل حرف الف بر ناخن هاى دست وپاى حامله رقم كنند وضع حمل باسانى شود ودر وقتى كه ماه در وبال يا هبوط يا منحوس باشد بنظر نحس بلوح سرب دائره بكشند ودران دائره نام دشمن ومادرش نقش كنند ويكصد ويازده الف بر دور دائره بموجب نقشه كه بذيل مندرج است نوشته در قبر كهنه مدفون سازند بزودى دفع ان دشمن شود



الف اگر هزار ويك بار بر پوست شغال دباغت كرده بنام دشمن ومادرش نوشته بخانه دشمن دفن كنند بزودى دفع دشمن شود واگر محبوسى هزار ويكبار بخواند از حبس خلاص شود واگر نوشته با خود دارد هيچ آسيبى بوى نرسد واگر هزار بار بر پوست دباغت كرده كربه بنويسد صاحب

با خود دارد شفا یابد الشافی اگر شکلی بر پوست دباغت کرده شیر بروز شنبه وقت طلوع مریخ بکشد
و در هر ضلع آن مثلث پنجاه و نه حرف ثا بنویسد و به محبوس دهد که با خود دارد فی الحال خلاص شود
و اگر چهارصد ثا بر کاغذ حریر بنویسد و با خود دارد در چشم مردم عزیز و مکرم شود و اگر هر روز چهارصد بار
بخواند در فتوحات بر روی او گشاده شود الشافی اگر پانصد و هفتاد و نه حرف ثا بر صدفی نقش
کند و با خود دارد از غرق شدن محفوظ باشد و اگر بیست و یکبار بر جزو سه پهلو نویسد بهر طرفی هفت بار و در
گذرگاه مفسدان دفن کند جمعیت مفسدان پراکندگی رود بهد و اگر پانصد حرف ثا بنویسد و در زیر بالین
اطفال نهد در خواب نترسند و اگر بر لوحی از موم کافوری پانصد و هفتاد و نه بار با نام خود و نام مادر خود
نقش کند و در کاریزی که از ملک او باشد بیندازد هرگز آب از آن کاریز کم نشود الجلیل اگر بدین صورت
ج بیست و چهار بار بر نبات مصری نویسد و بخورد صاحب قولنج دهد شفا یابد و اگر زنی مردی را بسته باشد
هزار و یکبار بر طشت نویسد و با آب بشوید و بخورد فی الحال گشاده شود و اگر شش پنج بار بر قدحی نویسد و از آ
شسته بخوردش مریض دهند از مرض شفا یابد الجامع اگر بساعت اول یا هشتم روز دوشنبه یا جمعه که قمر
خالی از نحوست باشد هشت مرتبه بیت قطار در نگین انگشتری نقش کند و انگشت کند قوت باه بخشد و اگر
صاحب تب در انگشت کند یا در آب اندازد و از آن بخورد یا غسل کند شفا یابد الجامع اگر بر دوازده پاره
خشت نقش کنند و بر دیوارهای که باغ یا مزرعه بود دفن کند از آفات ارضی سماوی محفوظ ماند و اگر بساعت
قمر شصت بار نوشته با نام غائب در زیر سر نهد و بخوابد بر احوال غائب مطلع شود و معلوم شود که غائب بکجاست
الدال اگر بعدد ملفوظی از آنکه سی و پنج در مربع چهار در چهار بوضع رفتار او و تکسیر قمر در سرطان ناظر مشتری
بر حریر سفید نقش کند و در زیر نگین انگشتری نهد خدای تعالی بوی نعمتی ارزانی دارد که هرگز کم نشود و اگر بر ورق
نگارند و با خود دارند حفظ و فهم و دانش زیاده شود الدال اگر کسی بخواندن آن مداومت کند دولت
او روی زوال نبیند و اگر هفتصد بار بخواند و بر شیرینی بدمد هر که از آن بخورد محبوب القلوب گردد
الرافع در روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار بر اطراف پیشانی نویسد صاحب شقیقه را سود بخشد و اگر روز
یکشنبه یکصد و هشتاد بار نوشته در زیر بنای عمارتی که نو بسازد بنهد آن عمارت تا قیامت خراب نشود الحفیظ اگر

و اگر هفتاد حرف را بنویسند و در گوش خروس سفید بندند و سر دهند برود در جائیکه دفینه باشد و اگر
بخوانند و بر و بندند و سر دهند همین عمل کند و اگر همین عدد نوشته در گوش خر بندند و باز بیاورده
در ظرف گلی نهند و چندان نمک بریزند که پنهان شود و پس از آن در زیر سر خود نهند و هفتاد بار
بخوانند و بخواب روند دفینه هر جائیکه باشد بخواب به بیند الزاء وقتیکه قمر در جدی و مریخ
تحت الارض باشد هفتاد و پنج بار بر ورق آهو نوشته با خود دارند از آفات محفوظ باشند و اگر
همیشه بخواندن آن مداومت کنند از هیچکس نترسند السین اگر بیست و یکبار بر برگ نوشته بنام
هر کس که خواهد در آب روان اندازد آنکس بزودی بیاید و هر که همیشه بعد نماز ظهر شصت بار بخواند
صاحب کرامات شود و اگر همین عدد نوشته در گلوی اطفال بندد زود بسخن درآید الشین
اگر چهل و دو حرف بر پره قفل نویسند و بر هر عدد چهل و سه خرما چهل و دو بار نوشته آن پره قفل و خرما ها
بدامن زن نااتفاق [illegible] در گذرگاه عام بیندازند هر گاه کسی آن قفل را گشاده از آن خرما بخورد بخت آن
زن نااتفاق گشاده شود و شوهرش پیدا گردد و اگر چهل پاره کاغذ نوشته در چهل لقمه نان گذاشته
بنام هر کس که خواهد هر یک لقمه نان را بیک یک سگ بخوراند زبان آنکس بسته شود و اگر بوقت خواب
سه صد بار بنام زن حامله بخواند در خواب بیند که زن دختر زاید یا پسر و اگر بطعام و شراب بهمین عدد
بخواند و بخوردن زن حامله دهد زود بار نهد الصاد اگر در وقت پیاده رفتن بخواندن این حرف
مداومت کند در راه مانده نشود و زود بمنزل مقصود برسد الضاد اگر هشت صد بار بطعام بخوانند
و بخورش مصروع دهد شفا یابد و صاحب ضعف دل را نیز بهمین عدد نفع بخشد الطاء هر که خواهد
که از میان دشمنان نجات یابد یکبار بناخن خود بنویسد و دو بار بخواند بیک نفس بیرون آید و با کسی
سخن نگوید بسلامت برود الظاء اگر هر بامداد و وقت پیشین نه صد بار بخواند و بجانب خانه کسی
که از و در آزار باشد بدمد بزودی دفع شود و بهمین عدد نوشته بر مصروع بندد صحت یابد العین
اگر ده بار بر قلقطار یا خون کبوتر بر برگ ترنج نوشته با گلاب بشوید و بخورش صاحب قولنج بدهد شفا یابد
اگر در [illegible] زهره و مشتری بمشک و زعفران و گلاب بنام هر که خواهد نوشته با خود دارد زود مطلب خود بسند

در ساعت نوشته بخورش مطلوب دهد با هر چیزی که باشد زود مطلوب شود و برسد بیقین اگر هزار حرف
عین بر برگ حنظل نوشته در سبو طمیح در خانهٔ خصم دفن کنند زود آواره شود و اگر بهمین عدد بر ظرف خانه
او بخواند و بدمد همین فایده بخشد **الفا** اگر هشتاد بار یا فتاح در قدح زجاجی نویسد و باب بشویند
و بخورش زن حامله دهند فی الحال بار نهد و اگر کسی هشتاد بار هشتاد روز بخواند و بسوی خانهٔ دشمن بدمد
زود هلاک شود و اگر بنام غائبی هزار بار بر برگ پان پاک نوشته بسوزاند زود بیاید **القاف** اگر روزی
چهل بار بخواند مطلب او زود ساخته شود و اگر صد بار بر برگ جوز نوشته بخانهٔ دشمن دفن کند زود آواره
شود و اگر دو صد بار بر کاغذی بنام هر که خواهد بنویسد و در زیر سنگ گران نهد خواب آنکس بسته شود
و تا بیرون نیارد و محو نکند آنکس را خواب نبرد **الکاف** اگر کسی در ساعت زهره یا مشتری یا قمر بنویسد
و با خود دارد یا هر روز و هر شب دو صد بار بخواند و بر خود بدمد در چشم مردم عزیز گردد و اگر بیست بار باین
طریق بنویسد ککک ککک و بر گردن خروس سفید بسته قدری سیماب در گوش او ریزد و در
موضعی که گمان دفینه باشد سر دهد خروس بدان موضع رود و منقار بر زمین زند **اللام** هفتاد و یک
حرف بکار د نویسد و هفتاد و یکبار بسفرجل بخواند و بدمد و از ان کارد آن سفرجل را تراشد و بخورش
زن و شوهر که باهم الفت نداشته باشند بدهد در میان ایشان مواصلت والتیام پدید آید و اگر هر روز دو صد
بار بخوانده باشد از کید دشمن نجات یابد **المیم** اگر یکصد و پنجاه و یک حرف میم بشرطیکه چشم ان مفتوح باشد بسفیدهٔ بیضه
هر سیب سرخ یا آبی بنویسد و بخورش مطلوب دهند یا استشمام او رسانند محبت عظیم بهم رساند و اگر کسی
از کسی چیزی طلب دارد و آنکس آنچیز ندهد نود بار بخواند و بسوی آنکس بدمد بزودی اورا بدهد و اگر چهل بار
بطرزی بنویسند و بشویند و بخورند حافظه و فهم زیاده کند **النون** اگر بیست و یکبار بر بغل سیب وقتیکه زهره
تحت الشعاع باشد بنام هر که خواهد بنویسد و در آتش اندازد آنکس بعشق او بیقرار شود و اگر یکصد و شش حرف
بر کاغذ بنام هر که خواهد بنویسد و در دیوار رو بقبله فرو برد مادامیکه ان کاغذ در دیوار باشد خواب آنکس بسته
شود و اگر پنجاه حرف نون نویسد و با خود دارد در هیچ جا نو کنند اورا اگر **الواو** اگر نود و نه بار بنام شخصی
نوشته وقتیکه قمر تحت الشعاع باشد در هوا بیاویزد خواب آنکس بسته شود و اگر خواهد بطرفی رود

که هیچگونه رفتن الظرف میسر نشود و اگر هر صباح شصت بار بخواند و بدالظرف بدمد ببرد و دی بیضر الظرف باشد گردد

الهاره اگر فقر و فاقه برکسی مستولی شود باید که از زینا و وان چهل تونگ چهل سنگریزه بردارد و نقش

قمر زائد النور و مسعود بود بهر یک یک هم بنویسد و در زیر بالین خود نهد بلکه دفن کند الله جمعیت بهم رساند

و اگر بقصد دفع دشمن بخاک گورستان بخواند و بخانه دشمن بپاشد ببرد و دی دفع دشمن شود الیاره اگر ضد بار

بر حریر سفید بنویسد و با خود دارد زبان بدگویان از و کوتاه شود و اگر بهمین عدد برالات زرع نقش کند

زراعت بسیار شود و از آفت ایمن باشد اگر کسی از چیزی ترسان باشد و بحالت ترس بگوید

کهیعص حمعسق لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

از انچه که ترسان بود ایمن گردد و اگر این اسم را بمثقال ابتا رسیده و بنام گریخته بنویسد و در آتش

انداز دالبته باز آید اسم هیئت یا رعوس و اسم گریخته را ببرد و دی و یکمثقال بنویسد

و اگر این اسما را بر انگشتان و کف دست کسیکه گمان دزدی برو باشد بدین ترتیب بنویسد

ابهام این شکل طلیلیج و بر انگشت سبابه این شکل ملیج و بر انگشت وسطی این طلسم

و بر انگشت بنصر این شکل صلطح و بر خنصر این شکل طمطح و بر کف دست نویسد معاذ الله انه

الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون اگر او دزدیده باشد انگشتان

او بهم نشوند و اگر نام کسیکه اشتباه دزدی برو باشد بر کاغذ بنویسد این اسما یا افصح یا اجمح یا اسم

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بران بخواند و بسوزاند و خاکستر

ان را بدست آن کس بمالد اگر او دزدیده باشد در خاکستر نقش نام او پیدا شود و اگر این شکل را

ااااصر راا ااالهی ما در سفر میان با خود نگاه دارد از حرق

و غرق و سرق ایمن باشد اگر بزرگی از کسی رنجیده باشد و بیم آزار او باشد باید که این طلسم را اگر

مرد باشد بخون کبوتر نر و اگر زن باشد بخون کبوتر ماده بزعفران و گلاب بر برگ نارنج بنویسد

و بقل ازرق و انزروت بخور کند و در خرقه زرد پیچیده و بموم عروسی گرفته در گردن یا بازو

راست خود ببندد و نزد آن شخص برود نهایت محبت از وبیند طلسم اینست

۱۳۳ الما ام ۱۳ ۱۱ ن ہو معا معاد و ھے ااسطـطـطا ھے بالعجل بالعجل مع المحبت فلان بن فلان فقط

خواص چہارم دربیان علم سیمیا

مستزاد بسم اللہ الرحمن الرحیم بعد حمد خالق اکبر و نعت حضرت خیر البشر صلی اللہ علیہ وسلم ای شائق نیکو منظر بجگر پارہای حقر الشہیر یعنی محمد عثمان قیس بنگر کہ این رسالہ علم سیمیا مسمی بال ہما مشتمل بر یک مقدمہ و سہ فصل انتخاب کتب نایاب مانند نوامیس افلاطون و مختصر جالینوس و عشرہ مقالات بلیناس ست

مقدمہ در تعریف علم سیمیا علم سیمیا خیالاتی ست کہ بسبب بعضی اعمال تصرف در قوت متخیلہ حاضران کند و مثالات خیالیہ در نظر ہای مردم در آید کہ انرا در خارج وجودی نباشد فقط

فصل اول در خواص نباتات مستحیلہ **اسطیطیات لیطوس غنایوس** معنی ان تدبیر قابل روحانیات و ناقابل طبائع ناس ست و این ایست کہ حکما در زمان سابق کتمان این عمل کردہ بسیار صیانت نمودہ و بغایت عظیم شمردہ اند زیرا کہ ہر کہ باین مطلب مقرون شود بدرجہ اتم در فراغ عیش باشد و جمیع مطالب او بانجاح مقرون بود و تاثیرات و تصرف عظیم در طبائع خلائق داشتہ باشد چون لطیخ از سائر نباتات اسرع ست در استحالہ بانچہ مخالطت و ممازجت میکند ای اگر صفرا در بدن غالب باشد فی الحال مستحیل بصفرا شود و اگر بلغم باشد بہ بلغم و این بسبب آنست کہ در طبیعت لطیخ استحالہ عظیم است ہر چہ در معدہ یابد اول با و مخالطت و ممازجت کردہ بعد ازان نقل طبیعت کردہ از کیفیتی بہ کیفیتی و از صورتی بصورت نوعیہ دیگر انتقال کند و این از ارکان جید معتمد الیہ ست و با اینجا انچہ ہرمس گفتہ ذکر بعضی ازان **حکیم عالانوس** تاویل آن بتازی لف العقل ست زیرا کہ طبع اکل خود را ابلہ کند و دل او را امیرانہ چنانچہ ادراک او از دریافت متعارفات بغایت قاصر و عاجز باشد و حافظہ او مطلقا مفقود کردد و بعینہ مانند بہائم گردد و درک و حفظ بتمامہ معدوم گردد **صفت** ان بگیرند کلہ حمار مردہ در زمین دفن کردہ و تخم خربزہ را در مغز سر خر مالیدہ در و مزروع نمایند و ترتیب کما ینبغی نمایند کہ ثمر گیرد ... ہر کہ از ان خربزہ خورد ابلہ و معقل شود و حس و فطانت از و زائل گردد حتی کہ از خیر و شر ... باشد

لطیخ کالکمیانوس تاویلش بتازی زیادہ کنندہ عقل و فہم باشد ...

مذکور بعالانوس زرع نمایند اما در ینجا تخم خربزه را در جمجمه انسان زرع باید کرد و بهمان طریق باشعر سر
ادمی آمیخته و دیگر مراعات اداب زراعت بالتمام نماید و چون لطیخه بظهور آید اکل آن وافر الذهن
کثیر الذکا والعقل والفطانه گردد هرچه شنود بمجرد یک شنیدن حفظ کند و هرچه توجه واراده نماید
بادراک آن رسد و در عقل و فهم و ذکای آن شخص زیادتی بسیار بظهور آید و حدس معارف آن بامور
عظیم و قوی باشد و جمیع حقائق عالم کون و فسادا او را بسهولت تمام حاصل شود و هرچه اکل این لطیخ
برد در خواب به بیند بعینه چنان بظهور آید **لطیخ کیطیطیا** تفسیر آن بتازی سهل الصفرا باشد.
ترکیب بگیرند اغصان لاعیه ده رطل خشک کرده با خاک و زبل بیابان و بکوبند و در حفره گذارند
و در میان ان تخم خربزه ریزند و پرورند چنانچه باید تا برد بهر که یکی ازان لطیخ بخورد صفرا و بیماری فاسد
غلیظ حادرا بالتمام دفع کند

فصل دوم مستزاد در بیان خواص مرکبات

بگیرند برگ کاهو و از خون شتر بیالایند و بر دغن کاهو چرب کنند و بظرف رصاص کرده سر از محکم
بند و بزیر زبل اسپ دفن کند و بعد یکهفته تبدیل زبل کرده ماند تا وقتیکه جانوری دران متولد شود
بصورت ماری و سر او بسر شتر مشابه و هر دو چشمان او سیاه و دو بال داشته باشد پس باید که قدری
از خون فصد شتر مهیا داشته باشد هرگاه آن جانور چشم بکشاید فی الفور بچشم و روی او ریزد چنانکه در
یک روز و شب بقدر نیم پاو آثار خون فصد شتر بچشم و روی او ریخته باشد بعد از سه شبانه روز قدری
از جگر شتر پیش او اندازد تا بخورد و تا چهار روز از جگر شتر خوراک او دهد بعد از هفت روز آن جانور بشکل
مدور شود و پس درینوقت قدری از بول شتر بر و ریزد فی الفور بپاشد و ضعیف شود پس بعد از سه ساعت
کارد تیزی اندرون ظرف بگردن او نهد و زور کند تا خون او بجوشد و دران ظرف جمع شود هرگاه قدری
ازان خون بکف پا بمالد بر روی آب رود هرگز غرق نشود و طی الارض نیز حاصل شود دامی را کیمیا بیکرد
ملی کند و اگر ازان خون قدری بر روی خود بمالد کسی او را نه بیند و اگر بسر بالد و هر
فی الفور ابر پیدا شود و باران ببارد **ایضاً** بگیرد دو پیاز و از خون حمار بیالاید و در ظرفی کرده در زیر
حمار دفن کند و هر روز آن زمین را ببول حمار تر سازد تا مدت سه ماه بعد ازان بیرون آورده دران

سرخ که هر یکی گزنده و کشنده باشد پیدا شده باشند آن مارها را باحتیاط و خودداری تمام در ظرف کلان تنگ دهن جا
کنند که سر آن تنگ باشد و تا یک هفته خون حمار بخورد آنها دهند پس سر آن ظرف را محکم بسته تا سه هفته بگذارد
تا همه ماران یکدیگر را بخورند و یکی باقی ماند ملون با نواع الوان تاجی مثل تاج خروس و دو بال خواهد
داشت و یونانیان او را اکلموس نامند و او را برای خوردن هیچ نباید داد تا قوت حرکت او را نباشد
پس دماغ خود را محکم بندند که رائحه او ضرر عظیم به دماغ میرساند و دستانه پوست محکم بر دست ها باید کشید
و آن مار را بنبوری گرفته از ظرف شیشه برآورده به تغاری افکنده فی الفور کارد تیز بر سرش برانند
و چنان بکنند که سرش از هم جدا شود که مبادا سر بریده بطپید و آزاری بصاحب عمل رساند چون بمیرد خون
او در عمل کیمیا بمنزله کبریت است که اگر قدری از آن برس گداخته اندازند طلای خالص شود و سر و گوشت
او را باحتیاط نگاه دارند از خواص سر اوست که هرگاه باران عظیم ببارد بجانب آسمان سر را نمودار کنند
باران موقوف شود و در هر لشکری که آن سر باشد همیشه منصور و فیروزمند باشد و هر که آن سر را ببازوی
خود ببندد بروی آب رود غرق نشود و بهوا مثل طائران طیران نماید و از چشم مردمان پنهان شود
و ببازوی هر مریضی که بندند فی الفور شفا یابد و اگر از گوشت او بوزن دانگی بخورد کسی دهند فی الفور هلاک
شود **ایضاً** بگیرند عدس که هر یک روی آن سبز شده باشد و بخون کبوتر بیالایند و در ظرف روغن دار
کرده و بزیر سرگین اسپ دفن کنند پس از چند روز متعفن شده از و صورتی بوجود آید که روی او شبیه
بروی انسان و بدن او مشابه مرغ و زیاده از هفت روز نزید چون بمیرد او را بمومیائی مرصافی بیالایند
و در لته پیچیده با خود دارد از خواص اوست که دارنده از اهل الارض حاصل باشد و جمیع سباع و بهائم
مطیع او شوند بمرتبه که اگر خواهد بر آنها سوار شود و دارنده آن تا چهل روز از طعام مستغنی باشد و اگر قبل
از موت شکم او را چاک کنند آبی که از شکم او برآید نگاه دارند اگر بسر چوبی بقدر نیم قطره برداشته در گوش
چکانند کلام جنات بشنوند و زبان حیوانات بفهمند **ایضاً** بیارد موش دشتی و او را در آب باران یا آب انهار
که مدام روان باشد مثل نهر گنگ یا جمن یا غیر آن غوطه های پی در پی دهد تا بمیرد پس خشک ساخته بر ابع وزن
آن فلفل بوزنه و دل طوطی سخن گوی که عبارت از شارک کوهی است مجموع را خشک کرده کوفته بیخته نگاه دارد

هرگاه قدری ازان در آب یا شربت بخورد هرچه بشنود یاد گیرد و هرچه بخاطر دارد از خاطر او نگذرد و بران اطلاع
یابد **ایضا** بگیرد استخوان کرکس و استخوان مار سیاه و استخوان آدم مجموع را تا چهل روز در زیر زمین دفن
کند بعد ازان برآورده خشک سازد پس بیارد استخوان پوسیده انسان مجموع را کوفته باهم بیامیزد
و در پای هر درخت که خواهد بسوزد تمام شاخهای ان درخت سر بزمین گذارند و این عمل خالی از عجائب
و غرائب نیست **ایضا** بیارد غراب یعنی زاغ سیاه چندان که خواهد و اورا در آب
که تبغار کرده باشند غوطه دهند تا بمیرد پس بگیرد سگی که یک موی هم سفید نداشته باشد در خانه
محبوس دارند یک روز روز دوم فقط گوشت غرابهای مذکور بخورد سگ مذکور دهند و از آن
آب که غرابها را دران غرق کرده سگ را بنوشانند و اگر سگ بمیرد دیگر بگیرند و التفات ننمایند
تا سه روز روز چهارم بگیرند گربه سیاه که یک موی سفید نداشته باشد و اورا نیز مثل غراب در آب
قطار غرق کنند تا بمیرد و گوشت گربه مذکور بخورد سگ بدهند و از همان آب که گربه را غرق کرده
سگ را بنوشانند تا شش روز همگی روز گذشته در هفتم چشم های سگ منقلب شود پس بگیرد
برگ درخت ... ان درختی است خرد و برگ های آن شبیه برگ سداب بقدر سه اوقیه آب
ازان برگ ها بگیرد و سگ مذکور بخوراند فی الحال بناله درآید و فریاد عظیم کند پس بگیرند و یک سفال
سرگشاده و سگ را دست و پا بسته به یک انداز ند و لب سفال ... بدیک انداخته و دهنش
خوب محکم بند کرده بر دیگدان گذارند و چندان آتش کنند که سگ مذکور در آب مهرا شود پس دیگ را
بکنار دریا برند و آنچه در دست در آب اندازند اول استخوانی که بر روی آب آید آنرا فی الفور برآرند
علیحده نگاه دارند و آنچه بعد ازان آید آنرا هم بگیرند و باحتیاط علیحده از استخوان اول نگاه دارند
هرگاه خواهد که باران بیارد آن عظام اول را که بر روی آب آمده بصحرا برده بر هوا آویزان کند
فی الحال باران ببارد و چون خواهد که باران موقوف شود آن عظام را از هوا فرا گرفته بپوشاند باران
موقوف شود و این عمل عجیب غریب است **ایضا زرع الساعة** اگر خواهند که تخمی در مجلس
بکارند که فی الحال سبز شود و گل و بار دهد بگیرند تخم شعیر هندی یا سه دانه سندی یا تخم خیار در جوف

که از فصد یا حجامت حاصل شده باشد تر کرده هفت روز در آفتاب نهند تا طبخ یابد بعد از ان فراز
و هفت روز دیگر در سایه خشک کنند پس در کرباس نو پیچیده نگاه دارند و قدری از ان گل که بر قلبه
دهقانان بوقت شد بار می‌چسپد بهم رسانند و نگاه دارند هر گاه که حاجت افتد قدری از ان خاک در کاسهٔ
سفال بریزد و چند دانه را در ان خاک نهان کند و قدری آب گرم در ان ریزد و در وی کاسه از کرباس
بپوشد بعد از ساعتی درخت سبز شود و برگ و شاخ و گل و میوه دهد و موجب حیرت و استعجاب انجمن گردد
ایضا بگیرند دل بوم در لته پیچیده بر سینهٔ کسی که در خواب باشد نهند هر چه از و سوال کنند انچه در
دل او باشد بعالم خواب همه صاف صاف بگوید هیچ سخن مخفی و پنهان ندارد **ایضا** بگیرند قدری
پیه گرگ بکف دست مالیده دست را بر ران خفته گذارند هر چه از و سوال کنند جواب بگوید **ایضا** بگیر
زبان چرغ شکاری در لته پیچیده بر سینهٔ خفته نهند انچه از و سوال کنند جواب ان یک یک بگوید **ایضا**
بگیرد هدهدی را و او را در قفس کرده تا بست روز حب السوس بوی خورانند و بجای آب گلاب دهد
و بعد بست روز این طلسم را بر کارد نویسد وقتیکه قمر متصل بطالع صاحب عمل باشد طلسم اینست <u>١٨٨٨ل١١ه</u>
<u>ںحل اه ارااىه دالارح ىه دااهل ١٦ و</u> یاطش اعینونی لما ارید و بهمان ساعت ازان کارد
هدهد مذکور را ذبح کند و چنان احتیاط نماید که تا قطره خون او بر زمین نیفتد جمله را ظرفی بگیرند و دل او را
از میان دو کتف او بر آورده مع تاج او و تمام جنجه و سه پر طول که ذنب اوست و راس و دل در
جای بحفاظت نگاه دارد و شکم او از فضلات پاک کرده بپزد و تمام گوشت و شوربای او بخورد
مگر احتیاط باید که هیچ استخوان او از استخوانها شکسته نشود و همه درست و سالم بماند پس تمام استخوانها
را در طاس پر آب افکند از ان استخوانها یکی بزرگ بروی آب آید از ان جدا نگاه دارد و یکی بزرگ در وسط
آب ایستد از علیحده دارد و یکی بزرگ بته آب نشیند از علیحده نگاه دارد و دیگر استخوانهای خورد را
با دل و تاج و پرها در یک شیشهٔ آتشی یا ظرف سفالین نهاده و سرش از گل حکمت محکم کرده با آتش بسوزاند
تا همه استخوانها مع پرها سوخته خاکستر شود خواص این خاکستر در بیان خاکسترها مذکور خواهد شد اکنون
بیان هر سه استخوان های مذکور نمایم بدانکه استخوانیکه بالای آب آمده طبع او ناری است و تصرف او

در نار شود و نام ان سمجون و آن چنان است که آتشی افروخته کند و بران استخوان این خاتم
واین اسم کیعلهو نثیا بنویسد و چهل و دو بار همین اسم بخواند و از کوکبی که صاحب ان ساعة
باشد مدد طلبد و گوید یا سمجون خذ علی العیون و بگوید که رفتم در آتش پس همه حاضران مجلس
ببینند که در آتش سوزان رفته و حال آنکه او با ایشان نشسته است و آن استخوانی که بوسط آب مانده طبع
او هوائی است و تصرف او در هوا شود و نام ان زیتون آن چنان است که بر استخوان این خاتم
واین اسم لوسحطینشیا بنویسد و چهل بار اسم مذکور بخواند و از صاحب ساعت طلب مدد
کند و رسنی یا چوبی بر هوا انداز دو بگوید یا زیتون خذ علی العیون و گوید اینک رفتم پس همه
حاضران مجلس ببینند که او بر هوا بران چوب یا رسن سوار شده میرود و در حقیقت او با ایشان نشسته
است و ان استخوانی که بزیر آب نشسته طبع خاکی دارد و تصرف او بر جمیع ارضیات شود و نام ان
شمعون است بران استخوان این خاتم واین اسم علهکلططشیثیا بنویسد
و در طاسی که از مس یا برنج یا هیچ یکی از فلزات و سعد نیات باشد. بدارد و پنجاه بار ان اسم مذکور را
بخواند و از صاحب ساعت مدد طلبد و گوید یا شمعون خذ علی العیون و بخواندن
اسم مذکور مشغول باشد فی الحال ان طاس از نظرهای اهل انجمن غائب شود و در حقیقت غائب نیست
مگر از نظرها پنهان باشد و هرگاه استخوان از ان طاس برداره باز ظاهر شود. اکنون بیان ماده
مذکوره کنم یعنی خاکستری که از استخوان و پرهای سوخته هدهد حاصل شده خواص او قلب ماهیت
انسان است بصورت دیگر صفت ان بگیرند حب الخروع و حب الاس و حب الورد و حب الذبع
از هر یک دو درمی و هر یک را جدا جدا بکوبند تا مثل غبار باریک شود و باهم بیامیزد و بموزن ان از ان
رماد یعنی استخوان سوخته هدهد دران بیامیزد و بخون نشتر یا حجامت خمیر کرده حب ها سازد
هر یک حب بقدر دو دانگ پس از ان رماد قدری بخون آدم و گلاب حل ساخته از ان این طلسم
۱۹۷۶ ... و این اسم را علیکلططشیذیثا بر کاغذی نوشته این اسم را
پنجاه بار بخواند پس کسی را از حاضران مجلس طلبیده ان کاغذ را بدست وی دهد و یکی از ان حب

بزیر دامن او بخور کند یعنی بر سر آتش گذارد و بگوید که این در نظرهای اهل انجمن اسپ یا گاو و شتر یا خر
یا گربه یا سگ شود یا نام هر جانوری که از وحش و طیر باشد بگیرد بقدرت الهی آن کس بصورت آن
جانور در نظرهای مردمان نمایان شود و هرگاه از دستش آن کاغذ را بگیرند و آن بخور دور
کنند بصورت اصلی خود باز آید **ایضا عمل مجاور و مسافر** بگیرند دو تنکه یکی احمر و یکی ابیض
یعنی یک اشرفی و یکروپیه و بهر دو تنکه ها اول این حروف بنویسند ب س م ا ل ل
ه ا ل رح م ان اله رخ م ساله ھے دال ل ه اح دال ل ه بعد از ان
بر تنکه سرخ این اسم بنویسد ل ۹ ۱۲ ل ۹۹ ۱۱ ۱۱۸ ۱۱ ح د ا ل ۱۱ ۸ ۱۱ ۱۱۱ بر تنکه سفید این شکل
بنویسد ۱۱ ۹ ۱ ه ۹ و ۹ ۱۱۱۱ ۱۱۱ لا ۱۱۱ پس بگیرد دو وزغ یکی نر و یکی ماده طلسم اول را
بر تنکه سرخ پیچیده در دهن نر گذارند و دهن و جمله منافذ او را بابریشم سرخ بدوزند و طلسم دوم را بر
تنکه سفید پیچیده بدهن ماده گذارند و منافذ او را هم بابریشم سفید بدوزند و در مغاکی که بقدر یک گز عمیق
باشد جدا جدا دفن کنند و بعد هفت روز بیرون کشند هر دو یکجا جمع شده باشند پس آنکه یکی دیگر پیوسته
آن مسافر است و آنکه با او پیوسته آن مجاور است پس مسافر را خرج کند و مجاور را نگاه دارد که مسافر را هر جا
که خرج کرده باشد همان ساعت نزد مجاور در آید و این عمل در شریعت حرام است هرگز گرد این کار نباید
گردید که موجب وبال دنیا و نکال آخرت است **ایضا در منع اشتهای طعام** بگیرند
جگر شتر و باتش کباب کنند و هموزن آن بادام مقشر و شکر جمله را باهم بکوبند و بسایه خشک کنند و
حبوب بوزن دو دانگ تیار ساخته نگاه دارند بعد از تنقیه و استعمال مسهلات که معده و بدن
از اخلاط فاسده پاک باشد یک حب تناول کنند تا یک هفته محتاج طعام نشوند **ایضا** بگیرند بادام
مقشر و یک شب در شیر تازه گاو یا گاومیش تر دارند و صباح از شیر بر آورده بافتاب خشک کنند
باز شب دیگر تر کنند و صبح بافتاب خشک کنند بعد از ان بگیرند هموزن آن دانه تمر و بان صلایه
کرده به روغن بنفشه و یا بادام یا روغن جوز بیامیزند و نگاه دارند و بعد از تنقیه بقدر جوزی بخورند تا بیست
روز محتاج طعام نشوند یعنی آثار گرسنگی معلوم نشود **ایضا** بگیرند جگر آهو یا بره یا گوسفند هرچه میسر آید

و عروق از وی جدا کنند و پاک و صاف کرده در گلاب انداخته دو سه روز خوب بسایند بعد
از آن دو درم زعفران و اندکی مشک و نیم دانگ کافور با آن آمیخته و کوفته در سایه خشک کنند
و هرگاه خشک شود باریک سائیده بطور سفوف کرده نگاه دارند و بعد تنقیه بقدر دو دانگ بخورند
تا ده روز هرگز محتاج غذا نشوند و اگر این قسم ادویات بغیر تنقیه و استعمال مسهلات استعمال کنند اندیشه
حدوث امراض صعب و هلاکت است هرگز بغیر تنقیه استعمال نباید کرد که بیم هلاکت است **ایضاً** بگیرند جگر و زبان
بره یا گوسپند و بادام مقشر و مغز جوز و مغز فندق و پسته و ارد سنجد و نان خشک و کتیرا جمله را کوفته
باریک ساخته با روغن بادام یا روغن بنفشه حب ها بقدر یک یک مثقال بسازند و بسایه خشک کرده
نگاه دارند هرگاه یک حب بخورند تا یکماه محتاج طعام نشوند اما اول تنقیه شرط است والا بیم هلاکت است
ایضاً منع تشنگی که محتاج آب نشوند بگیرند زیره کرمانی و بآب بجوشانند بعد
خشک کرده و کوفته با عسل کف گرفته بیامیزند و بقدر جوز بوتنا ول کنند که تا هفت روز
محتاج آب نشوند **ایضاً منع خواب** بگیرند چرک گوش سگ تازی با زرنیخ و روغن
آمیخته در لته بسته بر بازوی چپ ببندند هرگز خواب نیاید تا وقتیکه در بازو
بسته باشد **ایضاً** بوم را بدست آورده بکشند و بعد کشته شدنش یک چشم او باز
می ماند آن را گرفته در لته بسته بگردن بیاویزند تا وقتیکه بگردن آویخته باشد
هرگز خواب نبیند فقط **فصل سوم از افادات مرسس در بیان
خواص حیوانات بشنو** از دماغ انسان یک مثقال وزن بگیرند و در
پاتله کوچک گرم کرده و بول آدمی چهار مثقال در آن پاتله ریزند و بهم بزنند
تا بول با آن دماغ مخلوط شده منعقد گردد در قاروره کنند وقتیکه اراده جمع
ساختن متفرقین و تالیف میان متباغضین یا عطف قلوب امرا و اکابر و اصاغر
نمایند باید که طعام شیرین بپزند و چون در ظرف کنند مقدار دانگی از این ترکیب
در این طعام کرده بخورانند دشمن دوست شود و بغض به محبت بدل گردد الا وقت

امتزاج این ترکیب در طعام گوید قد عطفت قلب فلان بن فلان تا آن طعام در شکمش قرار نگیرد و خود را آنگاه نتواند داشت تا بان شخص نرسد و اظهار محبت و آثار بیقراری بظهور نیارد حتی که صبر در فراق بر وی بغایت دشوار باشد **برای عداوت** اگر بر عکس بالا اراده تفریق مجموعتین و قطع تالیف متواصلین نماید القاء عداوت ما بین ایشان بحیثیتی شود که تسکین هیجان آن محال باشد **ترکیب** بگیرند مغز آدمی دو مثقال و در طنجیر تبلیه گذارند و وزن دو دانگ از عرق آدمی در میان آن مغز اندازند چون بگداز و مخلوط شود در قاروره کرده نگاه دارند وقتیکه خواهش حرکت سلسله عداوت میان دو کس با محبت افتد طعامی پخته دانگی از مرکب مذکور دران آمیخته بهر دو خورانند بقدرت الله تعالی میان آن دو تن نوعی عداوت گردد که تسکین هیجان آن بهیچ وجه صورت پذیر نباشد **عمل مورث سطوت و هیبت صاحب خود** بگیرند دماغ آدمی یکمثقال و در طنجیری کنند چون گرم شود بمقدار دو مثقال خون آدمی که بفصد یا جراحتی برآمده باشد بان مخلوط کرده حرکت دهند تا نیک آمیخته شود از آتش بردارند و سرد کنند منعقد گردد آنگاه در قاروره کرده حفظ کنند اگر دانگی ازین ترکیب در طعامی کرده بخورد هر که در وی نظر افکند در کمال هیبت و شوکت در نظرش درآید چنانچه از دیدن آن شخص خوفی و وهمی در دل ناظرین پدید آید و اگر قریب بادشاه ذی شوکت و سطوت درآید در نظرش بسیار مهیب نماید حتی که از و اندیشه مند و خائف باشد **عمل محبت و عطف قلوب** بگیرند کبریت صفر یکمثقال و در چراغدان حدیدی کرده زیرش آتش افروزند تا بگداز و نگاه دارند تا مشتعل نشود و بعد که اخت یکمثقال مغز سر آدمی دران انداخته ترک کنند تا آب شود و بعد آتش بر داشته سرد کرده در شیشه نگاه دارند اگر کسی خواهد که از ملکی کام رود اگر دو یا از زنی تمتع بردارد باید که ازین ترکیب بمقدار حبه بر دو ابروی خود بمالد یا در کف دست خود نگاه داشته خود را بان ملک یا آن زن بنماید یا بهر دو کف دست بر چهره خود بمالیده خود را بان بنماید بجر د دیدن آن بادشاه اعظم عظیم تعظیم بشتافته پیش گیرند

دارد که هرگز شیوهٔ آن نبوده است و بران زن که خود را در نظرش آورده باشد عجیب و غریب
حالتی طاری گردد که چاره و ناچار خود را بان مرد رسانیده کامی ازو دریابد **فائده دیگر**
آنکه هرگاه مقدار دو مثقال زیبق بان ملحق کرده در پاتیله با آتش نرم گذارده حرکت دهند
تا مخلوط شود و منعقد گردیده سم قاتل گردد هرکه را مقدار دانگی در شراب و طعام مخلوط کرده
خورانند بعلت تشنج مبتلا گردیده هلاک شود **تریاق دافع این سم** وزن دانگی ازین سم
با وقیه خون آدمی و دانگی مایه آهو گداخته تناول کنند مضرت این سم دفع کند و همچنین فائده عجیب
تر آنکه دانگی از پیه آدمی را گداخته بسوراخ بینی و کف های دست خود را بان چرب نموده این
پیه را بان سم خلط کنند و ازین خلط مقدار دانگی در ظرف کرده چهار قطره روغن کنجد دران آمیخته
در مجمره گذاشته خوب گذارند بعد از ذوب در هر منخر میت و همچنین در هر گوشش دو دو قطره ازین
بچکانند بقدرت الله تعالی جسم آن میت متعفن نشود و کرم نیفتد و اصلا تغیر و تبدل در بدن او
راه نیابد و مدام بارونق تمام بماند تا وقتیکه نمک آبی یا شوره یا نمک مشتی بر وی پاشند که یکی
ازینها سبب افتادن گوشت میت و متعفن شدن اوست **همچنین در علاج مجنون** روغن
چون مثقالی و ازین خلط وزن دانگی را باهم آمیخته گداخته در سوراخهای بینی دیوانه چکانند هرچند
مجنونی باشد که اطبا از علاج آن عاجز شده باشند باذن الله تعالی رفع آن جنون شود و نجات
یابد **و همچنین این خلط دوای خاص مجذوم است** باید که ازین خلط دانگی بگیرند و با دو مثقال
روغن گاو در ظرف پاکی کرده بالای آتش گذارند چون گداخته شود دانگی دیگر ازین خلط دران
انداخته حرکت دهند بعد از خلط و گداختن در بینی مجذوم چکانند باذن الله تعالی زود آن مجذوم
بصلاح آید اگرچه لحوم بدن او متعفن باشد و گوشت های متعفنه را دفع کرده گوشت پاره تازه
بر وی آید **ایضا** از خواص عجیبه و منافع غریبه این خلط است که چون چهار مثقال شیر سگ
در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا گرم شود و پس مقدار دو دانگ ازین خلط با او ملحق کرده حرکت دهند
تا خوب مخلوط و مذوب و ممزوج گردد و این مجموع را در هر دو گوش فرسی چکانند آن فرس را اینها

و عارف و متفطن و میمون و خجسته گردد و در هر لشکری که این فرس باشد البته فتح و ظفر قرین آن لشکر بود احیاناً اگر
دران لشکر آثار مغلوبیت مشاهده نماید و دشمن قوی بود و شکست از جانب همین لشکر باشد آن فرس در آن
معرکه بل در حین ترتیب صفوف قتال نزدیک صف نیاید و اطاعت و انقیاد راکب خود نکند و میل
در انهزام و گریز نماید و اگر ظفر از جانب عسکر او باشد شیه بسیار کند و پیشتر از همه در میان آید راکب
خود را تمکین نکرده بطرف میدان میل کند و نزاع بر تقدم نماید چو باید بقدرت الله تعالی **افادات**
هرمس در فوائد خطاف وقتیکه قمر زائد النور و زائد السیر و العرض باشد و عرض آن شمالی
بود و متصل بمشتری و مستقیم و ظاهر بود باید که وزن دانگی از دماغ خطاف را در ظرفی انداخته بگذارند
و مقدار دو حبه کافور دران ملحق کرده نیک صلایه نموده در چشم صاحب سبل یا صاحب غشاوه
کشند باذن الله تعالی ازین امراض نجات یابد و اگر مقدمه نزول آب خواه آب سیاه خواه آب سپید و امثال آن
باشد بمجرد کشیدن این دارو شفای عاجل یابد **فوائد بوم و سام و خنزیر** که بعضی را
تاثیر حب و بعضی را تاثیر بغض است **حب** بگیرند دماغ بوم وزن دانگی و مقدار دو حبه زهره
خنزیر دران گداخته با طعام مخلوط کرده بخوردن کسی دهند در محبت عمل شدید و قوی است **عداوت**
زهره بوم یکدانگ را در ظرفی کرده وزن دو حبه زهره خنزیر بر و اضافه کرده بگدازند و بعد از آن
در طعام شخصی که مستدعی عداوت او باشد داخل کنند در عداوت عمل شدید است و بسیار خوردن
گوشت بوم موجب دفع مرض استسقا و سل است **معالجه مجنون** دماغ بوم یکدانگ در مقدار یکدانگ
کافور بگذارند و وزن نیم دانگی خون غراب و وزن دو حبه ازین خلط با سه قطره آب شاهسفرم در بینی مجنونی که از معالجه او
مایوس باشند بچکانند فی الحال باذن الله تعالی از الجنون شود **عداوت** وزن دانگی خون خوک در ظرفی کرده
مقدار دو حبه از مرارهٔ خنزیر اضافه آن نموده داخل طعام بنیت عداوت بخورد کسی دهند آن شخص بنوعی دشمن
دوست خود گردد که اشتی راست نیاید **عقد شهوت** مغز سر خنزیر مقدار دانگی گرفته در ظرفی بگذارند
و قطره از خون خنزیر برو افزایند و عمل عقد شهوت عجیب و غریب است **علاج قروح انسان و دواب**
یک مثقال پشک خنزیر با زنه و یک دانگ استخوان خنزیر نرم صلایه نموده دران نیم دانگ چهار مثقال روغن کنجد اضافه آن کرده

با آتش نرم بگذارند و استخوان را خوب بپزانند اگر بند بند دابه گذارند فی الحال از قروح بری شود و اگر قرحه
انسان گذارند زود بصلاح آید و اگر قرحه پشت ابه گذارند زود خوب شود و دیگر پشت آن ابه ریش نشود
عداوت دماغ کلب سود انگی و دو حبه ملغ غراب واضافه کرده بکار برند استعمالش در عداوت عمل عجیب کند
فائده دیگر خون سگ سیاه با شیقاق قیمون سحوق خورد شارب او از تاثیر وجانیات مصون باشد **ایضا**
اگر گوشت کلب سیاه با نمک امراض ام الصبیان جدید و قدیم خورند نجات دهد رفع آن مرض کند **خواص گربه سیاه**
انیاب گربه وزن دو انگی سحوق کرده در طعام پخته بخورانند در عداوت عجیب الفعل است **ایضا** زنی را که هرگز
بار نگیرد جگر گربه سیاه بریان نموده بخورانند باذن الله تعالی بار گیرد **ایضا** سر گربه سیاه را اگر خشک کرده
به مستحاضه بندند خون او منقطع شود **ایضا** پیه گربه سیاه را با نمک و قیمون خورند از شقیقه و صداع
وام الصبیان ایمن باشند **ایضا** حدقه وی را هر که خشک کرده نزد خود دارد از هر کسیکه حاجت خواهد حاجات
مقرون شود **ایضا** هر که خون وی را مقدار او قیه با وزن یک دانگ مایه خرگوش خورد و نظر بهر زنی که افکند
طالب شده خود را با و رساند **خواص پنجم مستزاد** در بیان علم هیمیا بعد حمد خدا و نعت سید محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم **بشنو** که ماخذ این رساله علم هیمیا مسمی به **پنجه قضا** نتیجه طبع خادم شائقان
محمد عثمان عفی عنه که مشتمل بر یک مقدمه و دو فصل است کتب معتبره این فن مثل شاملین سر مکتوم و رساله
الهالیه و غیر آن است **مقدمه** در تعریف علم هیمیا **بدانکه** علم هیمیا مراد است از علم تسخیرات و آن تسخیر ساکنان
قوای سیارگان و ملائم گردانیدن جنات است بارتکاب ریاضات و مداومت عزائم و دعوات و این علم نهایت
شریف است و تا وقتیکه استاد کامل بهم نرسد هرگز بارتکاب چنین اعمال مبادرت ننماید که بیم خطر جان است
و چون علم این اعمال بغیر استاد بیکار است لهذا اختصار را در این باب اولی انگاشتم **فصل اول در تسخیر ملائک**
بروز پنجشنبه اول ماه بعد از نماز صبح غسل کند و در مکان پاک و مطهر در آید هزار بار سوره قل هو الله احد
بخواند و همچنین بعد از نماز پیشین هزار بار و بعد از نماز عصر هزار بار و بعد از نماز خفتن هزار بار و در نصف
شب هزار بار و بعد از فراغ از آن دو رکعت نماز بگذارد و تا چهارده روز بدین ترتیب بخواند که
مجموع هشتاد و چهار هزار شود و در روز پنجشنبه سوم پانزده هزار بار بخواند و بعد از آن هزار بار این دعا بخواند

یا حنان انت الذی وسعت کل شیء رحمة و علما و صد نوبت این دعا بخواند اللهم انی اسئلک
ان تسخر لی خدام هذه القبور الشریفة من لا اله الا الله محمد رسول الله
چون از خواندن دعا فارغ شود دیوار شکافد و فرشته بیرون آید و گوید السلام علیک ای بندهٔ صالح میان من و تو برادری شد
بعد از این پی هر چیز مرو و غیبت مردم مگو و هر پنجشنبه قبور مسلمانان را زیارت میکن سوره اخلاص بخوان گوید نام من
عبد الله است چون قل هو الله بخوانی حاضر شوم و ترا بطرفة العین بمکه معظمه برسانم و باز آورم و دیگری بیاید گوید
نام من عبد الاحد است چون قل هو الله بخوانی بیایم و برای تو روزی حلال بیاورم و بر چیزهای مخفی ترا مطلع گردانم
و سومی بیاید و بگوید نام من عبد الصمد است چون قل هو الله احد بخوانی زود حاضر شوم و ترا کیمیا بیاموزم و بهر کاریکه
اراده فرمائی سرانجام نمایم همچنین عهد و پیمان کنند و رخصت شوند باید در ایام دعوت جامه سفید بپوشد و نان جو بی نمک
و دانه انگور سیاه و مغز بادام خورد و هر صباح عود در آتش نهد بتوفیق خدای تعالی زود بمقصود رسد طریق تسخیرات
سبعه سیاره و جنات بسیار دشوار است خوفهای عظیم و هولهای هوش ربا و جانکاه در ان واقع میشود لهذا از
بیان ان درگذشتم **فصل دوم تدبیر تسخیر سباع و بهایم** بگیر دو زبان گربه سیاه و در کفش پاموزه بین دو
چرم نهد بطریقیکه زبان مذکور در میان دو چرم در کفش محفوظ باشد و ان کفش در پا کرده بصحرا رود تمام سباع و بهایم
مسخر و مطیع او باشند **ایضا** اگر خواهد که هیچ سگی بروی بانگ نزند و جمیع درندگان از وی خائف باشند بگیر زبان
سگ سیاه و بدستور مذکور در زیر کفش پاموزه نهد همه تابع او شوند و هیچگاه قصد آزار و اذیت او نکنند **فقط**
خاتمه در اظهار رمز علما نقلا و مترجمون کتابی اسمی بذخیره اسکندرانی گویند عبارتیکه آخر کتاب مذکور یافتیم
از زبان اسکندر فیلقوس یونانی نبشته است **بشنو** ای مطلع بر این کتاب تحقیق ظفر یافتی بمطلب ارض اگر ساعد تو شود بهره و نصیب
روزی گرداند و بخت یاری کند و وا نگذارد ترا حرمان و نا امیدی یاس از سعی باز ندارد پس اگر هدایت یافتی و از این
شجر ثمره مراد چیدی ملک روی زمین بنهج دلخواه تو شود و مطالب مقاصد تو قرین گردد و بهره عظیم بردار و بدانکه
که بعد از ظفر یافتن بمطالب علم مقصد جمیع شکل صانع علیم گوئی و در صیانت این از ایادی خلائق کمال اجتهاد و سعی تمام
از نظرات ایشان اجتناب کنی زیرا که مستحق این علوم بغایت قلیل است و طالب آن کثیر بنا برین با امر نموده شد باخفا
از چنانکه [illegible] وقت و همی مخفی کردیم و در دیگر جایکه صفتش شنیدی [illegible] نمودیم پس بیک تکلما

سجا آرمی و در حفظ آن مساعی جمیله بتقدیم رسانی چه نگاهداشت تو ازین باب با تعلیمه و منفعت ادباست و قبول عهده آن اشاعه
ان بتو راجع شود زیرا که ما مرتفع و مشتغل شدیم از عالم استحاله و تغییر که عالم عناصر است بعالم بقا و تنویر که عالم ارواح
است پس بار انجلی و حسدی نباشد بلکه غرض ما نیست که ادب نگاهداشتن و محافظت این کتاب بر وفق و ناسخ را
به سرار ان اطلاع ندهی چه اشتراک در اطلاع این کتاب موجب اختلال عظیم و افساد جسیم است والله اعلم بالصواب **تمام شد**
رساله عوارض خمسه **قوله** تو ان سرو سهی که داری شمی دو شیرین بیک غنچه + من آن ابرم که میبارم دو صد نرگس بیک
اللغه پایی شیری معروف برای خطاب مطلوب است شیرین لب او از دندان غنچه کنایه بدهن خرد و تنگ معشوق و نشر
ثانی عبارت از اشک سپید و دو صد مراد از کثیر است و جهه بفتح نرگس که در میان آن زرد باشد و درینجا عبارت از زرد و چشم
یرقان زده عاشق است و بجای این نسخه نال نیز دیده شده یعنی پیچ او که نال بر زبان نای سیاه خالی را گویند قلم نویسندگی
دیگرها اشتباهات […] لاغری نال قرار داده نال الفاظ نسرین میناست
است که قلم نرگس گویند **قوله** لبت در شفق […] همه شک چون پرین رو دید چون ساعجر
اللغه در شفق شیرین ای لب ها دندان پرین چه ستاره مجموع اند که آن ثریا گویند بهر مراد از صنعت معنی محبت
دو بیت صنعت ایهام بکار رفته […] معنی خون هم در محل ایهام و تشبیه پرین با شک تشبیه تام پدید
باعتبار در بودن ظاهر است و حرف […] عبارت از عدم تبسم و گفتگوی **المعنی** یعنی
تو از خنده نمکینی و لب نمی‌گشائی و بدار محبت القب بخلاف گریان و نگران است **قوله** من سرگشته را
زلفت چه پروا شفته سیاه روز پریشانی چو پروین شد بعقد بحر دید **اللغه** […] بمعنی چه سبب لفظ و بالفاظ لطف
در محل ایهام است و در بحر […] صنعت […] **المعنی** یعنی […] زلف تو […] پریشان سرگشته
سیاه روز […] صنعت […] بکار برده […] باعث […] قلم […] آغاز نموده **قوله**
چه سحر است آنکه در ابتدا از هوش نداد آنکه کارش و میان سرایش مسکن در **اللغه** آذر بفتح ذال معجمه
بمعنی آتش از بهار عجم و آذر بمعنی اژدها بزرگ و حرف چه برای استفهام است و بحر کنایه از شمشیر باعتبار روانی و صفائی
و صیقل و آب آن عبارت از جان […] نمایان است […] مراد از برق […] شمشیر باشد که بصورت موج است
و آذر زدن بمعنی نابود کردن است و کنار بمعنی کناره […] دسته […] مراد از قبضه و میان بمعنی نیام

اژدر مراد از ذات تیغ **المعنی** یعنی آن کدام دریاست که در آب روان فوج دشمن باقی او
آتش میزند و اورا معدوم میسازد و کناره آن بحر در میان قبضه و نیام او مسکن اژدها باشد و اگر
آب روان مراد از دست ممدوح باشد پس آذر معنی تیزی شمشیر خواهد بود و تیزی زدن مجازاً
معنی اظهار کردن تیزی است و در لفظ بحر و آتش صنعت طباق بکار رفته و الفاظ کناره و سر و میان
باهم مناسب اند **قوله** محیط پنجشاخ اندم بر و یکقطره آب از وی * که خواهد از تیغ عالم بشوید
گرد شور و شر **اللغة** محیط بالضم معنی دریا و محیط پنجشاخ کنایه از دست ممدوح و محیط باعتبار
سخاوت و پنجشاخ برعایت پنج انگشت گفته و اندم بمعنی آن لحظه و دم بمعنی آب و خون مناسب شمشیر
و قطره آب کنایه از شمشیر از برهان **المعنی** یعنی دست توآن لحظه تیغ را بگیرد که از عالم شور و شر
دفع نمودن بخواهد و در لفظ آب و گرد صنعت تضاد بکار رفته **قوله** زبان کردار و چون روی سرش
گوهی زراندوده * مژه دیدار و چون چشم همه رویش پر از گوهر **اللغة** کردار بالکسر بر وزن بسیار
معنی طرز و روش از برهان و تیغ را زبان کردار برعایت تاثیر یا برعایت شکل بیان کرده و شاعر
روی خود را زراندوده بمناسبت زردی رخساره که علامت عاشقان است گفته و مراد او از قبضه
تیغ که زراندوده نیز میباشد و دیدار بمعنی صورت و تیغ را صورت مژه باعتبار کجی و خمداری گفته
و روی خود پر از گوهر برعایت کثرت گریان بودن گفته که علامت عشق است و روی شمشیر پر از
جوهر میباشد **المعنی** یعنی آن بحر بصورت مژه خمدار است و مانند چشم من روی آن از گوهر پر است
قوله زبیم پرش سنگ بگدازد و بوصلش زر همی نازد * اگر روزی سرافرازد زیاد از ملوک افسر
اللغة افسر ظاهر است بدل السر مزید علیه سر بمعنی سر یا مخفف ابر سر مزید علیه بر سر است و
بمجاز بمعنی تاج استعمال یافته از بهار عجم و گداختن سنگ از هجر از آن گفته که سنگ را که آهن بهم زنند از آن
بهم می‌ارند یا مراد از سنگ سنگ فسان باشد **المعنی** یعنی ای چون شمشیر ترا حاجت بفسان کشیدن نیست
لهذا سنگ فسان از هجر او بگدازد و وصل زر باعتبار زراندوده کردن قبضه گفته و سرافراختن
بمعنی کشیده شدن تیغ است در معرکه یعنی از هجر آن چنین سنگ بگدازد و از وصل آن زر فخر می کند

واگر روزی در معرکه کشیده میشود از ملوک افسر می رباید و در بیجر د وصل صنعت طباق بکار رفته **قوله** فروز د لالهها آندم که در برگ چنار آید ؛ دهد برقم دیده وخیالش برگ بید ترا **اللغة** لاله افروختن عبارت از خونریزی کردن است و آندم بمعنی الساعت و دم بمعنی آب و خون و در محل ایهام است و برگ چنار عبارت از دست زیرا که برگ چنار صورت دست میدارد و خیال بمعنی تصویر و هم بمعنی تصور **المعنی** یعنی هرگاه آن چیز در دست می آید خونریزی می کند و بر مردم چشم تصویر یا تصویر آن برگ بید تر معلوم میشود و اکثر برگ بید را با تیغ تشبیه میدهند **قوله** ز چرخ از تابشی دارد همه روشن پر اختر بین ؛ بهند از نسبتی دارد ز زنگش تیره دل بنگر **اللغة** چرخ بمعنی آسمان و هم بمعنی سنگ فسان و اختر مراد از جوهر و تیغ هندی اکثر بهتر از تیغها میباشد لهذا نسبت به تیغ می کنند و زنگ بمعنی زنگار و بمعنی ملک معروف در محل ایهام و تابش بروزن خواهش بمعنی روشنی از برهان و دستور است که شمشیر را از فسان جلا حاصل میشود **المعنی** یعنی چون آنچیز روشنی از چرخ دارد و چرخ نگینه پروری معروف است ازین باعث از راه اشک غیرت روی او پر اختر بین و چون نسبت بهند میدارد و بر هند تاثیر ستارهٔ زحل است که آن منحوس است واکثر مردم هند را سیاه رنگ می بندند ازین غم دل او سیاه است و فی الحقیقت دل شمشیر که آهن باشد سیاه است **قوله** سه حرف است نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد ؛ دو بلبل زیر پر دارد که از آنجا صد شد سر **اللغة** سلب بفتحتین بمعنی لباس و طوطی سلب بمعنی سبز لباس و تیغ را طوطی سلب باعتبار فولاد گفته که اکثر نیلگون می باشد و از استعمال کسیس سبز رنگ نظر می آید بدانکه ازین بیت تعمیه تیغ بر آورده باین طور که سه حرف مراد از حرف تا و یا و غین است **المعنی** یعنی آن سبز لباس که تن او بصورت زبان است نام او سه حرف داره که دو بلبل زیر بال خود که آن یا و غین باشد میدارد و چار صد سر دارد که آن حرف تا باشد و چون بحساب جمل عدد لفظ دو ده و حرف یا را نیز ده اند پس از یا که قبل غین است ده مراد داشته و چون در فارسی بلبل را هزار داستان نیز خوانند و هزار عدد غین معجمه راست پس از بلبل غین عبارت داشته و چون عدد حرف تا چار صد است

از جا رصد حرف تا مراو گرفته **قوله** برهنه گر برون آید چو ایمان از درخانه ٭ در اندازد بسر
از غیرت قفای دشمن پیشه **اللغة** خانه مراد از نیام و قفا پس گردن و پس سر از منتخب و
فاعل آید آن شی مذکوره و فاعل انداز و قفای دشمن و ایمان را عریان بموجب حدیث شریف گفته
چنانکه آمده الایمان عریان ولباسه التقوی و بجای پیشه نسخه کافر هم دیده شد
مناسبت ایمان در محل لطف است و از ایمان صرف تشبیه در برآمدن است **المعنی** یعنی گاه
تیغ ممدوح مانند ایمان برهنه از خانه نیام بر می آید قفای دشمن ممدوح از راه غیرت سر خود را می اندازد
و سرنگون می کند ای دشمن هلاک می گردد و دستور است که کسی را برهنه دید سرنگون می نماید
مطلع ثانی چه برق است آنکه برف خشک می پوشد با بر تر ٭ چه فرق است آنکه سر در مشک دارد
چون خورد خنجر **اللغة** این مطلع دیگر در چیستان قلم بکار برده و هر دو حرف چه برای استفهام و تحسین است
و قلم را برق برعایت تیز روی یا بمناسبت پیچیدگی بورق طلائی گفته و برف خشک مراد از کاغذ و ابر تر
عبارت از سیاهی دوات و فرق بالفتح جدا کردن و کشاده کردن میان موی سر از منتخب و بهندی
مانگ گویند پس قلم را فرق بمناسبت طوالت ذات قلم گفته و مشک عبارت از سیاهی دوات و
خنجر کنایه از کارد و در تر و خشک صنعت تضاد در میان آمده **المعنی** یعنی آن عجب برق است که
برف خشک را از ابر تر پوشیده میکند و نادر فرق است آنکه هرگاه خنجر خورد سر او مشک سیاه است
حالانکه مشک باعث ترقی زخم است **قوله** چو شمع ار سر ببرندش بروی سیم هر ساعت ٭ از ازار
عنبرین پوشد نگار کهربا پیکر **اللغة** ار بمعنی اِن متصله ای بمعنی اگرچه و سیم مراد از کاغذ و ازار
بالکسر شلوار از بهار و ازار عنبرین کنایه از حروف و پوشد در اینجا متعدی است و نگار کهربا پیکر
مراد از قلم ممدوح بمناسبت منقش بودن و پیچیده بودن بورق طلاء و کهربا چیزیست زرد رنگ
المعنی یعنی اگرچه مثل شمع هر ساعت سر او را ببرند لاکن آن نگار کهربا پیکر از پاجامه عنبرین تنبان
باز نمی آید **قوله** بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره ٭ فشاند برگل بادام شاخ زعفران عنبر **اللغة**
عذار بالکسر بمعنی رخسار و عذار صبح و گل بادام که سفید باشد مراد از کاغذ و ماه نو و شاخ زعفران عبارت

قوله دوات سیاهی مراد از عنبر و شب تیره و طلائی بودن بورق پیچیده و باریکی باعتبار از قلم
معجم خود باهی دریا کشان در چین دو سیره ماند خراما رومی آن گرد مفلس چو چین از رود و ستان زنگ
اللغة سجا می زنگستان بنسخه هندستان نیز دیده شده و مراد ازین دوات است و چین در
هر دو جا عبارت از کاغذ و مفلس گشتن کنایه از نماندن سیاهی است در قلم و رومی کنایه از
قلم باعتبار پیچیده بودن بورق طلائی و کشان در یا لم حال است از فاعل رود که رومی است معجم
بالکسر مقنعه و روپوش زنان از منتخب و صراح **المعنی** یعنی آن رومی هرگاه که از سیاهی خالی شود از کاغذ در دوات رود و از سیاهی
برگشته در ان حالی که دریای خود معجم حروف کشان باشد با خرامان در کاغذ می آید **قوله**
مثلث باشد بیش نام و مثلث راست و مرکز ❊ چو از مرکز برون آید مربع گیر و بیش **اللغة** در بر انگشت
مثلث بمعنی سه کرده شده و درینجا عبارت است از مثلث اول سه حرف و از مثلث ثانی سه انگشت
که در ان قلم را گرفته می نگارند و راست مرکب از حرف را بمعنی برای و از لفظ است و مرکز در هر دو
جا بمعنی در میان چیزی و مربع بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و درینجا عبارت از قلمدان
چهار گوشه که اکثر مربع مستطیل میباشد **المعنی** یعنی آنچیز یکه مذکور شد بیش و نام او سه حرف است
که قلم باشد و برای سه انگشت در میان است و چون از میان سه انگشت برون می آید در قلمدان
جا می کند **قوله** یکی دان حرف آخر را دوم را نیمهٔ پنجه ❊ ولیکن حرف اول را بجذر مجذور دو
اللغة مشمر مجذور در اصطلاح حساب مضروبی که بضرب ذات خود حاصل آید چنانکه دو را
در دو ضرب کنند چار بدست آید پس این چار را مجذور گویند بدانکه ازین بیت تعمیه اسم قلم
بر می آید و چون لفظ قلم را سه حرف است لهذا میگوید که حرف آخر قلم را که میم باشد یکی دان زیرا که
عدد حرف میم و عدد یکی هر دو چهل چهل هستند و حرف دوم قلم را که لام مسمی باشد نیمهٔ پنجه دان باعتبار
که عدد لفظ پنجه شصت هستند و نیمهٔ شصت سی باشند و سی عدد حرف لام را باشد و حرف اول را
که قاف باشد مجذور دو بدان باین طور که عدد لفظ دو ده هستند و چون ده را به ده ضرب کنند صد
حاصل آید و صد عدد حرف قاف است **قوله** چو این ماهی زرین را بچنگ آید به خسرو ❊ مراد را

پنج ماه نو لسبوی سه شود در بیبر اللغة ماهی در ین عبارت از قلم بر رجهیده ممدوح و اضافت
سحر بسوی کف اضافت تشبیهی است و لفظ کف بمعنی زبد در محل ایهام است و پنج ماه نو عبارت
از پنج انگشت که بوقت تحریر خمیده مثل هلال میشوند و سه کنایه از کاغذ و درین بیت صنعت گریز
لسبوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق ✦ که در بزم جهانداری سکندر
زیبدش چاکر **اللغة** خدیو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی خداوند و سرکار بزرگ
و یگانه عصر باشد از برهان و فک اضافت از حرف نون بن تغلق گشته و این شائع است چنانکه
میرناصر علی رحمة الله علیه در آخر مثنوی فرموده ـ بصد طوفان بنگر دمش غرق ✦ بدریا موج
بر طوفان هوا برق ✦ و محمد شاه بن تغلق بدل از خدیو عرصه عالم است **المعنی** یعنی آن خسرو محمد شاه
است چنان محمد شاه که در باب جهانداری سکندر را چاکر شدن او می زیبد و میسزد دوم اینکه اگر
در بزم جهانداری چاکر او دعوی سکندری کند می زیبد او را **قوله** پشنگ هنگ و قدرخان قدر
و دارای وآرش رش ✦ سیاوش وش سوید ید تهمتن تن مظفر فر **اللغة** پشنگ بروزن پلنگ
نام پدر افراسیاب است از برهان درینصورت ازین لفظ نون غنه یا کاف فارسی در تقطیع ساقط
میشود و این هر چند نزد قدما شائع است لاکن بخیال ناقص مولف چنین می آید که بجای پشنگ نسخه
پشن که در برهان مخفف پشنگ نوشته اگر باشد مناسب است درینصورت اسقاط حرف هم نمیشود
و شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی شاهد شوخ و نیک و زیبا باشد از برهان و درینجا
مجازا بمعنی چالاکی مراد داشته و قدرخان نام بادشاه چین و بادشاه سمرقند بوده از برهان و
دارا نام بادشاه ایرانی است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت
تیراندازی عدیل و نظیر نداشت از برهان و سیاوش بالکسر نام پسر کیکاوس که بسیار خوش طبع
بود و وش بالفتح بمعنی مانند و سوید بضم سین و فتح همزه که بصورت واو است بمعنی دستیاری
مدد کرده شده و بعضی نام بادشاهی هم نوشته و بعضی گویند که نام ملکی بخی که از جمله بیشتر سخاوت
سیکرد و ید بمعنی دست و قدرت تهمتن به تن لقب رستم [illegible]

ومردم بی نظیر را نیز گویند از برهان و تن بمعنی جثه و مظفر بالضم بمعنی فتح کرده شده و نام یکی
از ملوک و فر بالفتح شان و شکوه و درین بیت صنعت اشتقاق است فتامل **المعنی** یعنی آن
ممدوح چنان است که جرات و دلیری اینهمه پادشاهان در خود میدارد **قوله** ازین پس
فتنه را پاسش بسکین سیه ها تسکین ؛ وزین پس ظلم را عدلش بخنجر سیر خنجر **اللغة** پاس
بمعنی حفاظت و این لفظ بیای موحده نیز دیده شده پس باس بر وزن طاس بیم و ترس و
قوت را گویند از برهان و سکین بالکسر بمعنی کارد و می برد بالضم موحده و خنجر بر وزن سنجر یعنی
گلو را نیز گویند از برهان و در الفاظ بسکین و تسکین و خنجر و خنجر تجنیس خط بکار رفته و آن چنان
که در نظم یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مصرع
چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند ؛ کذا فی مجمع الصنایع **المعنی** یعنی قبل از عهد ممدوح
فتنه را خوشحالی بود حالا از زمانه ممدوح پاس ممدوح فتنه را بکارد تسکین سیه های فتنه را
ذبح می کند و گلوی ظلم قطع میسازد و در عدل و ظلم صنعت تضاد بکار رفته **قوله** تن تکاور
زمش را قدم لاقح بود لایق ؛ کف ساقی بزمش را پیاله خور بود در خور **اللغة** تکاور بکاف
فارسی بمعنی اسپ تیز و خوش ترکیب و لاقح بکسر قاف بمعنی بادی که درخت را بارور کند مخفف
لاکن درینجا بمعنی مطلق باد است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خور بالفتح بمعنی خورشید
و درخور بمعنی لایق و در مصرع اول فک اضافت از میم قدم واقع شده و که مضاف است
لاقح و این شایع است و در مصرع ثانی از های پیاله فک اضافت شده و این کثیر است **المعنی**
یعنی برای جسم اسپ خوش رو ممدوح قدم باد لایق بود و برای کف ساقی بزم او پیاله آفتاب
لایق بود **قوله** بسوی صدرش از سدره ملک صد ساله ره پیشه ؛ چه پیشش
تا آستان در **اللغة** صدر بالفتح بمعنی مسند و سدره ملک مراد از جبرئیل است و پیمودن
میل بمعنی کروه و آن چهار هزار ذرع است و هر ذرع بیست و چهار انگشت و اشاره و ذات
بالای وی سدره ملک و ضمیر شین راجع بممدوح و شین ثانی راجع بسدره ملک است **المعنی**

یعنی حضرت جبرئیل از سدره راه صد سال بسوی مسند ممدوح بالا رفت پیش تا بال جبرئیل حضرت جبرئیل
ازان مقام بالا روی خود تا آستانه فرق یک کروه بود تا به مسند چه رسد **قوله** پایش عرش و عقد قارون
کفش و ریا قلم موسی ٭ دلش مریم کرم نخل و دمش عیسی هنر عاذر **اللغة** عقد و بالفتح دشمن و دشمن را
قارون برعایت عدم استفاده از مال خود و زنده فرو رفتن در زمین گفته و کفش بمعنی دست و بمعنی
دیگر در محل ایهام و دست را دریا بمناسبت بخشش کثیر بیان کرده و قلم را از نشاء راسوی بباعث
داشتن اوصاف عصای موسی از راه مبالغه خود موسی گفت و دل ممدوح را بباعث عدم استفاده
از غیر یا بمناسبت زادن مضامین روح افزا و زندگی بخش یا برعایت پاکیزگی از راه مبالغه خود
مریم گفته و گویند که چون حضرت مریم در زمان تولد عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شده در صحرا
زیر درخت خرما که خشک بود رفتند از برکت آن عفیفه درخت مذکور سبز شد **المعنی** ای کرم که شل نخل
در سال خشک بود از برکت ممدوح سبز شد و رونق یافت و دم بالفتح بمعنی نفس یعنی در جان
بخشی عالم دم ممدوح خود عیسی است و عاذر نام شخصی معروف که بعد فوتها بدعای عیسی علیه السلام
زنده و برایشان ایمان آورده بودای چنانکه عیسی علیه السلام عاذر را زنده ساخته بود همچنین
دم تو هنر را زنده ساخت **قوله** تبسم کرد جام او پیاز در شد عقیق آری ٭ بوقت خنده دندان
نماید از شفق اختر **اللغة** تبسم کردن جام کنایه از پر کردن جام است و در بالضم مراد از حباب
شراب یا عبارت از قطرات شراب بعد پر کردن جام از جام میریزند و عقیق کنایه از شراب گلگون و شفق عبارت از لب و اختر مراد
از دندان و در شفق و ماه و اختر ایهام بکار رفته و ضمیر او راجع بممدوح **المعنی** جام ممدوح پر از شراب شده
عقیق از در پر شد پس میگوید که این پر شدن راست است زیرا که ماه رویان بوقت خنده از شفق لب
اختر دندان ظاهر می‌کنند و حیف که دوست تبسم کردن جام عبارت از خالی شدن جام تو
قوله سلیمان مملکتا تا لع بعهدت رب هبلی شد ٭ وگرنه تخت بخت را نه دادی کنف صرصر
اللغة ملک بالضم پادشاهی از منتخب و الف آخر آن برای ندا است و تالع بمعنی نازد
و حضرت سلیمان علیه السلام بدرگاه حضرت ذو الاکرام استدعا کرده بود که ... [illegible]

یعنی ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از پس من برای کسی و چون این دعا مقبول شد بر هوا رفتن تخت دیگری را گنجایش نماند و صرصر یعنی باد تند **المعنی** یعنی ای ممدوح چونکه دعای سلیمان علیه السلام مقبول شده است ازین باعث تخت بخت تو از بالای هوا رفتن باز ماند ورنه ملک تو کم از ملک سلیمان نیست که تخت تو بالای باد نرود و درین بیت صنعت التفات بکار برده **قوله** تو آن صدری که تو تنها سزای که گر طوق سگان خواهی بر دوالش آهوی ماده کشد از پشت شیر نر **اللغة** صدر یعنی سردار هستی و ضمیر شین راجع است بطوق و آهوی ماده عبارت از خورشید باعث مونث سماعی بودن آن و شیر نر کنایه از برج اسد و قید نر صرف باعث ماده است **المعنی** یعنی ای ممدوح تو آن بادشاه با زور هستی که اگر طوق سگان شکاری بخواهی آهوی ماده با وجودیکه شکار شیر است بحمایت حکم تو از پشت شیر نر تسمه برای آن طوق بکشد و ره است نماید **قوله** عدو حشویست پس بارزن ز دفتر وجودن که مجلس بی نوا بهتر چو مطرب را نشد دف تر **اللغة** حشو بالفتح چیز زائد و بیکار که در بالش و امثال آن کنند و باصطلاح اهل دفتر رقمی باشد که بر آینده فروگذاشت آن در حساب منظور شود و برای تمیز در گوشه فرد می نگارند و بس معنی بسیار و بارزن بکسر رای مهمله بمعنی ظاهر و آشکارا و باصطلاح اهل دفتر رقمی باشد که بعد منهاکردن باقی ماند و بعد از آن در میزان آمده محسوب شود و ضمیر شین راجع بعدو است و در دفتر و دف تر ثانی که بمعنی دف نمناک باشد تجنیس ناقص بکار رفته و درین بیت حشو و بارز بمعنی لغوی چسپان هستند **المعنی** یعنی ای هرگاه دف مطرب نمدار باشد و آواز از آن بر نیاید رونق مجلس را بی نوا بودن دف را از مجلس دور کردن بهتر است زیراکه آن دف مطرب بیکار است پس بر همین نمط بودن دشمن تو بیکار ظاهر است پس متوجه شو و از دفتر دنیا او را بیرون آرای هلاک ساز **قوله** کسی کو روی گل بیند بطرفا طرف اندازد ٭ کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر **اللغة** طرفا بر وزن سرما درخت گز را گویند از برهان و بهندی جهاو نامند و طرف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کنار چشم از برهان و در هر دو مصرع استفهام اقراریست و دوست محمد که انکاری نوشته خطا کرده **المعنی** یعنی کسی را که دیده بروی گل دستیاب شود گوشه چشم را بدرخت گز نیندازد و کسی را که برای

کشیدن در دیده تو تیا میسر باشد در دیده خاکستر نکشد پس بر همین نمط کسی را که دیدن روی حاصل
است دیدن روی دشمن تو نمی خواهد پس نابود بودن آن دشمن بهتر است و در بعضی مصرع اول چنین دیده
شد کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آورد ٭ و این غلط محض است زیرا که طرف بسکون بمعنی
گوشه چشم با خار نسبتی ندارد پس اگر بجای طرف نسخه روی باشد صورت معنی متصور میگردد
قوله نگر صبح دوم زین جنیبت دار خاصت شد ٭ که همراهی زر اندوده نهد بر صهوه اشقر **اللغة**
صبح دوم بمعنی صبح صادق زیرا که در برهان صبح اول بمعنی صبح کاذب نوشته و زین رو بمعنی
ازین سبب و لفظ زین بمناسبت اشقر در محل ایهام است و جنیبت اسپ کوتل را گویند از بهار عجم
و جنیبت دار بمعنی خدمتگار و همرا بالفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده گلولهای طلا و نقره را
گویند که در زین و یراق اسپ بکار برند از برهان و همرای زر اندوده مراد از خورشید و صهوه
بالفتح پشت اسپ و اشقر بر شی سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند و اسپیکه بدین رنگ باشد
آنرا نیز گویند ظاهرا آن سرنگ باشد از مدار و بحر الجواهر درینجا مراد از زر و زیا عبارت از افق که بوقت
طلوع آفتاب همچو زینی که بر پشت اسپ باشد مینماید **المعنی** یعنی اینکه صبح جنیبت دار خاص تو شده
است بواسطه اینست که زین زر اندوده بر پشت اشقر می نهد و الا جنیبت دار خاص تو نمی شد دوم
اینکه صبح که همرای زر اندوده بر پشت اسپ می نهد شاید که او را رتبه جنیبت داری خاص تو حاصل شده
است که او این تیاری می کند ورنه صبح را چه رتبه بود که زین زر اندوده بر پشت اسپ سید اشت
قوله چنان روی زمین شد راست از کلک تو پیوسته ٭ که خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر
اللغة پیوسته بمعنی مدام و روی زمین بمعنی تمام دنیا با آنکه بودن خم و کجی بمعنی انحراف و ناهموار نیست
لهذا میگوید که **المعنی** از نوشته فرامین قلم تو چنان تمام دنیا راست و آراسته شده است که هرگز چشم
ناظر جز در ابروی دلبر کجی را دیگر جا نه بیند و برای ابرو کجی باعث آراستگی است **قطعه** عروس زهره
تا از مهر چنگ سیمگون بست ٭ دف زرین کند پنهان زبر نیلگون چادر ٭ ترا بادا بزم ملک جام
خوشدلی کیف ٭ کلاه سلطنت بر سر دواج سلطنت در بر **اللغة** در عروس زهره و چنگ سیمگون مه

اضافت تشبیهی ست یا بیانی و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و دف زرین خورشید فاعل کند زهره و نیلگون چاپ در مراد از فلک و دواج بالفتح بمعنی قبا از سر دری و مفخرت بفتح سیم و خای معجمه بمعنی بزرگی **المعنی** یعنی تا زمانیکه عروس زهره از محبت ماه خورشید اینهان در فلک نماید و این تا قیامت خواهد بود ای تاقیامت در بزم ملک تو جام خوشدلی بر دست هرکسی و کلاه سلطنت بر سر و قبای بزرگی در کنار تو باد و درین قطعه چنگ سیگون مراد از هلال ست تا که بحنگ که خمیده باشد تشبیه خوب کرده

قصیده در بیان آمدن موسم بهار و ترغیب می نوشی بسوی دلدار و تعریف آن بسیار و گریز بمدح سایه کردگار

قوله چون رفت سوی ماهی از دو چشمه خور ؛ در آب خشک ما ریش آر آتش تر **العروض** این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم و باقی ارکان اخرب وزنش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن **اللغة** ماهی مراد از برج حوت که از آمدن آفتاب در برج حوت نزد اهل هند بجهت آنکه شروع میگردد موسم بهار گل میکند و بودن آفتاب در برج دلو آخر موسم خزان ست و چشمه خور عبارت از خورشید و بجای خور نسخه زهم دیده شد این نیز مراد از خورشید ست و آب خشک مراد از جام شفاف بلورین یا سیمین و آتش تر شراب سرخ و در لفظ آب آتش و خشک و تر صنعت تضاد میان آمده و لفظ سو که در ترکی بمعنی آب ست و لفظ ماکه در عربی بمعنی آب ست باد لو مناسب ست **قوله** زان پیش کاسمان را احیا صبح دوزد ؛ بر خرقه کبودش یک پاره معصفر **اللغة** معصفر بضم میم و فتح عین وسکون صاد مهمله و فتح فاو بعده را مهمله چیزیکه بگل کاجیره از رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره ست کذا فی البحر الجواهر و کاجیره بهندی کسنبه گویند و پاره معصفر عبارت از خورشید که بوقت طلوع سرخ نماید و حرف را بمعنی برای **المعنی** یعنی قبل از ان شراب بده که روشن شود زیراکه شراب بشب لطفی دارد **قوله** زان پیش کاسمان را طباخ چرخ بنهد ؛ در هفت خوان گردون یک طاسک مزعفر **اللغة** طباخ چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد یا فرشته که موکل آفتاب ست و طاسک مزعفر مراد از خورشید **قوله** خور با سیاه چشمان قت سپیده جامی ؛ کز جرعه خاک مجلس گردد شد لباس احمر

اللغة خورا مراست و بمعنی دیگر در محل ایهام و سیه چشمان مراد از معشوقان و وقت سپیده مراد از سپید
دم که صبح باشد المعنی یعنی وقت صبح با معشوق چندان می نوشی کن که از جرعه ریزی خاک سرخ گردد و در
سیاه و سپید صنعت تضاد بکار رفته قوله دریا میان زورق صد بار موج خون زد ٭ بشکست ماهیان بنشستن
یک دم سوی لب آور اللغة دریا مراد از می زیراکه مرادف دریا که یم باشد در حالت قلب می میگردد
و زورق بالفتح و سکون قاف کشتی کوچک را گویند کذا فی البرهان درینجا مراد از جام و موج خون برعایت
گلگونی می گفته و ماهیان مراد از انگشتان و مرجع شین دریاست و دم بمعنی خون در محل ایهام المعنی
یعنی جام شراب صد بار گشته ای مطلوب یکبار او را بر دست بنها ده بسوی لب بیر و الفاظ دریا و کشتی و
موج و ماهی و سوکه در ترکی بمعنی آب است و لفظ دم که بمعنی خون هم هست باهم مناسب اند قوله روشندلان
ندیده یکذره تفاوت ٭ از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر اللغة یکذره بمعنی اندک است و آفتاب
ساغر بمعنی شراب که در پیاله باشد قوله آهوی آتشین را چون بره در برآرد ٭ کافور خشک گردد با مشک تر
برابر اللغة آهوی آتشین مراد از خورشید و بره عبارت از برج حمل و کافور خشک روز و خشکی از لازم
حرارت است و مشک تر کنایه از شب و تر باعتبار چکیدگی شبنم گفته و در خشک و تر صنعت تضاد
بمیان رفته و چون آفتاب در برج حمل آید موسم بهار بکمال رسد و ماه نیسان که آغاز گردد و لیل و نهار برابر
شود و این را نقطه اعتدال ربیع می نامند قوله شب زنگی است گریان آئینه اش بکف بر ٭
صبح است ترک خندان دستار زرد بر سر اللغة شب را زنگی با عث سیاهی گریان برعایت
کواکب یا ریزش شبنم که صورت چکیدگی اشک دارد گفته و آئینه عبارت از قمر و صبح صادق را
بتغائر اعتباری خندان یا برعایت شعاع خورشید خندان گفته و دستار زرد مراد از زردی
شفق سحر یا کنایه از خورشید و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد است المعنی یعنی عجب ماجرا است
کسیکه گریان باشد آئینه نمی بیند زیراکه آئینه بینی یکی از لوازم عیش است و شب گریان است و آئینه
می بیند و در گریان و خندان صنعت تضاد بکار رفته قوله گر بخت ادهم شب زین پلنگ بر پشت
چون بست شاه مشرق هرای زر با شقر اللغة ادهم بالفتح بمعنی اسپ سیاه و در ادهم شب اضافت

تشبیهی یا بیانی است و در ولایت از پوست پلنگ هم زین تیار می سازند و آن باعتبار خالهاری
خوشنما معلوم میشود و درینجا عبارت از کثرت کواکب و زین پلنگ بر پشت حال است از فاعل گرخت
که او هم شب باشد و شاه مشرق آفتاب و هرا بالفتح و تشدید را بمعنی ساز اسپ که زین وغیره باشد و
هرای زر درینجا مراد از روشنی سحر و اشقر بالفتح بمعنی اسپ سرخ و درینجا کنایه از روز یا مراد از فلک
باعث زردی شفق صبح و مصرع ثانی شرط است و اول جزای آن المعنی یعنی آفتاب نمودار شد
و شب رفت **مطلع ثانی** ای زلف عنبرینت شمشاد و لاله پرور ÷ عناب شکرینت لعل و ستاره
در بر **اللغة** شمشاد بالکسر و بالفتح درختیست خوش قد و نوعی از ریحان و کنایه از قامت خوبان
هم است از برهان و لاله مراد از چهره و عناب شکرین عبارت از لب شیرین و لعل بمعنی جوهر معروف
و ستاره کنایه از دندان **المعنی** یعنی ای معشوق زلف سیاه تو باعث آویزان بودن بر چهره
ترا گویا پرورنده و آرایش دهنده قامت و چهره است و لب شیرین بر دندان تو گویا لعل است
و پر از ستاره است دوم آنکه بعد شمشاد و لعل واو عاطفه نباشد درینصورت شمشاد هم مراد از زلف
خواهد بود **قوله** دلهای شوربختان بریان ز پسته ÷ تا آن نبات سبزت رسته بگرد شکر **اللغة**
شوربخت بمعنی بدبخت زیرا که لفظ شور در برهان بمعنی نامبارک و نحس آمده و درینجا عبارت از شوربختان
عاشقان اند پسته مشبه به دهن مطلوب و نبات بمعنی سبزه که مراد از خط مطلوب باشد و بمعنی شکر و درین محل
ایهام است و شکر مراد از لب شیرین **المعنی** یعنی از وقتی که خط تو بر آمده است دلهای عاشقان بریان
و سوزان از دهن است و در لفظ شور و شکر صنعت طباق بکار رفته و لفظ بریان با پسته مناسب
است زیرا که در ولایت پسته را بریان هم میکنند **قوله** در عنبر تو لاله در بسد تو لولو ÷ در غنچه تو
نسرین بیجیچه تو آذر **اللغة** عنبر کنایه از زلف یا از خط و لاله مراد از چهره گلگون و بسد بضم اول
و بفتح ثانی مشدد مرجان را گویند و بعضی بیخ مرجان را گویند و باین معنی بکسر هم آمده از برهان درینجا
عبارت از لب سرخ و لولو کنایه از دندان و غنچه مراد از دهن و نسرین کنایه از دندان و بیجیچه بفتح اول
و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا کنایه از دندان و آذر بالفتح بمعنی آتش

در اینجا مراد از لب لعل و خوبی تشابه این شعر از تحریر بیرون است **قوله** چون سرو در بر آمدی
نو بهار خوبی ؛ تا عاشقان بیدل ببینند سرو در بر **اللغة** لفظ بر در مصرعه اول بمعنی کنار و بر
و آغوش مشترک است و بر در مصرع ثانی بمعنی ثمر و هم بمعنی بغل اگرچه در سرو ثمر سخت میباشد
لاکن چون آن قابل خوردن نباشد لهذا شعرا او را بی بر و بی ثمر شنیده اند **المعنی** یعنی چنانکه ثمر
سرو بکنار جو می باشد بر همین نمط تو نیز در آغوش ما بیا تا که مایان سرو را در بر ببینیم **قوله** بدور
سر آر در شب از کنار ماهت ؛ بر روی مه برابینی غلطان هزار اختر **اللغة** شب مراد از زلف
و ماه عبارت از چهره و مه برابر تخلص شاعر و اختر کنایه از اشک و در لفظ مهی اشتراک است چنانکه مخفی
نیست **المعنی** یعنی روزیکه خط تو خواهد بر آمدن از خیال زوال حسن تو خواهم گریست و در لفظ
مه بر موضع مضمر و وضع مظهر است **قوله** آن سر شکسته زنگی از سرکشی بچین شد ؛ بر گرد روم صف زد
از زنگبار لشکر **اللغة** زنگی سر شکسته مراد از زلف است باعتبار پریشان بودن سر زلف و
سرکشی برای زلف ظاهر است که بر سر می باشد و بچین شدن مراد از خشمگین شدن و در چین
و شکن رفتن زلف ظاهر است و روم عبارت از رخ گلگون مطلوب و در زنگبار لشکر اضافت مقلوب
است و لشکر زنگبار مراد از خط است تخیل شاعر آنکه **المعنی** یعنی هرگاه زنگی سرکشی کرده در چین رفت
و خشم آگین گردید پس گویا از لشکر زنگبار خود بر گرد روم لشکرکشی ساخت و بعضی مراد از زنگی سر شکسته
قلم و چین کاغذ و روم نیز کاغذ و از لشکر زنگبار سطور یا حروف گرفته لاکن مناسب مقام ما قبل و ما بعد نیست
قوله سرحد نیم روز است شام خط تو بر چین ؛ خورشید نیم روز است روی چو ماه داور **اللغة**
نیم روز بمعنی نصف روز و آن رسیدن دائره است بر خط نصف النهار و ولایت سیستان را نیز
گویند باین سبب که چون حضرت سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین از پایاب دید دیوان را فرمود
تا خاک بر بیزند و در نیم روز پر خاکش کردند و بعضی گویند خسرو چین را در انجا تا نیم روز لشکرگاه بود از بنا
در اینجا اول بمعنی ثانی و ثانی بمعنی اول است و رخسار مطلوب مخطط را نیم روز از ان گفته که در ان
نیمه روز است و نیمه شب است و در شام خط اضافت تشبیهی است یا بیانی و چین مراد از پیشانی مطلوب

المعنی یعنی شام خط تو که بر چین رخسار واقع شده سرحد و انتهای شهر نیمروز چهره است و چنانکه
خورشید دوپهر مانند رای داور رخشانست بر همین نمط روی تو نیز رخشان است و جناب ممدوح تحریر
فرموده که چهره معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه داده که لون مردم آنجا با صباحت اندکی ملاحت
دارد و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق دارد و خط را بلحاظ سوادی که از لفظ
شام متبادر میشود بملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت وقوع بلاد عالم میان ملک
شام و چین ولایت نیمروز و غیران حائل است بخلاف آن در چهره تو میان نیمروز بیاض رخساره و چین زلف
خط تو سرحد و حائل شده است تم کلامه قوله بهرام النسل رستم ادریس فضل عیسی دم اقلیم بخش احمد کشور کشا
حیدر را اللغة بهرام نام بادشاهی که اکثر شکار گور میکرد و گویند که این بهرام گور جد محمد شاه بود و ممدوح
برعایت زور و طاقت رستم گفته و ادریس بالکسر نام پیغمبری که هنوز بالای فلک در درس توحید
اشتغال دارد و عیسی بمناسبت جان بخشی مردگان افلاس و برعایت کثیر بخشی اقلیم بخش و بباعث داشتن
اخلاق محمدی احمد گفته و یای کشور کشای زائد است و در کشور کشای حیدر ترکیب مقلوب است ای
حیدر کشور کشا و باعتبار جرأت اسباب حیدر گفته المعنی یعنی رستم بهرام النسل و عیسی ادریس فضل و احمد
اقلیم بخش و حیدر کشور کشا همین است قوله بر آستان جاهش جبریل خویشتن را صد ساله راه دیده
از کائنات برتر اللغة حرف را در مصرعه اول بمعنی برای و کائنات بمعنی موجودات المعنی یعنی جبرئیل
که در هر قدم و پر زدن راه پانصد فرسنگ میرود و می پرد بر آستان جاه ممدوح برای خود ای برای رفتن
خود راه صد ساله از موجودات بلند دیده یعنی آستانه جاه تو از کائنات یعنی از دنیا صد ساله راه
جبریل است چه جای دیگری قوله ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم وی پنجشاخ دریا در آستینت مضمر
اللغة طارم هفت طاق عبارت از افلاک الافلاک و مدغم بالضم و فتح ثالث بمعنی پیوسته و درج کرده و پوشیده
نیز آمده و پنجشاخ دریا باضافت قلب عبارت از دست ممدوح برعایت پنج انگشت و مضمر بمعنی پوشیده کرده شده المعنی
یعنی آستانه جاه تو چندان بلند است که عرش در وی پوشیده است قوله ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت نه تا
هزار خاقان حاجب ار قیصر اللغة خطاب بپادشاه است بطریق صنعت التفات و بنده بمعنی مطیع و خلیفه مراد از بادشاه روم

وصاحب یعنی چوبدار المعنی ای ممدوح در پیش تخت بخت تو این حال است که هزار خاقان نایب و
بسیار قیصر چوبدار اند و قیصر لقب شاه روم و اینجا مراد از بادشاه کلان است **قوله** ای ماوح جنابت مفتی
چار ملت ؛؛ وی خادم رکابت مخدوم هفت کشور **اللغة** جناب بالفتح بمعنی آستانه و رکاب بالکسر
بمعنی معروف و چار ملت کنایه از مذاهب اربعه که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و مخدوم هفت کشور
کسیکه هفت کشور خدمت او کرده باشند و مفتی چار ملت بمعنی کسیکه فتوی دهنده هر چار مذهب باشد
و آن مفتی و مخدوم مراد از ذات خود است دوم آنکه **المعنی** یعنی کسیکه ماوح جناب تو و خادم رکاب تست
از این مرتبه مذکوره حاصل است و بعضی نوشته که مراد از مخدوم هفت کشور آفتاب است زیرا که همه اقالیم
سایه عنایت او بینند یعنی آفتاب از شرف رکاب بوسی تو بهره خاص بدست می آرد **قوله** از خامه کمالت
یک نم هزار دریا ؛؛ وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر **اللغة** نامه بمعنی کتاب **المعنی** یعنی هزار
دریا از خامه کمال تو یک نم و اندک است و هزار دفتر از کتاب جلال تو یک خط و قلیل است دوم آنکه
یک نم از خامه کمال تو برابر هزار دریا پایه دارد و یک خط از کتاب مرتبه تو برابر هزار دفتر است اول این
بیت حاصل ندارد بیت ماقبل است **قوله** در رزم تیغ بهرام با خنجر تو چوبین ؛؛ در بزم ساغر خور
با ساقی تو در خور **اللغة** بهرام بمعنی مریخ که جلاد فلک است یا مراد از بهرام چوبین که بسیار بهادر بود و
حرف با قبل از خنجر بمعنی مقابل است و چوبین بمعنی بیکار زیرا که تیغ چوبین بکار نمی آید و در خور بمعنی لائق **المعنی**
یعنی در جنگ مقابل خنجر تو تیغ بهرام بیکار است و در بزم ساغر خورشید برای ساقی تو لائق است **قوله**
گر بر خط نفاذت نه دائره نگردد ؛؛ حک باد نقطه قطب از حرف خط محور **اللغة** نفاذ بالفتح بمعنی
جاری شدن فرمان و نامه و نه دائره مراد از نه آسمان و در نقطه قطب اضافت بیانی یا تشبیهی است
و محور باصطلاح علم ریاضی خطیست موهوم که یکسر آن بقطب شمالی و یکسر آن بقطب جنوبی پیوسته است
و انتظام امور عالم بیشتر منحصر بر ذات قطب است و بالفرض اگر قطب معدوم گردد قیامت بر پا شود
و عالم تباه گردد **المعنی** یعنی اگر آسمان بر خط فرمان تو نگردد ای مطیع و منقاد حکم تو نباشد نقطه قطب
از حرف خط محور حک و دور باد ای قیامت بر پا باد **قوله** رایت چو رایت افراشت در شاه راه ...

سه خاک کرد بر سر از دست آن تکاور اللغة در بیت اول حرف تا برای خطاب ست و در بیت
ثانی بمعنی نیزه و در هر دو تجنیس متشابه بکار رفته و هیجا بالفتح بمعنی کارزار و تکاور بمعنی ترکیبی آن منسوب
به تگ ست از عالم دلاور و تناور لهذا اطلاق آن بر مرکب آمده از بهار عجم المعنی یعنی بملاحظه تیز رفتاری
اسپ ای تو ماه که بکمال سریع السیر است از حسرت خاک بر سر خود کرد دوم آنکه از تند رفتاری آن اسپ
خاک از زمین تا آسمان رفته بحدیکه بر سر ماه نشسته سوم آنکه رای تو بجدی روشن است که ماه که بخوبی
روشنی ممتاز بود از دیدن روشنی و جولانی آن اسپ خاک بر سر کرد قوله آن ابر برق سیرت آن باد کوه
صورت ؛ آن نار بحر پرور آن آب گرد گستر اللغة آن برای اشاره بعید می آید و درینجا بباعث کثرت
اشتهار بدون مذکور ضمیر بجانب اسپ ممدوح آورده صرف بلحاظ تکاور که در بیت سابق گفته و سیرت
بالکسر بمعنی خو و خصلت و اسپ ممدوح را ابر و کوه باعتبار جثه کلان یا رنگ سیاه و برق و باد بمناسبت
تندی و گرم رفتاری و نار باعتبار گرمی رفتار و سرعت و شوخی خرام گفته و بحر پرور بترکیب اسم فاعل
ترکیبی بباعث هموواری رفتار که مانند دریاست و آب گرد گستر برعایت فرونشانیدن گرد و غبار فتنه و
فساد بیان کرده و بعضی بحر پرور را اسم مفعول ترکیبی میگویند ای پرورده شده بحر و بحر مراد از ذات ممدوح
ست و در لفظ برق که لفظ بر نهاده است برعایت بحر در محل صفت تضاد ست و باجتماع عناصر اربعه
نیز صنعت مقابله بکار رفته المعنی یعنی آن اسپ ممدوح باعتبار جسامت و لون ابر و کوه است
و سیرت برق و باد سیار دارد و آن نار است پرورنده یا پرورده شده بحر و آب است گسترنده گرد قوله
بگذران و زین خاصت آب روان و گلشن با پیل و در سرایت کوه روان و محشر اللغة بگذران بروزن
سکندران اسپ خوب و اصیل و سرامد را گویند از برهان درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده المعنی
یعنی اسپ تو در تیزی و هموواری خرام بذاته آب روان است و زین خاص تو از مرصع کاری و جواهر نگاری
بذاته گلشن است و پیل تو بباعث جسامت و روانگی کوه روان است و در دروازه خانه تو بباعث ازدحام ملازمان
و خادمان بذاته محشر است و کوه روان با محشر مناسبت دارد زیرا که بروز قیامت کوه روان خواهند بود
بدانکه اسپ و پیل وغیره را بذاته آب روان و کوه روان از راه مبالغه گفته ورنه مانند آب و کوه روان است

قوله لعل براق رزمت ابروی شاه مغرب + دود چراغ بزمت خال عروس خاور **اللغة** براق بمعنی [illegible]
اسپ ودر براق رزم اضافت بادنی ملابست است وشاه مغرب کنایه از هلال وعروس خاور مراد از خورشید
ودر ابروی شاه مغرب تغایر اعتباری بکار رفته که همچون ابرو دو تا بودن شاه است وبعضی مطلوبان خال بر جبین
از دود ومشک وسرمه می نهند **المعنی** یعنی لعل اسپ رزم تو ابروی هلال است که نام او مردمان از تابش
هلال نهاده اند ودخان چراغ بزم تو چه جای روشن است که خال رخ خورشید است پس دود دیگه خود چنین
باشد شمع آن دود چگونه روشن خواهد بود دوم اینکه ابروی هلال بذاته لعل اسپ تو شده است خال
خورشید بذاته دخان چراغ بزم تو گردیده است **قوله** در خوابگاه خلوت ذات تو بود مقصود + تحریک شش پدر را
بالای چار مادر **اللغة** خلوت بالفتح خالی شدن وجای خالی واین مجاز است وتحریک بالفتح حرکت دادن
وبجای خلوت نسخه خلقت نیز دیده شده واین بسیار اولی است وشش پدر شش فلک وچار مادر اربعه عناصر
خوابگاه خلقت مراد از دنیاست زیرا که جمیع موجودات در دنیا غافل وخفته است **المعنی** یعنی الله تعالی را
در دنیا از پیدا کردن افلاک وعناصر اربعه ذات تو مقصود بود **قوله** گر عدل تو نبودی این پنج شوی مضطر
با قطب جمع گشتی در مرقد سه خواهر **اللغة** پنج شوی مضطر باضافت قلب مراد از زهره وپنج شوی او زحل
ومشتری ومریخ وعطارد وقمر است سوای آفتاب که مؤنث است وبعضی زهره را پنج شوی از آن گفته که خانه
زهره میزان است ودر میزان پنج ستاره اند ایشان را پنج شوی قرار داده وجمع گشتی ای جفت شدی وخواهر
مراد از سه ستاره بنات النعش است که قریب قطب است ومرقد آن بباعث بودن نعش در بنات النعش
همچون ذات اوست **المعنی** یعنی در مقبره که مقام عبرت است اگر عدل تو نبودی زهره که پنج شوی دارد
با قطب که مرد پارساست جماع کردی **قوله** جز صورت سعادت گر چرخ پیشت آرد + هم حقه هاش بشکن
هم پرده هاش بدر **اللغة** صورت بمعنی تصویر وچون مصنف در ذهن خود چرخ را مرد بازیگر قرار داده است
لهذا خورشید وماه وکواکب دیگر را حقه وافلاک را پرده گفته وچرخ در اینجا مراد از عرش است وبازیگران
تصویرات از پرده بیرون می آرند پس میگوید که **المعنی** یعنی اگر فلک با تو سعادت بخشد او را تباه کن **قوله**
منقطع طلب نبودم مرسیش ودشت حشمت + در شعر ما کم افتد منقطع ازین نکوتر **اللغة** منقطع بالفتح سهم محل تنها

وابهام واخر بیت قصیده و بمعنی قطع کردن نیز درینصورت مصدر میمی است و درین بیت ولفظ مقطع اکبر
هر دو معنی است **المعنی** یعنی من در اشعار خود مقطع طلب نمودم درین اثنا دشمن تو که از جان سیر شده بود
سر خود بجای مقطع پیش نمود پس میگوید که در اشعار مقطع بهتر ازین نخواهد افتاد و کم بمعنی نفی مطلق است
قوله تا زیر بال طوطی طاوس شب نما را هر صبح در رباید عنقای زرد شهپر **اللغة** تا برای انتهای
زمانی است و طوطی مراد از فلک و حرف را بمعنی برای طاوس شب نما بمعنی طاوسیکه در شب نمودار
شونده باشد و آن عبارت از قمر است و طاوس باعث بودن ستارهای دیگر که در قمر باشند گفته و
در بالضم معروف و درینجا مراد از کواکب و عنقای زرد شهپر عبارت از خورشید **المعنی** یعنی تا زمانیکه
زیر فلک برای قمر این معامله ثابت است که در هر صبح عنقای آفتاب گهر کواکب بیرون برای تا وقتیکه
طلوع آفتاب باعث غروب کواکب شود دوم اینکه حرف را علامت مفعول بود و زیر بال ربودن
بمعنی مخفی ساختن است و در بالفتح زائد باشد و هر صبح در همه حالت ظرف واقع شده و حذف حرف
ظرف یعنی تا وقتیکه آفتاب در هر صبح ماه را از زیر بال طوطی فلک رباید و پنهان سازد سوم اینکه
حرف از ینجا و زیر بعد تا در صدر بیت حذف باشد ای تا زمانیکه عنقای آفتاب هر صبح طوطی شب نما
را از زیر بال طوطی فلک تجاوز کرده برباید و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و خدا
ممدوح تحریر فرموده که طوطی طاوس شب نما مجموع کنایه از فلک یعنی تا زمانیکه فلک که به وزن
سبز رنگ مانند طوطی است و شب چون طاوس از کواکب منقش است هر صبح عنقای زرد شهپر کنایه
از آفتاب است بزیر بال خطوط شعاع خود در کشد و این صورت هر روز تا قیامت است معنی دوم
اینکه طوطی عبارت از ماه زیرا که نزد اهل تنجیم وغیره رنگ ماه سبز است و طاوس شب نما صفت آن
یعنی طوطی که خود را شب از قرب کواکب چون طاوس منقش وا مینماید حاصل این معنی آنکه تا زمانیکه
هر صبح طوطی ماه را عنقای آفتاب بزیر بال خود در رباید یعنی نور ماه را معدوم سازد تم کلامه کمترین میگوید
که سبحان الله بسیار خوب نکته انگیزی فرموده بدانکه درین شعر آوردن لفظ هر بالای صبح قباحتی
است زیرا که هر صبح ماه کجا میباشد که خورشید پنهان کند پس جوابش اینکه درینجا لفظ هر مفید معنی کثرت

قوله باد اچو طائر قدس درصید کاه مسیحا ٭ پرواز باز چتر بالای چرخ خضر اللغة طائر قدس طائر قدسی مراد از ملک و فرشته از برهان و درینجا مراد از جبرئیل علیه السلام و مسیحا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار و بازیچه باضافت لامی بازی باشد که از زر و نقره و طلا بچه پادشاهان طیار سکنند. وچرخ خضر مراد از آسمان المعنی یعنی تا قیامت در جنگ مانند حضرت جبرئیل پرواز بازیچه تو بالای فلک باد

قصیده دربیان آمدن روز و رفتن شب تعریف خورشید گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور ٭ بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور العروض این قصیده در بحر مجتث مخبون مقصور است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات و گاهی آخر محذوف هم آمده اللغة شاهباز سحر باضافت لامی مراد از خورشید و شهپر نور کنایه از اشعه خورشید و باز کرد ای کشاده کرد و حرف باز بمعنی دیگر در محل ایهام است و غرب بالفتح و سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب هم و غراب بالضم در عربی زاغ را گویند و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی و در غراب ظلام اضافت تشبیهی یا بیانی است و نفور نشستن بمعنی گریختن المعنی یعنی وقتیکه خورشید طالع شد و شب غروب ساخت قوله سرای دهر شد الحان سرای مرغ تا زبس خروش خروس و نوای نای طیور اللغة الحان سرای باضافت قلب بمعنی سرای الحان و الحان بمعنی نغمه و سرود و سرا بمعنی بالکل و طیور جمع طایر که بالفتح بمعنی پرنده است و در خروش و خروس تجنیس خطی و در نوای و نای تجنیس زائد بکار رفته المعنی یعنی بوقت صبح بباعث شور مرغان و آواز طائران زمانه سرای نغمه گردید قوله چو تیر ظلام از کمان چرخ انداخت ٭ ز ترس ترس زر انداد و ده تیغ یعنی بهور اللغة حرف چو برای تشبیه است و تیر ثانی موقوف الآخر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد و ظلام بالفتح بمعنی تاریکی مراد از شب که مفعول انداختست که فاعل آن تیر ای عطارد باشد و ترس ثانی بالضم بمعنی سپر درینجا مراد از قرص خورشید و زر انداد و ده تیغ مراد از خطوط اشعه خورشید این صفت ترس بالضم است و هور بالضم و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نامی است از نامهای آفتاب از برهان ولاکن درینجا از راه ضرورت قافیه معروف بایدخواند و چون درمیان عطارد و خورشید تفاوت نوزده درجه یا کم هم لهذا عطارد بوقت صبح طلوع می نماید پس ازین سبب مصنف عطارد را انداز نده و دور کننده ظلام گفته

المعنی یعنی از خوف آفتاب عطارد ظلام شب را از کمان فلک بر ودی تمام اشارت تیر انداخت
ای دور کرد و در هر دو تیر تجنیس تام و در ستر و شرس تجنیس ناقص است و آنکه حرف چو را شرطیه
میگویند بر راه خطا هستند قوله دمید زهره زهره چو دهر دهره زره شد جیش جیش از مغفر
فغفور اللغة دمید فعل لازم است و زهره اول بالفتح و ثانی بالضم بمعنی معروف است و دهره
ثانی بالفتح بمعنی کارد نوکدار و درینجا مراد از دهره زره شعاع خورشید است و جیش بمعنی لشکر و سپاه
جیش باضافت لامی مراد از کواکب یا باضافت بیانی خود جیش باشد که مراد از شب است و حرف
را بمعنی برای است و حرف ز اقبل از لفظ مغفر که مخفف از است ترجمه من بیانیه است و درینجا برای
بیان دهره زره است که مراد از خطوط شعاع باشد و مغفر بالکسر و فتح فا خود آهنی و فغفور بالفتح لقب
شاه چین است و درینجا مغفر فغفور مراد از قرص آفتاب است المعنی یعنی چون زره خطوط شعاع از
قرص خورشید برای دفع نمودن لشکر جیش ظاهر گردید این حال دل ستاره زهره آب گردید
و شد بمعنی ظاهر کرده است و آنکه دوست محمد از دهره زره آفتاب مراد داشته خطا کرده و در زهره
و زهره و در دهره و دهره و جیش و جیش تجنیس ناقص زائد بکار رفته قوله بهند راه فراره فراره زد
شه زنگ چو قوقه کله شاه چین نمود از دور اللغة بهند مراد از نیستی و حرف با بسوی
جانب است و فراره فراره بالکسر بمعنی گریزان گریزان و شه زنگ کنایه از ماه و قوقه بضم اول
و فتح ثالث بمعنی تکمه کلاه و پیراهن و امثال آن باشد کذا فی البرهان و شاه چین کنایه از خورشید
المعنی یعنی هرگاه خورشید جلوه کرد ماه بجانب نیستی راه گزید دوم آنکه حرف با بمعنی مع باشد
و بهند مراد از شب باشد ای ماه مع شب گریزان گریزان رفت قوله زسهم تیغ منوچهر
قبول رونق اقبال شاه شام فتور اللغة منوچهر بکسر جیم فارسی بمعنی بهشت و چون منو مخفف مینوا
که بهشت باشد و چهر بمعنی رو و بمعنی علو می ذات هم است چه منو بمعنی علو و چهر بمعنی ذات است و نام
ایرج هم است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است که از جانب دختر آمده کما فی البرهان و سهم بمعنی خوف
بمعنی تیر در محل ایهام و فتور بضمتین بمعنی سستی و شکستگی و شاه شام مراد از قمر و رونق آن عبارت از ناهشا

یا ستارهای دیگر و منوچهر چهر صفت مقدم مهرست **المعنی** یعنی از خوف تیغ خطوط شعاعی خورشید که مانند منوچهر چهره دار در رونق مراتب شاه شام فتور گرفت و در ادبار آمد ای نورانیت ما ند **قوله** سپهر تیغ زر اندوده میزند صبح ❊ ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور **اللغة** تیغ زر اندوده مراد از شعاع خورشید و صبح ای در جمیع صبح و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و ماه سلاطین و آفتاب صدور هر دو صفت ممدوح ست و صدور بالضم جمع صدر بالفتح بمعنی دل و بالا نشین **المعنی** یعنی فلک که در هر صبح تیغ زر اندوده ظاهر میکند صرف از محبت ممدوح ست و بجای تیغ چتر و بجای میزند می نهند نیز دیده شده **مطلع ثانی** بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور ❊ دمیده مشک سیه است گوشه کافور **اللغة** درین ابیات خطاب بمطلوب ست و شکر مراد از لب و رسته بالضم معروف ست و نبات بمعنی روییدگی درینجا مراد از خط و بمعنی شیرینی در محل ایهام ست و مشک سیاه بطریق صفت کاشفه عبارت از خط و کافور کنایه از چهره **المعنی** یعنی ای محبوب حور مثال بیا و مهربان شو که بر لب شیرینت نبات خط رسته شد و بر صفحه کافوری رخسار تو مشک سیاه خط دمیده شد ای حیف ست که بعد از بر آمدن خط هم مهلت نمیکنی و مهربان نمی شوی **قوله** بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید ❊ فراز سرو بلندت دو نرگس مخمور **اللغة** لعل بمعنی لب و بمعنی جوهر در محل ایهام و دو رشته مروارید بفک اضافت حرف ها کنایه از دندان سفید که بپیوستگی و براقی دارند و فراز بمعنی بالا و سرو بلند کنایه از قد و دو نرگس مخمور مراد از دو چشم خمار آلود **قوله** رخت گلی که بود مرهم دل خسته ❊ لبت ملی که بود داروی دل رنجور **اللغة** یای گلی و ملی هر دو موصوله یا توصیفی است و گل مشبه به رخ و مل مشبه به لب ست و مل بالضم بمعنی شراب و بجای دل ثانی نسخه تن نیز یافته شده **قوله** ز تاب عارض تو سر زده ستاره خوی ❊ چنانکه در ورق لاله لولوی منثور **اللغة** در تاب عارض و ستاره خوی اضافت تشبیهی ست و خوی بالفتح بمعنی عرق و لولو بمعنی مروارید و منثور بمعنی پاشیده بمعنی متفرق و پراگنده مراد از شبنم **المعنی** یعنی از تاب عارض تو که مثل لاله است عرق آمده چنان معلوم میشود که بر ورق لاله شبنم پراگنده افتاده است **قوله** نهان کرده روی مروارید ❊ بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور **اللغة** [illegible]

عبارت از دندان و آفتاب کنایه از چهره و شب دیجور یعنی شب سیاه مراد از خط **قوله** ازان
ز مهر تو هر صبح می‌زنم دم سرد ؛ که چرخ بر فلک عارضت کشید سمور **اللغة** مهر بمعنی دوستی و معنی دیگر
در محل ایهام و فنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف تازی نام جانوریست بسیار نرم موی که از پوستش
پوستین سازند بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرم‌تر و از سمور سردتر میشود
و شمع مانندی را نیز گویند که دزدان بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود و بست سجاب
بالا زکال بدهند و چون خواهند فرو نشانند سجاب پایین کنند کذا فی البرهان و بعضی گویند پوستینی است
سفید و درین بیت همین چنین است و سمور بر وزن تنور جانوریست معروف که از پوست آن
پوستین سازند از برهان و آن پوستین را هم سمور گویند و آن سیاه رنگ باشد درینجا مراد از خط
و در فنک عارض اضافت بیانی یا تشبیهی است **المعنی** یعنی ازان سبب از محبت تو هر صبح دم سرد
می برآرم و تاسف می کنم که فلک بر رخ تو خط نمودار ساخت که باعث زوال حسن است **قوله**
چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچید ؛ که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور **اللغة** در مار زلف
اضافت بیانی یا تشبیهی است و بدر تخلص شاعر و ماه مراد از چهره و صف مور عبارت از خط **المعنی**
یعنی از برآمدن خط تو و از خیال زوال حسن تو بدر مغموم است **قوله** بهر غمت از سالها حزین
بودم ؛ شدم بفر قدوم خدایگان مسرور **اللغة** مهمه بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب و
حزین بمعنی غمناک و فر بالفتح و التشدید بمعنی دبدبه و خدایگان مزید علیه خدا است از بهار و در بهار
بمعنی صاحب بزرگ و عالی نوشته و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی
در بیابان غم تو از مدتها افتاده بودم حالا از دبدبه قدوم ممدوح شاد گردیدم **قوله** ولیعهد خلیفه محمد تغلق
خدایگان سلاطین دین جم جمهور **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم است و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و جم بالفتح و سکون ثانی بمعنی بادشاه بزرگ باشد و جمهور بالضم بمعنی گروه مردم **المعنی** یعنی آن
خدایگان که ذکرش کردم ولی عهد خلیفه روم است و نام او محمد بن تغلق است و از صاحبان بادشاهان
دیندار و بادشاه جمیع گروه مردم است **قوله** ز عدلش از دهن مار و زان ارقم ؛ بلطفش از سرطان

معتدل مزاج عبور اللغة حرف از قبیل دهن معنی درست و مار مراد از تنین فلک است و رقص نام ستاره ایست
که در دهن تنین فلک واقع شده است و سرطان بالفتح نام برج چهارم از بروج است …
که سخت باشد و هر روز بزرگ تر شود و در گیاهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان که کرم گنگچه گویند اول
باشد در ان ظاهر شود و عبور بالفتح نام ستاره ایست که در سرطان او را زوال میباشد بدانکه وقتیکه آفتاب
در خانه سرطان که برج تابستانی ماهی است تحویل کند جمیع طبائع حیوانی متغیر شوند و باعتدال خود نمانند
و جمله شدت گرما از و گیرند لهذا همین معنی میگوید المعنی یعنی باعث عدل ممدوح رقص دهن مار در
امان است و مار نمی تواند که او را گزند رساند و از لطف و عنایت اوست که مزاج عبور از برج سرطان که محل تبدیل
مزاج است باعتدال است قوله بی نظاره دهش که زشگرف دو س است * فلک شد همه دیده چو خوشه نگر
اللغة نظاره بالفتح و التخفیف معنی تماشا و همه دیده فلک مراد از کواکب المعنی یعنی برای تماشای
بزم ممدوح که از غایت رنگینی و طراوت بنا به باغ فردوس است فلک همه تن دیده گردیده است قوله
زهی شکوه تو کرده به بستیاری عدل * خرابه صحن آباد خاک را معمور اللغة صحن بالکسر جمع صحنت و معمور معنی
آباد و بدانکه لفظ زهی که کلمه تحسین است متعلق است بمعمور بطریق تعقید و جمله چه بیان کنم بعد معمور حذف است
المعنی یعنی شکوه تو به بستیاری عدل خود خرابه صحن آباد خاک را عجب آباد کرده است که چه بیان کنم
دوم اینکه باء شکوه تو کاف بیانیه حذف باشد و زهی متعلق بشکوه باشد یعنی زهی شکوه تست که به بستیاری
عدل خود صحن آباد دنیا را آباد ساخته است قوله ز آستان تو موی است در نظر تا عرش * ز چشم خصم تو
میلی است در میان تا نور اللغة موی مجازاً معنی اندک و بعد موی و میلی لفظ تفاوت حذف است
و میل بالکسر معنی سلائی و معنی کروه که مسافت چهار هزار گز داشته باشد المعنی یعنی از آستانه بلند
تو تفاوت از عرش اندک است و از چشم دشمن تو تا درمیان نور فرق یک کروه است و بای سوده
در لفظ بچشم معنی از است قوله صفات ذات تو بر تخت امی همای شرف * چو ظل مرغ تجلی است در
نشیمن طور اللغة هما بالضم نام جانوریست که استخوان پوسیده میخورد و طائران را آزار نمی دهد و ظل بمعنی
پرتو و مرغ تجلی باضافت بیانی است و نشیمن بمعنی جای نشستن و طور نام کوه که موسی …

ذات جلشانه باشد وجناب ممدوح ارقام فرموده که سراپرده وا بمعنی فراش است وسراپرده وا رچرخ بمعنی چرخ
است باضافت تشبیهی هم کاسه وبنج ای بوقت طلوع صبح وخیمه زرین عبارتست از خورشید بمعنی
مکرم بمعنی آویخته شده وسور بالضم چار دیواری قلعه واحاطه شهر پناه ودر معلق سور اضافت قلب است ای سور
معلق ومراد ازین آسمان است وجنان بالکسر جمع جنت ودر هر دو سر تجنیس تام بکار رفته المعنی یعنی تا قیامت
مانند بهشت خانه نوا زتخت عشرت خالی مباد وبجا چو بوستان جنان بنجه بوستانها هم دیده شده معنی آن اضافت است

قصیده در بیان رفتن آفتاب و برآمدن ماهتاب و صفا انها و گریز بمدح ممدوح

قوله چو سبز خوان فلک زر نهان کند در قیر # میان لای سیه رود چو کاسه شیر العروض این قصیده
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة در سبز خوان فلک
اضافت تشبیهی است ودر بعضی نسخه بجای فلک نسخه طبق هم دیده شد پس مراد از سبز خوان فلک خواهد بود
وطبق زر عبارتست از قرص خورشید وقیر بالکسر نام روغنی است سیاه که بر شتران مالند درینجا مراد از سیاهی
شب ولای گل تیره سیاه رنگ را گویند از برهان قاطع ولای اوردن لفظ سیه بطریق صفت کاشفه
است درینجا مراد از ظلمت شب المعنی یعنی چون فلک آفتاب را پنهان بوقت شب کند در میان شب ماه
مانند کاسه شیر درخشان برآید قوله ز مهر زورق سیمین ماه برجوشد # هزار چشمه سیماب از غدیر کبود
اللغة مهر بمعنی محبت وبمعنی دیگر در محل ایهام وزورق بالفتح بمعنی کشتی خرد ودر زورق سیمین ماه
اضافت تشبیهی است مراد از ماه قمر غیر کامل است که از نصف دو رکم باشد وآن صورت کشتی
میدارد وبرجوشد ای ظهور کند وفاعل جوشد هزار چشمه سیماب که کواکب باشند وهزار مراد از کثیر وغدیر
بمعنی تالاب از شعب کبود غدیر باضافت قلب مراد از فلک المعنی یعنی از محبت ماه بسیار کواکب از فلک
ظهور کنند قوله زتاب این سپر آتشین تیغ زن است # که شب روان را چشم بنماید تیر اللغة حرف زا
سببیه وتاب بمعنی گرمی ودرینجا مراد از غصه وجلال وسپر آتشین مراد از قرص خورشید وتیغ زن صفت
آن باعتبار شعله وشب روان بمعنی دزدان وکاف صدر مصرعه برای علت است وتیر در چشم نمودن
بمعنی مانند تیر در چشم خلیدن وبد منظور شدن است المعنی یعنی بباعث گرمی وحرارت غضب این سپر آتشین

زننده است که در چشم دزدان مانند تیر می خلد و فی الحقیقت در چشم دزدان آفتاب که مانع سرقه است مثل تیر می خلد **قوله** دراز شد زره عنبرین شب پی آن ؛ که سپر زد و سپر زد و در کمان چون تیر **اللغة** زره عنبرین شب باضافت بیانی خود شب باشد و پی آن بمعنی برای آن ولفظ پی بمناسبت کمان در محل ایهام و سپر زد مراد از خورشید کمان مراد از برج قوس و تشبیه به تیر در رفتن است و شاید تیر مراد از عطارد باشد و بودن آفتاب در قوس محل بسیار دراز شدن شب است **المعنی** یعنی شب از آن سبب دراز شد که آفتاب مانند تیر در برج کمان سیر دو اهل مطبع نوشته که چون تیر ای زود زیرا که در قوس حضیض آفتاب است و سیرش در انجا سریع است که درست و نه روز قوس را قطع میکند تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله** زهی سپر که همه روی او بود تیغ ؛ زهی کمان که یکی نیمه بود ز و تیر **اللغة** زهی و زهی هر دو کلمه تحسین است و سپر مراد از قرص خورشید تیغ کنایه از خطوط شعاعی کمان کنایه از برج قوس و تیر مراد از عطارد و نصف بودن تیر از کمان باین طرز است که نزد اهل تنجیم علامت قوس حا است که هشت عدد دارد و علامت عطارد دال که چهار عدد دارد و عیان است که چهار نصف هشت می باشد و ضمیر ز و راجع بکمان است **المعنی** یعنی عجب کمان است که نصف کمان و نصف تیر بود و دیگر معنی اینکه لفظ ز و که مخفف از و است مرکب از سببیه و لفظ او باشد و یک نیمه بودن بمعنی ناقص بودن است و چون برج قوس خانه وبال عطارد است لهذا چنین میگوید که عجب کمان است که تیر بسبب آن کمان ناقص میشود **قوله** بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سپهر ؛ شب سیاه قبا زد ز زر سرخ سپر **اللغة** خیمه سپهر مراد از آسمان و شب را یک شخص قرار داده و سیاه قبا لقب برای آن معین کرده ای شب که قبای سیاه دارد و استعمال زدن بسیار است لیکن درینجا زد بمعنی نهاده است از قبیل گل بر سر زدن که بمعنی گل بر سر نهادن است و سپر زر سرخ مراد از آفتاب و این بیت در محل بند است و بیت ثانی در محل خبر **قوله** روان شدند همه ساکنان عالم قدس ؛ بخاک بوسی درگاه پادشاه کبیر **اللغة** ساکنان عالم قدس از قبیل ساکنان گردون است که در برهان کنایه از ستارهای فلکی و ملائکه نوشته و کبیر بمعنی بزرگ **المعنی** یعنی بوقت صبح که کواکب از نظر معدوم شدند در حقیقت معدوم نیستند بلکه برای خاک بوسی درگاه ممدوح روانه شده اند و شاعر درین بیت صنعت

گریزی بکار برده و باعث توانایی فن خود باز مطلع ثانی نوشته **مطلع ثانی** بسوی مجمر زرین آفتاب

سپیده گشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر **اللغة** حرف با بسوخته و در صدر بیت سپیده است و بو

بمعنی اسپید مجمر بالکسر بمعنی عود سوز و تنگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خریطه کلان و عبیر نام خوشبوئیست

مرکب که از کافور و صندل سوده و زعفران پیدا میکنند و درینجا مراد از تنگ عبیر نسیم سحری یا مراد از سفیدی

صبح صادق است **المعنی** یعنی بباعث سپیده مجمر زرین خورشید روشن قافله سالار صبح تنگ خوشبو کشاده

ای از آن سپیده که او را مجمر زرین بسوزانند دوم آنکه بای صدر بیت بمعنی برای بود و بو بمعنی خوشبو باشد

یعنی برای حصول خوشبو الخ **قوله** ز حلق زاغ نگر بیضه آتشین افتاد که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر **اللغة**

زاغ مراد از شب و بیضه آتشین بفلک صفا و حرفهای پنجم عبارت از خورشید باز بمعنی دیگر مرتبه و بمعنی نام طائر در

محل ابهام مرغ سحر بلبل و خروس و قمری را گویند از برهان قاطع هزار که در فارسی بمعنی بلبل است در محل ابهام

است بیضه آتشین بیضه از حلق افتادن نوشته شد **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب طلوع نمود و مرغ سحر بناله آمد

ای صبح گردید **قوله** تذرو جام بخون خروس شوید روی ز در آن چمن که عندلیب بانگ و صفیر **اللغة**

تذرو بواو و ذال نقطه دار بمعنی مرغ صحرایی شبیه بخروس از پرهای خون خروس کنایه از شراب لعلی باشد

از بستان و چمن مراد از بزم و عندلیب عبارت از مطرب و صفیر بمعنی بانگ مرغ **المعنی** یعنی در بزمیکه

مطرب نغمه ساز است جام می هم در پرواز است و در بعضی نسخه چنگ صفیر باضافت بیانیه و در بعضی

چنگ صفیر که نام ساز است دیده شد **قوله** ز سبزه زار فلک چون دمید لاله زرد بگیر ابو ز گل سرخ

جام باده گزیر **اللغة** و سبز لازم است و لاله زرد مراد از آفتاب و لاله زرد نیز نوعی از لاله است

چنانکه در برهان است و گل سرخ بمعنی گل گلاب و اضافت گل سرخ بجانب جام باده تشبیهی است

و گزیر بمعنی چاره و در لفظ بود استفهام انکاریست **المعنی** یعنی هرگاه که صبح شد کسی را از جام شراب چاره نبود

و بجای جام باده نسخه شاخ سبز دیده شده مراد از آن شیشه است و منصوبست قبل از لفظ شاخ واو عاطفه

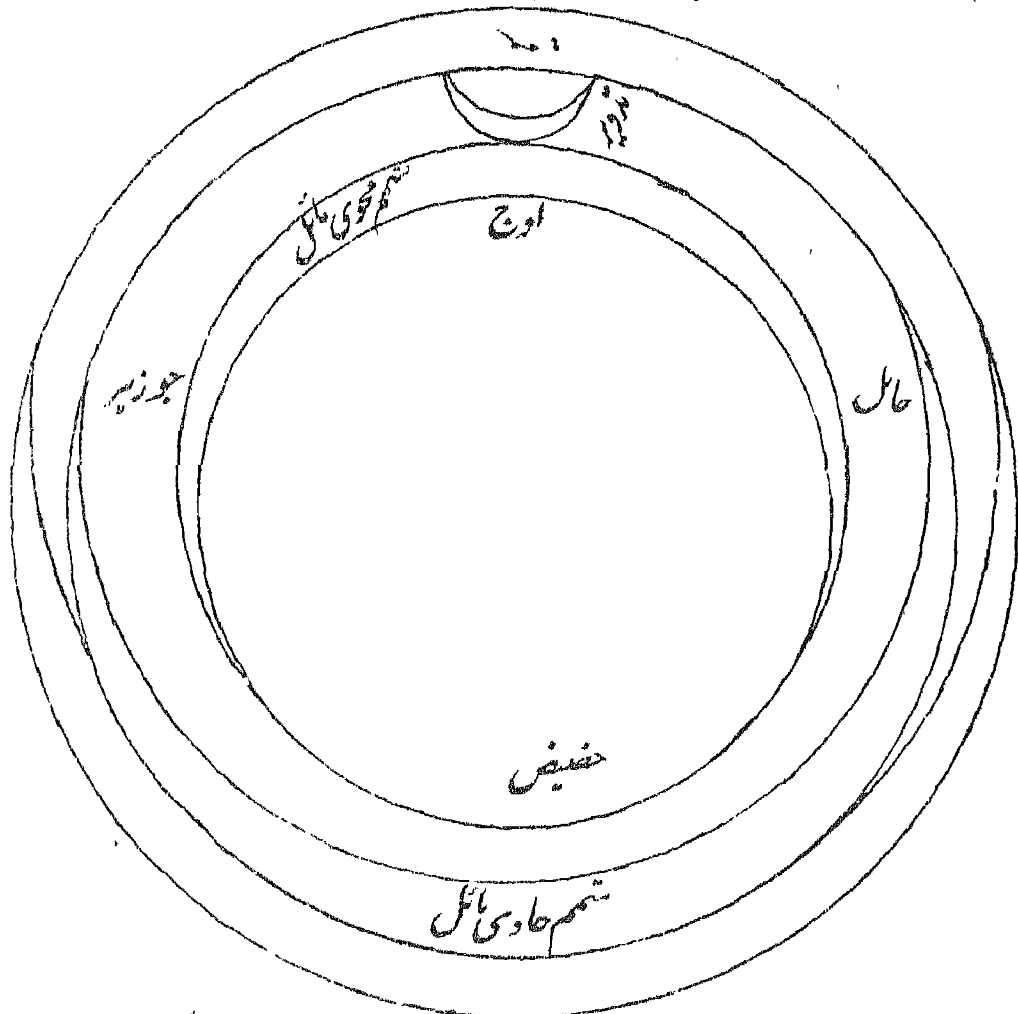
ضروریست یعنی گل سرخ مراد از مطرب داشته اند و چون معمول اصحاب است که اول تعریف چیزی

میکنند که غیبت او باشد بعده شان معین بسوی آن منظور باشد لهذا مصنف نیز اول تعریف شراب کرده حالا خطاب

معشوق میکند **قوله** تو آن مهی که یکی چین زلفت اندازد ٭ ز سایه بطرف آفتاب صد زنجیر **اللغة**
چین بمعنی شکن و بجای چین بنسخه تار نیز دیده شده و طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب پاره از چیزی
المعنی یعنی اگرچه رفتن سایه بسوی آفتاب محال است لاکن زلف تو باعث زبردستی حسن تو از یک
چین خود بر کناره آفتاب رخسار یا آفتاب فلک سایه می اندازد و او را مسخر میکند و جناب ممدوح
فرموده که از آفتاب رخسار مراد داشتن معنی شعر را از بلاغت انداختن است **قوله** عروس صبح برانداخت
زلف شب از روی ٭ تو نیز سلسله عنبرین زمه بگیر **اللغة** عروس صبح مراد از خورشید و در زلف
اضافت تشبیهی یا بیانی و سلسله عنبرین مراد از زلف و مه عبارت از چهره **المعنی** یعنی صبح شد تو نیز
آرایش کن و زلف را از روی خود بردار **قوله** تو ماه عالم حسنی و زلفت آن شاهی است ٭ که است
در خم زنجیرش آفتاب اسیر **اللغة** ماه بودن عالم حسن عبارت از نوربخشی عالم حسن است و مشار الیه آن
زلف و زنجیر زلف مراد از حلقه مسلسل زلف و آفتاب عبارت از چهره و در ماه و آفتاب شاهد صنعت تضاد
بکار رفته **قوله** خط تو سپهر کلک دبیر شاه یکی است ٭ که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر **اللغة** یکی
امی یکسان و برابر است و قیر نام روغنیست سیاه رنگ و در لفظ مه و قیر اشتراک است زیرا که مراد از مه
و قیر چهره و خط مطلوب و هم عبارت از کاغذ و سیاهی دولت است **المعنی** یعنی خط تو با نوک قلم منشی ممدوح
برابر است زیرا که هر دو چهره مه را سیاه بقیر کنند و درین بیت صنعت گریز بکار برده بسوی مدح ممدوح
قوله شهنشهی که بروی حمل سر مریخ ٭ به وخشت قوس هلالش زد و بگوشه تیر **اللغة** ازین بیت [illegible]
اسم محمد برآورده باین طور که روی حمل مراد از جای ح است و سر مریخ مراد از میم و به وخشت تعلق [illegible]
ادل و بعد این حرف واو عطف حذف است و قوس هلال با اضافت بیانی خود هلال باشد و از هلال [illegible]
[illegible] حمل ماه مراد است [illegible] میم [illegible] می باشد پس از قوس هلال د او میم ثانی اسم [illegible]
[illegible] معنی خود [illegible] فاعل [illegible] زده است [illegible] تیر [illegible]
[illegible] حرف دال مراد است **المعنی** یعنی [illegible] شهنشاه است که سر مریخ را که حرف میم باشد بروی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] قوس هلال [illegible] میم ثانی باشد [illegible] مراد از [illegible]

و هرگاه میم و حا و میم و دال را مرکب سازند تعبیه اسم محمد بدست آید فتأمل **قوله** کل عالم مانند او کدام بود ٭
که تخت لعل فشانش بود چو عرش منیر **اللغة** کدام بود ای کسی نبود و ضمیر شین راجع بسوی کدام است اشاره
او بسوی ممدوح است **المعنی** یعنی مانند ممدوح در تمام دنیا همچنین کسی نبوده که تخت او مانند عرش منیر لعل فشان
باشد **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ٭ سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر **اللغة** در محمد تغلق اضافت ابنی است
و سپهر آفتاب موصوف و تیر دبیر و آفتاب وزیر صفت **المعنی** یعنی آن شهنشاه خدایگان شاهان محمد شاه بن
تغلق است و آن محمد شاه سپهر است که عطارد خود دبیر اوست و آفتاب است که خود ماه وزیر است دوم اینکه
دبیر او مانند تیر و وزیر او مانند ماه است و تیر بمعنی عطارد است و ماه را وزیر آفتاب بموجب قول نور القمر مستفاد
من نور الشمس گفته **قوله** مدار شرع رسول آنکه او بامر امام ٭ براهل جمله عالم ولی شده است مدار **اللغة**
مدار جای دور و جای گردش از منتخب اشاره آن بسوی ممدوح برای تفخیم است و اشاره او نیز بجانب ممدوح
است و امام بمعنی پیشوا و اینجا مراد از شاه روم و اهل جمله تمام عالمهای صحاب بزرگ تمام جهان مراد از فضلا
و عقلا و نجبا است و ولی بمعنی مالک و امیر بروزن فعیل بمعنی فاعل گفته اند **المعنی** یعنی مدار و قرار شرع نبی صلی الله علیه وسلم
آنکسی است که آنکس بامر خلیفه روم بر فضلا و نجبا و غیره دهر مالک است **قوله** زهی محیط که در جنب جیب قدرت
چو نقطه دایره آسمان نمود حقیر **اللغة** زهی بالکسر کلمه تحسین است و محیط بمعنی احاطه کننده و ممدوح را نیز ازین سبب محیط گفته
که او احاطه کننده زمین است و باصطلاح اهل ریاضی دایره را نیز محیط خوانند و جنب بالفتح مجاز بمعنی مقابل و جیب بالفتح باصطلاح
علم هیئت و هندسه عبارت است از نصف وتر مقابله نصف قوس و صورتش در بیت **قوله**ع خیز که در خانه کمان
سپر آید الخ در ردیف دال نوشته شده باید دید و در دایره آسمان اضافت تشبیهی یا بیانی است و در جنب و جیب
تجنیس خطی بکار برده **المعنی** یعنی ای ممدوح عجب ممدوحی هستی که در مقابل نصف وتر قوس در تو دایره
آسمان با وجود این وسعت و بلندی که میدارد مانند نقطه حقیر و ادنی معلوم شد و درین بیت صنعت التفات
بکار برده **قوله** قیاس کنند مایل بحلقه در تو ٭ چنانکه در سخن حایل آمده و غیره **اللغة** قیاس درینجا مجازا
بمعنی نسبت مراد داشته و حلقه بمعنی حلقه آهنی که برای انداختن زنجیر بر در چسپان میکنند و سخن بکسر اول
و فتح خا معجمه بمعنی حجم و سطبری از کنز و منتخب و در هندی این را دل بفتح دال می نامند بدانکه قمر مرکب است

از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزاء مذکوره همین است و فلک عطارد مرکب
از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکب از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز
و تدویر ندارد و شمس در ثخن خارج المرکز خود بجای تدویر مرکوز است و فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل هر یکی از اینها
مرکب است از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سوم تدویر و سوای شمس هر یکی از سیاره در کناره تدویر خویش مرکوز
است و تدویر در ثخن حامل خود و اینجا شکل فلک قمر نوشته میشود تا که ناظر را بخوبی بودن تدویر در ثخن حامل معلوم گردد



المعنی یعنی ای ممدوح حلقه در مراتب تو بجدی بلند و بالا است که گنبد مائل فلک اندرون آن
حلقه مثل بودن تدویر اندرون ثخن حامل است قوله زلیشت نه پدر و چار مادر سه طفل تو نزاد چون
تو جوانی درین عالم پیر اللغة نه پدر مراد از نه آسمان و چار مادر عبارت از اربع عناصر و سه طفل کنایه از موالید
ثلثه و چونکه در نسخ مطبوع و شرح عظیم شاه و میان با در و سه طفل واو عاطفه دیده شد بر غلط است بلکه
واو مضاف است بسوی سه طفل و در مصرع اول صفت سابقة الاعداد و در مصرع ثانی

لفظ جوان و پیر صنعت تضاد بکار رفته **قوله** دبیر تیر بر ایوانت سر کشید بچرخ ٭ خیال نسخه جاه تو سکند

تحریر **اللغة** دبیر تیر باضافت بیانی خود تیر باشد که عطارد ست و تا ایوانت مضاف الیه چرخ است

که از ان منفصل افتاده **المعنی** یعنی عطارد بر ایوان سر کشیده بچرخ توای بر ایوان تو که سر کشیده بچرخ است

خیالات و باریکیهای کتاب مرتبه تر انحریر مینماید و جناب ممدوح تحریر فرموده که دبیر تیر عین تیر است که عطارد

و سر کشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ سر کشیده یای حالیه است و حرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ

بمعنی فلک یعنی عطارد بر آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخه جاه ترا تحریر مسیاز د که تم

فنا یل و در بعضی از نسخ مصرع اول چنین دیده شده ع عروس زهره در ایوان بر کشید چرخ ٭ بر کشیده

بمعنی بلند شده و در ایوان بر کشیده چرخ اضافت تشبیهی یا بیانی است درینصورت خیال نوعی از سرود

که بزبان صوبه دهلی و آگره باشد و اگر بزبان پنجاب باشد ٹپه نامند و اگر بزبان پورب باشد ٹھمری گویند

از شرح خلیفه صاحب و تحریر پیچیده آواز کشیدن موسیقان از مصطلحات و بهندی گٹکری نامند **المعنی**

یعنی زهره بر فلک خیال نسخه جاه ترا می سراید **قوله** غبار لشکر آفاق گرد صیت ترا ٭ بسی دویده و ندریافت

چرخ باد مسیر **اللغة** آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمان است که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته

از دور بنظر می آید و مراد از آفاق عالم اجسام باشد چراکه همه عالم در میان کنارهای آسمان است از غیاث و در

بهار عجم نوشته که آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان بمعنی جهان استعمال نمایند و گرد امر است از

گردیدن و بمعنی اسم با لفظ غبار در محل ایهام و آفاق گرد ترکیب فاعلی صفت لشکر و لشکر آفاق گرد صیت باضافت

بیانی خود صیت باشد که بمعنی شهره و آوازه است و مسیر بفتح میم مصدر میمی است بمعنی روانی و رفتار و باد مسیر بمعنی

باد رفتار صفت چرخ است که فاعل دویده و ندریافت است **المعنی** یعنی شهره تو بجدی رسید که چرخ تیز رفتار بگرد

آن نرسید تا بنداش چه رسد **قوله** کسی که پیروی تو بجان نکرد چو قوس ٭ چه بهما خورد از تیر جعبه تقدیر **اللغة**

در لفظ پیروی که یی فتاده است بمناسبت کمان بسیار مناسب است و سهم بمعنی تیر زدن و هم بمعنی ترس و بیم باشد

و در عربی تیر پیکان دار از برهان و تیر خوردن بمعنی ایذا برداشتن و جعبه بروزن کعبه ترکش را گویند از بهار عجم و در

جعبه تقدیر اضافت بیانی است **المعنی** یعنی چنانکه کمال پیروی مردمان یا پیروی تو می کنند باین اعتبار که

بسیار تکلیف برداشت هم انبشت می بابد یعنی اگر کسیکه مانند کمان پیروی تو نساخت از تیر ترکش تقدیر بسیار تکلیف برداشت
و جناب ممدوح تشریف فرموده که تیر جعبه بقلب اضافت بمعنی جعبهٔ تیر یعنی چنانکه کمان پیروی تو کنی آن بی
بهج پیروی تو تحفی گذشته و بسیار تیرها خورد از ترکش تیر تقدیر تم کلامه فتامل **قوله** ملازم ست که جز همه کار
دشوار ست و دلیلش آنکه علی الکافرین غیر یسیر **اللغة** ملازم بضم میم و کسر زا معجمه همیشه باشنده بجای
مانند کسی از منتسب و اینجا بمعنی لازم شونده ست خصم ممدوح را کافر قرار داده و کار دشوار بودن هم او را
مناسب بودن و تألیف وانیدا بر داشتن ست و دلیل بمعنی حجت و ضمیر شین راجع بسوی دعوی صحیح اول
علی الکافرین غیر یسیر بفتح نون و ضم را غیر و یسیر بمعنی آسان و غیر یسیر بمعنی ضد آسان که دشوار باشد و این آیه
در حق کافران در حال روز قیامت ست ترجمه اینکه بر کافران دشوار لیست ای در روز قیامت **المعنی**
یعنی لازم و ضرور ست که بر مخالف تو کار دشوار و تنگ ست برای تصدیق دعوی من دلیل کلام الهی است
که بر کافران روز قیامت دشواری خواهد بود ایراد آیه شریف درین شعر مقتضی تبیین اصول علم التفسیر
ناچار برای افاده انظار اولی الابصار تیمنا و تبرکا اصول چند متعلق تفسیر در اینجا می نگاریم **بشنو**
تفسیر حمد الله اکبر تقریر نعت خیر البشر و تقریر نعت خیر البشر تفسیر حمد الله اکبر ست و بتقاضا بیت نه آن کار
ملک ست نه این کار بشر لهذا این بدترین ذریات ابو البشر ای انسان **محمد عثمان** عفی عنه از آن درگذر
کرده به تشریح ما هو المرام می پردازد که اگر چه علم التفسیر بحری ست ناپید کنار و عمانیست بی حد و هم الگذار
اما این خاکسار برای استحصال ثواب بعض اصول التفسیر و رموز مبادی کتاب از تفسیرات سراج و نظم الجواهر
و تفسیر روفی و تفسیر مصطفوی و تفسیر حسینی اخذ نموده موسوم **بمیزان الفرقان** انتقد مختوی
بر یک مقدمه و شش فصل ساختم **مقدمه در تعریف تفسیر بشنو** علم التفسیر علم یبحث عن مدلولات الفاظ
قرآن مجید و فحاوی آیات فرقان حمید را نامند **فصل اول** در شرف علم التفسیر و شروط و آداب مفسرین
بشنو شرف هر علم بر علم دیگر بسه وجه میباشد **اول** شرف موضوع آن **دوم** شدت احتیاج بسوی آن
سوم کثرت حاجت بآن و این هر سه وجوه در علم تفسیر مجتمع ست زیرا که موضوع آن کلام الهی است
من حیث النظم و المعنی منشأ هر سعادت و منبع هر فضیلت ست یعنی کلام الله الذی هو معدن جمیع الحکم و منبع کل الفضائل و خزینه

بایمان وتصدیق بوجود وجوب وحدت ایزد منان است وکثرت حاجت بان بیجا است که کلام
عالم محتاج بقران در فصل خصومات فیما بین بندگان الهی محتاج اند در تحصیل تحقیق آن بایستی اشتغال نمایند
وبکمال دنیا وعقبی این حاصل نمیشود مگر از تفسیر قران که اصل علوم دینیه است شروط وآداب تفسیر
طالب تفسیر کلام الهی را واجب است که اولا از کلام الهی جوید زیرا که الله تعالی در بعضی مواضع
باجمال گفته ودر دیگر جا بتفصیل آن پرداخته ودر بعضی مواضع باختصار وایجاز کار فرموده ودر دیگر جا بشرح
وبسط ان در ساخته واگر از کلام الهی بمقصد خود نرسد در کلام نبوی تفحص وتجسس آن نماید واگر درین نیز
مطلوب دستیاب نشود رجوع نماید بانچه از صحابه تابعین ماثور است که بسبب قرب زمان ودرایت قضیت
لسان انچه ایشان فهمیده اند دیگری را متصور نیست ومفسر را لازم است که درین علوم مهارتی کامله داشته باشد
۱ علم لغت که بان معانی وضعیه مفردات عربیه شناسد ۲ علم تصریف که بان معانی صیغ وصور مفردات
معلوم کند ۳ علم اشتقاق که بان بر فرق میان مواد مفردات آگاه شود ۴ علم نحو که بان اختلافات
معانی تراکیب بداند ۵ علم معانی که بان بر خواص تراکیب کلام عربی مطلع شود ۶ علم بیان که بان اختلاف
طرق واضح واوضح در دلالات بر مقاصد شناسد ۷ علم بدیع که از ان بوجوه محاسن زائده شناسا
باشد واین علوم سبعه از علوم ادبیه است ۸ علم قراآت که از ان باختلاف قراآت آگاه شده
اتفاق واختلاف معانی بفهمد ۹ علم اصول دین که از ان بر انچه بجناب او سبحانه وانبیا وملائکه
وکتب الهیه وتفاصیل مبدء ومعاد میسزد اطلاع گرفته آیات کلام ربانی را محمل بر ان نماید ۱۰ علم اصول فقه
که از ان قوانین استنباطات در گرفته برعایت آنها کاربند شود ۱۱ علم اسباب نزول که بسیاری از
آیات بدون وقوف بر سبب نزول ان تعقل پذیر نیست ۱۲ علم محکم ومتشابه ومنسوخ وناسخ که باکمال
ازان در گرداب خطا نیفتد ۱۳ علم احادیث نبویه وسیر مصطفویه وتواریخ وقصص انبیای سابقین
وآثار واخبار صحابه ومن بعدهم خصوصا انچه تعلق بتفسیر کلمات الهیه دارد که اکثر طالبان محتاج بمعاونت
بحصول مطلوب خواهند شد ۱۴ علم فروع فقه که اطلاع باستنباطات مجتهدین اولین بهمرسد بمقصد خود آید
پس این علوم بمنزله آلات ومبادی علم تفسیر است هر که بدون مهارت در انها تفسیر نماید گویا تفسیر برای خود نموده

که از آن نهی آمده و تفسیر وی از غیر اعتبار ساقط است اگرچه اتفاقاً آن موافق صواب بود **فصل دوم** علم رسم
خط قرآن از جهت آنکه تلاوت قرآن که از اعاظم عبادات است و احیای آن از آیه و حدیث و اجماع است
ثابت است موقوف بر نوشتن قرآن است لهذا اصحاب کرام رضی الله عنهم بالهام ربانی متصدی این امر شده و
آن را اهتمام نموده قرآن را نوشته بین الدفتین جمع کرده اند تا از ذهاب و تبدیل محفوظ ماند و عامه مسلمین را تلاوتش
باسانی میسر آید پس نوشتن قرآن از جمله عبادات و اهم مهمات باشد زیرا که اگر از ابتدای اسلام تا این وقت کتابت
شائع نشدی وجود قرآن های بشمار در عالم حاصل نیامدی و بسیاری از تلاوت آن و جمعی از عمل بر آن و
فهم معانی و اسرار آن بی بهره ماندندی پس کاتب آن را اتباع رسم خط امام که عبارت از مصحف عثمانی است
بوجوه واجب باید شمرد تا احتمال فساد حاصل نیاید و نیز بسبب رسم گنهگار نشود بنا بر خلاف اجماع صحابه زیرا که مخالفت
اجماع بل اتفاق ایشان نزد جمیع اهل حق حرام است چنانچه شیخ شرف الدین حجاوی حنبلی در کتاب خود اقناع
و دیگر فقهای مذهب گفته اند تحریم مخالفت خط عثمان رضی الله عنه در واو و یاء و الف و غیر ذلک لفظاً
و نزد جمعی از علما این ترتیب رسم ها از رسول علیه السلام است و در عرضه اخیره آنحضرت با جبرئیل همین ترتیب
قرائت کرده و فرموده است علیکم بالعرضة الاخیرة و در حدیث بخاری آمده است که چون قرّاء صحابه
در یمامه شهید شدند عمر رضی الله عنه بالهام الهی نزد ابوبکر رضی الله عنه آمده گفت که خوف ذهاب قرآن است
یکجا جمع باید کرد صدیق گفت چیزی که در عهد پیغمبر نشده است من بکنم و عمر تکرار بسیار کرد تا که صدیق با ایشان هم
صدیق زید بن ثابت را گفت که تو کاتب بوده قرآن را یکجا جمع کن زید مثل صدیق جواب داد تا وی نیز ملهم شده
پس زید قرآن را از رقاع و عسب و صدور رجال جمع کرده فراهم آورده صحیفه ها ساخت پس آن صحف نزد صدیق
بودند و بعد وفات صدیق نزد عمر می ماندند و بعد عمر نزد حفصه دختر او بودند و در حدیث دیگر بخاری آمده است
که حذیفه بعد فتح ارمینیه و آذربایجان نزد عثمان رضی الله عنه آمده گفت که مردم در قرآن بسیار اختلاف پیدا
کرده اند تدارک باید کرد پس عثمان آن صحیفه ها را از حفصه طلب داشته زید و غیره را امر کرد تا از آن مصحف ها بین الدفتین
جمع کردند و امر کرد تا اگر در هیئت کلمه در میان قریش و غیر ایشان اختلاف افتد آن کلمه را بلسان قریش نویسند
که قرآن نازل بلغت قریش است پس پنج یا هفت مصحف نویسانیده یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بکوفه

و یکی بیمن و یکی به بحرین و یکی به بصره فرستاد و با مرا خود در هر یک از آن حکم کرد تا هر که قرآن نقل کند از این مصاحف
کند و هر چه مخالف این باشد بسوزانند و این در سال بیست و پنجم هجرت بوده است **فصل سیوم** مشتمل بر سه فصل

فصل اول بیان کلمات و حروف و نقاط **کلمات** هفتاد و شش هزار و چهار صد و سی **حروف**
سه لک و بیست و یک هزار و یکصد و هشتاد و از آنجمله **الف** چهل و هشت هزار و هشت صد و هفتاد
و دو **با** یازده هزار و چهار صد و بیست و دو **تا** ده هزار و یکصد و نود و نه **ثا** یکهزار و دو صد و هفتاد
و شش **جیم** سه هزار و دو صد و هفتاد و سه **حا** سه هزار و نهصد و هفتاد و سه **خا** دو هزار و چهار
صد و شانزده **دال** پنجهزار و شش صد و چهل و دو **ذال** چهار هزار و شش صد و نود و هفت **را** یازده
هزار و هفت صد و نود و سه **زا** یکهزار و پانصد و نود **سین** پنجهزار و هشت صد و نود و یک **شین**
دو هزار و دو صد و پنجاه و سه **صاد** دو هزار و سیزده **ضاد** یکهزار و شش صد و هفت **طا** یکهزار
و دو صد و هفتاد و چهار **ظا** هشت صد و چهل و دو **عین** نه هزار و دو صد و بیست **غین** دو هزار
و دو صد و هشت **فا** هشت هزار و چهار صد و نود و نه **قاف** شش هزار و هشتصد و سیزده
کاف نه هزار و پانصد و بیست **لام** سی و سه هزار و چهار صد و سی و دو **میم** بیست و شش هزار
و پانصد و سی و پنج **نون** بیست و شش هزار و پانصد و شصت **واو** بیست و پنجهزار و پانصد و سی و شش
ها نوزده هزار و هفتاد **یا** بیست و پنجهزار و نهصد و نوزده **فتحات** پنجاه و سه هزار و دو صد و چهل و سه
ضمات هشت هزار و هشتصد و چهار **کسرات** سی و نه هزار و پانصد و هشتاد و دو **نقاط**
یک لک و پنجهزار و ششصد و هشتاد و یک **مدات** یکهزار و هفتصد و هفتاد و یک **تشدیدات**
یکهزار و دو صد و پنجاه و سه **بشنو** در مصحف امام نقط و اعراب و علامات وقوف مکتوب نبود زیرا که
اصحاب آنوقت محتاج باین چیزها نبودند و قرآن را یاد داشتند که زبان ایشان بوده است اما بعد
ایشان که اسلام انتشار یافت و قرآن بمردم هر نوع رسید ایشان را خواندن قرآن بی اعراب بی وقف
ممکن نبود و علم بمواضع وقف نداشتند لهذا علمای سلف اعراب هم مقرر کرده و مواضع وقف بیان
نموده اند و کتب درین باب نموده اند جزاهم الله خیرا مردم این زمان با اینهمه غلط ها میکنند اگر آنهم

نبود بی خواندن قران باقی نماند بی اقسام وقف چهار است یکی وقف تام و آن جائیست که تعلق
موقوف علیه را بما بعد تعلق لفظی و معنوی هیچ نبود مثل وقف بر هُمُ الْمُفْلِحُونَ و مانند آن که وقف
بر این مواضع و ابتدا از إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا و مانند آن جائز و اولی است دوم وقف کافی و آن
جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق معنوی باقی بود مانند بر لَا رَيْبَ فِيهِ و بر يُنْفِقُونَ
که مثل اینها وقف جائز و ابتدا از هُدًى لِلْمُتَّقِينَ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ و مانند آن نیز جائز است
اما اولی نیست سوم وقف حسن و آن جائیست که تعلق لفظی موجود بود و اگرچه معنوی نبود مثل الْحَمْدُ لِلَّهِ
که اگر وقف باینجا کند جائز است و معنی مفهوم شود اما بعد وقف بر آن ابتدا از رَبِّ الْعَالَمِينَ کردن
احسن نیست که صفت لله است مگر که مثل اینچنین جا آیه بود زیرا که وقف بر آیه سنت است چنانچه
در حدیث ام سلمه رضی الله عنها آمده است که رسول علیه السلام سوره فاتحه میخواندند و بر سر آیه وقف میکردند
و این وقف را صالح و مفهوم نیز نامند و بعضی علما مفهوم و صالح را سوای این گفته شش قسم شمرده اند اما
علامه جزری همین چهار اند چهارم وقف قبیح و آن جائیست که موقوف علیه را بما بعد خود تعلق لفظی
و معنوی هر دو باشد همچو وقف میان مضاف و مضاف الیه و فعل و فاعل و مانند آن مثل وقف بر مالك
و ابتدا از يَوْمِ الدِّينِ و این جائز نیست و اگر بسبب قطع نفس در اینچنین جا وقف اضطراری حاصل آید اعاده
کردن احسن است و اقبح ازین وقف بر جائیست که معنی تغیر یابد یا کلمه کفر حاصل آید مثل وقف بر قَالُوا
و ابتدا از إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ و این را وقف کفران گویند اگر دانسته وقف کند آثم میشود و محققان
تصریح کرده اند که هیچ جا وقفی واجب نیست در همه قران تا بترک آن گنهگار گردد و کدام جا حرام نیست
که بفعل آن عاصی شود و لیس قاری میان وقف و وصل مختار است و انجام قرائت بی وقف از احدی ممکن
نیست چه هر جا که دم منقطع شود همان جا وقف حاصل آید و مراد از وقف همین انقطاع کلمتین بهم [illegible]
و اگر قطع کند و دم نگیرد آنرا سکته نامند و محال است که عوام مسلمین از مواضع وقف مطلع باشند لهذا علما
رحمهم الله بر مواضع لائق وقف کردن علامتها مقرر کرده اند تا هر کسی بران آگه شده دم گیرد و بجهت تمام
تلاوت بانجام رساند

فصل دوم تعداد سور قران و آیات آن نزد ائمه علیهم السلام

یکصد و دوازده سورت است چه والضحی والم نشرح در پیش ان حکم یک سورة دارد و همچنین سورة فیل ولایلاف نیز در حکم یک سورة است و شش هزار و دوصد و سی و شش آیة و بتحقیق حمزه کوفی و کسائی کوفی که از اعاظم قاریان بوده اند همین است **آیات مکی** شش هزار و دوصد و دوازده **آیات مدنی** شش هزار و دوصد و چهارده **اصل سوم** تعداد کتب سماویه و اوقات نزول هر یک از ان از ابوذر رضی الله عنه روایت است که رسول صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی صد و چهار کتاب با نبیا علیهم السلام فرستاده از انجمله ده با دم علیه السلام و پنجاه به شیث علیه السلام و سی با دریس علیه السلام و ده بابراهیم علیه السلام و توریت بموسی علیه السلام و زبور بداود علیه السلام و انجیل بعیسی علیه السلام و فرقان بمن فرستاده و در روایت دیگر چنان است که بست و یک کتاب با دم علیه السلام و بست و نه به شیث علیه السلام و سی با دریس علیه السلام و ده بابراهیم علیه السلام و ده بموسی علیه السلام و این مجموع را صحف خوانند و بعد ازان توریت و زبور و انجیل و فرقان فرستاده و جمیع کتب به شهر رمضان نازل شده صحف در شب اول رمضان و توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از شب دوازدهم و انجیل بعد از شب سیزدهم و فرقان تمام یکبار در شب قدر باسمان دنیا نازل شده و جبرئیل علیه السلام به پیغمبر علیه الصلوة والسلام میرسانید تا تمام آن بمدت بست و سه سال بعد بعثت بتفریق بدینا نازل شد بعضی از ان قبل و بعضی بعد هجرت و اشهر و اصح و اقوی درین باره انکه مراد از انزال در کریمتین انزال تمام قرآن از لوح محفوظ به سماء دنیا در بیت العزة که دران آسمان است چنانکه نزد حاکم و بیهقی و نسائی و طبرانی و ابن ابی شیبه وغیره بطرق متعدده بالفاظ مختلفه از ابن عباس آمده و نزد ابن ابی حاتم از ابن عباس باین لفظ است که از لوح محفوظ بسماء دنیا یکبارگی جملة واحدة نازل شده و ملائکه سکان سماء دنیا ای کرام کاتبین آنرا در بست شب منجم ساختند پس جبرئیل از انجا در تمام ایام نبوت بانحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید اما انکه نزول بسماء دنیا قبل نبوت بوده یا بعد آن ابو شامه در وجیز اول را اختیار نموده و سیوطی در اتقان ثانی را و عدم انزال یکبارگی بجهت ان بوده که در هر باره پیامی تازه و با فرشته ملاقاتی جدید حاصل آید و نزول منسوخ مقدم بوده بر نزول ناسخ و بسبب امی بودن انحضرت را صلی الله علیه وسلم اخذ و تلقی بسهولت دست دهد و صحابه را احکام شدیده بعد تخفیف بتدریج

بلیلة القدر
آیات

هر سالی در هر قائلی بعد سؤال جبرئیل وحی رود دوم آنکه هر سال در ماه رمضان
یکساله از لوح محفوظ بسماء دنیا نازل شد و از آن در تمام سال بحسب وقعات نجماً نجماً نزول می
وهمین است قول مقاتل بن حیان و حلیمی **قول سیوم** آنکه ابتدای نزول در ماه رمضان بلیلة القدر بود و بعد
از آن بتدریج نازل شد **قول چهارم** آنکه مراد از نزول حکم فرضیت صوم ماه رمضان است و همین است
تأیید میکند قول اول را آنچه نقل کرده امام احمد و بیهقی از واثلة بن اسقع آمده که نبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت
نازل شد صحف ابراهیم در اول ماه رمضان و توریت در ششم و انجیل در سیزدهم و زبور در هیجدهم و قرآن در بیست و چهارم
رمضان **فصل چهارم** در بیان اسامی قرآن مجید **بشنو** حق تعالی این کتاب مستطاب را بسی و پنج نام یاد کرده
اول قرآن چنانکه فرموده **انا انزلناه قرآنا عربیا** دوم فرقان چنانکه فرموده **تبارک الذی**
نزل الفرقان سوم ذکر چنانکه فرموده **انزلنا الیک الذکر** چهارم کتاب چنانکه فرموده
الم ذلک الکتاب لا ریب فیه پنجم روح چنانکه فرموده **وکذلک اوحینا الیک**
روحا من امرنا ششم بیان چنانکه فرموده **هذا بیان للناس** هفتم هدی هشتم
موعظه چنانکه فرموده **وهدی وموعظة للمتقین** نهم تبیان چنانکه فرموده **تبیانا**
لکل شیء دهم بلاغ چنانکه فرموده **هذا بلاغ للناس** یازدهم بصائر چنانکه
فرموده **هذا بصائر من ربکم** دوازدهم بصیر چنانکه فرموده **ادعوا الی الله علی**
بصیرة سیزدهم و چهاردهم شفا و رحمت چنانکه فرموده **وننزل من القرآن ما هو شفاء**
ورحمة للمؤمنین پانزدهم مبارک چنانکه فرموده **کتاب انزلناه مبارک** شانزدهم
نور چنانکه فرموده **واتبعوا النور الذی** هفدهم حق چنانکه فرموده **قل الحق من ربکم**
هیجدهم مبین چنانکه فرموده **وقرآن مبین** نوزدهم مهیمن چنانکه فرموده **ومهیمنا علیه**
بستم مجید چنانکه فرموده **والقرآن المجید** بست و یکم کریم چنانکه فرموده **انه لقرآن کریم**
بست و دوم عظیم چنانکه فرموده **سبعا من المثانی والقرآن العظیم** بست و سوم
حکیم چنانکه فرموده **یس والقرآن الحکیم** بست و چهارم عزیز چنانکه فرموده **انه لکتاب عزیز**

و انه

بست و پنجم علی چنانکه فرمود لدینا لعلی حکیم بست و ششم امام چنانکه فرمود
فی امام مبین بست و هفتم محدث چنانکه فرمود ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث
بست و هشتم و بست و نهم متشابه و مثانی چنانکه فرمود کتابا متشابها مثانی سی ام
عجب چنانکه فرمود فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا سی و یکم و سی و دوم بشیر و نذیر چنانکه
فرمود بشیرا و نذیرا فاعرض اکثرهم **فصل پنجم** امتیاز میان تفسیر و تاویل
بشنو جمعی گویند تفسیر کشف معانی ظاهر قرآنست و تاویل کشف معانی باطن آن بعضی دیگر گویند هرچه ادراک بشر در معانی
وحقائق آن بیند آنرا تفسیر خوانند و هرچه که عقل انسانی به یافت آن نرسد آنرا تاویل گویند ازینجاست که فرموده و ما یعلم تاویله
الا الله و نگفت و ما یعلم تفسیره الا الله **فصل ششم** در بیان سوره فاتحه بشنو که سوره فاتحه را ده نام است اول
فاتحه دوم ام القرآن سوم سبع المثانی چهارم سوره الحمد پنجم اساس القرآن ششم سورة الشفا هفتم سورة الشافیه
هشتم سورة الصلوة نهم سورة الکنز دهم سورة الوافیه فاتحه بنابرانکه افتتاح قرآن بوی است و ابتدای قرائت نماز بدو
ام القرآن بجهت آنکه آنچه در تمام قرآن بتفصیل است درین سوره باجمال آمده و درین شک نیست که اجمال اشیاء از تفصیل بیان
کنند از تمام تحمید و تمجید و تهلیل و تکبیر و شکر و ثنا و تسبیح و تقدیس پس آنچه در تمام قرآن است در کلمه الحمد مندرج است و آنچه در تمام قرآن
از صفات جلال و نعوت کمال و بیان الوهیت و ذکر ربوبیت در کلمه الله رب مندرج است جمله آنچه در قرآن است از ذکر آسمان
و زمین و جن و انس و وحوش و طیور و انبیا و اولیا و اشقیا و سعدا و سایر مصنوعات در کلمه عالمین مضمر است جمیع آنچه در قرآن
از بیان ارزاق و انعام و احسان و تربیت و اکرام بندگان در کلمه الرحمن مستتر است جمله آنچه در قرآن است از وسعت رحمت و عفو گناهان
در کلمه الرحیم مندرج است همه آنچه در قرآن است از اثبات قدرت و عظمت و بقا و سرمدیت حق و تنزیه از شرکا و انداد در کلمه مالک
مندرج است و جمیع آنچه در قرآن مذکور است از ذکر قیامت و نعیم بهشت و احوال بهشت و نایرات اهل دوزخ و شدائد دوزخ و بیان صراط و غیر آن در کلمه یوم الدین
مسطور است و تمامی آنچه در قرآن است از احوال عبادت و کیفیت آن از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن در
ایاک نعبد محتوی است و جمیع آنچه قرآن مشتمل است بران از ذکر استعانت و توکل و طلب نصرت و فتح
و امثال آن در ایاک نستعین مضمر و همه آنچه در قرآن آمده از هدایت و توفیق و تفویض و دعا و
سوال و التجا و ابتهال در اهدنا مستتر و هرچه در قرآن آمده از بیان حلال و حرام و شرایع و احکام از امر و نهی

در صراط المستقیم مندرج است و هرچه در قرآن است از احوال سعدا و کیفیت طریق و سیر ایشان و
سبب نجات و رفع درجات هریک در صراط الذین انعمت علیهم مضمر و هرچه در قرآن آمده
از احوال بنی اسرائیل و قصص و اخبار ایشان از کفران نعمت و تکذیب انبیا و قتل ایشان و اصرار بر مناهی و توجه
بر ملاهی و عذاب و غضب حق بر ایشان در غیر المغضوب علیهم محتوی است و هرچه در تمام قرآن است
از احوال سائر مشرکان و گمراهان و غیر ایشان در کلمه ضالین مندرج است و سبع المثانی جهت آن
نام کردند که هفت آیه است مشتمل بر ثنا چه اسما و صفات حق سبحانه تعالی دو قسم اند یکی آنکه دلالت
میکند بر رحمت و دوم بر رأفت او و بسم الله الرحمن الرحیم مشتمل بر هر دو قسم است و شکر و ثنا بر دو قسم
است یکی بر ذات و صفات او و دوم بر آلاء و نعمای او و الحمد لله مشتمل بر هر دو قسم است و عالم بر دو
نوع است یکی عالم دنیا و دوم عالم عقبی و رب العالمین مشتمل بر هر دو و رحمت بر دو قسم است یکی
در دنیا و دوم در آخرت و الرحمن الرحیم مشتمل است بر هر دو و جزا بر دو چیز تواند بود یکی بر طاعات
و دوم بر معصیت و مالک یوم الدین مشتمل است بر هر دو چه دین جزا است [illegible]
دو قسم است یکی عبادت و دوم عبودیت ایاک نعبد مشتمل است بر هر دو و استعانت در دو چیز خواهند یکی بر خیر و دوم بر شر
و ایاک نستعین مشتمل است بر هر دو و هدایت در دو چیز طلبند یکی در معرفت و دوم در عبادات اهدنا مشتمل است بر هر دو
و گمراهان دو گروه اند یکی اهل ملت و دوم غیر ایشان و ضالین مشتمل است بر هر دو و جهت دیگر از ابن عباس مرویست که او را سبع المثانی
بنا بر آن گویند که حق تعالی او را از برای امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم استثنا فرمود و غیر ایشان را نداد و بعضی دیگر گویند این را سبع المثانی
از آن نام کردند که هفت آیه است نیمه آن ثنای پروردگار است و نیمه دیگر سوال بنده و گروهی دیگر گویند او دو بار نازل شد
یکبار در مکه و یکبار در مدینه یعنی هفت آیه است که دو کرة نازل شده و سوره الحمد بنا بر آن گویند
که ابتدای او بحمد است و هر کس شکر خدای تعالی گوید ابتدا باید که گوید الحمد لله رب العالمین و اساس القرآن
بنا بر آنکه ابتدا در تلاوت بدو میکنند اما سورة الشفا و الشافیه بنا بر آنکه نقل است از رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که این سوره را بر دست بریده خواند درست شد و بر مارگزیده خواند شفا یافت و
فرمود فاتحة الکتاب شفا من کل داء اما سوره الصلوة جهت آن نام کردند که نما

پیش اکثر فقها بغیر این سوره درست نباشد بقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
و اما سوره الکنز بنابران گویند که گنج معانی و حقایق تمام قرآن است اما وافیه بنابران گویند که
الفاظ او وفا میکند بر جمیع معانی قرآن بر سبیل اجمال و تقدیم بسم الله الرحمن الرحیم برین سوره
تعلیم است مر بندگان را تا در هر یکی از مهمات خطیره و امور جلیله ابتدا بنام حق تعالی کنند تا از برکت آن
حسن سرانجام پذیرد و چنانکه حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده کل امر ذی بال لم یبدأ
فیه ببسم الله فهو ابتر و چون مشرکان بهنگام شروع مهمات ابتدا بنام لات و عزی میکردند
لهذا ایزد و تقدس تعالی مر بندگان را تعلیم داد که ابتدا باسم پاک او تعالی کنند **فائده** بشنو
مالکیه انکار بودن بسم الله از قرآن میکنند و میگویند که بسم الله در اوائل سور متواتر نیست پس
از قرآن نباشد و قائلین ببودن آن از قرآن میگویند که تواتر نیز مختلف میباشد حسب علم و اطلاع
جماعتی بجماعتی و وقتی بوقتی و کفایت میکند در تواتر بسم الله اثبات ان در مصاحف صحابه
و من بعدهم بخط مصحف با وصف مبالغه ایشان در موضع کتابت آنچه از قرآن نیست مثل اسمای سور
و عدد آیات امام احمد و ابو داود و حاکم از ام سلمه روایت کردند که نبی صلی الله علیه وسلم میخواند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الحدیث و شمار کرد دران بسم الله الرحمن الرحیم را آیه و شمار
کرد انعمت علیهم را و بیهقی و ابن مردویه بسند حسن از ابن عباس روایت کرده که مردم غافل اند
از آیتی از کتاب الله که نازل نشده بر دیگری سوای رسول الله صلی الله علیه وسلم مگر بر سلیمان بن
داود بسم الله الرحمن الرحیم و حاکم و ابو داود و بیهقی از ابن عباس روایت کرده که مردم نمی شناختند
اتمام سوره را تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم و چون نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم میدانستند
که سوره سابقه تمام شد و اسناد آن صحیح است بشرط شیخین و نزد حاکم برین وجه است که نبی صلی الله علیه
وسلم چون می آمد او را جبرئیل و بسم الله الرحمن الرحیم میخواند میدانست که سوره دیگر است و اسناد آن صحیح
است و بیهقی از ابن مسعود روایت کرده که فصل را بین سورتین نمیدانستیم تا آنکه نازل میشد بسم الله الرحمن الرحیم
و ابن خزیمه و بیهقی بسند صحیح روایت کرده که سبع مثانی فاتحة الکتاب است [illegible]

آیه هفتم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دارقطنی از علی بن ابی طالب رض روایت کرده که پرسیده شد از سبع مثانی
و فاتحه الکتاب گفت الحمد لله رب العالمین گفته شد که آن شش آیه است گفت بسم الله الرحمن الرحیم آیه
هفتم است و دارقطنی بسند صحیح از ابوهریره روایت کرده که چون خوانید الحمد لله رب العالمین بخوانید
بسم الله الرحمن الرحیم که ام القرآن و ام الکتاب و سبع مثانی است و بسم الله الرحمن الرحیم یکی از آیات اوست
و مسلم از انس بن مالک روایت کرده در حالیکه نبی صلی الله علیه و سلم در میان ما نشسته بودند سر برداشته
تبسم کرده فرمود که نازل شد بر من اکنون سورتی پس خواند بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر الحدیث
پس ازین احادیث متواتر معنوی ظاهر میگردد که بسم الله الرحمن الرحیم نزول آن در اول همه سور بوده و
بودن آن از قرآن مجید بی شک و شبه ثابت است **سوال** امام فخر الدین رازی از بعضی کتب نقل کرده
که عبدالله بن مسعود انکار میداشت بودن سوره فاتحه و معوذتین را از قرآن پس تمام قرآن چگونه متواتر
باشد **جواب** این انکار صحیح نیست و تصریح کرده بعدم صحت آن قاضی ابوبکر باقلانی آری عدم
کتابت آن در مصحف ابن مسعود صحیح است و منشاء آن چنان گفته اند که نزد وی در کتابت شرط بود که امر
باشد بکتابت از نبی صلی الله علیه و سلم و این نزد وی درین سور ثابت نبود و امام نووی شرح مهذب گفته اجماع
دارند مسلمین بر اینکه سوره فاتحه و معوذتین از قرآن است و منکران کافر اما آنچه از ابن مسعود نقل میکنند باطل و
غیر صحیح است و ابن حزم میگفته این کذب است و موضوع صحیح دران قراءت عاصم است از زر از ابن مسعود و دران
فاتحه و معوذتین است و ابن صلاح گفته و اول امر خلاف ابن مسعود بوده و بعد ازان در همان زمان یقین اینها از قرآن
متواتر متحقق گشت کذا ذکره السیوطی فی الاتقان و فتح الباری از مسلم و ابن حبان بروایت عقبه بن عامر ذکر کرده
که خواند نبی صلی الله علیه و سلم معوذتین را در نماز صبح و همچنین است نزد نسائی بن مسعود از معاذ بن جبل .. **تتمه**
شیخ حجر مکی در فتح المبین فی شرح الاربعین گفته فرق در وحی متلو که قرآن است و وحی مروی از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم که روایت فرموده از پروردگار خود که از احادیث الهی حدیث قدسی گویند و آن زیاده از
صد است و جمع کرده آنها را بعض علما در جزو کبیر و جه است اول قرآن معجز است باعجاز و اعجاز آن
باقیست تا روز قیامت دوم محفوظ است از تغییر و تبدیل سوم حرام است مس آن برای محدث و تلاوت آن برای جنب

۴ جایز نیست روایت آن بالمعنی و معین است خواندن آن در نماز ۵ ثواب هر حرفی از آن ده است ۶ ممنوع است
بیع آن سوای الله احد که ناسخ شده باشد پاره از آن سوره و آیه و احادیث قدسیه و دیگر کتب آسمانی این صفات ثابت نیست
انتهی پس قرآن خصائص او از سماع از جبرئیل و حدیث از قبیل الهام یا مسموع بی واسطه تفسیر سوره فاتحه و سوره ناس
اعوذ بالله پناه میگیرم التجا مینمایم بمعبود بحق و خداوند مطلق من الشیطان الرجیم از شر و وسوسه دیو فریبنده سرکش یاوه
رانده از رحمت بخشش یا رانده شده از ریاض جنان یا بیرون گشته از طبقات آسمان بسم الله الرحمن الرحیم بسم بنام خدای بخشش رسان
الرحمن بغایت بخشنده خلق بوجود و حیات الرحیم بخشاینده بر ایشان ببقای بمحافظت از آفات و بلیات الحمد همه ثنا
و ادا آنکه از ازل تا ابد موجود و معلوم بود و هست و خواهد بود و جمله آن تمام و کمال لله مر خدای را که مسمی و موصوف است
بهمه اسما و صفات کمالیه جلالیه رب العالمین آفریننده و پرورنده و دارنده و تربیت کننده و سازنده کار همه عالمیان
از ملائکه و جن و انس و وحوش و طیور و سباع و حیوانات آبی و جز آن الرحمن بخشنده وجود بار دیگر در آخرت بعد از فنای جهانیان
الرحیم بخشاینده دیگر یا رافت و رحمت بر مومنان در آوردن ایشان بهشت و دادن امان مالک یوم الدین خداوند
روز جزا یا متصرف در آن روز هر چه خواهد بکند یا حافظ اعمال بندگان تا در روز دادن و ستدن نامه غلط نشود بحق حکم کند یا
جزا دهنده هر روز پاداش ایاک نعبد ترا می پرستیم و لیس غیر تو مستحق عبادت نیست و ایاک نستعین و خاص از تو
یاری میخواهیم در پرستش تو و انجاح سایر حوائج و مهمات اهدنا ما را راه نمای الصراط المستقیم راه راست در اقوال
و افعال و اخلاق که آن را متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر تا ثابت باشد بر راه مستقیم که دین اسلام و سنت سید انام
علیه الصلوة و السلام و حضرت قطب العارفین غوث الواصلین ناصر الحق و الدین شیخ احمد عبد الحق قدس سره در این معنی نکته بلند
و کلمه ارجمند فرموده اند و آن اینست که بنما ما را راه راست یعنی بمحبت ذاتی خود مشرف دار تا از التفات بخود و غیر تو آزاد گشته
بتمامی فنا در تو گردیم و جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نه اندیشیم یا آنکه بنمای ما را راه راست یعنی آن الهی حضرت ترا است
نیست مر موجودی که آن موجودی آن پایانی ندارد و بغایت کمال خود که بی آن میسر نشاید در همه احوال جز تو نه بینیم
و از توجه بغیر تو آزاد گردیم صراط الذین انعمت علیهم بنمای ما را راه آنانکه بفضل خود انعام کرده بر ایشان بنعمت
نبوت و رسالت و ولایت و تقویت و صدیقیت و شهادت و صلاحیت و ایمان کامل یا راه بنما راه آنها که اهل قرب اند
و بکمال نعمت ظاهر که قبول شریعت است و بکمال نعمت باطن که اطلاع بر اسرار حقیقت است ایشان را ممتاز و مکرم ساخته علیهم

نه راه آن کسانیکه خشم گرفته ایشان یعنی از وجود معرض غضب تو اند و مراد بدان بسبب بیقرار اقدام شود یا راه جهودان
راکه بسبب تمرد و معانده و مکابره و قتل انبیا و تحریف کتب ایشان خشم گرفته و لا الضالین و نه راه گمراهان
یعنی کسانیکه بعد از وجود در طرق مختلفه و سبل منحرفه افتاده اند یا راه ترسایان که بواسطه افراط در شان مسیح و تعظیم او در تا
حبیب خدا علیهما الصلوة والسلام گمراه گشته اند آمین دعاست یعنی چنین باد و داخل کلام الهی نیست فقط قوله تعالی
وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ ترجمه
و از بدی حاسد چون حسد کند ابتدا میکنم بنام خدای بخشاینده مهربان بگو ای محمد که پناه میگیرم به پروردگار ادمیان این
استعاذه است به پروردگار افراد نوع انسان که انسان را در ظاهر و باطن احتیاج است در وجود و بقا و تکمیلات و تصرف تام
همه انسان از عرب و عجم و مسلم و کافر و زن و مرد جمیع وجود دارد و معبود بحق است برای همه چه هر که از الوهیت وی
سر باز زد گرفتار اصناف عذاب ابدالآباد گشت قوله تعالی مَلِكِ النَّاسِ اِلٰهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ
الْخَنَّاسِ الَّذِیْ یُوَسْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ ترجمه پادشاه
مردمان معبود مردمان از شر وسوسه کننده پنهان شونده چون ذکر خدا کنند آنکه وسوسه میکند در سینه های مردمان
از جنیان و آدمیان تفسیر یعنی از شیاطین الجن والانس پناه بخدا میگیرم و شیطان الخناس آن گفت که وی در دل آدمی
مسلط شده در حالت غفلت وسوسه های بد می اندازد و چون آدمی یاد خدا کند میگریزد و پنهان میشود گفته اند که از ان ناس
اول مراد از اطفال است معنی ربوبیت دلالت بران دارد و ناس دوم مراد جوانانست معنی ملکیت قهر و سیاست بران
دلیل است و ناس سیوم پیران اند معنی معبودی بران دلالت کند و ناس چهارم مراد صالحانست که وسوسه شیطانی
بیشتر بایشان می باشد و ناس پنجم مراد مفسدان اند که عطف ان بر معوذات شیر بالست تمام شد رساله منازل القرآن
قوله زنگ طاعن طاعون گرفته امین باش * که بانگ سگ نه بهر یاد از اینست اللغة بکسر معنی فریب و حیله و مکر
تکبر الست یعنی طعنه زننده و [illegible] از دشمن و طاعون بضم علتی مهلک است و مرگ عام از اطلاع طاعون [illegible] طاعن است
و همین بیا [illegible] بکسر [illegible] این معنی [illegible] و سگ [illegible] اول [illegible] نام منزل [illegible] منازل القرآن
شکل سگی سر برداشته و دهن گشاده است که گویا فریاد و فغان میکند چون [illegible] سگان [illegible] بعد [illegible] عوعو
[illegible] و [illegible] نوشته که چون [illegible] منزل [illegible] داخل شود [illegible]

قوله مراد ازین همین باشد و تشویه یعنی پیشانی المعنی یعنی از ضرب شمشیر اجل سینه بشکافد تا که حال تو و دشمن تو مثال ماه و هلال است الکسیر
کجا در دو ربع آهنی خنجر سینه کجا شد زره چرخ سهم تو تعبیر اللغه کجا در دو کجا شد کلمه ضمیر با وجود است یعنی که دو شیر دو ربع باشد
معنی زره و خنجر سینه ضیا بیانی خود باید که بر گران صورت خنجر دارد و در دلازم است و بر تقدیر نسبت فاعل این تیر سهم المعنی خود
باشد یعنی تیر در محل ابهام و زره چرخ اضافت تشبیهی است که باعث کثرت ستارگان مشکل زره پیدا کرده است و در تیر تعبیر اضافت
بیانیست و تعبیر زدن فتح یعنی بوریا بر بار کشف مرسی درین بیت تشبیه ذات ممدوح و دشمن ممدوح است المعنی یعنی ای ممدوح
تو خود در ربع آهنی و زره چرخ هستی و دشمن تو خنجر سینه تیر تعبیر است پس بدین برید نرع و زره از سینه تعبیر ممکن نبود قوله قدر
اول شانزده کوکب است سمند تو کرده سخر تسخیر اللغه تسخیر یعنی مسخر کردن در احاطه آوردن باید دانست جماعه کواکب رصد شده
که یکهزار و بیست و پنج اند از نهایت اشکال بروج و غیره مرکب داند هرگاه که مقادیر این ثوابت رصد شده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف
است بشش قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحده است تفاوت هر قدری ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول
شانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و هفت و چهار و کواکب قدر
خامس دو صد و هفده و کواکب قدر سادس چهل و هفت کواکب قدر اول کلان و روشن تر هستند و چار سم اسب از چار نعل چون چار نعل شانزده
میخ مرکوز میشود از آن شانزده کواکب را قدر اول داده و شاعر در ذهن خود برای میخ سم شش قدر قرار داده میگوید حرف ز از در صدر
بیت سین سبب است المعنی یعنی ای ممدوح سم اسپ تو بسبب قدر اول که در چار یا شانزده کواکب را مسخر ساخته است بس همین قیاس
مقادیر دیگر را باید فهمید دوم اینکه شش قدر برای سم اسپ ممدوح گفته شود یعنی سم سمند تو در قدر اول خود شانزده
کواکب را در چار یا مسخر کرده است پس همین اندازه مرتبه تو تصور باید کرد سیوم اینکه شانزده کواکب قدر اول اسم
اسپ تو در چار نعل خود قایم مقام شانزده میخ آهنی ثابت کرده است در تصور نوعی از تعقید میشود قوله آب تیغ تو زمین
ستاد در دوران مقعر فلک ماه مساس است اللغه حرف ز از سببیه و اینجا بمعنی مجهول است سیم بمعنی تخفیف و دوران
مضاف الیه لفظ حادثه و فیست که مضاف دوران بامحذوف شده و مقعر بضم میم و فتح قاف و تشدید عین مفتوح جای قعر و
مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد و محدب بضم میم و فتح دال سطح بیرونی کره را گویند فلک ماه مراد از فلک اول که بر کره نار
محیط است و مساس این لفظ از جانب خلیفه حسن در لغت آمده از حواله مدار کشف کشیم و تشدید سین مهمله و سین بمعنی جماع کردن و در شرح
سنود بالفتح مصدر سمی بمعنی واحد بحر بر فرموده در اینجا مراد از اسیر شدن و سوختن است و اثر برزن فتح معنی اعلی و بلند

وکره نار را باعث لب بودن عناصر گرسنگویند المعنی یعنی باعث آب تیغ عدل تو که دیدبانه
آتش کش فتنه و فساد است مقعر فلک ماه از شوق کره نار در امان است ورنه چنین نمی‌بود و ظاهر است که هرگاه
آب آتش را نخواهد گشت آتش جهان را خواهد سوخت وانچه در بعضی نسخ بجای دود دوران از دود آن نوشته شده
رکیک است و شکل مماس محدب کره نار با مقعر فلک در همین قصیده به بیت قیاس کنید یا آن الخ نوشته شده
باید دید **قطعه** همیشه تا که درین نه چراغواره سبز * چراغ ماه شود از دم سحرگه تیز * شموع مجلس
اقبال پادشاه جهان * ز نور شعله قدس باد نورپذیر **اللغة** چراغواره بروزن چراغ پایه قندیل
و ظرفی باشد که دران چراغ روشن کنند تا باد نکشد از برهان و نه چراغواره سبز مراد از نه فلک که چراغدان
چراغهای کواکب اند و چراغ ماه اضافت بیانیه است و دم سحر مراد از روشنی سحر وانجمله است فروغ شمع
بمعنی تیز که در برهان نوشته درینجا بمعنی تر چسپان است و شموع بضمتین جمع شمع و پادشاه جهان مراد از ممدوح و شعله قدس
مراد از تجلیات الهی **المعنی** یعنی تا زمانیکه در نه فلک ماه از طلوع سحر منور شود واین قیاس خواهد بود یعنی قیاسی ثابت است شمعهای بزم ممدوح از نور الهی روشن باد

قصیده در بیان جلوه کردن شاهد خورشید از غیب آرایش می‌نوشتی مطلوب و طلب و مدح ممدوح

قوله مهچه زرین نمود جبهه صبح آشکار * خیز زنه بر فلک سلسله مشکبار **الغرض** این قصیده در بحر منسرح مطوی
مکسوف موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بعضی گویند که از بحر بسیط مثمن مطوی
مذال است و وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بعضی جا مقطوع ای مفعولن هم آمده **اللغة** مهچه بفتح اول
جیم فارسی کلوخچه خیمه را گویند و آن تخته باشد مدور که بر سر چوب خیمه بند کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن چیز
باشد از طلا و نقره وغیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب کنند کما فی البرهان و مهچه زرین مراد
از آفتاب و فاعل نمود جبهه صبح و مفعول آن مهچه زرین نیز بالعکس و مه مراد از چهره و سلسله مشکبار
عبارت از زلف خوشبو و جبهه بمعنی نام یکی از منازل قمر است با ماه در محل لطف افتاده است **المعنی**
یعنی ای معشوق صبح شد تو نیز بیدار شو و زلف را از چهره بردار و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شد
ع مهچه زرین نمود خیمه صبح ای نگار درینصورت فاعل نمود خیمه صبح است و نگار مراد از معشوق **قوله**
زین عروس چشن بچه و نیز **اللغة** ترکیب مراد از چشم معشوق و عروس چشم عبارت است از ...

و هزار مراد از بسیار المعنی یعنی هرگاه چشم تو بر کسی یک نظر افکند از راه رشک حسرت از مردمک
من اشک خونی روان میشوند قوله مردم دیده توئی دور ز چشمم مرو * آب رو میبرم نفس از اشکبار
اللغة آب بمعنی آبرو و در اشکبار ترکیب هم مصدریست ای بمعنی اشکباری المعنی یعنی از رفتن تو
رونق و آبروی من خواهد رفت قوله در شکن زلف خویش با همه آشفتگی * این دل سرگشته را پیش پریشان مدار
اللغة شکن بمعنی پیچ و نسبت همه آشفتگی بجانب دل است و پیش بمعنی پیش از این المعنی یعنی با وجودیکه
دل من با همه پریشانی امیدوار وصال از من همکنار باش و بعد ازین مرا پریشان مدار قوله بو که بباغ وصال
سرو تو آید ببر * ناشده روی ترا دامن گل زیر خار اللغة بو بمعنی امید و با لفظ باغ در محل ایهام است و سرو
مراد از قد است و در برآمدن سرو اشتراک است ای بمعنی در کنار آمدن و هم بمعنی در ثمر آمدن است و نا حرف
نفی است چنانکه حافظ علیه الرحمه فرموده مصرع حافظ از شرب قسمت گله نا انصافیست * و دامن گل مراد
از چهره و خار عبارت از خط المعنی یعنی امید است که قبل از برآمدن خط وصل قد تو نصیب ما گردد قوله
مورچه زرد شد پیکر من تا ترا * مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار اللغة مورچه مصغر مور است و کنایه از
کسیکه بغایت ضعیف و نحیف باشد از بیان و حرف تا ابتدائیه است و مار سیه مراد از خط و طرف بمعنی کنار
و لاله زار عبارت از رخسار المعنی یعنی از زمانیکه خط بر رخ تو برآمد از بیم زوال حسن تو پیکر من مورچه زرد
گردید قوله جزع مرا لعل تر بر زبر طشت زر * لعل ترا در شکر عقد در آبدار اللغة جزع بالفتح و سکون
زا لفظ دار مهره سلیمانی که در و خطهای سفید و سیاه میباشند و کنایه از چشم نیز هست و لعل تر مراد از اشک
سرخ و بجای لعل نسخه در بالضم نیز یافته آن نیز مراد از اشک خواهد بود و طشت زر رخ زرد عاشق و لعل
مراد از لب و باز ان لب مرا بمناسبت شیرینی بشکر تشبیه داده و عقد بالکسر بمعنی سلک و درینجا مراد از عقد در آبدار
کنایه از دندان و لفظ بر از مصرعه اول بمعنی بالاست زاید است المعنی یعنی ای معشوق حال من اینست که
در غم عشق تو گریانم هستم و حال تو اینست که این حال را دیده خندانستی مطلع ثانی پیچ کمان دیده گوشه تیر
ای نگار * کز سر رشک و جفا تا ندهی زینهار اللغة حرف ظرف از بالای لفظ پیچ حذف است و کمان کنایه
از بیچ قوس و تیر مراد از عطارد که علامت این دال است و گوشه دال حرف لام است که بمعنی عدد سی میباشد

پس مراد از گوشهٔ تیر سی روزست و نگار بمعنی معشوق که منادی واقع شده و چپر نگنا یا از خورشید
او راجع بکمان و خون نگار بمعنی نگین و بجای خون بنسخه چون هم دیده شده پس مراد از چون نگار منقش
پر رونق باشد و در لفظ هر دو نگار تجنیس ناقص است المعنی یعنی ای معشوق در کدامی کمان دیده که سی روز
خانهٔ آن کمان از سپر زر خورشید منقش و نگین باشد قوله فرق سحر دید یافت شانهٔ زرین از انکه سر زلف
کشید شب چو سر زلف یار اللغة فرق بسکون ثانی بمعنی خط باریک سفید در میان موی سر که آنرا در هندی
مانگ گویند و در فرق سحر اضافت تشبیهی است و وجه شبه همون خط سفید باریک است و شانهٔ زرین مراد
از خورشید و در آخر مصرعه کاف ساکن است و این شائع است چنانکه درین بیت ع نگه دو در دمن بهار
دو تا تک ٭ خبر سی حال من ای آفت جان ٭ و وقتیکه آفتاب در برج قوس می آید شب بغایت دراز می گردد
و آفتاب هم بنسبت کریا بدید می آید المعنی یعنی صبح را آفتاب بدید از ان سبب حاصل میشود که شب مانند
زلف یار باعث آمدن آفتاب در برج کمان دراز گردیده است قوله گشت ز دق در گداز روی
شمشیر یاز ٭ در ورم افتاد باز زنگی آئینه دار اللغة دق بالکسر نام آزاریکه صاحب آن آزار روز
بروز لاغر گردد و ورم بالفتح بمعنی آماس پس مراد از دق کمی و از ورم زیادتی و روی شمشیر یاز روز
بر عایت بودن شعاع آفتاب و زنگی آئینه دار شب بمناسبت بودن او که بصورت آئینهٔ مصقل است
المعنی یعنی روز بغایت کم شد و شب بنهایت دراز گردید قوله مرغ صراحی طلب کرد ز بس مرغ صبح
باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر آشکار اللغة در مرغ صراحی اضافت تشبیهی است ای صراحی که بصورت
مرغ است و صراحی را در ولایت بصورت مرغ هم میسازند و طلب صیغهٔ امر است از طلبیدن که مقصد است
و مرغ صبح مراد از بلبل و خروس و قمری یا مراد از خود صبح باشد و زاغ مراد از شب یا از صبح کاذب و بیضهٔ زر
مراد از خورشید یار بمعنی بار دیگر و بمعنی طائر معروف و چنین ایهام است المعنی یعنی ای مطلوب بار آفتاب
برآمد ... قوله بلبله مرغی است کش از نک چشم تر ٭ جام ... اللغة ... کوزه لوله دار را گویند کما فی البرهان و لوله ...
... کذا فی البرهان ...

بالفتح نام غله باریک که در هند آنرا چینا گویند و ارزن تر در اینجا مراد از قطرات شراب است که ته
که جام بیش صراحی کوزه می آید شراب کوزه سر می آید لهذا جام را بادفی ملا نسبت فاعل سوی دو قرار داده
المعنی یعنی صراحی کوزه لوله دار بکمر غنیست که از خشم تندرو وای از سوراخ دهن آن لوله جام قطرات
شراب می برآرد و شین کش مضاف الیه تندرو ست که ازان منفعل افتاده قوله صبح دوم تیغ زد
تیغم ازان خون طلب * کو ببرد نفس زاینه دل غبار اللغة صبح دوم کنایه از صبح صادق برعا
انکه صبح اول صبح کاذب را گویند و تیغ بدل تیز چون آتیغ و ستیغ بدل امیز و ستیز و بمجاز بمطلق
چیز برنده استعمال کنند چون کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن کذا فی بهار العجم و تیغ زدن صبح دوم مراد
از برآوردن خورشید است و کو مرکب از کاف علت و ضمیر او که راجع بسوی آن است و خون را دار شراب
و در کلمه ازان ضمیر آن راجع بسوی همون بلبله است المعنی یعنی سحر گردید تو شراب از جام شراب بنوش
زیرا که از نوشیدن جام کدورت دل را دفع می کرد قوله آتش تر آب خشک سوی شکر بر که هست *
خشک و تر این جهان هیچ جهان بهمدار اللغة آتش تر کنایه از شراب لعلی از برهان و آب خشک بکسر ثالث
کنایه از شیشه و آبگینه بلوری باشد کذا فی البرهان و شکر مراد از لب خشک و تر مراد از نیک و بد بهمدار المعنی
ناپایدار المعنی یعنی پیاله بلورین پر از شراب بسوی لب ببر که بد و نیک این جهان همه ناپایدار است پس دم
که هست در خوشی بگذار و بنوشی بکن قوله سر خط می نگاریست اردوستن تست * تا نشود چون قلم شده
روزگار اللغة سر از خط رفتن بمعنی انحراف و انکار نمودن است و ابیت بمعنی علاوه و شده بمعنی سیر بدن
المعنی یعنی از نیوشی انکار مکن چنان مکن که علامت فواید آن تمام عالم ظاهر است زیرا که از انکار آن رو سیاه
خواهی شد قوله هست جهان گرد زمین و صبح * کشتی زر میکشد لب یاقوتی اللغة گرد بمعنی گرد
و مراد ازان ناپایدار است جناب ممدوح گرد را معنی گرد گاه دریا که بهندی کهات باشد بهتر و انسب است
المعنی از این لب کشتی زر عبارت از خورشید و قار بفتح زن بار این از لغت اضداد است چه در فارسی
نسبت آن بچیزهای سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و ان ضمن معنی
سیاه است بیان در اینجا هر دو راست می آید چرا که اگر معنی سیاه گیرند پس یاقوتی مراد از فلک باشد و اگر

سفید گیرند مراد از افق مشرقی خواهد شد که باعث شعاع آفتاب منور می باشد **المعنی** یعنی چون تاپان پیداست
ازین باعث صبح کشتی زر میکشد و اراده عبور از جهان می کند یا اینکه کشتی زر مراد از جام مرصع باشد و جام
کشیدن بمعنی نوشیدن جام است یعنی صبح جهان گذران فانی دریافته مستعد می نوشی است پس تو نیز می نوشی بکن
قوله زین زر اندوده یافت صهوه بکران صبح ✤ از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار **اللغة** زین زر اندوده
مراد از آفتاب و صهوه بالفتح بمعنی پشت اسب و بیخاصره بمعنی پشت است و بکران بر وزن نگران اسپ اصیل
و خوب و بهتر را گویند کذا فی البرهان و بکران صبح با ضافت بیانی خود صبح باشد و خسرو مشرق آفتاب را گویند و درینجا مراد
از ممدوح **المعنی** یعنی پشت اسپ اصیل سحر زین زر اندوده آفتاب یافت تا ممدوح برو سوار شود و درین بیت
مصنف گریز بمدح ممدوح کرده باز بزرو قلم مطلع ثالث نوشته **مطلع ثالث** پنج مه نو نگر حامل تاریک زر یار
مورچه اشفته بین در پی او صد هزار **اللغة** این بیت تا بیت ریخته برف الخ همه در حسب حال قلم است پنج مه نو
مراد از پنج انگشت که در حالت تحریر خمدار بصورت هلال میشوند و حامل بمعنی بردارنده و زر دار مراد از قلم با عتبار
پیچیده بودن بورق طلا و مورچه شفته بفک اضافت حرف ها مراد از حروف و صد هزار بمعنی بسیار و معنی بیت آشکار
است **قوله** بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس ✤ سجده کند سیم را رومی عودی ازار **اللغة** ماه و سیم
مراد از کاغذ و قلم را هندو بمناسبت سیاهی رنگ اصلی و زرین لباس بر عایت پیچیده بودن بورق طلا گفته
و باز قلم ارومی نیز بمناسبت پیچیدگی ورق طلا گفته و عودی رنگی سیاه مثل چوب عود و قلم را عودی ازار بعلت
سیاهی دوات گفته و از ار بمعنی شلوار است و بوسه دادن و سجده کردن عبارت از همون سرنگونی قلم است
که در حالت تحریر باشد **قوله** چون لب تیره دود برآرد زچین ✤ از ره دریا دود باز سوی زنجبار **اللغة**
دود مراد از حروف و دود برآوردن حروف ظاهر کند و چین عبارت از کاغذ و دریا دست ممدوح و زنجبار
دوات پر از مداد **المعنی** یعنی آن چیز چون لب سیاه خود از چین کاغذ دود حروف برآرد و این حروف
بر کاغذ نمودار کند و از سیاهی خالی شود باز از دست ممدوح در دوات رود و ظاهر است که هر گاه
قلم از مداد تهی میشود باز در دوات برده پر از سیاهی میکنند و آنکه بجای تیره بمعنی سیاه تیره گرفته اند که
معنی سیاه بود **قوله** طفل سودای شکر گریه کنان با گریست ✤ تشنه چو آورد زر و تشنه سم نزار **اللغة**

طفل مراد از قلم و سواد بمعنی محبت و بمعنی سیاهی در محل ایهام و شیر مراد از کاغذ و گریه اشارت بتحریر و شب
مراد از مداد و روز مراد از کاغذ و زرد و نزار بودن قلم ظاهر است و واو عاطفه قبل از لفظ هم حذف است و معمول
طفلان است که برای شیر گریه میکنند و در شب هم بسیار گریسته نزار میشوند بخلاف روز **المعنی** یعنی اگر طفل
در محبت شیر که قوت اوست گریه کند مضائقه نیست بلکه مناسب است و اگر در شب گریان و در روز
خندان باشد اینهم مناسب است و این عجب طفل است که چون شب را در روز می آرد در غم شب گریسته
زرد و نزار میشود دوم اینکه شب بروز آوردن عبارت از آخر کردن شب است یعنی چون طفل محبت
شیر همه شب گریه کند و گریان گریان شب را بانجام رساند و ازین صعوبات زرد و لاغر گردد باک نیست **قوله**
در پس مجذور دو نیمه پنجه شمر * سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار **اللغة** درین بیت معمای قلم بکار برده
و در پس بمعنی بعد و مجذور مضروبی را گویند که بضرب فی نفسه حاصل آید مثلا دو را در دو ضرب کنند چهار
حاصل شد این چهار را مجذور دو را نامند و درین بیت از مجذور لفظ دو عدد صد مراد است باین طور
که بحساب جمل عدد حرف دال چهار و عدد حرف واو شش که مجموعه وی ده باشند و چون ده را در ده
ضرب کنند صد حاصل شود و صد عدد حرف قاف راست پس مراد از مجذور دو حرف قاف است
و از لفظ نیمه پنجه کنایه بحرف لام است باین صورت که لفظ پنجه را در حساب جمل شصت عدد است و نیمه
شصت سی باشد که حرف لام راست پس مراد از نیمه پنجه حرف لام است که حرف دوم قلم باشد و لفظ خود
زاید است و از یکی لفظ میم مراد است باعتبار اعداد که اعداد هر دو چهل چهل هستند میم حرف سیوم قلم است
بعد از ان تفسیر بلفظ یعنی کرده میگوید که مراد از یکی اینست که عدد لفظ دو که ده باشد چون چار مرتبه بگیرند
چهل حاصل شوند که حرف میم راست و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد بکار برده **قوله** ریخته بر برف خشک
ابر سیه دود تیر * چون بسرش درکشید بحر کف شهریار **اللغة** برف خشک کاغذ و ابر سیه قلم و دود تیر سیاهی
تحریر و بمعنی کنار و بمعنی دیگر در محل ایهام و ضمیر شین راجع به ابر سیه است و برکشیدن مراد از بدست گرفتن
است برای تحریر و بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر در محل ایهام و در خشک و تر
و بحر صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی چون آنچه را در دست برای تحریر گرفت بکاغذ یا ...

قوله مهر منوچهر آرش ابرش سپهر * جعفر فغفور فر حید احمد شعار اللغة منوچهر نام شاهی ایرانی
از نسل فریدون که بسیار حسین بود و تحقیق این نوشته شد. آرش بفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر
که در صفت تیراندازی عدیل و نظیر نداشت کذا فی البرهان و ابرش بروزن مهوش رنگ سرخ و سفید
در هم آمیخته را گویند و اسپی که نقطهای مخالف رنگ او بر او باشد از زبان هندی کهیانه نامند و جعفر
نام مردی بسیار سخی و دانا که او را جعفر برمکی گویند و نیز نام عمزاده رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
که ایشان را جعفر طیار گویند و فغفور بالفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد و فر بتشدید یعنی دبدبه و حید
نام حضرت علی کرم الله وجهه و احمد نام پیغمبر علیه السلام و شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند بدانکه
منوچهر لقب مهر و ابرش سپهر لقب آرش و فغفور فر لقب جعفر و احمد شعار لقب حید است و ممدوح را مهر
و آرش و جعفر و حید گفته المعنی یعنی آن ممدوح آفتاب است که چهره او مثل چهره منوچهر تابان است
و آن ممدوح آرش است که سپهر خود ابرش اوست یا ابرش او خود سپهر است و سپهر را برعایت کواکب
ابرش گفته و آن ممدوح جعفر است که دبدبه او مانند دبدبه فغفور است و آن ممدوح حید است که شعار و طرق
و لباس او مانند طرق رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پیرو کامل رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم
قوله شاه محمد لقب احمد حید نسب * زان با امام زمان بیعت او استوار اللغة محمد لقب صفت شاه
و چونکه اسم ممدوح محمد بود و احمد و محمد هر دو یک حکم دارند لهذا ممدوح را احمد گفته و حید نسب باعتبار صحیح
بودن آبا و اجداد قرار داده یا برعایت اینکه محمد شاه از نسل سادات باشد و امام زمان خلیفه روم و بیعت بالکسر
و بالفتح بمعنی مرید کسی شدن و اخلاص فرمان برداری کردن گویند از بهار و تاج و استوار بمعنی محکم المعنی
یعنی شاه محمد لقب حید نسب است از این باعث با امام روم اخلاص اطاعت او محکم است و اگر چنین نبودی
اخلاص او محکم نشدی قوله دولت بیدار او بر دل رز حمله زد * دست برآورد گرفت کرد ز عالم فرار
اللغة دل مترادف قلب و قلب مشترک لغات اضداد است که بمعنی واژگونه هم آمده است و رز بتقدیم
مهمله بر معجمه در عربی کرم را گویند از برهان چون کرم را قلب و واژگونه سازند مرک بکاف تازی پیدا آید
پس چون مرک بکاف فارسی نیز مشکل آنست لهذا از آن مرگ خواسته پس مراد از رز مرگ باشد و

علم گرفت همچون دل زر باشد المعنی یعنی دولت بیدار ممدوح برای دفع مرگ برآید هرگه حمله کرد
مرگ دست یازد خود را که بموجب قول اَلنَّوْمُ اَخُو الْمَوْتِ که مراد از خواب غفلت است گرفته از عالم فرار شد
یعنی باعث بیداری دولت عدل تو مرگ غفلت در عالم نیست و حمله زدن بمعنی حمله کردن است **قوله**
ای که شب اختران سحر از مهر تو ٭ خیمه زرین زند بر سر نیلی حصار **اللغة** منادی محذوف است که ممدوح باشد
و شب اختران آفتاب و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و خیمه زرین مراد از روشنی صبح یا باستعاره اعتباری
مراد از خورشید باشد و فاعل زند شب اختران است و نیلی حصار باضافت قلب مراد از افلاک **المعنی** یعنی ای
ممدوح چنان هستی که خورشید بر فلک خیمه از محبت تو استاده میکند تا تو دران خیمه فرود آئی و درین بیت صنعت
التفات بکار برده **قوله** خلق تو و قدر تو آن حسن این علی است ٭ دست تو و تیغ تو آن یم وین ذوالفقار
اللغة قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و یم بمعنی دریای محیط و ذوالفقار نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه
و ظاهر است که خلق بامام حسن و قدر بحضرت علی رضی الله عنهما اختصاص دارد درین بیت لف نشر مرتب است و
بعضی گویند که حسن بمعنی نیکوئی و علی بمعنی بزرگ است **المعنی** یعنی ای ممدوح خلق تو مانند خلق حضرت امام
مانند حضرت علی رضی الله عنهما ظاهر است و دست تو در سخاوت مانند دریاست و تیغ تو در قتل
مخالفین بمثل ذوالفقار است **قوله** گر قصب از فرق تو یابد بسوی ماه ره ٭ از سر برکشد پیرهن استعار
اللغة قصب نام پارچه که از پرتو ماه پاره پاره شود و از آن کتان نیز گویند و فرق بمعنی سر است لاکن درینجا
از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از ذات و جسم ممدوح است و بجای فرق نسخه قسم هم دیده شده و سوی ماه داری
اندک مدد و بموجب قول اهل حکمت نُورُ الْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ مراد از پیرهن استعار ماه نور
ماه است **المعنی** یعنی کتان که مغلوب ماه است اگر ذات تو اندک مدد کتان بهم رساند از آن کتان آنچنان
زور یابد که از ماه انتقام کشد و از ماه پیرهن استعار ماه بگیرد خلاصه که باعث حمایت تو زبردست زیردست
میشود و در مصرع اول یابد مو و تقطیع مقابل مفعولن است که رکن مقطوع است **قوله** در حرم بادو ملک تاج
چشم تو اند ٭ این ز سخط تاجدار و آن ز سخا تاجدار **اللغة** حرم بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و چون آنجا
ایمنی است ملک را نیز باعث امن امان حرم آرا گفته و سخط بفتحتین خلاف رضا بمعنی خشم و غضب از مادر دور

... بافتم بخشیدن نیز و تاج دار اول اضافت و مضاف الیه و المعنی سوال ست و تاجدار ثانی هم شامل ترتیب
... ارنده تاج و بعد لفظ سخا و سخا لفظ تو محذوف ست المعنی یعنی در ملک تو ملیح تو باعث سخاوت
تو پادشاه ست و دشمن تو بسبب خشم تو بسر دار ست و در هر دو تاج دار تجنیس ناقص بکار رفته قوله انکه تهی جیب بود
دامن ... دست گرفت ٭ چون علم آستین یافت ز دستت بسیار اللغة تهی جیب بالکسر معنی مفلس چو دامن
... سخاوت و بخشش حرف تا آخر آن برای خطاب همون تهی جیب ست که فاعل گرفت باشد و علم آستین
باضافت بیانی خود آستین باشد و بسیار درینجا معنی توانگر ست و معنی دست چپ محل بهام ست و ثنای
ممدوح تحریر فرموده که علم آستین معنی نقش و نگار ابریشم و کلابتون که امرای سابق بر آستین و گریبان می ساختند
تمام کلامه فقابل مصرع اول جزای شرط مصرع ثانی ست المعنی یعنی چون آستین باز از دست تو توانگری یافت
امی چون بار دیگر سوار شدی لباس پوشیدی کسیکه مفلس بود ذکر و امن بخشش تو گرفت خلاصه اینکه سخاوت
تو بر محتاجان بسیار ست قوله ساغر می بکف آرخنده زنان همچو صبح ٭ یاد و فات نگارینش بخاطر در آر اللغة
نگار معنی جمیل و حسین مراد از فرزند یا زوجه یا کدام دیگر متعلقه ممدوح که مرده بود و پیش بیاتی زمی معنی پیش
از پیش باصبح در خنده زدن و هم در ساغر گرفتن تشبیه ست و این التشبیه تام گویند و ساغر صبح مراد از خورشید
و صبح عبارت از صبح صادق ست و خنده زنان حال ست از فاعل آر که ممدوح باشد المعنی یعنی ای ممدوح
شراب بنوش و غم معشوق مرده زیاده ازین مکن قوله آب ز نرگس مبار گرچه ز بستان ملک ٭ داد گلی را
بباد این فلک خاکسار اللغة آب اشک و نرگس چشم و در بستان ملک اضافت بیانی ست و گلی بیای
وحدت مراد از همون نگارست المعنی یعنی اگرچه فلک کمینه از ملک ان نگار را بباد داد لاکن تو گریه مکن
و صبر کن که درجه صبر جزیل ست قوله بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو ٭ از غم دل میکنند لاله فشانی
اللغة سبز لباسان چو سرو بفک اضافت حرف نون مراد از معشوقان دیگر که در حالت غم جامه سیاه
پوشیده باشند یا مراد از بهشتیان و ملائکه و لاله چهره و فندق لفظ متبین نام میوه و ولایتی که سرخ رنگ باشد
و درینجا مراد از سر انگشتان ست چنانکه در مصطلحات فندق بستن کردن سر انگشتها بحنا رنگین کردن نقره
و فکار بالکسر معنی مجروح المعنی یعنی تا حال بر سر قبر او ملائکه ماتم کننده اند و از سبز تشبیه فرشتگان و حوران

صرف در سبز لباسی است قوله صد سه مجروح بین از ضرب ماه نو ✤ صد گل حنا زمین خسته برگ حنا
اللغة سه مراد از چهره و ماه نو مراد از ناخن و در گل حنا اضافت تشبیهی است و برگ حنا کنایه از
پنجه زیراکه برگ حنا صورت پنجه میدارد قوله بیش درین خاکدان جمع شدن روی نیست ✤
خاطر خود را چو زلف بیش پریشان مدار اللغة بیش در هر دو جا بمعنی تازی است و بعد بیش اول لفظ
از عمر حذف است و بعد از لفظ بیش ثانی لفظ از این در مصرع ثانی محذوف است و خاکدان با دال ابجد
بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم سفلی است از برهان جمع شدن ای با دوستان
و خویش و اقربا یا همون مطلوب مرده و رو بمعنی سبب و باعث از برهان المعنی یعنی زیاده از عمر خود در
دنیا برای جمع شدن سببی نیست که از آن سبب زیاده از عمر زندگانی توان کرد لیکن با وجود این نقص عمر خاطر
خود را زیاده از این مانند زلف مطلب پریشان مدار و در اینکه در هر دو جا بیش بمعنی بیشتر از این باشد و
رو یعنی امید طاقت باشد چنانکه صاحب جهانگیری نیز باین معنی نوشته قوله تا بحساب جمل نیمه نیم است
کل ✤ ماه نو است شب گل سه نشتر است خار اللغة حرف تا برای ابتدای مانی است و جمل بفتح جیم و
تشدید و فتح میم بمعنی حساب اعداد حروف ابجد از مؤید لاکن درینجا مخفف استعمال یافته و نیمه بمعنی
نصف و عدد لفظ نیم یکصد است باین طور که عدد حرف نون پنجاه و حرف یا ده و حرف میم چهل که مجموع
صد میشوند و عدد لفظ گل پنجاه باین طور که عدد حرف کاف بیست و عدد حرف لام سی هستند و مجموع
آن پنجاه میشوند و ماه نو سیصد است باین طریقه که چون اعداد لفظ ماه را مع نور بگیرند سه صد و دو میشوند
چراکه عدد حرف میم چهل و حرف الف یک و حرف ها پنج و حرف نون پنجاه و حرف واو شش و حرف را
دو صد است و مجموع این سه صد و دو میشوند و همین عدد لفظ شب است باین طور که عدد حرف شین
سیصد و عدد حرف با دو است و گل سه نشتر است خار باین طور که عدد لفظ گل مع نشتر هشت صد و یک
میشوند چراکه عدد لفظ گل پنجاه است چنانکه نوشته شد و عدد لفظ نشتر هفت صد و پنجاه و یک است
همین اعداد هشت صد و یک لفظ خار است و لفظ گل اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی است و این
با بیت آینده ربطی ندارد و درین بیت اشاره بسوی بدعکسی و بی انتظامی کار جهان است به اجتماع ضد

بسوی عیش بباعث فهمیدن واژگونه کاری دوران المعنی یعنی ای ممدوح حال جهان را بنظر خاطر ببین که گل دران جهان بضعف نسیم و ماه که مع نور که زردی قیاس رتبه تابانی دارد شب است و گلی شار که خوبی او ظاهر است از روی اعداد خار است پس تو نیز ازین همه واژگونی دوران بطور دریافته عیش بر شبگیر **قوله** تا سوی حبش حبش جمله بر دیک تنه و باشد پیر آیین رومی خنجر گذار **اللغة** جیش بیای مجهول بمعنی لشکر و حبش را و از شب و لشکر شب مراد از کواکب و یک تنه بفتح اول و تای قرشت و نون بمعنی تنها و یکه از برهان و شمشیر آیین عبارت از قرص آفتاب و رومی خنجر گذار تیغ را اعتباری مراد از خورشید خنجر گذار برعایت خطوط شعاع گفته یا مراد از رومی صبح باشد و خنجر گذار بمناسبت خط طولانی سفیدی صبح گفته و فاعل بر دمیدن رومی است و این حال تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** باد تا بید حق پرچم منجوق تو + زلف عروسان فتح در تتق کارزار **اللغة** پرچم بفتح جیم فارسی بروزن مرهم نوعی دم از گاو بحری از برهان و این از کله دن علم نیز بندند و منجوق بروزن صندوق بمعنی علم را گویند از برهان و در عروسان فتح اضافت بیانیست و اضافت عروسان که جمع است بسوی فتح که مفرد است بباعث اسم جنس بودن فتح است و تتق بضمتین بمعنی پرده و اضافت تتق بسوی کارزار نیز بیانی است بلکه زینت عروس از زلف است لهذا میگوید که **المعنی** یعنی ای ممدوح تا قیامت بباعث مدد حقتعالی جل شانه پرچم یا سر علم تو زلف عروسان در پرده جنگ باد ای باعث رونق فتح در جنگ پرچم تو باد و حرف با تائید سببیه است **قوله** گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در + شاید معنی نیافت بهتر ازین گوشوار **اللغة** عقد در با لا سلک گوهر و فاعل یافت لفظ شعر است و لفظ بحر که در محل ایهام است بسوی شعر مضاف نیست و در شاید معنی اضافت تشبیهی است یا بیانی و گوشواره نام زیوری که در گوش او بیزند و بمعنی لایق گوش نیز هست **المعنی** یعنی اگرچه در همین بحر شعر بسیار سخنان باریک و لطیف یافته است لاکن معشوقه را معنی بهتر ازین زیوری نیست و نشده ای لایق گوش و لایق شنیدن همین قصیده است

قصیده در بیان منقبت اولیای کبار و عدم التجا از خدمت لیل و نهار و تنبیه سایه کرد نگاه

قوله قطب زمان کرد نعت سوی جناب [illegible] کرده ای است بر و باسی یک [illegible]

رمل مثمن [illegible] فاعلاتن فعلاتن [illegible]

که سها بران نگیرد و سید قوم و سالار که مدار کار بر و باشد از منتخب و باصطلاح اهل علم هیئت قطب یکی از ان
دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم
واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون
ربع مسکون شمالی ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعضی جزایر که قریب خط استوا واقع
اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و اکثر سیاحان از رویت قطب جنوبی منکر اند و درینجا مراد از قطب
شمالی ستاره جدی است که قریب قطب واقع گردیده بقطب شهرت یافته و غرمیت بمعنی قصد روانگی و
بمعنی افسون در محل ایهام است و محور بالکسر باصطلاح ریاضی خطی است موهوم که یک سر ان بقطب شمالی و یک سر ان
بقطب جنوبی پیوسته است و کژدم مرکب از کاف علت و اژدها که مراد از تنین فلک است و برو مرکب از بر
و او که ضمیرش راجع بسوی خط محور است و سی یک مهره زر مراد از سی یک ستاره که از بنات ارکان صورت
مار فلک مرکب است المعنی یعنی قطب روانگی و اراده بسوی خط محور از ان سبب کرده است که بر ان خط
محور یک اژدهاست سی و یک مهره زر پس بطمع مهره زر اراده رفتن شود که آن اژدها را کشته گنج
پر نفع بدست آرد و قطب کنایه از طمع دنیا احوال بیکاران چنین است و امیر جمال بگیران قوله قطب فیروزه ردا
بر سر خط رفته بهوش ٭ رقص زرد قبا خفته بکام اژدر اللغة قطب را فیروزه ردا از ان سبب گفته که نام و
ولایت قبا در میشود و جامه سبز پوشیدن کار صلحا است و باعث حرکت نکردن قطب را رفته از هوش
بنجو گفته و رقص نام ستاره است که رنگ او مائل بزردیست و در دهان تنین فلک واقع شده است و خط مراد
از خط محور است و زرد قبا کنایه از طالب و آرایش دوست المعنی یعنی قطب که مرد پارسا است بر سر خط و گوشه
فلک بیهوش است و رقص طالب در دهان اژدها گرفتار است قوله مار در جنبش و قطب از حرکت خالی نشسته ٭
نعش ان جهیز زنان کرده سه دختر اللغة مار مراد از تنین فلک و قطب عبارت است از ستاره جدی و نعش کنایه
چهار ستاره بنات النعش صغری که صورت چهار پایه میدارند و جهیز زنان بمعنی کرده شکل ایشان جوف است
لفظ زنان حذف است و سه دختر مراد از همون بنات است که در میان نعش و قطب واقع شده اند و بنات النعش صغری

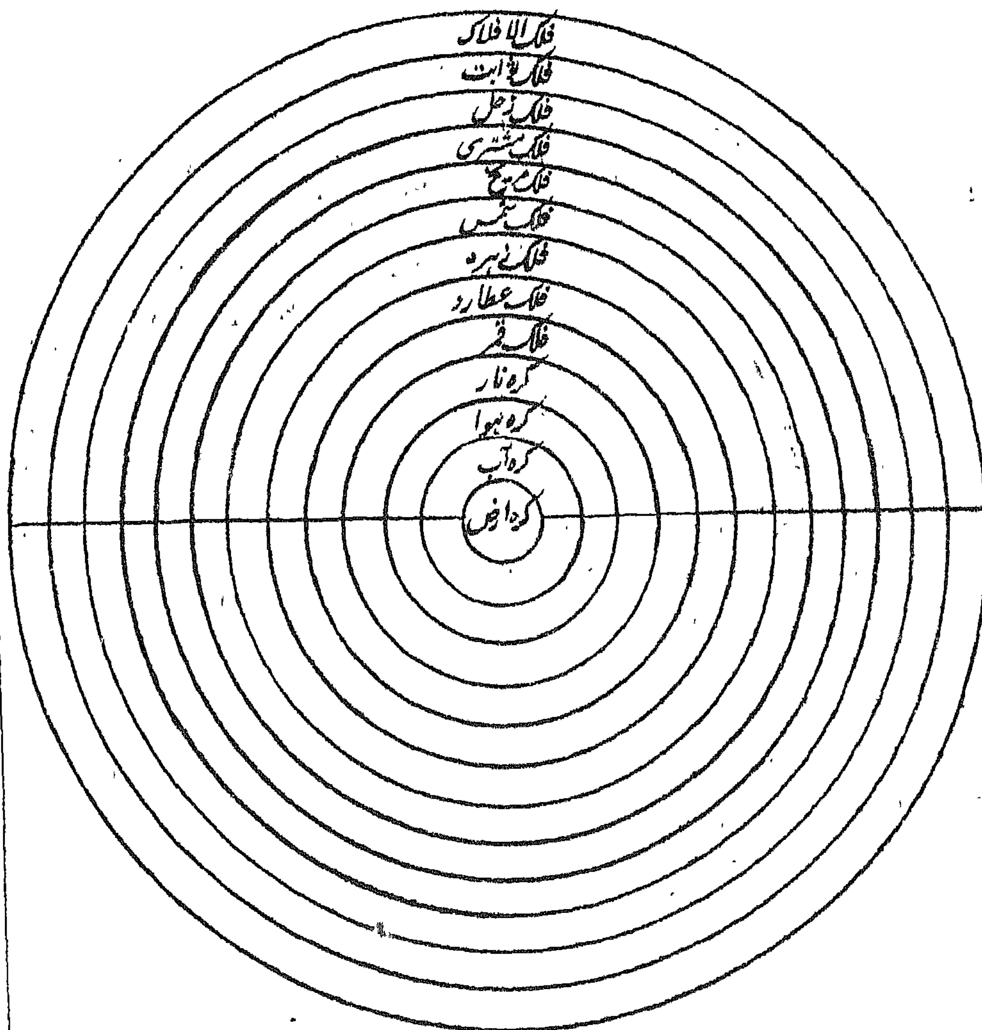
انتهی یعنی اگرچه قطب بظاهر دو پا رساست لیکن برای طلب سه دختر یا رقطب نیز مضطر شده در حرکت سنه از بن باعث نعش گرد هر سه دختر رقاصی ای حفاظت ست دوم اینکه مراد از نعش موت باشد ای چون برای طلب دختران با فلاک قطب بیقرار ست پس هائی ایشان از دست ممکن نیست گویا موت گرد سر آنها میگردد و جناب ممدوح شهره شوکه چون اژدهای مذکور جنبش عظیم دارد قطب هم بر جای خود یک گونه حرکتی دارد از تماشای این معنی نعش گرد هر سه دختران چرخ زنی آغاز کرد تم کلامه قائل و دست محمد بجای خالی بیت انسخه جای نشست نوشته گفته که ما رکهکشان در حرکت ست قطب از جای خود می جنبد تا آن سه دختر را از گزند مار حافظ گردد حال آنکه برای محافظت هر سه دختر گشت میکند تا با ایشان صدمه از مار نرسد تم کلامه رکاکت این ظاهر ست **قوله** بیت بیک نور انده در ایوان شمال ✽ همه چون گوش دلارام صبح زیو **اللغة** مصرع اول بیت هذا در ردیف دال نیز آید **چون** درین شعر و تماشای بدناز که خیال اصطلاحی از علم هیئت متمنی اذخار دولت لازوال تدوین ست لهذا برای تقاضای این هیئت حاصله عجب می پندارم که آثار خود زیر این چرخ دوار و بالای این ناهموار بگذارم بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد حکیمی در رصد خانه قدرت او هیئت افلاک کلیه بسائط سفلیه جرمی است بی نمود و بعد نعت آن بی وجود که نمود رنیه چین بساط تلمذ ادنی ترین یاضی انایان **محمد عثمان عفی عنه** که این اوراق چند از کتب بسیط این علم منتخب نموده مشتمل بر یک عنوان و هفت افلاک خانه ساخته موسوم به **سبع سماوات** ساختم **عنوان** دربیان **حد** و **موضوع** و **مبادی** آن **حد** هیئت علمی است که بدان حالات اجرام علویه و بسائط سفلیه دانسته شود از روی کمیات و اشکال و کیفیت نضد و تقدیر حرکات و جهات آن و اختلاف هر یک از دیگری والعاد اجرام **موضوع** این علم اجرام مذکوره بحیثیت کمیات و اشکال و اوضاع حرکات لازمه اند مطلقاً **مبادی** پنج اند **اول** هندسه **دوم** مناظر **سوم** حساب **چهارم** اموریکه بالبداهت از رصد درک شوند **پنجم** بعض امور اینکه تعلق بطبعی دارند خواه از مبادی طبعی باشند خواه از مسائل آن و منجمله این خمسه امور بعضی مذکور شده و بعض بمواقع خود مذکور خواهند شد انشاء الله تعالی **سما اول** مشتمل بر دو کوکب **کوکب اول** دربیان کیفیت مجمل نظام ارضی المرکز و نظام شمسی **شش و شش صد** سال پیشتر از ولادت حضرت عیسی علیه السلام فیثاغورث و فیلولوث وغیره حکما قائل نظام شمسی ای قیام شمس و حرکت ارض و دیگر

رساله سبع سماوات در علم هیئت

عجایب سیارات بگرد او بودند در سنه یکصد و چهل بعد ولادت حضرت مسیح بطلیموس نام حکیمی نظام ارضی که
را ایجاد کرده از نام خود مشهور گردانید و در این نظام زمین مرکز و همه اجرام سماوی گردان و ساکنند پیش نظام
بطلیموسی نظام فیثاغورثی کالعدم گردید اهل یونان و عرب و عجم و هندوستان قائل نظام بطلیموسی شدند
هستند تا در سنه یکهزار و پانصد و هفت عیسوی حکیم کوپرنیکس ساکن پروشیا قائل نظام شمسی گردید
بوجه اختلاف رای جمهور خفیه در اثبات آن کوشید ابتداءً خلاصه رای خود از نام قطیقس محقق خود مطبوع
کنانید و بوجه وفات کوپرنیکس مضامین جدید دقیق کتاب کوپرنیکس پنهان ماند بعدش حکیم برونو ساکن انگلند
کتابی در نظام شمسی تصنیف کردانید و حرکت ارض و قیام شمس باثبات رسانید حامیان دین مسیح که نظام بطلیموسی را
موافق کتب سماوی می‌انگاشتند متعصبانه دست تعدی دراز ساختند و او بیکبخت آخر در ملک اطالیه
گرفتار شده مدتی مقید ماند و در شهر رومه بفتوای علمای عیسائیه زنده در آتش انداخته شد و آن حکیم بشاش
بقول خود قایم در آن آتش خاکستر شد و باوصف تعصب نظام شمسی چیزی بچیزی مقبول جمهور گردید حتی حکیم گالیلیو
ساکن شهر فلارنس بن مشاهدات آلی حامی نظام شمسی شد و در علم ایجاد دوربین و خرده‌بین بالای قمر کوه
کوه‌ها مثل جبال زمین هموار مثل زمین معاینه گردانید انجام متعصبین او را مقید ساخته بشهر روم بردند و بعد قیدی چند
تحریراً اقرارنامه استغفار از تخیلات خود رهائی یافت و تنبیه او را بر حلف انجیل مقدس گفتند در خشم شده زمین با پای زد
که این زمین متحرک است اینک زمین متحرک است لیکن آن صعوبات بسیار کشید در سنه یکهزار و ششصد و چهل و دو بمرض تپ وفات یافت
بعدش حکیم کپلر تائید نظام شمسی تا ایام حیات خود اسیری گردانید بعدش حکیم اسحاق نیوتن نظام فیثاغورثی را بنوعی ترقی
بخشید که بعرق ریزی نظام شمسی مقبول انام گردید حالا در جمله یوروپ و ایشیا هم رفته رفته رواج می‌پذیرد کوکب دوم
در بیان بعضی اصطلاحات علم هیئت شمس و خط استوا یک دایره عظیمه است که زمین را بدو حصه متساوی منقسم می‌کند
و این خط فرضی است که در حقیقت وجود ندارد و هنگام آفتاب بر خط استوا میرسد تمام عالم روز و شب برابر و یکسان میباشد
و در عالم دو قطب است یکی قطب شمالی دوم قطب جنوبی و یک خط راست که از یک قطب بجانب قطب دیگر از
طرف مرکز بگذرد آن را محور گویند و غرض از فرض کردن خط استوا که زمین را بدو حصه متساوی قسمت کرده است که عرض هر ملک
و هر مقام از خط استوا بجانب یکی از هر دو قطب جنوبی و شمالی معلوم کنند و اهل ریاضی هر یک دایره را بسیصد و شصت درجه

قسمت می کنند و هر درجه را شصت دقیقه و نصف دائره یکصد و هشتاد درجه باشد و ربع دائره نود درجه لیکن از خط استوا
قطب شمالی خواه قطب جنوبی نود درجه یعنی ربع دائره است **خط سرطان** سرطان دائره ایست که محاذی خط استوا بتفاوت
بست و سه نیم درجه جانب شمال گرد زمین فرض کرده اند و **خط جدی** بست و سه نیم درجه بطرف جنوب خط استوا فرض
می کنند چنانچه آفتاب از خط سرطان بطرف جنوب عود میکند و از خط جدی بطرف شمال پس راه آفتاب درمیان همین دو خطوط
میباشد و ازین تجاوز و تفاوت نمیکند **خط منطقة البروج** خطی است که براه آفتاب گرداگرد زمین فرض کرده اند
در یک مقام بخط سرطان مماس گردیده و بدیگر مقام بخط جدی و بدو مقام خط استوا را منقطع کرده **دائرهٔ نصف النهار**
آن دائره عظیمه است که از سر مکانی درگذشته بجانب هر دو قطب رود و زمین بدو حصه متساوی منقسم کند یک حصه را
شرقی و حصه دوم را غربی گویند **عرض مکان** عبارت از بعد مکان است از خط استوا خواه بجانب قطب شمالی باشد
خواه بطرف قطب جنوبی بعد قطب شمالی را عرض شمالی و بعد قطب جنوبی را عرض جنوبی گویند **طول مکان**
عبارت از بعد مکان است از اول نصف النهار خواه بجانب مشرق باشد خواه بطرف مغرب بعد مشرقی را طول شرقی
و بعد مغربی را طول غربی گویند و اول **نصف النهار** عبارت از آنست که از هرجا طول شرقی و غربی را حساب کنند
و واضح باد که جمله دوائر و خطوط که در صدر مذکور شد همه فرضیه اند و خارج وجود ندارند **سماء ثانی در بیان**
مفصل نظام بطلیموسی حکیم بطلیموس بحسب علم حکمت حکماء مشائین ترتیب داده و زمین را مرکز عالم
مقرر کرده گفته که گرد آن همه اجرام سماوی دور میکنند و تمام عوالم جسمانی کلی و جزوی عنصری و فلکی حسب این
نظام سیزده کره هستند کره خاک کره آب کره باد کره آتش هفت افلاک سبعه سیاره
و فلک البروج و فلک اطلس ای فلک الافلاک و این همه کره ها ته بته مثل پوست پیاز اند و منجمله کره ها
سیزده گانه چهار عنصری و نه فلکی اند

شکل کره های سیزده گانه

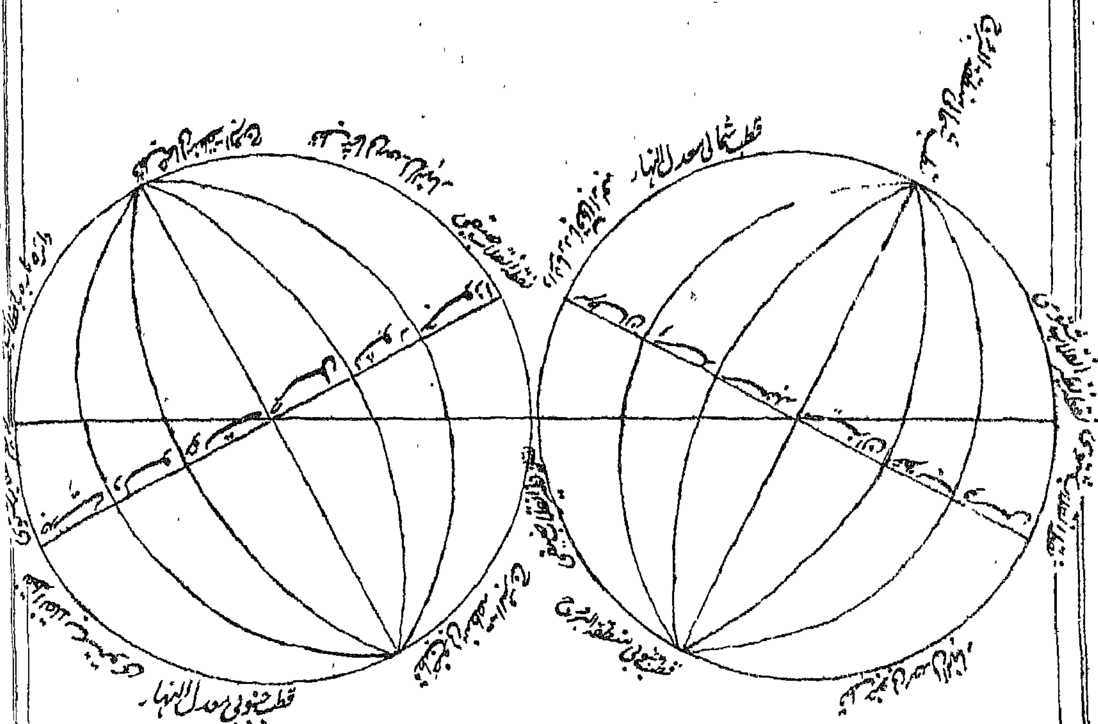


سماء ثالث در تعریف کره و ما یتعلق بها کره جسمی است مدور که در وسط حقیقی آن نقطهٔ مرکز فرض میتوانند کرد که از آن نقطه تا محیط هر قدر خطوط برآرند همه ها با هم مساوی باشند و بر آن کره اگر نقطه بحرکت مستقیم متحرک باشد دائره پیدا گردد و دائره که کره را به دو حصه مساوی تقسیم نماید آنرا دائره عظیمه نامند ورنه صغیره وقتیکه بر کره دو دائره عظیمه فرض نمایند در این صورت فیما بین آنها تقاطع واقع خواهد شد و از تقاطع آنها زاویه های قائمه پیدا خواهند شد و بر کره دائره های عظیمه و صغیره بیشمار فرض کردن میتوانند مثلا کره صغیره

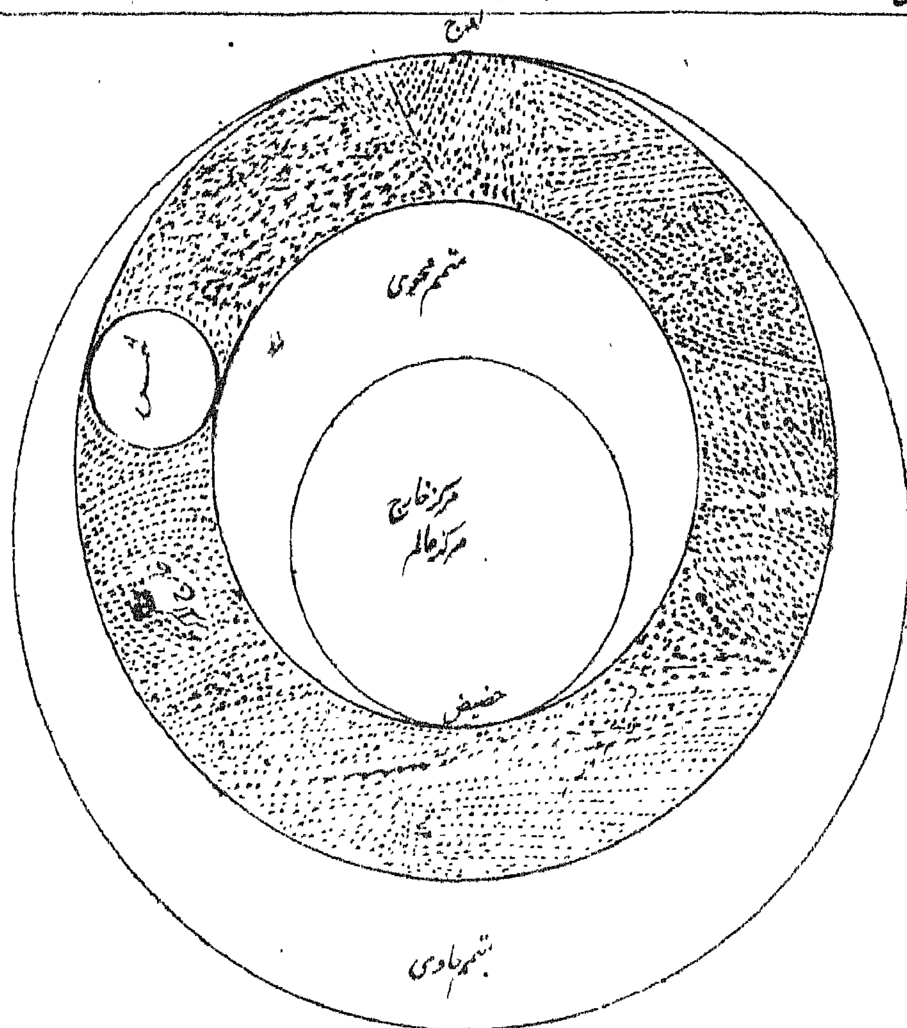
از گل و غیره طیار کرده در وسط حقیقی آن سوراخی نمایند و دران سوراخ رشته انداخته سر دو جانب آن را مستحکم کنند
تا وقتیکه از حرکت کره متحرک نگردد و بعد ازان کره را حرکت دهند درین صورت دو نقطه بهر دو جانب کره غیر متحرک خواهند بود
واین همان هستند که رشته ازان سوراخ ها گذشته است و اینها از جای خود متحرک نشده پس این نقطه ها را قطبین رشته
ای خط وسط نقطه ها را محور گویند و دائره منتصف کره موقوعه وسط قطبین که مرکز او منطبق مرکز کره باشد منطقه نامند
و در کره مثال السطوح و سطح امی اند ... و بیرونی هوا بود سطح بالائی را محدب و اندرونی را مقعر نامند و اگر سطح محدب
و سطح مقعر از هر جا بعید مساوی باشد آن کره را متوازی السطحین نامند **سمار رابع در بیان کره های عنصری**
اول از عناصر محیط بمرکز عالم کره ارض است و جسم او مجوف نیست بلکه ثقیل است و محشو از آب و غیره و زمین باعث تحت
واقع شده و درین کره نشیب و فراز بسیار است جبال مرتفع را با قطر ارض نسبتی است که بخش هفتم یک جو بالا در معادنیت
نظر این جبال و غیره داخل حساب نیستند و ازینها مخل کرویت ارض شدن می توانند زمین ساکن و مرکز او مرکز عالم و قطب او
همان قطب عالم است و بعد ازان کره آب محیط بارض است و آب بحر و سیلان هم تحت ارض جمع گردید که انرا بحر نامند و ارض
جا بجا عنایة من الله منکشف شده است تا منشاء و محیای حیوانات متنفسه باشد و این هر دو کره بمنزله کره واحد اند
چه چند کواکب از هر یک می شمارند و بعد ازان کره هوا است محیط بمجموع کره ارض و آب و مقعر کره هوا نیز کروی حقیقی نیست
چرا که مماس سطح ارض و آب است و بسبب امواج و جبال و غیره در کرویت حقیقی آن نقصانی رو داده و هوا از آب خفیف و سیلان
از سیلان آب بیشتر است و بعد ازان کره نار است و جسمش لطیف و از کره هوا سبک **باشد** و هر چند که عناصر منحصر در
اصناف چهارگانه مذکوره است اما عند الملتقا یکی از دیگر ممتزج شده حکم مرکب پیدا کرده است ازین جهت محققان
عناصر را هشت طبقه شمرده اند طبقه **اول** ارض صرف که محیط بمرکز عالم است **دوم** طبقه ارض مختلط با آب
و هوا و نار که منشاء و مولد موالید ثلثه است **سوم** طبقه آب **چهارم** طبقه بخار و آن هوای مرکب است از اجزای
مائی و ارضی که محیط است بسطح ارض و آب اما رقت و غلظت این کره بسبب اختلاف بحر و بر و اختلاف فصول مختلف
میباشد واین طبقه را کره لیل و نهار و عالم نسیم خوانند زیرا که قابل ظلمت و نور و مهب ریاح است **پنجم** طبقه زمهریر
بارد است و آن منشاء سحاب و رعد و برق و صاعقه است **ششم** طبقه هوای صرف است **هفتم** طبقه ناری که از ...
که مشتعل میشود و دران ادخنه مرتفعه از سفل متکون میشود و دران کواکب ذوات الاذناب و ذو ذوائب ...

هشتم طبقه نار صرف و سطح محدبش کروی حقیقی است زیرا که مماس مقعر فلک قمر است و این طبقه منتهای عالم کون
و فساد است و بعضی از اکابر طبقه دوم و سوم را یک طبقه شمارند و طبقات عناصر را هفت انگارند مطابق
قوله تعالی اللّه الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن سمار خامس
در بیان کره های فلکی بشنو فلک جرمی کروی متوازی السطحین است و این افلاک کلی نامند و فلکی
اگر خود فلک ثانی را جزوی نباشد اگرچه برای فلک ثانی اجزا باشند یا نباشند آنرا فلک کلی نامند ورنه جزوی بیان
فلکین چیزی حایل نیست بلکه افلاک مثل پوست پیاز ته بته هستند و همه متحرک اند و ممکن است که یک دایره بالای
فلکی فرض کنند مقابل آن دایره ثانی بر فلک دوم نیز فرض کنند و دلیل بر وجود این افلاک آنست که چون حکما در حالات
اجرام علویه نظر کردند دیدند که شمس و قمر و سایر کواکب متحرک اند بحرکت سریعه معتدله که تمام میشود دوره یک
در یک شبانه روز تقریبا و هر کوکب بهمین حرکت طلوع میکند از مشرق و سیر میکند سوی مغرب و مخفی میشود مدتی
بعد از ان عود میکند سوی مشرق بار دیگر و طلوع میکند چنانکه طلوع کرده بود مرتبه اول و همین سان طلوع
و غروب میکنند بر مدارات متوازیه اسناد کردند این حرکت را بسوی محرکی واحد که بجمیع کرات محیط باشد
و سایر افلاک محاط را بالعرض بنسق واحد مثل حرکت خویش بگرداند و این محیط کل را فلک الافلاک و فلک اعظم و
فلک اطلس نامیدند محدب او از چیزی پیوسته نیست زیرا که بالاتفاق نه خلاست نه ملا بلکه محدب او منتهای ابعاد است
و منتهای عالم است و عالم عبارت از فلک الافلاک مع انچه در وست بوده است و مرکز او مرکز عالم و قطبینش قطبین عالم
منطقه او را معدل النهار دایره که بالای زمین مقابل این واقع شود از خط استوا نامند هنگام گردش آفتاب مقابل این دایره
شب و روز مساوی عرض لتعیین قرنش در تمام عالم برابر تقریبا میشود و این در سال دو بار واقع میگردد و حرکت فلک الافلاک
از مشرق بمغرب است و بغایت درجه تیز است که در یک شبانه روز تقریبا یک دوره تمام میکند و طلوع و غروب شمس
و کواکب بسبب همین حرکت بوده است و بعض بنظر دقیق حرکت دیگر بغایت بطی یافتند که همه کواکب را اعم از ثابتات
و در جهت منطقه و قطبین از حرکت اولی مغایر است پس اسناد این حرکت بمحرک دیگر کردند که محاط محرک اول و محیط سایر کرات
باشد و این محرک را فلک ثوابت و فلک البروج نام کردند و چون از روی حس حرکت جمیع کواکب را غیر از سبع سیاره
قدرا و جهتا بنسق واحد یافتند همین یک محرک را برای جمیع کواکب ثابته کافی دانستند چرا که بلا احتیاج در فلکیات

فصل چهار نیمدارند واین فلک جرم کروی متوازی السطحین است و بروج دوازده گانه بالاشتمال واقع بمنطقه او در اوسط
بروج دوازده گانه میگذرد ولهذا او را منطقة البروج نامند واین با معدل النهار ملاقی و نقطه که یکی را اعتدال ربیعی و ثانی را
اعتدال خریفی نامند و فاصله میان نقطتین بنصف دور میباشد متقاطع میشود و آفتاب هنگام تجاوز از نقطه اعتدال ربیعی
جانب شمال معدل النهار و خط استوا واقع میشود و هنگام تجاوز از نقطه اعتدال خریفی جانب جنوب معدل النهار و خط استوا
واقع میشود و هنگام محاذات نقطتین لیل و نهار مساوی خواهد بود و هرگاه منطقة البروج و معدل النهار بر دو نقطه متقاطع
متناصف باشند لامحاله نصفی ازین دائره بجانب شمال معدل النهار باشد و آنرا قوس شمالی نامند و دیگری جانب
جنوب و آنرا قوس جنوبی نامند و آن دو نقطه متقاطع را اعتدالین گویند و چون آفتاب همیشه ملازم این دائره است لهذا
در هر دوره مرور شمس بر اعتدالین هم باشد پس نقطه اعتدالی که محاذی شمس بجانب شمال معدل النهار است آنرا نقطه
اعتدال ربیعی و نقطه دیگر را که محاذی جنوب است اعتدال خریفی نامند. واین تسمیه در مواضعی است که از خط استوا بجانب
شمالی ارض واقع اند و در نواح جنوبی تسمیه بالعکس باشد یعنی نقطه محاذی جنوب را نقطه اعتدال ربیعی و مقابل آنرا
اعتدال خریفی نامند پس منطقة البروج بر چهار قوس های مساوی منقسم گردید یک میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی
دوم میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی سوم میان اعتدال خریفی و انقلاب شتوی
چهارم میان انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی پس همین چهار قوس مسافت قطع شمس را
فصول اربعه ای ربیع و صیف و خریف و شتا نامند بعده بتقسیم ربع هر فصل را بر سه قسم مناسب تر
دانستند تا مبدء و وسط و منتهای فصل مشخص گردد و ازین جهت هر ربع را بتعیین دو دو نقطه بر سه
قسم متساوی ساختند پس این هشت نقاط مع اعتدالین و انقلابین دوازده نقطه متساوی البعد
بر منطقة البروج معین شدند بعده شش دائره عظیمه توهم کردند که هر واحد از آن بر دو نقطه متقابله ازین
نقاط دوازده گانه و قطبین فلک البروج مرور کرده باشد و بسبب این دوائر سته سطح فلک البروج بلکه جمیع افلاک
به دوازده قسم شبیه بقاش بطیخ که بروج دوازده گانه عبارت از آن است متساوی گردید پس طول
هر برج سی درجه و عرض آن یکصد و هشتاد درجه باشد و هر برج را باعتبار صورتی که از اجتماع کواکب ثابته
متوهم میشد بنام الصورت موسوم کردند مثل حمل و ثور وغیره و بسبب تسطیح ازین دو دائره تقسیم بروج بنا یک نقطه دو



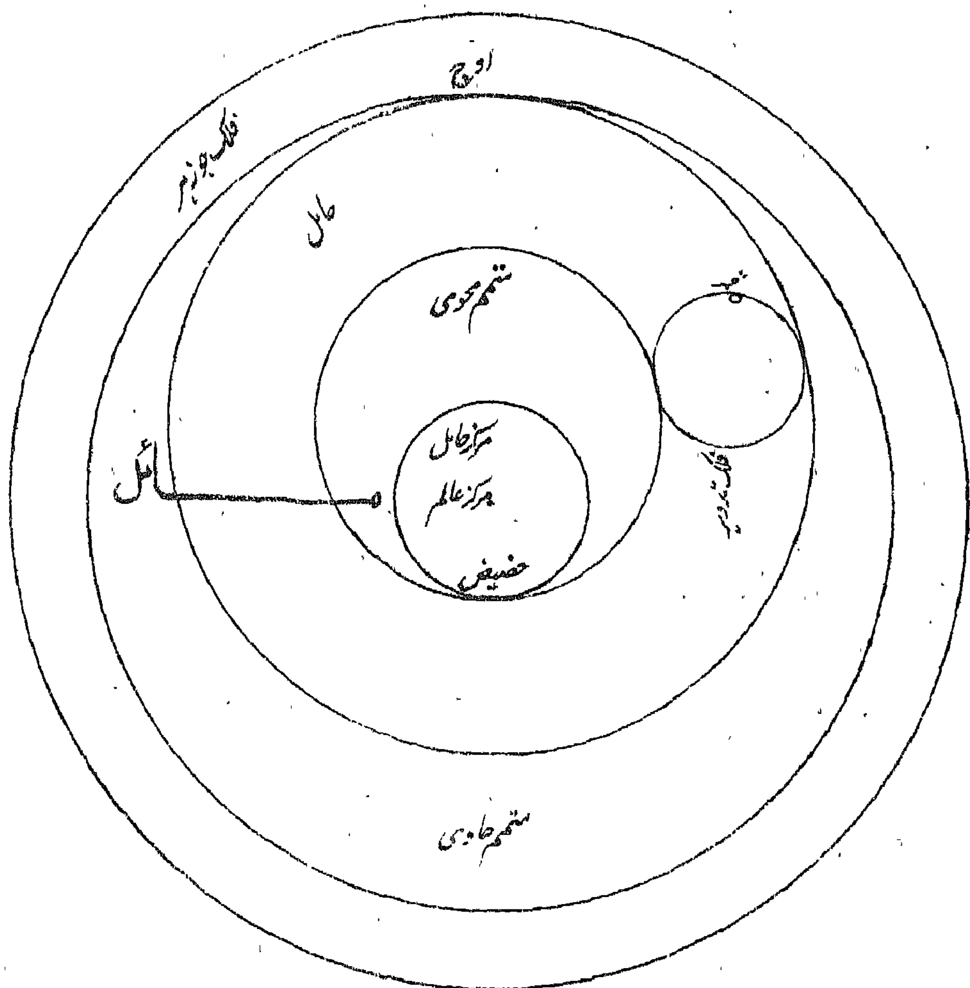
سماء سادس مشتمل بر اختر خمسه **اختر اول** در هیئت فلک شمس و حرکات آن **بشنو** بطلمیوس و جمهور
متاخرین اختیار کرده‌اند که برای شمس دو فلک است **اول** فلک شمس جرم کروی متوازی السطحین است که مرکزش
مرکز عالم است و هر دو قطبش مسامت دو قطب فلک البروج و منطقه‌اش در سطح منطقة البروج است از این جهت این فلک را
ممثل گویند **دوم** خارج المرکز و آن نیز متوازی السطحین است و در ثخن فلک ممثل واقع است بنوعیکه سطح محدبش سطح محدب
ممثل را بر یک نقطه مماس است و آن نقطه اوج باشد و همچنین سطح مقعرش مقعر ممثل را مقابل اوج بر نقطه دیگر مماس است و آن نقطه حضیض
باشد در این صورت ضرور است که بعد از افراز خارج المرکز از ممثل دو کره مختلف الثخن در رقت و غلظت باقی مانند **یکی** رقتش شروع از اوج و
غلظتش در جهت حضیض است از اینهم حاوی نامند زیرا که محیط بخارج المرکز است **دوم** که غایت رقتش جهت حضیض و غایت غلظتش
جهت اوج باشد از اینهم محوی نامند زیرا که خارج المرکز آنرا احاطه کرده است و تسمیه این هر دو کره به متممین از این جهت است که هرگاه هر دو را
بخارج المرکز ضم کنند ممثل تمام شود پس ممثل از مجموع متممین و خارج المرکز مراد است نه از فقط متممین چنانچه از معاینه شکل هویدا است



وشمس جرم کروی مستنیر مصمت است مرکوز در ثخن خارج المرکز بنوعی که بدو طرف قطر خود سطح محدب و مقعر
خارج المرکز را مماس است یعنی ثخن خارج المرکز با قطر شمس است تا در فلکیات فصل لازم نیاید و حرکت
ممثل شمس در مقدار و جهت مانند حرکت فلک البروج است و خارج المرکز شمس از مغرب بمشرق در یان
نط ح ک لثه حرکت یکدوره سال شمسی عبارت از اتمام دوره است **اختر دوم**
در هیئت فلک قمر و حرکات آن حسب التصریح مندرجه بهادر خانی و غیره کتب ریاضیه برای
قمر چهار افلاک ثابت کرده اند که هر چهار را در نفس خود حرکت بسیطه است و بترکیب آنها اختلافات عظیمه
و لطلوع و قرب و بعد و مقارنه و مقابله بظهور میرسد **اول** فلک ممثل لفلک البروج که آنرا جوزهر نیز
نامند و آن متوازی السطحین است مرکزش مرکز عالم و منطقه و قطبین آن در سمت منطقه و قطبین منطقة البروج
[illegible] فلک [illegible]

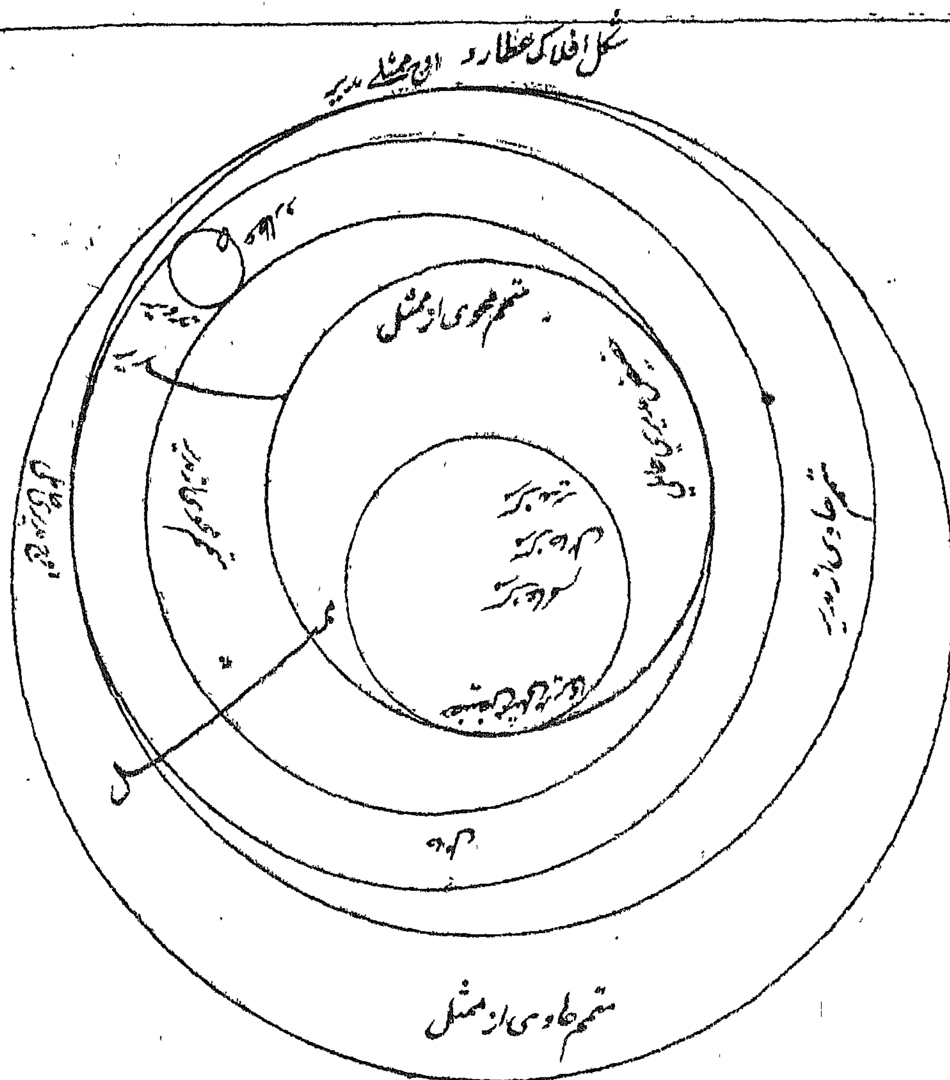
فلک جوزهر بنوعی که محدبش مماس مقعر جوزهرست مقعرش مماس محدب کرهٔ نارست و مرکزش مرکز عالم و منطقه
اش از منطقهٔ ممثل است قطبین مائل غیر قطبین ممثل باشند سوم فلک حامل در ثخن مائل بنوعیکه خارج المرکز است
در ثخن ممثل واقع شده اما منطقه اش در سطح منطقه مائل است و آنرا بنقطه اوج مماس است و محورش محاذی
محور مائل واقع است چهارم فلک تدویر است در ثخن حامل بنوعیکه بدو طرف قطر دو سطح محدب و مقعر
حامل را مماس است و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل است و قمر جرم کروی مرکوز در تدویر است بنوعیکه نقطه
محدبش محدب تدویر را بنقطه منطقه مماس است و همچنانکه در فلک شمس متمم حاوی و متمم محوی لازم بود
درینجا هم بقیاس مائل و حامل متممین موجود اند هذا صورته

شکل فلک قمر

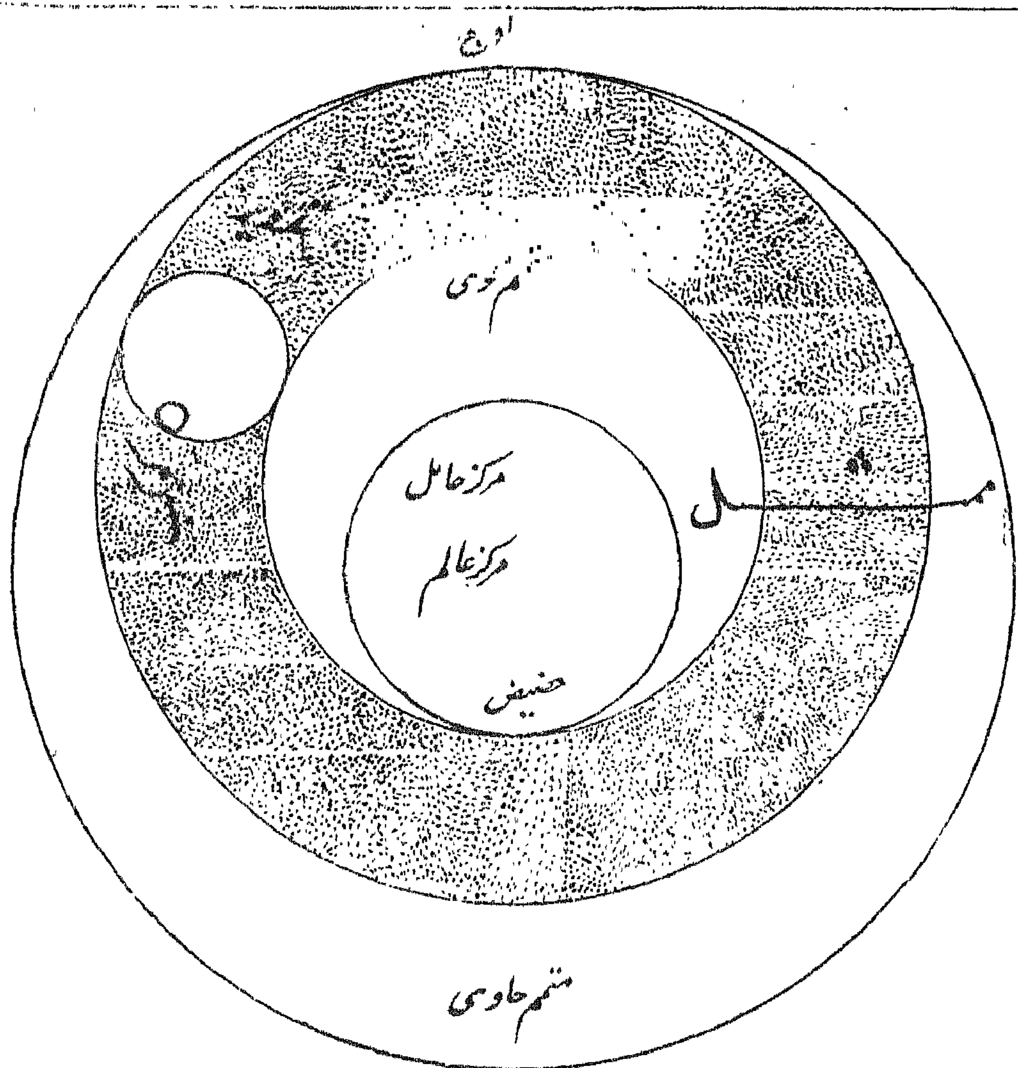


بشنو که دو نقطه متقاطع منطقهٔ ممثل و مائل را جوزهرین خوانند آن نقطه که چون قمر ازان تجاوز کند در جانب
شمال منطقة البروج شود آنرا راس و دیگری مقابل آنرا ذنب نامند چه جوزهر معرب گوزهر یعنی صورت اژدها است

بیان حرکات افلاک قمر اول حرکت جوزهر و آن از مشرق بمغرب در شبانه روز حول مرکز عالم **ج ی نز لثه** قطع می کند **دوم** حرکت مائل و آن نیز از مشرق بمغرب است حول مرکز خود و در هر شبانه روز از منطقه خود طی می کند **یا ط نز مج لثه سوم** حرکت حامل است حول مرکز عالم از مغرب بمشرق و در هر شبانه روز **مد کب نج کب لثه** طی میکند **چهارم** حرکت تدویر است حول مرکزش و باین حرکت مرکز قمر متحرک میشود و در شبانه روز **یج ج نج و ی لثه** طی می کند **ختم سوم** در هیئت فلک عطارد و حرکات آن **بشنو** مرکز مدیر غیر مرکز عالم است و منطقه مدیر در سطح منطقة البروج واقع نیست و برای عطارد هم چهار فلک و چار حرکت یافتند **اول** ممثل لفلک البروج در منطقه و قطبین و آن متوازی السطحین است محدبش مماس مقعر فلک زهره و مقعرش مماس محدب فلک قمر و حرکتش حول مرکز عالم بر توالی بروج مثل حرکت اوج شمس که بعینه حرکت فلک ثوابت است از مغرب بمشرق است **دوم** خارج المرکز است در ثخن فلک ممثل بدستور خارج المرکز شمس و این فلک را مدیر خوانند برای دوران آن مرکز حامل را حول مرکز خود و محدب این دو فلک بر نقطه اوج و مقعر آنها بر نقطه حضیض مماس است و حرکتش از مشرق بمغرب حول مرکز خود بقدر حرکت مرکز شمس در شبانه روز **نط ح ک** طی می کند **سوم** حامل است در ثخن مدیر بر همان نهج که مدیر در ثخن ممثل است و منطقه اش همیشه در سطح منطقه مدیر می باشد و بسبب بودن دو خارج المرکز چار متمم باشند دو حاوی محوی از ممثل و دو حاوی و محوی از مدیر و همچنین لازم آید که دو اوج و دو حضیض باشند یکی ممثلی مدیری و این را اوج دوم و حضیض دوم گویند و دوم مدیری حاملی و این را اوج و حضیض اول نامند و حرکتش از مغرب بمشرق بقدر دو چند حرکت مرکز شمس یعنی در شبانه روز **انه و ی نیه** طی می کند **چهارم** تدویر است در ثخن حامل بر نهج تدویر قمر الا سطحه منطقه تدویر همیشه در سطح منطقه حامل نمی باشد بلکه مائل است بمیلان غیر ثابت و حرکتش که مسمی است بحرکت خاصه عطارد حول مرکز خود در شبانه روز **ج و کد ز لثه** طی می کند و جرم عطارد کروی است مرکوز در تدویر بنوعی که سطح عطارد سطح تدویر را بر نقطه از منطقه اش مماس است



اشتر چهارم در هیئت افلاک زهره و علویه و حرکات آن **بشنو** برای هر یک از علویه و زهره سه
افلاک ثابت کرده اند **اول** ممثل بنوعی که مقعر فوقانی محدب تحتانی را مماس است بترتیب تا آنکه محدب
فلک زحل را افلاک ثوابت مماس است **دوم** افلاک حوامل خارج المرکز اند در ثخن ممثل بر وتیره معلوم
تعیین تشخیص دو نقطه اوج و حضیض **سیوم** افلاک تداویر اند در ثخن حوامل بر دستور معلوم
و این افلاک در هیئت مثل فلک شمس هستند مگر منطقه خارج المرکز شمس در سطح منطقة البروج واقع است
و منطقه خارج المرکز این افلاک متقاطع منطقة البروج بر دو نقطتین است که آن در کنار قطر منطقة البروج هستند
یکی را راس و ثانی را ذنب نامند و خارج المرکز این افلاک را حامل گویند و در ثخن حامل یک فلک دیگر هست و آنرا تدویر نامند
و زهره و علویه اعنی زحل مشتری مریخ اجرام کری اند مرکوز در ثخن تدویر بر نهج ارتکاز قمر در تدویر چنانچه از شکل ظاهر است

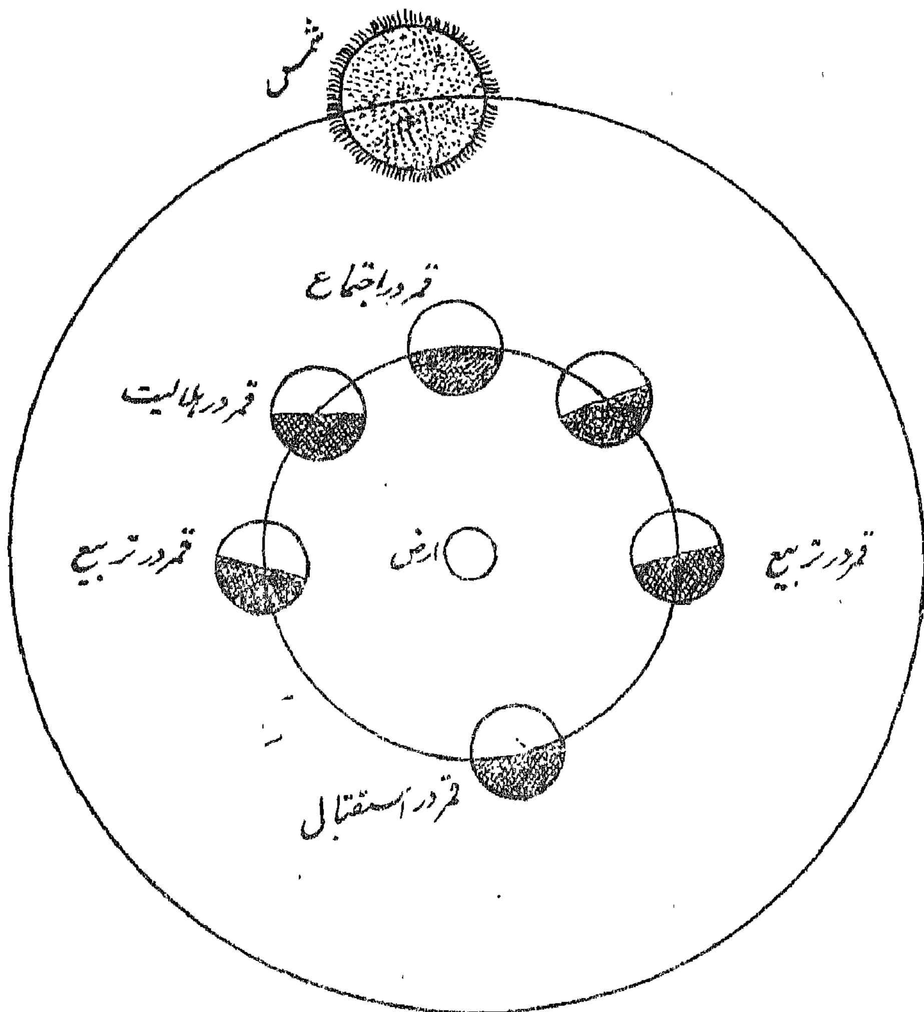


اول حرکت ممثلات حول مرکز عالم از مغرب بمشرق است بتوالی بروج مثل آ
دوم حرکات حوامل و آن حرکت خارج المرکز است بتوالی بروج و آن در شش ساعت ارض ممتد گردد
ب له نیه است و برای مشتری ح نط و می لثه است و حرکت ارض بالغ بر حصول
است و برای زهره لط ح ک لثه است و افلاک تداویر و سابق دانسته‌اند که نور قمر مستفاد است
سوم حرکت تداویر است در قطعه العبد بتوالی مرکز خود و آ و این حالت را خسوف نامند
است بحرکت مرکز آنها پس حرکت خاصه زحل شه ز در صورت جرم قمر میان الصبار ناظرین
ند وح لثه است و حرکت خاصه مریخ شه نا م لش گردد و این حالت را کسوف نامند
لثه است اختر پنجم در بیان اختلافات ثلثه

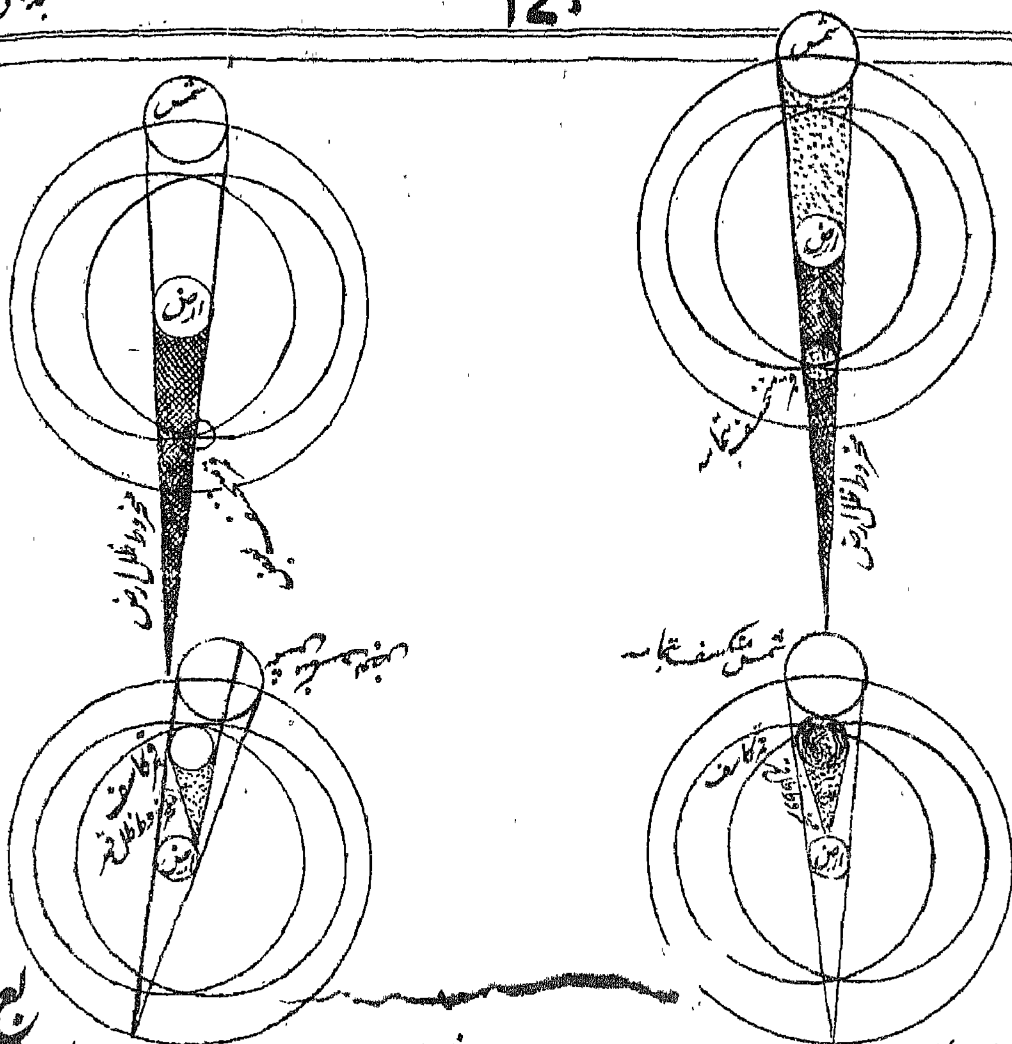
بشنو حسب تشریح سند رحمه بهادر خانی و غیره النظر باختلاف مناظر گوییم که تشکلات مختلفه قمر یعنی
از هلالیت به بدریت قبول کردن و از بدریت تا هلالیت رسیدن بحسب اوضاع معینه آن با شمس
و زوال نورش وقت حائل شدن بین میان او و میان شمس دلالت میکند که جرم قمر فی نفسه مظلم
کثیف صیقلی است و قبول ضوء از شمس میکند و چون جرم شمس اعظم کثیر است از جرم قمر لهذا اکثر از نصف جرمش
روشن باشد و مظلم اقل از نصف و فاصل میان مضی و مظلم دائره باشد عظیمه در حس و این دائره را دائره
نور و دائره ظلام نیز گویند و همچنین شعاع بصری تا قمر رسد و خطوط شعاعیه از هر جهات مماس شود
و دائره حادث گرداند فاصل میان قدر مرئی قمر و غیر مرئی و این دائره را دائره رویت نامند و حسب
اختلاف وضع شمس و قمر و بصر دائره نور و دائره رویت گاهی بر یکدیگر منطبق شوند و گاهی متقاطع
اما انطباق در دو وقت میشود حین اجتماع و استقبال و انطباق که حین اجتماع باشد قدر مرئی تمام جرم
مظلم بود زیراکه در نصف قمر میان بصر و شمس میباشد پس قسم مضی جانب شمس و مظلم جانب بصر باشد
و این حالت را محاق خوانند و چون قمر از شمس متباعد شود دائره رویت و ظلام بتدریج انفتاح پذیرد و
هر یک از سطح مرئی و غیر مرئی بر دو قسم روشن و تاریک مشتمل شود اما در بدو انفتاح در قسم مرئی قدر مظلم
بسیار باشد و قدر مضی اندک و در قسم غیر مرئی بالعکس و اقل قدر مضی که رویتش ممکن شود وقتی است که
بعد قمر از شمس اکثر از دو درجه شود و زمانه غروب قمر از حین غروب شمس کمتر از پنجاه دقیقه نباشد و
این حالت هلال نامند بعده هرچند که قمر از شمس متباعد شود انفتاح دائرتین هم متزائد گردد و مقدار مضی
از قسم مرئی هم تزاید پذیرد تا آنکه قمر مستقبل تربیع رسد و در آن حالت دو دائره متقاطع بقوائم شوند و در
هنگام هر یک از قسم مرئی و غیر مرئی نصف مظلم و نصف مضی باشد و چون از تربیع تجاوز کند و در این حالت
جزو مضی قسم مرئی و جزو مظلم قسم غیر مرئی متزاید شود تا آنکه مرکز قمر باستقبال رسد در نصف دائره نور
بر دائره رویت بار دیگر منطبق شود و قدر مرئی تمامه مضی دیده شود بنابر بودن بصر در این وقت
میان نیرین و این حالت را بدر گویند و چون از استقبال تجاوز کند هر دو دائره بار دیگر انفتاح پذیرد
و قدر مضی قسم مرئی بتدریج متناقص گردد و مظلم متزائد تا آنکه به بعد دوازده درجه از شمس رسد باشد

صورت هلالی قبول کرده در محاق شود و باز حالت اصلی پیدا کند بر همین منوال الی ماشاء الله تعالی دوره تمام کرده باشد

شکل تزاید و تناقص نور قمر



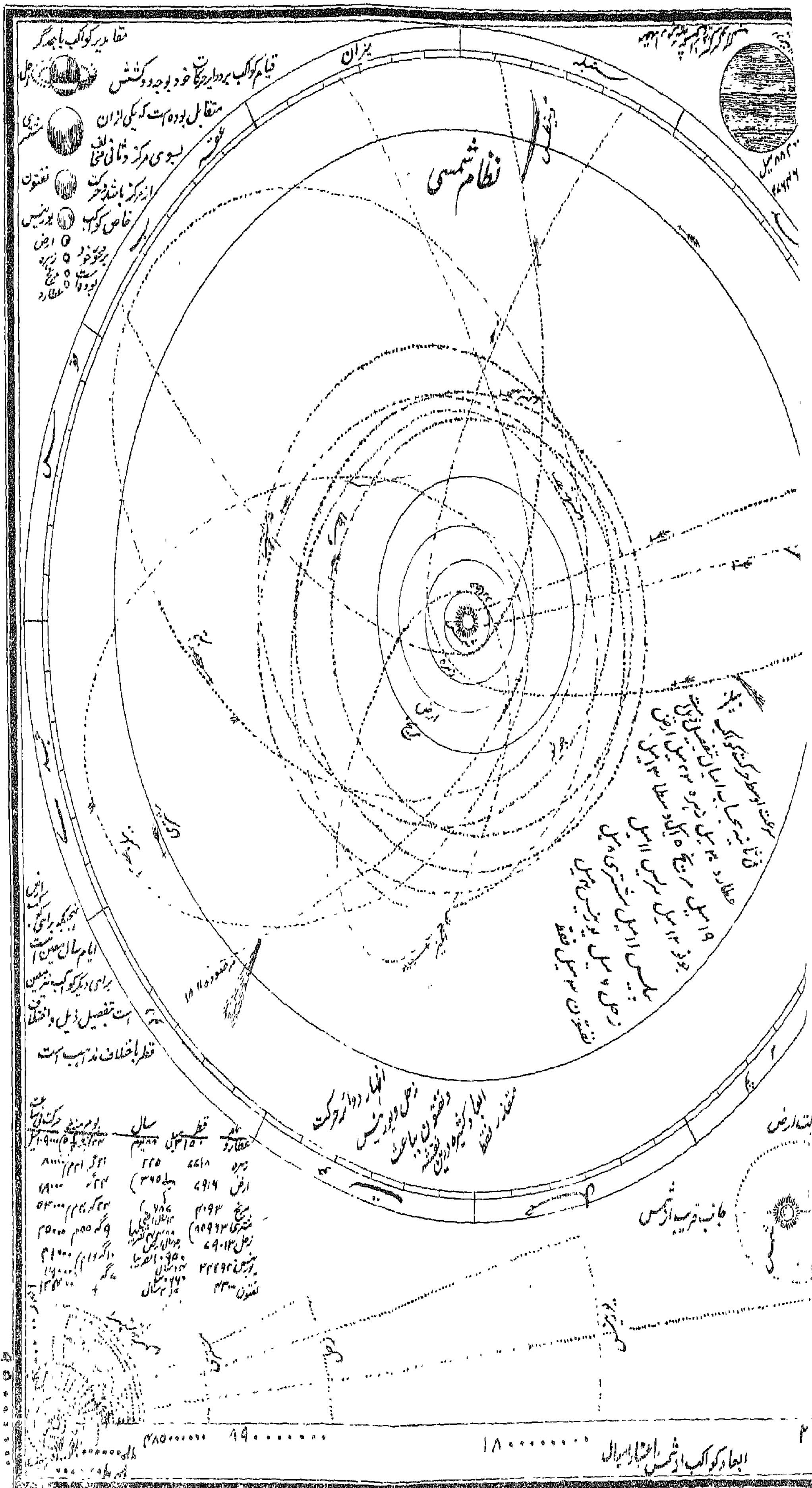
و چون ارض جسم کثیف مانع نفوذ شعاع شمس است از جهت مقرر در خلاف جهت شمس ظل ارض ممتد گردد چون استقبال حقیقی نیرین یعنی جوهرین یا قریب بآنها بحسب این اتفاق افتد در صورت ارض مانع وصول ضوء شمس بقمر گردد زیرا که خط واصل میان مرکز نیرین که سهم ظل است بارض مرور کند و سابق دانستند که نور قمر مستفاد از نور شمس است پس بقدر وقوع قمر در تحت ظل ارض مظلم و مکدر شود و این حالت را خسوف نامند و هرگاه اجتماع نیرین متصل عقدتین بحسب همین اتفاق افتد در صورت جرم قمر میان ابصار ناظرین و جرم شمس کلا یا بعضا حاجب گردد و مانع ابصار جرم شمس گردد و این حالت را کسوف نامند چنانچه ازین اشکال اربع هویدا است



سماء سابع

انچه که مذکور شد بمذهب بطلیموس بود حالا در بیان مذهب فیثاغورث مخصوص یورپ می پردازم
در بیان هیئت فیثاغورثی مشتمل بر سیزده کره **کرهٔ اول** در بیان شمس که شمس مرکز عالم است و تمامی سیارگان
خرد و کلان گرد شمس از حرکت ذاتی خود گردش می نمایند و زمین هم منجمله همین سیارگان یک سیاره بوده است
آفتاب همه را روشنی و حرارت میرساند قطرش هشت لک هشتاد و سه هزار و صد چهل و شش میل است
و بر محور خود در بست و پنج روز تقریبی یکدوره تمام میکند و محیطش بست و هفت لکه شصت و چهار هزار و شش صد میل
است و قطر شمس از قطر زمین ½ ۱۱۱ مرتبه زیاده است و حجم شمس از حجم ارض سیزده لک مرتبه زیاده است
و از مجموع تمام کواکب پانصد حصه زیاده است و بعد اوسط شمس از ارض برابر دوازده هزار مرتبه قطر ارض یعنی
نه کرور پنجاه لک میل بوده است و این نظام شمسی مشتمل است بر شمس و ۳۵ ستاره های دیگر علاوه سیاره های
بسیار نامعلوم التعداد و منجمله کواکب ۱۶ اولی گفته میشوند زیرا که حرکت آنها عین گرد آفتاب است و کواکب ثانی
۱۹ هستند و حرکت آنها گرد کواکب اولی بوده است و خطیکه کواکب حرکت مینمایند آنرا دائره آن کواکب می نامند و دائرها

جمله مدور نیستند بلکه بیضی اند ازین باعث بعض جا قریب شمس و بعض
جا بعید از شمس می شوند و درین نظام شمسی کواکب ذو ذنب
کثیر هستند در بعض اوقات معتادیه و حرکات آنها مختلف یافته
می شود چنانچه بعض بسمت کواکب و بعض مقابل آنها و بعض بر
زاویه قائمه دائره حرکت کواکب سیر می نمایند و منجمله ستارگان
ذو ذنب اربع کواکب بحرکات متوالیه بنظر می آیند اول هالیس
در ۷۶ سال دوم انکلیس در ۳ سال و چهار ماه
سوم بیلس در ۶ سال و نه ماه چهارم فنیز در ۷
سال و شش ماه حرکت انها تمام می شود بشنو کواکب اربع
یعنی جونو و سریس و پیرس و وسطا و پنج ستاره های
دیگر جدید المرصود که استریه و هیبی و ایریس و فلورا و میتیس
باشد موسوم به استریدیس اند معتادیه صحیحه کواکب
مذکوره صحیح مشخص شدن نمی توانند الا از دیگر کواکب بسیار خرد
هستند اختلاف فاصله های کواکب مذکوره با شمس بسیار قلیل
است چنانچه این جمله مراتب از معاینه شکل هذا هویدا است



نظام شمسی
مقادیر کواکب با یکدیگر
زحل
مشتری
نفتون
یورنیس
ارض
زهره
مریخ
عطارد
میزان
سنبله
عقرب
ابعاد کواکب از شمس

گمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و ششصد و بیست و چهار میل جغرافی است و بعدش از آفتاب
بیست و دو کرور و شصت و نه لک و هفتاد و هشت هزار و هشت صد و هفتاد و دو میل جغرافی بوده است
پالیس بابای فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یای معروف با سین مهمله سیاره ایست که روز یکشنبه
بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشت صد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دو صد و شانزده هجری
حکیم البرس از حکمای همبرگ از توابع ملک المان دریافته و رصد کرده نامش پالیس گذاشته‌اند و بت پرستان
یونان نام دختر مشتری است که او را ربّ النوع علوم می‌پنداشتند و به هندی سرستی گویند امّا بعضی
باعتبار رصد البرس ناسنده شش بوتش از جرم سرس فی الجمله کمتر است و در کواکب قدر هشتم واقع و ارتفاع
کره بخارش از بسیط جرمش چهار صد و شصت و هشت میل جغرافی است و مدارش محیط مدار سرس محاذ مدار مشتری
و قطر حقیقی آن باجزای حکیم ولسن و غیره دو هزار و دو صد میل جغرافی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
و نه لک و نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافی بوده است **جونو** بضم جیم عربی و واو معروف و نون
مضموم و واو مجهول نام سیاره ایست که اولا حکیم هاردنگ ساکن للین سل در حوالی شهر بریمن به روز شنبه غره ستمبر
سنه یکهزار و هشت صد و چهار عیسوی مطابق بیست و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دو صد و نوزده هجری رصد کرده
به جونو موسوم ساخته چه جونو را بت پرستان روم و یونان ربّ النوع اسلحه و علت جنگ و جدال و خالقه هوا دانسته‌اند
صفحه او سرخ و بقدر ثوابت قدر هشتم بنظر می‌آید و ظاهرا کره بخار معتد به ندارد و مدارش بالای مدار وسطا
و زیر مدار سرس است و قطر حقیقی آن یکهزار و چهار صد و بیست و پنج میل جغرافی است و بعدش از آفتاب
بیست کرور و هشتاد و هفت لک و پنجاه و هفت هزار و شصت و پنج میل جغرافی بوده است **وسطا** بکسر واو و سکون
سین و طای مهمله با الف رسیده سیاره ایست که اولا آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه
یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق بیست و یکم محرم سنه یکهزار و دو صد و بیست و دو هجری رصد کرده و به تقلید بت پرستان
یونان و روم و عرب و فارس و هند و غیره که سیارات معلومه را باسمای اصنام خود موسوم ساخته‌اند نامش وسطا
ای در زحل نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و متعلق بهاشیاء دانند جرمش بقدر ثوابت قدر پنجم یا مابین
قدر پنجم و ششم بنظر می‌آید براق و صاف‌تر از دیگر سیارات مذکوره است که از وا مثبت ستاره‌های

کرهٔ دوم دربیان عطارد عطارد جسمیست تاریک از آفتاب روشنی حاصل میکند و به نسبت دیگر سیارگان قریب آفتاب است تا سی و سه کرور هشتاد لک میل بعید از آفتاب است و قطرش سه هزار و دو صد بیست و چهار میل است و یکدوره در هشتاد و هفت روز و بیست ساعت تمام میکند کرهٔ سوم دربیان زهره زهره کوکب منور خوبصورت است و از آفتاب شش کرور هشتاد لک میل بعید است و قطرش هفت هزار و ششصد هشتاد و هفت میل تقریبی است و در دو صد و بیست و چهار روز و هفده ساعت دوره تمام میکند کرهٔ چهارم دربیان ارض زمین سیاره سوم تاریک است کسب ضیا از آفتاب میکند و نه کرور پنجاه لک میل بعید از شمس است و قطرش هشت هزار میل تقریبی است و در سه صد و شصت و پنج روز و شش ساعت گرد آفتاب یکدوره تمام میکند و از همین حرکت اختلاف فصول وغیره بوده است و بر محور خود در شب و روز تقریبی دوره تمام می کند که لیل و نهار عبارت از آن است و برای ارض یک قمر هم موجود است و کرهٔ این قمر تاریک کسب ضیا از شمس میکند قطرش دو هزار یکصد و هشتاد میل است و از ارض دو لک چهل هزار میل بعید است گرد زمین در بیست و هفت روز و دوازده ساعت یکدوره تمام میکند و در احتمال امکان است که کرهٔ قمر هم مثل کرهٔ زمین آباد باشد و زمین روشنی لیالی برای کرهٔ قمر مثل قمر باشد بلکه کرهٔ زمین برای قمر روشنی رسان زیاده از قمر باشد زیرا که کرهٔ زمین از کرهٔ قمر زیاده کلان است کرهٔ پنجم دربیان مریخ مریخ یک کرهٔ احمر اللون است که گرد آفتاب ششصد و هشتاد و هفت یوم تقریباً یکدوره تمام میکند و قطرش چهار هزار و صد میل است و از شمس چهارده کرور پنجاه لک میل بعید است کرهٔ ششم دربیان سیریس وغیره بشنو سیریس یکی سیرین و راهلتین یا پی معروف [illegible] سیاره است که بروز پنجشنبه غرهٔ جنوری سنه یکهزار و هشتصد و یک عیسوی مطابق پانزدهم شعبان یکهزار و دو صد پانزده هجری حکیم پیازی منجم شهر پالرمو از توابع جزیرهٔ سسلی بر رصد آن شهر دریافته و رصد کرده نامش سیرس گذاشته که بروایت صنم پرستان یونان نام دختر زحل است و او را خالق غلات و حبوب میدانستند لیکن بعضی از متاخرین بنام راصد اولش سوم کره پیازی میخوانند و در کواکب قدر هفتم بنظر می آید بشکل احمر و مدارش بالای مدار جونو و زیر مدار پالس است و ارتفاع کرهٔ بخارش از بسیط محدب جرمش ششصد و هفتاد و پنج میل برطانیقی است ازینجاست که از غایت کثافت و کثرت ارتفاع کرهٔ بخارش احتمالی او را ذات الذنبی

۲۲۶۹۷۸۸۷۲
کمان برده بودند و قطر حقیقی آن یکهزار و ششصد و بیست و چهار میل طولانی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت و نه لک هفتاد و هشت هزار و هشتصد و هفتاد و دو میل جغرافوی بوده است

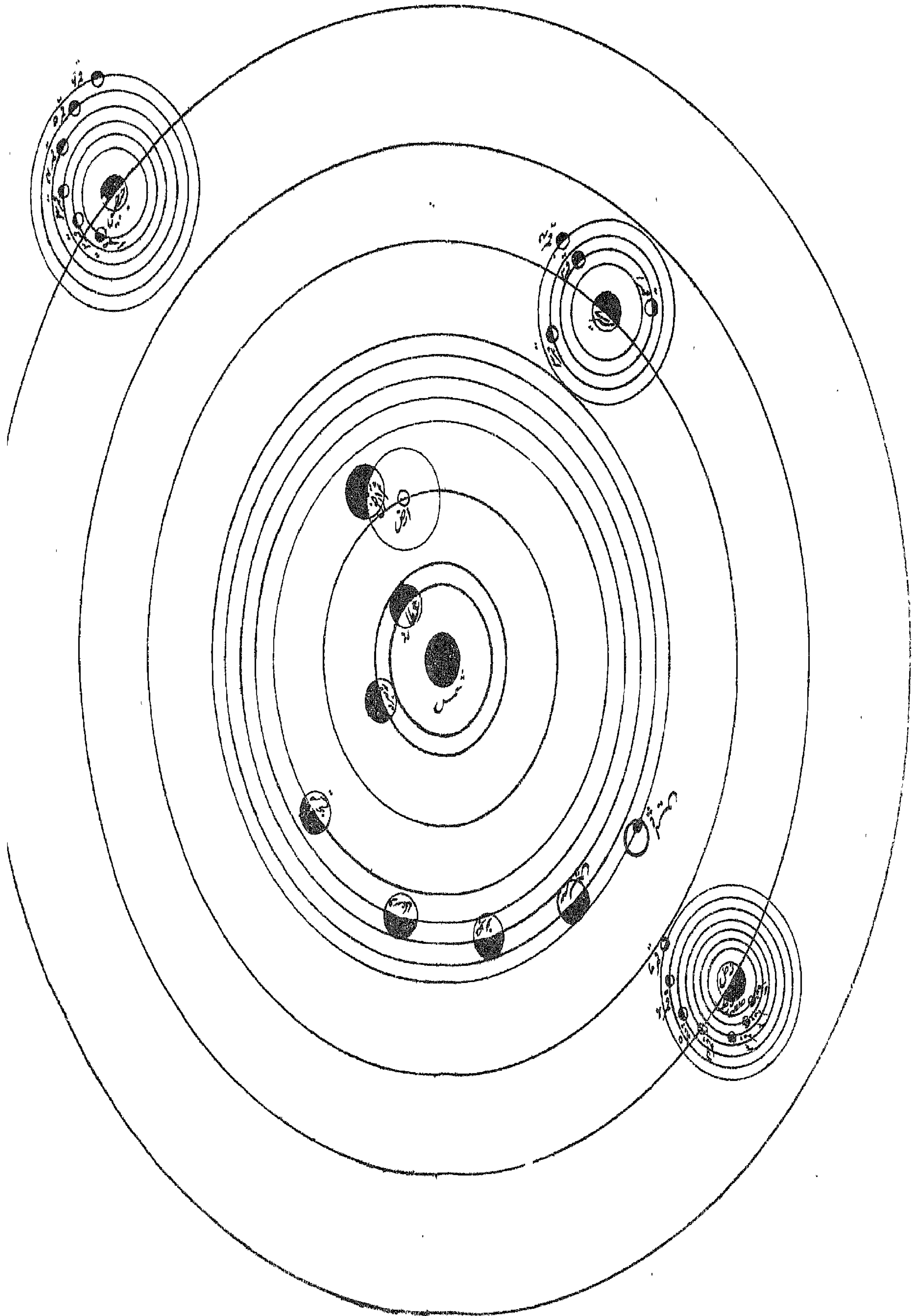
پالیس بپای فارسی و الف رسیده و لام مکسور و یای معروف با سین مهمله سیاره ایست که روز یکشنبه بیست و هشتم مارچ سنه یکهزار و هشتصد و دو عیسوی مطابق بیست و سوم ذیقعده سنه یکهزار و دوصد و شانزده هجری نبوی حکیم البرس از حکمای انگریز از توابع ملک المان دریافته و رصد کرده نامش پالیس گذاشته اند و بت پرستان یونان نام دختر مشتری است که او را نائبه عقل رب النوع علوم میپنداشتند و هندی به سرستی گویند و بعضی باعتبار رصد البرس شش پوند از مشتری سیارات اعظم است و در کواکب قد هشتم واقع و ارتفاع کره بخارش از بسیط جرمش چهارصد و شصت و هشت میل طولانی است و مدارش محیط مدار سریس محاط مدار مشتری و قطر حقیقی آن بایما حکیم مسن و غیره دو هزار نود و نه میل طولانی است و بعدش از آفتاب بیست و دو کرور و شصت
۲۲۶۹۹۴۱۱۴
و نه لک نود و چهار هزار و یکصد و چهارده میل جغرافوی بوده است

جونو بضم جیم عربی و واو معروف و نون مضموم و واو مجهول نام سیاره ایست که اولاً حکیم هاردنگ ساکن لیلینتهال در حوالی شهر بریمن بروز یکشنبه غره ستمبر سنه یکهزار و هشتصد و چهار عیسوی مطابق بیست و پنجم جمادی الاولی سنه یکهزار و دوصد و نوزده هجری رصد کرده و جونو موسوم ساخته چه جونو ابت پرستان روم و یونان رب النوع اسلحه و علت جنگ و جدال و خالقه هوا دانستند و صفرای سرخ در ثوابت قد هشتم بنظر می آید و ظاهراً کره بخار معتدبه ندارد و مدارش بالای مدار وسطا و زیر مدار سریس است و قطر حقیقی آن یکهزار و چهارصد و بیست و پنج میل طولانی است و بعدش از آفتاب
۲۵۸۷۵۷۰۶۵
بیست و پنج کرور و هشتاد و هفت لک پنجاه و هفت هزار و شصت و پنج میل جغرافوی بوده است

وسطا بکسر واو و سکون سین و طای مهمله با الف رسیده سیاره ایست که اولاً آن را حکیم البرس در شب یکشنبه بیست و نهم مارچ سنه یکهزار و هشتصد و هفت عیسوی مطابق بیستم محرم سنه یکهزار و دوصد و بیست و دو هجری رصد کرده و بتقلید بت پرستان یونان و روم و عرب و فارس و هند و غیره که سیارات معلومه را باسمای اصنام خود موسوم ساخته اند نامش وسطا که دیوی در زحل نهاده که بت پرستان مذکور خالقه آتش و متعلق بهای اند جرمش بقدر ثوابت قدر پنجم یا بین قدر پنجم و ششم بنظر می آید براق و صاف تر از همه سیارات مذکوره است که با اعانت ستاره بین

در شب های بی کدورت دیده می شود مدارش بالای مدار مریخ و زیر مدار جونو است و قطر
حقیقی آن دو صد و سی و هشت میل برطانیقی و بعدش از شمس نود و دو کرور و چهل و شش لک
سه هزار و صد و هفتاد میل جغرافی بوده است **تنبیه** این کواکب اربع شیرگرد آفتاب دور
میکنند و حسب مذهب حکیم البرس و غیره این سیارات جدیده اجزاء و قطعات یکی از اجرام کبار اند
که پیش ازین در میان مدارین مریخ و مشتری متحرک بوده و چون از اشتعال حرارت برقیه یا طینیه
خودش از هم ریخته پاره پاره و منتشر گشته هر جزوی از اجزایش بطرفی افتاده بقدرت خالق
عز و جل فی نفسه سیاره گردیده **کره هفتم در بیان مشتری** برای مشتری اقمار اربع
تبعی هستند که یک خواه دو از انها دوا ار روشنی مشتری رسانیده می ماند و همچنانکه قمر ارض حول
ارض میگردد و اقمار مشتری حول مشتری گردش نمایند و از شمس کسب ضو نموده مشتری روشنی
رسانند و قطر مشتری نود هزار میل است و از شمس پنجاه کرور میل بعید میدارد و در
یک ساعت بیست و نه هزار میل طی می کند **کره هشتم در بیان زحل** برای زحل اقمار سبع هستند و یک حلقه منور برای
منور مشتری هم است و این حلقه منور بیست و هفت هزار میل عریض است و قطر زحل بیست و نه هزار میل و بعدش از آفتاب
نود کرور میل است الا ضعف شمس تا زحل سیر شد گرد آفتاب در سی سال دوره تمام نماید **کره نهم در بیان جاجیم سیدیس**
سیاره ایست ابیض اللون مائل به نیلگونی نورش یعنی زهره و قمر ارض در شبها حتی تا یک سیار ستاره دیده بقدر ثوابت قدر ششم
بنظر می آید موجد آن حکیم هرشل در شب سه شنبه سیزدهم مارچ سنه یکهزار و هفتصد و هشتاد و یک عیسوی مطابق هفتدهم ربیع الاول
سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج هجری در بلده [illegible] رصد کرده بنام پادشاه برطانیه عظمی که دران زمان سوم جارج
بود نامش جاجیم سیدس نهاد که در لغت لاطینی یعنی ستاره موسوم به جارج ا مدارش محیط مدار زحل
و محاطش هنوز معلوم نیست چه ستاره که مدارش محیط مدار جبین باشد هنوز معلوم نشده و زمان دوره حرکت وضعیه او
غیر معلوم است الا چون اختلاف بسیار در کره بحاشیه یافته [illegible] که ابعاد این سیاره [illegible] قطرش سی و چهار هزار
و یکصد [illegible] میل است و از آفتاب یک ارب چهل و دو کرور میل [illegible] و هشتاد و سه سال دوره تمام
و برای او شش اقمار هستند موجود اند و بعضی این کوکب را بنام مستخرج هرشل [illegible] از اشکال

متعلقہ صفحہ ۱۷۴



کره دهم در بیان کسوف و خسوف وقتیکه میان شمس و ساکنان ارض قمر حائل می شود و ضوء شمس را بما رسیدن نمی دهد آنرا کسوف نامند و وقتیکه ارض مابین قمر و شمس حائل می شود و ضوء شمس را تا قمر رسیدن نمی دهد و عکس زمین بر قمر می افتد آنرا خسوف می نامند مثلاً اگر چیزی محاذی شمس نهند ضوء شمس بران چیز خواهد افتاد و اگر میان شمس و آن چیز کدامی چیز دیگر حائل گردد در ینصورت ظل چیز دوم بر چیز اول خواهد افتاد و ضوء شمس تا قمر نخواهد رسید که این حالت را خسوف نامند **کره یازدهم در بیان ثوابت** جمله کواکب سوای سیارات که بباعث غایت دوری صغیر صغیر معلوم می شوند قیاس مقتضی آن است که از ان هر یک بمنزله آفتاب باشد و بنحوی که حول آفتاب ما سیارات گردش می نمایند ممکن است که برای آنها هم سیارات باشند و بران سیارها عالم آباد باشد تبارک الله احسن الخالقین **کره دوازدهم در بیان ذوات الاذناب** جمله کواکب حول آفتاب بر یک نهج گردش مینمایند مگر ستارگان دم دار که بجز و هستند و از هر جانب بدوره دیگر سیارها در می آیند و از انظار غائب میشوند **کره سیزدهم مشتمل بر تدویرات اربعه تدویر اول در بیان کواکب ثابته** وجه تسمیه ثوابت اینست که حکمای متقدمین دریافته اند که ثوابت حرکت ندارند و همیشه بیکجا ثابت اند و تغیر و تبدیل مثل کواکب سبعه سیاره در احوال ثوابت واقع نمیشود و گردش ثوابت که در نظرهای اهل زمین مرئی میشود بسبب گردش محوری زمین است که چون زمین گردش میکند اهل زمین در می یابند که ثوابت در گردش اند و حال آنکه زمین در گردش است مثلاً اگر کسی در بهل یا کشتی روان سوار باشد در نظرش همه اشیا بحرکت مرئی میشود و حال نه اینچنین باشد بلکه همه اشیا بجای خود ساکن اند و کشتی یا بهل در حرکت است حکمای متاخرین فرنگستان که پیروان فیثاغورث اند چنین قیاس کرده اند که همه ثوابت شموس اند هر یکی ازان یک شمس است که مثل این نظام شمسی که ذکر او رفته باشد سیارات بیشمار دارد و بهل است

که همه ثوابت منور بنور خود مستنیر اند نه بنور این شمس که مرکز کواکب یازده گانه است و بعضی را انجم و بر هیئت
شناسنده دریافته اند که تفصیل و تشریح آن درین مقام موجب تطویل کلام است و کثرت ثوابت بقدریست که فکر
مهندسان از شمار آن قاصر بوده پس اعداد ثوابت نامتناهی است مگر حکمای متقدمین یکهزار و بست و دو ثوابت را به
چهل و هشت اشکال مختلفه قسمت کرده اند یعنی در هر شکل چند ثوابت متضمن اند و آنهمه ثوابت را داخل اشکال گویند
و دیگر ثوابت را که ازان اشکال چهل و هشتگانه خارج اند آنهمه را ثوابت خارجة الشکل نامند و جمله یکهزار و بست و دو
ثوابت را به شش قدر قسمت کرده اند آنکه بقدر بسیار بزرگ معلوم میشوند آنرا ثوابت **قدر اول** گویند
و ازان اندکی کمتر بقدر معلوم میشوند آنرا ثوابت **قدر دوم** نامند همچنین تا قدر ششم و آسمان را به
حصه یعنی نصف شمالی و نصف جنوبی و منطقة البروج تقسیم کرده چهل و هشت اشکال مذکوره را بران هر سه قسمت
کرده اند بمنطقه دوازده اشکال است و به نصف شمالی بست و یک اشکال و به نصف جنوبی پانزده اشکال
و این چهل و هشت اشکال مقرره بطلیموس و دیگر حکمای متقدمین است اما حکمای متاخرین فرنگستان که
پیروان فیثاغورث اند بذریعه دوربین که درین زمان اختراع شده علاوه اشکال مذکوره چند اشکال
دیگر دریافته اند و کهکشان که از افق تا افق مثل یک چادر سفید است بذریعه دوربین معلوم شد که همه کواکب
ثوابت اند **تدویر دوم** در بیان بست و یک اشکال نصف شمالی **اول** دب الاصغر بصورت
خرس کوچک است و آنرا بنات النعش صغری نیز گویند هفت کواکب داخل این صورت اند و ازان در قدر
دوم و یک در قدر سوم که آنرا جدی گویند و چهار ازان در قدر چهارم اند و یک کوکب از قدر چهارم خارج
این صورت است **دوم** دب الاکبر و آنرا بنات النعش کبری گویند و آن بصورت خرس کلان است البته هشتاد
کوکب داخل این صورت اند شش ازان در قدر دوم و هشت ازان در قدر سوم و هشت ازان در قدر
چهارم پنج ازان در قدر پنجم و در بنات النعش کبری بعد صورت مستطیل سه ستاره دیگر اند که دسته
وسطی آنهاست خرد تر بقدر صغیر و پیوسته آنرا اسها نامند به دیدن آن تیزی روشنی چشم دریابند
سوم تنین و آن اژدهاست پیچ در پیچ سی و یک کوکب داخل این صورت اند هشت ازان در قدر
سوم و شانزده در قدر چهارم و پنج ازان در قدر پنجم و دو ازان در قدر ششم **چهارم** قیفاوس

معرب کیکاوس و آن بصورت مردی ایستاده و دو دستها گشاده یازده کوکب داخل این صورت اند یکی
ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم و سه در قدر پنجم **پنجم** عوا و آن بصورت مردی است
ایستاده و بهر دو دست ماری گرفته است و دو کوکب داخل اینصورت اند چهار ازان در قدر سوم و نه
ازان در قدر چهارم و نه ازان در قدر پنجم و خارج این صورت یک کوکب است از قدر اول انرا سماک رامح
گویند **ششم** فکه و انرا اکلیل شمالی نیز گویند و آن بصورت کاسه ایست هشت کوکب داخل اینصورت اند
یکی ازان در قدر دوم است و پنج ازان در قدر چهارم و یکی ازان در قدر پنجم و یکی ازان در قدر ششم
هفتم جاثی و آن بصورت مردی است هر دو دست خود دراز کرده بزانو درآمده بیست و پنج کواکب
داخل اینصورت اند شش ازان در قدر سوم و هفتده در قدر چهارم و دو ازان در قدر ششم و یک کوکب
بقدر پنجم خارج اینصورت است **هشتم** شلیاق و آن بشکل بربط است ده کواکب داخل اینصورت اند یکی
ازان در قدر اول است و انرا النسر واقع گویند و دو ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم **نهم**
دجاجه و آن بصورت مرغی است گردن دراز هفده کواکب داخل اینصورت اند یکی ازان در قدر
دوم و پنج ازان در قدر سوم و نه ازان در قدر چهارم و دو ازان در قدر پنجم و دو کواکب در قدر چهارم
خارج اینصورت اند **دهم** ذات الکرسی و آن بصورت زنی است بر کرسی نشسته سیزده کواکب داخل
اینصورت اند چهار ازان در قدر سوم و شش ازان در قدر چهارم و یکی ازان در قدر پنجم و دو ازان در قدر ششم
یازدهم برشاوش و آنرا حامل رأس الغول نیز گویند و آن مردی است بر پای چپ ایستاده و پای
راست برداشته و دست راست بالای سر برآورده و سر غولی بدست چپ گرفته است و شش کوکب
داخل اینصورت اند دو ازان در قدر دوم یکی ازان و کوکب را رأس الغول گویند و پنج کوکب قدر سوم
و شانزده کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم است **دوازدهم**
ممسک العنان و آن بصورت مردیست ایستاده و در دستی تازیانه و بدست دیگر عنان گرفته چهارده کوکب
داخل اینصورت اند یکی ازان در قدر اول و انرا عیوق خوانند و یک کوکب در قدر دوم و دو کوکب در
قدر سوم و هفت کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم **سیزدهم** حوا

و آن بصورت مردی است ایستاده و بهر دو دست ماری گرفته و بیست و چهار کوکب داخل این صورت اند پنج از آن
در قدر سوم و سیزده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و پنج کوکب در قدر خارج این صورت اند **چهاردهم**
حیّة الحوا و آن بصورت ماری است هیجده کوکب داخل این صورت اند پنج از آن در سوم و دوازده در قدر
چهارم و یکی در قدر پنجم **پانزدهم** سهم و آن بصورت تیری است پنج کوکب داخل این صورت اند یکی از آن
در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم **شانزدهم** عقاب و آن بصورت
کرگس است در پرواز نه کوکب داخل این صورت اند یکی از آن در قدر دوم که آنرا نسر طائر گویند و چهار از آن
در قدر سوم و یک کوکب در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و خارج این صورت شش کوکب اند چهار
از آن در قدر سوم و یکی از آن در قدر چهارم و یک کوکب در قدر پنجم **هفدهم** دلفین و آن بصورت
حیوانی است بحری ده کوکب داخل این صورت اند پنج از آن در قدر سوم و دو از آن در قدر چهارم و سه در
قدر ششم **هجدهم** قطعة الفرس و آن بصورت مقدم اسپ است چهار کوکب خفیه داخل این صورت اند
نوزدهم فرس اعظم و آنرا ذو جناحین نیز گویند و آن بصورت اسپی است تا کمر بیست کوکب داخل این صورت
اند چهار از آن در قدر دوم و چهار کوکب در قدر سوم و نه از آن در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم
بستم مرأة المسلسله و آن بصورت زنی است پا بزنجیر بیست و سه کوکب داخل این صورت اند چهار
از آن در قدر سوم و پانزده کوکب در قدر چهارم و چهار در قدر پنجم **بیست و یکم** مثلث و آن بصورت
مثلث متساوی الساقین است چهار کوکب داخل این صورت اند سه کوکب از آن در قدر سوم و یک کوکب در
قدر چهارم این بیست و یک اشکال در نصف شمالی آسمان واقع اند **تدویر سوم در بیان دوازده اشکال**
منطقة البروج اکنون دوازده اشکال منطقة البروج که آنرا بروج اثنا عشر گویند بیان میکنیم **اول حمل**
و آن بصورت گوسپندی است دو شاخ دار و سر آن بطرف مغرب و پای آن جانب مشرق و شکم بطرف جنوب و پشت
بجانب شمال و رو بطرف پشت دارد گویا پشت خود مینگرد و سیزده کوکب داخل این صورت اند دو از آن در
قدر سوم و چهار از آن در قدر چهارم و شش کوکب در قدر پنجم و یکی از آن در قدر ششم **دوم ثور** و آن بشکل
نصف پیش گاو است گویا سینه بریده شده سرش جانب مشرق و مؤخر او جانب مغرب و کوکب النفس این صورت

سی و دو اند یکی ازان در قدر اول است و ازا عین الثور و دبران نیز خوانند و شش ازان در قدر سوم و یازده
ازان در قدر پنجم و یک کوکب در قدر ششم و عقد ثریا که آن هفت ستاره مجتمعه بجایی کوهان ثور است **سوم**
جوزا و ان بصورت دو طفل توامان است کواکب نفس این صورت هجده اند دو ازان در قدر دوم و آنها را اس التوامین
گویند و پنج کوکب در قدر سوم و نه کوکب در قدر چهارم و دو کوکب در قدر پنجم **چهارم** سرطان و ان شکل خرچنگ
است مقدم او بطرف مشرق و موخر آن جانب مغرب و کواکب نفس این صورت نه اند هفت ازان در قدر چهارم
و یک ازان در قدر پنجم و یک ازان در قدر ششم **پنجم** اسد و ان بصورت شیر است سر ان بطرف مغرب و پشت
آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بیست و هفت اند دو ازان در قدر اول یکی را قلب الاسد و دیگری را صرفه
و ذنب الاسد گویند و دو کوکب در قدر دوم و شش کوکب در قدر سوم و هشت کوکب در قدر چهارم و پنج کوکب
در قدر پنجم و چهار کوکب در قدر ششم **ششم** سنبله و ازا عذرا نیز گویند و آن شکل زنی است و انش فرو
دست چپ بر پای و بنهاده و بدست راست خوشه گرفته کواکب نفس این صورت بیست و شش اند یکی ازان در قدر اول
و شش ازان در قدر سوم و هفت ازان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم و دو در قدر ششم **هفتم**
میزان و آن شکل ترازو ست دو کفه آن جانب مغرب و عمود آن جانب مشرق و کواکب نفس این صورت
هشت اند دو ازان در قدر دوم و چهار در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **هشتم** عقرب و ان شکل
کژدم است سرش جانب مغرب و دمش جانب مشرق مائل بجنوب کواکب نفس این صورت بیست و یک اند
یکی ازانها در قدر دوم است و آن را قلب العقرب گویند. و سیزده در قدر سوم و پنج کوکب در قدر چهارم و دو
کوکب در قدر پنجم **نهم** قوس و آن قوس جسدین است یعنی موخر او از گردن صورت چهارپایه در مشرق
و مقدم او بصورت مردی که دستار با طره های منعقد بر سر دارد و تیری بر کمان نهاده می کشد کواکب
نفس این صورت سی و یک اند دو ازان در قدر دوم و نه در قدر چهارم و هژده کوکب در قدر پنجم و دو کوکب
در قدر ششم **دهم** جدی نیمه مقدم آن شکل مقدم بزکوهی است و نیمه موخر بصورت موخر ماهی سر و دست های
او جانب مغرب و پشت آن جانب شمال کواکب نفس این صورت بیست و هشت اند چهار ازان در قدر سوم
یکی را ازان چهار کوکب ذنب الجدی گویند و نه در قدر چهارم و نه در قدر پنجم و شش کوکب در قدر ششم اند

یازدهم دلو و آن مردیست ایستاده سر او بجانب شمال و پای او طرف جنوب و در دست او کوزه ایست
که آب از ان میریزد و از زیر پای او میرود و کواکب نفس این صورت چهل و دو اند یکی از ان در قدر اول و آن
فم الحوت جنوبی است و نه کواکب در قدر سوم و هیژده در قدر چهارم و سیزده در قدر پنجم و یک در قدر ششم
دوازدهم حوت و آن بشکل دو ماهی است یکی را از ان سر بطرف مغرب و دوم جانب مشرق و دوم را سر
بشمال و دم بجنوب است کواکب نفس این صورت سی و چهار اند دو از ان در قدر سوم و بست و دو کوکب است
در قدر چهارم و سه کوکب در قدر پنجم و هفت کوکب در قدر ششم اینهمه دوازده اشکال مذکوره منطقة البروج
تدویر چهارم در بیان پانزده اشکال نصف جنوبی اول قیطس و آن بصورت حیوان
بحری است بست و دو کوکب داخل اینصورت اند ده از ان در قدر سوم و هشت از ان در قدر چهارم و چهار
از ان در قدر پنجم **دوم** جبار و آن بصورت مردی است بر کرسی نشسته با کمر بند و شمشیر و عصا در دست دارد
سی و هشت کواکب داخل اینصورت اند دو از ان در قدر اول و چهار از ان در قدر دوم و هشت در قدر سوم
و پانزده در قدر چهارم و سه در قدر پنجم و شش در قدر ششم **سوم** نهر و آن بصورت جوی است مرکب از سی و چهار
کواکب یکی از ان در قدر اول و پنج در قدر سوم و بست و شش در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهارم**
ارنب و آن بصورت خرگوش است مرکب از دوازده کواکب دو از ان در قدر سوم و شش در قدر چهارم
و چهار در قدر پنجم **پنجم** کلب اکبر و آن بصورت سگی است دونده مرکب از هجده کواکب یکی از ان در قدر اول و پنج در قدر
سوم و پنج در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم **ششم** کلب اصغر مرکب از دو کوکب یکی در قدر اول و دوم در قدر
چهارم **هفتم** سفینه و آن بصورت کشتی است از چهل و پنج کواکب مرکب یکی از ان در قدر اول که او را سهیل خوانند
و شش در قدر دوم و یازده در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و هفت در قدر پنجم و یک در قدر ششم **هشتم**
شجاع و آن بصورت مار بزرگ است مرکب از بست و پنج کواکب یکی از ان در قدر دوم و آن را فقار الشجاع گویند
و سه از ان در قدر سوم و نوزده در قدر چهارم و یکی در قدر پنجم و یکی در قدر ششم **نهم** کاس و آن بصورت پیاله است
هفت کوکب در قدر چهارم داخل اینصورت اند **دهم** غراب بصورت کلاغ مرکب از هفت کوکب پنج از ان
در قدر سوم و یک در قدر چهارم و یک در قدر پنجم **یازدهم** قنطورس و آن بصورت حیوانی است که مقدم او

بصورت مقدم آدمی است و موخر او شکل موخر اسپ و از سی و هفت کوکب مرکب یکی از این در قدر اول که آن را
رجل القنطورس گویند و پنج در قدر دوم و هفت در قدر سوم و شانزده در قدر چهارم و هشت در قدر پنجم
دوازدهم ذیب و آنرا اسباع نیز گویند و آن بصورت حیوانی است درنده از نوزده کوکب مرکب دو از ان در
قدر سوم و یازده در قدر چهارم و شش در قدر پنجم **سیزدهم** مجمره و آن بصورت آتشدان است از هفت کواکب
مرکب پنج از ان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم **چهاردهم** اکلیل جنوبی و آن شکل صنوبری دارد از سیزده
کوکب مرکب پنج در قدر چهارم و شش در قدر پنجم و دو در قدر ششم **پانزدهم** سمکه و آنرا حوت جنوبی خوانند
و آن بصورت ماهی بزرگ است مرکب از یازده کوکب نه از ان در قدر چهارم و دو در قدر پنجم این همگی چهل و هشت
اشکال را حکمای سلف و حکیم بطلیموس بیان کرده و حکمای متاخرین فرنگستان پیروان فیثاغورث چند اشکال
دیگر نیز دریافته اند بتفصیل هذا **اول حمام النوح** درین شکل یک ستاره قدر اول و یک کوکب قدر
سوم است **دوم قفنس یا عنقا** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **سوم**
غرنوق درین شکل یک کوکب قدر ثانی و یک کوکب قدر ثالث است **چهارم طاوس** درین ستاره
قدر ثالث است **پنجم مثلث الجنوبی** درین شکل یک ستاره قدر ثانی و دو ستاره قدر ثالث است
ششم صلیب الجنوبی درین شکل یک ستاره قدر ثانی و یک ستاره قدر ثالث است **هفتم**
شبکه و آن شبیه بشکل نعلین است **هشتم ذباب جنوبی نهم الفرجار** اینهمه نه اشکال قریب
قطب جنوبی اند و سوای این نه اشکال دیگر در وسط هم دریافته اند بدین نامها شترگاو پلنگ اسد اصغر
گرفش ثعلب یعنی روباه که بدهن خود بط را گرفته شعر راس البرنقی اصطرلاب کرگدن ذباب الشامیه
و چون کواکب آن بسیار کوچک تر اند لهذا شرح آن نکرده شد **خاتمه در بیان خالصه فیثاغورث**
بشنو این شکل گنبد نیلگون که بالای سرها بنظر می آید در حقیقت هیچ نیست بلکه رنگ هوا جسیم گردیده است
که بنظر می آید گو که اجزای خالص هوا الوان نباشند لیکن هوا که بسیار دور کرده است آن هوا بسبب اختلاط
اجزای مختلف ضرور رنگین است چنانچه چیزی سیال خفیف اللون تا وقتیکه در جای فراهم شده مجتمع نگردد
رنگش معلوم نخواهد شد **مثلا** وقتیکه شیشه را از شراب و عرق وغیره مملو سازند متصل گردن شیشه یک لون

منظور نخواهد بود الا نسبت فوق و تحت آن پس ضرور رنگی منظور خواهد بود و این صاف ظاهر که از قرص فی حجم از فوق
نون پیدا شده همین منظر هوای محیط ما بنظر ما بلون معلوم نمیشود الا هنگامی که شصت و هفتاد میل هوا برای ارتفاع
خواه بجانب مقابل نظر می کنیم چیزی نیلگون بنظر می آید و هر قدر که قریب منظور شود آنقدر نیلگونی کم میشود پس
محقق شد که این قلت و کثرت نیلگونی از قلت و کثرت حجم هوا بوده است **بشنو** این زمین که ما را مسطح معلوم
میشود در حقیقت مدور و متحرک است **مثلا** جهازی که از بحر می آید اول سر ستول آن منظور میشود و چنین که از زیادتی
قرب تمام جهاز بنظر می آید لهذا روشن شد که هر قدر که جهاز از یاد تحت بود منظور نمی شد و آنقدر که بالای بلندی
آب آمد منظور شدن گرفت پس این جمله امورات دال بر مدوریت ارض هستند و بعض کواکب در حرکت با ارض مثل هوا
هستند از جهت ارض و آن کواکب دائما بر یک حالت منظور خواهند ماند و آفتاب یک کره ناری بجای خود قائم
و گردش جمله سیارات که یکی از آن ارض هم است حرکت می نمایند و آفتاب این جمله را روشنی میرساند و ثوابت
و سیاره غیر متناهی منتشر هستند و ارض بحرکت یومیه گرد مرکز خود متحرک است که تبدیل لیل و نهار عبارت
از اینست و بحرکت حولیه ای سالانه مع آب و هوا و قمر خود گرد آفتاب میگردد که تبدیل فصول عبارت از آنست
و قمر گرد زمین می گردد و ممکن است که قمر هم آباد باشد و جمیع ثوابت و سیارات بمنزله یک یک شمس باشند و گرد
هر یک سیارات متحرک باشند و آن همه کواکب آباد هم باشند و این نیز ممکن است که جمیع ثوابت و سیارات و
آفتاب هر کدامی مرکز دیگر متحرک باشند **بشنو** بعضی از فلاسفه اسلامیه مثل شیخ الرئیس در شفا تحقیق
حرکت ارض بدین خلاصه بوده است که اگر زمین متحرک و آفتاب ساکن باشد پس کلوخی که از زمین جانب بلندی
انداز نیم آن کلوخ بر خط مستقیم نه افتد بلکه منحرف افتد و مشاهده خلاف این است و اگر زمین از مغرب بجانب مشرق حرکت
سریع متحرک باشد که بالای خط استوائی ساعت هزار میل حرکت میکند پس تیری که جانب مشرق انداخته
شود مسافتش نسبت تیری که جانب مغرب انداخته شود کم باشد بلکه هر قدر اشیا که از زمین جدا گردیده
بالای هوا حرکت نمایند پس حرکت اینها اگر موافق حرکت ارض خواهد بود آن حرکت سست خواهد بود
و اگر حرکتش مخالف حرکت ارض خواهد بود پس این حرکت بغایت تیز خواهد بود و مشاهده خلاف اینست پس
متحقق شد که حرکت ارض باطل است **جواب حکمای یورپ** از روی تجربه کثیر ثابت شده که

جسمی از دیگر جسم متحرک جدا گردیده حرکت بینماید درین صورت بعد فراق هم چیزی تعلق باقی می ماند چنانچه اگر از
مستول جهاز کلوخی بزیر اندازند برابر درین مستول خواهد افتاد حالانکه جهاز متحرک است **مثال ثانی**
و شیشه خواه بوتل تنگ دهن آب وغیره پر کرده بر سقف جهاز واژگون نهند و مقابل آن و تحتش بوتل دیگر
نهند درین صورت قطرات آب در دهان بوتل زیرین خواهند افتاد حالانکه جهاز متحرک است **مثال ثالث**
بر ریل گاڑی اگر دو کس مقابل نشسته گو بازی نمایند گو بر خط راست بلا کم و کاست آمد و شد خواهد داشت حالانکه
گاڑی متحرک است **تمام شد** رساله سبع سموات **قوله** در بیان همه سر حلقه این طائفه قطب ۰ لیکن از وی
نبود تیره تری یک پیکر **اللغة** سر حلقه یعنی سر گروه و اشاره این طائفه بصوب اشکال شمال و ضمیر وی راجع
بقطب و قطب عبارت و بیجا ذات قطب است که بسیار تیره است که بنظر نمی آید نه جدی که آنرا در عرف نیز قطب
گویند و درین بیت پیش مخاطب حال بی انتظامی روزگار بیان میسازد **المعنی** یعنی حال زمانیان اشتر است
که آنانکه سر گروه همه هستند تیره و بی نور ایمان از جمیع اند **قوله** حارس صومعه او هست شب روز دو خرس
دور تر اکبر و نزدیک تر اصغر **اللغة** حارس بکسر را و سین مهمله یعنی پاسبان از منتخب ۰ صومعه بافتح
و سیم و عین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازا عبادتخانه
اسلام را نیز گویند از منتخب و مرجع ضمیر او راجع بقطب و خرس بالکسر سین مهمله جانوری پشم دار که در عربی دب
بالضم و التشدید گویند. و در هندی ریچه نامند و دو خرس درین سخن فیه مراد از دب اکبر و دب اصغر است
بضم اول و تشدید بای موحده و آن دو شکل اند از ترکیب کواکب قریب قطب شمالی اول کلان و ثانی کوچک
و این هر دو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند و ثانی از قطب بنسبت اول دورتر و ثانی که
دب اصغر بسیار قریب است و این بیت در بیان خباثت فقرا زمان میگوید **المعنی** یعنی سیک قطب است
در مزاج او بجدی خباثت موثر است که دو ریچه در خدمت خود سیار دور و نزدیک
صنعت طباق است **قوله** هر دو بارگه عزت او کیکاوس ۰ همچو چاوش بنهاده است کلاهی
مشار الیه ضمیر او قطب است و در بارگه عزت اضافت استعاری است
و نجیب باشد چه کی بمعنی ... کاوس بمعنی اصل نجیب معرب آمده و نام

و کنکاش شکلی است از اشکال اشتمالی بصورت مثلث بزرگ و جاوشن بر وزن طاوس بمعنی نقیب و این لفظ ترکی است و ایل مطیع
نام شکلی از کواکب نوشته و این محل نظر است و ضمیر او راجع بقطب المعنی آن ناکه خود را قطب میگویانند
و نام قطب میگیرند چه بود و نیاز هستند که کنکاش و نقیب در اینهاست قوله بسیط خاص شش کعب
پی آتش مشغول است ظاهرا سهو کرده نوشته نظر اللغة مطبخ بر وزن مفعل بمعنی باورچیخانه و پیاز
بفتح بای فارسی و سین اول مهمله و ثانی معجمه تثلیث است از اشکال شمالی که در عربی آنرا حامل راس الغول
گویند و شکل آن در همین صفحه با آلات شش بفتح کاف عربی و کسر ثانی بر وزن مجمل بمعنی بکده و نام مهر
و سیستان است از اشکال تثلیث است المعنی یعنی آن قطب جهان جلاد و قتال و خونخوار است که
مشغول است که برشته در نظر باشد بر وزن اندازه باورچیان آن کعب پیاز نیست گویا که
باشد قطب قوله بیشتر از پیر جدی ماهی را که سوی کعبه
باشد اللغة ضمیر راجع بقطب است و جدی بفتح اول و سکون دال نام جیست و ستاره است
قریب بقطب شمالی که بعضی آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از جدی
بفتح دال بیای تحتانی خوانند از منتخب فارسیان یعنی تخفیف یا
که در دشت یا در بیابان و شهر جانب کعبه بخیال بیابد پس آن ناظر اگر در توران و ایران
باشد ستاره جدی را که غیر از قطب است و مشهور و معروف قطب است نشانه راست گیرد و اگر در هند باشد
گیرد و اگر در روم و شام باشد پشت گیرد و اگر در زمین مغرب و مصر باشد
گیرد و اگر باشد محاذی گیرد و محاذ المعنی قطب کاسه المعنی
یعنی احوال است که پیر جدی که یک مرد نیک و راه نمای بجانب قبله است هر کسی را
قطب بکار و قتال است و دوست
پیر جدی قوله که در سر حلقه خود جمله مریدان ز اخلاص گشته
اللغة سر حلقه ترکیب اضافت حرف را بمعنی سردار و سرکرده حلقه
عبارت از قطب است و مریدان کنایه از همین ستارگان است و رقاص

بمعنی رقص و طوف کنند که قاعده مریدان ست و رداشان بکف اضافت حرف الف ست ای
ردای شان و ضمیر شان راجع بهمون مریدان ست و فلک اضافت از حرف الف هم آمده چنانکه هاتفی راست
بیت این مانده ام که جان سر رشت ست ٭ ور روی همه میوه ها بهشت ست ٭ و پلاس عجز زن ممالس
یعنی جا جم از بهاران و پلاس خضر مراد از فلک ست **المعنی** یعنی حال زمانه بحدی خراب ست که باوجودیکه کیفیت
بدکاری قطب معائنه می نمایند و باز او را مرشد خود قرار داده دوران حالیکه ردای ایشان از فلک ست
کر و سر او از راه اخلاص خود رقاص هستند و جناب ممدوح تحریر فرموده که خاصه لفظ شان اینست که کسره
اضافتش بکفوف باشد هم کلاسه کمترین **مولف** عرض مینماید که فرموده آنجناب بجاست لاکن از
مولوی نظامی در بینا بخطا فحش بوجود آمده که گفته **مصرع** سن خلق شان را حمائل کنند ٭ ایضا
فرموده **مصرع** جهان خورد از خوردشان و نیست ٭ ایضا فرموده **ع** دگر مردمان کاصل شان آدمیست
ایضا ظهوری در ساقی نامه گفته **بیت** سخن گشته عریان ز تشریف شان ٭ شود شعر ننگی ز تعریف
شان ٭ **چون** درین بحر ناپیدا کنار در شاهوار اسمی از اصطلاح مذهبی جلوه گر ست لهذا جوهری طبع
خواسته که رشته تحریر اوراقی چند این جوهر را مانند امسلاک ساخته زینت بخش کالیل صدر
نشینان چارپالش ملل و نحل سازد بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خدا لاشریک له و نعت صاحب لولاک
لما خلقت الافلاک صلی الله علیه وآله و اصحابه واهلبیته و سلم عرضه میدارد خاکپای درویشان
محمد عثمان قیس عفی عنه که این رساله را از نسخ معتبره پارسیان و هندیان و انتخاب بعض
مقامات کتب عیسائیان و یهودان و کتب متعدده اسلامیان و دیگر فرق منتشره انتخاب نموده
مشتمل بر یک عنوان و چهار عنصر و خاتمه ساخته موسوم به **چهار عنصر** گردانیدم **عنوان** مجموعی
بر چند داستان **داستان اول در بیان عقاید ایشان شنو** ایشانرا سپاسیان و پارسیان
و یزدانیان و آبادیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان نیز گویند
شنو کنه برتر گوهر خدا تعالی و تقدس بتنومندی خرد و نیروی روان دانستنی نیست و
یکتائی و یکسانی یعنی تشخص و همه همایون صفات عین ذات مقدس اوست واو تعالی دانا بکلیات

و جزئیات است و کار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری
ناگزیری گرامی ذات اوست نخستین از پرتو خورشید ذاتش آزاد بهمن یعنی عقل اول و از فروغ بهمن عقل دیگر
و روان و سپهر دیگر پیدا شد همچنین از سروش دوم سه پرتو شده بدینسان هر ستاره از ستارگان
بر جا و روان و هر آسمانی از آسمانها را خردی و روانی باشد و گویند تعداد آسمانها بشمار در بنا بر چه
تعداد کواکب ثوابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی مرکوز و بدینگونه عناصر اربع را جدا جدا پرورنده است
از طرف عقل اول و جزا و سزا موقوف بر اعمال است یعنی صاحب عمل اکمل بعد فنا بمجردات پیوندد و اگر
در عمل متوسط است بنسبت بهر سپهر که درست کرده به وی پیوندد و اگر ستوده گفتار است با تن مثالی در لباس
حور و قصور خویشتن را ببیند و زینتی سروش گردد و اگر ناخجسته گفتار و کردار است از مبدا جدا ماند و انجام
اهرمن گردد و اگر نفس بمعاصی گراید بتدریج از مردمی تن بجانوری بدن در آید و گاهی از بدبختی به پستی یعنی
به نباتات و گاهی معدنیات پیوندد و نزد این طائفه نفس مجرد و موالید سه گانه است و همه اشیا پرتو
شید شیدان است و جهان با ذات جهان آفرین چون نور با شمس ازلی و ابدی است و گویند مدت وجود
نور الانوار را
انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند و بعد اتمام یک دوره اعظم کار جهان و جهانیان از سر نو گردد و جمله
موجودات با همان گفتار و کردار و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان و بدینسان همیشه گذران باشند
لیشنو مراد این طائفه نه آنست که همه ارواح کیومرث و سیامک به همان عنصری حیات و فا تر شود و اجزای
پراگنده تن جمع گردد چه این معنی بر عقیده این فرقه محال است و مراد اینست که پیکرها و جسم ها شبیه پیکرهای رفته
و پیشین اجسام باشکال و شمائل و گفتار و کردار پدید آیند لیشنو این دیرین کیش طائفه یک دور کیوان را
یک روز و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال و چنین هزار هزار سال را یک فرد و هزار بار فرد را
یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک
زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت و اقبال در مه آبادیان پائید و مه آباد با جفتش در همین چرخ
پائید و در ذریت او که از افزونی سطح ارض کم گروه پر بود و از خور و نوش و لباس بسیار کمتر بوده ترتیب بلاد و رسوم
سیاست و سروری و شریعت و حکمت هیچ یک نبود تا بالطاف الهی آباد آزاد دیده اشد و احکام امر و نهی نافذ.

و ترکیب باغ و بساتین و مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و استنباط فلزات از معادن و ترکیب آلات رزم و بزم
شاهان و عروسان و ستردن و رشتن و بافتن و دوختن و آبادی بلاد و امصار را بنا کرد و کشتکاری آئین گشت و او مردم را
بچهار قسمت نمود ۱ هیربدان و موبدان ۲ خسروان و پهلوانان ۳ کشاورزان ۴ اهل صنایع بهم سوده
و سودی ای برای آسایش و سودن نامیده که بمنزله خدمتگاران ... اند برای این آباد کتاب سماوی
دساتیر نام آسمانی زبان فرستاد که بهیچ زبان زمینیان نمی ماند و مه آباد به الف زبانی و دری و پارسی و
هندی و رومی و امثال آن فرستاد پس از مه آباد سیزده تن پیغمبر بنوبت از جهت هدایت مبعوث شدند و همه معین
مه آباد و ... کتاب سماوی بر وی بود تا چهاردهم آباد پیغمبر ... در زمان این آسودگی و رفاه
رعایا و سبزی بساتین و افزونی خزائن و غیره بغایت رسید ... آباد آزاد ... شد
که آسیا گرد مش آمد همه آثار آن همایون گرده برافتاد مردم و حوش و سباع شدند تا جی افرام ابن آباد آزاد
بفرمان ایزدی بسرپرستی نشست ملک طراوت پذیرا آمد و آئین آبادیان تازگی گرفت و سلطنت در دودمان
جیان یک ... هزار سال ماند بعد از آن شائیان ... سال بهدایت کوشیدند بعد از آن یاسانیان حسب الحکم الهی
بامور هدایت و انتظام مدت ... کوشیدند بعد از آن کار جهان ... زمانه آباد دگر دید پس از آن
گلشاه بموجب وحی الهی بهدایت مشرف شد این را کیومرث و ابوالبشر از آن نامند که بجز اولاد وی همه نام
و نشان گشته بودند و جهان شاه حقیقی کتاب سماوی باو فرستاد و از اولادش سیامک و هوشنگ و تهمورس
و جمشید و فریدون و منوچهر و زرتشت نخست و از ساسان پنجم ... پیغمبری برگزید و مطابق شریعت آباد
ایشان هدایت فرمود و غیر از زردشت بر خلاف آباد کسی حرف نزده بشنو عقیده مه آبادیان است که ستارگان
و آسمانها اظلال انوار مجرده اند بنا برین هیاکل سیاره هفتگانه پیراسته طلسم مناسب هر ستاره از کانی
ساخته بطالع مناسب در خانه نهاده هنگام منسوب بهمان بندگی کردندی و بعد فراغ بخور افروختندی و
گویند که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر و نعوذ بالله از مجردات فروترند و گویند که مه آباد بعد از تعمیر هیکل
اسطخر پارس که ... موسوم است خانه ساخته آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش گویند و از ... گرد
خانه کعبه بود ... بغایت ... بود و بنا برین آن خانه را ... گفتند ...

بلکه آتش گفتند و حجر الاسود را پیکر کیوان گویند و نعوذ بالله میگویند که پیغمبر عربی هیاکل سبع را می پرستید
چنانچه حجر الاسود داسی هیکل کیوان را بجا گذاشت و دیگر هیاکل قریش غیر صورت کواکب را شکست
ونزد این گروه قتل وآزار جانداران بسیار بد سوم عقیده آنکه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند
و خورش بتدریج کم سازد تا بیکدم رسد آنگه تنها نشیند و باذکار مشغول شود و بذکر پاک شروب یعنی
چار ضرب پردازد و نشستها نزد ایشان بسیار اند الا برگزیده آنست که چار زانو نشیند و پای راست بر فراز
ران چپ گذارد و پای چپ بالای ران راست و دست ها بپشت برد و بدست راست ز انگشت پای
چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر بینی دارد و این جلسه را فرنشین جوگیان هند پدم آسن
نامند و در اذکار بی حرکت زبان بدل این گوید سو جودی هست نگریدان و در زردشت افشار (نام کتاب) آمده که
سوراخ راست بینی را گرفته از یکی تا شانزده نام ایزد بشمارد و بهنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ
گرفته شصت و چهار بار نام ایزد پاک برد پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند
و دم بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت تصور کار بجایی رسد که بیدار و کم
نفس چون فواره تا بارک می جهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای نی
سوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن
کار سترگانست و این کس را خلیفه خدا نامند اینکه مذکور شد از صد هزار یک است این مختصر گنجایش تفصیل
آن ندارد و در جام کیخسرو و سغستان و شارستان باید جست شنو سر گروه متاخرین آبادیان آذرکیوان
این آذرکیوان بود که از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری گرائید تا غذایش بیکدم رسید بیست و هشت
سال بخلوت نشست و بآخر از ایران بهند رسیده چندگاه در بلده پتنه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری
بعمر هشتاد و پنج سالگی رحلت نمود و لقبش ذو فنون والعلوم بود و از خوارق عادات او مثل ایجاد معدوم و
اعدام موجود و غیره کتب پارسیان مملو است **دبستان دوم در بیان جمشاسپیان**
... ایشان را جمشائی بوجه متابعت جمشاسپ ابن جمشید نامند یگانه بینان اند و ایشان
جهان را ازلی ... وجودی هست گویند هر چه هست ایزد است و ورای او چیزی نه جمشاسپ گفته که با ...

اسی آتشین همچنانکه ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر علی و جسم
همان آسمان باشد. و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا خشیجان تصور کرده و این چنانست که ما شهری با کوشکها
و باغها و مردم در خیال آریم اما در خارج آنرا وجودی نباشد پس هستی گیتی چنین است **داستان سیوم در بیان**
سمرادیان شنو سمراد در لغت یعنی وهم و پندار است و ایشان چند گونه اند **اول** فرتوشیایی پیروان
فرتوش که در آغاز عهد ضحاک تاجری بود کیش او آنست که عالم عناصر وهم است و افلاک و انجم و مجردات را هستیست
دوم فرشیدیه و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد و دیگر مجردات هستی
سوم فرابیجیه و فرابیج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات نیز وجود ندارند یعنی عقول و نفوس
ندارند و هستی برای واجب الوجود است باقی خیال است که نمیه بخاصیت آن وجود می نماید **چهارم** فرهمندیه و
فرهمند شاگرد فرابیج است او گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس وهم است و واجب الوجود
سگویند هستی پذیرفته و باز وهم گمان بریم که اوست و یقین که او هم نیست او را گفتند که اثبات وهم چگونه کنی
جواب داد مصرع بآفتاب توان دید کافتاب کجاست ؛ پس حق تعالی نزد یاب او نفس وهم است اکنون
ایشانان بلباس اسلامیان بسر برند و این کیش را بر دیگر کیش ها ترجیح داده اسمعیل صوفی این معنی را نظم فرموده رباعی
کونین حقی نگه چه دور از فهم است ؛ او را گشکن و گر نه بر تو رحم است ؛ عالم همه وهم است ؛ همه وهم و هم بود ؛ اینست که وهم گفته ام
هم وهم وهم است **داستان چهارم در بیان خدائیان شنو** این گروه تابع خداداد اند که سوبدی بود
در هنگام ضعف سلطنت جمشید او گفته که عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزد اند هرچند ایشان
اقرب حق از مخلوقات دیگر باشند شرف رتبه زیاده داشته باشند با این هیچکدام از مجرد و مادی را مسیحی در یافتن
مطلب نتوان فهمید پس حاجت برسول نباشد زیرا که بواسطه توسل جوی حق را باید و جز خدا را نتوان پرستید
داستان پنجم در بیان راویان شنو پیشوای این فرقه راد گونه است که بهادری بود در اوایل
تسلط ضحاک او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم
که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبع است مقر او ست چنانچه ذات او خیر محض است مکان او نیز لا الله بخیریت
داشته باشد مهذا فیض او علی السویه بسایر اجرام تحت و فوق میرسد دل که سلطان بدن است آن هم در میان سینه

قرار گرفته و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتاب است و جسم ایشان نیز جسم او و معاد نیکان بآن
یا بدیگر کواکب که مقرب او باشد و گنهکاران در عالم عنصر باز مانند داستان ششم در بیان شیدرنگیان
شنو شیدرنگ در اواسط حکومت ضحاک که پهلوانی بود ایرانی کشید او گوید خور و منش خداست یعنی
طبیعت ایزد است و مردمان و جانوران دیگر مانند گیاه هستند که برویند و باز روند داستان
هفتم در بیان پیکریان شنو پیکر دانشمندی بود در عهد ضحاک گفتی آتش ایزد است و از اشتعال
او ستارگان و از دود او آسمانها پدید آمدند و چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است
و از تری هوا آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات
تامه و ناقصه پدید آمدند داستان هشتم در بیان سیلانیان شنو سیلان مردی بود نامدار
در عهد پیکر مذکور او گوید موجود حقیقی هواست چون گرم و تر است از گرمی هوا آتش و از تری او آب و
از اشتعال آتش کواکب و از دود او آسمان و از سردی آب زمین بهم رسید داستان نهم در
بیان آلاریان شنو آلار مردی بود در عهد ضحاک گوید که آب ایزد است از جوشش آب آتش و از اشتعال آن
آسمان و کواکب و از تری آب هوا و از سردی او خاک بوجود آمد داستان دهم در بیان شیدابیان
او نیز شکلی بود در آخر دولت ضحاک گفتی که خاک ایزد است و از خشکی او آتش و از آتش آسمان و کواکب و
از سردی او آب و از تری آب هوا بهم رسید و ازین چهار گوهر موالید ثلثه آشکار شد داستان یازدهم
در بیان خشیان آخش موبدی پارسی نژاد بود او گوید مایهٔ خشیجان خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست
اشاره بمادهٔ عنصری است چه او بشیری پیکر در نظر نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه خواهند
چه در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا همه اشیا فانی است مراد ازان نیست که عناصر استحالت پذیرند
و ماده بر حال خویش باقی است و آفتاب کره نار است و کواکب دیگر چون شهب غیره و نزد این طائفه ثواب
و عقاب و معاد نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می باشد و باز چون بدن حیوان از هم پاشد گیاه
شده غذای جانور گردد و بهشت فراهمی اسباب لذات حسی را و دوزخ الم فراق آنرا نامند و از ارجاع
کنار اند و نزد این فرقه وطی دختر و مادر و خاله و خواهر و آنچه از ایشان نزاید روا است گویند ای کم عمل

آفرینش دختر است و برحم پیوسته پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و هیچ چیز را سرانجام نه
مگر حول زن محسنه

داستان دوازدهم در بیان زردشتیان

زردشت فریدون نژاد و مولدش ری است پدرش پورشسب و مادرش دغدویه است بهرام گوید که چون عالم از بدان آشفته شد
بکام دیو گشت یزدان زردشت را به پیغمبری برگزید مادرش در حمل پنج ماهه بخواب دید که ابری تیره گرد سرای
او فرو آمده که تاب مهر و ماه را فرا گرفت و سوزیانت و دد و دام می بارید چیره تر ددی بچنگال شکم دغدویه را
دریده بچه را کشید و ددان دیگر به گرد آمدند زردشت او را از خروش منع کرد و گفت که داور یار
همان گاه درخشنده کوهی از آسمان فرود آمد و ابر تاریک دریده و سوزیانت رمیدن گرفتند چون نزدیک شد
نورانی جوانی بیرون آمد بدستی شاخی از نور و بدست دیگر نامه از واگر کتاب به آلبوی دوان انداخت همگی
بیرون رفتند مگر گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد که بسوختند و آن جوان زردشت را در
شکم مادر جا داده و بعد تسکین دغدویه از نظر ناپدید گشت معبران در تعبیرش به پیغمبری زردشت و تحمل
تکالیف شاقه از دشمنان و ظفر و کامیابی انجام خبر دادند زردشت بمجرد زادن بخلاف دیگر اطفال
خندید تا این معجزه اش نکوهش دوران سرون بادشاهان عصر که بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات
کردی رسید او از ظهور زردشت و خرابی دین اهرمن و برپائی دین بهی باخبار کاهنان خبر داشت به
گهواره زردشت آمده تدبیر قتل و حرق و غرق و غیره بساخت بحفاظت یزدان پیش نرفت بعدش
پیری بیدار مغز برزین کروس نام بپرورش او پرداخت زردشت بهفت سالگی پرورشش
افسون کرد و دوران سرون را ... تا ... آن فعل کرده باشد بسال پانزدهم دوازده غضب
شهوت لیل و نهار در پرستاری یزدان کوشیده ... مقام و آشتی لاجرم
امانت و دیانت در گروه شهره گشت بسال سی ام ... در بیان ...
معجزات و کرامات از و ظاهر گشت و بحالت ... نام ... بهمن یعنی جبرئیل
[illegible]
[illegible]

بند کردن نظر نمایم و به شرط رضا نهم که این کار اهرمن است و خیل اهرمن بمکافات این کردار جاودان به دوزخ داشتن
برمن واجب است پس زرتشت را تعلیم جمیع علوم از آغاز تا انجام هستی فرمود و بهشت و دوزخ کنانید و به شکلها
اندر انید و روی گداخته بر سینه اش ریختند و آسیبی بوی نرسید و شکمش را شگافته آنچه بود برون کشیدند و باز بجا نهادند
اثری از زخم نماند و در استفسار قبله پاسخ داد که چیز روشن فرزند من است در هنگام پرستش من سوی آن نگرند بدانسو آورند
تا اهرمن از ایشان بگریزد و استا و زند را آموخته گفت گشتاسپ شاه را بدین بهی بخوان پس زرتشت
سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی آمد مهتر جادوان و دیوان با لشکر همگین بمقابل زرتشت آمدند و باخفای
استا و زند گفتند زرتشت یک در از استا و زند بآواز بلند خواند دیوان و جادوان یک بهره مرده و بهره دیگر
زنهار خواستند الغرض بعد فتح دیوان عزیمت بدرگاه شاهنشاه گشتاسپ و در راه دو پادشاه ظالم و کافر بودند
و او دعوت دین بهی انکار نمودند لاجرم بدعای زرتشت باد هائل آن دو پادشاه را از زمین معلق برداشت
و طیور بچنگال و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانها بر زمین انداختند الغرض بعد ظفر بدرگاه گشتاسپ
صفوف مهتران و کشورکشایان ایران و فیلسوفان و کاهنان دید همه باتفاق بابطال معجزه های زرتشت
که شل داشتن و درخشنده آتش بکف و ریختن روی گداخته بر سینه وغیره بود کوشیدند انجام مناظره عاجز
آمدند سوم روز وخشور داور زبان بگشاد و گفت من فرستاده خدایم خدای که آسمان و زمین و کواکب
آفریده و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده بجای رسانید که شهریاران پیشت رو گشتند
اند و تو فرستاده پس استا و زند را از غلاف کشید و گفت این کتب آلهی است منکر او در عذاب نار
سقر او بدار القرار قرار خواهد گرفت گشتاسپ بعد سماعت چند فصل از کتاب مذکور در آمد و ایمان
آورد گویند کاهنان بدربان حجره زرتشت در ساخته استخوان خوک و مردگان و سر گربه و سگ وغیره
کیسه ها انداخته زیر بالین زرتشت نهاده بمالک اعلام دادند ملک بعد برآمدن کیسه مذکور هیچ بر انکار
زرتشت التفات نساخته بزندان فرستاد و یک نان و کوزه آب تا یک هفته نزدش رسید گویند شاه را اسپی
بسیار محبوب بود صباحی دست پای او در شکم فرو شد کاهنان و حکما و علما از علاجش عاجز آمدند شاه
بگریانش از غم چیزی نخوردند زرتشت هم گرسنه ماند انجام حسب استدعای زرتشت بادشاه بالقای

چهار شرط ذیل شروط بدرستی هر چهار پاهای اسپ عهد گردانید زرتشت بعد غسل شاه را باتفاق بزبان و دل با نیت پیغمبری

خود فرمود او پذیرفت این شرط و او را بنالید و بمرد دست اسپ دست مالید دست بیرون آمد و شرط ثانی از یل اسفندیار

بتائید دین بهی عهد گرفت و دعا خواند تا پای راست اسپ بیرون آمد شرط سوم از کتایون بانوی بانوان عهد گرفت

خود گرفته دعا کرد تا پای دیگر اسپ بیرون آمد شرط رابع بعد تحقیق فریب داشتن استخوان ها که غیر نسبت کاهنان باشد

رسید شاه همه را بدار کشید او دعای بخواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و بار دیگر روز و بپا خاست بدینگونه معجزات

کثیره اش در کتب پارسیان مملوست گویند بیاس نام حکیمی از هند دیار نزد زرتشت رسید بعد دریافت حقائق الهی گرویده

یزدان سیم نادی ای یک سوره آسمانی درین باره باو فرستاده بود باختیار دین بهی بهند بازگشت زرتشت گوید

که عاصیان و گنهگاران بعد سزای گناهان از عذاب رهای یابند **معراج زرتشت** حسب استدعای پیغمبر

زرتشت اراده خبر آوردن از بهشت و دوزخ نا گفته بخوابید بعد شش چنین خبر داد فرشته بهشتی آمد بعد سلام دست مرا

گرفت گفت سه گام بالا بنهادم چینود پل مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از مو و تیزتر از دم استره و پهلودار

عسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته (پل صراط ۱۲) ابر جهت دیدم از مشرق بادی وزان حور صورتی که مانند آن

ندیده بودم پدید گشت روان از و پرسید که کیستی جواب داد که عمل توام مهر ایزد و رابا ترازو و دیگر فرشتگان دیدم

سلام کردم جواب دادند از پل گذشتم پس بهمن گفت بیا تا گاه زرین ترا بنمایم تخت خوب رسیدم و این روان

(ای عرش ۱۲) که عمل او صورت نیکو شده بود دیدم و پاکان بهشتیان هم روان خویشان گرد ش شادان با لباس های غریبی بود

آیند پس بهمن دست او گرفت و بمقام قابلش برد چون بحتی رفتم پایگاه بلند دیدم و بفرمان سروش پیشگاه یزدان

نماز بردم و از نور چشم من تیره شده باز مرا سروش سوی چینود پل آورد و انبوهی را میان پل دست بهم نهاده استاده

دیدم پرسیدم سروش گفت ایشان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر ابرای موی قدر ثواب بسیار کشتندی

ازین بلا رستندی پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این فلک ثوابت است و در و قومی اند که

با همه اموال گیتی خیر بایند و نوروز نکردند پس مرا به پایه آورد روانان چون ماه تابان دیدم گفت درین قومی اند که

جز نوروز همه ثواب کردند پس بخورشید پایه آورد روانان بغایت روشن دیدم گفت درین گروهی اند که گیتی خریدند

و نوروز کردند پس بفرموده سروش بر نور حق نماز بردم هوش شد از بیم و هیبت ان از سرم یزدان گذشته

اناآوازی بگوشم آمد کزان نیم رو یافتم و در جام زرینی یکپاره روغن بمن دادند خوردم چیزی که نخورده بودم گفتند این
خورش اهل بهشت است پس از دیدن بهشت را سلام کردم گفت همیشه پیهم بر آتش نه پس به بهشت رفتم در ان انوار شگفتی
ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس ندانستم پیغمبران یزدان مرا هر جای آن گردانیدند پس بجایی رسیدم گروهی با نور و فر دیدم
سروش گفت این روان کریمان اند بعد این دو الا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش گفت این روانان نوروز
کنندگان اند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش گفت این روان جنگ‌آوران دادگر اند زین پس فرخنده
روانان را دیدم سروش گفت ایشان دستوران و موبدان اند و من موکلم برانکه این فرقه را بدین اوج رسانم
پس انبوه زنان را دیدم شادان سروش گفت این روان زنان فرمان بردار شوهران اند بعد از این گروهی را دیدم با جاه
و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این خادمان آتشکده ها اند پس جمعی را با اسلحه و فرخی دیدم سروش گفت این
پهلوانان راه خدا اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و نواسندی سروش گفت این روان کشندگان موذیات اند
بعد پس قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت این روان های برزگران اند پس فرقه را با ساز کامیابی دیدم
سروش گفت این ارواح شبانان اند بعد از این روا! تا کی گویم ابانی عمارت دوست و جا و نکویان بدرجه‌های
برتر دیدم چه گویم از حور و قصور و غلامان و از نوش و خور که درین جهان نمونه آن ندیدم پس بسیر ایل دوزخ بردند
رودی دیدم تار و با آب گنده گروهی در او نالان و غرق شده سروش گفت این رود آب گریست که بعد مرده
کنند و غرقیان گریه کنندگان اند پس بسوی چینود پل آمدم روانی دیدم بر جدائی تن نالان با دشنه و زبان درازان
بیگی به روان آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز و با ناخن
ناخن ها سو راز دهانش دود برآمدی روان زهره اش آب شده پرسید که تو کیستی گفت من عمل زشت توام پس
دست و گردن روان انداخته بر پل رفت و به دوزخ افتاد بعد پیش با دهشت و سرا و بوی ناخوش و تیرگی
در او بسیار بود در چاهی چند روان گرفتار دیدم می نالیدند و از ظلمت یکی دیگری را نمی دید و
ناله شیری را نمی شنود و سه روزه عذاب آنان نه هزار سال است پس ارواح غلام بازه و زنان جانفروش نیز
شوهر بسته آتش و خون کنندگان ناحق و زناشیان و ارواح زنان که شوهر گذاشته دیگری را گرفته و ارواح ریزندگان
کشتی و ارواح زنان تند و خلاف عهدم فرمان پذیر شوهر خیانت کنندگان و پادشاهان ظالم و غمازان شوهر گان

چهارپایان و بخیلان و کاهلان و ارواح زنان که بدار و بچه‌ها را از شکم فرو افکندندی و گواهان دروغ و جمع کنندگان
مال حرام و منافقان و زنان که بحالت شانه کشی موی در آتش افتاده و جادوگران و روان آنان که مزدوران
را مزدوری ندادندی و زانیان و بخس بجام فشتگان و خراج بر مردم گران نهندگان و غاصبان و ناقص عهدان را
بعذاب‌های مختلف و بخورش ریم و گوشت مرده و گوشت خود حسب تفصیل هندرجه شارستان دیدم
سروش پاک پس راه نمود پس بهشت برینم آوردند نور و فروغ دادار دیده از خود رفتم آواز روح افزا
بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی بمردم بازگو بعد از این هیچکه پایه بپایه رفته بودم فرود
آمدم گروه‌ها بهر پایه گفتند که خویشان ما را پند ده تا کار ثواب نمایند و خود را و ما را از عذاب رهانند و قواعد
دین زردشتیان بعضی در قوم شارستان است که این مختصر گنجایش آن ندارد و به در نود و یکم مرقوم که
از دور کیومرث تا نوای زردشت سه هزار سال است و بعد از نو تا رستخیز سه هزار سال ترا در میان فریدم
که ستوده است او و مثل گشتاسپ پادشاه را که عالم و عاقل و درست سطیع نو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب است
نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیر آن و اصح و بعد خود امید مدار که دیگران بعد تو
کر فکنند **وفات زردشت** در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده در او انکه ارجاسپ ثواب
بار دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در شبستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ
با همان ریاضات که می‌کشید با فرزانگی در نیرد جامه گذاشت پیش آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور
نام ترکی که او را تور براتور خش نیز خواندندی معبد زردشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زردشت
پیغمبر سبحی بدست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و از آن آتش تور براتور افتاده او بجهنم رفت

دبستان سیزدهم در بیان مزدکیان

مزدک مردی بود بقول شان پرهیزگار و دانا دین او
در عهد شهنشاه قباد رواج گرفت نوشیروان او را بکشت **عقاید** از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است
فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وی جز نیکوئی
نیاید پس جمیع عقول و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و مرکبات آفریده یزدان است و اهرمن را [illegible]
دستی نیست آتش [illegible] گرم و باد [illegible] و آب [illegible] خاک [illegible]

همچنین مرکبات مثلاً از معادن زر و سیم و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پیشه کار سود بخش همه آفریده یزدانند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و سوذیات انگیخته اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آن را بهشت خوانند و چون در دنیا اهرمن را هم تصرف است لهذا اضدیت پدید آمده مثلاً حیات و صحت و بهشت ایزد و موت و بیماری و دوزخ اهرمن پدید آورد و حق زندگی بخشد و اهرمن بکشد یزدان پرستش را سزاوار است چه پاک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست نیست و بفلک نیروی بر آمدن نه و ایزد در سپهر بر کرسی نشسته چهار وزیر دارد که انتظام عالم مفوض بدین چهار است و در کتابش موسوم به پیناد مکتوب است که ساغفت و قتال و منازعت از نور ناراضی و از ظلمت خوشنود هستند و بیشتر سبب جنگ مال و زن است لهذا آنان را خلاص باید گردانید و مال را مباح باید داشت اگر صاحب زن جمیله بمقابله صاحب زن قبیحه و مالدار بمقابله مفلس عدالت نکند بزور از وی باید ستد و تصرف باید کرد و مبنا صفت بخش باید نمود و مزدکیان حالا بلباس اهل اسلام پنهان رو سیر کیش خویش اند

عنصر اول در عقائد هندوان محتوی بر چند بیان بیان اول در کیش

که در هندوان کیش و کیش بسیار است اما عمده این طائفه جماعتی اند که درین چند بیانات اشارتی بان آید

خلاصه مذهب بوده

این لفظ بمعنی دانشمند است ظهورش از جنوب نیپال و شمال اوده در شهر کپیلا وستو از خاندان راجه گردیده عقائد گوید مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قائم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق مخلوقات میشود همان نتیجه افعال و اعمال ایشان است جهانیان که در بند کمند اعمال و افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما فرشته خالق اشیا و بشن فرشته حافظ چیزها و مهیش روحانی است مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه باین مرتبه بلند رسیده اند و بپایه نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورد و چنانکه پیدا باین معنی ناطق است و جهان را نه بدایت است نه نهایت بلند پایه که عمل فرومایگان کند بفرود پایه آید و همچنین بالعکس گویند که ایزد تعالی از عبادت ما مستغنی است و او را بما حاجتی نی و نتیجه اعمال

همه بجا لاحق بشود و مثلا بیمار در صحت از پرهیز و از بدپرهیزی شدت مرض عاید گردد طبیب را از نفع و ضرر او
استغناست و از لذات فانی این جهان دل برکنده بمقدار ضروری قناعت کردن و صائم ماندن و
خلاف نفس خسیس افطار کردن را نگفته باشد که از رفع مدارج آن از تن رستن و به بهشت پیوستن است

بیان دوم در بعضی اقوال مخترع هنودان بشنو

در قسم دوم بهاگوت آمده
که مبدع تعالی در بدایت پرکرت را خلعت هستی در برکرده چهارده بهون پدید آورد و کره اول زمین
است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنج کوث چون گفته اند و فوق زمین آب و بالای آب آتش و برتر
از آن هوا و فراز آن آسمان و فراتر از آن اهنکار یعنی انانیت و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده
و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف بعد خرق این مجموعه بالا رود
و دانا بدین بود و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت است از چهارده مرتبه مخلوق
هفت مرتبه باعالی بدن حق یعنی از کمر و هفت دیگر باسافل بدن حق متعلق اند و هم در آن کتاب
گفته که از حق سه ماهستی یافت و از طبیعت و زمان پرکرت ای آسمان پدید آمد و از پرکرت
مهت تت و از مهت تت سه اهنکار یعنی ساتک و راجس و تامس وجود یافت و از تامس شنودنی
و بسودنی و دیدنی و چشیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت
و از طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش این سه فرشته معظم بوجود آمدند و از بهر خالقیت از برهما
هشت برهمای دیگر پیدا گشتند که مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی
شدند و در قسم اول کتاب مذکور مسطور است که موجود حقیقی وجود بسیط بحت واحد بی ضد و ند و مثل
حضرت او مشروط بقمع غضب و شهوت و عزل حواس است و از ذات مقدس موسوم به نراین در حینیکه
عالمیان در آب فرو شده بودند با بیشمار سر و دست و پا و صفت عقل در خواب وحدت بود بر
ماری آدشیش نام که حامل زمین است و از ناف این ذات اعظم گلی کنول نام و ازین گل برهما و از
برهما جمیع مخلوقات پدید گشت و بعد ازین آن ذات معلی بنفس بشن و پس از آن بنفس مهادیو جلوه
گر و تا محافظت آفریده برهما نماید و بدین سه کار جهان انتظام یافت و درین نظام ده اوتار

اول مچهن دوم کچهم سیوم باراه چهارم نرسنگه پنجم وامن ششم پرسرام که ان هر شش گذشته اند
هفتم رام هشتم کشن نهم بوده دهم در اخر دور کل جگ برای کشتن ملیچها یعنی مسلمانان و نصاری و یهود و امثال
ان در سنبهل بخانه جسانام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و فساد عالم را از
میان بردارد و ست جگ پدید آید و گویند ممکنات را ابدالملک و جوب را نیست و ذات آفریدگار از ان برتر است
که آفریده را کامیاب شناسایی ان تواند گشت لاجرم برای اشتغال واجب است که از حضرت اطلاق نزول
نموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و غیره ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسایی خویش گرداند
و این ظهور را اوتار نامند **شنو** مدار جهان بر چهار دور است **اول** ست جگ و آن هفده لک و بیست و هشت
هزار سال متعارف است درین دور همه مخلوقات اوقات گرامی در مرضیات آلهی خداپرستی گذرانند و عمر
طبعی مردم این دور لک سال عرفی است **دوم** تریتا جگ و آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است
و سه بخش اوضاع مردم مقتضای رضای ایزدی گذرد و عمر طبعی ده هزار سال متعارف است **سیوم**
دواپرجگ و آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال است و درین دور نیمه اوقات جهانیان به رضای آلهی
گذرد و عمر طبعی هزار سال است **چهارم** کلجگ و آن چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه حصه اوضاع
جهانیان بگناه و کردار طبع گذشته است و عمر طبعی این دور صد و بیست سال است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری را یک منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای
زندگانی اندرامی فرمان فرمای گیتی بالا سپری شود و بعد گذشتن چهارده منونتر که یک روز از عمر برهما
گذرد و برهما انسان را بوجود آورده چهار گروه گرداند برهمن و کهتری و بیس و سودر و نزد این
طائفه عمر برهما صد سال غیر متعارف است و تا هنگام تحریر این رساله که سال یکهزار و دو صد و هشتاد و
چهار هجری است از کلجگ چهار هزار و نهصد و هفتاد و پنج سال رفته چندان برهما آمده که علم بشری
احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته در پرده نیستی فتند و این برهمای موجود
برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته هرگاه زندگانی برهما بپایان شمار بسر آید در ان هنگام
دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان

و مردم گیتی بزیر آب فرو روند که بزبان هندی اینرا پرلی گویند بعد پیشتش بهمای دیگر ظهور کنند و از سر نو جهانی
پدید آید و همیشه برین منوال گذران بود **بیان سیوم در اعمال سمارتگان** شنو گویند دیگر آنکه شرط حج
نه بندد و او عیه مقرری را التزام نگیرد خداوند دین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سده کرم
گویند برهمن در سال هشتم چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم فرزندان اسوجی بند بعد ازین برهمن و چهتری را
سند هیا هر روز سه بار و دیگر اقوام را یکبار کافی است و گویند که چون زن ستی شود شوهر خود را از جهنم کشیده
بهشت رساند **بیان چهارم در عقاید ویدانتیان** ای صوفیه گویند حقیقت وجود موجود
حقیقی چون علم است و ازین تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایض و نقایص ذات و صفات او پاک
و بر جمیع موجودات بصیر و بر سائر مکونات بینا و جودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال الفضا بارگاه هستیش
راه نه و خدایو نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس وجود مکرم را ایشر
گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین ارواح و این ظهور را مایه یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده
اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید
آنرا گذاشته بلباس دیگر ظهور میفرماید تنها بلباس بهماو بشن و مهیش در آید و این یک حقیقت را از ظهور
ثلثه مود و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا اشکار اگر دانیده جهان برپا ساخت و نسبت ارواح بذات
مقدس چون نسبت موج بدریا و شرار با تش است نا بدین نفوس و ارواح را جیو آتما نامند **بیان پنجم
سانکهیان** ایشان گویند وجود منقسم بقسمین است یکی حقیقت امی پرش دوم غفلت امی پرکرت
و سبب عالم پرکرت است و پرش از قبول عقل به پرکرت آمیخته درین عالم داثر و سائر است و پرش را
پنج کلیش عارض اند هر که از اعمال چتر ورته این آلام خمسه را زائل کند پنج لوگ یابد و آن عبارت از حصول
صورت پرش در دل است و صاحب این حالت هر دو را جدا جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم پرکرت
نا پدید شود و پس پرش ای حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض
این طبقه عناصر خمسه است **بیان ششم در مقاصد جوگ** گویند ایشر یعنی واجب ذاتی
واحد بی ضد و همتا و واپی ایشر همه جیوا یعنی ممکنات اند ایشر فاعل مجموع عالم و ذات مقدس او از الام

واسقام وعیوب منزه است وایزد متعال از اعمال و افعال بیرون غرض ازین نیست که آن ذات مقدس
را عبادات شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه بودنی دانا حاکمی غیر محکوم فنا و
آلام را ایجاب سرمدیش بار نه و جیوای جان در قید آلام و زندان اعمال و کردار بوده محکوم خرجومی
باشد و این جان با آنکه حقیقت جسم و جسمانی نیست اما از غفلت خود را جسم پنداشته و اجسام گردان بود
و باقتضای زبان افعال بدنی گذارد و جسم دیگر پذیرد و بدین منوال مترددباشد و جان را بی بوک ابهیاس بلکه
از قید جسمانی رستن ممکن نیست و مراد از بوک دل را همواره بیاد حق داشتن است هرگاه در علم بوک که علم و وصول
است استوار شود در جسم حقیقی مجموع نقائص از ذات او زائل سازد که این مرتبه علیا را مکت نامند و جوگیان
باعتقاد خود ها گورکهناته را برگزیده حق بلکه عین او دانند و این طائفه دوازده پنته اند **بیان هفتم در**
اعتقاد شاکتیان گویند شیو یعنی مهادیو که اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایا شکتی گویند
و آن زن هر چیزی را برنگ چیز دیگر نماید یعنی هر چیز چنانکه نیست شناساند چون شراب را آب و این خاصیه
اصل ماده طبیعت و سه صفت باشد که راجس و ساتک و تامس است و نزد هنودان برهما و بشن و مهیش
عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا شکتی خالق جهان است و عالم و عالمیان
ازو می زاید باعتبار صدور مذکوره و ظهور مزبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و قبای فنا بر قامت
این زن راست نیاید موجودات علویه و سفلیه فریفته هوای اویند و بدین بند فریب در عالم سرگشته و سرگردانند
مکت ای نجات ازین غفلت بغیر عبادت آن جهان فریب خاتون حاصل نشود و پرستش لنگ ذکر و بهگ فرج
و نوشیدن شراب در کپال کاسه سر آدمی و بل حیوانات خصوصاً انسان و بحضور مردم مجامعت کردن خصوصاً با زنان
بیگانه و وطی با مادر و عمه و خاله و دختر خلاف هنودان همه جائز است **بیان هشتم بشنوی**ی
نز و این فرقه بشن علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد و برهما و مهیش را آفریده
بشن دانند و از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است
جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دو هیئت مردی و زنی است و مردم در خور
افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و جان همواره در بند حرص گرفتار باشد و مکت عبارت از حسد

عنصری و جسم مثالی گذاشتن و بهیئت اولین که پیکر مردمی زنی است مصور شدن است و این بغیر از
ترک ستایش و اجتناب از دیگر مقربان ذات مقدس شبن سوای شبن حاصل نشود و بیراگیان نیز خود را شیو
می انگارند و شبن به پچ خوانند و مالای تلسی بدست دارند و هنود و مسلمانان از کیش خویش می آرند **بیان**
نهم در اعتقادات چارواک گویند غیر از پنج حواس اسکند. در تن بشر دیگر نفس ناطقه نیست عالم را
صانعی نباشد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور بنا مده رنگی از صدق ندارد و ترقی و تنزل از طبیعت عالم است
مفاهیم بدبای عذاب و ثواب همه دروغ عاقل را باید که از جمیع لذات بهره گیرد زیراکه چون بخاک سپرده شود باز
آمدن نیست اما باید که جانور را نرنجاند چه ازان خود آزار کشید **بیان دهم در مطالب ترک**
گویند عالم مصنوع است و او را صانعی باید و مکت نزد ایشان عبارت از تقرب مبدا است نه اتحاد مانند
تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند **بیان یازدهم در عقاید جتیان** گویند که به حلول حق در اجساد
و اوتار قایل نباید شد اما به تناسخ نفوس در اجسام قایل اند و مگر شریعت هنود ان باشند نزد ایشان نکوهیده
از شرع براهمه نبود اگر کسی ازنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا باب ... خوار خوردی و در حفظ جان
بسیار کوشند و در ایشان این فرقه سوی سرورشی را ... چنین چنین بینند **بیان دوازدهم در فرق**
منتشره هنود اول کاکان کشمیر تجرد شعار ایشان و بوحدت وجود ایمان دارند و شراب بسیار
خورند و ایشان مقلد ابراهیم کاکا اند که در عهد جهانگیر پادشاه بود بمجرد نگریستن بینندهٔ در پی او
دویدی از هنود و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیشش نفر سود می نام انبیا و اوتاران بزدی مگر رام
والله و خدا گفتی **دوم** ز انجتیان ای مقلدان گسائین هرید اس این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه را
پرستش نمیسازند و به پرستیدن ز انحن اکتفا در زند ترک و تجرد شعار ایشان است جانداری را نه آزارند
سوم دادو پنتهیان داود و نداجی مارواری عهد اکبرشاهی بود مانع بت پرستی و آزار جیوان است
مرده را بصحرا گذارند که دد و دام از و سیر خورند **چهارم** سورج بکهیان ای آفتاب پرست **پنجم**
چندر بهکتیان ای ماه پرست و فرقهٔ دیگر اگن بهگت و پون بهگت و جل بهگت و پرتهی بهگت هر یک سیع جوز
حقیقی هر یکی از عناصر را دانسته پرستش نمایند **دهم** منس بهگت ای انسان پرست ایشان آدمی را ذات حق

دانند **یازدهم** درویشان فرومایه‌ترین مردم اند جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند **دوازدهم**
چوهرای حلال‌خور گویند پیر پادشاه جهونه نام جاروبی از طلا و سبدی از نقره بدست دارد و بالای عرش
بیت‌الخلا و صحن خانه خدا را پاک و صاف سازد **سیزدهم** نانک پنتهیان امی مقلدان گرو نانک که کهتری بود
در عهد بابر پادشاه بکار تقالی مصروف روزی همه را بتاراج داد و ترک تعلقات کرد و قائل بتوحید باری بود
و به تناسخ نیز ایمان داشت و ستائش انبیا و اوتاران بنمودی اما همه را مخلوق دانستی و منکر حلول و اتحاد بود
زنار بستن و تسبیح در دست داشتن مریدانش از کراماتش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد **چهاردهم**
برهمو سماجیان که خود را برهمو و برهم سماج نامند سرخیل این مذهب بابو کشب چندر سین بنگالی همعصر حق‌نگار
بوده است **عقاید** مجردات برهماسماجی آنکه جز او پرستش دیگری ننمایند و نام اوتاران نبرند و هنود و مسلمانان
بکیش خویش آرند و زیاده از یک زن نخواهند

بیان سیزدهم در عقیدهٔ قرابتیان

ایشان حق را الحق نامند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهورش در سه چیز مثل هنودان دانند و گویند کسی که
بحق کلام کرد او نبی است و روح قدیم است او را فرود فرستاده اند اگر روح خود را و خدا را شناخت بعالم علوی
شتافت ورنه در عالم خاک درماند و چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند از آسمانها گذشته بعالم علوی
رود و بالای آسمان بحری است و در آن کوهی حق تعالی بر آن نشسته اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را
بصورت نیکو بر او ظاهر کند که از مشاهده آن لذت مافوق البیان دریابد و اگر بدکار است صورت منکر نماید
و از هیبتش خود را از فلک بزمین اندازد و ولیشان امروزی است چون پسنه نام بغایت مرتاض از خوارق
عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدمش در آنجا ماند و آن جا را تا این زمان زیارت می کنند
گویند هنگام آخر او یکی را برگزیند و بحضور مردم کتب و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم آمد
پس از بدن گسلد و جسد او را بدفن رسانند پس آن زن حاملی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شوا
را طلبید بحضور ایشان یک یک چیز را شمرده باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق رسد گویند
این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و چون از زیارت معابد برگردند لاسه ای حاجی شوند و ترک
حیوانی و زن گیرند و زود لیشه مو باشند و بکاسه سر آدمی خورند و سبحه از هندهای آدمی بدست دارند

عنصر دوم در بیان یهود هرچند که از کاملین مذهب نه صحت این مذهب ثبت و سند حجت کتب
انبیا را لایق اعتبار نیست اما انتخاب مقولات محمد سعید سرمد که از دانشوران یهود بود و از ربانیون
بعد اطلاع عقائد شان و قرات توریت مسلمان شد و حکمیات از ملا صدرا و میر ابو القاسم و جمعی دیگر از
خردمندان ایران خوانده آخر کار بآئین تجار از راه دریا عازم هند شد و بشهر تته عاشق ابهی چند هندو پسری
شد و برهنه مادر زاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب سرمد را بخانه خود راه داد و مطلوب اصلا از
وی جدا نگشت و بید و توریت و زبور و صحائف دیگر را از سرمد خواند و به ترجمه اش پرداخت عقائد
ایزد متعال جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراگنده شود چون شعاع متفرق
و روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین
دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یک روز است و چون بمیرد شب شود
و جسد او پاره بصورت جماد و پاره به نبات و پاره بحیوان رود و چون صد و بیست سال بگذرد
شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذره بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود
باز مثلا صد و بیست سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند در باطن
هرچه هست پیکر انسان دارد حتی آتش خاک یهود قائل نبوت مسیح نیستند گویند او صادق نبود و آنچه
عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی قبول ندارند گویند که انبیا آنچیزها در باره خود گفته
و ابراهیم را پیغمبر ندانند ولی دانند و ولایت را افضل از نبوت شناسند گویند در توریت دعوی
خدائی فرعون مذکور نیست بل ظالمی بود ایذا دهنده بنی اسرائیل بنابرین موسی مبعوث گشت و هارون
را شریک رسالت با موسی ندانند بلکه خلیفه او شناسند و نام محمد علیه السلام در توریت آمده که
چون بنی اسرائیل کارها بکنند لاجرم محمد صلی الله علیه وسلم آید و سرمد می گفت که این نام بنوعی آمده
که معنی دیگر ظاهر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل بمبالغه میگوید بدین
او بر شما در سایه و ختنه شریعت انبیای ایشان بر ایشان است نه بر دیگران و شرعیت ضروری
نبوده گویند که انبیا پیغمبر نیز در آن عمر برهنه می بود ترجمه سطری چند از صحیفه آدم که در توریت است

در بیان افرینش بسم الله الرحمن الرحیم افرید خدا اسمان را و زمین را و زمین بود خراب خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب گفت خدا بشو روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است و فرق نهاد میان ان و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب دیگر و کرد خدا مر آن رفیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن اب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوب است و گفت خدا که سبز شود زمین سبز گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بران زمین و شد چنین و برآورد زمین به سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوب است بود شام و بود صبح روز سوم الی آخره

عنصر سیوم در بیان مذہب عیسویه تفاوت اصول دو فرق هستند یکی ذو ثلاثه و ثانی غیر ذو ثلاثه ثانی الله تعالی را بی آلایش عیزری واحد میدانند و حضرت مسیح را انسان مخلوق و ذو ثلاثه قائل توحید در تثلیث و تثلیث در توحید هستند و هر چند که تفاوت فروع مذاهب کثیر تا بست و هفت گروه گردیده اند الاعتقاد جمله همین است که ذات حضرت عیسیٰ را از ذات حضرت احدیه جدا نمیدانند و میگویند که چون حضرت آدمؑ باغوای شیطانی از جنت رانده شدند و النسان اطاقت کفاره ان نبود حق تعالی رحیم و کریم نظر بمجبوری با خود در قالب حضرت مسیح نزول فرمود و این امر معنوی است نه صوری و در حالیکه الله تعالی را اسما با بخشنده کائنات گفته الله را پدر یعنی سبب اول و عیسیٰ را پسر یعنی سبب دوم و روح القدس را متوسط این اسباب نامیده یعنی پدر نشو و نما دهنده پسر خود و پسر نشو و نما یابنده از پدر خود و روح القدس ذریعه نشست پس صورت انسانی ذات عیسیٰ از ذات صمدیت الله تعالی کمتر است و در جز و الوہیت که از همان نور ذات پاکش پیرایه وجود پوشیده برابر یعنی بعد دور کردن الآلایش انسی همان نور پاک است که از و صدور ش گردید

ولقب پدر او بانه وخطاب پسر مشفقانه است که در بنی آدم هم جاری است پس عیسویه اعتقاد میدارند
بر یک خدا حقیقةً و بر حضرت عیسیٰ بطور شفیع و بر کل انبیای مرسلین و بر روز حشر و جزا و سزای اعمال و عفو
جرائم و حیات ابدی و تقدیر ایزدی برای نجات و بی گناهی اشخاص منتخبه او و فرصت توبه و قبولیت آن
در حضرت باری و اصلاح اعمال که برین امور پیروان موسوی و عیسوی و محمدی متفق الایمان اند و بریکی از
منجمله مذاهب کثیره مذکوره همین دعوی است که هیچ کس دیگری نیست **اول** رومن کاتهولک **بشنو**
ابتدای مذهب عیسویه بعد صعود حضرت عیسیٰ بآسمان از کلیسای روم است **عقائد ۱**
خدا را واحد دانستن مع صفات در تثلیث و تثلیث در توحید **۲** حضرت عیسیٰ را شفیع دانستن **۳**
توکل **۴** عمل خیر **۵** عدم بخشایش گناه بلا وسیله مسیح **۶** ایمان بر کتب مقدسه و احادیث معتبره مقبوله
۷ اقرار بر عظمت کلیسای روم **۸** بر بخطائی کلیسای مذکور و پاپایان آن و درین کلیسا ساکرامنت
رواج میدارد و آن هفت است **اول** بپتسما یعنی اصطباغ یعنی غسل بآب دریا یا حوض و غیره
و کشیدن شکل صلیب بر پیشانی آن **دوم** کانفرماشیو یعنی استقرار تداخل آن شخص بمذهب
مذکور که پادری بعض چند سوالات معینه و دریافت صدق اعتقاد نو دینا او را دعا داده در زمره اهل دین
خود منسلک میکرداند **سیوم** یوخارستو که این را عشای مسیح هم میگویند که در ایام معینه پادری
جماعت را با اسرار غیبی شهادت انتخاب آگاه ساخته هدایت تقلید اعمال آنحضرت میکند و از نان
متبرکه و عرق انگور سرخ که خالص نبیذ میباشد قدری میخورانند و بعضی از جمله ممنوعات کتابی محسوب
میشوند **چهارم** کنفیسیا ای کفاره ای اعتراف جرائم حضور پادری که او از عم خویش اختیار
عفو جرائم حاصل است ضروری است **پنجم** تدهین جسم که مریضان روغنهای متبرکه پادری بر جسم
خود میمالند **ششم** تقرر امام گلیسا و قسیسان بطور نیابت بحکم پاپای روم **هفتم** مناکحت مگر
پادریان کلیسای روم از مناکحت ممنوع اند الا پادریهای دیگر کلیسا نکاح می نمایند و ازین
کلیسا در امور ذیل مخالف اند **یکی** استعانت سوای خدا از مقبولان درگاه اله **دوم** قیام
روح در مقام پرگتری **سوم** از نگاه داشتن اشکال انبیا و اولیا در معابد با فقط دیا پاپای روم

جانشین حضرت پطرس حواری حضرت مسیح است و به تقلید جنابش از آلایش دنیوی و جمله آلایش
نفسانی خود را مبرا میداند که از همه بالاتر عدم تناکح است و رسومات همین است [1] کلیسای روم و [2] کلیسای
قسطنطنیه و [3] کلیسای گریس ای یونان و [4] کلیسای شام و [5] کلیسای قبطای اسکندریه و [6] کلیسای
حبش و [7] کلیسای نصرانیان در هندوستان [8] فارس و [9] کلیسای خالدیه ای بابل و [10] کلیسای
ارمنیه و کلیسای الفائیه و [11] کلیسای هند باید که تفاوت جاریست و دوازدهم کلیسای انگلیز است
که سابق تابع کلیسای روم بود و وقتیکه پاپای روم عفو جرائم را القوت خود محول نمود و هر که را خواست
در زمره اولیا داخل ساخت از بعضی شورشی پدید گشت و واعظان چار سو پیدا شدند از انجمله در سنه ۱۵۱۷ع
لیوتهر و کالوین خلاف از کلیسای روم ورزیده کذب و افترای خلیفه روم باثبات رسانیده مذهب
جدید بر بنای تنزیلات رواج دادند و اینها پراتستینز نام نهادند از اسم پراتستیشن که معنی
آن اقرار شرعی است یعنی اقرار بر کذب و افترای پاپای روم که خلاف مطالب تنزیلات تلقین میداد
و نام این ترمیم کنندگان ریفارمر مشهور است از اسم ریفارم که معنی آن ترمیم است و نام اهل
اینها مذهب پروتستنت است و اینان بجای بیست و هفتگانه کلیسای روم صرف باپتیسما و یوخارست
را جاری داشته باقی را ترک کردند و در مذهب عیسوی بیست و هفت گروه پیروان کلیسای
جدا جدا هستند یازده حسب تشریح مذکور الصدر و [12] کلیسای انگلیز Ch. of England
و [13] ایرلستان Ch. of Ireland و [14] اسکاتستان Ch. of Scotland
[15] پرسبیتیریان Ch. Presbyterian و [16] جماعت متفقه پرسبیتیریان The united presbyterian
[17] کلیسای جماعتی Congregationalists و [18] میتهودیست Methodist
[19] موراویان Moravians و [20] باپتست Baptist و [21] جماعت لیسونیان Morisonian
[22] جماعت اروناگیان Irvingians و [23] کویکرز یعنی جماعت دوستان Quakers
[24] جماعت شیکرز Shakers و [25] جماعت سوشالزم Socialism
[26] جماعت مارمن Mormons و این گروه اخیر است [27] یونیتریان Unitarians

ای ارباب غیر ذو ثلثه و نهیه بعد. فارسیشن از کلیسای ابتدائی خلاف ورزیده هر یکی گروه مستقل
خود را علیحده نموده تابع ارشاد ایشان هستند دفعات سی و نه گانه مولفهٔ قسیسان رفارمیشن
در میان ایشان مروج است بتفصیل ذیل **دفعهٔ اول** اعتقاد در تثلیث پاک **دفعهٔ دوم** بابت امر
یعنی ابن الله که انسان ساخته شده بود **دفعهٔ سیوم** بابت فرو رفتن حضرت مسیح زیر زمین که
عبارت از استقرار ارواح است **دفعهٔ چهارم** بابت زنده برآمدن حضرت مسیح از زیر زمین بعد
دفن **دفعهٔ پنجم** بابت روح القدس **دفعهٔ ششم** بابت کفایت تنزیلات متبرکه برای
نجات **دفعهٔ هفتم** بابت پیمان قدیم **دفعهٔ هشتم** بابت کلمات سه گانهٔ یقین یعنی کریدهای ایمان
کرید حضرت اثاناشیوس و کرید نایسینی **دفعهٔ نهم** بابت گناه اصلی یعنی خلقی **دفعهٔ دهم**
بابت عدم صدور اعمال نیک از بندگان بلا ذریعهٔ مسیح **دفعهٔ یازدهم** بابت بیجرمی انسان
دفعهٔ دوازدهم بابت کارهای نیک **دفعهٔ سیزدهم** بابت کارهای قبل از بیجرمی یعنی
صفائی **دفعهٔ چهاردهم** بابت کارهای زیاده از ما سوره **دفعهٔ پانزدهم** بابت بی‌گناه
معصیان بودن حضرت مسیح **دفعهٔ شانزدهم** بابت گناه بعد اصطباغ **دفعهٔ هفدهم**
بابت تقدیر و انتخاب **دفعهٔ هیجدهم** بابت حصول سلامت ابدی فقط بنام حضرت مسیح
دفعهٔ نوزدهم بابت گرجاگهر **دفعهٔ بستم** بابت حکومت و اختیار گرجاگهر **دفعهٔ بیست و یکم**
بابت اختیار مجمع و شوره عام **دفعهٔ بیست و دوم** بابت پرگیٹوری یعنی مسکن اول ارواح
دفعهٔ بیست و سوم بابت خدمت امامت در جماعت **دفعهٔ بیست و چهارم** بابت
تقریر در جماعت بزبان جماعت فهم **دفعهٔ بیست و پنجم** بابت سکرامنٹ یعنی رسوم
مدخلهٔ دین عیسوی و بیعت **دفعهٔ بیست و ششم** بابت عدم لیاقت ائمه که مانع تأثیر
سکرامنٹ نمیشود **دفعهٔ بیست و هفتم** بابت بپتسم یعنی غسل اصطباغ که رسم مدخل
دین عیسوی است **دفعهٔ بیست و هشتم** بابت لارڈس سپر یعنی عشای حضرت مسیح
که مراد از بیعت است **دفعهٔ بیست و نهم** بابت مردمان شریر که حصول اجسام حضرت مسیح

بابت نماز دفعه سی یکم هر دو قسم بابت سیکرامنت دفعه سی ام عشای متبرکه میکنند
قربانی واحد حضرت مسیح که بصلیب تکمیل یافت دفعه سی و دوم بابت نکاح کشیشان دفعه
سی و سوم بابت انکه مردمان عاق کرده شده چگونه از مجمع دین عیسوی باز داشته شوند دفعه
سی و چهارم بابت رسومات گرجاگهر دفعه سی و پنجم بابت هومیلیز یعنی
موعظات که بطریق وعظ در مساجد گفته میشوند دفعه سی و ششم بابت تخصیص بشپ و ائمه
دفعه سی و هفتم بابت حکام ملکی دفعه سی و هشتم بابت مال و متاع اهل عیسوی که
ملک عام نیست دفعه سی و نهم بابت حلف مردمان عیسوی ترجمه نماز ماموره
حضرت مسیح ای پدر ما که بر آسمان هستی پاک باشد نام تو بیاید پادشاهی تو شود خواسته
تو بر زمین همچنانکه هست بر آسمان بده امروز ما را نان کفاف ما را و در گذار ما را گناهان ما چنانکه میگذاریم
ما اثمان ما را و در از مالش مگذار ما را بلکه نجات ده ما را از شریر چرا که تراست پادشاهی و قوت
و جلال از ازل تا ابد آمین بشنو گروهی که آنرا فری میشن نامند و اهل این دیار آنرا فرامشن
میگویند از طریقه عیسوی تعلق ندارد بلکه بعلم باطنی منسوب است که سلسله آن بحضرت داود علیه السلام
میرسد و سوای اهل کتاب و جز الاصل و ذکور دران اهل نمیشوند یعنی کافر و غلام و زنان و خنثی را در آن
سلسله شریک نمیکنند و حالات آن گروه با وصفیکه رواج آن طریقه را هزاران سال گذشته بر کسی ظاهر
نشده است مگر بر ایشان که دران داخل هستند والله اعلم بالصواب فقط عنصر چهارم در بیان
اسلامیان بشنو عقائد و شرائع اسلامیان در رسالجات فقه و عقائد گذشت لیکن اجمالا
در چند نشان مذاهب متفرقه را بنگارم نشان اول برخی از عقائد صوفیه
صافیه گویند که ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و ظهور
وجود نمی نهد زیرا که موجود حقیقی هم رنگ عدم نمیگیرد پس ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان
شناخت مثلا اگر چوب را آتش سوزد ذات او معدوم نگردد بلکه به تبدیل صورت تجلی
ظهور کند واجب الوجود ذاتی است که در جمیع احوال ثابت است و ممکن الوجود و صور و احوال

که تبدل می یابد ایجاد حق در عالم ظهور به نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که شاهد می گوید
اَللهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ و در کتب محققین آمده که جمیل از جمال خود انتفاع نمی
یابد که حسن خود را در آئینه بیند بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده
حسن خود را در آئینهای مختلف دیده در هر آئینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیره
پیدا گردانید **نشان دوم در بیان فرق اسلامیه بشنو** در حدیث آمده که زمانه آید
که امت من متفرق شود بهفتاد و سه گروه و هفتاد و دو گروه هلاک شوند یعنی راه گمراهی روند که بدان
هلاک شوند و یکی خلاص شود ای راه راست و حق رود و آن اهل سنت و جماعت باشند و این فرقه
خلفای راشدین را به ترتیب مستحق خلافت دانند و تعظیم و تکریم هر چهار را تعظیم و تکریم جناب رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم شناسند و باقی هفتاد و دو گروه در اصل شش گروه اند که هر یک مشتمل
دوازده و آن شش این است **شیعه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه بیان**
دوازده فرقه شیعه و این گروه بدین اسما موسوم است غلوتیه ابدیه شنیعیه اسحاقیه
زیدیه عباسیه امامیه ناووسیه متناسخیه لاعنیه راجعیه علی الهیه و در آنچه هر دوازده
را اتفاق است این است جماعت خمس اوقات را سنت ندانند و مسح موزه را روا ندارند و امیر
المومنین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را بد یاد کنند و از یاران پیغمبر علیه السلام سوای امیر المومنین
علی رضی الله تعالی عنه بیزار اند و گمان دارند که فاطمه فاضل تر از عائشه است رضی الله عنهما
و گویند پیغمبر علیه السلام نفس خویش در رسالت نتوانست ایستاد مگر به یاری عمر و طلحه و زبیر رضی الله
عنهما نام ببرند و ایشان را مجتهد ندانند و ناامید باشند از رحمت الهی و اقامت نماز تراویح را سنت
ندانند و سه طلاق به یک لفظ را یکان یکان نگوید روا ندارند و دست راست را بر دست چپ
نهادن در نماز سنت ندانند و خطیبان را لباس سیاه پوشیدن جائز ندارند و تعجیل در افطار روزه
و نماز شام بر فور غروب آفتاب سنت ندانند و تاخیر کنند تا ستارگان روشن نمایند و در آنچه
اختلاف میان ایشان است این است **غلوتیه** علی رضی الله تعالی عنه را نبی گویند و جبرئیل

بر محمد صلی الله علیه وسلم بسهو فرود آمده ابدیه علی رضی الله تعالی عنه را شریک نبوت داند
شیعه ایشان همه صحابه کبار را بد یاد میکنند و غاصب دانند و جناب امیر را مستحق خلافت
شناسند و بعضی از ایشان گویند که حضرت عثمان آیات شان علی و فضل آلش را از فرقان
بر انداخت آیتی یکی از آن سورها اینست ان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه
یوم الدین وما نحن عن ظلمه بغافلین وکرمنا علی اهلک اجمعین و منکر این را
کافر شمرند اسحاقیه زمین را هیچ وقت خالی از نبوت ندانند می گویند پیغمبری ختم نشده است
زیدیه جز اولاد علی اولاد عباس بن عبد المطلب را رضی الله عنهما امام ندانند متربصیه
گویند که خروج کردن بر امام یعنی بجنگ پیش آمدن بر بادشاه مسلمان رواست امامیه زمین را
خالی از امام غیب دان ندانند و پس امام فاجر نماز نگذارند و غیر از بنی هاشم از قوم دیگر خلیفه روا ندارند
ناووسیه گویند هر که خود را به دیگری فاضل داند او کافر است متناسخیه قائل تناسخ
بوده اند لاعنیه طلحه و زبیر و معاویه و عائشه رضی الله عنهم را بد یاد کنند رجعیه گویند
که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه پیش از قیامت در دنیا خواهد آمد وامروز در ابر است
علی الهیه گویند چون حق دید که کاری از پیغمبر علیه السلام نمی آید خود بصورت پیغمبر علی تجسد
در آمده و به مصحف شریف تصنیفات حضرت علی رضی الله عنه را از جمیع سید هند چه بواسطه غیر
بخلق رسیده و فرقان بواسطه محمد صلی الله علیه وسلم بدست مردم آمده بیان دوازده
گروه خارجیه ازرقیه اباضیه ثعلبیه حازمیه خلفیه کوزیه کنزیه معتزلیه یزیدیه
محکمیه اخنسیه شمراخیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق هست این است که جماعت را حق ندانند
و اهل قبله را بگناه کافر گویند و آنانکه بر بادشاه ظالم خروج کنند یعنی عاصی شوند گویند
که علی رضی الله تعالی عنه خروج کرد و قائل نبوت نبی و امامت و خلافت شیخین بوده اند لیکن
و حضرت معاویه هستند و بنا بر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و گویند که علی دعوی
الهیت کرد و خلق را به این دعوت می کرد چنانچه در خطبة البیان که منسوب است بدو

احمدیه تنویه کیسانیه شیطانیه شرکیه وهمیه راودیه ناکثیه متویه فاسطیه نظامیه
منزلیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است آنست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر است نزد بنده
ایمان باشد و نماز جنازه واجب ندانند و نمیگذارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذهب سنت و جماعت هر دو برابرند و معراج در خواب
شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر و منکر روئیت اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف است
آنست که احمدیه گویند فرض حق است و از سنت منکر اند تنویه نیکی از یزدان و بدی از اهرمن شناسند
کیسانیه گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق است یا غیر مخلوق شیطانیه منکر وجود شیطان
اند شرکیه ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
مخلوق وهمیه گویند که عالم را فنا نیست و فعل های ما بحکم او نیست راودیه گویند که جهان منسوخ
نشود ناکثیه گویند در نگ بیعت امامان جایز است متویه گویند گنهکار کافر گشت توبه او
قبول نشود فاسطیه گویند که کسب فرض و نکوهیدن زهد نظامیه گویند خدای تعالی شی نیست
و ابتدای عالم را کسی نداند و همچنین بوده است منزلیه گویند که بدی تقدیر شده است یا نه
دوازده فرقه جهمیه معطلیه متربصیه مترافیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه
لفظیه قبریه و قفیه اما آنچه در بین اتفاق است آنست گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان و از عذاب
گور و از سوال منکر و نکیر و ملک الموت وغیره منکر اند و در آنچه اختلاف است آنست معطلیه اسما و صفات
خدای تعالی را مخلوق شناسند متربصیه علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
مترافیه گویند که خدای تعالی بجا است واردیه گویند مومن بدوزخ نرود و هر که در دوزخ
رود باز بیرون نیاید حرقیه گویند اهل دوزخ بدوزخ سوزند یکی زنده نماند مخلوقیه قرآن را
مخلوق گویند غیریه گویند که محمد علیه السلام رسول نبود حکیم بود فانیه گویند که بهشت و دوزخ
فنا شوند زنادقیه گویند معراج بجان بود نه بتن و خدای تعالی در دنیا دیده شود و قیامت را
منکر اند و گویند که زمانه قدیم است لفظیه گویند که لفظ و ملفوظ یکی است یعنی قرآن بحرف خوانده است

سخن خدای عزوجل را ما می گوئیم که لفظ از الفاظ است و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گور منکر اند
واقفیه گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوئیم که مخلوق است
و نگوئیم غیر مخلوق است **دوازده گروه مرجیه** تارکیه سائبیه راجیه شاکیه بهیه عملیه
منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست
هر که ایمان آورد هرچه خواهد بکند **سائبیه** گویند هر که یکبار کلمه خواند مجاز معصیت و طاعت است
راجیه گویند که بنده با طاعت مطیع و معصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک آرند **بهیه**
گویند که ایمان علم است هر که جمیع اوامر و مناهی را نداند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند ما مومنیم انشا الله تعالی ای
استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را نشاید **بدعیه** گویند که فرمان برداری
پادشاه باید کرد اگرچه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** واجب و سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیرا که
همه یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه یک
و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل و دیگر مذاهب کتب هم مسطور است تفصیل را در آن باید جست
خاتمه محتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را رحمانیه هم نامند
و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسند مسیلمه را در کتب سماوی یکی فاروق اول دوم را فاروق
ثانی خطاب شده است و رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و وقت نماز بهر جهت
که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک
جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه
رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده است و گویند که ابلیس را وجودی نیست و حق تعالی بسجده آدم

انا الله وانا الرحمن وانا الرحیم وانا العلی وانا الخالق وانا الرازق وانا الحنان و
انا المنان وانا المصور النطفة فی الارحام و بروز عاشورا بیرون شهر در میدان و سبیع
صورت های مرده و کشته از خاک ساخته اسپان بران تازند و عید کنند وانچه درمیان ایشان اختلاف نیست
اینست ازرقیه گویند که اهل ایمان یعنی مومن در خواب هیچ نکوئی نه بینند زیرا که وحی منقطع شده است
اباضیه گویند که ایمان قول است و عمل و نیت در وی شرط نیست ثعلبیه گویند جزا و سزا هیچ است
نه قضا و قدر حازمیه گویند که ایمان فرض مجهول است یعنی فرضیت او بنص قطعی ثابت نشده
و شناخته نشده خلیفیه گویند که چون پادشاه ترک و جهاد غزای کافران کافر شود کوزیه غلو کنند
در طهارت و اندام را در حالت شستن سخت بمالند کنزیه زکوة مال ندهند و فرض ندانند معتزلیه
از هر دو حکم بیزار اند یعنی بدی از تقدیر خدای تعالی نیست زیرا که عجز بود وانرا ظلم دانند و بگویند که تقدیر
او نیست و گویند که ایمان کسب بنده و مخلوق است و بگویند که قرآن محدث است وانچه در مصحف است
حکایت قرآن است و قرآن نه و افعال و اقوال بندگان مخلوق نیست و مردگان را از صدقه و دعای
زندگان منفعت نیست و هیچ کس را ولایت شفاعت نه و معراج تا بیت المقدس بیش نبود و
کتاب و حساب و میزان نیست و گذشتن بر صراط نیست و مسلمانان فاسق میان بهشت و
دوزخ بمانند و فرشتگان را افضلتر از مومنان دانند و گویند که عقل در مومنان و کافران برابر است
و دیدار خدای تعالی کسی نخواهد دید و کرامت اولیا حق نیست و خدای تعالی آفریدگار انگاه شد
که بیافرید و روزی ده انگاه شد که روزی داد یعنی پیش از ان خالق و رازق نبود خدای تعالی
عالم و قادر بذات خود نیست بعلم و قدرت یعنی خدای تعالی را صفات نیست وانچه در عدم است
هنوز بوجود نیامده است و روا باشد اهل بهشت بمیرند و بخسپند و سست شوند و اگر کشته شود باجل
خود بمیرد یعنی اگر نه کشتندی نمردی و از علامت منکر انند چون بیرون آمدن دجال و یاجوج ماجوج
و جزان و مطلقه ثلثه را بی آنکه حلاله کنند عقد جائز دارند بی تاویل و گویند عقل فاضلتر است از علم و
بعضی از ایشان گویند که علم و عقل هر دو برابر اند و پیغامبر علیه السلام در شب معراج کلام خدای تعالی را

تحقیقا بی واسطه شنید گویند عرش عبارت ست از بلندی و کرسی از علم و حجابها از منع و پیداو
لوح از جملهٔ حکمها و قلم از تقدیر و پیغمبر علیه السلام پیش از نزول قرآن پیغمبر نبود و بعد ه شد و پس از
مردن نبی نیست و پیش از وحی نه مومن بود و نه کافر و انبیا علیهم السلام از ان معصوم اند و حرام از
نیست مثل این چیزها بسیار گویند که خلاف سنت و جماعت است **یزیدیه** گویند که ایمان بغیب
باطل **محکمیه** گویند که خدا تعالی بر مخلوق حکم نیست **اخنفیه** گویند هر که هر عمل مراو را نرسد
و جزای عمل که کرده است نیابد و نفع بد و نرسد **شمراخیه** گویند که زنان چون ریاحین اند یعنی چنانچه
بوی ریاحین بی ملک مباح است همچنان هر زنی که هست بی نکاح مباح است **بیان دوازده گروه**
جبریه مضطریه افعالیه معیه مفروغیه نجاریه متمنیه کسالیه سابقیه حبیبیه خوفیه
فکریه حسبیه دراینچه اتفاق است نیست که توفیق پیش از فعل است و در اینچه اختلاف است این است
مضطریه گویند که خیر و شر خدای است مارا در ان دخلی نیست و بران فعل عقوبت نیست **فعالیه**
که خلق را فعل هست ولیکن قدرت نیست **معیه** گویند خلق را قدرت هست ولیکن با فعال یعنی قدرت و فعل هر دو مرتبه
مفروغیه گویند اینچه شدنی بود شد در ین ساعت از کسی چیزی پیدا نمی آید **نجاریه** گویند که خدا تعالی
خلق را از برای علم نه بعلوم و خلق را عذاب کند بفعلها خویش نه بفعلهای ایشان **متمنیه** گویند که خیر است که از رضی
ساکن باشد نفس **کسالیه** گویند که ثواب عقاب بعمل نیک و بد بوده کم و بیش نشود **سابقیه** گویند سعادت
شقاوت روز ازل نوشته اند پس طاعت الحال سود ندارد و از گناه باک نه **حبیبیه** گویند حبیب
عذاب نکند مر دوست را و خدای تعالی دوست ماست **خوفیه** گویند که دوست نترساند
مر دوست را **فکریه** گویند فکر در صنع بهتر است از عبادت و هر که اعلم زیاده شود عبادت از وی
ساقط میشود و بدان مقدار احتیاج او بر خلق واجب شود پس در مالهای مردم شریک باشد هر که چیزی
از و باز دارد ظالم باشد **حسبیه** گویند قسمت نیست در مال یعنی میراث و گویند چون نطفه اصل نیک نباشد
او شریک باشد در نطفه که او را اصل نیک است نبود و گویند بنی آدم از یک مادر و پدر اند پس مال که ماند مکی را باشد
در وی همه شریک اند و آنکه منع کند مال خود را وند عاصی شود **دوازده گروه قدریه**

احمدیه ثنویه کیسانیه شیطانیه شریکیه وهمیه راودیه ناکثیه منویه فاسطیه نظامیه
منزلیه اما در آنچه هر دوازده را اتفاق است اینست که گویند چیزیکه نزد خدای تعالی کفر است نزد بنده
ایمان باشد و نماز جنازه را واجب ندانند و نمیگذارند و تقدیر نیکی و بدی از خدای تعالی ندانند و از خود
دانند و توفیق را بعد فعل خلاف جبریه شناسند و در مذهب سنت و جماعت هر دو برابر اند و معراج در خواب
شناسند و گویند که نمیدانیم که نزد خدا مومنیم یا کافر و منکر رویت اند و در آنچه هر دوازده را اختلاف است
اینست که احمدیه گویند فرض حق است و از سنت منکر اند ثنویه نیکی از یزدان و بدی از اهرمن شناسند
کیسانیه گویند نمیدانیم که افعال ما مخلوق است یا غیر مخلوق شیطانیه منکر وجود شیطان
اند شریکیه ایمان را غیر مخلوق شناسند و افعال و اقوال بنده را چیزی مخلوق و چیزی غیر
مخلوق وهمیه گویند که عالم را فنا نیست و فعل های بنده را اثر نیست راودیه گویند که جهان
نشود ناکثیه گویند درنگ در بیعت امامان جائز است منویه گویند گنهگار کافر گشت توبه او
قبول نشود فاسطیه گویند کسب فرض و نکوهیدن زهد نظامیه گویند خدای تعالی شیء نیست
و ابتدای عالم را کسی نداند و همچنین بوده است منزلیه گویند که بدی تقدیر شده است یا نه
دوازده فرقه جهمیه معطلیه مترابصیه متراقبیه واردیه حرقیه مخلوقیه غیریه فانیه زنادقیه
لفظیه قبریه و قفیه اما آنچه درین اتفاق است اینست که گویند که ایمان بدل نیست جز بزبان و از عذاب
گور و از سوال منکر و نکیر و ملک الموت و غیره منکر اند و در آنچه اختلاف است اینست معطلیه اسما و صفات
خدای تعالی را مخلوق شناسند مترابصیه علم و قدرت را مخلوق و خلق را غیر مخلوق دانند
متراقبیه گویند که خدای تعالی بجاست واردیه گویند مومن به دوزخ نرود و هر که در دوزخ
رود باز بیرون نیاید حرقیه گویند اهل دوزخ به دوزخ سوزند یکی زنده نماند مخلوقیه قرآن را
مخلوق گویند غیریه گویند که محمد علیه السلام رسول نبود حکیم بود فانیه گویند که بهشت و دوزخ
فنا شوند زنادقیه گویند معراج بجان بود نه بتن و خدای تعالی در دنیا دیده شود و قیامت را
منکر اند و گویند که زمانه قدیم است لفظیه گویند که لفظ و ملفوظ یکی است یعنی قران بحرف خوانده است

سخن خدای عزوجل را می گوئیم که لفظ از لافظ است و قرآن از خدای تعالی **قبریه** از عذاب گور منکر اند
واقفیه گویند که در قرآن ما را استادی است یعنی به تامل حاصل شود و نگوئیم که مخلوق است
و نگوئیم غیر مخلوق است **و دوازده گروه مرجیه** تارکیه منائیه رجعیه شاکیه نهبیه عملیه
منقوصیه مستثنیه اثریه بدعیه مشبهیه حشویه **تارکیه** گویند که بعد از ایمان چیزی فرض نیست
هرکه ایمان آورد هرچه خواهد بکند **منائیه** گویند هرکه یکبار کلمه خواند مجاز معصیت اطاعت است
رجعیه گویند که بنده با طاعت مطیع و بمعصیت عاصی شود **شاکیه** در ایمان شک ارند نهبیه
گویند که ایمان علم است هرکه جمیع اوامر و نواهی را ندانند کافر باشد **عملیه** گویند که ایمان عمل است
منقوصیه گویند که ایمان کم و زیاده میشود **مستثنیه** گویند ما مومنیم انشاء الله تعالی که
استثنا روا دارند **اثریه** قیاس را باطل دانند و گویند دلیل را نشاید **بدعیه** گویند که فرمان برداری
بادشاه باید کرد اگرچه بگناه فرماید **مشبهیه** گویند که حق تعالی آدم را بصورت خویش آفریده است
یعنی خدای تعالی بصورت ماست **حشویه** واجب و سنت و مستحب و نفل را واحد شناسند زیراکه
امر یک لفظ است و در غنیة الطالبین تفریق هفتاد و سه ملت بدین طریق است اهل سنت یک
خوارج پانزده شیعه سی و دو معتزله شش مرجیه دوازده مشبهیه سه جهمیه یک و ضراریه یک
و نجاریه یک و کلابیه یک فرقه و در ملل و نحل دیگر مذاهب کثیر هم مسطور است تفصیل را در آن باید جست
خاتمه محتوی بر چند نقصان **نقصان اول در بیان صادقیه** که خود را حنفیه هم نامند
و پیروان مسیلمه هستند گویند که بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و شریک نبوت حضرت
رسالت پناه محمدی علیه السلام شناسند مسیلمه را و کتب سماوی یکی فاروق اول دوم ردفاق
ثانی عطا شده است و رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن را کفر شناسند و بوقت نماز بهر جهت
که خواهد رو آرد و نیت کند که بجهت بیجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه مقرره مسیلمه بیک
جهت رو نیارد بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و نماز عشی و بامداد و روزه
رمضان حق تعالی مسیلمه را بخشیده است و گویند که ابلیس را وجود نیست و حق تعالی بسجده آدم

امر نفر سوده و زیاده از یک زن جایز نیست **نقصان دوم در بیان واحدیه** واحد
از سجوان که دهی است از گیلان در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از ان
محمود سر بر زد و بعثک مقاماً محموداً خبر است و خود را مهدی موعود میخواند و میگفت که دین
محمد صلی الله علیه وسلم منسوخ شده اکنون دین محمود است و خود را امین و مسلمانان را دنی نامند
عقائد خاک را واجب شمرد و عناصر دیگر بزعم خودش از خاک موجود شده و بجبت قائلست و بوجود
نفس ناطقه مجرد قائل نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند **شنو** در میزان که از نسخه معتبره محمود است آمده
که سرانجام عالم از ابتدای آغاز تا مدتی که این افراد انسانی باهم سرشته نبات گردد و از و حیوان آید که دابة الارض
تام اوست تا باز آدم بصور آید این مذکور شانزده هزار سال تواند بود که هشت هزار سال دور عرب باشد که دور
فوق شرعی است و هشت هزار سال دور عجم باشد که دور تحت شرعی است تا بعد از ان کی آن عالم مذکور که نوبت افراد
مذکور است بهم سرشته شده نبات و تا آدم بصور آمده باشد مدت دور عجم آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از ان
شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب بگذرد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگذرد
تا بعد از انکه دائره بدو صورت این دو کامل گذرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که
شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر علانیه
شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد و گویند که بعد از مردن اجزای بدنی بصورت جمادی یا نباتی
جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود و یا بتجرد و انسانی رسد پس بکسوت انسانی در آید و همچنین در
خور علم و عمل جماد یا نبات یا حیوان گردد **نقصان سیوم در بیان روشنیان**
بشنو که میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری
میرسد در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت در نهصد و سی و دو هجری در کانی گرم که یکی از کوهستان
افغان است با مادر خود رفت و ریاضات کشید در حالنامه که تصنیف اوست مذکور است
که حق تعالی او را بنبوت گزید و جبرئیل بدو فرود می آمد کلمه اش اینست بانه من لا یری احد
لا یعیضا و در تعیین جهات را از میان برداشت و گفت که غسل با بت حاجت نیست چنین

بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد محمود یکه نفس ناطقه را انعطا فرموده نعمت فاخره نطق که عبارت از ادراک است بر سایر حیوانات شرف امتیاز بخشید و پس از ستایش مسعود یکه منطوق لازم الوثوق انسان ضعیف البنیان را نه از ابنای نوع بل از کروبیان ملاء اعلی برپایه اعزاز رسانید صلوات الله علیه و آله و اصحابه و اهل بیته و سلم التماس میدارد فقیر محمد عثمان عفی عنه که این رساله انتخاب کتب و رسائل متعدده حاوی بر یک آغاز و دو مصباح و یک خاتمه موسوم بمصباح المنطق است **آغاز** ذهن انسان مثل آئینه در پذیرای عکس بوده است بل از آئینه صاف تر چه این عکس پذیر مرئیات و آن صورت پذیر تصورات و مرئیات است مثل حرارت و برودت که هر یک آنرا اسپید اند و هنگام ادراک تصور گرمی و سردی بمواجهه ذهن دست بسته ایستاده میشود که این خیالات را تصور نامند **بشنو** منطق عبارت است از قانونی که بواسطه آن فکر صحیح را از فکر فاسد امتیاز کنند و مراد از فکر توجه ذهن است بطرف مبادی و مبادی عبارت از دعاوی است و ذهن عبارت است از قوه مدرکه که ادراک جزئیات و کلیات بدان متعلق است و قوه مدرکه چون آئینه است که صور جمله محسوسات و معقولات دران منتقش میشود و قوه مدرکه هر چیزی را که ادراک نماید آنرا اعلم گویند و علم بر دو نوع باشد یکی تصور دوم تصدیق اگر آنچیزیکه ذهن ادراک آن کرد خالی از حکم باشد یعنی انسان عقل و فکر خود را دران دخل ندهد آنرا تصور گویند مثلا تصور زید یعنی فقط صورت زید بذهن در آید این تصور باشد و اگر عقل را دخل میدهی دران حکم نماید آنرا **تصدیق** نامند چنانکه گوئیم مثلا زید نویسنده است و **حکم** عبارت است از نسبت چیزی بچیزی دیگر چنانکه زید چیزی دیگر است و نویسنده چیزی دیگر و هرگاه گوئیم که زید نویسنده است پس درمیان زید و نویسندگی نسبتی پیدا آید و حکم عبارت ازین نسبت است و در چیزیکه حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و تصدیق هم یک نوع تصور است مگر مع شی زائد یعنی درین حکم زیاده میباشد و حکم بر دو نوع است حکم **بالایجاب** و حکم **بالسلب** حکم بالایجاب چنانکه گوئیم زید نویسنده است و ایجاب مراد از اثبات است

رساله مصباح المنطق

وحکم بالسلب چنانکه گوییم زید نویسنده نیست وسلب مراد از نفی است و **تصور** بر دو قسم است
یکی انکه حصول آن محتاج استعانت نظری وفکری نباشد چنانکه تصور حرارت و برودت
وسیاهی وسفیدی وامثال آن این قسم را تصورات بدیهی وضروری گویند **دوم** انکه
حصول آن محتاج نظری وفکری باشد چون تصور ارواح و ملائک وجنات وامثال
آن این دو قسم را تصورات نظری گویند و **تصدیق** نیز دو قسم است **یکی** ضروری که حصول
آن محتاج نظری وفکری نباشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است وآتش گرم است امثال
آن **دوم** نظری که حصول آن محتاج نظر وفکر است چون تصدیق درانکه صانع عالم قدیم است
وعالم حادث است وانسان اگرچه از جنس حیوانات است اما چون ادراک جزئیات وکلیات دارد و
مجهولات را از معلومات تواند دریافت ازین جهت بر سائر حیوانات مشرف وممتاز گردیده وچون
معلومات تصوری وتصدیقی موضوع علم منطق اند لهذا این هر دو را به دو مصباح بیان میسازم
انشاء الله تعالی **مصباح اول** مشتمل بر احکام اربع **حکم اول** در بیان اصطلاحات تصور
وتصدیق **بشنو** معلومات تصوری که ذریعه ادراک کدامی مجهول تصوری باشند معرف وقول شارح
ای تعریف کننده ونماینده وشرح کننده آن مجهول گفته خواهد شد. وآن دلالت والفاظ ومعانی
وتعریفات است ومعلومات تصدیقی که ذریعه ادراک کدامی مجهول التصدیقی باشند حجت ودلیل
آن مجهول التصدیقی گفته میشوند پس مقصود دانستن ودریافتن معرف وحجت است ودرین شک
نیست که این هر دو معنی اند نه الفاظ **مثلا** انسان که معنی آن حیوان ناطق است پس غرض از معنی است
نه از لفظ انسان وهمچنین قیاس است حجت حدوث عالم که غرض از معنی آن قضیه است نه الفاظ وعبارت
آن واحتمال است که کدامی مجهول نوعی پیدا شود که آنرا انسان از غور خود حل کردن نتواند واز دیگری
ضرورت امداد باشد وآن دیگر که این را تعلیم خواهد داد بالضرور بذریعه الفاظ خواهد بود پس واجب شد
که نظر در حال الفاظ باعتبار دلالت او بر معنی باشد نه بصورت لفظی او **حکم دوم** در بیان دلالت لفظ
الفاظ بر معانی لفظ یک دلالت کند بر معانی موضوع خود آنرا دلالت مطابقی نامند **مثلا**

لفظ انسان دلالت میکند بر حیوان ناطق پس تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق است و اگر لفظ دلالت کند بر جزو معنی آنرا دلالت تضمنی گویند ای بر جزو موضوع خود دلالت کند مثلاً لفظ دست که موضوع است بمعنی انگشتان و ساعد تا مرفق چنانچه گویند که تیرم بکدست از هدف خطا کرده بعض جا بمعنی تا ساعد می آید چنانچه گوئیم که فلان سارق را دست بریدند پس مراد اینجا این بود که تا ساعد قطع کرده اند که جزو معنی موضوع له است و لفظیکه دلالت کند بر خارج از معنی خود اما لازم باشد آن معنی را بجهت آن لفظ آنرا دلالت التزامی نامند مثلاً دلالت اسد بر شجاع و رستم بر پهلوان و حاتم بر جواد و شیطان بر مفسد و دلالت مطابقی و تضمنی را حقیقت و دلالت التزامی را مجاز نامند و **دلالت** عبارت از بودن چیزی است بحالتی که از علم آن علم بچیزی دیگر حاصل شود **اول** را دال **ثانی** را مدلول نامند **وضع** تخصیص شی است بشی دیگر بروجهی که از شی اول شی ثانی حاصل شود پس وضع سببی است از اسباب دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد **مثلاً** لفظ انسان که بر حیوان ناطق دال است پس مراد از تمام معنی لفظ انسان حیوان ناطق باشد و دلالت وضعیه در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت خطوط و اشارات که فقط از وجود خطوط و اشارات معنی آن مفهوم میشود **دوم** دلالت عقلیه که آن بمقتضای عقل باشد چنانکه دلالت لفظ مسموعه پس دیوار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد مثل دلالت مصنوعات بر وجود صانع **سیوم** دلالت طبعیه آن بمقتضای طبع باشد مثل دلالت **اح اح** بر مرض یعنی اگر کسی اح اح کند معلوم شود که مرض دارد و در غیر الفاظ نیز یافته شود مثل حمرت و صفرت رنگ بشره بحالت غضب و خجالت اما از دلالت های مذکوره آنچه معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاده و استفاده معنی در آن متعلق است و دلالت مطابقه و تضمن و التزام مذکوره صدر بدان مربوط است

حکم سیوم در تقسیم الفاظ و معانی

بشنو لفظ بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد لفظی را گویند که جزو آن دلالت نکند بر جزو معنی مثل اجزای رجل ای **ر ج ل** جداگانه بر اجزای مرد دلالت نمیکند بلکه مجموع لفظ رجل بمعنی مرد دلالت میکند و مرکب عکس این باشد مثل سنگ انداز ای سنگ بمعنی خود و انداز بمعنی خود

دلالت نمی‌نماید گاهی باشد که لفظی باعتباری مفرد و باعتبار دیگر مرکب باشد مثل عبدالله که باعتبار علمیت مفرد است و باعتبار اضافت مرکب یعنی باعتبار مضاف و مضاف الیه عبد جزو دیگر است والله جزو دیگر لفظ مفرد بر دو نوع است مفرد کلی و مفرد جزوی مفرد جزوی آنست که معنی آن از شرکت غیر مبرا باشد مثل لفظ زید و خالد که مخصوص برای ذات اوشان است دیگری را نتوان گفت و مفرد کلی عکس این باشد مثل لفظ حیوان که جمیع افراد حیوان از انسان و فرس و حمار دران شامل است و مفرد کلی بر دو قسم است **یکی کلی ذاتی** که از حقیقت جزئیات خود خارج نباشد مثل لفظ حیوان به نسبت انسان یعنی لفظ حیوان کلی است و جزئیات آن افراد حیوانات است و **کلی عرضی** بخلاف آن یعنی از حقیقت جزئیات خود خارج باشد مثل لفظ ضاحک یعنی انسان بنفسه ضاحک است بخلاف دیگر افراد حیوانات و نظر بر کلیات مفهوم کلی بیشمار بخیال می‌آید الا نسبت هائیکه ازین کلیات علاقه میدارد چهار است **اول نسبت تساوی** در دو کلیات انوقت یافته شود که مصداق هر دو و افراد هر دو یک باشند مثلا انسان و دانشمند جاندار **دوم نسبت تباین** که مصداق هر دو و افراد هر دو جدا جدا باشند مثل حجر و شجر **سیوم نسبت عموم و خصوص مطلق** اینکه یک کلی عام و کلی ثانی خاص باشد و جائیکه کلی خاص صادق آید و چیزیکه فرد کلی خاص باشد کلی عام نیز بران صادق آید و آن چیز فرد کلی عام نیز باشد الا عکس این ضرور نیست **مثلا** جاندار و آدمی دو کلی هستند جاندار کلی عام و آدمی کلی خاص و انچه مصداق آدمی و فرد آدمی خواهد بود مصداق جاندار ضرور خواهد بود الا بسیار چیزها مثل افیال و افراس مصداق و فرد جاندار هستند الا مصداق و فرد آدمی نیستند **چهارم نسبت عموم و خصوص من وجه** اینکه یک کلی به نسبت کلی ثانی از یک حیثیت خاص و از حیثیت ثانی عام باشد **مثلا** جاندار و رنگ سفید دو کلی هستند بعض جاندار به نسبت رنگ سفید عام است زیراکه اشیای جاندار بالوان مختلف می‌باشند هیچ خصوصیت رنگ سفید نیست همچنین بعض جا رنگ سفید به نسبت جاندار عام است زیراکه لون سفید منحصر بر جاندار نیست بلکه بعض اشیا مثل کاغذ و پارچه بی جان و سفید نیز می‌باشد **بشنو** مدار نسبت فیما بین کلی و

بدین معنی است که نسبت اشیای خاص که از یک اعتبار یک خیال عام پیدا شده بود به نسبت همان اشیا باعتبار
ثانی خیال ثانی پیدا شد و پس اشیا یک هستند و اعتبار دو خیال عام پس فیمابین اینچنین دو کلی
نسبت تساوی می باشد و نظر بر اجتماع و افتراق اطراف دو کلی یک ماده اجتماع پیدا میشود و دو
ماده افتراق یعنی افراد هر دو کلی را جمع کرده خیال کنید که اینچنین افراد چه قدر هستند که بران هر
کلی صادق می آیند این افراد را ماده اجتماعی نامند و ممکن است که بعض افراد چنین برآیند که بران
یک کلی صادق آید و کلی ثانی نه آید این افراد را ماده افتراقی نامند و همچنین از طرف کلی ثانی و دو ماده
اجتماع و دو ماده افتراق ممکن است و وقتیکه نسبت تساوی فیمابین دو کلی خواهد بود در صورت
صرف یک ماده اجتماع خواهد بود و ماده افتراق مفقود و صورت تباین عکس این میباشد و در
عموم و خصوص مطلق یک ماده اجتماع خواهد بود و یک ماده افتراق و در عموم و خصوص من وجه یک
ماده اجتماع و دو ماده افتراق میباشد **بشنو** نقیض کلیات هم یک نوع کلی است **مثلا** انسان
ولا انسان دو کلی هستند پس فیمابین هر دو کلی که نسبت تساوی خواهد بود در کلی نقیض ان هم نسبت
تساوی خواهد بود **مثلا** در هر دو کلی انسان و دانشمند جاندار نسبت تساوی است و در کلی نقیض
این یعنی لا انسان و لا دانشمند جاندار هم نسبت تساوی است و منحصر و محصور بودن نسبت های باهم
کلیات مذکوره در نسبت های چارگانه مذکوره انحصار عقلی است زیرا که اگر بنظر غور دیده شود بجز
چار صورت های مذکوره الصدر کدامی نسبت دیگر بخیال نمی آید و در ان دو کلی که باخود ها نسبت تباین
خواهد بود در دو کلی نقیض آنها هم نسبت تباین جزوی خواهد بود و این تباین جزوی را نسبت پنجمی نفهمند بلکه
نام آن تباین است که گاهی بشکل تباین کلی و گاهی بشکل عموم و خصوص من وجه میباشد الغرض اینچنین
تباینت که گاهی کلیةً افتراق باشد چنانکه در تباین کلی میباشد و گاهی کلیةً افتراق نباشد مگر
افتراق را غلبه باشد چنانکه در عموم و خصوص من وجه میباشد این را تباین جزئی نام نهاده اند
بشنو از لفظ تباین یک مخالفت مفهوم میشود و در ذهن همین معنی می آید که در هر دو کلی که نسبت تباین
باشد آن هر دو نقیض یکدیگر باشند پس تباین را مرادف تناقض نفهمید اگر از تباین تناقض مرادی بود

پس ضرور در نقیضهای دو کلی متباین تباین کلی می بود چرا که معنی اینست که اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین
هر دو محال است و در دو کلی که نسبت عموم خصوص مطلق می باشد در کلیات نقیض آنها هم نسبت همان
می باشد مگر منقلب یعنی نقیض عام کلی خاص و نقیض خاص عام می باشد **مثلا** در جاندار و عاقل
نسبت عموم و خصوص مطلق است و در کلیات نقیض آن نسبت همان است الا لاعقل عام و بیجان
خاص زیرا که بعض اشیا لاعقل می باشند مگر بیجان نمی باشند مثل حشرات الارض وغیره و در دو
کلی که نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود در کلی نقیض آنها هم تباین جزئی خواهد بود زیرا که در نقیضین
تناقض نیست ورنه عموم و خصوص من وجه که مستلزم یک ماده اجتماعی است صورت پذیرد
بشنو حالا بعد دانستن نسبت یک کلی با کلی ثانی اینست معنی که کلی را با افراد خود نسبت از سه
حال خالی نیست یا کلی تمام ماهیت افراد خود باشد یا تمام ماهیت نباشد مگر داخل ماهیت یعنی جزو
ماهیت باشد یا نه تمام ماهیت باشد نه جزو ماهیت بلکه خارج از ماهیت باشد و این کلی پنج گونه
است **جنس** و **نوع** و **فصل** و **خاصه** و **عرض عام** جنس آن کلی را گویند که داخل ماهیت
انسانست و اسپ و شتر و گاو و خر نیز اطلاق توان کرد چنانکه لفظ **حیوان** که اطلاق آن
بر سایر حیوانات است و **نوع** آن کلی را گویند که محمول بر کثیر شود که مختلف نبود باشند و متفق
المعنی چنانکه لفظ انسان که بر زید و عمرو و بکر اطلاق توان کرد و **فصل** آن کلی را گویند که داخل
اصل ماهیت باشد و بدان تمیز یک نوع از انواع دیگر حاصل آید چنانکه لفظ ناطق که بدان تمیز
انسان است از دیگر حیوانات و **خاصه** آن کلی را گویند که در یک نوع موجود باشد چنانکه ضحک
که در انسان موجود است و بدیگر حیوانات نیست و **عرض عام** آن کلی را گویند که با انواع متعدد
موجود باشد چون مشی که در نوع انسان و در انواع دیگر حیوانات نیز موجود است و لفظ مرکب
نیز بر دو قسم است مرکب تام مرکب غیر تام **مرکب تام** آنست که سکوت بر آن صحیح باشد یعنی چون
متکلم سکوت ورزد مخاطب را انتظار نباشد ایچنان انتظار که مخاطب را در مبتدا بغیر خبر یا خبر بغیر
مبتدا باشد چنانکه گوییم زید قائم است پس زید مبتدا است و قائم خبر و با اصطلاح منطقیان مبتدا را

محکوم علیه و موضوع و خبر را محکوم به و محمول نیز خوانند و مرکب غیر تام که او را مرکب ناقص نیز خوانند آنست که متکلم را سکوت
از تشریح نباشد چون مرکبات دو اسم یا دو فعل یا دو حرف **حکم چهارم در تعریفات معرف بشنو** هنگام استحصال
[illegible] کلی بضرورت [illegible] اند او کلی ثانی معلوم خود خواهان شد پس آن تصور معلوم را معرف و قول شارح نامند از آنکه
شرح تصور نامعلوم می کند و از آن شناخت تمامی آرد و برای معرف و قول شارح ضرورت که از این اقسام چهارگانه
اول حد تام که مرکب از جنس قریب و فصل قریب باشد و این در جمله اقسام تعریف اکمل و افضل است
مثل حیوان ناطق در تعریف انسان **دوم** حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب
چون جسم نامی ناطق در تعریف انسان **سیوم** رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون
حیوان ضاحک در تعریف انسان **چهارم** رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون
جسم ضاحک در تعریف انسان **بشنو** در تصورات بحث از الفاظ و معانی و در تصدیقات
بحث از قضایاست و قضایا بی الفاظ و معانی نباشد لهذا بیان تصورات مقدم آمد **مصباح**
دوم در بیان تصدیقات مشتمل بر پنج محکوم **محکوم اول** در بیان قضایا **بشنو**
معیار تصدیق [illegible] اول آن کدامی تصدیق باشد آنرا قضیه نامند **مثلاً** آدمی دانشمند جانداری است
در مفهوم این عبارت یک تصدیق است پس این عبارت قضیه گفته خواهد شد و این بحسب معنی مرکب
باشد از سه چیز **اول** مبتدا که آنرا باصطلاح منطقیان محکوم علیه و موضوع گویند **دوم** خبر و آنرا
محکوم به و محمول گویند **سیوم** نسبت حکمیه و آن نسبتی است که ربط دهد محکوم علیه را با محکوم
به [illegible] هر دو باشد آنرا حرف ربط نامند و قضیه بر سه قسم است **حملیه شرطیه متصله**
شرطیه منفصله [illegible] و هر قضیه از این اقسام ثلثه موجبه باشد یا سالبه **موجبه** آنکه دران حکم بالایجاب
یعنی ایقاع نسبت باشد و **سالبه** آنکه دران حکم بالسلب یعنی نفی نسبت باشد و در قضیه اگر دو لفظ
مفرد باشند آن قضیه حملیه نامند چنانچه زید قائم است پس زید و قائم دو لفظ مفرد اند و زید را مبتدا
و محکوم علیه و موضوع و قائم را خبر و محکوم به و محمول نامند و لفظ است را حرف ربط گویند و نسبتی
که میان زید و قائم است یعنی ثبوت قائم را با زید است آنرا نسبت حکمیه گویند و چون درین قضیه حکم بالایجاب است لهذا

این قضیه را قضیه حملیه موجبه گویند و زید قائم نیست پس این را قضیه حملیه سالبه نامند و قضیه شرطیه مشتمله بر قضیتین باشد و آن نیز موجبه و سالبه باشد. **موجبه** چنانکه گویند اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد. **سالبه** چنانکه گویند چنین نیست که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد و این را قضیه شرطیه متصله از آن گویند که حکم باتصال وارد چه برآمدن آفتاب بوجود روز و وجود روز به برآمدن آفتاب متصل است و قضیه شرطیه منفصله نیز موجبه و سالبه باشد **موجبه** چنانکه گویند این عدد زوج است یا فرد یا روز است یا شب. **سالبه** چنانکه گویند این کس یا انسان نباشد یا حیوان و در قضایای شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی نامند و موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن را قضیه شخصیه گویند پس اگر موجبه باشد گوییم که زید نویسنده است و اگر سالبه باشد گوییم زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد و بیان تعداد افراد آن کلی نکنند آن را مهمله خوانند **قضیه مهمله موجبه** چون انسان نویسنده است **قضیه مهمله سالبه** چون انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد باشد آن را قضیه محصوره گویند و قضیه محصوره بر چهار قسم باشد **کلیه محصوره موجبه** **جزئیه محصوره موجبه** **کلیه محصوره سالبه** **جزئیه محصوره سالبه** و در قضیه محصوره چهار سور یعنی حصر کننده چهار الفاظ اند کل و بعض و لا شیء و لیس **قضیه محصوره کلیه موجبه** مثل کل انسان حیوان است **قضیه محصوره جزئیه موجبه** چنانکه بعض حیوان انسان است **قضیه محصوره کلیه سالبه** چنانکه هیچ نیست از انسان حجر **قضیه محصوره جزئیه سالبه** چنانکه نیست بعضی انسان حیوان

بشنو اگر از سور و له که حرف یک نیست لفظی است و از طبعیه که آنهم چیدان بعضی نیست اغماض کرده شود تا هم دو شقوق اعظم قضیه حملیه و شرطیه هستند و در حملیه چهار اقسام **مخصوصه** **کلیه** **جزئیه** **مهمله** و در هر یک ازین دو اقسام **موجبه** و **سالبه** موجود که مجموعه آن هشت گردید و در هر یک پانزده موجهات که میزان کل آن ۱۲۰ اصرف حملیه شدند و در شرطیه دو قسم متصله و منفصله موجود و در منفصله اقسام **حقیقیه** **مانعة الجمع** **مانعة الخلو**

و در متصله لزومیه و اتفاقیه و در هر قسم منفصله عنادیه و اتفاقیه و متصله بجمیع اقسام خود موجبه و سالبه
و منفصله باقسامها علی هذا القیاس و این جمله شانزده شدند و هر یک ازین مخصوصه و کلیه و جزئیه
و مهمله که همگی ۶۴ شدند و در هر یک موجهه پس شمار این بسیار میگردد که سامع را توحش لاحق
میشود و همچنانکه در مبحث تصورات بیان کلیات خمس است در مبحث تصدیقات بیان اقسام قضایا است
بشنو تصورات و تصدیقات دو شعبه منطق هستند موضوع اول کلیات خمس و موضوع ثانی
قضایا با اقسامهاست پس بعد ازین بیان خصائص قضایا و نسبتهای فیمابین آن میشود **محکوم**
دوم در بیان تناقض تناقض مراد از اختلاف قضیتین است در ایجاب و سلب همچنانکه یکی صادق باشد
و دوم کاذب **مثلا** یکی گوید زید کاتب است و دیگری گوید زید کاتب نیست و از نظر اجمالی
قضایا بر سه قسم یافته میشوند **مخصوصه محصوره موجهه مخصوصه** در قضیتین مخصوصه علاوه
اختلاف ایجاب و سلب برای تناقض اینهم شرط است که موضوع و محمول قضیتین بجمیع الحیثیات
و جمیع القیود متحد باشند و اگر جای موضوع یا محمول مختلف باشند یا کدامی قید مختلف عارض
گردد بصورت هذا شرط تناقض یافته نخواهد شد **مثلا** زید بیدار است و خالد بیدار نیست پس
با وجودیکه اختلاف سلب و ایجاب است مگر باعث متحد الموضوع نبودن قضیتین متناقض نیستند
یا **مثلا** زید بیدار است و زید نمیخورد و این قضیتین بوجه نبودن متحد المحمول متناقض نیستند
این اثر اختلاف نفس موضوع و محمول بود حالا نظر بر قیود و اعتبار بحالت اتحاد نفس موضوع
و محمول صرف از اختلاف قیود و اعتبارات شرط تناقض فوت خواهد شد **مثلا** زید بروز
بیدار است و بشب میخسپد و زید پدر خالد و پسر ولید است پس بر زید باعتبار تخالف اوقات
و باعتبار ابنیت و ابوت دو حکم مخالف عارض میشوند و قیود و اعتبار اینکه اتحاد آنها در
دو قضیه متناقض شرط است شش هستند **کل** و **جزو** و **شرط** و **زمان** و **مکان**
و **اضافت** و **قوة و فعل** از انجمله امثله ۳ و ۴ و ۵ بالا مذکور شدند
وحدت قوة و فعل نیست که اگر در قضیه واحد بر موضوع حکم بالفعل باشد بصورت هذا در قضیه ثانی

هم بالفعل باشد ورنه باختلاف قوت و فعلیت دو حکم متناقض جمع شدن میتوانند **مثلاً** زید بالقوه خواننده است
و بالفعل عالم نیست مگر بالقوه عالم است زیرا که در وی قابلیت این امر موجود است و وحدت شرط است
که شرط حکم در قضیتین متحد باشد ورنه باختلاف شرط تناقض فوت خواهد شد **مثلاً** نماز بی وضو جائز است
بشرطیکه مصلی معذور باشد و نماز بی وضو جائز نیست بشرطیکه مصلی معذور نباشد و وحدت کل و جزء
است که اگر بر موضوع باعتبار اجزائش حکم باشد بصورت هذا اتحادش در جزء محکوم علیه نیز باشد **مثلاً**
حبشی اسود میباشد پس ظاهر که درین قضیه اطلاق سیاهی بر حبشی باعتبار جلد و موهایش بوده است
ورنه ناخن و دندان و چشمانش سفید میباشند که باعتبار این اعضا اطلاق سیاهی بر وی صحیح نمیشود
الا اطلاق سیاهی باعتبار یک عضو و اطلاق عدم سیاهی باعتبار عضو ثانی است و هر دو حکم گو متناقض
هستند مگر اجزای موضوع متحد نیستند ازینوجه قضیتین متناقض نیستند و آنقدر وحدت ها که برای تناقض شرط هستند
احدی او را نظم کرده **قطعه** در تناقض هشت وحدت شرط دان * وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافت جزو کل * قوة و فعل است در آخر زمان **محصوره** در محصوره علاوه شرائط
متعلقه مخصوصه اختلاف کمیت نیز شرط است یعنی در دو قضیه متناقض محصوره یک کلیه باشد ثانی جزئیه
اگر هر دو کلیه یا جزئیه خواهند بود تناقض نخواهد بود **موجهه** درین علاوه شرائط متعلقه مخصوصه
محصوره یعنی وحدت حکم نسبت حکمیه و اختلاف کمیت افراد اختلاف جهت نیز ضرور است یعنی در
یک قضیه موجهه جهتی که باشد در قضیه متناقض آن جهت خلافش باشد و جهات بتفصیل اینها است
ضرورت ذاتی [۱] ضرورت وصفی [۲] ضرورت وقتی [۳] دوام ذاتی [۴] دوام وصفی [۵] فعلیت [۶] امکان [۷]
نقیض ضرورت امکان و نقیض دوام فعلیت است نوعیکه ضرورت و دوام در یک قضیه باشد همون
نوع امکان و فعلیت در قضیه متناقض باشد یعنی در یک قضیه ضرورت وصفی است در نقیض آن
امکان وصفی و اگر در یک قضیه ضرورت وقتی است در قضیه نقیض آن امکان وقتی خواهد بود پس چنانکه
در ضرورت و دوام تفصیل ذات و وصف و وقت بود در فعلیت و امکان نیز این تفصیل پیش خواهد آمد
بشنو امکان بر چهار قسم است امکان ذاتی [۱] امکان وصفی [۲] امکان وقتی [۳] امکان غیر معین [۴]

و فعلیت بر دو قسم است فعلیت ذاتی و فعلیت وصفی و در قضایا یا اینکه جهت امکان یا فعلیت مخصوص ذات یا وصف و غیره خواهد بود و اسمای ان اینست امکان ذاتی را ممکنه عامه و دوام ذاتی را مطلقه عامه و امکان وصفی را حینیه ممکنه و دوام وصفی را حینیه مطلقه نامند و امکان وقتی و امکان غیر معین در ممکنه عامه و حینیه ممکنه داخل ست زیرا که امکان وقتی و امکان غیر معین اقسام امکان است ذاتی خواهد بود یا وصفی ذاتی را ممکنه عامه و وصفی را حینیه ممکنه نامند مگر برای امتیاز آن قضیه را که دران امکان ذاتی از جهت وقت باشد ممکنه وقتیه و قضیه را که دران امکان ذاتی از جهت غیر معین باشد ممکنه منتشره و در قضیه که امکان وصفی وقتی باشد حینیه ممکنه وقتیه و اگر امکان وصفی غیر معین باشد حینیه ممکنه منتشره گفتن میتوانند این مذکور موجهات بسیطه بود اکنون قسم ثانی موجهات که آنرا موجهات مرکبه نامند باقی ست در موجهه مرکبه دو موجهه بسیطه میباشد که نام مجموع این موجهه مرکبه ست و نقیض این از رفع یعنی سلب مجموع حاصل خواهد بود و سلب مجموع بر دو طریق است **یکی** اینکه هر دو جزو مسلوب باشند **ثانی** اینکه یک جزو مسلوب باشد **مثلا** زید مالک فیل و اسپ است این یک قضیه ست کسی گوید که این غلط است یعنی مالک اسپ و فیل بودن زید غلط است پس برای این دو محمول خواهند بود یکی اینکه نزد زید فیل و اسپ هر دو نباشد یا اینکه اسپ باشد فیل نباشد یا بالعکس درین هر دو صورت صورت ثانی یعنی نبودن یک جز از صورت اولی یعنی نبودن هر دو جز عام تر است و چون قواعد منطق عام و کلی میباشند پس در نقیض مرکبه همین شق معتبر تر داشته شد که کدامی یک جز وا و نباشد **محکوم سوم در بیان عکس** **شنو** وقتیکه ترتیب اجزای قضیه را تبدیل نمایند یعنی موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند و جهی که ایجاب و سلب و صدق و کذب بحال خود باشد این را عکس نامند و عکس قضیه کلیه جزئیه می آید چنانکه اگر این قضیه را که کل آدمی جاندار هستند عکس کنیم چنین گوئیم که کل جاندار آدمی هستند صریح غلط خواهد بود و اگر گوئیم که بعض جاندار آدمی هستند صحیح خواهد بود الغرض که عکس قضیه کلیه جزئیه خواهد آمد و عکس قضیه جزئیه ندارد و عکس نقیض عبارت است ازانکه با بقای صدق و کذب

متقابل محکوم علیه نقیض محکوم به کنی و متقابل محکوم به نقیض محکوم علیه کنی **مثلا** کل آدمی جاندار هستند قضیه موجبه کلیه است اگر عکس نقیض این کنیم چنین گوئیم که کل بیجان لا انسان هستند **محکوم چهارم**

در بیان حجت بشنو حجت سه قسم است **یکی قیاس** و آن استدلال است از حال کلی بحال جزئی چنانکه گوئیم کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس استدلال کردیم از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی او که انسان است **دوم استقراء** و آن استدلال است از حال جزئی بر حال کلی چنانکه گوئیم که هر یکی از انسان و طیور و بهائم در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند پس باید که جمیع حیوانات در حالت مضغ فک اسفل می جنبانند و این استدلال است از حال جزئیات که انسان و طیور و بهائم اند بر حال حیوان که کلی ایشان است **سیوم تمثیل** و آن استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی بنابر اشتراک معنی در میان ایشان چنانکه گوئیم عالم مولف است پس حادث است **مثلا** خانه که مولف است و حادث است **بشنو** استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است **محکوم پنجم در بیان قیاس بشنو** وقتی که اینچنین چند قضیه را ترکیب دهند که از تسلیم آنها تسلیم یک قضیه دیگر لازم آید یعنی بر بنای یک حکم حکم ثانی جاری نمایند پس این هیئت مجموعی را قیاس نامند و این قضیه دیگر را نتیجه گویند چنانکه گوئیم دنیا متغیر است یک قضیه شد و آنچه متغیر است فانی است قضیه ثانی شد پس دنیا فانی است یک قضیه دیگر لازم آمد که این را نتیجه نامند پس آنچه حکم فنا بر جمله متغیر بود به همان قیاس بر دنیا که تغیر پذیر است حکم فنا جاری کردیم و این قیاس بر دو نوع است **اقترانی و استثنائی** و درین هر دو باعتبار مفهوم چندان تفاوت نیست مگر طرز ادا و عبارت البته مختلف میباشد **اول استثنائی** آنکه در ان نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود باشد **مثلا** وقتی که آفتاب غروب میگردد شب آغاز میشود لیکن آفتاب غروب گردیده **نتیجه** شب آغاز گردیده مثال ثانی این عدد طاق است یا جفت مگر طاق نیست **نتیجه** جفت است نام این قیاس استثنائی از آنجهت نهاده که درین کلمه حرف استثنا مثل مگر و لیکن و الا میباشد ورنه اگر تاویل کرده شود همین قیاس اقترانی می گردد

مثلاً این علامت غروب آفتاب است و هر قدر علامت های غروب آفتاب هستند همان
علامتهای وجود لیل هستند **نتیجه** این علامت لیل بودن است **دوم اقترانی** آنکه در آن از
قرائن کلی بر جزئی حکم صادر کرده شود و در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل موجود نباشد چنانکه مثالش
در دیباچه است گذشت و قضیتین که قیاس از آن مرکب میباشد مقدمات می نامند موضوع نتیجه را
اصغر و محمول نتیجه را اکبر نامند زیرا که به نسبت موضوع محمول اکثر عام کثیر الافراد می باشد مجموعه
مقدمتین قیاس مقدمه اول را صغری و مقدمه دوم را کبری نامند و لفظیکه در هر دو مقدمه قیاس
مکرر باشد آنرا حد اوسط نامند زیرا که در رسانیدن موضوع نتیجه را تا محمول نتیجه همین متوسط میباشد
مثلاً گویند کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است درین مثال انسان را
اصغر نامند و حساس را اکبر و حیوان را حد اوسط و مقدمه اول این قیاس را یعنی کل انسان حیوان است
صغری و مقدمه ثانی این قیاس را که کل انسان حساس است کبری می خوانند و هیئتیکه از تالیف صغری
و کبری حاصل آید آنرا شکل نامند پس نظر به اینکه حد اوسط مقدمتین موضوع کدام و محمول کدام است
از قیاس اقترانی چهار اشکال برآید **۱** حد اوسط در مقدمه اولی محمول و در مقدمه ثانی موضوع باشد
مثل کل انسان حیوان است و کل حیوان حساس است پس کل انسان حساس است این شکل بدیهی الانتاج است
و در جمله اشکال قریب الفهم است **۲** در هر دو محمول باشد چون کل انسان حیوان است و هیچ از حجر
حیوان نیست پس هیچ انسان حجر نیست **۳** در هر دو موضوع باشد چون کل انسان حیوان است و کل انسان
ناطق است پس بعض حیوان ناطق است **۴** عکس شکل اول یعنی در صغری موضوع و در کبری محمول باشد
چون کل انسان حیوان است و کل ناطق انسان است پس بعض حیوان ناطق است خلاصه اینکه بحذف
حد اوسط نتیجه بر می آید **خاتمه بشنو** در مقدمتین قیاس تکرار حد اوسط برای انتاج شرط
اعظم است درین گاهی مغالطه هم واقع میشود بانیجه که در بادی النظر حد اوسط مکرر معلوم میشود
یعنی لفظیکه در صغری است همین لفظ در کبری یافته میشود مگر در یک جا معنی آن حقیقی و در دیگر جا
مجازی میباشد یا در یک جا لغوی و در دیگر جا منقول یا آن لفظ مشترک باشد که در یک جا یک معنی دهد

و بجای وغیره دیگر مستعمل کنی در نامه ات طول میکشد پس ثابت شد که این اقصر میباشد باید
مختصر کردن، پس شاعر مخاطب را برای تقلیل عبارت مسید باید دلیل که این مختصر است و برای قصر یا
اختصار لازم است نتیجه اینکه عبارت را اختصار لازم است در اینجا لفظ قصر منشا مغالطه است که بمعنی
مشترک در صغری یک معنی مختصر شد و در کبری معنی ثانی شنو و در ولایت یوروپ رای عقلا در باره
قصاص مختلف است بعضی می گویند که قصاص ایشان یکی حالت مناسب نیست قاتل اگر خون
کرد بد کرد و او را حکم قصاص داده شد و این بدی دیگر است زیرا که بدل بدی بدی واقع میشود
اگر این دلیل را در پیرایه قیاس منطقی منتظم نمائید این شکل پیدا خواهد شد که قصاص بدل بدی است
و بدل بدی امر مذموم است نتیجه قصاص امر مذموم است لیکن بدل بدی در حالت مختلف
بد میباشد یکی اینکه بنظر کینه کشی و انتقام باشد البته این از روی اصول علم اخلاق مذموم است
دوم بدل بدی بحکم حاکم جزا و انتقام را باشد هرگز مذموم نیست و مطلق سزا مذموم خواهد شد
و مخالفین قصاص در بیان این مغالطه داده اند که در مقدمتین قیاس همراه حد اوسط دو مختلف
اعتبار ملحوظ داشته شوند و برای ابطال لاتناهی دلیلی می آرند و میگویند که اگر وجود غیر متناهی
ممکن باشد بصورت [illegible] دو خط غیر متناهی چنان فرض نمائیم که از یک جا آغاز گردیده و در انجام [illegible]
[illegible] هر دو خط [illegible] خواهند بود [illegible] از یک جا آغاز گردیده و بی
نهایت لاانتها میروند اکنون فرض کرده شود که یک خط را از آغاز [illegible] قطع کردیم پس آیا
این کسر با انجام کاهی آید خواهد شد یا نی اگر بانجام خواهد شد پس متناهی شدن خط مذکور لازم آمد و اگر نه آید
خواهد شد پس کل و جز برابر گردیده که غلط است و درین دلیل لفظ کاهی مغالطه خیز است معنی اینکه کاهی را
محدود دانی و ده بیست صد هزار لک سال مراد داشته عجب بر آن این هیچ [illegible] باید که انچه حضرت [illegible]
[illegible] باشد که این کسر گاهی بپایان نخواهد شد [illegible] این کسر در حیات ما و شما و طفل امروزه را تا قیامت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بتسلسل نکشیدی جهان دور قمر اللغة در سر زلف لفظ سر زائد است و زلف را یک شخص قرار
داده برای او زنجیر نیز گفته و ماه درینجا مراد از چهره و بمعنی قمر در محل ایهام و تسلسل پیوسته شدن و
روان شدن از منتخب و باصطلاح آنرا گویند که وجود یک شی موقوف بر وجود شی دیگر باشد و وجود
آن دیگر موقوف بر وجود سیوم می باشد و وجود آن سیوم موقوف بر وجود چهارم می باشد علی هذا القیاس
الی غیر نهایت چنانکه مراتب اعداد که غیر متناهی اند و از زمانه آدم علیه السلام تا این زمان همه دور قمر است
و دور هر کوکب سیاره هفت هزار سال می باشد و دور قمر دور آخر است از جمله دوار هفت ستاره کان و آدم را ابتدای دور قمر رسیده اند
از برهان و سراج و نیز از کتب دیگر معلوم شد که از آدم تا این زمان هفت هزار و یکصد و هشتاد و هشت سال شمسی گذشته
ازین معلوم میگردد که از سال یکهزار و هشتاد هجری دور زحل آغاز گردیده است پس در وقت مصنف دور قمر خواهد بود المعنی
یعنی چون ای مطلوب زلف تو زنجیر بر قمر نه بستی و او را محکم نگرفتی دور قمر بانجام رسیدی و تسلسل نکشیدی
و دراز نشدی قوله ای لب می وش تو ساغر جان را لایق ٭ وی شب سرکش تو گوشه مه را در خور اللغة
وش بمعنی مانند هم آمده از برهان و شب سرکش مراد از زلف و سرکشی برای زلف ظاهر است و ماه عبارت
از چهره و در خور بفتح خای معجمه لایق و لفظ خور درین جا بمعنی خورشید در محل ایهام است قوله پیچیده
شو و آن روز رخ بدر ز مهر ٭ که بر آید شب آشفته ترا گرد سحر اللغة ستاره اشاره باشک و لفظ
مه بمعنی شاعر از قبیل موضع مضمر و وضع مظهر است و اگر مه بمعنی قمر باشد نیز می تواند شد و مهر بمعنی
محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و شب آشفته کنایه از خط و سحر مراد از چهره المعنی یعنی آن روز
رخ من پر اشک غم و الم باشد که بر رخ تو خط بر آید زیرا که بر آمدن خط باعث زوال حسن است قوله لعل
مل نوش تو همچو لب خسرو شیرین ٭ مشک گل پوش تو چون خامه شه ماه سپر اللغة مل بمعنی شراب
و بجای مل نوش لنسخه دُرپاش هم دیده شده پس مراد از دُر بالضم دندان یا سخن است و خسرو خان
سیفر باید که خسرو بضم اول مشهور است و بعضی بکسر خوانند و کسری که معرب اوست دلالت بر کسره دارد
و ظاهر از کرامیت آنکه خسرو بالضم در فارسی بمعنی پدر زن است بکسر خوانده اند و استاد محقق سیفر باشند
ترکمان دارم که صحیح بضم اول و سیوم قلب خرسو آفتاب و سو فروغ پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ

باشد یا قلب سخ رو که سخ بمعنی خوب آمده و دوم نیست که مبدل خوشرو بمعنی خوب رو باشد کما فی بهار عجم
پس درینجا بمعنی معشوق و بمعنی نام عاشق شیرین هر دو می تواند شد و شیرین درینجا بمعنی لذیذ و بمعنی نام
معشوقه در محل ایهام و شناک بالکسر مراد از خط یا زلف و گل عبارت از چهره که خط و زلف معشوق آنرا
می پوشد و شه مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار برده بجانب مدح ممدوح و ماه مراد از چهره مطلوب
و نیز مراد از کاغذ و سیر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن و راه رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم
درست ست المعنی یعنی لب مینوش تو ای مطلوب مانند لب خسرو که بادشاه جلیل القدر بود لذیذ و
خط و یا زلف گل پوش تو مانند خامه ممدوح طی کننده ماه ست ای چنانکه خامه ممدوح ماه کاغذ را طی می نماید
برهمین نمط زلف تو ماه رخ ترا طی میسازد قوله حاکم مشرق و مغرب که بمنشور امام * بر سر جمله سلاطین
جهان شد سرور اللغة ممدوح خود را باعتبار مبالغه حاکم مشرق و مغرب گفته و منشور بالفتح بمعنی
فرمان و امام مراد از شاه روم المعنی یعنی آن شاه که در بیت ماقبل ذکرش کردم حاکم روی زمین ست
چنان حاکم که بفرمان شاه روم بر تمام ملوک زمان سرور ست قوله شام در کارگهش هندوی کلهر قبا
صبح در بارگهش رومی زرین مغفر اللغة کارگه بمعنی کارخانه که مکان تیاری ملبس نفائس شاهی شده
و بجای کارگه نسخه بارگه هم یافته شد که در برهان بمعنی صف نعال نوشته ست این بسیار خوب ست
و هندو بمعنی غلام و کلهر جامه را گویند که در وی گل کاری باشد و شام را هندو بمناسبت سیاهی
و کلهر قبا برعایت کواکب و صبح را رومی برعایت سفیدی رنگ و زرین مغفر باعتبار قرص خورشید
گفته قوله پادشاهی که بجز تخت و سریرش نبود * بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور اللغة یا
پادشاهی موصوله یا توصیفی ست و حرف در قبل از روزی حذف ست المعنی یعنی آن ممدوح پادشاهی
عالی مراتب ست که چون الحال خورشید بر فلک چهارم ست لایق سریر و تخت او نیست اگر بالفرض کدام
روزی بالای عرش تابد جلوه کند تا هم تخت سریر ممدوح نیابد ای چه بر عرش خورشید طلوع کند تا هم
تخت و سریر و تاج ممدوح او نشود اگر بنشست قوله آفتابیکه بجز ایوان زر شیشه کسی الشب چاه و شند
آفتابی یا موصوله یا توصیفی مراد از ممدوح و فاعل شد فرشت که خاوران باشد یا [illegible]

باید خواند و این شایع است چنانکه عرفی راست مصرع بسلک یازده عقد می‌کشد آن دو لعل را المعنی یعنی تا
که شب چهاردهم او را انور می‌بینند آن ماه شب چهاردهم شود بلکه ای منیر و نیر خواهد بود قوله
کار نگاریکه بجز کلک دبیرش نبود * کز نبات شکرآلوده چکاند عنبر اللغة یا کار نگاری هم صفت
و توصیفی است و دبیر بروزن وزیر منشی و نویسنده را گویند از برهان و آنکه بعضی محققان یعنی دبیر
خود از حواله بهار عجم بمعنی منشی و محاسب تحریر فرموده اگرچه لغت ماخذ و بهار عجم دیده نمی‌شود تا
اش چه رسد لاکن یقین است که بهار عجم من غلط خواهد بود و نبات مراد از قلم ممدوح باعتبار تحریر مضامین
شیرین و عنبر مراد از سیاهی المعنی یعنی اگر نبات شکرآلوده عنبر را چکاند آن نبات غیر از کلک دبیر
ممدوح نخواهد بود ای کلک منشی ممدوح را باعث تحریر مضامین شیرین نشکر دیده است قوله
قصرش آن چرخ که بر کنگره جیش عقل * عوض هفت سما یافت کم از یک اختر اللغة ضمیر شین
اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بقصر و عقل مراد از همین عقل یا عقل اول باشد و فاعل یافت
همون عقل است و عوض هفت سما مفعول است و در بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شد مصرع
قصرش آن چرخ که بر کنگره یک برجش * در عوض هفت فاعل یافت خود ممدوح باشد المعنی یعنی
قصر ممدوح بحدی وسیع است که بر یک کنگره برج آن قصر میدان هفت آسمان را ممدوح کم از
اختر یافت دوم اینکه فاعل یافت مخلوق ملائکه باشد یا خود هفت سما مفعول آن که خود را باشد از
آخر بیت حذف باید داشت یعنی میدان هفت فلک خود را کم از اختر یافت سوم اینکه فاعل یافت آن
قصر باشد و شین برجش بمعنی خود باشد یعنی آن قصر بدرجه وسیع است که بر یک کنگره برج خود میدان
هفت آسمان را کم از یک اختر یافت چهارم اینکه ای قصر ممدوح بآن حد از فلک بالا کشیده و یا بفوق
رفته که اگر کسی بر کنگره یک برج آن قصر استاده بجانب پائین دید پس میدان هفت آسمان را کم از اختر یافت
و از مقررات است که چون از بلندی بسیار چیزی پست و بعید را ببیند خرد و قلیل بنظر می‌آید
قوله ای چو خورشید سرادق زده بر اوج شرف * شده ور ای چو شمشیر زده بر گرفته اللغة
منادی آن که ممدوح باشد حذف است و سرادق بالضم و کسر دال مهمله بمعنی سراپرده و اوج شرف

مراد از برج حمل که خانه شرف آفتاب است و در بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی زبد در
محل ایهام و موج گهر کنایه بکثرت گهر ریزی و درین بیت صنعت التفات بکار برده المعنی انتهی کلامه
شمشیر موج گهر که مراد از جوهر باشد میزند بهمین نمط دست تو موج گهرریزی میزند قوله اندرین دم
که زد دور فلک شیشه بهاد * همچو جام اند بخون عرق مدام اهل هنر اللغة دم بمعنی زمانه و بمعنی
نوشیدن در محل ایهام است و دور بمعنی گردش و فلک را شیشه بهاد بباعث عدم همواری عهد و پیمان
گفته و مدام بمعنی شراب و بمعنی همیشه در محل ایهام است و این بیت در محل مبتدا است و بیت ثانی در محل
خبر قوله ذره وار اند پریشان هواجو فضلا * صبح وار اند نشسته جهلا بر سر خور اللغة هواجو بمعنی
حارص و فضلا جمع فاضل و جهلا جمع جاهل و در لفظ خور اشتراک است که هم بمعنی خورشید است و هم بمعنی
خورش المعنی یعنی درین زمانه که حالش عیان است آنانکه فاضل هستند پریشان و حارص اند
و آنانکه جاهل هستند بر سر خور اند ای چنانکه صبح بر خورشید میباشد بهمین نمط ایشان بر سر خورش نعمت
هستند الحاصل جاهلان بمراتب عالیه و فاضلان بمراتب دنیه هستند درین ابیات بیان بی اعتنائی
روزگار است قوله بد و دیده نتوانند رخ عیسی دیده * چار گشته همه را گوش سوی نغمه خر اللغة
و بضعف چار اشاره بحکم توجهی و فاعل نتوانند همه است و عیسی مراد از مرد نیک و فاعل چار گشتن گوش
بمعنی منتظر شدن سوی نغمه خر ای بسوی نغمه خر و آواز حمار که بدترین حیوانات است و دینجا بلفظ خر
اشتراک است که بمعنی چوبکی نیز است که در ته تارهای ساز گذارند المعنی یعنی همه مخلوقات منتظر
بجانب نغمه حمار هستند و کسی ازین مخلوقات رخ فاضل و نیکبخت را که مانند عیسی باشد نمی توانند دید
قوله عمرو گر از دون زید پیرو هرگز * بت ار افگند از سر انجال خبر اللغة عمرو بالفتح و سکون
میم اسم شخصی و بخصوصیت در آخر این لفظ واو زائد نوشتن ضرورت است بدین صورت عمرو مگر این
واو بخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم عین و فتح و تخفیف میم اسمی علیحده
باشد و برعکس نکردند چراکه بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف
مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم

آرند و عمرو بالنصب در نحو برای مثال رفع فاعل و نصب مفعول انچه عبارت می آید ضرب زید
عمروا و مصنف در تخیل خود زید را ظالم و عمرو را مظلوم قرار داده و از مبتدا حاکم وقت مراد
داشته و حال معنی حقیقت و خبر معنی آگاهی و در الفاظ عمرو و زدن زید و مبتدا و حال و خبر
همه ضلع نحو و صرف کرده و درین بیت بیان حال غفلت روزگار است المعنی یعنی درین زمانه
اگر کسی ظالم کرا می مظلوم را بکشد هرگز اصلا حاکم وقت و عهده داران اطلاع نمی کنند بشنو
درین شعر الفاظ مبتدا و خبر به نحو و صرف شده اند که فقیر را از تحریر رساله صرف و نحو درین مقام

گزیر نیست بسم الله الرحمن الرحیم بعد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
صلی الله علیه و آله و سلم می گوید سرگردان بادیه کون و مکان فقیر محمد عثمان قیس عفی عنه
که این اوراق چند را از کتب متداوله و نسخ متعارفه انتخاب نموده مشتمل بر نه بحر گردانیده بمیزان الصرف
موسوم ساختم بحر اول در بیان صرف بشنو لفظ از سه حال خالی نیست اسم یا فعل یا حرف
اسم آنکه دلالت کند بر معنی مستقل و حرف است چون از و در و بر و آنکه دلالت کند بر معنی مستقل
و نزدیک است بیکی از ازمنه ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد فعل است چون کرد و گفت و آنکه زدن
نیست بر زمانه مذکور اسم است و آن بر سه گونه است جامد و مشتق و مصدر جامد آنکه در آن
اشتقاق را دخل نبود همچو نماز و روزه مشتق آنکه بر آمده باشد از مصدر و آن اسم فاعل و اسم مفعول
است چون از کردن کننده و کرده شده مصدر بر شش قسم است معروف و مجهول و حاصل بالمصدر
معروف و حاصل بالمصدر مجهول و مصدر مبنی للفاعل و مصدر مبنی للمفعول مصدر معروف
آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی فاعل چون زدن که صالح است برای اسناد بسوی زننده
مصدر مجهول آنکه صلاحیت اسناد دارد بسوی مفعول چون زده شدن که صالح است
برای اسناد بسوی مضروب حاصل بالمصدر معروف آنکه هیئت وقت صدور فعل
از فاعل آید و تعبیر آن در پارسی بر چند نوع کنند گاهی بصیغه ماضی که مضاف باشد اطلاق کنند
چون گزشته گفت عالم سعدی ع گفت عالم بگوش جان بشنو و گاهی لفظ آر بعد از آن

[illegible]

لاحق سازند چون گفتار زید و رفتار بکر و گاهی بر صرف صیغه امر چون خرام جانان و گاهی بتین
ماقبل مکسور در آخر آن لاحق سازند چون جنبش ابرو و گاهی با ماقبلش مفتوح هم بود چنانکه در بیان شین
انگبین اکبر بقلم آمده و گاهی الفاظ اند که دلالت دارند بر هیأتیکه در فاعل آید وقت صدور فعل فقط در معنی
مصدر معروف استعمال نمایند و اصلاً بر هیأت دلالت نکند چنانکه ع وقت ضرورت چو نماند
گریز **حاصل بالمصدر مجهول** آنکه هیأت ابتدا وقوع فعل در مفعول آید و تعبیر آن گاهی بصیغه ماضی
گاهی بصیغه امر کنند چنانچه بعد تیاری جامه گویند که دوخت این جامه و تراش این جامه بسیار خوب است
مصدر مبنی للفاعل آنکه بنا شده باشد برای فاعل و طور بنایش اینست که آخر صیغه اسم فاعل
یای تحتانیه مصدری لاحق کرده های مختفی را بکاف فارسی بدل کنند چون زیبندگی و فریبندگی **مصدر
مبنی للمفعول** آنکه بنا شده باشد برای مفعول و بنای آن بطور اسم مصدر مبنی للفاعل است
از صیغه اسم مفعول چون بستگی وغیره و هرگاه دو کلمه از یک جا جمع شود بمعنی مصدر آیند
چون [illegible] همچنین با معنی [illegible] گفت و گو [illegible] جست و جو و رفت و روب
همچنین دو فعل ماضی چون گفت و شنید و نشست و برخاست و آمد و رفت و خورد و برد وغیره است
مصدر معروف که تعریفش گذشت علامت آن در آخر صیغه دن یا تن است و آن بر دو گونه است
جعلی و اصلی **جعلی** آنکه زیادت کردن یای تحتانی و لفظ دن در آخر مصادر عربی یا اسم جامد
فارسی یا لفظ هندی یا امر حاضر بنا کنند چون از طلب طلبیدن و از [illegible] از دید دیدن و از
شو شوتیدن وعلی هذا القیاس و بر اینست که لازم باشد یا متعدی یا مشترک **اصلی** آنکه
بذات خود مصدر وضع شده باشد چون کردن و گفتن و آن سه قسم است لازم و متعدی و مشترک
لازم آنکه صیغه آن تمام شود بفاعل و رجوع نکند بمفعول چون آمدن و استادن وغیره **متعدی**
آنکه صیغه آن از فاعل تجاوز کرده رجوع کند بمفعول چون افگندن و آفریدن وغیره **مشترک**
آنکه بمعنی لازم و متعدی هر دو آید چون گشادن **مثال اللازم** صائب **بیت** گل گشاید
همچنین خاطر ما شاد مرا پیوست گلبن [illegible] **مثال متعدی** فردوسی ع

چو بگشاد آن طره مشکناب * بشب آمد بپابوسی آفتاب * وعلی هذا القیاس و گاهی از مصدر صیغه مضارع برآورده ماقبل دال آن الف و نون زیاده کنند و بعد ازان نون مصدری لاحق کرده ازو اشتقاق صیغه ها نمایند و بصورت یک مفعول زیاده شود چون از رمد رماندن گاهی نون ماقبل دال را کسره دهند و یای تحتانی زیاده نمایند چنانچه رمانیدن پس اگر اصلش لازم است متعدی بیک مفعول خواهد بود چون از میرد میراندن نظامی ع تو میرانی و زنده کن هم توئی و از گرید گریاندن و از خند خنداندن ع بخندانم بگریانم جهان را * و گاهی صرف یک الف زائد نمایند چون از نشیند نشاندن و از رود رواندن بعد ازان واو از کثرت استعمال حذف شد راندن گردید و تحمیل گرداندن برای خود دیگر صدد باشد و اگر اصلش متعدی است بدو مفعول خواهد بود چون از خورد خوراندن و خورانیدن سعدی ع طعامش خورانید درویش سیر * و اگر مشترک است پس اینهم مشترک خواهد بود میان متعدی بیک مفعول و متعدی بدو مفعول چون سوزد و سوزاندن و سوزانیدن که میتوان گفت سوزاند زید آتش را و میتوان گفت که سوزانید زید آتش را از عمرو و بعضی استادان نوشته اند که اگر خواهند لازم را متعدی گردانند صیغه مضارع را از آن برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده کنند و بهمان دستور مقرره ماضی و مستقبل و امر و نهی ازو اشتقاق کنند چنانچه نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن وغیره پس جمله افعال که از مصدر بر می آید براسه یا بواسطه شش اند زیراکه در پارسی برای اقسام سه گانه حال و مستقبل و مضارع که در عربی یک صیغه باشد بموجب قرینه الفاظ جدا جدا موضوع اند چنانچه برای حال میکند و برای مستقبل خواهد کرد و برای مضارع که مفید معنی هر دو قسم است کند و ان شش ماضی و مستقبل و حال و مضارع و امر و نهی است **ماضی** آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد و آن بر شش گونه است

اول ماضی مطلق که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته فقط و آن بنا میشود از مصدر بعد دور کردن نون از آخر آن چون از کردن و گفتن کرد و گفت و علامت آن در آخر صیغه حرف تا یا دال است و ماقبل آن همیشه ساکن باشد مگر در شد و زد و ستد درست و در آمد و ستد و شنید

دوم بعید آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که بعید است از زمانهٔ تکلم و آن حاصل شود
به لاحق کردن های هوز و لفظ بود در آخر ماضی مطلق چون از کرده بود وغیره **سوم قریب**
آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته که نزدیک است بزمانهٔ حکایت و آن حاصل میشود
بلاحق کردن های هوز و لفظ است در آخر ماضی مطلق چون از کرده است و ضمائر در آخر لفظ
است می آرند بعد حذف سین و تا چون کرده اند و گاهی های هوز و الف حذف شود و سین
و تا باقی ماند چنانکه ع شنیدستم که صیادی هوس جوشش ایضا طوطی هند غیره این
نشدستند رست **چهارم محتمله** آنرا گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته
مع تضمن احتمال و شک و آن حاصل میشود بلاحق کردن های هوز و لفظ باشد در آخر ماضی مطلق
چون کرده باشد و ضمائر در آخر لفظ باشد می آرند بعد حذف دال از آخر آن چون کرده باشم
پنجم ماضی شرط و تمنا که دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته مع تضمن معنی شرط و تمنا
و آن حاصل میشود به الحاق کردن لفظ می بر صیغه ماضی مطلق چون میکرد و گاهی آخر آن یای
مجهول در صیغه واحد و جمع غائب و واحد متکلم می آرند چون کردی و کردندی و کردمی
ششم ستمر آنکه دلالت کند بر صدور فعل در زمانه گذشته بتکرار و آن در صورت همچو شرط
و تمناست **شاعری** آنکه هر شب هوس سوختن ما میکرد ؛ کاش می آمد و امروز تماشا میکرد
که در مصرع اول میکرد مفید معنی استمرار است و در مصرع ثانی میکرد و می آمد مفید معنی شرط
و تمناست **مستقبل** آنست که بزمانه آینده تعلق دارد و علامت آن لفظ خواهد است که
بر صیغه ماضی مطلق می آید چون خواهد کرد و ضمائر اندرون لفظ خواهد می آرند چون خواهند کرد
وغیره **حال** آنست که بزمانه موجود تعلق دارد و علامت آن لفظ می است بر صیغه مضارع
چون میکند **مضارع** آنرا گویند که در زمانه حال و استقبال هر دو یافته شود و مضارع
بنا میشود از ماضی نزد جمهور و پیش امیر هندی در آخر صیغه امر دال ساکن ما قبل مفتوح
علامت مضارع است چون گوید و کند **امر** فرمودن کاری باشد کسی را چون گو و کن

باز داشتن باشد کسی را از کاری چون مکن و مکن و علامت این هم نهی است بر اول امر و آن چهار قسم
اول را اخبار خوانند و هر یک ازینها شش صیغه دارد دو برای غائب یکی برای واحد مذکر و
مونث غائب زیرا که در پارسی صیغهٔ مذکر و مونث فرقی نیست دوم برای تثنیه و جمع مذکر و مونث
غائب زیرا که در پارسی فوق واحد داخل جمع است چون کرد و کردند و دو برای حاضر و دو برای
متکلم بطور مذکور چون کردی و کردید و کردم و کردیم بشنو حاضر آنست که ازو خطاب کنند
و غائب بر خلاف آن و متکلم آنکه کلام کننده باشد مخفی نماند که فعل بر دو گونه است معروف
یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور باشد چون خورد زید طعام را و مجهول یعنی فعلیکه فاعل آن مذکور نباشد چنانچه
خورده شد طعام و هر یک ازینها نیز بر دو گونه است اثبات یعنی ثبوت فعل دوم نفی یعنی عدم
ثبوت فعل **بحث اثبات فعل ماضی مطلق معروف** کرد کردند کردی کردید کردم
کردیم **بحث اثبات فعل ماضی بعید معروف** کرده بود کرده بودند کرده بودی کرده بودید
کرده بودم کرده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی قریب معروف** کرده است
کرده اند کردهٔ کرده اید کرده ام کرده ایم **بحث اثبات فعل ماضی محتمله معروف**
کرده باشد کرده باشند کرده باشی کرده باشید کرده باشم کرده باشیم **بحث اثبات فعل
ماضی شرط و تمنا معروف** میکرد میکردند میکردی میکردید میکردم میکردیم و استمرار
بصورت همین صیغه هاست اگر خواهی که ماضی مجهول بنا کنی هاء هوز و لفظ شد در آخر ماضی
معروف در آر و ضمائر مذکوره در آخر علامت مذکور زیاده کن **بحث اثبات فعل ماضی
مطلق مجهول** کرده شد کرده شدند کرده شدی کرده شدید کرده شدم کرده شدیم
بحث اثبات فعل ماضی بعید مجهول کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده
بودی کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم **بحث اثبات فعل ماضی
قریب مجهول** کرده شده است کرده شده اند کرده شدهٔ کرده شده اید کرده شده ام کرده شده ایم
بحث اثبات فعل ماضی محتمله مجهول کرده شده باشد کرده شده باشند کرده شده باشی

کرده شده باشید کرده شده باشم کرده شده باشیم **بحث اثبات فعل ماضی شرط وتمنا مجهول**
کرده میشد کرده میشدند کرده میشدی کرده میشدید کرده میشدم کرده میشدیم واستمرار بصورت
همین صیغه هاست اگر خواهی که منفی بنا کنی در اول صیغه نون نفی در آر تا نفی گردد **بحث نفی فعل**
ماضی مطلق معروف نکرد نکردند نکردی نکردید نکردم نکردیم **بحث نفی فعل ماضی**
بعید معروف نکرده بود نکرده بودند نکرده بودی نکرده بودید نکرده بودم نکرده بودیم **بحث**
نفی فعل ماضی قریب معروف نکرده است نکرده اند نکرده نکرده اید نکرده ام نکرده ایم
بحث نفی فعل ماضی محتمله معروف نکرده باشد نکرده باشند نکرده باشی نکرده باشید
نکرده باشم نکرده باشیم **بحث نفی فعل ماضی شرط وتمنا معروف** نمیکرد نمیکردند نمیکردی
نمیکردید نمیکردم نمیکردیم واستمرار بصورت همین صیغه هاست **بحث نفی فعل ماضی مطلق**
مجهول نکرده شد نکرده شدند نکرده شدی نکرده شدید نکرده شدم نکرده شدیم وگاهی نون نفی ملحق
گردد بلفظ شد چون کرده نشد **بحث نفی فعل ماضی بعید مجهول** نکرده شده بود نکرده شده
بودند نکرده شده بودی نکرده شده بودید نکرده شده بودم نکرده شده بودیم وگاهی نون نفی بلفظ شده
وگاهی بلفظ بود ملحق گردد چون کرده نشده بود وکرده شده نبود **بحث نفی فعل ماضی قریب**
مجهول نکرده شده است نکرده شده اند نکرده شده نکرده شده اید نکرده شده ام نکرده شده ایم
وگاهی نون نفی بلفظ شده ملصق گردد چون کرده نشده است **بحث نفی فعل ماضی محتمله مجهول**
نکرده شده باشد نکرده شده باشند نکرده شده باشی نکرده شده باشید نکرده شده باشم نکرده شده باشیم
وگاهی نون نفی بلفظ باشد ملزق گردد چون کرده شده نباشد **بحث نفی فعل ماضی شرط**
وتمنا مجهول نکرده میشد نکرده میشدند نکرده میشدی نکرده میشدید نکرده
میشدم نکرده میشدیم وگاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد واستمرار بصورت همین صیغه هاست
بحث اثبات فعل حال معروف میکند میکنند میکنی میکنید میکنم میکنیم اگر خواهی
که حال مجهول بنا کنی از مضارع مجهول بنا کن ومضارع مجهول بنا میشود از اسم مفعول بالحاق صیغه

در میان لفظ شد آمده علامت ماضی مجهول است زیاده کن و شین معجمه مضموم را فتح ده تا مضارع مجهول گردد پس لفظ می که علامت حال است در اولش در آر تا حال مجهول گردد اما آوردن لفظ می به علامت مجهول فصیح نیست **بحث اثبات فعل حال مجهول** کرده میشود کرده میشوند کرده میشوی کرده میشوید کرده میشوم کرده میشویم **بحث نفی فعل حال معروف** نمی کند نمی کنند نمی کنی نمی کنید نمی کنم نمی کنیم **بحث نفی فعل حال مجهول** نکرده میشود نکرده میشوند نکرده میشوی نکرده میشوید نکرده میشوم نکرده میشویم وگاهی نون نفی بلفظ می ملحق گردد چون کرده نمیشود **بحث اثبات فعل مستقبل معروف** خواهد کرد خواهند کرد خواهی کرد خواهید کرد خواهم کرد خواهیم کرد و اگر خواهی که مستقبل مجهول بنا کنی علامت مستقبل در میان صیغه ماضی مجهول در آر تا مستقبل مجهول گردد **بحث اثبات فعل مستقبل مجهول** کرده خواهد شد کرده خواهند شد کرده خواهی شد کرده خواهید شد کرده خواهم شد کرده خواهیم شد **بحث نفی فعل مستقبل معروف** نخواهد کرد نخواهند کرد نخواهی کرد نخواهید کرد نخواهم کرد نخواهیم کرد **بحث نفی فعل مستقبل مجهول** نکرده خواهد شد نکرده خواهند شد نکرده خواهی شد نکرده خواهید شد نکرده خواهم شد نکرده خواهیم شد وگاهی نون نفی بلفظ خواهد متصل گردانند چون کرده نخواهد شد و مضارع که مطلق باشد در ضمن حال انقلام آمده بعد دور کردن علامت حال مضارع می ماند مگر با این فرق که در بنای مضارع گاهی حذف وگاهی بدل میشوند کرده میشود **بشنو** را آوردن مضارع از ماضی که موافق جمهور است خلاف اسمیه هندی است که از امر حاضر بزیادت دال مهمله بنا می فرمایند چون درین بنا تغیر و تبدیل جداگانه موجب انتشار ذهن طالبان میشود خواست که بطریق کلیه بیان سازد **بشنو** که آخر ماضی را ناگزیر است از تا یا دال لهذا ذکر هر دو کرده میشود **بدانکه** ما قبل آخر ماضی ذی تا را ازین حروف چارگانه که خا و شین معجمه و سین مهمله و فا باشد چاره نیست پس این مشتمل است بر چهار تنویر **تنویر اول** در بیان مضارع از ماضی که ما قبل آخر وی خای معجمه باشد و این خا گاهی بزای معجمه و سین مهمله و لام بدل گردد چون از ساخت سازد و از شناخت شناسد و از گسیخت گسلد و چون فروخت مشترک است در معنی روشن کردن آتش و بیع نمودن لیکن بمعنی اول بزای معجمه چون فروزد و بمعنی ثانی بشین معجمه چون فروشد بدل گردد **تنویر دوم**

در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی سین مهمله باشد و این سین گاهی بهای هوز بدل گردد چون از کاست
کاهد و گاهی بنون چون از شکست شکند و گاهی آخر آن یک دال زیاده کنند چون از بست بندد و گاهی سین را
بنون بدل کرده ماقبل آن یای تحتانی زیاده کنند چون از نشست نشیند و گاهی بیای تحتانی چون از
پیراست پیراید و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از جست جوید و گاهی بزای معجمه چون از خاست خیزد و
الف را بیا بدل کردند و فتح ماقبل را بکسره از جهت رعایت یا و از بعضی جا حذف شود چون از زیست زید
و از نگریست یا را هم حذف کردند نگرد شد و گاهی بلام چون از گسست گسلد و بعضی گویند گسلد مضارع گسیختن است

تنویر سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین قرشت باشد و این گاهی برای مهمله بدل
گردد چون از کاشت کارد و گاهی مابعد آن یک دال زیاده کنند چون از گشت گردد و آنکه بعضی نوشته اند
که گردد مضارع گردیدن است ظاهر غلط باشد چرا که گردیدن مصدر جعلی از گشتن است و از نوشت بفتح واو
که بمعنی [illegible] است [illegible] و در نوشت بکسره واو بمعنی کتابت بسین مهمله بدل شود و ماقبل آن یای تحتانی
زیاده کرده نویسد آید و گاهی بزای معجمه چون از افراشت افرازد و بعضی نوشته اند که این مضارع افراشتن باشد و
افراشت مضارع ندارد و با همین صیغه مضارع هر دو باشد و گاهی بلام چون از هشت هلد و بعضی با قائم هم [illegible]
چون از کشت بالضم کشد **تنویر چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی فا باشد این فا گاهی
بهای موحده بدل گردد چون از کوفت کوبد و گاهی ماقبل آن واو زیاده کنند چون از رفت بضم اول روبد
و بعضی جا بواو چون از کافت کاود و از رفت رود و از شنفت شنود و بعضی گفته اند که شنود مضارع
شنودن و بعضی گویند که مضارع شنیدن است و بعضی جا مابعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گفت
گوید و بعضی جا قائم ماند چون از بافت بافد و بعضی جا حذف چون از پذیرفت پذیرد و از گرفت گیرد و
درینجا باشباع کسره کاف فارسی یای تحتانی زیاده کردند و نهفت و نهفته و سفت مضارع ندارد [illegible]
دال مهمله در آخر آن چون از نهفت نهفتد و علی هذا القیاس و تتمه امر آن انشاء الله بماضی خواهد
شد [illegible] نهفت درینجا بمعنی [illegible]
سعدی بیت [illegible]

ماضی ذبی تا مطلع شد بی حالا احوال تبدیل ماضی فی مال بیان میشود بشنو که ماقبل آخر ماضی ذبی دال را
ازین حروف هشتگانه که الف و رای مهمله و زای و شین معجمه و میم و نون و واو و یای تحتانی باشد چاره نیست
پس این بیان شامل هست بهشت شعاع **شعاع اول** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی الف
باشد و آنحرف گاهی بهای هوز بدل گردد چون انداد دهد و در بعضی جا حذف چون از افتاد افتد و در
بعضی جا قائم ماند و بعد آن یای تحتانی زیاده کنند چون از گشاد گشاید و از زاد زاید که در صورت عدم
از دیاد یای مضارع صورت نمی بست و نتوانند که گشاید مضارع گشودن باشد چنانچه در شعاع هفتم خواهد آمد
انشاء الله تعالی **شعاع دوم** در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی رای مهمله باشد آنحرف گاهی
بنون بدل شود چون از کرد کند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی
جا قائم ماند لیکن مفتوح شود زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع هست چون از خورد و شمرد خورد
و شمرد و از برد برد و از آورد آورد و ضمه را بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بمعنی قطع
نمودن و گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد سپرد و گاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند
نظامی ع سپارنده پادشاهی بتو — و در بعضی جا ماقبل حرف را یا زیاده کنند چون از مرد میرد **شعاع**
سوم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی حرف زای معجمه باشد گاهی بعد این نون زیاده کنند چون
زد و زند **شعاع چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی شین معجمه باشد آنحرف در مضارع
قائم ماند و بعد او واو زیاده شود چون از شد شود و مصدر باشد بنظر نیامده بعضی گویند که مضارع بودن است
از یک مصدر و مضارع بر آمده و بعضی گویند مضارع باشیدن است هر دو محل نظر باشد **شعاع پنجم**
در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی میم باشد آنحرف و مضارع بیای تحتانی بدل گردد چون
از آمد آید و سوای این دیده نشده **شعاع ششم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی نون
باشد آنحرف در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون از فشاند فشاند و از خواند خواند و از ماند ماند و از راند راند و از نشاند نشاند
ستاند وغیره **شعاع هفتم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی واو باشد آنحرف در بعضی جا
قائم ماند چون از بود و شنود بود و شنود بعضی گویند که شنود مضارع از شنیدن است و بعضی گویند که مضارع

بشنفت وعنود استعمال نیافته وگاهی یا بالف بدل شود ودر صورت برای دفع اجتماع ساکنین کم الف
ورا باشد یای تحتانی افزایند چون از ربود رباید واز آلود آلاید واز کشود کشاید واز ماید وافزاید وغیره
ازین قبیل است واز بخشود بخشاید صاحب فرهنگ رشیدی می گوید که بخشاید مضارع بخشیدن است ونیز
بخشد **شعاع هشتم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخر وی یای تحتانی باشد این حرف در
بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد واز بخشید بخشد مگر در آرمید بعد حذف یا فتح را اشباع کرده
یک الف زیاده کنند وآرامد خوانند وگاهی یا قائم ماند وبعد از ان نون زیاده کنند چون از افرید افریند
واز گزید گزینند واز دید دال مهمله را با بای موحده بدل کرده بینند وبعضی برانند که دیدن ناقص التصریف
است **بیان امر ونهی** بشنو که این هر دو را انشا خوانند وهر یکی از ینها نیز شش صیغه دارد
بدستوریکه مذکور شد وامر گرفته میشود از مضارع خلاف امر هندی معروف از معروف ومجهول از
مجهول پس در بنای امر حاضر دو قول است **یکی** آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند **دوم**
آنکه از صیغه واحد حاضر مضارع یای تحتانی دور نمایند ودر صیغ غائب ومتکلم معروف ومجهول که صیغه اینها
بعینه صیغه مضارع است لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع **بحث امر غائب معروف**
گوکند گوکنند گوکنی گوکنید گوکنم گوکنیم **بحث امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند
گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم گو کرده شویم چون خواهی که نهی حاضر بنا کنی میم مفتوح بر صیغه
امر حاضر معروف در آر ودر صیغه غائب ومتکلم معروف ومجهول وحاضر مجهول لفظ گو زیاده کن تا نهی گردد **بحث نهی**
معروف گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم **بحث نهی مجهول** گو نکرده شود گو نکرده
شوند گو نکرده شوی گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم وگاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر
بصدر کردن لفظ گو چنانچه گو بیا گو برو شاعری **بیت** هر که خواهد گو بیا وهر که خواهد گو برو گیر ودار
حاجب ودربان درین درگاه نیست وگاهی صیغه امر ونهی غائب ومتکلم بدون لفظ گو یافته شده
چون فلان چنین کند یا چنین نکند وگاهی صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی تاکید واستمرار چون
مسکین شاعری **ع** حذر بکن ز راه رو خندان وبعضی برانند که کشد وخورد وغیره مضارع هستند

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چراکه در فارسی صیغهٔ حال که مستقبل باشد علیحده نیست و صیغهٔ استقبال که خواهد کرد
است علیحده **بیان اسم فاعل** اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن که نون و دال و ها باشد بر صیغهٔ
امر حاضر معروف در آر و حرف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و هاء هوز را بکاف
فارسی بدل ساز تا جمع شود چون کننده و کنندگان **بیان اسم مفعول** چون خواهی که اسم مفعول
بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر بیار تا اسم مفعول گردد و علامت آن دو قسم است یکی هاء هوز در آخر
ماضی چون رفته و گفته و دیگر لفظ شده که در آخر اسما الحق نمایند چون در خواب شده و بیدار شده و چون
خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان که گاه و که بکاف فارسی باشد در آخر کلمه در آر تا اسم
مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه همچنین علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد
همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسماء اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد مثل او و ایشان
و آن و آنان و ادوات تشبیه در پارسی چون و مانند و آسا و غیر آن است **تنبیه** که در پارسی قاعدهٔ کلمه
بدل و اشباع و حذف است و حضرت امیر هندی سفر نامه که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع
و از مضارع حال بر آرد چون بر آوردن امر از کلمهٔ ماضی مشکل است بنابران بدین سه کلیه داشته‌اند
اول تشبیع مثلا از ماضی شد دال را انداختند شین منقوطه بالضم باقی ماند بعده ضمهٔ شین را اشباع
نموده ساختند که واو معدوله پیدا شد چنانچه ستا و شو امر است و زد و شاذ است **دوم تخفیف**
که عبارت است از دور کردن حرف آخر چون از پذیرفت تا را حذف کردند بعده به تخفیف فا پذیر امر شد
و همچنین رسید و شنید و آمد و خرید و غیره است و دید و غیره شاذ است **سوم تبدیل** چنانکه از لفظ
نمود دال ماضی را طرح دادند نمو باقی ماند واو را با الف بدل کردند نما امر شد بعده یای مد است در آورند
چون نماید نمائی و رباید ربائی و غیره پس دال را با یای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و از
فرسود و غیره از این قبیل است و شنید و بود و نوشت و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است
و از او به تخفیف دال آورد امر آورد و از کرد که ماضی است بعد حذف دال رای مهمله را به کاف بدل
بر آید امر است و از گشت که ماضی است ت را حذف کرد تا گش ماند فا را به واو بدل کردند گو امر شد **تنبیه** که از هر کلمهٔ ماضی

بعد تتبیع وتخفیف وتبدیل کلمه امر که بوزن حروفش برآید جایز است وچون حروف کم و زیاده شود شاذ

نهر دوم در بیان نحو نحو عبارت است از قوانینیکه از دانستن آن دانسته شود احکام کلمه از روی تغییر وتبدیل حرکات وغایت او اینست که از خواندن آن مصون ماند ذهن در فکر از خطای لفظی وموضوع وی کلمه وکلام است زیراکه از عوارض ذاتیه وی که تغییر وتبدیل حرکات اواخر باشد بحث میکنند پس باید دانست که کلمه در لغت ماخوذ است از کلم بفتح اول وسکون لام بمعنی زخم کردن ودر اصطلاح عبارت است از لفظیکه وضع کرده شده است برای معنی مفرد ولفظ در لغت بمعنی انداختن است ودر اصطلاح عبارت است از چیزیکه بگوید اورا آدمی ووضع در لغت بمعنی نهادن است ودر اصطلاح عبارت از تعیین چیزی برای چیز دیگر بطوریکه اگر گفته شود یا حس کرده شود چیز اول فهمیده شود از آن چیز ثانی ومعنی در لغت بمعنی مقصود است وباصطلاح آنکه قصد کرده شود از لفظ ومفرد در لغت بمعنی تنها است ومعنی مفرد عبارت است از معنی که جزء آن معنی دلالت نکند بر جزء لفظیکه موضوع برای آن معنی است چون [illegible] دلالت نکند بر حرف فا ولفظ مفرد مراد است از لفظیکه دلالت نکند جزء لفظیکه موضوع برای همان معنی است بر جزء همان معنی چنانکه از فرس حرف فا دلالت نکند بر سر اسپ وحرف را بر کمر وحرف سین بر پای آن اسپ کلمه مقید شد بچهار قید **اول** بودن آن از لفظ وخارج شدند ازین قید دوال اربعه که عبارت از خطوط واشارات وعقود ونصب است **دوم** موضوع شدن آن وخارج شدند ازین قید الفاظ مهمله چون جبق وجسق ودوال بالطبع چون اح اح **سوم** بودن آن موضوع برای معنی وخارج شدند ازین قید اسمای حروف تهجی که وضع کرده شده اند برای غرض ترکیب کلمات عرب **چهارم** بودن آن معنی مفرد وخارج شدند ازین قید مرکبات ومرکب اینست که دلالت کند جزء لفظی که موضوع برای همان معنی است بر جزء همان معنی وآن دو قسم است مفید وغیر مفید مفید اینست که سکوت متکلم بر آن صحیح باشد وانتظار مخاطب منقطع گردد وآنرا کلام ومرکب تام وجمله هم نامند واین بر دو قسم است فعلیه اسمیه وفعلیه بفعل لازم ضرورت مفعول نمی افتد چون زید ایستاده است وبفعل متعدی ضرورت مفعول می افتد چون ضرب زید عمرو را واگر در جمله فعلیه فعل ماضی یا مضارع یا حال یا مستقبل باشد آنرا جمله فعلیه خبریه [illegible]

یا نهی باشد از اجملهٔ فعلیه انشائیه نامند و در فارسی تقدیم فاعل بر فعل خلاف عربی اکثر میباشد چون زید رفت

و جمله آمیاز ترکیب دو اسم حاصل شود اول را مبتدا و ثانی را خبر نامند چون سیب سرخ است و بودن حرف

ربط ای است میان مبتدا و خبر لفظا یا معنا ضرور است و بودن مطابقت میان مبتدا و خبر لازم است

و مبتدا شش قسم و ضمیر مرفوع متصل که باسم لاحق میگردد هم شش قسم است چنانچه از نقشه هذا هویدا است

مرد دانا است	مردان دانا اند	تو دانائی	شما دانائید	من دانا ام	ما دانا ایم
واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم

و جمله معترضه در میان یکجمله واقع میشود و جمله بیانیه بیان کدامی اسم می افتد و بران کاف می آید و جمله

شرطیه حکم اثبات یا نفی را با حکم دیگر متعلق کنند **مثال حکم اثبات** اگر آفتاب طلوع کند روز موجود باشد

پس حکم اثبات موجود شدن روز مشروط بحکم اثبات طلوع آفتاب است **مثال حکم نفی** اگر شب نشود

ستاره ها روشن نشوند پس حکم نفی روشن نشدن ستاره ها مشروط بحکم نفی نبودن شب است و حرف نه مبتدا

باشد نه خبر حرف فعل نیز مبتدا نمی باشد مگر جمله گردیده خبر می گردد و جمله در شمار اسم می آید **غیر مفید** آنست

که سکوت متکلم بر و صحیح باشد و مخاطب از چیزی در یابد و چیزی در نیابد و این بر چند نوع است اول مرکب

اضافی چون آب گنگ و در فارسی باخر مضاف کسره علامت اضافت است و فائده اضافت تخصیص است

و اضافت بر چند گونه است **دوم مرکب وصفی** و درین یک اسم موصوف و ثانی صفت آن باشد چون خورشید

رخشان و موصوف بر صفت اکثر مقدم می آید و گاهی بالعکس بصورت آخر کسره باخر موصوف خوانده نمیشود

و اگر الفاظ متعدد بر یک صفت موصوف باشند هر یکی را اضافت ضرور نیست بلکه اضافت لفظ موصوف تمام

کافی است چنانکه درین مصرع ع چشم و گیسوی و خط و خال سیاه + که سیاه صفت همه موصوف ها است

بیان ندا و منادی در فارسی حروف ندا ای یا آ است و منادی آنرا گویند که حرف ندا بدو

منسوب باشد چنانکه ای دلا و یا الهی و ای خدا الف و یا و ای حروف ندا و دل و الهی و خدا منادی اند

بیان مستثنی و مستثنی منه در فارسی لفظ مگر و جز حروف استثنا اند و لفظ الا اگرچه تازی است مگر در فارسی هم مستعمل است چنانکه همه احباب آمدند مگر زید یا همه احباب مستثنی منه و مگر حرف استثنا و زید مستثنی **بیان معطوف و معطوف الیه** واو حرف عطف است چون در میان دو فعل یا دو اسم در آید اسم و فعل اول را معطوف علیه و اسم و فعل دوم را معطوف گویند چنانکه بکر و زید و آمد و رفت **بیان شرط و جزا** در فارسی ار و اگر و گر و چون حروف شرطیه اند و حال شرط و جزا و مشروط ازین عبارت ظاهر است اگر زید نزد من بیاید او را بزنم تا بار دیگر نیاید اگر حرف شرط است و آمدن زید شرط و زدن جزا و نیامدن بار دیگر مشروط **بیان جار و مجرور** حروف جار در عربی بر اسمیکه می آیند او را جزای کسره می دهند و آنرا که کسره میدهند مجرور می نامند و در فارسی ترجمه حروف جار را اسم جار می نامند وان دوازده است برای و بهر و پی و جز و چه و چون و بای موحده و در و بر واز و تا و با و را **بیان بدل و مبدل منه** بدل اسمی است که بالای آن اسمی باشد و چیزی را بسوی هر دو نسبت کرده باشند لیکن اسم اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اول برای تمهید او بود و اسم اول را مبدل منه میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد و درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود ازین نسبت برادر خالد است فقط و عوض گفتن کلام باینطور است که هرگاه مبدل منه مشهور و ذی اعتبار نباشد و او را علاقه با معتبری بشود و نام او را با علاقه مذکور بسازند پس از آنچه نوشته شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای توطیه و تمهید می آرند و بدل بر چهار قسم است **اول بدل کل** و آن عبارت از انست که بر هرچه مبدل منه دلالت کند بدل هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات زید و ذات برادر خالد یکیست **دوم بدل البعض** و آن پاره از مبدل منه می باشد چنانچه زید سرش را شکستم و درینجا زید مبدل منه است و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است **سیوم بدل اشتمال** و ان عبارت است از انکه میان بدل و مبدل منه جزئیت نباشد که در بدل البعض است چنانچه زید جامه او را کشیدم و درینجا لفظ زید مبدل منه و لفظ جامه بدل و ظاهر است که جامه عین زید و پاره از زید نیست و علاقه با زید دارد و باین معنی که از اقسام لباس اوست **چهارم بدل غلط** و ان عبارت است از انکه مبدل منه بزبان متکلم

بسهو گذرد چنانچه آمد زید غلام او درینجا لفظ زید مبدل منه است و لفظ غلام او بدل و مقصود درینجا از آمد
غلام است و آن بانتفاء عبارت حاصل بود که آمد غلام زید پس لفظ زید در انطور بی اراده بر زبان گذشت
و گاهی لفظ بل را در میان اینچنین مبدل منه و بدل برای تدارک غلط زیاده میکنند **بیان ضمائر** ضمیر اسمی است
که برای غائب و حاضر و متکلم ساخته شده و آن بر دو قسم است **اول متصل** ای از کلمه پیوسته باشد
دوم منفصل که بذات خود کلمه جداگانه باشد و محتاج اتصال کلمه دیگر نباشد و هر یک ازین دو قسم
از سه اقسام مرفوع و منصوب و مجرور خالی نخواهد بود **مرفوع** ضمیر فاعل است **منصوب**
ضمیر مفعول است **مجرور** ضمیر مضاف الیه است **بیان معرفه و نکره معرفه** اسمی است
که برای ذات معین وضع کرده باشند چنانکه عمرو و زید و بکر که این اسم ها برای ذات خاص ایشان
معین شده و **نکره** لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر مرد را مرد و هر زن را زن گویند **تمام شد** رساله میزان الیقین
قوله از پی نان همه را دیگ تهی بر سر بار + چون تنور است درون شان ز حسد پر ز شرر **اللغة** از پی
نان یعنی از پی حصول نان و از همه مراد جمیع فضلا و اهل هنر است و لفظ سر را موقوف باید خواند و درون
شان بفک اضافت نون اول بمعنی خاطر ایشان و حرف زا قبل از حسد سببیه است و حسد مجاز ازینجا
بمعنی رشک است **المعنی** یعنی درین زمان فضلا بار دیگ تهی بر سر می نهند که آن دیگ ها را بجانه مردان است
اهل شادی و غم بر سر برداشته میرسانند برای حصول نان و دل ایشان بباعث رشک جهلا پر از شرار
و افسوس که عظیم شاه نوشته که برای نان همه جاهلان دیگ تهی بر سر اند و درون شان بسبب حسد پر از
شرار است تم کلامه و رکاکت این ظاهر است زیرا که این توجیه از مقام ابا میکند **قوله** تا مسیحا رخ خورشید
نبیند چون صبح + هر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر **اللغة** مسیحا مراد از فضلا و مردم نیک و رخ خورشید
کنایه از دولت و ثروت و فاعل کشد هر یکی باشد که مراد از ان اهل روزگار است که اکثر جاهل می باشند
و خنجر کشیدن صبح مراد از برآوردن خطوط شعاعی آفتاب است **المعنی** یعنی جاهلان مانند صبح از گلوی
خود صد خنجر دشنام و دعای بد می برآرند برای اینکه فضلا روی دولت و خورشید نه بینند و خنجر از خنجر
کشیدن اهل روزگار مراد از دعای بد است **قوله** ان یکی خر ... چرس و الیته چون سگ

و نیز یکی خوک که بجز خود بصورت چو قمر اللغة ضمیر آن راجع بجانب مردم جهال و اهل دنیا و بعد از
لفظ یکی در مصرع اول لفظ بصورت و در ثانی لفظ بمعنی محذوف است و خرس بالکسر نام جانوریست معروف
که بهندی ریچه گویند و جرس بروزن عسس بمعنی زنگله و در خرس و جرس تجنیس خطی بکار رفته و خوک نام جانوریست
که دراز دندان است و آنرا خنگل نامند و بخس بالفتح و کسر ثانی معروف است و صورت بمعنی ظاهر المعنی یعنی جاهل مردمان
پر فریب زمانه بظاهر آراسته و پیراسته و بباطن خراب و بداند قوله نیست جز مجلس تو چرخ کواکب افروز + نیست
جز حضرت تو حاکم عالم پرور اللغة حضرت بمعنی درگاه و حضور و اضافت آن بچیزی از جهت تعظیم مثلا
در حضرت کفرستان و بتخانه چنین باید از بهار لاکن درینجا بمعنی ذات است المعنی یعنی در دنیا مجلس تو
افروزنده کواکب و ذات تو حاکم پرورنده عالم است و غیر ازین دیگری چنان نیست و درین بیت صنعت التفات
بکار رفته قوله سرو ملک توئی گردن یاران بشکن + صفدر شرع توئی پرده جهال بدر اللغة یاران
جمع یار بخلاف قیاس مراد از مردمان مفسد و فتنه انگیز و صفدر بمعنی درنده صف مراد از بهادر و جهال بالضم و
تشدید ها جمع جاهل و این مراد از مخالفان دین پرده دریدن کنایه از ذلیل و رسوا کردن [illegible]
قوله موسی عصر توئی صحبت فرعون مجوی + عیسی دهر توئی عشوه دجال مخر اللغة یای موسی
و عیسی معروف باید خواند و این مخفی از تفرس است و موسی عصر و عیسی دهر کنایه از حاکم وقت و
صالح زمانه و عشوه گرچه بحرکات ثلاثه حرف اول بمعنی حرکت و ادای معشوق است لاکن بکسر فصیح
است و صاحب منتخب بمعنی فریب نوشته و درینجا باین معنی است و فرعون و دجال مراد از مردمان بیدین
و جهال و مخالفین است و مخر صیغه نهی است و چون درین لفظ خر افتاده است مناسبت عیسی و دجال
که مرکب هر دو خر خواهد بود بسیار انسب است المعنی یعنی تو ای ممدوح حاکم و صالح زمان هستی پس
صحبت بیدینان مکن و فریب دغابازان مخور و این ایما است بترک صحبت جهال ممدوح خود را
قوله تا برآید زره از خود زبانه در مهر + زیر تیر است قمر کاد کمان کاسه سپر اللغة حرف تا بمعنی
انتهای [illegible] ثانی زره [illegible] مراد از خطهای شعاع خورشید و خود بالضم کلاه آهنی که بر سر پوشند
و خود [illegible] باشد و تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم بالای قمر است

زیرا که قمر در فلک اول است و کمان بودن قمر رعایت هلال و سپر بودن مناسبت بدر گفته المعنی ایشه تا زمانی که اشتعاله نور خورشید مهیا خواهد شد و قمر که زیر عطارد است گاهی هلال و گاهی بدر خواهد شد واین تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت قوله باد تا روز قضا رایت فتحت منصور + مشتری بنده و مه غلام و گردون چاکر اللغة روز قضا مراد از روز حشر و رایت بمعنی نیزه و حرف عطف قبل از مصرع ثانی حذف است المعنی یعنی تا قیامت نیزه فتح تو فتحمند و مشتری بنده الخ باد قوله بسر ملک تو این یکشبه عقد گهر + که بر آورد ضمیر دلم از بحر فکر اللغة در مصرع اول لفظ تصدق با و حذف است و یکشبه بهای نسبت منسوب بیک شب و عقد گهر بالکسر سلک در ریه مراد از ابیات قصیده و ضمیر بمعنی اندیشه از بحر الجواهر و فکر بکسر اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و در بحر فکر اضافت تشبیهی یا بیانی است و در لفظ شب بمعنی پوشیدت ایهام است المعنی یعنی بسر ملک تو تصدق باد این سلک گهر که من تصنیف بیک شب کرده ام

قصیده در بیان قدوم عشرت لزوم شاهنشاه بهار بر عرصه روزگار و گریز بمدح خسرو شیرین کار قوله

باز عروس چمن جلوه گری ساخت کار + ورنه عروسانه چیست گل زده گرد عذار العروض این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مکشوف موقوف واقع است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات اللغة باز بمعنی بار دیگر و عروس بالفتح و اضافت این بسوی چمن اضافت تشبیهی یا بیانی است و درینجا عروس بمعنی مرد نو کدخدا است و در مصرع اول تعقید است چنانکه در معنی می نویسیم و عذار بالکسر بمعنی رخسار المعنی یعنی موسم بهار آمد و عروس چمن کار جلوه گری خود ساخت و اگر این معامله نیست پس چرا چمن مانند عروسان امی مثل نوشد گرد رخسار خود گل زده است که علامت سهره بستن است قوله گر نه فگندست گل عکس در آب از چه روست + گاه تماشای گل دیده بلبل چهار اللغة فاعل فگند گل و عکس مفعول آن و آب ظرف است و از چه رو بمعنی از چه سبب و تماشا بمعنی دیدن و سیر و چهار شدن دیده بمعنی مقابل شدن فی الحقیقت هرگاه عکس گل در آب افتاده باشد بلبل ا[illegible] [illegible] چشم بلبل و دو چشم عکس بلبل شده چهار خواهد بود و چار شدن چشم کنایه از کثرت اشتیاق

حصول دیدار است که بیک مرتبه بچهار چشم می بیند **قوله** نوبت آن شد که باز از عمل نامیه * نقش گل آید
برون از نی صوت هزار **اللغة** نوبت بمعنی وقت از منتخب و باز بمعنی بار دیگر و نامیه قوتی است در جسم
حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد و نقش گل بمعنی صورت گل و نقش بالفتح جنسی از
سرود قوالان وضع کردهٔ خراسانیان و صوت بمعنی آواز و در نی صوت اضافت تشبیهی است زیرا که اهل فرس
اکثر صوت را بچیزی طولانی تشبیه میدهند و هزار بمعنی بلبل از برهان **المعنی** یعنی بار دیگر از عمل قوت نامیه
مرتبه آن شده است که بلبل که صوت میکشد از تاثیر قوت نامیه نقش گل ازان صوت پیدا میشود **قوله** طفل
شگوفه که باد از سر دوشش درخت * افکندش بزمین جوی نهد در کنار **اللغة** شگوفه بکسر اول و کاف
عربی مضموم بمعنی گل درخت میوه دار و مطلق غنچه و گل درختان و بمعنی قی نیز آمده از برهان و مصطلحات
جهانگیری و کلمه چنین است قبل شگوفه و کلمه هرگاه قبل لفظ باد حذف است **المعنی** یعنی طفل شگوفه
چنین است که هرگاه دمدمه باد او را از سر دوشش درخت بر زمین می افگند نهر از راه شفقت تصوری
در کنار خود می نهد و ظاهر است که هر درخت که بکنار نهر خواهد بود شگوفهایش در کنار او خواهند افتاد
قوله شاخ گل زرد و دید نرگس و یک غنچه کند * تا بسر ناخنش باز کند طفل وار **اللغة** گل زرد نام گلیست
که گلهایش زرد رنگ می باشد و فاعل دید همون شاخ است و نرگس مفعول آن و همچنین بالکاف قبل
از لفظ کند بالفتح که ماضی است از کندن کلمه ازان حذف است و ضمیر ازان راجع بطرف نرگس است
و ضمیر شین ناخنش راجع بجانب غنچه **المعنی** یعنی گل زرد که بر درخت خود موجود است با غنچش اینکه شاخ گل زرد
نرگس را دید و یک غنچه ازان نرگس کند تا که مانند طفلان مشغله خود ساخته بسر ناخن وا کند و کشاده
نماید **قوله** دست عروس چنار بر لب جو شد دراز * رفت زعکس هلال رنگ از آتش سوار **اللغة**
در عروس چنار اضافت بیانیست و چنار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان که برگش بصورت
پنجه انسان باشد و شبها ازو اخگر بارد و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد و اکثران را لب نهر
نشانند و حرف ز قبل از عکس که مخفف از است بیانیه است و اینجا برای بیان سوار است که بالکسر
دستینه باشد و رنگ بالفتح و کاف فارسی [illegible]

[illegible] چنار که بر لب جویبار شاخ دست او در از شده است و در میان عکس هلال است که در آب
افتاده است پس عکس هلال نشان معلوم میشود که از دست عروس چنار زیور کنگن زیر او افتاده است
قوله وقت سحر بیش با دگل ز میان زر کشاده ٭ چشم بر آن زرنهاده نرگس صاحب عیار اللغة بیا
بیای تازی دعا است در حق وقت سحر و زر گل مراد از همون زردی گل است که در میان گل میباشد
و چشم نهادن بمعنی ملاحظه نمودن و عیار بالکسر چاشنی زر و سیم گرفتن که در هند بانگی گویند و صاحب
عیار یک اضافت حرف بامعنی کسیکه در نیک و بد خوب تمیز کند و معنی بیت روشن است قوله
نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند ٭ ژاله بدندان مگر ساخت لبش را فگار اللغة رعنا بمعنی زیبا و مرهم کافور
مراد از سفیدی نرگس و ماند بمعنی گذشت است و ژاله بر وزن لاله شبنم را گویند از برهان و ضمیر لبش
راجع بنرگس و فگار بمعنی مجروح المعنی یعنی شاید که بر عنای گل نرگس شبنم از خود رفته و شیفته شده در
حالت بوسه بازی لبش را گزیده است که نرگس مرهم کافور بر آن زخم خود نهاده است قوله شش درم
سیم ماند بر سر نرگس که کرد ٭ سیم شگوفه صبا بر سر بستان نثار اللغة شش درم سیم مراد از شش برگ
سپید گل نرگس که اکثر و بعضی نرگس شش برگ میباشد و ماند لازم است و حرف کاف قبل از کرد برای علت است
و فاعل کرد صبا است و در سیم شگوفه اضافت تشبیهی یا بیانی است و شگوفه درینجا مراد از گل سفید است
و نثار بالکسر تصدق المعنی یعنی چون صبا بر سر بستان سیم شگوفه نثار کرد ازین باعث از آن نثار بر
نرگس نیز شش درم سیم بماند قوله نارون و سرو نیست مست به پهلوی هم ٭ کز پی اعدای شاه شکل
طناب است و دار اللغة نارون درختیست معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و بمعنی
گلنار هم است از برهان و هم بمعنی یکدیگر و اعدای جمع عدو بالفتح بمعنی دشمن و نارون را باعث
طوالت شاخ بطناب و سرو را بغایت سرکشی بدار تشبیه داده و گریز بمدح نیز کرده و معنی بیت روشن است
قوله [illegible] صفت لاله و [illegible] مطلعی از من بشنید ٭ دید چو از نازکیش هیچ در شاهوار اللغة بای مطلع
برای [illegible] است و [illegible] بالفتح و فاعل آن شاه است که در بیت قبل مذکور شده و یای نازکی مصدری است
[illegible] باغ [illegible] قسم [illegible] [illegible] که [illegible] شاهوار [illegible] نازکی [illegible]

دوش در صفت آن یک مطلع از من شنید و آن مطلع اینست **مطلع ثانی** لاله دهن باز ماند بر لب جوی بهار

تا شده خندان چو گل لعل لب جویبار **اللغة** دهان باز ماندن کنایه از حیران و سراسیمه ماندن

از بهار عجم و لب بمعنی کناره و در جوی بهار اضافت بادنی ملابست است و حرف تا ابتدائیه است

و جویبار را در ذهن خود معشوق تصور کرده و لعل لب عبارت گلگونی گلهای سرخ که بهر دو جانبش دمیده اند

المعنی یعنی از آن وقتیکه لب لعل جویبار بباعث بر آمدن گلها بهر دو کناره خندان شده است این گل لاله

که شگفته است در حقیقت شگفته نیست بلکه از راه حیرت دهن باز مانده است **قوله** لاله بسان صدف کرد

دهن باز زانکه + فاخته از شوق خواند بر سر شاخسار **اللغة** معنی دهن باز نوشته شد و کاف زانکه

باخر مصرع موقوف باید خواند و این شائع است چنانکه درین بیت ع نگردد ور دهن به از دو تا ک

نپرسی حال من ای آفت جان + و در شاخسار کلمه سار زائد است **المعنی** یعنی چون فاخته بباعث آمدن

موسم بهار بر سر شاخسار از شوق میخواند و کوکو میکند پس ازین سبب لاله از راه حیرت دهن باز کرده است

و انکه بجای فاخته نسخه قافیه دیده شده تحریف است **قوله** لاله گلگون نقاب سود بلب از سحاب + صندل

و گلاب از پی دفع خمار **اللغة** نقاب بالکسر پرده که بر رخ آویزند و بالفتح خطا است و مضاف الیه لفظ

لب که کلمه خود باشد محذوف است **المعنی** یعنی بر لاله که قطرات باران افتاده است پس این قطرات

نیست بلکه برای دفع خمار که بباعث سرکشی باده لاحق شده بلب خود از قطرات سحاب از نقاب گلگون

گلاب و صندل سرخ سائیده است **قوله** لاله چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت + طبلک زر بر گرفت

نرگس گلگز شعار **اللغة** ساغر گرفتن لاله مراد از شگفته شدن اوست و در گرفتن مجلس بمعنی اجتماع

مجلس است و طبلک زر یعنی پیاله کوچک که از زر ساخته باشند و اینجا مراد از زردی میان گل نرگس

است و گلگز بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه رنگیست سرخ مائل باندک کبودی که در تحریر

آنرا عباسی نامند و آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که در هندی جهاؤ گویند از رشیدی

و سراج و فاعل گرفت نرگس است و چونکه بعضی باغبانان بر فن بباعث کمال صنعت خود اعجابی

عباسی بر سپیدی گل نرگس نقش مینمایند لهذا نرگس را گلگز شعار گفته و حرف عطف قبل از مصرع ثانی حذف

المعنی یعنی هرگاه لاله بشگفت گل هم اجتماع یافت و نرگس گلگون لباس نیز طلایی رنگ رفت امی این نیز بشگفت
قوله آتش می لاله را گر نه جگر گرم کرد ✤ از چه کشد آب سر هر سحری در بهار اللغة فاعل کشد لاله است
و آب سر و کنایه از قطرات شبنم که بوقت سحر بر گل لاله افتاده مینماید پس ازین آب کشیدن لاله معلوم میشود
که آتش شراب جگر او را گرم کرده است قوله بسکه بعیش و نشاط کف زده بر یکدگر ✤ کرد ز باران بباغ آبله دست
چنار اللغة کف زدن درینجا مراد از دستک زدن است که درحالت عشرت و سرور می باشد و فاعل
زده دست چنار است و حرف ز اقبل از باران مخفف از بیانیه است و درینجا برای بیان آبله است و دست چنار
مراد از برگ چنار که صورت پنجه میدارد المعنی یعنی بر شاخ چنار که قطرات شبنم افتاده معلوم میشوند این قطرات
باران نیست بلکه چون دست چنار درحالت عیش و نشاط دستک زنی بسیار کرده کف او آبله بر آورده اند قوله قطرهٔ شبنم
و دیده به سر بلبلی ازینکه ✤ غنچهٔ زنبق زکام داشت ز باد بهار اللغة حرف کاف آخر مصرع اول را موقوف باید خواند
و این شایع است و زنبق اگرچه درین اختلاف بسیار است لاکن اصح اینست که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلی است
تیز بو زرد رنگ چنانکه کلام ملا طغرا موید همین معنی است مع گل زنبق طلسم رنگ گاهی ... و صورت گل زنبق
شل بینی میباشد المعنی یعنی قطرهٔ شبنم که از گل چنبه میچکد این قطرهٔ شبنم نیست زیرا که چون غنچهٔ زنبق بباعث
وزیدن باد بهاری زکام میدار و این تاثیر زکام اوست و چون در لفظ زکام کلمه کام که بمعنی حلق افتاده است
محل ایهام است قوله بختی مست سحاب نعره زنان شد ز رعد ✤ رشته برق از سرش کرد چو بیرون بهار اللغة
بختی بالضم نوعی از شتر قوی بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان آید و این منسوب به بخت است که پادشاهی
بوده است و آنرا بخت النصر نیز گویند و آن پادشاه ماده شتر عرب و نر شتر عجم را جفت ساخته بود نتیجه که از ان
حاصل شد از ان شتر بختی خوانند از لطائف و منتخب و کشف و رعد بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که
ابر اسیر اوست از منتخب و حرف ز اقبل از رعد برای بیان نعره است و رشته برق باضافت تشبیهی مراد از رسن
مهار و بیرون کردن بمعنی دور کردن است و درینجا بمعنی بر آوردن برق است المعنی یعنی هرگاه بهار رشته
برق را از سر بختی ابر بیرون کرد بختی نعره زنان شد که آن نعره از رعد است و فاعل کرد بهار است قوله
زان بنهد پای بیخ برق درین آب تیغ ✤ تا نکشد بید تیغ خصم شده کاسکار اللغة زان بمعنی زان سبب ...

وینجا بمعنی نهند است زیرا که در بهار عجم دادن بمعنی نهادن نوشته چون گوش دادن و دستور است که آئینه و تیغ آهنی
و شمشیر صیقل دار وغیره اشیاء آهنی را در نمد برای محفوظ ماندن از رطوبت وغیره می نهند و در نمدهای تیغ
تشبیهی یا بیانی است و دریغ بیای مجهول کلمه ایست که در محل تاسف و تحسر گویند از بهار عجم المعنی یعنی برق تیغ را
ازان سبب در نمد ابر می نهند تا که بیند دریغ دشمن ممدوح را قتل کند و درین بیت صنعت گریزکار برده بسوی مدح ممدوح
قوله شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان * خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار اللغة نشان درینجا بمعنی علامت
و بمعنی علم فوج هر دو درست می آید و بدیع نو پیدا شده از منتخب اسی نادر و عجیب و زمان بمعنی عهد بدیع الزمان لقب
ممدوح مصنف بود و صاحب قران لقب اضافت حرف با و کسر قاف ملکی دیگر که بوقت تولد یا بوقت جلوس او
قران عظمی واقع شود و این نوع قران عظمی بعد از سالهای فراوان واقع شود و مجازا هر بادشاهی جلیل القدر را
گویند و سنجر بروزن خنجر نام بادشاهی عادل بود از برهان و باعث رتبه عالی شاعر ممدوح خود را سنجر گفته
المعنی یعنی ان شاه سکندر نشان و آن شاه بدیع الزمان و ان خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار است قوله
گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا * افگندش بر زمین از سر نیلی حصار اللغة لفظ سر بالای نیلی حصار زائد است
و نیلی حصار مراد از سپهر دوار است و ضمیر او راجع شاه و ضمیر شین راجع بمهر و فاعل زند تیغ و مهر درخشان مفعول
ان و فاعل افگند قضا است و معنی بیت ظاهر است قوله بسته جهان بر میان مشربه آسمان * بیخ ز کواکب
دران تا بود شش ابدار اللغة جهان بر کمر بستن بسیار مستعد کاری شدن و مشربه بالکسر ظرفیکه از ان آب
خورند از منتخب و لطائف مراد از صراحی و حمائل و در مشربه آسمان اضافت بیانیست و حرف ز اقبل از کواکب
که مخفف از بیانیه است و اینجا برای بیان بیخ است و ضمیر ان راجع مشربه و ضمیر شین راجع بممدوح و ابدار
خدمتگاریکه آب سرد شده خود برای نوشانیدن سلاطین و ملوک مهیا دارد المعنی یعنی صراحی فلک بسیار
مستعد شده و از کواکب در خود یخ انداخته تا که آبدار ممدوح باشد قوله خشک و تر از تیغ اوست و هم کنار
تا که ... بحر ز باران شده ... بستوار اللغة خشک و تر مراد از جلیل و ذلیل و در هر دو صنعت تضاد
بکار رفته ... بمعنی کنار و اینجا ... المعنی ... نوشته و بسی حرف تا ابتدائیه است و کلمه تا که در متعلق
ثانی و فاعل کرد ... است و هنگام بارش باران به دریا میشود از اجتماع حلقهای امواج صورت نیزه ...

المعنی یعنی از وقتیکه بباعث خوف تیغ تو بحر تن خود از باران زره محکم کرده است از انوقت بیهگی و بلال القدر
و جلیل القدر از خوف تیغ تو بر خود لرزان هستند و در کلمه بر خود که لفظ بر فتاده است برعایت سجع و محل ابهام
است و اگر بجای وهم نسخه بیم باشد اولی است **قوله** در سفر رخش او سطح زمین نیم گام ＋ در گذر خیل او جرم
فلک یک غبار **اللغة** رخش نام اسپ رستم و بمعنی مطلق اسپ نیز و سطح بالفتح و حای مهمله نام سر مکان
که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و دو عمق باشد از شرح نصاب و نیم گام بمعنی اندک و گذر
بمعنی گذشتن و خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعی است که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند
و فارسیان بمعنی مطلق جماعت و گروه استعمال نمایند خواه ملائکه و جن باشد خواه انسان و سائر حیوانات
از اسپ و شتر و سگ و آهو و گوسفند و مور و ماهی و طیور حتی که خیل خواب و خیل خیال و خیل سبزه و خیل
شراب و غیر آن نیز آید کما فی بهار العجم و جرم بالکسر جثه و تن و اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آمده
چنانچه جرم کوه و جرم خاک و جرم قمر و جرم شمس و اکثر استعمال این در جمادات باشد و معنی بیت روشن است
قوله ای تو اگر بر فلک رای تو حکم آورد ＋ هیچ نگوید فلک جز بلک الاختیار **اللغة** درین بیت صنعت
التفات بکار آورده و حرف با قبل از لک اختیار زائد است و لک اختیار بمعنی برای تو اختیار است زیرا که
لام بمعنی برای است و کاف برای خطاب **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر رای تو بر فلک حکم کند
فلک غیر ازین که برای تو اختیار است دیگر هیچ نگوید **قوله** خصم ترا در بتاج نیست که وشدان اوست ＋ گر
دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار **اللغة** حرف کاف اولی بمعنی بلکه و حرف کاف ثانی برای بیان است
و فاعل کند و کوفت روزگار است و معنی بیت ظاهر است **قوله** خصم ترا در کمین حلقه نه اژدر است ＋
چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و کمین بر وزن زمین پنهان
شدن بقصد دشمن و شکار باشد از برهان و در آتش مهر اضافت تشبیهی است و مسموع رفت که از دهن بعضی
اقسام اژدها آتش بر می آید ازین سبب میگوید **المعنی** یعنی فلک که آتش خورشید از دهن می بر آرد و
حلقه سپهر ندارد این فلک نیست بلکه اژدهای حلقه زده است که برای خصم تو در کمین نشسته آتش از دهن برمی آرد
قوله روز وغا از غبار داروی سوزان کشد ＋ چشم یلان را چو میل نیزه خار اگذار **اللغة** وغا بالفتح بمعنی جنگ

دغو غا بالکسر خطا از منتخب و صراح و داروی سوزان دوای باشد که دافع بصارت چشم باشد و جزع بالفتح مهره سلیمانی و کنایه از چشم نیز و پیلان جمع پیل است یعنی شجاعان و پهلوانان و دلاوران از برهان و پیل بر وزن فیل انچه توتیا و سرمه در چشم کشد از برهان و خارا سنگ سخت و فاعل کشد نیزه است المعنی یعنی نیزه خارا شگاف تو ای ممدوح در چشم پهلوانان روز جنگ از غبار داروی سوزان می کشد و خطاب ممدوح بجای از نسخه کز و این بیت را با سه بیت آینده قطعه بند نوشته فتامل **قوله** ابر فنا گر شود ای باران تیر ؛ از تن گردون جهد خون بهوا برق وار **اللغة** ابر فنا باضافت لامی ای ابریکه برای فنا کردن است و مراد از ان لشکر ممدوح است و تیر بمعنی ماه ساون در محل لطف است **المعنی** یعنی اگر لشکر تو میل کننده باران تیرای بارش تیر بر گردون کند از تن گردون مانند برق خون بهوا بر جهد **قوله** سرخ چو پیکان بخون همچو دل اهل درد ؛ پهلوی هر پر دلی ساخته باشد قرار **اللغة** حرف چو اول وقتیه است نه برای تشبیه و پر دل بمعنی بهادر و حرف ظرف قبل از لفظ پهلو حذف است **المعنی** یعنی هرگاه پیکان سرخ بخون در پهلوی هر بهادر قرار ساخته باشد مانند دل اهل درد است که در عین پر خونی در پهلوی شان قرار گرفته است **قوله** نیزه ترا سبز بار با سر دشمن است ؛ همچو نهالی که سبز گردد و آید ببار **اللغة** بار ای نیزه تفاک اخنات فلست و حرف را بمعنی برای است و بار اول بمعنی ثمر و ثانی بمعنی گرانی و یای نهالی موصوله است **المعنی** یعنی برای نیزه تو مانند درختی که سبز شود و به ثمر آید بار سبز گرانی سر دشمن است ای سر دشمن که از نیزه تو آویخته است بار سبز نیزه تست و بار سبز سر دشمن را باعث سیاه و جوان بودن سر دشمن گفته **قوله** آب فرو کی رود در گلوی نهر گر ؛ خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار **اللغة** آب را مضاف نباید خواند و گر مخفف اگر است متعلق بمصرع ثانی است و جلوه دادن بمعنی ظاهر کردن **المعنی** یعنی اگر خنجر بران خویش را به بهار ظاهر سازی از خوف آن جلوه در گلوی نهر آب فرو نرود **قوله** کشتن خصم ترا مار بود کهکشان ؛ در دهنش ماه نو از شه دندان مار **اللغة** حرف را در ترا بمعنی برای است و ضمیر شین راجع به کهکشان است و چون دندان مار چهار باشد لهذا ان را بماه نو تشبیه داده و کلمه از قبل از دندان مار حذف است **المعنی** یعنی برای کشتن دشمن تو کهکشان مار و در دهن آن کهکشان ماه نو ای هلال بمنزله دندان مار آمده **قطعه** ضبط از نوای از تقاضای

نهاد در همه دلها نهیب :: که بستم چو رگل بلبل زار و نزار :: خاک بسر کرده خواست پیش تو افغان کند ::
غنچه گریبان گرفت در بر او تا اعتذار **اللغة** ضبط بمعنی انتظام و واو و عدل و نهیب بکسرتین و یای مجهول
اماله نهاب است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و زار بمعنی نالان و نزار بالفتح لاغر از شیدی
و خاک بسر کرده حال است از فاعل کند که بلبل باشد و مرجع ضمیر او بلبل است و حرف تا قبل اعتذار مخفف از بسبب
است و اعتذار بمعنی عذر خطا خواستن است **المعنی** یعنی ای ممدوح با وجودیکه طائر و حیوانات لطف و جود ترا
نمیدانند لاکن خوف تو بدرجه ایست که هرگاه بلبل درحالیکه خاک بسر کرده بود از جور گل پیش تو افغان کردن
خواست غنچه بسبب عذر خطا خواستن دامن او را گرفت و باز داشت **قوله** جامه گردون نه از شعله خور
برگرفت :: ز آتش قهرت بود هست شتر هر شراره **اللغة** خور بواو معدوله بمعنی آفتاب و برگرفتن بمعنی مشتعل شدن
است و درین بیت تشبیه شراره با شتر بموجب مضمون آیه است **كما قال الله تعالى عز و جل إنها
ترمي بشرر كالقصر كأنه جمالة صفر** تحقیق آن آتش دوزخ میزند زبانه آتش که مثل کوشک
کلان است گویا که آن شتران زرد لون است و تشبیه شراره با شتر در بزرگی جثه است تا کلانی شراره بر کلانی
آتش دال گردد **المعنی** یعنی ای ممدوح جامه خورشید از اشعه آفتاب مشتعل نیست بلکه از آتش قهر تو هر شرر
در حق فلک بمنزله اشتر شده است **قوله** خامه گرفتم بدست تا کنم انشای مدح :: از حد اندازه پیش در صفت
شهریار **اللغة** لفظ تا بمعنی تاکه و انشا بالکسر بمعنی آفریدن و درینجا مراد از تحریر و ربط این بیت با هر سه بیت
آینده است **قوله** خامه چو بهر رقم بر سر کاغذ رسید :: بر لبم انگشت ماند نامه بی اختیار **اللغة** بهر رقم ای
برای رقم صفت و ماند بمعنی نهاد و فاعل آن نامه است و نامه مراد از عرض حال است اگرچه انگشت بر لب نهادن
کسی را بمعنی بحرف آوردن است چنانکه صاحب بهار عجم و صاحب برهان بالتصریح کرده لاکن درین بیت مصنف بمعنی
خاموش کردن معلوم هم میشود **قوله** بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال :: میکنم انشای آن یک یکی
از هزار **اللغة** عرض بالفتح بمعنی اظهار و انشا بمعنی آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و با لفظ کردن
مستعمل است از بهار عجم و یکی از هزار مراد قلیل از کثیر دانند که از بسیار و ضمیر آن راجع بعرض است و بیت مابعد
بیان عرض است **قوله** گرچه بدی کرده ام روی بحق آورده ام :: نیست حج کرده ام گر به سر کار **اللغة** روی بحق آوردن

متوجه بحق شدن است ونیت بالکسر والتشدید بمعنی عزم واراده ودر فارسی بتخفیف هم آمده وکردگار بمعنی خداوند کار
چه کرد بالفتح بمعنی کار وگار بمعنی خداوند از رشیدی **المعنی** یعنی اگرچه اعمال زشت بدرجه کمال وبیشمار کرده ام
لاکن الحال استغفار از همه کرده متوجه بحق گشته ام وان توجه اینست که اراده حج کرده ام اگر الله تعالی مرا بمقصود
رساند **قوله** تا که براه حجاز بکشم آواز خوش ❊ با قد مانند چنگ ناله بمضراب خار **اللغة** حرف تا درین بیت
وبیت مابعد برای نتیجه وترتیب فائده است چنانچه درین مصرع **ع** بیا تا بگردیم میدان خوش است وبرای
اراده حج برای این کرده ام تا کذا وکذا کنم وحجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که مکه ومدینه وطائف وشهرهای
دیگر که مابین زمین نجد وغور واقع است ونام مقامی است از موسیقی از منتخب ودر اینجا در لفظ حجاز صنعت ایهام
بکار رفته وناله بدل است از آواز خوش **المعنی** یعنی نیت حج برای این کرده ام تا که در راه حجاز با قد مانند
چنگ آواز خوش بکشم اعنی ناله عشرت باعث خلیدن خار آن دیار کنم **قوله** تا بچشم آیدم کعبه زروی صفا
دولت شه خواهم از قادر با اقتدار **اللغة** میم آیدم ضمیر مفعول است واز روی صفا ای از راه صفای قلب
وصفای عقیده وصفا بمعنی کوه که صفا ومروه قریب مکه معظمه معروف هستند ودر محل ایهام است ودر دولت
شه اضافت لامی است ای دولت برای شه وقادر با اقتدار مراد از الله تعالی جلشانه **قوله** خیز بیا ای نسیم
قصه فراوان مخوان ❊ گرچه تراتیز شد طبع حکایت گذار **اللغة** بیا یعنی روان ای نرودی تمام وطبع سرشت
مردم که بران آفریده باشد از منتخب **المعنی** یعنی نرودی تمام بجانب ممدوح روانه شو وقصه فراوان مخوان
قوله خاطرشه آئینه است روی در وبازکن ❊ پیش ازین گفتگو آئینه گیرد غبار **اللغة** مضاف الیه روی
که لفظ حاجت باشد حذف است وروی حاجت بازکردن عبارت از ظاهر کردن حاجت است ودستور است
که از کثرت دم زدن آئینه مکدر میشود **المعنی** یعنی در پیش خاطرشه برای اظهار حاجت خود گفتگو زیاده
زیرا که آئینه دل بادشاه از کثرت گفتگو ملال انگیز میشود **قوله** تا که ز اوتاد یافت خیمه دنیا قیام ❊ تا که بود قطب آن
هست دور فلک را مدار **اللغة** حرف تا در صدر هردو مصرعه برای انتهاست واوتاد بالفتح میخهای آن
جمع وتد است وقسمی از اولیا که به همه عالم چهار تن میباشند از منتخب ودر خیمه دنیا اضافت بیانیست ولوتاد
درین بیت مراد از کوه که میخهای زمین هستند کما قال الله تعالی الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا

آیا نگردانیدیم زمین را فرش و کوه‌ها را میخها و شیخ شیراز هم بدین مضمون فرموده ع فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + واقطاب جمع قطب که چهار هستند دو قطب دائره معدل النهار که یکی قطب شمالی منظور مشهور و یکی جنوبی معلوم نامنظور است و دو قطب جنوبی و شمالی بر دائره منطقة البروج واقع اند و مدار بمعنی جای دور از منتخب و در [illegible] بمعنی قرار موقوف علیه استعمال یافته و در اوتاد و اقطاب که هر دو فرق از اولیاء الله هستند صنعت ایهام بکار رفته المعنی یعنی تا وقتیکه از کوه دنیا قیام یافت و تا زمانیکه قرار دور فلک اقطاب است [illegible] تازیانه قیامت خواهد بود ای تازیانه قیامت قوله خیمه جاست مصون باد زباد فنا : عمر تو چون [illegible] باد فزون از شمار اللغة خیمه جاه و باد فنا اضافت بیانی است و مصون بفتح میم و ضم صاد [illegible] ان داو بر وزن مقول المعنی نگاهداشته شده و محفوظ و کسانیکه مصون بزیادت همزه نویسند و [illegible] است زیراکه اجوف ماخوذ از صون است و چرخ مراد از فلک الافلاک و دور فلک الافلاک [illegible] است زیراکه دوره این در یک روز و شب تمام میشود المعنی یعنی تا قیامت مرتبه تراز [illegible] عمر تو از شمار افزون باد و حرف عطف از اول مصرع ثانی حذف شده است

قصیده بخطاب م[illegible]ب در مقامات موسیقی و ترغیب مباشرت [illegible]

قوله ای جهت راز غالیه [illegible] ابت زیر پرده قیر العروض این قصیده در بحر خفیف مسدس وزنش فاعلاتن مفاعلن فع[illegible]ن هم آمده اللغة ماه و آفتاب مراد از چهره و غالیه نام خوشبوی سیاه رنگ و قیر روغنی سیاه [illegible] اینجا غالیه و پرده قیر مراد از زلف پریشان المعنی یعنی ای معشوقه تو که چنان هستی که برای [illegible] از غالیه و پرده از قیر است پس تو امر ابیات آینده بکن قوله آخر شب ره حسینی ساز [illegible] هم پرده رهاوی گیر اللغة بدانکه حکمای علم موسیقی هر مقام وقتی تعیین کرده اند چنانکه اگر [illegible] وقت غیر تعیین نوازند ذوقیکه دران باشد نیابند و آن اینست که از صبح تا طلوع خور وقت [illegible] ست چنانکه در جهانگیری نوشته و حسینی نام مقامی که آنرا در وقت نیم شب سرایند و وقت [illegible] بعد زوال است و نهاوند نام مقامی که در نیم شب سرایند و عشا نام مقامی که وقت آن [illegible] ای در دو گهری روز باقی مانده آنرا می سرایند و حجاز

می سرایند و عراق نام مقامی که در چاشتگه سرایند و مخالفک نام پرده مقام عراق که آنرا اول شب
و بعد زوال خورشید میسرایند و رهست نام مقام که آنرا بهندی بهیرو راگ گویند و وقت آن بعد از طلوع تا چاشت
هست و زیر بزرگ نام پرده که در نیم شب سرایند از لطائف و زیرخرد در آخر شب میسرایند حالا آمدیم بر مطلب
که ساز امرست و بمعنی دیگر در محل ایهام المعنی یعنی ای مطلوب مقامات مذکوره و آینده را در وقت تنها
بسرا و بعد این نواختن از ممدوح سرفرازی حاصل کن و ابیات آینده را بمطلب مسطوره موافق باید کرد
قوله تا بوقت طلوع نور دهد ✣ پیش جبیس آفتاب ضمیر اللغة نور دهد ای آب و تاب بلطف دهد فاعل
دهد همون پرده رهاوی هست و جبیس بروزن ادریس نام یکی از نام های ستاره مشتری از برهان و
این ستاره قاضی فلک هست و در ینجا مراد از مرد عاقل و داناست و آفتاب ضمیر صفت جبیس است المعنی یعنی
پیش دانا لطف سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع هست و صیغه طلوع را موقوف باید خواند و آنکه بجای تا
نسخه با دیده رکیک هست قوله سپرزر به نیزه چون برسد ✣ پرده راست گیر بی تاخیر اللغة سپرزر
مراد از خورشید و نیزه رسیدن مراد از بلند شدن بقدر یک نیزه هست از زمین و افق آسمان قوله بی تاخیر
بمعنی بیدرنگ قوله چاشتگه در عراق ساز آهنگ ✣ تا شوی بهر عیش امید اللغة چاشتگه
بمعنی وقت چاشت که یک حصه از چهار حصه روز باشد و در هندوستان پهر گویند از برهان و آهنگ
بمعنی قصد و بمعنی در محل ایهام المعنی یعنی وقت چاشت قصد سرائیدن عراق کن تا که صاحب عیش
باشی قوله راست گویم ره مخالف را ✣ در زوال ای صنم بدار حقیر اللغة راست بمعنی صدق مخالف
نام پرده و در هر دو صنعت تضاد و ایهام بکار رفته المعنی یعنی مخالف را بعد زوال بسرای قوله
بوسلیکی نواز بعد زوال ✣ ای ضمیر تو آفتاب منیر اللغة یای مجهول در بوسلیک زائد هست و تواند
که معروف برای نسبت باشد ای انچه که نسبت به بوسلیک میدارد و دان دو شعبه هست اول عشیران
مرکب از دو نغمه و ثانی صبا که مرکب از پنج نغمه هست قوله روی گلگون خور چو زرد شود ✣ ساز عشاق
پیش من بنیه اللغة در گلگون و زرد صنعت تضاد هست و زرد شدن رخ خورشید مراد از باقی ماندن
دو گهری روز هست و ساز موقوف الآخر بمعنی درست کن و بمعنی دیگر در محل ایهام هست یعنی در وقت بین الصلوتین

عشاق را درست کن و نصیحت من که نیز همین است قبول کن **قوله** شام چون زد چو باز پردهٔ قار + ورنوا سماز
ای بت کشمیر **اللغة** چون **المعنی** هرگاه یا برای شرط باشد و چو برای تشبیه است و باز باشام تشبیه در سرعت
طیران است و پردهٔ قار مراد از تاریکی و قار نام روغنی است که سیاه رنگ باشد و نوا نام مقامی است از جمله
دوازده مقام موسیقی از برهان و ساز بمعنی موافقت کن **المعنی** یعنی بوقت شام بعد اظهار تاریکی نوا را
نواز چونکه این بیت از فصاحت افتاده است و در اکثر نسخه دیده هم نشده غلب که الحاقی باشد **قوله** وقت
خفتن مخالف بنواز + تا نگو رفته باشد شبگیر **اللغة** تا ای باشد مضاف الیه شبگیر که از وی منفصل
افتاده و شبگیر بروزن تکبیر بمعنی صبح و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد
از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز خوش کند از برهان و در مصطلحات وارسته صرف بمعنی شب نوشته
و در بالخن فیه نیز همین است **المعنی** یعنی تا شب تو بخوشی گذشته باشد **قوله** درع از پردهٔ صفاهان ساز
چون شهاب افکند ز آتش تیر **اللغة** درع بروزن و معنی زره و صفاهان بالکسر نام مقام از دوازده
مقام موسیقی و ساز امر است و بمعنی دیگر در محل ایهام و زره ساختن از پردهٔ صفاهان عبارت از حافظ کردن
صفاهان است برای جان خود بسبب سرائیدن آن و شهاب بالکسر در عربی کوکب و ستاره که بشکل
شعلهٔ آتش از آسمان می افتد و تیر افکندن شهاب از آتش خود کنایه از همون شکل افتادن اوست از آسمان
که بصورت تیر می افتد **المعنی** یعنی در شب مقام صفاهان بسرا **قوله** ساز هنگام نیم شب ای ماه + بونهایند
از قلیل و کثیر **اللغة** ساز بمعنی موافقت کن و بمعنی دیگر در محل ایهام و از قلیل و کثیر ای اندک و بسیار **المعنی**
یعنی اگر اندک کوهی یا بسیار کوهی وقت نیم شب بنهاوند موافقت کن و این بسرا **چون** در عشر تکدهٔ قصیده
نو اشاهدان شوخ و شنگ اصطلاحات موسیقی نغمه سرا هستند لهذا نی نواز قلم که خوکردهٔ محافل ناز و نیاز است
تحریر این ناظوره دلپذیر صفیر کشید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد خالق الحان داود و نعت نغمه طراز چمن
وبودمی سراید ریزه چین نازک خیالان هند و ایران محمد عثمان قیس عفی عنه که این اوراق چند را
از کتب معتبره فن پیدا مثل تحفة الهند مرزا خان شاهجهانی و اصول نغمات آصفی غلام رضا و غیره منتخب ساخته
بصوت الناقوس موسوم گردانیده شمائل بر یک نشید و دو ناقوس و یک نغمه منوم **نشید**

در تعریف علم موسیقی و نام و وضع و نام سازها مع اسما و واضع بشنو موسیقی لغت یونانی بمعنی آواز است و سیقی
بمعنی گره و چون موضوع این علم لحن است و لحن در حقیقت آواز گره دادن است لهذا باین اسم موسوم گشته
و در اصطلاح این فن علمی است که در و دانسته شود احوال نغمات از حیثیت ملائمت و منافرت با یکدیگر و احوال
ازمنه بین النغمات از حیثیت قصر و طول آنها بنسبت با یکدیگر پس مفهوم موسیقی دو قسم باشد معرفت
الحان که مسمی میگردد بعلم تالیف و معرفت ازمنه که تسمیه می یابد بعلم ایقاع و موضوع این علم الحان است
چه بحث کرده میشود از احوال ذاتیه آن از حیثیت ملائمت و منافرت حسب مذکور الصدر و موجد این بقول
فخر الدین رازی حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت سلیمان و قیل حضرت داود علیه السلام و سبب تنبیه این علم آنست
که شبی شخصی را بخواب دید میگوید که ای فیثاغورس فردا ببازار آهنگران گذر کن تا سری از اسرار حکمت الهی
بر تو مکشوف گردد بعد بیدار شدن در بازار مذکور رفت بانتظار کشف آن سر بود و آوازهای پتکها از مساوات آن دو
جسم ثقیل می شنید باهم نسبتی میداد تا از آن مناسبت لذتی یافت بعد شش ماهی در دهن گرفته بناخنش
میجنبانید آوازی ضعیف از آن بر آمد آنرا با بریشم بدل کرده در استخراج آلتی که ابریشم بر آن بندد فکر میکرد تا روزی
در دامن کوهی سنگ پشتی پوسیده و صرف پوست بروی کاسه باقی مانده دید که باد در تجاویف آن می افتاد و
آوازی از آن بیرون می آمد آنرا برداشته و بر آن طبل ساخته و بر دست و قیم تکمیل آن میکوشید تا کمال رسانید
هم قانون موجدان ابونصر فارابی طنبور موجدان ترکان شهنائی موجدان بوعلی سینا موسیقار
موجدان حکیم ابوحفص سغدی بربط قول ساز ترکی چنگ معرب چنج ستار موجدان امیرخسرو دهلوی
بلبان هند آن مثل چنگ است کاسته هندان جلترنگ و بعضی دو تاره را ساز اول گفته اند بشنو موسیقی
هر اقلیم جداگانه است که درین مختصر تفصیلش نگنجد اما موسیقی فارس و هند را بدو ناقوس می سرایم ناقوس اول
در موسیقی فارس بشنو نغمه عبارت است از آوازیکه چندان درنگ کند که حس سامعه آنرا دریابد خواه
ضعیف باشد خواه قوی و شنونده را لذتی پدید آید پس لامحاله آنرا ابتدای و منتهای خواهد بود مبداء آنرا نقره
و منتهای آنرا صعود نامند و پیش اسلاف آواز چهار است چنانچه در اوتار عود موجود است یکی بم دوم
مثنی سیوم مثلث چهارم زیر و حکیم ابونصر فارابی دو آواز متوسط را ترک کرده آوازرا دو قسم دانسته کلی

انرا حدید و ثقیل و باصطلاح این طائفه زیر و بم و بزبان هندی کهرج و نیل نامند و این هر دو آواز در حلق و تار موجود اند
بدانکه هر دو چیز صلب که متصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع
گویند هر آینه هوای آن مدارج تموج گیرد مانند تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز
خوانند و بعضی دانشوران تعریف صوت بسبب قریب کرده گفته اند که صوت هوای متموج است و بعضی بسبب بعید که
صوت قرع یا قلع عنیف است و چون این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گردانند آنرا
مثل زیر و بم و غنا و آنچه از گرانی گلو هم رسد هفت قسم باشد و آنرا هفت مقام و هفت آهنگ نامند بتفصیل هذا

عشاق عراق کوچک حسینی حجاز رهاوی بزرگ

همین هفت آهنگ تا زمان شیر معمول بود بعد بشش در زمان مذکور استاد سعدی مقامات را بدوازده رسانید بعدد دوازده بروج بتفصیل هذا

راست صفهان عراق کوچک بزرگ حجاز بوسلیک عشاق حسینی زنگوله نوا رهاوی

و چون نوبت به شمس الدین محقق و کمال الدین برهان و حسینی ماهر و ابراهیم دانا و اسحاق خوشخوان
رسید ایشان از هر آهنگی دو شعبه مجموع بیست و چهار شعبه نظر بساعات لیل و نهار استخراج کردند و این مقامات
دوازده گانه به دوازده بروج منسوب اند بترتیب از حمل و اوقات استعمال آن از همین ابیات قصیده بدیع چاچ
پیداست خاصیت های این مقامات بتفصیل هذا است از عشاق و بوسلیک و نوا شجاعت و از راست و
اصفهان و عراق نشاط و از رهاوی و حسینی و حجاز ذوق و از بزرگ و کوچک و زنگوله ملال پیدا شود و شنو
نغمه در حقیقت آواز خوش آینده درنگ کننده بر حد واحد از حدت و ثقل است که حس زمان آنرا تواند دریافت
قید اول ای خوش آینده بجهت اخراج آواز چوبی یا سنگی است که بر زمین کشند چه آن آواز هم درنگ کننده
بحد واحد است اما چون از میل طبیعت خالی است آنرا نغمه نگویند اگر گفته شود که ازین تعریف نغمه های نامطبوع
چو آواز و صدای سازهای ناملائم خارج است با آنکه اینها را نغمه میگویند میگوئیم لا نسلم زیرا که اینها خوش آینده
بنسبت بطبع لافظ یا مستخرج آن و بر تقدیر تسلیم این تعریف نغمه نیست که بیان حال او مقصود بالذات است نه مطلق نغمه
و قید دوم ای واحد بجهت اخراج هر یک از بعد و جنس و جمع بود چه اگر چه هر یک از اینها درنگ کننده اند اما
بر حد واحد نیستند بلکه بر حدود مختلفه اند قید سیوم ای ادراک حس بجهت اخراج آواز دف و کف است که شنیده نمیشود

اما حس ادراک زبان آن بناید عدم درنگ نتیتوان کرد و این نغمه بر دو قسم است **اول** قولی چون آواز خواننده و گوینده **دوم** فعلی چون صدای ساز و امثال آن **بشنو** بعد ظهور دوازده مقام اهل این صناعت چند پرده ازین اصول استخراج کرده اند و ازین مستخرج بعض موسوم بآوازه و بعض موسوم به شعبه گردید و آوازه از ترکیب دو مقام پیدا کردد و این را آهنگ هم نامند آوازه شش است **اول** گردانیه از تیزی رهست و نرمی عشاق **دوم** شهناز از تیزی رهاوی و نرمی بزرگ **سوم** گوشت از تیزی نوا و نرمی حجاز **چهارم** نوروز از تیزی بوسلیک و نرمی حسینی **پنجم** سلمک از تیزی زنگوله و نرمی اصفهان **ششم** مایه از تیزی عراق و نرمی زیر حاصل شد و شعبه حسب تشریح صد و بست و چهار است و دوازده مقام بمنزله راگ و شعبه بمنزله راگنی است و از هر مقام دو شعبه یکی از پستی آن و دیگر از بلندی آن خیزد و هر شعبه مرکب چند نغمها بود که بموجب تعداد ایام سال سه صد و شصت گردد **شعبه مقام رست** مبرقع پنجگاه هر دو مرکب از پنج پنج نغمه **شعبه مقام اصفهان** تبریز مرکب سه پنج نغمه و نشابورک مرکب از شش نغمه **شعبه مقام عراق** مخالف مرکب از پنج نغمه مغلوب مرکب بهشت نغمه **شعبه مقام کوچک** رکب مرکب بشش نغمه بیاتی مرکب به پنج نغمه **شعبه مقام بزرگ** همایون مرکب از چهار نغمه نهفت مرکب از ده نغمه **شعبه مقام حجاز** سگاه مرکب بسه نغمه حصار مرکب بهشت نغمه و نزد بعضی بده نغمه **شعبه مقام بوسلیک** عشیران مرکب بده نغمه صبا مرکب از پنج نغمه **شعبه مقام عشاق** زابل مرکب بسه نغمه اوج مرکب بهشت نغمه **شعبه مقام حسینی** دوگاه مرکب بده نغمه محیر مرکب بهشت نغمه **شعبه مقام زنگوله** چارگاه مرکب بچهار نغمه عزال مرکب بپنج نغمه **شعبه مقام نوا** نوروز خارا مرکب به پنج نغمه ماهور مرکب بشش نغمه **شعبه مقام راهوی** نوروز عرب نوروز عجم مرکب مرکب شش شش نغمه **بیان گوشه ها** از هر شعبه دو گوشه یکی از بلندی و دیگر از پستی آن پیدا شود و بعضی که هر گوشه از کدام شعبه پیدا شد محقق نشده و اسامی گوشه ها بتفصیل هست عجب بهار وصال گلستان شعبی نشاط نگارنیک طرب انگیز روح افزا عمر زدا خزان نهاوند سپهری نگار اصفهانک مخالف اسوده عراق حیکاوک نوش زنبورک ریزکش خرد ریزکش بزرگ اشیران تبریزه بسته نگار خوری بنجاری عذرا دوسگاهی معشوق خوش سرا نوبهار مهرجان دلگشا بوستان

مجلس افروز جانفزا زنده‌رود مرده کانی جام رحمت ملایم اندوه زدا غنچه سحر کمال اعتدال حیال
غریب دل افروز و بعضی از نغمه دانان حسینی را راگ دهناسری و راست آنگوری و عشاق را بهٹ نارایں و نوا را
کیدارا و صفهان را به سارنگ و رهاوی را به کلیان و عراق را به کانهڑا و زنگوله را به پوربی و بزرگ را بالی گورا
و سه‌گاه را به بلاول و چهارگاه را به بهیرون و غزال را باساوری و نوروز عجم را به مارو و دوگاه را بسنت
مطابق داشته‌اند و بیان امیر خسرو دهلوی دوازده مقام باین تفصیل موضوع گردانیده **اول** مجیر مرکب از
ٹوڈی و عراق و مقامی **دوم** سازگیری مرکب از پوربی و گورا و گنکلی و مقامی از مقامات فارسی و بعضی
بجای پوربی بهاس گویند **سوم** ایمن مرکب از ایمن مقامی **چهارم** عشاق مرکب از سارنگ و دیگری
و مقامی **پنجم** موافق مرکب از ٹوڈی و مالسری و دوگاه و حسینی **ششم** غنم مرکب از پوربی و گورا و مقامی
هفتم زیلف مرکب از کهٹ راگ و برچهه **هشتم** فرغنه مرکب از گورا و گنکلی **نهم** سرپرده مرکب از بلاول و پوربیا
و مقامی **دهم** باخرز مرکب از دیسکار و بهاس و مقامی **یازدهم** شاهانه مرکب از کانهڑا و مقامی
دوازدهم صنم مرکب از گوری و مقامی **بیان نقره و وصول** چون نغمه را از مبدء و منتها گرفته
نیست پس در اصطلاح این فن نقره عبارت از آن مبدء است و چون نغمه بمرتبه جمع رسد نقرات بهم رسند و
حروفی که در مقام این ایجادی می‌شنیده از نقره میخوانند هشت است **ت ر د ل ن ه ا ی** پنج حروف
اول ای تردلن را نقرات اصل و حروف آخر انقرات زائده از متممات نقرات اصل شناسند و درین فن از اشباع
حرکت فتح الف و از اشباع حرکت کسره یا پیدا گردد و بجهت هیئت ترکیبی نقره احتیاج می‌افتد بمعرفت مرکبات
ثلثه که آن سبب و وتد و فاصله است و هر یک از اینها دو نوع بود چنانکه دو حرفی که ثانی آن ساکن بود سبب خفیف
همچو تن و اگر هر دو متحرک بود سبب ثقیل خوانند همچو تَنَ و سه حرفی که ثالث آن ساکن بود آنرا وتد مجموع همچو
تَنَن و اگر ثانی آن ساکن بود آنرا وتد مفروق خوانند همچو تَنْتَ و چهار حرفی که رابع آن ساکن بود آنرا فاصله
صغری خوانند همچو تَنَنَن و پنج حرفی که خامس آن ساکن بود آنرا فاصله کبری خوانند همچو تَنَنَنَن **بشود اصول**
نزد عجم هفده است **اول** مخمس **دوم** ترکه ضرب **سیوم** دو یک **چهارم** دوری **پنجم** ثقیل **ششم**
خفیف **هفتم** چهار ضرب **هشتم** درفشان **نهم** ماتین **دهم** ضرب فتح **یازدهم** فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته

نیز گویند دوازدهم تیبر سیزدهم ثقیل چهاردهم اذتر پانزدهم اریسه شانزدهم رل
هفدهم هنج ناقوس دوم موسیقی هند بیان تالها تال اصول اوزان نغمه‌ها و رقص است
و آن عبارت از ضبط زمان حرکات و سکنات اصوات است که بضرب دو چیز باید یعنی تک هر دو دست باشد و اقسام آن کثیر است
بعضی دوازده گویند بعضی کم و زیاده الا چندی ازان بحیز بیان می آید اول ادتال آن یکتاله است بضرب یک یک تال
متواتره که زمانه فاصله اش متساوی باشد دوم نیوره و آن نیز یک یک تال متواتره است اما هر سه ضرب آن جلد تر
از ادتال باشد سوم ترتیا و آن نیز یک یک تال است و ضربات متواتره دارد اما زود تر از نیوره چهارم ریکه
و آن دو ضربه یعنی دوتاله باشد پنجم و بمال آن سه ضربه باشد دو ضرب متصل و ضرب سیوم با اندک فاصله ششم
چوتاله و آن چار ضرب باشد اول یکضرب و با اندک فاصله سه ضرب متواتر باشد بیان اقسام موسیقی هند باید دانست
موسیقی را سنگیت نامند و واضع از آثار ولیسیر بهار را شناسند و بمیسر یعنی مهادیو درین علم دخل و تصرفی کرده پس اتباع او فرق
مذهب مهادیو است از اسمیسر مت گویند و مت بمعنی عقل باشد بعد ازان بهرت که یکی از اعظم علما مهابود درین علم خوض و
تلاش کرده موافق فکر و قیاس خود چیزی کم و بیش و تقدیم و تاخیر گردانید و قواعد منضبط او را بهرت مت نامند بعد ازان
هنومان که یکی از مخصوصان راجه رام چندر بود تصرفات خود کردانیده و آنرا هنومان مت نامند بعد ازان کلی ناتهه
که بعهد خود اشهر عابدان بود تصرفات نمود و مذهب جداگانه ترتیب داده آنرا کلناته مت نامند و دیگران نیز تصرفات
کرده اند اما معتبر همین چهار اند و باتفاق جمله اساتذه هند اصول این علم هفت است که باصطلاح هندیه آنرا سپت ادهیا
نامند سپت یعنی هفت و ادهیا یعنی اصل و رکن است و ان هفت رکن اینست اول سر ادهیا و آن فن شعر است و
سر چینا یعنی آهنگ و نغمه و آوازه بود دوم راگ ادهیا و آن معرفت راگ و راگنی و نیز یعنی مقام و شعبه و گوشه باشد
سوم تال ادهیا و آن فن ضرب یعنی اوزان بود چهارم نرت ادهیا و آن فن رقص بود پنجم انته ادهیا و آن عبارت
از مهیید یعنی نغمه بود ششم بهاو ادهیا و آن عبارت از وانمودن معنی با ایما و اشارات باشد هفتم بست ادهیا
و آن فن نواختن ساز بود و نرت ادهیا و ارته ادهیا و بهاو ادهیا و دست ادهیا بعضی معیوب و بعضی غیر محتاج اند
لهذا از بیان آن درگذشته باقی را تفصیل بیان مینمایم بیان سر ادهیا در اصطلاح هند سر بضم سین مهمله آوازها
نامند و این هفت قسم باشد کهرج رکهب گندهار مدهم پنچم دهیوت نکهد و الی آخر

کہاو بکسر نون سی رگ مرپ دہ نی واین را در عرف ہندیان سرگم گویند نون را بجہت اظہار بکسور کرده بیا ضم ساکن کنند و باقی ہمہ حروف را مفتوح استعمال نمایند واین سرہای ہفتگانہ بترتیب مذکور در آہنگ یکی از دیگری بلند تر باشد بتفاوت معین چنانچہ کہرج از ہمہ پست تر و کہب بلند تر از ان وگند ہار بلند تر از کہب و مدہم بلند تر از گند ہار و پنچم بلند تر از مدہم و دہیوت بلند تر از پنچم و نکہاد بلند تر از دہیوت باشد **بیان راگ و راگنی و تیر و بہار جا و اوقات ان بشنو** در تعیین راگنی ہا ہر راگ اختلاف بسیار الا انچہ توافق راگنی ہا ہر راگ ہا حسب مذہب غلام رضا صاحب اصول النغمات آصفی و صاحب تحفۃ الہند و دیگر متاخرین این فن ثابت است بیان کرده میشود و دوان ہست کہ ہند یہ سالی را بر شش فصل منقسم کرده مناسب فصول شش راگ قرار داده و ہر راگ را با راگنی ہا و تیرہا در فصلی بخوانند و فصول ششگانہ بدین تفصیل اند **اول** بسنت رت و آن دو ماه چیت و بیساکہ باشد و رت یعنی موسم یا فصل باشد **دوم** گریکم رت و آن دو ماه جیٹہ و اساڑہ **سوم** برکہا رت و ان دو ماه ساون و بہادون **چہارم** سرد رت و ان دو ماه کوار و کاتک **پنجم** ہیم رت و ان دو ماه اگہن و پوس **ششم** سسر رت و ان دو ماه ماگہ و پہاگن بو مخفی نماند کہ موافق ہنود مان ہست شش راگ ہست و ہر راگ پنج راگنی و ہشت تیر دارد **اول بہیرن راگ** فصل آن سرد رت وقت ان صبح و راگنی ہای آن **اول** بہیروی وقت آن صبح **دوم** براری وقت ان آخر روز **سوم** مدہماد وقت آن صبح **چہارم** سیندہو وقت آن آخر روز **پنجم** بنگال وقت ان آخر روز و فصل ہر پنج راگنی ہا سرد رت ہست **دوم ہندول راگ** فصل آن بسنت رت وقت ان اوائل روز و راگنی ہای آن **اول** رام کلی وقت آن صبح **دوم** دیوساکہ وقت آن اوائل روز **سوم** للت وقت ان صبح **چہارم** بلاول وقت آن اوائل روز **پنجم** پٹ منجری وقت آن نصف شب و فصل راگنیہا نیز بسنت رت ست **سوم مالکوس راگ** فصل ان سسر رت وقت آن آخر شب و راگنی ہای آن **اول** ٹوڑی وقت ان دو پاس روز **دوم** گوری وقت آن آخر روز **سوم** گنکلی وقت آن صبح **چہارم** کہنباولی وقت ان نصف شب **پنجم** ککب وقت آن آخر شب و این ہر پنج راگنی نیز بسسر رت می سرایند **چہارم دیپک راگ** فصل آن گریکم رت وقت آن میانہ روز و راگنی ہای آن **اول** دیسی وقت آن دو پاس روز **دوم** کامود

وقت آن دو پاس روز سوم نٹ وقت آن اواخر روز چهارم کدارا وقت آن نصف شب پنجم کانهرا وقت آن اول شب پنجم سری راگ فصل آن هیمرت وقت آن آخر روز و راگنی های آن اول مالسری وقت آن دو پاس روز دوم مارو وقت آن اواخر روز سوم دهناسری وقت آن بعد یکپاس روز چهارم بسنت وقت آن نصف روز پنجم اساوری وقت آن بعد یکپاس روز ششم میگهه راگ فصل آن برسات وقت آن آخر شب و راگنی های آن اول ٹنک وقت آن نصف شب دوم ملار وقت آن نصف شب سوم گوجری وقت آن دو پاس روز چهارم بهوپالی وقت آن اوائل شب پنجم دیسکار وقت آن اواخر شب و هر راگنی ازین راگهای شش گانه هشت پتر دارد پترهای بهیرن راگ هرکهه تلک پوربا مادهو سوهو لتیه مدهو پنجم پترهای هندول راگ مارو میواده بدهنسر بدل چندرکه نندبهو ستانک پترهای مالکوس راگ جیونت سنگل سوبها انند بنود بردهن گورا بیهاس پترهای دیپک راگ کسل کمل کاانند راجهنک کسم رام تبل مشال پترهای سری راگ سندهو مانوا هیمر گون سارک گند کنبیر گند بهار پترهای میگهه راگ جالندهر ساراک نٹ نارائن سنگرا کلیان گجند گندهار سوهانا اینهمه شش راگ و سی راگنی و چهل وهشت پترها که مذکور شد بموجب هنومان مت است بحسب کلنات مت شش راگ است و هر راگ شش راگنی و هشت پتر دارد چنانچه اسامی راگ و راگنیها مذکور میشود و پترها موافق هنومان مت است لهذا مکرر ذکر آن ضرور نبود اول سری راگ راگنی های آن گوری کولاهل دهول ورانی مالکوس دیوگندهار دوم بسنت راگ راگنی های آن اندولی کمکی پٹ منجری سوه گرجری دهانکی دیساکهه سوم پنچم راگ راگنی های آن ترپنی سهما ابهیری کوکب براری اساوری چهارم بهیرون راگ راگنی های آن بهیروی گوجری بالهیا بلاولی کانهرا رکت ہنسا پنجم میگهه راگ راگنی های آن بنگالی مدهیرا کاموده دهناسری دیسپتها دیوالی ششم نٹ نراین راگ راگنی های آن بروگی بوری ناٹکا ہری سندهه ملاری و بحسب سیسرمت نیز همان شش راگ است که در کلنات مت مذکور شد و هر راگ شش راگنی وهشت پتر دارد و پترها موافق هنومان مت است مگر در راگنیها اختلاف است چنانچه بتفصیل ذیل معلوم شود اول سری راگ راگنی های آن مارو اترپنی گوری کدارا مدهمادا بهاری

دوم بسنت راگ راگنی های آن دیسی دیوگری برادی تودی للتا هندول سوم پنجم راگ راگنی های آن
بیهاس بهوپالی کانهرا بهس بالسیری پت منجری چهارم بهیرون راگ راگنی های آن بهیری
گوجری ریوا گنکلی بنگال بیلی پنجم میگهه راگ راگنی های آن ملار سورته اساوری مالکوس گند [illegible]
سنکار ششم نت نارائن راگ راگنی های آن کاموده کلیان ابهیری ناتکی سارنگ پت منجری
بهرت مت نیز شش راگ است چنانکه در هنومان مت مذکور شد و هر راگ پنج راگنی و هشت پتر و هشت بهارجا
دارد اگرچه در بهرت مت و هنومان مت در راگها اتفاق است اما در راگنی ها و پترها اختلاف واقع شده و بهارجا
در بهرت مت مزید فیه است که در هنومان مت و کلناته مت و سمیسر مت ذکر آن نیست اول بهیرون راگ
راگنی های آن مده مادهو للتا برادی بهیروی بهلی پترهای آن دیساکه للت برکهه مادهو بلاول بنگال
بهارجا پنجم بهارجاهای آن سوها بلاولی سورتهی کنهاری انداهی پهل گوجری پت منجری بهیروی دوم
مالکوس راگ راگنی آن گوری دهناولی تودی کهماوتی کلب پترهای آن کندهار سنده مکر ترهن بهال
سکیت ملیه مالی گورا کاموده بهارجاهای آن دهناسری مالسیری جیت سری سکهرای درگا گند [illegible]
کاموده سوم هندول راگ راگنی های آن رامکلی مالاوتی اساوری دیوالی گنکلی پترهای آن بسنت
مالوا مارو کسل بکهار بیدلنک دهن باک دسعل بهارجاهای آن بلاولی گیروسی جنتی پوربی باراوتی
ترون دیوگری سرستی چهارم دیپک راگ راگنی های آن کیدارا گورا گوند گوجری رودرانی پترهای
آن کسم دهناک نت نارائن بهاگرا بهرو وست رهنس سکلا مسکلا شنک ایرانا بهارجاهای آن منگل گوجری
جهجوتی مالکوجری بهوپالی منوهر اسیری امین همیر پنجم سری راگ راگنی های آن سیندهوی کافی ٹهمری
پترهای آن سرینت کولاهل ساونت سنکردن راگیسری کمهت راگ ابهنس دلیکار بهارجاهای آن
[illegible] سوبنی سرو کهیم سسمیر یکهاسرتی ششم میگهه راگ راگنی های آن ملار سارنگ دیسی رت ملیه
پترهای آن کلایر باگیسری سهانا پوریا کانهرا بابک اسنبه سنکرابهرن بهارجاهای آن کرنات کاموده
بهاری ناتجه بیرج پت منجری سدهنات ترکیب راگ ها نت نارائن مرکب است از دهناسری
ماده و بلاول کاموده مرکب است از گونده و بلاول مالسیری مرکب است از دهناسری و کانهرا

سهانا مرکب است از بهرودست و کانهرا و اپرانا مرکب است از ملار و کانهرا سده کلیان مرکب است
از شنک و کامود و گوند همیر مرکب است از کیدارا و ایمن و سده کلیان ایمن مرکب است از کیدارا و بلاول
و سده کلیان دهناسری مرکب است از ٹوڑی و اساوری و ماروا مالسری مرکب است از سنکرابهرن
و کیدارا و مده و سرستی جیپ سری مرکب است از دهول و برآری و دیسکار کهٹ راگ مرکب است
از برآری و اساوری و ٹوڑی و شیام و پهلی و کنهار سده ماده مرکب است از ملار و سده کلیان و مالسری
سرستی مرکب است از نٹ نارائن و سنکرابهرن و سده مدهامنس مرکب است از ماروا و ایمانی و دیسکار
و دهناسری سنکرابهرن مرکب است از کیدارا و بلاول گندهار مرکب است از سیندهوراگه [illegible]
نیز گویند و اساوری و گوری و دیوگری [illegible] پنجم [illegible] مرکب است از ماروا و دهول و دهنا
و کنهاری بهیم پلاسی مرکب است از دهناسری و پوربی و سده گندهاری مرکب است از
کهٹ راگ و اساوری و ٹوڑی سارنگ مرکب است از سری راگ و کانهرا و بهیرون دیسی مرکب است
از ٹوڑی و کهٹ راگ [illegible] سده کواهل مرکب است [illegible]
و کلیان و کانهرا [illegible]
از الهیا و [illegible]
از دیسکار و گوری و پوربی و بعضی [illegible] گویند [illegible] سری راگ مرکب است از [illegible]
و شنک و گوری کیدارا مرکب است از کوکب و پوربی و بلاول هنڈول مرکب است از بلاولی و للت
و پنجم و پوربا و بهیرون میگهه مرکب است از کلیان و کامود و سانونت وسنت مرکب است از دیوگری
و نٹ و ملار و سارنگ و بلاول و بهیرون [illegible] و سده و کانهرا و پوربا بهیرری مرکب است
از برآری و للت و سده و سارنگ و پنجم و بلاول پهلی مرکب است از ام کلی و گوجری و دیسکار و بنگال و پنجم
للت مرکب است از دیسی و بهاس پنجم سرکهه مرکب است از دیوساکهه و بلاولی و سارنگ و سده و ملار
و گوند مادهو مرکب است از سده و ملار و بلاول و نٹ نارائن بلاول مرکب است از کلیان و کیدارا
بنگال مرکب است از دهناسری و ماروی و گوری و للت و بعضی گویند مرکب است از برآری و گوند [illegible]

بہہاس مرکب است از بلاول و گوجری و اساوری پنچم مرکب است از للت و بسنت سوہو مرکب است
از مالسری و بلاول و بہہاس و بعضی بجای بہہاس سدہ گویند سورٹھہ مرکب است از گوجری و پنچم و بہیرو
و کنند ہار و بنگال گوری مرکب است از جھنجوٹی و اساوری و گوجری و سورٹھہ مالکوس مرکب است
از ہندول و بسنت و جھنجوٹی و پنچم و کہٹ راگ و مارو و سارنگ و ساونتی ٹوری مرکب است از اساوری
و کہٹ راگ کنبھاوتی مرکب است از مالسری و ملار مالوا مرکب است از گوری و پنچ و بہہاس مارو مرکب است
از گوری و پنچ و سورٹھہ پوربی مرکب است از مالوا و گوری دیپک مرکب است از کیدارا و کامود
و سندہ و نٹ و بالسیری گونڈ مرکب است از دہناسری و ملار و بلاول جھنجوٹی مرکب است از سورٹھہ و
سولہسری و بلاولی و بعضی گویند مرکب است از گوری و بہاکرا و نٹ بہوپالی مرکب است از گونڈ و کلیان
و بعضی گویند مرکب است از بلاول و کلیان کافی مرکب است از سنکہہ بہرن گوری ساونت مرکب
است از سارنگ و ملار بعضی گویند از کیدارا و کامود و بعضی کانہڑا بران می افزایند ملار مرکب است از
سارنگ و سورٹھہ و بلاول و بعضی گویند مرکب است از نٹ و سارنگ و سنکہہ راگ سارنگ مرکب است
از دیوگری و ملار و بعضی گویند مرکب است از مارو و ملار گورا مرکب است از گوری و نٹ و ترون دیسکار
مرکب است از سہستی و پنچ و سورٹھہ مانجہہ مرکب است از سارنگ و سورٹھہ و بلاول و ملار پیچ مرکب است
از دہناسری و مارو و گنڈہار و بعضی گویند مرکب است از مارو و ٹوری و اساوری گنکلی مرکب است از دیسی
و ٹوری و للت و اساوری و دیسکار و گوجری سندہوی مرکب است از اساوری و اہیری
و سندہوی را بعضی سندہورا نیز گویند گورسارنگ مرکب است از گورا و سارنگ و نیز بعضی مرکب است
از گوری و سارنگ **نغمہ** اول نایک گوپال یکی از سرآمد موسیقی دانان عہد خود بود و از ملک دکن
بدہلی آمدہ ادراک صحبت امیر خسرو علیہ الرحمہ نمودہ دوم حسن ساونت یکی از مستفیضان صحبت امیر خسرو
علیہ الرحمہ بودہ سوم سلطان حسین شرقی والی جونپور بکمالات ظاہری و باطنی ممتاز و برگزیدہ روزگار و در علم
موسیقی استاد عہد خود بود چہارم نایک بیجو از مقربان سلطان بہادر والی گجرات بود و سرکار ہمایون بادشاہ
بہ گجرات تسخیر شد نایک بیجو بحضور ہمایون بادشاہ قرب منزلت یافت پنچم راجہ مان سنگہ والی گوالیار

مخترع دهرپد است **ششم** بابا رامداس بیراگی در عهد سلطنت میرزا جلال الدین محمد اکبر پادشاه مرد درویش
و متوکل بود و در علم موسیقی مهارت وافی داشت **هفتم** سورداس پسر بابا رامداس دهرپد و خیال ها بسیار ترتیب
ساخته و بشن پد از اختراعات اوست **هشتم** باز بهادر فرمانروای مالوه درین علم مشهور آفاق بود **نهم** سورج خان
و چاند خان یکتای روزگار بودند **دهم** نبات خان بین نواز در عهد میرزا جلال الدین محمد اکبر شاه عظیم الشان بود
یازدهم تانسین کلاونت مقبول شیخ محمد غوث گوالیاری و انیس بزم راجه رامچند بگهیله بود و باقی عمر
حضور اکبر بادشاه عزت و احترام تمام یافت **دوازدهم** بلاس خان **سیزدهم** صورت سین **چهاردهم**
تان ترنگ خان پانزدهم بچتر سین **شانزدهم** سوجان خان **هفتدهم** نایک چرجو **هیجدهم** بدلت
گوالیاری **نوزدهم** نایک دهوندهو **بستم** بیلم پرگاس **بست و یکم** لعل خان هر یکی ازینها در علم
موسیقی وحید عصر و یکتای روزگار بودند فقط **تمام شد** رسالهٔ صوت الناقوس **قوله** گاهی همچو چنگ به
ریشه به نوازش دراچو چشکه وشیر **اللغه** نوازش مجاز مراد از سرفرازی و حصول رتبهٔ علیا و معنی نواختن
ساز نیز **المعنی** یعنی ای مطلوب بعد سرائیدن مقامات مذکوره چنانکه بر ریشه نواخته میشود و بشکر
نوازش می آیند التقسیم میشوند تو نیز نوازش بیاد حصول مراتب اعلی بکن و جناب ممدوح تحریر فرموده که نواختن
بمعنی نوختن ساز و شکر نیز بمعنی با مزه و لذت تم کلامه فتامل و درین بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده **قوله**
انچنان کشش بلطیفش را که نغمه برون دهد ز حریر **اللغه** بمعنی سینه و ضمیر شین راجع بممدوح و نغمه معروف و اینجا
مراد از نغمه گوفی و از حریر درین بیت مراد حریر سفید است و حریر سفید کنایه از جسم سفید ممدوح **المعنی** یعنی ای معشوق
خوش اسلوب سینهٔ پاکیزهٔ ممدوح را بنحوی در آغوش خود بکش که از رو مساس آن پادشاه نغمه گون شود و بیاتی
سخن گزار از گزیدن لبی سخن کن نیز دیده بهتر نیست **قوله** لعل سیماب ریزش را چو بیند به لبوی در سفته تو سیماب **اللغه**
لعل سیماب ریز مراد از آله دیست باعتبار برآمدن منی و ضمیر شین راجع بممدوح و ازخفیف اگرچه فسته طرفست
تا نی خرابی آن و در سفته مراد از مکان مخصوص سفته باعتبار یاول گفته و سیر بالفتح مصدر بیت بمعنی
روانی و رفتار **قوله** کوش تا غنچه تو شیر بکند به از سرخوان استخوان تا شیر **اللغه** کوش بمعنی کوشش کن و غنچه
مراد از فرج و مقعد که سوارهم پا و علی صاحب مراد از کون تحریر فرموده و شیر عبارت از منی و بکار عنایع از انبساط

گر در سینه ما یعنی این چه سخن است در لفظ سر عقل نخوان زاید است و خوان آنچه خوان باشد کنایه از آلت رجولیت که
در حالت شهوت سخت مانند خوان باشد **المعنی** یعنی اگر این طالب ذکر ممدوح بجانب فرج توسل کند تو نیز گو
کن تا فرج تو از ذکر پادشاه معنی را محکم در این ابیات بسیار استهزا ارتکاب فرموده **قطعه** زانکه بر لوح چرخ مسطور است
شاه دین آفتاب عرش سریر شاه عالم محمد تغلق **۞** آنکه او پر است که در کار **حل اللغة** عرش سریر کسیکه عرش تخت
سریر او باشد یا سریر او مثل عرش بلند شود و محمد تغلق بدل از آفتاب عرش سریر است و ضمیر او الفتح یعنی مددگار
و این هر دو بیت برای اتصال امر خود است بمعشوق قطعه **المعنی** یعنی ای معشوقه قطعه او بگو که ای سبب یکی
بر لوح فلک حق محو نوشته است که شاه دین و آفتاب عرش سریر و شاه عالم محمد تغلق است بجهت آن محمد تغلق که انتظام کار شاهنشاهی

قصیده در تعریف عظمت و کلانی و صفا و شادی قلعه و عمارات که بنا فرموده سلطان

قوله ای فلک هیئت و ملک مدار **۞** و نظر در جنان آثار **العروض** این قصیده از بحر [illegible]
مسدس و بیت قافیه فاعلاتن مفاعلن فعلان **اللغة** ای حرف ندا است و منادی آن قصر ممدوح است که
در هفت بیت آینده هم او خطاب است و فلک هیئت ای آسمان صورت باعتبار بلندی و ملک مدار
ای تعمیر او ملایک کرده اند یا مدار آن او را استادی مثل ملایک اند و مضاف الیه لفظ که ناظرین
باشد حذف است و جنان بالکسر جمع جنت **المعنی** ای در نظر ناظرین از روی شرافت کعبه هستی و آثار جنت
بهشت سیاری **قوله** خشت زرین سنانه تو **۞** قلعه زرونه کبود حصار **اللغة** قلعه بالضم و التشدید بمعنی
سر کوه و بجای قلعه نسخه قبه بحرکت مسطور یعنی کلس هم دیده شده **المعنی** یعنی خشت زرین استانه
تو بدرجه بلند است که کلس آن حصار فلک شده است پس وقتی که بلندی استانه این باشد بلندی
مکان چقدر خواهد بود **قوله** سه رواق و هفت اقلیم **۞** چار رکن ترا یکی دیوار
اللغة معنی سه ایوان در رواق بوزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود
از سه ایوان و سه رواق مراد از نه آسمان و چار رکن مراد از چار دیوار و حرف را در ترا بمعنی
برای است **المعنی** یعنی فراخی نه فلک و هفت ولایت برای چهار دیواری تو
یکی دیوار است **قوله** کرده شرح الافلاک [illegible] **۞** در مستقف ترا [illegible]

روح الامین جبرئیل علیه السلام از کشف و روح نام جبرئیل ع است و امین صفت از ان سبب یافت
که انچه از کلام الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم ادا میکرد و حور العین بکسر عین شتان سفید
پوست فراخ چشم و نگار یعنی نقش یعنی چنانکه حوران بام و در تر انگارد نقش مینمایند بهمین نظام حضرت
جبرئیل ع بدست خود نگار میسازند **قوله** نقش ایوان تو برا وگذرد + صوت سندان تو در او و در آر **اللغة**
نقش ایوان مبتدا و برا وگذرد خبر ان و همین حال مصرع ثانی است و صوت یعنی آواز و سندان بروزن
زندان سنگ آهنی را گویند که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبر دار کند حلقه را
بران سنگ آهنی زند از برای آن **المعنی** یعنی این نقش بر ایوان تو کنده است که ای بیننده برا وگذر گردا گرد
من بگرد و آواز سندان تو هست که ای تماشائی برای سیر اندرون من بیا و دیگری را همراه خود آر خلاصه انکه
از دیدن نقش ایوان تو چندان ذوق میشود که گرد او گردید و مکان او گردید همه را باید دید از آواز سندان تو
[illegible] **قوله** عالمان اندرون بگفت و بگوی + عاملان از برون
بگیر و بدار **اللغة** حرف ایب از عالمان و عاملان برای بیان آنان است و گفت یعنی گفتن و گو و گیر و دار هر
سه مصدر است و با برهنه قبل آن برای ظرف است و گیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این بگیر و آن را نگاهدار
[illegible] مقام حکومت گفته شود و کنایه از کار و سلطنت و اسیری **المعنی** یعنی فاضلان اندرون مکان در گفتن
[illegible] مصالح و عاملان بیرون آن بر سر حکومت اند **قوله** بر در و بام تو کمر بسته + چون عطارد و [illegible]
اللغة کمر بسته یعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت و نوکر و ملازم را نیز گویند کذا فی البرهان **قوله** [illegible]
از گذارهای [illegible] [illegible] های بهار **اللغة** فاعل بر بند عام است و گذار [illegible] مفعول [illegible]
شده های خطا [illegible] نعمت [illegible] و انکار از بهار **المعنی** یعنی مخلوق [illegible] بهار از [illegible]
می برند **قوله** [illegible] + نظم مدح خلیفه را نگار **اللغة** فاعل سکینه نیز عام است [illegible]
[illegible] اول و فتح های ایجاد خطی که از قلم جلی بر روی کاغذ یا پارچه باریک نوشته باشند از ریحان [illegible]
[illegible] کتابهای و اضافت سیاقی نوشته خطا کرده و خلیفه مراد از شاه [illegible]
المعنی [illegible]

چیزی که بسیار خوب و لطیف باشد او را بار بار بر زبان می آرند که لذت بخش و دلکش می باشد و درین بیت گریز
بسوی مدح خلیفه روم کرده **قوله** آن سلیمان که تخت او را باد + تا ابد بر جبین بخت قرار **اللغة** اشاره
ان برای تفخیم است و باد کلمه دعاست و بمعنی دیگر در محل ایهام است و ابد زمانه را گویند که انتها نداشته باشد
و در تخت و بخت صنعت تجنیس ناقص بکار رفته و سلیمان مراد از خلیفه روم است و بمعنی دیگر در محل ایهام **قوله**
وان امام بحق که کرد بطوع + شاه عالم به بندگیش اقرار **اللغة** امام بحق بمعنی امام برحق مراد از شاه روم است و
طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت وانچه واجب نباشد بجا آوردن و شاه عالم کنایه از ممدوح و درین
بیت گریز بجانب مدح ممدوح کرده واین را گریز درگریز می گویند **المعنی** یعنی آن خلیفه امام برحق است که
ممدوح ما اقرار بندگی او کرده است **قوله** خرم اباد نام کردش شاه + چون ظهیر الجیوش شد معمار **اللغة**
شاه مراد از ممدوح و ظهیر بالفتح اول بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده واین لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی
آنکه پشت او در کند از منتخب و جیوش جمع جیش بمعنی لشکر و اینجا مراد از ظهیر الجیوش ظهیر الدین که سپهسالاری این
عمارت بود و معمار بالکسر بسیار عمارت کننده و در مصرع اول جزا مقدم است و در مصرع ثانی شرط موخر **المعنی**
یعنی هرگاه ظهیر الدین امیر معماران او را اختیار کرد نام آن محل ممدوح خرم آباد نهاد **قوله** بنده خاص خسرو عالم
صفدر دین یگانه ابرار **اللغة** این بیت در مدح ظهیر الدین است و خسرو عالم مراد از ممدوح است و صفدر بمعنی
بهادر و ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و بر بتشدید را از منتخب **المعنی** یعنی آن ظهیر الجیوش بهادر دین و یگانه
نیکان است **قوله** شد تمام این عمارت خرم + در محرم بخمسه و چل و چار **اللغة** چل مخفف چهل است و باقی
از برهان و معنی بیت روشن است **قوله** یک شبه است این دری که بدرش سفت + در خور گوش سروران
اللغة یک شبه ای نسبت دارنده بیک شب و در مراد از قصیده و ضمیر شین راجع ببدر و درخور بواو معدوله بمعنی
لایق و سزاوار باشد از برهان **المعنی** یعنی این قصیده که من در یک شب گفته ام لایق گوش ای لایق
شنیدن سروران دیار است و در لفظ بدر وضع مضمر و وضع مظهر است و در شبه رعایت صنعت در
ایهام هم بکار رفته الحمد لله والمنه که از تحریر شرح ردیف را مهمله فراغت کامله حاصل جان گردید
اکنون بفضل خدای بیچون شهب خامه را در مضمار رحمت بخش فرستد قرین ردیف شین معجمه خرام مینمایم

قصائد ردیف شین معجمه و این قصیده در تهنیت رسیدن فرمان و خلعت شاه روم بشاه هند که ممدوح مصنف باشد و گریز بمدح ممدوح قوله

چو شاه شرق پیدا شد بکف یک لعل کان جاش ٭ سپاه شام پنهان شد بتیر قصصام [illegible] العروض

این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة شاه شرق مراد از خورشید و لعل کان کنایه از آفتاب در حالت طلوع سرخ مینماید و این طرز آنکه یک شی را شاه و باز همون را لعل گفته تغایر اعتبار است و سپاه شام مراد از کواکب سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر و محل ایهام [illegible] قصصام اضافت تشبیهی است [illegible] و صمصام بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب و صمصام در [illegible] از خطوط شعاع خورشید است و ضمیر [illegible] راجع بخورشید است المعنی یعنی چون آفتاب طلوع کرد کواکب [illegible] پنهان [illegible]

[illegible] قوله [illegible] صبح [illegible] آفتاب ارکان اللغة

[illegible] آفتاب آورنده

[illegible] ایهام است [illegible] اضافت قلب است و فی الحقیقت خنده گل [illegible]

[illegible] کلمه [illegible] مصرع ثانی بیان اوست و [illegible]

[illegible] ورست زیرا که از آفتاب [illegible] صبح و درین بیت [illegible]

ثانی [illegible] المعنی [illegible] دیگر از پیدا شدن شاه شرق سپاه شام گریزان شدند [illegible]

از درین آن صبح درست [illegible] قوله [illegible] باز [illegible]

اللغة فراز بمعنی بالا [illegible] عبارت از سپهر است کوکب [illegible] المعنی از آن [illegible] کنایه از [illegible]

مرغ سحر باضافت لامی بمعنی مرغ سحر که در برهان [illegible] بلبل و خروس و قمری نوشته است و یکدم بمعنی اندک و لفظ دم

[illegible] ایهام است [illegible] و ارش بفتح سیم [illegible] بالاصفه [illegible] فتح [illegible]

[illegible] فتح سیم [illegible] و الف [illegible] نوشته است [illegible] زمین [illegible]

و درین بیت تشبیه تالیف در طلوع آفتاب است المعنی یعنی بالا [illegible] زمین [illegible] یکدم

از [illegible] ناله آرام [illegible] و فی الحقیقت آواز مرغان شنیده باز [illegible] از بالا خواهند قوله [illegible]

از صدق دل او باآفاقی یعنی صبح دوم می مهر آنخست این بود پیغامش اللغة مقالاتی بیابی موصوله جمع مقال است
و مقال بالفتح بمعنی گفتگو مصدر میمی است و یای مجهول آخر مقالاتی زائده است صبح دوم مراد از صبح صادق و نخست
بر وزن درست بمعنی اول یعنی اول ابتدا باشد از بهر آن همه شین راجع بجاه است و اشاره این بسوی ابیات آینده است که در بیت
الا و است المعنی یعنی گفتگوی که از راه صدق دل او را با صبح صادق در ملاقات اول که و پیغام نخستین این بود
قوله دوش آن دم که شاهنشاه زرین چتر مشرق ها لباس آل عباسی بپیدا از جانب شامش اللغة الف صیبت
برای بیان پیغام او است در این بیت مقصود ماه است و شاهنشاه زرین چتر مشرق عبارت از خورشید است اما مراد از
بباعث بودن اکثر بلاد هند بجانب مشرق و آل عباس یعنی اولاد حضرت عباس که لباس آنها سیاه می باشد پس مراد از
لباس آل عباسی تاریکی شب است جانب شام کنایه از ابتدای وقت شام یعنی نام ملک در محل ایهام و شین ردیف زائد است و
در اکثر ابیات این قصیده صنعت براعت الاستهلال را بکار کرده المعنی یعنی بهنگام دمیدن شب زحل با مشتری می گفت الخ قوله زحل
با مشتری می گفت بیت نامه خسرو را چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش اللغة مشتری نام ستاره معروف که بر فلک ششم و زحل
فلک زحل است بمعنی خریدار در محل ایهام و خسرو مراد از ممدوح خود و عرضه عرض نمودن و آشکارا کردن از منتخب و خلیفه مراد از
شاه روم المعنی یعنی ماه با صبح صادق میگوید که ای صبح صادق شنیده ام که زحل با مشتری این گفت که بعد نامه ممدوح که
اظهار گردید شاه روم اعزاز و اکرام او نمود و ابیات تا آخر قصیده خطاب ماه است بصبح دوم قوله چو مضمون توقیعات در فرمانت نام این شد
که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش اللغة مضمون درمیان گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر و توقیع بمعنی دستخط
آگاهی و نام مراد از شاه روم و اقطاع بمعنی جاگیرها در بیجا مراد است از ولایتها و نافذ بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و اکثر در لفظ
صفت امر حکم واقع میشود کذا فی المنتخب و احکام صیغه جمع است بمعنی حکمها و ضمیر شین ردیف راجع به خسرو که مراد از ممدوح است
و مصرع ثانی قول نامه است که نامه نقل آن می کند و ابیات آینده هم قول نامه است قوله سر از فرق خورشید شد فرش بساط از تاج خورشید
علم اقبال جاه و پایش لقب سلطان پایش اللغة سر بمعنی تخت و علم بمعنی اسم خاص نفس واحد است یعنی نامی که مرد یا زن و غیره
بدان معروف باشند چنانچه زید زینب و مکه و غیره از منتخب کشف و لقب نامی که در ان مدح یا ذم منظور باشد بخلاف علم
که در آن هیچ یعنی منظور نباشد از لطائف و مشار الیه سر چهار شین ممدوح مصنف است و حرف عطف و کلمه ها بمعنی لفظ با در بیت
و بیت آینده بعد سر چهار مصرع محذوف است و هر دو بیت نیز مقوله خلیفه است که نامه نقل آن می کند قوله و صبا ملک دمشق

دو حاجب عز و تمکینش * دو نایب عدل و احسانش * دو کاتب روح و الهامش اللغة صاحب بمعنی وزیر از برهان قاطع حاجب
بمعنی چوبدار و دربان و نایب نیابت کننده و کاتب بمعنی منشی روح بالضم نام حضرت جبرئیل و نام عیسی علیهما السلام نیز آمده از منتخب
و لطائف و الهام بالکسر آنچه در دل کسی انداز و خدا تعالی از قسم خیر باشد از بحر الجواهر و منتخب المعنی یعنی ملت و دین هر دو
دو وزیر او باد و عزت و تمکین هر دو دربان او باد که مدام بر در او حاضر باشند و عدل و احسان هر دو نایب باد و روح و الهام
هر دو منشی او باد که بموجب مقصد ایشان نویسند قوله فراز کاشانه ایجابش * ایوان قدرش را * که نتواند مساحت کرد بال مرغ
اوهامش اللغة فراز بمعنی بالا کاشانه بمعنی خانه خورد و مختصر و قدر بالفتح و سکون ثانی مرتبه و فاعل بفرسد خلیفه و آنچه در بعضی
نسخه بفرسد است فاعلش ایوان قدرست و آنچه که در نسخه بجای بفرسد بهم آمده است فاعل آن خلیفه بوده و ضمیر شین اول راجع
بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بایجاب است و مساحت بالکسر پیمودن زمین این بیت صرف مقوله باده است المعنی یعنی
باوجودیکه هیچ در هر جا شیر و لاکن مرتبه ممدوح بدرجه بلند شده است که بال مرغ اوهام و اندیشه هم نمیرسد قوله وزیر
ملک شه را خضر همت این * که بنشوید بجر جاری * بآفاقش اللغة ملک بالضم پادشاهی از منتخب و شه
مراد از ممدوح و حرف را المعنی برای حضرت عبارت از خلیفه روم و همت بوزن سلطنت بمعنی مهربانی نمودن و ضمیر
شین راجع بوزیر المعنی یعنی از خلیفه در حق وزیر مهربانی اینست که آنچه فرامین جانب محمد شه بجز از خشکی و تری جاری
شوند نوشته یعنی وزیر باد قوله بنجار خاص خسرو را ز والی این خطاب آمد * که زلف عارض سه باد تحریرات آفاق
اللغة سه بمعنی منشی لاکن در اینجا دبیر خاص مراد از دیوان صاحب کچهری است و خسرو مراد از ممدوح و حرف را
بمعنی برای و والی عبارت از خلیفه و تحریرات و جاها المعنی نقشها و ارقام بالفتح جمع رقم و زلف عارض سه بودن
کنایه از سیه فرمان بودن است از بانی تا بمادر فی الحقیقت ارقام زلف سه شوند که کاغذ باشد و مصنف در بیت
اول ضمنا تعریف وزیر و درین بیت صفت صاحب دیوان و در بیت آینده صفت باورچی نمود قوله برای مطبخ
خاص شاهم آن بلکه تعیین کرد * که نقد سیر و عالم بود ربع عشر العاشر اللغة مطبخ بر وزن مشفق بمعنی باورچی خانه
و اگر مطبخ بوزن مصرف بخوانند بمعنی باورچی خانه مبهم بهتر است و تعیین بمعنی مقرر و دو عالم مراد از دنیا و عقبا یا
عالم جن و انس و ربع بالضم چهارم حصه چیزی و عشر بالضم بمعنی دهم حصه و ربع عشر بمعنی چهلم حصه از چیزی و
انعام بالکسر بمعنی نعمت دادن و به بالفتح که جمع نعم بفتحتین بمعنی چارپایه است ماخوذ از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح

وامام مراد از خلیفه دوم است المعنی یعنی برای صرف پا و پیچانه ممدوح خلیفه ان ملک سفر کرده که آنقدر نعمت نماند بیاید

وا ازوی پیدا شود چهارم حصه آن نعمت نقد هردو عالم است قوله امیر المؤمنین فرمود و جمعه بر منبر به صفت

اعظم بر خوان شاهنشاه اسلامش اللغة امیر المؤمنین یعنی سردار مسلمانان لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و درینجا مراد

از خلیفه دوم و منبر بالکسر آله بلند شدن چه منبر اسم آله است از نبر که بمعنی بلند داشتن است از طرح و مخاطب خواننده امام

ضمیر شین راجع بممدوح المعنی یعنی در جمعه بالای منبر و جمیع دنیا شاهنشاه اسلام او را بخوانید و انکه در نسخه بنظر

دیده شده و مسبب نخشود قوله زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی که پیش تیغ او چون [illegible] سپر باشد اللغة

زهی کلمه تحسین است و آرش بفتح ثالث نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر است که [illegible] تیراندازی عدیل [illegible]

از برهان و بهرام چو زن فرجام نام مریخ و چوبین [illegible] بلفظ چوبین با لفظ بهرام و محل ایهام است که بهرام چوبین

هم پهلوانی شده است و [illegible] یعنی [illegible] سام [illegible] نام [illegible] علیه السلام است و در عربی نیز بهمین نام

خوانند و نام جد رستم باشد از برهان گوید که بسیار چو زن بود و جمشید بهرام مراد از [illegible] رستم کمان [illegible]

کمان رستم باشد [illegible] با زور است و آرش تیر کسیکه در تیراندازی مثل آرش باشد و رستم کمان و جمشید آرش تیر

بهرام [illegible] وصف [illegible] است المعنی یعنی زهی جمشید بهرام که کمان رستم و تیر مثل آرش [illegible]

سا [illegible] عطف [illegible] جمشید صفت قوله با سعادت [illegible] پیغمبر یاد [illegible]

چو ایمان [illegible] اللغة امام مراد از خلیفه و سینه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] درینجا یعنی تعظیم ضمیر شین راجع بقرآن است و صفت ایمان [illegible] است لا ایمان [illegible]

ولیکن [illegible] المعنی [illegible] ممدوح [illegible] ایمان سینه پاک [illegible] امام دوم

رفت و تعظیمش بجا آورد قوله خلایق پیش وی پای بیاب ذکر حق گویان ❊ زخرج شه سلطان گهر بنقره خاک

اللغة جرع بالفتح و سکون [illegible] سلیمانی باشد درینجا مراد از خشم و گهر عبارت از اشک و نقره خام بمعنی

خالص مراد از چهره سفید است و ضمیر شین راجع بممدوح المعنی یعنی برای تعظیم فرمان خلایق اول و آخر [illegible]

ذکر حق گویان بوده از غایت شادی اشک چشم [illegible] قوله گهی کرده ثنای حق شکر صحبت یا [illegible]

[illegible] یاد [illegible] اللغة شکر [illegible] یعنی گفتار خوش و [illegible] ضمیر شین [illegible]

و یاقوت مراد از لب و ضمیر مهر و شین راجع بممدوح است لعل عبارت از رخ گلگون یا مراد از لب باشد مروارید کنایه از اشک
و بادام مراد از چشم المعنی یعنی ممدوح گاهی تعریف خود میکرد که مرا باینچنین رتبه رسانید گاهی از غایت شادی خنده شادی میساخت
قوله چو شه پوشید خلعت از رنگ مردم دیده + میان روز سیه دیدیم شب را باستان اش اللغة شه مراد از ممدوح رنگ مردم دیده
صفت خلعت است که سیاه میباشد و روز مراد از همین روز و شب عبارت از خلعت فاعل سیه دیدیم جمیع شعرا و ندما و
حاضرین وقت و مه تمام معنی بدر درینجا مراد از چهره و ضمیر شین راجع بممدوح و درین بیت از روی غرائب بیان میکند المعنی یعنی
هرگاه ممدوح خلعت سیاه پوشید در میان روز شب را باسته تابان سیه دیدیم و در نسخهای دیگر درین بیت یک بیت است قوله
فلک را دیدیم ساعت نه دهن و دست زر + نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش اللغة فاعل دیدیم ما است
واز فلک مجازا درینجا مراد عرش است و نه دهن متغایر اعتباری مراد از نه آسمان و دست زر بالضم معنی اشرفی و درینجا
مراد از کواکب و نه دامن و دست زر مراد از نه دامن پر از زر است زر است چنانکه گویند از دست زر یعنی و کیسه یافتم مراد
این باشد که دو کیسه پر از زر یافتم و نثار افشان حال است از جانب فاعل روان که فلک باشد اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع
بممدوح یعنی علم ممدوح بدرجه بلند بود که هر نه فلک زیر او بودند قوله ز آئینها که شد بسته ندیدم مکیسری + سر قبه را فرقی
زهفتم طاق و نه بامش اللغة آئین بندی معنی آرایش شهر بازار و دکان ها که بوقت سواری سلاطین میکنند و قبه باشد
و طلای سیم تیار میسازند و مکیسری معنی اندک و قبه معنی برجی و کلس و هفتم طاق مراد از هفت فلک و نه بام کنایه از نه فلک
متغایر اعتباری و ضمیر شین راجع بهفتم طاق است المعنی یعنی بسبب آئین بندی سر قبه ها را در هفت فلک و نهم بام مراد از فلک ان
تفاوت اندک در بلندی نبود یا در زینت و آرایش بلندی تفاوت نبود قوله حسود شاه را دیدم ز روی غم افشانده
پریشان حال گرد چو گیسوی مر لارهش اللغة فاعل دیدیم ما و حسود معنی دشمن و این افتاده ای حقیر شده و ضمیر شین راجع بشاه است
و چونکه اهل مطبع بجای شاه بسخه ملک بالضم نوشته اند المعنی یعنی مانند گیسوی مطلوب ممدوح دشمن آن پریشان حال است
قوله کف تیغ پنج دریا در یکقطره آبی + که حلق خشک خصمان را بیاید شست تا کامش اللغة پنج دریا عبارت از بسیار
پنج انگشت را بیان نموده و قطره آب مراد از تیغ و یای مجهول زائد است کاف صدر مصرع برای علت است تا کام بمعنی
بالضرور و ضمیر شین راجع بکف شه است و بعضی راجع بقطره آب هم میسازند و این شین ضمیر فاعل است و این اقل است
چنانکه درین مصرع ع کردش شمی بدن از ره جفا کاری + دکف معنی زبید در محل ابهام است المعنی یعنی دست

ازین جهت پیدا شده و در جهر یک قطره آب سیاه رداز این سبب حلق خشک حاسدان را بالضرور او را باید شست و ام اینکه
یای موصوله و یا تحتانی بود و کاف برای بیان آن باشد یعنی آنچنان قطره است که حلق مخالفان را شستن او را
ناکام است **قوله** رخ مریخ زان سرخ است کو خورشید او زرا ٭ مشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش **اللغة** مریخ نام ستاره
که جلاد فلک است و رنگ سرخ سیارد و رخ سرخ بودن بموجب اصطلاح حکما بمعنی خجل شدن است چنانکه گفته اند
الحمرة للخجل والصفرة للوجل سرخی رخ برای شرمنده است و زردی روی برای ترسنده و کو مخفف
که او است و مشبه بالضم و فتح بالمعنی تشبیه داده شده و چونکه بجای این نسخه تشبیه یافته شده بباعث لازم بودن
خود بجا است زیرا که این محل سعد نیست فاعل و آل بهرام بمعنی اولاد بهرام گور مراد از ممدوح است که از اولاد بهرام گور بود
وضمیر شین راجع بخورشید **المعنی** یعنی چون مریخ با چتر سفید ممدوح خورشید او زرا که درین و آن تفاوت از زمین تا آسمان است
تشبیه داده واز انفعالت رخ او سرخ گردیده و لفظ آل در محل ایهام است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده **قوله** محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید ٭ کند الهام ربانی ز راز غیب الهامش **اللغة** بن تغلق بفک اضافت
نون است واین شایع است چنانکه نزدیک می آید و در تخت حکم اضافت لامی است والهام آنچه من جانب الله از امور خیر و شر
در دل افتد **المعنی** یعنی آن بهرام محمد شاه بن تغلق است که هرگاه بر تخت برای فرمان روائی می آید الهام الهی از رازهای
غیبی خود او را آگاه میسازد **قوله** محیط نقطه عالم که با آن پرلی دریا ٭ همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش **اللغة**
محیط احاطه کننده و نام دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است از منتخب و دایره پرکار را نیز محیط گویند و نقطه عالم باضافت
بیانی خود عالم باشد و پرلی بر وزن مشکل بمعنی جوانمرد و سخی باشد از برهان و یای آخر پرلی مصدری نیست و آب شدن کنایه از شرمنده
شدن کذا فی البرهان و ضمیر شین راجع بممدوح است **المعنی** یعنی ممدوح ما از سخاوت خود احاطه کننده عالم است زیرا که دریا
که در باب بخشش کسی را عشر عشیر خود نمیداند نیست از فیض بخشش عام او شرمنده گردید تا به بخشش خاص چه رسد **قوله** الا تا شاه انجم را
برین نه قلعه بالا ٭ نهد تاجی ز زر بر سر چهارم تخت و اجرامش **اللغة** الا بالفتح اول حرف تنبیه است یعنی آگاه باش از کثرت و
حرف تا برای انتهاء زمانی است و شاه انجم کنایه از خورشید و نه قلعه مراد از نه آسمان و بجای بالا نسخه مینا نیز یافته آمده
است فاعل نهد چهارم تخت و اجرام است و در تاج ز زر تغایر اعتباریست که همون خورشید باشد و چهارم تخت فلک چهارم
باشد که تخت خورشید است و اجرام جمع جرم بالکسر اکثر اطلاق این بر علویات آید درینجا مراد از کواکب فلک است

وضمیر شین راجع بشاه انجم است المعنی یعنی آگاه باش ای ممدوح تا زمانیکه آفتاب بر فلک تخت چهارم بر سر او تاج زر نهند دولت تو تا قیامت خواهد بود دایمی تا قیامت دوم اینکه حرف را بمعنی اضافت فاعل نهند شاه انجم و لفظ سر مضاف است به ضمیر چهارم فلک اضافت حرف راست یعنی تا زمانیکه خورشید برین آسمان که تاج از زر بر سر چهارم تخت ای بالای فلک چهارم فلکی نهند یعنی بالای افلاک برآید **قوله** دواج عمر در برباد و تاج سلطنت بر سر ❊ فلک در پایه تختش ملک صف خادمش **اللغة** دواج بکسر اول المعنی لباس از لطائف و در برهان بر وزن رواج بمعنی لحاف و در منتخب بالضم بمعنی بالاپوش و سروری بفتح اول بمعنی قبا نوشته و درینجا همین معنی چسپان است و خدام بالضم والتشدید جمع خادم **قوله** الا تا آتشین شیر پلنگ اندام از برج ❊ چو زر ریخته می تابد درست قلب **اللغة** معنی الا با لا نوشته شده آتشین شیر مراد از برج اسد که آتشی است و پلنگ اندام بمعنی داغدار صفت آتشین شیر است چراکه باعث بودن کواکب داغدار است وحرف را بمعنی برای است و زر ریخته بمعنی زر خالص که بی غش و مصفا باشد درست بالضم بمعنی اشرفی و قلب بمعنی ناسره درست قلب درینجا مراد از قلب الاسد که ستاره نورانی قائم مقام دل برج اسد است و خام بر وزن دام چرم نا ساخت نکرده از برهان درینجا عبارت از جسم است وضمیر شین راجع بآتشین شیر است و ریخته و خام صفت تضاد است المعنی یعنی ای مخاطب آگاه باش تا وقتیکه برای آتشین شیر پلنگ اندام ای برای برج اسد درست قلب ای ستاره قلب الاسد مانند زر مصفا است از جرم او تابد این تا قیامت خواهد بود دایمی تا قیامت دوم اینکه آتشین شیر پلنگ اندام مراد از فلک باعتبار کواکب درست قلب را از ستارگان است یعنی تا زمانیکه برای فلک در هر شب مثل زر مصفا ستارگان از جرم او تابد سوم اینکه درست قلب با فتح جنالامی او اذ قمر باشد زیرا که قلب نام منزل هیژدهم از منازل قمر است و آن سه ستاره هستند یعنی تا وقتیکه بر آسمان در هر شب مثل زر بی غش قمر از وجود او تابد **قوله** سیه رویی که چون خامه کشد سر از خط حکمش ❊ زبان ببریده باد و شق چو کلک زرد اندامش **اللغة** یائی در سیه رویی موصوله است و سر کشیدن بمعنی اعراض کردن و سرکشی خامه ظاهر است و کلک را زرد اندام باعث پیچیده بودن بورق طلایی گفته **المعنی** یعنی آن دشمن سیاه روی ممدوح که مثل خامه اعراض از حکم ممدوح میکند زبان قطع کرده و شق مانند قلم زرد اندام ممدوح باد وضمیر هر دو شین راجع بممدوح و از خامه تشبیه صرف سرکشی است **قوله** برین در بدر چاچی سخن شیرین غلامی دان اگرچه خسرو عالم کند فخر از زبان باش **اللغة** یائی غلامی برای حدت است وضمیر شین راجع بدر است و معنی بیت ظاهر است

قصیده در بیان طلوع خورشید چیستان قلم و کمر بمدح خسرو عالم

قوله آن رومی خندان که دستار زرین بر سرش * خضر مبارک دم نگر دیبای کحلی در برش الغرض این قصیده
در بحر رجز مثمن سالم است وزنش مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اللغة رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین عبارت
از خورشید خضر مبارک دم مراد از صبح و دیبای کحلی دیبای که نسبت بکحل داشته باشد یعنی سرمه رنگ باشد و آن مراد از ظلمت شب
است و درین بیت تشبیه طلوع روز و صبح است المعنی یعنی روز را که رومی خندان و دستار زرین بر سر بسته عبور
کن صبح را که خضر مبارک دم و دیبای سرمه رنگ در بر پوشیده تصور کن و ضمیر شین اول راجع بر رومی ثانی راجع بخضر است
یا مراد از رومی خندان آفتاب باشد و تغایر اعتباری ذات او را دستار زرین گفته قوله صبح است خضر خوش لقا
خورشید آب بقا * یکدم سحور از باده تا ظلمت برون کن از برش اللغة لقا بالکسر بمعنی صورت و خور بواو معدوله
بمعنی خورشید یکدم بمعنی یکجرعه و ظلمت بمعنی سیاهی مراد از کدورت و بر بمعنی سینه مراد از دل از قبیل تسمیه الحال
باسم محله و حرف تا قبل از ظلمت بمعنی حتی است المعنی یعنی ای مخاطب صبح کذا و کذا است پس تو نیز یکجرعه از شراب
بنوش حتی که کدورت از دل بیرون کن حرف شین بمعنی خود است قوله زان روی کآئینه است صبح سکندر آیین است
صبح * بل خسرو چین است صبح از زر کلاهی بر سرش اللغة روی بالضم بمعنی سبب و باعث از سبب آن آئینه بودن صبح
باعتبار جلای ذات خود است و سکندر آیین صبح را باعث صفای آئینه بودن یا باعث تسخیر عالم مثل سکندر
گفته و آئینه صبح خورشید است و خسرو بالضم پادشاه کلان و صبح را خسرو چین باعث طلوع از جانب چین گفته
و کلاه زر کنایه از خورشید و کاف کآئینه که در اصل که آئینه بود برای بیان از آن سبب است المعنی یعنی از آن سبب
که صبح یک آئینه است سکندر آیین الخ نیز است قوله زاغ سیه با بیضها شد باز می هوا ناپدید دنا
از فضا سیمرغ زرین شهپرش اللغة زاغ سیه مراد از شب و بیضها عبارت از کواکب و هوا بالمد جوف فلک را گویند
از کشف و سیمرغ زرین شهپر عبارت از آفتاب و ضمیر شین راجع بزاغ است المعنی یعنی شب با کواکب موجود بود و از طلوع
آفتاب معدوم شد قوله بر پشت گردون تیغ زر زد کهکشان را بر کمر * کز چار زنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش اللغة
تیغ زر مراد از خورشید و زد کهکشان را بر کمر ای کهکشان را مجروح ساخته و وجود شرا از جهان ناپدید نمود و چار زنگاری سپر عبارت
از چهار افلاک زیرین سوی فلک خورشید و خنجر درینجا بمعنی شمشیر است چنانکه در برهان نوشته و ضمیر شین راجع بگردون است
و جناب ممدوح مرجع ضمیر است و تیغ زر فرمود و نوک خنجر عبارت از صبح کاذب است برعایت بودن خط طویل دران

المعنی یعنی گردون آفتاب را برآورد و کهکشان را بعدم ساخت **قوله** چون از دم گرگ سحر آهوی زر در پشت سر
افشانده شد خون جگر بروی خاک از خنجرش **اللغة** دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان چنانکه
مولوی نظامی فرموده چو صبح از دم گرگ برزد زبان * و درینجا گرگ سحر باضافت بیانی خود سحر باشد و دم آن هم خط باریک
صبح کاذب است و آهوی زر مراد از آفتاب از برهان و خون جگر کنایه از سرخی شفق سحر و خنجر مراد از خط شعاعی خورشید
و ضمیر ردیف راجع بآهوی زر است **المعنی** یعنی هرگاه از سحر آفتاب طالع شد از شعاع او شفق نماید یکدیگر دید **قوله** آن دم
که طاس آسمان در پشت جام زرفشان * بر دوش افق سوی جهان برباد بزم سرورش **اللغة** طاس آسمان اضافت بیانیست
و جام زرفشان مراد از خورشید و ضمیر شین اول راجع بجام و شین ثانی زایدست چنانکه اهل لسان گویند که خطش خوب مینویسید
ای خط خوب مینویسید معمول مینوشانست که شراب را برای کسی مینوشند و سرور مراد از ممدوح و درین بیت ایهام معنی وقت است
و معنی دیگر و محل ایهام **مطلع ثانی در تعریف قلم قوله** آن زنگی گریان نگر زلفت دیبا در برش * وان برق
ابرافشان نگر برهر طرف باران گوهرش **اللغة** درین بیت قلم را بزنگی تشبیه یاد میکند و زنگی گریان مراد از قلم در حالت تحریر که سیاه
از و سیاه شد و زلفت دیبا باضافت قلب دار و رق طلا که بر قلم بادشاهان پیچیده میباشد و برق ابرافشان عبارتست از
همون قلم طلا پوش در حالت تحریر و برهر طرف کنایه از کاغذ سفید و باران بمعنی بارنده و گوهر بمعنی ابیات و ضمیر شین و شین راجع بزنگی
و برق است و دوم اینکه بمعنی بارش باشد و گوهر عبارت از حروف بود در صفوت فاک کشمر از حرف نون باران خوانده بود
المعنی یعنی برهر طرف کاغذان برق قلم گوهرها بارد **قوله** ترکی سیاه و سیاه انگی سخن چین بی زبان * بر روی سیمااندازان
هردم سیه خاکسترش **اللغة** یای ننگی و ترکی مجهول مفید معنی وحدت است و سیاه مراد از انگشتان ممدوح که در رنگ خود
برنگ مردم روم خوب صورت اند و سخن چین مراد از غماز و برای قلم سخن چینی ثابت است فاعل سیماانداز کاتبان بمعنی زران
زان سبب سیه خاکستر بمعنی دوده شمع و چراغ که جزو اعظم سیاهی تحریر است و درینجا مراد از سیاهی است از قبیل اطلاق جزو بر کل
و ضمیر شین راجع بزنگ است **المعنی** یعنی چون قلم سخن چین چغل خور است ازین سبب نویسندگان بر روی او سیاهی میمالند
قوله کرسوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود * زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش **اللغة** تاریکی مراد از دوات
و آب بقا کنایه از سیاهی تحریر و مفرش بالفتح بمعنی بستر و فرش و جامه خواب از کشف و بهار عجم و آئینه اسکندر مراد از کاغذ و
ضمیر شین راجع بترک است که در بیت اول گذشت **المعنی** یعنی آن ترک چنان است که اگر بجانب تاریکی برود آب حیات

اشارت ... چون از ان تاریکی بیرون آید آیینه سکندر بستر او میشود **قوله** الشاهدی عودی نقاب و جبین دوید
در ناب * در سر در آمد از شتاب پاکشان شد * سعدی **شرح اللغة** شاهد عودی نقاب بکسر نون کنایه از خامه سیاه رنگ و
جبین مراد از کاغذ و در ناب بمعنی مروارید یا ساخته درینجا کنایه از حرف و در سر در آمدن مترادف بسر آمدن است که بمعنی افتادن
از سمت سر نیز می‌باشد و پای قلم بسر افتادن بباعث سرنگون شدن ثابت است و شتاب بمعنی دویدن پای قلم مراد از نوک قلم است
که شعر آن از سر پا بسر دو بسته اند چنانکه در همین بیت تغایر اعتباری هر دو موجود است و کشان لازم است و بالکسر بمعنی مقنعه
و روپوش زنان از منتخب و درینجا مراد از سطور و ضمیر شین راجع بسوی شاهد است و اگر کشانرا متعدی گیرند شین بمعنی خود خواهد بود
اسی پاکشان شد یعنی خود **قاعده** بدانکه هر سه هاهای مختفی که بعد نقاب و تاب و شتاب افتاده در حالت تقطیع ساقط میشوند و این هر سه مصرع
معیوب نیست کما لا یخفی علی المتتبع **قوله** بر سیه چون زرینه تیر آویزها بند قیر * طفل نو بر روی شیر از دیده ریزان گوهر شرح
اللغة مراد از کاغذ و زرینه تیر با اضافت قلب مراد از قلم سپید و زرق طلایی و آویزه بر زن پاکیزه گوشواره را گویند از زنان
و قیر نام روغنی سیاه است درینجا آویزه قیر مراد از سطور سیاه است و باز همون تیر زرینه را بطفل تشبیه داده و شیر مراد از کاغذ
و ریزان اگر لازم باشد ضمیر شین راجع بطفل خواهد بود و اگر متعدی باشد شین بمعنی خود خواهد بود و گوهر مراد از حروف است **المعنی**
یعنی چون بر کاغذ آن قلم سطرها مینویسد چنان معلوم میشود که یک طفل است که بر روی شیر از دیده خود ریزنده گوهر است **قاعده**
بدانکه حرف رای مهمله در آخر تیر و قیر و شیر در حالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه بعد حرف رای شیر الف از که وصلیه است
در حالت تقطیع بموجب قاعده ساقط میشود لاکن قرینه تامل مقتضی این معنی است که حرف را ساقط باشد فتامل **قوله** آن نامه
مشکین زبان پنج دریا شد روان * بر چهره سه از دهان میریخت هر دم عنبر **شرح اللغة** نامه مشکین زبان عبارت از قلم مداد
و پنج دریا مراد از پنج انگشت ممدوح و چهره سه عبارت از کاغذ و دهان کنایه از شگاف و عنبر سیاه و شین بمعنی خود است **قاعده**
بدانکه هاء سه را نیز از وصل توان ساخت و الف وصلی ساقط میشود چنانکه درینجا ع روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد **قوله**
آهن با نقش سپید بر زر طیلسان نقش سپید * نقره مکانش سپید در بزم شاه کشور **شرح اللغة** آهن عبارت از کارد و طیلسان
بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و قاضیان بر دوش اندازند و صاحب منتخب و سراج بهر سه حرکت حرف لام
تا اسان بمعنی مذکور نوشته درینجا مراد از غول طلایی است و نقره عبارت از کاغذ و مکان درینجا بمعنی صرف جا نگه است
و هر سه شین اول بمعنی مفعول راجع بقلم و شین ردیف زاید است **المعنی** یعنی در مجلس ممدوح آن قلم را این بیان موجود است

و درین بیت شاعر گریه بجوح کرده و باز از راه رد قلم مطلع ثالث می‌نویسد **مطلع ثالث** **قوله** در خنده گل و
مرا پرین فشاند شکرش * در گریه هندوی مرا سیماب ریزد و بیزد رش **اللغه** گل و مراد از مطلوب فشاندن و ریختن کنایه از
افشا و اظهار دندان است در حالت تبسم و شکر مراد از لب هندو مراد از چشم و سیماب کنایه از اشک و ریزد لازم است و مراد از رخ
عاشق و ضمیر شین اول راجع به گل و ضمیر شین ثانی راجع بهندو **المعنی** یعنی مطلوب می‌خندد من می‌گریم **قوله** این نرگس نسترن
از مهر آن باختن * هندوست سیمین پیرهن طفلان همی در پش **اللغه** نرگس نسترن مراد از چشم سفید که از کثرت گریه باشد نسترن گل سفید
را گویند که سفید باشد و بعضی نسترن را از اشک گرفته و مهر بمعنی محبت باختن عبارت از مطلوب که ختن شهر حسن خیز است و چشم را
هندو باعتبار تاریکی و سیاهی باعتبار ظلمت مرگ گفته و سیمین پیرهن کنایه از سفید طفلان کنایه از اشک سرخ چه هر دانه طفلان
روم سرخ و سفید می‌باشند و در نرگس نسترن مهره باختن هندو روم ایهام است **المعنی** یعنی این چشم سفید از محبت آن مطلوب
گویا که یک هندو سیمین پیرهن است که طفلان همی در کنار او هستند و ضمیر شین راجع بهندو است **قوله** مرا برگرد حلقه زند
مارسیه * چون افتد آن شکسته بر طرف گلبرگ ترش **اللغه** مو کنایه مطلوب مراد از چهره و مارسیه عبارت از زلف و شکسته
دو ته کنایه زلف پیچ و طرف بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار و باشد از برهان گل برگ تر مراد از رخ یعنی کنار زلف پر خم
کناره رخ مطلوب من می‌افتد چنان معلوم می‌شود که گویا گرد اگرد مارسیه حلقه زده است و ضمیر شین راجع بشعر است **قوله** آن بسته
خندان نگران چشمه حیوان نگر * و آن بچه‌ها پنهان نگر در آتش جان پرورش **اللغه** بسته خندان مراد از دهن نگر در بسته جامع معنی عنبر
کن چشمه حیوان مراد از لب انه دهن نیز و بچه بفتح اول و جیم فارسی الله و نگر را گویند از برهان بچه‌ها پنهان الف کتاب اضافت و الف
مراد از دندان و کاف اضافت از الف نیز می‌آید چنانکه نوشته شد و بجای بچه‌ها نسخه بود بسیار است چنانچه در بعضی نسخ است
و آتش جان پرور مراد از لب لعل و ضمیر شین راجع بسوی شعر است که در بیت ما قبل گذشت **قوله** در خون نشسته شیرین بر برگ لاله قیر بین
از سایه صنم بچه‌ها پیوسته بر اطراف خورش **اللغه** خون بسته بفتح با و تا عبارت از لب جانان و ح بکسر با فارسی کنایه از دهن سحر خورده
و برگ لاله رخسار و قیر نام روغنی سیاه و در اینجا مراد از زلف یا خط و سایه عبارت از زلف و صنم بچه مراد از موهای پریشان زلف
و خور بالفتح مراد از چهره و ضمیر شین راجع بشعر است تا آنکه خور را موقوف الاخر با علان نون بخوانند و بسته شیر مراد از دندان سگیرند خطا است
زیرا که اعلان نون در فارسی نیست و در بعضی نسخ مصرع اول چنین یافته شد که ع در خون نشسته شیرین انجم و در بعضی چنین آمده ع
در خون نشسته شیرین انجم لب بد بالضم و التشدید مراد از لب یعنی بیت ظاهر است **قوله** لاله عنبر بیخته بر صبح دم شب بیخته * شکر بیاد انگیخته

از نبات نو صعد اخضر ش اللغة لاله و صبحدم مراد از چهره و عنبر و شب مراد از خط و یا زلف و سبزه یعنی سبزگون و اخگون یا ره نو
مراد از خط و صعد اخضر مراد از بسیار قطرات عرق که در موهای ابروان آن ویران شده اند ضمیر شین راجع بچهره است بجای صعد نسخه دو نیز یافته پیش او از دوا
سر دو چشم است المعنی یعنی از ابروان مطلوب و اخضر از چشم اوست آن گون آمیخته بیش چونکه اهل سطح از نبات نو پیشانی مراد داشته خطا کرده که تعریف نو رسته
پیشانی اسلاف از دست سبز در ازکه بجا بیا تشبیه میدهند قوله تا شوافند و جهان دل بسته دار دو ز بهان ۞ تا تلخ گردد کام جان ستنبات از
شکر ش اللغة بضم و حرف با البته بهانی ها سیاست و شور بمعنی غوغا و آواز و بسته مراد از دهن و در بعضی عبارات از دندان چون و لا بسته تمام شعر و
هم بسیار نه لفظ شور با د بسیار مناسبت و مضاف الیه جان کی عاشقان باشد و حرف او قبل از لفظ رسته باهم که بمعنی و نیا است کلمه از دیده ان
لقیام قرینه حذف است نبات بمعنی سبزه مراد از خط و شکر مراد از لب ضمیر شین راجع بلب است تلخ گردیدن کام جان عاشقان کنایه از ترقی
عشق نکمی آن المعنی یعنی بای مطلوب جان است یا قبل بهابا دتا وقتیکه کام جان عاشقان از دیدن خط لب او تلخ گردد و این تا قیاس خود بود
و در لفظ شور و شکر و تلخ صنعت تضاد و در لفظ نبات صنعت ابهام بکار رفته است قوله آندم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا
کرده دل مجروح را مرهم ببهج داور ش اللغة دم بمعنی وقت و تیغ جفا اضافه لامی حرف بر بمعنی برای آمده و داور بمعنی پادشاه و حاکم
در اصل داد ور بود بروزن آورد بود هرگاه بسبب تخفیف دال و وا را انداخته داور شد کذا فی البرهان شین بمعنی خود است و لفظ فرق و کلمه مجروح مناسب
دل است و لفظ دم مناسب تیغ و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی برای آن مجروح خود مدح داور خود را
مرهم کردم قوله مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین ۞ با آفتاب مهر کین از ظل یزدان افسرش اللغة مولی بفتح میم و لام بمعنی خداوند
و امیر المومنین بمعنی سردار مسلمانان لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و درینجا لقب ممدوح قرار داده و سلطان محمد نام و شاه دین صفت
آن و لفظ ما قبل از ظل یزدان برای بیان افسر است ضمیر شین راجع بمولی است و در لفظ مهر و کین صنعت تضاد است بالکه درین بیت کسی را
در با آفتاب کین بود چنین شده لاحق حال است و آنچه گفته آفتاب مهر بمعنی روشنی بخشنده صحبت باشد و آفتاب کین اگر بمعنی نشینی بود و رونق دهنده کین گیرند
مطلب مدح از دست میرود و کینه ربی ممدوح باثبات میرسد و کسی شارح معنی این ننوشته و تعرض نکرده حالا آنچه بخیال ناقص می آید عرض
مینماید شعر صحبت را بروشنی و کینه را بظلمت تشبیه میدهند پس معنی چنین خواهد بود المعنی یعنی چنانکه از طلوع خورشید روشنی پیدا میشود
و ظلمت میرود بهمین نمط از ذات ممدوح روشنی صحبت با همه پیدا میشود و تاریکی کینه میرود و معدوم میشود فتامل و انصف و دو بیتیکه در
مهر چنین است و در قهر چنان قوله ادریس حشمت آشیان جمشید ایوان آسمان ۞ یوسف رخ عیسی مکان روح ملائک چاکرش اللغة
ادریس بالکسر پیغمبری نام بمعنی بسیار مشهور از حشمت در سر گفتند بسیار بدین مهم علم شده و او را مثلث النعمة خوانند نعمات ثلثة او

بادشاهی و حکمت و نبوت بود و حیات جاوید یافت اکنون در بهشت میباشد کذا فی البرهان چه بین زرند ادریس نام یکی از ماهیهای شتری بادل
و ثالث شهر و فارسی هم آمده است کما فی البرهان و آسمان این فلک ششم است کیوان نام ستاره زحل که بر فلک هفتم است عیسی بمکان یعنی مسیحی
چرا که رتبه حضرت عیسی اظهر من الشمس است و مکان حضرت عیسی فلک چهارم است و روح بالضم نام حضرت جبرئیل ع از منتخب و ضمیر شین راجع بممدوح است
المعنی ای ممدوح با جمیع صفات پیغمبران در مراتب اعلی رتبتان رسیده قوله پیش درت آسمان کیست ازرق طیلسان + از نقره خامش
کمان وز زر ریخته مغفرش اللغة پیش در بمعنی مقابل و روبرو و در ترکی بمعنی سپاهی و یای آخر آن امری حده است و ازرق بالفتح و
تقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی کبود رنگ و طیلسان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش اندازند از برهان و خام بمعنی
ناقص و ضمیر در و شین راجع بترک است کمان النقره خام کنایه از هلال است و زر ریخته بمعنی زر کامل عیار و مغفر بالکسر بمعنی خود آهنی و مغفر زر ریخته
عبارت از خورشید است و چونکه دو دست ممدوح جان بخشی پخته در ریخته نوشته محض کتابت است المعنی یعنی آسمان بدربانی در ممدوح
حبشی چنانچه است قوله قاف از ثباتش صخره قلزم ز دستش قطره + عرش معلی ذره از عکس رای انوری اش اللغة قاف نام کوه محیط زمین است
و ثبات بمعنی قیام و صخره بفتح صاد مهمله بمعنی سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده چون پیغمبر جا از خوف
زیر آن اسقاط حمل شدی بود لهذا دیواری از زیر آن سنگ کشیده اند و دیوار با آن وصول نیافته هنوز در هوا معلق است و آنرا صخره هم نیز گویند از منتخب
و لطایف غیره و خفیف که اهل مطبع صخره بسین مهمله مضموم بمعنی مسخره نوشته و قلزم نام دریای عظیم است و عکس بمعنی پرتو و ضمیر بحر و شین راجع
بممدوح است المعنی یعنی قلزم از سخاوت دست او یکقطره است قوله گر حکم راند بر ملک آید ندا کلا مر لک + در جام خواهد ز افلاک خورشید آید
در خورش اللغة کلام لک در اصل کالامر لک است ای امر و حکومت برای تست و در خورش بر وزن شتر بمعنی لایق و در بعضی نسخ در محل بجام
المعنی یعنی اگر ممدوح بر فرشته حکم کند فرشته در جواب آن حکم او را گوید که حکم برای تست هرچه فرمائی بجا آرم و اگر جام از افلاک بجای افلاک جام
خورشید پیشکش کند و بگوید این جام لایق تست قوله سرزیر دریای عرب کشتی ز زرین عجب + مسیح است کاسوی لب شش پنج ماهی شش
اللغة سرزیر بمعنی واژگون و معکوس و مقلوب در زبان عربی دریا را یم گویند چون یم را مقلوب نمایند می حاصل شود و کشتی زرین جام زرین
و عجب بمعنی محل تعجب است و فاعل مسیح است همون سرزیر دریای عرب و پنج ماهی دار پنج انگشت ضمیر شین راجع بدریای عرب المعنی
یعنی می بسوی لب آمدن مسیح است پنج انگشتان ساقی او کرده بسوی لب میاید قوله از گاو در مغش فشان سر پنج ماهی کنان + بامه خی سوی
دهان هم بعشرت بمعنی اللغة گاو صراحی ظرفی را گویند که بصورت گاو سازند از برهان خلیک آن شراب بالفتح باشد که از شراب کنند و بعضی از
گاو مراد خم داشته اند و پنج عقاب از صراحی که بصورت مرغ و شراب باشند و یا کنایه جام باشی که بشکل بصورت ماساخته باشند.

و شرح سیاه مجهول ز لف یعنی معشوق و ضمیر بر دو شین راجع بدریا عجب است که بالا گذشت **المعنی** یعنی شراب از خم یا از
شکاف صراحی انداز و از صراحی در پیاله بکن یا مطلوب ما هم پیش بنوش **قوله** اصحی صفه عرش آستان طاق در شان این زمان
قوس است خط کهکشان جیب است خط محور **شرح اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده و صفه بمعنی شجاع و عرش آستان
کسیکه آستانه او مانند عرش بلند باشد یا بذاته عرش و آستانه او باشد طاق بمعنی محراب واز ده و حرف المعنی از بسی زمان
معنی وقت و قوس بمعنی نصف دائره و محراب طاق از ده قوس گرفته و جیب عبارت از نصف وتر مقابله النصف قوس صورتش و
ردیف الی النصف آخرین یا محیط محور یکسیم خطی فرضی است که یک سر او شمال و یک سر او جنوب پیوسته است و درین بیت جیب مراد
از کمتر ربع است **المعنی** یعنی ای ممدوح درین وقت برای محراب تو یک قوس خط کهکشان است الحاصل کهکشان برابر یک قوس محراب است
و خط محور چهارم حصه او است ضمیر شین راجع بمحراب است و جمعی نسخه نوشته که غالبا بجهت سلوک با صورت قوس صحیح گفته اند تم کلامه کیست **قوله**
از عدلت از نبوده وارچار باد کدخدا ✤ این سطر سه پره کی پنج بودی شوهر **شرح اللغة** روا بوده زن هم بمعنی جایز از سباعی چار باد مراد از چهار
کره اربع عناصر کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد که بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و مرا به نیز گویند زن را شته باشند زیرا که مراد از عناصر
اربع عناصر مادر سوالیه ثلثه است فلک اول است سطر سه پره کنایه از زهره و سه پره عیش بیان بون ستاره زهره فلک سیوم گفتم و پنج شوهر مراد
از پنج سیاره دیگر غیر آفتاب که این مونث سماعیست و در شب مخفیات بعضی گویند خانه زهره میزان است و آن پنج ستاره دار دیا نکه
لفظ میزان جمع و هم پنج حرف سیاره و شین ردیف زائده است **المعنی** یعنی از عدل تو این روست که چار باد در سوالیه ثلثه فلک ادل کدخدا
باشد و اگر این معامله نه در عدل تو روا نبودی برای هر پنج شوهر کی بودی برای زهره و غیره اجرام پنج شوهر قرار دادن مخالف شریعت
عدالت نیست درین بیت صنعت سیاقة الاعداد هم بکار رفته و لفظ پره باز هره مناسب است زیرا که زن مطربه اوده است مجمله
سجای پنج دلبوی شته تو گفته که یعنی عدل تو کسی را اگر چار باد را حاکم کردی این زهره را که مطربه فلک است و مقام او سوم آسمان کی پنج
شوهر بودی پنج شوهر اینجا عبارت از پنج ستاره سیاره سوای آفتاب مونث است اگر چه سماعیست یعنی گر پسر آنکه خدا شدن
باد را ان تو بودی لیکن عدل تو این مطربه سه پره اگر پنج شوهر نه بودی بلکه باد را جمع دیار از دواج نمودندی یا کل یا چهار باجها
ازدواج کردندی با عدل تو ازدواج با باد رروا نداشته است و نیز بسیار تقریر معنی بیت چنین مینماید که اگر عدل تو روا داشتی که این چهار
باد شوهر کنند این مطربه فلک را پنج شوهر میسر نشدندی بلکه چهار شوهر از چهار باد را شدندی یک این مطربه را بودی تم کلامه کاتب
این ظاهر است **قوله** شاها جم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی ✤ کاه سخا آن هم توئی کافلاک باشد **شرح اللغة** در شاها

الف برای ندا است و جم اعظم مراد از حضرت سلیمان است و یم بمعنی دریا و معبر بالکسر آله عبور و آن کشتی باشد و ضمیر شین راجع با فلاک است
المعنی یعنی خلاصه اینکه دریا کی کشتی او افلاک باشد پس برین قیاس عظمت او باید فهمید قوله در گلستان آرزو شاخی است تر مداح تو
گر قابلیت دارد او با آن عجب است چیز بش اللغة گلستان بالسکون لام و کسر سین باغچه اند و مشار الیه و شین مداح است المعنی یعنی مداح از نهال آرزو
پس اگر آن مداح قابلیت آرزو کی در دل میدارد داشته باشد او را عزت بود ورنه عزت مد و درین قصیده از اول تا آخر صنعت سجع کار فرموده

قصیده در بیان تشابیه طلوع صبح و خورشید و تعریف محبوب و جلیسان و شمشیر و گریز بمدح ممدوح قوله

صبح است رومی کله زر در بر سرش + شب با لباچهٔ حبشی گلگیر در برش الغرض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخر یا مقصور
وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاع یا فاعلات اللغة صبح را رومی باعتبار سفیدی لون گفته و کلاه زر مراد از خورشید و شب را حبشی باعتبار سیاهی
رنگ گفته و لباچه بجیم زن سرلچه یعنی بالاپوش فرجی از برهان و الخ عی از قبا باشد لباچه گلگیر یعنی قبای گلگون مراد از فلک کبود
و ضمیر شین اول راجع بصبح و ثانی راجع بشب قوله رومی بهین یار شب زنگی نژاد را + بیرون کند ز عرصه عالم بخنجرش اللغة رومی صبح
و روز و خنجر مراد از خط سفید صبح یا مراد از شعاع خورشید و شین بمعنی خود است و فاعل کند همون رومی است المعنی یعنی و ز خنجر آمدن خود
شب را دور میکند قوله زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز + عنقای سبز بال زر اندوده شهپرش اللغة زاغ سیاه کنایه از شب هوا مراد از
جوف فلک و باز بمعنی بار دیگر و بمعنی طایر معروف در محل ایهام عنقای سبز بال فلک یا مراد از روز بمناسبت آنکه فلک و روز سبز مینماید زر اندوده
شهپر صفت ثانی عنقا است مراد از خطوط اشعه خورشید و شین ضمیر زاید المعنی یعنی عنقای روز که بال سبز و شهپر زر اندوده دارد سیاه
و زاغ سیاه شب را برد قوله باد صبا پری زده وار است شیفته + زانرو که زیور این صبح است مجمرش اللغة پری زده کسیکه پری سایه
جن یا پری باشد و وار بمعنی مانند و شیفته بمعنی پریشان و دم بمعنی وقت دیگر در محل ایهام مجمر بالکسر بمعنی عود سوز از منتخب و ضمیر شین راجع بصبح
یا بمعنی خود باشد مجمر صبح کنایه از خورشید و دستور است که پری زده از سوختن عود و عنبر و در مجمر شیفته و پریشان میگردد و چون باد صبا وقت
صبح تحریک نسیم بسیار میکند گویا که پری سایه زده است پس این الحال از این جهت است المعنی یعنی از آن وقت که صبح در زیر خود
مجمر خود را گرفته آفتاب قریب طلوع آمده و تا حال از دامن صبح نمودار شده و وقت صبح صادق است باد صبا مانند پری زده شیفته است
قوله شب سایه دار بو به بوی خلاص او + نغمه سراست مرغ سحر ژرف زرش اللغة سایه دار بمعنی آسیب رسیده و بو بمعنی امید خلاص بمعنی رهایی
و نجات ضمیر او راجع به شب است و مرغ سحر بلبل و قمری خروس از برهان و ژرف بالفتح معروف و ژرف زر مراد از خورشید و شین بمعنی خود المعنی
یعنی چون معمول اهل زمانه است که پیش پری زده نغمه سرایی میکنند تا که بوقت مسرور شدن آسیب او نجات شخص پری زده بگویند لهذا میگویند که

است باعث شیا ایکساسته ارانمو مرغ سحر برف زر چو نغمه سحرست امیدیهای او قوله بار سفیدهٔ مهر گرفته است زیر دم ✤ تا چون
عمود شاخ گوزنست بر سر رش اللغة بار سفیده مراد از صبح صادق یا صبح کاذب است عاید همچو خط طویل سفید چو که روشن باشد و مراد چهره
از … معنی ستون چون شاخ گوزن علی الخصوص که بهمین شد و شاخ مالی است بر شاخها درخت شکسته ماند گویند آنگونه که … چشم و تریاق زهر …
از برهان و ضمیر شین راجع بمار است و شاخ گوزن مراد از هلال شب بیست و پنجم یا بیست و ششم است حرف تا برای انتهاست المعنی یعنی تا وقتیکه شاخ گوزن
ای هلال شب های آخر بر سر بار سفیده صبح صادق موجود است بار سفیده مهر خود را ظاهر نخواهد ساخت الحاصل آنکه بوقت سحر هلال موجود است آفتاب نخواهد برآمد و هم
اینکه در اول مصرع تا حرف یای تحتانی برای شرط باشد و درین صورت شاخ گوزن مراد از شعاع خورشید باشد یعنی بار سفید مهره در زیر دم گرفته است
یا مانند عمود شاخ گوزن بر سرش آمده و گویند که بعضی اژدها … سخت مثل شاخ میباشد و آنکه مراد از شاخ گوزن ستون قائم صبح کاذب
خطاست فتأمل قوله آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن ✤ بگرفته در روان ده دائم ار رش اللغة آهوی شیر بیشه کنایه از آفتاب باعتبار آنکه بیشه و خانه
آفتاب برج اسد است و دم گرگ صبح کاذب را نیز گویند از بیان دم گرگ در دهن گرفته عبارت است از آنکه چون آفتاب عقب صبح کاذب می آید
گویا دم او گرفته است و ضمیر شین راجع بگرگ است المعنی یعنی آهوی شیر بیشه دم گرگ را در دهان گرفته همیشه همراه او برابر گرد روانست
و آنکه شین ضمیر راجع بمار سفید میکنند که در بیت بالاست رکیک است و بجای بیشه پیشه بیای فارسی هم دیده شد ای آهوی که پیشه شیر میکند
در جرات قوله این منزلت که داده شد آهو بماه را ✤ بر شیر نر نشان شمشیر داد رش اللغة منزلت بمعنی مرتبه آهوی ماه عبارت
از خورشید باعث مونث سما بودن او و شیر کنایه از برج اسد قید نر صرف بمناسبت داده است و در نر و ماده صنعت تضاد است
و داد کنایه بممدوح و ضمیر شین راجع بمنزلت و آهوی ماه ده مرهون بقول المعنی یعنی ای مخاطب این مرتبه که آهوی ماه را بر شیر نر داده از خوف
عدل شمشیر ممدوح است و شاعر درین بیت تلمیح کرده و باز نیز در قلم مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی بتعریف مطلق قوله آن ماه را که زیر
هلال است اخضرش ✤ سنبل سیه بر طرف لاله ترش رش اللغة اشاره آن برای تعظیم است و ماه مراد از معشوق قبل از حرف
کاف که برای آن ماه بیان است کلمه چه مقدر است حذف باشد و مصرع ثانی جواب است هلال عبارت از ابرو و اخضر کنایه از خشم و سنبل
کنایه از خط و طرف بمعنی گوشه کناره و لاله تر مراد از چهره گلگون یا لب ضمیر تر و شین راجع بماه است المعنی یعنی آن معشوق را چه صورتست
که زیر هلال او اخضر است لیکن لب … که آن ماه را این صورت است سنبل کنایه از لاله او دمیده است قوله از درج لعل قفل زمرد نهاده است … یعنی
نبات … شکر رش اللغة درج لعل مراد از لب او و قفل زمرد کنایه از خط و صیغه ماضی مضارع معلوم است و در استعمال فارسیان این حرف بتفسیر است
و نبات بمعنی سبزه … مراد از خط و معنی شکر قند در محل ایهام و شکر عبارت از لب و دهن بیت شسته خط و دهن … قوله مهمان کنم خیال

رخش را باشمع رنگ بر کاسه‌ها نقره درین سفره زرش اللغة مهمان بالکسر معروف ست واین کنایه که بمعنی بزرگ هستان بمعنی خانه‌بان بمعنی
مانند باشد یعنی مانند بزرگ خانه و یا بزرگ دعوت و درینجا بمعنی مهمانست خیال بمعنی تصور و آتش کنایه باشد از کاسه‌های نقره مراد از چشم سفید بهر از نور رسیده
باشد سفره زر کنایه چهره زرد عاشقان ضمیر شین فی راجع بمعشوق ست مضاف الیه سفره زر با اضافت باشد ای سفره که بسبب او ملمع یعنی بر
کاسه‌های نقره که درین سفره زرست چون خیال رخ او می بینم با شمع رو او را مهمانی کنم و دوست کاسه‌های نقره مراد از طبقه سفید ایرون مینای هبت است
مراد گرفته خطا کرده قوله سبب شاخ ارغوان که بدین دوانه شک ای گر نه که گوشه‌ها و عنبر اللغة شاخ ارغوان کنایه از ساک اشک شاخ فی علی الاتصال
باشد و دوانه شک مراد از سرد و مرکب کافور اشاره برخ سفید و عنبر عبارت از خط و ضمیر شین راجع بمعشوق است در مصرع اول خبر مقدم است و در مصرع ثانی
مبتدا مؤخر ملمع یعنی چون خط سطر او بر می آید گریه بسیار می کنم و ملک منت است حرف ما از دانه شک گردیده است **فائده** مخفی نماند که صاحب مخزن الفوائد و منتخب اللغة
وغیره در بیان حرف مکفوف الاضافت قید یا ده حرف درج کرده اند لیکن تا این بنده از نظر کمترین محمد عثمان قیس حروف مکفوف الاضافت گذشته است **اول**
حرف الف ملقی در لیلی مجنون گوید ع این بنده که م جان شرست ست و جزیی می سبو با هست ای سبوها هست الصفا ظهیر فاریابی مجلست ع نثار
از چرخ گوهری باد که در حساب تا پدید مهان جهان گوهر ای مهی جان جهان گوید **دوم** حرف بای موحده نور الدین ظهوری در ساقی نامه ع خوش آن نکته پردازی صاحب ادا
که جا کرده در دل باعجاز بجا ای صفا ادا بالکسر **سوم** حرف تای فوقانی میرزا طاهر گرانست گوید ع هرکرا ساعة عزت تو نباشد بسر آفتاب بلش
بسر بوار بود ای عزت تو بکسر تا **چهارم** حرف ثای مثلثه نظامی فرماید ع چو در یا ثالث نماشوی چاکر ای ثالث ثلاثه جهان کن و باک ای ثالث
ثلاثه بکسر ثای مثلثه چنانچه سراج الدین علیخان آرزو تخلص سراج تحقیقش در مصباح جهان تنبور گشتن تنها یافته بمعنی بیت هاشم تو **پنجم** حرف جیم
میر ناصر علی در مثنوی ع ز تاثیر طوبت شیشه جام ای تموج باده می افتد ز اندام ای تموج باده بکسر جیم **ششم** حرف حای حطی میرزا بیدل
می فرماید ع ای جهل پت از قدح باده کشید ای کز صفا خمستان یقین باده کشیدی ای قدح باده بکسر حای حطی **هفتم** حرف خای معجمه طوطی هند
ع کر ز نخ شان محاسن کنار ای اهل ز نخ را بمحاسن چه کار ای ز نخ شان بکسر خای معجمه **هشتم** حرف دال مهمله میر ناصر علی سرهندی در مثنوی
ع خراب لفظ بدن شان بمعنی ژرف ای سخن را رفته جوش از خاطر ظرف ای شان بکسر دال **نهم** حرف رای مهمله محمد زمان راسخ جایی گوید ع فضای عیش
یک ستون بارگهش ای محیط نه رنگ بهشت قلعه مینا ای الصفا حسن بیگ قزوینی گوید ع طفل را یه دامنش میگرفت و زیب می گفت ای که این سحر
از خون کسان رنگین شود روزی ای سرپنجه و یک ستون بکسر را **دهم** سین مهمله طوری گوید ع سخن شان ز سقم نفس شان مریض ای که از خطر
پست شان در حضیض ای نفس شان بکسر سین الصفا مومن فرماید ع جان جشکی از طبع شان جیدیم ای که چون گره دربا شد نفس
شان زیم **یازدهم** حرف ضاد معجمه ناصر علی در مثنوی فرماید ع غرض شان نیست جز سحر از نبا ای باریاب البصر قدرت نما ای غرض شان

تا ضیاد و وازدهم حرف غین معجمه شیخ شیراز فرماید ع سهل باشد آبی که مرغابی در او ایمن بود + کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ربود ای حرف
تا سیزدهم حرف شین معجمه سیزدهم حرف قاف مولوی نظامی فرماید ع همه ده شالگینی خرم + در بیابک ورق کاغذ آرم تمام + ایضا دیگری گوید ع گرچه بدنقشم و لی
عاشق قمار ضیاد ام + ایضا ظهوری ع درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقی نورزید با شعر من + ای عاشق سخن بکسر قاف حاشیه چهاردهم حرف
کاف مولوی نظامی فرماید ع که در بزم خاص ملک فیلقوس + همه شمع زنا دیدم زی عروس + ایضا انوری فرماید ع ای جهان عدل را اقبال تو مالک رقاب
ای ملک فیلقوس مالک رقاب بکسر کاف پانزدهم حرف لام یار امینت در مثنوی گل و بلبل فرماید ع جگر افسرده بدل غمناک + ضمیر و خون دیده
مناک + ایضا خاقانی در مذمت اهل زمان ع دل شان شکسته چو رخ شمع و فاق شان + وین شان شکسته نام چو اهل حجاب ن + ای دل غمناک
و دل شان بکسر لام در بهر و سقام شانزدهم حرف میم مولوی جامی فرماید ع که شد نیل از قدم آن ماه آباد + ایضا هم وی گوید ع بنام ایزد چه فرخ
کاروانی + ایضا دیگری گوید ع ستم زمانه ازین بیشتر چه خواهد بود + ای قدم آن ماه بنام ایزد و ستم زمانه بکسر میم در هر سه جا هفدهم حرف نون
ناصر علی در مثنوی فرماید ع لب طوفان میگردد همش غرق + بدریا موج طوفان همه ابرق + ای طوفان همه ابرق بکسر نون هیجدهم حرف واو
مولوی حالی فرماید ع که دارم آرزو آن سحرگه لبک + که بیچوانی در آغوشش کشتم تنگ + ایضا امینی فرماید ع بیچاره خسرو خسته خونریز
فرمود ... چه خلق هست بطرف اشوخ تنها نکشته باز او سفر باید ع خسرو غریب تو چه افتاده در کوی شما + ای آرزو آن سحرگه بک و خسرو
و خسرو غریب بکسر واو در هر سه جا نوزدهم حرف هاء هوز کلیم گوید ع محرم گشت چشم کلیم از نهفت گر + گلدسته بی تو در نظرش
ایضا طبل شیراز فرماید ع زبان و طالب ساطور را + که ویران کند خانهٔ زنبور را + ای دستهٔ تیر و خانهٔ زنبور بکسر در هر دو جا بیستم حرف یای تحتانی
مولوی نظامی فرماید ع بوقت چنین گنج بی بهره کاخ + که دو راکند دستبازی فراخ + ایضا خاقانی فرماید ع در سیاهی رنگ کعبه روشنایی بین
چنانکه + نور معنی در سیاهی رنگ قرآن بین + ای دستبازی فراخ و سیاهی رنگ بکسر در هر دو جا **قوله** بدار ستاره بخت شفق چون طلوع
کرد + چو بین میانه دو هلال منحوس **اللغه** در لفظ بدیهمین بیت و بیت ما بعد موضع مضمر وضع مظهر است و ستاره اشاره به بخت تم
و شفق کنایه باشک خونی و فاعل کرد ... است که مراد از دندان باشد و دو هلال منحوس مراد از ابرو و لب و طلوع کردن و این اشاره نسبت به خندیده
المعنی یعنی هرگاه معشوق خندید من بنجایل که برمن پیش قسمت یار ای خنده من از رقیب خند بدگریه با شک خون کردم و لفظ بد
هلال ایهام است **قوله** تازه شد و هفته خود دو روز ماند بچه + ماه چهار هفته فرو شد **اللغه** هفته مراد از ماه کامل و اینجا کنایه معشوق
و به تخلص شاعر ماه چهار هفته کنایه با ریخ الست هم که بسیار بی نور باشد و معدوم باشد و مرجع شین بسوی ... است **المعنی** یعنی از فلک مطلوب
معشوق ... من ماه چهار هفته در حساب است ... دیده اطلاع که بی وجه مطلع معدوم سیم **قوله** ای ترک چشم مست تا تیغ در نیام

خونریز دید چنانکه توان گفت کافرش اللغة ای حرف ندا و منادی آن محذوفست که معشوق باشد و درین بیت صنعت التفات بکار برده
و در ترک چشم اضافت تشبیهی است و کلمه تیغ در نیام متعلق بمصرع ثانی است و کافر بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون دین حق را پوشید
و باسلام نمی گرائید کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانچه با خنجر و سپر قافیه سازند انتهی بحر و منتخب و ضمیر راجع بترک است
المعنی یعنی ای معشوق باوجودیکه تیغ در نیام کار نمیکند لاکن تیغ نیام ترک چشم مست تحقیقا آنچنان خونریزی بیدریغ میکند که گویا قتل عشاق را
حلال می پندارد و پیش کافر گفتن او را سزاوار و لائق بود قوله آن زلف که بر گل تر شاخ سنبل است + فراشه ساز در شانش لطف
اللغة گل تر مراد از رخسار و شاخ سنبل کنایه از زلف و فراشه بالفتح والتشدید بمعنی جاروب کش لطف زائد است المعنی یعنی ای
مطلوب آن زلف خود را که برگل رخسار تو مانند شاخ سنبل بجا یابی بشود بر ممدوح جاروب کش دست محمد بجای فراشه بنسخه فراش بمعنی فرش کننده
گرفته و نوشته که فراش ساز ترکیب اضافی محمول بر قلب است و اسناد فراشی بکلامش خطای فحش کرده فتامل و درین بیت صنعت گریز بسوی
مدح کرده و باعث زور قلم مطلع ثالث بنویسید مطلع ثالث در معانی شمشیر قوله آن بحر بکف قطره آبی است بر تیغش + از حلیه
تن کفیست نهنگی ست زیش اللغة بحر مراد از دست ممدوح قطره آب عبارت از شمشیر بمعنی نعل کنار بمقابل بحر در محل تضاد است
و ضمیر بحر و شین راجع به بحر است و کف بمعنی دست و معنی دیگر در محل ایهام است و نهنگ مراد از شمشیر و در مصرع ثانی بیان مصرع
اول است قوله کف بر سر است قلمم از ان بحر روز و شب + در صورت جزیره نگر خاک بر سرش اللغة کف بمعنی دست و بمعنی
دیگر در محل ایهام و قلم بفتح اول و ضم ثالث بعجمیه صعتی دریایی مصر که اضافت بحر بسوی او کرده و بشنو چراکه کنار بحر محیط واقع است از فایده
ترجمه قاموس و بحر کنایه بدست ممدوح در بیت بالا گذشت روز و شب بمعنی مدام و کف بر سر بودن بمعنی گرفتن سر است و خاک بر سر بودن هم علامت
ماتم است و کف بر سر بودن قلم از صورت جزیره خاک بر سر بودن ظاهر است المعنی یعنی قلم بباعث بخشش کثیر دست ممدوح کف بر سر است
و جزیره در میانش نیست چونکه درین ماتم خاک بسیار بر سر افشانده است صورت جزیره در وی پدید گشته است لفظ بالای سر عبارت
در محل ایهام است قوله گر آن نهنگ سبز برون آید از میان + آبی ازان کناره نماید ز آذرش اللغة نهنگ سبز عبارت از تیغ فولادی
و روان بمعنی موج و آذر بالفتح بمعنی آتش اینجا مراد از برق و درخشی تیغ است و ضمیر شین راجع به نهنگ است و در میان الفاظ میان و کناره
ایهام تناسب است و در آب و آذر صنعت تضاد است قوله ماهی او زر است و نهنگش زمرد است + این یک بآن دهد زبان آن بزبانش اللغة
ضمیر او راجع بدست ممدوح که در بیت بالا او را بحر گفته و ماهی مراد از قلم و زر بسبب پیچیده بودن لیقه ورق طلای گفته و نهنگ مراد از تیغ و زمرد بسبب
نیلگونی فولاد گفته و در مصرع ثانی لف و نشر غیر مرتب است و یکی زبان بودن شمشیر و دو زبان بودن قلم بباعث شگاف ظاهر است و سخن بمعنی بهم

و خامه معجمه بمعنی تسخیر کرده شده و ضمیر شین راجع بسحر است که مراد از دست ممدوح باشد یا بید داست که از مسخر بودن قلم کنایه بتحریر سفر این است که کنایه
کسی بر تر از نظر این ممدوح نیست و تسخیر تیغ باعث شجاعت ممدوح که کسی جهان بشکل او بهادر نیست **المعنی** یعنی خامه حکومت و شجاعت
بر ممدوح است **قوله** ماهی اگر دمی بسخن سر کشی کند ٭ دامی نهند بقهر ازمشک لو فرش **اللغة** ماهی اراد از قلم و سخن عبارت از تحریر و سرکشی
مراد از دلیری و الم کنایه بحروف یا سطور و قهر اشاره بکاغذ و مشک از سیاهی و از معنی خالص ضمیر شین راجع بماهی است و فاعل نهند بنشیان
یا کاتبان یا انگشتان ممدوح **قوله** شاخ از محیط سر بسر آورند ٭ تا ادهها در ترا فکند خنجر ش **اللغة** شاخ مراد از سر انگشت که بدان قلم را
گرفته مینویسند و آن ابهام سبابه وسطی باشد و محیط کنایه بدست ممدوح و در تر بالضم دال المعنی در آبدار در اینجا مراد از حروف و خنجر بالفتح بمعنی
گلو از منتخب و ضمیر شین راجع بماهیست که در بیت بالا گذشت و در دلها ماهی ترا اضافت بیانی یا ماهی است و تشبیه مدور شدن باشکه در هر دو
موجود است **المعنی** یعنی هر سه انگشتان از دست ممدوح ظهور میکنند تا که از گلوی قلم سخنهای لطیف بیرون آیند **قوله** مرغی ز کهربا است
که در آشیانه سیم ٭ باشد نگار بر منقار شهپرش **اللغة** کهربا چیزی زرد رنگ است مرغ از کهربا کنایه بقلم حیده بورق طلا
داشته یا سیم اشاره بکاغذ و قار بمعنی قیر که نام روغنی سیاه است در اینجا مراد از سیاهی و منقار بالکسر نول مرغ و آله دانه چیدن از چوب کنند
از شرح لغت در اینجا مراد از نوک قلم و شهپر عبارت از قوت روانگی و مرجع شین راجع بماست و در بیت عار از روی تعجب بیان میکند که **المعنی**
یعنی با وجودیکه بر منقار بودن شهپر ممکن نیست لاکن این ماهی قلم عجب مرغیست که از کهربا وجود دارد و در آشیانه سیمین میباشد و بر منقار او قار
شهپر است که محل تعجب باشد **قوله** زرد و زبان بریده و سرنگون ٭ هر دم نگر خصم شهنشاه کشورش **اللغة** نگر ای ببین شهنشاه کشور
مراد از ممدوح و ضمیر شین راجع بماست و در مصرع اول تشبیه صوت قلم است و در این بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی**
یعنی چنانکه دشمن ممدوح سرگون زرد رو و زبان بریده است همین حال قلم است **قوله** آن حاکم زمانکه در القاب سلطنت ٭ خواند خلیفه
بعد مجاهد سپاه غرش **اللغة** اشاره آن برای تفخیم است و حاکم زمان ارادهٔ ممدوح و خلیفه مراد از شاه روم مجاهد بالضم و کسر چهارم معنی جهاد
کننده و جنگ ساز نده برای ترقی اسلام با کافران و سپاه غر بفتحتین یا بمعنی نام پهلوان علیشان و بعضی نام بادشاه هم نوشته اند و ضمیر شین راجع
بحاکم زمانه است **المعنی** یعنی ان ممدوح ما چنان حاکم زمانه است که خلیفه روم او را در القاب سلطنت و لقب مجاهد بعد مجاهد سپاه غر یاد
و دست محمد سجادی سپاه غر نسخه سپاه غر گرفته و نوشته که مشاعر بودن مجاهد بمعنی بالکسر کتابت جامه خسپید بآن نام اشارت است یا اینکه باین معنی
بغایتی است که گویا بپوشاه در کتابت جامه خسپید ام معنی مصرع ثانی آنکه پس از این خلیفه بادشاه را ابو المجاهد خوانده الحال او را مشاعر میخواند
تم کلامه این محل نظر است تامل **قوله** دانش حکومت همه جهان بی الهام ٭ از شرق تا بغربش از بحر تا برش **اللغة** الهام مراد از شاه

ومصرع ثانی بیان همه وی مبین است ومشار الیه هر شین ممدوح است ودر شرق وغرب بحر وصنعت تضاد بکار رفته **قطعه** منقبت عمرو تاب بود
نقص طاعتی ❊ در عصر عدل تو الفضا گسترش ❊ خورشید از جانب شرق خبر دهد ❊ زانی باغ اثر کنارست در خور ش **اللغه** نقص با نقص با فتح
بمعنی نقصان با لضم خطا از بهار منتخب وعصر بالفتح بمعنی زمانه از صراح وعدل پر والفضا گستر دو صفت ممدوح است وضمیر شین اول راجع
بممدوح است وفاعل دهد قضا قدر است آبی بمعنی انکار کننده وباغ الامر صفا بیانست وضاف الیه که ممدوح باشد حذف گشته ونار بمعنی
آتش در خور بفتح خا بمعنی لایق والی ونار بمعنی نام میوه ها در محل ایهام است وضمیر شین لفظ راجع بانی است بدانکه درین بیت تلمیح بقصه
حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام است که روزی ابری دیدن اسپان مشغول بود وبذکر آفتاب غروب شد وازغایت اشتغال نظر نکرد که آفتاب فرو رفته
ووقت عصر باقی نمانده که نماز عصر گذارد حضرت سلیمان بدیدن این دعا کرد ایزد تعالی باجابت دعای آن شاه آفتاب را از افق عود کردانید
که حضرت سلیمان نماز عصر ادا کرد ونبود در صدد قطعه شعر وقت غروب متعلق بیت ثانی قطعه است وحرف تا قبل نبود برای علت است
المعنی تا کلمعنی یعنی تا که در زمانه ممدوح نقصان طاعتی نبود وقت غروب شید قضا وقدر از جانب شرق خبر دهنده که از باغ حکم ممدوح
انکار کننده است تا بیت ابیت تقسیم ای خورشید بهار از حکم ممدوح انکار کننده آن رغ نبود چیست کنان زمانه آوازه نماز عصر بگنی وزناری
دو دلی خواهش **قوله** گردون بمهر که گشته از مهر او دوباره ❊ در گوش خویش حلقه زنعل تکاورش **اللغه** در مهر یا جوت جادست امی مهر باده
کشته بمعنی ماکیست ومهر بمعنی دوستی ومعنی دیگر در محل ایهام است ودو بار امی ابتدا وانتها حلقه در گوش کشیدن بمعنی طاعت کردن است نکاور
بمعنی اسپ تیز رو که اسپ تیز رو اللغه بمعنی سب از حواله برهان ترقیم فرموده اگرچه درمعنی این لفظ شکی نیست لاکن غلط که بر برهان نین غلط باشد در وی
این نوعیت یافته بیم نشنو تا تحریر معنی جدید **المعنی** یعنی ماه که در ابتدا وانتها مثل هلال نمایان میشود از نعل اسپ ممدوح حلقه در گوش خود کشیده
قطعه ای بیت آن محیط که عرش است قطره از ش ❊ ودی قدرت آن سپهر که چرخ است اختر ش ❊ از شهر دولت تو اجل الم کند ❊ در وی سیاه کرده
افلاک را بیا درش **اللغه** درین قطعه صنعت التفات بکار برده واشاره آن در مهر حا بر تعظیم است وضمیر شین اول راجع بمحیط وضمیر شین ثانی
راجع بقدر بالفتح که بمعنی مرتبه است سه بوزن هم وزن مخفف بیرون است وفاعل کند فلک است ومراد از اجل مراد از خواب است النوم
اخو الموت واقع شده وضمیر شین ثالث راجع باجل است **المعنی** یعنی ای ممدوح در زمانه عدل تو فلک اجل را بسبع خواب غفلت از شهر جورش
سکند **قوله** جبین وپیر سر خاک در تو است ❊ از فرق کائنات بصد میل برترش **اللغه** جبین بفتح جیم پیشانی ادریس نام ستاره که بفلک
است از بیان میل با لکسر بمعنی ثلث کروه ومعنی دیگر در محل ایهام ودر سر خاک اضافت بیانی یا تشبیهی وجه شبه چشم افروزی است وضمیر شین
راجع است بسر خاک **المعنی** یعنی مشتری که در تر اک باشد سرست از سر کائنات بسیار بالاتر دید **قوله** تا وقت شام مشتری ...

باشند و کنایه از هفت چرخ است بشرح **اللغة** به وزن پنج شو کنایه از ستاره زهره و به وزن ازان گفتند که مثل زن تا شیرینه و به شوهر نیست و پنج شوهر او هر پنج ستاره دیگر غیر از آفتاب اینچ و بسوزش سماعی است و علاوه ازین در قرآن است که جو بخشند و باغ ... تازی ... باشند و منه چلاجی که جهت شستن کلوله کرده باشند از زبان هندی این کالا سکو نیند مراد ازین پا یا هلال و شمسه که در بعضی کلام قریب همه کرشته و ضمیر شین راجع به وزن است **المعنی** یعنی تا زمانیکه ماه یا هلال افلاک کنار زهره هند این تا قیامت ماه به دانی قیامت

قوله باد او چو غوزه در پنبه چشمت سپید دل ＊ وز تا بخم شکسته دل غنچه پر ش **اللغة** غوزه بفتح اول و زاء معجمه پوستیکه بار پنبه شود و هنوز سر قید باشد این لفظ اصل گوزه بفتح کاف فارسی معنی چار مغز باشد و هانی یکسب افاده معنی تشبیه کند از پس افتاج این سپید تا شب و دل پدید عبارت از مردمک است غنچه بالضم التشدید پیداو دکلوگیر از منتخب و ضمیر شین راجع بچشم است **المعنی** یعنی ... باد ... شکسته باد

قصیده در تعریف شراب محبوب و بیان احوال هلال عید و دیگر ... مضامین

آن به شفق خور بین پرچین همه رخسارش ＊ در پنج مه نو بین هر لحظه گرفتارش **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب کف اول و ثالث اخرب ثانی و رابع سالم یعنی چار بسبع نیز آمده وزنش مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** به مراد از جام سمین یا بلورین شفق عبارت از شراب لعل خور بمعنی خورشید و پرچین کنایه بحباب است هیچ جام یا قطرات شراب پنج مه نو مراد از پنج انگشت که در حالت گرفتن جام هلال بر می آرند و در الفاظ به و شفق و خور و پرچین و مه نو ایهام است و درین بیت شاعر از روی تعجب بیان میکند **المعنی** یعنی جای تعجب است به که خورشید شفق باشد و پرچین رخسار او باشد همچنین بدام در پنج مه نو گرفتار است و البته گرفتار بودن به در پنج مه نو محل تعجب است **قوله** آن زورق دریا دل تا خرسو لب بنرد ＊ ماهی بچکان باشد پیوسته ز منقارش **اللغة** زورق بالفتح کشتی کوچک را نیز گویند از برهان و مراد از زورق دریا دل جام پر شراب است بطریق تشبیه که معنی دریا در عربی یم و معنی دل قلب است و قلب یم معنی و از گونه و معکوس نگاه یافته شد چون یم را معکوس نمایند می حاصل شود و با معنی علت است ماهی بچکان کنایه از انگشتان و ضمیر شین راجع به زورق **المعنی** یعنی جام پر شراب را انگشتان حافظ اند تا که بجز لب کسی دیگر نبرد **قوله** غنچیست کش از دیده کاو سه زر ریزد ＊ زان رو می چکان یعنی خون از منقارش **اللغة** ماهی غنی برای عیان حدیث ادم مرغ عبارت از صراحی لوله دار که بصورت مرغ ساخته باشند دیده مراد از دهان صراحی و کاو سه نام غله باریک که در هند می آنرا ... گویند در اینجا کاو سه از قطرات می زعفرانی که زرد رنگ باشند و دیدن معنی سفید ... کنایه به شراب منقار مراد از لوله صراحی ضمیر شین راجع بمرغ است و در الفاظ دیده و دیدن ... منقار ایهام بکار رفته و کاو سه نام بیماریست که بسبب آن از چشم صاحبش مثل قطرات اشک جاری باشند و در حالت ... شده ... انمیز چون انداخته می شود **المعنی** یعنی صراحی رنگین مرغ است که از دیده کاو سه زر دمی ریزد از آن عشق از منقار قطرات خون چکاند

قوله سبوح دل صد قلزم بیک قطره زتاثیرش * شمع لگن چاپر مکیدند زانوارش اللغه لگن بفتح اول و سکون ثانی طشت بی لبه را
گویند و آن طبق و دیوار دارست که در آن دست شویند و هم خمیر نان در آن کنند از انداز سیاق لگن چاپر مراد از فلک چارم شمع آن کنایه از خورشید و ضمیر
مجرور شین راجع بشراب است که مقصود از ابیات بالا است المعنی یعنی پیش تاثیر او یک قلزم نی بلکه صد قلزم حکم قطره و پیش انوار او آفتاب
حکم ذره میدارد قوله از غایت بی آبی از دست رود هر دم * با آنکه نباشد خود جز آب کشی کارش اللغه غایت بمعنی نهایت بی آبی بمعنی بی حیائی
در برهان قاطع بی آب کنایه از بی رونق و بیطراوت که خشکی و تشنگی باشد نوشته و درینجا خالی شدن جام است از شراب زیرا که آب بمعنی شراب
آمده است چنانکه عام آبرا داد از عالم شراب است از دست رفتن بمعنی بیخود گشتن و درینجا بمعنی نهاده شدن جام از دست است بعد نوشیدن
و مرجع شین راجع بجام است المعنی یعنی وقتیکه جام بی شراب میشود و تهی شده از دست میرود با وجود آنکه خود آب کش است یعنی شراب
نوشیدن و بیخود گشتن فی الحقیقه که ساکن تشنه و بی آب شد بیخود شده از دست میرود قوله از نرگس چشم یا صد نسترن افروزد * زان گل که درخت عقل بی شود
از خارش اللغه نرگس چشم یا تشبیه بیانی خود چشم باشد و نسترن بر وزن کردن بمعنی نسترون است که گلی است سفید خوشبوی باشد از بیان نسترن
درینجا کنایه بالشک افروزد بمعنی افروختن است که فاعل آن نسترن باشد گل مراد از شراب و خار کنایه از تشنه باشد در شراب و اکثر بعضی میکشان را
وقت میکشی باعث تلخی می گریه می آید اینرا میگوید المعنی یعنی از نوشیدن آن شراب چشم یا اشک می آید که از درد و عقل میبرد و در بعضی
نسخ مصرع اول چنین است قوله و نرگس چشم یا صد نسترن افروزد * درینحالت افروزد متعدی فاعل آن و نرگس صد نسترن مفعول آن نسبت
معما باسم قدح و جام مراح قوله سه حرف که نامش را است از جمله دو است * اول تو بگیر یکی از وی تا چار بخوان پس اللغه جا
ضمیر شین اول راجع بسوی معما است بدانکه از تعمیه این بیت اسم جام و اسم قدح بر می آید باین طور که از لفظ دو در حساب جمل حاصل شوند
باعتبار اعداد و جذر نه است ت و جیم که اول جام است نیز سه عدد میدارد بگیر یکی از وی یعنی اینجا طلب عمل اول از اعداد و یک عدد بگیر از الف
بدست آید زیرا که الف هم یک عدد میدارد تا چار بخوان چارش ضمیر از وی ضمیر شین و الف راجع بجانب دو است یعنی بعد عمل هر دو آن عدد ده را ضرب
چار مرتبه بخوان که عدد چهل بدست آید که مراد از حرف میم است زیرا که حرف میم هم چهل عدد میدارد و چون جیم و الف و میم را بخوانند و پیوسته کنند
اسم جام بدست آید و بعضی مصرع ثانی بجای تا چار که نبوت است با چار بیا می سوخته خوانند پس درینحالت ضمیر شین و الف راجع به نه است مگر
آن نه را چار مرتبه بخوانند عدد سی و شش بدست آید یعنی عدد سی و شش را با چار عدد بخوان که چهل بود قوع آید که از حرف میم مراد است و دیگر معنی اینکه
درحالت همین با چار بیا سوخته قبل ازین ردیف چار یعنی تا میم معنی همسایه باشد پس ایرا باعتبار اعداد حروف نه عدد شوند و جذر نه سه است که از آن
حرف جیم حاصل شد بگیر یکی از وی اسم جیم را بنه یکه یا سه شده همسایه کنند این صورت ۴۱ پیدا شود که یک و چهل است از آن یک الف و از چهل

رونماست و از اجتماع جیم و الف و میم تعمیه جو شد و دیگر معنی اینکه ازین بیت تعمیه اسم قدح بر می آید در نصیبوت قبل الشین جا به جیم فارسی قرار آید

و ضمیر شین به ردیف با اسم قدح راجع کنند و اسم بانیطور بر می آید که مخذوریکه از خدید ده حاصل شود صد باشد و صد عدد حرف قاف است که اول حرف قدح است

و ضمیر از وی راجع بنام است و مطلب گیر یکی از وی بار چار است یکحرف دیگر آن نام چنان گیر اینصورکن عدد چار داشته باشد و آن دال است باز آن

چار را با چار دیگر بخوان که هشت عدد بدست آید و آن عدد حای حطی است المعنی یعنی نام آن چیز را سه حرف است اول حرف آن چیز مخذور رده است

که قاف باشد و یکی حرف از آن نام با عدد چهار است و حرف ثالث آن نام حای حطی است که هشت عدد میدارد یا اینکه ضمیر از وی راجع بر بادشه باشد

یک حرف از وی بگیر و آن باشد بعد چار عدد را با چار دیگر خوانده عدد هشت حاصل که ده قدح بدست آرد دیگر معنی اینکه در بعضی از نسخ بجای جیم در نسخه

سیم آمده در نصیبوت قبل الشین و ردیف همون جای جیم تازی خواهد بود و تعمیه اسم جام برین نهج بر آمد بانیطور که مخذور رده و چار شود پس یکی را

ای عدد او یکی را که چهل باشد از مصرع ثانی بگیر و با همان چار که مخذور رده است جار هم سایه کن چهل و چار شود و چهل و چار عدد لفظ جام است و آنچه که در بعضی

نسخ مصرع اول چنین منظر آمده ع سه حرف که نامش را است و ده خذ ده بیت اول و در مصرع ثانی قبل از ردیف نسخه جا به جیم فارسی است در نصیبوت از

تعمیه اسم سح المعنی شراب جو شد بانیطور که مخذور ده و صد و ده خذ دو صد شد که حرف را اسم دو صد عدد میدارد و آن حرف اول لفظ راح است و دیگر معنی

فرض کن یکی کنایه یا الف است که یک عدد میدارد و ضمیر از وی راجع بنام است ای یکحرف از آن اسم الف تصور کن از چار یا جام مراد حای حطی است

زیرا که چون چار را با چار گیرند هشت عدد باشند و این حرف حای حطی است و ضمیر شین راجع به یک است الف باشد یعنی اول حرف آن مخذور ده ده خذ

ده است که حرف را باشد و ثانیه حرف الف تصور کن پس از آن الف را با جا بخوان که تعمیه راح موجود شود فتأمل لانه من المشکلات و المغلقات

چون مذاق مصنف نسخ غالب طبیعتی بر حلاوت معما چنانچه اکثر جا ها از اثمار این قسم اشعار عموماً و خصوصاً درین شعر کلام النظار ای شیرین کام گردانیده لهذا

چنان خوش آمد که مختصری از تعریف اصول این فن بدیع درینجا ثبت نماید بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد یکه اربعین مخصوص را ثنا عشر گردانید و تعلیکه

بر الحشیه عرفناک بی سر انجام با نجام رسانید میگوید خاک قدم بسر هوشان محمد عثمان عفی عنه که این نامه جلوه عجائب نما را از جا بجا

فراهم آورده موسوم به آذرکده ساخته شامل بر تجلی گردانیدم تجلی اول در بیان اقسام معمای قدیم حاوی بر فروع سه گانه

فروع اول در بیان معمای مترجم و آن چنان است که لفظ پارسی آرند و بعربی ترجمه کنند یا بالعکس معما باسم محمد به تبریزی

در دری چو گوهر ته خنجر گوهری بیا و نگه کن در وبهر نام اگر بایدت نام بیرون بری + ترجمه تبریزی محمد است و از دریا باعتبار شکل نقطه میم مقصود

است و اگر این میم را در میان تبریزی محمد یعنی کنی ای بیاری محمد شود و اسماء و القاب کیفیت عبارت شود انیز تعمیه کنند معما باسم

شمس الله و شمس الله وله نه با مرد جفتی + که مهر مه بیرون بری نام آشفتی + مهر است و بدیدم سر بر ته درته یابی + پنهان در آن نگاه مراد را گفتی

آغاز بیان معمای مترجم

ترجمه شهیس و ترجمه پدر والد مرگاه شرالداعی اورا نبیبای آن نهند اند شنو و ترجمه مراد اوراله باشد چون این با سجاشل نشمیل الله که گرد معما باسم ابوبکر
شت خواجه ابوبکر بدیدیم در راه گفتم که شوم شرامش آگاه مارا چو در باعث ب بیرون که سبق رشته به تیز نگاه یعنی در مالعز ابواب ما آب نیزه که از
ابواب آب سه و ابو ماند و سوار شد بعربی کرت و چون این عکس کنند بکر بود مرکب آن ابوبکر مثال منشور خیر شرتا در ترکیب ماد را اول آب ست
و آخر شیر و در میاد در اول نکوئی است و بعد از آن گرمی خداوند جام مجدالدین بخشیا که هم جدا هم یار در مامن مراد شربت افیکبین کوشش باد
وار ختم بهشت و خسران روزگار چهار امداد باهی که باهت باز خواندی داشت بی پایان بنده شعیب که تشبیه در سیر کشاده اند تا نام شعیب و ی
درست آمده است صد شمار اخشم گشته است و دو کرده طیبی با خونبها هم بخدمت رسانید یعنی حق عبودیت بجا آورد کریم در باید محل قبول ساله
صدبال وصل عزادست که بیست آب بزد گدرانید میمون شراب و بشعر می مینا ستم باشی و بد رنگفت که در حرب همین گرفتی بابی حال شود
اما سعد که شیراست و آفتاب دل و خانه کرد بانگ به میمون زد که تو از مصاف که صف دار آب غرق شده باشد چه خبر داری خبر از خواجه
علی باید پرسید که مرا ازین رو غرق کرده است شمشیر ذکر نکته که از وی بوی باشیر است که بوی کشته شیر باشد رقم لطف خوبان دارد
که اول زر بسیار در دل کنند بعد از آن گویند لطف عشق خبرهای جواد صحیح از مخبری شنیده ام که شعرش را بانکوئی هیچ تمام است صفت آن
مهربان بسیار که هم آفتاب است هم درخت خوشبو اما از قربانی اوحسیس مزاج تاج اگر بود هر غنی باید بسر نهد که محتاج و انجا که از کرم
و عطا پسند کریم چون آهو است و اگر ذکر کرم کنند گویند اسم زمین حاتم اصم مسعود که از ستون برطانام پیران قره است طرفه چیزی
که سطربان بی ساز و اسرار او گوش نیاید و لوحی از قضا داده است این همه که نام کرم خراباتی اند و این سعد اشان و ششکی بر کمد نقش خرابات و شاد
زیر که شب گذشت و برسر ایشان یقین پیدا شد که خراست هر که در شراب افتاد اول یعنی همی روشن کن و بعد از آن بازگشت ایشان هم
به پای ... کرده اند و باز گشت آب باده و خماری پیشه ساخته و در درون درست کرده که میان خم می ندانند انتقید کاس کدام
خمار باشد مصرع از ره معنی خدا افتاد آبی در شکم هر که مسجد و بند مسجد نشان بجا است که بر آستان مخلوق ستون پیشانی میکنند با گوشت تمام
نام مال گم گیرند که اینست زر دار و زر آب است سیل تعالی حین عمر فریاد میکنند اگر چه بینه ندگانی ام هم آخر مردار می شنوند و هر که در تحت عین
از آغاز دو قرن حکایت میکنند و قرن تلخی است بر هر حرم ترکیب بیت روز یکه تو بنوشتی این تلخی از سرخم ۱۲ آنکه درست گردد تو که حیثیت
و نقش مردمان نیکو فرو خوانده شد بیش ازین نیست که گویند فلان گذشت تو جاودان حال صلاح دوران می بینیم که آن انقلاب را
که قرن تاب اند و درون قار مدخل نه یا که آخر شیء حیل آبیه انکه شان خلل بی بابت یعنی ... + کامل معنی را شش کسر باشد
جاودان کیفیت خویشان که داغ بر کرده می نهند و نفقه می باید داشت و پا برادر باید بسیار که حکایت او و احیا ار روشن شد که هم سرو را است

و هم بنا یکا با نعل آن فولت را با برو از بی زده و یک فرو با بیست ادر آن فرا دو امین **فروغ** دوم **معمای** مخصوص نقش چنان است که تیر
تیر و کمان که هیچ صورت راستی وار دو در حکایت یا و گفته مراد ازان **الف** باشد و حرف ب ت ث که درست ماند نقش ست نوعی پیدا دارند
وانگیر مستی کنند که نقطه ها مهمل افتد چون این چار حرف ترکیب پذیرد ثابت شود که اگر هنگام ترکیب اطلاع این حرف ثابت فرو دو پیدا ند تا چار فرو درست باشد
و معمای نام **ثابت** تشبیه درستی حرف چنین آید ثابت دیدم کفش سه کنجی بسته از سینه بیرون آمد تیری بی پر پیچی کفش را به بسته بکمر + در پای
یکی کفش دو نقش بنگر + و چون صورت حرف درست در ترکیب می بگردد از هر حرفی نشانی بیش نمی ماند معما نقش ترکیب چنین آید **رباعی**
ثابت که چو نام او ست ثابت سر نش + در حال بخوان و نقش بنما گردش + چوگانی و سه گوی دو ن خم او + یک کفچه یکی دانه دو در زیر ش
ج ح خ شکل که شواره دارند مرکب جیم شود و معمای جیم فرد فرد چنین آید **رباعی** بر خواجه جیم سه کو شوار است درست + زیر زبرش یک سیه دانه
دوم خالی و بر سیوم نیز نشانه + شبه چو لعل خاتم جست + و بطریق ترکیب چنین آید **رباعی** آن خواجه جیم که هست با ما در لاغ
دار دکلهی سه که همچون پر زاغ + یک تکمه زپیش در تهش زاغ بچه + دوم خالی و در پس سیوم پر زاغ و جهت نمود انگیزش این چو نظیر کافی است
باقی را برین قیاس باید کرد و تشبیه باقی صور حرف بتفصیل ذیل است **د** و کاسه نگونسار خالی و سوفار **ذ** کاسه یگانه بر سرش ستور یکی زاغ
بر سه و کمان با زاغ **ر** چوگان گر که و ماسه **ز** چوگان با گوی **س** اره و خندان **ش** تشدید بیش خندان و سه گنجد بر بند بیش تا نده **ص**
چشمی با دنباله **ض** چشمی با گوش **ض** چشمی مقلوب بیرون افتاده **ط** چشمی با سیل **ظ** چشمی با سیل و خالی بر سرش **ع** نعل و هلال **غ** نعلی یکی بر سر
ف افکنده و یا نمی یا **ق** سر بر کرد و متوضع **ک** منحنی عصا برداشته **ل** ر اکع **م** چشم باز و حزم و آنچه مدور باشد اگر با دنباله گیرند
گره و کفچلیز **ن** ابرو و کمان **و** طره سر پیچیده و کنگره حصار و چنگل باز **ه** گره و دو چشم **لا** دو شاخه و اژدها و آنچه بدین مشابه بود **ی**
لام و بو تیمار و کلنگ این تشابیه حرف مفرده مثالا نوشته شد دیگر تشبیهات بی نهایت است باید جست و تشابیه کتاب را مثالا از قصیده ذیل باید فهمید
عربی و پارسی النظر و انها المعمی عین عقل الناس عمی گو بچشم من در آگوش در انها المعمی خدا وند **عم** که نعل مرکب چشم با نهاد است
بنیند این معما را چشم خود دیدم گشت که چو تحشم من با انگشتی را دریافت کرد این جا را
دار کمان تیر و سپر **نام** بیرون شده از بند و **شدید** خند و که یک عاقبی میان دو کاسه داشته است نقش **دعا** کاسه نهفته و دو چهار
ورته دیکت را کرده قبول فرمایید بلند که **ضیا** را دیدم مقله از چشم بیرون افتاده است و نقطی بر سر بیخ کرده و **فقیه** دیدم سرفرو فکنده و کوهی
پیش سینه و حلقه شده و از سنگش تکمه یی خیاسته و گرهی در پای زده **شمس** را دیدم حلقه میان ده و اژدها ده **چهچو** را دیدم دو زاغ بچه زیر
دو تکمه کلاه نشانده و گنبدی میان طره از فرو داویزان کرده **شاهی** را دیدم سه کنجد بر بند ها ش ماند راستی در سینه گره در شکم زده
و هر خانی فرو گرفته **ظهیر** را دیدم تیر در زیر چشمش بسته است ایستاده و قطره خون لاشی چشمش رسیده گره در سینه زده و پیکان از شکمش بیرون آمده

بر چوگان تکیه زده **شعر** خرم ز بیم صورت او کافر وار بر زبیم نهاده به سر خود منقار زد او بخته اند ته آن طره تا ر چوگان بکمر در تیه چوگان چهار

ابهیمه سخت بهیست می آیند و بهم **خدمتی** گوش سپی گرفته اند و یک جیب دو یک شیر یک کفش و میخی و یک کلنگ پیش می آرند که خدمتش می را

مهتر خود و ساز ند خدا و نده میداند که **مهتر** را یک چشم در سرباشد و دو در دل آنکه تر باشد و **که** گو می **شکست** چو بی بهست گرفته و دیگر

پس پشت کمچه کرده ان نیز فرو خواند باید کرد و باید نیست و کذشت اگر سر شو چنان باید شد که گر تو زیر شد مید کشند تنها کی آنکه گو ی بیند و بند ان

بر نهد کر اگر آخر سخان شو گو ی کناره بر کرد و ما سه نهاده و چون این نیز معلوم آ که هر که سر شد او را از دو گر که باید تو و خود را زبون گیران

زبون ند مچه جائیکه **کار** باید فرمود کار را چوب در پیش بهست و راستی در میانه و کوژ گردن پشت **خدمت** در آخر با اول چوب نیاری

کار بهست نیاید تا راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شد ناچار بهست پشت خدمت خم کند ز نگار آید کار را تمام کند

ه کار خواهی هیچ کاف کار کرت هیچ چوب پس به راستی کن چو الف خدمت چو ری بین ز اهل کار و اگر سیان چند بر مخالف **امن** چو بید

و بیرکمان پیوسته بر یکجا باید تا امن حاصل آید در **همی** ننشد که می چشم باز است بر سر لطا این بازی با دشاهان را میسر شود و در **شاهد** نیز

نیاورد که شاهد اول دندان نماید بعد از ان راستی بالا و آنکه دو سوراخ بیش هیچ و بعد از ان کاسه طلع نقش شاهد تمام است که خوانده شد هر که نقش شاهد ان

فرو رفت دشوار بیرون آید چون الشان صنم ضلالت اند مسلمان صنم پرست نباشد **شعر** خوانده باشی بار ها نقش صنم به چشم و ابرو می باشد

بهشت بس بد اما اگر شاهد اگر کسی بر سر نگارند که خنده بر او دو کند اگر عمی نباشد بار خالی باشد شاهد اینک **زاهد** گرد دبی به نصیحت

با بشارت ابرو چشم از رض خبر میدهد که **مسند** را که چشم باز و سر را دو چشمی پیش سینه و دندان و شکم و کاسه خالی در نه سه قواید است

دو **نهار** کامل خوض کرد دو بهان و سپر تیر و چوگان باگوی که کار اهل جهاد است تیر یاد گرفته اند پادشاه آن چوگان بر سر گوی دو رشود دو سو فار

با به تهنیه است کند **مصرع** از که پیش دندان کنجه شد شش پاره و دو چوگان **زر** یک گینه بر سر یک یاده فرشاد شه را کی **ناچ** دار را که اطلاق

در کمر و کفش یکمیخی در پا دار د تسلیم کند که **لعب** حاصل کرد و دخل مسند خاص بر سر گوی چوگان پیوسته با و **مصرع** که بهان است **عمر** نزد همه **فروع سوم**

معمای موشح و نقش حساب ست که حروف را بسم کتابت در دست استعمال کنند چنین که الف را سه حرف امی در لفظ اسم آید و مراد از آن کهی

نه آنچنانکه در موشحات قدیم حرفی را حرف تهجی مستیشه پیش و پس جدید استعمال چند حرف مغلط مخصوص است با عرب شکل است طرق

هر یک با ز نمایم **ه** تا در آن گنجیمن آسان شود ان شکل یک بیت نگه کن بیا سایه **مثال فال اسم مهذب** ای خواجه مهذب که جمال لب تو

مهمل شد زانسان کن محال الف بی تو ز تشویش همیت رسد کاهی در خطا کنه صحیح **فال الف بی تو الیضا** ای خواجه مهذب که سیاه نقطه رقت و در

دو جا میت همچون بهابت با ز **صمیم** دل کهی یاد آورد **فال** علی السما **بی** ثنا که قدرت **مثال فی وقاف** فی نیز انگه شود انگی

از صحبت کم بلفظ مزلق غیبت اول او سی بکار نباید یعنی لفظی که باصطلاح پارسی اول باشد مثل صدقی و سیرقی و استعمال قاف نیز خالی از اشکال نیست
اینجا نظیری شاملی بمرور الکاشته میشود نظیر مگر استعمال قاف جائی بکرم نگاشته خواهد شد باسم ثقه بدیدم لقیهی کوست از سیرقی اندر گذر
قافله جاهی با نام شال عین غین آوردن این دو حرف نیز اسان نیست زیرا که اگر عین غین بمعنی چشم و ابر است ارند جندان
انجمن میشود این شیخ نماند عینی و غینی می باید ورد که از تثنیه مشتق میشود چنانکه العین و الغین تا بهر دو حرف بطریق لطیفه شیرین افتد و هم حکم این
مشتق مرعی باید پس بی اینجا نه چنید معمای تالیف نمود اگر دو هم بر بشن بشن و کشاده معما باسم عین غین کما یلوح النور فی العینین
او ما یلمع البرق فی الغینین باسم علی ای خواجه علی که بجز بی زیار انام هم از دو سیت مرا سلام است تمام + دو یار که
طالعین گویند سلام نه از دوستی به کنایه باشد بدام نظیر حرف صاد و غین باسم صغیر
ای خوش بسیر کی هستم از روی نقش شاد + هستی تو صغیر بیچ بخت ساد + فصاد و طبیب تا غین اند بهر دو جای که خدا
در می صحبت بگشاد نظیر غین و قاف باسم قتلغ قتلغ که شد اهل عشق را قره عین + نامش بر هم سوی کیش حجرین
از قافله جستی ز خلا می جستیم + بغنا بیچنیز واکلنا صبغین نظیر ضاد و لف باسم ضیا گر خواجه ضیا
بنا نهد رسم تضاد + چون بندگی کنم مخالف نشود نظیر قاف باسم قزل ست چو قزل از بالا و قاف
رزمی + زان میشود غلام خود در میشوی پی نظیر طی باسم طیب در طیب اگر بود بناشد عجبی خطی و معانی
وتلفظ ادبی نظیر ظی باسم ظهیر سیاگرت ای ظهیر شود یاری لفظی شبهی نهانی و گویا رمی حرفیکه در اینها
برنج می بایست و بیدگفتم و غلام شود باقیها البعض در ضمن این معمیات در آمد و بعضی دیگر اسم باین طریق در می توان یافت و برای تاکید
معمای می آمد در قلم اینکه است آن بیت در دل کن رقم حسن ساقی برخیز و باده گلگون ده + انگشت بنامی جشن دل خون ده
بیا بنام جشنم وا دهی می + خواسم قدحی با لیسین اکنون ده همه این صنعت رقعه نیز بر سبیل التمثیل صنعت موشح
نوشته میشود باین عبارت که موشح نو این است رقعه لطف حمیم کریمان خوشی هوا و شراب نوشین قدحی
چند با حریفان ذوفنون وا و هم است بیت گر مخالف کار می نه تو کنون از حریفان
پسین چه جستی تجلی دوم در بیان معمیات جدید اختیار متاخرین متضمن بر پنج شعاع شعاع اول
در تعریف معما و غیره معما نظر با غلبیت کلامی است که بود دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات لفظی
و موضوع این فن حروف و کلمات است و اشارات معما لبصورت ظاهر حرفی یعنی لفظی و رقمی و عددی سا ترمیباشد و معما در کمال

و نقصان چهار درجه میدارد **اول** دلالت بر حروف اسم بترتیب حرکات و سکنات چنانچه در اسم **حسن** در بیت جبین از بتی نام نکوئی ول
از سکون بگذشت و زد بعد فیروزی بفتح * و در اسم **علی** چشم بگشا زلف بشکن جان من * بهر تسکین دل بریان من **دوم** آنکه دلالت بر تعیین حروف
اسم بترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند **سوم** آنکه دلالت بلند اسم بلا اشارت بترتیب حروف کند **چهارم** آنکه دلالت بر اجمالی مجموع حروف
اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف حرف کند چنانچه در اسم **شمس** بنگیا نه ز دو عالم گزیدم که حرف به کجا یابید شمارست نام آن یار **قسم اول**
اکمل ثانی کامل **ثالث** ناقص **رابع** سترو که نازل ترین اصناف معما به فن معما ضروری الذکر را اصول و غیر ضروری الذکر را لواحق
نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقومه و تکمیل صورت اسم را اصول متممه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول دارد و از لواحق محسنه
و آنچه منافرت دارد آن را لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آن را لواحق سالمه خوانند حروف و کلمات مندرجه
معمای منظوم خالی از این پنج اصول نخواهد بود و چون مقصود از معما افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای
تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف و بعضی دیگر برای
تسهیل و قسم اول بنا بر این اعمال معمای بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی و تزیینی و تسهیلی چون اعمال التسهیلی سبب سهولت حصول قسم
اول میگردد گویا بمثابه خادم و مددگار آنست و قسم آنست پس لا بشرح آن به پرداختن اول **شعاع دوم** در بیان اربع اعمال التسهیلی مشتمل بر چهار شعر
شعر اول در بیان انتقاد و آن اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل وسیله تصرف دیگر میشود
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمی باشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است یا آنچه دلالت بر ابتدا او داشته باشد آن را
بلفظ کلاه و تاج و افسر و سر و لب و رخ و سینه و مانند آن و اگر در وسط کلمه است آن را بلفظ دل و سغر و مرکز و میان و وسط و نظایر آن و اگر در آخر
کلمه است آن را بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و امثال آن تعبیر نمایند و از غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صفا و درد و شاخ
و بیخ و جیب و دامن و مثال آن اول و آخر کلمه اراده نمایند و حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشند دلها و مرکزها گویند و گاهی بلفظ عدد فیان
اول کلمه را فاء و ثانی را عین و ثالث را لام مسند و از جانب سوی گوشه و طرف و کنار و پهلوی کلمه گاه حرف اول و گاه حرف آخر مراد دارند چنانچه در
جانب یا حرف الف آخر واقع شد و اگر از آب خواهند جانب او هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لطائف انتقاد است که تعیین حروف
مذکور احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم **نعمان** در دل من قبا طلعت آن سیمبر گشته ساکن عجز نه ساکن نمیخواند گر **شعر دوم**
در بیان تحلیل و آن عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار یعنی شعری احیا باشد باعتبار یعنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر
و مراد از هر جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همه اجزا مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی

غیر مستقل در معنی استقلال جزو است که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد مثال تحلیل به جزو مستقل که مراد از هر جزو معنی باشد خرم
گوشه شکر بود دندان + شرف از دور خرم خندان + تحلیل در دندان است که دن بمعنی خم و دان امر از دانستن است مثال به جزو مستقل
که از هر یک لفظ مراد باشد بگذر حاجز انداز در کنا شش خاص و عام + در بقا باشد شرف قادر شو تحلیل لفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است
مثال دیگر به جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد خرم صاف اح روح پرور در خمار + نیست چون دردی درد بسیار کار در خمار
تحلیل است **شعر سوم در بیان ترکیب** و آن عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب به معنی شعری یک لفظ شده باشد
در معنی معمایی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال اجزای
مستقل قبل از ترکیب **عمر** مرغ دلهای کسان از اهتمام آن غمزه صید گه ساخته بی دانه و دام آن غمزه + و دام از ترکیب دانا گردید
مثال غیر مستقل **بیک** گرچه در پیش رقیبان من سوخته یار هست از نگاهها لیک آن نهان در اعتبار + نهال به جزو غیر مستقل تر
یافته مراد از آن الف است که از انداختن آن از نهال یک نیم و گاهی در ترکیب عبارت فارسی لفظ عربی هم مستفاد شود و بعضی ترکیب را برای حل تحلیل
نموده اند **شعر چهارم در بیان تبدیل** و آن عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد
بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف عوض
از قید بیک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود **سعید** از غایت مهر است که در عهد دل
پیوسته گذارد و دو چندان گردد + یای لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یا بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و پیوسته کلمه دل که دال او بکدا
لام باقی ماند که سی عدد و سی دارد و چون سی اضعاف نماید شصت حاصل آید که سین است و این نوع خارج از عمل تبدیل است مبدل را در اصطلاح این فن
فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در اسم **عوض** بر لب حوض چون ز ماه شستی + چشمه خضر شد کناره حوض + و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد
نبی و بینید نشان قیامت در دلشیان + خواهند از آن نشان ... ایشان + از لفظ نشان شان را تحلیل و بی بجایش آرند نبی حاصل آید گاهی عمل تبدیل
متضمن کنایه باشد **رشید** از گردش و بلرزد تا بتغییر + خواهم که بو صورت آن ماه منیر + از دهها هی هر ... ل شده و گاهی عمل تبدیل تصرف
در صورت کتابی حرف حاصل شود **فصیح** سید و قیب آن ... را بیند + کاندر رخ سرخ چو گل از ناز خندد از صد ... نصیحت آن شوخ گرد + برگوشه
ابرو زد و سر پیش افکند + گوشه ابرو نون است ... دگر ز دن سر پیش افکندن آن تبدیل ... مراد است و گاه تبدیل ... جلی حاصل آید **ایوب** ... بنشست تا سر پا
پیوسته ز رسم عزت استاده بپا + و از نوا و ... طرق تبدیل تصرف باسم **دارا** است زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد + زد شانه و آن سر شب
در از افزون شد + بر سه چو کشید ان صنم و آن زلف + از زلف هر آنچه بود کم بیش ... شد + کشیدن ... اسقاط حرف لام است از لفظ دال و ... از آن

حرف را واز الف ثانی حرف لام خواسته و چون لحجی او بیرون رود با الف تبدیل یابد **شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی تکمیلی مشتمل بر شش اخگر**

اخگر اول در بیان تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی آنکه تمامی حروف اسم و یا بعضی از آن تخصیص یابد باعتبار حروف بقرینهٔ نام سند و لفظ را

بلفظ قرینه صریحا بمحل اسم ادا نشان داده است و انواع این متعدد است **ا** بعینه مقصود اشارت کردن الا بتعریض حروف و کلمات دیگر مثال **کریم**

کریم خند و سکندر دشمن + نام جو یار شرف زکرد و خویش **۲** تعیین دران مقصود بلفظی متصل بتعیین مثال **ایاز** راتی تو تماشای جمیع میدان حسن از پیش تو

حاصل شرف نام تو بس **۳** ملفظی با الفاظ غیر متصل حروف و مقصود اشارت کردن مثال **جمال** تاج مالک قاف کشید حسن + سعدت لبت تا لب لعل

۴ حصول التعیین مقصود بفحوای کلام مثال **بهار** روی تو گل روضه جنت بستان + نام تو بهار حریم مه رویان + و جمله حروف و تخصیص بعضی بلفظ

و از بعضی بمعنی هم آمدن روا است مثلا از راه در باره معنی سفر و در یا معنی یم گرفتن جایز است و بحالت ضرورت قصد معنی اشارات یابد

ضرور است مثال **افراسیا** افسر با گه دریافتی + سر بتارهای آن که شو شکافتی + سر بتازی آن افسر تحلیل افسر گو

۵ مجموع حروف تخصیص بعد از حصول تصرف می کنند و آنرا و لفظ اعتبار نمایند و در صورت باید ایمای متعدد کرده شود

مثال **سلیمان** دیدم مهی خرامان زان برده دل و زین + معلوم شد شرف را نام شریف لبر **۶** مجموع حروف و اسم را مع زوج

بیک یکدیگر محل رند و بجای هر اسم اشارتی کنند مثال **جمشید و توران** در تو حیران آن درین افتاده چون بند سر

گو هر نام تو نام قریب او دیگر **۷** تخصیص بعمل قلب حاصل شود مثال **شادی شاه** در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنمی

که هست نهان شده باش **۸** متضمن کنایه مثال **امام** که گهی چون ما در او رده ام + آینه پیش نظر آورده ام **اخگر دوم**

در بیان عمل تسمیه و آن عبارت از آن است که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را

مثل **الف و با و تا و ثا** الخ دال اول هر اسم مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسما است آنرا بینات آن حرف گویند بینات

شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل **ا ل م ن و ج د ذ ص ض ق ک س ش ع غ** و در

دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره

و مقطعات سور قرآنی سه و نیز قول اخیر است مثل **الر طه حم یس** که در هیچ قرات بالف ممدوده روایت نشده این قرار عمل تسمیه

متنوع است بر انواع مشهور **ا** از اسم حرف مسمای او خواستن است مثال **شرف** این جانب شرع و زان سوی کشتی + راستی اندرین میان

شرف **۲** از مسمای اسم خواستن مثال **فیروز** تعصب دل تا توان بیچ کشی + رخ چو ماه سیاه پنجه ماه و شی و گاهی لفظ

حرف را بمنزله اسم حقیقی کردن از آن اسم مسمای هم اسم خواستن مثال **قاسم** چون خواست شرف که نامش آید بقلم حل گردد

حرف را بقانون اسم حی و از لفظ قانون قسم اسم نون و سماهی ثلثه را اسامی قمر ۱۴ از اسم حرف بینات آن را اراده کردن این اصطلاح صاحب علم سطرنابد است

و بعضی بشارتی بار اوه بینات شود چنانکه امام و امین لعلش به بینات و جوهر کان ختم نیش + نام قسیم گفت گهی از آن جوهر اش

و در جمیع مراد از اسم امام تعیین شد در اثر دو بیان بینات الامام از یک باشد الامام و یک بینات عین یعنی جوهر اشکی است و در بیان تلمیح

آن عبارت از آنست که بحرفی یا بیشتر اشاره نمایند که در محل معهود مسطور یا مذکور باشد چنانکه در صنایع شعری آنچه در معما بان اشارتی ان وارد

از دو معما اتفاق نیست یا از قبیل کلمات مسطوره یا مذکوره محل مشهور یا حروف مفرده مرقومه در مواضع معینی یا علامات اشیا مثل قوم تقویم

و اسطرلاب مانند آن مثال احمد گر فاتحه را در یابی + حاجت نبود شرف بمی یار هنرا + در اسم الیاس سوره

حرف جیم بصورت خوبت شد ختم + سوت خاتمه ذکر مجید شد نام + خاتمه قرآن سوره الناس + جنو اصحاب تنجیم در

وضع ارقام تقویمی اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلا در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر الفاظ ثمانیه علی هذا القیاس بروج

دوازده گانه و ایام هفته و شرف هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر علامت روز و ل علامت شب و صفر علامت

حمل و ا علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان بر این قیاس حی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ایام

هفته ا علامت یکشنبه و رقم ۳ علامت سه‌شنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین کرده بجای آن می‌نویسند چون معما اشارت بان

چیز نمایند و بحرف مخصوص منتقل شود مثال شمس و ش بشرم تماشای گل و بیاید + قمر از شرم نهان گشت که خورشید آمد در بیانات

و سیلهٔ تلمیح شد چه خورشید مراد شمس است و چنانچه در اسم اویس نا بسید ز مهر مشتری بسگیرد + او تمیمی است و مشتری ار دمهر صاع

با آنکه دل زمین بر بستم بجان ساسیرش + بیدل صفا بار ابا چشم شیر گیرش + و گاهی در تقسیم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد بعینه ذکر کنند

و نه مرادف او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند مثال اسم طیفور ترکیه فلک نام او کرده هر شب می فلک وهم خانه بر فور + دو خانه

حیدری و لو و علامت ان ط و ی است کنایه با این بود و مثال آنچه در محل مذکور باشد بیابیگ اسم حرم کعبه آنچه ور ره گویی +

با آنچه نهفته ذکر آن سه گوی + حرم را که بعید لفظ لبیک بگوید انگه چهارم در بیان ترادف و آن عبارت است از آنکه از دو لفظ یا بیشتر

موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را اراده نمایند اعم از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف از نام

شریف تو نشان می جوید + لب شیرین سوی شیرین سیر جان بگوید لیشنو ترادف در الفاظ مفرده اسم و فعل و حرف و در الفاظ مرکب اسم تام

یا غیر تام هم می آید مثال اسم جنس بهمن نشانی ز نام بت دلنواز + بهم برلب چو توان گفت باز + مثال مصدر مسعود خواهم بکوی جانان

گهی از گشتن + تا آن دهان ز دیدان بینم به بازگشتن + مثال ضمایر شد فتنه حسن اشرف و در دل + خبر دوی لب و دلدار شد

ایضا ہمام خوبان ستاگان سپہر جمال اند + نسبت درمیانہ ایشان نگار ما + مثال موصولات مجد الدین یکدم از مسجد بیرون
میای و سر دست ای خطیب + نقش ان ان چو که دارند از صنوبر دل نصیب + مثال فعل ماضی رستم ز ان شاہ سوار صفدر میدانی +
چون تمام سوال کرد م از حیرانی + بر طرف سمند فکند تا زمین + پس گفت تمام گشت اگر سیدانی + از مو شعر و تار شعر عین از تمام گشت لفظ
تم مراد است مثال فعل مضارع یحیی گر شرف دادز فراق دوست جان + نام نیکو زنده می ماند بدان مثال حرف یوسف
مو ببش محروح بود شرف را در دل + از در دل چو در آمد ہو ست آنہا رفت + از در دل قلب فی مراد است مثال مرکب تام
نظام نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش + نگار ان سر د که گرد نشان دہند ز نامش + مثال مرکب غیر تام عنبری از صورت
نام او نشانی روشن + چشم بفصیح تر زبانی گوید + و اشتراک نیز ہم جنب ترادف ست و لی ترادف در معما نیاید و طریقش عبارت
که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری مفهوم می باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهوم
دیگر مثال الغ بیگ گران گشت حال بی چو بر دم بر بستر گوییش + بسکه خانه بگذشتم بجان جز دل عاکوبش + گرانی بحسب معنی شعری
ضد سبکی و بمعنی معمای ضد ارزانی و مرادف آن غلاست و گاہی لفظ مشترک را بعینه ذکر نسازند بلکه بسبیل ترادف ارند سعدی
ای یاد توام فرود مهری بر مهر + دیدار تو باشد که بہ بینیم بیدار + از مهر اول الطریق تلمیح سین از دوم ع خواسته انگر پنجم در بیان عمل کنایه
و آن چنان است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسم است اول کنایه ابداعی چنان است که
موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده باشد بلکه مواد اسم را الصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن
انتقال بمقصود نماید و این قریب به لغز است مثال مظفر آنکه ہست از سبعش و زبر و زم بہتر + ہو تم ہست که زیر قدمش بام سپهر ایضا قبادی
و لا دوری از کار و بار جهان + و زان اچه باشد سخن دلبران به دوم کنایه اختراعی است که اشارت نماید بتکرار لفظی که بعملی از عمل
معمای حاصل شده باشد یا بجدید حاصل شده با لفظ سابق منضم گردد یا ذہن و بلفظ دیگر منتقل شود بوجہی از وجوه مثال محمد پیش گفتم چه باز
گفتم فرمود + ز اول و دوم از دوم سوم زاید + و گاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند مثال سیف قدرت حرکت گر دیف بنحوی شد
تا تو دل سر گشته اش آرمی شعار + از بنحو دی لفظ الف حذف ستاکه او بمقصود ست و لام را سمی دات انگر ششم در بیان تصحیف
و آن عبارت از آن است که به تغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر جهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این نوع است اول تصحیف صنعی
که بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست و این با و صنایع مختلف می آید از آنجمله یکی از در شاک
آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند ابو تراب شرف در صورت الوصیاب + تراجو بید است

مثال عمل تقریف میر حسین چون شد سوار خنگ ستم کین سر متمرد تو صورت این حرا بین و گاهی صیغه تصحیف بی اضافت
هم آید یعقوب گر در ان بت عقوبا شد اشی ف بصورت زان عجب تر نایکف ایضا عمران گر زبانی خام ان شکر لب شیرین دهان
دید بر شکل حالش مند زان نقش بخوان دوم تصحیف جعلی هو و این بحسب شرح حرف کوه عمل حمله حروف هستند و در ان بحوها اثبات
نکته حیات افتد و تغیر نکته بگوهر خال و دانه و ذره و مانند آن کنند و بطریق آن می آید اول حروف مهمله منقوطه ساختن یا حرف یک نقطه دار را
بنقطه دیگر افزودن مثال فضل گرد و بسط فضل شد از عطا یک قطره چکید سر آید ز کنارش ایضا باسم خضر تربت برق
تل دخا اعتفام کرگر به حصر آید شرف بر از دنام دوم حروف معجمه را مهمله کنند مثال حسام از خشم من بخت سران گوهر
که بود در چشم قطره بار در دریا دری کشد سیوم نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمودن مثال رستم دلدار گر گاهی بسیم اشکبار قدم بالا
فشانم خرد ابر نثار شدم بدم انگه هفتم در بیان عمل تشبیه و استعاره و عبارت از انست که لفظی را ذکر کنند و از ان حرفی یا شبیه مشابه
بان اراده نمایند مثلا الف از قد و سر و علم و نخل و نظائر آن و نون از ابرو و هلال و غیره و جیم و دال و لام از زلف و صاد از چشم و هم بعکس اراده نمایند
انگه هشتم در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب است اول اسلوب سمی که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند
مثال عماد مهر نظاره تو بیکاه عتاب خشم خواهم من دماغ پشیمان تر چشم ایضا حصول اسم محمد باعمال معما سخت است بلا
چو گفتمش که بلا از چه شد بنام تو ختم دهان و لب یاقوت بسته دندان ریخته و دندان همی لب یاقوت یاد از الیف آن می
و از ین لام مراد است دوم اسلوب خفی که حرفی را ذکر کنند و اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان هر گفتم بنام خود بلبش
کن بنا و بچشم و گوشه ابرو نشان واو از گوشه ابرو حرف حا مراد است و از ان لفظ ثمان سیوم اسلوب اصطلاحی خواص اعداد و صفات
و احوال عدد را ذکر کنند و از ان اسم آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تضعیف
و تثلیث و تخمیس و غیره و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که در علم حساب جاری اند تتبع اند شده در حل معما بسیار مذکور است
مثال سلیمان سی و سی و پنج و ده را در میان یکی یکی است بدان مقصود بتمثیل لفظ پنج و ده است که پنجاه شود
و از ان نیم خواسته ایضا قاسم شد ستاره چو اشک بخت فرو کرد این رهبری جدا و عبارت سدس ره تا تصحیف جعلی
حاصل شد ستاره را شش صد و شش عدد است سدس آن صد یک از ان قاف خواسته و از مهر چشم خواسته چون نقطه بائی بدید چشم شود
چهارم اسلوب اجمالی است که معدود دیگر در عدد معین منحصر و مشهور باشد و ذکر کنند از ان عدد را خواهند مثال احمد انبیا
دریا و جنت هشت بسعادت کلیم منقبح تا بطبقات ابدان فرات کرم دخالی در مای جنت هشت بسعادت کلیم خجل و طبقات چهار نجم

اسلوب فنی که اشارت ببعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد اراده خواهند و این بیت یکی اشارت باثبات و اسقاط صفر

مثال سراج در خط خوبان چو رسم خواهی باج + صفری کم کن از اولین لفظ خراج + از کمی یک صفر عدد خاک نجا شش صد شد ... می ماند ... چون ...

آشفته ام بحیا بیه یا لاتر رو + همی شد در راه بی پایان عشقت گرو + از فی نو دو از آن صبا دو از این معمه جسته و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال تکمیل

جمال تا طلوع ماه مهر آتش از شوق شمال + شد مکرر اولین برج شمالی با غروب + اولین برج شمالی حمل و علامت آن تقویم صفر و از تکرار عدد

اسقاط دو صفر از رقم سه صد ست که ... باسطی جیم می ماند ثانی ارقام ابجدیه بترکیب ... ن حمید سوال که دم از ... محاسب نام

ز لطف کلک گهر بار نستاخ ز لیو دست + یکی بیانه هشت و دو و زد رقم و آن + شما کرد و در آورد حرفی از سر دست + چون آن رقم یکی از میان

دو و هشت نویسند ۱۸۰۲ م شود شجاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمل بر سه خاکستر خاکستر اول در بیان تالیف که مواد متفرقه

اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمودن است و فرق در این عمل تنصیص است که در اینجا

مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معمایی و در تالیف مواد اسم جامع ... ایراد ... نمایند در مواد

متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم از آن است که حروف مفرده باشند یا کلمات و این دو گونه است

اول تالیف اتصالی آنکه اجزا بهم پیوندند بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب لغت تمام باشد ... نقلی ... حمید بنامی

که ابتدای حال است + دستی زبرای آخر کار ده + و او که در بعضی شعرها معطوفه نمایند و معنی معمائی گاهی بمعنی عطف گاهی بمعنی معیت و بکه

مرادف علی ... افاده تالیف سکینه ... هر چند ... عاقل ... گردید + و گاهی بسط ... طرفین ... کنند

علی طلبت شد فلک بی مهر ... + از طرفی آفتاب طرفی ... دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل شوند و این گاه

بتوسط کلمه در حاصل شود شاه رستم سرکشی طوبی آسا رسیده و بر گذشته + در شهر تا در آمد ستم ز سر گذشته + و گاهی بلفظ تحلیل باید بر سمان

شده همان و ستم ز نام خواجه ایشان + ندا و بارم گفتا طریق در بابت + و الفاظ قلب ... آنرا مرادف در گیرند و گاهی اسقاط کلمه را بموضع

مقام تعبیر کنند منصور یوسف زنی طلب کن دولت عزیزی + در مصر محلی از تو فرد و ه چیزی + و گاه از لفظ رسیدن و ... باشد آن

دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید بی ... دو بیر زبلاست + و زبلا حمایه کاست ... ل برجا خاکستر دوم در بیان

اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن است و باعتبار عدم اعتبار آن ساختن مقصود از غیر مقصود خاص گردد و این تخلیص نیز نامند و در

اصطلاح این فن لفظی که از و اسقاط گردانند منقوص منه و آنچه ساقط شد منقوص گویند و باقیمانده را حاصل نامند و این قسمت اول منقوص را

در ضمن منقوص منه ... تصرف سازند و از درجه اعتبار اندازند و این اسقاط ... نامند و در تخصیص منقوص و منقوص از ... حاصل ...

انتقالی بدیگر اعمال فرعی و اصولی نیفتد مثال **قوام** سه را بجد رو هی نخوانیم تا تمام + وان دو دلش چو بندوی نا تمام **دوم**
منقوص را در غیر منقوص منه متعین ساخته از درجه اعتبار ساقط سازند و این اسقاط را اسقاط ناسند و در تخصیص منقوص بی وسیله عملی از اعمال دیگر تحصیل
صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند از صیغه اسقاط ناسند و این نیز دو گونه است خاص و عام **خاص** آنست که مفهومش مقتضی زوال
جزوی معین باشد از منقوص منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص تصحیص معا کند مثلا لفظ ناقص ابتر و کوتاه و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخر
می نماید مثال **علی** در چشم ناقص آید یاد تمام و رنی + چه صورت بجوید ای کمال معنی + و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن شعار بر نقصان
ما بین الطرفین کلمه میکند مثال **سیف** تشنه ایم و جهان از بحیات + یا سبوی تهی کنم از ذات **عام** آنست که چیزی بلا تعیین باشد
اظهر طرق اسقاط صیغه نفی است و این اگر بلفظ نیست نه بود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص منه شود و اگر بصیغه ندارد و مانند آن بود عام
بمنقوص منه گردد مثال **بلال** ز تیغ از کشتنی تا پی یافته بود در انجمن + بلا بر دل خوش است اما اگر بر هی ندارد دل + و کلمه یافتن در
اعمال اسبا واقع میشود **خاتمه سوم** در بیان عمل قلب مراد از تغییر ترتیب حروف بتقدیم و تاخیر کلمات است جهت حصول اسم آن
چند گونه است **اول** قلب صنعی در ین عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بران کند مثل قلب و عکس و باز گونه و غیره **دوم** قلب جعلی
و در ین نحو امی کلام باشعار این عمل باشد بی توسط الفاظ مذکوره **سوم** قلب جعلی ضمنی که بعینه همان جزو که قلب مراد است
در محل خود بهدف نیز تصرف گردد **چهارم** جعلی شکلی که مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند **پنجم** قلب کل که در و
محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد **ششم** قلب بعض که بعدم ترتیب بر گردد **هفتم** قلب کلی که زیاده از یک
کلمه باشد و وقوع این باب بسبیل وجوب است یا بطریق استحسان مثال **ایوب** نام او چو جستیم و گم شد دل من ناگهان + بوی ل گر شنوم
یا به ز نام او نشان قلب مصرعه اول که دل بن دلالت بران میکند استحسانیست چه اسقاط میم نون از لفظ نام وجوبیست که ترتیب
حروف باشد و در مصرعه ثانی وجوبی فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و از گونه و عکس و کشتن و غیره می آید و صیغه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان بهم بر آمد و اشباه آن الا لفظ زیر و بالا اگر چه در کلمه اطلاق نماید قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند قلب کل اتفاق
خواهد شد مثال قلب بعض ضمنی **رستم** نامش تو گویم و نگو پیش رقیب + ترسم که بهم بر آید آشفته شود + مثال قلب کل جعلی ضمنی ع
ترسم که سرش بر قدم فتد روزی + قلب جعلی شکلی ع ترسم که سر تیغ زند بر سر من + قلب کلی **مسعود** چهره ل بی نام دیده یا
ره چو نم بود باز گردید + قلب بعض **حمید** دو شنبه شرف چو زار در بانه + آشفته مدیح باز می خواند **شعاع پنجم** در بیان
اعمال تذییلی منحصر در شش دخان **اول** تحریک و تسکین عبارت است از تحریک متون ساکن و هم بالعکس مثال **ملک**

وان می که بجام تو بلیست عجب + گر ریز زیرپا فتد خوردا سربکیب + زانزی مراد لفظ لب است و ببلک اشارت بفتح کرده

آن بود دخان دوم تشدید تخفیف که عبارت از مشدد نمودن حرفی یا انداختن تشدید است مثال فرخ خوش بود هنگام نیست آن بنجم

بر آیند که کشید هی اینها از مشک تر + لفظ دند اینها بترکیب حاصل شود مراد از ان تشدید است دخان سوم قصر که حرفی را ممدود ساختن یا مد

از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صد است فقد بود پیش پا مقصود نقش او بود + از زلف جیم واز ان لفظ که صورت

شه است واز ناب مراد است و مقصود نقش او بود امی مقصود بود دخان چهارم اظهار و اسرار که حرف مکتوبی را که در تلفظ نمی آید مثل کی

ناله وغیره در تلفظ آرند یا عکس آن کنند مثال مهدی پیش صنمی که دل زغم خون کرده + احوال دل زار غم پرورده گفتیم همه

وهیچ ناگفته نماند + زین بیش اگرچه داشتیم در پرده + ماده اسم لفظ همه است که بعد اسقاط هامی ال ها هی و هم اظهار کرده دخان پنجم

معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند یا بالعکس مثال نور تابکی دل خون خورد بیجو یار از لعل تو شکر + بیش نیش آید باشد

سیر از ان وردی زهر + بیش نیش آید سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد + وردی زهر مراد از حرف سین است دخان ششم تعریب و تعجیم

که چهار حروف مخصوص عرب را فارسی و عکس آن کنند یا بالعکس مثال سراج از بهر عامی آن مهی سیاچهر + برداشته دست عالمی از سر مهر

حاصل دعامی برداشته بین + اکثر ستاره کرده روسوی سپهر + حاصل دال حا است چون کرج در راج بشود و برداشتن اکثر ستاره

اشاره بتبدیل جیم فارسی بجیم تازی است فشو مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی پرداخته بنا برآنکه از

ضروریات معما نیست اما متاخرین مراعات این اعمال را احسن معامی انگارند و معمای این رباعی از نتایج طبع ملا حسین شعیبی بیست تمام رساله او که

قوله تا غنچه پرنسرین لاله قرین گردد + چون سر خراجان شود در برگ حنا آرش اللغه حرف تا برای مهلت است و غنچه پرنسرین

کنایه از دهن پر دندان و لاله مراد از پیاله پر از شراب چون جمع ف تشبیه است و برگ حنا کنایه بدست زیرا که برگ حنا صورت دست

سیاه و ضمیر شین راجع بلاله است المعنی یعنی تا که دهن با لاله یک گردد منحا مطلب مثال سر خراجان با شین و ادراو دست بگیر

و خراجانی سرکنایه جمیدن جنبش سر است قوله هر چند میان خلق آب + مدام ادرا + در مجلس آری بی بنو بارش اللغه

سیان یعنی در میان و آب یعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب در محل ایهام است و مثال الیه و شین سالیه است و آری کلمه ایجاب قبول

از جواب ها هست و بار بمعنی حمل و الفاظ آب مدام بالمعنی آب و بار بمعنی بار رنگ و بمعنی آنکه در زبان سنسکرت گویند منا بند و درین بیت

صنعت گریز بکار برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی پرپرین جبه بنهان شد در لعل شکر بارش + زنجیر که بست از

گرد مه رخسارش اللغه پرپرین کنایه از دندان و لعل شکر بار عبارت از لب شیرین مثال الیه مر و شین معشوق است و شب داز زلف و صحف

استفهامیه حرف کاف که امیست **قوله** از نرگس بی خوابی آب بقم افشانم ✿ گر سبزه دمد روزی بر صفحه گلنارش **اللغة** نرگس
بیخوابی سیاهی مجهول اند کنایه از چشم بیدار و بقم بالفتح و التشدید قاف نام چوبی سرخ رنگ ست از قاموس و اهل هند آنرا بجیته گویند
و آب بقم کنایه از اشک سرخ و استعمال بقم بتحریک قاف هم بسیار اند و اهل فرس چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و سبزه عبارت از خط و صفحه گلنار
مراد از چهره سرخ **المعنی** یعنی ای معشوق اگر خط تو برآید بخیال آنکه حسن کم نشود بلکه یابد ترقی حسن از برآمدن خط گریه کنم و شگفته گردم
معنی اینکه آب بمعنی آبداری پس معنی این باشد که بخیال ایشان گلگون بگریم که آبداری بقم بیش از آن خجل ریخته گردد و معنی دیگر اینکه در حالت
خوشی رنگ سرخ بر دوستان می افشانند پس میگوید که بباعث برآمدن خط تو ترقی حسن تو فهمیده از غایت شادی رنگ سرخ از چشم بیفشانم و این کمال
خواهش ست که کار دست راست بچشم کنند **قوله** چون فرق دو شانه شاخ کنم دل را ✿ گر یک سر موی از وی بینم شده بیزارش **اللغة**
فرق بالفتح بمعنی سر کشادگی میان موی سر که هندش مانگ گویند از لطائف اللغات و اضافه فرق بسوی سر اضافه جز بسوی کل است و شاخ بسکون خای
نقطه دار بمعنی پاره از برهان و ضمیر وی راجع بدل و ضمیر شین راجع بمطلوبست **المعنی** یعنی اگر یک موی مطلوب بیزار دل خود آزرده بینم مانند
سر شانه دل خود را صد پاره کنم **قوله** بر آینه مه بینی آشفته صف موری ✿ پیچیده بر آتش بین دود سیه ماریش **اللغة** آینه مه باضافت
بیانی مراد از چهره و صف مور کنایه از خط و آتش مراد از رخ و دود سیه اشاره بخط یا زلف و شین را مضاف الیه ساختیم که از و منفصل افتاده و ضمیر شین
راجع بمعشوق ست و در مه و مور صنعت اشتقاق ست **المعنی** یعنی بر آینه مه چهره او خط نیست بلکه آشفته صف مور است و بر آتش
چهره او خط و زلف نیست بلکه مار از دود سیه پیچیده است **قوله** آهی زنم چون صبح آلوده بخون باشد ✿ آندم که پدید آید بر آینه زنگارش
اللغة آینه مراد از چهره و زنگار ایما بخط و ضمیر شین راجع بمعشوق ست لفظ دم که در آندم افتاده است برعایت صبح و محل ایهام است
و آلوده بودن صبح بخون بباعث سرخی شفق سحر گفته **المعنی** یعنی هرگاه که خط تو برآید آهی بکشم که بخون مثل صبح آلوده باشد **قوله** دانم
نشود چون سرو از بند خود آزاده ✿ از سنبل تر روید بر طرف سمن زارش **اللغة** فاعل نشود همون مطلوبست و بند خود بمعنی بند خودیست که تکبر و غرور
باشد ها هی از ازاده زائد ست حرف از بالاصالة مصرع ثانی برای شرط است و سنبل تر خط و طرف بمعنی گوشه و کناره و سمن زار مراد از چهره **المعنی**
یعنی اگر خط مطلوب برآید خوب میدانم که بباعث زیادتی حسن عجب و رعونت نخواهد بود چنانکه سرو آزاد ست از بند خودی آزاد نخواهد
بود دانکه نسخه محل بجای سرو میخوانند و لفظ آزاد از آزادی سکند **قوله** یکذره ز مهر او نقصان نشود در بند ✿ آن روز که رو آرد
در صبح شب تارش **اللغة** یکذره بمعنی اندک و مهر بمعنی محبت و در بند وضع مظهر در موضع مضمر ست و صبح مراد از چهره و شب تار
کنایه از خط و در الفاظ مه و مهر بند و روز و شب صنعت ایهام و صنعت تضاد بکار رفته **المعنی** یعنی ای خوبان عاشق ثابت قدم منم

که از برآمدن خط تو زوال حسن فهمیدند که مهر بکنیم **قوله** زلفش به سیه روشنی حشمت عالم + کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش **اللغة** حرف
با بموحده قبل از سیه برای سببیه است و حرف کاف صلة مصرع برای علیت است خورشید مراد از چهره و کنگره خورشید عبارت از بالای چهره و فاعل آویخت
معشوق است و نگونسار بمعنی سرچیز که آنرا از بلندی آویخته باشند از برهان و ضمیر شین راجع بزلف است **المعنی** یعنی زلف معشوق بسبب سیاه
روئی دشمن ممدوح تو از جهت مطلوب آن زلف را سرنگونسار آویخته است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله**
فرمان ده بحر و بر شاهنشه دریادل + کز بذل سحاب آید هنگام سخا عارش **اللغة** در بحر و بر صنعت تضاد است و بذل بمعنی خرج مال از بذل سحاب
تشبیه صفت است ای بذلیکه مانند سحاب باشد و این اضافت مانند گنج ارم است چنانکه مولوی نظامی فرموده مصرع بگنج ارم بزم آرام داد امی
که مانند ارم است و عار بمعنی ننگ و عیب از منتخب و ضمیر شین راجع بسوی ممدوح **المعنی** یعنی شاهنشه دریادل حاکم بحر و بر است که از بخشش
مانند سحاب اورا ننگ می آید **قوله** بر باد سلیمان از انه وز توان بدن + گر جولان باشد بر مرکب رهوارش **اللغة** ضمیر او در لفظ گر
راجع بممدوح جولان بفتحتین بگردیدن فارسی بسکون او هم مستعمل است بمعنی دوانیدن است از بهار عجم و منتخب شین بمعنی خود **المعنی** یعنی چون
اسپ ممدوح در تیز رفتاری باد و ممدوح در عالی منزلتی سلیمان است پس آنروز که او بر اسپ تیزرفتار خود سوار باشد بنظر بیننده دیده شود که سلیمان
بر باد نشسته است دوم اینکه بر باد کم رتبه ای در سواری ممدوح من سلیمان کم رتبه معلوم میشوند **قوله** چون دفتر گل با دانه دایره صفحه
گر همچو قلم نهد سر بر خط اقرارش **اللغة** گل با دفتر باعث برگ گل گفته که صورت اوراق دارد و دانه دایره مراد از نه فلک و صفحه
اقرار محذوف که اطاعت باشد و فاعل نهد نه دایره است **قوله** ای خسرو شیرین خط لیلی است کلکت + مجنون بنه سپهر است از غم
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و خسرو شیرین خط مراد از ممدوح و شیرین خط اشاره بخط مرغوب سر کلک را بباعث سیاه آلوده
بودن لیلی گفته و چون جرم قمر بکلف سیاه آلوده است او را نیز بمجنون تشبیه داده و ضمیر شین راجع بکلک است **المعنی** یعنی نوشته
تو بافلاک رسیده و ماه مسخر او شده دوم اینکه ماه کنایه بکاغذ و زنجیر مراد از سطور و حروف و غم درینجا بمعنی عشق است و ماه مبتدا و
مجنون خبر او است یعنی باوجودیکه مثل ماه کواکب دیگر سریع السیر نیستند لاکن کلک تو بحدی تیز رفتار است که ماه عاشق او است و الفاظ
خسرو و شیرین و لیلی و مجنون باهم مناسب اند **قوله** بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر برتافت + وابسته در آهن شد چون صورت کاوش
اللغة چوگان بکاف فارسی معروف است و بعربی صولجان خوانند و هر چیز سرکج را نیز گویند از برهان لفظ گوی در کلمه بدگوی
بمناسبت چوگان در محل ایهام افتاده است **المعنی** یعنی چون دشمن تو از حلقه اطاعت تو سر تافته لهذا مدام مانند صورت کاوش در
آهن وابسته است **قوله** از آتش کینت بگرفته ثریا لاک + تا طبق دنیخ شربت دهد از نارش **اللغة** نفعل مضارع

و حاصل آن مالک ست و در بیت کینه اضافت بیانی یا تشبیهی ست و مالک نام فرشته که موکل و دربان دوزخ است و در لفظ
انار اشتراکیست که هم بمعنی آتش و هم بمعنی انار است و دستور اطبا است که تب گرفته را برای رفع خشکی شربت انار میدهند لهذا
میگوید المعنی یعنی هر کسی را که تب غضب تو لاحق حال شد مالک او را شربت انار از نار دوزخ میدهد یعنی در دوزخ می اندازد
دوم اینکه بیت کینه توجیهی سوزان است که بهر کسی که لاحق شد مالک شربت انار او را از آتش دوزخ میدهد یعنی آن کس که حیات
میدارد که نار دوزخ را شربت انار برای حرارت انگیز میداند **قوله** مهر که فلک دارد در سینه نهان از تو ٭ بر خلق جهان کرده هر صبحدم
اظهارش **اللغة** در لفظ مهر اشتراکیست که هم بمعنی محبت و هم بمعنی آفتاب هر دو در بیت جاریست می آید و ضمیر شین راجع بمهر
المعنی این فلک مهر تو در سینه خود نهان میدارد و از این باعث او را برای فخر هر سحر بجهانیان اظهار میکند و صنعت پنهان و اظهار
مقابله بکار رفته **قوله** وجهی که عدو دارد در بیت ز نقد عین ٭ گر خرج عقیق افتد بدهی چو دینارش **اللغة** وجهی بالموصول
بمعنی وظیفه و روزینه که نقود و زر باشد و نقد عین مراد از اشک زیرا که عین بمعنی چشم است و خرج بالفتح و سکون ثانی مهر سلیمانی که سفید
و سیاه باشد و گاهی از آن چشم هم مراد دارند از منتخب و بحر الجواهر و عقیق کنایه از اشک سرخ و دینار بمعنی اشرفی که زر باشد و ضمیر
شین راجع بعدوست **المعنی** یعنی روزینه دشمن تو همچنین است که اشک سرخ بر رخ زرد او می افتند و بجای نقد نسخه نور هم یافته شد **قوله**
با سر خرگاه است کو سر بفلک دارد ٭ فرقی نبود یک مو از گنبد دوارش **اللغة** خرگاه خیمه بزرگ را گویند از برهان اکثر خیمه سلاطین
کلان و بصورت سه پایه زنند و ضمیر او که در کو است و هم ضمیر شین راجع بخرگاه است و فرق بمعنی جدائی و تفاوت **المعنی** یعنی با خیمه تو
که آن با سر بفلک میدارد و او را از گنبد دوار فرقی نیست و با او پیوسته است دوم اینکه آن با خیمه تو چنین کلان است که در میان او
و گنبد دوار در بزرگی و کلانی تفاوت نیست در این حالت ضمیر کو راجع بخرگاه خواهد بود **قوله** گر در تمکین او دو سلیمان شد
که در دیوان عون تو شد یارش **اللغة** ز تمکین ای از راه مرتبه و فر بمعنی مرتبه و دیوان بمعنی کچهری و الفاظ بانگ تفاوت خواندن
با سلیمان نسبتی عظیم دارد و عون یار بهر دو بمعنی مددگار و ضمیر شین راجع به بنده **المعنی** یعنی خادم سلطنت تو ز ادو شیوه و حشمت سلیمان
میدارد **قوله** بسیار بود زار و شب با سر کلکم ٭ تا شاهد مع تو شدم محرم اسرارش **اللغة** حرف تا ابتدائیه است و محرم بفتح
میم و رای مفتوح آنکه در حرم راه یابد یا کسی که نکاح حرام باشد مجازا بمعنی واقف کار نیز آمده و جناب مولوی معنی آن در لغت خود از اعلام
صراح تحریر فرموده لاکن عجب است که اکثر در خود میدارم و بردمی بفصل میم نیز آید و لغت سوای از لغت معلوم یافته نشده اگر غلط
که صراح هم غلط باشد و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز و تشبیه سر کلک بماه بسبب مشهور است و لیکه ما سریع السیر است و قلم هم

در رفتار رمیدار دوم آنکه ماه در تاریکیهای ول آخر بصورت هلال میشود و آن مشابه بقلم است سیوم آنکه با هم کلف اند و دو قلم هم سیاهی آلوده است المعنی یعنی از زمانیکه در مدح تو مصروف شده ام بسیار شبها کلک من بجز آوردهای همه شب به تحریر مدح تو صرف کرده ام دوم آنکه بسیار بمعنی بسیار بار و روز مراد از کاغذ و شب کنایه از سیاهی باشد بجناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت ظرافتی بکار برده که سر کلک خود را از وج قرار داده و مدح بادشاه را از وجه مقرر نموده و بسیار بمعنی بسیار بار روز و شب و آوردن اشارت باشد از همه شب صرف کردن در کاری تم کلامه سبحان الله بمدحه چه خوب تحریر فرموده که از بیان بهتر است قوله تا گنبد مینا را در دودهٔ سیاه شب ٭ صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و گنبد مینا مراد از فلک و در دودهٔ سیاه شب اضافت تشبیهی است و برافروزد لازم است ثابت و سیار مراد از ستارگان ثوابت و سیاره ضمیر شین راجع بگنبد است المعنی یعنی تا زمانیکه در فلک بوقت شب ستارگان برآیند و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله صد مشعله میخواهم افروخته در روز و شب در دودهٔ اقبالت از حضرت جبارش اللغة روز و شب بمعنی مدام و دوده بمعنی خاندان و صد مشعله مراد از فرزندان کثیر با معشوقان خوبصورت و جبار اسمی است از اسماء حق تعالی جل شانه و ضمیر شین راجع بجبار است المعنی یعنی تا قیامت عالم بر آن کثیر از ...

قصیده در لغز ابر و تشابیه آن و گریز بمدح سلطان قوله

سیه سیلی است خنجر زن جهنده آتش از کامش ٭ فتد از حلقها اشکش برد از نعرها خاشش الغرض این قصیده در بحر هزج مثمن سالم است و وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة این بیت مع هشت ابیات مابعد لغز ابر واقع شده و سیه سیل کنایه از ابر و خنجر زن باعث درخشانی برق و صاعقه که آتش جهنده مراد از همان و کام بمعنی دهن و حلق بمعنی حلق و ضمیر شین راجع بسیل است و اشکها مراد از قطرات باران و در صیغه مضارع از دویدن بمعنی لازم است و نعره بالفتح عبارت از آواز مهیب است و خاش بمعنی چرم خام است مگر درین بیت مراد از جرم ابر است المعنی یعنی ابر یک سیل سیه خنجر زننده است که آتش از حلق و جهنده است و از حلقها با داشکش می افتد و از نعرهای صد چرم و میبرد قوله ز اطلس سیه سازد عماری زر اندوده چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر آرامش اللغة اطلس کنایه از اطلس سیاه و در اینجا مراد از ابر تاریک است و عماری معروف و بعربی هودج خوانند و آن منسوب بعماری نام شخصی است که واضع او بود از برای آن عماری زر اندوده مراد از خورشید و هفت چتر سبز کنایه از هفت فلک و سیر آرام بمعنی رفتار و قیام و ضمیر شین راجع به سیل است المعنی یعنی وقتیکه آن سیل سیاه زیر هفتم فلک که فلک اول باشد رفتار و قیام میکند ای هرگاه ابر می آید عماری زر اندوده خورشید برای خود از اطلس و سیاه داغی رشید را پنهان میشود دوم آنکه مراد از اطلس اطلس سرخ و زرد باشد و اطلس پرده محمول التعلب باشد ای پرده های اطلس که مراد از سرخی شفق است و زر اندوده باعث لمعان آفتاب گفته و سیار بمعنی تاره است در سکینه و فاعل آن همین سیل باشد

دهاری زر اندوده مفعول آن و درین بیت مصرع اول جزا و ثانی شرط است یعنی چون ابر زربفت آسمان سیر و آرام سکند لمعات آفتاب زیر او هم نمایان میباشد و سرخی شفق نیز بوقت مغرب پیدا میگردد چنان معلوم میشود که از چهره ها اطلس سرخ برای ع دهاری زر اندوده بسیار زود پیدا شد که اطلس ادا از ابر سرخ و زرد باشد **قوله** زهی بوشهاب آگن که بخندسی سیه روی * بشرط رب پرستی سیه کافر با نعامش **اللغة** زهی بر وزن نهی کلمه تعجب است و شهاب بالکسر بمعنی شعله کشیدن آتش و معروف است که ملائکه بنور الشهاب رجم میکنند و کافر بمعنی پوشنده چونکه مزارع دانه را در زمین می پوشد درینجا مراد از آنست و بوشهاب آگن کنایه از ابر است که برق از وی جهد و بسیاه روی ابر روشن است و بشرط رب پرستی تمام کلام متعلق بکافر است ای مزارع که بشرط رب پرستی بجا می آرد و آن کنایه بتوکل مزارع است بباران رحمت آلهی میتوان که مراد از کافر بمعنی صید سوختن باشد و این شرط رب پرستی ای توقع باران رحمت بودن در وی هم یافته میشود **المعنی** یعنی عجیب بوشهاب آگن است که با وجود قدری سیاه روی در خوسیده کافر را که شرط رب پرستی در وی یافته شود بانعام خود سیر سازد و بجا رب نسخه بت نیز دیده شد پس مزارع را بت پرست باین جهت گفته ایم که اعتقاد این جماعه اعتقاد درست نمی باشد و بر سحاب اعتقاد بسیار دارند و عظیم شاه نوشته که بوشهاب آگن ابر است که برق از وی جهد و کافر دریا است که آب از یکی و سیاه باشد و ابر ابشرط رب پرستی انعام میدهد اگر دریا قلب شود و بسیکرد و خشکی را بتر و تازگی میدهد تم کلامه لکن این اظهر است **قوله** بفتح الباب بگشاید در رحمت ولی هم * طناب خیمه زرین قصد در روزن بامش **اللغة** فتح الباب درگی کارها و آغاز موسم برسات از لطف و این موسم که تمام فلک را ابر میپوشد و در لحظه بتفرق میشود که لمعات خورشید از ان نمایان میشوند و خیمه زرین مراد از خورشید و طناب کنایه از شعاع خورشید و روزن بام مراد از شگاف ابر زیرا که بام بتغایر اعتباری همون ابر باشد و ضمیر شین راجع بسیل است **المعنی** یعنی در آغاز برسات ابر بسیار در رحمت میگشاید ولیکن در هر آن ابر متفرق میشود و شعاع خورشید از ان نمایان میگردد **قوله** اگر بروز زور آرد بپوشد چهره خور را * وگر در شب رود می آید برو ماه تمامش **اللغة** در روز و در تجنیس ناقص در روز و شب خور و ماه صنعت مطابقه بکار برده و شب رو بمعنی شب رفتار است کام بکاف فارسی بمعنی قدم و فاعل آرد و پوشد و آید همون سیل است که ابر باشد **المعنی** یعنی اگر ابر در روز آید آفتاب پنهان کند و اگر در شب آید ماه را مخفی نماید **قوله** پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر * چو مروارید می بارد ز اندام سیاه فامش **اللغة** لعل مراد از گل سرخ و زمرد مراد از سبزه و طشت خاک عبارت از زمین و مروارید کنایه از قطرات باران و میبارد لازم است و ضمیر شین راجع همون سیل سیاه است و میتوان که میبارد متعدی باشد و فاعل آن همون سیل باشد و شین بمعنی خود **المعنی** یعنی چون مروارید از اندام سیاه فام خود میبارد چنین چنان میشود و درین بیت گشت بمعنی میگردد است زیرا که ماضی در تحت شرط بمعنی مضارع نیز می آید **قوله** بخ خاک آب گیر و هوا خوش باد زنده ها و خشنده بیچه و زنده پاینده رسا بسبب آمد از ان نامش **اللغة** آب بمعنی ابدا رحمتی و رونق و هوا جوف فلک باشد یعنی فضا که میان آسمان و زمین است

وخوش باد بطلب اضافت بمعنی با وخوش است ودف زر مراد از خورشید رباب بالفتح نام ساز واسفید منتخب وصراح در لفظ وف با
ایهام است وضمیر شین هر دو راجع بسپهر است وپرده یافتن دف زر کنایه از پوشیده شدن است در ابر ودر بعضی از نسخ نصف آخر مصرع
اول چنین دیده شد که هوا جوی است اسیلش ۞ در نیصورت هوا بمعنی با دخواهد بود یعنی باد یک جوی است سیل آن ابر است قوله چو بحر دست
شه از دیده عین گهرباری ۞ چکیده از حیا خوی‌ها سراسر بسبب صفت اندیشی اللغة در بحر دست اضافت تشبیهی است وعین بمعنی وقت
است وحیا بالفتح بمعنی باران شرم هر دو آمده از منتخب وخوی بمعنی عرق راگویند که در حالت مرگ آید وبجای مراد از باران که سر باشد و
اندام کنایه بتمامی جسم است وضمیر شین راجع بسپهر است که فاعل دید باشد ودرین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی از دیدن
سخاوت ممدوح از راه شرمندگی بحر دل قوله محیط نقطه عالم که با آن پر دلی دریا ۞ همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عاشش اللغة محیط
بمعنی احاطه کننده وهمیشه ودایره پرکار را نیز گویند ونقطه عالم اضافت بیانیست وف بمعنی با وجوب است ودر شرم فیض اضافت
بسوی سبب است وضمیر شین راجع بشه است ومحیط نقطه عالم صفت شه است مطلع ثانی در بیان بودن آفتاب ومریخ در
برج اسد قوله چه شیر است آنکه در آتش پلنگ آسا است اندیشش ۞ گرفته مرد را در برج اوج خویش بهرامش اللغة چه حرف
چه برای عظمت وتعجب است وشیر مراد از برج اسد در آتش بباعث آتشی بودن برج اسد گفته وپلنگ آسا بودن اندام عاشش گواکب
برج مذکور گفته وحرف مر برای تخصیص هم زائد ودر محفف او است بمعنی کنار واوج مراد از برج اسد که خانه اوج بهرام است که مریخ
باشد وحرف را قبل از اوج بسببش است وضمیر شین اول راجع بشیر است وشین ثانی زائد المعنی یعنی برج اسد عجب شیر است که اندامش مانند
پلنگ او در آتش است وبهرام در ابتدا جای اوج بودن خود در بر گرفته یا اینکه شیر مراد از خورشید وآتش عبارت از برج اسد وضمیر او که روی راجع بشیر
وسیاهی سینه با موهاش هم یافته شد یعنی عجب شیر است که در آتش اندام او مانند پلنگ است وبهرام در اوج خویش که همون برج اسد باشد آن شیر را
در بر گرفته خلاصه اینکه آفتاب وبهرام در برج حمل یکجا اند قوله مراد را آهوی زردی ودنبه در دم گرگی ۞ سمور شب عقب پایان سگان در
گوشه بامش اللغة مشار الیه اسد است آهوی مراد از شمس ودم گرگ بکسر ثانی وضم ثالث یکی از منازل قمر وصبح کاذب را نیز گویند از برهان سمور بالفتح
جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سیاه زند وآنرا سمور نامند ودرینجا کنایه از تاریکی شب سگان مراد از کلب اکبر واصغر که این هر دو شکل نیز دو
برج اسد جمیع پانزده اشکال جنوبی اند وبام مراد از فلک هشتم ومشار الیه شین همون اسد است المعنی یعنی آهوی زرد در ان برج اسد که آفتاب باشد
در دم گرگ صبح کاذب است وسمور شب عقب آن آهو پایان سگان بگوشه بام ان برج هستند قوله نسیم خام سیماز قمر بهر پاک و پلید
چو نریخته مینا بدست قلب این خاش اللغة نسیم خام وریخته نیز بمعنی خالص سیم زر آمده خام قید بمعنی خرم او ضمیر شین راجع با و درست بالضم بمعنی دینار

و قلب یعنی ناصره و درست قلب مراد از کواکب **المعنی** یعنی در هر ماه قمر که بصورت هلال شود گویا برای او طوق زر از سیم خالص تیار
سکنند و مانند زر خالص درست قلب اسمی اکب جرم آدمی تابند و دوم اینکه از قلب مرا قلب الاسد باشد که ستاره ایست در دل برج اسد جناب
ممدوح چنین تحریر فرموده یعنی هرگاه که در ساره قمر در برج اسد می آید از ذات خود گویا یک طوق از سیم خالص پیش درست بسازد و در معنی مصرع
ثانی قلب را دار قلب ست تم کلام **قوله** شد انجم بشاهد گویا نسبتی دار و ماه که بر دروازه هر دو زراند دست **فرغامش اللغة** شد انجم
مراد از آفتاب از بیان بر شاهند مراد از ممدوح و ضرغام بالکسر یعنی شیر در نشاء منتخب و رینجا مراد از برج اسد است و زراندود او را به عنایت
ستارگان گفته و ضمیر شین ردیف را است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی خورشید با ممدوح نسبتی هست که بر دروازه
هر دو صورت شیر زراندود است و چونکه بر دروازه سلاطین و امرا ان هند اکثر صورت شیر میکشند لهذا چنین گفته **قوله** شهنشاهی که در
بزم سلطنت گشته ✤ محیط چرخ را حاوی حبابش عارض جامش **اللغة** بغت بالکسر یعنی بلندی فاعل گشته حباب است و محیط یعنی احاطه کننده و محیط
چرخ مراد از فلک الافلاک است و عارض یعنی جسارت و معنی ابر در محل ایهام و ضمیر شین راجع شهنشاه است **المعنی** یعنی ممدوح چنان بادشاهست
که در باب بلندی تبه در بزم سلطنتش حباب رخساره جامش محیط و حاوی فلک الافلاک گشته و حباب موج مراد از محیط سمند گرفته **قوله**
بروز رزم خاتون ظفر گیسوی حور را آن ✤ بسجاعی پرچم آویزد فراز فرق اعلامش **اللغة** در خاتون ظفر اضافه بیانی یا تشبیهی است و سجایه پرچم چی
قائم مقام پرچم کسوم گاو کوهی باشد و آنرا بر سر نیزه او بزند و فراز یعنی بالا و فرق یعنی سر اعلام جمع علم که در فوج میباشد و ضمیر شین راجع بممدوح است
المعنی یعنی در روز جنگ ممدوح خاتون ظفر قائم مقام پرچم بالای سر نیزه های گیسوی حوران می آویزد **قوله** سمندش با دبیش یا سمی آهن
خانی رسم ✤ که گر دور گیج شه باشد ز قوس حلقه گامش **اللغة** با کلمه حالست عابیت آتش در محل ایهام و آتش یا معنی تیز رفتار و آهن خای
امی خاینده آهن که مراد از بختی انگیز باشد و خار اسم یعنی سخت سم که صفت اسپ است و گام بر زدن هم مستایا بین پایها را گویند و در وقت راه رفتن
بعنی قدم مشتعلیه آمده است کما فی البرهان بنجا آخر مراد است **المعنی** یعنی اسپش چنین چنان باد زیرا که فلک از حلقه قدم او که بصورت قوس است یک
گوشه سوست **قوله** گر اسپ باد پای هم دو ماهه رفت در روزی ✤ بهشت چار پا باشد در تحریک یک گامش **اللغة** اسپ باد پای هم مراد
از تخت سلیمان کما قال الله تعالی **غدوها شهر ورواحها شهر** ای وزید الله صبح بقدر مسافت
یکماه و در شام بقدر یکماه و چار پایه مراد از چار نعل که زیر قدم اسپ باشد و تحریک یعنی حرکت دادن و بلفظ یک در تحریک افتاده است و در یک
تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی چون تخت سلیمان در یک روز دو ماهه سیر رفت اسپ ممدوح در تحریک یک قدم چهار ماهه مسافت سیر کند **قوله** زمین اسکندر
آلتی که دو میدان اتش ✤ قلای کشتی زرین لفت خاکم حاشیه آتش **اللغة** آئینه مراد از کاغذ و در آئین و آئینه صنعت اشتقاق است و قلا یعنی سیاره نامکت و ایتن کی

و خامه یعنی چه هر موئی قلمهای کشش زلف خامه مراد از قلم که در طول زیر پیچیده باشد و سرکشی در قلم در حالت تحریر شود و هم مشتبه شود در معنی بر آن
المعنی یعنی عجب امواج سکندر آئین است که در میدان کاغذ قلم زلف خامه امر است و در دست محمد بجای قلم قلاع باشد یعنی زاغ نوشته چو
زاغ که خورده **قوله** عجب بین کان سیه روی سخن چین را بملک چین * گرفته سر سه می روزه می آرند تماشاش **اللغة** سیه روی سخن چین مراد از قلم است
و سخن چینی قلم ظاهر است و ملک چین کنایه از کاغذ و گرفته سر حال است از جانب فاعل می آرند که سه می باشند و آن مراد از انگشتان است و تماشا عبارت از دوات
المعنی یعنی ای مخاطب تعجب آن این امر را که سه می انگشت در حالیکه گرفته سر هستند از تماشا دوات آن سیه روی سخن چین را هر روز در ملک چین می آرند
و رعایت الفاظ ظاهر است. و آنچه مصرع ثانی گرفته و سر سه همی آرند الخ نوشته مراد از سه انگشتان است که در حالت تحریر بصورت هلال پیدا میکنند
قوله قدم آورد از ظلمت چو ذو القرنین آب خضر را * اگر چه بر لب یم گشته هر دم خشک تر گامش **اللغة** یم مراد از کاغذ و فاعل آورد ضمیر خامه
که ضمیر شین در لفظ گامش راجع باوست. و ظلمت عبارت از دوات و ذو القرنین سکندر را گویند و آب خضر آب حیوان را گویند از بیان و درین بیت کنایه از
معانی جان بخش و حروف روح افزا است و یم مراد از دوات و خشک گشتن گام عبارت از نماندن سیاهی قلم است و تر گشتن گام بجهت آن گام بکاف فارسی بمعنی گلو است
و ضمیر شین راجع بقلم است و در خشک و تر صنعت مقابله بکار برده **المعنی** یعنی اگر چه بر کناره دریا هر لحظه گام او خشک تر میگردد و شفقت سیاهی میگیرد لاکن
چنانکه سکندر آب حیات نیاورده بود مانند این قلم هر دم آب خضر می آرد و درین بیت تشبیه تضاد بکار برده چنانکه درین بیت غنی ع
همچو بی دردان نسازم چشم بر هم سیاه * شکست می باشم برنگ لاله زخم سینه را + ای چنانکه بیدردان چشم سیاه بسیار زدند همچنان منم **قوله**
بتیغش بند بند از ند و سر برند انگاهش * سیاه رنگ روشن او چو خصم آل بهرامش **اللغة** ضمیر هر چهار شین راجع بقلم است و بند بند داشتن
عبارت از جدا ساختن جمیع اعضای نیزه است و سر بریدن کنایه از تراشش قلم است و سیاه ساختن رو مراد از سیاهی دمیدن است
و آل بهرام مراد از ممدوح زیرا که محمد شاه بن تغلق از اولاد بهرام بود و اگر ضمیر در لفظ زاید گفته شود انسب است و درین بیت صنعت گریز ممدوح
بکار برده **قوله** خداوند خداوندان محمد شاه بن تغلق * که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش **اللغة** خداوند بفتح دال و [illegible]
خانه را گویند از بیان صاحب رشیدی نوشته که خداوند بمعنی خدا و مالک است و معنی ترکیبی این لفظ مانند خدا و مالک است چرا که در اینجا بمعنی صاحب است
و برای نسبت نیز می آید در منصور یا که بمعنی خدای تعالی اطلاق خداوند نکنند چرا که ترک ادب است قائل و فاعل خواند از حرف نون تعلق شده است
قریبا لازم نوشته شده و فاعل خوانند اهل ایامش اند و شاهنشاه مفعول آن ضمیر شین راجع بمحمد شاه است **قوله** دو صد ملک سلیمان کم شود
در یک سوی بلکش * دو صد خوان فلک یک کاسه از کند ریزی عامش **اللغة** سفید و سفید معنی سیاه و گم بکاف فارسی است و مستور معنی
جانب و ضمیر هر دو شین راجع بممدوح است و کند ریزی بر وزن رنجوری سفره و دستار خوان را گویند و بعضی بیش انداز گفته اند یعنی بار بار

که در پیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن کذا فی البرهان المعنی یعنی بسیار خوان فلک که خود فلک
باشد از دستارخوان عام او برابر یک کاسه است دوم اینکه بدانند یک کاسه اوست پس چون حال سفره عام اینست برین
قیاس حال سفره خاص باید فهمید و اگر در مصرع اول بجای در حرف از باشد کم بکاف تازی انسب است قوله حسامش قطره ایست
بسته در میان یم که میکردند زان ترحلق بدخواهان بدنامش اللغة حسام بالضم بمعنی شمشیر از منتخب و یم مراد از دست ممدوح و فاعل
میکردند بدخواهان بدنام و ضمیر زان راجع بقطره آب است و هردو شین راجع بممدوح است دوم اینکه میان بمعنی کمر باشد ای بسته در کمر
و یم درین صورت مراد از ذات ممدوح باشد و آنچه که در بعضی از نسخ بجای یم لفظ بحر دیده شده خوب نیست زیرا که حرف را در حالت
تقطیع از لفظ بحر می افتد و این مستحسن نیست قوله بسحر خود زبان بندی کند مرجان عدارا :: که مینایی است پرجوهر زبان لعل آشامش
اللغة سحر بالکسر افسون و جادو کردن از صراح و منتخب و زبان بند تعویذیکه برای زبان بندی دشمنان گویان نویسند یای آخر آن مصدریست
و مرحرف تخصیص است و اعدا جمع عدو بمعنی دشمن است و فاعل کند حسام است و مینا جوهر سبز رنگ گویند درینجا کنایه از تیغ فولادی که
نیلگون باشد و پرجوهر بودن تیغ عیان است و زبان مراد از دم تیغ که ماسوای قبضه باشد و هندش پهل گویند و لعل مراد از خون
و لعل آشام اسم فاعل ترکیبی و ضمیر شین راجع بحسام است و لفظ مرجان از روی کنایه محل ایهام افتاده المعنی یعنی آن تیغ از افسون خود
زبان دشمنان اندیسکند ای قطع مینماید زیرا که زبان خون آشام او یک مینای پرجوهر است و مینای پرجوهر ای پری وقت می نوشیدن بعض حکام
از شیشه زبان حریفش را انبساز تکلم می نماید قوله اگر ماهی زرین که دریا جو است کلکش :: نهنگ سبز دان کز بیم آن جوییست صمصامش اللغة
ماهی زرین مراد از قلم سپیده پور قطلا و لفظ جو در هردو جا بمعنی جوینده است و جایست دریا و روان محل ایهام است و حرف کاف در مصرع اول
برای بیان است و در مصرع ثانی برای علت است و صمصام بمعنی تیغ و تیغ را نهنگ سبز بنا بر نیلگونی جوهر فولاد گفته و روان بمعنی جان بمعنی دیگر
در محل ایهام است پس آب روان ترکیب اضافی خواهد بود و اگر روان بمعنی جاری گرفته شود ترکیب توصیفی خواهد بود و قائل بهمین صورت آب روان را
دو دریا شمرد و مراد از دست ممدوح المعنی یعنی کلک ممدوح که جوینده دریاست اگر در ذهن قائل ماهی زرین متصور شد پس صمصام ممدوح
بباعث نیلگونی نهنگ سبز بدان و در مصرع اول التعقید لفظی است و آن عبارت است که کلامی دلالت ظاهر ندارد بمعنی مقصود بجهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا بسببی دیگر از حذف و امثال آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این از معایب فصاحت و بلاغت است مثال آن مصرع ع
سلیقی مسکنم اقعان نزاری زین سم قوله دران موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش :: اگر از ما فشان جوهی جزیره است این زبان ناخنش
اللغة موضع بمعنی جا که و از دستش ای از شرمندگی بسیار بخشی دستش و جزیره بفتح جیم مخفف جزیره است و ضمیر شین راجع بموضع است قوله بنامی سلطان

دین پرور زهی خورشید گردون فر ٭ که از مه طاس پرچم بست اعلام **اساس اللغة** لفظ زهی زهی برای تحسین و تعجب است و ثبت صیغه
لازم است و طاس پرچم باضافت لامی طاسکی باشد مدور که بالای پرچم بندند و اعلام بالفتح جمع علم و ضمیر شین راجع بسلطان **المعنی** یعنی اعلام
او قریب بافلاک رسید از ماه فلک طاسکی پرچم بست و آنچه که بجای گردون فر نسخهٔ عالمگیر یافته شده حرف ازین دولت جا تقطیع ساقط میشود و این سخن نیست فتامل

قوله در اتمام امور ملک دین از بارگاه قدس ٭ منهی فیض علت اولی رسید پیوسته **اساس اللغة** امور جمع امر است و بارگاه قدس مراد از درگاه حضرت باری
عز اسمه علت اولی کنایه از عقل اول باعتبار از نور محمدی صلی الله علیه وسلم والهام آنچه در دل کسی اندازد خدا تعالی از وقوع خیر یا شر از بحر الجواهر لفظا و ضمیر شین راجع
بممدوح **المعنی** یعنی ممدوح ما چنان دین دار است که مانند فیض علت اولی ای جبرئیل فیض علت اولی بجمیع کائنات میرسد همچنین او از درگاه الهام میرسد و تشبیه
بعلت اولی صرف در رسیدن است **قوله** الا تا خط مغرب را شفق شد سرخ اعراب ٭ الا تا لوح گردون را زانجم زد ارقام **اساس اللغة** الا برای تنبیه کلمه
است بمعنی بدان و آگاه باش و حرف تا در هر دو جا برای انتهای غایت است سرخ اعراب باضافت مقلوب است ای اعراب سرخ و اعراب بالکسر اصح و روشن گردانیدن
و بیان کردن حرکات اواخر کلمات عربیه که واضح سکنند معانی مقتضیه را از قاموس ترجمه قاموس لطائف و ضمیر شین اول راجع بخط مغرب و ضمیر شین ثانی
راجع بلوح گردون است و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و ارقام بالفتح جمع رقم **المعنی** یعنی ای ممدوح آگاه باش تا زمانیکه از خطه مغرب شفق بجای
اعراب سرخ ای اعراب سنگرفی باشد و برای لوح گردون ارقام نه رانده ده از کواکب باشد این تا قیامت هست یعنی دائماً تا قیامت و خط مغرب و لوح گردون
اضافت بیانی است و شد صیغه ماضی بجای مضارع بجهت تیقن امر شدنی آورده **قوله** کتاب زیج شاهی که از تو معتبر بود ٭ چو تقویم کهن
منسوخ باد آیات احکامش **اساس اللغة** زیج بالکسر یا معروف و جیم عربی معرب زیک است و آن رشته باشد که بدان طرح عمارت کنند و بمناسبت آن
نام علمیست در اصول احکام نجوم و هیئت که تقویم از آن استخراج کنند از قاموس برهان منتخب و کتاب زیج اضافت عام طرف خاص اضافت کتاب زیج
بسوی شاهی اضافت بیانیه یا شاهی بسعد نسبت و معتبر ای اعتبار گرفته شده و تقویم کهن حساب یکساله منجمان که دران حرکات احوال کواکب مندرج
میباشد و منسوخ بمعنی مردود و آیات جمع آیت بمعنی نشانی و علامت و این اضافت است بسوی احکام و ضمیر شین راجع بشاهی **المعنی** یعنی ای بادشاه
سلطنت یا شاهان زمان که از تو اعتبار گرفته شده باشد ای تو او را بخشیده باشی احکام آن شاهی مانند تقویم کهن مردود باد و مقبول مباد

قصیده در تشبیه زلف و رخ و خط و لب و دندان و چشم معشوق و گریز بمدح ممدوح قوله

ای شام سر زلف تو بر بسته کمر کش ٭ شمشاد خطت را کل سوسن منقش **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف
محذوف واقع شده بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن **اساس اللغة** ای بالکسر حرف ندا بحذف منادی یعنی معشوق باشد و لفظ سر از قبیل زلف
زائد است و در شام زلف و شمشاد خط اضافت تشبیهی است و سه مراد از چهره و شمشاد بر وزن بهزاد درختی معروف و سنبل نوعی از ریحان است در عرف

و خوشبوئی بالفتح هم آمده است و کنایه از قامت خوبان هم هست از برهان و گل خوشبوی گلی است سرخ رنگ اینجا مراد از چهره و مفرش بالفتح جای
فرش و حرف را بمعنی برای است **المعنی** یعنی ای سعادت شام زلف تو برماه سر کشنده است و برای ریحان خط تو گل سوری مفرش است که ریحان خط
تو بر آن گسترده است **قوله** یاقوت تاب از دندان و در سیراب ❊ خورشید تاب غم آن چهره مهوش **اللغة** یاقوت کنایه از لب است و در بمعنی
ابدار ی و سیراب بضم اول مراد از دندان و تاب بمعنی پیچ و تاب و غم بمعنی عشق **المعنی** یعنی یاقوت لب از در دندان ابدار است و از غم عشق
چهره مهوش تو ای چهره بی خطا تو خورشید پیچ و تاب است دوم اینکه یاقوت عبارت از جوهر معروف باشد و تاب بمعنی پیچ و تاب باشد و غم مراد از غم رشک
باشد یعنی خورشید از غم رشک چهره صفای تو در پیچ و تاب است و تشبیه چهره بماه صرف و بدون خط است و در روشنی نیست و رنه خوبی بمقام
از دست خواهد رفت فتامل و انچه که نسخه گل بجای یاقوت یافته شد انسب است چرا که گل سیراب مراد از رخسار خواهد بود **قوله** ان دوده که خط تو کشید
بر ورق ماه ❊ دود دلی است که زد بر دل هر سوخته آتش **اللغة** دوده بضم اول بر وزن روده بمعنی دود چراغ از برهان و در اینجا مراد از سیاهی
و ورق ماه عبارت از چهره و یای دودی توصیفی و موصوله هر دو میشود و سوخته بمعنی عاشق **المعنی** یعنی از بر آمدن خط تو حسنت افزون شد و عشاق
بسوخت و انچه بجای ان در همه بیت نسخه هر یافته شده رکیک است فتامل **قوله** چشم تو که از غمزه زند تیر جگر دوز ❊ ترکی است کمان‌کش
هند و بچه درکش **اللغة** حرف از قبیل از غمزه برای بیان تیر جگر دوز است یای ترکی برای وحدت است و کمان مراد از ابرو و هندو بچه
بقلب اضافت مراد از مردمک و کش بفتح کاف تازی بمعنی بغل از برهان **قوله** تا بر جگر درشد پیکان بمیان رفت ❊ هر ناوک جانی که
انداخت ز ترکش **اللغة** تا به مراد از تمام ذات تیر است ❊ زیرا که پر نیز در سیاست فاریست باشد و بجگر درشدن بمعنی اندرون رفتن بجگر و سفر
شدن در ان عاشق تیر را بپهلو راست خورده خیال کرده زیرا که جگر در پهلوی راست و دل در پهلوی چپ است و ناوک بمعنی مطلق تیر در اینجا مراد از
غمزه و فاعل انداخت همون ترک چشم است که در بیت بالا گذشت **المعنی** یعنی از و هنگامیکه ترک چشم تو هر ناوک جان اندوز بمن انداخت ان ناوک
تا بجگر بمن فرو رفت پیکان آن جانب دل رفت **قوله** آن عقرب شبرنگ که سر منزل او شد ❊ صد نیش زده بر دل من غم کش **اللغة**
عقرب بمعنی کژدم نام برج هشتم از بروج آسمان و در اینجا مراد از عقرب شبرنگ زلف است و مه عبارت از چهره و فاعل زده عقرب **المعنی**
یعنی زلف تو بر چهره او بسته و پسیار پریشان کردیم **قوله** با یاد تو هر جا که جگر سوختگان را ❊ در سینه سر نیش تو چون نیش بود خوش **اللغة**
الف در جا برای تعمیم است و حرف را بمعنی برای است و سرنیش بمعنی خیال نیش یا بمعنی نیش باشد و نوش بمعنی شهد و در نوش و نیش صنعت اشتقاق
بکار رفته **قوله** درکش قدح می که جنیبت کش گردون ❊ هر ای زر اندود به افکند برابرش **اللغة** درکش در اینجا بمعنی بنوش است و جنیبت کش
شخصی را گویند که اسب کوتل اسکیشد جنیبت بمعنی اسپ کوتل است از برهان جنیبت کش گردون باضافت بیانی خود گردون باشد و بعضی باضافت لامی

مراد از صبح داشته اند و هرا بالفتح و ثانی مشدد گلولها طلا و نقره را گویند که در زین و جام اسپ بکار برند هم از لجام و سینه بند
وغیره از برهان اینجا از قبیل اطلاق جزو بر کل مراد از زین است و هرای زر اندوده مراد از خورشید است و فاعل فکنده جنیبت
کش گردون [؟] و ابرش اسپ سفید رنگ را گویند و اینجا مراد از روز المعنی یعنی ای معشوق می نوش که آفتاب آمد و صبح گردید **قوله**
بر اطلس فلک ساغر مهر که نهد خور * هر صبح بیاد من محنت زده درکش **اللغه** در اطلس فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و مهر بالکسر بیای
مجهول موصوف بمعنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام است و فاعل نهد خورشید است ساغر اعتباری کلمه هر صبح متعلق مصرع اول است
و درکش بمعنی بنوش **المعنی** یعنی ای معشوق هرگاه که خورشید بوقت صبح ساغر مهر را بر اطلس فلک بنهد ای ساقی ساغر می را بیاد من بنوش و
درین بیت سوالی است حق معشوق که می نوشی بیاد شخصی عیاش و عشرت دوست میکنند نه بیاد محنت کش و غمزده جوابش اینکه این محنت
زده بیاعث وصل ... غم عشق خود را از اکثر عیاشان قبح را داده **قوله** وی تشنه لبی آتش اندیشه ایام * از جام کد رشادی جهان آب بقا چش **اللغه**
این بیت معطوف است بر بیت اول و در لفظ وی واو مخفف وار است و یای معروف تشنه لبی ای خطاب است و آب بقا بمعنی آب حیات و چش صیغه امر است از چشیدن
و در آتش اندیشه اضافت تشبیهی است **المعنی** یعنی اگر بسبب حرارت تفکرات زمانه تشنه لب هستی از مصرع ثانی بگو و درین بیت صنعت گریز
بسوی مدح ممدوح بکار رفته **قوله** آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش * تاج سر رستم شده آب رخ آرش **اللغه** اشاره آن بسوی ممدوح است
و معرکه بمعنی جنگگاه و رخش نام اسپ رستم بود و عام اسپ را هم می گویند حرف عطف واو باشد قبل از آب حذف است و آرش نام پهلوانی
ایرانی از لشکر منوچهر در تیر اندازی نظیر خود نداشت از برهان **المعنی** یعنی ممدوح ما آنچنان پادشاه است که در جنگگاه خاک بجا نشسته
سم او تاج سر رستم و آب رخ آرش گردید ای هیبت رخشش هر دو گردیده و این سکه چیزیکه تاج سر رستم و آب روی آرش قرار داده شود
در میدان جنگ خاک سم اسپ است **قوله** ماه سر سنجوق کمانش بسر خویش * آئینه زریست برین طاق منقش **اللغه** ماه مراد از ماهچه
که کوی مدور و مصقل از طلا و نقره باشد و سنجوق بضم بر وزن صندوق علم را هم گفته اند از برهان و کمات بضم کاف بمعنی دلاوران
و سپاهیان است جمع کمی است که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و بجای این لفظ نسخهای بسیار یافت همگی غلط اند و فاعل بست
همون ماه باشد و حرف با مفید معنی از است **المعنی** یعنی ماهچه سر نیزه سپاه تو بسر خود برین طاق منقش فلک آئینه زر بست
قوله ای صیت جلال تو سبق برده در آفاق * زان سبز کبوتر که برد نامه زرکش **اللغه** ای حرف ندا است و حرف منادی
که ممدوح باشد و درین بیت صنعت التفات بکار رفته و صیت بالکسر بمعنی آوازه و جلال بمعنی مرتبه و بزرگی و سبق بردن مطلق
بمعنی غلبه نمودن و آفاق جمع افق باشد که نزد اهل هیئت دائره ایست که تنصیف میکند فلک را میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق قمر

سکنه انقدر فلکها که بالای بین دید نشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین و در تمامی معموره عالم باعتبار
تفاوت روییدها حرکت فلکی بسه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی دولابی برای بلاد خط استوا است و حمائلی برای اکثر بلاد معموره
عالم و رحوی یعنی افقی که بدان حرکت فلک بطور گردش آسیا مرئی و محسوس شود بر عرض تسعین که قطب شمالی در آنجا سمت الرأس است و افراد
افق حمائلی کثیر است چه در هر اقلیم متفاوت باشد در میان کجی و راستی پس مراد از لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا تا عرض تسعین یعنی
از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم و مرغش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق زند از منتخب گویند چنین کبوتر
اکثر نامه بر باشد و بغین معجمه تصحیف است در ملک شام و سبز کبوتر مراد از حضرت جبرئیل ع و مرغش اشاره بلا مکان است و نامه مراد از وحی
المعنی یعنی ای ممدوح آوازه بزرگی تو از جبرئیل که وحی از لامکان می آرند غلبه برده و درین بیت اختلافات غیر مفید بسیار است
بنسخه چو مرغش بعین مهمله که صفت کبوتر سبز باشد بهتر است قطعه قصر همایون تو زعرصه سطحش + طول فلکها عرض مهی افتاد یکی بر
حاسد چو ستون راست نماید سرش را + سجاف قضا زد و قلم زد بسر تش اللغة این هر دو بیت قطعه بناء اند و عرصه بمعنی میدان
و سطح بالفتح و سکون ثانی بمعنی سقف است و طول بمعنی درازی و عرض بمعنی پهنائی طول بنسبت عرض زائد بنشود و ضمیر شین وی
راجع بقصر است و رش بفتح اول و سکون ثانی بازو را گویند که از سر دوش است تا آرنج و سنا میان دو دست را نیز گفته اند
چون هم باز کنند کذا فی البرهان و حرف کاف در مصرع ثالث برای علت است و ضمیر شین سرش راجع بحاسد است و سجاف بالفتح و التشدید
بمعنی دروگر و سجاف قضا اضافت بیانیست و زد بمعنی جلد و قلم زد بمعنی قطع کرده است و تش بفتح اول و سکون ثانی تیشه را
گویند و تیشه دروگر را نیز گویند از برهان و نماید بمعنی ظاهر شود المعنی یعنی قصر تو چندان عالیست که طول جمیع فلکها عرض وی بمقدار
مسافت دو دست است و درین قصر حاسد تو مانند ستون راست مینماید زیرا که سجاف قضا بجلدی تمام سر او را بسر تیشه قطع کرده که حرکت نکند
قوله تا وقت قران با سپهر ز تفاوت + پنهان نشود تیره شب دیده اعمش اللغة قران بالکسر نزدیک شدن باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن
دو کوکب از جمله هفت کوکب سیاره مثل شمس در یک برج و سپهر کنایه از خورشید و تفاوت بمعنی جدائی است و تیره شب بقلب اضافه موصوف
صفت است و اعمش بر وزن سرکش آب از چشم بسبب مرض جاری باشد از منتخب و غیره المعنی یعنی تا زمانیکه دیده مریض اعمش تو وقت
نزدیکی خود از آفتاب شب تیره را از آفتاب جدا سازد و تمیز کند ای قرب آفتاب را سبب باعث حرارت و قرب شب را باعث سیاهی برودت
شناسد و بعضی بجای تیره نسخه تیر خوانده اند و تیر شب مراد از عطارد است بانکه معمول است هر ستاره که با آفتاب نزدیک شود محترق
میگردد و بی نور شود و از نظر پنهان میباشد و میان آفتاب و عطارد تفاوت نیست در چه باقی می ماند یعنی تا وقتیکه وقت قرب عطارد

با خورشید بباعث تفاوت میانین اش نظر کور پنهان شود ای هر دو کور در سابق نوشته شد یا شنید باشد لهذا از نظر آن قمر و ابعاد و
آن هر دو پنهان نباشد و این تا قیامت خواهد بود و اتی تا قیامت عطارد را آفتاب قریب این سبب گفته که در یک جهت و تفاوت میان
ایشان از آن سبب داشته که نور ده درجه فرق میدارد و بجای تفاوت تقارب بجا بشود که منفی است صیغه مثبت هم یافته میشود **قوله**
تا بر سر هندوی شب از چرم خور و صبح :: زلف عمامه است که سیمین و رش فش **اللغة** در هندوی شب اضافت تشبیهی است و چرم
بالکسر بمعنی جسم مگر اطلاق این بر سفلیات و اطلاق آن بر علویات اکثر است خور بواو معدوله بمعنی خورشید عمامه بکسر اول و تخفیف
میم اول **المعنی** دستار منتخب و مدار و عمامه زلف مراد از خورشید مشار الیه شین عمامه است و فش بجز زنش بمعنی پریشان باشد آنچه
از سر دستار بقدر یک وجب بطریق طره و علاقه گذارند از برهان صبح رافش سیمین بباعث سفیدی طوق لالی المعانی صبح گفته و شاعر در
ذهن صبح و آغاز شب را با و انجام لسفر قرار داده زیرا که چنان از بدین پیچیده سر بریده مرده شود بهمین مطلب انجام فنا کمی دوام است **المعنی**
یعنی تا زمانیکه بر سر شب صورت صبح و خورشید چنان معاینه شود که گویا عمامه آویزان دستار است و این صورت تا قیامت خواهد بود ای تا قیا[مت]
قوله خورشید بقا باد شه و روی عدو ویش :: از خسف چو ماهی بر آید زچه کش **اللغة** خورشید بقا کسیکه بقاء حکومت و تسخیر و کمال
مثل خورشید داشته باشد و باد کلمه دعائیه است و ضمیر شین راجع بشه است و خسف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفته شدن ماه
از کسر و یای مجهول ماهی معروف است و آید صیغه ماضی است و کش بفتح کاف تازی و سکون ثانی نام شهر است از ماوراء النهر نزدیک
بخشب و بخشب شهر است که گویند که حکیم بن عطا که المقنع اشتهار دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون
می آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو می انداخت از برهان **المعنی** یعنی ذات ممدوح یا مثل خورشید باقی و نورانی باد و روی دشمن او
از راه رفتن بزیر زمین باشد ماهی از چه کش بر آمدی نورو بی بقا باد

قصیده در تنبیه و تعلیم رو آوردن بحضرت حق عز و جل و هیچ و نابود پنداشتن لذات دنیای دنی

قوله ای دل تیره ساغر غم کش :: ساغر می بری خرم کش **العروض** این قصیده در بحر خفیف مخبون مقطوع واقع شده
بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن **اللغة** آنچه که بجای تیره نسخه تشنه یافته شد بمعنی حریص باشد و غم مراد از غم دنیا است
غمکش اسم فاعل ترکیبی است و بری خرم حال از جانب فاعل کش که دل باشد **المعنی** یعنی ای دل حریص غم کشنده دنیا
غم دنیا را دور کن و در آن حالیکه بری خرم باشی ساغر می محبت الهی بنوش **قوله** رخ بدرگاه لایزالی آر :: خط رد بر جبین
عالم کش **اللغة** رخ آوردن بمعنی توجه کردن و لایزالی ابدی نسبت است **المعنی** یعنی از عالم کاری ندارد و بسوی خدا رو آر

قوله شربت شیخ عشق بهرام خورد ❊ شربت جام غم و بادهٔ در کش **اللغة** عشق و غم کنایه عشق و غم حقیقی است و بهرام معنی
بهر حظه و لفظ دوم رعایت تیغ که هم معنی خون ابدالیست و محل ایهام افتاده و در باده دوم الف اتصال است انتهی بدوم **قوله**
نه خم لاجورد گردون زاید و صبوح فنا بکیدم کش **اللغة** گردون از خم لاجورد و صباحت بیگانگی گفته و صبوح بفتح اول شرابی
که بوقت صبح خورده شود بخلاف غبوق که بوقت شام خورند از منتخب کشف و بحر الجواهر و نه خم لاجورد گردون صبوح فنا کشیدن
کنایه بفانی دانستن اینهاست دوم اینکه فنا بالفتح نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حق و شی و قدم باشد و بکیدم کش کنایه از یک
و معدوم دانستن است زیرا که چیزی که اندک باشد بیکدم فرو رود و کلمه مقابله قبل از لفظ صبوح محذوفست **المعنی** یعنی نه فلک را بمقابله
شراب فنا اندکدان **قوله** چون ز جام وصال مست شوی ❊ خیمه بر فرق هفت طارم کش **اللغة** وصال مراد از وصال
الهی است و طارم بروزن سارم بمعنی سقف است و هفت طارم کنایه از هفت سپهر است و خیمه بر فلک کشیدن کنایه از رتبهٔ عالی حاصل
کردنست **قوله** خاک پای محمد از کف ❊ توتیا در دو چشم آدم کش **اللغة** توتیا بالضم معنی سرمه بطا نوشتن خطاست از منتخب
و مراد از آدم ذات خود است بطریق ذکر عام و اراده خاص یا مراد از نوع بشر باشد **المعنی** یعنی جمیع نوع بشر را از خاک پای آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف کن زیرا که هر کرا از راه ارادت خاک پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بچشم خواهد کشید بینائی و از آن
حاصل خواهد شد **قوله** در ربا جام از کف موسی ❊ بسر طور عشق در دم کش **اللغة** ربا بالضم صیغه امر است از ربودن و موسی
مراد از هادی کامل و طور کنایه از مراتب اعلی عشق **المعنی** یعنی جام محبت الهی از هدایت مرشد کامل بدست آر و آن جام را جمیع اعلی عشق
بنوش دوم اینکه جام از کف ربودن بمعنی غلبه حاصل کردن است یعنی در باب عشق از موسی علیه السلام پیش شو و فیضان آن
بر بلندی عشق حاصل کن **قوله** این کلیم از کلیم بازستان ❊ بر سر اهتمام بلعم کش **اللغة** کلیم بکسر کاف فارسی پشمینه ستبر و کلان الشیم
بافند از بسیار عجم و درینجا کنایه از عشق و کلیم لقب موسی و درینجا کنایه از هادی کامل و اهتمام بالکسر بمعنی اندکی زر توجه بلی بکار اشتن و
حاصل معنی آن کوشش کردنست از کشف و منتخب بلعم بروزن سبهم یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود و بهوای نفس خود
با موسی علی نبینا و علیه السلام دعا بد کرد که موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر بدعای شیخ پیغمبر علیه السلام ایمان او
مسلوب گردید نام پدر او باعور بود از لطائف و غیره و درینجا عبارت از بلعم نفس است که از صحبت و نیاز آن صفت جمعیت گمره
در ره است ❊ نقد ایمان از دست انداخته و در سر اهتمام اضافت اقترانی است و در اهتمام بلعم اضافت لامی ای اهتمام که برای بلعم باشد
یعنی کوشش که برای ایمان کردن بلعم نفس باشد و حرف از درینجا برای استعانت است **المعنی** یعنی کلیم عشق الهی از استعانت شد کامل

بر سر مقارن اهتمام که آن اهتمام برای یا ایمان کن و دل بلعم نفس است یعنی نفس کافر خود را با ایمان کن **قوله** خور را از قصور بیرون آر الخ روح را از آستین مریم کش **اللغة** قصور بمعنی نقصان یعنی قصرهای بهشت و محل ابهام و روح بمعنی عیسی که روح الله میگفتند ایشان را و درینجا مراد از جلوه حق است و از آستین عبارت آغوش است بطریق مجاز و مریم کنایه از چیزهای بد که او را مثل بی بی مریم متهم و بدنام میشمارند و خور مراد از جان است و معنی این شعر بطریق تصوف و توحید را می آید **المعنی** یعنی جان خود را که از اعتبارات دوئی در نقصان افتاده است بیرون آر بعد از ین روح الله را از آستین مریم بکش ای جلوه حق را در تمامی اشیا عیان ببین و جناب ممدوح تحریر فرموده که خور کنایه از روح است چرا که قلب روح باشد و قصور درینجا بمعنی عیب و نقصان است و ابهام است بمعنی قصرها و مکانات بهشت و روح در مصرع ثانی بمعنی عیسی علیه السلام است و مراد از آستین آغوش است تقریبش آنکه هرچیز که در آغوش باشد وصف باشد و آستین محیط آن میشود و از خور روح عیسی را و از روح فطرت انسانیست که مقتضی معرفت حق تعالی باشد و از قصور و مریم مراد طبیعت بشریت است که مقتضی ظلمت ما سوا الله است حاصل آنکه فکر معرفت حق تعالی را از معامله لذات نفس جدا کن و با ان مشغول شو تمام کلام **قوله** برکش از جیب عیسی آن سوزن الخ شتر از طویله در سم کش **اللغة** سوزن عیسی گوید چنانکه حضرت عیسی علیه السلام را باسمان میبردند چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند امر شد که جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان رسید که همان جا بگذاریدش از اندازه برهان و حرف را تعدیه تا شتران بل الف است و طویله بیایی معروف مشتق از طول و آن ریسمانی دراز باشد که در آن پای چند اسپان بندند از نهایت عجم و درینجا مراد از قطار شتران سم بالفتح و تشدید میم بمعنی سوراخ سوزن است بتخفیف در استعمال فارسیان هم آمده و قطار شتران در سوراخ سوزن کشیدن کنایه از نسبت کار نا محال چنانکه حق جل و علی فرموده لَا یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتّٰی یَلِجَ الْجَمَلُ فِیْ سَمِّ الْخِیَاطِ یعنی داخل نخواهند شد کافران در جنت تا آنکه نیاید شتر در سوراخ سوزن این تعلیق محال است در امورات دنیا و ربنه نزد قدرت الله تعالی هیچ محال نیست آمدیم بر مطلب که عیسی مراد از دل و جان است و سوزن کنایه از خیالات دنیا که مانع عروج مراتب عقبی است و شتران

اشاره باعمال فاسده و بسم کشیدن آن کنایه محال است عبارت از داخل کردن اندرون بهشت است **المعنی** یعنی خیال

غیر از خاطر دور کن باعث دور کردن خیال غیر اعمال فاسده خود را که در بهشت اندرون آن ای حسنه ساختن آنگه باشتران

را در سوزن کشیدن است داخل جنت باز خیال **قوله** سایه رحمت خدای ٭ بر سر از آتش جهنم کش **اللغه** یاء خدای

برای نسبت است ... **المعنی** ای از آتش دوزخ دور مانده سایه رحمت آله را بر سر خود بکش یعنی کارها

باعث ... باشد از آن محترز باش و امریکه موجب دخول جنت گردد اختیار کن **قوله** صبح بسیار میزند خنده ٭ جیب او گیرد

سوی ماتم کش **اللغه** جیب بمعنی گریبان **المعنی** یعنی ای مخاطب ... محو دنیا هستی که صبح بغفلت تو میخندد پس تو از اختیار محبت

الهی حالتی پیدا کن که صبح ... حالت تو گریبان پاره کند و ماتمی گردد پس در حقیقت جیب او گرفته بجانب ماتم کشیدی و حاصل

... که بسبب غفلت و خفت و مستی صبح بر تو گویا خنده‌ها بسیار میزند ... علی نفسه

... محبت الهی ... بالصوت صبح نیز ترا در ماتم معلوم خواهد شد و محققان این حالت

... **قوله** جل زرین خنگ چارم را ٭ نیم شب بر سر این ادهم کش **اللغه** جل بالضم و تشدید

... فارسیان بتخفیف لام هم آرند و خنگ بالفتح و الکاف هر چیزیکه آن سفید باشد خصوصا اسپ سپید را گویند

... است و ادهم بمعنی اسپ سیاه رنگ و جل زرین خنگ چارم مراد از خورشید

زیرا که خنگ چارم کنایه از فلک چهارم است و ادهم مراد از دل باعث سیاهی عصیان و سرکشی را **المعنی**

... معرفت الهی بر دل خود ... مشو باش **قوله** شاهد در عروسی کن نثار ٭ نیل ...

... تشبیهی است و وجه شبه محبوبیت است که اولیای الله در ... الهی بمنزله مطلوب

... نیل ... ترک کردن ... آن چیز است و عذار بالکسر

بمعنی خد ... مراد از خیالات دنیوی ... محبت الهی ... **المعنی** یعنی در محبت الهی جل ... خیالات

ہنوی از ترکہ ساز قوله گردن بسته عرش سرکش را* برد پادشاه عالم کش اللغه کسره نون گردن بمعنی عایت نظم آورده شد واین معیوبا جائز است چنانکه طهوری فرموده بیت سر تقوی هرکه سیکر ددرو* از ایشان سر صندل آلود کرد که کسره بمعنی زائد است این خلاصه کلام جناب مصحح است و بخیال ناقص مولف چنین می آید که گردن بسته موصوف صفت است حال واقع شده از جانب مفعول که عرش سرکش باشد و عرش را سرکش باعث بلندی پایه گفته و بادشاه عالم مراد از ممدوح و این صنعت گریز بسوی مدح بکار برده المعنی یعنی عرش سرکش را در حالیکه گردن بسته است برد ممدوح حاضر کن قوله هر دری که بد چاچی سفت رشته جان بپاره در هم کش اللغه در بالضم مراد از بیت پاکیزه و در لفظ بد چاچی وضع مظهر در موضع مضمر است شکسته خیال جل علی که این سه چهار از نوشتن شرح زیف شفی فرصت بدست آید ان شاء الله العزیز حالا سمند قلم را رسیدن معنی ابیات ایندہ لازم است

قصیده های ردیف قاف واین قصیده در تعریف محبوب وگریز بمدح ممدوح

قوله زهی زشرم رخت روی مه گرفته بهق* فکنده زلف تو از شب نقاب بر بهق العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغه خطاب درین ابیات با مطلوب است وبهق بفتحتین علتی است که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید وبهندی چهیپ گوینده از منتخب و کشف و دینجا مراد از کلف ماه است وشب مراد از همان زلف است وافتاب مراد از چهره وبهق بفتح واو بمعنی کهنه از شرح نصاب المعنی یعنی عجب از شرم رخ تو ماه کلف اندوده است عجب بر زلف از شب افتاب رخ بکمند افگنده است قوله بغمزه جرعه زنرگس می اندی بادام* بخنده لعل تو بسترین فشانده از فستق اللغه حرف با در صدر هر دو مصرع سببیه است و بالمعنی است غمزه بجنبیدن چهره مژه چشم را گویند وحرکت چشم ومژه بر هم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز بمعنی دارد از بهار عجم بسکون ثانی مهر سلیمانی باشد سفید وسیاه مشابه بچشم ودینجا مراد از چشم است ونرگس مراد از چشم کشوده وبادام کنایه از چشم بسته ولعل عبارت از لب وبسترین مراد از دندان که سفید باشند وفستق بالضم وتا فوقانی مفتوح معرب پسته بضم تلغیر درست از منتخب

بسیار است سحر با ثا و کشف بفتح اول و فوقانی نوشته و درینجا مراد از دهن است الصحاح معانی غمزه و درینجا بمعنی بهم زدن مژه است
المعنی یعنی ای مطلوب چه عجب که نرگس از بادام پیدا کردن و شکر از پسته فشاندن کار بسیار مشکل است لاکن چشم تو عجب چشمیست
که در حالت غمزه از بادام نرگس نمودار میشود لعل تو عجب لعلیست که در حالت خنده شکر از پسته می افشاند قوله درست گشت
که بر چرخ رویت ای خورشید ماه بوقت طلعت شیرین شود دو پاره شفق اللغة درست گشت ای موقع انجا شد یا گشت
و در چرخ رو اضافت بیانیست خورشید مراد از معشوق و وقت طلعت یعنی بوقت ظهور و شیرین مراد از دندان و شفق کنایه از حالت سرخی
هر دو لب المعنی یعنی ای معشوق با وجودیکه بر فلک ماه وقت ظهور شیرین شفق نمیشود لاکن چرخ روی تو عجب چرخیست که در روی
بوقت طلوع شیرین شفق دو پاره میشود یعنی وقت ظهور دندان لب از هم جدا میشوند قوله تا از ان شکر و عقیق مروارید
مراد از مروارید شبه بسوی زر روان نیز اللغة لبهای معشوق را باعث شیرینی شکر و باعث سرخی عقیق گفته و مروارید کنایه
از دندان و شبه سنگیست سیاه رنگ بهندی پوت گویند درینجا دو شبه مراد از مردمک چشم است زر عبارت از روی زرد
عاشق که علامت عشق است و زیبق بالکسر یای معروف و بفتح با هم خوانده و قیل بکسر با هم خوانده معرب جیوه که بمعنی سیماب
از تحت درین بیت مراد از اشک المعنی یعنی ای معشوق ترا بوقت خندیدن مروارید حاصل میشود یعنی وقت خنده بیتابی
من بخیال اینکه پیش رقیب بر من خندیده باشی یا برای رنجانیدن من از دیگری خندیده باشی گریه میکنم قوله پسته تو بعمر یکی
شکر خواهم نه به بجچه لعل تو کی بر روان سر فندق اللغة پسته کنایه از دهن تنگ معشوق و بعمر اتمام یا بعوض عمر
شکر مراد از بوسه بجچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند از برهان درینجا کنایه از دندان لعل است
بلب گلگون که درینجا مراد از دهان است در روان بمعنی شتاب فندق بکسر فا و سکون نون و فتح دال میوه سرخ رنگ مشابه
بانگشت درینجا هم کنایه از انگشت است و سر انگشت بدندان عبارت از سوال محال است المعنی
یعنی ای مطلوب بی مروت وقتی که بتمامی عمر یا بعوض عمر از تو طلب بوسه میسازم تو این کار را بغایت مشکل دانسته انگشت بدندان

میکیرمی باغ بیشوی قوله لالی که بر اوراق لاله شد نشور :: غدار نازک گشت از رشحات عرق اللغة
بالفتح جمع لولو مراد از شبنم و حرف کاف بعد ازان بمعنی چنانکه است و نشور بشین معجمه بمعنی پراگنده و پریشان
بالکسر بمعنی رخسار و رشحات بمعنی چکیدگی های قطرات المعنی یعنی چنانکه شبنم بر ورق لاله پریشان باشد بران گونه بر رخسار
عرق نمایان میشوند دوم اینکه مصرع اول سوال و مصرع ثانی جواب باشد و حرف کاف بمعنی خود شود المعنی یعنی لالی
که بر اوراق لاله پریشان گردید کدام است جواب سیه از رشحات عرق رخسار نازک گشت قوله شکسته دل
زان روز می :: که در شب شد صبح تو حلقه دار عشق اللغة مهر بمعنی محبت و لفظ باد درین بیت
مظهر در موضع مضمر است و یا مجهول و آخر روز می آمده است و صبح مراد از مهر و عشق بفتحتین تاریکی اول شب از
درینجا مراد از خط و در الفاظ مهر و باد و صبح و عشق صنعت تراد و طباق هر دو بکار رفته المعنی یعنی از روزیکه
حسنت دو بالا شد دل من ترقی حسن ترا باعث عدم حصول وصل فهمیده شکست قوله مقید است زنجیر زلف
خورشید :: چو بدر دار انعام حاکم مطلق اللغة خورشید مراد از رخسار و انعام بالکسر نعمت دادن حاکم مطلق مراد از
خدای تعالی و در مقید و مطلق صنعت مطابقه بکار برده درینجا مراد حاکم مطلق ممدوح است چنانکه بیت لاحق برین دال
قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق :: ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق اللغة خدایگان بمعنی پادشاه خداوند از کشف محمد تغلق
از خدایگان سلاطین و ابو المجاهد کنیت ممدوح است و حق بمعنی راست قوله نهاد کاسه خور برین کبود طبق :: نماند سفره گل
سبز رونق اللغة کاسه خور مراد از آفتاب خور فاصل نها باشد بتغایر اعتباری و در کبود طبق اضافت مقلوب بکار
و مراد ازان آسمان است و سفره گل سبز مراد فلک کواکب المعنی یعنی هرگاه آفتاب طلوع نمود فلک رونق کواکب باقی نمانی
قوله قرستام صبح کشاد از ادهم :: چو صبح زین زر اند ده دست ابلق اللغة ستام بالکسر زین لجام ساز و براق
زین مرا و اسپ گویند مطلقا و بمعنی لجام و ساز مجلی بزر و نقره هم آمده است از برهان و ستام صبح از کواکب و کشاد بمعنی عا
کرده دور ساخت است و ادهم بمعنی اسپ سیاه رنگ از منتخب درینجا مراد از شب زین زر انده ده مراد از خورشید ابلق مراد از
فلک باعتبار سفیدی صبح و سیاهی شام المعنی یعنی گاه صبح خورشید با هم نمود کواکب را دور کرد قوله شاد چین عنبر
اطلس سیاه بدید فلک :: عماسه زلف شب جدا از رق اللغة شاد چین مراد از خورشید و اطلس سیاه عبارت از شب و فلک
و مهر فلک عمامه زلف که بتغایر اعتبار خورشید باشد جدا ازرق فلک نیلگون باشد مفعول آن و ازرق مقدم معمو

اللغة ورق سیاه از شب نیز از نقطه تا فروزید صبح گشت سفید خط **قوله** شایع نشد بغایت پیدا خورشید بمعنی
خط سفید مراد روشنی صبح و خط سفید گشت صبح خبر مقدم حرف تا بمعنی هرگاه این باد سوا حرف است و نیز از نقطه مراد از کثرت کواکب
المعنی یعنی هرگاه که صبح کواکب از شب بسیار میکند روشنی خود ظاهر میکند **قوله** سپید آیینه بمو رخ نهان کن دمند سمن آن جسم زهره
جوسق **اللغة** سپید آیینه مراد از خورشید بمو لازم است بمعنی ظاهر شد این خبر مقدم است و فاعل نهان کن دمند سمن آن کواکب
باشد و رخ مفعول آن و جوسق بمعنی گوشک جام زمردین سقف فلک باشد و اضافت حریم بسوی مردین جوسق بیانی است نهان
کردن شرط سو خبر است حذف حرف شرط **المعنی** یعنی هرگاه کواکب صبح خود پوشیده آفتاب ظاهر شد **قوله** طلوع شمس و سواد شب
و بیاض سحر چه بیضه که بر انداز د از دهان عقعق **اللغة** طلوع شمس و بیاض سحر به بیضه و سواد شب به عقعق که در شب تعجب
بمعنی زاغ و شتی نوشته و مضمون بیضه از دهان انداختن چاشت است و جه آن هم نوشته شد **المعنی** یعنی بر آید روشنی سپید
و سپیدی سحر از تاریکی شب چنان معلوم میشود که گویا از زاغ و شتی از دهن و بیضه می اندازد **قوله** فلک هزار ستون شهنشه
که صبح ... رومی است زر و ورق **اللغة** هزار ستون نام عمارتی ساخته ممدوح است که هزار ستون داشت و شهنشه مراد
از ممدوح و ورق بدال مهمله مفتوح بمعنی سپر و زر و ورق مراد از خورشید صبح را رومی ... گفته و حرف کاف برای علیت
المعنی یعنی فلک عمارت ممدوح است از این باعث صبح بر آن عمارت بر می آید سپر زر دست باشد که حرف کاف بمعنی
عطف باشد چنانکه شیخ شیراز فرموده مصرع که ... بمنزل ... یعنی فلک عمارت ممدوح است و صبح به در یک مرد
دارند و سپر زر است و در بیت صنعت ... ممدوح بکار برده **قوله** شهنشهی که کفش پنج شاخه دریای است
که محیط روان اندر است یک زورق **اللغة** شهنشهی دریای یای موصوله است و کف بمعنی دست و بمعنی زبده
محل ایهام است ممدوح را پنج شاخه دریا بعنایت پنج انگشت گفته و محیط روان ترکیب توصیفی مراد از فلک دوار ... عشت
حرکت گفته و ضمیر او در کلمه اندر راجع بسوی کف است و زورق بالفتح کشتی خورد **المعنی** یعنی کف ممدوح ... سخا
است که فلک با وجود این همه کلانی خود در بمنزله یک کشتی خرد است **مطلع ثانی** زهی ز شرم کفت روی بحر
غرق عرق ٭ ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق **اللغة** این مطلع ثانی بطریق صنعت التفات بسوی ممدوح نوشته و زهی
بر وزن نهی است که کلمه تحسین و تعجب باشد و کف بمعنی دست **المعنی** ... محل ایهام غرق عرق شدن ... گردیدن
و ... وجود و تجنیس ... است باغ وجود مراد از دنیا یا خود وجود باشد و ورق مجاز بمعنی برگ و سبز ورق بمعنی

تر و تازه و شاداب **قوله** زمین جود تو خود را چو آسمان یافت ۞ پر از دست زر سرخ روی هفت طبق **اللغة** زر دست
و تجنیس خطی است زر دست بمعنی اشرفی و زر سرخ بمعنی طلای احمر و در دست زر سرخ مراد از کواکب عرش از فضل از جود بسیار است
و درین بیت تعقید لفظی است **المعنی** یعنی زمین بسبب بخشش تو روی هفت طبق جود را پر از دست زر مانند آسمان دیده
و آنچه بجای جمع حرف تر باشد و تعقید هیچ جا تعقید نیست یعنی زمین بسبب جود تو خود را بر آسمان پیدای بلند رتبه عالی شأن
یافت و حال آن چنین است که هفت طبق پر از دست زر سرخ میدارد و عظیم الشأن نوشته که زمین جود را از جود تو مانند آسمان
دید که پر از ستارگان است در حالیکه آن زمین هفت طبق است تم کلامه بعد این کیف ظاهر است **قوله** لوای فتح ترا بفتح
آنچنان کرده‌اند ۞ که گیسوی مشغول است پرچم بیرق **اللغة** لوا بالکسر بمعنی نیزه لشکر و نصب بالفتح و سکون ثانی بمعنی
بر پا و قائم از منتخب فاعل کرده‌اند ملازمان ممدوح یا قضا و قدر و مشغول یا نصب ساکن بر علامت مشغول بصورت مرکبه بر پای حبشی
استاده و پای آن بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ دو عنان بجانب بهوی سر گرفته و پرچم بمعنی دم گاو کوهی
که بر سر نیزه می‌بندند و بیرق بالفتح اول و ثالث بر وزن بیدق علم را گویند از برهان **المعنی** یعنی علم فوج تو بر حسب بلندی ساخته
اند که گیسوی مشغول پرچم نیزه تو باشد یا پرچم نیزه تو گیسوی مشغول است **قوله** حصار قدر ترا رفع بطرز فقی شد بکه چرخ
رنگ کبود است در ته خندق **اللغة** حصار بالکسر بمعنی قلعه و حصار قدر اضافت بیانی یا اقترانی است و رفع
بالفتح بمعنی برداشتن از منتخب ای بلند نمودن **المعنی** یعنی چرخ به نسبت بلندی قلعه مرتبه تو یک کبود در خندق
مینماید و کبودی چرخ ظاهر است **قطعه** دو ماهه بود بجز زمی سیر مرکب جم ۞ که در نبی به نبی گفت مخبر اصدق ۞
سمند خوش رو جشمر و بیک قدم که زند ۞ چها باره رود بیساط خاک الحق **اللغة** یا می روزی جدت است و سیر بالفتح
سمند معروف است بمعنی رفتار و مرکب بالفتح صیغه اسم ظرف است چیزیکه برو سوار شوند و اکثر اطلاق این بر اسب می آید لاکن
درینجا بمعنی تخت است و جم مراد از حضرت سلیمان علیه السلام و در یک روز دو ماهه راه رفتن تخت سلیمان علیه السلام
ثابت است **ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر** ای سیر صبحگاهی آن یکماهه راه است
و سیر شام آن یکماهه راه و نبی بفتح اول و قیل بالکسر ثانی بتحتانی کشیده کلام خدای قرآن باشد و بفتح اول و ضم دوم بمعنی
پیغمبر را گویند از برهان در رشیدی بالضم و کسر ثانی موحده و یای معروف نوشته است و در هر دو تجنیس خطی است مخبر اصدق
بمعنی خبر دهنده صادق تر عبارت از ذات جل شأنه و یا مراد جبرئیل علیه السلام فاعل زند و در و سمند است مفعول فعل

اول قدم میم باشد و چهار ماه مراد از نقص سیم که بشکل ماه بیاید الحق کلمه تصدیق بمعنی راست است المعنی یعنی رفتن تخت
سلیمان یک روزه مسافت دو ماه راه از کلام الله شریف ثبوت است و بمعنی تیز رفتار و مسافت چهار ماه را بیک
قدم سپرد قوله زجوشت که جنبش نماند در عالم ✚ مذکر یکه کند بر سر منابر ق اللغة حرف ز سببیت و مذکر بیای
موصوله و بضم اول و کسر کاف مشدد در منتخب بمعنی یاد دهنده است و درینجا مراد از خطیب و واعظ و منابر بکسر رابع جمع
منبر است و ق بفتح اول و سکون ثانی معرب که است بمعنی گدائی خود شتن از برهان المعنی یعنی از سخاوت تو
تمام عالم سیر مال اند چنانکه و عظ آن فرقه مفلسان و نکری تمام حاصل کرده و در عیش نشاط افتاده اند غیر
از من که محروم هستم و این آواز آن کسی طلب است قوله بیدبده زر درخورست چندانی ✚ که از الوف شود چند مال او منطق
اللغة در لفظ بده وضع مظهر در موضع مضمر است و بده هزار حصه دخرلطیه اگویند از برهان هندی تورا اسند و در خور
بفتح خا معنی لائق و لفظ خور رعایت بده و محل ایهام تضاد است و چندانی بیای مجهول بمعنی آن چندان قدر و الوف بالضم جمع الف
بمعنی هزار است و چند بمعنی عددیکه چون نقش در شش ضرب کنند عدد دیگر حاصل آید آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور نام
گویند و چند را باعتبار اضافت مجذور در خود دو قسم است یکی جذر منطق که چون سه و سالم را در نفس خود ش ضرب کنند عدد دیگر
پیدا آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه حاصل شود پس عدد سه جذر و عدد نه مجذور است که هر دو عدد منطق اند
و دیگر جذر اصم است که از بیان آن درینجا فائده نیست و مال درینجا معنی حساب منطق بضم میم و فتح طا منطق آورده شده
گویا این همه لفظ رعایت جذر و محل ایهام افتاده اند و ضمیر او راجع ببده است پوشیده نماند که درین بیت مصنف طلب خزانه
کرده که احتمال کرور یا وسنکهار روپیه داشته باشد لاکن بوجه و بالکل موقوف داشتن ان احتمالات هم از نود لکهه روپیه
کمتر نمیشود زیرا که الوف جمع الف است و نزد اهل عرب جمع کمتر از سه نمیشود پس مراد از الوف سه هزار باشد و مجذور سه
هزار نود لکهه روپیه میشود المعنی یعنی بیده برای همچو من آن قدر مال خزانه لائق است که اگر جذر حساب او شده بده منطق
آورده شود کمتر از سه هزار روپیه نباشد و اگر از الوف جمع تا یک عدد کم از لکهه ای تا نه و نود هزار گیرند هم میتواند پس مجذور
آن انتهای ندارد قوله همیشه تا از عین نقش آن باشد ✚ که نور بر دارد چندینهای حدق اللغة حرف تا برای انتهای
غایت است و عین بعین البقر بمعنی نرگسی آن چشم گاو است و آن ستاره است که در برج گاو پیدا گردد وقت طلوع آن ستاره
کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع است و این در سندی روشنی باشد و نور اول بالفتح بمعنی شکوفه و نور ثانی بالضم

بمعنی روشنی و تجلی و ... و دق بفتحتین سنگها و ... ها و احد ... است از منتخب حدیقه باغیکه در میان آن آشته باشند گرد او دیوارها
باشند از منتخب و رنور و نور تجنیس ناقص و حدیقه حدق صنعت اشتقاق است المعنی یعنی تا زمانیکه تاثیر دیدن آن باشند و از
چشم دور کنند این تا قیامت خواهد وای قبا قوله بیت چو کلک وی سیه پیش از آنکه سر ببرد سر زبان جاده تیغ باد شق اللغه پیش
بمعنی قبل و اعادی بالفتح و کسر دال صیغه جمع الجمع است بمعنی دشمنان المعنی یعنی تا قیامت دشمنان تو در آن حالیکه روسیه
دارند تا قلم قبل از سر بریدن زبان ایشان شگافته تر باد ای حالت نیست بعد از آنکه تا کنون گرفتار بمانند و منظور است که قبل از بریدن
قلم اول زبانش شگافته سیبینند قوله ز جناب مهر تو آنکس که دست خم باد چو نای حلق گرفته میان خلق خلق اللغه جناب مهر
باصفا بیایی جود و مهر باشد سرخم کردن بمعنی سرگردانی کردن انکار نمودن لفظ باد متعلق بمصرع ثانی است و حلق گرفته بمعنی کسیکه گلوی
او افشرده باشد و خلق اول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ما سوی الله ای جهان خلق بفتحتین بمعنی کهنه شدن حاشیه منتخب در اینجا
مراد از ذلیل و خوار است و حرف عطف قبل از خلق بمعنی ذلیل حذف است قافیه خلق بمعنی جهان ... قوف است المعنی
یعنی کسیکه انکار از محبت تو کرد مانند گلو گرفته در میان مخلوق افشرده و ذلیل باد آنچه که میان دست محمد حجامی
قافیه حلق بفتحتین گلو گرفتن و خفه کردن نوشته از بیادگان لباد سخن شناسی بعید است زیرا که لفظ حلق بمعنی مذکور بنون
مکسور است چنانکه در منتخب و صراح نوشته است نه بفتح نون از شکر ایزد متعال زبان بمقال الال است که از تایید آن بیهمال
این مرحله الاعنی تحریر شرح ردیف قاف از معانی رنگین بالالان بتایید ایزد و دستی خوش خصال مهر سپهر کمال از دست
این شکسته بال بانجام رسید حالا طاوس خامه را بخیابان معنی ردیف لام خرامان میسازم

قصیده‌های ردیف لام این قصیده در بیان ... سیم بها رو کرم مدیح سلطان سخاوت شعار قوله

صفر زیور دهد از نقطه زرین هر سال ... الفی را که در عین بود گوشه دال الغرض این قصیده در بحر رمل مثمن ... و ابتدا
سالم و حشو ها مخبون و عروض ضرب مقطوع مسبغ است وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان اللغه صفر بالکسر
بمعنی تهی و خالی مجاز بمعنی خالی هر دو از میان بمعنی دایره کوچک تا چون هیئت ٥ و این صفر نزد اهل هیئت علامت
برج حمل است که خانه شرف خورشید است و نقطه زرین کنایه از خورشید الف عبارت از برج ثور است زیرا چه علامت
ثور الف است و ضمیر او در دو راجع بالف است و عین بمعنی چشم است و دال اعداد منزل ... ابتدای اینکه منزل
مذکور مرکب از پنج ستاره بشکل دال عربی هستند و گوشه دال مراد از کو الکبل کو ... کنار ... شکل دال واقع است

و این ستاره سرخ رنگ قائم مقام عین ثور است ازین باعث آن ستاره را لعل گونه از عین الثور و عین البقر نامند گاهی ازراه مجاز آن ستاره لعل گون را باسم و بران قرار داده اند فاعل فعل پنهان صیغه است و چون آفتاب از برج حمل و حمل ثور شود ازین باعث حمل را فاعل فعل گفته و نقطه زرین مفعول اول الف ثانی است المعنی یعنی برج حمل از آفتاب سال برج ثور را رایش زینت می بخشد بجنبان برج ثور که چشمش ستاره لعل گون بران است دوم انکه عین بمعنی آفتاب باشد و مراد از گوشه دال حرف لام باشد که سی عدد میدارد و مراد ازین لام سی روز باشد که آفتاب در برج ثور مدت سی روز میماند سیوم انکه عین بمعنی چشم چشم الف حرف لام که بعد از همزه واقع شد و گوشه دال مراد از همون لام یعنی چنان الف را زیور میدهد که گوشه دال بجای چشم اوست ای حرف لام بجای عین اوست چهارم انکه حرف عین هفتاد عدد و گوشه دال که حرف لام باشد سی عدد میدارد و لفظ سی اسم هفتاد عدد است یعنی چنان الف که باعتبار اعداد گوشه دال که لام باشد در حکم عین دارد و این حرف طبع زادی است و معنی اول اشهر است و عظیم شاه نوشته که عین آفتاب را گویند و گوشه دال لام است و در عربی لام الا شیر گویند و بحساب ابجد لام را سی یک عدد است و آفتاب برج ثور سی یکروز میماند تم کلامه اگر مانند آفتاب برج مذکور سی یکروز نیز ثبوت رسیده میتوان شد قوله گاو بازاز دهن شبگل زر گرفت در چراگاه پر از نرگس این سبز تلال اللغة گاو کنایه از برج ثور است و باز بمعنی بار دیگر و نیز مراد از برج حمل زیرا که برج مذکور بصورت بره است و گل زر مراد از آفتاب تلال بالکسر جمع تل که پشته بلند را گویند و سبز تلال مراد از افلاک است سبز تلال را پر نرگس باعث پری از کواکب گفته المعنی یعنی بره که برای چریدن گل زرد را در دهان گرفته بود گاو از دهنش بگرفت در چراگاه پر از نرگس افلاک و درین بیت نیز مضمون بیت بالا بوست قوله غنچه درخشنده صبح ازلی نشسته زر است ٭ سرو و هر راجیب پر از زر طلا بالا مال اللغة ازلی بمعنی برای سرو و مراد از غنچه صبح و زر طلا مراد از زر خالص سرو بالا مال بمعنی پر باد چه لفظ بالا مال تاکید است و چون جیب غنچه از زر بشگفته ریزند و زر

که میان غنچه است و پرده دین حسب صبح از زر عنایت خورشید است المعنی یعنی باعث خنده هر دو اینست که
در تصرف خود زر میدارند خلاصه اینکه موسم بهار و شگفتن گل و غنچه بیان میکند قوله دفتر سبز مجلد که گلشن جامع شد
هست شیرازه او زرد و ورقها همه آل اللغه سبز مجلد صفت دفتر است دفتر سبز مجلد مراد از غنچه که زر شگفتگی کم
آورده باشد و جامع بمعنی جمع کننده و گل استعاره باعتبار جامع غنچه گفته و ضمیر شین او راجع بدفتر است و شیرازه عبارت
از زردی میان گل است آل بمعنی سرخ و ورق مراد از برگست المعنی یعنی دفتر سبز مجلد غنچه که مؤلف این
گل شد پس شیرازه این دفتر زرد و ورق آن آل و سرخ است و اهل مطبع دفتر سبز مجلد مراد از آسمان داشته و جامع شده ای
رنگ و بو و زینت و طراوت را و زرد مراد از زردی میان گل است اینجا باعتبار خطوط شعاعی گفته تم کلامه
و بعد این چه بیان است قوله لاله از خرقه بخون غرق و بنفشه ز غمش ٭ چون مصیبت زده کج کرده نیلی سر بال اللغه
ضمیر شین راجع بلاله است کج کردن بودن بنفشه بباعث خمیدگی شاخها گفته و نیلی سر بال بباعث رنگ او گفته و
سربال بکسر اول حرف سیوم بامعه چیزه پیراهن هرچه پوشیده شود از منتخب قوله باز چل پر چو پر زاغ سیه مخلب زده رفت
طاوس یکی بال سفیدی پر بال اللغه باز چل پر مراد از خورشید است چل پر بعنایت شعاع گفته یا چل پیاز یعنی سبب گفته
که عدد چل میم مسمی است و از چل ام میم مسمی است و از مسمی میم مراد داشته که نود عدد میدارد چنانکه ظاهر است و از این نود
حرف صاد مراد است زیرا که حرف صاد هم نود عدد میدارد و از صاد مراد چشم است چرا که صاد شبیه چشم است و چشم بمعنی
عین است و عین بمعنی آفتاب زاغ سیه و از شب و مخلب بالکسر فتح لام چنگال مرغ شکاری از منتخب طاوس یکی بال
سفیدی بیای مجهول اند عبارت از روز و سفیدی روز ظاهر است و یکی بعنایت خورشید گفته و بال ردیف امر است
از بالیدن بمعنی بصدد المعنی یعنی چون خورشید شب را مطلع ساخت روز در بالیدن رفت امی بالید قوله شاخ شد سر
و بکاه و شد گرمی بیش ٭ چون سیه زاغ شد این قصه مگر دلو است و بال اللغه شاخ کنایه مهر سر حرکت سرقت ا

که نافه آهوی ختائی باشد و درینجا مراد از شب کافور مراد از روز و این صفت اشاره بخورشید که وبال او در برج ثور است و چون خورشید
در برج جوزا سیر سازد آن را اشارت باشد و در پنج سم و شب دهی در روز گرمی میباشد و هرگاه آفتاب برج دلو سیر نماید آن ایام
که ایام چله باشد المعنی یعنی خورشید که وبال او در برج ثور است هرگاه به برج جوزا رسید ایام اسارت کردید شب دی و روز گرم شد
و در سرد و گرم صنعت طباق است و این هر دو بیت در اکثر نسخ یافته نمیشود خلل که الحاق باشد قوله شب یکی زنگی لستی
که بود آبله رو + سوزد ره می دراز کی تو بین بحال اللغه چون پنج سم شب تا هم رفت و روز نیشود لهذا شب را زنگی پست
گفت و آبله رو بمناسبت کواکب بجای جمال النسخه کمال هم یافته شد المعنی یعنی یک شب زنگی کوتاه قد و بحال اوست و روز
یکی می دراز قامت بس بجمال است قوله روز با تاج زر و شب بقبای گلریز + شب و روز از غلامان تو چون حبشال اللغه
با تاج زر صفت روز بقبای گلریز صفت شب است تاج زر مراد از خورشید و گلریز شب را بباعث کواکب گفته شد و در معنی
مدالمهم و درین بیت صنعت کر نیسوی است ممدوح بکار برده بباعث زور قلم مطلع ثانی نوشته مطلع ثانی ای عقیق شکر آلوده
پسته مثال + شور بخت ایل آن یار که ندید از تو وصال اللغه خطاب معشوق است و عقیق شکر آلوده کنایه از دهن
بباعث رنگینی و شیرینی پسته مثال با ضافت قلب عبارت تنگی و باریکی گفته و شور بخت بمعنی طالع و لفظ شور با لفظ
پسته مناسبت تام دارد زیرا که بعضی جا پسته بریان کرده نمک سا تیز بسیار زند المعنی یعنی ای معشوق تو که بآن صفت موصوف
هستی حال بیان کن از تو وصال نمی یابد بخت است قوله روی تو مطلع انوار و سراچه حسن + زلف تو مجمع دلهای
پریشان احوال اللغه مطلع جای برآمدن و سراچه بارگاه پادشاهان گویند و مجمع و پریشان صنعت مطابقه است
و بعد از لفظ انوار واو عاطفه است المعنی یعنی ای مطلوب روی تو جای برآمدن انوار و سراچه حسن است ای حسن در آنجا بار می
سکینید قوله نرد و زین و سه بالش گرد بهر نقش دیباچه روست که تشبیه است خیال اللغه دو سه بالش گرد
مراد از هر دو مهره گرد که بکثرت فارسی جمعی میکرده است و مهره چون مردک عیان است و سه بالش گرد مرکب مضاف
بسوی نیست و این هر سه مفتوح و بسوی مطوف است و دیباچه جامه پشمین قباچه سلاطین را باشد که بجواهر مکلل سازند و
در دیباچه روا ضافت تشبیهی است ای روی تو مثل دیباچه است و فاعل کشید خیال باشد که بمعنی تصور است مفعول آن نقش است
المعنی یعنی نقش دیباچه روی تو که خیال عاشق به مهرک کشیده است زنهار از دیده بیرون نرود و چنان محبت و چنین رقم
فرموده که خیال بمعنی تصور است یعنی نقش دیباچه روی تو که بچشم من تصویر کشیده است از هر دو مهره تا شد که تصویر

دو تکیه مدور اند یعنی نیمرو دو تیم کلاسه **قوله** در خم ماه نوت سوخته دل مردم را ؛ حرکت های ستاره به یمین و
شمال **اللغة** ماه نو مراد از ابرو و سوخته دل مردم بقلب اضافت یعنی مردم دل سوخته که عاشق باشد و حرف المعجم
برای سببیت است و حرکت بمعنی جنبش درینجا مراد از عشوه و انداز و غمزه و کرشمه مطلوب است و حرف با قبل از یمین بمعنی طرف است
و یمین و شمال راست و چپ و در هر دو صنعت طباق است **المعنی** یعنی برای عاشقان حرکت چشم تو در خم ابرو گاهی بجانب راست
و گاهی بجانب چپ می برای مضطرب میگرداند و دوم اینکه سوخت صیغه ماضی باشد و مفاعل آن حرکت های ستاره ای
جنبش چشم بود **قوله** دهنت دیده خود گفت که بی هیچ سخن ؛ سر سیم است که بر نقطه فرو اند دال **اللغة** یای دیده
برای عطف است و بی هیچ سخن یعنی بیشک بی قیل و قال و نقطه فرد یعنی جوهر فرد است که جز لا یتجزی باشد و
این نزد متکلمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت در وهم و خیال باشد و دال به تشدید یعنی دلالت کننده
بر چیزی از منتخب **المعنی** یعنی مطلوب سخن مجدی خرد است که در نظر نمی آید لاکن خرد از آن دید گفت که بیشک
سر سیم است که دلالت کننده بنقطه فرد است **قوله** چرخ پر دید چو بر نرگس تو چشم انداخت ؛ گفت صاد است که در حلقه
نون یافت مجال **اللغة** پر دید صفت چرخ است به معنی کواکب و نرگس عبارت از چشم و چشم انداخت ای دید و صاد کنایه
بیا می حد مشبه به چشم است و حلقه نون مشبه به ابرو و مجال بالفتح جا مجال آن گویند از منتخب **قوله** زلف تو سایه چو بر گوشه
خورشید افکند بگشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال **اللغة** میمون یعنی مبارک و فال یعنی شگون درین بیت
صنعت گریز بسوی مدح ممدوح کرده **المعنی** یعنی هرگاه زلف تو بر گوشه خورشید رخ تو سایه افکند مانند چتر ممدوح مبارک
فال شد زیرا که چتر ممدوح هم سایه بر خورشید ممدوح است می افکند **قوله** آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم ؛ وان قضا رای قدر
قدرت و خورشید جلال **اللغة** علم بفتحتین یعنی نام و نیزه پس بطریق اول چون اسم ممدوح محمد شاه بود محمد علم گفته و بطریق ثانی
محمد علم کسیکه نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه وسلم مدیا آسمان باشد و جم مراد از حضرت سلیمان فرمان روا

یعنی انسان و چشم بر زن عالم معنی چاکران و خدمتکاران منتخب کشف و علم من کسیکه کلام مثل حضرت عیسی علیه السلام داشته باشد
که مرده را زنده کند و قضا را کسیکه رای او مثل قضا خطا نکند و بر هدف مقصود رسد و قدرت کسیکه مرتبه مثل قدر که حکم خاص
خالق جن و بشر است داشته باشد و نوال بالفتح بخشش از صراح خورشید نوال کسیکه بخشش او مانند فیضان خورشید بر ریز و بر و دراو نی
و اعلی یکسان جاری و طاری باشد و اشاره آن در صد بیت برای تفخیم است المعنی یعنی آنجا که مدح تا گذاره گذاشت قوله شاه بهرام نسب
انکه نماید چو بهین ٭ روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال اللغة بهرام مشتری ح را از آن سبب گفته که از نسل بهرام گور است و چوبین بمعنی
بیکار و کند و روز کین یعنی روز جنگ و در رستم زال اضافت ابنی است و زال پدر رستم بیان نام پدر رستم است و چون او اسفید موی
بوجود آمده بود باین نام خوانده از برهان المعنی یعنی ممدوح ما آن پادشاه است که روز جنگ خنجر صد کردان مثل رستم در نظرش بیکار مینماید
و در لفظ چوبین ایهام است که بهرام چوبین یکی از مصاحبان خسرو پرویز است که بسیار لاغر بود لهذا چوبین گفتندی قوله سرکشی کرد
قلم و حسود و دشمن او هر که ٭ سرنگون باد چو زلف است سیه چون خال اللغة زان و معنی آن سبب نگونسار سر بزیر یکه انداز بزیر افگنده
باشد و کنایه از شخصی نیز هست که از خجالت سر بزیر افگنده باشد از برهان لفظ سر قبل از نگونسار زائد است قال المعنی یعنی قلم تو
مانند دشمن سرکشی کرد و ازین سبب از سر تو بخته مثل زلف سیه و مثل خال است قوله ای گرفته پنج محیط است که از قطره آب
شسته از روی … عدوی تو چال اللغة در بیت صنعت التفات بکار برده و کف بمعنی دست و معنی زنده بمحل ایهام و محیط
بمعنی سمندر است و عبارت پنج انگشت دست یا پنج محیط گفت و قطره آب عبارت از تیغ و لشکر و بسوی ملک و مثل چال التشبیه است
و وجه شبه تک است المعنی یعنی چنانکه از آب پاک دار روی دم شسته میشود بر همین نمط از آب تیغ تو گرد وجود دشمن تمام و کمال
شسته گردید و یادی هر دو معدوم شد قوله خصم بکیش تو خنجر تو قربان که ٭ تیر از پی آن وصل کمان گشت وبال اللغة کیش
بمعنی ذات مضاف است بسوی تو او قربان بمعنی و هیچ و از پی بمعنی برای وصل پیوستن و وبال بمعنی سختی و عذاب از اللغات
فائده پوشیده نماند که وبال خورشید در دلو و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و وبال زهره در عقرب و حمل و وبال
مریخ در میزان و ثور و وبال مشتری در جوزا و سنبله و وبال زحل در سرطان و اسد باشد المعنی یعنی چون دشمن ترا خنجر تو قتل کرد
تیر از سعادت مخالف کشی محروم و بی نصیب ماند ازین باعث تیر را پیوستن کمان هم وبال گشت چرا که تیر را پیوستن کمان مقصود دشمن کشی
ممدوح بود چون از وی این حاصل نیامد پس وصل کمان او را چه سود لطف نجوم درین شعر اینکه تیر که عطارد را گویند از وصل برج
قوس در وبال میباشد و الفاظ کیش بمعنی ترکش و قربان بمعنی تیردان از ان لفظ پی بمعنی مشغوف با کمان از محل ایهام اند

قطعه اندر آنروز که از نعرهٔ مردان نبرد ٭ در دل کوه چو سیماب فتد زلزال ٭ آسمان یک مگس سبز نماید در چشم ٭
چه همای سر چتر تو گشاید پر و بال **اللغة** مردان نبرد مراد از مردان جنگی که بهادر باشند و زلزال بالکسر یعنی جنبانیدن
و لرزانیدن از منتخب همای سر چتر مراد از همای است که بر چتر پادشاهان بصورت باز و هما از نقره و طلا میسازند و پر و بال
کشودن بمعنی ظاهر کردن است و بر چهار ابیات آینده بالفاظ تعلق میدارند **المعنی** یعنی در روز جنگ چنین [illegible]
چون همای سر چتر تو ظهور کند یعنی بلندی و بزرگی باشد که افلاک پیش آن مثل مگس سبز بنظر آید **قوله** فرق کرسی همه پست
تو باشد آندم ٭ روح قدسی نرک چیش تو گردد آنحال **اللغة** فرق یعنی سر کرسی مراد از فلک هشتم و آندم همان حال
مراد از روز کین و روح قدسی مراد از حضرت جبرئیل و نرک بفتحتین جمع قلیل مردم کمی را گویند که در مقدمهٔ لشکر و
براه روند از برهان مراد از چوکیدار و چیش بروزن طیش یعنی لشکر **المعنی** یعنی [illegible] چه قوی جثه باشد که کرسی
زیر قدم او بود و ملائکه چوکیدار لشکر تو بوند و در فرق و قدم صنعت تضاد است **قوله** رمح تو مار و لی حامی او
دو ماهی [illegible] خنگ تو چرخ و لی حال او [illegible] هلال **اللغة** رمح بالضم و حامی بمهمله یعنی نیزه [illegible]
بمناظر است که مثل ماهی [illegible] حامی یعنی حمایت کننده و نگهبان و دو ماهی مراد از دو انگشت و
بالکسر یعنی اسپ [illegible] سپید از برهان خنگ [illegible] با چرخ تشبیه [illegible] حال [illegible] یعنی [illegible] است
باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر [illegible] فلک [illegible] افلاک شش گانه که تدویر کوکب در ثخن آن [illegible] باشد [illegible] فلک
[illegible] هلال مراد از چار نعل است **المعنی** یعنی با وجود یکه چرخ بارنده هلال است لاکن [illegible] فلک
[illegible] **قوله** سلیت از سر نیش کرد و سنانت دیده ٭ عظم و اندام [illegible] **اللغة** [illegible]
[illegible] یعنی سرکوبی است و عظم بالفتح استخوان از منتخب [illegible]
یعنی [illegible] است و درین بیت [illegible] **المعنی** [illegible]
استخوان دشمن را مثل آرد و از سنان تو اندام دشمن را مثل [illegible] سوراخ [illegible] پامال [illegible]
که مرد و [illegible] حاجت پامال کردن نگشته اند که [illegible] **قوله** جان اعادی [illegible]
بود و آب زلال **اللغة** اعادی جمع عدو است و در آئینه [illegible] و آندم مراد از روز جنگ [illegible]
یعنی گل تیره و سیاه رنگ از برهان و [illegible] لفظ سیاه [illegible] زلال [illegible]

گویند که در میان برف بهم رسد و او کرمه است پر از آب صاف و آن آب را آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حیاتی
ندبود حی است و زلال یعنی آب شیرین صاف عربی است از برهان و حیوة الحیوان المعنی ای چنانکه از تحت آب صفا
کل سیاه معاینه بنشود به همین نمط و آینه تیغ تو جان عدا که سیاه مثل گل باشد نمود از سکیه و دیس کا تیغ تو از نیام در معرکه
بر می آید جان دشمنان از جسم شان جدا شده در تیغ تو می نماید **قوله** کفه کف ترازوی فلک :: نقد دهر
جهان یافت از وی مثقال **اللغة** کفه بالفتح والکسر والتشدید فالپه ترازو را گویند از منتخب و کشف و کف
بالفتح والتشدید یعنی پنجه و کف دست از صراح و منتخب و در کفه و کف صنعت اشتقاق است و در کفه کف و در ترازوی فلک
اضافت بیانی است و باشد که در ترازوی فلک مراد از برج میزان باشد در خصوصیات اضافت تلمیحی الی بود و در
نقده های برای مثنوی است ای آنچه تعلق به نقد داشته باشد و آن مال و اسباب خزانه بود و فاعل یافت ترازوی
فلک و ضمیر از وی راجع بکفه است و مثقال بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم ماشه باشد از کشف از حاشیه کنز معلوم شده که
مثقال بیست قیراط را گویند و قیراط یک چهار خمس حبه باشد و حبه هشتم حصه ماشه باشد زیرا که هشت حبه را یک ماشه گویند
پس مراد ازین اندک است **قوله** صورت سوره بر رایت تو آیه فتح با کرمت دشمن مال غضب و دشمن مال **اللغة**
بکسر بار موحده فرمان برداری کردن مادر و پدر را و نیکوکاری بالفتح نام خدا تعالی است از منتخب و صراح و سوده
بر مراد از آیت بر کما قال الله تعالی **لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب** الآیه یعنی
نیست نیکی که اثر هدایت و سبب مغفرت تواند شد مگر آنکه بگردانید وقت نماز روهای خود را جانب مشرق و مغرب
از قبله شما از مکانیکه در و نماز می خوانید بسمت مشرق و مغرب باشد و دشمن اول مضاف بسوی مال که بمعنی اسباب
است و ثانی موقوف الاخر و مال صیغه امر است و دشمن مال اسم فاعل ترکیبی است ای دشمن مالنده المعنی ای
شمائل تو آیت و نشانی نیکی برّ تو آیه فتح است که **انا فتحنا لک** الخ باشد و بخشش تو دشمن

اسباب است که می بخشد و غضب تو بابنده و نعمت ای بحر غضب بر دشمن نمکینی **قوله** ان کتابی است تنها مدح تو کر
تقریرش ﴿﴾ او طوطی ناطقه بابهت زبان گرو دلال **اللغة** اشاره آن بر بی تفخیم است و ضمیر شین راجع بمدح او طوطی
ناطقه باضافت بیانی خود ناطقه باشد و باضافت زبان بسیار گویا و دلال بمعنی گنگ **المعنی** یعنی با وجودیکه ناطقه را بسیار گویائیست لاکن در مدح تو
گنگ است **قوله** پایه تخت تو پیرایه هفتم ایوان ﴿﴾ سایه چتر تو گنبد هشتم طربال **اللغة** پیرایه بمعنی آرایش و هفتم ایوان بمعنی فلک هفتم و گنبد
بمعنی کلس است و بجای تخت بنسخه تخت و بجای سر گنبد بنسخه بر گنبد هم یافته شده و طرباان بالکسر حرف سوم با موحده بمعنی منار بلند و هم
بنا ربلند و صومعه بلند از منتخب و هشتم طرباان مراد از فلک کرسی است **قوله** زرد و رخصم تو می گفت بنم زال علی ﴿﴾ لاجرم از پی آن شرم سرخ
شد آل **اللغة** زرد رو صفت مقدم خصم است و حرف با قبل از آل برای سببیت است و لاجرم ناگزیر و بالضرور چه لاجرم نافیه است و جرم
بمعنی گزیر از پی مرکب بمعنی برای اشاره آن شرم بجانب گفتن است و آل العل بمعنی اولاد و نسل و در برهان نوشته که آل گیاهی است
زال و سیندی نام و بیخی که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه را رنگ کنند و در دواها بکار برند
و بظاهر تیره رنگ می باشد **المعنی** یعنی دشمن کاذب تو از راه دروغ بیان میکرد که من از اولاد حضرت علی کرم الله وجهه هستم تا چار
چوب آل از غیرت و خشم که آن بی غیرت دعوی کذب ساخت سیاه گردید و هم اینکه در مصرع ثانی لفظ شد مقدم بر رخ یافته شده
و رخ مضاف بجانب آل است و آل بمعنی سرخ است یعنی از شرم دعوی کذب رخ سرخ دشمن سیاه گردید **قوله** تا لشام از پند جنبش چارم
ایوان ﴿﴾ کوی زربه میدان افق آرد حال **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و لشام ای وقت شام و جنبش بمعنی
گردش و چارم ایوان مراد از فلک چهارم که آفتاب بر او است و کوی زر مراد از خورشید و افق بمعنی کرانه فلک و حال زیاده
در روی باشد از منتخب و اصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته و بمعنی گوی چوگان بمعنی در اصل بهائی فارسی است
و لفظ فارسی است و تشدید یا لام در شعر بمعنی فرود آید و در یا نخن فیه هر دو معنی اول اصطلاح حسابیا و جناب ممدوح تحریر فرموده که
درین بیت بر قول مصنف اعتراض وارد میشود چرا که تحریک آفتاب از فلک چهارم نیست بلکه از فلک نهم است پس چنین اصلاح باید
ساخت مع تا لشام از پند جنبش ایوان نهم ﴿﴾ و هم مصنف چنین گفته باشد لاکن از غلطی کاتبان سلف سخنان مشهور شده هم کلام
حقا که اصلاح درین شعر صد بهتر بیچ بیچ بجناب ممدوح سزاوار است سزاوار آنچه که بخیال ناقص می آید بزبان قلم میدهم روشن است که
که آفتاب بر فلک چهارم و جمیع سبعه سیاره بر هر یک فلک محرکه هستند و از یاوری آن فلک جنبش مینمایند مثلا آفتاب به فلک چهارم
حرکت مینماید فلک چهارم از پند فلک دیگر بالاتر و علی هذا القیاس فافهم **قوله** زخم چوگان جلی بر سر گوی تو باد و خاصه کام

بر سر میدان قال اللغة لفظ گوی در کلمهٔ گوی محل ایهام است هنگام بمعنی وقت و وغا بالفتح بمعنی جنگ و قتال با کاف بمعنی جنگ و کارزار گردون میدان قتال یعنی میدان جنگ است

قصیده در تهنیت هلال عید و گریز بمدح پادشاه با فر و زیب

قوله نعل گیران شهنشاه است یا رب یا هلال یا تبر یا شهپر سیمرغ سبز **قال العروض** این قصیده در بحر رمل مثمن مقصور واقع است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات **قال اللغة** نکران بوزن نگران اسب اصیل خوب سطبر را گویند از شهپر سیمرغ سبز عبارت از آسمان است و اگر زال در اینجا بمعنی پدر رستم گرفته شود مناسبت برعایت لفظ سیمرغ دارد قال المعنی مراد از هلال این قصیده در خوشی نمواری هلال عید است و در هر دو بیت اول این قصیده صنعت سوق المعلوم مساق غیره است آنکه این تجاهل العارف گویند از راه حسن ادب بکار برند چنانکه سکاکی نوشته **قوله** یا کمان کهربا گون بسته بر زه سیمگون یا بریده زنگی جیب **قال اللغة** کهربا مهره باشد زرد رنگ و زه مرگون سیم با اضافت قلب سبز مرگون مراد از افلاک و زنگی چیز نیست صفت هلال که از تارهای نقره بافته باشند و بر گریبان دوزند و در هند کلاهی گویند بکاف فارسی زنگی بیا جهت که صورت مراد از فلک باشد و جیب بمعنی گریبان قال المعنی سرخ جیب آل عبارت از شفق شام المعنی یعنی هلال یا کمان زرد سبز که بر سبز رنگ است و یا کنهی سیمین است که یکی زنگی بر گریبان سرخ دوخته **قوله** تا زان کز آسمان چوگان سیمین گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد **قال اللغة** چوگان بمعنی چوگان مرکب است از چول بمعنی خمیده و گان کلمهٔ نسبت است و معرب آن صولجان است چون سر چوگان خمدار باشد لهذا باین اسم مسمی گشت از سلح و چوگان سیمین مراد از هلال و گوی زرین کنایه از خورشید و سر میدان چرخ مراد از افق است و حال بمعنی وجد و رقص و تحقیقش فی الحال گذشت **المعنی** یعنی چون هلال نمودار شد خورشید بافق رسید بغروب و باشد که گوی زرین مراد از کوکب باشد یعنی زهره و در لفظ تیر باالامی این است یعنی چون هلال نمودار شد کوکب وجد و رقص آمدند **قوله** کرده در غوغای شفق پیدا شاخ گوزن و در غزال شام کی نهان شد **قال اللغة** گوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او شاخهای خشک شده ماند از شاخ گوزن مراد هلال است و غزال بالضم بمعنی زاغ و غزال شام اضافت بیانی یا تشبیهی است و در غزال اضافت قلب مراد از خورشید **المعنی** یعنی اگر هلال بر آمدی خورشید غروب شدی **قوله** دختران اخضران انجم عید است و بر فرق خاتون هلال **قال اللغة** دختران اخضران اضافت بیانی و دختران با ستاره بنات النعش و عید بمعنی خوشی و با الکسر بمعنی عقد و روشن از فلک سیر کلاه مراد از افلاک کواکب ثابت ... و کلاه مراد از گیسو سرخ و ...

شفق است تم کلامه و درین بیت تنافر عقباست المعنی یعنی کواکب از شفق همچو پاره گل اند و بسر ماه نو چون هلال اند خلاصه اینکه هم هلال بود و هم کواکب قوله لولو می باید و بر بام فلک طشت کبود ۞ غالیه می سود بروی زمین باد شمال اللغة [illegible] لولو لؤلؤ است و جناب شیخ این یار ابیای حدیث تحریر نموده یعنی یک قسم لولو تم کلامه فاعل [illegible] طشت کبود که مراد از فلک است تنعا راعتبار غالیه خوشبوی معروف که مرکب است از مشک و عنبر و دهن البان و غیره باشد از منتخب رنگش سیاه بود هندی [illegible] شمال بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد از منتخب و غیره المعنی یعنی طشت کبود بر بام خود لولو آراسته کرد و باد شمال زمین را خوشبودار گردانید دوم اینکه [illegible] ام فلک مراد از هفت افلاک دیگر باشد و طشت کبود مراد از عرش که هیچ نقش و نگار نمیدارد در فلک اطلس هم میگویند و مراد غالیه مراد از سبزه باین طور که رنگ غالیه سیاه باشد و رنگ سبزه سبز چنانچه سبز نزد فارسیان حکم سیاه دارد است سیاه دارد[?] از وزیدن باد شمال سبزه بر روی زمین دمیده بود قوله در چنین ساعت بسوی جرعه نوشان بنگر ۞ هاتفی آواز داد از حسنتان لایزال اللغة جرعه نوشان مراد از طالبان باخدا و هاتفی بیای حدت المعنی آواز دهنده یعنی غیب یعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعل از هتف که معنی آواز داد است از منتخب و کشف اللطائف نون حسنتان اتصاف بسوی لایزال حسنتان لایزال مراد از سبحانه آلهی است که زوال ندارد و بیت ثانی بیان او است قوله کامی مینا جاتی چو جام از هجر روزه خون گری ۞ وی خراباتی چو می طبل عشرت زن دوال اللغة مینا جاتی معنی دعا کننده مراد از آدم پرهیزگار روزه دار و هجر معنی جدائی وگری امر از گریستن و از جام حرف تشبیه در خون گریستن است خون گریستن جام همون است که میخواران که بوقت میکشی چند قطره از شراب میریزند و خراباتی معنی خراب نشین و خرابات را در برهان معنی شراب خانه و بوزه خانه نوشته و کوس زدن می طبل عشرت کنایه از قائل شدن می عشرت است و دستور اهل اسلام چنین بود که در ماه صیام خرابات را اسم [illegible] می خوار میسکرد و سر میگویند المعنی که ای مینا جاتی قدر شما در روزه بسیار بود [illegible] پیش و هجران مانند جام گریه خونین بکن و ای خراباتی از رفتن مینا کن [illegible] تو بود مانند می قایل عشرت باش و یای مینا جاتی و خراباتی فاعلی است قوله هر که گوید می حرام است خون او ریزند و ان ۞ هر که گوید می حلال است خون او ریزد اللغة حلال خون یعنی دم آن المعنی یعنی هر که حکم حرام بودن شراب کند خون او را که در مشرع حرام بدان و هر که حلال گوید خون او را حلال بدان زیرا که در [illegible] رندان حرام گفتن شراب کفر است زیرا که مراد از شراب محبت الهی باشد دوم اینکه خون المعنی نقل باشد یعنی هر که گوید شراب حرام است خون ریختن او در شرع نیز حرام است و آنکه گوید شراب حلال است [illegible]

ریختن او نیز در شرع حلال است زیراکه حرام را حلال بسگوید فتامل **قوله** کرترا ایهوست سیلی از هوا افکن الف در ترا بابا است بسیلی لام را افکن بیت بال **اللغة** هو بالضم اسم ذات باری تعالی و سیلی بیای مجهول بمعنی ضربت و هوا بمعنی هوس نفسانی و الف کنایه از یای هوا و یای بال است **المعنی** یعنی هرگاه یای هوس الشکنی یا حق وصل یابی یعنی هرگاه یای بال الشکنی و ترک اسباب بیع کنی در وصل حق فنا باشی و نکته اینکه هرگاه از هوا الف و از بال لام دور کرده شود هو باکه مقصود است باقی ماند **قوله** تا کشیدی سر چو سوهان از دل آزاری خلق + نقش تحریر جلالش کی در آید در خیال **اللغة** حرف تا برای انتها زمانی است و سر کشیدن بمعنی بمعنی گردن کشی و حرف از قبل از دل ترجمه من بیانیه و خلق مصدر بمعنی مخلوق است و تحریر نام کتاب اقلیدس و تحریر جلال با فتح صاد با یای بد جلال باشد و یا تحریر بمعنی نوشته گرفته شود و ضمیر شین راجع بهو است **المعنی** یعنی تا زمانیکه از دل آزاری مخلوق طالب خود باشی نقش جلال ایزد متعال در خیال تو نباشد **قوله** بد چاچی گر ازین پس میل خال و رخ کند + سر نگون بادا و زلف و روسیه بادا چو خال **اللغة** این بیت هم مقوله هاتف باشد یا مصنف از این پس با فتح صاد مقلوب ای بعد ازین **المعنی** یعنی اگر بعد از ادراک لذت وصل الهی متوجه مجاز باشد حالتش چنین چنان باشد شکر ازو عفو و رحیم و سپاس آنه الکریم که در بساط مستقیم تا اکیده دو شش قلم از شرح قصاید غرا عظیم الشان تحریر معانی الف میم شهید قلم سلطان ... گردانیدم

قصیده های ردیف میم قصیده در بیان طلوع خورشید غیب بیلونتی بمحبوب تمثیر بمدح محمد

قوله بر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم + سوی لب ما سپار خط جام ای صنم **العروض** این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف است و عروض و ضرب مطوی مکفوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن **اللغة** ورق لاجورد کنایه از فلک و نقطه زر مراد از خورشید و سو بمعنی جانب و ما ضمیر متکلم است و در ترکی سو در عربی ما ترجمه آب است و مراد از خط جام در اینجا خط جور است که بالای جمیع خطوط جام جم بود **فائده** پوشیده نماند که در جام جم هفت خطوط بوده اند اول بالای جام خط جور دوم خط بغداد سیوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه از رشیدی فارسی و از جای معلوم شد که در جام جم شش خط بوده چنانچه کسی نظم نموده

نظم شش خط بودند اندر جام جمشید + کزان بودست روشن نام جمشید
از آن خطها نخستین بود بغداد + دوم ازرق سوم جور از پی یاد +

المعنی یعنی ای سحر گر دید آفتاب آمد حالا جام شراب بیاب ٭ قوله زاغ سیه تا نهاد بیضه زر از دهان ٭ بلبله را
می چکد از منقار دم اللغة زاغ سیه مراد از شب و بیضهٔ زر عبارت از خورشید از دهان نهادن مصنف بجهت چابستی و جوش
نوشته شد و بلبله و دهان بالفتح و در منتخب غیره بالضم بمعنی صراحی و کوزه لوله دار است و منقار عبارت از لوله
صراحی است و دم بالفتح بمعنی خون و درینجا مراد از می گلگون المعنی یعنی ای مطلوب تمام جام از صراحی می چکد پس
تو نیز می بنوش و بنوشان که همین وقت می نوشی است قوله جام چو ماه تمام شد سوی چرخ چون ٭ ماه نو شب
قفا شفقش در شکم اللغة جام را ماه کامل بعلت پر شدن گفته و چرخ بصفت سار معروف درینجا مراد از دندان انگشتان
و ماه نو مراد از انگشتان که در حالت گرفتن جام بصورت هلال می آرند و شفق مراد از شراب المعنی یعنی بر تمام جام که ماه
کامل باشد بجانب دندان روانست و حال آن جام چنین است که ماه نو در لب او و شفق در شکم اوست پس تو نیز جام بنوشان
قوله کف چو برآمد ز جام جام برآید کف ٭ راست چو زرین صدف سینه پر از قلب یم اللغة کف اول بمعنی زبد که
حباب باشد و کف ثانی بمعنی دست و کف برآمدن از جام کنایه پر شدن جام است زیرا که بوقت پر شدن جام غیر کف بالا
نمودار می باشد و راست بمعنی تحقیق و زرین صدف مراد از پیالهٔ طلائی که جای قلب یم مراد از می است زیرا که چون یم را
قلب یا زیر و کنند می حاصل شود و بهر دو کف تجنیس تام است المعنی یعنی حال که بزم است که جام پر می شده بر دست نهاده با تحقیق
مانند زرین صدف پر از می معلوم می شود پس تو نیز این کار بکن قوله نقد روان ده بها و ز زر قلب آر لعل ٭ تا دلت از غم رها
خاتم او ساز هم اللغة نقد روان بمعنی رایج است درینجا روان المعنی جان است و زر قلب بمعنی زر ناسره درینجا بمعنی زر مقلوب است
زیرا چه چون زر را مقلوب نمایند رز بدست آید و رز بمعنی درخت انگور است درینجا رز از قبیل اطلاق کل بر جزء مراد از انگور
لعل مراد از شراب است ای از انگور شراب برآر و حرف تا برای علت و یا برای انتهائی یا آنست و ضمیر او راجع بسوی قلب است و هم بمعنی
المعنی یعنی المعشوق تو که شراب نمی نوشی و مغموم نشسته پس مغموم مباش و نقد جان قیمت بده و شراب بدست آر تا اینکه دلت
از غم رها یابد و خاتم آن لعل دهن حقه دار لکن ای بی هوشی بفرما قوله خیز که وقت سحر غمزده را امید ده ٭ می ز خمستان عشق
ساقی بزم قدم اللغة فاعل امید دهد ساقی است قدم بالکسر بمعنی همیشگی و ساقی بزم قدم مراد از فیض الهی مراد از ذات حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله وسلم یا مراد از ذات مرشد قوله از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید ٭ ساغر زرین جمع را ز دهن جمجم
اللغة تشنه دلان بمعنی عاشقان و مغمومان و طاس فلک بالفتح صفا بیاقی فاعل کشیدنست ساغر زرین جمع مفعول آن المعنی

یعنی برای پوشش منسوبان خورشید بیاورده قوله دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود * گشت پر از کوکب جیب قبای
ظلم اللغه قوس بمعنی کمان است و در قوس هلال اضافت بیانی و زه بالکسر چله کمان است و در زه سیمین تعبیر باعتباریست که همچون کمان
همچون زه باشد و چون حرف شرطست نه حرف تشبیه کوی نور مراد از کواکب جیب بمعنی گریبان ظلم بالفتحتین بمعنی تاریک
شدن از منتخب قبای ظلم مراد از فلک یا شب است المعنی یعنی دوش که قوس هلال زه سیمین خود را ظاهر کرد قبای
تاریک شب پر از کواکب گردید یعنی کواکب برآمدند قوله در عوض تاج لعل داد مرا کهکشان * قطب سیه پوش را چه زرین علم
اللغه عوض بالکسر بمعنی بدل و عیوض بیا غلط است از منتخب بهار عجم و تاج لعل مراد از خورشید و کهکشان بر وزن موشکان
مخفف کاه کشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستارهای کوچک بهم رسیده کذا
فی البرهان قطب بالضم بمعنی نقطه فرضی است و لقب ولی بهم است و تحقیقش در ... گذشته چون اکثر اولیا جامه سیاه پوشند
لهذا قطب سیاه پوش گفته یا ازین سبب گفته که جرم فلک که نقطه فرضی باشد تاریک است یا سیه پوشی قطب باعتبار
گفته و حرف را بمعنی برای است و علم بر وزن قلم بمعنی نقش و نگار باشد المعنی یعنی عوض قطب تاج لعل فقط مرا داد
ان برای قطب چه زرین نقش از کهکشان داد و این بیت هم معطوف است بیت اول بحذف حرف عطف قوله شب
آسمان آبله رو هندوی است * حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم اللغه آبله رو بمعنی کسیکه اعضا او چیچک برآورده
باشد و آسمان را باعتبار کواکب آبله رو گفته و هندوی بیاء وحدت بمعنی کسیکه نسبت بهند داشته باشد ایضا بمعنی
برای سیاه رنگیست سیاه رنگی فلک ظاهرست و حرف از قبل از هلال برای بیان حلقه است و عجم بالفتح نقطه نهادن بر حرف
و اعراب و فتح بالضم گنگ زبانان باشندگان ملک عجم و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصا بمعنی ملک ایران و
توران مردم غیر عرب را نیز گویند و حیوانات بی زبان را نیز هر چیز از منتخب سوی گویند که چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند
و بباعث ناواقفی زبان عربی با عربان گاهی بمکالمه کردن نمی توانستند خاموش میماندند لهذا اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ
و گنگ زبان مستند و شاه عجم درین بیت مراد از ممدوح است و درین بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده قوله سایه لطف
الحضرت عالم پناه * ماه ستاره سپاه * تاج محمد علم اللغه پادشاه موصوف و ستاره سپاه و محمد علم صفت ان و ستاره
کسیکه سپاه او مثل ستاره باشد یا خود ستاره سپاه او گردد یا سپاه او بباعث بلندی مراتب مثل ستاره داشته باشد و محمد علم
کسیکه علم و نیزه او مانند نیزه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منسوب باشد یا اسم او بنام ایشان باشد مطلع ثانی

گر نگشاید همی زره شکن زلف تو برچین چشم :: ترک تو پیکان ناز آید همی بسم اللغة زنگ مراد از سیاهی زلف و چین مراد
از سفیدی چهره و چشم بضم زن علم بمعنی لشکر و ترک کنایه از چشم و پیکان ناز مراد از غمزه یا مژگان و سهم بضم زن هم بمعنی
زهره و دستور مقرر است که بوقت جنگ نیزه را بر سر اعدا راست میکنند و در لفظ چین و زنگ ترک صنعت ایهام است المعنی
یعنی چون معشوق زلف آراسته نمود و غمزه او کارگر شود حالا چون زلف بر چهره آراست غمزه هم کارگر دید لهذا میگوید
که تا وقتیکه زلف تو انکار نکرد چشم تو پیکان نمودی قوله آتش گویای لبت تکیه گه درین بیت سنبل بویای
لبت خم زده گرد هم اللغة آتش گویا اشاره بلب است و در تر بمعنی در آبدار و درینجا مراد از سخن یا دندان
و سنبل بویا عبارت از زلف است و تقم بضم زن المعنی مجتمعه است درینجا مراد از سرخ یا از لب بجای در تر
نسخه در خوشاب و در و شک هم دیده شد و پس خوشاب بمعنی خالص خواهد بود و شک مراد از اشیا خط یا از سیاهی
مسی باشد قوله میکند آورد سنبل تو هر نفس :: غنچه پدید آورد آتش تر و سام اللغة سم مراد از رخ و
سنبل عبارت از زلف و غنچه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان درینجا مراد از دندان آتش مراد از لب
لفظ دم بمناسبت لب آتش در محل ایهام است و درین بیت از روی تعجب میگوید المعنی یعنی ای مطلوب
جای تعجب است که ماه رخ تو سنبل تو در کمند و غنچه دندان تو آتش لب و سیم بر پدید می آرد و پیدا میکند و برای
آتش ژاله آوردن البته محل تعجب است قوله هست برای اثبات حسن چشم تو نص جلی :: وارد از آن وسمه نون
بر سر صاد رقم اللغة نص بالفتح و تشدید صاد مهمله بمعنی آشکارا کردن باصطلاح علم اصول فقه عبارت از
آیات قرآنی که ظاهر همه از کردار متشابه که این نیکو است و این بد چنانچه قوله تعالی و احل الله البیع
و حرم الربوا جواب آنکه کفار میگفتند که بیع و ربا هردو برابر است و گاهی اطلاق بر آیه ظاهری کنند که بوضاحت
بمعنی مقصود دلالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و ظاهر را نص گویند و جلی بمعنی ظاهر و روشن
و از آن بمعنی از آن سبب نون مراد از ابرو و صاد مراد از چشم است و رقم بمعنی نوشته است المعنی یعنی چنانکه
آیات نصوص برای اثبات انبیا وارد شده اند همچنین خط چشم تو برای اثبات حسن نص جلی است ازین
سبب نون ابرو بر سر صاد نوشته شده و فی الحقیقت گره نون را بر سر صاد بنویسند نص حاصل شود قوله چاه زنخدان
لبت از لب خشک تشنه چند برد آب چاه چاه تو از قلب نم اللغة در چاه زنخدان اضافت تشبیهی است

و ما ضمیر جمع متکلم و در عربی که بمعنی آبست و محل ایهام و در مصرع ثانی چاه اول بجیم عربی بمعنی مرتبه و ثانی بجیم
پارسی مراد از همون زنخدانست و از قلب نم مراد است آب این طور که چون نم را قلب با زگونه نمایند من شود و این بیت
کز ضمیر واحد متکلم است و در خشک و تر صنعت تضاد است المعنی یعنی زنخدان تو از لب لبالب خشک است پس تا
چند چاه زنخدان تو آبروی مرتبه من برد و لفظ به و چه زن رود بمعنی زاله در محل ایهام است و در چاه و چاه
تجنیس ناقص است و آنچه که در بعضی نسخ بجای چاه بجیم تازی در مصرع ثانی نسخه یا و بجای نم نسخه بیم بنظر آمده
آنکه از قلب بیم مراد می است و حرف از قبل از قلب سببیه است یعنی چاه زنخدان تو لب شیرین می باید
خواهد برد قوله دیده و بد اختران بخت زمهرت چو دید * روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم اللغة بدر مراد
از شاعر و از ماه کامل هم تواند شد و پای بد یا سر اختران حالت تقطیع بر بدن ضرورت است و اختران مراد از
و مهر بمعنی دوستی و لعل مراد از لب یا دهن و دیده بد جزای مقدم است و چو دید شرط موخر و درین بیت در بسیار
الفاظ صنعت تضاد و ایهام بکار رفته فتامل قوله شحنه ابروی تو داد بحاجبان * ابرو ترکست و
به تیغ ستم اللغة شحنه بالکسر بمعنی کوتوال و حاجب بکسر ثالث بمعنی چوبدار و دربان و در کمان دادن تعبیر است
و ترکست مراد از چشم و تیغ ستم هم مراد از غمزه خونخوار یا عبارت از همون ابروی خمدار قوله خاصه به شهی که
بسر تیغ کرده * گردن بیداد را چون سر خامه قلم اللغة یای شهی موصوله است و ضمیر کرده راجع به شه است
مجاز بیاد در شخص قرار داده برای او گردن هم خیال کرده و درین بیت صنعت گریز است مطلع ثانی
ای کف شمشیر تست قطره آبی و بیم * قطره تو نار بار و زبیم تو بحر نم اللغة درین بیت صنعت التفات بکار رسیده و
لف و نشر غیر مرتب هم و قطره آب مراد از کف که بمعنی دست است و بمعنی دیگر در محل ایهام و در نار
و بار و بیم و نم تجنیس خطی است و در نار بار ترکیب اسم فاعل ترکیبی است و نار بار کنایه از خونریزی المعنی یعنی تیغ تو
خونریز مخالف است و مقابل بخشش دست تو دریا اندکست قوله بجز دست خاک بر سر خود کرد زان * اگر دهان
افشاند بجز بدست علم اللغة حرف زا ابتدائیه بجز سببیه و لفظ زان متعلق بمصرع ثانی است و گرد بکاف فارسی مکسور
بمعنی نواحی علم بر زن بمعنی مشهور المعنی یعنی بحر بسبب سخاوت تو از غایت رشک بر خود خاک انداخت قوله
رومی سودای است کلک تو که راه بحر * شاک بچین می برد حاشیه و مسدم اللغة کلک را رومی غایت سپید بودن

بورق طلائی گفته و سوادی بدین سبب گفته یعنی ظاهر سیاه است دوم باعث کار مخالف عقل که درین مجا بینی کین بچنین خود ملک
مشک خیز است از حبشه مشک بسیار دارد و دریا که با خطرهای عظیم است و بحر مراد از دست ممدوح و مشک عبارت از سیاهی دوات و
چین مراد از کاغذ و حبشه عبارت از دوات دوم معنی خون مناسب مشک است غالب این بیت الحاقی باشد دیگر که درین شعر معنی
وصفی ممدوح یافته نمیشود **قوله** تیغ ترا با قضا سر قدر در میان ٭ خنگ ترا چون قلم ماه زیر قدم **اللغة** حرف را در هر دو جا بمعنی
برای است و قضا آنست که حکم الهی در حق مخلوقات دفعة واقع شود و قدر که بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور میرسد
لهذا قضا است امر و قدر را میتوان در میان بمعنی با بین بمعنی بنام در محل ابهام ماه مراد از کاغذ و نعل اسپ **المعنی** بدانکه قضا
حکم اجمالی است و قدر حکم تفصیلی لهذا میگوید برای تیغ تو در حالت حکم اجمال بر آن حکم تفصیل در میان است و چنانکه زیر
قدم قلم ماه کاغذ است برهمین نمط برای اسپ تو ماه بنعل یا ماه فلک زیر قدم است **قوله** هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع
بادا بدو دفنا روی سیه چون قلم **اللغة** با کلمه دعائیه است و در دوا فنا اضافت بیانیه است و روسیاهی قلم از دو وجه ظاهر است
زیرا که قلم از سیاهی سیه میشود و سیاهی از دوم کتب است **المعنی** یعنی هر که از حکم تو سرکشی یا نشد شمع بکند روی مانند قلم بد دفنا سیاه باد
ای بمیراد **قوله** قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش ٭ خصم تو صاحب فراش انسوی کتم عدم **اللغة** قدر بسکون ثانی
بمعنی مرتبه و جای باش اسم مصدر ترکیبی است ای جای باشیدن صاحب فراش بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چرا که اکثر بیمار بر فرش قیام
سیاهند و آنسو بمعنی آنجا هند که اهل هند پرلی طرف گویند و کتم بالفتح مجاز بمعنی پرده و عدم بمعنی نیستی **المعنی** یعنی با وجودیکه
دشمن تو آن تهمت پرده عدم است و در آنجا کسی را خوف کسی نمیباشد لاکن هیبت تو بدرجه ایست که خصم تو آنجا هم مریض و بیمار است
قوله هلاک ستوه ای نیست هلاک بدشمن بلی ٭ فرق فریدون و تاج کاوه و سندان و دم **اللغة** هلاک بالضم بمعنی بلای سخت
از منتخب و قبل از لفظ هلاک حرف عطف حذف است و حرف واو بعد فریدون که مضاف الیه فرق است و قبل از سندان امی لفظ دوم
که میان لازم و ملزوم آید چنانکه حافظ فرماید ع ما و می و رندان و تقوی ٭ تا یار سر کدام دارد ٭ و کاوه بفتح واو دو کاف
عربی نام آهنگری مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر ضحاک آورد از برهان و سندان چیزی باشد از آهن که آهنگران
و آهنگران و در هندی این را اهرن نامند و دم بالفتح انبانیکه زرگران بدان آتش افروزند از برهان و در هندی
دهونکنی نامند و مصنف درین بیت ضمنا ممدوح را فریدون و خصم را آهنگر قرار داده میگوید که از تیغ هیبت شاه الخ

بیح دندان میرسد چنانکه تو یافت ملک انتهی لهذا بتو رسید دشمن تو لیاقت هلاکت داشت لهذا باو رسید بلی این دندان

مراد است زیرا که سر فرهاد بن سنان او از تاج بود از برده عنب باو عنایت تاج شده و آهنگر که بودن سندان بالزوم داشت

آن اسباب کینه با او اداکشت **قطعه** در رتبض ملک تو صورت حال عدو بد خو که ریاض بهشت جانقض بیت الحرم

آتش موسی و دباد مسیحا کرد به آبله و روی خور شور دباغ ارم **اللغة** ربض بفتحتین بمعنی دیوار گرد شهر و قلعه

دحانقض بن حیض ار وبیت الحرم بمعنی کعبه حرام مصدر است بمعنی منع در اینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است اعنی آنکه منع کرده

شده است بسبب بزرگی او تعالی که در و باشد کذا فی التفسیر البیضاوی و آتش موسی عبارت از تجلی الهی بر موسی بر کوه طور طاری شده بود

و باد مسیحا کنایه از نفس عیسیٰ که مرده را زنده میکرد و از برهان شوره زمین نمناک و خاک شوره نوعی از درخت که از ملح واد هم بجزیرن ارم

نام بهشت شداد و در این بیت جمع واو برای استعادت و انجیان است که میان مستعد بکسر عین و میان مستعد بفتح عین آنچنانکه

درمیان من انکار در این شعر خواجه حافظ **ع** من انکار شراب این چه حکایت باشد به ظاهرا منقده م عقل کفایت باشد **المعنی**

یعنی ملک تو مثل بهشت است دشمن تو مانند خوک است و ملک تو مانند کعبه است و دشمن تو مثل جانقض است ملک تو مثل آتش موسیٰ است

که بر سر کوه طور منور شده بود و دشمن تو مثل دود است و ملک تو مانند باد مسیحا است که مراد از ان اعجاز باشد و دشمن تو مانند گرد است

و ملک تو مانند خورشید یا قبا است و دشمن تو مثل آبله است و ملک تو مانند باغ ارم است و دشمن تو مثل شوره است چنانکه بودن این اشیا همراه

آن اشیا محال است همچنین بودن خصم تو در ملک تو محال است و درین قطعه صنعت لف و نشر مرتب است **قوله** هیز و شر ملکت ازین

فرمان است به تا بتقویض یافت حکم امام الامم **اللغة** هیز و شر مراد از نیکی و بدی و درین شعر صنعت طباق است و تقویض بمعنی سپردن

تفعیل بمعنی سپردن امام بمعنی پیشوا و امم جمع است بمعنی گروه مردم از منتخب و امام الامم مراد از خلیفه روم است و حرف تا برای

ابتدای زمانی است **قوله** ای خلیفه ولی کاه نفاذ امر به وی لطیفه علی کاه عطا و کرم **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم یا

ذات باری تعالی باشد و ولی بمعنی دوست و خداوند و بنده نیک مقرب جناب حق تعالی در اینجا مراد از نائب و نفاذ بالفتح

جاری شدن بمعنی اجرا نیز و وی مخفف وای حرف ندا مخفف از سببیه و لطیفه نکوی چیزی نیک از منتخب و سخاوت عطای

حضرت علی کرم الله وجهه معروف و مشهور است **قوله** رایت رائی نام گرفته امام به شمس سیما بهیه ظل الله نعم **اللغة** حرف

را در رایت بدل الضافت است و امام مراد از شاه روم و بهیه بالضم اول بمعنی هدیه شده مراد است از منتخب و غیره و نعم بالکسر

و فتح عین جمع نعمت و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب است **المعنی** یعنی نام رائی انام روم خورشید فلک بدا است

ای زیب ده هدایت گرفته و سایه خدای ای صبا تمتها نام نیزه تو گرفته و بجای نعم نسخه نسیم یعنی باد نرم هم دیده شده قوله

فتح تو تا نصب کرده بیرق رفع عدو بنهاد کاه بحر است قید کاه بکسرست ضم اللغة فتح بمعنی ظفر و نصب بمعنی قایم و بیرق علم و نصب و فتح اول

و ثالث علم را گویند از زبان ترک و رفع بمعنی دور کردن و جب بالتشدید بمعنی کشیدن و قید درینجا بمعنی بند است بکسر و بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی شکستن و ضم بالفتح والتشدید بمعنی پیوستن منتخب در الفاظ فتح و نصب و رفع و کسر و جر و ضم صنعت ایهام بکار برده المعنی

یعنی از وقتیکه تو علم را برای دور کردن دشمن قایم ساخته از آن وقت تا حال کاهی دشمن بحشا کشی افواج مفید است گاهی شکستن

اعظا پیوسته است و صنعت طباق هم بکار برد قوله پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت بر سر لوح بیان عقده عقده عدد

اصم اللغة صفر بالکسر بمعنی درمیان تهی این اعداد نیست بلکه برای تشتی مرتبه عدد می آید چنانچه قبل الف که عدد

یک دارد بیاید ده کند حسابی نیافت ای حقیر شد و سهل گردید رتبه نیافت در لوح بیان صفحه بیاض نیست و لفظ

سر قبل از لوح زاید است و عقده بمعنی کار مشکل و جذر بر دو قسم است اول اصم و دیگر منطق اول آنکه هر عدد یکه چون

از اصحاب در فرض کنند سه عدد سالم و یک سبع باشد چون ۳ را در نفس خودش ضرب کنند نه عدد سالم و چهل

و سه حصه بجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون کامل شدن ده عدد کسر شش حصه از چهل و نه حصه عدد باقی ماند لهذا

جذر بند کور تقریبی باشد نه تحقیقی و چون این جذر به بجذور خود بدلالت صریح ناطق و دال نیست بلکه باشاره

تقدیر دلالت می کند لهذا اصم گویند دوم بالعکس آنکه عدد جذر سالم بر آید در آن المعنی یعنی ای ممدوح و چون یکه

از روز ازل تا حال از کدامی محاسبان نشان جذر اصم بدون کسر بر سر بیان لوح و بنا بدین نیز چنین امر مشکل که حل شدن

محال است پیش ضمیر اسرار کشای تو مانند صفر داخل حساب نیست و بسیار آسان است قوله راست شد از عدل تو روی

زمین آنچنانک که چشم نه بیند بجز ابروی کج اللغة روی زمین بمعنی تمام دنیا و کاف در آخر مصرع اول مخفف

است و این فارسی شایع است لا یخفی علی المتتبع المعنی یعنی از تمام دنیا راستی عدل تو چنان کجی طبیعت

کج طبعان را پاک و صاف کرده که چشم بینندگان غیر ابروی معشوق که موجب آرایش است کجی نمی بینند

قوله گوی کجی نراش پشت صبح که وقت سحر قبه زر میزند بر سر نیلی خیم اللغة یا گوی اگرچه پیاکن است درینجا

از ضرورت مقابل حرف متحرک که عین مفتعلن باشد افتاده است و قبه بالضم و تشدید بمعنی کلس درینجا مراد از خورشید

و نیلی خیم لقب اصناعت مراد از افلاک و خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه است المعنی یعنی چون صبح بوقت سحر کلس زرین

هکذا ۹ ۴۳/۴۹

بجبیه افلاک می نهند گویا فرامش نیست قوله گرچه بمیدان خواص ستنه بر اسپ تنگ بده حامل تخت تو باد صبا و نیکران جم
اللغة اگرچه درین بیت نسخه متفاوت است اما صحیح ازان نوشته شد حرف با اول بمیدان بمعنی برای است و خواص
معروف و خدمتگار از و وارسته و بمعنی خدمتگار ممتاز اصطلاح ممتازان هند است و تنگ نواریکه بدین اسپ مضبوط
سازند از برهان و حامل بمعنی بردارنده و صبا بالفتح بمعنی پشت اسپ و نیکران اسپ عجب بهتر از برهان جم مراد از حضرت
سلیمان المعنی یعنی ای ممدوح فی زماننا حاکم اکثر اشیا هستی مگر فرمان روای باد و غیره ترا حاصل نیست لیکن بعد ازین
از فضل خدا حکومت جمیع اشیا ترا روزی باد که مانند حضرت سلیمان تخت ترا حامل باد باشد قوله چرخ کلید نفاذ در
کف حکمت بنهاد :: در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم اللغة نفاذ بالفتح بمعنی اجرا و لاجرم بمعنی ناچار المعنی
یعنی چون کلید اجرای کارها از فلک و وار در کف حکم تست ازین باعث دشمن تو مانند قفل ناچار در بدر است قوله
کیسه تافتد از کمر ترک روز :: بر سر هندو دهند سه لگن پر درم اللغة کیسه زر مراد از خورشید و ترک روز صبا
بیانی خود روز باشد و هندو مراد از شب و لگن بمعنی طشت و لگن پر درم مراد از فلک پر کواکب و حرف تا برای انتهای
زمانی است و تواند که کیسه مراد از روشنی و ترک روز عبارت از خورشید باشد المعنی یعنی تا زمانیکه روشنی از خورشید
دور گردد و ای وقت شب آید در فلک وقت شب کواکب نمایند تا قیامت خواهد و ای تا قیامت قوله هر که قراضه
ستان سعیت شد راشکست :: با وجود زر دست چهره زردش بزرم اللغة قراضه بالضم بمعنی ریزه زر که سقط اند
و لیاقت سکه زدن بالفعل نداشته باشد و ریزه زر که از تراش بر افتد همچو قلامه که تراشه قلم را گویند و سعیت
بالفتح فرمان برداری کردن از مهاراجم و درست بمعنی اشرفی که لیاقت سکه میدارد و درم بفتحتین بمعنی اندوه و
افسرده از جهانگیری و مجاز بمعنی چین چین آمده چون اشرفی چین بر جبین باعتبار نقوش باشد لهذا چنین گفته
المعنی یعنی تا قیامت هر که قراضه فرمان برداری ممدوح را شکسته کرد و بجا نیاورد رخ زردش مانند اشرفی به
از چین جبین باد قوله تا لگن آسمان مشعله دار شب است :: دود چراغ تو باد شمع سراپرده ام اللغة در لگن آسمان اضافت
بیانی و مشعله دار بمعنی مشعل دارنده و مشعل شب مراد از ماه و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی همیشگی و سراپرده ام مراد از
عرش است شمع آن تجلیات الهی باشد لاکن دریجا بمعنی حسن آوال دست میر دلیس باشد که شمع سراپرده ام خورشید باشد
المعنی یعنی تا زمانیکه فلک مشعل دارنده شب است ای مشعل شب که ماه باشد دود چراغ تو خورشید باد و تا قیامت الخ ابد بود

اتی تا قیامت است و دود چراغ تو بجد سنی شور باد که شمع سرای مقام گردد **قوله** حاسد بدمهر باد در شب لرزه چه مهر تیغ تو مانند زور
دق شب مدام **اللغة** بدمهر کسیکه از مهر او نقصان باشد ای بدخلق بود و تب لرزد خورشید اظهر من الشمس است و دق بالکسر
نام مرضی است که صاحب آن مرض روز بروز لاغر شود و دم بالفتح ضد این و درینجا مراد ازین هر دو کمی و بیشی است **المعنی** ای
تا وقتیکه کمی و بیشی روز و شب باشد و این تا قیامت خواهد بود دائمی تا قیامت حاسد بدخلق تو مانند خورشید تب لرزان باد

قصیده در وصف علم و اسپ خوش قدم ممدوح شیرین رقم قوله

بیا که رایت سلطان شهنشه عالم ÷ گذشت از فلک چارطاق نه طارم **العروض** این قصیده در بحر مجتث مخبون مطوی
است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن **اللغة** بیا صیغه امر است و با معنی ان فکر و طبیعت خود است و سلطان مثل
شهنشه عالم بدل از دست و چارطاق با طای حطی بالف کشیده نوعی از خیمه چهار گوشه است که از اشتروانی و در هندی
راوتی گویند و کنایه از چهار عناصر هم باشد کذا فی البرهان و در فلک چارطاق اضافت تشبیهی است و باشد که اضافت
ظرف بسوی مظروف بود و درین صورت چارطاق بمعنی اربعه عناصر خواهد بود و طارم بفتح را بمعنی سقف و بالاخانه
و نه طارم مراد از نه فلک است **المعنی** یعنی بیا ای طبیعت و ببین که نیزه ممدوح از فلک عرش گذشت **قوله** بیا که
حلقه درگاه شاه دائره ایست ÷ که در میانش کم از نقطه بود عالم **اللغة** در حلقه درگاه اضافت بیانیست عالم یعنی
ماسوا الله **قوله** بیا که مرکبش را چگونه وصف کنم ÷ که باد کوکب لعلش نگین خاتم جم **اللغة** مرکب بر وزن مرکب اسپ که
بران سوار شوند مگر بمعنی اسپ اکثر مستعمل است و کوکب لعل باضافت لامی او از میخ لعل است که باعتبار درخشیدن صورت کوکب
میدارد و خاتم بر وزن قاسم بمعنی انگشتری جم عبارت از حضرت سلیمان علیه السلام **المعنی** یعنی ای طبیعت خود بیا و ببین
که اسپ ممدوح را بچه طور این تعریف کنم که میخ نعلش نگینه انگشتری حضرت سلیمان است یا نگینه انگشتری حضرت سلیمان ندا
میخ نعل آن اسپ باد زیراکه لیاقت و رتبه او ازین زائد است **قوله** که دشت تا بدوی میان آب روان ÷ که هست تا بمساف
رود بیکدم قدم **اللغة** حرف کاف صله است که لاسه است و دشتی بیابانی صد مخفف شصتی است با وی بیابانی مجهول اضافت
یا توصیفی و درینجا کنایه از تیزی آب روان مراد از یکسان روی همواری رفتار اسپ و هشت تا عبارت است از ساخت
و قدم که نقش نعل اسپ صورت پیدا کند و مساف بالفتح دوری بیابان ماخوذ از سوف بالفتح که بمعنی بوی کردن است
چون راهبر در بیابان راه گم کند خاک انجا گرفته می بوید معلوم می کند که در راه است یا در راه گم کرده پس بکثرت

استعمال نام و وری میان منازل باشد از منتخب صراح و کنز و لفظ تاک لامی کلمه زائد است بطریق محاوره آورده چنانچه اهل
لسان گویند که بیک سخنان بمطلب خود خواهم بر آورد و اهی سخنان المعنی این اسپ ممدوح بر سبب تیزی با دست و بباعث
هموار رفتاری در میان آب نشسته است که در دو قدم مسافت هشت ماهه سیر و سیر همچنین اسپ کسی ندیده است و در بعضی
از نسخ مصرع اول چنین هم دیده شد که دیده باری چنین شستی الخ باری بمعنی بهر حال و شستی بیای مجهول مخفف است ای یک
شست که نام عددی است که قدما تعیین نشته اند اکنون متاخرین برای تقرر قدار شصت که معنی دیگر معروف شصت بصاد و سنبوقه
وار شصت مراد حرف سین است زیراکه عدد سین هم شصت است هر گاه سین در میان آب نوشته شود آن سست باشد
و بار فارسی عربی بباعث قرب مخرج کالواحد است و درست مصرع اول چنین نیست ع که دیده باری شستی میان
آب اورا شست بالکسر و الفتح حاصل بالمصدر است از شستن مضاف است بسوی میان آب ضمیر راجع بسوی بدو قوله
شست میان آب اورا صفت شست معنی بیت اینکه کدام کس همچنین یاد دیده که شستن او میان آب باشد یعنی سست یا سه
مسافت بیکدو قدم طی نماید این اسپ ممدوح هم چنین است که در آب است و مسافت هشت ماهه بیکدو قدم طی سکینه معنی سیما
که بودن آن اسپ ممدوح میان آب باعتبار ابداست نه باعتبار اینکه آب می نوشند تم کلامه و رکاکت این چه بیان قوله
زهی سکندر ار غلام سام حسام او زهی مسیح سوی کف و سجاد م اللغه زهی بزن حهی کلمه تحسین و تعجب
ممدوح را سکندر بباعث جهانداری یا ملک گیری گفته و دارا غلام است یعنی غلام او برتبه عالی برابر دارا باشد
یا دارا خود غلام او باشد یا بذاته غلام او دارا شده باشد و سام بوزن لام پدر زال رستم باشد از برهان
حسام بوزن غلام بمعنی تیغ و ممدوح را به بباعث هم جابیت تقوی طهارت گفته و بیضا یعنی سوی معرد
که مثل خورشید بیضه خشند سجاد م ممدوح را بجابیت زنده کردن دل مردگان افلاس گفته المعنی یعنی
ماعجب بادشاهی است که از جمیع بادشاهان ابدست زیراکه در وی بزرگی معجزات و عظمت سلطنت بهر دو موجود است
قوله زهی سرای جناب کبریای ازل * چی در خور حریم سرادقات قدم اللغه جناب بوزن سحاب صحن سرا و ساحت
در گلستان بجای علی جبالیسی بجای این نسخه ایوان هم دیده شده ایمای پست است و کبریا بالکسر بمعنی
بزرگی از منتخب و ازل بروزن غزل بمعنی همیشگی در زمانگذشته است که ابتدا نداشته باشد از کنز و حریم حاطه گرد اگرد خانه
ای چار دیواری سرادقات بالضم سراپرده ها جمعها از منتخب صراح و قدم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی قدیم و

همیشه بودن یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب **المعنی** یعنی عجب جا نه تو ایوان بزرگی است که بزرگی در در
سیماند و عجب دروازه تو چار دیواری سراچه صفات حق تعالی است اینهم از صفات حق تعالی در وعظیم است **قوله**
غلام حلقه بگوش تو پادشاه عرب بد گدای تره فروش تو مقتدای عجم **اللغة** باد کلمه دعائیه است و حقا که درین بیت
مصنف در آوردن لفظ شاه عرب بسیار گستاخی الکار فرموده اگرچه مراد مصنف از دیگر پادشاهان باشد سوای رسول الله صلی الله علیه
وسلم است و مقتدای بالضم بمعنی پیشوا و درینجا مراد از سردار **المعنی** یعنی شاهان عرب غلام حلقه بگوش تو و سرداران عجم
گدای تره فروش ملک تو باد یا گدای تره فروش ملک تو بذاته سرداران عجم و غلام حلقه بگوش تو بذاته شاه عرب باد
قوله نگینه وار بهر چار بالش زرین * بسکه دست ترا بوسه داد چون خاتم **اللغة** این نگینه چار بالش زر
همون چار دیواری خانه باشد که نگینه در وی نشانند و خاتم بفتح تای فوقانی بمعنی انگشتری است **قوله** سراچه
رومی بهر شبی زاید * ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم **اللغة** سراچه مراد از بسیار و دریچه [illegible] مراد از کواکب
زاید صیغه حال است و فلک را هفت شکم باعث هفت طبقات گفته و باشد که مراد از آسمان عرش باشد و
هفت شکم هفت فلک زیرین او باشد **قوله** چو دید دولت بیدار از جهان بگریخت * گرفته دست برادر
اجل خیل و حشم **اللغة** دولت بیدار مراد از دولت ترقی طلب است و فاعل گریخت و گرفته اجل است
و برادر اجل خواب باشد زیرا که النوم اخ الموت وارد است و خیل بالفتح بمعنی گروه سواران از بهار عجم
و حشم بفتحتین بمعنی چاکران و خدمتگاران از منتخب مراد از خیل و حشم درینجا دهقانان و باغبانان است **المعنی**
یعنی چون اجل دولت بیدار ترا دید دست برادر خود که خواب باشد گرفته با جمیع لواحقان خود بگریخت
قوله نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا * نه سقم ماند و تکبر نه جور ماند و ستم **اللغة** فتنه عذاب [illegible]
از منتخب تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجاز بمعنی ظلم و ستم آید از منتخب و کنز و غیره و سقم بالضم بمعنی بیماری است
المعنی یعنی در زمانه تو در اشیا غم و الم و ستم هیچ باقی نماند **قوله** الم نه [illegible] زبان استفهام [illegible]
الم خبری نیست مبتدا اسم **اللغة** الم بمعنی رنج و این کلمه است مفرد چون مرکب نیست و او را از همزه استفهام
و لم جحد که علامت نفی مضارع است مرکب خواهد بود که این الم مرکب ابتدا [illegible] برای استفهام می آید
و خبر بمعنی آگاهی و مبتدا بمعنی ابتدای کلام و حرف اول از لطف مخفف از [illegible] **المعنی** یعنی در زبان

زحمت انجام الم و رنج کشیدن حقیقت دارد بلکه الفاظ رنج و الم گفت و شنید هم نمی آید بدرجه که الم کتاب الکم رضایت
کلام را برای استفهام می آید و آن صورت الم مفرد که بمعنی رنج است سیاه رود لهذا در زمانه الم را صد کلام مبتدا باشد خبر و
اگاهی نیست **قوله** زبان بریده و تن زرد و روسیه باد :: کسیکه سرکشد از خط حکم تو چو قلم **اللغة** باد امر دعا علیه باد که مخفف
بوادست و این کلمه برای دعاست **المعنی** یعنی کسیکه از طاعت تو سرکشی کند حال او مانند قلم تباه باد **قوله** بکار خانه گردون
ز رفعت درست باد که زد رخت بخت خر دو مشتری :: به بیع سلم **اللغة** کارخانه گردون بمعنی کارخانه فلک است که در بیان
کنایه از دنیا و عالم و از آسمان بطریق اضافت نیز نوشته است و رفعت بالکسر بمعنی بلندی حرف ز از قبیل از رفعت سببیه است و در رخت بخت
اضافت بیانیه است مضاف الیه بخت که لفظ خود باشد محذوف و خر و صیغه حال است بمعنی بیخبر است و مشتری نام ستاره قاضی فلک که
بسیار مشهور است و سعد اکبر گویند او را و بمعنی خریدار در محل ایهام بیع سلم نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزی است بایع را پیش از تیار شدن
آن چیز به هفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو و غیره دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سیوم قدر چنانچه یکمن یا دو من چهارم صفت و
چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلائش پنجم اجل یعنی وعده چنانچه بست روز یا یکماه ششم جای تسلیم
یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه **المعنی** یعنی بر فلک بسبب بلندی
دروازه تو سفر است این بمعنی که مشتری با وجود سعادتیکه میدارد رخت بخت سعادت خود از دروازه تو می خرد و حاصل مینماید
قوله بر آستان تو یک حج فداش صد عمره است :: که پایگاه تو آید چو پیشگاه حرم **اللغة** ضمیر شین راجع بحج است و عمره بالضم بمعنی زیارت
و عبادتی است حاجیان را که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بمسافه سه کروه است از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گذارده باز بمکه
آمده طواف خانه کعبه نمایند و بعضی نوشته اند که عمره عبارت است از طواف بیت الله هفت بار و سعی کردن میان کوه صفا و مروه و ستردن
موهای سر یا کوتاه کردن آن و استردن بهتر است و پایگاه بجز زن جایگاه بمعنی صف نعال و جای ستوران باشد و میان پیشگاه با الجاف
فارسی بجز زن تیرا بمعنی صدر مجلس هر دو آمده است از بیان و حرم بجز زن الم کرد اگر د خانه کعبه را گویند از منتخب **المعنی** یعنی اگر
بر آستان تو که قبله گاه حقیقی است یک حج باشد فدای آن حج صد عمره است زیرا که او فی مرتبه تو برابر علو مرتبه کعبه الله است و این معنی یجوز
للشاعر ما لا یجوز لغیره و بجای فداش نسخه مثال هم بنظر آمده **قوله** لوای فتح تر انصب آن چنان کن فرد :: که افسر سر غول است
طاسک بهم **اللغة** لوا بالکسر بمعنی علم فوج و لشکر و در لوای فتح اضافت اقترانی است و نصب بسکون ثانی بمعنی قائم و فاعل کردن طاسک لفظ
خاص کسی که لازم مین موج باشد یا مراد از قضا و قدر و سر غول نام ستاره است بر عذاب هم مشکل شخصی در دو بیت گرفته و طاسک بمعنی

طاس بهند و که اکثر بر سر رایات باشد و چتر بالفتح بمعنی دم گاو کوهی علی الاطلاق چتر بر آن علم زنند که دسته موهای سپید یا ابریشم سیاه
بر سر رایات نصب سازند و در هند آنرا چهر پیده گویند و در الفاظ فتح و نصب صنعت ایهام است المعنی یعنی نیزه فتح تو تجلی تمام کرده اند
که آن نیزه بفلک هشتم رسیده طاسک چتر افسر و بالا از سر معزول شده یا افسر معزول بند است طاسک چتر او گردیده است قوله چو ترک امرد
سه شد سوار برد هم + سپهر بر سرش افشانده طشتهای درم اللغة امرد بی ریش و ساده زنخ از صراح و ماه امرد از آن گفته که ماه هم ساده و خط موی
خود ندارد و صد حیف که اهل مطبع ترک امرد ماه مراد از هلال نوشته و خوبی این ظاهر است و آدم بالفتح بمعنی آسمان از منتخب اینجا مراد از افلاک شب
و طشتهای درم مراد از افلاک بر کواکب تشبیه باعتبار معنی المعنی یعنی هرگاه ماه بر آید کواکب نیز طلوع کردند قوله کلاه نقره خاص شان بافتهای
مرصوع: قبای طلس سبز بر تن کهکشان معلم اللغة خام بمعنی خاص کلاه نقره خام تشبیه باعتبار مراد از همون قمر است و هم
هر دو شین راجع بماه است و مرصوع بمعنی ترصیع کرده شده که بمعنی در اموت است و در هندی جڑاؤ گویند قبای طلس سبز مراد از فلک
سبز رنگ و معلم بضم میم و فتح لام بمعنی منقش از منتخب قوله ردای عودی او از تیغ زر تاشی: ضیای چهره او از طلوع صبح درم
اللغة ردا بوزن فدا بمعنی چادر و عودی بیای نسبت بمعنی سیاه مائل به تیرگی مانند چوب عود و ردای عودی او از شب
هر دو او راجع بماه است و حرف اول تجاوز به است و تیغ بوته معروف که از کلابتون غیره بر گوشه ردا و انگرکهه و دوشاله بنگالی زنند
و تیغ زر مراد از خورشید و تاشی بمعنی پیدا شونده از لطائف و درم بوزن قدم بمعنی عموم و اینجا کنایه از سیاه المعنی یعنی چادر سیاه
ماه که شب باشد از تجاوز کردن غروب شدن خورشید پیدا میشود و جناب ممدوح تحریر فرموده که تیغ در اینجا کنایه
از ستاره زهره که دائما بر کناره شرقی یا غربی آسمان پیدا شود یا جرم قمر تشبیه باعتبار زر پاشی بیای
مجهول حدث یعنی چادر سیاه آن ماه که عبارت از شب است به تیغ زهره همیشه زرپاش است تم کلامه پس جناب ممدوح
بجای تاشی بنون نسخه پاشی بیاء فارسی تحریر فرموده و دوامی که اهل مطبع در حالت پاشی بیا فارسی تیغ زر مراد از
خورشید نوشته قوله گشاد تابش او تنکهای کیسه زر + گشاد بر سر و شام سائبان ظلم اللغة الیه او
همون ماه است و تنکه بوزن سنگه مقداری از زر و پول باشد از سیماب تنکهای کیسه اینجا مراد از کواکب و ظلم
بروزن علم بمعنی تاریکی و اینجا مراد از شب المعنی یعنی روشنی قمر کواکب را بگشاد و ظاهر کرد ای هرگاه قمر نمودار شد
کواکب هم ظاهر شدند و شام بر سران قمر سائبان تاریکی انداخت قوله چو چنگ میشود از قرب و لیک ربابی
فرو تر است زهره و باتفاق هم اللغة چو چنگ ای چنین بصورت هلال و فاعل میشود ماه باشد و در صف عبارت از خود شب

و قمر در روزهای اول ماه و آخر ماه از قرب خورشید بصورت هلال پیدا می‌کند و رباب بوزن غراب سازیست معروف
که می‌نوازند و آن طنبور مانندیست بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند از برهان و در
عربی بمعنی ابر سفید هم آمده است درینجا همین معنی مناسب است و فروتر بمعنی زیرتر و انجم جمع نجم است بمعنی گروه و زهره و مراد از ماه و
خورشید المعنی یعنی اگرچه ماه از قرب خورشید خمیده می‌باشد لاکن ابر باتفاق مخلوق از زهره و زیر است و زیر بودن ابر از
ماه و خورشید ظاهر است و باشد که بجای فروتر نسخه فزون‌تر بمعنی غالب و بسیار زاید باشد ای ابر از هر دو غالب است
که هر دو را مخفی می‌نماید و دوست محمد نوشته که ماه اگرچه از قرب خورشید همچو چنگ میشود اما اگر رباب شدی بهتر بودی
زیرا که از چنگ شدن رباب افزون‌تر است ای بهتر است و صحیح آنست از رباب زهره مراد است تم کلامه و رکاکت
این ظاهر است قوله گهی شود چو کمان گهی سپر که تیر ٭ چو روی و ابرو و زلف و زره نگار صنم اللغة فاعل
فعل همون ماه و درین بیت لف و نشر غیر مرتب است و زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است بمناسبت سیاهی
اطلاق مشبه بر مشبه به کرده سوی مخصوص قریب گوش را گویند و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ظاهر از لفظ زلف
مخفف زلفین است که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بموی صدغ اطلاق کنند و زره نگار
بمعنی پیچیده و درین بیت از قبیل اطلاق کل بر جزء مراد از زلف یک بیست سی است المعنی یعنی آن ماه در تاریخهای
دهم و هفتم و چهارم و بستم و بست و پنجم کمان مثل ابرو و در تاریخهای چهاردهم و پانزدهم که بدر باشد مانند روی
تاریخ بست و نهم مثل تیر سوی محبوب خمیده و یا رباب میشود قوله که شهنشه سپهر است زان نهد هر سو ٭
هزار کرسی زرین به پیش کوه خیم اللغة ماه را شهنشه سپهر بنا بودن در شب گفته و زان بمعنی زان سبب و هزار مراد از
بسیار و کرسی زرین مراد از کواکب و خیم بکسر اول و فتح ثانی جمع خیمه مراد از افلاک و قید کرسی زرین برای شهنشه سپهر
از آن کرده که در بارگاه ملوک کرسی‌های طلائی می‌بوده قوله چو ماه من کشید از سینه گرد ترک چشم ٭ ز لاک سینه بر آید
دمار لشکر غم اللغة ماه مراد محبوب مراد از زلف یا خط و ترک کنایه از رخساره که اکثر مردم ترکستان خوب صورت باشند
و اهل سطح ترک مراد از چشم داشته و چشم بمعنی لشکر و دمار بالفتح بمعنی هلاکت از منتخب و لفظ ما که در دمار افتاده است
برعایت زلف و محل ایهام و غم مراد از غمهای سوا المعنی یعنی هرگاه مطلوب زلف اگر در رخساره می‌آویزد چنان
خوبی و عشرت ظاهر میشود که از سینه‌های عاشقان غم را دفع و هلاک میگرداند و جناب مجد تحریر فرموده که مراد از غم

عشق است یعنی هرگاه معشوق من زلف را بر چهره می آویزد لطفی پدید میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک
می انگیزد هم کلامشه برای اظهار خوبی این زبانی ندارم که بیان سازم **قوله** شفق مثال بخوناب دل کنم مرقوم : کتیبه های
غمش ز کتابهای علم **اللغة** شفق مثال باضافت قلب ای مثال شفق و خوناب مخفف خون ناب است که بمعنی خون
خالص باشد و یک نون از ان هر دو نون بموجب قاعده حذف کرده زیرا که اول کلمه آخر و آخر کلمه اول از یک جنس بوده
و کتیبه بر وزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه است از قلاع خیبر از منتخب و کتیبه های غم اضافت بیانی یا تشبیهی باشد و وجه شبه
هجوم و تاریکی که در حالت غم و لشکر کثیر می بندند و غم بمعنی عشق است و کتابه بالکسر بر وزن وساده آنچه بخط جلی نسخ
یا نستعلیق یا طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه و غیره از قسم آیات فتح و غیره می نویسند و بر شقه علم آیات نصر من الله
و غیره آیات فتح می نویسند علم بر وزن قلم بمعنی نشان لشکر و در مصرع ثانی این بیت اختلاف بسیار است صحیح و نیکو نوشته
المعنی یعنی از کثرت جذبه عشق مانند شفق بخون خالص دل خود کتابهای علم لشکر غم عشق آن مطلوب مرقوم میسازم
درین بیت تعقید لفظی است **قوله** زهی لب گهر تر نشانده در یاقوت : بخط غالیه زنجیر بسته گرد توهم **اللغة**
گهر تر بمعنی در آبدار و اینجا مراد از دندان و یاقوت مراد از لب سرخ یا دهن غالیه خوشبوئی که مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و
دهن البان از منتخب و اینجا مراد از سیاهی های خط است و توهم اگرچه بتشدید قاف است مگر فارسیان بتخفیف آن هم استعمال کرده اند
و توهم بیست سرخ رنگ که در هندی مجیته گویند و اینجا مراد از چهره یا لب **المعنی** یعنی عجیب لب تو گهر آبدار در یاقوت نشانده
و عجیب خط تو از غالیه زنجیر گرداگرد توهم بسته : که همه اسیرانش هست **قوله** زلف بسته تو دل شور بخت ما بریان : ز حلقه سر زلف تو
کار ما برهم **اللغة** بسته مراد از دهن است و لفظ شور و بریان با بسته در محل ایهام افتاده زیرا که دستور بعضی بلاد است
که بسته را بریان و نمک سود میکنند و میخورند و برهم بمعنی پریشان **قوله** بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز : که دیده ذره که پروین بود
درو مدغم **اللغة** ذره کنایه بدهان و پروین هفت ستاره مجتمع است و اینجا مراد از دندان و مدغم بالضم و فتح غین معجمه بمعنی فرو
کرده و پوشیده و در اصل لغت ادغام بمعنی لگام در دهان اسپ در آوردن است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی بغیر دهان تو
که پروین در ذره پوشیده شد دیگر جا کسی ندیده است **قوله** بجز دو زلف تو ای زهره هلال ابرو : که دیده سایه که آفتاب گیرد خم
اللغة معشوق را زهره بباعث کثرت عیاشی و عیاری گفته و هلال ابرو کسیکه ابروی وی برابر هلال تابان خمیده باشد
یا ابروی او بذاته هلال گردیده باشد یا هلال خود ابروی بود و حرف کاف در صدر مصرع ثانی کنایه است و سایه مراد از زلف

و آفتاب عبارت از چهره است المعنی یعنی این معامله بزلف تو مخصوص است که سایه بر آفتاب هم گرفته است و دیگر جا نیست
قوله کم آمدی و نشد بدر تیره از پی آن * چو تو ماهی چه عجب باشد ار سه آید کم اللغة بدر لفظ بدر که تخلص مصنف است وضع
مظهر در موضع مضمر باشد و تیره شدن بمعنی مغموم گردیدن و کم آمدن ماه باعتبار آنکه ماه در اکثر شبها خمیده می آید و دو سه شب
نمی آید المعنی یعنی از کمی ملاقات تو تیره شدم زیرا که تو ماه هستی و کم آمدن ماه عجب نیست قوله چو کلک خسرو ملک است خط شیرین
که هر دو بزرق ماه سکه شد رقم اللغة خط شیرین بمعنی مرغوب جاییست خسرو لفظ شیرین محل ایهام است و بجای شیرین است
نسخه شیرین نیز یافته شده و در هر دو اشاره بکلک و خط ماه که کنایه از کاغذ و چهره مطلوب هم و رقم کشیدن خط شیرین یا عقبا
صورت خط مرغوب مطلوب است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدایگان سلاطین محمد تغلق +
کزیده خلفا ابو المجاهد اعظم اللغة خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد از برهان و در محمد تغلق اضافت ابنی است
و کزیده بالضم اول و فتح دال ابجد بمعنی انتخاب کرده شده از برهان خلفا جمع خلیفه و ابو المجاهد کنیت ممدوح یعنی صاحب کوشش کننده المعنی
یعنی آن خسرو که مذکور شد کریم خداوندگار سلاطین محمد بن تغلق است چنان محمد تغلق که منتخب خلفا و مسند نشین رسول مقبول صلی الله
علیه وسلم است قوله اگر سحاب کفت تو نمی نبارد دش * ثمر شدی ز نهال کرم کرم اللغة درین بیت صنعت التفات بکار
برده و در سحاب کف اضافت بیانی یا تشبیهی است و کف بمعنی دست است و بمعنی دیگر محل ایهام و نمی بیائی وحدت بمعنی نم
و مشار الیه بطریق اضمار قبل الذکر راجع بنهال کرم کرم است و ثمر بثای مثلثه بمعنی میوه و بسین مهمله خبر زن و سمر بمعنی افسانه
و داستان مجازا بمعنی مشهور است و کرم اول بکسر اول و سکون ثانی بفتحتین بمعنی درخت انگور و کرم ثانی بفتحتین هم بمعنی بخشش و سخاوت
و در نهال کرم اضافت عام بسوی خاص است و بعد از آن اضافت نهال کرم بسوی کرم ثانی اضافت بیانیست و آب لفظ سحاب
و کف بمعنی ... محل ایهام است و ... و در هر دو ثمر باعتبار لفظ و در ثمر
... المعنی یعنی اگر درخت ... درخت انگور سخاوت
مشهور نشدی ... قوله نهال آتش تیغ تو گر بظلم انداخت * که روی آب
نکرد سیراب ... اللغة حرف کاف برای علت است و ... بمعنی ... انداختن کردن ظلم بمعنی
ستم و اختن ... و سیر بمعنی رفتار و حرکت و در آتش ذکر و باد و آب صنعت مطابقه بکار رفته و بجای جهان نسخه جنان
و بجای انداخت نسخه گذشت هم دیده شد ... لازم خواهد بود و حرف کاف برای بیان ... المعنی یعنی آنچنان تیغ ...

ظلم از جهان معدوم شد که از حرکت و رفتار با چون ها هیچ که لفظ چون بیدار دو چون با هم تعلق است بعربی آب می نقشه

قوله مباد آئینه عمر تو دمی تیره :: اگرچه صور بیچاره صد بار دمد **اللغة** در آئینه عمر اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه

صفائیست و دمی بیابی وحدت بمعنی یکدم و یکوقت و مناسبت آئینه در محل ایهام است و در صور بی چاره صد تقسیم

مقصود است چرا که چون از لفظ صور حرف را که چهار صد عدد است بیرون کنند صو باقی ماند که در روز قیامت خواهد

و همه عالم را معدوم خواهد ساخت **المعنی** یعنی اگرچه قیامت بیاید صور آواز کند لاکن آئینه عمر تو یکدم تیره و مکدر

مباد ای مدام زنده باشی و مصرع ثانی چنین هم آمده ع اگرچه صور بی چاره صد بار دمد :: بی معنی بیا

قصیده در بیان عدم عشرت و بی ثباتی کار و بار جهان گذران گریز بمدح سلطان در آن

قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم :: بجز شام زنگی گریان ندیدم **العروض** این قصیده در بحر متقارب

مثمن سالم واقع شد بوزن فعولن فعولن فعولن فعولن **اللغة** بیای ثانی رومی زنگی برای تنکیر است و خندیدن

صبح ظاهر است و رومی اکثر گریان و زنگی را اکثر خندان می بندند چنانکه نظامی فرماید ع بمن ده که طبعم

چو زنگی خوش است :: و گریانی شام باعتبار کواکب گفته که صورت قطره اشک پیدا کنند **قوله** بجز زرد

در زیر پیلی عماری :: سپید اشتر زرد کوهان ندیدم **اللغة** عماری بالفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل

نهند و در آن نشینند و آن منسوب بعمار که نام واضع است و عماری بتخفیف نیز آمده از کشف و برهان و پیلی

عماری مراد از فلک و سپید اشتر زرد کوهان مراد از روز باعتبار خورشید **قوله** مهی چون سپر را

نبگذشته ماهی :: که در زیر تیرش کمان سان ندیدم **اللغة** مهی چون سپر کنایه بماه شب چهاردهم که تمام

باشد و نبگذشته حال است از جانب مفعول که مه باشد تیر مراد از عطارد که بر فلک دوم باشد و مه بر فلک

اول است و کمان سان ای مانند کمان که خمیده بصورت هلال میشود در تاریخهای آخر. و در لفظ ندیدم استفهام

انکاریست که در معنی اقرار باشد ای بدیدم **المعنی** یعنی بدر را در حالیکه یکماه تمام نگذشته است قمر

یکماه گذشته در زیر عطارد خمیده بصورت هلال بدیدم **قوله** مشرق روزی بجود بنماید :: که در

غرفش از رنگ پنهان ندیدم **اللغة** مشرق کنایه از خورشید بجود بنماید مراد از کمال خوشی است

و یای مجهول در روزی زائد است و حرف دراز قبل ز فرجفت است و حرف کاف تعلیلیه غرب بالفتح

وسکون ثانی بمعنی مغرب از منتخب و بتنگ تنگ مراد از شب و در لفظ ندیدم استفهام انکاریست المعنی یعنی خورشید
هر روز از راه خوشی در پیرهن نمی گنجید ازین باعث که در مغرب سیاهی شب او را پنهان می بینیم پس باید که زه حیات
خود دوخته همه عشرت بیک روز میکند یا بخود بر آمدن بمعنی طلوع نمودن باشد در خصوصیت معنی بر سبیل معنی
بیت اول باشد قوله زوایای چرخ را طوف کرده ام ؛ که آن هیچ یارت بسامان ندیدم اللغة زوایا بالفتح
گوشها جمع زاویه از منتخب صراح درینجا کنایه از بروج منازل قمر و اشکال جنوبی و شمالی وغیره ذلک طوف گرد اگرد
گردیدن چون در حالت غور کردن چیزی را از گرد اگرد او می بینند لهذا مجازاً مراد ازین غوریست المعنی
یعنی در گوشه گوشه افلاک غور کرده ام که هیچ سامان نیست قوله نگر زهره پنج شوبست زالی ؛ که جز ناله زار
افغان ندیدم اللغة یا بی الی برای حدت ست و زهره را زال باعث کشیدن ناله زار و پنج شوبست عبارت
پنج ستاره که قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل باشد گفته و آفتاب باعث سوت سماعی و بی داخل این نیست
و ناله زار بمعنی ناله که در حالت ضعف باشد و درینجا مراد از خط سفید صبح است که زهره هم بوقت صبح قریب افق
طلوع میکند و افغان درینجا بمعنی ناله با آواز بلند که در حالت قوت باشد ضد ناله زار المعنی یعنی شاید که
بآن زال پنج شوبست که غیر از ناله زار افغان از وی گاهی ندیدم قوله غزالی زر اندوده ضیغم عرینم ؛
بجز در دم گرگ پویان ندیدم اللغة غزال زر اندوده مراد از خورشید و ضیغم بر وزن پیام بمعنی شیر درنده
از منتخب و عرین بیای معروف بمعنی بیشه و صحرا از جناب مصحح نگاشته که با کسره از ضیغم گردیده واین فارسی
شایع نیست ظاهر مصرع اول صحیح چنین بوده باشد غزال زر اندوده شیر عرین ؛ یا چنین باشد غزال
زر اندوده ضیغمی را تم کلامه کمترین مولف عرض مینماید که درین بیت تکلف بلا ضرورت بلکه مصحف
ضیغم عرین بلقب آورده ای ضیغم عرین کسیکه در ذات شیر بیشه خود داشته باشد و آن مراد از خورشید که در برج اسد
بیشه خود رسیده است و دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث صبح کاذب را گویند از برهان المعنی یعنی غزال زر اندوده
که بیشه او شیر باشد بغیر از دم گرگ که شب باشد دیگر جا پویان ندیدم قوله به بهرام پیرام کردم نظر تیز ؛ بدستش بجز
تیغ پران ندیدم اللغة پیرام بفتح بای موحده بر وزن اندام بمعنی خوش و خورم آراسته از برهان و اگر بای فارسی
مکسور بر وزن اسلام باشد نیز بمعنی آراسته نیکو و خوش باشد و درینجا بر حسبان است و نظر تیز کردم یعنی بغور دیدم

وبهرام مریخ را گویند که جلاد فلک ست وبران بالضم بار موحده وتشدید را بمعنی بسیار برنده وتیز ودر چند ابیات اول
وما بعد بیان تباهی وخرابی وعدم حصول کدامی منافع از حالات زمانه بیان میکند **المعنی** یعنی بهرام که ستاره از ستارهاست
نحوسی غیور کردم غیر از نقصان صورت فایده دران ندیدم **قوله** با سعد فلک مشتری ثالث ☆ بجز بایع مکر وعدوان ندیدم
اللغة بازار سعد مجموعه صفت موصوف مضاف ست بسوی فلک مشتری نام ستاره سعد ست که قاضی فلک
باشد بایع بمعنی بیع کننده وفروخته شده ومکر بمعنی کید وعدوان بالضم اول حرف وسیوم واو بمعنی دشمنی کردن
از لطایف **المعنی** یعنی باوجودیکه مشتری سعد ست در بازار سعد سپهر واین بجز فروشیدن مکر ودشمنی ندیدم چه جای
دیگران ست ولفظ سعد بطریق طنز ست دوم اینکه بازار موقوف الآخر وسعد فلک صفت مقدم یا مبدل از
مشتری باشد **قوله** بچندین نزاند وده شمع منور ☆ ضیای دران هشتم ایوان ندیدم **اللغة** نزاند وده شمع منور
عبارت از کواکب ثابت که بر فلک هشتم باشند وحرف یا در ضیای برای قلت ست ودر هشتم ایوان حذف مضاف قلب ست
المعنی یعنی در آرایش بنا رونقی نیست چراکه باوجودیکه فلک هشتم اینقدر شمع منور میدارد لاکن در ان هیچ
روشنی بمقابله آن عالم عقبی ندیدم **قوله** چو بر اوج طاق نهم حشت برم ☆ بجز پایه تخت سلطان ندیدم
اللغة اوج بمعنی بلندی طاق بمعنی بنای خمیده وطاق نهم مراد از عرش سلطان عبارت از ذات باری تعالی
ست **قوله** روان در حضیض زمین سیل کردم ☆ که دل را دران ذره شادان ندیدم **اللغة** روان بمعنی
جاری حضیض بمعنی پستی وسیل بمعنی خواهش بکاف بای علت ست و ذره بالضم بمعنی بلندی کوه ودران
ذره اشاره بطاق نهم ست **المعنی** یعنی چون بر سر عرش دل خود را خوش ندیدم زود در پستی زمین خواهش
کردم و ذره و حضیض صنعت طباق ست **قوله** بجز مرکز خاک یک گوی ساکن ☆ میان خم هفت چوگان ندیدم
اللغة مرکز محل استاده کردن چیزی نقطه که میان دایره پرکار میباشد مرکز خاک عبارت از زمین
مصدر ست **المعنی** یعنی از آنکه ست وساکن بمعنی جنبش نکننده وچوگان چوبی که سرخمیده میدارد ودر اینجا هفت
بسیار ندانستم وانچه بجای خط نسخه وقا دیده شده از خلوی افلاک ست **المعنی** یعنی بجز زمین زیر فلک کسی
ازان جا بیرون بازار نامده ☆ که از دست جنبش حرمان ... ل بجز خاک مفرش ☆ بجز شاید آب جانان ندیدم
یعنی محروم حرمان بالکسر ناامیدی وبی نصیبی **المعنی** یعنی ازان سبب که ناکرا ست ومفرش بمعنی فرش

از بهار عجم و در خاک سفر فرش اضافت مقلوب است ای فرش خاک و در شاداب اضافت بیانیا التشبیهی باشد و وجه شبه
صفائی مرغوبیت است و لفظ دل موقوف الآخر و جانان مضاف الیه دل است که از دو دو افتاد المعنی یعنی یکی جانان
شسته دل بر فرش خاک ندیدم بغیر آب ای همه ملوث گرد اند قوله جهان گرد جم مرکب باد پا را ؛ بجز زیر نشیمن خرامان ندیدم
اللغة جهان گرد بمعنی گردنده جهان صفت مقدم مرکب جم و جم مرکب با اضافت قلب ای مرکب جم موصوف است و باد پا
بمعنی تیز پا موخر است و جم درینجا مراد حضرت سلیمان است و ضمیر شین راجع بمرکب باد پا باشد المعنی یعنی در زمان یکی
ارام نیست که اسپ جم که عالم آفرید است مجبور و حالا از گردش فلکی او را زیر ران و ان ندیدم و غیر از زیر ران خرامان نخوتش
خود نیست ای شب و روز او را از سواری و مشقت و محنت نیست جناب مصحح فرموده که ضمیر شین راجع شاداب که در بیت بالا
مذکور شد مگر درینجا از آب آبی مقصود است که در ابر باشد حاصل آنکه باد را که مرکب سلیمان علیه السلام بوده است و گردنده جهان
و سبک رفتار است بجز زیر ران شاداب ابر نشین زیر ران دیگری ندیدم تم کلامه لله در قائله قوله گلستان
باغ الهی او را بجز بار بر طرف بستان ندیدم اللغة گلستان باغ الهی کنایه از جنت که در مصرع ثانی از او بستان گفته
و حذف کاف اینجا استفهام است و بجای کاف اگر حرف چه باشد لسبا انسب است و لیکن حرف چه یک کاف بیان حذف خواهد
و حرف بر درینجا بمعنی در است و نار بمعنی آتش درینجا مراد از تکلیف و رنج و مشقت که در حالت عبادت رو دهد و بمعنی
میشود محل ابهام است و طرف بر زن برف بمعنی کناره و مضمون این بیت موافق این حدیث شریف است حُفَّتِ الْجَنَّةُ
بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ ای فراگرفته شده است جنت بمکروهات نفس اعنی رنج کشی عبادات
و فراگرفته شده است آتش دوزخ بارزوهای نفس اعنی بلذات فسق و فجور و گلستان باغ الهی چه سوال است که ادات
سع کاف حذف جواب المعنی یعنی از بهشت چه می پرسی در وهم اول آتش است بعد ازان راحت است کسی که اتقای
تکالیف عبادات را بردارد داخل جنت شود و انچه در بعضی از نسخ این شعر چنین نوشته شد قوله گیا ... بجز آتش
بجز با شکوفه بستان ندیدم ؛ و این بی تکلف است می آید قوله گرا ... ی یعنی غزال نر اند و در
جنستان ندیدم اللغة چار زن بمعنی اربع عناصر نه شوهرا ... قوله بهرام بکرام کردم نظر تیز ؛ بدیدش بجز
که سوالیه گویند حرف بمعنی برای است چه بر زن اندام بمعنی خوش و خرم آراسته از بهار آن اگر با فارسی
نه شوهران ندیدم و آن چار زن باعث ؛ لمه نیکو و خوش باشد و درینجا به چیسان است و نظر تیز کردم ای بغور راه دید

ز آغاز کون و سرانجام گیتی ؛ نهادی به از نوع انسان ندیدم اللغة کون بالفتح بمعنی بود و هست شدن از نیست
و بمعنی موجودات دنیا مستعمل است و گیتی بالکسر عالم و دنیا از سرانجام و نهادی بیای تنکیری بمعنی پیدایش و خلقت المعنی
یعنی در تمام دنیا بهتر از انسان ندیدم قوله لب دوست را بسته دیدم در و نقل ؛ که چیزی دل از آن بسته بر آن ندیدم
اللغة دوست مراد از معشوق و نقل بفتح نون صحیح است و بضم چنانکه مشهور شد غلط است بمعنی چیزیکه بعد شراب
از قسم ترش و نمکین و کباب وغیره خورند از قاموس و غیاث و صراح نوشته هو ما یتنقل به علی الشراب و اینجا مراد از
لذت بوسه است المعنی یعنی لب مطلوب را بسته دیدم و در و لذت بوسه است که بجز بریانی دلهای عشاق چیزی را
از آن فائده نیست قوله ز نامردمی ترک ست اورا ؛ ز محراب خفتن پشیمان ندیدم اللغة نامردمی بیای مصدری
بمعنی بی مروتی و اینجا مراد از بی حیایی است و ترک ست بمعنی ترک بد است و اینجا مراد از ابرو و ضمیر او راجع بدوست
و محراب بالکسر طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و اینجا کنایه از ابرو المعنی یعنی باوجودیکه ترک ست در محراب
مسجد رفتن و خفتن کار بسیار شرم و پشیمانی است لاکن ترک ست ابرو دوست را از محراب خفتن هیچ پشیمان ندیدم
قوله نظر سوی خال سیاهش نکردم ؛ که طفل حبش در گلستان ندیدم اللغة طفل حبش مراد از خال و گلستان عبارت از
چهره و ندیدم مجاز المعنی بدین نخواستم یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان بدین نخواستم یا ندیدم
بمعنی خوب نباشد یعنی خال سیاه او را نظر نکردم زیرا که طفل حبشی را در گلستان که جائز ندیدم قوله بجز عنبرین زلف و هندوی
به ... هیچ اسکان ندیدم اللغة عنبرین بیا و نون نسبت ای منسوب بعنبر سیاه خوشبودار باشد و عنبر نام
خوشبوی معروف و هندوی بیای مجهول تنکیر است و سه مراد از چهره و حرف به بعد سه زائد است و اسکان بمعنی طاقت
المعنی یعنی این طاقت براه رسیدن زلف او را و دیگری را نیست قوله اگر چند بیگانگی کرد با من ؛ چو جفا اندیش
با خویش چندان ندیدم اللغة اگر بمعنی اگرچه که ترجمه آن متصله است و چند مجاز المعنی بسیار و بیگانگی بیای
مصدریست المعنی یعنی اگرچه آن مطلوب جفای بسیار با من کرد لاکن بسبب غلیان محبت جفای او را جز جان خود
بسیار ندانستم و آنچه بجای جفا در نسخه وفا دیده شد مضمون این بیت موافق بیت های اول و بعد خواهد شد قوله
از آن جان پر خون بازار ماند ؛ که از دوست جز نیش حرمان ندیدم اللغة از آن بمعنی از آن سبب پر خون
بمعنی مهموم و حرمان بالکسر نا امیدی و بی نصیبی المعنی یعنی از آن سبب جان مهموم بازار است که از معشوق بجز ...

یعنی دیدار وصل و یکی هیچ ندیدم قوله بهر جا که چون قطب کردم سکونت :: بجز غربت از چرخ گردان ندیدم
اللغة قطب نام نقطه ایست در میان فلک که حرکت ندارد و سکونت بمعنی قیام و غربت بمعنی مسافر شدن
و درینجا مراد از عاجزی که لازمه سفر است المعنی یعنی تا وقتیکه زیر فلک برای حصول دنیا اضطراب کردم از فلک بجز عاجزی
ندیدم و از آن وقتیکه مانند قطب پا بدامن قناعت کشیدم فلک را هم بیخ و عاجز دیدم قوله از آن روی رویم زرین شد
که بر رخ :: بجز در سیلاب غلطان ندیدم اللغة از آن روی بمعنی از آن سبب و کثر این یا زاید آمده است و این
در فارسی شایع است چنانکه درین مصرع ع از ایشان سر صندل آلوده کرد :: و زرین بر وزن حزین منسوب
بزر که در لون باشد و در سیلاب بمعنی در آب و غلطان صفت و سیلاب است از مجموعه صفت و موصوف مراد
از اشک روان المعنی یعنی زرد روی من بسبب گریه بهم است قوله ولیکن بهر جا که بستم میان را
بجز خویشتن هیچ سلطان ندیدم اللغة کلمه ولیکن برای دفع شبهه است یعنی قبل از آن شبهه بود از آن
که چون ضعف خود را در بیت اول کرد این شبهه لاحق سامع شد که گریه لازمه افلاس و تکلیف است لهذا
درین بیت دفع آن میکند و این کلمه استدراک می گویند و ضمیر در آن راجع بهر جا المعنی یعنی اگرچه گریان هستم
لاکن بهمه جا پادشاه هستم قوله بتشعر و تذکیر و تدریس فتوی :: چه بود از جلالت که من آن ندیدم اللغة
تذکیر بمعنی یاد دهانیدن که مراد از وعظ فقه و حدیث شریف است و تدریس بمعنی سبق دادن فتوی بالفتح در آخر
الف مقصوره بمعنی ثبوت یا حکم شرع باشد و چه بود ای چه چیز بود و حرف از برای بیان جهت و جلالت بمعنی
بزرگی المعنی یعنی جمیع اشیاء مذکور مصرع اول از بزرگی چه چیز آن بود که من آن حاصل نکردم یعنی در جمیع فنون
و فضل علم دارم قوله سزاوار خود را پس از شکر یزدان :: بجز خدمت شاه گیهان ندیدم اللغة گیهان
بیان بمعنی جهان و روزگار باشد از برهان و شاه گیهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
بکار برده و در مصرع اول التعقید لفظیست المعنی یعنی بعد از شکر خدا لایق خدمت کردن غیر ممدوح دیگری را
ندیدم و کلمه خود مضاف الیه سزاوار است قوله بجانش که خاقان چین بنده کردم :: که کارش بجز عدل و احسان
ندیدم اللغة حرف با قسمیه است و ضمیر هر دو شین راجع بممدوح است و در مصرع اول التعقید است ای من بنده را خاقان
چین کرده و خاقان بقید با دشاه چین است المعنی یعنی بجان ممدوح که کار آن ممدوح غیر از عدل و احسان ندیدم

و آن ممدوح چنین است که من بنده را خاقان چین کرده است یا این خاقان چنین بنده و مطیع من کرد **قوله** چو بر فرق چترش نظر باز کردم ٭ هما لیش بجز مهرتابان ندیدم **اللغة** فرق بمعنی سر و باز بمعنی گشاده و بمعنی جانور معروف در محل ایهام و ضمیر شین اول راجع بممدوح و ضمیر شین ثانی راجع بهماست و دستور مقرره است که بر چتر سلاطین بشکل طاوس هما وغیره جانوران همایون از زر و نقره میسازند **المعنی** یعنی چون بر چتر ممدوح دیدم همای آن چتر خورشید را یافتم ای چتر ممدوح بفلک چهارم رسیده مهر تابان بجای هما گردیده **قوله** چو در دست رسان رحلائق رسیده ٭ محیط کفش را که پایان ندیدم **اللغة** حرف چه برای تعلیم است و در است بمعنی هم و اسائش و کف دست و محیط بمعنی سمندر و در محیط کف اضافت تشبیهی است و دست بمعنی دیگر و کف بمعنی زبد در محل ایهام **المعنی** یعنی دریای ممدوح که انجامی نیست بر خلق بسیار دست رسان دیدم **قوله** بصف غلامانش بر کنیز بجز قیصر و رای خاقان ندیدم **اللغة** صف بفتح اول و تشدید فا هم آمده و قیصر با صاد و بنقیط بر وزن حیدر بزبان رومی فرزند باشد که مادرش پیش از آنکه او را بزاید بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آرند چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت همچنین بوجود آمده بود بنابران بدین اسم مسمی گشت کذا فی البرهان و رای بر وزن جای سلاطین حکام و بزرگان هند و ستان گفته اند مراد از خاقان قبیله پادشاهی است **المعنی** یعنی جمیع پادشاهان را در صف غلامان ممدوح یافتم **قوله** تکرار مدحش بجز بذله چاچی ٭ یکی طوطی شکرافشان ندیدم **اللغة** تکرار بالفتح بار بار کردانیدن از منتخب بذله چاچی بیای نسبت است طوطی شکرافشان مراد از شاعر شیرین کلام

قصیده در وصف عظمت درگاه و تخت و خیمه وغیره و ذکر بدیع ممدوح گفته

ای حلقه درگاهت سر دائره عالم ٭ در یک شق ملک تو صد عرصه ملک جم **العروض** این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** ای حرف ندا و منادی آن محذوف که ممدوح باشد حلقه مراد از حلقه آهنی که بر در چسپان کنند و دائره عالم مراد از فلک الافلاک سر دائره عالم مراد از عرش که بالای همه هاست شق بالکسر نیمه چیزی و کرانه کوه از صراح و صد مراد از بسیار و عرصه بمعنی میدان جم مراد از حضرت سلیمان **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنین هستی که در یک گوشه ملک تو صد میدان برابر ملک سلیمان موجود هستند **قوله** ای پایه تختت را کرسی فلک هشتم ٭ وی دامن چترت را سایه فلک اعظم **اللغة** حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و کرسی نام

بمعنی تخت کوچک فلک هشتم و فلک اعظم کنایه از عرش المعنی یعنی تخت تو بار رحمه بلند است که برانتهای آن پایه
آن تخت فلک هشتم بجای تخت کوچک واقع شده و چتر توحید هم بلند است که بر عرش سایه دامن او افتاده و باید دانست
عرش سایه دامن کنار چتر است و دستور پادشاهان است که برای بالا کشیدن پای تخت چهار کرسی های کوچک
زیر پایه می نهند **قوله** سطحی که عبارت راست هر نقطه زخط او مه کوهی است که در حضرتش صدف قاف بود نه غم **اللغة** سطح
باصطلاح اهل هندسه آنچه طول و عرض داشته باشد و عمق نداشته باشد و آن مرکب شده از خطوط و خط مرکب میگردد
از نقاط زیرا چه چون یک نقطه برابر نقطه دیگر یا یک سطر با هم سطر نهند شکل خط پیدا شود و چون خطها برابر یکدیگر کشند
سطح بوجود آید و یای آخر آن موصوله است و حرف المعنی های است و ضمیر او راجع بسطح است و ضمیر ش راجع بکوه است
و حرف بر وزن برف بمعنی کناره قاف نام کوهی مشهور که محیط عالم است او بسیار بلند است نه غم بمعنی درج کرده شده
المعنی یعنی آن سطح که برای مرتبه پست هر نقطه از خطهای آن سطح کوه کلان است چنان کوه که در هر کناره آن صد کوه
قاف مندرج کرده شوند **قوله** آن خیمه که جا است زد در دامن او دیدند خشک و تر عالم را از یک سر سوزن کم
اللغة ضمیر او راجع بخیمه است و فاعل دیدند قضا و قدر یا مخلوقات و خشک و تر مراد از بحر و بر و این صفت قضا
است **المعنی** یعنی دامن خیمه توحید هم کلان است که تمام جهان در وی از یک سر سوزن کم است پس بین قیاس کلانی
آن خیمه باید فهمید **قوله** آن بحر گهربار است هست که بگاه عده بر سبزه شط اوست دریای فلک شبنم **اللغة** اشاره ان
درین بیت و اول برای تعظیم است و عد بر وزن ... بمعنی شمردن از ... شط بالفتح و التشدید کرانه رود و جوی
و ضمیر او راجع ببحر است و دریای فلک اضافت بیانی یا تشبیهی است و وجه شبه رنگ کبود و کلانی **المعنی** یعنی امید و
دست تو آن بای و دریا است که بوقت حساب شمار دریای فلک با وجود این کلانی که میدارد بر سبزه کنار او
بجای شبنم است اندک است **قوله** روزیکه سر راست افروخت مه رخت ❀ حور از سر زلف خود بست سه و پیچم
اللغة یای مجهول روزی برای وحدت است و راست اول مرکب از امر و تای خطاب است و دوم برای اضافت تشبیهی
است و مه ثانی مراد از ماهچه که از طلا و نقره بر سر علم لشکر نصب کنند و راست ثانی بفتح و بمعنی علم فوج است و پیچم دوم
لوی را بر سر نیزه و بند **المعنی** یعنی روزیکه ماه رای تو ماهچه علم را بلند ساخت حور از زلف خود پیچم برای او بست و بجای منگوله
آن شبیه یافته شد و خطاب و چنین ترقیم فرموده که حور از زلف خود آنچه اول کسی میم بمعنی مشهور سر داده

بفتح بمعنی ماه بمچنین رایت لول مرکب را او ثانی خطاب ثانی بمعنی علم و نشان فوج و ماه رایت انچه از نقره طلا مصنوعات
ماه رایت کرده بسر علم فوج بهند و بیرق که در آخر جوزا است فاریسان کشتی خوانند و بجای القبویت وزن لفظ اصلی را
بجای شتند جوزا برج سیوم است از فلکات هشتم بصورت آدمی نزد اهل صنعت دو کوکب تمام کلاسه قوله گر قهر
نوکر داند تاثیر رخاصیت ❊ ز آتش نه بر اسد شیراز بی نگرید ❊ اللغه خاصیت بتشدید صاد مهمله مکسور یای تحتانی
مفتوح بمعنی طبیعت المعنی یعنی اگر قهر ممدوح خاصیت نگرداند ای رد و بدل کند ز آتش شیر برج اسد و از شراب
غم نگریزد و معلوم همگنان است که شیر از آتش بسیار میترسد و از خوردن شراب غم در روز اسوش میشود قوله ان جمعه
که از نام تو لطفی نیز خطابه ❊ تکبیر اقامت باو باصوت قیامت اللغه حرف و قبل از جمعه حذف است و خطبه
بالضم انچه باجمعه و عید خطابت ... و عظ تحلیق الله باشد از منتخب ... خطابت لطف ...
و بای لطفی بای عظمت ... و تکبیر اقامت باضافت لامی بمعنی تکبیر که برای ... غنا ...
و ضم بمعنی پیوسته المعنی ... روز جمعه که از نام تو خطبه لطف حاصل کند ای نام تو داخل خطبه شود تا قیامت
خطبه گردد و دران روز ... تا قیامت ... با صوت تا قیامت پیوسته باد و بجای لطفی
نسخه لفظی و بجای اقامت نسخه ادا است سهو ... قوله با گوهر نظم من بحر سخن عنبر ❊ آبی ندید هرگز در نرم ... عالم اللغه
حرف با بمعنی مقابل است و در گوهر نظم اضافت تشبیهی است و عنبری مراد از شاعر دیگر و بجای این نسخه عرشی بیای معروف
بمعنی تخلص شاعر سهو دیده شد و آبی بیای تحتانی بمعنی آبدار می رونق و شعالم مراد از ممدوح قوله کین برگ گل است ان خار را
این لعل خوشاب ان سنگ ❊ این جوهر است ان خاک این شهد کلاب آن سم اللغه حرف کاف برای علت تمامیت
دعوی بیت قبل است و اشاره این در هر دو بیت بعد بجانب سخن عنبری است و این لف و نشر غیر مرتب باشد
و در بمعنی در آبدار و سم بروزن نم بمعنی زهر قوله این شاخ نبات است آن شجر رابه شاخ ❊ این بحیات است آن زهر
و بین ارقم اللغه شاخ نبات انچه بصورت شاخ در کوزها نبات بسته‌ها بسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی
هکذا فی البهار العجم و شلوب بمعنی آب تلخ و در شلوب شاخ صنعت تشبیهی یافت و بجای حیوان نسخه عم سهو دیده شد و ارقم بروزن
مرهم نوعی از اژدها که خطوط ها سفید سیاه بر زر میدارد قوله این تقعه روح است ان قعقعه کا غذ ❊ این زمزمه داود ان
دمدمه ارم اللغه روح بالضم بمعنی حیات آدمی و جسم قران نام حضرت عیسی نام حضرت جبرئیل علیهما السلام و قعقعه بفتح هر دو قاف

و سکون عین و لام آواز کاغذ و پوست خشک و آواز سلاح از منتخب و زمزمه بر وزن همهمه بمعنی زمزمه است که آهستگی چیزی بخوانند کلماتیکه مغان
در محل ستایش و مناجات باری تعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام کتابیست از تصنیفات زردشت کذا فی البرهان و داود نام
پیغمبری علیه السلام معروف که آهن را مانند موم نرم میکرد و دمدمه بر وزن زمزمه بمعنی آوازه و بانگ نقاره و آوازیکه بسیار گریه و غلغله بود
و دارد و دم بر وزن شرم نام سورانی بزرگ است از کتاب زند و پازند بمعنی کار و بمعنی زبون هم آمده است از برهان بجای ادرم
نسخه شرم یافته و همین صحیح است که نام شخصی بسیار گریه است نوشته شده است قوله هر جا دهن از فاتحه فاتح شده ترسا حسب باشد
از ژند زند اردم اللغة فاتحه بکسر تای فوقانی بمعنی زنیکه کشاده باشد مونث فاتح و نام سوره ایست که در اول قرآن مجید است
و چون افتتاح آغاز قرآن بآن میشود لهذا آنرا فاتحه نامند و در اینجا سوره الحمد مراد است و فاتحه بمعنی کشاده و ترسا بر وزن تنها
بمعنی ترسنده و نصرانی آتش پرست را نیز گویند از برهان و حسب بضمتین بمعنی عربیست فصیل از منتخب و ژند بفتح زای فارسی بر وزن چند
نام کتاب زردشت است از برهان و افطار برای شرط است و دوم بمعنی دعوی کردن از برهان و در فاتحه و فاتح صنعت
اشتقاق است و ژند بمعنی مینرد است و مومن کنایه بیخود و ترسا حسب با دار شاعر دیگر که فاعل دم زند باشد المعنی یعنی هر گاه که دهن
مومن بطلب دعا کشاده شود مخالف مقابل من اگرچه دعویها نخوانده کرده باشد لاکن پیش من یکسان فرسب ابجد و این شعر بیت است
ما قبل بطریق جمله معترضه افتاده قوله شهریکه زر زر داید در باره داخول مینه بارک شیر چرخ سپید زنابهرم اللغة باره بمعنی محصور
و باره بر وزن خاره بمعنی دیوار حصار قلعه شهر را گویند از برهان و داخول بر وزن شاغول نشان بارگاه پادشاهان باشد و صفه که در بارگاه اکابر برای اطمینان
جهت نشستن بسازند از برهان رشیدی و شیر چرخ مراد از برج اسد که معمول است که بر دروازه بارگاه پادشاهان صورت شیر بطلا نقره نصب سازند
لهذا میگوید اکنون بارگاه تو حصاریست که دروازه هم بر پشت سیاره آن بهم برج اسد دم سرپنجه میزند و غلبه میجوید فاعل دار دو لغوات
و حباب مجله و حج باره ایکه لفظ سفر فهمیده نباید است ها بمعنی بارگاه و در بارار قام فرسوده قوله باد بر طبق باهست که کاک و زبان آبه شمشیر دورویست
بر جان عدو بهرم اللغة حرف تا برای انتهای ناسبست طبق مراد از کاغذ و شمشیر و درو بمعنی تعکیه هر دو جانب آن آب باشد و آنرا در هندی دو دهاری
نامند و عدو بالفتح بمعنی دشمن از منتخب و بهرم بمعنی هر وقت لفظ دم تا شمشیر در محل ایهام است المعنی تا وقتیکه تیغ دو روی قلم بر جان دشمن تو بهر دم باد

قصیده در مظهر کل و مستغنی بودن خود و گریز بمدح ممدوح قوله

ما گرچه دریم قدم از قطره کمتریم ملکی دوکون بسکی جو نمی خریم العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف
و تقطیع بیت مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن اللغة یم بمعنی دریا از منتخب و قدم بفتح قاف بمعنی همیشگی و دیرینه شدن یکی از صفات حق تعالی است

و دیم قدم اضافت تشبیهی یا بیانی است و دو کون بمعنی دو جهان یا بمعنی آب است محل ایهام است و شاعر درین بیت بیان ادعای خود
کرده **قوله** در کشیم دهرهٔ قهر از میان حکم :: چون تیغ مهر شکم چرخ در بریم اللغة دره بمعنی واگر است و دهره بر وزن بهره
دسته دارد و دسته آن از آهن و سرش مانند الماس باشد در غایت تیزی بیشتر مردم گیلان دارند بمعنی گویند دهره شمشیر است کوچک
سران مانند سنان باریک و تیز میباشد از برهان و این خنجر باشد و دره قهر اضافت بیانی یا تشبیهی است و میان بمعنی نیام کمر
و در میان حکم اضافت اقترانی است و مهر بالکسر بمعنی خورشید المعنی یعنی اگر به سر قهر بیا شکم فلک را شق کنم **قوله** از نوک رمح
سه نویم :: ور نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم اللغة رمح بالضم بمعنی نیزه و حلقه کش گوش بمعنی فرمان دار کننده
باران است که از نوک نیزه و تیغ و غیره را در میدان ابنا ده می بند **قوله** انجا که عرض مرتبه چتر ان دهند :: دارای تخت مملکت
اللغة عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی کسی را و فاعل دهند قضا و قدر و دارا بمعنی دارنده و بمعنی نام پادشاه مشهور و محل ایهام است
مملکت بحرکات ثلثه لام و فتح کاف بمعنی مقام سلطنت و پادشاهی صفحه دار بسیار و درین بیت [illegible] خود بیان میکند **قوله**
در هر نبردگاه که کوس بلا زنند :: خنجر عدوی بداندیش خنجریم اللغة بجای زنند نسخه زدیم هم دیده شده و فاعل زنند قضا و
قدر است و خنجر بفتح حا حلی بمعنی ناگاه و دو خنجر و خنجر تجنیس ناقص خطیست و عدو موصوف و بداندیش صفت است **قوله** چون مهر گرچه
سایه چتر سایه ماست :: پیرایه بند شش جهت هفت کشوریم اللغة چون حرف تشبیه است و پیرایه بند بمعنی زینت دهنده و شش جهت
بمعنی دنیا و در شش صفت و هفت صفت سابقه الاعداد است المعنی یعنی اگرچه بظاهر از قبل کم مرتبه میداریم که مانند خورشید سایه چتر
سایهٔ ما نیست [illegible] لاکن بر غایت بمعنی زینت تمام از ذات ماست **قوله** چون ما دگرچه نعل سم بادپای ما :: بر فرق فرقدان
همه عالم افسریم اللغة بادپا بمعنی اسپ و فرق بمعنی سر و افسر بمعنی تاج المعنی یعنی اگرچه سم نعل اسپ ما بظاهر پایه است
بمعنی زینت همه ستیم **قوله** زال زمانه گرچه بدستان چو رستم است :: سیمرغ را تمیمهٔ بازو شهپریم اللغة زال بمعنی زن پیر و بمعنی نام
پدر رستم و بغایت سپید بود در محل ایهام است که سیمرغ او را پرورش کرده بود و بوقت رخصت [illegible] رسید و سیمرغ یک پر داد
زال تعویذ بازوی خود کرد و دستان بالفتح بمعنی مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسون و مکر مشهور بود که سیمرغ [illegible] حاضر میشد
و چو رستم [illegible] و حرا بمعنی برای است و تمیمه بمعنی تعویذ المعنی یعنی اگرچه زال دنیا از راه مکر و حیله مثل رستم بر همه غالب
و زورآور است لاکن [illegible] او [illegible] تعویذ [illegible]
جان ستم [illegible] سیمرغ تعویذ [illegible] **قوله** که مشتری غلام [illegible] :: و افتاب جام کف ماست در خوریم اللغة مشتری نام

شاید ... [illegible] ... کسر است و ... بفتح خا بمعنی ... و در لفظ خور ایهام است المعنی یعنی اگر تشبیه علام خورشید جا ... [illegible]

بپای منبر او داریم **قوله** بجانا که بحبل فضل الله زنیم + و آنجا که شهر علم عمارت زنیم **اللغة** در حبل فضل اضافت تشبیهی ... [illegible]

طبانچه زدن بهم دیگر زدن ... یعنی نوع از ... [illegible] ... اول بالضم و ثانی بفتح بمعنی دروازه ...

تجنیس ناقص است ... [illegible] ... در واستقام شهر ... دروازه ... **المعنی** یعنی ... [illegible]

قوله بپادشاه چهار یار آباد لایزال + چون صبح جام مهر بوقت سحر زنیم **اللغة** ... [illegible]

صنعت آن مجموع شاه چهار یار ... لایزال ... رضی سبحانه تعالی او در لفظ مهر اشتراک است ... [illegible]

در لفظ خور ... ایهام است **المعنی** یعنی ... [illegible]

قوله ... طالع ... + ... **اللغة** ... [illegible]

و طالع بمعنی ... [illegible] ... صلی الله علیه و سلم

قوله در اشتغال ... + ... **اللغة** اشتغال ... [illegible]

کنایه ... و موقوف بمعنی ... **المعنی** یعنی ... حکم خدا

نماز بیخودی ... **قوله** وقت نماز ... + ... **اللغة** ... [illegible]

بالکلیه ... [illegible] ... مجاز المعنی ...

بیچاره **المعنی** یعنی وقت نماز از خوف ... و گریان ... در شرع هم ممنوع نیست و وقت ... [illegible]

بی قرار هستیم **قوله** بستان یار که ذوالجلال او + ... **اللغة** ذوالجلال یعنی ... [illegible]

... صنعت تضاد است ... مبالغه است ... **المعنی** یعنی بستان ... [illegible]

سبحانه تعالی ... نیست شکر حضرت خالق کون و مکان ... [illegible]

... **المعنی** یعنی محمد عثمان شرح قصاید ... ملقب بفخر الزمان ... [illegible]

... شرح قصاید ردیف نون ... **قصاید ردیف قاف**

... بیتابی خود ... و تعریف عشق حقیقی و ... عشق مجازی ...

ای یاد تو روح روح ... جان جان + در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران **العروض** این قصیده در بحر ... مثمن اخرب

صدد و ابتدا اخرب یعنی خشو اخرب یعنی سالم و عروض و ضرب مسبغ و زنش مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلان اللغة ای
بر وزن بی حرف ندا است منادی آن محذوف است که ذات باری تعالی باشد روح و دل بالفتح بمعنی آسایش و فرحت باشد که بهم
بالضم بمعنی معروف باشد و در هر دو روح و هر دو جان تجنیس ناقص است و کنه بالضم بمعنی پایان چیزی و حقیقت چیزی المعنی یعنی
الله تعالی در حقیقت به کنه تو دل و جان و عقل حیران اند قوله مست وصالت را اگر نبود صحوی ÷ مجروح فرقت را اگر نبود
درمان اللغة مست بمعنی بد و صحو بالفتح هشیار و هشیار شدن آمده است از منتخب اللغة از قیس هی و درمان بر وزن
فرمان بمعنی علاج و دوا المعنی یعنی یکی از می وصال تو مست گردید آن را از هشیار شدن ممکن نیست و برای مجروح
هجر تو که علاج عاجز از وصل متصور نیست قوله بیابان جدائیت را اگر نبود سر حدی ÷ دریای جلالت را اگر نبود پایان اللغة بیدا
بالفتح بیابان دشت و در بیابان احتیال و دریا جلال اضافت تشبیهی یا بیانیست و سرحد بمعنی پایان و درین کلمه لفظ سر رعایت
در محل تضاد است قوله در بحر غمت غواص لالای چشم ماست ÷ صد لولوی تر اشک بلشت زرش غلطان اللغة در بحر غم اضافت
تشبیهی است و غواص بمعنی غوطه زن صاد غواص لفظ است از آخر مصرع اول و تقطیع ساقط شود و لالا بر وزن کالا بمعنی غلام و بنده و
خدمتگار باشد از برهان بمعنی درخشنده در محل ایهام است و درینجا مراد از مرکب چشم و لولو تر بمعنی گهر ابدار درینجا مراد از اشک است
و طشت مراد از جنازه است و ضمیر شین راجع بلالا است و جناب مجدوح فرموده ضمیر شین راجع بحر بمعنی است تم کلامه خوبی این ابیات
المعنی یعنی در دریای غم تو غلامان چشم ما که مرکب باشند بحر غوطه زنند که تا اکنون صد لولوی تر اشک بلشت آن لالا که زرش
غلطان هستند قطعه دوشینه مرا از عرش این ناله همی آمد ÷ کای ریگ جگر خسته وی تیر دل نالان ÷ بر خوان آن کسان نان که خوردند
چون عمر ÷ بر خوان آلهی تو یک نیم شبی مهمان اللغة دوشینه منسوب بدوش که سنگشته باشد و مصرع ثانی بیان ناله است و ای
حرف ندا و بر منادی و جگر خسته و تیر دل نالان بمعنی عاشق شکسته دل ملکه خاطر با صفت آن است تا حاصل آن است و خور
بمعنی خورشید و بمعنی طعام و محل ایهام ناخوانده روشنی رشته و شب است و لغت بالفظ مرتبه است نیم شب بمعنی نصف شب
یک نیم صفت تقلیبات المعنی یعنی شب از عرش آواز آمد که ای ریش خاطر تا کی در دنیا ذلیل و خوار گردش خواهی
ای بخت بر خوان آلهی ذوق و شوق شعبان آلهی باشد یا مرتبه نصف شب مهمان شو که لذت حاصل کنی و همه
عمر باشی قوله در زلف بتان کم شو شفته که سیاه اند ÷ سر زیر و هندو را از طرف سه آویزان اللغة کم اگر چه برای
تقلیل است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید و مثال این بیت بوشیده نیست شفته بمعنی پریشان زلف و فاعل سیاه اند بتان

در سر نیز یعنی گلگون سر که پا با لا باشد و طرفه تر آن است بمعنی کنار و مه مراد از چهره **المعنی** یعنی از عشق لب مطلوبان

و نیا پشیمان مباش زیرا که لبتان چنانکه دو چشم در آن گوشه ناه او یزان کرده اند آنچنان تر ا هم او یزان خواهند کرد **قوله**

بر خویش پیچ از غم رخسار ص شان کان خط : مار یست خفته در گوشه لا لستان **اللغة** بر خود پیچیدن بتفاخر و تکبر دن از چه

و چهار شهرت و حرف از سببیه است و مرجع ضمیر شان لبهای بتان است و مار بمعنی سیاه و خط مراد از خط و لالستان بمعنی لاله ستانست که مراد

از چهره گلگون باشد و غم هم بمعنی ذاتی خود و هم بمعنی عشق **المعنی** یعنی ای مخاطب عشق بتان را باعث خوشی و شادی فهمیده بر خود

می پیچی و فخر می کنی و حقیقت این شادی نیست بلکه ترا غم است پس بسبب این غم فخر مکن زیرا که بر رخساره آن بتان خط ماریست که در

لاله زار خفته است خواهد گزید گویند که مار در لاله زار است می شود و زهرش افزون میگردد و جناب شارح ارقام فرموده که

بر خویش پیچیدن از انتقام عاجز مانده بر جای خود طیش نموده پیچیدن و حرف از سببیه و غم بمعنی عشق تم کلامه **قوله** از ان

پسته مرجان وش و در شور بشو کافته : مرجان شده اشک از دیدن آن مرجان **اللغة** مرجان وزن ارزان چیزی است سرخ گویند

از دریا میرسد و مروارید ریزه را نیز گویند از برهان و در تحفة السعادة در ترجمه اش بسد و مروارید خرد نوشته است و پسته مرجان

مراد از لب دهان مطلوب که سرخ مثل مرجان است و شور بمعنی ناله و فغان و در حاشیه شادی یا بمعنی نمک و محل ایهام و کلمه کافته که مرکب

از کاف علت و افته است مصرع ثانی متعلق است و مرجان اول مصرع ثانی مرکب است از الفاظ تخفیف است و از جان و مرجان

اخیر مراد از لب دهان مطلوب **المعنی** یعنی ای مخاطب از عشق لب معشوق شاد مباش زیرا که از تعشق آن لب دهان معشوق

که حسن قیامت دارد خاص جان ترا اسباب غم لاحق خواهد شد در هر سه مرجان تجنیس تام مرکب مشابه است **قوله** چون تلخی عمر تو ز ان

پسته شیرین است : چون پسته مکن خنده را در آتش غم بریان **اللغة** تلخی عمر بیای مصدری که بمعنی رنج و تکالیف زمان کنایه از

سببیه لفظ ان پسته شیرین مراد از لب دهان مطلوب معمول بل و لا یست که پسته را بدین نمکی میخورند **المعنی** یعنی

چون تلخی و مصیبت عمر بسبب آن لب مطلوب است پس لب او را فائده خود دانسته خود را بر آتش غم کباب مکن و عشق او را وا گذار **قوله** آن

چشم در آن بر بسته که تا مبتلی محراب کشته از دو دل مستان **اللغة** زان بمعنی از آن و بمعنی صیغه واحد حاضر و بمعنی دیگر در محل ابهام

و محراب طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آماجگاه شیطان است لهذا محراب نام کردند مستان مراد از چشمان

و مراد از کنایه از ابرو **المعنی** یعنی صورت مطلوبان این است که از ایشان هیچ حاصل نخواهد شد چنانچه دو چشم در میان دو ابروی ایشان

تا گشته ست ... نقصان عشق را در آتش بین **قوله** چو کان ز لفش ...

ودران چاهی :: تا یوسف لبها را در چاه کند زندان اللغة چوگان با کاف فارسی چوبی که سر آن کج باشد میباشد که از ان
گو بازی کنند وحرف را المعنی برای است و گوی کنایه از زنخدان چاه مراد از مغاک زنخ و عظیم شاه مراد از غبغب نشسته و این
محل نظر است و زندان بمعنی قید المعنی یعنی ساختی گان زلف ان معشوق بازگیر و دران بیکجا است آن چاه برای نشست
که یوسف لبهای عاشقان را در ان قید کند پس حالت بعشق تر هم سفید اید جنت ساختند قوله ای بدان چوگان خم در انجه منفکن
بی آب بکن خم در او در حالکه ایمان اللغة بد و دینجا بطریق گریز شاعرانه خود را شخصی دیگر قرار داده بدان بمعنی بسبب آن
و چوگان مراد از زلف وی چه مراد از چاه گمراهی است منفکن مخفف منفلکن بی آب بمعنی بی آبرو و بی عزت و حالگاه بمعنی میدان
چوگان بازیست و این تغیر لهجه قومی است در اصل حالگه بهای هوز بود چه حال در فارسی بمعنی گوی است و حالگاه ایمان
کنایه بحضور خدا که روز قیامت باشد المعنی ای انجا که از ایمان پیش خم اید بسبب تعشق زلف خود را در چاه گمراهی
میانداز و بجای بی آب نسخه بجان هم آمده قوله هر که بگوی شد بمیدان شریعت را :: در جان شو ایمن ضرب نه چوگان
اللغة بگوی مراد از سعی و جانفشانیست وحرف را المعنی در است و در جان ترجمه فی الحال است که بمعنی فورا باشد و ضرب
بمعنی صدمه ایذا دهی و این ماله هست و نه چوگان مراد از نه فلک الافلاک گو و میدان جان و چوگان محل ایهام المعنی
یعنی هر که در میدان شریعت کلمه طیبه گفت همون دم از صدمه فلک ایمن شود قوله گر چه رجان خم ابهی شو ساقی بزم عشق
ور شو جهان خم ابهی خاک در سلطان اللغة جنان بالکسر جمع جنت از قابوس ساقی بزم عشق مراد از مرشد یا خدا
یا ذات رسول مقبول صلی الله علیه وسلم و عشق کنایه بعشق حقیقی و شو بزن شو شکاسه جنت بطور عیش و سپس
و سلطان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح است المعنی یعنی اگر طالب جنت هستی طلب شراب کن
و اگر طالب عشرت هستی خاک در ممدوح باش قوله اجری ده شاه روم جزیه خور ترک و چین :: فرمان ده شرق
غرب یعنی شه هندستان اللغة اجرا به وزن صحرا از وظیفه که طعام هر روز بمحتاجان دادن باشد از لطایف
و جزیه از قسم نقد و جنس که بعوض جان بخشی از کافران بگیرند و فرمان ده بمعنی حاکم المعنی یعنی در ولایت شام روم اکثر
خلفای بنی محمدی صلی الله علیه وسلم هستند ازین سبب ممدوح ما از شام روم خراج میگیرد ملکه اجرا میدهد چون در ملک
ترک و چین اکثر قبضه کفاران بوده است لهذا از ان جزیه گیر است و حاکم شرق و غرب است و ازین کلمات مراد من است
که آن شاه هندوستان است یعنی اگر سخن کلام میباشد اهل فرس بجای اعنی که مفسر کلام خود باشد هم می آرند

و فصیح الکلام باشند و لفظ خور بمعنی آفتاب کنایت شرق در محل ایهام است قوله با کاسه عقیقین آمیخته طبق مینا ۞ تا طشت عقیقین خور بسر
این خوان اللغه حرف تا برای انتهاست یعنی تا آن زمان که کاسه چینی خورشید طشت عقیقین یعنی شفق بر بالا باید رسیدن حمرت گفته و طبق مینا مراد از
فلک است و خوان مراد از زمین و فلک لفظ خور کنایت خوان در محل ایهام است قوله از مائده ریزان باد در مجلس فغفور ۞ در حلقه بگوشان
باد بدرگه او خاقان اللغه مائده بمعنی خوان طعام است و مائده ریز بمعنی خدمتگار که حمال طعام اندازنده و ریزنده
مائده باشد فغفور بروزن مجهول پادشاه چین از بابان خاقان لقب پادشاه ترکستان است و معنی آن پادشاه بزرگ است و این بیت
درین بیت لفظ دال از بر دو لفظ یا و لفظ نون از لفظ شان در حالت تقطیع ساقط خواهند شد و عروض و ضرب این شعر مسبغ است
چنانچه بن از فغفور مفاعیلان و خاقان مفاعیلان واقع است فتامل قوله آنکه زر صدق با بر کند خسرو ۞ شیرین
قطعه بر معرفت نیز دان اللغه بادر بمعنی لقب خسرو بمعنی پادشاه بزرگ دینجا مراد از ممدوح و شیرین بمعنی مرغوب تر
در خسرو و شیرین صنعت ایهام است المعنی یعنی اگرچه ممدوح کلام دیگران که در شعر حرف خدا باشد بظاهر دوست خواهد داشت لاکن راه صدق
سوای قطعه دیگران معرفت خدا مرغوب این قطعه نداند قوله صد ملک سلیمانی باد نثو تا حشر ۞ هرگز نشود تیره ایا این ایوان
اللغه ملک سلیمانی یعنی سلطنت مراد از پادشاه است پادشاهان الاشان و عروض و ضرب این شعر هم مسبغ است چنانچه شود تا حشر
مفاعیلان و دیوان مفاعیلان واقع است قصیده در تعلی شاعرانه و کر تبجح ممدوح شهنشاه زمانه
قوله چه زر از روی ارد چراغ لولوی باربن ۞ قلب شد نقد روان زانکه وی در بازار من العروض این قصیده در بحر رمل
مثمن محذوف و سالم و عروض و ضرب محذوف وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است اللغه وجه بالفتح
روی چهره و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین بشاهد و اینجا وجه زر مراد از دام درم است و بسیج بفتح اول و سکون
ثانی چهره سلیمانی که سفیدی بسیار باشد و اینجا از چشم مراد است و لولو بمعنی مروارید بزرگ دینجا مراد از قطرات اشک و قلب بمعنی ناسره
و نقد روان بمعنی نقد رایج است لاکن روان اینجا بمعنی جان است و روی بمعنی سبب بازار مراد از ذات المعنی یعنی چون چشم من حصول
دنیا اشک بسیار ریخته است روز زر از روی زر حاصل کرده از سبب نقد جان ذات من هم ناسره گردید یعنی کثرت گریه و طلب دنیا
باعث تکدر جان گشته قوله هندوی کیوان من بفروخت شادی ازانکه ۞ مشتری نی نهاد نقد رایجی در بازار من اللغه
کیوان نام ستاره زحل است که پادشاه ملک هند و نحس اکبر است و مشتری نام ستاره که سعد اکبر و قاضی فلک است و هم بمعنی خریدار نقد
رایجی مراد از حسنت و سفره اهل تنجیم است که ستاره کیوان بزبان هند سنیچر می نامند شش خانه دوم و دوازدهم حساب طالع انتهی

وکلمه ازان بمعنی ازان سبب وکاف للتخصیص برای تفسیر آن درین بیت کمال نامرادی خود بیان میکند المعنی یعنی مشتری
که کارش مدام دولت بخشی بهمه هاست چون نقد عیش وعشرت در قبضه قدرتم نهاد دید وکسی را که این گاهی گاهی دولت
می بخشید چگونه بمن عشرت میفروخت ولفظ من یار برعایت مشتری وفروخت در محل ایهام است قوله پیش ازان کین
سفینه زرین فند طشت زر در خروش آید خروش نالهای زار من اللغة پیش ازان المعنی قبل ازان این سفینه زرین
مراد از خورشید وطشت زر مراد از فلک باعتبار روشنی صبح یا باعتبار روشنی شفق صبح المعنی یعنی قبل از طلوع خورشید
و دریاد خدای تعالی ناله و فریاد میکنیم و دوست محمد بجای زر نسخه روز المعنی یوم آورده و در طشت روز اضافت بیانی
نوشته ورکاکت عدم سوز ونیت آن ظاهر است قوله سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش بصبح در خنده آرد گریه بسیار
اللغة اندکی بیای مصدری است عمر بالفتح وبضم اول وسکون ثانی اسم للمدة التي عمارة البدن بالحیوة
یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که دران عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات کذا فی الطیبی شرح مشکوة
ودر خنده وگریه صنعت تضاد است المعنی یعنی چنانکه گریستن شمع از اندک بودن عمر خود صبح را میخنداند همچنین
گریه بسیار من وقت سحر صبح را بر من میخنداند چرا که صبح میگوید که من بهمین قدر عمر قلیل بشادی میگذرانم تو با این قدر عمر کثیر را
برنج میگذرانی پس انفعال مرا دیده بر من میخندد قوله همچو آه سرد صبح وگریه های گرم شمع آتش اندر جوی زند و دود افکار
اللغة آه سرد آهی که در حالت حسرت ومصیبت باشد ودم سرد برای صبح بنا بر آنکه بوقت سحر تنکی باد سرد وخنکی میباشد
وآتش بجو زدن گریه گرم شمع ظاهر است ودل افکار بمعنی دلی که از هجر مطلوب مجروح باشد المعنی یعنی چنانکه آه سرد صبح وگریه گرم
شمع درین سرد وآتش میزند ومیسوزاند همچنین مثلا آه وگریه گرم من اثر میشود وفنا میکند چون صبح ذات ورا البیاد
قریب الزوال و ندا آه سرد کشید بسحر و برآمدن فنا گردید گویا که آن آه سرد او را بسوخت قوله با همه مهر یکه دارد صبح خنجر میکشد
تا چه بازیها کند این گنبد زنگار من اللغة حرف باء بمعنی با وجود و در مهر استعمال هم بمعنی محبت هم بمعنی خورشید باشد علی
دار ومیکشد صبح وخنجر کشیدن باعتبار خط صبح کاذب که صورت خنجر میدارد ویا باعتبار شعله در صبح باشد وحرف تا برای
تجاهل است المعنی یعنی بازی بمعنی فریب مکر وحیله باشد واشاره این بد گهر بسوی فلک باشد زانکه سهو فی الذهن است
المعنی یعنی صبح با وجودیکه دوست منست خنجر بر من میکشد پس وقتی که حال دوستان چنین باشد دیده باید این بدگهر فلک
که دشمن جانی منست اچه قهرها بسرم خواهد آورد ودم آنکه صبح خود بذات نیست فقط از مهر این بدگهر چنین گردیده

اید بر من خنجر کشیده پس باید با پای گهر خود بد گهر است با من چه خواهد کرد سیوم آنکه فاعل خنجر کشیدن بد گهر باشد یعنی با وجود
اینهمه مهر که صبح با این بدگهر فلک دارد این بدگهر ضد آن خنجر کشیده مستعد هلاک آن صبح میشود پس باید بر من شتابش
هم نیم جان خواهد کرد چهارم آنکه صبح بسبب آنکه دستی که با من دارد برای نگهبانی من خنجر کشیده است دیده باید فلک با من
چه خواهد کرد وای مظلوم که هیچ نخواهد کرد زیرا که من حافظ مسلح و مستعد است پنجم آنکه صبح با من محبت که با فلاک بدگهر سپید و حال
تباه مراد وی برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس وقتیکه خود دوست آن بدگهر حافظ من باشد هرگاه اراده آن بدگهر ایذای من
خواهد شد صبح که محرم راز اوست اطلاع خواهد کرد پس بدگهر مرا ایذا نخواهد توانست داد ششم آنکه قبل صبح خد باشد فاعل
افعال بدگهر باشد یعنی با وجودیکه این بدگهر با من محبت تمام دارد و صبح ابتدای اول معامله خنجر میکشد پس چون اول معامله
این بدگهر با من چنین است دیده باید که آینده چه فریب بکار خواهد ساخت هفتم سجابتی تا نسخه خود باشد چنانکه دیده شد پس معنی خواهد
که صبح باعث محبت که با من میدارد در برای نگهبانی من خنجر کشیده است پس تحقیق فلک را چه یارا که من ایذای رساند هشتم آنکه
بدگهر مراد از صبح باشد یعنی صبح با وجود محبت ظاهری بر من راه بداتی خنجر میکشد پس تحقیق خدا داند که این گهر غدار صبح چگونه
بازیها با من خواهد ساخت نهم آنکه حرف چه برای مبالغه ای برای معنی بسیار باشد و کند بمعنی میکند یعنی با وجود محبت تمام که صبح
با فلاک میدارد حال تباه و مظلوم مراد بیداران بدگهر خنجر کشیده مستعد قتلش میشود پس تحقیق بسیار بازیها میکند این گهر سکار
که باعث دیدن آن بازیها دوست آن بدگهر که صبح باشد دل بد آمده مستعد قتل آن بدگهر گردید قایل **قوله** خاکسارم بهما
اثر و هم رفته است : گو بیا تا شادمان گردد دل اغیار **من اللغة** خاکسار حرف عطف خدمت است باد بمعنی گرد و در
مصرع ثانی گو بکاف فارسی خطاب مخاطب است در حالت یاس و نا امیدی و اغیار مراد از رقیبان یا بنی نوع یا کواکب بمعنی
ستند **المعنی** یعنی ای مخاطب من کنایه وکند استم و ابر دیم رفته است پس از ان بگو که تا دشمنانم شاد گردند و من مراد از عکس
اهل دنیا برای بیدارم و در آب خاک و باد صفت تضاد است **قوله** کور وان شو سوی چشم از دردی اثرها دانه دانه خون دل
از سفینه بیمار **من اللغة** بی ای بمعنی بی غرقی و بی اثری خطاب گو مخاطب کور است و شو از افعال ناقصه است که محتاج اسم و خبر
باشد پس اسم آن دانه دانه خون دل است و خبر آن روان **المعنی** یعنی ای مخاطب بقطره قطره خون دل من بگو که از سفینه بیمار من بسوی
چشم بدرد بی اثری روانه شو که مرا پروای آن نیست دوم آنکه ای مخاطب از کثرت گریه چشم من بی آب شده و آبی نماند پس تو
بگو که دانه دانه خون دل من روان باشد و ممد و معاون چشم بی آب شو سوم آنکه المحتاج چونکه مرا بی آبی و اثری لاحق گشته و نقد آرد افتاده

پس تو بدانه دانه خون دل من بگو که از چشم روان باشد تا آبروی رشته خویش گریه خونین بکنم و بجای سوی نسخه در دو هم یافته و میان

دوست محمد در حالت همین نسخه چنین نوشته که مرا بسبب دردی آبی درد چشم دانه دانه خون از سینه بپایان مژگان بگو که روان شود ای سزاوار است

که خون بگریم و میرسد که تحریر معنی چنین کرده شود که درد بی آبی مرا دیده دانه دانه خون دل از سینه بپایان مژگان که درد چشم من است

گردد و بر مثال بیت است که بجای مصرع له درد چشم از دو چشم بودی اول و انسب بودی نیز میرسد که تحریر معنی چنین کرده شود که ای

بی آبی گو که مرا دانه دانه خون دل از سینه بپایان من درد چشم من بسبب اینکه بی آب شده ام روان شود و بدانکه در نسخه درست خطاب

از بی آبی است و در دوم سبب بی آبی است و نیز میرسد که تقریر چنین کرده شود که ای بی آبی خون دل مرا که درد مرا دیده

بدردمندی من درد مند شده از سینه بر آتش من دانه دانه در دو چشم من روان شود و تامل تمام کلاسه **قوله** در کمان چرخ

گر آتش زند تیر سحر :: خم نگردد حلقه از جوشن بقدار من **اللغة** کمان چرخ یعنی قوس باضافت تشبیهی مراد از چرخ هم بود که

چرخ که خم کرده بشکل کمان است و آتش زندای بسوزاند و تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب است و آه سحری را نیز گویند که از

روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گویند هکذا فی البرهان باشد که مراد از خطوط شعاعی خورشید باشد و جوشن بفتح و ن

کردن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است جوشن حلقه و تنکه آهن با هم باشد و بضم اول و جیم فارسی هم آمده

هکذا فی البرهان و در بهار عجم بمعنی زره نوشته و بقدار بفتحا مجاز المعنی قدر و مرتبه **المعنی** یعنی اگرچه خطوط شعاعی

خورشید فلک تا با کی سینه بسوزاند لاکن من جناب عالی مرتبه هستم که از زره مرتبه من یک حلقه هم خم نگردد و دو

نوشته که مشهور است چون بخواهند که بجانه کسی آتش زنند و بسوزند و آنجا رفتن نمی توانند آتش بپیکان تیر بسته میگذارند

معنی بیت اینکه اگر تیر آه سحری چرخ قوس را بسوزد و با این قوت و قدرت حلقه از جوشن شقه ام خم نیارد و کجه الحاصل

اگرچه دعای سحری حق فی دار واما بقدار من اثری نمی کند **قوله** کو سپر گرد آفتاب گو عطارد تیر شو :: سر نخواهم تافت

این قد کمان آثار من **اللغة** گرد بکاف فارسی امر است از گردیدن بمعنی شدن بجای گرد نسخه گیر انسب است

المعنی یعنی ای مخاطب بگو آلک بگو که سعد جنگ من باشند که چندین من از جنگ شما سر نخواهم پیچید باعث دو خورشید

سپر و بجایت تراوف عطارد را تیر گویند **قوله** صرصر صور از فلاک گر هفت دامن بر درد :: رشته زرغشته نه بگسلد

دستار من **اللغة** صرصر صور اضافت تشبیهی است و فلاک مراد از عرش و هفت دامن مراد از هفت فلاک زمین و عشنه

بروزن ... بمعنی پیچیده و غشته بکسر اول هم آمده است **المعنی** یعنی اگرچه صور فلاک را بدرد و چون پنبه سازد لاکن یک رشته زر

که مراد از کلاه بودن باشد و ستاره بباعث بی چیزی آنکه این نقره ضمور با من چه خواهد کرد برای ایمان طلبی سبیل خویش باد
و رشوت با و نخواهد داد و فاعل داد گوشه دستارست و بجای رشته زرغشته نسخه رشته زرغشته هم یافته شد و
همین بهترست ای رشته و ستاره جنبش نکند **قوله** خرمن سه گر فرو ریزد در راه کهکشان * کم نگردد یک جو انی **حل** حاصل مقصود این
اللغة خرمن سه کنایه از هاله است و درینجا مراد از قرص ماه و یا حج بی زاید و **حل** حاصل اگر نیز گویند و استحضار بمعنی
یاد داشتن و درینجا مراد از معلومات و در یافت و لفظ که در کهکشان با خرمن مناسبست **المعنی** یعنی بحدی معلومات را
سپرده ام که اگر قیامت آید یا از افلاک فرو ریزد از معلومات من اندک کمی نخواهد شد **قوله** ربع ربع چار ربع شش جهت را
خمس یافت * عاشر نه تخته باغ از عشر یک انبار من **اللغة** ربع بیای تحتانی بر وزن سبع آنچه از عت حاصل شود
از شرح نصاب و ربع بالفتح و سکون سوم خانه سرا و مقام و منزل از منتخب و غیره و ربع دوم بالضم چهارم حصه چار ربع
مراد از چار اطراف و خمس بالضم یعنی پنجم حصه و شش جهت کنایه از دنیا و عاشر یعنی عشر ستاننده ای از حاصل کشتکار دهم
حصه گیرنده و آن از جانب حاکم نایب عامل و محاسب باشد پس مراد از عاشر محاسبست و نه تخته باغ باضافت فلک را و از نه
و عاشر باغ نه تخته حضرت جبرئیل باشد که بمذهب اهل حکمت پیدایش افلاک و عقول با و تعلق دارد یا مراد از قضا و قدر
باشد یا از حق تعالی و عشر بالضم دهم حصه چیزی قائل یافت عاشر باغ نه تخته است و ربع مضاف سوی ربع و ربع
مضاف بجانب چار ربع و چار ربع مضاف بسمت شش جهت است و این توالی اضافات می باشد **المعنی** یعنی پنجاه
انبارهای من یک انبار بقدری کلانست که عقل از احاطه قدر و غیره او دهم حصه یک انبار من پنجاه هم حصه آنچنانچه
انبار شاعر اگر هزار من بود عشر آن صد من و خمس این صد من بیست من گردید پس این بیست من با آن هزار من بشت پنجاه هم
حصه بهم سه و ربع ثانی بر وزن سبع بمعنی کشت و واو عطف در میان جار ربع و شش جهت اگر خوانده شود نیز انسب است
و چار ربع مراد از ربع عناصر خواهد بود یعنی حاصل کشت اربع عناصر تمام دنیا چندان یافت و خلاصه تقاریر درست همه آنکه
ربع بالضم چهار یک از چهارم یک چیز چون آن یک چیز را چهار حصه کنند و خمس بالضم پنج یک آن پنجم حصه یک چیز
چون آن چیز را پنج حصه از پنج یکان حصه را خمس گویند و عشر بالضم ده یک چیز را ده حصه کنند هر یکان را عشر گویند یعنی
عاشر فلک چهارم حصه به چهارم حصه شش جهت که شانزده هم حصه شش جهت باشد پنجم حصه دهم حصه یک انبار
من یک حصه است در یافت گردید معلوم شد الحاصل پنجاهم حصه یک انبار من بقدر شانزده هم حصه شش جهت است

یا در اول ربع بفتح را بمعنی مال باشد پس معنی اینکه مال چهارم حصه بر چهارم حصه شش جهت عاشر فلک پنجم حصه از حصه
یک انبار من یافت نمود حاصل اینکه مقدار شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من بغایت اندک است تا بدیگر انبارها
چه رسد یا اینکه ربع بروزن بیع بیا ر تحتانی بمعنی حاصل گشت باشد یعنی محصول مزارع چهارم حصه بر چهار حصه شش جهت
نسبت بمقدار یک انبار من عاشر فلک پنجم حصه یافت و نیز میگوید ربع اول بالضم بمعنی چهارم حصه باشد ای چهارم
حصه مال محصول مزارع هر چهار ربع شش جهت را عاشر فلک پنجم حصه از یک انبار من معلوم کرد ای محصول
مزارع چهارم حصه شش جهت نسبت بمقدار یک انبار من پنجم حصه است تم کلامه مخفی نماند رکیک بودن این کلام ظاهر است
فتامل **قوله** عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده ام + مسوده دیدیش قم از دفتر خرامن **اللغة** عرصه باغ بمعنی میدان
و مساحت بالکسر بمعنی پیمودن آنچه در دست محمد الفتح نوشته خطا کرده و مسوده بالکسر لفظ هندیست بمعنی سیوم حصه از بیگه
و طول آن بیست قدم و عرض آن یک قدم باشد و مشار الیه شین عرصه است و رقم بمعنی نوشته و فاعل فعل وسیم است
و خرار بروزن جرار صیغه مبالغه بمعنی بسیار نویسنده که مراد از میر دیوان باشد و آنچه در دست محمد بجای مسوده بنسخه بشیره بمعنی
عیدی که معلمان بشاگردان می نویسند و بجای خرار بنسخه احرار بالفتح جمع حر عبارت از شاگردان یا از بزرگان نوشته
خطا کرده فتامل زیرا که لفظ مساحت مقتضی مسوده است نه بشیره **المعنی** یعنی میدان تمام جهان از دفتر نیشان من یک مسوده ای
اندک است **قوله** نصف ربع عشر آمد در ترازوی قاره + ترخشک هر دو کون از حاصل دو رامن **اللغة** نصف ربع
عشر بمعنی هشتادم حصه باشد زیرا چه ربع عشر چهلم حصه گردید و وقار بالفتح بمعنی آهستگی و تحمل و گرانباری کردن و
در ترازوی وقار اضافت اقترانیست و حرف را تترا بر جایست وزن مشدد باید خواند و ادرار بروزن افعال بمعنی روزینه که در
هر روز خرچ باشد **المعنی** یعنی در ترازوی مرتبه جمیع مال و اسباب دنیا از حاصل خرچ یک روز هشتادم حصه آمد چنانکه
خرچ روزینه من هشتصد من غله باشد و عشر آن هشتاد من غله باشد و ربع این هشتاد بست من و نصف این بیست من ده من
که پیش هشتصد من هشتادم حصه باشد **قوله** سنگه در فتوی سبق بردم ز چیب آفتاب + نه لگن سنگهای لعل کو ابیارمن **اللغة**
فتوی بالفتح بمعنی حکم شریعت و سبق بروزن قلق بمعنی غلبه و جیب بروزن ادریس ستاره مشتری که گویند که سعد اکبر فاضی
فلک است و آفتاب متعلق بمصرع ثانی و فاعل کرده باشد و لگن بروزن چمن طشت پی آفتابه باشد و سنگ لعل بمعنی اشرفی
و چون طلا را از سرخ سگویند لهذا لعل گفته و نه لگن مراد از نه فلک و سنگهای لعل مراد از کواکب و ابیار بروزن افعال جمع

دیگری بر حاجت جمع دمقدم داشتن که کمال درجه سخاوت است **المعنی** یعنی هنگامی که در بافتی عالم بشتری شدم خورشید
که افسر و بادشاه کواکب است وصله این معامله بر سر من نطق پر از اشرفی اثار کرد واین بخشش بسیار نمود **قوله** بست تا یک دامن
پیکر زلفت گشت دو شمال :: سینه پر نور انداز گنجینه اسرار من **اللغة** تفصیل بست و یک پیکر شمالی در ردیف دال
نعیمیه که قافیه اش تر و زر و خرد است نوشته شد بایدید و زلفت لباس دو بت پیکر ند کور در وشن است زیرا چه انها جتماعا
کواکب صورت گرفته اند و درین بیت گنجینه بمعنی گنجست و اسرار بالفتح جمع سر بالکسر بمعنی راز **المعنی** یعنی سینه اشکال شمالی
از گنج رازهای من که همگی پر نور ربانی باشد پر نور اند و مصرع ثانی چنین هم آمده سینه پر نور شان از [illegible] درینجا الف گنجینه بمعنی اصلی
خواهد بود ای رازهای من در سینه شان مستقیم و آن سینه گنجینه گنج راز من است و در دست [illegible] نوشته که بست و یک پیکر زلفت
عبارت از بست و یک ستمان مصنف باشد که فیضان مصنف شده باشند و درینجا شمال نسبت بیگانگی استقامت شان
بوده باشد تم کلامه رکاکت این بیرون از حد است **قوله** مصحف نه جلد با هفت آیت یار را :: هر مهی سی پاره دیدار غیرت انوار من
اللغة مصحف بالکسر والضم چیزی که در وی صحیفه ها و رسالها جمع کرده شود و از [illegible] و مصحف نه جلد مراد از نه فلک و هفت آیت
مراد از سبع سیاره است او حرف [illegible] قبل از مصرع ثانی حذف است چنانچه درین بیت نظامی ع بیا ساقی آن جام جمشید را :: بیشتر تیره
رخشنده خورشید را دای در شب تیره الخ و مهی بیای وحدت [illegible] شهرست و ماه راسی پاره باعتبار سی روز دیا
برعایت بر آمدن ماه هر روز بشکل مختلف گفته و فاعل دید مصحف است **المعنی** یعنی فلک با سبع سیاره است قرار در یک ماه
از شک انوار من سی پاره دید و سیاره برعایت قران ایهام است و در نه و هفت و سی صنعت سیاقة الاعداد **قوله**
قدسیان اندر نماز آیند و باشند در نیاز :: سبحه اوراد مثال سلک اشعار من **اللغة** قدسیان بالضم فرشتگان و صلحاء
و اولیاء الله و دائما بمعنی همیشه و سبحه بالضم بالفتح خواندن خطا است بمعنی دانهای در رشته کشیده و اوراد جمع ورد بمعنی
وظیفه و نسخه سمط بجای سلک که یک است **المعنی** یعنی اشعار من بدرجه پاکیزگی رسیده اند که همیشه فرشتگان [illegible] از نماز سلک
در اشعار من تسبیح خوانی مینمایند **قوله** عقل کل اندر دبیرستان اسرار ازل :: طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من **اللغة**
عقل کل کنایه از حضرت جبرئیل و دبیرستان بمعنی دبستان است که مکتب خانه باشد از بهار و ازل [illegible] که آغاز ندارد و آن
قدرت خدا باشد و اسرار ازل مراد از رازهای معرفت الهی و طفل ابجد خوان مراد از نو آموز مبتدی **المعنی** یعنی اینکه معروف است
که عقل کل [illegible] دبیرستان اسرار الهی غلط است زیرا که مکتب خانه مذکور جان با معنی من [illegible] عقل کل [illegible] فهمند

سبق داده **قوله** از شراب لایزالی دو ستکانیم داده :: جان سرستان حضرت نادل شیار من **اللغة** شراب لایزالی باقی لست مراد
از فیضان آلهی وده ستکانی بر وزن و معانی دو ستکامیست که می خوردن یا معشوق و مباید دو تا نشست وپیاله شرابی انیز گویند
که کسی نوبت حود دیگری را تکلیف کند و بمعنی ساغر وپیاله بزرگ هم آمده است از برهان و سرست بمعنی بدست وده بیخبر از غایت عظمت
مضاف الیحضرت که لفظ خدا باشد نیاورده و سرستان حضرت مراد از بدستان حق تعشق آلهی فاعل وه و ل هشیار **المعنی**
یعنی دل هشیار من بیخانه وصال از بدستان قرب کمال بیدار دکه جمیع عارفان آلهی شراب فیضان تعشق خدا توضیع میکند **قوله**
شاهبازان رواق کبریا از رقه دادند :: طوطی سدره نشین شکر گفتار من **اللغة** رواق بالکسر و بالضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند
از فرهنگ و بهندی این را چهجه نامند و کبریا بالکسر بمعنی بزرگی و شاهبازان رواق کبریا مراد از اولیا و انبیا و اصفیا یا ملائکه یا انبیا
و زقه بر وزن حقه آب و دانه که طائر از گلو بر آورده و در دهن بچه اندازد واین را در هندی چگا نامند از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته
که آنرا در هندی کهونتی گمی گویند و طوطی سدره نشین مراد از حضرت جبرئیل علیه السلام سدرة المنتهی مقام اوست و در شکر گفتار
اضافت تشبیهی **المعنی** یعنی جبرئیل از شکر گفتار من بر رش ملائکه بوده امی گفتار عرفان انگیز و بسیار شیرینست **قوله** من چو شمع
از خود برافروزم چراغ افتاب :: روز وشب گرد تصدق بر سر تار من **اللغة** حرف چو در مصرع اول برای تشبیه و برافروزم
لازم ای روشن میشوم و چراغ افتاب اضافت ادنی بیجابست ای متعلق بمصرع ثانی و روز وشب بمعنی بمدام و درین سر دو صنعت
مطابقه است و تار بمعنی تاریک و سر تار مراد از کلبه تنگ و تاریک فقیر از آنست که از جمیع تعلقات روزگاری نو باشد **المعنی**
یعنی چون من ترک تعلقات کرده از ذات خود روشن میشوم استفاضه از ذات دیگری در مذهب عشق کفرست پس گویم
رتبه حاصل کرده ام که آفتاب مدام تصدق خانه من میگردد **قوله** زان سواری ها که باشد صادقان را نیم شب :: صبح را
در خواب یابد خاطر بیدار من **اللغة** سواری مراد از مراقبه و توجه تهجد و مشاهدات که اولیاء الله نصف شب میفرمایند و صادقان
مراد از عارفان حرف در قبل از نیم شب حذف است و مانده معنی گذاشته است و زان کب از آنکه معنی آن بسبب است
المعنی یعنی بباعث آن سواری ها و مشاهدات که تا صادقان در دل شب میباشند بیا وری آن ابها سجده می تیز رو
مرحله قرب شده ایم که خاطر بیدار من صبح را در خواب گذاشته است ای از آن سه ابها صبح را اطلاع نیست دوم اینکه خاطر
بیدار من صبح را در خواب گذاشته بمنزل مقصود رسیده یعنی قبل از طلوع صبح از ورد و وظائف فراغت یافته بودم ایم
سوم اینکه یعنی بسبب حصول آن سواری و مراتب مشاهدات که صادقان را در نیم شب بشد خاطر بیدار من رتبه حاصل کرده که

بوقت سواری خود صبح را قابل خدمتگاری و رفاقت خود ندیده در خواب گذاشته چهارم اینکه صبح که دعوی صفای وقت
می کند خاطر من این صبح از ان سواری مشاهده که صادقان را در نیم شب می باشد در خواب بیند ۵ پس اگر اینهم صادق
بودی در ان قافله موجود بودی و بدین صورت بجای مانده نسخه دیده مناسب است پنجم اینکه بجای ان نسخه این بدین و
زا و بجای ماند نسخه دارد و باید خواند و حرف را در مصرعه اول درین صورت بمعنی برای باشد و در مصرع ثانی برای ظرف
یعنی آن مشاهدت که برای عارفان در نیم شب می باشد خاطر بیدار من وقت صبح آن مشاهدات بیدار دارد یعنی عبادت نیم شبی
دیگران خفتن من برابر است ۵ دوست محمد بجای زان نسخه در آورده و نوشته که در سوارها کدام کس صادق بوقت
نیم شب رفیق باشد صبح را که از جمله صادقان و از جمله رفقای صادقان است خاطر بیدار من در خواب گذاشته یعنی صبح را
صالح رفاقت صادقان ندیده اند و نیز میرسد که تقریر بعینی چنین نمایند که صادقان را در سوارها کدام رفیق باشد
یعنی کدام وقت یا صفت طاعت صادقان است این جمله بطریق سوال است جواب اینکه نیم شب رفیق ایشان است یعنی
وقت یا صفت ایشان نیم شب است و صبح را خاطر بیدار من در خواب گذاشته است یعنی صبح را لایق رفاقت ایشان
ندیده است تم کلامه و بیر لطفی این را چه بیان **قوله** از سر سودا نامرغ گل خوار قلم ۰ جان عیسی می نگارد عطسه افکار من **اللغة**
سودا بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربع و گل بضم کاف فارسی بمعنی انگر آتش و رنگ سرخ را نیز گویند و بکسر اول خاک
آب آمیخته را گویند از برهان و درینجا مراد از گل بالکسر سیاهی است و جناب ممدوح تحریر فرموده که گل بضم کاف عربی در ترکی
خاکستر را گویند چون دود چراغ بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد و لهذا درینجا از گل مراد دوده چراغ است که جزو اعظم سیاهی
دوات است تم کلامه کمترین مؤلف گوید که لفظ عیسی مقتضی مرغ گل خوار بکسر کاف است زیرا که حضرت عیسی مرغ از گل ساخته
پرانیده بود و آن خفاش است فتأمل و جان عیسی اشاره بمضامین جان بخش و عطسه بمعنی نخاع که در هندی چهینک گویند
و افکار جمع فکر از رشیدی و عیسی نام گیاهی که از ان عطسه خیزد و محل ایهام و عطسه بعیسی علیه السلام انسب است زیرا که چون روح
اول بقالب آدم علیه السلام به نور محمد صلی الله علیه وسلم افتاده بجز و بدین عطسه آدم را آمد حسب الامر الهی حضرت جبرئیل علیه السلام عطسه را
در دهن خود نگاه داشته در حالت بلوغت آن را عطسه در دهن پاک گریبان بی بی مریم القا نموده و از ان حمل عیسی بماند و بعد از مدة
حضرت متولد شد [illegible] مرغ کل خوار است عطسه افکار من جان عیسی است یعنی مضامین
روح افزا را می نویسد دوم اینکه عطسه افکار من آنچه بسر قلم می نویسد جان عیسی است یعنی خوب است درین صورت سودا بمعنی صفت سر

می نگارد عطسهٔ افکار است سیوم اینکه فاعل مینگارد جان عیسی باشد و عطسهٔ افکار مفعول آن یعنی عطسهٔ افکار من چنان پسندیده
و جان بخش عالمی است که جان عیسی آن عطسهٔ افکار را بنبض قلم که سودا نما و مرغ کل خوار است مینویسد نه خود مینگارد چهارم اینکه نوشتها
یای مجهول زائد مضاف نباشد فاعل مینگارد مرغ کل خوار قلم باشد درین حالت سوء المعنی جنون چه پیداست الهی ازو دیوانگی
و جنون قلم عطسهٔ افکار مرا جان عیسی که با عطسهٔ افکار من تفاوت از آسمان تا زمین میدارد می نویسد پس اگر مجنون نبودی اینچنین
افضل را اینچنین ارذل ننوشتی و دوست محمد نوشته که فاعل مینگارد عیسی باشد و جان بعنا فلسوی عیسی نبود پس معنی بیت هیچ
سحر کرده خواهد شد که عیسی عطسهٔ افکار مرا از سر قلم که سودا نما است جان مینویسد ای عطسهٔ افکار مرا با جان جمع میگوید و
سید اند هم کلاسه کمتر توجیه میگوید که ما سوا قباحتهای دیگر قباحت صریح درین توجیه اینست که لفظ جان ما بطلان نمی خوانند
میشود و آن بغیر مضاف یا موصوف یا ملحق بضمیر و غیر ذلک بودن باعلان خوانده نمیشود **قوله** از دو از هشت عظمی را نیست
در هیئت بیان :: حاوی هشت عظمی نقطهٔ پرکار من **اللغة** بدانکه در دوائر فلکی اختلاف است بعضی نه و بعضی ده و بعضی
هشت میگویند چنانکه مذهب مصنف همین است و حاوی بمعنی در گیرنده و پرکار با کاف فارسی ابزاری سر آن نام افزار
که نقاشان بدان دائره کنند و معرب آن فرجار است از برهان **المعنی** یعنی بیان بزرگی خود چه کنم که یک نقطه از آن
سحری بزرگ است که احاطه کنندهٔ هشت دائرهٔ عظمی است چنانچه مفصلا در رسالهٔ هیئت مذکور شده باید دید **قوله**
این سخنها جمله نامشروع گفتم زین سپس :: ذیل عفو کردگار و دست استغفار من **اللغة** نامشروع ای مخالف شرع و ذیل
بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی عقب پس از برهان ذیل بالفتح دامن از کنز و عفو بمعنی بخشش و بجای سخنها
نسخه دعاوی جمع دعوی هم دیده شده و درین چند ابیات عذر خود ستانی میکند **المعنی** یعنی در ابیات ما قبل آنچه
گفتم جمله مخالف شرع است اکنون بعد ازین دست طالب مغفرت من ذیل عفو ذات باری است الهی لطف بخشش
از خدا هستم **قوله** خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین :: اینچنین جرات نماید نفس شیطان یار من **اللغة** باد کلمه
دعائیه است و معنی دیگر در محل ایهام و باجتماع خاک و باد و آتش صنعت مطابقه بکار رفته و جرات بمعنی دلیری
و سایر معنی مانند **المعنی** یعنی اگر بعد ازین نفس مانند شیطان من بر خود ستانی دلیری کند بر سر من خاک باد ای ازین خود فروشی
مرده به **قوله** من بکم زان مور کو را سایه نبود بر زمین :: نیست راستی بود در معرض آثار من **اللغة** زبانی
استادان عجم شنیده ام که قسمی از مور باشد که نسبت او بغیر سرخ و بسیار کوچک و اگرچه سایه میدارد مگر بخوبی

ملمع یا مخفف و معرض بالفتح و رای مهمله مکسوره و میم مفتوح بمعنی جای ظاهر کردن چیزی از منتخب و صراح المعنی
یعنی سبب بی نیستیم که هر چیز که معدوم و غیر محسوس باشد در نظر من هست و بزرگ جثه می آید ای پیش هستی من
نیستی هستی بسیار دارد یعنی از معدوم معدوم ترم قوله کمترم زان مدعی کو را حلقه سازد قطره آب: شاهد این
حال اشک ست و تن بیمار من اللغة قطره آب بفک اضافت ست و سوی یک قطره آب محسوبا خواهد بود
بسیار لاغر خواهد بود و شاهد بمعنی گواه و بمعنی کاشت المعنی یعنی آنکه دعوی کردم که از ان مو نیز
کمترم هستم او را یک قطره آب حلقه کند پس برای صدق این دعوی تن بیمار و اشک من شاهد کافی ست که قطره
اشک تن مرا حلقه ساخته ست قوله باد پیما خاک بی آبی بدم گرد جهان: در سلطان فروغی یافت کار و بار من اللغة
باد پیما بمعنی هرزه گرد و خاک بی آبی بیای وحدت موصوف صفت ست و آب بمعنی عزت و آبرو ست و بد
بالضم مخفف بود و هم ست و سلطان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بکار رفته و در خاک و باد صنعت تضاد
المعنی یعنی یک لغو بی آبرو بودم از در ممدوح عزت یافتم قوله این زمان شاه جهان فخر زمانم کرد نام: ربع عشر
از پنجه و چل رفت شد با چار من اللغة ربع بالضم بمعنی چهارم حصه چیزی از منتخب عشر بالضم دهم حصه چیزی
و کلمه با چار مرکب از حرف با که اسم ست و سه عدد سیارد و از لفظ چار بمعنی مقابل و آنچه مراد از عدد شصت است
و از چل سی و سه مجموع این نود و سه می شود اگر ازین مجموعه ربع عشر رفت شصت و سه بیست آید چون این
وسه را با سه صد و هشت بالصق کند شصت و شش بیست می آید المعنی یعنی ممدوح مراد درین مدت لقب
فخر الزمان بخشیده ست که از عمر من شصت و سه سال منقضی گردیده و هم آنکه بجای از لفظ چار وجود مراد باشد باشد عیش
مرکب بودن وجود از اربعه عناصر و بصورت بجای رفت و شد نسخه رفته شد باشد و حرف با بمعنی ... بود درینجا
از لفظ پنجه و چل صد پنجاه بعضی مراد ندارند بلکه صد عشر می گیرند که همگی نود باشد پس چون از نود ربع عشر برآید شصت و شه
ماه بیست آید یعنی بر وجود من سال شصت و نه یاد رفته شد چونکه معنی این بیت از راه تکلف بدست می آید بلکه
نسخه می نیست فیه مخفیه الاکثر اغلب الحاق باشد قوله تا کشتم بر وحکش چو خاتم حلقه پشت: چون نگین رست شده باهم
... دیدا این اللغة خاتم بفتح تا و کسر آن بمعنی انگشتری اضافت و حکم اتحادی است و حلقه پشت ای پشت را
[illegible]

حلقهٔ اشراف ملک و دانهٔ شهوار من اللغة نکیران یعنی اسپ خوب بهتر از سیاه مع حرف واو در مهره و جا لازم و سیاه است
و حلقه مراد از مجلس و معنی مصرع سهل عنقریب بالا نوشته شد المعنی یعنی بعد ازین گوش من هم لازم است سم اسب ممدوح امی حلقه
نعل او را در گوش خواهیم انداخت و مجلس اشراف جهان و لازم است دانهٔ شهوار اشعار من

قصیده در بر آمدن خورشید و غائب شدن شب و گریز بمدح ممدوح قوله

خور چو نهد قرص زر بر سر این سبز خوان ؛؛ سفرهٔ گلرنیه را باز کند شب نهان العروض این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مذال است و گاهی عروض و ضرب سالم آمده و وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات یا فاعلن اللغة خور بمعنی خورشید که فاعل نهد است و قرص زر که نیز مراد از خورشید بتغایر اعتبار است مفعول آن و سبز خوان مراد از آسمان و سفرهٔ گلرنیه عبارت از کثرت کواکب و در لفظ خور بمعنی خوردن صنعت ایهام بکار رفته المعنی یعنی چون خورشید بر می آید شب سفرهٔ گلرنیه را پوشیده میکند بشکند این قرص زر لیک از و بشکند کاسهٔ سیمین ماه در طبق آسمان بشکند و بشکند بر دو جا لازم و از و بمعنی بسبب او و ضمیر او راجع بقرص زر است و مذهب حکما است که هر قدر ماه تحت الشعاع خورشید می ماند همان قدر میکاهد و از نور عاری میشود و هر قدر که از آن بر می آید پر نور میشود المعنی یعنی اگرچه خورشید خود شکسته نمیشود لکن کاسهٔ قمر بر فلک بسبب او شکسته میشود قوله چشمهٔ بی نم ولای دجی را ز خاک ؛؛ زانکه میان محیط از دو طرف شد روان اللغة چشمهٔ بی نم کنایه از خورشید و لای بسکون یای حطی گل سیاه و تیره رنگ که گویند که در ته حوضها و جویها می نشیند از بیان و دجا بالضم تاریکی شب از منتخب و لای دجا مراد از شب و خاک مراد از زمین و میان بمعنی درمیان و محیط دریای گرداگرد را گویند و اینجا مراد از فلک و دو طرف کنایه از مشرق و مغرب و فاعل شد چشمهٔ بی نم است المعنی با آنکه روانه شدن خورشید بدو طرف مشرق و مغرب از آن سبب گفته که خورشید دو حرکت میدارد یکی رفتن از مغرب بجانب مشرق که این حرکت مخصوص باوست و بغایت بطی است چنانچه درین حرکت چهارم حصهٔ آسمان در سه ماه طی مینماید ثانی رفتن از مشرق بجانب مغرب این حرکت عارضی اوست و بسیار سریع است چنانچه چهارم حصهٔ فلک را بدو پهر طی مینماید و بعضی از دو طرف جانب مشرق تابستان و مشرق زمستان گرفته اند چنانچه بودن دو مشرق از قرآن مجید ثابت است کما قال الله تعالی رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ و درین بیت خورشید
عجایبات بیان میکند المعنی یعنی عجب چشمه است که چشمه است و بی نم است با وجودیکه درمیان دریا

اگرچه بخلاف چشمه‌های عالم بدو جانب روانست قوله چشمه بماهی رسید پنج سه نو فرست :: تا شیر باکند بی شفق خور
قران اللغة چشمه کنایه بخورشید ماهی مراد از برج حوت و پنج سه نو عبارت با انگشتان که در حالت خمیدگی و گرفتن
جام بصورت هلال بر می آرند و فرست بالکسر امر از فرستادن است و ثریا صفت ستاره معروف و درینجا مراد از دندان
و بدره مراد از جام سیمی یا بلورین و شفق خور بترکیب فاعلی خورنده شفق است و شفق مراد از شراب و شفق خورنده صفت
جام است که شراب را در خود میگیرد و قران بالکسر بمعنی نزدیکی و بمعنی بهم بودن دو ستاره در یک برج در محل ایهام است المعنی
یعنی ای مطلوب خورشید ببرج حوت آمد که آغاز موسم بهار است و درین موسم در هندی ماه چیت باشد پس تو انگشتان
خود را مانند کج کرده جام پر شراب بدهان نزدیکی کند لطف اینکه چون بدر بثریا رسد او را شرف لاحق میگردد و درین بیت
سهم خورشید را بطور غرابت چشمه بماهی رسید گفته ورنه ماهی بچشمه میرسد نه چشمه در ماهی و صنعت ایهام درین بیت ظاهر است
قوله در عمل ساحری کرد عزیمت خطت :: مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان اللغة عمل بمعنی کار و ساحری بیای مصدری
بمعنی جادوگری و عزیمت بمعنی قصد و بمعنی افسون در محل ایهام مار سیه مراد از زلف یا خط و طرف بروزن برف بمعنی
گوشه و گلستان مراد از چهره المعنی یعنی ای مطلوب چه مار سیه برکنار گلستان چهره تو حلقه زده است چنان معلوم میشود
که خط تو عزم ساحری کرده مار را طلبیده است و دستور ساحران است که از زور سحر طلب مار و غیره مینمایند و ایهام می آید
دوم اینکه مار زلف تو که بر رخسار آویزان و پیچان بود و خط بر چهره تو ناپدید بود اکنون که خط تو بر آمد چنان معلوم میشود
که خط تو عمل ساحری بکمال رسانید که عزم مارگیری کرده قوله نیست عجب از بود ماه نوی سحری :: نیست عجب چشم تو
مشتری در کمان اللغة یای ماه نوی و یای ثانی مشتری که بصورت همزه نوشته است تنکیر است و سحر مراد
از لمعان پیشانی و چهره و چشم را التشبیه بستاره و مشتری باعث سعادت بالطوع حرکت یا از راه لمعان داده
کمان مراد از برج قوس است و قبل سحر لفظ بها موزون است نه بیای موحده چنانکه در جمیع النسخ نوشته شده است
درین صورت در معنی بیت قباحت لاحق میشود و آن اینست که ماه نو هلال است گویند در شبهای آخر ماه بوقت سحر هم
بر می آید چنانچه بکسی پوشیده نیست پس صحیح همانست که در سابق نوشته شد و این از الهامات الهی است که باین بنده
عاصی عطا شده شکر الله شکرا کثیرا المعنی یعنی ای مطلوب ماه نو همیشه در سحر پیدا باشد و مشتری اگرچه خانه او
برج قوس است لاکن همیشه در قوس پیدا باشد و این عجبی نیست عجب ماه نو است که هر سحر موجود است و چشم تو تعجب می است

که مدام در کمان میماند دوم اینکه مشتری که در کمان باشد مشابه بود در عالم بیت الاحشیم تو قوله آن خط دور
عارض است آن بنفشه ست وگل خ شاخ تر سنبل است بر برگ ارغوان اللغة بنفشه مراد از خط وگل عبارت
از عارض و ارغوان بر وزن پهلوان گلی است سرخ رنگ که خار ندارد و از زردی در میان گل بود و پاک باشد و رنگش سرخ دارد
و نسبت گل بسیار با ندارد این باعث او را به گل غلبه داده و معرب او ارجوان است از برهان و غیر ذلک المعنی یعنی
المطلوب خط و عارض تو مانند خط و رخسارهای دیگر معشوقان نیست و چیزیکه مشبه به خط و عارض محبوبان باشد
ای بنفشه و گل از آن هم برتر است بلکه خط بر عارض تو چنان معائنه میشود که شاخ سنبل تر و تازه بر برگ ارغوان است
و برتری سنبل از بنفشه اول سیاهی رنگ کامل دوم خوشبو سیوم باریکی ریشها قوله ترک تو خفته مدام در خم محراب مست
مست بر این معصیت است روی سیاهش نشان اللغة ترک مراد از چشم و مدام بمعنی همیشه و بمعنی شراب محل ایهام است
و محراب مراد از ابرو و معصیت بمعنی گنهگار شدن و روی سیاه مراد از مردم چشم و ضمیر شین راجع بترک است و نشان
بمعنی دال المعنی یعنی چشم تو همیشه در خمیدگی محراب خفته است و کار بی ادبی میکند چنانچه بر این گنه گاری او
سیه روی او دال است قوله مردم از انضاشته پای طاعت شده بیش بروی فضا چشم کشادن توان
اللغة مردم بمعنی مردمک است و چونکه لفظ مردم اسم جنس است لهذا صیغه جمع آورده شد و بیش بمعنی از این بیش
و در کشادن توان استفهام اقرار است که بظاهر اقرار و بمعنی انکار باشد و در این بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار
برده المعنی یعنی مردمک چشم مطلوب که ستمکار زمانه بود و حالا بسبب انضاشته سیل کننده بندگی شده ان
اشاره است از سر نجم ابرو آوردن پس بیش از این حال طالبان خود چشم فضا نتوان کشاد قوله خضر سکندر نگین
هود مسیحا جبین خ شاه ملک آستین با فلک آستان اللغة هود بر وزن بود نام پیغمبری علیه السلام و ملک بفتحتین
فلک بمعنی فرشته و از آستین از قبیل اطلاق ظرف بر مظروف مراد از دست است المعنی یعنی آنشاه برعایت حیات ابدی
حضرت بسبب حکومت تمامی دنیا سکندر نگین است و بباعث اصدار کرامت هود است و بمباید کردن احیای
مرده مسیحا جبین است و بسبب مبرا آلودگی بودن ملائک دست است و برعایت لمعات رخساره ماه است و بباعث
رتبه بلند فلک آستان است قوله آنشاه محمد علم بامسیتاره چشم خ آدم موسی قدم احمد صید توان اللغة محمد علم کسیکه علم او نشان
علم رسول الله صلی الله علیه وسلم و افع تاریکی های کفر و روشن ساز چشم اسلام و مظفر و منصور بخاص و عام باشد ایما

صفت مشابه است و چشم چو نزنت علم جبا کران همه ستگاران از منتخب بستاره چشم کسیکه جاکران او مثل ستاره لاتعد باشند
و قدم چو وزن کرم مجازا درینجا بمعنی مرتبه و جلال و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و زور
ایشان مشهور و معروفست **المعنی** یعنی ممدوح آدم است و جاه و جلال حضرت عیسی میدارد و از راه تتبع دین احمدی همنام
پیغمبر است و طاقت و توانائی مثل حضرت علی میدارد. **قوله** پرچم منجوق او در شکل خود گرفت :: گوشه خورشید را
همچو خط دستان **اللغة** پرچم موی دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و منجوق بر وزن صندوق ماهچه علم را گویند
از برهان **المعنی** چنانکه خط دستان مطلوب خورشید چهره را در شکل خود میگیرد بر همین نمط پرچم منجوق آن علم در
شکل خود خورشید فلک را گرفته است درین بیت بیان بلندی نیزه ممدوح است و ضمیر او راجع بعلم است که در بیت اول
گذشته **قوله** ایکه بر فرق سر ز خنجر بهرام چرخ :: پیش تو چوبین بود در صف کین چون **اللغة** درین بیت
صنعت التفات بکار برده و اضافت خنجر بهرام لامی است و بهرام چرخ مریخ باشد که جلاد و قتال فلک گویند و چوب
بمعنی ناقص و بیکار و سیاه بمعنی بنام **المعنی** ای ممدوح تو چنان هستی که پیش تو شمشیر جلاد فلک مثل بنام بیکار است
و لفظ چوبین با لفظ بهرام در محل ایهام است زیرا که بهرام چوبین شخصی بود معروف **قوله** روز وغای تو مرگ و مالش
ناسی عدو :: در شب مهل تو گرگ و مالش پای شبان **اللغة** وغا بر وزن وفا بمعنی جنگ و حرف واو
در هردو جا از وسیله است و شبان بالضم و بالفتح بمعنی چوپان که محافظ گوسفندان باشد **المعنی** یعنی روز جنگ تو مرگ را
ناله بر آوردن از کلوی دشمن و در شب بصفت تو گرگ را مالش دادن پای چوپان لازم است **قوله** حلقه درگاه تست
دایره کاندر و :: کم بود از نقطه عرصه هردو جهان **اللغة** همزه ثانی در لفظ دائره تصغیریست و عرصه بمعنی میدان
و همزه آخر نقطه برای وحدت است **قوله** روح قدس خواست تا روی نهد بر درت :: برشده صد ساله راه از قم لا مکان **اللغة**
روح قدس نام جبرئیل است و رو نهادن بمعنی سجده و اطاعت کردن برشده بمعنی بلند رفته و قم بالکسر بر وزن هم جمع قمه که
بلندی چیز باشد **المعنی** یعنی حضرت جبرئیل خواست که روی خود بر آستانه تو نهاده سجده و اطاعت کند پس درین اراده
راه صد ساله از بلندی لا مکان بالا رفته است تا اینها یافته **قوله** تا ز بر چار زن جنبش نه شوهر است :: مادر عالم بزاد مثل تو
صاحبقران **اللغة** هفت تا برای ابتدا زمانی است و چار زن مراد از اربعه عناصر و نه شوهر مراد از نه فلک که آبای علوی نامند
و اولاد را امهات سفلی گویند و در اولاد امهات سفلیات است و صاحبقران لقب اضافه گشته که آن مولود که وقت افتادن

نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادت او قران عظمی باشد و برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال
ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی در سالهای فراوان باشد و چنین مولود را بادشاهی بود و بماند المعنی
اللغه یعنی از روز اول تا حال مثل تو کسی بوجود نیامد **قوله** ورد سحرگاه هست رقیه الیاس و خضر * مفلس کان هست خازن دریا و کان ا
ورد بالکسر بمعنی وظیفه و رقیه بالضم و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون از منتخب و بعضی نوشته اند که رقیه سحر و افسون را
گویند که برای شفا خوانند **المعنی** یعنی ورد وقت سحر تو برای الیاس و خضر افسون شفاست که ایشان بشنیدن ورد تو شفا
می یابند و مفلس درگاه تو برابر کسیست که خازن دریا و کان باشد دوم اینکه ورد وقت فجر تو برای الیاس و خضر افسون است
که ایشان او را خوانده شفای دیگران با شفای خود حاصل مینمایند و خازن دریا و کان که خورشید باشد بدرگاه تو مفلس است که طالب
اسباب است **قوله** بحر عقولی نه در شهر علومی نه در * باغ امانی نه گل روح امینی نه جان **اللغه** عقول جمع
عقل و جمیع یای معروف برای خطاب است و در اول بالضم معروف و ثانی بفتح بمعنی دروازه و شهر علوم مراد از ذات
سرور کائنات است صلی الله علیه وسلم و دروازه آن عبارت از ذات حضرت علی است کرم الله وجهه چنانکه در حدیث
آمده **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا** و امانی بمعنی امن و روح امین نام حضرت جبرئیل است و جان
در فارسی بمعنی روح و در عربی بمعنی جن است **المعنی** یعنی برای عقول دریا هستی که گوهر عقول از تو پیدا است الله نه خود
گوهر هستی و باعث صفات کامله مدینه علوم هستی نه دروازه علم و این برای شعر جائز است و دیگر ابدا جائز نیست
و باغ امن هستی نه گل که گل از تو بوجود آمد و حضرت جبرئیل هستی باعث شرف ذات نه جان **قوله** هر که کشید چون
قلم سر ز خط حکم تو * روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان **اللغه** سر کشیدن بمعنی اعراض کردن بمعنی چون
هرگاه **المعنی** یعنی اول روی او را سیاه میکنند هرگاه زبان او را می برند **قوله** خیر و شر ملک را حکم تو داد امام
کز تو سرافراز شد دوده عباسیان **اللغه** خیر و شر مراد از نیک و بد است و حرف را غیر ترکیب بدل اضافت هم است
یا بمعنی برای باشد و همزه امام در حالت تقطیع ساقط میشود و امام مراد از شاه روم است و دوده بروزن روده بمعنی
خاندان است **المعنی** یعنی خلیفه روم حکم نیک و بد ملک بر تو داده است زیرا که خاندان عباسیان که اولاد عم رسول الله اند
صلی الله علیه وسلم بودند از عطای تو سرفرازی حاصل کرده است گویند که شاه روم نیز عباسی بود **قطعه** تا خور و شمع چرخ در سر
بر طشت کبود و بیضه زر افکند زاغ شب از آشیان * پایه تخت تو باد بر سر سر فراز * قبه چتر تو باد بر سر خورشید سایبان **اللغه**

حرف تا ابتدائیه است وخروش بمعنی شور وطشت کبود مراد از فلک وبیضه زر عبارت از خورشید وزاغ سیه کنایه از شب ودو جهه بیضه از دهان انداختن چند جا نوشته شد باید دید وقبه بمعنی کلس ودر خروش وخروس تجنیس خطی است ناقص المعنی یعنی تا زمانیکه سحر باشد ومرغان شور کنند واز شور ایشان زاغ از راه هیبت فلک بیضه زر از دهان اندازد واین تا زمان قیامت خواهد بود ای تا قیامت تخت تو بالا از فلک باد وپایه او بسر ماه سرافراز ودوقبه چتر تو بالا از فلک باد وسایه او بر سر خورشید تابان باد

قصیده در آمدن خزان ورسیدن ماه صیام وکریمه مدیح ممدوح

قوله تیر بین در جولان از سپر تیغ کشان ❊ خنده زهی تیر کز وگوشه نشین است کمان **العروض** این قصیده در بحر رمل مثمن صدر وابتدا سالم وحشوها مخبون وعروض وضرب مخبون مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان **اللغة** تیر در سپهر دوم جا نام ستاره عطارد است از برهان وجولان فتحتین بمعنی دویدن وچون میان عطارد وآفتاب تفاوت بسیار نمیشود لهذا عطارد را از آفتاب گریزنده گفته وسپر مراد از خورشید وتیغ کشی او باعتبار خطوط شعاعی است وخنده زهی بمعنی خوش وخوشا دید باشد که کلمات تحسین اند از برهان ولفظ زهی بمناسبت کمان محل ایهام است وگوشه نشین بمعنی مخفی وکناره ساز ولفظ گوشه هم در محل ایهام است وکمان مراد از برج قوس واین بیان حالتی است که خورشید قریب برج سعد والمقاخر شید یعنی کواکب قوس از نظر پنهان شده پس مصنف پنهان شدن برج را گوشه نشین گفته **المعنی** یعنی از شعاع طلب بسبب خوف شید عطارد را در جولان ببین واز راه تعجب در مصرع ثانی بیان میکند که واه تعجب است که از کمان ای از برج قوس گوشه نشین پنهان است وهرگاه آفتاب قریب برج قوس رسیده باشد عطارد داخل قوس شده خواهد شد وجناب ممدوح تحریر فرموده که تیر مدت ماندن آفتاب را گویند در برج سرطان یعنی ماه تیر ابتدای خریف است چه خریف در لغت موسمی است که دران میوه ها پخته از درختان چیده شوند زیرا که خرف بمعنی میوه چیدن است لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات خریف مینماید وجولان بمعنی تاختن وسپر تیغ کشان آفتاب یعنی موسم خریف را ببین که چه ترک وتاز خود تا بآفتاب میسازد ودر مصرع ثانی مجاز امر اول تیر برج سرطان است چرا که سرطان بماه تیر تعلق تمام میدارد وکمان برج قوس است یعنی برج قوس از مقابله سرطان گوشه گرفته است وظاهر است که مقابل سرطان جدی است نه قوس تم کلامه ودر خوبی این چه شک است زیرا که خود مستفاد میشود ودست محمد نوشته که تیر در برج است بسبب خوف سپر که تیغ کشان است ویا از راه تعجب میگوید که تیر ا...

که ازکمان بکطرف است ای نزدیک کمان نیست تم کلامه و اهل مطبع از سپر آسمان چو از تیغ آفتاب مراد داشته ور کاکلت دو
توجیه ظاهر است و درین بیت بسیار نسخهای بی معنی است صحیح دیده نوشته شد **قوله** سهم آن تیرچنان رفته که در قلعهٔ باغ بشاخ
زرین سپر آویخته از نوک سنان **اللغة** سهم بمعنی بیم و بمعنی دیگر در محل ایهام است و تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی و آن
مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان از برهان و آخر این ماه ابتدای خریف است لهذا از تیر درین بیت مجاز مراد موسم
خریف داشته و ظهور خریف در تیرماه اکثر موافق اقالیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم است و رفته بمعنی دور شده و شاخ موقوف
الاخر فاعل فعل آویخته است و زرین سپر که مراد از برگ زرد یا عبارت از میوه های پخته است مفعول آن و سنان
کنایه به خار یا از اصول میوه ها و در قلعهٔ باغ اضافت بیانی است **المعنی** یعنی خوف آن تیرچنان از عالم دور شده
که در قلعهٔ باغ شاخ سپر زرین را از نوک سنان آویخته است و از کسی سوسنه تشویش خاطر نمیدارد دوم اینکه چنان رفت
بمعنی غالب شده باشد یعنی خوف آن تیرچنان بر عالم غالب شده است که با وجودیکه شاخ در قلعهٔ باغ موجود است تاهم
سپر زرین از نوک سنان آویخته و هردم مستعد و مسلح است و دستور است که هر که از کسی می ترسد سلاح خود را دست
سبیار دو چون در موسم خریف میوه های پخته می باشند و برگ درختان زرد شده میریزند و ریخته میشوند و سنان
خار میوه دار میباشد لهذا چنین گفته و صد حیف که اهل مطبع از شاخ زرین شعاع و از سپر آفتاب مراد گرفته **قوله** زاغ
لولی بچه صدره نشیمن در برش در نواکرد سراپرده زربفت خزان **اللغة** لولی بچه در اصطلاح حرامزاده را گویند زیرا که در
برهان لولی بمعنی زن فاحشه نوشته و در رشیدی منسوب بلول که بمعنی بیحیائی و بی شرمی است نوشته و صدره بالضم بمعنی
سینه پوش و جامهٔ نیم تنه از منتخب و غیر آن که اول را در هندی انگیا و ثانی را مرزئی نامند و چونکه پرهای زاغ سخت
و کثیف میباشد لهذا صدره نشیمن گفته و بجای نشیمن نسخهٔ سیمین بیجاست و نوا بوزن هوا بمعنی سامان و ملک است و نام
مقامی از دوازده مقام موسیقی و بمعنی نغمه و آهنگ و ناله را گویند چنانچه در برهان است و خزان اسراپرده زربفت بباعث
افتادگی برگیاه و میوه های زرد گفته **المعنی** یعنی زاغ حرامزاده که صدره نشیمن در بر سپیدار د سراپرده زربفت خزان را
ملک خود کرده و روی ناله کنان است و در الفاظ نوا و پرده ایهام است و اهل مطبع نسخهٔ سیمین گفته نوشته که زاغ مراد از
ابر و لولی بچه باعتبار تلون و صدره سپید این مراد از آب باران و دیا باعتبار سفیدی که در گلوی زاغ باشد نوا نام
پرده مناسب لی و سراپرده زربفت آسمان و خزان ای زرد را از آنکه دتم کلامه و دوست مخلص سیرو حالت [illegible] نسخه

نوشته که قسمی از زاغ است که سفید باشد و زاغ را که صفت بلولی بچه کرده بجهت اهانت است زیراکه مرغ خراب نجست

و صد رد بالفتح شاماکچه یعنی سینه بند زنان یعنی زاغ لولی بچه شاماکچه سیمین در بر کرده گرد اگرد سراپرده

زربفت خزانی در نواست ای شادی میکند تتم کلاسه در کالکت هر دو ظاهر است **قوله** در بر شاهد است

شکرگون مخمل : کوی کو نیست نه زرد رخم شکین عجب کان **اللغة** بمعنی لعل و آبی نام میوه ایست که آنرا بهی نیز

گویند از برهان و شکرگون عبارت از سفیدی مائل باندک زردی مرکب شکرگون مخمل کنایه از میوهای بی مایک

آمیخته به میوه بهی که در حالت مالیدن از جامه سخت صاف میشود و زردی برآید و در هندی زنگا نامند و

گومی اول بیای معروف خطا فحش است و ثانی بیای مجهول حدث اهم است و شکین مراد از شاخهای درخت بهی

و نزد اهل فرس سبزی سیاهی مائل گونی حکم مساوات سیاه دارد **المعنی** یعنی ای مخاطب بهی را چنان بکو کی که گومی نیز حجم گان

شکین است و در مصرع دوم لفظ تجنیس ناقص خطیست و اهل سطح از شاهد آبی آفتاب سکون باعتبار زردی از بهی گان لیمان

مراد گرفته و رکاکت این مصرع از بیان است **قوله** ساگی آن همی جادر کحلی بسر : چون عروسان بصر ابیه روی

بچگان **اللغة** ساگی بکاف فارسی نام میوه سیاه رنگ از بهار عجم و بعضی گویند انگور سیاه باشد و تخم او سرخ

باشد و جادر کحلی بمعنی چادر سیاه رنگ باشد و در ینجا مراد از سیاه رنگی باشد و عروسان بصرباصفا بیاید مردم

عبارت از مردمک دیده است و در می بچگان نسبت بمردم چشم مراد از انکه سرخ و نسبت ساگی عبارت از تخم سرخ او

المعنی یعنی میوه ساگی یک جنم است که چادر میوه سیاه رنگ بسر میدارد و مانند عروسان مردمک چشم زاید

بچگان رنیست که تخم سرخ او باشد **قوله** سیب شکل زنخ یار بمعنی لب یار : گر چه ز لعل نهانی است درون شاهد

نشان **اللغة** سفنی بمعنی حقیقت است و لب یار باعث شیرینی گفته و حرف کاف برای علت است و سیب را لعل نما باعث

سرخ رنگی گفته و قبل از درون حرف ثا و حذفت **المعنی** یعنی سیب لفظا بر صوت زنخدان معشوق است بحقیقت از راه

لذت برابر شیرینی لب یار است زیراکه از بیرون سرخ و از درون شیرین است **قوله** شکل امرود و عود است بهم رو یار دینه حجاب

نامی روان بهر نوای دل و جان **اللغة** عود نام ساز بربط است که آنرا مانند ستار و غیره از نیمه کدو تیار کنند و چون دو نصف

کدو باهم مقابل بپیوسته ساز بصورت عود و حجر و طی که امرود را باشد پیدا سازند در ویار اگر بیای تحتانی باشد بمعنی

مقابل است و اگر بیای موحده باشد بمعنی رو برو است و نامی بمعنی گلو و لعبید دان حرف ابطا حذف است بهر نوا

ای برای تشنه بخشیدن المعنی یعنی صورت امرود در باغ که گویا وعود مقابل نهاده اند جانب گلوی زندگان این است
برای تشنه بخشیدن و جان آنها ولفظ عود و نامی نواد محل ایهام اند قوله نار بیدار آورد سرخون آلوده وانکه
بیدست کشد خنجر زرین میان اللغة نار بمعنی انار و دار بمعنی سول و درینجا مراد از شاخ و فاعل آورد نار است و
سرخون آلود که تنها یا اعتبار سرخی ات میوه انار باشد مفعول آن و میوه انار را سر بجهت مجرد بودن خون آلود بجهت
دانه سرخ گفته و بیدانام درختی ست که برگهایش بشکل خنجر باشد و میان بمعنی نیام و کمر و در اینجا مقصود المعنی یعنی انکه
انار است او را این حالت است که سرخون آلود را بردار می کشد وانکه بید است او را این حالت است که خنجر زرین
میان می کشد و برگهای بید را خنجر زرین بجهت زرد بودن آنها گفته قوله دیده ابر زرافشان چو عقیق لب یار
ساغر شاخ زرافشان چو کف شاهجهان اللغة نسبت زرافشانی با بر بجهت ترشح قطرات ولب یار
باعث گفتن سخنان جان افزا یا باعث خنده دندان نما و زرافشانی ساغر شاخ بباعث برگ ریزی در موسم خزان است
و شاهجهان مراد از ممدوح و درین بیت صفت گریز بکار برده و بباعث زور قلم مطلع دیگر نوشته مطلع ثانی
ای بت مار خطا و موی میان چند آخر بکی سوی کشی کوه گران اللغة خطا بمعنی خسار و نام خاصیکه
عداوت شل ماه تابان باشد و مار خطا ای خط تو که زننده مثل مار است هر جان عاشقان را و خطا جاییست پیچ تحریر و موی که مار خط
یعنی خط دراز زلف که مانند مار طویل و سیاه است تم کلامه خوبی این ظاهر است و موی مراد از کمر و کوه گران عبارت از سرین
کلان که یکی از تعریف محبوب است چنانچه سالک گفته ؎ میان بست که کوهی بموی اندر بست قوله چهره روشن یا
تو تیک ذره شفق ؛؛ برقعه چهره مهر تو یکی پاره دخان اللغة تریا مراد از دندان و تیک ذره شفق عبارت از دهان
تنگ یا لب گلگون و مهر مجاز امراد از روشنی از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم و پاره دخان عبارت از خط یا زلف است
المعنی یعنی حجاب چهره رخشان تو خط یا زلف قوله شکن زلف تر الاله تر و شمشاد ؛؛ لعل دریابش ترا انچه درتش نهان
اللغة شکن بمعنی پیچ و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است ولاله تر عبارت از چهره گلگون و شمشاد بالکسر مراد از قد
بباعث انکه برگ شمشاد مشابه موهای زلف محبوبان باشد و لعل مراد از لب و دریابش بجهت خنده دندان نما یابت بجهت
کلام جان افزا صفت لعل است و بنجیه بالفتح ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا مراد از دندان و آتش مراد از لب گلگون
یا دهن سرخ رنگ المعنی یعنی برای پیچ زلف تو این معامله ثابت است که لاله تر و تازه و شمشاد و سیاه رد و برابر

در باش تو این معامله ثابت است که ژاله را در تپش پنهان بسپارد قوله ذره ذره بسر تیغ فنا باد قطع ‡ در دل بد بسر اگر مهر تو گیرد نقصان اللغة ذره ذره بمعنی جزو جزو و لفظ سر بالای تیغ زائد است و قطع بالفتح بمعنی بریده مصدر بمعنی مفعول است و در لفظ بد وضع مظهر در موضع مضمر است و نقصان بمعنی کمی المعنی یعنی اگر در دل من محبت تو کمی گیرد جزو جزو من فنا باد و در لفظ ذره و بریده و مهر صنعت ایهام است قوله خیز چون صبح دمی زن لشکر خنده زمی ‡ پیش کین ساغر زر بار برآید ز نهان اللغة شکر خنده خنده را گویند که در حالت عشرت باشد و حرف زا بالای می مخفف از سببیه است و بعدش لفظ ازان حذف است و ساغر زر مراد از خورشید و زر بار باعث لمعان تو گفته و نهان را از مشرق المعنی یعنی ای معشوق قبل ازان که این خورشید از مشرق برآید باعث نوشیدن می شاد باش و خنده عشرت کن و در بعضی نسخ بجای زمی نسخه دمی بجای کین نسخه کو مرکب از کاف و ضمیر او که درینجا راجع بصبح است و بجای برآید ز نهان نسخه برآرد ز دهان یافته شده درینصورت فاعل برآرد صبح باشد یعنی پیش ازانکه خورشید برآید شراب بنوش قوله شفق می سوی پروین ترد و تا نکند ‡ یک مه چارده پنج هلال تو قران اللغة شفق می اضافت تشبیهی است و پروین عبارت از دندان و حرف تا برای انتهاست و مه چارده مراد از جام بلوری یا سیمی و پنج هلال مراد از پنج انگشت که در حالت گرفتن جام از راه خمیدگی صورت هلال بر می آرند و قران بمعنی نزدیکی و فاعل نکند شفق می است و یک مه چارده را با پنج هلال قران کردن مفعول آن المعنی یعنی شراب بجانب دندان نبرد و تا پنج انگشت را با جام نزدیک نکند قوله کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود ‡ جهد آن کن که نماید بسوی لب جولان اللغة کشتی زر مراد از جام زرین و دریای نگون بمعنی می است باین طور که بمعنی دریا یم است و چون یم را نگون ای قلب نمایند می بدست آید و غرق شود ای پر گردد و جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش از منتخب و صراح فاعل نماید کشتی زر است و جولان بفتحات بمعنی دوان المعنی یعنی چون جام از شراب پر شود کوشش آن کن که آن جام بجانب لب نماید قوله هر که باده ز خمستان آلهی نوشد ‡ در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان اللغة خمستان آلهی مراد از میخانه محبت الهی است و در خور بالفتح بمعنی لائق و ضمیر شین راجع بهر که است و خور بمعنی خورشید و کف دست و بمعنی زبد در محل ایهام و شاهجهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی چنانکه ممدوح ساغر خورشید سزاوار است همچنین هر آنکس را نیز ساغر خورشید لائق باشد قوله حاکم روی زمین احمد و هفت اقلیم ‡ خسرو چنگه کل ممالک سلطان اللغة

ردی زمین بمعنی تمام جهان و اجر بالضم مخفف اجری که در لطائف بمعنی وظیفه و روزینه نوشته و کل قیتش باید بضاعت بسوی ممالک
که موقوف الاخر است و از هر سه صفات مذکوره اول سلطان بالاتفاق شاید که مراد از ممدوح است المعنی یعنی حاکم تمام جهان و روزینه بخش
هفت اقلیم خسرو و تختگاه جمیع ممالک ممدوح ما است قوله ای فریدون فر و آرش روش سام حسام * آبتین اصل بدیع کرشاسپ
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار رفته و فریدون نام پادشاهی است معروف که ضحاک را گرفته در بند کرد و آرش بفتح را نام
پهلوانی بود ایرانی از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر خود نداشت از برهان و روش بکسر اول از جمیع معانی در اینجا بمعنی
گرفتن و طرز و عادت و سیاق است چنانکه در برهان نوشته و سام نام جد رستم و حسام بر وزن غلام بمعنی تیغ و آبتین بر وزن آهنین نام پدر
فریدون از جهانگیری رشیدی و آب بمعنی عزت و آبرو و سو نام پادشاهی جلیل القدر و بدیع بالفتح و تشدید دال بمعنی قوت و کرشاسپ
باشین نقطه دار بر وزن طهماسپ نام یکی از نامهای جد رستم زال است و داد پسر اثرط باشد که از نبایر جمشید است از برهان
خطاب ممدوح و شیخ بهمین مقام بکسر کاف فارسی تحریر فرموده برابر هزار سند است و در آرش روش و سام حسام و موید و بدیع صنعت
بکار رفته المعنی یعنی ای ممدوح تو کذا و کذا هستی قوله چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه * هیچ چونی پیش سر کلک تو سبز است
اللغة کله زرین خورشید و سبز قبا صورت چرخ است و نی در اینجا مراد از نیزه و انگشتر بر دو می تواند شد زیراکه
هر دو موجود است المعنی یعنی چرخ با وجود اینهمه مراتب که میدارد مثل نی پیش قلم تو مستعد خدمت است که هر چه تو
قوله نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری * که سوی دم بهر یار و داند هستان اللغة قلم را بالتحریر سخنان شیرین شکر
منقار گفته و بجای منقار نسخه گفتار اول است و دم مراد از کاغذ و دریا کنایه بدست ممدوح و هندستان عبارت
قوله نیست از سهم سر تیغ تو جز خط و شکر * کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان اللغة سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر و
محل ایهام است و حرف از سببیه است و بجای سهم نسخه علم هم یافته شده و کاغذین جامه خط از کنایه کاغذین جامه شکر
بباعث نهاده شدن در کاغذ است چنانچه قند و مصری را در کاغذ پیچیده می نهند و کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم
باشد از برهان زیراکه رسم بعضی ولایت است که مظلوم جامه کاغذین پوشیده بفریاد می رود چنانچه در هندوستان در روز
روشن میکنند المعنی یعنی بسبب خوف تیغ تو در زمانه کسی غیر خط و شکر جامه کاغذین نمی پوشد ای کسی مظلوم نیست قوله
چون بکمان دید که دلجویی عدو شد تیرت * هر دم از خانه بدر میکندش از پی آن اللغة دلجوی در اصطلاح بمعنی تسلی و
بمعنی برآوردن و جستجوی کردن دل باشد و از پی بمعنی برای و ضمیر شین راجع به تیر است و ضمیر آن راجع بدلجویی است

وپی در محل ایهام **المعنی** یعنی تیر تو از راه غوی و کجروی دشمن تو مثل کمان از راه کج فهمی ادراک و کجروی از راه معنی

اصطلاحی کرده او را از خانه بیرون ساخت **قوله** قرص خورشید آتش از آن نیزه کند هرگز ۰ اگر رسد دشمن بی آب تیا وست

بیان اللغة آتش مستعار اعتباری مراد از قرص خورشید است و نیزه کشیدن کنایه از خطوط شعاعی بر آوردن آب و آب

بمعنی عزت و آبرو و حرف با برای بیان برای معیت است در حالت مرکب بمعنی سنرگشتان در محل ایهام است و در آتش

و آب صنعت مطابقه است **المعنی** یعنی خورشید از سبب آتش خود را بالا برده است تا که دشمن بی آب نصیب گردد سبق

و نان بایست نیاید بجای نیزه کند نسخه تیره کند هم آمده **قوله** ای که از عدل تو شیر اجم آهو بره را ۰ بی زبان پرورش

دردهن خود چو زبان **اللغة** حرف از سببیه است و اجم بر وزن الم بیشه ها و انبوه های درختان اجمه واحد آن

منتخب و کشف و شیرستان شیر که بوی انسان نشنیده باشد تا با انس و اتحاد چه رسد بی زبان بیای تحتانی بمعنی

مهقتانی ضمیر شین راجع با آهو بره است **المعنی** یعنی ای ممدوح جهان هستی که بسبب عدل تو شیر بیشه پرورش آهو بره بی نقصان

در دهن خود مثل زبان بنماید و دوم آنکه مراد از شیر برج اسد و از اجم سپهر سبز رنگ باشد و آهو بره کنایه بخورشید خانه

آفتاب هم برج اسد است و در زبانش زبان تجنیس خطی است **قطعه** بخلاف تو اگر دشمن بی دین دم زد ۰ نیست کلیه شمال

تا هیچ زبان ۰ کاین است از شرر نار مجوسی یاقوت ۰ فارغ است از صرصر صرصری باغ جنان **اللغة** خلاف بمعنی دشمنی

و بمعنی ضد است نیز در محل ایهام و لفظ نیز در بیت دوم محل ایهام است و در گلدسته اقبال اضافت تشبیهی است و جنبه

مرغوب است و حرف کاف و صدیت ثانی برای علت است و مجوسی بیای مصدری قوم آتش پرست را گویند و هم

بودن یاقوت از شرر نار مجوس از آن سبب است که چون کفار یاقوت را پرستش کردندی یاقوت هم شراره آتش کفار بودی

چون جنان نیست لهذا یاقوت امین است و دوم نام او سرا و هندی یا که گویند و جنان بالکسر جمع جنت از قاموس **المعنی**

یعنی دشمن کافر تو اگر از دشمنی تو دم زد از دم زدن او گلدسته اقبالت را نقصانی نیست زیرا که تو مثل یاقوت و جنان هستی

تو مجوسی باد صرصر است پس یاقوت از شرر نار مجوس امین است و باغ جنان از نقصان صرصری فارغ است و جناب ممدوح تحریر

فرموده گویند که یاقوت در آتش نسوزد و ظاهر بموجب قول مصنف در شرر که در آتش ضعیف است نسوخته باشد تم کلامه

سبحان الله اگر چنین باشد بسیار تست **قوله** که سجاده سه عکس نگینی تو شبی ۰ در کشد خرمن مه از ره کاهکشان **اللغة**

سجاده بالاخیره ... گویند که مانند کهربا جذب کاه کند و قسمی از آن زرد باشد و از مسرابه و شعیدی بای شمی برای وحدت

وخرمن مه هاله ماه را گویند از وارسته و معنی بیت آنکه ماه هم آمده است چنانکه درینجا المعنی یعنی ای ممدوح در نگینه تو سجده چنین بجا آرد که گشتن بلاست وا
سطه اگر عکس آن نگینه تو در یک شب بیجا دهد بیجا دا النقد قوت جاذبه حاصل کند که ماه را از راه کهکشان فلک بجانب خود بکشد
قوله در تصاعد کندی گرد رلقب سوی چرخ * چشم عقرب شودی معدن نور دبران اللغة در مخفف و اگر که مرکب
از واو عاطفه و حرف شرط باشد و تصاعد بر وزن تفاعل بمعنی بلند رفتن و کندی شود وی بیای تمناست و الصاق یای تمنا
بصیغه مضارع هم آمده است و عقرب مراد از برج عقرب است و مشهور است که عقرب چشم ندارد بلکه مولوی نظامی از راه استناد لغه
قایل گوش او هم نشنیده چنانچه گفته ه ولیکن چو کژدم بهنگام جوش * نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش * و معدن بالفتح بمعنی
کان از مزیل و دبران بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نهایت روشن سرخ و آن بجای چشم ثور
واقع شده و عین البقر نامندش چون کسی بوقت طلوع او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب المعنی یعنی ای وجود
تاثیر دبران دور کردن نور چشم است لاکن اگر گرد اسب تو بلندی بر فلک کردی و این دو دبران جا کردی دبران
چندان صاحب نوربخشی شدی که چشم عقرب را که کور محض است معدن نور کردی فقال قطعه نام پاکت بسر شرع بانصاف
نهد * تاج زرین که از و آب رخ ماه نهان * هم سر معرفت و باز حقیقت بمراد * در نهان از روش افسر تو اعیان
اللغة این هر دو بیت در اکثر نسخ مسطر نیامده غالب که الحاقی باشند بهر حال ازین تعمیه اسم شاه محمد بر می آید باین طرز
که سر شرع شین باشد و سر انصاف الف و آب رخ ماه مراد از لفظ ماه است زیرا که رخ یا آب است و چون از ماه ابهام کرده
حرف ها ... باقیماند و چون شین و الف و ها را ترکیب نویسند اسم شاه می آید و از سر معرفت حرف میم و از حقیقت حرف
حا و از سر مراد حرف میم و از افسر حرف دال مراد است چون اینها را ترکیب نویسند اسم محمد حاصل شود * فاعل نهد نام پاک و
تاج زرین مفعول آن المعنی یعنی نام پاک تو بسر شرع و بسر انصاف نهد تاج زرین یا چنان تاج زرین که از آب رخ ماه نهان
و نیز سر معرفت و باز حقیقت سر مراد و همین نام تو بسبب روش و طریقه افسر و مدد دین اسلام هم خود داشتن عیان
فقال قوله ای ثنا های تو سر فاتحه هر زن و مرد * وی دعا های تو سر سبحه پیر و جوان اللغة کلمه سر در هر دو جا
مقطوع الاضافت بمعنی شروع و فاتحه تحقیق این لفظ نوشته شد درینجا بمعنی دعاست و سبحه بالضم بمعنی تسبیح است و درینجا
مجاز مراد از وظائف المعنی یعنی ای ممدوح شروع دعای هر روز زن تمنا ثنای تست و اتمام وظائف
تبرکا دعاهای عزت و جاه تست و در پیر و جوان صنعت مطابقه است قوله

نقل شکر مطلب شعر مرا گیر و بخوان **اللغة** فردوس بکسر اول بهشت را گویند و باغ انگور را نیز از برهان و نقل بالضم و بالفتح آنچه بعد
از شراب بخورند **المعنی** یعنی ممدوح جستجوی باغ بهشت مکن بزم خود را آراسته بکن و مقابل فردوس ببین از آنکه بزم اعلی تر از فردوس
است و نقل شکر طلب مکن شعر مرا گیر و بخوان که این شیرین تر از نقل شکر است **قوله** وقت آن شد که بر مایده الغات منت: بدر چون صبح بنهد
کاسه زر بر سر خوان **اللغة** مایده بمعنی خوان پر طعام است و در لفظ بدر وضع مظهر در موضع مضمر است و کاسه زر بر سر خوان چرخ و کا
زرین بنهم **قوله** زرگریهاست درین یکشبه عقد گهرم + بهر پیرایه مدح تو ز خاقان بیان **اللغة** زرگری بمعنی صنعت گری
و بنهم بمعنی و یکشبه بهای نسبت منسوب بیک شب و هم در محل ایهام است و عقد گهر بالکسر بمعنی سلک لولو مراد از قصیده که
در یک شب گفته است و حرف زا بالای خاقان بیانیه با اضافت بیانیه است برای بیان زرگریهاست **المعنی** یعنی از خاقان
بیان من درین قصیده که در یک شب گفته ام برای آرایش مدح تو بسیار صنعت گریهاست **قوله** تا بزین زر خورشید مزین
باشد + صهوه جرمه پدرام زراندود عنان **اللغة** حرف تا انتهائیه است و زین زر مرکب مضاف بسوی خورشید اضافت بیانی
یا تشبیهی مزین بمعنی زینت کرده شده و صهوه بالفتح میان پشت اسپ از صراح و جرمه بالفتح بروزن نرمه اسپ خنگ را گویند
یعنی اسپ که موی او سفید باشد و بمعنی بجیم فارسی هم آمده است از برهان و پدرام بالکسر بمعنی آراسته و جرمه پدرام مراد از
روز یا افلاک و زراندود عنان باعتبار خطوط شعاعی آفتاب نعت جرمه است **المعنی** یعنی تا زمانیکه پشت اسپ سفید یعنی
زراندود عنان روز بزین زر خورشید مزین باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** تا بود زاغ
درم دار و حواصل بدقوق + چونکه شاهین زراندود رود در میزان **اللغة** زاغ مراد از شب و درم عبارت از ترقی
و حواصل نام مرغیست سفید رنگ از منتخب درینجا کنایه از روز و بدقوق کوفته شده و لاغر و باریک شده از لطائف درینجا
کنایه از کمی و شاهین بروزن آیین پرنده ایست شکاری و زبانه دراز چوب ترازو را نیز گویند از برهان درینجا اول مراد است
و ثانی ایهام است و شاهین زراندود کنایه بخورشید و میزان درینجا مراد از برج هفتم است که هرگاه خورشید در وی داخل گردد روز
کوتاه و شب دراز شود **المعنی** یعنی تا زمانیکه از رفتن خورشید ببرج میزان روز کم و شب دراز شود و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت
قوله باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ + خصم بی برگ تو چون برگ رزان در یرقان **اللغة** پیش تو ای در حیات تو و در بستر
مرگ اضافت بیانیست و بی برگ بمعنی بی توشه و بی سامان و برگ دوم بجنیس تام است و رزان بمعنی انگورها و یرقان بفتحات زردی
چشم و بدن از منتخب **المعنی** یعنی تا قیامت دشمن بی توشه تو پیش تو بر بستر مرگ مانند برگ انگور از تندباد غم زرد رنگ باد و بجای غم پیش

نسخهٔ نو پنج بعضی طعنه زدن هم یافته شده است مخصوص در بیان فتح بند و جمال بلیح و دیگر مردمان
قلعهٔ دولت آباد و قتلغ خان برادر ممدوح مصنف و الی او پوشانیدن خلعت و فرستاده شاه روم محمد شاه تغلق

قوله بسال دولت شه بود غرهٔ شعبان ⁂ که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان العروض این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع
مسبغ است وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة بدانکه اعداد دولت شه هفتصد و چهل و پنج است و مملکت بضم لام بمعنی
پادشاهی از قاموس و دیوگیر نام شهریست در دکن که بدولت آباد اشتهار دارد از برهان و بعضی گویند مالک الشهر و در زمان مصنف
قتلغ خان برادر ممدوح مصنف بود المعنی یعنی ممدوح مرا در سنه مذکور در غرهٔ شعبان بسوی دیوگیر شد برادر خود بطریق قاصدی
روانه فرمود قوله خطاب کرد که ای بند باجمال بلیح ⁂ به بینایی روز روان شو چو رستم دستان اللغة خطاب بکسر اول سخن بکسی
رو برو گفتن از منتخب و فاعل کرد ممدوح باشد که باعث بزرگی شان بکوز نکرده و حرف کاف برای بیان خطاب است و جمال بلیح ترکیب
توصیفی است و بلیح یعنی نمکدار و بعضی لام جمال را موقوف خوانند و گویند که جمال بلیح نام شاعر دیگر که ملازم ممدوح مصنف بود و بینایی روز
ای در ساعت سعید و بعضی بینایی بنام غلام نوشته اند و در رستم دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان برهان بمعنی زال که
پدر رستم بود نوشته المعنی یعنی پادشاه ما فرمود که ای بند با جمال بلیح در بینایی ساعت چنانکه رستم زال با ساعت سعید رفته
فتح مهم میکرد و مقصود بر می آورد بجانب دیوگیر روان شو قوله نصیر باد شما ایزد در مقصد ⁂ حفیظ باد شما را خدای
هر دو جهان اللغة نصیر یاری دهنده و حفیظ نگاهدارنده و ایزد و مقصد کنایه بحق سبحانه تعالی است و لفظ شما دال
بر آنست که جمال بلیح در بیت اول نام شخصی باشد چنانکه نوشته شده و جناب ممدوح تحریر فرموده که مراد از مقصد دیوگیر است
سبحان الله صرف قید دیوگیر بی مناسبت قوله تو دیوگیر بخوان شکل دولت آباد است ⁂ که چارطاق دراو هشت
باغ جنان اللغة چارطاق نوعی از خیمه گوشه است که آنرا شروانی و در هندی راوتی گویند خیمه مطبخ را نیز گویند کذا
فی البرهان و جنان بالکسر جمع جنت و در لفظ دولت آباد هشت و در چارطاق هشت صفت مساوی الاعداد بکار رفته المعنی
یعنی جنت ها که هشت مشهورند نیستند بلکه چارطاق دراوست که آنرا هشت باغ جنان نام نهاده اند دوم آنکه چارطاق در حیثیت
که معروفست این چارطاق نیست بلکه خود هشت باغ جنان آمده چارطاق او شده اند سوم آنکه قبل از لفظ هشت لفظ برابر حذف
ای چارطاق دراو برابر هشت باغ جنان است قوله خط مملکت با اگر چه یک نقطه است ⁂ هزار مملکت جم شود در میان
خط طرف سطح که طول بی عرض و عمق است و این مرکب از نقطه باشد که از مسیر مبدا و جم مراد از حضرت سلیمان و جناب ممدوح

اند وهیچ یک نه سلیمان علیهما السلام هرسه توانند شد کمترین مولف گوید میدانم که برنگشت جمشید کدامی لفظ مقرر و دال است
لیکن فرموده آنجناب خالی از فائده نیست **قوله** حصار او ز علو آنچنان علو دارد + که حلقه در اوست آسمان سندان **اللغة**
حصار بالکسر بمعنی احاطه از منتخب و علو بالضم بلند شدن بمعنی تشدید واو بلندی از صراح علو بر وزن علو ولغت بمعنی دست بلند کردن تا آنقدر که
توان بلند کرد از منتخب و در علو وعلو تجنیس خطی است وسندان بکسر اول بروزن زندان تکه آهنی را گویند که بر تخته در های کوچه
میخ می زنند تا کسیکه خواهد صاحب خانه را خبر دار کند حلقه را بر آن تکه آهنی زند از برهان این اسم لاست هست حرف ال المعنی را
هست **المعنی** یعنی حلقه در آن دولت آباد بجای بلند هست که برای آن حلقه آسمان سندان گردیده است یا سندان او
نیز آسمان گردیده است **قوله** فضای عرصه یک پیچ چار ارکانش + محیط نه ربض سبز وهشت شادروان **اللغة** فضا
کشادگی وجای فضا المنتخب فنا کرده است وعرصه بمعنی میدان چار ارکان عبارت از چار دیواری این فنا الیمین هست و
دسته پیشتر هست که بر گوشه دیوار حصار یک پیچ بنا میکنند محیط بمعنی احاطه کننده وربض یعنی شهر پناه نه ربض سبز مراد از نه فلک و
شادروان بضم ثالث وسکون رابع و واو بکشیده و نون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه از برهان وهفت شادروان
کنایه هفت فلک است قرار اعتبار **المعنی** یعنی کشادگی میدان یک پیچ از چار دیوار قلعه احاطه کننده جمیع افلاک است و
درین بیت [illegible] اول [illegible] از آن محیط هفت گفته **قوله** فضای او چو پیچ یار بر گل سنبل + هوای او چو چشم
ستانا فشان **اللغة** فضا بروزن رسا بمعنی ... پیچ یار نسبت گل وسنبل در پیچ یار سبب گلگونی چهره و زلف پیچان
قوله نوای نغمه اطرب بقا شنوند + ز طوطیان شکرخای هر بستان **اللغة** نوا بمعنی آواز وبمعنی نام مقامی از موسیقی ومحل ایهام
ونغمه آواز خوش از کشف واطرب بالضم آنچه مردم را در طرب آرد وبمعنی ساز ونفیر مستعمل میشود واطرب بقا اضافه لامی است
اسمی از که برای بخشیدن بقاست وشنوند بالکسر فاعل آن روندگان آنکه باشندگان دولت آباد وطوطیان شکرخا که
بلبلان آن شهر **المعنی** یعنی آواز نغمه ساز بقا از مطربان شکرخای بستان سرای آن شهر اینکه غیره میشوند **قوله** غراب گرد
چنگ عقاب بر نوا + چو حلق نای عراقی زنای خوش الحان **اللغة** غراب بالضم بمعنی زاغ ونوا بمعنی توشه وبمعنی دیگر در
محل ایهام چنگ بالفتح بمعنی چنگل وبمعنی دیگر در محل ایهام ونای عراقی بهترین نیها است وبسیار خوش آواز باشد ونای
بمعنی گلو والحان بالفتح جمع لحن آواز باشد از منتخب وغیره **المعنی** یعنی چنانکه نای عراقی از گلو خوش آواز غلبه میبرد همچنین
زاغ بر آواز عقاب غلبه برده است جناب تحریر فرموده که یعنی زاغ آنقدر بزور قوت طعمه از پنجه عقاب میرباید کلوی

خوش آواز خود مانند حلق نای عراقی است تم کلامه سمه در قائل **قوله** زندی روح فزای سراب او چه دوده چو خاک
در گه ما آب چشمه حیوان **اللغة** آب بمعنی آبرو یعنی در سراب جهان سیرابی و سعی از آن نیست که در چشمه حیوان نیست و در لفظ
خاک و آب صنعت تضاد است و در لفظ حیوان بمناسبت چشمه صنعت مراعات النظیر است و این را تناسب و توفیق نیز گویند
ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه
درین بیت سلمان ساوجی ع چو از زاغ کمان کرد عقاب تیر او پران :: شود بوم و جو شوم و دشمن جفت با عنقا کذا فی
الحدائق البلاغة و این بیت و نه بیت بالا و بعد بیت آینده مقوله بادشاه است بخطاب بیدار **قوله** چو ماه در بیت اقبال
رزم ما کرده :: به تیر چرخ سر تیغ کوه هاش قران **اللغة** ماه در بیت بمعنی بابچه علم است که طاسکی مصقل باشد و ماه به صفات
سحاب زده است و این بسوی اقبال و این بسوی رزم و این جمع مضاف سحاب باشد و تیر چرخ کوکب عطارد را گویند که کاتب فلک
دوم است و تیغ کوه بمعنی قله کوه که در بلندی چون تیغ نماید و ضمیر شین راجع بدولت آباد است و قران بمعنی نزدیکی
در محل ایهام **المعنی** یعنی ای بدیع که ماه چه علم اقبال چنگاور در جناب عطارد نزدیکی کرد سپهر مناقب تیغ کوههای آن
دولت آباد بعطارد کرده است **قوله** چو لعل در بیست ساتت زلف عنبر چو آب چشم حصات فلات اوه **اللغة**
لعل بمعنی لب دوست مراد از معشوق و نبات بمعنی رویندگی و معنی بالید در محل ایهام و حصاة بالفتح سنگریزه و فلاة بالفتح
در آخر نامی فوقانی بمعنی بیابانی که آب نداشته باشد منتخب و مرجان بالفتح مروارید کوچک که در هندی منگا نامند و عنبر
عبارت از خوشبو دار و مضاف الیه چشم که کلمه عاشقان باشد محذوف است و بجای عنبر نسخه سبد بالضم بمعنی مرجان دیده شد و جناب
مصحح این ابیات فقیر سوده کمتر بیخ اعف گوید که عنبر را با لب کلام النسبتی نیست بخلاف لب که مشبه بلب است پس از این ساقط
و این اگرچه با لب مناسبت اما به نبات تشبیهی ندارد پس اولی آنست که بجای لعل زلف باشد و عنبر بمعنی خود باشد **المعنی**
یعنی مانند زلف معشوق رویندگی دولت آباد و عنبر ابی خوشبو دارست و مانند آب چشم عاشقان که نی باشد سنگریزه
و دشت او همه مرجان است دوم اینکه نسخه لعل عنبر باشد و عنبر عبارت از خط و زلف بود و ابی بلکه برای معشوق رویندگی
عنبر یعنی خط یا زلف است بهمین نهج رویندگی دولت آباد نیز عنبر است **قوله** در آن جناب به اسید رخ آب بهینه چو چاه
بر و روزای ملک قتلغ خان **اللغة** اشاره آن بجانب دولت آباد است و ضمیر اید و هنیا لع بید و جمال ملیح وغیره
ورخ بر اب هنید امی آبرو و عزت حاصل کنید و قتلغ خان نام برادر ممدوح مصنف که حاکم دوگیر بود و قتلغ بضم قاف و لام

و در تعریف [illegible] است و از [illegible] المعنی یعنی بنا بر آنکه خاک رخ بر آستان نهاده است بر همین خط
نما بر آستانه قتلغ خان روی بر خاک نهاده آبرو حاصل کنید در خاک و آب صفت تضاد است و جناب مجمع اقسام فرموده
که قوله چو خاک یعنی بکمال خاکساری و فروتنی تمام کلاسه لعد در قائل قوله لبش بسته زبان از زبان تا گوید بر کلامی
در گوهر لطف لب شکر خندان اللغة لبش بسته زبان حال است از جانب فاعل نگوید بدیع همراهان تا شد
و لسبه پیامش کج سخن اشاره است بشیرین بیانی و پیام شادی ساند در مصرع ثانی مفعول نگوید است که از زبان هیچ تا
بر جای لطف سخن لفظ لب بما ابناست و در گوهر لفظ اضافت تشبیهی باشد [illegible] یعنی اینکه همراهان خود
به قتلغ خان بغایت شیرین کلامی جانب نگوید که قتلغ خان آن چنان هستی که از گوهر لفظ تو لب شکر از غایت مقصد
خندان است قوله فروغ آیینه سینه مبارک تست : شروق پرتو شمع معارف سینا اللغة در آیینه سینه اضافت تشبیهی
است و لفظ مبارک با قتلغ خان [illegible] هم بسیار و شروق لقمتین بمعنی بر آمدن آفتاب منتخب بیجا مجاز بمعنی
روشنی است و معارف [illegible] المعنی شناختن المعنی یعنی روشنی پرتو عرفان الهی بعینه روشنی آیینه سینه تست
قوله توئی خلاصه اهل قراضه ایجاد توئی نفاسه اصل عراضه لسان اللغة قراضه بالضم بمعنی ریزه
زر و سیم از منتخب و ایجاد بالکسر بمعنی پیدایش و قراضه ایجاد عبارت از علم و فضل و دانش و هنر که در ایجاد مثل ریزه
هستند و اهل قراضه ایجاد مراد از علما و فضلا و غیره و نفاسه بالضم بمعنی خلاصه و پسندیده و عراضه بضم اول
رهنما و تحفه آنچه مسافر برای دوستان جمع و تحفه بیارد از شرح نصاب و عراضه انسان اضافت تشبیهی یا بیانی باشد و اگر
اضافت لامی باشد نیز مراد از انسان باکمال که فاضل باشد خواهد شد یا عراضه انسان عقل و فضل و اصل علما و فضلا المعنی
یعنی خلاصه علما و تحفه فضلا هستی قوله کف جواد تو آن قلزم گهر موج است که قطره بود از وی محیط بی پایان
اللغة کف [illegible] دیگر [illegible] اول تخفیف السیار جود کننده و به تشدید واو خطا است
از منتخب و اچنین اشاره [illegible] محیط بمعنی سمندر که پایانی ندارد و لفظ بی پایان صفت کاشفه است
قوله سیاه بود لب یا می [illegible] ما را از تشنگی لبهای خشک تشنه همان اللغة حرف قبل از لب بمعنی کناره
است بمعنی پشت [illegible] ایهام با [illegible] ضمیر جمع است مناسب آب و کلمه از این لب پیش حذف است و تشنه لب بحر
[illegible] است که کناره های بحر خشک بیاشد و همان بالفتح بمعنی مکند از صیغه نهی از ماندن که بمعنی گذاشتن آمده است

المعنی یعنی برای قتلغ خان بارا کناره دریای مثل خود مانند بحر پیش از این تشنه نگذارد بسوی باغ رغبت شو قوله اگر زرست اوج
جلال خود سیلی :: چو آفتاب بسوی شمال گردد روان اللغة اوج بفتح اول و سکون جیم معرب اوگ است که بلندترین حد کواکب باشد از
نقطهٔ ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره از برهان و اوج کمال خورشید در بیست و هفتم درجهٔ جوزا است هنگام که
از جنوب بجانب شمال گردان شود و سیلی بمعنی رغبتی و خواهشی باشد بتکلیف آرند نقطه آفتاب باشد که در ترکی بمعنی آنست صنعت ترجمه اللفظ
و باکر بمعنی غبار در محل صنعت مطابقه است و کرد بالفتح بمعنی شود از گردیدن بمعنی شدن است و بجای گرد روان در نسخه شود گردان
هم یافته شد بالو احدیست المعنی چونکه شاه جهان آباد از دولت آباد بجانب شمال واقع شد لهذا میگوید ای برادر اگر ترا خواهش
حصول مراتب آن درگاه هست پس مثل خورشید بجانب بالی که بطرف شمال است نزد ما روان شو و بیا قوله بیا و سر صنعت سیاق
دیده یال :: سواد خلعت و خنده وام زبان اللغة صفت بمعنی مانند و سواد بمعنی سیاهی و نسبت سواد بسوی خلعت از آنکه در که
خلعت خلفای عباسیه اکثر سیاه رنگ میباشد و وام زبان مراد از شاه روم المعنی یعنی ای برادر بیا از پیشانی [illegible]
ردیش بیاز قوله بیا چون مژه بطرف بام چشم نه :: بیاض آیه منشور والی دوران اللغة [illegible]
چشم باضافت لام بمعنی پشت چشم باشد و بیاض عبارت از کاغذ است منشور بمعنی نشان فرمان در اینجا مراد از تحریرات شاه است
فرمان است و والی دوران عبارت از شاه روم المعنی یعنی چنانکه مژه چشم است بر همین نمط آن فرمان شاه روم [illegible]
درین بیت صنعت گریز بسوی مدح شاه روم است قوله بحق خلیفه احمد امام ابوالعباس :: که آفتاب زمین است و سایهٔ یزدان اللغة
بحق بمعنی برحق و ابوالعباس کنیت خلیفه روم و درین بیت تعقید لفظیست المعنی یعنی امام ابوالعباس که آفتاب بخشش زمین
و ظل الله باشد خلیفه برحق رسول مقبول صلی الله علیه وسلم است قوله ز عدل اوست که سگ و آهوی زرین :: بهم خورند ز یک جوی سیمین
بهم آن اللغة حرف ز سببیه است و آهوی زرین کنایه بخورشید و سیمین صفت دم است و گرگ مراد از صبح کاذب [illegible]
کنایه بخط طولانی که در صبح کاذب میباشد و آهو را دم گرگ گفتن و گرگ را صبح الغرض از وی نکردن کمال عدل اوست
و چون خورشید پس صبح کاذب بر می آید لهذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفه عباسی است قوله ز سهم خنجر او دان که تیر خفته در
میان هفت سپهر آفتاب اللغة سهم بمعنی خوف و بمعنی دیگر در محل ایهام مرجع او بجانب خلیفه است و تیر بمعنی عطارد [illegible]
صفت تیر است از آن عطارد بسبب نزدیکی خورشید در احتراق میماند یعنی در تحت الشعاع مخفی میباشد و میان [illegible]
و بمعنی نیام در محل ایهام و هفت سپهر عبارت از افلاک و در میان آن هفت سپهر فلک چهارم است [illegible]

شبانی ... شود ... از ... نیابد حاصله نبوده درجه بماند المعنی یعنی بسبب
خوف خنجر خلیفه بدان این جماعه را که تیر سوخته کمان ها را خص باشد فنا شده درمیان هفت سپهر لرزان و بیدست قوله تو چه ورزد
بر درگاه قاهر و بپوند ❊ و زان پس تو و ما و بقای جاودان اللغة چه بمعنی کوشش و ورزا مراز ورزیدن بمعنی قبول
کردن و درگاه قاهر بمعنی درگاه غالب اشاره بدرگاه خود باشد و پیوند بمعنی آمیزه و پس بالکسر بمعنی بعد ازین بیان تحقیق حرف واو
عاطفه و بعد از و بیت المعنی یعنی تو کوشش کن و درگاه ما آب بیا و بعد از آن تو هستی و ما هستیم و لازم با هر دو است تقابلی
و درین بیت باز خطاب از محمد شاه بانی به تغلغ خان است و جناب ممدوح تحریر فرموده که واو عاطفه بعد لفظ تو برای الحق و ما بقای
جاویدان اشاره بحیات است که مراد از آن عنایات و نوازش سلطانی باشد تم کلامه خلاصه که داد سخن داده قوله چو این خطاب بیشتر
خان فرو خوانید ❊ ببست بوسه زیش چو خامه سجده کنان اللغة اشاره این خطاب بجانب خطاب نوشته شده در ابیات قبل و لفظ
فرو خواند است و فاعل خوانید و قیقان او و خان کنایه به تغلغ خان است و حرف با قبل از دست بمعنی برای است و بوس بمعنی بوسی و
و ضمیر شین راجع بخان است و لفظ باشد بعد از لفظ کنان حذف است المعنی یعنی هرگاه این خطاب از جانب بادشاه به تغلغ خان
خوانید برای دست بوسی دوات او مانند قلم سجده کنان باشد و طالب جواب خطاب بشود جناب ممدوح تحریر فرموده که دست
بوسی بمعنی مصافحه و ضمیر شین راجع به تغلغ خان یعنی چنانکه خامه برای مصافحه دوات سجده کنان سیر و تحقیق حالکه شما از غایت
ادب کورنش و تسلیمات کنان پیش تغلغ خان رو بدین پیام که بیان کردیم از طرف ما تغلغ خان بگوئید تم کلامه مد ظله
قوله بهر خطی که کشد سر نهید همچو قلم ❊ بهر عطا که دهد جان دهید بسر آن اللغة بهر خطی که کشد ای آنچه نویسد حکم کند و سر
نهادن و داشتن فرمان برای کسی و اطاعت نمودن باشد از برهان قطعه همیشه تا که شه انجم از ولایت شرق ❊ بمملکت غرب
سپید آسمان ❊ زمین باد بترغ شید شرق لم یزلی ❊ سیاه از خزان دور سایه سلطان اللغة حرف تا انتهائیه است انجم کنایه از
خورشید و یمن بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی از صراح شرق بمعنی جای بر آمدن آفتاب که مشرق باشد از منتخب و لم یزلی همیشگی
و در شرق لم یزلی اضافه بیانیست و خورشید شرق لم یزلی عبارت از فیضان الله تعالی جل شانه است و بعضی مراد از ذات
باری تعالی داشته اند اولی اول است و خان عبارت از تغلغ خان و سلطان کنایه بممدوح خود که محمد شاه باشد المعنی
یعنی همیشه تا وقتیکه خورشید از مشرق بمغرب بگذرد و تابان باشد و این کنایه از تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت بسبب تابندگی
خورشید فیضان الهی از سر تغلغ خان سایه عنایات ممدوح ما دور مباد قوله ممطر و شکر است

انکه بدبه رجاجی گفت در سمیط در بیست انکه سفت فخر زبان اللغة قمط و قطره بکسر اول و فتح دوم مسند فی که در آن
کتاب را نگاه دارند وظرفی که دران شکر و مانند آن کنند از رشیدی عربی و سمیط بالکسر بمعنی سلک و رشته و در بیان بضم
و فتح ثانی جمع در و فخر الزمان خطاب مصنف بخشید پادشاه المعنی یعنی این قصیده که من گفته ام قصیده نیست بلکه تنگ شکر
است و این اشعار که من سفته ام اشعار نیستند بلکه سلک مروارید است قوله چو در نهوض شود موکب جلالت خان
سوی تنگه شاه بحر و بر سلطان اللغة بدانکه اگر بجای شد لفظ شده صیغه ماضی است باشد این قصیده بهمون بحر و وزن
علیحده است و این مقوله مصنف است و بیت ثانی مقوله قاصد تهنیه باشد و نهوض بالضمتین بمعنی کوچ کردن و روان شدن
از منتخب و موکب بالفتح و کاف مکسور گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف و در برهان بفتح کاف سپاه و لشکر تو شته
و جلالت بالفتح بزرگی و در موکب جلالت اضافت تشبیهی است و خان مراد از تغلق خان و سلطان بدل از شاه بحر و بر است
که ممدوح باشد و جناب مصحح تحریر فرموده که بحر و بر سلطان بقلب اضافت بمعنی سلطان بحر و بر که بدل است از شاه و مراد از
سلطان بحر و بر شهنشاه است تم کلامه قوله خبر کنید جهان را که خواجه می آید چو آفتاب که با سایه یزدان اللغة فاعل
کنید مخبران و دیگر مردمان باشند قوله چو آفتاب الخ گویند که آفتاب بعد از شصت سال برج حمل با کمال از و متعال
می افتد که آفتاب دران خشان میباشد و درینجا مراد از سایه یزدان ممدوح است که ظل الله میگویند و خواجه عبارت
از تغلق خان المعنی یعنی ای مردمان خبر کنید اهل جهان که تغلق خان مثل آفتاب که در سایه خدا میباشد جانب سایه
یزدان که ممدوح باشد می آید و حرف با در لفظ بسایه بمعنی جانب است و بجای با حرف ز آنکه نوشته اند خطا
کرده اند قوله بصد هزار پیاده بصد هزار سوار بصد هزار سنان و بصد هزار کمان اللغة بصد هزار بمعنی
باصد هزار است المعنی یعنی باین جاه و حشم می آید قوله جمال لعل وش خواجه در عمار سیمی چنانکه ماه رود در طراز کتان
اللغة لعل وش بمعنی مانند لعل ای سرخ رنگ خواجه مراد از تغلق خان و طراز بمعنی لباس چه بلکه کتان است کتان مراد
از عمار سیم را که چو مهر نگار می باشد بکتان تشبیه داده و در اول مصرع خواجه را لعل وش و در ثانی ماه گفتن جا
از رکاکت نیست و دور از بلاغت است غالب که این بیت الحاقی باشد قوله رکاب دار قمر چرخ ترکش از شب راو
خضراه جنیبه اش اللغة رکابدار سپاهی را گویند که پیاده سوار با رکاب رود و دریغ ننکار او را جلودار خوانند تحقیقی که سبتشبیه تغلقی و سیاه نکاف ابرو
از سیاهی و در مصطلحات رکابدار کسیکه رکاب گرفته عنان و سوار شدن و قمر را باعث شعاع بسیار رکابدار گفته و چرخ بمعنی عطارد

درین نام لفظ تیر افتاده ست لهذا ترکش را گفته و شراب هر شی رقیق که نوشیده شود درینجا مراد از آب حیات باعث

داشتن حضر علیه السلام را مدارگفته و چراغ امان باضافت بیانی خود امان باشد و بجای امان بنسخه زبان تیز یافته شده

پس چراغ زبان عبارت از ذات سرور کائنات علیه افضل التحیات اکملها و اکمل التسلیمات اتمها باشد المعنی یعنی تعلیم یافتگان

باین جاه و حشم می آیند هادی او حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم اند قوله بنقد سعد شو مشتری او چنین ٭

به تیر بلی اگر کشد کمان گمان اللغة سعد بالفتح بمعنی نیک بختی و منزل بست و دوم از منازل قمر وان دو ستاره ها

به هر دو سرین جدی می یکبار و دیگریست نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا اشا سعد گویند از منتخب و غیره و درینجا معنی اول

چسپان ست و مشتری بمعنی خریدار و چنین بر وزن ادریس نام ستاره مشتریست که خانه او برج قوس ست و در تیر رای

اضافت تشبیهی ست ای رای او که در تیزی و سرعت و راستی مثل تیر است و کمان اول بکاف تازی و ثانی بکاف فارسی

و درین هر دو تجنیس خطیست المعنی یعنی اگر ممدوح بتیر فکر خود کمان گمان بکشد ای فکر خود را بسوی امر ظنی بکشد ارد

چنین آن ظنی را اصلی از امر یقینی دیگران یا از امر یقینی خود فهمد و بنقد سعادت خود او را خریدی نماید یا وجود یکه سعد اکبر قوا

سپهر ست و در بعضی نسخ کمان اول مضاف نیست و بالای کمان ثانی حرف با موحده یافته شده ای اگر پادشاه با رای

تیز فکر خود برج قوس کمان بکشد ای پسند سازد مشتری با وجود مالک بودن قوس مر او را ز دیگران فهمیده بعوض نقد نیک بختی

خود خریدار او باشد درین صورت حرف با قبل از تیر بمعنی برای باشد و در الفاظ سعد مشتری تیر بمعنی عطارد و کمان صنعت ایهام

بکار رفته قوله بکاه حمله گران سوارش ار خواهد ٭ ز کام پیل بگیرند بر کشد دندان اللغة گران بالفتح بمعنی صعب

و بهتر از بیان لفظ حمله موقوف الاضافت ست و گران سوار باضافت قلب ست ای سوار گران و ضمیر شین راجع

اگر بوقت حمله بخواهد دندان پیل از دهانش بکشد ای بگیرد زور کند قوله اگر پیاده او زمین فشارد پای ٭ بپای گاو زمین

چون طبق فتد کوهان اللغة ضمیر او راجع به قلع خانی فشار دامی محکم کند پا را و گاو زمین بمعنی گاو زیر زمین ست که زمین

بر پشت اوست و طبق بر وزن سبق نام علتی ست چهار پا یا نزا وان ورمی باشد که گرد ناف چهارپا به هم رسد المعنی

یعنی هر یک پیاده بحدی توانا و زور آور است که اگر بزمین پای خود را محکم کند کوهان گاو زمین که پشت است

ریاره رود و جناب ممدوح تحریر فرموده که بلندی کوهان گاو زمین پیچیده شده مانند طبق الشکل شود کرده محاذی

ان گاو واقع شود تم کلامه در قائل قوله به بنده از کلمه سه یا بداز سر شب ٭ به سلک این گره گوهر کشند سلیمان

المعنی اشاره آن بجانب نگران سوار که بعید است و این اشاره این بجانب پیاده که قریب است و در کلمه اضافت تشبیهی است
و سلیک بفتح اول بر وزن عسلیک تیری را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که از آن
بیل کوچک سازند از برهان کمر کوه یعنی درمیانه کوه و میان یعنی درمیان یعنی این بیت سلیک کمر کوه را از درمیان برکند و پاره پاره
سازد و جناب ممدوح تحریر فرموده که کمر یعنی کمربند و تنگه و میان یعنی کمر میتواند که کمر یعنی تهیگاه باشد چرا که کمر در هندی و فارسی
مشترک بهم آمده است و میان یعنی اندرون و درمیان یعنی کمر کوه را از اندرون زره و تکبرش برکند یا مجروح سازد تم کلامه
از خوبی تحریر این تقریر زبان قلم کوتاه است **قوله** دران حشم شده گم صد هزار جم بخدم ؛؛ دران سپاه آمیخته فرشته بجان
اللغة حشم بر وزن علم یعنی خدمتکاران و چاکران و افواج لشکر از منتخب و صراح و گم بضم کاف فارسی است و جم مراد از حضرت
سلیمان ع بباعث لفظ حشم و خدم و چونکه جناب ممدوح درینجا مراد از جمشید داشته اگرچه کدامی لفظ دال جمشید نیست
لاکن لفظ دال را حکیم ما را در قومه انتخاب برابر هزار گمان است و الشکر بیدکه اینجا دو تو بهم آمده و خدم جمع خادم
و حرف با بمعنی درست و بجان در آمیختن کنایه بخواهش کمال **المعنی** یعنی دران لشکر قتلغ خان صد هزار سلیمان در میان
خادمان گم گردیده که کسی سراغ شناسنده نیست و دران سپاه فرشتگان بکمال خواهش آمیخته اند و هم اینکه حرف با قبل
خدم یعنی با وجود باشد و حرف با بالای جان یعنی مع باشد و جان یعنی جن باشد ای حضرت سلیمان ع با وجود داشتن بسیاری
خادمان دران لشکر گم شده اند و دران سپاه فرشتگان مع جنان در آمیخته اند **قوله** دران حشم دو مسیحای مع سوی سخن اند
همه بعمر و بدولت چو بخت شاه جوان **اللغة** دو مسیحا مع سوی سخن کنایه از دو حکیم بارگاه قتلغ خان که شاعر هم هستند یا عبارت
از هر دو پسران قتلغ خان و مع سوی سخن کنایه بگفتن کلام مقبول اثر انداز و بیچون و در دست محمد نوشته که دو مسیحا عبارت از سوار
و پیاده است تم کلامه این رکیک است بلکه غلط محض و شاه موقوف الاضافه از محمد شاه و دو مسیحا مبتدا و جوان خبر آن و
درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی آن مسیحای مع سوی سخن در عمر و دولت مثل نصیب
محمد شاه جوان هستند **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ؛؛ که آفتاب سحاب است و بیان بنان **اللغة** خدایگان یعنی
خداوند بزرگ و در محمد تغلق که اضافت ابنی است بدل است از خدایگان سلاطین یا این یعنی تقریر دو دم بفتح با موحده
و نون یعنی سرانگشتان دست و واحدش بنانه است از منتخب و غیره **المعنی** یعنی جناب که خورشید ظلمت شب را دور
سکند به یمن بیان ممدوح تاریکی تقریر بیان حلق دفع بنماید و سرانگشتان مانند ابر کرم [illegible] است و دستور است که بادشاهان بخشش

از زبان کم می فرمایند و با گلستان دست اشاره می‌نمایند و جناب ممدوح مراد از نشان دست نوشته **قوله** همای چتر و لوا
سایه بر سر خورشید :: لوای قدر ورا سایه بر سر کیوان **اللغة** همای چتر باضافت لامی همای که از زر و نقره بر چتر
سازند و مراد در هر دو جا مخفف او را و حرف را در هر دو جا بمعنی برای است و خورشید عبارت از ممدوح هم تواند شد
و کیوان ستاره زحل را گویند که بر فلک هفتم است **المعنی** یعنی لوای مرتبه او از عرش هم بالا رفته که سایه ان بر فلک هفتم
افتاده **قوله** همیشه تا که الف راست عین گوشه دال :: همیشه تا که ضیا کاست چشم را دبران **اللغة** حرف تا
برای انتهای زمانیه است **فائده** بدانکه نزد اهل تقویم علامت برج برج حروفیست چنانکه کسی گفته **نظم** از حمل صفر و
الف ز ثور نشان :: یا ز جوزا و جیم از سرطان :: از اسد دال گیر و سنبله ها :: واو میزان نهاد عقرب را :: قوس حا
را نشان جدی نهاد :: دلو با کاف را بماهی داد :: و درینجا مراد از الف برج ثور است و حرف او در مصرع اول
بمعنی برای است و عین بمعنی آفتاب گوشه دال مراد از حرف لام که سی عدد میدارد یعنی سی و از گوشه دال عدد سی باشد
و دبران نام منزل ماه در ثور و این منزل مرکب از پنج ستاره است بصورت دال تازی و شکل ان اینست ...
و این کواکب سرخ رنگ قایم مقام چشم برج ثور است لهذا عین الثور میگویند یعنی در هر که این ستاره سرخ را بوقت طلوع
بیند چشم او را ضعف لاحق میباشد و در مصرع ثانی نوعی از تعقید لفظی هم است **المعنی** یعنی همیشه تا زمانیکه برای
برج ثور آفتاب سی روز است ای سی روز دران می ماند و گویند که آفتاب برج ثور سی روز میماند و همیشه تا وقتیکه
ضیای چشم را کوکب دبران کاهد و درین مصرع ثانی صیغه ماضی که کاست باشد باعث تیقن آورده ورنه کاهد صیغه مضارع
می بایست و بعضی گویند خورشید در دبران سی یکروز میماند پس چنین معنی گفته شود که از گوشه دال مراد حرف الف و لام است که در آخر
دال واقع اند و عدد الف و لام سی و یک است و در مطلع عین بمعنی چشم باشد و مراد از دال منزل دبران باشد نه آنکه منزل دبران بشکل دال است
و گوشه دال کنایه از کوکب سرخ رنگ که بر کناره پایین دبران است چنانکه نوشته شد یعنی مادام تا وقتیکه برج ثور را چشم گوشه دال که همون
ستاره سرخ است باشد و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت و جناب ممدوح ارقام فرموده که عین مراد از عین کلمه باشد یعنی حرف وسط
و گوشه دال عبارت از حرف لام است چرا که لام بر کناره حرف دال واقع شده یعنی تا که لفظ الف را حرف اوسط لام است تم کلامه
قوله همیشه تا که نبود است آب زنجیره :: همیشه تا زحباب است باد در زندان **اللغة** حرف تا در هر دو جا برای انتهای زمانی است و اقبال
زنجیره موی آب از وزیدن هوا و مقید بودن باد اندرون حباب است **قوله** عدوی بر که شاه باد و شب و روز تیره چو ماه در دم دق

در یرقان اللغة عدد بفتح اول وضم ثانی یعنی دشمن از منتخب و درین بیت صنعت لف ونشر مرتب بکار برده المعنی یعنی چنانکه ماه از یخ
چهاردهم دور و درم امی سیاه گیست و تا آخر ماه در نقصانی کاسته گردد پس همین طور حال دشمن باد که ممدوح در شب هجا یا بدو چنانکه خورشید
در روز باعث بالا روی بخارات زمین زرد لون منظور و محسوس میشود پس روز حال دشمن بارگاه شاه چنان باد

قصیده در بیان طلوع خورشید و رفتن شب و گریز بمدح ممدوح . . .

قوله باز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان ٭ غراب شب ز بیم طشت کرد بیضها پنهان العروض این قصیده در بحر هزج
مثمن سالم بوزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللغة مخلب بکسر میم وسکون خای معجمه و فتح لام بامو خا چنگال مرغ شکاری
و چنگال شیر از منتخب کنز و باز آتشین مخلب عبارت از خورشید بعنایت خطوط شعاعی و مرغ صبح مترادف مرغ سحر که در برهان معنی
بلبل و خروس و قمری نوشته و در غراب شب اضافت بیانی یا تشبیهی است و طشت کنایه باسمان و بیضها عبارت از کواکب و ستوده
مرغان است که از دیدن باز و دیگر جانور شکاری ناله و فغان میکنند و غیر ازین وقت سحر خروس هم ناله میکنند که این را در هندی بسیرا نامند
و حرف زا سببیه است المعنی یعنی بسبب طلوع خورشید چون مرغان صبح بناله آمد غراب شب بیضهای خود را از بیم طشت فلک
پنهان کرد از بیم اینکه باز بیضهای مرغ نقصان رساند و بجای نالان اسمیه خندان هم یافته شده و بنابرین مرغ صبح صبا
بیانی خواهد شد و خنده صبح کنایه از برآمدن صبح صادق است قوله مگر باز از دهان صبح جام زر به پر آمد ٭ که مرغ
باده را چون کبک شد منقار خون افشان اللغة جام زر مراد از آفتاب مرغ باده کنایه از صراحی که بصورت بط و خروس
ساخته باشند و کبک نام مرغیست که منقارش سرخ باشد و در بیجا آخر منقار موقوف است و خون عبارت از شراب و باز بمعنی
بار دیگر و بمعنی نام جانور در محل ایهام است المعنی یعنی چونکه صراحی را مانند منقار کبک خون افشان دیدم شاید بار دیگر
آفتاب طلوع کرد که شراب نوشی آغاز گردید قوله نسیج یکشبه ابر رونق شعر سنجاب ٭ که تار و نقش بنا روح نبات نقش بنگار
اللغة نسیج بوزن کریم بجیم فارسی جامه حریر زربافته باشد و بجیم ابجد در عربی هم همین معنی دارد و از نسیج یکشبه کنایه
از روشنی قمر که بقدر یک شب امی در تمام شب باشد و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک ابریشمی و شعر سنجاب عبارت از پرتو خورشید
و درین بیت مراد از روح نباتیست و نقش بند روح نباتی کنایه از قمر زیرا که صباغ فلک است و رنگهای نباتات باو تعلق
دارد و رنگ رنگینی گان بجا نخورشید زیرا که رنگ جواهرات و طلا و غیره معدنیات باو تعلق است المعنی یعنی رونق ماه
طلوع خورشید برد زیرا که ماه را تاب پیش ماندن خورشید نیست و وجه اینکه شعر مراد از فلک نیلگون است و سنجاب عبارت کرد

گفته ای رونق ماه فلک شد که ماه را تاب با آفتاب نیست سوم آنکه تسبیح یکشبه کنایه بماه باشد و شعر سیاه عبارت از صبح کرد
زیرا که بوقت صبح پرتو قمر تاریکی پدید آید پدید آمدن صبح نور قمر را بی رونق ساخت برای اینکه ماه را تاب روشنی خورشید نیست **قوله**
مگر با مشتری میکرد سودا جوهری شب ؛ که زهره آن درست زر چو پیدا کرد در میزان **اللغة** مشتری بمعنی ستاره ایست که بر فلک ششم است و سعد اکبر و قاضی فلک است و سودا بالفتح بمعنی خرید و فروخت و شب را جوهری گفت باعث کواکب
وحرف کاف برای علت است و اشاره ان برای تفخیم است و درست زر بالضم بمعنی خورشید چون زهره صاحب خانه میزان است و قریب آفتاب می ماند لهذا این فاعل آوردن درست زر گفته و غیر ازین هرگاه زهره شرقی باشد قبل از
خورشید بکشد و ساعتی طلوع مینماید غالب که بوقت گفتن این قصیده همچنان باشد **المعنی** یعنی شاهد جوهری شب با مشتری معامله
خرید و فروخت میساخت که چون زهره این معامله را دید درست زر خود را در میزان پدید آورد برای ملاحظه کنانیدن آن مشتری
و ازین ایما چنان بود که ای جوهری شب نزد متاعی سره پسندیده است در اینجا بیا و ببین و خرید کن این معامله در دکانداران
سیاپیا باشد چنانکه بر کسی پوشیده نیست و سودا کردن جوهری با مشتری عبارت از برآوردن مشتری است و لفظ مشتری و سودا و میزان
در محل ایهام اند **قوله** نهان شد مشتری پیش سود از میان خاست ؛ فرو بستند نقادان علوی را در دکان **اللغة**
مضاف الیه لفظ پیش که جوهری شب باشد محذوف است و سودا کنایه معامله و تاریکی و نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار
سره کننده درم و دینار را از منتخب و در اینجا مراد از صراف می نامند نقادان علوی کنایه بکواکب فاعل بستند است و این بیت
با بیت ما قبل هم ربط بسیار دارد **المعنی** هرگاه زهره درست خورشید در میزان عیان نمود برای ملاحظه کنانیدن مشتری پس مشتری
ازین معامله دکانداران غالب ایشان چه پیدا از پیش جوهری شب نهان شد و سودا هم از میان دور گردید پس بدین حال دیگر
نقادان دکانهای خود بسته بگریختند **قوله** تو گر نقد روان خواهی ای لم قلب است بازارش ؛ که از سودای زلف تست این صفرائی
دل بیجان **اللغة** درین بیت صنعت التفات بسوی معشوق است و روان بمعنی جان و در نقد روان اضافت تشبیهی است
یا بیانی و قلب بمعنی ناسره و بازار مرکب از باز و ار که صیغه امر است بمعنی واپس کن و ضمیر شین راجع بدل است و حرف کاف برای
علت است و سودای زلف باضافت لامی است ای سیاهی برای زلف تست یا سودا بمعنی جنون باشد و اضافت این بجانب زلف
اضافت سبب بسوی مسبب است صفرا بمعنی زرد و زردی رنگی و جان بمعنی مطلوب **المعنی** یعنی ای معشوق در سابق این دل را
برده بودی اکنون اگر نقد از آنا خشر سیده و نقد روان مطلبی پس اگر طلب نقد روانی است این ناسره را بمن واپس کن زیرا که ای معشوق زرد رنگی

آن دل که تو او را طلا فهمیده بوده بود ای یار چون به عشق زلف تست ای عارضیست و اصلی نیست و غلط نما نوشته که قرار داده است که از زرد

رنگ سرخ مباشد یعنی این زردی دل که هست از محبت زلف تست پس عارضی است نه اصلی پندارد که دل من ناسره است بلکه سره است

تم کلامه کمترین غش سگوید خدا این کس نه تنها اول زردی دل را عارضی گفته بعده سره سگوید و در الفاظ روان و قلب بازار و سره بمعنی

دیگر صنعت ایهام هست قوله ندارم وجه زر جز اشک نقد عین یا نیست × مرا تا چون اشکم از روی این وصل این نقد را ستان

اللغة وجه بالفتح آنچه بدان معاش کرده شود از منتخب مدار و وجه زر عبارت از اشرفی و نقد عین بمعنی نقد حقیقی و اصلی بمعنی

نقد چشم نیز و در لفظ روی اشتراک است که بنسبت اشک بمعنی چهره یکسر باشد و بنسبت متکلم بمعنی پیش باشد و حرف با بالای وصل

بمعنی بعوض است و اشاره این القد بجانب نقد عین است المعنی یعنی ای معشوق تو که مرا از پیش خود دور سکنی بخیال آنکه بهم

نقد سره از جای بیار پس حال من این است که غیر اشک دیگر وجه زر ندارم همین نقد عین است پس این را بعوض اکو از من ستان و

مانند اشک مرا از پیش خود مران قوله مرا بر ساحل دریا ز موج خون دل گشته :: مژه چون شاخ مرجانی بزر خند مرجان

اللغة دریا مراد از چشم و ساحل دریا عبارت از پلک و مرجان نبیست که بیخ و شاخ هم میدارد و در میان دریای محیط

میروید لهذا آنرا نسبت شاخ کرده و یای مجهول جانی موصوله است و زر مراد از چهره زرد و مرجان ثانی عبارت از اشک سرخ و ثمره

شاخ مرجان از آن گفته که چون اشک سرخ از چشم بر آید مژگان از سرخ بصورت شاخ مرجان گنجانید المعنی یعنی ای مطلوب حال من است

آری کناره دریای چشم من از کثرت اشک خون فی مژه مانند آن شاخ مرجانی گشته که از وی بر چهره زردم مرجان قطرات خون می افتد

پس حال اجابی رحم است قوله تر ابسته گویا نبات از پسته از شکر :: که با شور ابهای اشک لهار اکند بیان اللغة پسته گویا

کنایه به دهن تنباتی جای با موصوله یا توصیفی مراد از خط و شکر کنایه از لب شیرین و شور ابهای اشک اضافت بیانی است و لفظ نبات

و پسته و شور و شکر و بیان در محل ایهام تضاد واند المعنی یعنی المعشوق بر دهن تو از لب چنان خط آمده که لهذا عاشقان از آبهای

اشک بریان سکنند ای از دیدن حسن خط تو عاشقان تو فی حسن همیشه گریه سکنند و دل میسوزند قوله و حاجب زوشب پیوسته

در تابند از غیرت :: که دایم خوابگه دارند در محرابها مستان اللغة حاجب بمعنی ابروان پیوسته بمعنی مدام و در تابندای در

پیچ و تاب اند و محرابها عبارت از ابروان زیرا که باعتبار خمیدگی صورت محراب میدارند و مستان عبارت از چشمان محبوب

پیوسته با بر مناسبتی تمام دارد زیرا که پیوستگی ابرو از لوازم خوبصورتی است و بعد لفظ از لفظ این حذف است المعنی یعنی

چون محراب جای اولیا و هوشیاران است نه جای مستان لهذا ابرو حاجبستا نراد محراب دیدار غیرت بخود می پیچند

قوله چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را ＊ ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران اللغة مستی بیای مجهول تکبر است و درین
بیت صنعت گریز بمدح ممدوح بکار برده و باعث نزول قلم مطلع ثانی نوشته المعنی یعنی بسبب خسرو عالم و یگانه حاکم
دوران که ممدوح باشد کلاه مستی را نه بینی و لفظ چشم و مردم و بینی دوست و رو در محل ایهام اند مطلع ثانی درست زیرا چه
یافت باز در چشمه میزان ＊ از روی وزن شد یکانور و شاب روز و شب یکسان اللغة درست زعبارت از خورشید را
رو لیج یافتن کنایه بر غوب طبایع شدن چون آفتاب در برج میزان در سوم اعتدال میگردد که مرغوب طبایع است و روز و شب
برابر میشوند و در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است المعنی یعنی باز دیگر آفتاب در برج میزان رفت و روز و شب برابر شد
قوله چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب ＊ فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان اللغة هم بالا بمعنی شریک
بالا و برابر قد جعد و در مصرع ثانی مراد از شب بالا عبارت از روز و نقصان یعنی کمی بعد آفتاب میزان روز کم و شب دراز
میشود المعنی یعنی حالا روز و شب برابر شد بنا بر آنچه چون روز کم گردد و شب دراز شود قوله ز سه میزان عدل شاه انجم راستی
می سبب ＊ کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان اللغة در میزان عدل اضافت اقرانی است و شاه انجم
مراد از خورشید میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان که هر گاه آفتاب در وی می آید روز و شب برابر میشوند و راستی
درینجا بمعنی برابریست و چین مراد از روز و هندستان عبارت از شب یای راستی و کمی و فزونی همه مصدری اند المعنی
یعنی از رفتن خورشید در میزان اعتدال بحدیست که روز کم و شب دراز گردید قوله اگر خورشید را جمشید چنین گفتن مجاز
آید بتحقیق است شاهنشاه هندستان مه تابان اللغة مجاز بالفتح جای گذشتن و ضد حقیقت و شاهنشاه هندستان
مراد از ممدوح که هند است و مه تابان خبر اوست المعنی یعنی اگرچه خورشید را جمشید گفتن مجاز است لاکن ممدوح را
حقیقت است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله خدیو مشرق و مغرب محمد شه که تعلق ＊ که
خورشید است از تیغش سیان نه سپر یزدان اللغة خدیو بکسر اول و سکون تحتانی مجهول پادشاه و یگانه عصر باشد از
برهان و درین تعلق اضافت ابنی است و سیان بمعنی درمیان و معنی بنام در محل ایهام و نه سپر کنایه از نه فلک قوله
دران روز یکه از گرد سیاه ابر سیه پوشد ＊ ز برق تیغها گردد هوا تیر با باران اللغة یای مجهول روزی زاید است
و در سیه پوش تجنیس خطی است و حرف زا در اول مصرع ثانی سببیه است و حرف را بمعنی از است المعنی جوف فلک
و تیر باباران بالفتح قلب اضافت یعنی باران تیرها و باران تیر بمعنی شدت باران است و لفظ ها مفید معنی کثرت است و مقررا

که تابش برق باعث باریدن بسیار است و مضمون مصرع اول ظاهر است و مضمون مصرع ثانی مع نه ابیات آینده ظاهر
المعنی یعنی دران روز که از گرد انگیزی بسبب رفتار لشکر ممدوح ابر سیه نمودار باشد بسبب برق تیغها دران روز برای هوا
باران تیر پدید گردد های انقدر کثرت تیغ در جیب فلک باشد که تا باران تیر گردد قوله ز رعد کوس همی سازد و بنا
بضم جنگ سرگه * بسان برق در تازد کمیت شاه به میدان اللغة حرف ز اسببیت و رعد بالفتح آواز
ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را سیر اندازد منتخب و در رعد کوس اضافت تشبیهی است و در سازد بمعنی موافقت
کند و حرف با بالای نامی که بمعنی کلوه است بمعنی مع است و چنگ بمعنی دست و کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون
و فوقانی اسپ سرخ یال و دم سیاه را گویند از برهان المعنی یعنی دران روز بسبب آمدن آواز رعد نقاره
دشمن موافقت کند اسپ را بنشاند و چونکه برق در میدان فلک همی تازد به میمنت اسپ شاه
در محل ایهام اند چنانچه ممدوح
شرح دوست محمد الالف و یدن که
از تف تیغ فلک دل ملائک جان اللغة
و ملائک و زن فلک یعنی فرشته و در یاد صنعت طباق است قوله قمر بقبضه و شمس نگار و صورت ورقه + عطارد به
تیرش یاره زهر در پیکان اللغة قبضه بالفتح در مشت گیرند دسته چیزی از منتخب ارد و ورقه بفتحتین بمعنی سپر از برهان
المعنی یعنی قمر دران روز از کمال بیم و ترس بر قبضه کمان ممدوح صورت سپر نگار را مع جود میکند برای حفاظت ممدوح
و عطارد که نجم فلک است برای زهرآگین کردن پیکان زهر نحوست خود را بر سر تیرش می آرد و موجود میکند برای هلاک
دشمن قوله کند ناهید پیرایه ز خود و درع شه پیدا * شود خورشید چون سایه به زیر چتر شه پنهان اللغة خود با واو مجهول
بمعنی پولاد که پولاد آهنی باشد و درع بمعنی زره است المعنی یعنی زهره با وجود مطربه فلک بودن دران روز
مردانگی پیدا کند که از خود و زره ممدوح آرایش خود خواهد و برای حمایت ممدوح مسلح گردد و چتر شاه چندان بلند گردد
که خورشید مانند سایه زیر او پنهان باشد یا اینکه زهره از خود و زره ممدوح پناه خود سازد قوله بتیغ عدل چنان
افتد اندر قضای چرخ * که یک ذره نیابد از تیرش دو عالم سوی چار ارکان اللغة افتد یعنی پیدا شود و سهم بمعنی خوف
و چار ارکان کنایه از اربع عناصر و درین بیت و بیت ما قبل صنعت سیاقة الاعداد مستعمل بکار رفته المعنی یعنی

نیست تا که او جایی پناه بجز اربعه عناصر دیگر جا نمانده ای از سهم او در آب و آتش و خاک و باد رفتن بهتر مساینه ای کسی
از خوف او در آب غرق بشود و کسی در آتش بسوزد و کسی زنده در خاک قبر بگیرد و کسی چون پنبه منفوش بباد بشود **قوله**
ورا با چارپاه نونبه بران یکی گردون + ورا در حفظ ده ماهی بحر کف یکی ثعبان **اللغة** ورا در هر دو جا مخفف او را
که مرکب از ضمیر راجع بممدوح است و حرف را بمعنی برای و چارپاه نوکنایه از چار فصل است و گردون مراد از آسمان هشتم
و حفظ بالکسر نگهبانی و ده ماهی بیای معروف مراد از ده انگشت هر دو دست و کف بمعنی دست و در بحر کف اضافت
تشبیهی است و ثعبان بالضم و سکون عین مهمله بمعنی اژدها از منتخب و کنز و اینجا مراد از تیغ یا نیزه و چون شمشیر کلان تا نیزه
گران از هر دو دست گرفته یا بیاوری دست دیگر می نهند از این با ده ماهی گفت و با پنج ماهی نگفت **قوله** ربایدجود را
تیرش ز فرق صبح خنجر زن + ستاند گرز را بخش ز دست رستم دستان **اللغة** ضمیر هر دو شین راجع بممدوح خود صبح
مراد از خورشید خنجر زنی صبح باعث خط طولی که در صبح پیدا شند یا بجهت شعاع آفتاب رمح بالضم بمعنی نیزه و در رستم
دستان اضافت ابنی است زیرا که دستان نام زال بود **قوله** قبای غم کشد در بر ز قهرش تنگی گریان + کلاه زنید
بر سر ز قهرش می خندان **اللغة** قبای غم مراد از لباس سیاه که علامت آن غم است و در بر کشیدن بمعنی پوشیدن و
تنگی گریان عبارت از شب باعتبار کوکب یا شبنم و کلاه زنه مراد از خورشید مهر بمعنی محبت و روحی خندان کنایه از روز یا صبح
و فاعل کشد زنگی و فاعل نهد روحی و در لفظ مهر صنعت ایهام است و بجای گریان بنسخه باکی بمعنی بکا کننده هم یافته شده است
المعنی یعنی حال قهر او چنین است و حال مهر او چنان **قوله** ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جر بدان و جهی از حرکت
نیابد روز حشر اسکان **اللغة** حرف زا سببیه است و رفع بمعنی بلندی و در رایت فتح اضافت اقترانی است او جر بالفتح کشیدن
و هم بسکون آن بمعنی کشش و حرکت بمعنی کوشش و در ان سر اسکان بالکسر بمعنی قرار **المعنی** یعنی تا روز حشر او در قرار نگیرد
در الفاظ رفع و فتح و جر و حرکت و اسکان صنعت صرف و نحو بیان نموده **قوله** برای نصرتش انجم ملائک را بامر هو پیش
حاجبان صفها کشیده راست چون مژگان **اللغة** نصرت بالضم یاری کردن و دادن بالفتح خطاست از کشف و بهار عجم
و حاجبان بمعنی چوبداران و ابروان و مژگان بالکسر جمع مژه که موی پلک چشم باشد و بضم اول هم آمده است از بهار **المعنی** یعنی چنانکه
ملائک برای یاری کردن ممدوح مستعد اند همچنان انجم تیر اندازان و پیادگان ممدوح پیش حاجبان نقیبان صفها راست کشیده اند **قوله**
نهی دادی جهان را داده کز نکاو سار تو بنه که بشنیده شعر خونی گشته از بار جرانا دان **اللغة** وادو جهان واد بمعنی کار نمایان

کردن است وکاوسار بجز زن کار نداز المعنی کاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی کاو چه پهنه آنکه گرز فریدونست وآن از آنچه بهیات
سر گاومیش ساخته بودند کذا فی البرهان خونی بیاء فی علی صفت شیر است و بارنجه پشت توان و پشت از بیان و دربند این را گرفته
گویند چرا بالفتح بمعنی چریدن از برهان بار چرا بضم الفا لامی بارگیه برای چریدن حیوانات مستعمل باشند بهند این مجموع را گله گاهش و بهوسا
خواهند گفت و ناوان بنون وواو بمعنی کج و خمیده و بجای چرا نسخه جر بالجیم تازی و زای معجمه نیک است المعنی یعنی مدح وعجب ایضا
زمانه داده و ظالم را مطیع مظلوم کرده که پشت شیر خون کننده از برداشتن بار چرای حیوانات ناوان ای خمیده و بجای جر نوان
نسخه خر ناوان هم یافته شد انیهم ظاهر است و در حالت نسخه اول شیر را موقوف الآخر باید خواند پس درین صورت معنی این چنین است که اینهد
که از کشیدن بار چرا پشت شیر خونی و خمیده گشت ای خمی گردیده و درست مصحح مراد از شیر برج اسد داشته و خوبی این عبارت **قوله**
بآب تیغ شسته شد است از روی خاک ترجیحی + که خم هرگز نه بیند چشم خود ابروی جانان **اللغة** وجیهی بیاء یعنی صولة معنی آن جهت و آن
نوع و دریه و وجه صفت ترجمة اللفظ است و در آن هم صفت طباق است **قوله** زبیم پنجه شیر علم و بیشه رزمت
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان **اللغة** سهم بالفتح بمعنی خوف و شیر علم تصویر شیر که بر جامه علم دوزند برای تعول
غلبه و هیبت ناظرین و بیشه رزم اضافت بیانیه است و شیر فلک یعنی برج اسد شیر شادروان صورت شیری که گویند
که در سایبان‌ها و سراپرده‌ها نقش کنند از برهان **المعنی** یعنی در خاک افتد حال دیگران چه بیان کنم که شیر فلک با وجود بیخوفی تمام از خوف
پنجه شیر علم تو مانند شیر تصویر سراپرده بخاک افتد تا به دیگران چه رسد **قوله** فلک پیل سیاهت را انبان پر خاک است + که افکند
است برچرخش ببازی از دندان **اللغة** انبان پوست بزغاله خشک کرده که درویشان میان بندند و ذخیره در آن
نهند و درینجا عبارت از آنکه چون پیل را برای شکار اولی بند دهند و تعلیم شکار می آموزند اول انبان شیر و بزغاله وغیره را
پر از خاک ساخته در پای پیل اندازند و پیل انبان در پای خود مالیده از دندان بالا می اندازد و پاره پاره میسازد و پر خاک بودن
انبان فلک ظاهر است و چرخ ثانی بمعنی گردش و دوران است **المعنی** یعنی فلک برای پیل سیاه تو انبان پر خاک است که پیل تو
از راه بازی آنرا بالا و بر دوران انداخته و حرف را بمعنی برای است **قوله** چنان بارست بر فرق زمین از پایه تخت
که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چوگان **اللغة** پایه پارسی بمعنی عظمت است و فرق بمعنی سر یک گوی مراد از
کره ارضی است و نه چوگان کنایه از نه فلک متحرک و حرف با بمعنی با وجود است **المعنی** ای با وجود حرکت دادن نه چوگان
حرکت نمیکند **قوله** الا تا به سر چوگان شکنج گیسوی سیمین است + که جا می دهیمان دارد بزیر چشمه حیوان **اللغة** الا حرف تنبیه است بمعنی

اگاه باش از بدبان و خطاب این عموم است و چوگان شکین مراد از زلف پیچان و گوی سیمین مراد از زنخدان یا چه و چاه کنایه از چاه زنخدان یا خود زنخدان و چشمه حیوان عبارت از دهن یا لب مطلوب **المعنی** یعنی ای مخاطب آگاه باش تا زبانیکه بسر زلف گوی سیمین پنج است و حال آن گوی سیمین است که چاهی درمیان اوست و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت **قوله** ازان چه روی بدخواهان شه بی آب تر باد ٭ زغم همچو سر چوگان زلف یا سرگردان **اللغة** چه مراد از زنخدان و بی آب یعنی بیعزت و بی آبرو و زاید و حرف عطف از اول مصرع ثانی محذوف است و کسره دال برای الف یا انکار مصرع ثانی همچنین شده

ازین خم چون چوگان الخ **قصیده در بیان استوای لیل و نهار و کمی روز و بیشی شب و آمد ماه و کریز بیج سایه کردگار**

قوله روان شد باز و ونزد چاه زهره در میزان ٭ که با کافور گرم از وزن مشک سرد شد یکسان **العروض** این قصیده نیز در بحر سابق است وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان **اللغة** ولو زر مراد از خورشید چاه زهره برج سنبله که مقام هبوط و وبال زهره است و میزان مراد از برج میزان و کافور گرم عبارت از روز باعث گرمی بودن در روز و نون وزن را موقوف باید خواند و مشک سرد مراد از شب که در شب سردی باشد و یکسان یعنی برابر و در گرم و سرد صنعت مطابقه است و لطف اینکه کافور بغایت گرم در ینجا بعکس آن گردید **المعنی** یعنی بار دیگر آفتاب از سنبله در میزان رفت از که روز و شب برابر گردید و بودن آفتاب در سنبله سبب اعتدال روز و شب است و دوست محمد بجای لو نسخه خشت برابر شد و گرمی و سردی تمام کلام سکتر پیچ لف گو یکچه شتا ازین تقریر بر می آید که روز و شب در گرمی و سردی برابر گردید و در ساعات نشدند و غلطی این ظاهر است و از چاه زهره برج جوزا مراد گرفتن از سخن فهمی بسیار بعید است **قوله** سپر خنجر زنان چون تیر بیرون شد ز ترکش تیر ٭ که اینجا بی سپه هرگز نباشد تیر را جولان **اللغة** سپر مراد از خورشید خنجر زنان با عتبار خطوط شعاعی و این حال است که از فاعل شد که سپر باشد و چون تیر ای بزودی تمام و ترکش یعنی ترکش و تیر یعنی عطارد ترکش عطارد که خانه او باشد عبارت است از برج سنبله و اینجا مراد از دنیا یا سنبله **المعنی** یعنی چون سپر خنجر زنان خورشید دید که در دنیا بی سپر هرگز تیر را جولان نمی باشد پس نیز دانست که هرگاه سپه چون که در ذات من افتاده هوا من تیر بی جولان خواهم شد پس آن سپر خیال و اندیشی کرده چون تیر از برج سنبله سرگردان شده و دوم اینکه در سقوط اهل دنیا است که تیر بی سپر ادرکمان شکنند از اینها امیگویند که آفتاب باعتبار خطوط شعاع مثل سپر بود و تیر بی سپر ترکش بجا نشستن و قابل جولان انداختن نمیباشد چون بی سپر بود آفتاب از سبب ترکش تیر بیرون شتافت و دوران

لیاقت نامدن نه دید جناب ممدوح تحریر فرموده که درین بیت هر سه لفظ تیر بمعنی عطارد باشد و در مصرع ثانی بجای
لفظ سه بر لفظ سپر خوانند و از هر دو سپر آفتاب را اراده دارند و محمول عطارد است که چند درجه پیش یا پس همیشه قریب آفتاب
میباشد و دورتر از آفتاب مثل دیگر سیارها نمیرود و ظاهر او را ایام عطارد از سنبله آید پیش از آفتاب نیز آن نشسته باشد
لهذا شاعر میگوید آفتاب تیر یا نه عطارد از سنبله تجاوز کرده چرا که درین حالم بی اتفاق آفتاب عطارد در رفتار باشد که
هر دو برفاقت یکدیگر سیر جولان همیا نیدفا فهم و تامل تم کلامه **قوله** ز وصل خود بفصل تیرماهان نو بهار ستی ه که چون کل
سیوم حبیب جو بلبل سکنیم افغان **اللغة** تیر نام ماه چهارم از سالهای شمسی آن مدت ماندن آفتاب است در برج سرطان
از برهان و این ماه خزان و سوم زمستان است و جمع ماه بالف و نون برخلاف قیاس است مثل شبان روزان **المعنی**
یعنی ای مطلوب در ایام زمستان که موسم خزان است از وصل خود مارا نو بهار عنایت فرما چرا که در هجر تو چون کل لاله و در چشمها
ثمر بلذت وصل محبوب برای وصل خوبی زمستان ظاهر است که خاطرخواه چنانکه دل و جان میباشد **قوله** فروغ لاله خود را
و باغ صبح را آبی   تو لاله از پیاله خورزستان داد خود ستان **اللغة** در لاله خود اضافت بیانی یا تشبیهی وجه شبه
زردی است و لاله زرد هم میباشد چنانکه در برهان است و بجای آبی در نسخه تابی هم آمده هر دو معنی با رونق است و لاله
در مصرع ثانی مراد از شراب سرخ و بستان اول بالضم و ثانی بالکسر امر است و در هر دو لاله تجنیس تام و در هر دو بستان تجنیس
ناقص است **المعنی** یعنی بوقت صبح خورشید برآمد تو نیز شراب بنوش و از سیر باغ مطلب خاطرخواه خود حاصل کن **قوله**
می کن صفوت در دوش هلال عید بینی ∴ در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان **اللغة** صفوت بهر سه حرکت
اول بمعنی خالص برگزیده و در بالضم و عبارت هلال عید بینی متعلق بمصرع ثانی است و کلوخ انداز سیر
گشت و شراب خوری عیش عشرت را گویند که در آخر ماه شعبان کنند کذا فی البرهان **المعنی** یعنی ای مطلوب چنین
می بنوش که در ایام آخر ماه شعبان در دوره هلال عید بینی چنانکه خوشی از دیدن هلال ماه شعبان حاصل شود همین مطلب
از دوره آن عشرت حاصل شود پس حال آن شراب حال دوره این باشد و نیز باید چگونه خواهد بود **قوله** اگر چه روی
خندان دم از ازرق است ای همدم ∴ گرفتار و رم گشته است اینک از زنگی گریان **اللغة** روی خندان مراد از
روز باعتبار اشعه خورشید و ازرق بالکسر نام بیماری مشهور که افتادن الاغر بسیار میکند و اینجا مراد از زنگی و در هم تجنیس الم
معنی آماسیده و اینجا مراد از زیادتی و زنگی گریان عبارت از شب باعث کوکب یا قطرات شبنم و در گریان و خندان صنعت تقابل است

المعنی یعنی درین وقت اگرچه روز کم گشته لاکن شب زیاده گشته است **قوله** نه صبح خورشید است جمشید دیار چین
شه اختران پاسبان شاهنشاه هندستان **اللغة** خورشید مرکب خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون
خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بحیث اشتباه خر بالفتح که ترجمه حمار است و چون با شید ضم کنند بی واو
نویسند از رشید **المعنی** یعنی خورشید را صبح شاه چین پسیدانند و ماه را اختران شاهنشاه هندستان می انگارند و لطف
دیگر اینکه ای اختران صبح شاه هندستان را جمشید چین را که ممدوح باشد ماه و خورشید شمارند **قوله** درین شش مه چو صبح شه
دهل بربام دولت زن ✣ که هندستان در افزون است و چین اندر نقصان **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده
اشاره این شش ماه بجانب این ایام که تا وقتیکه روز کم شود و شب افزون گردد و خطاب بممدوح مراد از شش ماه زمستان تحریر فرموده
اگر در زمستان شش ماه بوده باشد فرموده تخاطب بسیار بی تکلف است دهل بربام زدن عیش و عشرت بدرجه کامل برملا کردن است
و هندستان مراد از شب افزون بمعنی افزونی و چین مراد از روز و نقصان بمعنی کوتاهی و چو صبح حال است از فاعل زن
کرده باشد **المعنی** یعنی ای ممدوح درین شش ماه بجانب زیاده عیش و عشرت برملا باید کرد **قوله** نه بیند کس گرد ظلم گرد
خاک بیگرده ✣ ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایه یزدان **اللغة** در گرد ظلم بفتح اول اضافت تشبیهی است و گرد تا گرد
بالکسر معروف و خاک مراد از کره ارض و سایه یزدان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار
برده و باز از راه زور قلم مطلع ثانی نوشته **المعنی** یعنی بسبب تیغ عدل ممدوح در تمام دنیا گرد ظلم را کسی نمی بیند
مطلع ثانی زهی خورشید مهرت شد چون ذره سرگردان ✣ بگرد شمع رخسارت چو پروانه چراغ جان
اللغة مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام **المعنی** یعنی عجب که نه خورشید محبت تو سرگردان و عجب که نه چراغ جان
بشمع حنا یتو پروانه امی تصدق میشود که در بیان نمی آید **قوله** ترا در لعل تر از خنده مروارید پاسکن ✣ مرا بر طشت زر از
گریه مروارید با غلطان **اللغة** لعل تر مراد از لب و از حرف از در هر دو جا سببیه است و مروارید مراد از دندان و طشت زر
کنایه از چهره زرد و مروارید مراد از قطرات اشک **المعنی** یعنی ترا ای معشوق بسبب خنده در لب دندان نمایان میشوند و مرا
از دیدن این حالت که شاید بمن خنده باشد یا برای رنجانیدن من از دیگری خنده باشد بر چهره زرد قطرات اشک
غلطان میشوند و در خنده و گریه صنعت تضاد است **قوله** مرا در تب ز غم هر دم کبود بها نماید لب ✣ ترا از شادی
بپسته بها کند دندان **اللغة** کبودی لب کنایه به هلاکت است و پسته بمعنی دندان اشاره به تبسم

المعنی یعنی من از غم عشق تو جان بلب بستم و تو از دیدن این غم خندان هستی قوله شد بی لعل تو هر دم چو سنگ شاخ
شاخ از غم * دل بریان من دارم چو پسته با لب خندان اللغة شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و حرف از سببیه است
و سنگ نجام مراد از سنگ بست که او را در ظرفی انداخته و رشتهها را هم دران آویخته بصورت شاخ نبات تیار میکنند و او را
شاخ نبات میگویند و پسته را در ولایت بریان کرده هم میخورند المعنی یعنی اگرچه بظاهر مانند پسته لب خندان
میدارم لاکن یعنی دل بریان من مثل سنگ پاره پاره است قوله تنم در دیده مردم چو موز زرد و جنبش از خست بناله چون
نارسیده بر آتش پیچان اللغة موز زرد بسیار لاغر میباشد و لفظ مردم صنعت ایهام است و ناله عبارت از خساره
و نارسیده از خط و آتش عبارت از خساره المعنی یعنی خط تو بر خساره بر آمده و از دیدن این حالت زوال حسن تو یا از قی
حسن تو فهمیده از راه غلبه عشق تنم مانند موز زرد و دیده او میان لاغر گردید قوله چو شد دل بسته جهت مکش دشنه
مکش تشنه * چو ناوک در جگر دارد نکو ترکش مکن قربان اللغة مکش اول بفتح کاف و مکش ثانی بضم کاف است
و ناوک مراد از ناوک غمزه و ناوک عشق و نکو ترکش ای بگذار او را و ضمیر شین دل است و قربان چیزی که در راه خدا
تصدق کنند و بدان قرب جویند کذا از منتخب و بهر و مکش تجنیس ناقص در دشنه و تشنه صنعت بدال حرف و در
و قربان بمعنی کماندان صنعت ایهام است المعنی یعنی چون دل من بسته محبت تو شده است پس تیغ برای قتل آن دل و آنجا
از آب زلال وصال تشنه است خنجر مکش چون آن دل تیر غمزه تو در جگر دارد پس آنگذار و ذبح مکن او را و در بعضی نسخ بجای صیغه جمع صیغه
منفی صیغه نفی نیست هم یافته شده قوله تو شاه جمله خوبانی و شام سر چتر زلفت * دران خورشید سیما چتر پادر است سلطان
اللغة سر چتر دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و در شام سر چتر زلف اضافت تشبیهی است و ضمیر دران راجع بسر چتر زلف است و چتر
عبارت از چهره و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده المعنی یعنی تو ای معشوق بادشاه تمام خوبان هستی و چون
برای بادشاه سر چتر و ماه رایت باید چنانکه ماه رایت سلطان من میان سر چتر او میتابد بهمین نمط در شام سر چتر زلفت خورشید چهره تو میتابد
قوله محمد شاه بن تغلق که برتر شد ز اقبالش * لوای آل بهرامی از اوج طارم کیوان اللغة درین تغلق اضافت ابنی بکنوف است و ضمیر
شین راجع به محمد شاه است فاعل برتر شد لوای آل بهرام است که محمد شاه از اولاد بهرام گور بود و طارم بفتح را بمعنی بام و طارم کیوان فلک
هفتم است مراد از فلک هشتم است و حرف ز از قبل اقبال سببیه است قوله یگانه شهسوار هفت میدان سخن شاهی * که گرد خاک بارگاه گوی
بود سر کشته چون چوگان اللغة هفت میدان عبارت از هفت اقلیم یا هفت طبق زمین و شاهی یا تحتانی مصدریه و گوی بالکسر

کناره و خاک مراد از کره است یعنی و گشتگی چوگان باعتبار خمیدگی سر چوگانست **المعنی** یعنی چنانکه چوگان سرگشته است بهمین طور گوی
ان بادشاه گردا گرد زمین گردان و پریشان است **قوله** نبی نام و نبی مسند بالک رو فلک رفعت * خضر علم و سکندر حشمت عمر عدل و
علی احسان **اللغة** نبی اول بالفتح و یای تحتانی معروف و نام مبارک پیغمبر محمد مصطفی است و نبی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی کلام خداوند
قران باشد از برهان و نام بمعنی بضم اول هم آمده است و مسند بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و نبی مسند کسیکه در هر آیه تکیه گاه
کلام الله شریف را داند و تقویت جوید و رفعت بالکسر بمعنی بلندی و بلندی فلک مرتبه فرشتگان ظاهر است و خضر علم کسیکه علم و فضل مثل
خضر داشته باشد و علم بخضر مفوض است و حشمت بالفتح بمعنی نصیب و بخت و بالکسر بمعنی کوشش از منتخب و صراح مدار و کوشش و نصیب
سکندر معروفست و عمر عدل کسیکه عدل مثل حضرت عمر رضی الله عنه داشته باشد و عدل حضرت عمر معروفست که عمر عادل لقب
یافت و احسان حضرت علی کرم الله وجهه معروفست **قوله** ملک احمد مرسل بشوکت حیدر غازی * بصفوت عیسی مریم بهیبت
موسی عمران **اللغة** ملک بالضم پادشاهی شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب و حیدر بمعنی
اسد درنده درین بیت لقب حضرت علی کرم الله وجهه است و غازی در شرع کسیکه بجهت ثواب با اعدای دین جنگ کند از برهان
و شوکت حضرت علی کرم الله وجهه مشهور است و صفوت بهر سه حرکت اول بمعنی پسندیدگی و صفای صفای حضرت
عیسی علیه السلام باین حد بود که با وجود مرتبه شاهی نکرده و کدامی نی را بنظر بد بلاحظه نفرموده و هیبت جلال موسی علیه السلام
بدرجه اتم بود و در عیسی مریم و موسی عمران اضافت ابنی است **قوله** زهی تخت بلندت را قدم تا که کرسی * زهی نعل
سمندت را شرف بر تاج نوشروان **اللغة** حرف را در مصرع اول مفید اضافت است و قدم بمعنی پایه و در قدم تا که صنعت
تضاد است و نوشروان مخفف نوشیروانست از برهان **المعنی** یعنی عجب حال تخت تست و عجب حال است که در بیان نمی آید
قوله تو ان شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر * که شمع دوده عباس از عدل تو شد تابان **اللغة** یای شاهی معروف
برای خطاب است و فاعل شد مصرع ثانی است و دوده بمعنی خاندان و بمعنی سیاهی مشعل **المعنی** یعنی آن بادشاه
عالیجاه هستی که در تمام دنیا این مضمون و این سخن از خورشید هم روشن تر است و مشهور تر گردیده که خاندان عباسیه بسبب عدل تو
تابانی حاصل شد الغرض فخر خاندان هستی **قوله** تو سلطان سلاطینی و از حرمت غلامانت را * که معفر دار شد فغفور و ترکش دار شد خاقان
اللغة سلاطینی یای خطاب جمع سلطان و اشاره آن برای عظمت است و حرمت معزز و احترام کرده شدن از کنز و حرف را بمعنی
برای است و معفر بالکسر و فتح فا بمعنی خود و قبل از سر و شد ضمیر ایشان که راجع باشد بجانب غلامان حذف شده و معفر دار و ترکش دار

هر دو بمعنی غلام است فغفور لقب پادشاه چین بود و خاقان لقب پادشاه ترکستان المعنی یعنی ای غلام تو خاقان عزت
ارجمندیست که فغفور و خاقان با سلطنت خود را گذاشته خدمتگار او شده اند زیرا که ارجمندی این خدمتگاری ازاند پادشاهان است
دوم اینکه خدمتگاران آن غلامان تو باعتبار ارجمندی فغفور و خاقان شده اند قوله شه زرین قباجی - ز فراشان خاص است
که با نه خیمه میکرد و نگه هفت شادروان اللغة نه خیمه مراد از نه افلاک و شادروان بضم ثالث پرده بزرگی را گویند مانند
شامیانه و سراچه که در پیش دیوانخانه بکشند ملوک و سلاطین از ایشان هفت شادروان کنایه از هفت طبقه
زمین از ایشان یا مراد از هفت اقلیم و جناب ممدوح متعالی باعتبار مراد از هفت فلک است المعنی یعنی پادشاه
قباجی خورشید که به نه خیمه فلک گرد هفت پرده زمین میکرد از فراشان خاص تست قوله برای مطبخ خاص تو صبح
کسوت + سحرگه خیمه زرین زند بر بام هفت ایوان اللغة مطبخ بفتح میم بمعنی باورچیخانه و پرنیان بفتح با
دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت کذا فی البرهان و خیمه زرین عبارت از خورشید و هفت
مراد از هفت فلک المعنی یعنی صبح پرنیان کسوت سحر خیمه زرین برای باورچیخانه خاص تو بر بام فلک
و استاده میکند تا که باورچیخانه خاص تو در وجا گیرد قوله بساط بارگاه تو یکی بیابان بی سرحد + محیط پنج شاخ
تو یکی دریای بی پایان اللغة بیدا بالفتح بیابان و دشت از کنز و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح
بجاست پنج انگشتان قوله غبار یرا که از رفتار شاهان بر درت افتد + بگیسوی سیاه حور روبد بسحر رضوان
اللغة در غباری یای موصوله است و رضوان بالکسر نام دربان بهشت المعنی یعنی آن غبار را که از طرف پادشاهان
بکرد کعبه در تو بر درت می افتد رضوان آن غبار را بگیسوی حور بسحر بروبد زیرا که جاروب دیگر قابل رفتن و
قوله بده نوعش مساحت کرد نه کردون چهارت را + یکی خشتش فزون آمد رسته چهار ارکان اللغة
بده نوع بده طور و مراد ازین تکرار است و ضمیر شین از قبیل اضمار قبل الذکر راجع بستبارا و مساحت بالکسر
بمعنی پیمودن و از سه بعد که طول و عرض و عمق است مراد از تمام جهان و چهار ارکان عبارت از اربعه عناصر
المعنی یعنی یک خشت او بحیث کمالات جسامت ربیه و چهار ارکان تکعیبه و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد
غیر مرتب بکار رفته قوله زکوه حلم تو بر خور گر افتد ذره سایه + ز دور قسری و طبعی نگردد بیش سرگردان اللغة
ذره بمعنی اندک و دور بمعنی گردش و قسری بواسطه دیگری و طبعی بواسطه خود و چنین کواکب را دو این حرکت

میدارند چنانکه الحال می نویسیم و پیش معنی بیش ازین **المعنی** یعنی ای ممدوح کوه حلم تو بدرجه سنگین است که اگر بر خورشید
ازان اندک سایه فتد از مهر و حرکت خود باز ماند **فائده** بدانکه حرکت بر دو قسم است یکی حرکت قسری دوم
حرکت طبعی که این ارادی هم نامند و حرکت قسری آنکه بتحریک دیگری باشد چنانچه حرکت کلوخ بالا که از دیگری
باشد ورنه کلوخ در نفس خود بذاته صلاحیت بالا رفتن ندارد و طبعی آنکه حرکت چیزی صرف بذات خود مقتضای
طبع وی باشد چنانچه رجعت کلوخ از بالا بسوی مرکز است بی قاسری و حرکت طبعی جمیع کواکب سیاره مختلف است
و حرکت قسری جمیع کواکب یکسان است که قاسر اینها فلک الافلاک است خورشید بحرکت قسری در هشت پهر یکدور
تمام میکند و طلوع و غروب جمیع کواکب باین متعلق است و بحرکت طبعی خود خورشید در یکسال شمسی که سه صد و شصت
و پنج روز و دو پهر باشد یکدور را بانجام میرساند و قمر بحرکت طبعی خود در بیست و هفت روز و دو نیم پهر یکدوره را بانجام
میرساند و زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال و زهره و عطارد هر دو در یکسال و مریخ در یکسال و ده
و نیم ماه بانجام میرساند **قوله** بدوران الخ از دو فی بسوی پیش پایه تو باد در ایام تو شب دزدی نیارد کرد تابستان **اللغه**
دوران بمعنی زمانه و عهد بمعنی گردش محل ایهام بعد پیش لفظ ازین خدمت دزدی دی بقلب اضافت ای
دزدی شب و این مراد از کمی شب است کرد بالفتح کاف تازی است و فاعل بجو پایه تو و فاعل نیارد کرد تابستان است
بدانکه هر که کمی میدارد بیشی میکند نیارد چون پایه تو در زمانه عدل تو پاینده برمی آید یعنی بعد ازین طالب بیشی
نشود و چون در موسم تابستان کمی شب میگردد لهذا نسبت دزدی به تابستان هم در زمانه عدل تو شب را
کمی نیست خلاصه آنکه در زمانه عدل تو اشیا آنکه کمی ایشان لازم بل الزم است نیز برابر و معتدل اند **قوله**
سر کلک الخ چه کاغذ از کتب آرند قصب باقی کند هر شب قمر در خدمت کتان **اللغه** حرف را بمعنی برای
است و کتب بیرون ادب گیاهی است که ازان ریسمان بافند و کاغذ هم سازند و نیز ریسمانیست که
کتان می بافند و آن در نهایت استحکام باشد کذا فی البرهان فاعل آرند قدسکاران و خازمان قصب
فذن ادب بمعنی کتان تخفیف وقت تابیدن در دست است بمعنی پارچه که از آتش پاره پاره شود و لفظ
سر زاید است **المعنی** یعنی اگر برای کلک دبیر کاغذ تحریر فرامین مشعر بر داد کردن ظالمان و داد دهی مظلومان
از کتب آرند قمر ازین خبر حیرت اثر سراسیمه و حیران شده در خدمت کتان حاضر گردیده در تدارک نقصان سابق

قصب بانی بلند. قوله گران باهی زرین اگر کشد بحر گفت در بر ٭ روان بر روی بر خشک ابر تر شود باران اللغة باهی زرین
عبارت از قلم عبارت سپید بودن بورق طلایی و در بحر کف اضافت تشبیهی است و کف بمعنی دست و نیز بمعنی دیگر
در محل ایهام و بر بمعنی بغل و هم بمحل ایهام و روان بمعنی زود و بر خشک عبارت از کاغذ و ابر تر مداد و باران بمعنی بارش قوله
اگر دشمن کشد گردن بخنجر خنجرش بر زن ٭ که از گردن کشی گشته است بربط انچنان نالان اللغة گردن کشیدن بمعنی تکبر
کردن و خنجر بفتح و امی حلق بمعنی گلو و حرف بر قبل از زن که صیغه امر است زاید و بربط نام سازی است معروف که بصورت
طایر بط باشد و بعضی ساز عود را گویند و آن طنبور مانند باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه و در خنجر و خنجر تجنیس خطیست المعنی
یعنی بربط از گردن کشی اینچنین افغان مینماید که ای ممدوح اگر دشمن تو سرکشی از تو بکند گردنش از تن جدا کن و بکه خوبی شعر این
معنی هم منیر شد لفظ گردن کشی تا فی مصرع پس بمذاق کمترین لطف چنین می آید که حرف بر قبل از بط نیز زاید باشد و بط مراد از صراحی
بصورت بط و گردن کشی بمعنی این ظاهر است و نالان این باعتبار قلقل است یعنی بط که انچنان نالان شده است بسبب گشت گردن
پس اگر دشمن تو نیز گردنکشی بکند گردن او مانند سر بط قطع کن که او نیز مانند بط نالان باشد فتامل و انصف قوله چو کس ار را
ننهد رگ که مخالف بر رشته ٭ آن به که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان اللغة رگ رشته نهادن اطاعت و فرمانبری کردن
و مخالف بمعنی دشمن و نوا بمعنی توشه و سامان و جمعیت است و حرمان بالکسر بمعنی بی نصیبی و پرده بمعنی حجاب و از پرده
تشبیه در افتادن است المعنی یعنی اگر دشمن اطاعت تو نکند پس آن بهتر است که چنانکه پرده بر در افتاده میباشد همچنین مخالف
آواز راه سامان و توشه جدا و زکرده بر در حرمان افتد و حرف از جدا و زیه و در است مقامی از دوازده مقام و مخالف
نام شعبه مقام عراق و آن مرکب از پنج نغمه باشد و آن را بوقت زوال سرایند و نوا بر وزن هوا بمعنی نغمه و آهنگ و
نام مقامی از دوازده مقام و پرده بمعنی مقام نیز آمده چنانچه پرده خراسان و عراق وغیره از برهان و بهار عجم و این جمیع
معنی در محل ایهام است قوله کسی کز ظلم احسانت نبرد از درد و غم دردی ٭ به سجاک پای دربانت که بر گرفتش درمان
اللغة یای کسی موصوله است و حرف از سببیه است و جناب ممدوح این المعنی در نوشته و دردی بالضم بیای مجهول
وحدت است و حرف با در سجاک قسمیه است المعنی یعنی آنکس که بسبب غم و الم از احسان تو فائده بر نداشته قسم خاک
پای دربان تو میخورم که او را ازبهار در دنیا علاجی نیست قوله ز رفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی ٭ که کسی
خواند قارون را فراز خویش آن نادان اللغة حرف ز در صدر بیت سببیه است و رفع بالفتح بمعنی بلندی حاشیه

مخالف و دشمن و فراز یعنی بالا و اشاره آن نادان بجانب حاسد است و مخفی نیست که عیسی علیه السلام مقیم فلک
چهارم اند و بعد مسافت فلک چهارم از کره ارضی یک لکهه و چهل و هفت هزار و شش صد و ده فرسنگ و قارون
از زمان فرعون و هنگام خود در زمین تا زمانه مصنف که عرصه دو هزار سال منقضی گردیده بود در تحت زمین میرود و ضمیر تا قیامت
خواهد رفت پس دیده باید که تا کجا در پستی رفته باشد و در رفع و پستی صنعت تضاد است **المعنی** یعنی بسبب بلندی مراتب
تو دشمن تو چندان در پستی افتاده که قارون از سر خود بمقدار فلک چهارم بالا ایستاده اند **قوله** زنعل پا دپای پشت کاو زمین بار
کرا فتاد افتادنش چون طبق در پای او گوهران **اللغة** حرف زاد بمعنی از است و پای چهار دست و پای رسول یا پیشانی
و دنبا به وزن قطا یعنی قشر و آن یکی سم آمده از برهان و ایوانی در هندی در جبا آمده و ضمیر شین راجع بجانب است طبق
نام ... سپهر سپید یعنی گوینده که در پای اسپ سفید پیدا میشود که آن را ... گویند
و هیچ از پشت شتر و گاو بر آمده آن را هم گوهران میگویند لیکن بطریق مجاز از برهان **المعنی** یعنی از نعل اسب تو بر گاو زمین
بار افتاده که گوهرانش قشر و مانند طبق در پای او افتاده **قوله** هفته تا بود و تیغ شاهی مشتری هم که باشد
مشتمل بر سلخ ماه آن **اللغة** حرف تا برای انتهائی است تیغ با ول مکسور و تحتانی ... و آن کتابی باشد که بیان
احوال حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند کذا فی البرهان و تیغ شاهی نام کتابی مذکور است و خمسه مسترقه که این را
خمسه مسترقه نیز گویند بضم میم دوم بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر متاخرین تاریخ فرس بارده
شمسی سی روزه گیرند و پنج روز زاید را در آخر اسفندارمذ افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقیمانده
در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند و اسامی خمسه مسترقه این است اهنود و اشنود
سفندارمذ و هشت و شت و هشتوئیش و خمسه مسترقه برای آن گویند که این پنج روز را از میان سالی دزدیده اند و بعضی نوشته که
در زمان سلاطین عجم این پنج روز را تمام ممالک او همیشه می بردند بحساب نمی آوردند و بعضی گویند که پنج روز چند ساعت
در سلخ ماه آن مقرر کنند یعنی بر این بار که پیدا ... که یکماه سوم دیگر دو و از او ... بوند نامند
مصنف هم چنان است و سلخ بفتح اول و سکون لام ... کنند ... روزی که در شام آن هلال دیده شود و
... سلخ در لغت بیرون آوردن گوسفند از پوست باشد چون ... از ... بیشتر می آید لهذا ...
با این رسم گذشت از رساله نجوم و آن در هندی باید که تفاوت ماه ... مانند **المعنی** یعنی خمسه مسترقه در سلخ ماه آن

در زیج شاهی تا قیامت خواهد بود یعنی تا قیامت **قوله** مه تابان رایت باد دایم چون مه رایت + که گرد خسوف
نه نشیند بر او از جنبش دوران **اللغة** رایت اول مرکب از رای تای خطاب است و مه رایت بمعنی ناهیچه علم باشد و در هر دو
رایت تجنیس مرکب متشابه است خسوف بالفتح در زمین فرو رفتن و گرفتگی ماه گویند و هر دو مرکب است بهر دو که راجع بسوی مه تابان است **المعنی**
یعنی ای ممدوح تا قیامت ماه روشن عقل تو همیشه مانند ناهیچه علم باد که گرد خسوف چنانکه از گردش فلکی نه نشیند یعنی عقل و علم تو
از گردش فلکی دیگر گون مباد **قصیده در بیان بی ثباتی جهان فانی و ترغیب بعالم جاودانی و مدح سلطانی**

قوله صبح عشاقی است آینه ضمیر زمین دهان + شام درقانی است مشکین مضمها در شیبان **العروض** این قصیده
در بحر رمل مثمن مقصور یا محذوف است و تقطیع فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان یا فاعلن **اللغة** صبح مراد از صبح
صادق و [illegible] زمین مراد از [illegible] درقا بالفتح [illegible] مراد از کواکب و [illegible]
صفت عشاق و شام صفت درقا **قوله** عاریت دان هر چه بینی بهر دیگران روز + خرقه هست زین جهان بی وفا
پیرن جهان **اللغة** عارت مشدد [illegible] تخفیف یا تحتانی آنچه ببینند و بگیرند از مرد منتخب چون چیزی مستعار
فنا می نماید و اینجا مراد از بی ثباتی است و زین مراد از آفتاب صبح شو بالفتح بمعنی پشت دیگران است اصیل
و خورشید مراد آنکه از جهان ثانی بالکسر است و در هر دو جهان تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی بی ثباتی
این جهان دیده و فهمیده ترک آن بکن **قوله** خود پرستی کن بگیر آینه ساغر بدست + صبح انیک دقا آینه دارد در جهان
اللغة خود پرستی بیای مصدری بمعنی غالب شدن باشد چنانکه در برهان است و در آینه ساغر اضافت تشبیهیه است و در آینه
ثانی مراد از خورشید **المعنی** یعنی صبح تا حال آینه خورشید در جهان بیدار دو آشکار ساخته است حال خورشید نیز
آمد تو درین وقت خود پرستی بکن و آینه ساغر محبت الهی بدست گیر یعنی عبادت کن **قوله** خشت زرین گر افتاد از سر خم فیروزه
جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان **اللغة** خشت زرین مراد از خورشید فیروزه خم فلک اضافت مراد از فلک اشغال
آفتاب از فلک کنایه از غروب آفتاب است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام ساقی وحدت مراد از ذات باری یا ذات رسول
مقبول صلعم باشد **المعنی** یعنی چون شب رسید عبادت خالق از ساقی وحدت جام محبت الهی بشرح بجا آر گرچه
نسخه بگرفته نیز دیده شد و فاعل آن آفتاب است بگرفتن خشت زرین عبارت از غروب شمس است و مفعول فرعون
میباشد که بر سر خم خشت میباشد چنانکه وح تحریر شده که چون قبه الی قبح دانند لهذا اسکوتند که آفتاب آمده است ببالد و بر

ذوق و شوق الهی از توجه مرشد حاصل کن تم کلامه فتامل **قوله** جیب گل بر بوی مهرت صبح گل کرد ندچاک * مهر دور از ان
گریبان گوی زربست آسمان **للغة** تو بمعنی اسید مهر بمعنی محبت و در مهر دو ایهام است و مرجع شین سابق وحدت و ترجمه کود
شدی که بوده بست و نسبت گوی زر با گل رنیده زرد درمیان گل و نسبت با صبح آفتابست **قوله** شب دل بود گریبان
روی چون بدگوی شاه * زان زخم تیغ خورشیدش بجان کرد از میان **اللغة** شب دی شطا هست و گریبان روی بر عقابه
کوکب باشیم زدان المعنی از ان سبب تیغ موقوف الآخر و ضمیر شین راجع بشب میان بمعنی درمیان بمعنی نیام و محل ایهام **المعنی** یعنی شب
بادشمن شما که موصوف بود از ان سبب خورشید زخم تیغ او را از درمیان او را بیرون کرد و فاعل کرد خورشید است و آن تیغ قضا باشد
سبو بخی شید لیس فاعل کرد قضا و قدر یا الله تعالی باشد و تیغ خورشید عبارت از شعاع خورشید **قوله** سایه چتر سیاه آل ایهام است مبهم
لا جرم بگرفت انوش عرصه ملک جهان **اللغة** آل ایهام کنایه از ممدوح که از اولاد بهرام گور بود و لاجرم بمعنی ناچار و ضمیر شین راجع بچتر
و درین بیت آن لیکن **المعنی** یعنی چون چتر سیاه چتر سیاه ممدوح بود از ان سبب نور او تمام جهان را بگرفت و مسخر ساخت **قوله**
آفتاب ملک و دین سلطان امیر المؤمنین * شد از خلیفه پادشاه اهل جهان **اللغة** مولی بمعنی آقا و امیر المؤمنین سرور اسلمانان و بمعنی
لقب معروف و محل ایهام و خلیفه مراد از شاه روم و انس بمعنی انسان جان بمعنی جن **قوله** حلقه در گوش غلامش هم سپهر و هم نجوم
جبهه نوش احترامش هم زمین هم زمان **اللغة** حلقه در گوش بمعنی مطیع و نجوم جمع نجم بمعنی کواکب آسمان بمقابله زمین بمعنی آسمان آید
و ضمیر شین راجع بممدوح است **قوله** ای لوای قدر تو عنقای گردون جنحه * وی همای چتر تو طاوس زره شیان **اللغة**
درین بیت صنعت التفات بکار برده و لوا بالکسر بمعنی نیزه و جنحه بالفتح و نون مکسور و حای مهمله بازوها مرغان و آشیان این جمع
جناح است از منتخب و گردون جنحه کسیکه بازوهای او برابر فلک باشد یا فلک حقیر بازوی تو یا بازوهای خود فلک کرده باشد
و همای چتر آنکه بشکل هما از طلا و نقره بر کلس چتر چسپانند و سدره بالکسر مکان حضرت جبرئیل است **المعنی** یعنی لوای مرتبه تو
یک عنقای با بلند پایی چنین است که فلک جنحه اوست و همای چتر تو با بحی علو مراتب دارد که گویا یک طاوس سدره نشیان است
قوله شد قصر همایونت که چرخ اعظم است * تکیه گاه آفتاب سجده گاهی اختران **اللغة** سده بالضم بمعنی آستانه و چرخ اعظم
بمعنی فلک الافلاک که عرش نامندش **المعنی** یعنی آستانه مبارک تو که در بلندی عرش است تکیه گاه خورشید و سجده گاه کواکب است
و فی التحقیق شب سجده کواکب عرش است **قوله** حلقه درگاه جاهت عرصه خود عرصه داد * حاوی نه دائره یک نقطه
درمیان **اللغة** عرصه بمعنی میدان فراخی و عرصه دادن بمعنی اظهار کردن و حاوی نه دائره مراد از عرش متعارف احتوا بر ای

ورنه در نه دایره عرش نیز داخل است المعنی یعنی حلقه درگاه مرتبه تو بالکل نیست که عرش بجای نقطه او ست و در بعضه و عرضه تجنیس خطیست و درست مجموع نوشته که یک نقطه از حلقه بارگاه تو محیط نه دایره درست بمیان آمد یعنی نقطه حلقه بارگاه جلال محیط تو گشت که بمیان آمد نه دایره افلاک هستم هم کلاسه یعنی از الفاظ شعریه بتکلف تمام بیرون می آید قوله ازمقام خود بر آمد عرش پانصد ساله راه تا نهد زبار گاهت روی خود بر آستان اللغة بر آمدای بالا المعنی یعنی عرش از مکان خود بالا رفت برای عزم سجده گذاری آستانه تو تا هم در آنجا رسید.

قصیده در بیان طلوع خورشید و مذمت سازهای عشرت با مدح سلطان

قوله زین نقاب شاهد فیروزه پیرهن * بر دوشت شام زلف سیاه زرخ زمن العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب محذوف واقع گشته وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلن اللغة زرین نقاب شاهد القلب اضافت ای شاهد زرین نقاب مراد از خورشید باشد باعتبار خطوط اشعه یا مراد از زرد و فیروزه پیرهن عبارت از فلک نیلگون شام زلف سیاه اضافت تشبیهی است ای زلف سیاه که مانند شام باشد و فاعل برداشته شاهد است و زمن بفتحتین بمعنی زمانه از منتخب المعنی یعنی بر آمدن خورشید شب را معدوم ساخت قوله بی مهر شاهدیکه روان کرد جامه چاک * شمشیر در کف او بر فرق سرنگون اللغة مهر بمعنی محبت و یای شاهدی مع موصوله یا توصیفی و روان بمعنی جلد و جامه مراد از صبح است جامه چاک کردن کنایه از شق شدن صبح و بر آمدن خورشید و شمشیر عبارت از خطهای شعاعی و فرق بمعنی درمیان سر و نگون کنایه از شکل قرص خورشید بصورت نگون است المعنی یعنی عجب شاهد بی محبت است که نزد وی تمام جامهای عاشقان چاک میکند و شمشیر بکف و بر سر شمعدان میدارد و از روشنی این عاشقان را دیده و تلاش کرده جامهای ایشان را چاک میزند و نگون بیجا بمعنی شمعدان چنانکه در لطایف است قوله در صبح روز رانده شعله چون چراغ * کز قهر باز در کشد دود از وطن اللغة صبح روز بمعنی کدام روز و حرف را زائده و شعله چون چراغ مراد از لمعه شعاع و دود مراد از سیاهی شب و وطن مراد از جوف فلک المعنی یعنی آن شاهد در کدام روز انچنان شعله مانند چراغ نشیند که دود سیاهی شب را از راه قهر خود از جوف نکشد ای انچه شعله سیاه سیاهی شب را دور میکند قوله گر صادق تو عشقوه این قرص خور مخور * ور مرد ره روی مرا زین ای کم زن اللغة عشقوه بمعنی فریب و زن کنایه یعنی خورشید باعث مونث سماعی بودن ممحاوره اهل عرب در خور و مخور و زن و مرد صنعت اشتقاق و لفظ صادق بر جانب خور بسیار مناسب المعنی یعنی اگر مرد ره روی خدا هستی نام این زن مگیر قوله بنغمه

ها همه سرمست از گوش ÷ بر سماع ساغر شراب بستو جمله دیده تن اللغة رباب بالضم سازی باشد مانند طنبور بزرگ شکم و دسته کوتاه
دارد و بر روی آن بجای تخته پوست آهو کشند اینهمه سر گوش کردن کنایه از کمال توجه به شنیدن و همه تن دیده شدن مراد
از کمال انتظار کشیدن است المعنی یعنی انقدر حریص اند اطلاب بنای عیش آن مباش قوله چنگ است کنه پیر سوی گوش برده
گوش ÷ در لاغری بر جی شده رگهاش از بدن اللغة چنگ نام سازی که خمیده باشد و کند پیر بالضم کاف عربی و سکون نون
و وقف دال بکسر با موحده المعنی پیر زن سالخورده گوش اول مراد از گوشهای چنگ که میخهای باشند و چنگ از لاغری ظاهر شده
و رگهای چنگ عبارت از تارهای اوست و ضمیر شین راجع بچنگ است و حرف را قبل از لاغری سببیه است المعنی
یعنی باوجودیکه در ایام سالخوردی نغمه شنوی بعید بد نماست لاکن چنگ یک پیر زن سال خورده است و بسبب لاغری
همه رگهای او از بدن ظاهر شده تا هم گوشهای خم دیجانب گوش نوازنده می برد دستور نوازندگانست که میخهای
چنگ را قریب گوش کرده می نوازند قوله دف حیث طفل حلقه بگوش طپانچه خوار ÷ از خوف پشت خم زده
در راه نغمه زن اللغة ای در انتظار مطرب المعنی یعنی از راه خوف در انتظار مطرب پشت خم گردیده که مطرب
باز آمده طپانچه بر رو خم خواهد زد پس چیزیکه منشأ عیش بود از نوازنده خود چنین از ابتلای مستی انتظار شنیدن نغمه
آرام نخواهد بود و مصرع ثانی چنین هم دیده شد ع از خوف پشت خم زده که شاد که حزن ÷ به وزن ... المعنی معلوم
دف حیث سوال است و طفل حلقه بگوش جواب آن و این صفت سوال و جواب صنعت مرجعه نیز نامند قوله
نای است رند دار بر اعضاش نه دهان ÷ ده ماهی اندرو نهاده نه دهن اللغة نی را رند دار از آن گفته
که تارهای مثل طلای برجی پیچیده باشند و جناب مصحح نوشته که نی خشک زرد شکیده و نه دهان کنایه سوراخ
نی و ضمیر شین راجع به نای است و ده ماهی عبارت از ده انگشتان نی نواز المعنی یعنی نی یک رند داست
که نه دهان پیدا دوده ماهی بر بر نه دهان او نهاده ای این خوراک اوست پس از شنیدن این بلای مبرم
پرهیز کن قوله ساقی است ماه روی در دوره مهرست ÷ پنهانه بر تو پرس همه خویش خویشتن اللغة دوره بمعنی
اندک و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام و خویش بمعنی اقربا و خویش بمعنی اضافت بجانب خویشتن المعنی
یعنی این ساقیان با وجود این خوبیان خجسته که هستند لاکن اندرون ایشان اندک محبت نیست و این نیکی
مخصوص تو نیست بلکه بر همه اقربای خویشتن مهربانی دارد پس این چنین بی وفا قابل دل بستگی نیستند

و جناب ممدوح ساقی باده روی مراد از دولت و از اقربای دولت شاه آن دولتمندان مراد داشته **قوله** زلفی است سر کشیده زنجیر هندوی ❋ هر لحظه از کناره ممه خویشتن فکن **اللغة** سر کشیده زنجیر ای سر انداخته و گرفتار زنجیر و هندوی سیاه و جمعه بمعنی و غیره است کنایه است کنایه از مقام بلند و درینجا ایجا جنا راست و خویشتن فکن اسم فاعل ترکیبی است ای افکنده خویشتن **المعنی** یعنی المخاطب زلف یک زنده و سر کشیده زنجیر است که هر لحظه از مقام بلند خود بجای پست می اندازد و پس این فعل به اعمال قابل دلبستگی نباشد **قوله** احوال خال ذره دود و دهر آتش است ❋ یا قطره زلال سیاه است برهمن **اللغة** ذره دود و قطره زلال سیاه مراد از خال داشتن و همین عبارت از چهره و لای بمعنی گل تیره که از ته چاه و حوض بر آید از برهان بجای لای بنسخه تحریر داییشده **المعنی** یعنی احوال خال نیست که کذا و کذا است پس چنین شئ قابل دلبستگی نیست **قوله** این جمله چیست لعبت طفلان گوی نفس ❋ دین زمره کیست شعبده خیل اهرمن **اللغة** درین بیت نیز صنعت مراجعه است که در هر یک مصرع سوال و جواب است و اشاره هر دو این بجانب چیزهای که در ابیات بالا نوشته شد که شراب و ساغر و چنگ و رباب و ساقی و زلف و خال و غیر ذلک باشد و لعبت آن است که دختران و دوشیزگان از جامه لته بصورت آدمی سازند کذا فی البرهان و در هندی گوریا نامند و طفلان گوی نفس مراد از عیاشان که پرستنده شهوت نفس هستند و زمره بالضم بمعنی گروه و شعبده بضمتین سبکه بازی باشد که نمودار داشته باشد لیکن او را بود نباشد و آن بحرکت و سرعت پذیرد از برهان و خیل بیای مجهول بمعنی گروه و اهرمن بضم زن گرده رهنمای بدیها که شیطان است و جن و دیو را نیز گویند از برهان و خیل اهرمن عبارت از عیاشان شهوت پرست با آنکه درین بیت بلفظ لعبت خدشه لاحق میشود و آن نیست که طفلان لعبت بازی میکنند پس بمذاق خود نوشته میشود که مراد از لعبت چیزهای بازیست که بهندی کهلونه باشد **المعنی** یعنی این جمله اشیای مذکوره لهو و بازی شهوت پرستان است پس اینچنین اشیا قابل دلبستگی نباشد **قوله** دلخواه خود مخواه بجز ذکر ذو الجلال ❋ دلجوی خود مجوی بجز یاد ذو المنن **اللغة** دلخواه و دلجو که بمعنی مطلوب و معشوق باشد مضاف اند بسوی خود و ذو الجلال یعنی صاحب بزرگی یاد ذو المنن یعنی صاحب منتها جمع منن بکسر میم و فتح نون جمع منت است و مراد از هر دو خدای تعالی است **قوله** خوبا جمال شاهد معنی هم آغوش ❋ با خیال مدح شهنشه بکو سخن **اللغة** از هر سه تحقیق سخن درینجا بالضم اول و فتح ثانی نیست و درین صنعت کریمه بجانب مدح ممدوح است **قوله** کفش غلامش افسر سلطان چین و روم ❋ گرد سمند سرمه چشم ختن **اللغة** ضمیر شین راجع بشهنشاه است و سلطان روم عبارت از بادشاه بالشان است نه خاص سلطان روم که ممدوح شاعر مطیع او بود **قوله** خاک کران مجلس سلطان

زین سه غزل تو همه مستان ای مساز من اللغة خنیاگر زن و نیاسرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر سازنده و سرود
را خوانند از برهان و سلطان عهد مراد از ممدوح و حرف را بمعنی برای ست و لفظ سر بالای غزل زائد است و مضمون این مطلع ثانی
بطریق غزل وا نمود **مطلع ثانی** ای سنبلت سلسلهٔ ننگ سمن + لعلت هزار بار شکر ریزتر ز من **اللغة** درین مطلع
خطاب بمعشوق است و سنبل مراد از زلف و سلسله بمعنی زنجیر و سمن مراد از چهره و هزار بار ای بسیار و شکر ریز ای شیرین من بفتح
اول هر چیزیکه بر درخت منجمد باشد مانند انگبین و ترنگبین که آنرا ترنجبین نیز گویند بمعنی شیرخشت نیز از برهان و کشف و منتخب
قوله یک ذره خاک کوی تو آنجا که عرض یافت + در وزن اعتبار برآمد هزار من **اللغة** یک ذره ای اندک و عرض
بالفتح اظهار و من بالفتح وزن معروف است و هزار من بمعنی بسیار **قوله** آونگ از میان کوهی ستاره بود + طالع زخنده تو
میان شفق پرن **اللغة** آونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی آویزان باشد که رخت بران اندازند از برهان و در هند بمعنی
آنچنین پرا الگنی و چیزیکه گویند در اینجا مجازا بمعنی آویخته است و میان بمعنی کمر و کوهی بیا عظمت مراد از سرین نازک و عبارت از کم
و طالع بمعنی برآید و ظاهر کنند و میان ثانی بمعنی در میان و شفق مراد از سرخی لب و پرن بروزن چمن پروین را گویند و این چند
ستاره است یکجا جمع شده کذا فی البرهان در اینجا مراد از دندان **المعنی** یعنی حال کمر تو ای معشوق چنین است که گویا ستاره
آویخته است و از لب سبب خنده پروین دندان ظاهر کنند و است و شعرای فرس کلانی سرین هم از لوازم [illegible] است **قوله**
بادام نیمخواب تو همخوابه هلال + شمشاد و گل پرست تو همخانه سمن **اللغة** بادام نیم خواب مراد از چشم معشوق
را نیمخواب ازان گویند که از راه غفلت عاشقانرا از زیرچشم می بیند گویا که غنوده است و همخوابه و همخانه بمعنی نزد یار و هلال
مراد از ابرو و شمشاد بکسر اول نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبوی و بفتح اول هم آمده از برهان در اینجا از قبیل
اطلاق کل بر جزو مراد از برگ درخت شمشاد است که مشبه به طره و زلف معشوقان است و درین بیت از شمشاد همین زلف
مراد است و گل پرست باعث افتاده مانند برخسار گفته و سمن مراد از جبه یا بناگوش یا رخسار **المعنی** یعنی ای معشوق
چشم تو پنهان است و زلف تو چنان **قوله** چون رشته زان شدم که بصد تاب کم نمود + شکل دهانت از سر سوزن بچشم من **اللغة**
چون رشته ای لاغر و حرف با بالای صد بمعنی باوجود است و حرف از بعد دهانت ترجمه من بیانیه است در اینجا بیان
کم نمود است **المعنی** یعنی ای معشوق چون شکل دهان تو با وجود صد پیچ و تاب بچشم من از سر سوزن کم نمود لهذا مانند رشته
لاغر شدم که شاید این حیله وصالش نصیب گردد زیرا که رشته را با سوزن تعلق است **قوله** تب خواست تا بگیرم از ضعف هم نیافت

هرچند ناله راهنمون شد به پیرهن **اللغة** حرف را سببیه است و لفظ هم زاید است **المعنی** یعنی هرچند ناله بنابر همنوی که بوی
در پیراهن است او را بگیر بگر چونکه او در امتناع و محسوس نگردیدم راهنمونی ناله از اعتبار انگاشته مایوس گردید خلاصه
اینکه با وجود این ضعف ناله در عشق تو میکنیم و همین مضمون کشش عروز دیدبسته است **ه** اینچنان زار تنم شد که اجل جست و نیافت
ناله هرچند نشان داد که در پیرهن است **قوله** از چشم مور بس که دم چار صفه کور ✤ از بال پشه بس کند مرهم پنج تکفن **اللغة**
حرف از در هر دو جا بیانیه است در مصرع اول بیان چار صفه کور که مقلوب الاضافه است و در مصرع ثانی بیان پنج تکفن
که این نیز مقلوب الاضافه است و چار صفه کور بضم صاد مهمله گوریکه در هر جانب او دالان باشد و بس اول المعنی کافی و بس بالکسر
بمعنی کفایت و هر دو میم برای ضمیر منسوب متصل است **المعنی** یعنی باین درجه لاغرم که قبر من که در و چهار جانب دالان باشد
آن قبر برای من از چشم مور کافی است و معنی مصرع ثانی را هم چنین قیاس باید کرد **قوله** مائیم خاک سده سلطان بحر و بر ✤ تا سایه گسست
آب روانم بجوی تن **اللغة** حرف واو قبل از خاک زایده است و سده بالضم بمعنی آستانه و سلطان بحر و بر مراد از ممدوح و حرف تا
برای انتهای زمانی است و ساکن بمعنی قیام کننده و روان بمعنی جان و آب مضافست و روان مضاف الیه باضافت
بیانی و در جوی تن نیز اضافت بیانیست و در بحر و بر صنعت مطابقه است و در بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح
بکار برده **المعنی** یعنی تا زنده ایم بر آستانه افتاده ایم **قوله** آن نایب امام که شاهان دهر را ✤ در ربقه اطاعت خود می کشند بین
اللغة امام مراد از شاه روم و ربقه بالکسر رسن از منتخب و بین بالفتح بمعنی لعنت دادن از منتخب و کشف **المعنی** یعنی آن
سلطان نایب امام شاه روم است که در رسن بندگی خود بسبب لعنت دادن شاهان زبان میکشد و مطیع خود میکند **قوله**
شد کاسه لیس سفره او خان و کیقباد ✤ لب لیس کلب بارگهش خان ذوالیزن **اللغة** کاسه لیس بیای تحتانی سپید بر خورد
شکم خوار را گویند و فقیر و گدا را و مردم دون همت و خوشامدگو را نیز گویند از برهان و خان بر وزن کان پادشاه خطا
و ترکستان را گویند از برهان و کیقباد مرکب از کی عادل و قباد بمعنی بر حق و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در
عهد او پادشاهی بزرگ تر از و نبود صد سال پادشاهی و حکم رانی کرد و در برهان کیقباد نویسند که بجای غین
قاف باشد و در فرق هم حرف قاف نیست از برهان و در لب لیس ترکیب فاعلیت ای لیسنده لب
و فاعل این ذوالیزن باشد که بفتح یای تحتانی و زای معجمه نام پادشاهی یمن که ذو ذولیزنی نیز ذو زنی معروف
بود از موید **المعنی** یعنی خان و ذوالیزن از کمال فروتنی لب کلب بارگاهی لیسد و اضافت خان

در مصرع ثانی اضافت عام بجانب خاص است وجناب ممدوح بجای این جان نسخه خوان بواو اختیار کرده اقدام
فرسوده که لب لیس بمعنی لیسیده شده از لب ای فدا لیبین از کمال فروتنی بهر گوش سگان بارگاهش جز آن میسر نشد
تم کلامه فتامل **قوله** در جام ملک او نه فتد هیچ تیرگی * گر خشت زنند زسر این کبود دن **اللغة** ملک بالضم
بمعنی پادشاهی از منتخب و در جام ملک اضافت بیانیت و خشت مراد از خورشید و دن بالفتح بمعنی خم
بزرگ از منتخب و کبود دن مراد از فلک **المعنی** یعنی اگرچه خورشید از فلک در افتد و قیامت آید در ملک بیجزو روشنی
دین و ایمان هیچ تیرگی عصیان نخواهد بود **قوله** ای شش پنج بحر کفت نه محیط چرخ * کمتر ز قطره که چکد از مسام شست
اللغة درین بیت صنعت التفات بکار برده و پنج بحر مراد از پنج انگشت و کف بمعنی دست و بمعنی دیگر محل ایهام
و محیط بمعنی دریا و محیط چرخ اضافت بیانیست و قطره صفت و بمعنی موصول است و مسام بالفتح سوراخهای تنگ
باریک که در تمامی جلد حیوان زیر هر موی میباشد و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغه اسم ظرف باشد از سم
که بالفتح بمعنی سوراخ است پس در صیغه واحد و جمع میم در میم ادغام کرده مسم و مسام ساختند و فارسیان بتخفیف
میم هم بخوانند و شست بالفتح شستک آب که بنباشد از منتخب **المعنی** ای ممدوح تو چنان سخی که پیش پنج دریای انگشتان
تو نه دریای فلک کمتر از قطره است که از مسام شست کهنه چکد **قوله** از خامه جلال تو حرفی هزار باب * وز نامه کمال تو خطی هزار فن **اللغة**
یای حرفی و خطی یای وحدت است و مضاف الیه فن محذوف است که لفظ دیگران باشد **المعنی** یعنی از قلم مقادر بزرگی تو یک حرف
برابر هزار باب است و از کتاب کمال تو یک خط مساوی هزار هنرهای دیگران است **قوله** از خط حکم تو چو قلم هر که سر کشد * تا در پی
سرش شود اول سرش بزن **اللغة** سر کشیدن بمعنی انحراف کردن و حرف تا انتهائیه و ضمیر شین راجع بهر که است و بزن
ای قطع کن و هلاک ساز و این امر برای قلم ثابت است **قوله** در اکتساب عیش زه انگشت خصم تو * دندانه کلید خانه محن
اللغة اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب عیش بمعنی معاش و محن بالکسر اول و فتح ثانی جمع محنت از کشف
المعنی یعنی در باب حاصل کردن روزی ده انگشتان دشمن تو برای در واز خانه محنت و الم دندانه کلید است ای از انگشتان
دست دشمن تو بغیر از گشایش رنج و الم امری بکار نیشود **قوله** از رفع قدر تست که هر جا که جر کند * کسری عظم خصم تو بابند بمن و عن
اللغة رفع بمعنی بلندی قدر بسکون ثانی بمعنی مرتبه و جر بمعنی کشش و کسری بیای عظمت بمعنی شکستگی عظم بمعنی استخوان و من
و عن بکسر کلمه اول و فتح کلمه ثانی حروف میشند که عمل کسر کنند و حرف از سببیه است و در لفظ رفع و جر و کسر صنعت ایهام بکار برده

المعنی یعنی باوجودیکه سخن عین خود عمل کسر می بخشند لاکن همین معنی بسبب بلندی مرتبه ایست که آن بلندی مرتبه بجایکه کشش
دندانهای آسیای آن کسر و شکست با استخوان دشمن تیغ ممدوح سخن عین خود از آن استخوان کسر می یابند دوم اینکه سخن عین معنی تمام اشیای
بالکل استخوان دشمن تیغ شکسته شوند **قوله** تیغت بحرف ماضی خود فتحها نمود و در اسم همچوان و فعل همچولن **اللغة** حرف ماضی مراد از
صیغه ماضی است و صیغه ماضی تیغ سطور سعالفظ آب باشد زیرا که بالفتح صیغه ماضی است از آداب بتنوین الآخر بمعنی رجوع
و توجه و نسبت فتح به تیغ بمعنی ظفر و نسبت با ان لن بمعنی نیست و آنرا بفتح اول و تشدید ثانی اهل عرب برای تحقیق کلام برای
می آرند که ما بعد آن اسم منصوب کند کما قال الله تعالی **اِنَّا قَدْ اُوحِیَ اِلَیْنَا اَنَّ الْعَذَابَ** و لن بفتح اول و سکون ثانی حرف برای
نفی تاکید است و آخر فعل مضارع لنصب نمایند برای حرکت ضمه رفع ساخته فتح دهد چنانچه لن تسمع **المعنی** یعنی الممدوح چنان
ان و لن در اسم و فعل فتح میکنند همین بطور حرف ماضی تیغ تو که لفظ آب باشد بسیار فتحها نمود **قوله** تا در بهار صبح کمال شدند
سیاه مرغ سخن سرای من نبینید چو من چمن **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و در بهار صبح کمال شدن یا شکفتن کل از
عبارت از خورشید مرغ سخن سرای مراد از شاعر شیرین کلام و چمن مراد از خاطر و طبع که شکار گلهای رنگین معانی است فاعل
نبیند مرغ **المعنی** یعنی تا قیامت کلام شاعر مثل من طبیعت و خاطر نخواهد یافت دوم اینکه مراد از چمن بزم ممدوح باشد ای
چنان بزم ممدوح را که من دیدم کسی نخواهد دید سیوم اینکه فاعل نبیند چمن باشد که مراد از دنیاست و مرغ سخن سرا مفعول
آن ای تا قیامت دنیا مثل من کسی شاعر را نخواهد دید و این بیت در مدح خود است **قطعه** ای مقطع مطالب مقصود کائنات
وی مطلع رموز الهی خجسته فن در مهد سه نتیجه چو تو یک خلف نزاد تا زیب هفت مرد مطلع اندچار زن **اللغة** مقطع
بالفتح جای تمام شدن و اینجا مراد از تمام کننده است و مطالب بکسر لام جمع مطلب مقصود بمعنی قصد اراده کرده شده و
مضاف الیه مطالب و مضاف کائنات که بمعنی مخلوقات است و مطلع بمعنی جای برآمدن و رموز جمع رمز بمعنی راز و خجسته فن
معطوف بر مطلع رموز بحذف حرف عطف و سه نتیجه مراد از موالید ثلاثه که حیوانات و جمادات و نباتات باشند
و مهد سه نتیجه عبارت از دنیا و خلف بمعنی فرزند نیک اطوار و صالح از نسب و هفت مرد عبارت از هفت افلاک
که آبای علوی گویند شوهر چار زن کنایه باربعه عناصر که امهات سفلی نامند شوهر و در بیت ثانی این قطعه صنعت سیاقة الاعداد
مشهور است **المعنی** یعنی الممدوح اتمام کننده مطالب خواسته مخلوقات و الممدوح جای پیدا شدن اسرار الهی ای خجسته
فن و در دنیا از وقتیکه اربعه عناصر و افلاک اند مثل تو کسی پیدا نشده دوم اینکه مطالب مقصود معطوف و معطوف الیه باشند

قوله لعل با رنجچه فروز آتش تر است * بی آب باد روی عدو چون چه ذقن اللغه حرف تا برای انتهای زمانی است
و لعل مراد از لب رنجچه بالفتح و جیم فارسی ژاله و تگرگ را گویند از برهان و درینجا مراد از دندان و رنجچه فروز بمعنی روشن
کننده رنجچه ای نمود کننده آن و آتش تر بمعنی آتش روشن معطوف است بحذف حرف عطف و با کلمه غائیه است و در
آتش و آب صنعت تضاد است و در لفظ آب اشتراک است که نسبت به عدو بمعنی بی آبرو و نسبت به چه ذقن بمعنی
المعنی یعنی تا از آنکه لب مطلوب روشنی ظاهر کننده رنجچه دندانست روی عدوی تو مانند چاه ذقن بی آب باد
شکر لله که از تحریر شرح ردیف نون فراغت تمام دست داد حالا تحریر معانی قصائد شرح ردیف های

قصیده های ردیف هاء معجمه و این قصیده در بیان شب و کواکب و تشبیه آن بزلف و خال معشوق و جان بدیع

قوله تا تنکهای لعل شد طشت مینا ریخته * بر روی روز از زلف شب مشکناب است جا بریخته العروض این قصیده
در بحر رجز مثمن سالم واقع است بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اللغه تنکه بالفتح و کاف عجمی بمعنی قرص انچه خواه
از زر خواه از نقره باشد و این مفرس تنگه است از بهار عجم و تنکهای لعل مراد از کواکب و طشت مینا کنایه از فلک و حرف
تا انتهائیه است المعنی یعنی از وقتیکه شب شد کواکب بر فلک نمودار شده اند و روز مختفی گردیده چنان متخیل میکرد
که بر روی معشوق روز از شب که سیاه مانند زلف است مشک ناب هر جا ریخته است و اگر زلف بسوی شب مضاف نباشد
تشبیه ثانی مستغنی خواهد بود و فاعل آن شب باشد ای بر روی روز شب از زلف مشک ریخته است قوله
در کام نه پشت سپهر لعبتان سیمبر * خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته اللغه و هفت مراد از افلاک باعتبار
هفت طبقات یا هفت سر باعتبار سبع سیاره گفته که هر یک سیاره سر فلک است لعبتان سیمبر بضم لام مراد از کواکب
زین غم یعنی لعبتان سیمبر بکام نه پشت است و خاک سیه مراد از ظلمت شب است بحکم اللیل ظل الارض
المعنی یعنی دنیا لعبتان سیمبر در دهان نه پشت سر دیده بر سر خود خاک سیه انداخته قوله در نسیج تاب
بزاز سیما کله * یک زر فوطه ته به هنگام سودا ریخته اللغه مه مراد از هلال است و نسیج بالفتح و یای
معروف و جیم عربی نوعی از حریر زربافته از کشف و درینجا عبارت از روشنی است و نسیج تاب شب مراد از
روشنی قلیل که برای هلال است و بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش باشد چرا که بز بفتح و تشدید
زای معجمه بعربی جامه را گویند از سوید و کشف و مه بزاز باعث نقرات گفته و سیما کله باعتبار شکل هلالی است

دیگر ستارگان کج اینها گویا کلاه هلال هستند و فوطه جامه نا دوخته مثل کمربند و دستار و رومال و امثال آن از
مصطلحات و زرد فوطه عبارت از هلال که بوقت هلال بودن بشکل فوطه سیدارد و یا مراد از ماهتاب باشد
نه بته بباعث تراید هر روزه گفته و سودا مراد از سیاهی شب و بمعنی خریده فروختن **المعنی** یعنی هلال در پوشانک
بزازیست که کلاه سیاهی سیدارد و هنگام سیاهی هر شب یک زرد فوطه ماهتاب که نه بته باشد پیش خود ریخته و کشاده است
و فاعل ریخته ماه است **قوله** این خنگ بین مصبوغ وف از بیت مطرب شرف ؛ بل ماهی آن کز صدف گوهر عضا
ریخته **اللغة** اشاره این خنگ بجانب هلال بباعث خمیدگی و مصبوغ بمعنی رنگ کرده شده و بجای این نسخه مصنوع
هم یافته شده مصنوع وف ای ساخته خورشید زیرا که افزونی و کمی ماه تعلق بخورشید دارد و یا مصبوغ وف بموجب این
قول گفته که نور القمر مستفاد من نور الشمس و از جمله عجائبات است که خنگ مصنوع وف باشد
و بیت بمعنی خانه و مطرب مراد از زهره که لولی فلک است و خانه زهره برج ثور و سیوم درجه این برج مقام شرف
ماه است و تشبیه ماهی بهلال ظاهر است و صدف مراد از فلک یا همون برج ثور که گوهر مراد از کواکب یا گوهر اعضا ریختن
عبارت از افشاندن نور است و فاعل ریخته ماهی است **المعنی** یعنی در شکل هلال ببین و نظر کن هم خنگ است و هم
مصنوع وف و از تحویل خانه زهره در شرف بلکه ذات او را مثل ماهی دان که از صدف که کنایه از فلک یا برج ثور باشد
که خانه شرف ماه است زیور و زینت شرف حاصل کرده گوهر اعضا خود ریخته و زیرا که ماهی آن فلوس که بر پوست ماهی
باشد خیال کرده و صدف نیز ستاره بشکل مثلث بر دور قطب است که آن را صدف قطب نیز گویند **قوله** سوی شغول آمد
شب بازلف مرغول است شب ؛ بل مشک مغلول است شب بر دشت و صحرا ریخته **اللغة** غول بواو معروف در عربی
نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه باشد بهر شکل که خواهند بر می آیند و مردم را آزار میرسانند و نام ستاره ایست که آن را سر غول
نیز گویند و آن شکلی است بر فلک بصورت مردی بر پای چپ ایستاده پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده
چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته است از برهان وغیره و مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب از برهان و در مو
و مرغول تجنیس زاید بیک حرف است و مغلول بمعنی حل کرده و سوده شده و ریخته در اینجا لازم آمده است **قوله** شب زنگی سیمین سرش
بچگان رومی در برش ؛ و ز زعفرانی معجرش شد آب دیبا ریخته **اللغة** سیمین عبارت از ماه و بچگان کنایه از کواکب و ضمیر
ضمیر شین راجع بشب است و معجر بالکسر بمعنی مقنعه و رو پوش زنان از منتخب و زیل و در هندی او رهنی گویند و زعفرانی

علی الصباح عبارت از سپیده باشد که ان کامل سپیدی نباشد و وقت صبح نوشته که زعفرانی معصفر شفق مراد است که در
اول شب در اواخر او نیز باره آسمان پیدا شود هم کلام در رکاکت این ظاهر است و آب بمعنی شعاع که در سپیده و تاب شود چنانکه
صبح بمعنی آب رو مسوده چنانکه داد سخن داده در تحقیق لازم است دیبا نوا زحریر زربافته **قوله اطفال** زرین سلب
زر پیدا شفاعت لب ز مهر شان پستان شب شیر معصفر ریخته **اللغة** اطفال زرین سلب مراد از کواکب است و سلب بفتحتین
بمعنی لباس است و مهد معنا مراد از فلک کواکب ظاهر است و پستان شب کنایه از بعد یا ستاره ها و مهر بمعنی محبت
بمعنی دیگر در محل ابهام و شیر معصفر عبارت از نور و روشنی یا مراد از شبنم و فاعل ریخته پستان شب است و معمول آن
که از بسیار محبت و نهفت لیکن پستان با وجود بچه و شیر هم گاهی ریخته شود و صفت سخن فهمی و محکمه از پستان شب
همین شب مراد گرفته **قوله** بین رومی و زنگی هم ان در دو قا این ز حلق شان همچو هم زرین عنبر صفرا ریخته
اللغة رومی مراد از روز و زنگی عبارت از شب و اشاره آن
این بمعنی زنگی [illegible]
از اوست که زنگ [illegible]
برای استفراغ سپیده و صفرا مراد شفق صبح یا زردی روز یا زردی خورشید است **سوال**
با آنکه آنچه جمیع شارحان رومی و زنگی مراد از روز و شب گفته اند محل نظر است زیرا که هم شدن این هر دو مثال
چرا که بوقت شب روز نخواهد بود ناقص خود می نگاریم **جواب** واضح باد که مراد از رومی
و از زنگی شب یا سیاهی فلک هر دو ظاهر است ریختن نمودار شدن صفرا از حلق هر دو ثبوت
یعنی ای مخاطب می کواکب و زنگی شب یا فلک را ببین که آن رومی از بیم این زنگی از حلق
این هر دو بوقت صبح بباعث نمودار شدن شفق صبح گویا صفرا ریخته قاتل **قوله** چون رومی زرین سپر گرده حمایل کم
زنگی زدست این حنجر سود **اللغة** رومی زرین سپر مراد از روز باعث بودن شکه سپر زرین
یا رومی زرین سپر مراد از ذات آفتاب باشد و درینجا مراد از حمایل حرز احوالی است که بصورت مرد
دائم بدو کرسی چنانکه حافظ حمایل بگردن
از دخل شدن زنگی مراد از شب چنانکه

وسود مراد از سیاهی شب و فاعل ریخته زنگی و چون آفتاب داخل جوزا شود شب سه چهار ساعت کم گشته در روز داخل میشود
المعنی یعنی چون آفتاب به جوزا آید شب کم گردید و روز پدید آمد و لطف اینکه هرگاه در روی شمشیر را حمائل بر کمر دید زنگی را برابر آمد
قوله ان نقطه یاقوت سان چون بالف کرد وردان ۞ اوراق گل یعنی ازان برج عنبر ریخته اللغة نقطه یاقوت سان
مراد از خورشید و الف عبارت از برج ثور زیرا که نزد اهل تقویم الف علامت برج ثور است چنانکه کسی گفته ه از حمل صفر
والف نشان ثور ۞ ب را از جوزا و جیم از سرطان ۞ و عنبر بالفتح زمین از لغت ریخته لازم است و هرگاه آفتاب داخل ثور باشد
ماه اردی بهشت گردد که در ایران و توران و غیره بلاد و ولایت تکمیل بهار گردد و در هند گل خراب گردد و نمودار خزان باشد
معنی این شعر بموجب ولایت این المعنی یعنی آفتاب داخل ثور گردید و موسم بهار آمد و گلها رو شدید و پیدا شد بجوش و
نمودار شد بطریق اهل هند که موسم خزان آمد گلها از شاخها ریخته بر زمین افتاده اند مگر اول اول است قوله زرین صدف
تا سر به نقره پخته هر سو ست ۞ در از دریا و ریسمت لولو بهر جا ریخته اللغة زرین صدف مراد از خورشید و نقره [illegible]
[illegible] عبارت از شب سجابی [illegible]
[illegible] یعنی دشت صحرا و لولو مراد از قطرات است و چون آفتاب حمل آید موسم بهار گردد
و باران بسیار و در روز و شب مساوی شود المعنی یعنی از وقتیکه آفتاب در حمل است روز و شب برابر است و از ابر
دریا و دشت صحرا بهر جا قطرها ریخته اند و بجای در نسخه بدل بضم دال هم یافته شده در بیخالت لفظ ابر موقوف الآخر
باید خواند و ابر مراد از ابر نیسان باشد و حرف عطف قبل از لولو حذف است و لولو مراد از قطرات است ای از بارش نیسان
دریا گوهر است و قطرات بهر جا ریخته شده اند و بوقت بودن آفتاب در حمل چون باران بر صدف بسیار و مروارید پیدا
شود و در زبان هندی نیسان میگویند بمدت ماندن خورشید در حمل قوله چون کیش تیر از جرم جوزا پیشش کمان از سپهر
یعنی شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته اللغة کیش یعنی ترکش و تیر یعنی عطارد و کیش تیر کنایه برج جوزا که خانه عطارد
است و پیش یعنی مقابل و مقابله جوزا با قوس است که درمیان هر دو فاصله یک صد و هشتاد درجه است و خور
بفتح خا یعنی خورشید و کمان کنایه برج قوس و سپهر مراد از خورشید و شمشیر سحر کنایه بخورشید با شعاع او و برق مراد
از گرمی و حرارت که مثل آتش باشد و آسا بمعنی مانند و ریخته لازم است و هرگاه خورشید داخل جوزا باشد شدت گرما
گردد چنانچه این موسم را در هندی ساره نامند المعنی یعنی هرگاه جوزا سپهر خورشید مقابل کمان گرفته جنگش مستعد گردید

سحر نیز در خشم آمده از شمشیر خود برق مانند آتش ریختن آغاز کرد **قوله** آتشناک تب لرزه دار سرطانش چون پیاز در زار
آتش شود جنس و خار از تف حما نجته **اللغة** تناک تب لرزه دار مراد از خورشید که گرمی باشد ظاهرست و لرزه بباعث
آنکه خورشید بسبب کمزوری نظر لرزان منظور میگردد یا عکس آفتاب در آب لرزان بنظر می آید و سرطان بفتحات و بهم و بسکون ثانی نام جانوریست که در هندی آنرا گنگچه نامند و نام برجیست که بشکل سرطانست و نام ورم سوداوی که سخت باشد
در گلهای سرخ و سبز مثل پای سرطان ظاهر شود از کفایهٔ منصوری و کشف و بحر الجواهر و پیاز بالکسر بمعنی للغر و چون سرطان برج
آتشی و خانهٔ حضیض و هبوط خورشیدست لهذا النسبت نزاری خورشید بسرطان گفته و نیز نزار بودن از لوازم تب است
و تف بفتح اول حرارت و گرمی را گویند از برهان و حمی بالضم و در آخر الف بصورت یا بمعنی تب گرم از منتخب و درینجا چون
قافیه خار و حما واقع شد لهذا با الف بنوشت **المعنی** یعنی چون خورشید داخل سرطان میشود موسم گرما بشدت انجام میرسد
هر سه حرف را بسجع در حالت تقطیع ساقط خواهند شد کما لا یخفی علی المتامل **قوله** آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیرد در دهان
زر و اب خون گردد روان در جوف خارا نجته **اللغة** آهوی آتش فشان مراد از خورشیدست و شیر عبارت از برج اسد
و زرد آب رنگ زردست درینجا مراد از جواهر زرد و خون کنایه از جواهر سرخ و صد حیف که اهل سطیع زرداب از دو نسخی
آفتاب مراد داشته و جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز از منتخب خارا نوعی از سنگ سخت چونکه بوقت تحویل شمس
نزدیک قالب اسد رسد جواهرات لعل و غیره وجود می یابند لهذا این رنگ رنگها می نامند و نجته لازم است **المعنی**
یعنی چون خورشید در برج اسد رسد جواهرات اندرون سنگ بوجود می آید **قوله** در چاه زهره آفتاب که زر آرد و
ماهتاب هم تا گرد و آب التهاب روی گر با نجته **اللغة** چاه زهره عبارت از برج سنبله که خانهٔ هبوط زهره هست حرف را
قبل از آفتاب برای بیان دلو زرست و ماهتاب بمعنی ماه هم بسیار آمده چنانکه مولوی نظامی فرموده ع بندی گر
مهتابت ٭ الضیا ع بر دلش داغ آتشین بنهاد ٭ آه من چون بجا ماهتاب بید ٭ الضیا عرفی راست ع ماهتاب از
شوق پا بوست دل خود سخوره تا به نقرهٔ خنگت اورد زرین رکاب ٭ الضیا خواجه جمال الدین سلیمان راست
ع از بن شفق چه حاصل سپهر چون زران ٭ نه قرص مهر آید نه گرد مهتاب ٭ و التهاب افروخته شدن آتش و شعله
زدن آن از منتخب و کثرت آب با التهاب از روی گر با نجتن مراد از ساقط شدن شتاب گرماست و ماه را فاعل آوردن
خورشید صرف از راه او عاگفته مصرع اول چنین هم آمده **قوله** در چاه زهره آفتاب که رود دلو زرتاب ٭ درین صورت

تغایر اعتباری خود فاعل فعل آفتاب باشد **المعنی** یعنی آفتاب برج سنبله دلو زرتا عجب واینه اختصار این بیت گرہا
ساقط شده وهر سه با سبع درحالت تقطیع ساقط میشوند اگرچه در باب التهاب اختیار است خواه الف او را ساقط کنند خواه بارا
لاکن بمقام مقتضی افتادن بابت قائل عظیم شاه مراد از جاه زهره برج دلو داشته نوشته که برج دلو بادی زمستانیست
ودلو از صفت آفتابست وکشیدن وبرآوردن آفتاب از جمله لوازم است والتهاب زشعشع چون آفتاب در دلو
تحویل کند آغاز سردی باشد لهذا میگوید که چون در برج دلو ماهتاب زرین آفتاب دراز دارد تا غایت که آب
التهاب از روی گرما ریخته میکرد ودر آغاز سرما میشود والله اعلم بالصواب تم کلامه ورکاکت این حدی ندارد **قوله** میزان
ز مهر مهر زر کافور را با مشک تر یک وزن کرده هر سحر زر بی محابا ریخته **اللغة** میزان مراد از برج میزان که نقطه
اعتدال است ومهر اول بالکسر بمعنی محبت وثانی بالضم بمعنی اشرفی ومهر زر عبارت از خورشید وکافور کنایه از روز ومشک تر
کنایه از شب وتر باعث خنکی که در شب باشد یا رعایت ترشح قطرات شبنم ویکوزن کرده ای برابر کرده وحرف
قبل از هر سحر حذف است وزر کنایه از برگ زرد که در موسم خزان از درختان میریزند بی محابا بمعنی بی منع وبی
دریغ ای کثیر وفاعل ریخته میزانست ودر مهر ومهر تجنیس ناقص است **المعنی** یعنی برج میزان از محبت خورشید روز
وشب را برابر کرده برگ زرین بسیار کرده ولیکن خورشید در میزان باعث همین مقدمه است وقید هر سحر از آن کرده که
بنسبت دیگر وقت اکثر برگها در موسم خزان بوقت هر سحر می ریزند وچون اهل مطلع زر مراد از روشنی آفتاب داشته
خطا کرده وفاعل بیت آینده بمعنی شبه به زر ریزی وگفته **قوله** چون دست خورشید کرم جمشید افریدون علم ان
هر دم از خاک قدم اسپ ریخته **اللغة** چون حرف تشبیه است بمعنی مانند وخورشید کرم عبارت از ممدوح وجمشید
نام پادشاهی که هفتصد سال پادشاهی کرد وافریدون فریدون باشد واو پادشاهی مشهور وبعضی گویند افریدون ممدوح
است بعضی والقرنین اعظم او را گویند هکذا فی البرهان فی جناب مصحح تحریر فرموده که الف درین برای وزن شعر زاید
است حقا که همین صحیح است وآب بمعنی ابر وفاعل ریخته خورشید کرم است ودرین بیت صنعت گریز بسوی مدح
ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی زر بی محابا ریخته مانند دست ممدوح که خورشید کرم است الخ **قوله** با ششه نجیه ابیین
احاد وصفر شش بمقرون هشتاد را باهشت بین زنگی ولد ریخته **اللغة** درین بیت صنعت سیاقه الاعداد بکار
برده واز تعمیه این شعر نام محمد شاه که اسم ممدوح مصنف است بدست می آید باین طرز که از دو نجیه مراد صد باشد وچون صد را

باصد بپیوند ای ملصق کنند سه صد شود و گیرد و چون عدد حرف شین سه صد است لهذا از سه صد حرف شین مراد داشته و حا د کنایه با الف و صفر مراد بهای مدوره و ضمیر شین راجع بشین که حاصل سه دو پنجه است و چون الف با ی و ردا یا شین نزدیک کنند اسم شاه حاصل شود و هشتاد عبارت از دو میم لفظ محمد زیرا که هر دو میم را نیز هشتاد عدد باشند و از هشت کنایه بجای حطی زیرا که هشت عدد حسب است و نه مراد از حصه نهم و یکی مراد از عدد حمل که لفظ یکی را باشد و چون چهل را ده حصه نمود نه حصه ازان برابر ند باقی ماند یک حصه که عددش چهار است و ازین چهار حرف دال مراد است زیرا که عدد دال هم چهار است و چون شاه هم میم را با حای حطی و لفظ دال بپیوند ای جمع کنند لفظ محمد بدست آید و چون شاه و محمد را جمع کنند محمد شاه حاصل باشد و دوا معنی ظاهر گشاده و ریخته لازم است **قوله** مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین * هم برده آب آبتین هم فر دارا ریخته **اللغة** آب بمعنی آبرو و آبتین بروزن آیدین بکسر ثالث و رابع نام پدر فریدون هکذا فی البرهان فاعل ریخته مولی است **قوله** چون از خلیفه شاه را منشور آمد با لوا * شد باز نور والضحی بر فرق طاها ریخته **اللغة** خلیفه مراد از شاه روم و شاه مراد از ممدوح و لوا بالکسر بمعنی نیزه و علم و نور بمعنی روشنی و بمعنی سوره نور در محل ایهام و والضحی نام سوره که الله تعالی قسمیه در شان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نازل فرموده درینجا کنایه از منشور و لوای خلیفه است و طاها نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه اشارت است از یا طاهر چون ممدوح شاعر را نیز نام محمد بود لهذا ممدوح را طاها گفته و ریخته لازم **المعنی** یعنی چون از شاه روم فرمان با نشان و خلعت بممدوح آمد گویا که بار دیگر والضحی بر سر طاها نور ریخته و از خلیفه محمد شاه را مراسال خلعت فرمان می آید **قوله** کفر از جهان بر داشته تخم سعادت کاشته * جودیکه در دل داشته بر فرق دنیا ریخته **اللغة** یای جودی موصولست و فاعل جمیع افعال ممدوح و جناب ممدوح تحریر فرموده که چون لفظ جهان و لفظ دنیا شعار برابر می دارند از جهان هند مراد است تم کلامه کمترین مولف گوید اگرچه آنجناب لطیفه خوب برآورده اند لاکن لفظ دنیا از قید هندا ابا می کند بلکه از راه مبالغه جمیع جهان را اینجا اید اگر بجای دنیا نسخه ولها باشد لطیفه آنجناب مسلم شدنیست لاکن فرموده آنجناب بهتر از صد جواب است **مطلع ثانی** آمد سمن بر شفق عقد ثریا ریخته * بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته **اللغة** سمن مراد از مطلوب شفق و لاله عبارت از چهره و رخساره و دانکه مراد از این لب داشته اند نیک نکرده اند و عقد ثریا بکسر اول و لولوی لالا بمعنی درهای روشن هر دو مراد از قطرات اشک و بادام تر کنایه از چشم گریان و مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول بحذف حرف عطف و بر شفق عقد ثریا ریخته و مصرع ثانی حال است از جانب فاعل آمد که سمن باشد و حال متعلق باشد از فاعل یا مفعول چنانکه الحال یا متعلق بالفاعل او بالمفعول او **المعنی**

یعنی محبوب من بحال گریان آمد **قوله** بر لعل غلطان زیبقش بر گل دوان هر دو فندقش ٭ در عنبر افشان زورقش چالاک در یا ریخته
اللغة لعل کنایه از لب و زیبق بالکسر و یا معروف و فتح با و قیل بکسر با سوحد معرب جیوه که بمعنی سیماب است از منتخب وغیره
و زیبق کنایه از دندان و گل مراد از چهره و فندق بضم اول و ضم دال نام میوه ایست ولایتی سرخ رنگ برابر کنار مشابه بسر انگشتان
و گاهی کنایه از ان لب یا انگشت خائیده مطلوب باشد از بهار عجم و برهان و دو فندق درینجا کنایه بسر انگشتان محبوب است
و زورق بالفتح بمعنی کشتی کوچک هکذا فی البرهان و زورق عنبر افشان مراد از چشم گریان و آخر خاک موقوف باید خواند و دریا
مراد از کثرت گریه و ضمیر جمیع شین راجع به **المعنی** یعنی در انحالیکه زیبق او بر لب غلطان بود ای لب بدندان میگزید و دو
سر انگشتان او بگل رخسار دوان بود ای رو بناخن میخراشید و درانحالیکه از کشتی عنبر افشان چشم او از راه کثرت گریه دریا
ریخته بود باین حال نزد من آمد و ریخته لازم است دوم اینکه لعل مراد از چهره و زیبق مراد از قطرات ای بحال گریه آمد
قوله بادام او پر که نشان عناب او سرکه فشان ٭ بچگان رومی وش از ان هندوی مینا ریخته **اللغة** بادام کنایه
بچشم و پر که بالکسر حوض آب که خرد باشد از منتخب و کنز وغیره و عناب بالضم مراد از لب سرخ و سرکه عبارت از کلام
تلخ و تند که در حالت غم باشد و وش بمعنی مانند و بچگان رومی وش کنایه از اشک کالکون و هندوی مینا مراد از مردمک چشم
که سیاه باشد **المعنی** یعنی درانحالیکه چشم نشان پرکه داشت ای پر اشک بود و سخنان ترش می گفت و اشک سرخ
از مردمک روان بود نزد من آمد **قوله** از زخم ناخن عبغبش از شفق بسته سلب ٭ من ساغر غم زین لعب جان شیدا ریخته
اللغة غبغب بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و از اغبغب نیز خوانند هکذا فی البرهان و بجای این نسخه عبغب
بالکسر بمعنی شراب انگور که درینجا مراد از رخساره باشد هم یافته شد و ماه مراد از رو و شفق عبارت از خونی که از زخم خراش
ناخن بر رو پدید آمده و سلب بر وزن جلب بمعنی لباس و لعب بر وزن ادب بمعنی بازی و مانند کی از منتخب و شیدا بمعنی
مجنون و دیوانه دوم اینکه ماه و شفق بمعنی خود باشد پس معنی چنین خواهند بود **المعنی** یعنی محبوب من از زخم ناخن
که رخ خود کنده بود و سرخی خون که از ان ظاهر شده گویا ماه از شفق جامه پوشیده و من این رنج و لعب را دیده جان شیدا ای خود
ساغر غم ریختم و فاعل ریخته ضمیر من است **قوله** گفتم دلت غمگین چرا ماه نوت پرچین چرا ٭ وین رشته پروین چرا بر ماه رخشان ریخته
اللغة ماه نو کنایه از ابرو و پرچین بمعنی نمودار کننده علامت رنج و الم و رشته پروین عبارت از قطرات گریه سهم و ماه رخشان مراد
از چهره و رخشان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی درخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند هکذا فی

مخفف درخشان نیست و درین بیت صنعت التفات بکار برده و تعریف این صنعت عنقریب می‌نویسیم المعنی یعنی سوال
کردم که حال تو پریشان چیست قوله گفتا که در بزم طلب من مست عشقت روز و شب ؛ تو یاد کن از طرب در جام
صهبا ریخته اللغة گفتا ای جواب داد و صهبا بالفتح بمعنی شراب انگوری کذا فی المنتخب المعنی یعنی آن
معشوق جواب داد که من در طلب تو همیشه مست هستم و تو با دیگری عشق میبازی ازین رشک میگریم قوله یاد آر زان
نوشین لبان چون گل بخاک اندر خزان ؛ وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته اللغة این بیت و بیت
ما بعد مقوله محبوب است و یاد آر ای بفهم و بدان و نوشین لبان را از محبوبان و سنبل مراد از زلف و مرغول بمعنی پیچان
المعنی یعنی ای معشوق آنها مانند گل در خاک در موسم خزان بفهم ای باید که صد حسرت اجل در خاک خواهند رفت و آنکه
یاد آر یعنی یاد کن ای از نوشین لبان سلف یاد کن که مانند گل در خاک رفتند در موسم خزان اجل و آن زلفهای ایشان
نیز دور و موقوف شدند پیچ آنها نماندند لیکن با هم نخواهند ماند قوله گر بایدت جام طرب ساقی وحدت طلب ؛
کان مست بدست و لب بکام جامها ریخته اللغة جام طرب مراد از عرفان و ساقی وحدت مراد از ذات باری تعالی
یا ذات رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ذات پادشاه کامل المعنی یعنی آن جام عرفان الهی چون دست و لب که
ظاهری هستند در کام جانها که باطنی هستند ریخته میشود ای عرفان او بظاهر مرتب نیست و در باطن هست آن هشیاران
شراب وصال یار بظاهر کور و پوشیده و در باطن ردای عالم بر دوش میباشند قوله آن باده بی پیمانه دان وان شمع
بی پروانه دان ؛ در کام هر بیگانه دان زوی محابا ریخته اللغة باده مراد از شراب عرفان و بی پیمانه ای بیمقدار و
بیحد و چون شمع ظاهری کثرت پروانه تاریک میسازد لهذا میگوید که شمع جمال کبریا با وجودیکه جمیع عالم پروانه او
چنان روشن است که گویا بی پروانه است و کام بمعنی حلق و بیگانه کسی که از شراب وصول بهره نداشته باشد
و ضمیر زو راجع بباده و بی محابا بمعنی بیدریغ و بی نهایت المعنی یعنی باعتبار وحدانیت همه سوی او هستند لاکن
این معنی موافق مقام نیست پس بیگانه مراد از عارف باشد که از ماسوا الله بیگانه و با خدا یگانه است قوله سیلاب و دم
آن صنم و ز سوز سینه و سیدم ؛ و ز زعفران آب بقم از چشم شهلا ریخته اللغة حرف ز در مصرع اول سببیه است و دم
بمعنی گرم و سیه بتخفیف و لفظ دم مجازاست سینه و محل ایهام است و زعفران مراد از چهره زرد و بقم در فارسی بتخفیف قاف
بر وزن الم سیم آمده و در حقیقت که در هند آن را بجیه نامند و اینجا مراد از اشک خونی که در حالت خجالت باشد

وشهلا بفتح اول و فتح لام چشم سیاهی را گویند که مائل بسرخی باشد و جناب ممدوح در چشم شهلا قلب اضافت شد و سوده یعنی
شهلای چشم تم کلامه و حرف واو بعد صنم حالیه است المعنی یعنی آن مطلوب بنصیحت مرا سیلی و حالم چنین بود که بسی ز
سینه که از سخنان او پیدا شده بود و بهر لحظه گریه خونی کرده بودم دوم آنکه برای آن محبوب اشک خونی میگریست و نیز بمعنی
سیدا او قوله گفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ * صد عنبر زنجیر رنگ از مشک تر بگسیخته اللغة در لفظ
نوازش اشتراک است که بنسبت محبوب مهربانی و صلح و بنسبت چنگ بمعنی نواختن و رنگ بمعنی مانند و صد عنبر زنجیر رنگ
مراد از کثرت موهای زلف است و از مشک بیان آن عنبر زنجیر رنگ است و در باریخته ای در از ناپاکی بودند در چنگ
و چنگ تجنیس خطیه است المعنی یعنی او را مانند چنگ در بغل گرفتم و مهربانی و دلجویی از او میکردم و او از من جنگ ستیزا و حال او
چنان بود که زلف در پاکشان بود دوم آنکه عنبر زنجیر رنگ را در از موی زلف و مشک را از زلف باشد ای ... ای کنند
زلف برکنده در باریخته و این بسیار انسب است قوله گفتم ببر دوش آشفته تار موی تو * ای از شب گیسوی تو چشمم ثریا ریخته
ریخته اللغة ببر بمعنی روبرو و در شب گیسو اضافت تشبیهی است و آشفته پریشان حال عاشق را گویند از ثریا مراد از
قطرات اشک است یعنی نام منزلی از منازل قمر در محل ایهام قوله بکر بست خم مریم سیر مهد مسیحش جام زر * خون دل مریم نگر
در پای ترسا ریخته اللغة سیر بالکسر بمعنی جا و نهان جمع سیرت و مریم سیر ای زاینده عیسی چون مشهور است و مسیح مراد از
شراب عرفان که از نشه خود مرده دلان را حیات ابدی می‌بخشد و مهد اینجا مراد از جام می رود است و ضمیر شین راجع
بجم و چون اول خم را مریم گفته لهذا شراب خون دل مریم گفته و ترسا نام طائفه آتش پرست و اینجا مراد از جام زیرا که او نیز
آتش شراب در شکم پیدا دارد بیتش بمعنی آید یاران باعث گفته که مثل قوم عیسی شراب مینوشید پای ترسا بمعنی پیاله شراب است
خواری بسیار بی تکلف است المعنی یعنی خم بکر مریم مثال است که مهد مسیحای او جام زر است خون دل مریم را ببین
که در پای ترسا ریخته شده است و ریخته لازم است و آنانکه بجای بکر بست نسخه بکر است نبودن گرفته در توجیهاتش افتاده اند
بادپیمایی صریح بسیار نمود الغرض که نسخه صحیح همین بود که نوشته شد باقی همه هیچ فتأمل قوله جام است عیسی بیکمال
بلبل بهر نو رسیده جان * مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته اللغة جام را عیسی باعث زنده کردن مرده دلان
گفته و نو مراد از رونق و مرغ گلین عبارت از صراحی که بشکل مرغ باشد و این تلمیح بقصه عیسی علیه السلام کرده که او
مرغ از گل ساخته پرانیده بود و بعد آنرا فراموش نموده بود و آن شیر باشد و حمرا بالضم رنگ سرخ را گویند یاقوت

مراد از شراب و ضمیر شین راجع بجام فاعل ریخته مرغ گلین است المعنی یعنی جام بشکل عیسیٰ است بلکه مرغ گلین او را بری و تن
جسم و جان یاقوت حمراز دهن ریخته است پس جای جام و بجای البنخه ناک بکسر نون مخفف اینک یعنی اکنون بهشت نفت
قوله شکل حباب از روی می چون برگل حسار خوی * می آتش رو بفرق وی صد یخچه گویا ریخته اللغۃ در کل رخسار خوی
تشبیهی است و ضمیر وی راجع بمی است و یخچه بیای تحتانی یعنی ژاله از برهان و درین بیت بودن حباب بر سر می بجهه
تشبیه داده المعنی یعنی صورت حباب سر شراب چنان بنظر میآید که برگل رخسار مطلوب عرق آمده است بعده
مسکوید که شراب مایه آتش است و بر سر آن آتش بسیار ژاله ریخته شده باشد و ریخته لازم است و بعضی این بیت را به تبدیل مصرع ثانی
از بیت مابعد نوشته ع می آتش بر فرق وی از صهب بو یا ریخته + وی نام ماه زمستانی و صهب مخفف صهبا و صهب
بو ریا یعنی شراب گلاب آمیخته یعنی شکل حباب از روی شراب سرخ رنگ ظاهر شده بود مانند عرق برگل رخسار محبوب کلعذار نمودار
بوده و می آتش شراب که کنایه بگرمی اوست بر فرق ریخته بود و ماه از نوشیدن شراب سر ما ماه دی بی نیاز و بی پروا شده بودم
قوله ساغر چو می پروین فشان بر پنج ماه نو دوان * هر دم شفق را از دهان روز تماشا ریخته اللغۃ پروین چند ستاره مجتمع اند
درینجا مراد از قطرات شراب بوقت می نوشی از شراب می افشانند و پنج ماه نو کنایه از پنج انگشت دست ساقی که در حالت
گرفتن جام باعتبار خمیدگی صورت هلال است که یدو دوان از آن گفته که اول ساغر را ماه تعبیر کرده و ماه سریع السیر است و شفق مراد
از شراب گلگون در روز تماشا یعنی روز جشن یا روز عید فاعل ریخته ساغر است المعنی یعنی ساغر شراب که باعتبار دور و شفافی
مانند ماه است و بعلت چکیدگی قطرات پروین افشان است بر پنج انگشت دست ساقی دوان و روان است پس آن ساغر هردم بروز تماشا
شفق شراب را از دهن ریخته و در بعضی بجای چو مه نسخه خور یافته شده درین صورت معنی چنین خواهد بود که ساغر مبتدا و خور موصوف
و پروین فشان صفت آن و صفت با موصوف خود و ریخته خبر مبتدا مذکور است و عظیم شاه نوشته که تا اینجا مقوله محبوب است و شراب صبح نوشیدن
و ساغر لبا و او تماشا دارد تم کلامه و غیر از این معنی ای معنی هم نوشته کمترین مولف گوید که ابیات ما قبل مقوله محبوب گفتن بعید از عقل است
بلکه درین پنج بیت ترغیب مطلوب بجانب شراب نوشی بود و در سه چهار ابیات ما بعد بیان حسن تعریف مخاطب است قوله ای سیم چاک درت
سرگشته تر از عنبرت * ای آتش تاورت آب رخ ما ریخته اللغۃ عنبر مراد از زلف و آتش باد و مراد از لب گلگون تیز گفتار یکه
باد و مراد از کلام است و آب یعنی آبرو و ما ضمیر متکلم مع الغیر است و بعضی آب هم در اجتماع الضدین ما ضر صفت تضاد و بکار رفته و ریخته لازم است
المعنی یعنی ای معشوق یار چاک درت از زلف تو پریشان هستیم دوم اینکه مراد از آتش غضب است و باد آور ای تیزی آورنده

چرا که آتش بهمراهی باد تیزتر میگیرد قوله بلاله آن سنبل نگر و خنگ زاغ آن گل نگر * چون من صد بلبل نگر از شوق آواز آوری
اللغة لاله و گل مراد از چهره و سنبل و خنگ زاغ عبارت از زلف و صد مراد از بسیار و بلبل کنایه عشاق و آوا بالف کشیده مخفف
آواز است از برهان و آواز ریختن کنایه بکثرت آواز ناله است زیرا که ریختن اکثر بمقام کثرت مستعمل است المعنی یعنی ای معشوق تو چرا
گریه میکنی بلکه شاد باش که الله تعالی بر رخسار تو چه چیز پیدا کرده است و عاشقان از شوق تو نالان ساخته قوله خالت بچشم آن
کافر است کز جور او مردم ترست * یک رنگی آتش پرست آورده لاله ریخته اللغة بچشم ای بنظر بینندگان مردم المعنی در میان رنگی
مراد از خال و آتش عبارت از چهره گلگون چون خال چهره و لا ینفک چهره است او را آتش پرست گفته و لاله یعنی غلام چون اکثر
غلامان سیه و زنگی و حبشی باشند لهذا عبارت از لاله مردمک داشته و مضاف الیه لاله حذف است که لفظ عالم باشد المعنی یعنی ای
محبوب خال رخسار تو بنظر بینندگان آن کافر است که از جور کردن او کسی رهائی و نجات نیافت و باز او را تشبیه دیگر بیان میکند
که آن خال یک رنگی آتش پرست است که آب از مردمک عالم ریخته و تمام دنیا را گریان ساخته قوله تو سحر بالا از شکر قفلی نهاده
بر در رهی من پیل بالا از گهر شاه والا ریخته اللغة شکر مراد از لب شیرین و در بر وزن گهر جمع دره یعنی مروارید کلان و درینجا
مراد از دندان و پیل بالا بر وزن سیر لاله توده و خرمن و کنایه از عظیم و بلند جثه هم آمده است از برهان ای بمقدار قد
پیل که مراد از بسیار باشد و گهر مراد از اشعار و شاه والا مراد از ممدوح المعنی یعنی ای معشوق سحر بالای تو از شکر لب قفل بر
دندان نهاده ای یعنی خاموش هستی و من بسیار اشعار در مدح ممدوح نثار کرده ام و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح است
و چونکه اهل مطبع بجای از گهر نسخه سیم و زر نوشته خطای فحش کرده قوله سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر * خصم از
شبه طشت زر درهای بیضا ریخته اللغة و بحر و بر صنعت تضاد است و شبه بفتحتین یعنی از سنگ سیاه که براق باشد
و در هند آنرا پوتهه نامند درینجا مراد از مردمک چشم و طشت زر عبارت از چهره زرد دشمن که از راه خوف ممدوح گردیده و بیضا بالفتح
بمعنی روشن و درهای بیضا مراد از اشک سفید و در بحر و بر صنعت طباق است و فاعل ریخته خصم المعنی یعنی آن شاه والا سلطان
محمد است چنان سلطان صحیح که چون تیغش تمام عالم را مسخر خود ساخته دشمن از راه رشک حسد اشک ریزان گردید مطلع ثانی ابیات
ای دست آب روی یم زان پنج دریا ریخته * تیغت شرارات ستم بر جان اعدا ریخته اللغة درین مطلع بطرز صنعت التفات
ممدوح را می سراید و یم بمعنی دریا و پنج دریا عبارت از انگشتان علامت بخشش و فیض و در شرارات ستم اضافت تشبیهی است یا بیانی و
المعنی یعنی ای ممدوح دست تو بسبب کثرت فیضان دریا را بی‌آبرو ساخته و تیغ تو شرارهای ستم بر جان دشمنان اعدا ریخته و جان

اهنار اسوخته قوله در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان ٭ در چشمهٔ نوک سنان زهر سفاجا ریخته اللغة فاعل
در ریخته ممدوح است و آب روان عبارت از تیغ جهت آبداری و روان بملاحظهٔ حرکات بسیار در روز خونریزی نوک سنان از سبب
کثرت آبداری شفافی بچشمه تشبیه داده و سفاجا بالضم وفتح فا مخفف سفاجات بمعنی ناگاه و در ینجا مضاف الیه که لفظ مرگ باشد
محذوف است وسقوط تا از باب مفاعله که استعمال فرس بسیار است چنانچه سوا بجا بجای سوابجات و در آتش و آب صنعت تضاد است و بجای
زد آتش از آب روان بنسخهٔ چون آتش و آب روان هم یافته شد و بصورت تیغ ممدوح را با عشق سوزندگی خرمن حیات اعدا آتش
و باعث آبداری آب گفته المعنی یعنی تیغ تو بر گلوی خشک دشمنان همچو آتش است در تیزی و روانی است در صافی
روان و معمول است که آتش و آب این اشیای خشک را سلب آب تیزی میگیرد و تو از چشمهٔ نوک سنان هیچ و کنایه از صفای آب
مرگ سفاجا ریخته ای چنانچه نیزه تو بناگاه مرگ میکند مرگ سفاجات نمی تواند کرد قوله قهرت چو شمشیر آخته شد تیغ ها
سوزن زنبت بگداخته از جیب عیسی ریخته اللغة آخته بروزن ساخته بیرون کشیده باشد خواه تیغ خواه غیر تیغ
و او لعبه خته حذف است و فاعل آخته و گداخته قهرت و هر دو فعل دیگر لازم اند و سوزن عبارت از سوزن عیسی علیه السلام که با او زنار
ایشان از فلک چهارم گردیده چنانکه جا بجا بتفصیل نوشته شد و تف بالفتح بمعنی حرارت و گرمی از بس تابان المعنی یعنی هرگاه قهر
تو شمشیر کشیده بر افلاک اندر آخته شد چندان از تف حرارت او گرمی گردید که سوزن عیسی گداخته از جیب ایشان ریخته شد قوله لطفت بقهرت
ضم شد در حیز عالم شد ٭ احراق دوزخ کم شد اوراق طوبی ریخته اللغة ضم بمعنی آمیخته و حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور
و لیشد زای معجمه که به معنی جا و مکان از منتخب صراح و بجای حیز بنسخه حیز بمعنی حلقه هم دیده شده و حیز عالم عبارت از افلاک
باشد و شد دوم بمعنی رفته است و احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن کذا فی المنتخب والکنز و کم بکاف تازی و بکاف فارسی
نیز بسیار مناسبت و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده و در لطف و قهر صنعت تضاد المعنی یعنی چون مهربانی
و قهر تو آمیخته در عالم رفته از لطف تو سوزندگی دوزخ موقوف شد و از قهر تو برگهای درخت طوبی ریخته قوله عزمت سپهر
آراسته گرد از جهان خاسته ٭ خورشید چون بسته کلا از نزق اعضا ریخته اللغة و بجای عزمت سپهر بنسخه رزمت سپهر
و گرد بمعنی هلاک و برخاسته در ینجا بمعنی پیدا شده و ضمیر شین راجع بخورشید که فاعل کاسته است و ریخته لازم است
المعنی یعنی هرگاه بعزم عدو سپهر آراست با جنگ تو سپاه خود از دشمن آراست ای جرأت از خوف هیبت
هلال کاسته بگی از اعضایش ریخته شد ای خورشید بی نور و بی آب گشت و هنگامه قیامت پا گردید قوله

داده با اهل بحر و بر نسبت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته **اللغة** تباشیر چیزی باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آنرا از
دور نیستانی هندی می برند آورند از برهان و در هند این را بنسلوچن گویند مقوی جگر و دافع رنج والم است و در تباشیر ظفر اضافت بیانی
است و تباشیر ثانی بمعنی تابش روشنی و شرقا و غربا بالف این قائم مقام تنوین نصب است چرا که مفعول فیه باشند در اصل شرقاً و
غرباً بتنوین بود بمعنی آن در شرق و غرب در بحر و بر و شرق و غرب صنعت مطابقه است **المعنی** یعنی کلک جمیع بحر و بری را
هنرمند ساخته و تیغ تو تمام شرق و غرب را مطیع خود کرده و بجای این شرقا و غربا بر وزن فعلا بضم فا و فتح عین جمع شریف
و غریب هم دیده شد و عظیم شاه بجای اهل نسخه لعل اختیار کرده نوشته که از بسکه کلک تو جواهر رقم است جواهر دریا و صحرا
ای جواهرات دریایی و کانی را روشنی و قوت دل داده بفیض حروف و کلمات جواهر نگار خود تم کلامه برکاکت این
بیرون از بیان است **قوله** آنکه می زنگی جبین از شام رفته سوی چین ٭ در پیش تو در ثمین بر زر سارا ریخته **اللغة**
قلم را رومی عبارت پیچیده بودن بخول طلائی زنگی جبین باعث آلوده بودن سر قلم بمداد گفته و شام مراد از دوات و چین
عبارت از کاغذ و ثمین بالفتح بمعنی گران قیمت و در ثمین بضم دال عبارت از حروف و کلمات و سارا بمعنی خالص بمعنی زر
هم آمده است و زر سارا مراد از کاغذ زرد اینجا کنایه است **المعنی** یعنی آن کلک تو که ای می زنگی جبین است که از
شام بسوی چین رفته است و در پیش تو درهای قیمتی بر زر خالص ریخته است **قوله** بر سه جوان زنبه شیر آلوده
نیاید ز شیر طفل تو و بر روی شیر از دیده سودا ریخته **اللغة** و شیر مراد از کاغذ و زنبه عبارت از قلم
پیچیده بودن بورق زر و او تیره پاکیزه گوشواره اگویند از برهان و در اینجا مراد از حروف و قیر رنگی است سیاه و در اینجا مراد از
سیاهی و طفل عبارت از همون قلم و دیده قلم کنایه از شگاف و سوراخ قلم و سودا سیاهی کلمات حروف **قوله** آن زرد تار
راقص شد بروی سه ٭ چون ماه نو در دست شه صبح شب را ریخته **اللغة** زرد تار سر عبارت از قلم مرصع کاغذ
و راقص بمعنی رقص کننده و بمعنی نام ستاره که در دهان ثمین فلک واقع شده در محل ایهام است و صبح مراد از کاغذ و ماه کنایه
قلم باعتبار باریکی و پیچیدگی بورق طلائی شب مراد از حروف و کلمات **المعنی** یعنی آن زرد تار سر قلم بروی کاغذ
در حالت کتابت راقص شده ماه را در ته خود گرفته گویا که در رقص شب که قرارگاه ستاره راقص است در آمده تمامی انشاء ساخت
خود ساخته باز آن قلم که همچو ماه نو بود در دست صبح صبح شب را ریخته و این از جمله تعجبات است **قوله** ای سقف خورشید چهر
ای ارض با برجیس مهر ٭ ماه نعل تو بر روی مهار روز غوغا ریخته **اللغة** خورشید چهر کسیکه چهره او برابر خورشید تابان باشد یا خورشید مانند

چهرهٔ او باشد یا چهرهٔ او خود خورشید شده باشد و آرش بفتح را نام پهلوانی ایرانی از لشکر منوچهر که در تیراندازی نظیر نداشت
کذا فی البرهان و آرش بروزن مهوش نام شاخ سپید درهم آمیخته را گویند و سپید که نقطها مخالف رنگ وی بر آن باشد کذا فی
البرهان و مراد از آرش اسپ تیز تک سیاه چرده است و مراد از مه هلال است مضاف الیه نعل محذوف است که لفظ اسپ باشد و در تشبیه نعل بهلال
تشبیهی است بطریق اضافت آخر که از اقسام مشهور شایع است حرف از درینجا بمعنی که است چنانکه درین مصرع ع کاو هم از چیل رو
گردد تمام * و غوغا بمعنی جنگ و ریخته لازم المعنی یعنی بمعنی هلال بر فلک نیست بلکه روز جنگ باعث غایت
قوت اسپ نعل از سم او بیفتید بروی خورشید ریخته شده است دوم اینکه ریخته متعدی و فاعل آن مه باشد و مفعول آن حذف
که لفظ خود است و بجای مه در نسخه روی باشد چنانکه در بعضی نسخ است و غوغا بمعنی شور باشد ای نعل اسپ بروی خورشید
از روی شور و حمله خود در انداخته سوم اینکه ماه نعل تو از روی غوغا و کمال شهرت خود در ابر و در آفتاب ریخته ای
در آفتاب شهرت مقابل افگنده چهارم اینکه مضاف الیه لفظ ره یعنی ثانی که لفظ خود باشد محذوف است ای ماه نعل تو
بروی خورشید از روی خود شور ریخته ای مهر روشن دیده از کمال حسرت آه کشید عاشق گردید و مصرع ثانی چنین
هم آمده ع نعل تو بروی شب در روز غوغا ریخته * و این صافست و دوست محمد ماه نو بفتح نون بمعنی هلال نوشته
و اختلاف نسخ درین بیت بسیار است قوله آن کوه تن دریا پیست کاتش نشان آذر رست * در معرکه از زخم دست
انجم ز جوزا ریخته اللغة کوه تن دریا پیست هر دو صفت اسپ است و دریا پیسی او باعث سوار ممدوح و نشان آذر
ای قدم او دلیل و نشان آتش تیز رفتاریست و آذر مراد از تیزی حمله و بجای نشان در نسخه بیان هم آمد ای قدم او باشد
است و تیز رفتاری و از زخم دست ای از زخم تازیانه که از دست ممدوح خورده باشد المعنی یعنی آن اسپ که با صفات
مذکوره موصوف است و جنگ گاه از ضرب تازیانه بلرزش جسته و از هیبت یا از صدمه پایهای و کوکب سبع جوزا ریخته و
پریشان کرده دوم اینکه دست مراد از دست اسپ باشد که مهره پای پیشین باشد ای معرکه از زخم هر دو پای پیشین و انجم از
جوزا ریخته سوم اینکه زخم دست بالمعنی زخم تازیانه باشد و جوزا دو پیکر کیست و درینجا مجازا مراد از هر دو پای پیشین
پای پیشین اسپ باشد که هر دو پاهای جمع و یک پیکر است و با هم آمیخته اند و انجم مراد از قطرات عرق یا خون ای از زخم
تازیانه چندان جست و خیز تکاپو نمود که عرق از پاهای ریخته چهارم اینکه از زخم تازیانه چندان و شمار ار گشته که پاهای او در
عرق گشته قطرات خون از آن چکید پنجم اینکه بجای کاتش نشان آذر نسخه کاتش بیان آذر رسم یافته شده و اعتبارات از زخم دست

دشواری و آتش مراد از تیز رفتاری جلدی یعنی نرم رفتاری و درمیان تیز رفتاریست چه جای تیز رفتاری او شمشیر اینکه این بیت

صفت شمشیر هم میتواند شد و بجای تن نسخه کوهکن اگر صفت شمشیر باشد و دریا بیت باعث ماندن در دست ممدوح که در بخشش

مانند دریاست و آب شمشیر آتش نشان باعث سوزانیدن خرمن حیات مخالفان گفته یا آتش فشان بجهت خونریزی اعدا که مشابهت

با آتش میدارد و در بصورت مضاف الیه دست که لفظ ممدوح باشد محذوف و انجم مراد از قطرات خون و جوزا مراد از ذوات دشمن

که بجهت رسیدن تیغ ممدوح دو پیکر شد یعنی آن تیغ در جنگگاه از زخم دست ممدوح بر وجود دشمن رسید او را دو پاره کرده خون

ازان گردانیده و خلاصه تقریر جناب ممدوح اینست که بجای کوهکن نسخه کوه تن اختیار کرده این بیت در صفت شمشیر نوشته و شمشیر را

کوه تن باعتبار سختی و سنگینی بغایت بیپایش آهن از کوه با برعایت تشبیه تیغ به کوه گفته بود از اشکال شمشیر حمایل دارد پس از

جوزا انجم ریختن کنایه است از شوکت و صولت کامل که سرانجام سوسمال بدشوار نماید تم کلامه و عظیم شاه در حالت نسخه

کابش میان او درست نوشته که ذات بادشاه و ذات آن اسپ که بر سوار است تم کلامه کمترین مع لفت میگوید پاسوار قباحت

دیگر قباحت تازه اینکه ممدوح را در سیاق آتش گفتن بعید از عقل و نحو فهمی است **قوله** قصر ترا هفت آسمان کسری ز خشت استان

زان کرد حیرت هر زمان طاق کسری **ریخته اللغة** کسری بوزن قصری بیای مجهول ای یک کسر که معنی یک ریزه و پاره است

و زان معنی ازان سبب طاق یعنی بنا شمیده و کسری در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان و لقب دیگر ملوک فارس ملوک ابن لهذا

جمع این اکاسره می آید هکذا فی الخیابان خان آرزو و ریخته لازم و جنابه روح فاعل ریخته گرد را نوشته و در مصرع اول لفقه

نقلیست **المعنی** یعنی هفت آسمان از خشت آستانه قصر تو یک ریزه و پاره است ازین سبب بر قصر نوشیروان گرد حیرت

ریخته اطاق کسری آن بلندی ویده حیرانست **قوله** چرخ برین در عصمت روح الامین در خدمت گرد براق حشمت

برامج ادنی ریخته **اللغة** چرخ برین مراد از عرش و عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و در اینجا مراد از حیا و روح الامین بمعنی

فرشته امانت دار و لقب جبرئیل علیه السلام است و براق اسپ معروف و در اینجا مراد از اسپ ممدوح و حشمت بالکسر شوکت و براق شوکت

اضافت است و ادنی بالفتح قریب تر و نام مقامیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم شب معراج بدان رسیده قوله قاب قوسین

او ادنی باین تلمیح است **المعنی** یعنی عرش الهی در حیا ایستاده و جبرئیل با وجود آن رتبه قرب معتقد خدمت تست و غبار کسب

شوکت تو بر مرتبه او ادنی ریخته احتشمت تو بجدی اوادنی تفاخر میکند و الحق که در معنی تمثیل او با تنها رسیده خود ادب

اللغة

بالیدن شعر و شنا و سنبهایت امثال **قوله** و سخن باریت کشان صهبا زد و سرخوشان بطور حقیقت ییکان لمه تجلی ریخته

بمعنی آزمایش و از بر آن و سرکشان جلال است از جانب موسی شان جلال باشد زیرا که جلال موسی علیه السلام مشهور است
و طور بالضم نام کوه مشهور است و در طور تجلیت اضافت بیانی و یای تجلی را بموجب تفریس الف بدل کرده اند چنانچه لیلی را لیلا
و تماشی را تماشا خوانند **المعنی** یعنی در صحن بارگاه موسی وشان ای سرداران پر جلال سرکشی برابر استاده اند پس ازین
معلوم شد که بینایی بر طور تجلیت تو جلوه خدمت و رشد بدن و دین تجلی الهی موسی شان درینجا چرا بودندی **قوله** در شانت
ایات کرم بر جانت انواع نعم * بر جانت انوار قدم ازلی تعالی تحقیقه **اللغة** انواع بالفتح بمعنی اقسام نعم بالکسر و فتح ثانی
جمع نعمت و قدم بروزن نعم بمعنی همیشگی ذات **المعنی** یعنی الله تعالی کرم در شان تو و نعمتهای بر جان تو و انوار همیشگی بر جان تو تحقیقه
دمی همه را عطا فرمود **قوله** ای مهدی آخر زمان با آن کف دریافشان * آب سلاطین جهان یا برده یا تحقیقه **اللغة**
مهدی بالفتح معروف و مهدی آخر الزمان لقب امام آخرین که بمحمد نام دارند و دین پیغمبر را روشن خواهند فرمود و کف بمعنی دست
و بمعنی دیگر در محل ابهام و دریافشان ای بسیار بخش **المعنی** یعنی ای ممدوح تو که در زندگی دین رسول مقبول صلی الله علیه و سلم
مثل مهدی علیه السلام هستی پس دست بسیار بخش تو آبروی پادشاهان برده یا تحقیقه **قوله** از مشتری انگشتری در خنصر خنصر کرین
مهرت چو بر مهر نگین سعد سعود فا تحقیقه **اللغة** مشتری نام ستاره سعد اکبر که قاضی فلک است بنصر بالکسر انگشتی که درمیان
وسطی و خنصر است و خنصر بالکسر انگشت خرد و آخرین را گویند و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و آفتاب ثانی بالضم و سعد سعود فا بالضم میم
و تشدید یای مفتوح بمعنی نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری نگین مضاف الیه سعد سعود فا الف اشباع از حرف نون که بسیار
آمده و مهر ثانی بکسر میم بمعنی کثرت پیدا شدن الفت است **المعنی** یعنی چون محبت تو نگین مشتری پیدا شد لیکن انسان از مشتری
گرفته در خنصر ... نیست یکی و بجای بنصر اول لفظ خنصر که مستعمل سعود فا خنصر باشد هم ... خنصر او لذات است سعود
نگین ... از آراسته کردن کرداندن لفظ سعود فا است نگینه انگشتری مصرع اول جزا و مصرع ثانی شرط است یعنی
چون محبت تو بر مهر نگینه خود لفظ سعد سعود فا را کنداندن پس را اختیار در حضرت سعادت است که از مشتری انگشتری بگیر و بر ان
خنصر خود اختیار کن الغرض سعد سعادت هستی و در امضای حکومت خود مهر سعادت هستی و اهل مطبع هر دو مهر را بالضم نوشته و اول
فاعل تحقیقه قرار داده و نگین بروزن زمین بنا بمعنی ثانی نام پادشاهی و سعد بالفتح نیکبختی و نام پادشاهی مناسب نگین و سعود فا بمعنی تحقیقه
بسیار تم کلامه و رکاکت این بیشتر از بیان است **قطعه** یا یوسف زرین سلب کرک سیاه و ذنب * بر صفحه عودی شب اشکال لیجا
با افلاک نیکران تو اوج سما سیدان تو * و قصید ایوان تو عرش معلی تحقیقه **اللغة** جرقا برای انتهای بانی است و یوسف زرین سلب

مراد از خورشید سلب جز زن حلب بمعنی لباس جامه گرگ سیاهی ذنب مراد از صبح کاذب که دم گرگ هم گویندش و ذنب بمعنی دم است
و سیاهی ذنب صفت گرگ است وصدره بالضم بمعنی سینه پوش بمعنی کرته خرد و پیراهن نیم تنه از منتخب عنبر و عودی ای سیاه
که نسبت دارنده بچوب عود باشد و این صفت صدره است و درست عودی شب اضافت بیانیست و اشکانریختم مراد از ستاره گان
یا قطرات شبنم یا شفق صبح که سرخ رنگ باشد و ریخته صیغه ماضی است باز و یاد ماهی هوز و بجای صیغه مستقبل صیغه ماضی
یا باعث تیقن آورده و یکران بمعنی اسپ اصیل و بهتر و خوب از برهان قبه بالضم بهندی کلس نامندش و ریخته ثانی مراد از
خجل شده و فرو کرده است المعنی یعنی تا زمانیکه یوسف خورشید از بیم گرگ سیاهی ذنب صبح کاذب برجید و سیاه شب اشک
کواکب ریخته ای کوکب موقوف و دور گردیده باشد و این تا زمان قیامت خواهد بود و پیش تا قیامت فلک اسپ توای زیر ران
تو باد و آسمان میدان جولانگری تو باد و از کلس مکان تو عرش اعلی شرمنده و کمتر باد و دوست محمد از گرگ سیاهی ذنب آسمان اراده
داشته خطا کرده قوله افضل که از فرمان او بیرون شد خاقانی ⁂ آب رخ دیوان از شعر غرا ریخته اللغة افضل کنایه
با فضل الدین خاقانی که حسان عجم گویندش و آب بمعنی آبداری و رونق و آبرو و غرا بالفتح و التشدید بمعنی روشن و ضمیر
او راجع با فضل است و ضمیر این راجع بقصیده حضور است و اگر ریخته مستعمل باشد ... لازم باشد
السب است و خاقانی هم درین بحر و قافیه قصیده گفته ... قصیده او که ... مطلع قصیده خاقانی این است ...

قصیده در بیان آمدن شب و کواکب و تشابیه آن و گریز بمدح سلطان

شام که سلطان هند بمعنی ماه ⁂ گرفت همه اقلیم پیشگاه سپاه العروض این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مکسوف
موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فع اللغة سلطان هند باعث بودن و شب با سلطان هند گفته و هندو
و شب با فلک ... سیاه و عبارت از شعاع ... کواکب ... المعنی یعنی ای
شاه طلب که پیشام کیج ماه و کواکب بر آمدند قوله تا دم صبح بهنگام قبای مروارید ⁂ که تا حال نپوشند ترک زر کلاه
اللغة هند و بوا نسبت ای نسبت دارنده بهند ای سیاه رنگ درینجا مراد از شب قبای مروارید کنایه از کثرت
کواکب و ترک زر کلاه مراد از روز که کلاه زر خورشید بر سر اوست یا بنا بر اعتبار می خود مراد از ذات خورشید
المعنی یعنی تا زمانیکه روز یا خورشید پنهان نشد کواکب دار نشدند قطعه مرد چو بیدی شب بستری سود ای
زبهر آنکه درست زرش بند یکاه ⁂ زمان عمان شد ... شب یافی نیست ⁂ که درست زرش صباح صبح قبا است

اللغة جوهری شب کنایه از ماه یا باعتبار کثرت انبوهی کواکب بلکه اتّه شب را دو واشته شود و در لفظ مشتری استراک

که درینجا هم بمعنی خریدار و هم بمعنی کواکب معروفست و سود درینجا بمعنی خرید و فروخت و بمعنی سیاه نیز بطریق ایهام است

و درینجا [illegible] وضمیر شین راجع بمشتری است و هند درینجا استقبال است و فاعل آن قضا و قدر و بیگاه بمعنی نابود

و زیان بمعنی زیانه و ضمان [illegible] درینجا [illegible] الطلاق [illegible]

بمعنی نقصان و در سود و نقصان صنعت تضاد است و ضمیر این شین نیز راجع بمشتری است و اگر صبح را موقوف بمعنی

و صادق را صفت گواه که بضم کاف فارسی است قرار دهند نیز میتواند المعنی یعنی جوهری شب با مشتری سود نمود

برای آنکه بوقت صبح کارپردازان قضا و قدر درست زر خورشید باو خواهند داد و پس آن درست زر را با مشتری فروخت

لاکن مشتری را درین بیع باید تسکین بخشید زیرا که خریدن آن چیز که درین وقت موجود نیست چگونه بکنم پس برای تسکین زیانه ضامن گشته گفت

برای مشتری [illegible] شب نقصانی نیست زیرا که بدادن درست زر بجوهری شب صبح صادق گواه است فی الحقیقت سود نمودن

[illegible] قوله گرفت [illegible]

[illegible] اللغة گرفت [illegible] المعنی [illegible]

[illegible] خود واحد است [illegible] بمعنی مانند [illegible] لفظ حرف واو محذوف

[illegible] یا سختی بسیار و نام ستاره [illegible] صفت [illegible] صبح بکار بود قوله ابو المجاهد [illegible]

[illegible] بمعنی کثرت [illegible] اللغة ابو المجاهد [illegible] لفظ اضافت [illegible]

[illegible] مکشوف الاضافة [illegible] ارشاد [illegible]

[illegible] قوله [illegible] الکریم [illegible] شرح [illegible] اساس [illegible] اللغة محیط بمعنی احاطه کننده [illegible]

بمعنی [illegible] کریم [illegible] جاری [illegible] منتخب اساس [illegible]

بنا درینج عمارت دنیا از صراح و کشف قوله قضا و او قدر قدری که بر دل شهی گدا می شود زیان گداشتی اللغة قضا

نام حکم الهی که در حق مخلوقات رفته و اقتضه و قدر آنچه بتاریخ طبق الحکم الامین در عرصه ظهور رسد تو آن بمعنی قضا و یا مجهول قدر

تو مصغر است و یای شهی گدا و یای نسبت است و شهی گدا متنافی باشد است دگدا اول و شاه ثانی خبران هر دو مبتدا است

بطریق لف و نشر مرتب و در قدر تجنیس [illegible] تشابه است المعنی یعنی آنچه جناب قضا طاقت و قدرت است که در بارگاه انسان

جبا که لذا می شوند ای طالب و محتاج او بند و عاجز پیش او هستند و فی الفور گدایان خود را بباعث بخشش کشید او شاه و توانگر می شوند
قوله زهی کمان تو تا تیر آسمان صد ره * برای چرخ زه مشتری شد هر ماه **اللغة** زهی بیای مجهول اند بمعنی حلقه کمان از آنچه
در وده را نیز گویند از برهان حرف **المعنی** برای تیر آسمان بمعنی عطارد وی بمعنی مرتبه و صد بمعنی قمر و مشتری بمعنی خریدار و ماه بمعنی
شهر که سی روز باشد و مصرع ثانی از معنی مقید لفظی است **المعنی** یعنی برای زه دادن کمان تو عطارد از قمر در هر ماه خریدار گشت
فلک می شود ای [illegible] از قمر خریدار شد [illegible] کمان [illegible]
حلقه میباشد پس چنین معنی خواهد شد که عطارد برای چرخ دادن و درست کردن کمان هر ماه خریدار قمر از قمر گردید که بعد ازین حلقه
قمر کمان او درست شود و جناب ممدوح فرموده که عجب نیست تا بحدی که عطارد عوض ماه کمان تو برای فلک در هر ماه صد مرتبه خریدار
شد تا بجای برج قوس بر فلک نهد هم کلام مشتمل بر رعایت زه و کمان و تیر و برج و چرخ و مشتری و ماه مناسبت بیکدیگر اند
قوله قضا چو خواست که هم تک شود تفاوت را * قدر بطنز بگفتش زهی دماغ تباه **اللغة** هم تک بفتح اول بمعنی
رفیق و همراه باشد در راه رفتن کذا فی البرهان و تفاوت جاری شدن [illegible] منتخب و طنز سخریه و سخن به سور گفتن و طعنه
[illegible] **قوله** [illegible]
یافت [illegible] **اللغة** [illegible]
و [illegible] بالکسر بمعنی [illegible] جمع [illegible] بفتح اول [illegible]
امثال آن [illegible] **المعنی** یعنی [illegible] بلندی قلعه مرتبه فلک [illegible] درجه بعلوم [illegible] **قوله**
[illegible] از آن [illegible] که پیش تخت تو چون حاجبان نهند جباه **اللغة** [illegible] یعنی باشند و از آن بمعنی از آنکه
[illegible] و پیوسته بمعنی مدام [illegible] رعایت است و محل ایهام و حاجبان جمع حاجب بمعنی دربان و بمعنی ابرو است و محل ایهام
و جباه بالکسر جمع جبه بالفتح بمعنی پیشانی و فاعل نهند انجم و ماهی و دیگر موقوف الاخر **المعنی** یعنی کواکب از آن
مانند دیده بر سر غالب هستند که مثل حاجبان جبه پیش تخت تو می نهند خلاصه اینکه تخت تو از عرش هم بالا رفته و
کواکب پیش او بسجده اطاعت افتاده **قوله** عنان خیل تو با خط دلبران ماند * که هر دو گوشه خورشید میکنند سیاه **اللغة** خیل
بیای مجهول بمعنی گروه سواران از منتخب ماند بمعنی مشابهت دارد و خورشید نسبت خط مراد از چهره مطلوب و نسبت
گروه سواران بمعنی حقیقی خود **المعنی** یعنی چنانکه خط محبوبان چهره خورشید را سیاه میکنند همچنین عنان فوج تو بسبب گرد از خاک [illegible]

خورشید فلک را سیاه میساخته بجای خیل نسخه کلک هم یافته شد پس غبار کلک عبارت از تحریر خط باشد و خط غبار هم نوعی از خط
است ای غبار کلک تو و خط اسطرلاب هر دو گوشه خورشید آنکه کنایه از کاغذ و حساب باشد سیاه میکنند **قوله** ز مهره زر
سر چار طاق زنگاری پیاپی زر سرخ عمود سحر زند خرگاه **اللغة** حرف را سببیه است و مهره بمعنی محبت و چار طاق نوعی از خیمه
چهار گوشه که آنرا شروانی و در هندی راوتی گویند کذا فی البرهان و چار طاق زنگاری کنایه از فلک و زر سرخ بمعنی طلای
خالص و اینجا مراد از شفق صبح یا خورشید و عمود بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه از منتخب و عمود سحر مراد از سفیدی
و روشنی سحر یا عبارت از خط طویل صبح یا کنایه از شعاع خورشید و خرگاه خیمه بزرگ از برهان و فاعل زند خرگاه و عمود سحر مفعول
آن یا بالعکس **المعنی** یعنی از اشتیاق محبت آراسته بودن مجلس تو در آن عمود سحر خرگاه را که از زر سرخ باشد بر فلک میزند
تا که مجلس تو در آن باشد **قوله** سحاب دست تو هر جا که گشت در باران نبات رسته شود چون شکر ز پای گیاه **اللغة** در سحاب
دست اضافت تشبیهی است و در باران بضم دال بمعنی بارنده و گوهر و الف و نون باران فاعلی است و نبات بالفتح بمعنی سبزه
و بمعنی مصری محل ایهام و رسته بالضم است و میتواند شد که در بالفتح حرف ظرف باشد و باران بمعنی بارش **المعنی** یعنی
هرجا که ابر دست تو در بارش یا بارنده گهر گشت از آنجا بجای گیاه که مانند شکر شیرین باشد سبزه بر صاحبان تحقیق و نکته فهم
پوشیده نماند که مصرع ثانی را با مصرع اول هیچگونه ربطی نیست شاید که در باب سی تعلقی نیست اگر لب یا زنگینی صناعت داشت و این بیت
اگرچه در اکثر نسخ یافته میشود لاکن غالب که در مسوده مصنف تحریف کاتب شده باشد **قوله** شبان عدل تو در مرغزار قهار ملک شیر داد
دهان شبان ز دم روباه **اللغة** شبان بضم اول چوپان و محافظت کننده گوسفند باشد و با آن معنی بفتح اول شهرت دارد کذا فی
البرهان مرغزار بازای نقطه دار بر وزن بختیار سبزه زار باشد از برهان و قهار بی باکی به صیغه مبالغه است اینجا قهار شدن شیر
بمعنی اسناد دهان شیر بمعنی بتو باید که گلوی گوسفندان شکند تا از گرگ محفوظ مانند و دم بالضم و جناب مرح در شرح ارقام فرموده
که دهان شیر چنین نیست که بر دهان گاو و آن خرس گوب میبندند و در هندی این را چهیکا میگویند بضم جیم و در شبان عدل احتمالی
یا تشبیهی است **المعنی** یعنی چون شیر دم روباه را در دهان گرفته از وی کلوبازی میکند و او را حیران دیگر یا شبان شیر دهان بسته
نوشته است **قوله** چو چنگ حلقه گوشش کشند از پوست ۞ برون برد شرع از زند مخالف را **اللغة** کشیده بودن رگ
چنگ از پوست که مراد از تارهای دست ظاهر و ضمیر شین راجع بمخالف بسبیل اضمار قبل الذکر و مخالف بمعنی دشمن و بمعنی نام
پرده و محل ایهام و برون بمعنی باسوا و از حرف شرط است و زند مجازاً بمعنی رود و راه بمعنی طریق و بمعنی نغمه و مقام و محل ایهام **قوله**

صریر کلک تو زاسرار آسمان قف و ضمیر شنت از راز اختران آگاه **اللغة** صریر یعنی آواز قلم که بوقت تحریر می آید لاکن بباشد

بودن کلک فقط بمعنی آواز است و اسرار بالفتح بمعنی رازها است و واقف بمعنی خبردار **قوله** کم از ستاره نموده برآستان تو شد

شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه **اللغة** شکوه بضم اول بمعنی شان و شوکت و بزرگی باشد از برهان و قلعی بیای نسبت ای منسوب

بقلعه که نام معدنیست که ارزیز خالص ازان پیدا میشود از صراح وارزیز سیاه را شیشا نامند و درین بیت همین مراد است و قلعه

قلعی قلعه که از شیشا ساخته باشند و آن نیلگون باشد که درین بیت مراد از فلک است و تاه بجز ن کاه بمعنی ته نیز آمده از برهان و اینجا

مراد از طبقه و نه منزله چون فلک ظاهر است و قلعی صفت اول قلعه نه تاه صفت ثانیست **المعنی** یعنی ای ممدوح آستانه تو به جهت بلندی

که بزرگی نه فلک پیش آستانه در او کم ستاره معلوم شده تا به توجه رسید **قطعه** همیشه تا سر بخبیر زلف یار بود و چو بنفشه که بود سرنگون

زگوشه یاد و زرشک اشک اعادی بزی محنت باد چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه **اللغة** حرف تا برای انتهای غایت

و بنفشه گلی است معروف مراد از سارق که اکثر آنرا سیاه می بینند و باد شبیه بچه سطلوب است و حرف ز سببیه و اعادی بفتح اول و ثانی

و کسر دال جمع عدو بمعنی دشمن از منتخب و کشف و در رد محنت اضافت فرانیست ای وبکه مقارن محنت باشد و با کلمه دعائیه است

و برگ لاله کنایه یا انگشت سرخ و کاه بمعنی گیاه خشک که بسند بهلوی نامند و آن اکثر زرد میباشد و درینجا مراد از چهره زرد دشمن **المعنی** یعنی

تا زمانیکه زلف یار او بران از باد جنبا بود و تا قیامت خواهد بود تا قیامت بسبب رشک اشک دشمنان رد شکیه مقارن محنت

مانند برگ لاله که هر لحظه بر کاه افتد باد امی روان باد **قوله** خدای معطی آمال است عز و جل آله حافظ اعمال و عم الاله **اللغة**

معطی بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده کذا فی المنتخب و آمال جمع امل بمعنی امید عز و جل بتشدید حرف آخر هر دو بمعنی غالب و بزرگ و حافظ بمعنی

و بجای اعمال بنسخه احوال نیز یافته شد و عم بتشدید ثانی بمعنی عام است و الالا بالکسر و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی از شرح نصاب و ضمیر ها

اخر از راجع بالاست و عز و جل صفت خدا و عم الالاه صفت اله است **المعنی** یعنی عطا کننده امیدهاست همچنین آنکه بزرگ و

برتر است و اله نگهبان احوال تو باد چنان آله که نعمتهای او عام است در جناب ممدوح ارقام فرموده که عز و جل این هر دو لفظ بتشدید

حرف آخر هر دو صیغه ماضی است بود و تعالی بمعنی غالب و بزرگ است که بسبیل جمله معترضه برای تعظیم اسم منابعا صلیه قلیل

مصرع اول واقع شده اند و همچنین آخر مصرع دوم برای التعظیم لفظ اله که اسم ذات است عبارت عم الالاه واقع شده است و بجا

معنی مصرع و حل او ار دیم کلا و روشنی یعنی چون پیچ صادق قریب است **قصیده** **قلعه** مالی الی ممدوح

قوله شکوه قلعه قلعی عمارت نه تاه مونه است زبرج حصار قلعه **العروض** بحر این مجتث مخبون محذوف واقع شده

در فن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اللغه شکوه بالضم بمعنی شوکت و بزرگی از برهان و تعریف قلعه قلعی عمارت نه در

چهار پنج بیت بالا گذشته است حصار بمعنی احاطه المعنی یعنی بزرگی قلعه به منزله افلاک از برج احاطه قلعه ممدوح [illegible]

درخور ذرست قوله محیط هفت فلک را زنقطه کم یافت * میان دایره قلعه دراو [illegible] اللغه محیط بمعنی احاطه کننده و میان

هفت فلک عبارت از عرش است یا خود فلک باشد و همزه آخر نقطه [illegible] المعنی یعنی در میان

حلقه آهنی که به در ممدوح چسپان است [illegible] کلان است که ماه عرش را در میان آن آنرا کم از یک نقطه یافت قوله زهی حصار

چو در وی چهی بنا کرد نه * فلک چو یک کبوتری نمود تا که [illegible] اللغه یای کبوتری برای وحدت است و تنکی بمعنی تنگ

المعنی یعنی این حصار [illegible] بلندی [illegible] از عرش [illegible] که چون در آن حصار چاهی کنند [illegible] زیر اینجا فلک مانند یک

کبوتر ظاهر شد و معلوم گردید [illegible] قوله [illegible] اللغه [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] ضمیر راجع با آسمان قوله [illegible]

است غروب آفتاب [illegible] کبوتر [illegible] شد * چو آسمان بسوی قصرش نظر کرد * ز [illegible]

ز آسمان [illegible] اللغه [illegible] بمعنی [illegible] بحر الجواهر [illegible] مضاف [illegible]

است [illegible] و آنچه [illegible] در میان [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] قول [illegible] گوییم که [illegible]

[illegible] قصر [illegible] آن قصر از آسمان

[illegible] است که نام او [illegible] ضمیر راجع بقصر است و

[illegible] راجع بسوی آسمان [illegible] بسیار گردید [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] اللغه [illegible]

که لفظ خود باشد محذوف است و خاقان لقب بادشاه ترکستان و فاعل نمکنید غلامان **قوله** زهی زجه و توبیخ گرفت صورت

شصت یعنی بفکر تو گشت از یکی تا ده **اللغة** زهی بمعنی هر دو کلمات تحسین است و حرف از قبل جه و دو حرف بالای فکر

سببیه است و جه دو معنی بخشش بالکه عدد پنجه که نصف صد باشد شصت است پس بگوید **المعنی** یعنی چون از هیچ سفر ... ابن حجاج پنجه باید

ملازمان التحبال عدد شصت میشد پس باعث بخشش پنجه صورت شصت گرفته است و معنی مصرع ثانی اینکه لفظ پنجاه پنج است و پنجا

از نه همین عدد مراد است و از یکی مراد عدد یک است و واحد که الف باشد و ده مراد از عدد ده که الف مع صفر اول باشد چون احاد و عشرات

۱
۲
۳
۴۰
۵۰
۶۰
۷۰
۸۰
۹۰
۱۰۰
۱۵ ۵۵

و نه بسه یک تا بند شده مرکب شد عدد پنجاه و پنج بدست آید و این حساب از اعداد حاشیه باید نمید آسی سبحان الله بفکر گشت پنج تو کز سبب

آن از یکی تا ده نه میباشد دوم اینکه یعنی بسبب فکر تو از عدد یکی تا عدد پنج که ابهام است نه شد ... چنانکه جالا می قویم بلکه

از یکی تا لفظ ده عدد جمیع اسما اعداد [illegible] که عدد لفظ یکی ... عدد چهل سی و شصت تا نه

[illegible] ... صورت آنکه شصت پنج ... یازده میشود که یازده است و از یا ... اسمی مراد

[illegible] عدد بسیار و لیکن لفظ یکی عدد لفظ یا اسمی اگشت که ده عدد بسیار و لفظ ده را نه عدد اند پس بسبب فکر تو یکی را نه بثبوت

[illegible] لفظ ده را نیز ده عدد اند و ده را نه عدد شد پس بسبب فکر تو ده عدد شصت پنج اند پس پنج را بحال داشته شصت پنجه

[illegible] زیرا که عدد هر ده بایند پس آن پنج بحال داشته پنجه مجموع پنجه و پنج شده و لفظ ده را هم پنجه و پنج عدد اند پس

[illegible] نه حاصل شده و لفظ چهار را دو صد و نه عدد اند پس این را برقرار داشته نه شد و دو صد باین [illegible]

[illegible] پس صفر از نه سه مذکور دور کردیم عدد دو باقی ماند چون این را با عدد که بجز دو داشته اند مرکب سازیم عدد

یازده میشود و عدد یازده برای اسم یا است و از اسم یا اسمی مراد داشته که عدد ده بسیار دو ده را نه عدد است پس بسبب

وقت فکر تو چهار اسم عدد نه حاصل شد و لفظ پنج را پنجاه و پنج عدد اند و لفظ نه را نیز همین اعداد پس بسبب یکی فکر تو پنج را

نیز نه حاصل شد و از لفظ شش حرف دال مراد است زیرا که عدد دال ... شش است ... جمل ... است عدد

[illegible] هفت شد چنانکه ... [illegible] ... است در آن باید

[illegible] هفت ... [illegible] ... اسم مراد داشته که حساب

جمل عدد هشت بسیار و ... هشت ... [illegible] ... است عدد اند و از حا اسمی حا ... [illegible]

که عدد نه ... بسبب فکر ... اسم نه حاصل شد و از لفظ هفت ... مراد است زیرا که ... اسمی اسم

عدد مانده باز از رای سمی زاء ابهی مراد داشته عدد هشت گرفته واز عدد هشت حامی سمی گرفته واز ان حامی آهی
مراد داشته که عدد نه مبدا رود پس بسبب فکر تو هشت را نیم گشتند واز لفظ هشت حا سمی مراد است واز حا سمی حامی آهی
مراد داشتیم که عدد نه دارد پس بسبب فکر تو از لفظ هشت نیز نه عدد بوجود آمد بر لفظ نه را اندازه خود بستند پس بسبب فلک تو نیز نه تخفیفا
حاصل شد و لفظ ده را عدد نه گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند پس بسبب فکر تو ده را نیز نه عدد گشتند کما لا
و فائقه علی الفهم **فائده** بدانکه بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است و چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار لفظ
گیرند یعنی حروف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که اسم اوست ترک کنند و جزو ثانی که الف است باقی ماند و از ان
کلمه مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها گیرند چنانچه با ز حساب
الف یک صد و ده عدد و دال و ذال را سی یک عدد و شین سین و صین و ضین را شصت عدد و صاد و ضاد را نیز عدد و فا و قاف
و کاف را هشتاد و یک عدد لام را چهل و یک عدد و میم جیم را پنجاه عدد و نون را پنجاه و شش عدد و واو را هفت عدد اند
و با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا را یک یک عدد باشد و سه حرف را که می اندازند اعداد آنها از بر
نامند بضمتین **قوله** سه تن حمایت اگر در از کنی پا شود زه این که هست که با کوته **اللغه** اجرا مکفوف
الا بنافه و این کثیر است چنانچه درین بیت کلیم ع لطفل دایه دستش بگرفت و زلب بگفت که این بچه از خون
سحابان نکنیش و روزی و از تن بطریق اطلاق ظرف بمظروف دست مراد است و حمایت بمعنی بستی کردن و گه مخفف گاه
است المعنی یعنی اگر بستی بطلوبان کنی که پا بدن تو هشکال و از کشیدن نتواند بیق همان بطه دیگر از اقبالت پا کند **قوله** مه بله
مهد روی خم شکست به شکل نعل شود سه آسمان هر **اللغه** بشکل نعل شدن کنایه به هلال گردیدن مه اول بمعنی قمر
وثانی بمعنی شهر که در سند ما هیا باشد **قوله** عنبا کاکل تو باخط دبران ماند که مهر و چهره خورشید میکند **اللغه** ما ند بمعنی
مشابهت دارد و خورشید مراد از چهره و کاکل ماند بمعنی این بیت در قصیده بالا نوشته شد باید دید **قوله** زمین بساط کف پای
لست زار و شد چه هشت فرش مزعفر بسانه خرکه **اللغه** زار و بمعنی زان سبب مزعفر بضم میم و فتح زا و در بیجا مراد
از زمینی که گشت زعفران زرد بود و آن بالتکلف مفرح القلوب باشد لیس هشت فرش مزعفر عبارت از هشت بهشت است
و بعضی از نسخ بجای هشت فرش مزعفر نسخه هفت فرش مع دریافته شده و این مراد از هفت طبقه زمین باشد و اول اولی است
و خرگه مخفف خرگاه مراد از فلک **المعنی** یعنی زمین بساط فلک مانند هشت بهشت از ان سبب مفرح القلوب گردید که فرش پای تو

قدم [illegible] قوله حسود تیشه چو در بیشه خلاف زد ٭ نهاد بر سر خود دست خویش چون برمه اللغة در تیشه و بیشه تجنیس خطیست و خلاف بمعنی دشمنی و بمعنی بید محل ایهام و در بیشه خلاف اضافت بیانیست و برمه بمعنی برما و آن افزاریست دو روکه از اکه بدان چوب و تخته را سوراخ کنند کذا فی البرهان و در همون حالت سوراخ کردن دست بر سر می نهند و نیز دست بر سر نهادن بمعنی افسوس کردن و نیز خجالت و انفعال خود کشیدن المعنی یعنی دشمن و دشمنی از تو کرده پشیمان شده و مانند برما دست بر سر خود می نهد و افسوس میخورد قوله سگی که از در بار تو اجتناب کند ٭ از ان شریحه بود لا اله الا الله اللغة یای کسی موصوله است و اجتناب بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی کذا فی المنتخب و شر مخفف بدتر است و لا اله الا الله کلمه ایست که در محل اجتناب از چیزی و کاهی محل قسم یا برای تجدید و تصدیق اسلام خود آرند المعنی یعنی آن کس که پرهیز کننده و حاضر نشونده دربارت در تمام جهان بدتر از ان در حیوانات مثل سگ و خوک کسی نیست و این مراد غلط است سگی بلکه اگر گوید غلط اجتناب مینمایم یا برای قول [illegible] و قسم میخورم که لا اله الا الله است قطعه همیشه تا که بود طالبان عقبی را ٭ بیا یکجا عبودیت ستاده باد ثنا به نصرت یزدان ٭ بگرد قلعه جاه تو صد هزار سپه اللغة حرف تا برای انتهای زمانیست و عبودیت یعنی بندگی و الله بکسر اول و فتح ثانی اسم ذات است و وله بفتحتین بمعنی عشق کذا فی اللطائف و نصرت بالضم یاری [illegible] و کردن و بالفتح خطاست از کشف و در قلعه جاه اضافت اقترانی است یا بیانی و سپه مخفف سپاه است قوله [illegible] تا باد در جهان کن تازه تر است ٭ جناب صدره بالقی و در جنان بسدره اللغة بمان صیغه امر از ماندن بیا و تا حرف باو سدره بالکسر مقام جبرئیل ع بالای هفت آسمان است و آنرا سدرة المنتهی نیز گویند از منتخب و لطائف و با بعد همزه جای بازگشتن از منتخب و جنان بالکسر جمع جنت بمعنی بهشت و صدره بمعنی صدر مرتبه و حرف کاف تعلیلیه المعنی یعنی الممدوح تو تا قیامت قایم بمان زیرا که آستانه جای بازگشتن و مرجع سدرة المنتهی و بسیار مرتبه [illegible]

قصیده در بیان طلوع خورشید روز و غروب شب و کواکب گریز بمدح ممدوح

قوله باز از کلیچه زر شد جیب صبح پاره ٭ شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره العروض این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب فرنش مفعول فاع لاتن مفعول فاعلاتن اللغة باز بمعنی بار دیگر و کلیچه بضم اول نان [illegible] روغنی باشد از برهان و کلیچه زر مراد از خورشید و پاره شدن جیب صبح باعتبار نمودار خط طولی سپید صبح چاک گریبان دارد و شعر بالفتح جامه باریک ابریشمی و شعر سیه مراد از شب و بدر بمعنی بیرون [illegible]

و برنج بمعنی فلک و جناب برج بمعنی دور و دامن نوشته و کبود بر وزن حسود بمعنی نیلگون از برهان و خاره بر وزن پاره
و آن پارچه باشد موج دار قیمتی هکذا فی البرهان و کبود خاره صفت چرخ است که فاعل پدید کرده باشد و شب مفعول
آن المعنی یعنی بار دیگر طلوع خورشید خط طویل سپید صبح را نمودار ساخت و فلک نیلگون جامه شب را از عالم پدید کرد **قوله**
شب آبستن که بود حامل شیرش روان شد از مهر + خاتون روز پیش آورد از لعل گاهواره **اللغة** شب حامل از آن سبب گفته
که اللیل حبلی واقع است ای شب حامله است و نیز یا بکه فردا چه زاید شیر شب عبارت از سفیدی صبح یا روشنی کواکب یا شبنم
و ضمیر هر دو شین راجع به شب است و روان بمعنی جاری و مهر بمعنی محبت و حرف از قبل مهر سببیت و در خاتون روز اضافت
بیانیت و گهواره لعل عبارت از شفق صبح است چون شفق قریب اند را شیر از پستان روان میشود پس میگوید که شب را بسبب محبت
حمل خود شیر روان شد و خاتون روز از روی آن شیر وقت ولادت عنقریب فهمیده و برای اولادش که خورشید باشد گهواره لعل از
شفق صبح تیار گردانیده آورده و آورد صیغه ماضی است ای شب رفت و کواکب روان شدند و شفق صبح برآمد **قوله**
لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت + تیغ برهنه در کف آن طفل شیرخواره **اللغة** لشکر زنگ باضافت بیانی خود زنگ
باشد که مراد از آن تاریکیست و اگر باضافت لامی باشد مراد از کواکب و حد چین مراد از قرب روز یا مشرق زیرا که از
مشرق هم قریب چین است و لفظ چو بگرفت متعلق مصرع ثانیست تیغ برهنه عبارت از خطوط شعاع و طفل شیرخواره مراد از
خورشید و شیرخوارگی باعتبار شعاع و روشنی او یا باعتبار سپیدی صبح که آفتاب را میخورد و معدوم میکند **المعنی** یعنی هرگاه
نور شعاع یا شب رفت **قوله** بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد + گویی که شب سپندی میکرد از ستاره **اللغة** خور با فتح
بمعنی خورشید و که بر کاف از کاف بیانیه است و ضمیر او که راجع بشاهد خور است و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر در محل ایهام
و شاه مراد از ممدوح و فاعل دارد شاهد است و یای سپندی مجهول زائد است و حرف از قبل ستاره برای بیان سببیت
المعنی یعنی آنکه مشهور است که بوقت صبح ستارها کم میشوند غلط است بلکه صحیح این است که چون خورشید محبت ممدوح
میدارد لهذا شب برای دفع گزند سپند از ستاره کرده برای خورشید میسوخت و مصرع ثانی در بعضی نسخ چنین
یافته شده لولوی شب سپید نو میکند دوباره و برین صورت در لولوی شب اضافت بیانیت و سپید سپیدی کنندگان
بر بروی بالند و آرایش حسن خود اسپند دان از اقسام مینا شده و نو بمعنی از سر نو و دو بار رعایت صبح کاذب و صبح صادق و درین
بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** سلطان هفت اقلیم دارای هفت ملت + ای صاحب قلعه نیم باره **اللغة**

دارا یعنی حاکم و نگهبان چار ملت یعنی چار مذهب که حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی باشد و در حصار چار اضافت تشبیهی یا بیانیه است
و نه قلعه عبارت از نه آسمان و باره بباء موحده بر وزن چاره دیوار حصار قلعه و شهر را گویند کذا فی البرهان المعنی یعنی ای آنکه
که قلعه مرتبه تو فلک نهم دیوار است تو سلطان هفت اقلیم و دارای چار مذهب هستی **قوله** از گلستانت از بسکه زرکشی دیده شد نوعروس
گلزار دامن هزار پاره **اللغة** گلستان بکسر سین باید خواند و زرکشی گل باعتبار بودن ریزه زرد اندرون گل است و هزار پاره ای
بسیار پاره بودن دامن گل ظاهر است و هزار یعنی بلبل و محل ایهام **قوله** هشتم رواق گردون در طاق کبریایت * از زرین هزار
شمع است در یک چراغواره **اللغة** رواق بالکسر بر وزن عراق ایوانیکه در مرتبه دوم ساخته شود کذا فی البرهان و هشتم رواق
گردون عبارت از کرسی که جمیع کواکب ثوابت که یکهزار و بیست و چهار ظاهر المرصود باشند و طاق بر وزن سیاق کاخ و محراب را گویند
و کبریا بمعنی بزرگی از منتخب و چراغواره بر وزن چراغپایه قندیل و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد کذا فی البرهان
المعنی یعنی در کاخ بزرگی تو فلک هشتم از راه خردی یک چراغواره است که در و هزار شمع از زرین روشن هستند **قوله** از خلق تا
بوست فردوس یک شمامه * وز تیغ روضه زنگست دوزخ یکی شراره **اللغة** خلق بالضم و نافه بوی صفت خلق است و فردوس
بالکسر بهشت را گویند از برهان و شمامه بالفتح نام خوشبوی که با عطریات گوساخته بدست دارند و میبویند و روضه بالفتح سبزه
زار از منتخب و زنگ ای سبز رنگ صفت تیغ که فولادی باشد و شراره بالفتح یکپاره آتش که بجهد از سراج **المعنی** یعنی خلق
تو چنین و حال قهر تو چنان **قوله** از گلستان بخت یک برگ هشت روضه * بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره **اللغة** هشت
روضه مراد از هشت جنت **المعنی** یعنی گلستان بخت تو چنان بزرگ و سبز و تازه است که هشت بهشت در وی یک برگ ای
اندک است و آسمان تخت تو چندان کلانست که این نه سپهر پیش او مانند یک ستاره ای بنهایت کوچک منظور میشوند **قوله**
خرد و بزرگ عصر اند در خلعت تو آنیک * گه در ردای زرین گه در قبای خاره **اللغة** لفظ گه در هر دو جا بکاف فارسیست
در ردای زرین بالکسر چادری که کار زر بر او باشد و معنی خاره در مطلع قصیده هذا نوشته باید **المعنی** یعنی جمیع
اعالی و ادانی شهر حالا در خلعت بخشید تو هستند چنانچه گاهی چادر زرین و گاهی قبای خاره میپوشند دوم آنکه ردای زرین
عبارت از روز و قبا خاره کنایه از شب ای همین خرد و بزرگ زمانه شبانروز در خلعت عنایت تو هستند سوم آنکه
که اول بفتح کاف تازی مخفف کاه که در هندی بهوسا نامند و لفظ گه ثانی که بضم اول است مخفف کوه و خاره را بالف
و ها بهر دو طور بهر دو معنی جامه و سنگ سخت اند و درین بیت لف نشر مرتب است زیرا که کاه خرد است و کوه بزرگ

ورزین روای کاه ظاهرست قوله گریبان بند و دشمن کمر نجدیست ☆ خورشید همچو کوهش بر سر زند کناره اللغة بیان
ترجمه کمر و کمر ترجمه کمربند که بهندی پٹکه نامند مشار الیه شین دشمن است و کناره بر وزن شراره که بیشتر اهل
بیان بند نه و کنار بحذف ها مشهور است کذا فی البرهان و در رشیدی نوشته که در اصل قناره است و دال مین چنانچه گویند
المعنی یعنی خورشید چنانکه کناره شعاع بر سر کوه میزند بهمین نمط بر سر دشمنی که مطیع خدمتگار تو نباشد بزند و
او را قتل نماید و دوم اینکه ای چنانکه کوه کناره بر سر خود زده ای نهاده است بهمین نمط خورشید بر سر او کناره زده قتل نماید
قوله تیر دعا کشادمش بر دوام عمرت ☆ چون ناوک سحر کرد از نه سپر گذاره ☆ اللغة در تیر دعا اضافت تشبیهی است
و حرف قبل از شب حذف و دوام بمعنی همیشگی و ناوک سحر بمعنی دعای که در آخر شب کنند و آن اکثر موثر باشد یا مراد از صبح
طویل صبح کاذب و نه سپر عبارت از نه آسمان و گذاره آنچه از حد در گذرد کذا فی المصطلحات المعنی یعنی من در شب
دعای دوام عمرش کردم پس آن دعا از نه فلک گذشته مقبول شد قوله تا هفت جلد مصحف تا هفت آیه زرها
بتیغ قهرت بر سه کند سپاره ☆ اللغة مصحف هفت جلد عبارت از افلاک و هفت آیه زرها مراد از سبع سیاره و سه اول
یعنی قمر ثانی بمعنی شهر که در هندی مهینا نامند و سپاره بکسر اول بوزن اشاره مخفف سی پاره باشد و آن یک جزو
باشد از سی جزو کلام خدای تعالی کذا فی البرهان و سی پاره بودن مه باعتبار کمی بیشی یعنی و زیست المعنی
یعنی تا زمانیکه هفت فلک که سبع سیاره اند و هر ماه به تیغ قهر تو قمر سی پاره باعتبار کمی بیشی بکند و این تا قیامت
خواهد بود پس تا قیامت قوله در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد ☆ زان جا بگوشه تخت عالم کی کناره اللغة
طول و عرض بمعنی درازی و پهنای آخر عرض موقوف است و حرف تا در آخر ملکت برای خطاب ممدوح است و کلمه باشد متعلق
بمصرع ثانی است و آن جا بگوشه تخت بقلب اضافت مراد از همون ملک است المعنی یعنی تا قیامت ملک تو در درازی و پهنای
بحدی کلان باد که تمام جهان از آن یک کناره اندک باشد قوله از جمع رست طبعان جا که حلقه باشد ☆ در گوش سروران باد
زین انگوشواره ☆ اللغة جمع بمعنی گروه مردم و رست طبعان مراد از شعرای سلیم الطبع و حلقه مراد از مجلس و جمع انه مراد از همین قصیده
لفظ در بالضم قبل از واو حذف شد المعنی یعنی هر جا که مجلس شاعران باشد همه سروران شعر را بشنوند و بیش شعر من دیگری را نشنوند
قصیده چیستان خرنده دگر نه مدح ممدوح قوله چه چرخ است آنکه چون گردد دو پاره ☆ فرو ریزد ازو عقد ستاره
العروض این قصیده در بحر هزج مسدس محذوف و وزنش مفاعیلن مفاعیلن فعولن است اللغة در این بیت با چند ابیات مابعد

چیستان خربزه بکار برده و خربزه را باعتبار ثمر بودن داشتن علامت قاش تشبیه بلیغ بفلک است زیراکه هلال قاش

اشاره به برج دوازده گانه است و ضمیر او در راجع بچرخ و عقد ستاره عبارت از تخم خربزه **قوله** بود هر پاره بدیع کرکوکب با هلالش

محاق لغت بماره **اللغه** پاره عبارت از نصف دو در خربزه و پائی بدیع بلا شی حیرت است و کوکب کنایه به بندان خوش رنگ هلال

عبارت از قاش و محاق بحرکات ثلثه حرف اول آمده بمعنی کاستن ماه و انتهای آن از شام پانزدهم باشد و بمعنی سه شبها

که در آن ایام ماه ناپدید میشود از لطائف و منتخب و بماره بر وزن شراره مخفف همواره بمعنی همیشه مدام یکذا فی البرهان **المعنی**

یعنی چون هلال را کسوف نمیباشد لهذا الطریق غرائب سگوید که آن عجب چرخ است که هر پاره آنچرخ کوکب باشد که از کواکب

دندان هلال قاش او مدام در کسوف می افتد ای همیشه دندان خورندگان در کسوف می آید **قوله** بطفلی تاج او از زر

به پیری کسوتش زربفت خاره **اللغه** طفلی مراد از خامی و کوچکی بسیار بقدر نخود وغیره ورنه چون ابتدای کلان میشود

گل از وی می افتد و زرد و ده بالفتح مخفف ده وهی که از زر خالص و باشد تاج زر خالص مراد از گل او که زرد لون باشد

و پیری مراد از پختگی و کلانی و کسوت بالکسر بمعنی لباس و زربفت موقوف الآخر صفت مقدم خاره سنگیست این نوعی

از جامه پشمین باشد و این نیز مراد از زردرنگی اوست که در حالت پختگی همه زرد رنگ باشد و صدف یکی دوست مجمد

زربفت خاره عبارت از اصول داشته. و در طفلی و پیری صنعت تضاد **المعنی** ای طفلی چنین و پیری چنان است **قوله**

کمانی را کز و سازی تو خنجر زهی پیدا شود از هر کناره **اللغه** کمانی بیای موصوله عبارت از قاش و خنجر مراد از چاقو و کارد

و زهی بیای وحدت عبارت از خطی که بپشت خربزه میباشد **المعنی** یعنی چون آن قاش تبراشی از هر کناره آن قاش زهی پیدا شود

و آن زه عبارت از همون خط خربزه است و چون جناب ممدوح زهی الکلمه تحسین ارقام فرموده و دقیقه سنجان انگشت نمیشنید بر

کمترین مولف گوید در کار بزرگان عقل را دخلی کجاست پس تاسف ایشان بیجاست **قوله** چو او بچگان وی کش ندارد پنهان

در جوف زرین گاهواره **اللغه** بچگان رومی مخفف جیم فارسی مراد از تخمها که سپید لون باشند و جون وست مجمد نوشته

که تخمهایش سرخ باشند خطاست و جوف بر وزن خوف بمعنی شکم و زرین گاهواره مراد از جسم خربزه که زرد لون باشد گاهواره

مرادف گهواره است چون در ین اشعار اظهار اسرار چیستان مقتضی تشریح است تا حال شرح می نگارم بسم الله الرحمن الرحیم

بعد این که کنارش ناپدید و فرق مرغابی ناگمرش باشد و بسیار جسمی چار پیچ انار که قلعش اسیر خورشید در نظر باشد منسوب جامی سر اعصابش

محمد عثمان عفی عنه که این ساله چیستان از جا بجا فراهم آورده موسوم **گلشن عجائب نما** کردانیدم **مثنوی نظم** الملهم

و فتح غین معجمه و زای معجمه سوراخ موش دشتی که بغایت غنجدار باشد و در اصطلاح کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد
از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که در آن خفایی باشد و فرق میان معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما
حروف و الفاظ است و در لغز مقصود اصلی ذوات اشیا است و گاهی سخن را بجهت اعتبار هم لغز و هم معما توان گفت
مثال **جلال** اسیر حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد * بر رخ حجله نشینان فلک خال شود * چیستان نام به سه حرف نخستش الفی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود * ور تصحیف بجز دال باقی آن نام بزرگ * بر زبان برگذرانند به یقین لعل شود * و ملا
شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه بوجه قصد الغاز یعنی گردد و لغز دلالت بر آن کند مقصود همان باشد
بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مطمح انظار قصد اسم میباشد و اسم لفظی است که دلالت کند
بر مسمی پس در مطمح شعر اشارات معما نمایش امر دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعور دیگر پس اگر قطع مذکور را
لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند
مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر مسمی تم کلامه و از مفاد این عبارت فرق دیگر میان لغز و معما ظاهر گردید فی الجمله از
موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را
با مقصود در آن شرکت باشد بقسمی ادا نماید که مجموع آن مختص به او باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شبهه نماند و اگر صفات نقیض
و احوال غریب در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود جمع کند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع
را استماع امور غریبه رغبتی تمام میباشد و فایده لغز تشحیذ ذهن است و درین مقام به لغز چند اختصار میرود **خلال**
آن تیر صنعت که شد نهان آتشش * در طور کلیم راز جو شعله آتش * هر چند بخردی و ضعیفی مثل است * حکام دهند
از بن دندان بالشش **انار** چیست آن شکل مدور بمثال آسمان * هست گردون لیک جا دارند در وی اختران *
دختران آتش همیشه از شفق باشد قبا * وان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان * ضبط راز از وی نیاید گر ز تیغش لب
پوست کند سکینه راز دل خود را عیان * ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ * لیکه در ظرفش نیابی
لقمه بی استخوان * گرچه دلگیرست و زندان بس جگر افشرده است * در تبسم خنده دندان نما سازد عیان *
چون ترنج زر دست افشار نگذارد ز دست * شبه با تندش بدست هر که افتد در جهان * خواهد در ملک
سند الکبر نصیب اغنیاست * کی فقیر بینوا را دست رس باشد بران **کمان** من خم و کج و در استانش سر نهند

داس ظفرم چو گشت دولت درونه٭ پشت از پی خدمت چه کنم خم که دسه٭ از هر طرف زمزمه زه شنوند٭ و گاهی
در لغز اسم مقصود را بطریق معما باخر ذکر کنند شان عصا دستگیر یکه دید پا برجا٭ کز سر دست سر و بالش٭ هوش
نسبت است از آدم٭ بیشتر ذکر کرده قرائش٭ چون ضیا عاشق است و شگفته٭ شق از وی جدا و بیمالش
تمام شد رساله گلشن عجایب نما **قوله** چه کرد است آخر این شیرین که خسرو٭ نه به پهلوی او دهد کناره **اللغة**
حرف چه استفهامیه است ولفظ آخر زائد فتامل وشیرین بمعنی لذیذ وخسرو مراد از ممدوح ودر هر دو ایهامات مراد ولفظ
ده لفظ مرتبه خدمت است وچون خربزه را قاش می تراشند لهذا چنین گفته وکناره اگر بتای هندی بخوانند بمعنی
واگر بتای تازی بخوانند فارسی است ودرین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **قوله** شهنشاه زمان
سلطان محمد٭ که از تیغش بود خور یک شراره **اللغة** ضمیر شین راجع بسلطان محمد وخور بالفتح بمعنی خورشید **قوله** عدو چون خربزه
از تیغ قهرش٭ دو نیمه باد و نگه پاره پاره **اللغة** عدو بمعنی دشمن **المعنی** یعنی چنانکه اول خربزه را دو نیمه کرده بعد ازان
پاره پاره مینمایند همچنین نیز حال دشمن او باد **قوله** همی تا صبحدم در خوان گلگیر٭ نهد از جرم خور زرین عصاره **اللغة** لفظ
همی در چهار ابیات آخر زائد است ومخفف همیشه نیز تواند شد وحرف تا نیز در هر چهار بیت برای انتها می باشد خوان گلگیر
عبارت از فلک پر کواکب وفاعل نهد صبحدم وجرم بالکسر بمعنی جسم تن واطلاق این بر جمادات است بخلاف جسم وخور بالفتح
بمعنی خورشید ورعایت خوان محل ایهام وعصاره بالفتح تاج ودستار وکلاه هرچه بر سر نهند کذا فی الکشف وحرف از
قبل از جرم خور برای بیان زرین عصاره **المعنی** یعنی وقتی که در خوان گلگیر فلک صبحدم زرین عصاره را از ذات خورشید نهد
ودستور مستمر است که دستار وجامه کلاه را در خوان نهاده خدمتگاران پیش آقایان می برند چنانچه درینجا در عربا در ایام
شادی حجامان این کار میکنند وجناب ممدوح تحریر فرموده که عصاره بالضم آنچه از افشردن میوه ها تا نه از قسم آب شیرین یا
ترش وغیره حاصل آید اگرچه بازار اخشاک کرده قرص نبندد تم کلامه اگرچه همین معنی با الفاظ ازین معنی میشود ولاکن از کلام مستخرج
نکته لذیذ ایجاد فرموده اند **قوله** همی تا از مه نو شب نماید٭ چو خاتون حبش بر دست یاره **اللغة** از شه ای از بودن
هلال نماید بمعنی ظاهر کند. ویاره زیوریکه زنان بر ساعد بندند ودر هند کنگن نامند **المعنی** یعنی تا زمانیکه شب از هلال
مانند خاتون حبشی بر دست خود یاره نقره ظاهر کند وشب مضاف الیه دست که لفظ خود باشد محذوف **قوله** شه تسخیر
شاه خاور٭ چو بر آید ز مشرق تا سواره **اللغة** لفظ همی تا رعایت وزن شعر از بالا این بیت محذوف است

مراد از شعاع خورشید شاخ و عبارت از آفتاب یکسواره یعنی یک اسپه کنایه است از آفتاب عالمتاب کذا فی البرهان المعنی
یعنی تا زمانیکه آفتاب مع شعاع تنها از مشرق بر آید **قوله** یعنی تا دور از عگاه دنیا پای چون خیره کردن نشا **اللغة**
نشاره بالضم براده چوب عاج وغیره از بحر الجواهر و منتخب و بجای نشاره نسخهٔ دو پاره هم یافته شد **المعنی** یعنی چنانکه
خیره را ریزه ریزه کرده شکر سفید بران پاشیده میخورند بهمین نمط در دنیا تا وقتیکه گردون شق شود و این روز قیامت خواهد بود
انتها قیامت **قوله** یعنی تا از لب دندان مهر و ستاره از شفق ریزد ستاره **اللغة** حرف از بعد از **المعنی** در است
و مهر و مراد از معشوق و ستاره اول مراد از دهن که کوچکتر از ستاره است و شفق عبارت از سرخی لب و ستاره ثانی مراد از
دندان یا سخن و ستاره اول فاعل ریزد و ثانی مفعول آن **المعنی** یعنی تا زمانیکه در لب و دندان مطلوب این ملحوظ باشد
که ستاره دهن از شفق لب ستاره دندان یا سخن را ریزد و جناب مجلد وح تحریر فرموده که ستاره اول عبارت از ستاره باشد
که سعد نحس است و ستاره ثانی کنایه از نغمات یعنی جزو ظاهر است که از نواختن ساز باعث نغمه سرای میگردد و مجهول است که
ساز را از نغمه اول بنواز ند تم کلام سبحان الله که بمعنی رسیده اند و مصرع ثانی چنین هم یافته شد ع نخنده از شفق باید ستاره
قوله طناب خیمهٔ اقبال شه باد ❊ فراز قلعهٔ این هفت پاره **اللغة** در خیمهٔ اقبال اضافت بیانیست و فراز بمعنی بالا و پاره
بمعنی پاره بمعنی دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند هکذا فی البرهان و قلعهٔ هفت پاره مراد از جمیع افلاک باید دانست که خیمه هر چند
بسیار کلان باشد لاکن طناب او در زمین میباشد و درینجا میگوید که **المعنی** تا قیامت رسن خیمهٔ اقبال تو بالای عرش
یا ورای عرش بمنزله زمین آن خیمه باد و حمد و سپاس نامتناهی بحضرت آلهی که از تائید فضل آن از دست این عاصی پرمعاصی
امید وار فضل ایزد منان شرح ردیف یای هیچ باتمام رسید و همینک شهب خامه برهت شتافت بمیدان تحریر یعنی قصائد یای تحتانی جولان میکنم

قصیده های ردیف یای تحتانی وقصیدهٔ هذا در اوصاف معشوق حقیقی و توجه بسوی آن و نصیحت خویش و مذمت معشوقان مجازی وگریز بمدح سلطان غازی قوله

ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری ❊ هر ست هوای تو در صومعه هر پیری **الغرض** این قصیده در بحر هزج مثمن
اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن **اللغة** ای حرف ندا و منادی آنکه معشوق حقیقی باشد محذوف و مهر بمعنی محبت
بمعنی آفتاب به دو محل ایهام و هر ست بمعنی بدست و هوا بمعنی محبت صومعه بالفتح بمعنی عبادتخانه **المعنی** یعنی از محبت تو
در دل هر سنگ تاثیر است و در عبادتخانه بدست محبت تو هر پیر است چه جانشی با آنکه هر یک بعشق اند و فی الحقیقت ارادت ایزد سبحانه

از مهر تو تاثیری میشود که جوهر پیدا میشوند و بجای مهر نسخه دردو بانور هردو یافته شد پس مراد از درد عشق است و در بعضی از نسخ بجای هوای تو نسخه هوا نبود نبودن یافته شده و درینصورت هوا مراد از هوس دنیا و ما فیها باشد یعنی باعث درد عشق تو هر درد عبادتخانه سرست هوائی دنیا نبود چنانکه در شان عشق واقع است العشق نار تحرق ماسوی الحبیب **قوله** ظاهر شده چاشنی از گرد سر کویت ❊ هر ذره خاکی را خاصیت اکسیری **اللغة** لفظ سزاید است و ذره خاکی ای اندک خاکی و یای خاکی و اکسیری زایدست **المعنی** یعنی عاشق هر ذره خاک کویت را اکسیر میداند زیراکه مس وجود خود را طلا میکند و این غیر عاشق ظاهر نمیشود چنانکه استادی موده برگ درختان سبز در نظر هوشیار ❊ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار **قوله** مستان صبوح غم کردند خرد اندم ❊ کز صبح جمال تو نمود تباشیر **اللغة** صبوح بالفتح شرابی که بوقت بامداد خورده شود کذا فی المنتخب و غم بمعنی عشق و در صبوح غم و صبح جمال اضافت تشبیهی یا بیانیست و نمود بمعنی ظاهر شده و تباشیر چیزی باشد سفید زرد رنگ مانند استخوان سوخته و بطریق کنایه از سفیدی هر چیز مراد باشد چنانچه تباشیر صبح عبارت از روشنی اول صبح کذا فی البرهان و خروش کنایه بذکر سحری یا مراد از آواز اذان **المعنی** یعنی هرگاه بوقت بامداد از جمال تو روشنی صبح نمودار شد مستان شراب عشق تو در ذکر و شغل سحری مشغول شدند **قوله** نتوان بفسون بستن ماننده پریداران ❊ دیوانه کویت را در خانه زنجیری **اللغة** فسون بضمتین بمعنی افسون از مدار و پریدار کسی را گویند که جن داشته باشد کذا فی البرهان **المعنی** یعنی چنانکه سایه داران را در خانه زنجیری بندند بهمین نمط دیوانه کویت را بافسون و نخشان حیله در خانه زنجیر که عبارت از تعلقات دنیاست نتوان بست و بجای پریداران نسخه پیر پریان و پریزادان هردو یافته شده ای چنانکه مقید کردن محبوبان این نسخها متعذر است بهمین نمط مقید کردن دیوانه کوی تو مشکل است **قوله** رنجور غمت مائیم عشق تو طبیب ماست ❊ از او دو به رحمت بفرست تباشیری **اللغة** در رنجور غم اضافت سببیه است واو دو بمعنی جمع دوا و تباشیر نام دوائی که مقوی قلب مفرح ذات است و در مصرع ثانی یعنی شعر مضمون این قول اداکرده **المحبة علة فیها لکل داء شفاء** دوستی یکمرض است در وی جمیع امراض دیگر را شفا است **قوله** هرچند سپر داری ای از آه دلم مستیرس ❊ کز دسته محبوبان هر آه بود تیری **اللغة** مخاطب مطلوب است و مترس صیغه امر و ای ای مدام ترسنده باش و متعرف لکاف تعلیلیه

دیا می تیزی یعنی حدت است **قوله** ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی * کو برگ لاله دامی بود از قیری **اللغة** بفتح کم بفتح کاف تازی و فتح فارسی بر ای سلب کلی نیز می آید ای معنی مشو چنانکه درین بیت ۵ کم افتد چنین نکته پرداز کم * که نازد ازو لفظ و معنی بهم * ای افتد و صید یعنی عاشق و گرفتار و کو مرکب کاف علت و ضمیر او که راجع بصنم است و ورق لاله عبارت از چهره گلگون و قیر و غنیت که بهشتران کرکین یا لند بکذا فی البرهان و حرف از برای بیان دام است و دام قیر عبارت از زلف یا خط است و دیا ی قیری زائد **المعنی** ای بلبل دل گرفتار و عاشق ظاهری مشو زیرا که ان معشوق ظاهری بی تمیز است که برگ لاله دام از قیر می نهد و این نیز زوال پذیر است پس بر اینچنین گرفتار نباید شد و در دست محمد نوشته که آن صنم خاکی محب خود را اگرچه سرخ رنگ باشد سیاه رنگ میکند یعنی از راه هدایت براه ضلالت می برد تم کلامه و رکاکت این ظاهر است **قوله** مرغان الهی با زقه روحانی * در دام کجا آرد نفس از پی نحجیر **اللغة** مرغان الهی عبارت از طالبان و عاشقان خدا و زقه بالضم و التشدید قاف انچه آب و دانه طایر از گلو بر آورده بدهن بچه انداز و دو اینرا در هندی چگا میند از منتخب و غیره و در مصطلحات ترجمه آن در هندی کهوئی نوشته و حرف با بمعنی با وجود است و زقه روحانی مراد از کیفیات عالم عرفان و دام عبارت از گناه و تعلقات دنیا و نفس عبارت از نفس اماره و نحجیر شکار چه ایدکنایه از لذت دنیا و بعضی کنایه از خال محبوب نوشته اند **المعنی** یعنی دنیا دارا اند بلذات جسمانی در دام نفس گرفتار میشوند و طالبان خدا با وجود لذت روحانی و عشرت قلبی عرفان الهی باشد و ایشان را محال است در دام نفس اماره و در لذت دنیا گرفتار نمی شوند **قوله** چون با هیچ از غم از خط سیاه او کان قافله مور است صهبا زده و شیری **اللغة** کان مرکب کاف علت و ضمیر آن راجع بخط است و قافله مور عبارت از خط سیاه و شیری بمعنی سیاهی آنکه عبارت سفیدی مراد از چهره و شیری که چون در قافله مور می افتد دل را قبول نمی کند پس این قابل دل و قبول نیست **قوله** چون در کاشش بینی که بود او را * در صورت آهوی دو جادو و دو کشمیری **اللغة** چون بمعنی چگونه ضمیر شین او راجع بمطلوب مجازی و بینی بمعنی می بینی و بمعنی دیگر در محل ابهام حرف کاف تعلیلیه است و آهو کنایه از چشم مطلوب و جادو بمعنی جادوگر و کشمیری بمعنی ساحر است گویند که در کشمیر جادو بسیار است لهذا نسبت بکشمیر کرده و جادو و کشمیر مراد از مژگان چشم مطلوب و چشم و نیز کشمیر کنایه از چهره است فتامل **المعنی** یعنی چون آن معشوق چنین بد است که در صورت آهو دو جادو و دو کشمیری داشته باشد پس این بیت قابل دل بستگی نیست مصرع اول چنین هم آمده ع چون دمی زان چشم بینی که بود او را * در صورت یعنی آدمی است و مراد از آن بمعنی از آن سبب باشد **قوله** روشن دهد سیبی ای گلشن روحانی * کو ز انبوه و گلگونه تزویری

اللغة ز بالفتح و جو بالضم امر بدل است که در ابیات بالا گذشت و شاهد قدسی کنایه از معشوق حقیقی گلشن معانی کنایه از
عالم عرفان که پاینده است و کوم مرکب کشاف علت ضمیر او که راجع باشد سوی شاهد قدسی گلگونه رنگی که چهره را رونق بخشد مرکب از
سفیده و سیندور در دعن یاسمن و غیره و غالب در شبهای او را دعن باشد و شب‌ها تکیه بیایانه یعنی مکر و فریب **المعنی**
یعنی برای حل و طالب خدا باش که در انجا هیچ مکری نیست **قوله** از عقل به در شد باید با فعل گذشت از اسم تا بافت ز حرف عشق
سرمایه تحریری **اللغة** بدر اول معنی بیرون و ثانی تخلص شاعر و در بسر و تجنیس ناقص و فعل معنی کردار و حرف با قبل فعل سببیت یا برای معیت
و اسم عبارت از نام آوری و عزت و شهرت و حرف ز اقبل از حرف که بمعنی سخن است سببیه است و تحریری بیایی ایه معنی آزادی
و باشد که لفظ تحریر و حرف از بمعنی خود باشد و حرف عشق بیان تحریر باشد **المعنی** یعنی ما از تفکیک بسبب عشق معشوق حقیقی
سرمایه آزادی یافته ام از عقل ظاهری که دام قدم انسان است بیرون گردیدم و بسبب یا بمعیت افعال و کردار و بینی که در ظاهر
آزادی و بی ننگی و کوچه گردی و صحرا نوردی دست از نام و ناموس شهرت و عزت بیرون گشتم و بجای سرمایه تحریری نسخه سررشته
تقدیری هم آمده پس بصورت حرف عشق سررشته تقدیر از ان گفته که قسمت علی بن همین است و نسبت من همین بود
ای سبب بی خردی تا سوی افعال و بیخودی در بدت مدید صورت ان پیدا کرده بود بیرون شد و فراموش گشت و رعایت الفاظ فعل و
اسم حرف و تقدیری بموجب ضلع نحو که در معنی دخل ندارد ظاهر است و عظیم شاه در جا همین نسخه آخرین نوشته که قوله با فعل گذشت
از اسم یعنی سجدی فعل بدکردگان از اسم گذشت که کسی او را بد نمیگوید چنان انگشت نما شد در بدی هم تم کلامه **قوله** گوهر نثار د
دریا همه در بار د . تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری **اللغة** فاعل آید ناید است و نقش بمعنی نقوش و حروف و مضاف الیه
مدح که ممدوح باشد محذوف و ضمیر او در لفظ زو راجع بهمون نایه است و تحریری بیا بمعنی نوشتن و حرف تا برای ابتدای غایت
المعنی یعنی چون ناید از مدت مدید خیال مدح پادشاه سکندر از دست او سرانجام نمییافت حالا که از فضل خدای آن خیال
از ان ناید نقوش نوشتن یافت ای نوشته شد پس براحت آن گوهر ابی نثار و برسر آن نقش خیال مدح می آرد و دریا می بارد ای
باران در میکند و انانکه بجای در بار در نسخه باردار می خوانند رکیک است و مصرع اول چنین هم یافته شد **قوله** در رشتم
جان درها بسیار کشید دل همه بصورت در رشته جان اضافت تشبیهی است و درها بالضم ای گوهرها است و این کنایه از نکات عشقیه
و لذت‌هایی از زمانیکه نقش خیال مدح ازو تحریر یافته از انوقت در رشته جان ال بسیار گوهر لذت و عشرت بر کشیده ای
و ضمیر او در زو راجع بدل است دوم آنکه حرف تا برای علت باشد ای الیسار که معانی در رشته جان گوهر نکار کشیده است تا نقش خیال

مدح کردہ باید است ورنه شدی سوم آنکه حرف تا برای غایت باشد ای ال السبا گوهر نکات در رشته جان کشیده تا غایتی که نقش خیال
مشکل ترین نکات بود از و سحر بیافت چهارم آنکه در حالت همون نسخه اول نقش بالفتح جنسیلی سحر دقوالا کی جمع
ناسا یست مراد باشد و بعد نقش تو او باشد و خیال نیز نوعی از سحر و که بزبان اردوی شاهجهان آباد باشد و سحر پیچیده را و ا
کشیدن سوتیان که در هندی گویند از مصطلحات و بهار عجم و گوهر در عبارت از تحسین و آفرین یعنی از وقتی که خیال مدح
از بد سحر یافته ای بدو از بر غوله خوب سرشته است از آن دم گوهر تعریف و حبابان نثار سکنند و می بارد **قوله** الفاظ و اگوهر
عقد شکر آلوده رو سحر حلالش خوان درصورت تذکیری **اللغة** در مخفف او در او ضمیر اور اجع به بدیا به نقش خیال که گذشت
و عقد شکر آلوده با الکنا یه از اشعار عقد بباعث گوهرها معانی و شکر آلود عبارت شیرین الفاظ تا یه نقش خیال در و ام مخاطبت
که عام باشد و تذکیر ضمیر بر وزن تفعیل بیاد دادن مجاز المعنی پند دادن و غط گفتن بر منبر و یا تذکیر نیز ایست **المعنی** یعنی الفاظ
ان بدرا یا الفاظ آن نقش خیال اسلاک شکر آلوده بگوی مخاطب هر که سحر حلال ان الفاظ در صورت و غط و نصایح بر منبر خوان
قوله مداح سلطان جانم جا بجم صف در بانان چه زین مرتبه جانم را پیرایه توقیری **اللغة** مادح یعنی مدح کننده ضمیر این در
از بن بجا بودن وصف در بانان پیرایه یعنی لباس آراستگی و توقیر بیاء عظمت و حرمت نگاه داشتن هکذا فی المنتخب

تشبیه در بیان حسن معشوق و گریز بمدح ممدوح **قوله** خند بگرد برگ گل حلقه شک تر نهی چه خند زاتش

غم داغ سین جگر نهی **العروض** این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون واقع است وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن **اللغة**
برگ گل عبارت از چهره گلگون حلقه مشک تر عبارت از زلف پیچ و تاب غم یعنی عشق و میم غم مضاف جگر است که از وصل
شده **المعنی** ای بر سینه جگر من داغ تا کی نهی **قوله** اشک شفق مثال من زین دو ستاره میرود چه حسب شب از زر افق سحر
اللغة شفق مثال ای سرخ دو ستاره کنا یه از هر دو چشم و چند یعنی تا چند و شب از عبارت از زلف و افق یعنی کناره
و سحر مراد از رخساره ظاهر است **قوله** از طبقات جزع من سخت یعنی عقیق تر چه خند دو پاره لعل ابرزبر گهر نهی **اللغة** جزع
بالفتح مهره یمانی که سفید و سیاه باشد و در اینجا تشبیه چشم است و طبقات مراد از هفت پرده های چشم که اول ملتحمه بضم
اول و کسر چهارم دوم قرنیه بسکون ثانی و تشدید یا سوم عنبیه بکسر اول و فتح نون و کسر با و تشدید یا چهارم عنکبوتیه پنجم زجاجیه
ششم جلیدیه هفتم صلبیه بضم اول و کسر ثالث و تشدید یه و عقیق تر مراد از اشک گلگون و دو پاره لعل لبان
عبارت از هر دو لب و لفظ بر زاید است و زبرجد یا لا و که مراد از دندان ان هر دو لب یعنی دندان داشتن کنا یه از خندیدن

مفهوم نشستن المعنی ای معشوق تا کی مفهوم خاموش نشینی و از من سخن کلم نشنوی و از حیا سوشی تو از چشم من اشک روان است
قوله لعل ترا نبات تر رسته چنانکه گویا ٭ پاره مشک سوده را بر زبر شکر یعنی اللغة لعل مراد از لب و نبات تر معنی سبزه تازه دریجا مراد از خط و پاره مشک سوده عبارت از خط و شکر مراد از لب شیرین و گویا حرف تشبیه است بزیادتی حرف
الف و یعنی معنی می یعنی است قوله صورت حال خال تو هست زروی امتحان ٭ گر شب تیره نقطه بر ورق قمر یعنی اللغة
شب تیره مراد از مشک سوده و دستور است که از مشک سوده خال بر روی نهند و چونکه دوست محمد نوشته که خال
بمنزله شب تیره است روی یعنی سیاه کرده و ورق مراد از چهره ساده از خط یعنی معنی می یعنی قوله زنگی خال روی تو
مردم دیده منست ٭ آب زیاده تر شود روی بحریم از یعنی اللغة در زنگی خال اضافت تشبیهی است و مردم معنی مردمک
و در لفظ آب اشتراک است که بنسبت دیده مراد از کثرت گریه و بنسبت خال معشوق عبارت از رونق و ابداری المعنی
یعنی خال تو مردمک من است پس هرگاه اگر رو بر روی من می یعنی و متوصل میباشی مردمک من بخیال هجر و فراق
گریه می باشد و آن خال ترا رونق زاید میشود و باعث بجنس بودن هر دو قوله سحری زمهر تو هیچ دگر فغان کنم
هر نفسی بغم من فا منده که یعنی اللغة یا سحری نفسی برای حدت است و مهر معنی محبت و معنی دیگر در محل ایهام
در غم بسکون ثانی خاک آلوده شدن جو مکرده و خوار داشتن و مجاز المعنی کاری لعکس از منتخب و لطائف و بخیال کمترین
مولف می آید که اگر بجای رغم نسخه رغم بسکون عین مهمله معنی گمان باشد بسیار اولی است فتامل المعنی یعنی ای
معشوق اگرچه تو یک روش اندر رفت سکنی لاکن بگمان من هر دم انداز دیگر می یعنی و اینجا دسکنی پس از دیدن
انداز هجر گریه گونا گون بکنم قوله عربده جوی می پرست تیغ بدست و تخت دست ٭ آمده که سر برم سر بنهی یعنی
اللغة عربده جو بالفتح معنی جنگ جو و می پرست کنایه از دایم الخمر کذا فی البرهان و تخت معنی بسیار و برم
بضم با و بنهی بفتح اول و ضم ثانی معنی نبری و همچنین یعنی معنی می یعنی ای معشوق با این حالت بان اراده نزد من
آمده که سر را ببرا شم من بسیار خوش شدم که بالضرور سر من خواهد برید و از درد هجران نجات خواهد بخشید لیکن از خوبی
بختم تو حال تباه مرا دیده سر را نمی بری بلکه سر نهاده خود متواضع میشوی قوله مهر تو مهر می نهد بر دل بی درست
زنگ بقا کجا و بد نقش چو پیش یعنی اللغة دوست محمد نوشته مهر اول بالکسر معنی محبت و ثانی بالضم و بالعکس نیز
تم کلام کمترین مولف میگوید که بالعکس گفتن خطاست و مهر نهادن بالضم معنی مقفل کردن و بند نمودن لفظ

در مقام وضع مظهر در موضع مضمر است و روشن بمعنی ظاهر است و شعر مراد از دل **المعنی** یعنی ای شوق محبت
تو مهر بر دل نهادن و بند کردن نوا یعنی باز داشتن از آه و فغان می خواهد پس این معنی بر سبیل خوب ظاهر است که این
اراده آن محبت صورت نخواهد گرفت چرا که مهر نهادن محبت تو بر دل من کی باکه نقش بر شرر آتش کشیدن است چنانکه
همچنین نقش نگه نماند و دان عزم او نیز صورت نخواهد بست و دل من آه و فغان خواهد کشید **قوله** پشت کجا نهد
فلک سوی تو گر تو روی خود بسوی جناب حضرت خسرو سجده نهی **اللغة** پشت کردن فلک عبارت از بی التفاتی و جناب
بالفتح بمعنی آستانه و حضرت کلمه تعظیم است چنانکه درین مصرع ع حضرت کعبه نشان است خانه چنین باید خسرو سجده
مراد از ممدوح و در سجده صنعت طباق است و درین بیت صنعت گریز بسوی مدح ممدوح بکار برده **المعنی** یعنی اگر جناب
آستانه ممدوح روی خود نهی و اطاعت او نکنی از جانب فلک پای بخت تو بی التفاتی نخواهد بود **قوله** اول
دین شرع و ملک آخر کبریا و فتح غایت جاه و علم او هست چارم و در **اللغة** غایت بمعنی نهایت و آخر نوشته شده
نماید که ازین بیت اسم شاه محمد حاصل میشود بدین ور چهارم بموجب ضابطه علم جفر مطابق کسر چنانچه در اول این است اول
دین دال و اول شرع شین و اول ملک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح حا و آخر نهایت جاه ها و آخر علم میم است چون این را
جمع کنند این صورت گیرد **د ش م ا ح ه م** و ترتیب دور دوم اینست که از یک حرف آخر حروف در اول
شروع کنند پس از آن حرف اول حرف در اول گیرند و بعد از آن باز حرف ما قبل آخر در اول نویسند و پس از آن
حرف دوم حرف در اول گیرند چنانچه در ما نحن فیه از حرف میم که حرف هفتم هست آغاز نمایند پس از آن حرف دال
نویسند و بعده یکحرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول یکی نویسند چنانکه بعد دال مذکور ها و بعده شین و بعده
حا و بعده میم و بعده الف چون این را یکجا نویسند این صورت گیرد **م د ه ش ح م ا** و ترتیب دور سوم اینست که از
حرف آخر دور دوم آغاز کنند و پس از آن همون ترکیب نوشته دور ثانی کار باید کرد چنانچه در ما نحن فیه آخر حرف
دور دوم که الف باشد شروع کرده بعده میم که بر سر دور ثانی است بنویسند بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ها
بعده شین چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد **ا م م د ح ه ش** و ترتیب دور چهارم اینست که از آخر حرف
دور سوم آغاز نمایند و بعد از آن همون ترتیب نوشته را عمل کنند چنانچه در ما نحن فیه اول از حرف شین شروع نماید
بعده الف که بر سر دور سوم است بعده ها بعده میم بعده حا بعده میم بعده دال چون این را مرکب نویسند این صورت گیرد

ش ا ه م ح م د بالجمله ازین دو رچهارم ترتیب حروف شاه محمد که اسم ممدوح است برآمد فافهم فانه من المخفیات
قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفه زبان ؛ آنکه کف ورا لقب قلزم بود ؛ در بهی اللغة ولی عهد لقب انتساب اضافه هم می آید
و خلیفه زبان مراد از شاه روم و جناب ممدوح فرموده که لفظ آن بالای مصرع دوم زاید کیتر یعنی لف گویند برای تفخیم
و مبالغه است چنانکه خان آرزو در سه بیت عظمی در رسالهٔ آن تفخیم این شعر نوشته ؎ ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن
به این گلست نه آن لاله و نه آن نرگس ؛ لاکن حق اینست که پیش آنجناب خان آرزو هیچ اصلی ندارد که سند پیش گیرم
پس صحیح همونست که آنجناب نوشته و ضمیر او در و راجع به محمد شاه و قلزم نام دریای عظیم است و در بعضم اول و فتح
ثانی جمع در المعنی یعنی ای مخاطب محمد شاه آن عالی شانست که ولیعهد شاه روم است و آن عظیم المرتبه و فیاض است
که ای مخاطب کف او را بجایت بخشش کثیر قلزم لقب بود قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه ز عدلش اینجا بست
ظلم سیاه خانه را رخت سفر بد ؛ بهی اللغة لفظ آن در اینجا و در هر دو بیت مابعد هم برای تعظیم است و سیاه خانه
بمعنی بدبخت و بدین از مصطلحات و به هاء حرف را بدل اضافت است ای سفر ظلم سیاه خانه و بدبهم بمعنی بیرون درزه
و بهی بمعنی می بهی المعنی یعنی آنجناب ممدوح است که از عدل و رخت سفر ظلم بدبخت را از خانه بیرون بکنی قوله
آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو ؛ خشک شد تر دو کون اسفره ماحضر بهی اللغة رسول بمعنی قاصد و پیغامبر
و در رسول آرزو اضافت بیانیست و خشک و تر بمعنی اعلی و ادنی و نیک و بد و دو کون بمعنی دو جهان ماحضر آنچه حاضر باشد از طعام
قلیل و حرف ز سببیه است و مضاف الیه آرزو که لفظ خود باشد محذوف المعنی یعنی ای مخاطب آن محمد شاه چنان عالیشان است
که بسبب آن خوان بخشش او قاصد آرزوی خود را چندان سفره حاصل شد که تو پیش آرزو هیچ و حاصل نیک و بد طلب با پس تمام دنیا را ماحضر و
اندک می بهی ای قلیل سیده قوله و آنکه شمیم خلق او چون بمشام جان رسد ؛ عنبر کاو بحر را همنفسی بجز بهی اللغة شمیم بمعنی
بوی خوش و مشام بمعنی دماغ و عنبر گمین گاو بحری است و همنفس کسیکه در نفس زدن موافق بو گرفتن برابر باشند پس مراد از همنفس سایه
و بحر بفتح با و خا بوی کنند و بان از لطائف المعنی یعنی ای مخاطب نسیم خلق ممدوح بحدی خوشبو داشت که اگر آن نسیم
جان را رسد بعد عنبر گاو بحری که بهترین اقسام عنبر است برابر بوی کند دهن همه بوسازی قوله کشتی قالب آب روان جدا
کریم باژگونه را بلب خود دگر بهی اللغة روان بمعنی روح و در آب روان اضافت بیانیست و باژگونه بمعنی
قلب نماید می شود و لهذا می‌گوید المعنی یعنی ای مخاطب شاه آن جهان تشرع و معقد شریعت است اگر

تا یکبار ترا برای عدم قولش حکم کند و تو از اخیال نکرده انتزاع باز دیگر بر لب نهی و بنوشی پس انوقت کشتی وجود
از جهان جاکند ای ترا قتل نماید **قوله** پشت ترا چو کردن جنگ نبود بشکند چو کرد به بشمین رسن جیش پشت خم نهی
اللغة جنگ و جیجا سوقوف الاضمام سازی که جمید باشد و در ولایت سجانی تار اکثر ابریشم بافته و پیچند چنانکه در پیچا
بشمین رسن مراد از انست و بعد پیش لفظ از این حذفست و حرف با بالای بشمین زاید با لای پشت بمعنی پر علی و خم بالفتح
بمعنی چه وی که بشکل دیوار قایم کرده مر تا ساز کشند و بزبان هند کهوچ نامند **المعنی** یعنی ای مخاطب قبل از زمانه ممدوح اگر چه
کرده بودی کردی لاکن ممدوح با خیان و شیدا رسیده است که در زمانه او بعد ازین اگر تار با پشت کهوچ نهی و اراده نواختن آن کنی
ممدوح پشت تا مانند چنگ کردن از بشکند هلاک نماید **قوله** زناخن ناخن حسود او فرق کجا کند خرد چو کرد طویلهای بر طشت زر نهی
اللغة فرق بمعنی تمیز و جدای و طویله بیای معروف بمعنی سلک رشته مروارید از بهای عجم و طویلها در بعضی دال مشبه به گوهر
گرد چو هم و طشت زر مشبه به رخ حسود و درین بیت لف نشر مرتب ست **قوله** رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او رفع حرف
کاف را از حرکات جر نهی **اللغة** در رایت فتح اضافت اقترانی بالامی است و نصب بمعنی استاده وقایم و پیش او ای روبرو
و مقابل او و رفع بمعنی بلندی و حروف جمع حرف که بمعنی جانب و کناره است و قاف عبارت از کوه قاف که محیط عالم است
و بلندی کناره وقاف مراد از قله قاف و حرکات جر حرکت زیر را گویند که در عربی باین کلمه مجرور باشد **المعنی** یعنی
ای مخاطب تیره مقارن فتح ممدوح انچنان بلند و مرتفع شد که مقابل بلندی قله کوه قاف را همه بلندی که میدارد
از همه حرکات حرکت زیر تصور کنی ای پست شمار سازی حرف از قبل از حرکات تجاوز نیست و الفاظ فتح و نصب و پیش و
رفع و حروف قاف و حرکات و جر عبارت ضلع نحو در محل ایهام اند **قوله** ای شه آسمان لقا وی مه مشتری لقا ای که سر چرخ
را بر قدم خود نهی **اللغة** درین بیت صنعت التفات بکار برده بجانب ممدوح و لقا بالکسر بمعنی دیدار و خور بفتح خا معجم
آفتاب و در بعضی نسخ خور چرخ هم آمده لیکن سفیدوت اضافت تشبیهی خواهد شد **المعنی** یعنی ای ممدوح تو چنین جهان هستی
که از راه مرتبه تخت فلک را زیر قدم خود می نهی و به وضع نشینی چنانکه خورشید بر قدم می نهد **قوله** روز وغا که از سر پرچم
رایت ظفر شه سلسلهای عنبرین بر رخ ماه و خور نهی **اللغة** شاه خور هم نسخه یافته شده و مصرع ثانی چنین هم آمده **قوله**
سلسلهای عنبرین بر سر خور نهی وغا بالفتح بمعنی جنگ و پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و در رایت ظفر اضافت
اقترانی بستعارة بالامی و سلسلهای عنبرین مشبه به پرچم و خور بفتح خا که بوی همه میدارد و فتح با مخفف خواهر و سند خواهر مراد از

ستاره بخت بنات النعش وبهی بمعنی می بهی واین بیت مع بیت بالا و ابیات آینده ربط بند است المعنی یعنی روز جنگ تو
از پرچم علم خود از راه بلندی بر رخ سه کوکب بنات النعش که بر کرسی اند سلسلهای عنبرین می نهی ای علم تو بالاتر از همه
افلاک است که پرچم او از علم زر آویخته باشد بر سر بنات النعش قوله آیت احتشام را بر علم لقا بکشی * رایت احترام را
بر کتف ظفر بهی اللغة آیت بمعنی نقوش و نشانی و احتشام بالکسر صاحب حشمت و مرتبه بودن علم مراد از نشان لشکر و رایت
بمعنی نیزه و احترام بالکسر بمعنی صاحب حرمت و بزرگی بودن و کتف بفتح اول و کسر ثانی اصل است بمعنی شانه از مصراع و
رایت احتشام و علم لقا و رایت احترام و کتف ظفر اضافات اقترانیست و کشی و بهی بمعنی حال است و مصرع ثانی معطوفست
بر مصرع اول بحذف عاطف المعنی یعنی روز جنگ نقوش حشمت و مرتبه را بر شقه علم لقا بکشی و نیزه مقارن احترام را
بر شانه خود که مقارن ظفر است می نهی قوله گاو زمین دو تا شود پای چو بر زمین نهی * شیر فلک نهان شود سهم چو در زه نهی
اللغة گاو زمین گاویکه زمین بر پشت اوست و دوتا ای خمیده و شیر فلک کنایه برج اسد سهم بمعنی تیر و زه بفتحتان
بمعنی زه و چله کمان از منتخب المعنی یعنی ای ممدوح چنین بازو و هیبت هستی که اگر پای خود بر زمین نهی از بار
صدمه آن گاو زیر زمین خمیده شود و اگر تیر در چله نهی از هیبت آن برج اسد پوشیده شود و حباب [illegible] شیر فلک است
فلک را نوشته کاری نمایان نشود قوله سینه ماه شق شود تیر چو در کمان کشی * تیغ ز دست خور فتد دست چو بر
سپر بهی اللغة تیغ خور مراد از اشعه خورشید یا ذات او و تیر و کمان کشیدن و دست بر سپر نهادن سعد جنگ است
قوله طفل مراد تا ابد قلب مراتب جهان * مادر خاک را کشان بر سر پدر نهی اللغة طفل مراد اضافت
بیانیست و قلب بمعنی بازگونی و واژگون کردن و در مادر خاک اضافت تشبیهی است و وجه شبه پرورش موالید ثلثه
و حرف را بدل اضافت است و پدر مراد از فلک المعنی یعنی ای ممدوح تو چنان هستی که اگر مراد از بازگونی
مراتب دنیا خواهی یعنی برای حصول مراد خود مادر خاک را که کره خاکی باشد بالای عرش مکان سازی با وجودیکه پدر
را بر مادر تفوق است و دوست محمد نوشته که اگر مراتب جهان طفل مراد تو قلب کند یعنی مراتب جهان را قلب سازی یعنی چه
که زمین را بالا برسی آسمان را فرود آری میرسد که معنی بیت چنین باشد که ای جهان اگر مراد تو قلب کند مراتب را پس تقدیر مادر خاک را
بر سر پدر نهی لیکن قضا و قدر تو را اختیار نداده تم کلامه پوشیده نماند که رکاکت این هر دو معنی که تفاوتی ندارند
ظاهر و عیان قوله قصر جلالت ار کند قصر بدار آسمان * مطلع آفتاب را [illegible] باختر نهی اللغة قصر

کوشک و کوتاهی از منتخب و درینجا اول بمعنی اول و ثانی بمعنی ثانی و جلالت بالفتح بزرگی از منتخب و قصر جلال
اضافت اقترانیست یا بیانی و مدار بالفتح بمعنی جای دوار از منتخب و درینجا مجازاً بمعنی طوالت و درازی و مطلع آفتاب
بمعنی مشرق و باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آمده و درینجا اخیر مراد است **المعنی** یعنی اگر بزرگی تو کوتاهی از
فلک کند پس مشرق آفتاب چه مغرب یعنی ای بحدی کوتاه شوند و مشرق و مغرب خورشید یکجا واقع شود دوم
اینکه فاعل کند مدار آسمان و قصر جلال مفعول آن ای اگر بالفرض والتقدیر مدار آسمان قصر جلال ترا کوتاه نماید
پس تو بعوض این شوخی و جرم عظیم مدار آسمان را بحدی بقصور و کوتاه گردانی که مشرق خورشید هم مغرب شود و جناب
ممدوح تحریر فرموده که قصر ثانی بسین مهمله باشد و بمعنی قسر جبر را بود و بر حرکت طبعی او گردانیدن است و جلال
بمعنی هیبت و شوکت و جاه معنی اینکه اگر کوتاه هیبت جلال تو گردش فلک را که از مشرق بجانب مغرب است
بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب مشرق رو کند بالضرور طلوع آفتاب از محل مغرب شد مطلع چه مغرب
پیدا شود و این صورت قیامت ظاهر گردد فافهم تم کلامه **قوله** رفت کوه حلم تو بر سر عرش قبه زد چو شاید
اگر مجره را در عوض کمر **بهی اللغه** رفعت بالکسر بمعنی بلندی و در کوه حلم اضافت تشبیهی است و قبه بالضم و سکون
کلس مانند و مجره بکسر میم و فتح جیم و تشدید راء مفتوحه کهکشان و آن خط سفید که شب در آسمان پیدا شود
از منتخب و این در فلک هشتم است و کمر بمعنی کمربند بشکل ماسد یا مراد از کمر کوه که کرده کوچک گردد اگرچه کوه است
المعنی یعنی ای ممدوح چون بلندی کوه تحمل تو بر سر عرش کالس ده و بالا از آن گردید پس سزاوار است
که کهکشان را قائم مقام کرده کوچک تصور کنی یا بجای کمربند خیال نمائی یعنی زیرا که مجره زیر عرش است
قوله چون لب یار در دهان شاخ شکر شود روان چه کرف پای خویش را نخس بی **بهی اللغه** چون
بمعنی باشد و مضاف الیه دهان که عاشق باشد محذوف و شاخ شکر مراد شاخ نبات که در بهار نجم است بمعنی آنچه بسوی
شاخ در کوزه‌های نبات بسته شود تم کلامه یا شاخ شکر مراد از نیشکر باشد و شو بمعنی برود و روان بمعنی زود و جلدی
تیر بمعنی شیر ای پا **المعنی** یعنی اگر جنس پای خود یعنی از تا تیر با داشتن تو بحدی شیرین و لذیذ گردد که شاخ شکر
باشد بسبب در دهان عاشق نبود و تمام برود **قوله** تخت امامت من تخت تو سرفراز شد نام مراحبه گردانیده تاجور
بهی اللغه امامت بمعنی پیشوا و امام شدن تاجور بمعنی پادشاه و مضاف الیه ده که لفظ خود باشد و مضاف الیه

تاجور که لفظ شاعران باشد حذف است المعنی یعنی بسبب تخت و باریابی دربار چون مرا جمیع شاعران نصیب شد ای
حاصل شد پس اکنون ترا ای بامروت کریم می‌باید که نام بنده خود را که من باشم تاجور پادشاه دیگر شاعران نهی یعنی لقب
ملک الشعرا عنایت فرمایی قوله آتش طبع من و آب همه سخنوران + بر همه شاعران مرا قدر رفیع تر نهی اللغة
آتش طبع ای تیزی و روشنی و آبداری طبع و آب معنی آبرو و شاید ای آب او بلند و رفیع و مضمون این بیت و بیت ما قبل کالواحد است

قصیده در بیان تنفر از معشوقان مجازی و مذمت آنها و ترغیب بجانب معشوق حقیقی و اوصاف او و ذکر

بمدح سلطان قوله ای مست باده عشق و مجلس مجازی + تا کی کنی بغفلت با زلف یار بازی العروض این قصیده
در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اللغة عشق مراد از عشق مجازی و
مجلس مجازی مراد از این جهان و حرف با سببیه است المعنی یعنی بسبب غفلت تا کی فریفته زلف یار باشی قوله
چند از خط و عذارش شمشاد و لاله چینی + چند از دهان و چشمش بادام و پسته سازی اللغة عذار بالکسر معنی رخسار
و شمشاد بالکسر و بالفتح نوعی از ریحان است در غایت سبزی و خوشبو کذا فی البرهان اغلب که آن ریحان بنفشه باشد
که درینجا مراد از خط است و لاله مراد از رخساره و بادام مراد از چشم و پسته عبارت از دهان و در مصرع اول صنعت
لف و نشر مرتب و در ثانی غیر مرتب است المعنی یعنی تا کی طالب وصل معشوقان مجازی باشی قوله زان چشم
گیر عبرت کان سر خم دو محراب + با در میان مست است آن مست بی نمازی اللغة عبرت بالکسر معنی حال تباه دیگری را
دیده خوف بر خود طاری کردن است لاکن درینجا صرف بمعنی خوف است و دو محراب کنایه بهر دو ابرو و مردمان
مست کنایه بهر دو مردمک چشم و آبی تکیه با معنی شکر درینجا مراد از نگاه فاجر اگر آبی معنی می نوش گیرند
این خیال که آب بمعنی شراب است با چشم انسب است و بی نمازی بطریق القاب است مر کسی که نماز خواننده نباشد
المعنی یعنی از آن چشم عبرت بباید گرفت بی نماز است قوله زان زلف بر شکنی کو دل شکسته دل شد بنگاه
گرد از حسن برباه سرفرازی اللغة سربازی بمعنی جهل زیبا بمعنی نصیحت و اول شکسته دل بودن زلف عقیل است
آنکه اول محبوبان زلف را شانه کرد و بعد از آن حلقها و پیچ و تاب در می اندازند و حرف از قبیل از حسن سیه است
و ماه مراد از چهره المعنی یعنی نصیحت شکستگی از زلف حاصل کن که او اول شکسته دل شد پس از آن بسبب
حسن بر ماه سرفرازی غلبه کرد پس یعنی نیز اگر در تکالیف عشق حقیقی شکسته دل خواهی شد نتیجه آن برعشق

حقیقی سرفرازی حاصل خواهی کرد قوله ره ویش لبان ره ز دست از لبدان کنار ره ﴿ شکفته و سیاه دست
شبهاش از درازی اللغة روز مشبه به روی شبها مشبه به موکه مراد از زلف باشد و مضاف الیه که لفظ عشاقان
باشد حذف است و ضمیر شین اول راجع بیار و ضمیر شین ثانی راجع بجانب رد المعنی یعنی روی مانند روز
روشن است و از عاشقان بران معشوق کناره است ای از یاد گوشه گیر است از ین سبب پیچیدن و بال شبهای
سودی او آشفته و پیشانی الاکن ای معنی دلچسپ کمترین مولف نیست لهذا میگویم که بجای از ما نسخه اباتهمراست که کلمه
استدراک باشد و اشاره ان کنار ره بجانب کناره روست و ضمیر شین ثانی نیز راجع بیار باشد ای اگرچه روی آن یار رخشان باشد
روز است لاکن قباحت دران نیست که بران کناره رخسار شبهای سبب درازی آشفته و سیاه است پس چیز قباحت آمیز قابل اول
نیست قوله آن دم که صور قهرش نامی عراق ساز د ﴿ دست نگیر ای ل لعبت طرازی اللغة لفظ دم در آن دم با صور
ایهام میدارد و در صور قهر اضافت تشبیه است و مشار الیه شین الله تعالی و بعضی مرجع ارجاع ضمیر را الی کمال اعلی ذات مشار الیه است زیرا که
قابل لیاقت ان ندارد که نامش بزبان گیرد و نامی عراق نوعی از نائی او از بسیار بلند میدارد و ساز دای تیار کند و دست نگاه دست
گرفتن معنی مدد کردن طرازی بیانی است و طراز نجز ز نگار نام شهریست در حد و د چین حسن خیز میباشد از بتان المعنی یعنی وقتیکه
نامی قهر الهی نواخته شد دای قیامت پدید خواهد آمد هیچگونه مددگاری از زلف معشوق نخواهد شد پس طلب آن کس که بکار آن وقت باشد
قوله تا یک کلیچه زر در روزی است از تو ﴿ شبها چو گوی گردون با دیدهای بازی اللغة حرف تا برای علت است ای معنی برای
اینکه و کلیچه بضم اول جیم فارسی نان کوچک یعنی از برهان و کلیچه زر مراد از خورشید روزی بیای معروف و بازی بیای خطاب با لمعنی کشاده و دیده
کشاده فلک عبارت از کواکب المعنی یعنی ای مخاطب چنانکه فلک در شب با دیده کشاده میماند و بوقت سحر روزی یک کلیچه زر دمی یابد
پس تو نیز اینچنان طالب دنیا هستی که برای اندک فائده دنیا همه شب بیدار میمانی قوله امروز گیر عبرت ز آن پادشاها دل ﴿ سلطان تخت
غزنی محمود شاه غازی اللغة اشاره ان پادشاها بجانب سلطان محمود غزنوی است المعنی یعنی چنانکه اینچنان پادشاه هم جا بجا نماند پس تو
کی خواهی ماند قوله کو جنبره سایش کو لشکر جهانگیر ﴿ کو تیغهای هندو کو ترکتازی اللغة چهار کو بکاف عربی بمعنی کجا است
و ضمیر شین راجع بسلطان محمود و تازی بمعنی عربی و بمعنی تازنده هر دو میشوند قوله گر سر کشائی در صندوق محمود شک را ﴿
شو چو گوی محمود یا ایازی اللغة سر کشائی بیای مجهول اسم فاعل ترکیبی است ای کشاینده سر گردی بکاف عجمی بمعنی باشی و صندوق مراد است
که در صندوق داشته در قبر خود بجای نیاید و ضمیر شین راجع بمحمود شاه و ایازی بیای خطاب نام غلام محمود المعنی یعنی در آقا و غلام تمیز نباشد

قوله در بارگاه شاهی خدمت گزین گزارش + سوران کنند بازی چندان کنند بازی اللغه شاهی بیای مجهول
مراد از بادشاه حقیقی وضمیر شین راجع بشاه وبای بازی وبازی معروف مصدریست المعنی یعنی ای مخاطب گی و اطلاق چنین بادشاه عتیا
وقبول کن که صرف باد ای امر او ضعیف قوی سفید لئیق شیئو قوله در سکه قبولش زر خلاص کردی پر کر نقد قلب خود را بنا غم
گدازی اللغه خلاص بکسر خا معجمه زر خالص کذا فی المدار و کرد بکاف عجمی وقلب بمعنی ناسره وغم بمعنی دل ودر اینجا بمعنی درد است
وغم بمعنی عشق ومضاف الیهم لفظ او باشد حذفست المعنی یعنی اگر نقد دل خود را که ناسره بسبب اعمال ناشایست در آتش عشق او
گدازی تکالیف عشق او ادا کنی بعد از آن در سکه قبول او زر خالص باشی خلاصه اینکه اگر غم او کنی مقبول جانان باشی قوله
بیواسطه کند حق هر صبح این خطابت + کای تشنه سوی ما آی مرده دل کجا بی اللغه در خطابت حرف تا برای خطاب است تشنه
درینجا بمعنی محروم ومایوس هر دو با ضمیر متکلم مع الغیر ولفظ آی صیغه امرست از آمدن و بی صیغه امر از بستن لفظ سو ترکی و
لفظ با در عربی بمعنی آب در محل ایهام اند المعنی یعنی ای وقت صبح سو ما بیا وعبادت ما کن چه ای دل مرده بسبب ای بیا
از آب حیات غم ما حیات ابدی حاصل کن قوله زان روز کافتابش گردد سیاه غم خور + تا پیش هشت میدان بر عرش اسپ تازی
اللغه ضمیر شین راجع بان روزست وخور صیغه امرست وغم خور بمعنی مغموم باش متعلق زان روزست وهشت میدان
عبارت از هشت جنت یا مراد از هشت آسمان غیر عرش و تازی سیاه خطاب است گویند که در روز قیامت خورشید سیاه خواهد شد
لهذا میگوید المعنی یعنی مغموم از ان روز باش که آفتاب در او سیاه گردد تا ازین غمخوری عبادت سازی پیش هشت بهشت
بعرش تازی و قرب الهی حاصل کنی و رحمت یابی قوله کر مدح حق سرایی شبها چو بدجانا + اطروبه تقار اصبحه در آواز اللغه
اطروبه بالضم آنچه بطرب آرد کنایه از ساز مطربان ولفظ بدجانا وضع مظهر در موضع مضمرست المعنی یعنی آنچنانکه ساز
از نواختن باواز می آید پس برهمین بقای تو از نوازش عبادت الهی ستو خواهد ماند ای حیات ابدی خواهی یافت قوله
حمد خدای خوانی مقبول کون گردی چون مدح شاه گویی عالمی نیازی اللغه گرد بکاف فارسیست و نیاز
ای فخر کنی و درین بیت صنعت گریز بجانب مدح ممدوح است قوله دارای هند کو راست کنیت ابوالمجاهد + سلطان
محمد شه خدایان چون مرسل حجازی اللغه کنیت بالضم وسکون نون وفتح تحتانی و تا فوقانی نامی که صدر او لفظ
آب باشد یا ابن یا بنت مضاف با جر یا رفع با القدام باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و ابا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و در اینجا حسب
ونسبت الکرم بمعنی شراب انگوری چون ابوالمجاهد کنیت ممدوح است وحجاز بالکسر نام ملکیست از عرب که در مکه و مدینه و طائف

وغیره شهرهای دیگر که مابین نجد و غور واقع باشد از منتخب و صراح و مرسل حجازی مراد پیغمبر صلی الله علیه وسلم المعنی
یعنی الشاه حاکم هندست که کنیت برای او ابو المجاهد است و سلطان محمد نام بخوان مانند نام رسول مقبول صلی الله علیه وسلم
قوله گر چون گل وجود ت گر چه اشج بینی ❊ صد ناک دهد بجود ت کر سوی آل یازی اللغة چون گل بالضم کاف
فارسی ای شگفته و جبه بالفتح پیشانی از بحر الجواهر و یازی صیغه واحد حاضر از یاختن که بمعنی دست دراز کردن است
المعنی یعنی ای مخاطب اگر جبه تابان معشوق حقیقی ببینی از غایت شادمانی بهمه وجود تو گل شگفته گردد و اگر
بعد دیدار آن یار دست خود بجانب آل دراز نمای آن معشوق حقیقی از جود خود کرور روپیه ترا بدهد بجای یازی نسخه
تازی که صیغه واحد حاضر از تاختن باشد مناسب ست قوله آن تن که یک سر موا ز خط تو کشد سر ❊ صد شاخ باد فرقش چون
شانهای رازی اللغة مضاف الیه خط که لفظ حکومت و فرمانبرداری باشد حذف است و سر کشیدن بمعنی انحراف و زیدن
و صد شاخ ای بسیار پاره و فرق بمعنی سر و ضمیر شین راجع بتن است و رازی منسوب بری که نام بادشاهزاده بوده است
گویند که او را برادری بود که ری نام داشت هر دو باتفاق شهر بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان بتسمیه آن
مناقشه شد هر کدام خواستند که مسمی بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت رفع مناقشه شهر را بنام ری کردند و مردم
شهر را بنام راز چنانکه حالا نیز شهر را ری می خوانند و رازی اهل شهر را میگویند کذا فی البرهان القاطع و آنکه بعضی بعضی
حیات بیغیرباند که خاصه اسم است که در حالت نسبت حرف زای معجمه را زاید میکنند اصلی ندارد گویند که شانها در ان جا
بسیار خوب با ریک دندانه میسازند المعنی یعنی سران سرکش مثل شانه رازی بسیار پاره باد قوله ای شاعر اندانی
اکفا ر نوع اقوا ❊ در دفتر صفا در هدا منم تو هدی اللغة اقوا بالکسر عیبیست از عیوب قافیه و آن مختلف کردن است
قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حروف چون گِل بالکسر با گُل بالضم و قافیه دَور بالفتح با دُور بالضم و اقوا
در لغت تمام شدن توشه است چون این عیب بسبب آن می باشد که زاد شاعر که قافیه صحیح است تمام شد لهذا این عیب را اقوا نام
نهادند و اکفا بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی با قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون صباح و سیاه و سپهر و شهر و شاد
و سلاح فردوسی گفته ❊ چنین گفت کز بهر کاوس شاه ❊ بباید پشنگ همه با سلاح هذا فی رساله عطائی منتخب و شمس الدین
فقیر در حدائق البلاغة چنان فرموده که اختلاف توجیه را اقوا خوانند چنانچه درین بیت سعدی ❊ نیاید در ایام او بر دلی
نگویم که خاری که برگ گلی - و اگر اختلاف روی باشد این عیب اصلا ست جواز ندارد اگر چه بعضی این نحو جایز داشته اند

که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و جیب و شکم و سگ و صباح و سیاه و غیاث و دبیب
اما جمهور برانند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند تم کلامه و هذا بوزن بازیهای است تا ده غیر مکتوب ضمیر که واحد است
و نهی بر وزن بازی بهای است تا ده غیر ملفوظ و یای معروف ضمیر مؤنث واحد است چون مصنف درین بیت اکفا بکار برده
زیرا که اختلاف حرف روی که زای معجمه بود و در جمیع ابیات قصیده درینجا ذال معجمه آورده عمداً نه سهواً لهذا الطوسیتا دا
بعیب خویش آگهی داده عیب خود را بسبدل بهتر نموده بر شعرای معاصرین خود طنز می نماید المعنی یعنی ای شاعر اگر عیوب
قافیه را از اکفا و اقوا نمیدانی و دعوی شاعری میکنی پس تو بی قدر علم مصادر که اقوا و اکفا هم مصادر اند پس کرم تو معرفت بیستی

قصیده در بیان علم قیام حسن مجازی و توجه بسوی معشوق حقیقی و گریز بمدح محمد ص

قوله تا کی ای ماه شفق چهره پرچین سازی * شام را بطرف روم پر از چین سازی العروض این قصیده
در بحر رمل مثمن مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن اللغة ماه مراد از معشوق و شفق عبارت
از لب و چهره مراد از حجاب و پرچین کنایه بدندان و شام عبارت از زلف و طرف بمعنی کناره و روم مراد از چهره و چین
کنایه پشکن زلف و جمیع الفاظ در محل ایهام اند المعنی یعنی ای معشوق تا کی لب را حجاب دندان کرده باشی خنده
نکنی و با عشاقان بلطف نشوی زلف را بکناره رخ پرشکن نمائی و دل عشاقان بیتاب سازی اخر الامر
اینهم فانیست قوله خسروا زاکه بجان شیفته وصل تو اند * ز آن دو سجاده تر لقمه شیرین سازی اللغة
شیفته بوزن تخته عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج باشد کذا فی البرهان و سجاده نوعی از یاقوت از
برهان و دو سجاده تر مراد از هر دو لب و لقمه شیرین موصوف صفت است مراد از آن بوسه شیرین
بمعنی دیگر در محل ایهام و سازی ای تیار کنی المعنی یعنی یا دشاها ازاکه مدهوش برای وصل تو اند پس تو
برای ایشان لقمه شیرین از دو لب خود تیار کنی و بحسن خود متکبر نباشی که این قیام نیست قوله تا کی ای
عاشق گشته بوهم خط آن * از دو رخساره خود سفره زرین سازی اللغة وهم مراد از تخیل و ضمیر آن
راجع بمعشوق و جناب محمد ص بجای آن بنخه شان آورده راجع بجانب و سجاده تر تحریر فرموده لطفی
عظیم بکار برده و سفره زرین مراد از رنگ زرد که علامت عاشق است المعنی یعنی ای عاشق پریشان حال
تا کی به تخیل برآمدن خط مطلوب مغموم باشی و از راه غموم و هموم هر دو رخساره خود را زرد رنگ نمائی بر آنکه آن اصلی ندارد

قوله لب یار است عقیقی بدسی مروارید + حقه دیده چرا درج و نگین سازی اللغة یای مجهول آخر عقیقی برای وحدت
است و دو سی مروارید کنایه یسی دو دندان محبوب در حقه دیده اضافت تشبیهی است و چرا بالکسر بمعنی برای چه و در نظم
مراد از اشک المعنی یعنی لب معشوق کذا و کذا است پس ای این مطالع قلیل چرا گریه می نمائی قوله چشم خوبان نبود در
خم نون خم سر صاد + الف قامت خود چیدن شکستن سازی اللغة خم نون مراد از ابرو و سر صاد کنایه چشم
و در الف قامت اضافت بیانی یا تشبیهی است و خمیده بمعنی تا کی و شکستن تا یکی شکستن است که خمیده باشد یا بجای این سین مهمله باشد
بمعنی سر سین یا سر است المعنی یعنی چشم سیه‌کاران زیاده از این نیست که خم نون بر سر صاد است پس در غم ایشان چرا
تا خمیده قامت است خود را کج سازی قوله زلف یار است یکی حلقه زده مار سیه + چند پیوسته ز غم ابروی
پرچین سازی اللغة پیوسته بمعنی همیشه و بمناسبت ابرو در محل ایهام و اضافت الیه لفظ خود باشد حذف است
المعنی یعنی زلف یار مار سیاه حلقه زده است پس در غم مار سیه چند ابروی خود پر چین سازی قوله غمزه دوست
سنانیست بزهرآلوده + دل خود را چه خسته ز و بهین سازی اللغة یای سنانی بمعنی وحدت است و خسته بمعنی
مجروح و زوبین بضم زا فارسی نیزه کوچک که سر آن دوشاخه باشد کذا فی السراج اللغة و زوبین و سنان
سر و مراد از نیزه المعنی یعنی ای عاشق تا کی دل خود سنان زهرآلوده مجروح کنی پس از این باز آ و نفرت گزین
قوله کوزه باده سفالیست بر آتش تر + سینه خویش چرا مشرب غسلین سازی اللغة یای سفالی برای
وحدت است و آتش تر کنایه بی گلگون مشرب بر وزن مذهب اشنا سیدن جای آشامیدن کذا فی المنتخب
و در اینجا بمعنی چشمه است و غسلین بالکسر آنکه بدان چیزی را یا چیز دیگر را شسته باشد و آن چیز که از بدن دوزخیان
بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد از صراح و کشف و منتخب و مولانا شاه رفیع الدین دهلوی نور الله مرقده در رساله
احوال قیامت نوشته که غسلین چشمه‌ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در آن جمع شود المعنی یعنی
چون از منوشی سینه خود را چشمه غسلین سازی پس این بسیار بد است از این نفرین گزین و اجتناب کن قوله
شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد + تا کی از زر طلا غاشیه زین سازی اللغة یای شهسواری مصدریه است
و یکی دم ای اندک و زر طلا بمعنی زر کانی و زر سرخ و غاشیه بمعنی زین پوش برای صبح غاشیه زین از زر طلا
کنایه خورشید است المعنی ای این جاه و حشم دنیوی پایدار نیست قوله اگر شاهی تو چون مهره یکی روند

به تیغ چند سر ابروی او رنگین سازی **اللغة** تنگ آوری بضم میم بمعنی پادشاهی حکومت **المعنی** یعنی همه آرایش رنگینی خود را
فانی ست **قوله** جای آسایش خفتن نتواند بودن ＊ جز دران خانه که یک لحظه به پیشین سازی **اللغة** آن جا نه مراد از
قبر است و حرف کاف بمعنی اگر است و یک لحظه بمعنی اندک و پیشین بمعنی پیش بینی و عاقبت اندیشی سازی بمعنی موافقت
کنی **المعنی** یعنی ای ممدوح در دنیا جای آرام بودن نتوانست بجز آن قبر لاکن در انخانه آرام وقتی خواهد شد که چون در دنیا
پیش بینی کرده اندکی لعبادت موافقت کنی و بجای پیشین بنسخه تمکین هم یافته شد تمکین درینجا بمعنی مکان دادن در او حرف
کاف برای بیان آن جا نه است یعنی در دنیا در تمام عمر جای آرام نیست بجز آنخانه قبر که چون اندک لحظه در و مکان دهی و تیار کنی
آرام دوام یابی و بجای به پیشین بنسخه به طین هم یافته شد ای در دنیا آسایش نیست جز در گور که اگر اندک مدت زیر زمی
آرام یابی و جناب ممدوح تحریر فرموده که در انخانه اشاره بتابوت و صندوق است و تمکین بمعنی مکان دادن در او درینجا غیر ا
درینجا بمعنی اول است و یک لحظه از آن گفت که مدت عدم بوسیله صندوق مرده که مدفون نباشد بمقابله دراز مدت خاک شدن
حکم یک لحظه دارد تم کلامه مقاله که روح مصنف را از صندوق گور بر آورده بر حشر بر پا فرموده اند **قوله** بچه جا جی چه کنی بزم خواقین
جهان ＊ مجلس آن به که در و مائده و دین سازی **اللغة** بچه جا منادی است بحذف حرف ندا و خواقین جمع خاقان بمعنی پادشاه
بزرگ و مائده بکسر همزه بمعنی خوان طعام از کشف و سازی بمعنی تیار کنی و درست و حاصل نامی **قوله** با همه تلخی فکرت نه دهی خسرو
چند فرما وصفت قصه شیرین سازی **اللغة** تلخی بمعنی مشقت و فکرت بالکسر اندیشه کردن کذا فی المنتخب و خسرو مراد از ممدوح
و صفت بمعنی مانند و قصه شیرین بمعنی قصه مرغوب پسندیده و در خسرو و شیرین ایهام است **قوله** لیک سر سبحه اوراد ملائک کرده
مدحتی کم بی سلطان سلاطین سازی **اللغة** سبحه بالضم و الهای در رشته کشیده که بعرف از تسبیح خوانند و بالفتح خواندن
از بهار عجم و کشف و منتخب و سر سبحه اورادیکه قبل از جمیع اوراد و ادعیه بخوانند و بجای سبحه بنسخه حلقه هم آمده و مدحتی یای
موصوله و بکسر اول ستایش از صراح و سلطان سلاطین مراد از محمد شاه و جمله انکه اگر چه مدح دیگران میکنی قبل از مصرعه اول
حذف است **المعنی** یعنی اگر چه مدح دیگران میکنی لیکن چون مدح ممدوح می گوئی بنوعی بگو که سر سبحه ملائکه گردد و درین
بیت صنعت التفات است **فائده** بدانکه التفات در لغت دیدن انسان از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا
تغیر کلام است بطریقی از طرق ثلاثه که متکلم و خطاب و غیبت باشد بطریقی دیگر مثلا اول در کلام بطریق خطاب سخن
کنند بعد از آن بغیبت آیند همچنین از کلام غائب بجانب خطاب روند و به تکلم آیند و علی هذا القیاس از طرقی بطرقی

رجوع کنند و میل نمایند و ابیات غزل جمله بدین روش میباشد مثال آنچه از مخاطب بغیبت آید ع جانان فراق
دلم پرخون شده * و زیاد جنت سرشک من گلگون شده * الغصه بکام دشمنان گشتم دوست * یکبار نپرسیدی که حالت چون است
مثال آنچه از غیبت بجانب خطاب آید ع گر یار طبیب درمن نیست * درد که امید رستن نیست * بیمار ترا
به تندرستی * چه بناله میان پیرهن نیست * مثال آنچه از متکلم بجانب خطاب آید امیر خسرو فرماید ع بیش ترجوم
یقینی بود * که دلم هیچ دستان نبرد * تو ببری همه یقین مرا * بطریقی که کس گمان نبرد * مثال تغیر کلام از متکلم بغیبت
ع گفتمش عید است و آن رخساره ابرو ماه دید * گفت آری روشن است این حال پیش اهل دید * گفتمش درد عده اصل
تو اشکم سائل است * گفت بسیار این گدا درکوی ما خواهد دوید * مثال آنچه از کلام مخاطب بکلام متکلم برگرداند رباعی
ای دوست که هزار گلزار بود * در چشم عطای همه چون خار بود * نبود چو غم هجر تو ما را هیچ غمی * هر چند غم زمانه بسیار بود
مثال آنچه از غائب بمتکلم آید رباعی ع دلی که عاشق صابر بود مگر سنگست * ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است * چه تدبیر
شنوم من چه مصلحت بینم * مرا که چشم بساقی و گوش در چنگ است * و بعضی برآنند که التفات آنست که معنی تمام گفته شود
بعد از ان بوجه مثل یا دعا معنی تمام نموده التفات گردید نظم ما فیه عیش و وقت کامرانی * جوانی باشد افسوس از جوانی
لب ساقی بیاید خنده زد بر دندان * بر صندل آلهی باد خندان * الفاظ افسوس جوانی در بیت اول و الهی باد خندان
در بیت ثانی التفات است کما فی الجمع الصنائع و خان آرزو در مهمت عظمی بتعریف این صنعت چنین نموده
نوعی از خلاف ظاهر است التفات و آن نقل کلام است از تکلم و خطاب و غیبت بسوی یکی دیگر بخلاف مقتضای ظاهر بشرط آنکه
مخاطب یکی باشد و صاحب جمع الصنائع گوید کلامیست که یکی از طرق ثلاثه بطریق دیگر روند مثلا در کلام بطریق خطاب گفته
بعد از ان بغیبت آیند همچنین از خطاب بغیبت روند و تکلم علی هذا القیاس از طرف بطرفی رجوع و میل کنند و ابیات
غزل جمله بدین روش باشد انتهی و این تمام نیست چراکه تا تعبیر ثانی بخلاف مقتضای ظاهر نبود التفات نباشد زیراکه در
نشانداوردن سامع بخلاف ترتیب اوست و داخل نشود دران من مخلص چراکه اول خود متکلم نموده بعد از ان بغیبت که
اسم ظاهر غائب میباشد آمده و نیز داخل نشود بنده می آیم موافق روزمره حال و حال آنکه این ضع مظهر موضع مضمراست
بجای من آمده و همچنین بنده نام می آیم و نیز اگر اول خطاب بشخص باشد بعد از ان بدیگری و درین هنگام اگر آن شخص را بغیبت
... [illegible] ... نیست مگر مهر سلیمان ... که نقش خاتم لعلش جهان ...

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ٭ که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ٭ و بودن جمله ابیات غزل بدین روش ممنوع است و نیز آوردن آن در صنایع بدیعی خلافست چرا که التفات فن معانی است چنانکه علمای علم تازی مقرر کرده اند و اگر پرسی آن روضه ام که برگ و برش داغ اخگر است نیز التفات باشد زیرا که قیاس برگ و برم میخواهد که گویم میخواهد بلکه ضمیر بسوی روضه راجع است کاهی مخالف آن نیز می ارند چه هرگاه قصد اخبار ذات خود یا مخاطب نباشد و اول همان آخر بود و از التباس نیز ایمن باشد بضمیر خطاب و تکلم نیز ارند چنانکه گوید ع منم آن سحر بیان کز مد طبع سلیم سبزه ناطقه نام سخنم بی تعظیم و دیگری گوید ع تو ئی آن رنگ نا به کل و خار ٭ که زجام تو جرعه است بهار ٭ هر چند قیاس مقتضی است که ضمیر غائب باشد زیرا که درین مقام برای صفت و جمله چون صفت افتد ضمیر آن باید بسوی موصوف راجع باشد فافهم نکته عالم التفات است که هرگاه نقل کرده شود کلام از اسلوب باسلوب دیگر خوبتر شود و احداث نشاط سامع کند و بسیار لذیذ واقع است و گاهی موافق مقام بلطفه خاص چنانکه در سر قصیده انوری که پیش از خطاب ابیات چند در حمد حق تعالی بطریق غیبت می آرد که مقدر است چنین مع غیبت جان تعبد از آن میگوید ع کهی ذلیل کند قوم قتلی را از طیره ٭ کهی هلاکت نمود در اکمار دیق و این تا ابیات آخر غیبت است پس معلوم شد که چنان [illegible] است و چنین توانا و ذکر او از [illegible] رفته رفته چنان شد که گویا متکلم [illegible] ممدوح [illegible] می بیند پس مخاطب بسکینه و میگوید ع تراست ملک تو ئی ملک از ملکت بخش ٭ الی آخر [illegible] و یا چنین تو انگشت [illegible] ذکر کرده شد حق تعالی مجید و جاری کرده شد بسوی آن مخاطب گفته شد کهای آنکه مقتضی [illegible] صفت تراست ملک و [illegible] با اینهمه ملک داری ملک بخشی از قدرت کامله است که بیشتر گذشت و این شعر بغیبت است فافهم و نوعی از التفات است آنچه درین بیت واقع است بیت القصه بازگشتیم و آمدیم بجانب دریا بکردیم بیست از پس سحوار ٭ و نیز همین التفات است و آنچه بعضی از نسخ گلستان واقع است ع گفتم که گلی بچینم از باغ ٭ گل دیدیم و دست شد بچوبی ٭ و نیز از همین قبیل است ع سفر کردیم شکست و عهد بیجا را (?) ملک جمله ببینیم جمال سلمی را ٭ و چون اکثری را برین اطلاع نبود تحریف ضمیر متکلم درینجا قائل شده اند و آن از نا آشنائی است و صاحب مجمع الصنائع را درین مقام اشتباهاست سر از لی ربط و ضبط چنانکه نوشته آنچه از تکلم بطریق [illegible] که دلم هیچ دستان [illegible]

اینجا خود به هیچگونه التفات نیست نه از تکلم به خطاب و نه از غیبت بدان ظاهراً سهو القلم است اگر گویند از غیبت بخطاب
پس این هم مخصوص است زیرا که مراد و لستان نکره است و سیاق نفی جمیع افراد مراد است بطریقی که مخاطب جز او
دران داخل و در بیت دوم مراد همین مخاطب است و نیز گاه که انچه از غائب بمتکلم انتقال شیخ سعدی فرماید
لی که عاشق صابر شود و مگر سنگ است + ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است + چه تربیت شنوم من چه مصلحت بینم
از چشم مساقی و گوش بر چنگ است + ظاهر از لفظ عاشق که در بیت اول است ذات شاعر اراده کرده یا از لفظ دل یا حال
رفات و فی است بحق التفات را انجا اطلاق کنند که معنی تمام گفته شود و بعد ازان تمنیا یا بخاتم کنند چنانکه سه زبانی
میش مو وقت کام انیست + جوانی باشد افسوس از جوانی + لب ساقی بیاب خنده زندان + بر صد دل آهی با دهندان
در بیت ثانی التفات است کذا فی المجمع الصنائع و ظاهر است که بمعنی در صنائع بدیعی او در دن بعضا لفه نیست تم کلامه
سراج الدین علیخان آرزو تخلص قوله جهدان کی ز خاک در گرد و ن سایش + سرمه مردمک چشم جهان بسیار زبی اللغة جهد
یعنی کوشش و ضمیر شین راجع به محمد شاه قوله استان درش آن روز توانی بوسید + که قدم های خود از تارک پرن سازی
اللغة تارک بفتح ثالث بمعنی سر میان سر او می باشد از بسان پروین چند ستاره اند بر فلک چشم المعنی یعنی آستانه
در شاه را از وقت توانی بوسید که قدم خود از سر پروین سازی اعنی چنین بلندی حاصل کنی که پروین بجای پای تو شود و این تعلیق محال
است قوله بلکت ای شاه چنان باد که تا صبح نشور + همچو خورشید بهر روز توانی سازی اللغة ملکت
یا برای خطاب است و حرف تا بمعنی الی برای انتهای غایت است و نشور بفتحتین بمعنی زنده شدن و صبح نشور مراد از
صبح روز قیامت کذا فی المنتخب و نوائین بر وزن سلاطین بمعنی زیبا و آراسته و نو پدید آمده باشد کذا فی البرهان
مفعول سازی بلک باشد که در صدر بیت ست المعنی یعنی بلکت ای ممدوح چنان باد که هر روز او را آراسته کنی و
برای چنان نسخه جهان انتساب است ذره های ریگ بیابان و قطره های دریای عمان اگر صد هزاران زبان
بیان از هر یک زبان بصد زبان سر لینقطه از دفتر بی پایان حمد آن آفتاب افروز تاریک شبان و ماندگان
اند سر ایک که بفضل و احسان ش و تا کید محب محبت نواز دیار ما بجان انباز و چنین فرصت قلیل که عملش
نداله است ازین چنین امر جزیل اعنی از دریای ناپیدا کنار تحریر شرح قصائد بی عدیل به فرط فرغت تمام بدست آمد
انشاء الله تعالی بتسطیر معانی قطعات می پردازم

آغاز شرح قطعات قطعه ۱ در تعریف لوا و توصیف عطا و دیگر اوصاف لا انتهای ممدوح

قوله ای قامت لوای تو سدره منتها ÷ بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها العروض این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف است وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اللغة لوا بالکسر بمعنی علم فوج و حرف را معنی برای و سدره نام مقام حضرت جبرئیل ع که بالای فلک هفتم است و منتها بالضم بمعنی جای نهایت و کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب و سها نام ستاره کوچک بی نور است المعنی ای ممدوح چنان هستی که برای قد علم تو سدرة المنتهی جای انتهاست ای علم تو باعتبار بلندی مرتبتا بانجا رسیده است فلک مرتبه تو بحدی عالی و بزرگ است که گردون با وجود بزرگی خود برابر او کم از سهاست قوله یک دانه در لفظ تراضعف قباحت است ÷ گر مشتری بنقد جهانیم کند بها اللغة در در لفظ بالضم دال از فتحه تشبیهی است و غبن بسکون بای بمعنی نقصان زر است چنانکه گفته غبن بزر باز یافت و غبن برای ما و بها بمعنی قیمت و بمعنی روشنی و محل ایهام المعنی یعنی اگر کوکب مشتری بعوض نقد کونین یکدانه در لفظ تو کند برای او ازین فروخت نقصان صریح است قوله حرز عزیمت ار سوی گردون می رود ÷ ماهی چرخ خط محور چو اژدها اللغة حرز بالکسر بمعنی پناه و عزیمت بمعنی افسون از منتخب و در حرز عزیمت اضافت لامی است ای پناهی که از خواندن عزیمت بدست آید درینجا حرز عزیمت مرکب مراد از دعا و افسون تسخیر است و می صیغه واحد حاضر مضارع است ای مکنی و ماهی چرخ مراد از برج حوت و خط محور باصطلاح اهل ریاضی خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از منتخب و اژدها درینجا مراد از راس و ذنب که واقع بر خط محور است المعنی یعنی اگر افسون پناه بسوی گردون کنی چنان امن یابد در فلک گردد که ماهی فلک بر خط محور مانند اژدها بی خوف و خطر ÷ قوله ز انساب بست گوهر بهرام اشرف ÷ ز القاب بست منبر اسلام را بها اللغة انساب بالفتح نسبها و نژادها و درینجا مراد از آبا و اجداد و گوهر بمعنی ذات و گویند که محمد شاه از اولاد بهرام گور بود و القاب جمع لقب عبارت از کلمات شامل بر حمد و ثنا و دعا که در خطبه جمعه و عیدین میخوانند و بها بالفتح اول بمعنی روشنی و آرایش یعنی در نسل بهرام گور چنان خلف پیدا گشته که فخر آنهاست قوله خنگی است مر ترا که ز شرقش چو ها کنی ÷ در مغرب آورد رسید الف بها اللغة شرق بمعنی مشرق و ها کلمه ایست که چابکسواران بوقت تیز کردن اسپ بگویند و رسید الف بها حال است از جای فاعل آورد که خنگ باشد المعنی یعنی خنگ برای تو انچنان اسپ است که چون در مشرق برای تیز کردن او لفظ ها بگویی تا حال نفی که آخر لفظ هاست بها متصل نباشد.

کمتر از زحل سعد بسیار زد قوله ملک التفات او چو ازل نیست انقلاب * بحر عطات چو ابد نیست انتها اللغة ازل بالا ابتدا له و ابد بالا انتها له و از ازل درینجا احکام ازل مراد است که تغیر آنها ممکن نیست قوله دعوی مثل کرد حدید مثل آینه * از بند آئینه نتواند شدن رها اللغة مثل بالکسر برابری مانندی همسری درینجا هردو معنی است و جناب ممدوح ثانی را معنی مثال و عکس قائم فرموده پوشیده نماند که آئینه در قدیم از آهن بود و کمترین مولف نیز حالا از اهل لسان شنیدم که اکثر در ولایت دستور سابق مروج است المعنی یعنی چنانکه آئینه بجانب عکس دعوی برابری سکندر بهمین نمط چون دعوی برابری بی اصل دشمن تو از تو کرد مانند آئینه مدام در قید آهنی بماند و از وی رهائی نمی یابد قوله آن مالها که خصم ز دیوان رزق خویش * در سالها گرفت علیها و مالها اللغة مالها اول بمعنی زرها و سالها بها و علیها و مالها ای بجز ضرر است و نیست برای او فائده و علی درینجا برای نسبت ضرری و ما و لها برای افاده نفع است المعنی یعنی الممدوح آنچه دشمن تو از کچهری رزق خود در بسیار سال اسبابها گرفته بود پس او را ازین گرفتن ضرر است و فائده نیست ای ازین مال او را فائده نخواهد شد قوله طباخ هلاک دشمن ترا زرا بدید * چون از ناشتا ز سر خوان اشتها اللغة طباخ بتشدید ثانی بمعنی باورچی و هلاک بالضم هلاکی و نسبتی از منتخب بجای این نسخه ملک خطا است و در طباخ هلاک اضافت بیانیت که فاعل بدید باشد و از ناشتا بمعنی حرص ناشتا بکسر شین ناهار را گویند ای از بامداد باز چیزی نخورده کذا فی البرهان و در خوان اشتها اضافت بادنی ملابست است ای خوان از پی سر آن طعام بکمال اشتها نشسته باشد و هنوز نخورده باشد و دیدن بمعنی ملاقات کردن است چنانچه از مصطلحات وارسته دیدن کردن بمعنی بملاقات رفتن نوشته المعنی یعنی دشمن ترا از وی حرص تا حال بر خوان اشتها نشسته بود و از وی هیچ نخورده که باورچی موت از و ملاقات کرد ای موت آمد قوله بعد از هزار سال ببام زحل رسد * گر پاسبان قصر تو خشتی کند رها اللغة بام زحل مراد از سپهر هفتم یعنی قصر مراتب تو بدرجه بلند است که اگر پاسبان آن قصر یک خشت بجانب پائین رها کند بعد از هزار سال بر فلک هفتم برسد قوله حاسد برای مقطع قطعه سر نهاد * زین خوبتر نباشد مقطع شهنشها اللغة مقطع بمعنی جای بریدن المعنی یعنی ای شهنشاه حاسد تو خوبتر ازین مقطع ندید سر خود را برای مقطع این قطعه نهاد ای برای شنیدن

مراتب تو که بسند چه این قطعه است دشمن تو هلاک گردید انتهی

قطعه در بیان اوصاف ممدوح و تعریف خامه او

ای ... دل و عاشق شکوه * ای تیغ آب موید بجمشید لوا اللغة این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون مقصور الاخر یا محذوف

وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان یا فعلن **اللغة** فر بتشدید ثانی بمعنی بدبه و حیدر بمعنی شیر درنده و لقب حضرت
علی کرم الله وجهه است و عباس بتشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب و نام عم پیغمبر علیه السلام که خلفاء عباسیه منسوب
باو اند و نام پسر حضرت علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر غیر از فاطمه رضی الله عنها و شکوه بالضم بمعنی مرتبه و اثین نام پدر
فریدون و آب بمعنی آبرو و سوید بالضم و فتح تحتانی نام پسر نوشیروان و ید بمعنی قدرت و توانائی ای حرف ندا و محمد فر
وجمیع القاب صفات اند صفات موصوف اند و بیت ثانی هم برین منوال است و در بیت ثالث حل نیست **قوله** ای حکم تو
برافزوده همه شرع رسول ٭ وی ز عدل تو برآسوده همه خلق خدا + پنج دریا که درو شیر نهنگی باشد + کف و شمشیر
پر آب تو بود روز وغا **اللغة** کف دست پنج دریا عبارت پنج انگشتان و شمشیر فولادی را بسبز نهنگی باعتبار سبزی
گفته و حرف از در بیت اول در هر دو جا سببیه است و پر آب بمعنی بسیار آبدار و وغا بالفتح بمعنی جنگ **المعنی**
ای ممدوح تو که کذا و کذا هستی کف و شمشیر آبدار تو چنان معلوم میشود که پنج دریاست که درو نهنگ سبز باشد
قوله در شد از ابر کف تو عوض نم باران ٭ باز مانده است ازین وی هان دریا **اللغة** در ابر کف اضافت
تشبیهی است و باران بمعنی بارنده و وهان بازماندن بمعنی حیران گردیدن است **المعنی** یعنی چون بخلاف
ابرهای عالم از ابر دست تو عوض نم گهر بارنده گردید ازین سبب دریا حیران مانده است و بجای وی در نسخه و هم آمده
قوله خامه صاحب دیوان تو در نظم امور ٭ شب تیره زر آرد هلالی شده انگشت نما **اللغة** صاحب دیوان بمعنی حاکم کچهری
و نظم بمعنی بند و بست و شب مراد از سیاهی و روز عبارت از کاغذ و آر بمعنی آرنده و هلالی بیایی وحدت عبارت
از قلم پیچیده بورق طلائی و انگشت نما بمعنی مشهور **المعنی** یعنی قلم حاکم کچهری تو در بند و بست کارها مشهور این
نام شده که شب به روز آرنده است **قوله** گرد بر گرد یکی زنگی زربفت سلب ٭ در میان سر او در همه ماه قفا **اللغة**
زنگی زربفت سلب کنایه از قلم سیاه که پیچیده بورق زر باشد و در میان عبارت از انگشتان و سر آورده ای
جمع گردیده و ماه قفا عبارت از ناخن که مانند ماه منور است **المعنی** یعنی انگشتان حاکم کچهری تو که گرد بر گرد قلم
زرین چنان معاینه میشود که گرداگرد زنگی زربفت لباس در میان ماه قفا جمع شده اند **قوله** زند نابست سیه
که چو در کف آید ٭ بر رخ ماه فشاند ز دهن مورچها **اللغة** زند و نار سیه سر مراد از قلم و زرد باعتبار پیچیده بورق زر
و سیه سر باعتبار آلوده بودن سر قلم بسیاهی گفته و ماه شبیه به کاغذ و مورچها شبیه بحروف **قوله** باد تا چرخ

کند از سپرماه کمان ❊ نعل بکران توتاج سر خاقان چگل **اللغة** حرف تا برای انتهای مانیت فاصل کند چرخ و
کمان مفعول آن و سپرماه کنایه از دور قمر و کمان مراد از هلال **المعنی** یعنی تا زمانیکه فلک بدر را هلال کند و این
تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت نعل اسپ تو تاج سر پادشاه چین باد یا تاج سر پادشاه چین نعل اسپ تو باد **قوله**
روشن است انکه چو خورشید نگردد تیره ❊ آفتاب فلک ملکت تا روز جزا **اللغة** روشن ای ظاهر حرف تا
برای انتهای مانی است و روز جزا یعنی روز قیامت این هرسه بیت **قطعه در بیان حاجت**
خود معقول و دعوی تحصیل منقول و صبر بی زر نیز گفته خداوندا مراد و علم منقول
زبان و دیده و دل گشت بینا ❊ سوی معقول نیزم دسترس هست ❊ اگرچه نیستم چون پور سینا ❊ ترا گر مال بسیار
هست باشد ❊ رضینا قسمة الجبار فینا **العروض** این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف وزنش
مفاعیلن مفاعیلن فعولن یا مفاعیلن مفاعیلن فعولن **اللغة** خداوندا بالف ندا مراد از ممدوح و علم منقول مراد از فقه
و تفسیر و حدیث و علم معقول مراد از حکمت و منطق و ریاضی و هیئت و غیره و میم نیزم برای مفعول یعنی مراست
و دسترس یعنی قدرت و پور سینا مراد از حکیم ابو علی سینا و رضینا قسمة الخ رضینا فعل با فاعل قسمة مفعول لهذا
او را منصوب آخر باید خواند و فینا متعلق فی حقنا است ای راضی شدیم قسمت خدا را که در حق ما است و از مضمون
این قطعه چنان معلوم میشود که ممدوح در عطای منصب مقصودی اغماض کرده باشد و در بیت ثالث این قطعه صنعت
ملمع بکار برده و آن چنان است که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی و یا بیتی بعربی و بیتی بپارسی و در دو
بود که زاید از نیم کند مثال اول ❊ شد پدید روی مهت زلف شب آسا ❊ سبحان قد جعل اللیل لباسا
مثال ثانی ❊ بنادانی گنه کردم الهی ❊ ولی دانم که غفار گناهی ❊ جئت الیک فاغفر لی ذنوبی ❊ فانی
تبت من کل المناهی کذا فی مجمع الصنائع **قطعه بالا در هجو ناصر الدین که همعصر و بابدیه**
مخالف و بسیار متکبر ولاف زن بود گفته ناصر الدین که ز غلو علو ❊ مرقد خویش
ساخت فرقدرا ❊ گفت فائق منم ز جار الله ❊ فضل زیبک می نهد بدرا **العروض** این قطعه در بحر خفیف
مخبون مقصور یا محذوف وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلان یا فعلن **اللغة** علو بضمتین بلغت دست بلند
کردن از حد زیاد که بلند توان کرد از منتخب و در اصطلاح علم معانی ادعای از کمال مبالغه است و علو بفتحتین غلو

بعنی بلندی و مرتبه و مرقد بفتح اول و ثالث خوابگاه صیغه اسم ظرف واز رقود که بمعنی خواب است و مجاز اقبر را گویند از
کشف و فرقد نام فرقدین است که دو ستاره اند نزدیک قطب از منتخب فائق بمعنی غالب بهتر جار الله نام فاضل جلیل
صاحب تفسیر کشاف که ساکن شهر زمخشر بود فضل بالفتح افزونی و غلبه کردن از منتخب نیاب مراد از جار الله باشاره ناصر الدین
و در علو و غلو تجنیس ناقص است و فرقد را مرقد خود گردانیدن صفت علو است **المعنی** یعنی ناصر الدین از کمال مبالغه خوابگاه
خود بر عرش ساخته است ای دعوی بلندی بسیار و دعوی میکند که از جار الله زمخشری بشهرت فائق و غالبم پس بدین نیاب
فضلیت خود می نهد **قوله** نیاب باشد اگر دلش بخ بد گر گفت نیکی صد را **اللغة** نیاب یعنی خوب بهتر است و مصاحبه
صد که لفظ کس باشد محذوف است و در لفظ بد وضع مظهر بموضع مضمر است **المعنی** یعنی چون من بسیار کسان را نیک گفته ام
ناصر الدین را بد پس اگر از من دلش رنجیده شود خوب است دوم اینکه چون من نیکی بسیار مدح گفتم داور امدح مستجاب نمیشود که
مدحش بگوید پس اگر از ین باعث از راه حسد دلش رنجیده میشود خوب است سوم اینکه این سخنها بالاکه در مدح جار الله
ناصر الدین گفته ام برای حصول ثواب پس اگر از شنیدن این سخنها دلش رنجیده شود بهتر است تا که از ین غلو و علو فرود آید
قوله زانکه نیک است اینکه در مجلس گنده کس زن لقب نهد جز در **اللغة** زان یعنی از ان سبب و گنده بضم کاف تازی
انچه سر باری مجرمان گذارند از برهان **المعنی** یعنی اینکه ناصر الدین بمجلس لقب گنده کس ان می نهد ای فرج زن ست
گنده است پس بمقام نیک و شرم است چرا او را بد نگویم و بجای گنده کس گنده بفتح کاف فارسی بمعنی متعفن هم خوانده اند
و مصرع اول که چنین هم دیده شد نیک است **قوله** نیک نام است انکه در مجلس و درین استفهام اقراری بکار رفته ای
نیک نام نیست کسیکه چنین امر کند **قوله** چون سلف اینجا تو انکه خلفی کو ندانند ایچ **اللغة** چون بمعنی چگونه و
مراد از قدما هجا بالکسر هجو کردن و بد گفتن از منتخب و خلفی بیای مصدری بمعنی پس ماندگی و درینجا مراد از متاخر و کوم
از کاف صله و ضمیر او که راجع بسوی خلف است **المعنی** یعنی ان متاخر که اینجا ندانند چگونه هجو قدما توانند کرد و لیکن ناصر الدین
متاخر است و جا ابداع قدما است دوم اینکه چون حرف شرط باشد یعنی چون ناصر الدین هجو قدما بکند پس ناصر الدین
خلفی است که بجای ایشان اند **قوله** بولهب لهب ان افتاد که زخود دیدیم محمد را **اللغة** این بیت مثل ناصر الدین است
و بولهب لقب کافر یکه عبد العزی نام داشت و عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و دشمن جانی ایشان بود و لهب بفتحتین
لهب بمعنی شعله آتش درینجا مراد از جحیم و از ان یعنی از ان سبب در بولهب لهب صنعت اشتقاق است **المعنی** یعنی

ازان سبب داخل دوزخ خواهد بود که مشغلان در گناه الهی از خود کم میداند قوله خاک بفرق آنکه از سر جهل ٭ فرق نکند
وی عسجد را اللغة بعد لفظ ان لفظ باد که کلمه دعا ست خدیست وجهل بالفتح نادانی و بالکسر خطاست از منتخب و فرق
بمعنی جدائی تمیز و روی بالثانی مجهول مس قلعی اگویند از برهان و در هندی کانسی نامند و عسجد بفتح زن الجیم بمعنی زر و طلا در
یاقوت از منتخب و کشف المعنی یعنی ناصرالدین کانسی است بر جار الله که زر سرخ است خود را فائق میداند از راه جهل پس اینچنین
خاک باد قوله سفاکی چشم آنکه نشناسد ٭ از مس خسته زبرجد را اللغة بعد لفظ آن درین بیت و در بیت بالا لفظ باد
ست و زبرجد سنگی قیمتی ست پس مس خسته مراد از ناصرالدین و زبرجد عبارت از جار الله قوله اف بران احمد که زیر
حضیض ٭ رقمی داد بعد البعد را اللغة اف بالضم کلمه افسوس است و بجای این نسخه تف که کلمه اهانت است هم آمده و
بروزن فاعل مراد از منجم و زیر بمعنی تحت و حضیض پستی پس تحت پستی پستی بسیار پست باشد و رقمی داد ای نوشت و بعد البعد
دائره که بالاتر از جمیع افلاک است المعنی یعنی تف یا اف است بران منجمی که عالی سافل داند قوله گر بخورشید
و خفاش ٭ روشن است این معامله را اللغة حرف ما قبل از خورشید برای تعلیل است و خفاش بالضم شبپرا
والف آخر برای ندا ست دوم آنکه حرف را آخر برای المعنی برای است المعنی یعنی تعالی لاف با ربی دن
ظاهرست ای همچنین کار بدست قوله آبگینه آب کینه خویش ٭ تیره بکند رخ زمرد را اللغة آبگینه
از بهار عجم و برهان و زمرد بضم را و بفتح آن هر دو آمده است کذا فی البهار العجم و کشف و در آبگینه اضافت
بیانیست المعنی یعنی از بدگوهری کینه ناصرالدین آب آفتاب علم و فضل جار الله تیره و کم نخشنود قوله خاصه در بزم پادشاه
جهان ٭ آن سزا ملکت مخلد را اللغة پادشاه جهان مراد از ممدوح و درین بیت صنعت گریز بسوی ممدوح
ملکت بالضم بمعنی پادشاهی و مخلد بمعنی همیشه و صرف را بدل اضافت است المعنی ای ممدوح مضمون ابیات
ممدوح بیابد قوله آنکه چون صبح می نهد هر دم ٭ بر سر اوج مهر مسند را اللغة اوج مهر مراد از برج
چهارم و لفظ آن درین بیت و بیت بالا برای تعظیم و لفظ دم مناسب صبح است قوله وانکه بر فرق
بهند ٭ قهر او خنجر مهند را اللغة مهند بالضم و فتح ها خنجر هندی که ساخته هند باشد قوله پروانش
صبح ٭ طی کند دفتر مسود را اللغة بجای مهر و نسخه تیر بمعنی خورشید مناسب است و ضمیر شین را جمع
ممدوح و مسود بضم میم و فتح واو بمعنی سیاه کرده شده و دفتر مسود مراد از ظلمت شب است چونکه اول مطلع بمعنی لوح محفوظ

نوشته قضیه نظر **قوله** سر کلکش چو سه دو پاره کند ٭ ورق زر زند مجلد را **اللغة** مرجع شین ممدوح و فاعل کند مر کاتب

ورق زر زد که مراد از خورشید است مفعول آن ٭ نه مجلد شبیه به آسمان بجای زر در نسخه صبح هم آمده و پاره یک تا ده بجانب مجرق شفق

القمر است **قوله** تا بروز و شب مناسبت است ٭ مند چیز ترک امرد را **اللغة** مناسبت در اینجا بمعنی مشابهت است

و درین بیت صنعت لف و نشر غیر مرتب بکار رفته و شب را باعث بودن ستارگان و کهکشان که مثل موی سفید است تشبیه

داده و ترک امرد از جوان ساده رو در اینجا بروز تشبیه بیاض سفیدی چهره داده **قوله** تا که شاعر به سنبل زلف ٭ لاله لغت خود را

اللغة حرف تا برای انتهای غایت و سنبل زلف اضافت تشبیهی است و لاله بمعنی رخسار و حرف المعنی برای است **قوله** با دخیا و سرو زنده

برو قبای سرمد را **اللغة** سرمد بمعنی همیشگی و در خیا و سرو قبای سرمد اضافت بیانیت **المعنی** ای برای ممدوح همیشگی باد ای

ممدوح مدام زنده باد **قطعه در بیان اوصاف ناز و انداز معشوق و گریز بمدح ممدوح** **قوله** ای برعذار زده

از شب تیا نچها پروین بخا نخنده دهان تو از سها **العروض** این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف وزنش

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن **اللغة** مشبه بچهره و شب مشبه به زلف و پروین مشبه به دندان و سها مشبه به دهن

تنگ **المعنی** یعنی دهان تو در حالت خنده پروین از سها ظاهر کند **قوله** نقد دو کون بر سر بازار اعتبار ٭ سر گشته فراق

تو گشته خون بها **اللغة** حرف را در تر ابرای اضافت و خون بها اضافت قلبت انتهای جفن در مصرع ثانی نوعی

تعقید لفظی است **المعنی** یعنی در بازار اعتبار بهای خون سرگشته فراق تو نقد دو جهان گشته **قوله** در دام زلف

گرفتار مرغ دل ٭ هرگز بود که از قفس غم شود رها **اللغة** در دام زلف اضافت تشبیهی است همچنین در قفس غم و هرگز

استفهام است ای هرگز نبود که از غم رها شود **قوله** تیغ از میان بکش و دلم کن ز غم مترس ٭ از خنجر مهابت خورشید

دین بها **اللغة** میان بمعنی نیام مرد و در اینجا درست است و حرف تا قبل از جان بمعنی برای است و مترس متعلق بمصرع ثانیست

و مهابت بالفتح بمعنی خوف و خورشید موصوف و دین بها صفت آن خورشید دین بها مرکبا در ممدوح و درین

بیت صنعت گریز بسوی ممدوح بکار برده **قوله** اشاهدین تعالی راصدرا احترام ٭ وان قامت لوای راصدره منتها

اللغة هر دو آن برای تعظیم است و صدره بالضم بمعنی پیراهن نیم تنه که پادشاهان بالای جامه می پوشند و احترام

بمعنی بزرگی و او را مخفف او را که ضمیر او راجع بشاه و حرف را **المعنی** برای است و سدره بالکسر نام مقام جبرئیل علیه السلام

بالای عرش و منتها بالضم بمعنی جای انتها **المعنی** یعنی ممدوح ما آن پادشاه دین است که برای لقای حق قبای نیم تنه

خود بذاته احترام گردیده است ای ترا قامت قابلیت او قبای احترام تنگ است و برای قامت تو نیزه او سدره
منتهی است **قوله** خنگی است شاه را که ز شرق تیش چو پاکنی + در غرب آورد ز سید الف بها **اللغة** شرق و غرب
بمعنی مشرق و مغرب همین مضمون چند جا بسته است **قوله** سلطان اعظم آنکه در ایام عدل او + دین را شرف فزود
و اسلام را بها **اللغة** لفظ آن برای تفخیم است و در ایام عدل اضافت افتراضیت و بها بالفتح بمعنی روشنی و
زیبائی **قوله** حکم روان نفاذ ابد باد و در جهان + بر شرق و غرب بحر و بر خاک کلها **اللغة** در مخفف او را
که ضمیر او راجع بممدوح و حرف را بمعنی برای نفاذ بالکسر بمعنی جاری شدن و کلها که جمع کل است لضرورت وزن
تشدید آمده و خاک کل بمعنی خاکی که از ان گل پیدا شود و آن غالب بهتر باشد و در شرق و غرب بحر و بر

صنعت طباق است **قطعه در تعریف ممدوح و دود چراغ او** **قوله** سلطان جا پا لش شش گوشه سپهر

ای سایه ز چتر سیاه تو آفتاب **العروض** این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف الآخر وزنش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات یا فاعلن **اللغة** جا پا لش بمعنی مسند شش گوشه مراد از شش جهت و
بجای گوشه نسخه روزه هم آمده و فلک را تشبیه بمسند شش گوشه بجهت پادشاهان در شش گفته و درین شعر تعقید لفظی است
المعنی یعنی ای ممدوح با چنین مراتب اعلی هستی که آفتاب که سلطان مسند شش گوشه فلک است از راه
حقیقت سایه چتر سیاه تست دوم آنکه سایه چتر سیاه تو بحدی روشن است که خود آفتاب گردیده است **قوله**
از دود چراغ تو تاب ذره هفت شمع + و ز بحر پنجشاخ تو نه چرخ یک حباب **اللغة** در چراغ تو اضافت
بادنی ملابست است ای در خانه این ممدوح چراغ هم روشن هستند و تابنده ای اندک و کم نور و هفت شمع مراد
از سبع سیاره و بحر پنجشاخ عبارت از کف دست باعتبار پنج انگشتان سبحان الله چه خیال ممدوح چراغ مراد از ذات ممدوح
اگرچه کار بیان فرموده لاکن برای ذات ممدوح دود قرار دادن بعید از عقل است فتامل **المعنی**
یعنی از دریای پنج شاخ دست تو نه فلک یک حباب اندک اند دوم آنکه از دریای پنجشاخ دست تو یک حباب
بذاته نه فلک گردیده است یا برابر نه فلک است ای اندک بخشش تو برابر بخشش اعلی است **قوله** عالم ز جام عدل تو
ز عین شهود مست + کان مست لعمر نه بکسی خراب **اللغة** لعمر ای بمدت طویل خراب بمعنی ویران و بمعنی مست است
در محل ایهام **قوله** خاک جزیره در دهن بحر تلخ باد + کز ابر کف تو کند شور و اضطراب **اللغة** تلخ صفت بحر است

و بحر تلخ مراد از سمندر و در یم کف اضافت تشبیهی است و شور بمعنی غوغا **المعنی** یعنی اگر بحر تلخ از دریای دست تو شور و ضطراب
کند ای از راه رشک حسرت خورد از فضل خدا در دهن او چه رسد خاک باد و الفاظ خاک و باد و بحر و یم و کف و شور با هم مناسبت
قوله تدبیر اهتمام مثال تو امر کرده تا تشنه را از زلال دهد **لمعه** سراب **اللغة** اهتمام بالکسر غم خواری کردن در کاری و همت
بگماشتن و توجه بلی کردن حال بمعنی آن کوشش است از کشف و منتخب و بمثال بمعنی فرمان و زلال بمعنی آب شیرین **لمعه** بمعنی
المعنی یعنی تدبیر کوشش فرمان تو حکم کرده تا بشر سراب اصلی آبدار روا از قدیم فریب سید در زمانه حال تشنه را
اب سرد و شیرین میدهد ای ابت ببرکت سبب تو تشنگان از آب زلال میدهد **قوله** تاثیر انتقام جلال تو جبر کرده تا زعفران غم
آرد و شادی برد شراب **اللغة** انتقام بمعنی کینه کشیدن از کلفی منتخب و جبر بالفتح بستن و بزور بر کاری داشتن
کسی از منتخب **المعنی** ای ممدوح تاثیر انتقام تو امر جلالی تو بد جبر است که زعفران و شراب که شادی می آورند حالا از جبر
تو تاثیرات منقلب بعکس شده و بجای شراب نسخه سداب یا بهم نام گیاهی سفید استعارا حمل هم دیده شد خوب است
قوله در قصر بهر فرق خلاف تو مهر خویش در کارگاه خویش قصب بافت ماهتاب **اللغة** بجای قصر نسخه مصر اولی است
زیرا که قصب مصر ضرب المثل جامهای نفیس است و بهر و مراد از آسمان و مهر بمعنی نسبت و قصب بمعنی کتان که از لمعه ماه شق میشود
و ماهتاب بمعنی ماه چنانکه در قصیده ریخته با چه مثال نوشته شد و بجای فرق نسخه فرش بسیار است **المعنی** یعنی در زمان
عدل تو ظالمان از ظلم خود باز آمده دستی مظلومان میمایند چنانکه ماه که دشمن جانی کتان بود حالا برای فرش خلاف تو
او را باقی درست میکند **قوله** شاها دو حاجب اند که پیوسته کرده اند ترکان مست خم محراب جای خواب **اللغة** در شاها
الف ندائیه است و دو حاجب اینجا مراد از دو ابرو و پیوسته بمعنی مدام و عبارت است و محل ایهام ترکان مست عبارت
از چشمان محبوب **المعنی** برای خم محراب مراد از ابرو **المعنی** یعنی ای ممدوح جمیع عبادات از زمانه تو دور گردیده از بس که
این دو حاجب اند که مضمون مذکور و بیت میکنند **قوله** تا راستی که ان دو سیه رو می کنند مردمی که نور بصر از دو
دادند نشان ندید هیچ قاضی الا زبان خنجر سلطان کامیاب **اللغة** تا راستی بمعنی بد ذاتی و کجی مراد از تعدی
مناسب ابرو و دو سیه را مراد از هر دو مردمی بیای تصغیر مراد از هر دو مردمک چشم و دو سیه که صیغه جمع است عبارت
اسم جنس مع ون للفظ مردم آورده و آب بمعنی ابدا ... **المعنی** یعنی تا راستی که ان دو سیه رو بر دهان چشم مثلا
کسی ... خنجر ممدوح و تا راستی ... بالای مردمک ...

از دو چشم بمناسبت مردمک و مردمی بجای صفت مراد از عاشقان است و بصر از آب درون کنایت از گریستن قطعه باد در
چیستان ابر است قوله پیر کل کار ترش روی گریان گریان ٭٭ روز و شبها ساحل دریا کشد آب العروض
این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون با محذوف الآخر مشعث مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن یا فعلان اللغة پیر
ابر اکثر سفید میباشد لهذا پیر گفته و بجای پیر نسخه پیل بغایت کلانی جثه انسب است و کل کاری از جا بر است ترش روئی
بر حالت زشت صورتی و چینهای ابر و گریانی او عیان است و آب کشیدن از دریا موافق مذهب حکماست قوله آنکه گر عکس
شود قوت حرام است بشرع ٭٭ و آنکه گر رقص کند صوت دف آید ز رباب اللغة چون ابر را عکس و قلب نمایند ربا می شود در
فارسی سود و در هندی بیاج گویند پس سود در شرع قوت حرام است و رقص کنایه از جنبش و تحرک و صوت دف عبارت
از آواز فرشته رعد و رباب بمعنی ابر و بمعنی ساز هم و در هر دو ایهام است قوله طشت زر برنج خود و پرده عودی نهد ٭٭ مردمک چار
گوشه بارد می ناب اللغة طشت زر کنایه از آفتاب از برهان و پرده عودی مراد از ظلمت ابر و مردمک از متعلق
مصرع اول است و شبه بروزن حبشا در هندی پوت را گویند که سنگی سیاه باشد درینجا مراد از ابر و بجای می نسخه در بالفتح مناسب
و می ناب عبارت از قطرات باران المعنی یعنی آفتاب پرده عودی مانند مردمک برنج می نهد اگر از ابر باران می بارد
و مردمک از متعلق مصرع ثانی هم تواند شد فافهم(?) قوله چون نگار دست کشد برق مه چهره ٭٭ چو سر زلف نهد بر سر
خورشید نقاب اللغة دست مراد از معشوق المعنی یعنی چنانکه خط و زلف معشوق ماه و خور چهره را میپوشاند همین
خط بر ماه و خور فلک را میپوشد قوله شیر درنده که بر شیر فلک اندر دود ٭٭ دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب
اللغة شیر درنده مراد از ابر باعتبار جوش و خروش و شیر فلک مراد از برج اسد یا آفتاب و دویدن بمعنی توجه کردن
و شهاب بالکسر شعله آتش که از فلک می آید درینجا کنایه از برق و شیر درنده و دیو غرنده هر دو مبتدا است و بعدان(?)
هر دو خبر آن هر دو است قوله عالم خرد و بزرگ آب ازو می یابند ٭٭ او هم از گریه بیاخته خود را بی آب اللغة گریه
بضم با فارسی معنی گریه بسیار و بی آب بمعنی بی آبرو بی رونق و خالی از آب و این جمیع معانی در کثرت بارش میشود قوله
سیل مست سیه تیغ زن سلطان است ٭٭ که بیک حمله جهان را کند از شپک خراب اللغة تیغ زنی ابر باعتبار برق است
و شپک بروزن و معنی اشتک شبنم را گویند و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند کذا فی البرهان و در هندی کچلی
نامند درینجا معنی اول مراد از قطرات باران و معنی ثانی ای معنی کچلی عبارت از برق و فی الحقیقت از کثرت بارش و افتادن

برق جهان خراب میشود قطعه هذا در تعمیه اسم الدین ای زیر مشک سوده کرده پنهان آفتاب وان لب شکربار را
کرده لعلت در تبسم در ناب العروض این قطعه در بحر رمل مثمن مقصورست وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
اللغة مشک سوده مراد از زلف یا خط و آفتاب عبارت از چهره و لعل مراد از لب در ناب عبارت از دندان
قوله دو بیفکن از یکی وز قلب باقی شو غنی * وانگهی قلب یکی بر وی بنه و برخوان جواب اللغة بدانکه از دو عدد ده مراد
است زیراکه عدد دو ده اند و ازین ده یای تحتانی مراد است و چون از لفظ یکی یای تحتانی ثانی را بیفکنی لفظ یک
بدست آید و از لفظ یک حرف لام مراد است زیراکه عدد هر دو مساوی اند و قلب اول المعنی مقلوب و معکوس است
و چون لام را معکوس نمایند یال حاصل شود و قلب ثانی مراد از درمیان کلمه است زیراکه دل هم درمیان هیچ درست
و چون حرف درمیان لفظ یکی بگیرند حرف کاف بدست آید و چون کاف را بر یال نهند اسم کمال حاصل شود و ضمیر وی
راجع مضمون مصرع اول است ای اسم کمال را ازین بیت باسانی مانند آب بخوان دوم آنکه چون یای آخر یکی بیندازند
یک باقی ماند و از یک مراد الف است زیراکه عدد الف یک است پس قلب الف هم لام مراد است پس چون الف لام
معکوس کنند یال بدست آید درین صورت قلب اول هم بمعنی وسط کلمه و هم بمعنی معکوس است فتامل لاکن اول اولی است
قوله زانچه نزدیک خدا اسلام باشد جمع کن * در بدانی این لغز را طرح کن تو از حساب اللغة چون الاسلام
دین واقع است پس از اسلام لفظ دین مراد است و جمع کن ای با لفظ کمال پس کمال دین بدست آید و لغز بالضم سوراخ
موش دشتی که بسیار پیچدار باشد و در اصطلاح نوعی از کلام مبهم باشد که بفارسی چیستان نامند و مراد از لفظ آخر حرف را
بالقطع است که هشت عدد میدارد پس حرف را عدد آن مراد است و طرح کن از حساب ای دور ساز از عدد لفظ حساب که هشتاد و یک باشد
المعنی یعنی ای مطلوب اگر تو میدانی که لفظ دین از لفظ اسلام چگونه حاصل شد پس ترا باید که از عدد لفظ حساب حرف را که هشت است
دور کن پس هشتاد و چهار عدد باقی ماند همین عدد لفظ دین است قطعه هذا در چیستان آمدن شب و هلال
نعل شبدیزست با آخر ماه رجب * ای چه زال است یا حبشی سمیع شب العروض این قطعه در بحر منسرح مثمن مطوی
مکسوف وزنش مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن اللغة ماه رجب اهل عرب شهر الله گویند و در سمیع شب اضافت بیانی یا تشبیهی
و وجه شبه کثرت کواکب و این شعر در چیستان هلال است قوله چتر زر شاه حبش گشت گرفتار بند * خیمه ... بر زنگی
سیمین غبب اللغة شاه حبش مراد از خورشید و شب استعاره اعتباری چتر زر مراد از خورشید است و ...

وتنبیه کاریست مراد از سپهر پرکواکب زنگی مراد از شب و سیمین عنب کنایه از هلال و عنب بدون سبب گوشت آویخته زرق و
ازالطوق کلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب المعنی یعنی خورشید غروب شد و شب مع هلال و کواکب نمودار شد
قوله ماه چو پیر دو تا خمیده اندام زرد ۞ شب غزی لبس سیاه جمله بر اعضا جرب اللغة ماه مجازا مراد از هلال است
و دو تا بمعنی خمیده و غز بالضم صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سلطان سنجر قوت گرفته و خراسان در تصرف خود آورده
سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند کذا فی البرهان و لبس بالکسر جامه پوشش از منتخب و جرب بالفتح مرض خارش که بتمام
وجود هر یک دانه دانه باشد و اینجا مراد از کواکب یعنی هلال مانند پیر خمیده گشته تمام اندام خود زرد پیدا کرده و شب یک
ترک سیاه لباس است که بتمام اعضای خود دانهای خارش پیدا کرده و یای اخر غزی برای وحدت است قوله هاتف غیب از زبان
کرد ندا سوی من ۞ کای متحیر شده جان سستی طلب اللغة هاتف بمعنی آواز و اشاره از زبان غیب که حاصل ابیات ما قبل است
طلب ای طلب کننده یعنی متحیر شده و ... ابیات ما قبل اند و بیت ثانی حاصل مدعا است قوله وی عزم باختم تیر قامت
چون کمان ۞ اشک تو اشک عقیق روی تو عین ذهب اللغة و در هر دو جا اضافه تشبیهیست و اشک عقیقی ای سرخ و خونی
و عین بمعنی چشمه و ذهب بمعنی طلا که زرد رنگ میباشد المعنی یعنی آواز غیب گفت که ای فلان در عشق ما قد راست
خمیده شد و اشک سرخ و رخ زرد پیدا کردی قوله چند شبه کنی از سر تیره دلی ۞ روی بتان از پی زلف بتان شب
اللغة شبه بالضم تشبیه دادن و از سر بمعنی از راه و بسبب تیره دلی بمعنی سیاه دلی المعنی یعنی ای فلان تا کی
این امر کنی قوله عارض شان ارغوان ماه حبش در کنار ۞ نرگس شان انگور رومی زنگی سلب اللغة ضمیر شان
راجع به بتان و حبش کنایه از زلف یا خط و نرگس مشبه بچشم و چشم یار رومی بجهت سپیدی دیده و زنگی سلب بجهت
سیه سا بودن یا بجهت مردمک قوله از حرم البادحق خواه اگر عاشقی ۞ بکش آواز چنگ و بکش آب عنب
اللغة مفعول خواه که معرفت و قرب باشد محذوف است و بکش ای بلند کن و بنواز و در بکش بمعنی نوش کن
و عنب بالکسر و فتح ثانی بمعنی انگور و آب عنب مراد از شراب انگوری قوله عوده باز و شناس مدحت سلطان عهد
خسرو جمشید تخت شاه فریدون نسب اللغة عوده منسوب بعود که در منتخب بمعنی باز گشتن نوشته و مدحت بالکسر

بمعنی مدح کردن مصرع ثانی صفت سلطان است قطعه در خوش بیانی و گیتی ستانی و بلند
مکانی ظل سبحانی قوله ای گوهر بیانت سرمایه ظرافت ۞ وی خاک آستانت سرمایه لطافت

العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب است وزنش مفعول فاعلات مفعول فاعلات اللغة دانافت بمعنی دانائی
یعنی یعنی بیان تیغ آرایش بخشنده دانائیست اهل مطبع بجای بیانیت نسخه بمعنی نگاشتن نوشته وگویم مراد از حرف نبشته
وخلاصه این نوشته که سخن تو منبع بیشی قوله فرق جلال قدرت سوی کم از نبوت + قد کمال جاهت کبریای خلافت
اللغة قدرت بالفتح مرکب از قدر بمعنی مرتبه و از تای خطاب سوی کم ای اندکی کم و نبوت بمعنی نبی شدن
و پیغمبر بمعنی بالکل و خلافت بمعنی خلیفه شدن المعنی یعنی مرتبه تو از مرتبه نبوت اندکی کم است و کمال جاهت تو
با دشاهت پیوسته ای با تمام جاه پادشاهی رسیده قوله تو سبز باغ ملکی سرسبز از آب حرمت + بیدین بود
که چو بید کس جهان خلافت اللغة بعد لفظ سرسبز لفظ با حذفست و حرمت بالضم معزز و محترم شدن از
کنز و بجای این نسخه خرمت مرکب از خرم بمعنی هوشیاری تای خطاب مناسبت و بید کنایه فرو خلافت ای
خلاف و عکس نقیض و لفظ بید بیدین و لفظ خلاف بمعنی درخت بید محل ایهام است قوله فردوس هشت
در را در چشم تو گشاده + در چشم همت آید طوبی کم از خلافت اللغة هشت در باعث هشت باغ هشت گفته و فاعل
گشاده قضا و قدر در چشم همت اضافت استعاری است و خلاف ای خلاف تو یعنی بید تو المعنی یعنی تو
با وجود این یاری داری خود در چشم مقدار همت از بید باغ تو کم آمد ای بید باغ بخشش تو چنانکه ثمر نرسیده که
طوبی ندارد قوله طباخ همت را خشک تر ده عالم + باشد یکی نواله بسفره ضیافت اللغة خشک تر مراد
از تمام کمال و نواله بالکسر معروف از کشف و بجای این اهل مطبع نسخه نواله بمعنی گلوله آرد تر اختیار کرده اند
با وکه قباحت نیست که بر سفره گلوله آرد تری نهند قابل و حرف را بمعنی برای است قوله روئین تن
زمانه هفتخوان رستم + چوبین شود چو بهرام از هیبت مصافت روئین تن لقب اسفندیار و در روئین تن
زمانه اضافت بیانیت و تعریف هفتخوان در آغاز قصاید نوشته شد باید و بجای رستم نسخه عالم هم آمد و چوبین
سپاه بهرام نام شخصی که بسبب بسیار لاغری او را بهرام چوبین گفتندی مصاف ای جنگ المعنی یعنی الممدوح تو چنانکه
صاحب جرات هستی که اسفندیار زمانه که هفتخوان رستم رفته دلاوری شجاعت بسیار بکار آورده از خوف جنگ
تو مانند بهرام چوبین سپاه میشود قوله حقا که نه پدر را از چار زن نزاده + از سه ولد بعالم کایتو در ظرافت
اللغة الف حقا قسمیه حرف تحقیق برای است و نه پدر مراد از نه افلاک و چار زن کنایه از عناصر و سه ولد

از سوالید بلته و ظرافت بالفتح یعنی ولتامی و خوش طبعی از کشف منتخب چون افلاک را آبای علوی گویند لهذا باو نسبت
پدریت کرده و چون اربع عناصر را امهات سفلی نامند لهذا باو نسبت مادریت کرده و درنسخه این بیت چنین هم آمده
قوله افلاک نه پدر را در شش جهت نزاده ❊ چون تو کسی بعالم در حسن و در ظرافت ❊ شمشیر احترامی ای سر کز بدیع حق ❊ باد و میان
هیجا عون خدا غلافت اللغه میان بمعنی در میان و بمعنی نیام در محل ایهام و هیجا بالفتح جنگ از منتخب و غلافت
ای غلاف و نیام تو قوله تا بر اساس جسم است در علم منطق اعراض ❊ تا از خواص اسم است در رسم نحو اضافت اللغه
هر دو تا برای انتهای زمانی است و اساس بمعنی بنیاد و اعراض جمع عرض که قائم بالغیر باشد بدانکه نزد اهل منطق
هیئت و حکمت رنگ و صورت و رفتن و سخنان کردن و خندیدن همه اعراض و قائم بجسم اند که جوهر باشد و نزد
نحویان بجز اسم فعل و حرف مضاف نباشند قوله هر جا که تیغ و تخت است بادا بتو تولا ❊ هر جا که ملک ملک است
بادا بتو اضافت اللغه تولا مجازا بمعنی سپرده شده و از هر دو ملک اول بضم و ثانی بکسر است و در بین هر دو تجنیس
ناقص است و اضافت نسبت کردن چیزی را بسوی چیزی المعنی یعنی نسبت جمیع ملک و ملک بتو کنند که بخشیده
تست قطعه هذا در تعریف ممدوح قوله سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر ❊ ای آنکه از جمال تو عالم
مزین است العروض این قطعه در بحر مضارع اخرب مکفوف محذوف یا مقصور بوزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
یا فاعلان اللغه در شرق و غرب بحر و بر صنعت تضاد است قوله ای روشن است بر همه عالم چو آفتاب ❊ که ای مرور
آفتاب ز رای تو روشن است اللغه روشن اول بمعنی ظاهر و ثانی بمعنی تابان قوله قوسی ز حلقه در خلوت سرای
حاوی هفت قلعه این سبز گلشن است اللغه قوس بمعنی نصف حلقه و حاوی بمعنی احاطه کننده و هفت قلعه مراد
از هفت افلاک و سبز گلشن کنایه بعرش المعنی یعنی نصف دور حلقه در تو احاطه کننده نه افلاک است و اهل مطبع
این شعر را چنین نوشته ع کوشی ز حلقه در خلوت سرای تو ❊ خان نو هفت قلعه این سبز گلشن است و ظاهرا این غلط است
قوله در پیش گلشن طرب آباد بزم تو ❊ بستان هشت با تبع دار گلخن است اللغه بستان هشت باعتبار هشت بهشت
بهشت و گلخن بالضم اول آتشگاه حمام را گویند و بمعنی ترکیبی آن خانه آتش باشد چه گل بمعنی اخگر و خن خانه زیر زمین گویند کذا
فی البرهان قوله هر چند دشمن تو قلم وار سرکش است ❊ شمشیر تو چو زلف نگاران نگون است اللغه نگاران بمعنی معشوقان
المعنی یعنی چنانکه زلف معشوقان سر خود را بزیر می افکند دوم اینکه چنانکه زلف مطلوبان سرهای عاشقان را می اندازد همچنین

تیغ تو سر اهل از دشمنان است **قوله** هرچند آب تیغ تو سر کوه را آلوده شست الخصم سیاه رو می‌ترا تا کمر در آب **اللغة** لفظ هر کوه نقاب انداخت
حرف را است و بجای کلاه است نسخه کله هست هم آمده و حرف او در مصرع ثانی بمعنی برای است **المعنی** یعنی ای ممدوح جای تعجب است زیرا که آب
تیغ تو با وجود این طوالت و بلندی کوه تا سر آن می‌رسد لاکن برای دشمن تو تا کمر دن است ای بلند به گردن دشمن تو سیاه می‌کند
آب تیغ از سر کوه باعث بودن تیغ کوه بمعنی قله کوه است **قوله** من گرچه تلخ کام تر از ساغر می ام ÷ الفاظ بر عقابم شیرین
ازین است **اللغة** تلخ کامی ساغر باعث بودن شراب تلخ و تند در دهن و در عربی هر چیزیکه بر درخت افتد یا ... بر
قوله ایوان بارگاه جلال ترا فلک ÷ پیروزه عنکبوت زوایای روزن است **اللغة** در بارگاه جلال اضافت اقترانی است
وحرف را بمعنی برای و پیروزه بمعنی سبز و زوایا بمعنی گوشه‌ها جمع زاویه است **المعنی** یعنی محل بارگاه مقارن بزرگی تو بدرجه
کلان است که فلک در یک عنکبوت سبز رنگ است که در گوشه‌های روزن آن ایوان می‌ماند **قوله** باد از قفا کشیده زبانش
بنفشه وار ÷ آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن است **اللغة** از بنفشه درینجا مجاز امرا دارد گل نافرمان که اورا زبان از قفا
نیز میگویند چرا که در پس گل مذکور چیزی بصورت زبان گنجشک دیده میشود ده زبان بمعنی بسیار گو و خلاف بمعنی ضد لغت
و بمعنی بید در محل ایهام و سوسن ده زبان میباشد **قطعه ثانیه در بیان مدح ممدوح** **قوله** توان شاکی کلکت ... رنج
ز قعر پنج دریا عنبر انداخت **العروض** این قطعه در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف وزنش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
یا فعولن **اللغة** ماه مشبه کنایه و پنج دریا مشبه به پنجاب و قعر پنج دریا مشبه به دوات و عنبر مشبه به مداد **قوله** بروز
عید تیر شهریاری ÷ بیزدان گر کسی زین به انداخت **اللغة** بدانکه رسم است که بادشاه بروز عید به مصلی رفته
انواع تیر می‌اندازند و حرف با قبل تیر یزدان قسمیه است **المعنی** سوگند بخدا که کسی تیر شهریاری از این تیر که تو ای ممدوح به
هدف انداختی بهتر نه انداخته است **قوله** بعزت چون کمان را برکشیدی ÷ ز سهمت ترکش گردون بر انداخت **اللغة**
حرف با بر صدر بیت سببیه است سهم بمعنی خوف و بمعنی تیر در محل ایهام و ترکش گردون ... مراد از نسر طایر و ترکش
بمعنی نام اشکال فلکی در محل ایهام **قوله** چنان بشکست تیرت هر کدو را ÷ که ذره ذره بر روی خور انداخت **اللغة** کدو را
هم نشانه مینامند بجای بنسخه مرمر درست **المعنی** یعنی او پاره پاره شده بخورشید فلک رفت **قوله** دران ایام ...
بار دیگر چو عزمت خواست تیری دیگر انداخت ÷ که روی زرنگار صبح هر را ÷ فلک از بام مینا گون بر انداخت **اللغة**
اشاره ان ... بسوی عید گاه و ... بمعنی مردانگی ... بمعنی انداختن ... عبارت از آفتاب گوید

که پادشاهان کدورا از نگار کرده هم نشانه میساختند و بام مینا گون تبغار اعتباری مراد از فلک **قوله** چنان از هیبت
گردون علم بر زید + که بهرام از کف خود خنجر انداخت **اللغة** بهرام ستاره مریخ که جلاد فلک است **قوله** اگر شمشیر
شد و نسبت صوفی + به بزم اندر چرا چندین سر انداخت **اللغة** خود بمعنی تحقیق و لفظ اندر زائد است و در لفظ
سر انداخت اشتراک معنوی است **المعنی** ای بنسبت تیغ بمعنی هلاک و قتل است و بنسبت صوفی بمعنی سرنگون شدن
و دستور صوفیان و فقراست که مریدان را پیش خود سرنگون نشانند و خود هم سرنگون نشسته توجه میدهند **قوله** سواد
چشم خصمت زنگی دان + که مروارید بر طشت زر انداخت **اللغة** سواد چشم مراد از مردمک چشم حرف تا در خصمت بمعنی خود
است و یا تای نسبتی زنگی که بصورت سیاه است سیاه حبشی است و مروارید مراد از قطرات اشک و طشت زر عبارت از رخ زرد
دشمن **المعنی** یعنی مردمک دشمن خود را چنان زنگی بدان که طشت زر در مروارید انداخته باشد **قوله** در اطراف جهان
معمار جودت + بنای نامرادی را بر انداخت **اللغة** بر انداخت ای برکند و دور انداخت **قوله** زهی در
دهان اهل معنی + زبان مدح چاکر شکر انداخت **اللغة** مدحت بالفتح ای مدح تو اهل معنی و اهل حقیقت و اهل عرفان
باشند و در هر دو جا وضع مظهر در موضع مضمر است **المعنی** یعنی از تعریف تو زبان من در دهان اولیاء الله شکر انداخته
است **قطعه در مدح و فخر خود گفته** بهر قبای دامن سبزی ردای ماست + جیب صبح تکمه زرین قبای ماست
العروض این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور یا محذوف بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
یا فاعلن **اللغة** یای مجهول در آخر سبزی برای وحدت است و زرین صفت تکمه است و تکمه زرین مراد از خورشید
المعنی یعنی فلک که بر سر راه مشهور است غلط است بلکه یک آستین از ردای سبز ماست و علی هذا القیاس معنی
مصرع ثانی **قوله** ان جام زر که بر سر طاق نه فرو است + در گرد هفت دائره گردان برای ماست **اللغة** جام
زر خورشید و طاق نه فلک هفت دائره هفت آسمان و جناب شیخ تحریر فرموده که آفتاب را گرد هفت فلک
گردان گفتن بمجاز اطلاق کل بر جزو است تم کلامه و قائل کمترین حقیر انسب است نکته ای که مدرسان
چنان عرض مینماید که هفت دائره عبارت از هفت زمین است پس گردیدن خورشید گرد اگرد طبقات زمین
ظاهر است **قوله** نه قلعه مدور قلعی نهاد بر چرخ + ... ان حلقه در خلوت سرای ماست **اللغة** بجای قلعه
حلقه هم آمده است قلعه مدور و نه حلقه هر دو مراد از نه آسمان و قلعی نهادن ... از قلعی که از ...

باشد وصل کرده پس از قلعی پناه مراد محکم است چرخ بدل از نه قلعه مدور است المعنی دروازه ملکوت سرای بلند بجای
کلان است که نه آسمان سندان حلقه آن دروازه است قوله چرخ برین که عرش مجیدست نام او + دندانه کلید در
کبریای است اللغة برین بمعنی بلند و مجید بمعنی بزرگ و بهمزه آخر دندانه برای حدت است و کبریا بالکسر
بمعنی بزرگی از منتخب المعنی یعنی هر فلک کلید دروازه بزرگی است پس چه کلانست که عرش یک دندانه اوست
برین قیاس بزرگی مکان جناب باید کرد قوله آن مشتری که نقد بقا راست مشتری + فراش خاکپای
فضای فنای است اللغة مشتری اول بمعنی کوکب چیست ثانی بمعنی خریدار و در هردو تجنیس تام است
و خاکپای ادنی و کمینه و فی الحقیقت بجای این نسخه خاکپاش هم آمده پس معنی این نسخه پاشان کننده
و دور کننده خاک است و فضا بالکسر بمعنی میدان و فنا بالکسر بمعنی نیستی و گرداگرد خانه و درین المعنی
پیداست قوله در وصف آن شیر که مردان خورند تیغ + شکل هلال نعل سم باد پای است اللغة شکل
هلال ای بصورت و مانند هلال انگشت نما و مشهور است المعنی یعنی وصف مذکور نعل اسپ آنجناب
مشهور است و بجای خورند تیغ نسخه حق رونده هم آمده و اهل طبع بجای تیغ نسخه درد اختیار کرده
از محاوره است قوله نه سقف پر جلاجل مینا نمای چرخ + بر گردن جنازه نصرت درای تست اللغة جلاجل
بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجل بالضم هر دو جیم است که بمعنی زنگوله خرد که بر پای مرد و زنند و در گردن
اسپ و شتر و گاو و در بندند کذا فی المنتخب و نه سقف مراد از نه آسمان و پر جلاجل کنایت از کواکب صفت
اول است و مینا نما بمعنی سبز رنگ صفت ثانی است و بجای چرخ نسخه کون هم آمده و جنازه در کتب فارسی
بتخفیف هم آمده بمعنی شتر تیز رفتار که در هندی سانڈنی نامند و در جنازه نصرت اضافت بیانیت یعنی
نه فلک سبز رنگ پر جلاجل بر گردن سانڈنی نصرت او درای است و درا بالکسر بمعنی زنگوله است جناب میرزا صاحب تحریر
فرموده که نصرت او را لقب است که صفت جنازه واقع شده تم کلامه فتامل قوله در شاهراه شرع که پابانگ +
تیر کمان چرخ سنان عصای تست اللغة تیر بمعنی عطارد و کمان چرخ باضافت بیانی خود چرخ باشد و اگر بمعنی برج
قوس گیرند این برج را بعطارد نسبتی نیست و سنان عصا باضافت لامی سنانی که زیر عصا چسپانند و در هندی گج
نامند المعنی یعنی باعث مراتب اعلی عطارد و سنان عصای تست قوله آن هندوی سیاه که هندو کنار تست + زلف عید

شاهد ... اللغة بمعنی زلف ومه رخساره ودرین بیت لف ونشر مرتب بکار رفته وزهره لقا لقب گردیده
صفت شاهد است وبعضی از هندی سیاه شب مراد داشته اند **قوله** روان در آبدار که بر طشت زر نمود عین نیکان دیده دریا
نمای ما **اللغة** در آبدار بضم مراد از قطرات اشک وچهره زرد ونمود بمعنی ظاهر شد وعین بمعنی بعینه وجناب
ممدوح عین بمعنی چشمه وذات وصفت نوشته دوم اینکه در ابدار تنها یه از خورشید وطشت زر مراد از روز باشد
سوم اینکه در ابدار مراد الکواکب وطشت زر عبارت از آسمان یا عقبار ستارکان **قوله** بر ناوک بلا که کمان قضا
کشاد ۞ سهمش بسوی دیده غم از مای ما **اللغة** ناوک بالفتح اول مصغر ناو است وآن نای باشد از اهن که تیر
کوچکی را دران نهند وبعد از ان در کمان گذاشته اندازند کما فی البرهان وسهم بمعنی تیر **المعنی** یعنی هر آفتی که قضا
می ارد مورد او سینه خاطر ماست **قوله** گفتم ز چشم مامروای آب دیده بیش گفتا خیال بین لب دریا چه جای
ماست **اللغة** آب دیده بمعنی نور وآبداری ورونق دیده مراد از مطلوب بعینیش که بیای تازی یا پارسی هردو
می تواند شد کلمه ازین حذف است والف گفتا زاید است ومضاف الیه خیال که لفظ خود باشد نیز محذوف وبین بمعنی غور کن
ودرین صنعت سوال وجواب که انرا مراجعه نیز گویند بکار برده وحرف چه بمعنی نفی است **المعنی** یعنی با مطلوب
گفتم که ای ابداری ورونق چشم من پیش ازین از چشم ما مرو ودور مباش جواب داد که خیال محال خود را غور کن که
چشم تو یک دریاست وکنار دریا جای مقام ما نیست که مدام در همین جا مانم دوم اینکه حرف چه تحقیریه باشد یعنی
ان مطلوب جواب داد که دیده تو دریای شور است واین لب دریا سزاوار ما نیست زیرا که ما سیر باغ وبستان وانها
جوشان دخروشان بکنیم سوم اینکه دریا چه بمعنی دریا خرد باشد ودر کلمه جای ما است استفهام اقراری باشد
که در معنی انکار است ای محبوب جواب داد که ای دیوانه من از تو می پرسم که کناره این دریای خرد چشم تو جای ما است
ای سزاوار ما نیست چهارم اینکه خیال بمعنی عکس باشد ای جواب داد که بر کناره دریا قیام کرده صرف عکس ما
از دور بین ورنه هیچو تو مرد هیچ لیاقت ان ندارد که نزد تو بیایم پنجم اینکه خیال بمعنی صورت باشد ای مطلوب
جواب داد که صورت خود را ببین که مرا می طلبی زیرا که جای ما نزد تو نیست ششم اینکه اب دیده بمعنی آب اشک باشد ای
با سال گفتم که زاید ازین از چشم ما روان مباش جواب داد که این خیال محال خود را غور کن که کناره دریا خرد چشم تو لایق
ما نیست زیرا که ما هیچ توجه در اینجا طرف قیام مید... پس قیام اینجا چگونه رو خواهد داد یا این جواب داد که برای روان شدن

مانع مکن زیرا که روان شدن ما در دریا والهی خوب است و قیام کناره دریا که محل سیر است غیر مرغوب ششم آنکه سیلاب
جواب داد که کناره دریای چشم تو چه جای مملو که ما است که بر و مدام مقیم باشیم بلکه بطریق سیر بر کناره وی بیاییم و بودم حالا
سیر و هفتم آنکه اشک جواب داد که چگونه از پیش تو نروم زیرا که مقام ما بر کناره دریاست که دل باشد پس خانه چشم
تو چشمه تنگ است در و چگونه جای ما خواهد شد هشتم آنکه حرف چه تعلیلیه و خیال معنی عکس باشد یعنی جواب داد که حالا
عکس تو بر کناره دریا استاده ملاحظه کن چه بینی زیرا که او در یا جا و مقام ساخته است ای کثرت گریه باعث اجتماع
دریا گردیده و نهم آنکه آب دیده معنی آبداری و نور دیده باشد یعنی منور دیده گفتم که زاید از این اگر چشم من
مشو چشم مرا بی نور مگذار جواب داد که این خیال خود را عذر کن که مانع میشوی زیرا که کناره دریای چشم جای لایق
ما نیست که مدام بر جا مانیم یازدهم آنکه حرف چه برای عظمت باشد یعنی اشک جواب داد که خیال محال خود را ببین که
جای تنگ باعث قیام من میشوی زیرا که دریای بسیار کلان دل جای ماست پس درین جای تنگ چگونه گنجایش
ما خواهد بود بر یاران نکته فهم مخفی مباد که تا حال بسیار در و گوهر معانی از لجه تفکر بغواصی طبیعت دستیاب شده ازبیم
تطویل دست باز کشیدم **قوله** چاچی که نظم او شکر افشان شرار من است ... در باغ مدح طوطی نغمه سرای **اللغة**
مضاف چاچی که بدر باشد حذف است و من بالفتح معنی ترنجبین و بجای من بنسخه نی هر دو آمده **قطعه در**
تعریف خود گاهی رانده بر زبان مبارکه هزار بار ... کامروز همچو فخر زمان در جهان کجاست **العروض** این قطعه در
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور که گاهی محذوف هم در عروض و ضرب آمده وزنش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
یا فاعلن **اللغة** فخر زمان لقب مصنف و کجاست ای نیست **قوله** مثلش زمین ندارد و بر روی آسمان ... خور در
شب چهاردهم او را نشان کجاست **اللغة** این مقوله ممدوح است و نشان بدر گاه ... و چون شب چهاردهم بدر میباشد
لهذا بودن بدر ... از فلک در شب چهاردهم تعبیر کرده ای ... آسمان هم مثلش کمیاب **قوله** بدرست باز در خور بدر است
صد هزار ... کاندر زمان چو من زبان درفشان کجاست **اللغة** بدر معنی ماه شب چهاردهم و بدره بالفتح مخفف بدره
که صره هزار درم باشد و در خور بفتح خا معنی لایق و لفظ خور در محل ایهام است و در بالضم مراد از سخنان لطیف **المعنی**
یعنی ماه شب چهاردهم هستی و لایق تو دره لاکن ... **قوله** چون بحر کامل است بهر فن بجوی فضل ... از لفظا
لطیف تر آب روان کجاست **اللغة** بحر کامل نام بحر است از عروض که در ده شش بار متفاعلن بگویند و چون

... جیب است و جو بمعنی جستن المعنی یعنی بسبب جستن علم و فضل باشد و ریا بمعنی کاهل است قوله در اهتمام شرع
محمد بغیر او + مفتی با صلابت وحید بیان لکجاست اللغة اهتمام بالکسر کوشش و کار پردازی و ضمیر او
راجع بدین الدین و صلابت بالفتح سختی از منتخب و با صلابت صفت اول مفتی است و وحید بیان صفت ثانی
بالکه [illegible] کل شهر علم قوت بیانیه حضرت علی کرم الله وجهه بسیار بود چنانچه حق ایشان حدیث وارد شد انا مدینة
العلم و علی بابها و بجای بیان نسخه توان مناسب نیست قوله جزوی که بی گمان گمان بکند و صبح و عصر
دعاش سپهر آسمان لکجاست اللغة ضمیر وی در هر دو بیت آینده نیز راجع بدر است و گمان اول بالفتح کاف عربی
و گمان ثانی بالضم کاف فارسی و در هر دو تجنیس است ضمیر شین راجع بجزوی بمعنی عبد وی است و کجاست متعلق بجزو است
و [illegible] تشدید لفظی است و بی گمان ای یقینا المعنی یعنی پادشاه گفت که غیر مدح چنین کسی کجاست که یقینا هر
دعای او وقت سحر از سپهر فلک بگذرد ای عاشق قبول گردد دوم اینکه گمان اول بالضم کاف فارسی و ثانی بالفتح
کاف تازی باشد ای بودن گمان چه اصل است بلکه مقصود گمان هم باشد و سپهر دعاش از سپهر فلک بگذرد چنین کسی
بغیر [illegible] کجاست قوله جزوی که با محبت حق و خاک این جناب + در هر صباح و شام بر دیده جان کجاست اللغة محاسن بمعنی
ریش و اشاره این جناب بجناب آستانه خود است مر پادشاه را و لفظ کجاست درین بیت و بیت آینده بمعنی نیست
قوله جزوی که فخر نام وی از خاک این درست + تا یک نکته فهم و دین ملت و شرع دان کجاست اللغة فخر زمان بمعنی
ممدوح لقب بخشیده بود و مضاف لفظ تا یک لفظ کس باشد حذف است قوله اینکه پادشاه خطابش چنین کنند + سگ باشد از خویش
بر سر که جان کجاست اللغة حرف شین مضاف الیه شاه است که از وی منفصل شده یعنی شخصی را که پادشاه او چنین لقب فخر زمان
بخشیده در همسران ممتاز فرماید پس آن کس اگر از جان دادن خود بر آن پادشاه دریغ نماید سگ باشد المعنی اعنی من از
جان دادن خود بر پادشاه دریغ نکنم این بیت مقوله مصنف است قطعه در بیان مدح ممدوح قوله
سایه حق که شاه اختران + بنده رای تو گشت و در خور است العروض این قطعه در بحر رمل مسدس مقصور یا محذوف
است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات یا فاعلن اللغة شاه اختران مراد شاه انجم که در بیان
[illegible] المعنی یعنی ای ممدوح سایه حق و ظل الله [illegible] زیرا که باعث تعلق نور رای تو آفتاب [illegible]
[illegible] تو گشت و همچنین سزاوار است ولی مناسب قوله چرخ کرا [illegible] تو در یابد + بجرم از دست تو کف [illegible]

اللغة تاب بمعنی پیچ و تاب و کف بر سر بودن بمعنی متحیر بودن و بهم بر کوفتن در حالت ماتم **المعنی** یعنی ای ممدوح
چنان عالی پایه که هفت فلک از علو تخت تو در پیچ و تاب شده است بلکه سمندر نیز از دیدن سخاوت تو دست بر سر است **قوله** سیت این
بحر کین در گرد مصاف ✽ قطره آبی پیش در بر است **اللغة** گرد بالفتح بمعنی غبار و قطره آبی سیاهی حدت مراد از تیغ و به معنی لعل
و برعایت بحر در محل ایهام و در بحر و صنعت تضاد است **قوله** تحت آن چرخی که در پایه جاه او ✽ نه فلک کمتر ز جرم اخضر است
اللغة چون تخت را فلک گفته برای او برج هم قرار داده شود و یا برج تخت فلک پایه او باشد ضمیر او راجع بچرخ است **قوله** زیورش
القاب سلطانی بس است ✽ هر کجا در مصر جامع منبر است **اللغة** ضمیر شین بطریق اضمار قبل الذکر راجع بمنبر است و بس است ای
کافی است و بجای این نسخه نیست هم آمده و مصر جامع بمعنی شهر و اسم کننده مردمان هر قسم را و یا مصر جامع قلوب الاضافه باشد ای جامع
مصر یعنی جامع مسجد باشد **المعنی** یعنی در جامع مسجد هر شهر که منبر است رونق از القاب تست **قوله** جید او در زنبار جود است
هر کجا گردن کشی در کشور است **اللغة** جید بروزن عید بمعنی گردن و ضمیر او راجع بگردن کش و در جید او جود صنعت اشتقاق است
قوله محیط چرخ بان شهبها آتش تیغ تو را خاکستر است **اللغة** محیط بمعنی سمند و در پایی فلک مراد از طبقه فلک و شهبها عبارت
از کواکب [illegible] **المعنی** [illegible] است **المعنی** یعنی آتش تیغ تو چیزی سوز است که اگر بر فلک افتد نه آسمان را با کواکب او خاکستر گرداند
قطعه در بیان مدح ممدوح **قوله** جم بهرام اصل حاکم ملک ✽ ای که بهرام چرخ چاکر تست **العروض** این قطعه در بحر خفیف
مخبون [illegible] فاعلاتن مفاعلن فعلات **اللغة** جم بمعنی حضرت سلیمان برعایت لفظ ملک و بهرام
مراد [illegible] که ممدوح شاعر از اولاد او [illegible] و بهرام چرخ کوکب مریخ که جلاد فلک است و بهرام اصل کسیکه از اصل بهرام گور باشد
المعنی یعنی ای ممدوح که مریخ چاکر تست تو با جم بهرام نژاد و حاکم ملک هستی **قوله** آفتابیکه پنج ماه نوش ✽ سوی پروین برند عنبر است
اللغة آفتابی بیای توصیف است و پنج ماه نو مراد از انگشتان و پروین کنایه از دندان **المعنی** یعنی آن آفتابیکه پنج ماه نو او را بجانب
دندان برند آن آفتاب جام تست **قوله** آسمانی که چار ماه نوش ✽ بر زمین می کشند اشقر تست **اللغة** ضمیر شین راجع باسمان و چار ماه
کنایه بهر چار نعل سم [illegible] اشقر اسب سرخ رنگ است **المعنی** یعنی آسمانیکه چار ماه نو او را بر زمین میکشند آنچنان آسمان اسب تست و بجای این
نسخه [illegible] هم آمده مراد از فلک است **قوله** آتش افروز قطره آبی ✽ که دل خصم سوخت خنجر تست **اللغة** آتش افروز باعتبار خونریزی
و قطره آبی بیای توصیف مراد از تیغ **قوله** مشتری را بر آسمان جلال ✽ نور خورشید ظل افسر تست **اللغة** حرف را بمعنی برای
المعنی یعنی برای کوکب مشتری بر آسمان بزرگی و دبدبه ظل تاج تو نور خورشید است ای چنانکه از نور خورشید کواکب منور میشوند

بر همین منظر از سایه تاج تو کم نشوند ای سایه تاج تو مانند خورشید پر نور است **قوله** نوید فتح و مصحف اقبال ثنا آیت
رایت ظفر است **اللغة** سوره فتح عبارت از آیه نصر من الله و فتح قریب که اکثر بر پرنیان علم لشکر اسلام بزرگی نگارند
و مصحف اقبال هم مراد از آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا که این آیه هم بدستور مسطور بنویسند **قوله** سلطنت هر کجا که بزم آرایست
ساغر آفتاب در خورست **اللغة** در خور بالفتح خا معنی لایق المعنی یعنی در مجلس سلاطین جام زرین لایق تو نیست بلکه
لایق تو جام آفتاب است و آفتاب بمعنی شراب در محل ایهام است **قطعه در تعریف معشوق مطرب** **قوله** اکنون در
نغمه های ابریشم ٭ سرده فندق هلال نماست **العروض** این قطعه بوزن و بحر قطعه سابق است **اللغة** ابریشم
مراد از تارهای ساز که اکثر در ولایت تار ساز از ابریشم سازند و ده فندق مراد از ده سر انگشتان معشوق مطرب که به حنا رنگ
کرده باشند و هلال نمای ده فندق یا باعتبار سر ناخنها یا رعایت است که بوقت نواختن انگشتان کج میشوند **قوله**
اصل پرده بجز ده و دو نیست ٭ راست و بابه مخالف راست **اللغة** بدانکه اصل پرده و نغمه مقام است و آن دوازده اند
و شعبهای دیگر فرع آن و راست ثانی بمعنی درست و دوازده مقام معروف نیست اول است دوم بابه لاکن در کتب
لغت و رسائل موسیقی نیست سوم مخالف لاکن این هم داخل مقام نیست بلکه نام شعبه مقام عراق است مرکب از پنج نغمه
و این بوقت زوال سرایند **قوله** از عراق و حسینی و عشاق ٭ به سلیک و مخالفک نواست **اللغة** حرف از ابجد ز
است ای از آن مقام تجاوز کرده بوسلیک و غیره شمار کن چهارم مقام عراق پنجم حسینی بضم اول و کسر ثانی ششم
عشاق هفتم بوسلیک بکسر لام و کاف تازی ساکن هشتم مخالفک لاکن این هم داخل کتب نیست نهم نوا **قوله**
نوهاوند در صفاهان زن ٭ و زرباوی حجاز جو دکن راست **اللغة** نهاوند بکسر نون و قبل بالفتح آن نام شعبه
از موسیقی از برهان وصف که مصنف داخل مقام دهم کرده و یازدهم صفاهان بجای این نسخه خراسان هم آمده
دوازدهم زرباوی بالفتح را کسر زاء و راست بمعنی درست و بدانکه مصنف بیگاه و حجاز را که از مقامات است علی
الاتفاق اند بیان نکرده **قوله** سلک این نظم گر چه شیرین است ٭ زیور رشته لالی خسرو است **اللغة** سلک بالکسر
معنی رشته مروارید و زیور بمعنی آرایش و رونق و در شیرین خسرو ایهام است **قطعه در اوصاف شجاعت**
ممدوح گفته اکنه در لشکر نفاذ تراست ٭ نصرتش ساقه ظفر قلب است **العروض** این قطعه در بحر خفیف مسدس
مخبون مقطوع وزنش فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین **اللغة** حرف را در ترا زائد است و حرف تا مضاف الیه نفاذ

که بمعنی اجرای حکم باشد و جمع شین لشکر و ساقه فوج پسین که در ترکی چنداول گویند کذا فی المنتخب و قلب بمعنی فوج درمیان
قوله بستان بنان تو بر داری ✤ بنده هر نشان که بر قلب است اللغة بنان بفتح اول سرهای انگشتان و در بستان
بنان اضافت بیان و بنده مراد از ذات خود و حرف را بدل اضافت و مضاف الیه نشان که لفظ الم باشد عدد
و قلب بمعنی دل و درین بیت تعقید لفظی است المعنی آی بانگشتان خود هر نشان غم که بر دل من است بر میداری و تسلی میدهی قوله
تیر طبع تو حلقه بر بادیه ✤ از سر نیزه که در قلب است اللغة هندوی حلقه بمعنی کنوری سر نیزه است و قلب بمعنی گردش
دور قوله نیستم زر و سیم جز رخ واشک ✤ لیک سیم روان و زر قلب است اللغة در نیستم ضمیر منصوب متصل است
ای نیست مرا و در مصرع اول لف و نشر مرتب است و قلب بمعنی ناسره و روان بمعنی جاری قوله دل بدو است منزل عقرب
تا که یک منزل قمر قلب است اللغة در لفظ بدو وضع مظهر در موضع مضمر است و منزل بمعنی جای نزول و حرف تا برای انتهای
زمانی و قلب نام منزل هیژدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای قلب عقرب واقع شده
المعنی یعنی از آن وقتیکه این معامله دیده ام که برای قمر منازل بسیار است از انجمله یک منزل قلب است از رشک و غیرت این امر
من نیز بدل هیژدهم و مرا هیچ منزل مثل آن نیست در پیچ و تابم قوله دل خصم تو خورد ناوک غم ✤ وز تپیدن دگر قلب است اللغة
شین مضاف الیه قلب که از وی منفصل شده و ضمیر او راجع بخصم است و قلب بمعنی دل و در مصرع ثانی استفهام اقراریست المعنی یعنی
سینه ناوک خوردن باز دل آن دشمن موجود است ای نیست چرا که ناوک تو آن دل را بیرون برده و جناب ممدوح تحریر فرموده
که قلب بمعنی نگونسار و ضمیر شین راجع بدل است ای سوای ناوک خوردن دل دشمن تو سرنگون آویخته است تم کلامه کمترین
مولف گوید اگر سرنگون بر آن قلب و دلها ثابت و تخصیص برای دل دشمن تو نیست لاکن چه کار بکنم سواد آن نسخه بجناب
نمیرسد قطعه در صنعت مراجعه بمعشوق گفته قوله گفتمش پرده درهای تو بیجاده چیست ✤ گفت آن
که سخنهای تو بی جاده چیست العروض این قطعه در بحر رمل مثمن مقصور وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
بکسر عین اللغة مرجع جمیع شین‌ها است و دهم مطلوب است و در با اللغة مراد از دندان و بیجاده جوهریست سرخ رنگ
و پرده بیجاده کنایه از لب گلگون و دره بمعنی سبب و بیجاده ثانی بمعنی بی راه و مخالف طور و در هر دو بیجاده تجنیس
مرکب است المعنی یعنی بآن معشوق گفتم که چرا مغموم و خاموش هستی و من کلام مسکینی جواب داد که از آن سبب که سخن‌ها
تو مخالف وضع ماست قوله گفتمش وعده که دادی لشکر یا یاد است ✤ گفت یا رب ...

اللغة شکر یا اشتا پید از بیتها **قوله** گفتمش نقره ساده است عذار تو حسن * گفت روی زغم همچو زر ساده چه است **اللغة**
نقره ساده ای بی خط و بی ریو و سفید و اسپیده است و غم بمعنی عشق و زر ساده بمعنی زر خالص غیر مصنوع مراد از چهره زرد خود
قوله گفتمش زلف ترا جای زبر دست سه است * گفت پس بهر چه در پای من افتاده چه است **اللغة** جرو را
در ترا **المعنی** برای است و زبر دست مرکب بمعنی بالا و مراد از چهره **المعنی** یعنی گفتم ای معشوق جای زلف تو
بسیار عالی است جواب داد که پس ای بهیده تو چرا در پای من افتاده هستی زیرا که آن زلف با این بلندی رتبه مثل تو پست جز
دستیاب نخواهد شد **قوله** گفتمش بدر نه دل مهر ترا بیرون کرد * گفت پس در غم با مرده و افتاده چه است **اللغة** مهر بمعنی محبت
و بمعنی دیگر و محل ایهام و پس بمعنی باز که در بند تبعه آتش مهر باشد **قوله** گفتمش چرخ نه زنخت از پا افتاد * گفت پس بهر دو رشته غذرو
استاده چه است **اللغة** ضمیر شین راجع بمعشوق است **قوله** گفتمش بنده سلطان زمانی امروز * گفت پس سرو سهی
قامتم آزاده چه است **اللغة** سلطان زمانی مراد از ممدوح **المعنی** یعنی جواب داد که اگر من بنده ممدوح تو بودمی

قد من مثل سرو سهی آزاده چرا بودی **قطعه در خطاب معشوق گفته** **قوله** شکر باشی سجاده دهن

جا بیت * لبیب پوشی شام خط مهر افراست **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن مخبون محذوف وزنش فعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلن **اللغة** حرف های صد سجع تا چهار بیت تمیمه است و سجاده چین زانیده کنایه ملیک پرچین و دندان
از ان است و امیشوند و شکر مراد از سخنان شیرین و در شام خط اضافت تشبیهی است و مهر بمعنی محبت **قوله** با دو ترک حبشی
چهره که دایم مستند * در خم طاق دو ابروی هلال آسا بست **اللغة** دو ترک مراد از دو چشم و حبشی چهره ای سیاه چهره
باعتبار مردمک **قوله** بدو برگ گل تازه بدو شاخ سنبل * بقد سرو صنوبر شکن زیبا بست **اللغة** دو برگ گل تازه
کنایه به هر دو رخسار و شاخ سنبل مراد از هر دو زلف و صنوبر شکن ای شکننده صنوبر و خجل کننده آن از راه رشک **قوله**
بدو هندوی قمر تاز که در زنجیر است * شب و روز اند چو من سر نکشند از پا بست **اللغة** دو هندوی قمر تاز کنایه از
هر دو زلف که به چهره مثل قمر تازنده و جنبش کننده اند و در زنجیر باعتبار پیچ و تاب گفته و فاعل نکشند دو هندو **قوله** که ز دو وصل
ترا گم نکنم در شب هجر * تا بود در دل من شعله سودا بست **اللغة** این قسم علیه است و گم بکاف فارسی است **المعنی**
یعنی در تکالیف هجر طالب وصل هستم **قوله** ای تو آن شمع دل افروز که هرگز نبود * بجز از سوزش پروانه جان ها
اللغة کلمه هرگز منفی و متعلق بمصرع ثانی است و در پروانه جان اضافت تشبیهی **قوله** جان شیرین مرا قصه نخجیر مکن

تا عتابی نکند خسرو عالی بنیت **اللغة** خونریز بمعنی خون ریختن است و عتابی بیای غطت اسم عتاب عظیم تابی آیت معنی **قطعه بخطاب معشوق** مستی نرگس تو صهبا از شراب بنیت :: بر آتش تو جز دل بریان کباب بنیت **العروض** این قطعه در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور وزنش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات **اللغة** نرگس چشم و صهبا بحرف نداوله بریان دل عاشق **قوله** روی من است سفره زرین که گرداو :: در کاسهای نقره بجز خون ناب بنیت **اللغة** ضمیر او راجع بر دو کاسهای نقره مراد از چشم سفید که در حالت کثرت گریه باشد **قوله** آنکس که دید روی ترا زیر تاب زلف رویش سیاه باد که گفت آفتاب بنیت **اللغة** تاب بمعنی پیچ و ضمیر شین راجع بآنکس **المعنی** یعنی آنکس که روی ترا زیر تاب زلف دیده گفته که این رخ آفتاب بنیت و آفتاب گفتن غلط است پس مصنف میگوید که روی آن گوینده سیاه باد زیرا که روی تو زیر زلف نیز رخشان تر از خورشید است **قوله** خال سیه که در زنخدانت زنگی است :: فریاد میزند که درین چاه آب بنیت **اللغة** زنخدان بضم زاء العربی ذقن خوانند **قوله** ترکی است مست در خم محراب چشم تو :: با حاجبان بگوی که این جای خواب بنیت **اللغة** یای ترکی برای وحدت و محراب بحذف الاخر و حاجبان بمعنی چوبداران و پرده داران و بمعنی ابروان ایهام **قوله** چون طره تو روی دل بدرستیره باد :: کز خط تو بر ورق ماه تاب بنیت **اللغة** در به وضع مظهر در موضع مضمر است و ماه چهره و تاب نور **المعنی** یعنی این امر که میگویم که از برآمدن خط در نور چهره تو شد اگر قول من صادق نیست و غلط است پس دل من مانند زلف تو تیره باد و جناب ممدوح تحریر فرموده که به بمعنی ماه تمام است نه تخلص شاعر و لفظ تاب بمعنی سوزش عشق تم کلامه حقا که به بمعنی را در بحار الفاظ مخفی فرموده **قوله** شیرین تر از تو یار درین عهد شور و تلخ :: در بارگاه خسرو مالک رقاب بنیت **اللغة** حرف ندا قبل از یار محذوف و کاف مالک مکفوف الاضافة چنانکه چندجا نوشته شد و رقاب بالکسر بمعنی گردنها جمع رقبه و مضاف الیه رقاب که کلمه مخلوق باشد محذوف **المعنی** یعنی ای یار درین زمان که جمیع محبوبان شیرین یا ان دیگر شیرینی ملاحت بخش جان رو برو روی تو شور و تلخ و ناقص شده اند پس در مجلس ممدوح شیرین بیان تر از تو نیست **قطعه در اوصاف معشوق** تا بگرد لعل تو مشک این برات آورده است :: ظلمتی در چشمه آب حیات آورده است **العروض** این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن **اللغة** لعل کنایه از لب و مشک و برات مراد از خط و زلف و برات بمعنی چیزی که برای مانیدن چیزی باشد و ظلمتی بیای عظمت مراد از سیاهی خط و چشمه

مراد از لب یا دهان **قوله** تنگدل بود آهوی مخمور تو در آفتاب ٭ بر کنار چشمهٔ خضرش نبات آورده است
اللغة آهوی مخمور مشبه به چشم و آفتاب بمعنی دهوپ مراد از روشنی رخساره و چشمهٔ خضر کنایه از آب حیات
و دهان معشوق باشد کذا فی البرهان و کنارهٔ چشمهٔ خضر لب و ضمیر شین راجع با آهو و حرف را بمعنی برای
و نبات بمعنی رویدگی و سبزه درینجا مراد از خط و فاعل آورده بتغایر اعتباری شاید است که مراد از خط
باشد یعنی آهوی چشم تو در آفتاب چهره که ساده از خط است بباعث حرارت تصور تنگدل بود لهذا مشک
آنحال را دیده بر کنارهٔ چشمهٔ خضر برای او نبات و سبزه آورده است تا خرم و خوشدل شود **قوله** آن نبات سبز تر
بگرد شکر رسته است ٭ تلخ کام مهاجر بجان نبات آورده است **اللغة** نبات سبز کنایه از موی خط و حرف تا
برای ابتدای مانی است و شکر مراد از لب و حرف جه برای عظمت ای بمعنی بسیار و نبات بمعنی قند
المعنی یعنی خوبی و لطف سبزهٔ خط تو گرد اگرد لب قند را بسیار تلخ کام و شرمنده کرده **قوله** در بیان
ذره چهره چون را امکانی داده است ٭ بر کنار مهر ظلمی بر ثبات آورده است **اللغة** چو وجود مهر ظل مشبه به دهان
و دندان و چهره و خط و ثبات بمعنی قیام و فاعل هر دو فعل الله تعالی یعنی از دیدن چهره تو معلوم میشود
که الله تعالی محال را ممکن ساخت **قوله** گفتمش زان لب چه شوری در دل بریان ماست ٭ گفت میلی سوی شیرین نکات آورده
است **اللغة** لب مراد از دهان و نظر به بریان کردن لب چه لفظ بریان مناسب نکات بالکسر جمع نکته **المعنی** یعنی
جوابداد که تو طوطی شیرین کلام هستی خورش نمک ترا بر این واردات آورده است **قوله** وجه زر از نقد عین چند مهیا کرد بدر ٭
چون مه من ارشد سبزه برات آورده است **اللغة** وجه زر دینار و نقد عین قطرات اشک و شب سبزه خط **المعنی**
یعنی چون خط معشوق برآمد ترقی حسن یا زوال حسن فهمید بسیار گریستم **قطعه در صفت معشوق** سرو با برگ گل از مشک تتار
آورده است ٭ صفحه مه را از خط و غبار آورده است **العروض** این قطعه در بحر و وزن قطعه اول است **اللغة** سرو معشوق و
برگ گل صفحه چهره و مشک تتار خط و غبار قسمی از هفت خطوط **قوله** هم در سواد شام خط چین پریشان کرده است ٭ 15
تا شکستی بر سپاه زنگبار آورده است **اللغة** سواد شام زلف و خط چین یا ختا بانی مراد از شکن زلف و حرف تا
بمعنی حتی که در شکستی برای عظمت و سپاه زنگبار مراد از موهای خط چهره **المعنی** یعنی در سواد شام زلف شکن زلف
پریشانی کرده است حتی که شکست عظیم بر سپاه زنگبار خط افتاده ای از پریشانی موهای زلف خط زیران

مخفی شده و جناب ممدوح سیاه رنگ بود مراد از زلف نوشته و درصحت مصرع اول بیک نوشته قوله تا بسوز دهند
زلفش و لالهٔ ابگیناه ＊ بر کنار آتش ترنبد خا آورده‌اند اللغة حرف تا تعلیلیه آتش سرخ لب سینه خار بمعنی کج‌خا
درینجا مراد از خط و نظر بد مستور نبود که در آتش مسوزند چنین گفته قوله ما در نسیرا حسن آن سرو قدش را علی
کرده چشمه آورده عباس وار آورده اللغة در پا سرو و سرو قد اضافت تشبیهی است و از چشم مجاز امر کات اداست
که سیاه رنگ باشد و علامت آل عباس سیاه باشد لهذا مردمان عباس را گفته المعنی یعنی اگرچه مردمک ما نند
حضرت عباس در سینه سیدار و لاکن با روی او را باعث حسن جمال مانند حضرت امام حسین بدان سرو قد او را
در شان و شوکت مانند علی خیال بکن قوله آفتاب عارضش تا بان از آن شد کمین بان ＊ سر بخط عدل ظل کردگار آورده است
اللغة مرجع شین معشوق و ظل کردگار مراد از ممدوح فاعل آورده آفتاب قطعه در تعریف معشوق امی بکرده قند
شکر پاش تو رسته نبات ＊ لعل مروارید تو سرچشمهٔ آب حیات العروض این قطعه هم در بحر وزن قطعهٔ سابق اما عروض ضرب
مقصور اللغة قند دهان یا لب شکر پاش باعث گفتن سخنان شیرین با خنده شیرین گفته و نبات مراد از خط
ریش و لعل مروارید مراد از لب و دندان المعنی یعنی مردمان از دیدن لب و دندان تو زنده میشوند قوله
وسمه ابروت کرده روی ما را زعفران ＊ نیل رخسارت کشیده چشم ما را در فرات اللغة وسمه بر وای ابروی تو
که مثل وسمه سیاه رنگ است و زعفران چهره و نیل رخسار با ضافت لامی و معشوقان و لاست برای آرایش چهره یا دفع
نظر بد خال از نیل بر چهره می‌کشند و فرات بالضم نام رودیست نزدیک کوفه درینجا مراد از کثرت گریه قوله شاه
خوبانی و جنت از برای احترام ＊ پنج نوبت میزند در چار سوی شش جهات اللغة احترام یعنی بزرگی و حرمت پنج
نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت نمودن و فخر کردن است و چار سوی مشرق و مغرب جنوب و شمال یا اربع عناصر و
شش جهات عبارت از دنیا و درین بیت صنعت سیاقة الاعداد مشوش بکار برده قوله که بصلبت آفرینش را
منوری افتخار ＊ خلعت خلقت نپوشیدی وجود کائنات اللغة صلب بالضم بمعنی مهره‌های پشت و درینجا مراد از
وجود و ذات و هستی و خلقت بالکسر پیدایش و درین بیت مضمون لولاک لما خلقت الافلاک بکار برده قوله
من نخواهم سرکشید از خط و صلت چون قلم ＊ گرچه با من مینمائی تو دل سیاه چون دوات اللغة کنایه یعنی کشیدن
و دل سیاهی ترکیب قلب با دار دل حرفی بی اتفاقی لیس نظر بسوی دلی کمال در نسخه سیاهی مینمای آنچه مینماید صبح شد

المعنی یعنی اگرچه دل من بباعث امیزش تو بیا سیاهی همچنان پیدا مانند دوات ای اگرچه سیاه قلبم لاکن از طلب وصل تو با نخواهم
مانند قطعه در تعریف معشوق گر چون گل رخسار تو در هر چمنی نیست * در هر چمنی نیز تو اگر چو سمنی نیست العروض
این قطعه در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مسبغ وزنش مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلان اللغة چمن مراد از شهر و نوا مگر
مراد از شاعر قوله ای سرو خرامنده که در باغچه حسن * زیباتر از اندام تو شاخ چمنی نیست اللغة حسن بالضم نکویی
و خوبصورتی از بهار عجم قوله خط بر ورق روی تو پیدا شده آری * بر هر چه قلم رفته در انجا سخنی نیست اللغة آری متعلق
بمصرع ثانی و قلم رفت ای قلم قدرت الهی شد و سخنی نیست ای شکی و جای قیل و قال جای دم زدن نیست قوله دادم
ده انکس که بفرمان غلامش * در هیچ زمینی نیست که شاه زمنی نیست اللغة ضمیر شین راجع بانکس ان مراد از محمد
زمین مراد از اقلیم یعنی داد من بانکس خواهد داد که در هیچ ولایت و مقامی نیست که شاه انجا بفرمان غلام انکس نیست
المعنی ای مطیع و فرمان بردار غلام انکس همه شاهان زمان هستند قطعه در مکالمه با معشوق گوید
هیچ قوله چو افتاب جمالت هیچ مشرقی نیست * سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست العروض این قطعه
در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان اللغة چو بمعنی مانند و مشرق
بمعنی مشرق از منتخب و چون افتاب در هر موسم از جای دیگر بر می آید لهذا هیچ مشرق گفته زیرا که بباعث
طلوع از جای دیگر چندین مشرق ثابت گردید و حرف را بمعنی برای المعنی یعنی چشم مرا گریانی از رخ تست قوله
هر جهت دیده محیطی که اندر و هر دم * چو آشنا بکنیم و هیچ خوف غرقی نیست اللغة شناه بالکسر وزن نگاه بمعنی شناوری
کذا فی البرهان قوله از ان زمان که زغم تار موی شد تن من * میان ما و میان تو هیچ فرقی نیست اللغة حرف را
قبل غم سببیه او یا معروفی برای وحدت و میان اول بمعنی درمیان و ثانی بمعنی کمر المعنی یعنی در باریکی کمر تو و جسم من
برابر است قوله کمند زلف تو زان روی رهزن دلها شد * که در نقود زر قلب بی تو زرقی نیست اللغة رهزنی بمعنی
و قلب بمعنی دل و بمعنی ناسره و محل ایهام و زرق بالضم بمعنی آب صاف و آخرش یا مجهول تنکیر المعنی یعنی صفای آبداری بخشد
نقود دل از کرفتن و خریداری تست و مردمان از راه نادانی بتو همی سپردند انرا لهذا کمند زلف تو ان دل را دزدید صفای
قوله همیشه تا که حریفان خلاف هم گویند * که این بساچه گلی زرچرخ خرقی نیست * نقابچی ی تو از خاکپای سلطان باد * که در
زمانه چو او پادشاه شرقی نیست اللغة حرف تا برای انتهای زمانی و حریفان یعنی همکیشان و خلاف بمعنی مخالف و عکس نقض بالفتح ابریشمی

بکمال توضیح باشد درینجا عبارت از آیه وَاِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ که دال بر خرق فلک باشد لباس
یعنی قبا و کلاه نیز باعتبار کواکب خرقی بیابی تنکیر یعنی دریدگی و بادشاه شرق خورشید المعنی همیشه تا زمانیا جلما افتد
کلام الله مجید گو ... محال است و این تا قیامت خواهد گفت ای قیامت نقاب حجاب هم هم تو
از خاکپای ممدوح باد که در زمانه مثل او خورشید هم نیست قطعه هذا در بیان خوندن بادشاه به برای طعام
غذا او از بیماری قوله بند در اشاره بر سرخوان خواند آنکه اصلش نسل جمشید است العروض این قطعه
در بحر خفیف مخبون مقطوع بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین اللغة بنده مراد از خود و ممدوح را آل جمشید
از روی علوی مراتب گفته باشد قوله گفتمش احتما بیمار است گفت در صحت تو امید است اللغة
مرجع شین شاه و احتما بکسر تا بر وزن اقتدا یعنی پرهیز و در احتما بیماری اضافت سببی است و بجای شین احتمال
رکیک است المعنی یعنی گفتم که بسبب بیماری پرهیز دارم فرمود شاه که پرهیز مکن بخور که در صحت تو مارا امید است
و بیت ثانی هم مقوله شاه است قوله قرص با خور که به شوی آری بدر قرص خورشید است اللغة قرص
اول بمعنی نان بعرف یا از دوا باشد و آری متعلق بمصرع ثانی و بدر ماه تمام و بمعنی نام مصنف سر درست می آید و فرس
بودن باعتبار دوره و کمال بودنش در مصرع ثانی مضمون نور القمر مستفیض من نور الشمس است المعنی یعنی بادشاه گفت که بدر
از خورشید فربه میشود پس با خورشید بنشین و تو به هستی تمام از قرص با فربهی حاصل خواهد شد تمت بالخیر و العافیه

الحمد لله علی احسانه و صلی الله علی محمد و آله که درین ایام سعادت انتظام نسخه شرح بدر چاچ موسوم به عثمانخانی نتیجه طبع وقاد
فصیح المقال صاحب کمال ذوی الحسب و النسب و المفاخر جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول جناب مولوی محمد عثمان خان خانصاحب بهادر
شهید متخلص به قیس مدار المهام سابق ریاست رامپور به مطبع حسنی مولوی محمد حسن صاحب واقع دار الریاست
مصطفی آباد معروف رامپور صانه الله عن الآفات و الشرور به اهتمام هیچمدان کارپردازان امیدوار رحمت ایزد منان
محمد حسین در ۱۲۹۰ هجری حلیه طبع پوشیده رونق افزای مطبع و کحل الجواهر چشم مشتاقان گردید امید از مستفیدان
شما یم نکته سنجی اینست اگر در ملاحظه این کتاب طراوتی بمشام ایشان رسد و شگفتگی آید دست دعا بهر مغفرت برای مصنف مرحوم
و مغفور دعای خیر فرمایند و نیز این خیرخواه و مالک مطبع را از یاد فراموش نکنند سبحان ربک رب العزة
عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین

جس کتاب پر پنجاب یونیورسٹی کی مہر ثبت ہو اس کی خریداری جائز نہیں

پنجاب یونیورسٹی

بی اے کورس فارسی

یعنی

فارسی زبان کا نصاب امیدواران امتحان بی اے کے لئے

جس کو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی نے مقرر فرمایا

اور

صاحب رجسٹرار بہادر کے حکم سے

سنہ ۱۸۹۸ء

رفاہ عام پریس لاہور میں مولوی سید ممتاز علی کے اہتمام سے چھپا

قیمت فی جلد .... (عسہ)

فہرست مضامین

حصۂ نظم

بی اے کورس فارسی پنجاب یونیورسٹی

جس کو

سینٹ پنجاب یونیورسٹی نے واسطے امتحان بی اے (زمرہ آرٹس) بابت ۱۸۹۹ء اور اس کے مابعد کے مقرر فرمایا ہے اور یہی کورس زمرہ علوم مشرقی کے امتحان انٹرمیڈیٹ کی تعلیم میں بھی داخل ہے

اس میں مندرجۂ ذیل کتب سے انتخاب لیا گیا ہے

نظم

- قصاید انوری
- قصاید خاقانی
- قصاید عرفی
- اکبر نامہ
- وقایع نعمت خان عالی
- انشائے قایم مقام
- کلیات قاآنی
- مثنوی مولانا روم
- حدیقۂ سنائی
- تحفۃ العراقین

نثر

- انشائے قایم مقام
- منتخبات فارسی
- اکبر نامہ
- وقایع نعمت خان عالی
- جہانکشائے نادری
- تاریخ معجم
- ناسخ التواریخ
- آئین اکبری

اس کورس کے علاوہ ہر دو امتحانات مندرجہ بالا کے فارسی کے نصاب میں اخلاق ناصری (مقالہ سوم) اور الف لیلہ (انتخاب) اور مفتاح الادب بھی داخل ہیں جو تینوں علیحدہ مل سکتی ہیں ؛

قصاید انوری

خیزید که هنگام صبوحِ دگر آمد — شب رفت و ز مشرق علمِ صبح برآمد

نزدیک خروس از پیِ بیداریِ مستان — دیریست که پیغامِ نسیمِ سحر آمد

خورشیدِ مے اندر افقِ جامِ نکوتر — چون لشکرِ خورشید بآفاق برآمد

از مے حشرے به که در آریم بمجلس — ز اندیشه چو بر خوابِ خماری حشر آمد

آغاز نهید از پےِ مے بیخبری را — کز مادرِ گیتی همه کس بے خبر آمد

بر دل نفسے آمده گیتی بسر آرید — گیرید که گیتی همه یکسر بسر آمد

بر بوک و مگر عمرِ گرامی مگذارید — خود محنتِ ما چاره ز بوک و مگر آمد

اے ساقیِ مه روے در انداز و مرا ده — زان مے که گزارش مادر و لهوش پدر آمد

بر من مشکن پیش که من توبه شکستم — زان دست که صد قلزم از آن یکشمر آمد

از دستِ گهر گسترِ دستورِ شهنشاه — دستے محیطے که نوالش گهر آمد

دستورِ جلال الوزرا کز وزرا اوست — آن شاخ که در باغِ جلالت بثمر آمد

صدرے که تر و خشکِ جهان باقی و فانی — بر گوشهٔ خوانِ نعمش ما حضر آمد

هرگز چو فلک راهِ سعادت نکند گم — آن را که فلک سوئے ویش راهبر آمد

جز بر در او قسمت روزی نکند بخت	آرے چہ کند چوں در او رزق بشر آید
بے نعمت او بیخ بقا خشک لب افتاد	با ہمت او شاخ سخا بارور آید
از ہمت او شکل جہانے بکشیدند	در نسبت او کل جہاں مختصر آید
اے شاہ جہانے کہ ز عدل تو جہاں را	در وصف نباید کہ چہ نخشے بسر آید
عدل تو ہمائیست کہ چوں سایہ بگسترد	خاصیت خورشید دراں بے خطر آید
نام تو بسے تربیت نام عمر کرد	زاں روئے کہ عدل تو بدل عمر آید
سرمایۂ دریا نہ بیازوے دولت بود	زاں روے دفینش ز کراں پُرجذر آید
کان در نظر رائے تو [illegible] ز حقیری	کانی چیست کہ آں رائے ترا در نظر آید
بیدست تو کس را بمرادے نرسد دست	بوسیدن دست تو ازاں معتبر آید
در شان نیاز آیت احسان ابادیت	چوں پیرہن یوسف و چشم پدر آید
برّ تو قدیم است چناں کز رہ تقدیر	نزد ہمہ در کوکبۂ خواب و خور آید
عزم تو چہ عزمیست کہ بے منت تدبیر	در ہر چہ بکوشید نصیبش ظفر آید
عالم کہ ز [illegible] پردۂ تخیلت کلہے کرد	ترک کلۂ قدر ترا آستر آید
گردوں کہ پئے وہم ہندس سپردش	اندیشۂ تدبیر ترا پے سپر آید
اوّل قدم قدر تو بود آنکہ چو برداشت	عالم ہمہ زیر آمد و قدرت زبر آمد
آصف کہ ز سیر قلمش تیغ سکوں یافت	حاتم کہ ز دست کرمش کاں بسر آمد
اوصاف تو در نسبت آوازۂ ایشاں	وصف نفس عیسے و آواز خر آمد
در امر تو امکان تغیر نہ نہفتند	گوئی کہ مثالے ز قضا و قدر آمد
در کین تو امید سلامت نہ نہادند	گوئی کہ نشانے ز سعیر و سقر آمد

دشمن کمر کین تو از بیم تو بر بست / نے راز پئے حملۂ صرصر کمر آمد

از آتش باس تو گر دود پدید است / کز ساده دلیش آرزوے شور و شر آمد

باس تو شہابیست کہ در کام شیاطین / باخر قدحش آتش چو شراب کدر آمد

خصم تو چو پروانہ شود صاعقہ را / کو راز فلک دود ز اختر شرر آمد

تو ساکنی و خصم تو جنبان و چنین بہ / زیرا کہ سکون حلیۂ کحل بصر آمد

عنقا کہ ز نازک منشی جاے نگہ داشت / ہرگز طرفِ دانش از عار تتر آمد ؟

در ہر ندہ روی سر چو فرو کرد بہر جاے / یک سال ز غن مادہ و یک سال نر آمد

اے ملک ستانے کہ ز درگاہ تو بر خاست / ہر مرغ کہ در عرصۂ ملکے بہ پر آمد

من بندہ کزین پیش نہ در زخم درشتی / گردوں کہ نہ احوال من او را سپر آمد

در مدتِ دہ سال کہ این گوشہ و سکنہ / در قبۂ اسلام مرا مستقر آمد

ہر نور نظامے کہ در آمد ز در من / از جود تو آمد نہ ز جاے دگر آمد

گردوں جگرم خورد کہ احسان نہ ز دل کرد / احسانِ تو آن بود کہ آن بے جگر آمد

صدرا تو خداوندِ قدیمی نہ مرا بس / آن را کہ ہنرہاے من او را اثر آمد

اقران مرا زر ز طمع بیش تو دادی / زان در تو سخن شان ہمہ چون آب زر آمد

از خدمتِ فرخندۂ تو باز نہ گشتند / ہرگز کہ نہ تشریف تو شان بر اثر آمد

انعام تو بر اہل ہنر گرچہ بحد بیست / گر شکرِ تو کام ہمہ شان چون شکر آمد

نظمے کہ بر احوال من آمد ہمہ وقتے / از فضلِ تو آمد نہ ز فضل و ہنر آمد

جانم کہ در و نقش ہوائے تو گرفتہ است / پایندہ تر از نقش حجر بر حجر آمد

اقبال ز توقیع تو نقشے بنمودش / ہر لحظہ کہ بر غرفۂ سمع و بصر آمد نظر

از تو نگریزد که تو در قالب عالم　　جانی و یقین است که جان ناگزر آمد
تا در شکل آرند که اندر سفر عمر　　جان مرکب و دم زاد و جهان رهگذر آمد
یکدم ز جهان جان تو جز شاد مبادا　　کز یک نظرت برگ چنین صد سفر آمد

مقصود جهان کام تو بادا که برآید
زانکه از تو برآید همه کامی که برآید

گر دل و دست بحر و کان باشد　　دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش　　در جهان پادشه نشان باشد
پادشاه جهان که فرمانش　　بر جهان چون قضا روان باشد
آنکه با داغ طاعتش زاید　　هر که ز ابنای انس و جان باشد
آنکه با مهر خازنش روید　　هر چه ز اجناس بحر و کان باشد
عدلش ار بازبین بخشم شود　　امن بیرون آسمان باشد
قهرش ار سایه در جهان فگند　　زندگانی وران جهان باشد
مرگ را دایم از سیاست او　　تب و لرز اندر استخوان باشد
هر کجا خطبه شد بنام سخاش　　نطق را دست بر دهان باشد
هر کجا سکه شد بنام و نشانش　　بخل بی نام و بی نشان باشد
ای قضا قدرتی که با حلمت　　کوه بی تاب و بی توان باشد
رایتت آیتی که در حرفش　　فتح تفسیر و ترجمان باشد
گویم از رای و رایتت شب و روز　　دو اثر در جهان عیان باشد
رای تو رازها کند پیدا　　کز تقدیر در نهان باشد

رایتت فتنها کند پنهان	که چو اندیشه بیکران باشد
لطفت ار مایهٔ وجود شود	جسم را صورت روان باشد
پاست ار بانگ بر زمانه زند	گرگ را سیرت شبان باشد
نبود خطِ رونقی [illegible]	گر نه دستِ تواش ضمان باشد
نرسد کار عالمی بنظام	گر نه پائے تو درمیان باشد
در جهانی و از جهان بیشی	همچو معنی که در بیان باشد
آفریں بر تو کافرینش را	هرچه گوئی چنیں چناں باشد
روز هیجا که از درخشِ سناں	گرد را کسوتِ دخان باشد
در تنِ اژدهائے رایتها	باد را اعتدالِ جان باشد
شیرِ گردوں چو عکس سبزه در آب	پیش شیرِ علم ستان باشد
هم عنانِ امل سُبک گردد	هم رکابِ اجل گران باشد
هر سبو کز اجل شکسته شود	بر لبِ چشمهٔ سنان باشد
هر کمیں کز قضا کشاده شود	از پسِ قبضهٔ کمان باشد
اشک بر درعهائے سیمابی	نسخهٔ راه کهکشان باشد
چوں بجنبد رکابِ منصورت	[illegible] قیامت که آن زمان باشد
هر کرا شد یقیں که حملهٔ تست	راه هستیش در گمان باشد
روح روح الامیں دراں ساعت	نه همانا که در امان باشد
نبود هیچکس بجز نصرت	که دمے با تو هم عنان باشد
هر مصافے که اندر و دو نفس	تیغ را با کفت قران باشد

صد قران وحش و طیر را پس ازآن — فلک از کشته میزبان باشد
قبضهٔ خنجرت جهان گیر است — گرچه یک مشت استخوان باشد
خسروا بنده را چو ده سال است — که همه آرزوی آن باشد
کز ندیمان مجلس ار نشود — از مقیمان آستان باشد
بخرش پیش ازآن که بفروشی — وانگهت رایگان گران باشد
چه شود گر ترا درین سودا — دست بوسیدنی زیان باشد
تا شود پیر هیچو بخت عدوت — هم درین دولتت جوان باشد دولتت
تا هوای خزان به بهمن و دی — زرگر باغ و بوستان باشد
باغ ملک ترا بهاری باد — نه چنان کز پیش خزان باشد
خطبها را زبان بذکر تو تر — تا بهم سخن زبان باشد
سکّها را دهان بنام تو باز — تا از زر در جهان نشان باشد
دولتت لازم زمان و مکان — تا زمان لازم مکان باشد
همتت ملک بخش و ملک ستان — تا بگیتی ده و ستان باشد

در جهان ملک جاودانت باد
خود چنین ملک جاودان باشد

باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار — ابر نوروزی علم بفراخت باز از کوهسار
این چو پیکان بشارت بر شتابان در هوا — وان چو پیلان جواهر کش خرامان در قطار
گر معطر خاک دشت از باد کافور نسیم — که مرصع سنگ کوه از ابر مروارید بار
بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبّتی — روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قند..

مرحبا بوئے کہ عطارش نباشد درمیان   حبذا نقشے کہ نقاشش نباشد آشکار
ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید ہمے   باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بیقرار
مست گر بلبل نشد ہست از خوردن گل پس چرا   چہرۂ گل با فروغ و چشم نرگس پُر خمار
رونقِ بازارِ گل رویان بشد زیرا کہ بُرد   بوئے خطشان گلستان و رنگ رخشان لالہ زار
بادہ خور بر لالہ و گل زانکہ اندر کوہ و دشت   لالہ مے روید ز خارا گل ہمے روید ز خار
بادہ خوردن خوش بود در گل بہنگام صبوح   توبہ کردن بد بود از مے بہنگام بہار
برگِ گلِ سوری مئے صافی حلال است و مباح   خاصہ اندر مجلسِ صدرِ جہان فخرِ کبار
مجلسِ عالی علاء الدین کہ از دست سخاش   زر زکان خواہد امان و دُر ز دریا زینہار
خاصہ اکنون کز طرب ہر ساعتے جشنے کند   درمیان باغ و بستان افتخارِ روزگار
عالمِ علم و جہانِ جودِ محمود آنکہ ہست   افتخارِ روزگار و اختیارِ شہریار
دستِ جودِ آسمان از دست جودش یار خواہ   نقدِ جاہِ اختران بر سنگ قدرش کم عیار
عقل پرورد است گوئی شخص او را در ازل   روح پرورد است گوئی شخص او را در کنار
راستکاری پیشہ کردست از برائے آنکہ نیست   در قیامت ہیچکس چون راستکاران رستگار
کے بود عالم از و خالی کہ از بہرِ بقاش   کرد ایزد روز مولودش فنا را سنگسار
ز آب و آتش برد روح و رائے او پاکی و نور   چون ز باد و خاک طبع و حلم او لطف و وقار
خواستند از حلم و رائے او زمین و آسمان   ہر یکے در خورد خود چیزے ز روئے افتخار
جود او چون زان سوال آگہ شد اندر حال داد   کوہ ایں را خلعت و خورشید آں را یادگار
ابر جودش گر بدینسان قطرہ بارد بر زمیں   تا قیامت بار درم آید بروں دستِ چنار
اے بجنب ہمتِ تو پایۂ اجرام پست   وے بہ پیشِ طلعتِ تو چشمۂ خورشید تار

دارد از لطفِ تو برجیس و ز قهرِ تو زحل — این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار
در پناهِ درگہِ اقبال و بامِ قدرِ تست — ہفت کوکب در مسیر و نُہ سپہر اندر مدار
در کسے گوید نشاید بود گویم پس چراست — این نُہ آن را پاسبان و آن ہفت آنرا پردہ دار
فضلِ یزداں ہست سال و مہ یسارت را یمیں — اے سلطاں ہست روز و شب یمینت را یسار
ہر قبائے کز شرف پوشیدہ شخصِ دولتت — رفعتش بودہ است پود و عصمتش بودہ است تار
گر شود در سنگ پنہاں دشمنت ہمچوں کشف — ور شود در خاک متوارے حسودت ہمچو مار
حزمِ تو از سنگ بیروں آورد او را سبک — عزمِ تو او را چو جمرہ برکشد از خاک زار
ہست گوئی مضمر اندر طاعت و عصیانِ تو — نام و ننگ و خیر و شر و قہر و لطف و فخر و عار
مادحت را گر معانی ہست و الفاظ ابتر است — ز اہلِ معنی لاجرم کس نیست او را خواستار
ہر کہ در بندِ صور باشد بمعنی کے رسد — مرد کو صورت پرست آمد بود معنی گذار
یک ار یک روز بر درگاہ تو باشد بپاے — پایگاہے یابد از اقراں فزوں در روزگار
طبعِ گنگش بے زباں گویا شود چوں کلکِ تو — گر چو کلکِ تو کمر بندد بہ پیشت بندہ وار
گرچہ نرد ہیچ دیار ایں زماں مقبول نیست — گردد از اقبالِ تو صاحب قبولِ ایں دیار
سفیۂ او باشد امروز آں کہ منکر بود دی — طاعتِ او وارد امسال آنکہ عصیاں کرد پار
تا کند بادِ خزاں بر شاخہا زر و درم — تا کند بادِ صبا در باغہا نقش و نگار
شاخِ اقبالت چو باغ از ابرِ نیساں باد سبز — شخصِ بدخواہت چو برگ از بادِ دے زار و نزار
چہرۂ بدخواہت از اندہ چو آبے باد زرد — سینۂ بدگوے پُرخوں از تفکّر چوں انار

شادماں در دولتِ عالی و جاہِ بیکراں
کامراں از نعمتِ باقی و عمرِ بے کنار

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال | جمال داد جهان را بجود خواجه کمال
سپهر معنی مسعود کز قران سعود | نزاده مادر گیتی چو تو ستوده خصال
قضا توان قدر قدرت ستاره محل | زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر کمال
بنوک خامه به بندد ره قضا و قدر | به تیر نکته بدوزد لب سوال محال
گر ابر خاطر او قطره بر زمین بارد | بجای برگ زبان بر دمد ز شاخ نهال
چو رای روشن او باشد آفتاب سپهر | گر آفتاب امان یابد از کسوف و زوال
هلال چرخ معالیش منخسف نشود | از آنکه راه نباشد خسوف را بهلال
سپهر بر شده را گر او بخدمت خواند | کمر ببست بجوزا چو بندگان بدوال
ز حرص خدمت او سرنگون همی آید | بوقت مولد از ارحام مادران اطفال
ز شاخ باد رم آید کف چنار برون | گر از مهب کف او وزد نسیم شمال
ترازویی که بر آن بار قدر او سنجند | سپهر کفه او زیبد و زمین مثقال
ز حرص آنکه بر او سائلان سوال کنند | همی سوال بخواهد ز سائلان بسوال
ایا مدایح تو نقش گشته بر اوهام | و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال
خطر ندید هر آن کو ندید از تو قبول | شرف نیافت هر آنکو نجست با تو وصال
تو آن کسی که سپهرت نه پرورید نظیر | تو آن کسی که خدایت نیافرید مثال
زمانه سال و مه از خدمت تو جوید نام | ستاره روز و شب از طلعت تو گیرد فال
تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس | تو مهدی و همه حاسدان تو دجال
بدست حزم بمالی همه مخالف را | زمانه نیز نه بیند چو تو مخالف مال
اگر نه کین تو کفر است پس چرا دارد | سپهر خصم ترا خون مباح و مال حلال

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل ‌— بدست مرد یکی بیدہ زاں زند قیفال

بزرگوارا شد مدتے کہ من خادم ‌— بخدمتت نرسیدم ز گردش احوال

نہ زانکہ از دل و جاں مخلصت نبودستم ‌— گواہ دارم و آں کیست ایزد متعال

ز مجلس تو گر ایدام دور داشتہ ام ‌— نہ از فراغت من بود بل ز بیم ملال

۶ اگر نہ در دو سہ موسم ز طبع چوں آتش ‌— قصیدہ ہات بیاوردمے چو آب زلال

بجائے دیگر اگر اول التجا کردم ‌— بدیدم آنچہ ببیناد کس بخواب خیال

خدائے داند و کس چوں خدائے نیست کہ من ‌— بعمر خویش ندیدستم ازیں سمجتر حال ۱۰

ثنا قبول بہمت کنند اہل ثنا ‌— بلے کہ مرد بہمت پرد چو مرغ ببال

بدیں دلیل توئی خواجۂ باستحقاق ‌— و زیں قیاس توئی مہتری باستقلال

نہ ہر کرا بصفت با کسے مشابہت است ‌— شبیہ اوست چناں چوں یمین شبیہ شمال

کہ دال نیز چو ذال است در کتابت لیک ‌— بہ ششصد و نود و شش کمست دال از ذال

ببیں کہ میر معزی چہ خوب مے گوید ‌— حدیث ہیئات[1] پینو و شکل کعب غزال

دریں مقابلہ یک بیت ازرقی بشنو ‌— نہ بر طریق تنحی بوجہ استدلال

زمرد و گیہ سبز ہر دو یک رنگ اند ‌— ولے ازیں بنگیں داں کنند ازاں بجوال

ہمیشہ تا کہ بود نعت زلف در ابیات ‌— ہمیشہ تا کہ بود وصف خال در امثال

سرے کہ از تو بہ پیچد بریدہ باد چو زلف ‌— رخے کہ از تو بتابد سیاہ باد چو خال

ہزار سال تو مخدوم و دہر خدمتگار
ہزار بار تو ممدوح و من مدیح سگال

ث ماہ

[1] شعر میر معزی سہ چو کعب الغزال است پینو ولیکن ‌ نہ چوں طلعہ کعب الغزال است پینو

به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ سال
بسعد اختر و میمون زمان و خرم حال

بپارگاه وزارت به فرخی بنشست
خدایگان وزیران و قبلهٔ آمال

نظام مملکت و صدر دین و صاحب عصر
سپهر رفعت و قدر و جهان جاه و جلال

محمد آنکه باقبال او و بجد سوگند
روان پاک محمد به ایزد متعال

زمانه بخشش و خورشید رای و گردون قدر
کریم طبع و پسندیده فعل و خوب خصال

به بسته از پی حکمش میان زمان و زمین
کشاده از پی حمدش زبان نساء و رجال

بجنب قدر بلندش مدار انجم پست
بجای رای مصیبش زبان حجت لال

بگام عقل مساحت کند محیط فلک
بنور رای تصور کند خیال محال

بکینش اندر مضمر عنا و محنت و رنج
بمهرش اندر مدغم بقا و نعمت و مال

حواله کرده بدیوان مهر و کینش نگر
خدای نامهٔ آجال و قسمت آمال

بحشمتش ببرد دیده تیهو از شاهین
بقوتش بکند پنجه روبه از رئبال

بفر دولت او شیر فرش ایوانش
تواند ار بکند شیر چرخ را چنگال

زبیم او همه عمر استخوان دشمن هست
چه از بخار دخانی زمین گه زلزال

ز دست بخشش او خالی است اشک سحاب
ز حزم محکم او را دیست سنگ جبال

دلش ملال ندارد همی ز بخشش و جود
مگر ز بخشش و جودش ملول گشت ملال

عنایتی بد و صلصال اصل آدم و تو
تو زان عنایت محضی و آدم از صلصال

بقدر جاه و شرف از کمال بگذشتی
درست شد که کمالی است از ورای کمال

اگر بکوه پرند از عنایت تو نشان
وگر به بحر پرند از سیاست تو مثال

درین بنفشه بروید ز روی خاره صلب
دران پشیزه بریزد ز پشت ماهی وال

فلک خرام سمندِ ترا سزد که بود		جهان بزیر رکاب و فلک بزیر نعال
ز نعل مرکب و از طبل باز تو گیرند		هلال و بدر بچرخِ بلند بر اشکال
مه نوی تو بملک اندر از خسوف مترس		از آنکه راه نباشد خسوف را به هلال
چگونه یابد بدخواه با تو دست جدل	[illegible]	چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال
که شیر رایت قهرت چو کام بکشاید		فرو شوند هژبران بگوشه ها چو شغال
نهان از آن بنماید ضمیر او که دلش		ز تف هیبت تو بترکد چو تشنه سفال
چو باد در قفس انگار کار دولت خصم		از آنکه دیر نپاید چو آب در غربال
شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان	او	کنونست وقت که با سگ فرو شود بجوال
بزرگوارا من بنده گرچه مدت دیر		بخدمتت نه رسیدم ز گردشِ احوال
بخیر بر تو دعا کرده ام همه شب و روز		بطبع بر تو ثنا گفته ام همه مه و سال
به بخت تیره و سرگشته گفتم آخر هم	بگردد	بکام باز نه گردد سپهر خیره مثال
جمال جاهِ تو از پرده برکشاید روی		همای قدر تو بر بنده گستراند بال
بخدمتِ تو چنان تشنه بوده ام بخدا		که هیچ تشنه نباشد چنان به آب زلال
بحقِ خاتم و کلک تو بر شمال و یمین		که بی تو باز نداشته ام یمین ز شمال
به بندِ چرخ بدم بسته تا کنون که گشاد		خدای بر من و بر دیگران در اقبال
با یمنی و خوشی در سرای عمر بمان		بفرخی و فرخ بر سریر ملک ببال
ز رشک چهرهٔ بدخواه تو زر عیار		ز اشک دیدهٔ بدگوی تو چو سیم حلال

مباد اختر خصم ترا سعود و شرف
مباد کوکب سعد ترا هبوط و وبال

جنذا بزمے کزو ہر دم دگرگوں زیورے	آسماں بر عالمے بندد زمیں بر کشورے
کشورے و عالمے را ہم زمین و آسماں	از چنیں بزمے تواند داد ہر دم زیورے
مجلسے کو دعوئے فردوس را باطل کند	گر میانِ ہر دو بنشانند عادل داورے
باہوائے سقفِ او رونق نہ بیند نافۂ	با زمینِ صحنِ او قیمت نیابد عنبرے
در خیالِ نقشِ بُت رویانِ او والہ شوند	گر زدور ہر گرہ بان سر بر آرد آذرے
جنت است آں عرصہ گر بے وعدہ باقی جنتی	کوثر است آں بادہ گر مستی فزاید کوثرے
ساغرش پر بادۂ رنگیں چناں آید بہ چشم	کز میانِ آب روشن بر فروزد ساغرے
آتش سیال وید مستی در آب منجمد	گر ندیدستی بخواہ از ساقیانش ساغرے
ہست مصر جامعِ ہستی ازاں خارج نیافت	روزگار از عرصۂ او یک عرض را جوہرے
آسمانِ دیگر است از روے رتبت گوئیا	واندرو ہر ساکنے قایم مقامِ اخترے
آفتاب و ماہ را پیروز شاہ و صاحب اند	شہ سلیماں عنصرے دستور آصف گوہرے
دیر ماں اے حضرتے کز سعی بنائے سپہر	خاک را حاصل نخواہد گشت مثلت دیگرے
تا چہ عالی حضرتی کیں آفتابِ خسروی	ہر زماں از سدۂ تو قصر سازد خاورے
آفتابے گر بخواہد بر کشاید نورِ او	جاوداں از نیمہ روز اندر شبے گیتی درے
گر کواکب را مسلم گشتے آں عالی سپہر	ہر یکے بودندے اندر فوجِ دیگر چاکرے
جرم کیواں آں مصر ہندوئے باریک بیں	پاسبانِ تو نشاندے ہر شبے بر منظرے
مشتری اندر اداے خطبۂ آں خسروی	معتکف بنشستہ بودے روز و شب بر منبرے
والئے عقرب ز بہر منع دردِ حادثات	پرورش بودے بہر دستے کشیدہ خنجرے
زہرہ اندر روز ملئے عیش و خلوتہائے شب	بستہ بودے خویشتن بر دامنِ خنیاگرے

تیر مستوفی بدیوان در چو شاگردان نو | می برید کاغذی یا می شکسته دفتری
ای خداوندی که تا بیخ صنایع شاخ زد | شاخ هستی را نداد ندا ز تو کامل تر بری
آسمان قدری که صاحب افسر گردون نیافت | ملک آب و خاک را هیچون تو صاحب افسری
چون لب ساغر به بند و هر نیمت صاحبی | چون سر خنجر بگردید هر غلامت قیصری
جام خنجر چون تو یک صاحبقران هرگز ندید | بزم را سائل نوازی رزم را کین آوری
بوستان ملک را چه از شبیخون خزان | تا چو چشم بخت تو بیدار دارد عبهری
گر شود پاس تو در ملک طبیعت محتسب | آسمان انگشت ننهد تا ابد بر منکری
ور نشاند نائبی در چار سوی آسمان | زهره هرگز در نیاید نیز جز با چادری
ابر می بارید روزی پیش دستت بی خبر | برق می خندید و میگفت اینت عاقل مهتری
ابر اگر از قحبه باب دستت آبستن شود | قطره باران کند از هر حشیشی عرعری
معن و حاتم گر بدیدندی دل و دست ترا | هر یکی بر بخل آن دیگر نوشتی محضری
در چنان دوران که عمری در سه گوشه پیش ملک | زائیمنی زادن ستردن شد چو گردون مادری
بالش عالیت سد فتنه شد ورنه کجا | پهلوی در ایمنی هرگز بسودی بستری
دختران روزگار اند این حوادث زین بتر | کو چو زاید دختری دخترش زاید دختری
روز هیجا کز خروش و گرد جیشت سایه را | تا سوار خویش را یابد نیابد رهبری
از پس گرد سپه برق سنان آبدار | همچنان باشد که اندر پرده شب اختری
آسمان ابریق شریان را گشاید نائره | تا بشوید روزگار از گرد هیجا خنجری
هر کمان ابری بود بارنده پیکان ژاله وار | هر سنان بیشه بود هر بارگیری صرصری
چون بجنبانی عنان بر صرصر که پیکر است | بانگ شب خوش باد جان برخیزد از هر پیکری

لشکرے را ہیزم دوزخ کنی در ساعتے
اے تو تنہا ہم تو شاہ لشکری ہم لشکرے

اژدہائے رمح تو خلقے بہ یک دم در کشد
وانگہے فربہ نگردد انیت معجز لاغرے

عقل با رمح تو فتوے مید ہد اکنوں کہ چوب
شاید ار ثعباں بود بے معجزہ پیغمبرے

خنجرت سبابۂ پیغمبر است از خاصیت
زاں بہ ہر ایما چو مہ از ہم بدرد مغفرے

با چنیں اعجاز کاندر خنجر تو تعبیہ است
بر سر خصم لعیں چہ مغفرے چہ معجرے

بر زبان خنجرت روزے بطنازی برفت
کآسماں چوں من نیارد ہیچ نصرت پرورے

گفت نصرت نہ مرا بازوے شہ مے پرورد
خنجر بہر
خنجر امر ذو الفقارے را بباید حیدرے

خسروا من بندہ را در مدت ایں ہفت ماہ
گر بسر گشتے اند۔ ہفت کشور یاورے

تا مرا از لجۂ دریاے حرماں دستگیر
فی المثل بر تختہ بروے کشاں تا معبرے

ہستمے از بسکہ سر بر آستانت سودمے
چوں دگر ابناے جنس خویش اکنوں سرورے

لیکن از بس قصد ایں ناقص عنایت روزگار
ماندہ ام در قعر دریاے عنا چوں لنگرے

روزگار ایں جنس با من بس کہ دارد قصدہا
آں چناں بیرحمتے نا مہربانے کافرے

ہم توانستے کرم شاکر ترک زیں داشتے
تا نبودے چوں منش بارے شکایت گسترے

تا صبا از تو جہاں را ہر بہارے بید بیغ
در کنار دایۂ گردوں نہد چوں دلبرے

بید بیغت باد ملک اندر کنار خسروی
تا نیاید گردش ایام را پیدا سرے

خصم چوں پرکار سرگرداں مراے ضابت
استوانے کار ہاے ملک را چوں مسطرے

آسمان ملک را دایم تو بادی آفتاب
در سعودی آسماں گردت مہا و مشترے

جشن عید اندریں ہمایوں جاے
کہ جہا نیست در جہان خداے

فرخ و خورم و همایون باد | بر خداوند این همایون جاے
مجد دیں بوالحسن کہ طیرہ کند | چرخ و خورشید را بقدر و رائے
آنکہ با عدل او سمے گوید | سخن کاہ طبع کاہ رباے
وانکہ با فر او ہمے فگند | سایہ بر کار خویش فر ہماے
قدر او را سپہر پاے سپر | حزم او را زمانہ دست گراے
پیش جاہش سر فلک در پیش | پیش حلمش دل زمین در واے
کرمش جرم بخش و عذر پذیر | قلمش فتنہ بند و قلعہ کشاے
در ہواے اصابت رایش | آفتاب سپہر ذرہ نماے
در کمین سیاست کینش | پشۂ انتقام پیل رباے
رعد با ابر گفتہ پیش کفش | وقت این لاف نیست ہرزہ ملاے
موج با بحر گفتہ پیش دلش | روز این عرض نیست ژاژ مخاے
ذہن او خامہ ایست غیب نگار | کلک او ناطقے است وحی سراے
اے بر اطراف دہر فرماں دہ | وے بر ابناے عصر بار خداے
روز عزم تو آسماں قدرت | گل قہر تو آفتاب اندائے
با کفت حرص را فرو رفتہ | ہر زمانے بہ گنج دیگر پاے
ہمہ عالم عیال جود تو اند | واے اگر جود تو نبود ے واے
باس تو آتشے ہست حادثہ سوز | عدل تو صیقلے ہست فتنہ زداے
خرمی خرکہ در سراے تو نیست | ایمنی را دریں سپنج سراے
نیز تبدیل روز و شب نبود | گر بگوئی زمانہ را کہ بپاے

دی برجعت شود بفردا باز — گر اشارت کنی کہ باز پس آے
عقبت نیست زانکہ ہست عقیم — از نظیر تو چرخ نا دہ زاے
گر خیالت نیایدے در خواب — کس ندید است در جہان ہمتاے
اے عمیم دولت بخیل نکوہ — وے صریر درت بخیل ستاے
نعمت آلودہ بیش نیست جہان — دامن ہمت بدو مالاے
دست فرسود جود تو شدہ گیر — تر و خشک جہان جہان فرساے
اے اشارہاے تو ثنا گستر — وے ہنرہاے تو جہان آراے
گر حسودت بس است عاجز نیست — اژدہا از جواب مار افساے
چون بود دولت تو روز افزون — چہ زیان از حسود کار افزاے
آب جاہ تو روشن است از سر — خصم را گو کہ باد مے پیماے
گرچہ در عشرت اند مشت لئیم — در چہ در اطلس اند چند گداے
چہ بزرگی بود در آنکہ نہ پند — ہم درین آستانہ باری جاے
بلبلان نیز در سماع و سرود — ہدہدان نیز در کلاہ و قباے
زین سپس بر سپہر گردن کش — بعد ازین بازمانہ پہلو ساے
تا ز گردش فلک نیاساید — در نعیم جہان ہمیں آساے
مجلس عشرتت بہایا ہوے — گریۂ دشمنت بہ ہایا ہاے
طبل بدخواہ تو بزیر گلیم — وز ملامت ندیم نالہ چو ناے

ہست فرمانت بر زمانہ روان
ہر چہ رایت بود ہمی فرماے

خرد را دوش مے گفتم کہ اے اکسیر دانائی — ہمہ بیمغز ہشیاری ہمہ بیدیدہ بینائی

چہ گوئی در وجود آں کیست کیں شایستگی دارد — کہ تو با آبروے خویش خاک پاے او سائی

کسے کاندر جہاں بے ہیچ اشکال از غیرے — جہانِ کامل آمد خود باستقلال پہنائی

نہاں در امتثالِ امر و نہئِ او چناں والہ — کہ ممکن نیست در تعجیل او کنجِ شکیبائی

زمیں در احتمالِ بارِ حلمِ او چناں عاجز — کہ صد منزل ہزیمت کرد زانسوئے توانائی

در آمد شد نخستیں دامنِ ہمت فرو رفتہ — غبارِ ہستئ پذرفتنِ گردونِ بینائی

چناں عالی نہاد آمد ز رفعت پایۂ قدرش — کہ گردونے ست بیروں از نہم گردونِ خضرائی

نظامِ عالم از تائید قدرِ او پدید آمد — دگرنہ غوطہ دادستے جہاں را موجِ رسوائی

ز حسنِ یوسفِ رایش بمصرِ چرخِ چارم در — دلِ خورشید با یک خاناں دارد زلیخائی

بجذبِ ہمت ار دورِ زماں را باز گرداند — کند امروز بر عکسِ توالی باز فردائی

گر از حزمش قضا سدے کشیدے بر جہاں شامل — نکردے روزگار اندر حریمش عمر فرسائی

وگر بر آسماں علمش بحشمت سایہ افگندے — زماں را دست بودے بر زمیں در پا برجائی

حریمِ حرمتش در ایمنی آں خاصیت دارد — کہ از روئے تقرب گر بخاکش رخ بیاسائی

بخاکِ پاے او یعنی رداے گردِ گردوں — کہ از ننگ تصرف کردنِ گردوں برآسائی

ہوا با آب مے گوید کہ گر موکب او شو — اگر خواہی کہ چوں آتش سر اندر آسماں سائی

بہارِ دولت او آں ہواے معتدل دارد — کہ گردونِ خرف را تازہ کرد ایام برنائی

بدست آرد ضمیرش را قرینش نسخۂ روشن — اگر یک لحظہ در خلوت سرائے فکرتش آئی

ز از موجبست قلزم را شباں روز تپ لرزہ — ز طبعِ اوست تا چوں میکند کانی و دریائی

زبس کز غصۂ طبعش تفکر مے کند دریا — شدہ است اندر عروقِ لجۂ او مادہ سودائی

به بیند بے نظر نرگس بگوید بے زبان سوسن
اگر طبعش بیاموزد جهان را عالم آرائی

اگر نه فضلهٔ طبعش جهان را چاشنی دادے
صبا در رنگِ بستان کے زدے چنگ زیبائی

چو نیسان گر کنار خاک پُر گوهر کند شاید
چو سوسن محض آزادی چو گُل عین رعنائی

ز لطفش در خوے خجلت روانِ صاحب صافی
ز جودش در غمِ حیرت رسوم حاتم طائی

قضا با دستِ او گوید بهر ساعت نے گفتی
که در بخشش نه دینی مطلبے دارم نه دنیائی

ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن
چو کان درویش شد از تو چرا بر وے نه بخشائی

چو ایں اوصاف نیکو حصر کردم با خرد گفتم
بدیں دعوے که برخیزد بدیں معنی چه فرمائی

خرد زاں طیره شد الحق پس آنگه گفت با من هم
بگز مهتاب پیمائی بگِل خورشید اندائی

عجب تر اینکه میدانی و میدانی که میدانم
پسم هر لحظه مے گوئی نشان باد پیمائی

گرم باور نمیداری نمایم چونکه بنمایم
عزیز الدین طغرائی عزیز الدین طغرائی

الا تا گاه در کاهش بود گاہے در افزایش
ذراع روز و شب همواره در تاریخ پیمائی

ازاں کاهش نصیب دشمنان جان کاهشش بادا
وزاں افزایش او را تا قیامت زینت افزائی

بهر کارے که روے آورد خصمش گفت نومیدی
ترا ایں کار بر ناید تو با ایں کار برنائی

زہے از کلکت اندر چشم دولت کحل بیداری
بعونت کرده مر تنها جهانداران جهانداری

مجیز دولت و دنیا و اندر دیدهٔ دولت
ز رائے تست بینائی ز بختِ تست بیداری

جهان مهر و کینت وجه ساز محنت و نعمت
سپهر خشم و عفوت نقش بند عشرت و خواری

به آسانی فگندی سایهٔ حشمت بر آں پایه
که نور آفتاب آنجا نه گردد جز بدشواری

بزرگیهات را روزے تصور کرده عقل کل
نهایت را درو سرگشته دید از وجه بسیاری

وگر بگوهرِ مه سایهٔ افکند زیبایی تو
نه بیند تا قیامت هیچ مستی روی هشیاری

وگر داند که تشریفت قبولِ خدمتت یابد
ستاند سایه از پس رفتنِ خصمِ تو بیزاری

تو آن صدری که عالم را کمال آید وجودِ تو
نگر تا خویشتن را کمتر از عالم نه پنداری

در اوصافِ تو عاجز گشته ام یارب کجا یابم
کسی کاندر ثنای تو دهد طبعِ مرا یاری

ز لطف آن کردهٔ با جانِ غمناکم که در شبها
کند با کشتهای تشنه بارانهای آزاری

به تشریفِ زیارت رتبتی دادی مرا اکنون
چو اقبالِ تو در عالم نمی گنجد ز جباری

مرا اندازهٔ تمهیدِ عذرِ آن کجا باشد
ولیکن چون کنم لنگی همی پویم به رهواری

مرا لطفِ تو داعی بود اگر نه کس روا دارد
که رختِ کبریا هرگز به چونان کلبه آری

نزولت را بنزدِ من مثل دانی چه می آرم
نزولِ مصطفی نزدیکِ بوایوبِ انصاری

همین میکن که جاویدان مدد باد او توفیقت
که هرگز کس پشیمانی ندیدست از نکوکاری

سه عادت داری اندر جملهٔ ادیان پسندیده
یکی رادی دگر چه راستی دیگر کم آزاری

الا تا خاک را از گوهرش خیزد گرانسنگی
الا تا باد را از عنصرش زاید سبکباری

بمان چندانکه گیتی عمر در عهدِ تو بگذارد
که تا دورانِ گیتی را بکامِ خویش بگذاری

روانی باد فرمانِ ترا چون آب در گیتی
که چون آتش به برتر بودن از گیتی سزاواری

مخالف مضطرب از نکبتی نه از طربناکی
موافق سرخ رو از نعمتی نه از نگونساری

زهی بگرفته از مه تا بماهی
سپاهِ دولتِ فیروز شاهی

جهاندارے که خورشیدست و سایه
یکی شاهنشهی دیگر الهی

خداوندے که بنهادند گردن
خداوندیش را تا مرغ و ماهی

همش بر آسمان دست اوامر | همش بر اختران حکم نواهی
جهان بر هیچکس تا مرجعش اوست | ندارد منت عالی وجاهی
اگر فیروزه در پاسش گریزد | که آمر اوست گیتی را و ناهی
بکلی زنگ رویش فارغ آید | چو رنگ روی یاقوت از تباهی
وگر خورشید را سوی او بخواهد | فرو شوید ز روی شب سیاهی
ز رویش چاه یوسف بی اثر بود | وگرنه یوسفی کردی نه چاهی
در آبادیی عالم همی توانی | که از مستی خرابی را بکاهی
زهی باقی بعونت عهد سالم | چنان کز عدل باشد پادشاهی
نه پیش آید نفاذت را توقف | نه دریابد دوامت را تباهی
جهان همت تست آنکه طوبی | کند در روضهای او گیاهی
یکی عالم تویی آن کست به بیند | به بیند کل عالم را کماهی
در آن موقف که از بیجاده گون تیغ | شود در خارهٔ ارواح کاهی
سنان خندان بود ارواح گریان | خرد مخطی شود ارواح ساهی
بهم آوازی تکبیر کرده | صدای گنبد گردون مباهی
اجل چون صبح شمشیرت بر آید | بدرد جامه چون صبح از پگاهی
کند اعدای ملک از ننگ عصیان | بدل گویا کجا شد بیگناهی
تن تیغ ترا از تن قبایی | سر رمح ترا از سر کلاهی
جهانی یک بدیگر می پناهند | تو از یزدان بیزدان می پناهی
الا تا بلبل از یک گونه دستان | دهد بر دعوی بستان گواهی

جہاں بستان و نزہت باد بلبل		در و نوعے ز اسباب ملاہی	

قضا را حجت آں بادا کہ گوئی
جہاں را شیوہ آں بادا کہ خواہی

کلیاتِ خاقانی

دلِ من پیر تعلیم است و من طفلِ زباندانش	دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
نه هر زانو دبستانست و سر دم لوح تسلیمش	نه هر دریا صدف دارست نه هر نم قطره نیسانش
سر زانو دبستانست چون کشتیِ نوح آن را	که طوفان جوش در داوست جودی گرد دامانش
خود آنکس را که روزی شد دبستان از سر زانو	نه تا کعبش بود جودی و نے تا ساق طوفانش
نه مرد این دبستانست هر جنبشی در دے	نه هر دم چار طوفانست در بنیاد ارکانش
دبستان از سر زانو است خاص آن شیر مردے را	که چون سگ در پسِ زانو نشاند شیر مردانش
کسے کز روے سگ جانی نشیند در پسِ زانو	بزانو پیش سگساران نشستن نیست شایانش
کسے کین خضر معنی راست دامنگیر چون موسےٰ	کفِ موسے و آبِ خضر بینی دگر بیانش
همه تلقینش آیاتی که خاموشیست تاویلش	همه تعلیمش اشکالی که نادانیست برهانش
مرا بر لوح خاموشی الف با تا نوشت اوّل	که درد سر زبانست و ز خاموشیست درمانش
نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی	چو نایش بیزبان باید نه چون بربط زباندانش
چو ماندم بیزبان چون نای جان در من دمید از لب	که تا چون نالے سوئے چشم رانم دم بفرمانش
چنان در بوتهٔ تلقین مرا بگداخت کاندر من	نه شیطان ماند وسواسش نه آدم ماند عصیانش
بگوشِ من فروگفت آنچه گر نسخه کنم شاید	صحیفه صفحهٔ گردون و دوده جرم کیوانش

نبشتم ابجدِ تجرید پس چون نشرهٔ طفلان ‌‌ نگاریدم بسرخ و زرد ز اشک و چهره الوانش
چو از بر کردم این ابجد که هست از نیستی مهرش ‌‌ زیادم شد معمایے که هستی بود عنوانش
چو دیدم کین دبستان است کلی علم نادانی ‌‌ هر انچم حفظ جزوے بود شستم ز آب نسیانش
ز بهر تحصیل دانائی که سوے خود شدم نادان ‌‌ کر استاد دانا بود چون من کرد نادانش
چو طوطی کاینه بیند شناسِ خود نیفتد پے ‌‌ ز خود دور خود شود حیران کند حیرت سخندانش
درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همے خوانم ‌‌ ندانم کے رقوم آموز خواهم شد بدیوانش
هنوزم عقل چون طفلان سرِ بازیچه میدارد ‌‌ که این نارنج گون حقه ببازی کرد حیرانش
نظاره میکنم و یکک درین هنگامهٔ طفلان ‌‌ که مشکین مهره آسودست نیلی حقه گردانش
بپایان آمد این هنگامه کاینک روز آخر شد ‌‌ بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش
خرد نا ایمن است از طبع زان حرزش کنم حیرت ‌‌ چو موسے زنده در تابوت از ان دارم بزندانش
خرد بر راهِ طبع آید که موسیٰ نفسِ موسے را ‌‌ گذر بر نیلِ فرعون است و ناچار است زیشانش
با دل نفس چون زنبور کافر نیز استم لیکن ‌‌ بآخر یافتم چون شاهِ زنبوران مسلمانش
نگه میخواست تا سر تند شود نفس از سر عادت ‌‌ مرا این سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش
میانِ چاردیواری بخاکش کردم واز خون ‌‌ سر گورش باندودم چو تلقین کردم ایمانش
که گورِ کشتگان باشد بخون اندوده بیرون سو ‌‌ ولیکن اندرون باشد بمشک آلوده رضوانش
نترسم زانکه نباشی طبیعت گور بشکافد ‌‌ که مهتاب شریعت را بشب کردم نگهبانش
ز گور نفس اگر بر رست خار الحمدلله گو ‌‌ برون سو خار دیدستی درون سو بین گلستانش
مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زندانشاه ‌‌ که چرخش زیر ران است و سرِ عیسیٰ است بر رانش
بلے خود همتِ درویش چون خورشید مے باید ‌‌ که سامانش همه شاهیست و فارغ ز سامانش

سلیمانیست این همت بملکِ خاص درویشی / که گوی ربّ هب لی میزند از پیش ایوانش
دو بت بینی جهان و جاں فتاده در لگدکوبش / دو سگ یابی نیاز و آز بسته پیش دربانش
نه بی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش / نهی مرست عاقل جان بقا نزل و رضا خوانش
دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش / دو ذمی نفس و آمالش دو رهی چرخ و کیوانش
نه چوں جیپال هند از جور تختے کرده طاغوتش / نه چوں خاقان چیں از ظلم تاجے کرده طغیانش
ز بهرِ مطبخ تسلیم هیمه تخت جیپالش / برائے مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش
چو در میدان آزادی سواری آرزو کردے / سرِ آمال بودی گوی و پائی عقل چوگانش
دلم قصرِ مشبک دانست همچوں خانِ زنبور آل / بروں ساده در و بام و دروں نعمت فراوانش
نه خانِ عنکبوت آسا سراپرده زده بیروں / دروں ویرانه و بر خوان مگس بینند بریانش
نه چوں ماهی دروں سو صفر بیروں از درم گنجش / که بیروں چوں صدف عور و دروں سو از گهر کانش
برفتم پیش شاهنشاهِ همت تا زمیں بوسم / بشارت کرد دولت که بالا خوان و بنشانش
هوا میخواست تا در صفت بالا همسری جوید / گرفتم دست و افگندم بصفت پائیں چاپانش
بخوان سلوتم بنشاند خود حاجت نبود آنجا / که اشکم خوں نمک بود و رخ زریں نمکدانش
بدستم دوست کاسے داد جام خاصِ خرسندی / که خاک جرعه جیبی شد خضر جرعه آب حیوانش
کسے کیں نزل و منزل دید حکمن نیست تحویلش / کسے کیں نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش
مرا چوں دعوتِ عیسے است عیدی هر زمان و دل / دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش
مرا دل گفت گنج فقر داری در جهاں منگر / نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش
بن داماں شبستاں کن بشرط آنکه هر روزی / بساطے سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش
چو بر بندد اسپِ عمرت را عنانانِ فلک سخره / چه جوئی زیں عطفنا نه که قحط افتاد در خانش

نیابی جو جُنوری را که دوران سخت بنگاهش
نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد ویرانش

پدیدی جو بسجو گیتی ندارد جو درین خرمن
مخور چون ترک جو گفتی بیک جو نانِ دهقانش

چو صرع آمیخت با عقلے نه سر ماند نه دستارش
خود　چو دزد افتاد در بازی نه خر ماند نه پالانش

فلک هم تنگ چشمی داں که بر خوان وضع مهمان را
ز روز و شب دو سگ بست است خوان سالار دورانش

نترسی زین سگِ ابلق که درنده است پیش از تو
بسے شیران دندان خاے پی کرد ست دندانش

بپیچ گنده ناگون بر دو نان بینی و یک خوشه
که یک دیگ تراکشتنی نا پذیران دو تا نانش

برین نان ریزه ها منگر که شب دارد برین سفره
گدا از دریوزهٔ عیسےٰ است خنفکاری در انبانش

نماز مرده کن بر حرص لیکن چوں وضو سازی
که بے آبی ست عالم را و در حیض اندر ستانش

دگر گویم تیمم کن بخاکے چوں کنی کاینجا
بخون کشتگاں آلوده شد خاکِ بیابانش

نهادِ تن پرستاں را گلِ خنداں گلخن داں
درون سو خبث ناپاکی برون سو دُر و مرجانش

سگان آز را عید است چوں سیر تو خواں سازد
تو شیر روزه میدار و ببین در سبع الوانش

نعیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد
نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آبدستانش

دریغا کاش دانستی که در گلخن چه افزاید
ز چندیں خوردن خون رزان و خون حیوانش

بگو با سیر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم
سگ از بیرونِ در گردد تو هم کاسه بگردانش

سرشته در پوست سیر دل لیک افعی پوست بگذارد
تو کم ز افعی نهٔ در پوست چوں مانی بیجا مانش

سلیمانی مکن و دیو نخست این و پوانی را
بکش پابند کن یا کار فرما یا برون رانش

چو جانِ کار فرمایت بپایِ قدس خواهد شد
حواس کارکن در حبس تن بگذار و برهانش

که خوش نبود که شاهنشه ز غربت وا بملک آید
بمانده خواجگان در بندِ او فارغ در ایوانش

سفر بیروں ازیں عالم کن و بالائے آں عالم
که دل زیں هر دو مستغنی است برتر زین و آن وانش

دو عالم چیست دو کفه است میزانِ مشیت را — ازیں دو کفه بیروں است هر کو هست دوزانش

زنے باشد نه مردے کز دو عالم خانه سازد — که ناهید است و نه کیوان که باشد خانه میزانش

ز خاکِ پائے مرداں کن چو تختِ حاسباں تاجت — دگر تاجِ زرت بخشند سر اندر دردِ دستانش

نه درویش است هر کش تاجِ سلطانی کند تنبیه — که درویش آنکه درویشی و سلطانی است یکسانش

وگر صفِ خاص تر بینی درو درویش سلطاں دل — که خاکِ پائے درویشی نماید تاجِ سلطانش

نه خود سلطانِ درویشاں خاص است احمدِ مرسل — که از نون و قلم طغرا است بر منشورِ فرقانش

چو درویشی بدرویشاں نظر بکن که قرصِ خور — بعریاناں دهد زربفت و خود بینند عریانش

سخا هنگامِ درویشی فزوں تر کن که شاخِ رز — چو درویش خزاں گردد پدید آید زر افشانش

سخا بهرِ جزا کردن ربا خوار است در همت — که یک بدهی و آنگه ده جزا خواهی ز یزدانش

ز بدگر نیکوی ناید تو عذرش ز آفرینش نه — که مسند ور است بار نیست چوں نحل از عسل شانش

اگرچه نحل وقتے نوش آرد نیش هم دارد — تو آں منگر که او حجت ربائے آمد وحی در شانش

مبالا گر توانی دست ازیں آلایشِ دنیا — که دنیا سنگِ استنجاست آلوده است شیطانش

همه کس عاشقِ دنیا و ما فارغ ز غم ایرا — نخیم معشوق سنگ دل هست بر عشاق سنگ جانش

بدیں اقبالِ یک هفته که بفزاید مشو غره — که خود ماهِ دو هفته است آنکه افزونیش نقصانش

بچالاکئ بید انجیر منگر در مهِ نیساں — بداں افتادگی بنگر که بینی ماهِ آبانش

ز چرخ اقبال بے ادبار خواهی او ندارد هم — که اقبالِ مه نو هست بادبار سرطانش

بقائے نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی — خود اینک لاالبقا مقلوبِ اقبال است برخوانش

بترس از تیر بارانِ ضعیفاں در کمینِ شب — که هر کز ضعف نالاں تر قوی تر زخمِ پیکانش

حذر کن ز آهِ مظلومے که بیدار است خوں باراں — تو شب خفته ببالینے که سیل آید ز بارانش

ز تعجیل قضای بد پناهی ساز کاندر پئے
بخاک افگنده داری کلرزد عرش ز افغانش

چو بیژن داری اندر چه بخسپ افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش

تو همچون کرم قز مستی بخفته و آنکش و آزردی
چو کرمی کان بشب تابد به بین بیدار و نالانش

سگی کردی کنون العفو میگو کز پشیمانی
که سگ هم عفو میگوید مگر دل شد پشیمانش

اگر پیری که مردان چرا بینند خندانت
که طفل اینک که می زاید همی بینند گریانش

ترا از گوسپندی چرخ دنیا می نهد دنبه
تو برگاو زمین پرده اساس قصر و بنیانش

رقمهائے که اندر خرقه مرموز است از بخیه
رموز لوح محفوظ است اگر خوانی بایقانش

زمین دایه است تو طفلی تو شیرش خورده او خونت
همه خون تو زان شیرے که خوردستی ز پستانش

مخور باده که آن خونیست کز شخص جوانمردان
زمین خوردست بیرون داده از خاک زرستانش

زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا
درون سو هست گورستان برون سو هست بستانش

خراسان گر حرم بودے ببین کعبه ملکشاهش
سمرقند از فلک بودی ببین اختر قدرخانش

قدرخان مرد چون وقتے نمود خود سمرقندش
ملکشه رفت چون روزے نگر بد خود خراسانش

ملکشه آب و آتش بود رفت آن آب مرد آتش
کنون خاکستر و خاکیست مانده در صفاهانش

نه بر سنجر شبیخون برد اول گورخان آخر
شبیخون زد اجل تا گور خانه شد شبستانش

زهی دولت که از امکان هدایت یافت خاقانی
کنون صد فلسفی فاسی نیرزد پیش ارکانش

تو ئی خاقانیا طفلے که استاد تو دین بهتر
چه جائے زند و پازند است بازرتشت تیرانش

هدایت ز اهل دین آموز و قول فلسفی مشنو
که طوطی کان ز هند آید نجوید کس ز خزرانش

فرائض جز ز سنت چو اصول آموز و مذهب از دل
مجسطی چیست و اشکالش اقلیدس که بیت و افرانش

نمازت را نمازی کن بهفت آب نیاز از دل
نمازی کاینچنین نبود جنب خوانند اخوانش

نمازی نیست گرچہ ہفت دریا اندروں دارد
کسے کاندر پرستش ہست ہفت اندام کسلانش

فقیہے بہ ز افلاطوں کہ انکش چشم در ناید
یکے کحال کابل بہ ز صد عطار کرمانش

نمازی کز سہ علم آرد فلاطوں پیرہ زن بینی
کہ یکدم چار رکعت کرد حاصل شد دو جگوانش

دو کون امروز دکانیست کحال شریعت را
کہ خود کحل الجواہر یافتند انصار و اعوانش

بہ پندار کحل دین خواہی کہ چون رشتہ ہاون
بہ پیش آنکہ ارواحست ہاون کوب دکانش

ہمہ گیتی ست بانگ ہاون اما نشنود خواجہ
کہ سیماب ضلالت ریخت اندر گوش خذلانش

فلک ہم ہاون کحلی ست کردہ سرنگوں گوئی
کہ منع کحل سائی را نگوں کردند یارانش

قصاید عرفی

در مدح میر ابوالفتح

چهره پرداز جهان رخت کشید چون بحمل | شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

چشم شب تنگ شود دائره مردمکش | دیدهٔ روز بتدریج برآید احول

مردم دیدهٔ آن زال و گرا بصفت | بیضهٔ دیدهٔ این زاغ و دیبا بمثل — دنیا

خون سودای شب آید و فاسد گردد | لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل

روز چون کرم بریشم همه بر خویش تند | هر چه شب رو کند از معده چو زنبور عسل

بعد ازین ترجمهٔ روز شود صاحب کل | بعد ازین شب بنگین ثبت کند عبد اقل

وقت آنست کنون کز اثر عیش و نشاط | مے نگنجد بصراحی و صراحی به بغل

جام یاقوت و مے لعل بهم پالاید | اثر نامیه چون لاله و داغش بمثل

نامیه چون چمن سبزه دهد اتمامش | ناقص ار کارگه آرند بباغ از مخمل

عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ حور | اخگر از فیض هوا سبزه شود در منقل

چمن آید بچمن بهر تماشای جمال | بلبل آید ببر بلبل بتمنای غزل

گهر از فیض هوا طبع جواهر دارد | خصمت ار سودهٔ الماس کند در مکحل

بسکه هر خار گلے کرد عجب نیست اگر | یاسمین بشگفد از نشتر زنبور عسل

پیش باغ و چمن دهر کنون گر رضوان | نسخهٔ خلد برین باز کشاید بمثل

صورت خلد ازین باغ مفصل یابد — سیرت این چمن از خلد برین مجمل
حور گیسوی بتان بسته درآید به چمن — تا لبالب کند از سنبل و گل جیب و بغل
بسکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک است — کز پے بوسه و لب راهم آرد جدول
شاید ار عذر پرستار پذیرند بحشر — بسکه بر دشت صفا صورت عزّی و ہبل
انبساطیست درین فصل که بیکانون عقل — شاید ار باز شود عقدهٔ مالاینحل
لیلی از گوشهٔ محمل بنمود است جمال — یا بود لاله که سر بر زده از گوشهٔ تل
حاسد آزار شوم زین غزل تازه که باز — موسم شادی بلبل شود اندوه جعل
اے شب هجر تو در دیدهٔ خورشید سبل — چشم روح القدس از شوق جمالت احول
مژه بر هم نزدم دوش که در بیت حزن — تا صباحم در دل کوفت تمنائے اجل
از دل و دامن آلوده در یاس حزن — دجلهٔ عفو باینها نشود مستعمل
بعذاب ابدی دل نگذارد غم دوست — این نه دوزیست که آتش بکند ترک عمل
لذت تلخی درد تو اگر شرح دهم — نوشدارو بفرستم بسلام حنظل
چند ازین آتش پوشش برانگیزی دود — اے بجوش جوهر آئینهٔ حسن تو شل
آستینے ز وفا بر مژه ام کش تا چند — پوشم این چشم تر از حد بن خداوند اجل
میر ابوالفتح که در سینهٔ دولت مهرش — آفتابیست که تحویل ندارد ز حمل
روئے در روئے رود سایهٔ او با خورشید — چشم بر چشم کند پایهٔ او جنب زحل
لب او خنده اگر چشم جهان گرید زار — دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل
با هوادارئے لطفش ز مر سبز ربیع — بهمن و دے بربانید کلاه مخمل
بکدرم وار نیاید زر خالص بیرون — گر ضمیرش ز زر خورشید و آرد بجل

عفوش اندر کفِ عدل بخواست بود		راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل
در مقامے کہ کند روئے کنایت بعدو		ضربِ شمشیر ندارد اثرِ ضربِ مثل
آسماں گفت ندانم کہ حلول از چہ بکرد		صورتش بیشتر از صورتِ عالم بحل
زانکہ چوں روز ازاد بنے جہاں سر بزند		صبحدم دولتِ او زاد و شبانگاہ ازل
زیں سخن جوہرِ فعال برآشفت و بگفت	ق	کاے تنک بہرہ ز فہمِ رصد علم و عمل
ہم آں بود ز خاصیتِ یکتائے او		کہ ہیولیٰ نہ پذیرد صورِ مستقبل
اے تجلّے وجودِ تو جہانگیر بقا		وے تمنائے حسودِ تو عنان گیر اجل
صفوتِ ذہنِ تو صرافِ مطالب چو دلیل		جودتِ لفظِ تو کشافِ دقایق چو مثل
فلکِ عدل تو ہر دم بجہاں آرائی		آفتابِ دگر از حوت در آرد بحمل
تا گرفتہ ز سخائے تو جواہر وارد		جود حاتم شدہ در دیدۂ امید سبل
بہر پا تابۂ خدامِ تو چوں رفت بچرخ		گر نبود اطلسِ افلاک چنیں مستعمل
چوں دماغِ فلک از صیتِ تو مختل گردد		عیسیٰ از مہر نشاید کہ کند دفعِ خلل
گر جعل در دسر از رائحۂ گل یابد		بلبل از بہر مداواش بسایہ صندل
جملہ ہم سنگ گہرہائے دل و طبعِ منست	ق	ایں جواہر کہ فشاند کفِ جودت بامل
فاش گویم نکنم شرم ہمانست کہ کرد		اشتیاقِ کفِ تو صورتِ لعلش بدل
لوحش اللہ ز شبگیر سمندِ تو کہ ہست	ق	دود مانِ کسل از شوخئے او مستاصل
آں سبک سیر کہ چوں گرم عنانش سازی		از ازل سوئے ابد و ز ابد آید بازل
قطرہائے کش دمِ رفتن چکد از پیشانی		شبنم آسا نشیند گر رجعت بکفل
گر بخورشید دہد سرعتِ او در یک دم		آید از ثور بہ ترتیب منازل بحمل

سکنات قدم از شوخئ او نا معلوم | حرکات فلک از سرعت او مستعمل
گر بر خصم تو بندند به پایش گه نزع | تا قیامت بتکاپویش نرسد چنگ اجل
در عناں گردش او تا گره نارو هوا | طے شود دائرہ بر دائرہ مانند زحل
داور او را دو بیت ہست اشارت فرما | تا بساید ز لاک از بہر صد عشق صندل
داد یک شہر ز عرفی بستاں کیں مغرور | کبر و نازش نہ باندازۂ قدر است و محل
بزدم
پر غرور نیست کہ تا من در مدحت نزدم | ایں گماں داشت کہ دور تو ندیده بدل
نیم تحسین مکن ار گوید صد بیت بلند | کہ دماغش شده از حسن طبیعت مختل
ہر سر مویش اگر باز شگافی بخرد | سومناتیست کہ پیچیده در و لات و ہبل
بہر اصل و نسب خویش نویسد بیروں | ہرچہ خوانند ز نسبت نامۂ ارباب دول
گوہر آبائے ز موز است نہ دریا و نہ کان | حکمت آموز عقول است نہ علم و نہ عمل
دعوے ہمت از شرم حباب و خجلت | بشکند رنگش اگر جامہ نباشد مخمل
گر بیازیچہ نہد در کف اندیشہ عناں | مے نہد غاشیہ بر دوش جریر و اخطل
چہ بلا عیب تراشم کہ حسد کم بادا | مشنو عیب زر دہ دہی از سیم دغل
کہ چو او بود و کنوں ہست و دگر خواہد بود | اینک آں ماضی و حال اینک و ایں مستقبل
ہر کہ با او چو عطارد نبود مرد مصاف | صلح و تحسین خوش آمد نہ تہور نہ جدل
آنچہ ابیات بلند است کہ از طبعش زاد | انتخابیست ز دیوان سخن بخش ازل
آنچہ ذرات معانیست کہ بر روے خورشید | ہمہ خورشید شود گر شناسند محل
دارد از عزت اصل گہر و لذت شعر | پائے در تخت ثمیے دست در آغوش زحل
عزت او نہ شہیدیست کہ خشنش باشد | ورنہ بگریستے از ستم مدح و غزل

اگر او ناصر و تنگ شد از لذت شعر — شعر از عزت او نیک برآید ز زلل

شعر از و نیک و گر بد تو ز بانش دانی — شرح ایں با تو غلط چیز تو برہم لات و ہبل

للّٰہ الحمد کہ تا قدر تو نشناخت نبود — جوہر پیشہ کیش چوں ہنرش مستعمل

ایکہ در عہد تو عہد جم و کے گر پوسے — ہمہ بر خویش فشانند گہر مدح و غزل

شکر طالع کند و چوں نبود شکر گذار — آں یکے آنچنیں کہ بہشتش بتر افتاد اول

صلہ نپذیرد و ایں حسن طلب نشماری — نشود تو دانی کہ جفا کردہ با امید و امل

او کہ پروانۂ قدر است نسوز زریں نار — او کہ عمامہ عرش است نیفتد بوحل

صلہ برہان گدائے و ثنا فشنگ لیست — ہر ثنا گستری ایں آیہ مبادا منزل

آنچہ دادی و دہی گرچہ بمعنی صلہ است — صلۂ دوستیش با نہ مدح و نہ غزل

قصۂ مہر و وفا با تو نسپارم گفتن — کیں حکایت چو نہایت نپذیرد اول

گویم از ناصیہ اش ہرچہ نوشتست بجواب — ایں نگویم کہ مفصل بشنو یا مجمل

در بشارت گہرے چند طمع داشت قضا — زاں باخلاص تو بشکست بحج ورش اول

عرفی افسانہ مخواں نوبت دیگر شعر است — گوشۂ چشم نمودند کہ تنگ است محل

مدح صاحب نشد و حرف خود ایں طول کلام — ہیچ شرمم آیدت از نکتۂ ناقل و دل

بدعا رو کہ اجابت نظرش بر لب تست — گرچہ محتاج دعا نامدہ مسعود ازل

تا ز تحویل حمل خاک زبرجد گردد — تا زوال از عمل نامیہ ماند مہمل

کشتۂ مزرع بخت تو بذیرا نمود — تا بحدیکہ چرندش ہمیاں جدی و حمل

بعدم خصم رواں خستہ چو در تو بہ گناہ — تو بہ بیروں تاختہ از حلم چو از علم عمل

اکبرنامہ جلد سوم

قصیدہ فیضی فیاضی در مدحت اکبر بادشاہ وستایش کشمیر

ہزار قافلۂ شوق میکشد شبگیر	کہ بار عیش کشاید بخطۂ کشمیر
تبارک اللہ ازاں عرصہ کہ دیدن او	ورق نگار خیال است و نقشبند ضمیر
ہوائے او متنوع چو فکرتِ نقاش	زمین او متلون چو صفحۂ تصویر
بطرزہائے گزیں کارخانۂ ابداع	بنقشہائے عجب کارنامۂ تقدیر
غبار او بتواں خواند چشم را دارو	گیاہ او بتواں گفت روح را اکسیر
بتن موافقت آب او چو بادۂ گل	بجاں مناسبت باد او چو شکر و شیر
بہ پیش فیض نسیمش دم مسیحِ سموم	بہ نزد آب روانش زلال خضر غدیر
گرو بمیکدۂ عشق خانقاہ ورع	بدل بنعرۂ مستانہ صیحۂ تذکیر
غریو کوس ز جوش خروش بے ایما	صدائے آب ز آواز ارغنون تعبیر
زہوش میبرد اللہ اکبر ایں چہ صداست	فداش نعرۂ تہلیل و غلغل تکبیر

فصول او تشابه ز اعتدال هوا	بهم یکی شده اردی بهشت و بهمن و تیر
زمین صندلیش و نم ز برف کافوری	بباد داده ز آمیزش گلاب و عبیر
نسیم از سر آب تیز میگذرد	که باد را نتوان داشت پای در زنجیر
ز سر جوان شود از نسیم صبحدمش	کنند قسمت بر سبز و جزو عالم پیر
درو بجای گیاه زعفران همی روید	که آب و خاک ولایت را چنین بود تاثیر
بهر طرف زدی از بحر فیض مالامال	هزار چشمه شیرین شده چو لب تحریر
ز اعتدال هوایش شکفته بیشگفت	که سر زند به شتاب از نهال تدبیر
بچیر چشم که چه آثار قدرت ازلی ست	بهر نظاره بینا زند نظر به سنج تقدیر
درین دیار ز مستی ترانه ساز مکن	بس است نالهٔ بلبل غزال نغمه سنج صفیر
شراب خورده حریفان بجای آب ورد	که تشنگان هوس را همین بود تدبیر
خزان آن همه عیش که هست بیچون عشق	بنقل و دو نامه نازد و صبر ورزد گیر
بعینه زر محلول آمدست به نظیر	اگر از دو غنچی قطرهٔ چشمه قیر
کند مشاهده نصف النهار جرم سها	شعاع جوهر او گر فتد بچشم ضریر
اگر دماغ لطافت شود گلاب طلب	کشد از لطافت این باده برگ گل تقطیر
خروج کرده عنب در چمن ستاره شده	کشش از میان قوا گرفته اند امیر
شمیم سیب دهد مغز روح را ترطیب	نسیم به کند طبع ذوق در تعطیر
بسنده نیست نگر یک لبش چو من در عشق	که با هزار دل آمد درین چمن زنجیر
بچیر منتظم و شمار میوه و گل	که هست بر قد هستی لباس حرف قصیر
بجلوه های فریب آهوان مشکینش	کشیده شیر دلان را بدام عشق اسیر

زبسکه مست کند نکهت ریاحینش — کنند دست حمائل بگردن نخچیر

زمین او چو دل صبحیان طرب خیز است — سپهر کرده مگر خاک او بباده خمیر

زمانه تا برسد پائے شهریار برو — فگنده لاله و گل را بجاے فرش حریر

ببین گزیدهٔ ایزد یگانه اکبر شاه — خدیو غیب سپه پادشاه عقل وزیر

نه چرخ را بتگاپوئے خدمتش اهمال — نه بخت را بسرانجام دولتش تقصیر

نموده هیچ صفات خدائے عز و جل — مصون مکارم و دانش ز صدمت تغییر

نوشته اند در الواح آسمان نامش — چو اسم اعظم در لوح نغمهٔ تکبیر

چنانچه واجب بر جزو کل بود عالم — بود احاطهٔ او بر نقیر و بر قطمیر

نظام کل بکف همتش چو داد قضا — بلطف و قهر شد آفاق را بشیر و نذیر

بدفتر کرمش جمع نه سپهر قلیل — بمخزن نظرش نقد هفت گنج حقیر

دران زمین که بدولت فشانده گنج روان — نوشته عامل جودش برات زر وفیر

ز موج بحر کف دریائے چین نمود است — که دست همت او زد طپانچهٔ تشویر

چو اوست کوه گهربخش گو عدو میکاه — چو اوست زنده جاوید گو حسود بمیر

چنانچه عقل کل آمد نخست سطر وجود — کتاب فضل بنامش خرد کند تصدیر

بدور ضمیر فیض عقل است مبادیش — نماند قلب زره در دکانچهٔ تزویر

دگر صلائے هدایت دهند عالم را — که عقل در لمعان است و فیض در تکثیر

رسیده وقت که دیگر ز هفت اقلیمش — نوید فتح رسانند ثنائی بشیر

دیار دلکش کشمیر را مسخر کرد — بدان صفت که سلیمان پری کند تسخیر

چو داد ایزدش آن ملک خرم است تا گرد — دران زمین سعادت بسجدهٔ شکر پذیر

غرض ز سیر و سلوکش ہمیں کہ از نظر
خرابۂ دل درویش را کند تعمیر

چو کارہا ہمہ در وقت خویشتن کرد است
مجال اگر سر موئے دراں رود تاخیر

بساعتے کہ بود زبدۂ زمانِ شرف
بساعتے کہ بود تحفۂ قرانِ کبیر

چو مشتری بسعادت چو زہرہ عیش سگال
کہ ماہ در شرف و آفتاب در تنویر

ز عیش در رہِ آں عرصہ شد موکب عزم
کہ شوق را بتماشاے او نبود گزیر

زہے چو طالع عاشق ہمہ نشیب و فراز
زہے چو فکرت عاقل ہمہ مدار و مشیر

زبان بیچ رہش رقم کند نظر کہ درست
ہزار کوہ و ہمہ چوں فلک بصد تزویر

بداں صفت کہ دل عشق بود ز سنگدلاں
ز سنگ او بخطر شیشۂ سپہر اسیر

اگر نہ ایں ہمہ افتاد کوہ سے بود
زمیں ز جائے نرفتی عسیر بود عسیر

بحکم خسرو والا ز تیشہ کوہ کناں
ہزار جوئے رواں کرد صاف تر از شیر

چناں بکوہ کمر خارہ را تراشیدند
کہ بہر موکب شاہی سزد ثمر و مصیر

بچشم چشمہ نظر کن بسیل سیل ببیں
مگر گرانی او کرد وہ کوہ را تقصیر

زمیں عرصۂ کشمیر ز آسماں گذراند
بفر دولت تقبیل پایہاے سریر

شدند نور پذیر از خش و صبح و شمریت
شدند فیض ستاں از کفش کبیر و صغیر

دراں فضائے فریبندہ مجلسے آراست
کز آں بحسن مجسم نظر کند تفسیر

دلِ نظارگیاں مست بوئے لالہ و گل
دماغِ مجلسیاں تازہ از نبید و عصیر

ہوس پیالہ بلب در ترنم لبے نوش
نشاط وا برہ در کف بنغمۂ بم و زیر

صبا بجرعۂ برگ و در پئے تنسیم
شمال مجمرۂ گل بدست در تبخیر

بغمزہ و نگہ افتادہ کار اہل نظر
اگرچہ بزم طرب نیست جائے خنجر و تیر

دمیده دمبدم افسون بیخودی در دل | مغنیان لطافت سرا بهر تحریر
ز بسکه ریخت بدامان آرزو نقد مراد | بر آستان هوس آرزو نماند فقیر
بشد نه پوشش شده دا و نشادگان نیاز | که سرنوشت ازل داشتند نقش حصیر
ثنا طرازی این بزم در نمی گنجد | بنظم شاعر معنی نگار و نثر دبیر
بسال سی و چهارم اواسط خرداد | ز ابتدائے جلوس خدیو عالم گیر
ز نهصد و نود و هفت بود ماه رجب | که گشت کوکب اقبال و رای رضی منیر
چو کارخانهٔ تقدیر شد بفرمانت | بهفت کشور فرمان بران شهی تو تدبیر
شمایلے که خداوند در تو تعبیه کرد | خرد نیافت در آئینهٔ خیال نظیر
بظاهر ارشمرم دهر را تو صاحب شاه | بباطن ار نگرم خلق را تو مرشد و پیر
ترا سه گوهر یکتاست گوشوارهٔ بخت | جلاے آئینهٔ چشم ناقدان بصیر
ازان سه گوهر قدسی یکے سپهر کمال | دوم محیط سعادت سوم سحاب مطیر
بحکمت همه آفاق را ملاذ و معاذ | بفضل و مرحمت تست هست فضل ظهیر
بمعدلت همه آفاق برگزیده ترا | که کس بپایهٔ دولت نبود جز تو جدیر
ببینش بزم فروز و بجنبش رزم بسا | بشوق رخش بتاز و بتیغ ملک بگیر
قسم بقبضهٔ قدر کمان قدرت حق | که با تو نیست کس از روزگار در تکبیر
بصورت ارچه مشابه بود ولے فرقست | ز غنچهٔ گل صد برگ تا بعقدهٔ سیر
رخ سخن چه نگارم که قدر عالی تست | برون ز حیطهٔ فهم و احاطهٔ تقدیر
سخن شناس من فیضیم ثنا گویت | که بر بیاض سخن مدحت کنم تحریر
چو در نگارش معنی قلم بجنبانم | هزار رقص کند آسمان ببانگ صریر

اگرچه هندی نژادم ولی باقبالت — مرا ز دانش یونانیان دلیست خبیر

بچشم عقل نظر کرده ام سواد بسواد — بدشت فکر نوردیده ام سفید بسفیر

باتفاق عطارد ز فرق خود بر چین — نهاده بر سر عقلم عمامهٔ توقیر

مبین زبان خموشم که از سرادق شوق — دلم رسانده بپردهٔ سپهر تقریر

جواهر سخنم بر جمازه میگردد — که میر قافله نتوان شدن بجنس بسیر

عزیز ساخت مرا کبریائی لطف ترا — فلک نیارد و بدن بدیدن تحقیر

دگر سخن بدعاے تو ختم خواهم کرد — چنانچه نظم شود منتظم بحرف اخیر

همیشه تا که بود سال را دوازده ماه — که در دوازده برج آید آفتاب منیر

دوازده صفت خواهم ارچه میدانم — که این دوازده اوصاف تست عشر عشیر

جهان مسخر و طالع سفید و عمر دراز — فلک مشاور و دولت جلیس و بخت مشیر

خزینه وافر و لشکر فزون و ملک آباد
قضا مطیع و قدر یار و خداے نصیر

وقائع نعمت خان عالی

قصیدهٔ شہر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانے
چو گنج افتاده اند اہلِ ہنر در کنجِ ویرانے

بسر حدے رسیده خلق را افراط ناداری
که معنی ہم ندارد ایں زماں حرفِ سخندانے

سپاہے ہم بمیدانِ قناعت میکند جولاں
ز شمشیر و سپر دارد ہم آبے لبِ نانے

طبیب از علمِ طب یاد میارد ہمیں معنی
نباشد خوبتر از شربتِ دینار درمانے

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
ز ضعفِ چشم بیند قرصِ مہ را گرده نانے

ز بس عطار مشتاق است قوتِ لایموتے را
بچشمش آش و ناں آید چو بز و بید آشنائے

ز فکرِ مفلسی رمال از بس ریش خود کنده
نموده با درستی لحیه اش را شکل لحیانے

نباشد آں قدر سرمایه ہم جراحِ مسکیں را
که بر زخمِ دلِ خود سرنگوں سازد نمکدانے

چو طفلے سوار از بہر روزی میدود کاتب
ز کلکِ خود کمیتے دارد و از صفحه میدانے

محاسب سال را بنوشت ماهِ روزه در دفتر
برائے آنکه معلومش نشد شوال و شعبانے

ز حیرت گفت قاری من کلو میخوانده ام یارب
نخواندم ہیچگه لا تاکلوا در ہیچ قرآنے

شده خیاط ہمچوں سوزنے از تنگ چشمیہا
ہمیشه چشم دارد دامنش بر جیبِ احسانے

شود صباغ از رنگے برنگے هر دم از خجلت | که نقشهائے الوان رفت و محتاجم بیک نانے
نماند پیش شماعی بهائے رشتهٔ شمعے | نگیرد عشق بازان موم گیر در رشتهٔ جانے
ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دلتنگست | بهر برگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانے
رسید تا جان سپاری کار تنبولی ز بے برگی | برائے سرخروئے خود ندارد بیرهٔ پانے
تنور آسیا بخاکستر نشست تا نوا زین غم | که از افتادن پال بر سرش افتاد ناوانے
درین لشکر بهائم یار و هم با خویش مے سنجید | نماند در دکان بقال را جز سنگ میزانے
نه نقدی هست نے جنسے نه دلال بازاری | برائے خود فروشی وا کند هر روز دکانے
درودگر اره را در خانهٔ خود راند از حسرت | مگر بر ریزهٔ خوانش نموده تیز دندانے
چه گوید آهن سرد از برائے رزق آهنگر | که غیر از سختی جانی چون ندارد هیچ سندانے
بمهرے درهم گوله چنین زد سکه صرافی | که این نقد روان نیست چون جان جنس ارزانے
نبیند روئے زر حجام گر آئینه بفروشد | که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانے
دلے برداشت حجامے ز دست کیسهٔ خالی | بسنگ پا زد و گفت از کجا آرم چنین جانے
غم روزی و حلاج آتش است و پنبه مے گوید | باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانے
ز خامی مے پزد سودا چه با دیگچی مے باید | بهیچ ارزد غن و سیر و پیاز و مرغ حلوانے
بگفتا کاغذی کو کاغذے رنگین در پیکار | که بندد اسم ملاح سرخ و از خشخاش افشانے
کند در کشتی کشکول آبے هم نمے باید | ولے در سخن ها آبرویش کرد طوفانے
ز گهڑیالی یکے پرسید از روزت چه ماند آیا | بگفتا حال اگر این ست پهرے ساعتے آنے
صدائے ماتمی از خانهٔ برخاست پرسیدم | چه شد گفتند درین خانه وارد گشته مهمانے
بجائے غلغل شادی شنیدم گفت همسائے | که شخصے دید شب در واقعه چپاتی دانانے

یکے گفتہ خداوندا بحق نوح پیغمبر	برائے قلعہ گلکنڈہ کن ایجاد طوفانے
یکے گفت اے سبب ساز کریم از عزت یوسف	بمن بنمائی خوش در خواب ہشب گنج پنہانے
یکے میگفت اے رحمان بحق موسئے عمران	بیارا از آسماں سیر کنگبیں با مرغ بریانے
یکے گفت اے خداوند کریم از حرمت عیسےٰ	برائے ما فرست امروز ہیچوں مایدہ خوانے
یکے میگفت بہر فرض دادن خلق کن یارب	یہودی ہندوئے نصرانی و گبرے مسلمانے
یکے میگفت درگریہ بحق ارحمی یارب	کرم فرما و بفرست آں ملک ایں بیش انسانے

ز اہل حرف باید گفت اہل حرفہ بسیار است
بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانے

انشاے قایم مقام

من احسن القصاید

زلا تا کے شکست از دست هر پیمان شکن بینی — درآ از سینه کاینها جمله بیت الحزن بینی

برو بیرون ازین خانه برو از خویش و بیگانه — کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی

سفر یکقطعه از نیران بود حب وطن زایمان — ولے صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی

درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما — تو این طالع نخواهی زانکه تا گور و کفن بینی

چو عنقا باشی و معدوم باشی زان چو دے به — که خود را گاه ماده گاه نر چون زغن بینی

بیا مرغ ار شوی بلبل شو و آشفتهٔ گل شو — که گر بینی جفا بارے زیار خویشتن بینی

نه مرغ خانه کز بهر دمے آب و کفے دانه — گهے جور زن و گاهے جفاے با مزن بینی

هماں بهتر چو پروانه گرت آتش بجاں افتد — ز شمع انجمن نه ز شعلهٔ خار و گون بینی

دگر چوں کبک کهساری ترا زخمے رسد کاری — ز شست تیر زن باری نه دست پیرزن بینی

نواے طوطی که در هندوستاں بس دوستاں داری — چو ایں مسکیں چرا در مسکن دشمن سکن بینی

ترا غم خصم دیرینه است و همخانه درین سینه — وز آں بے رحم پر کینه بس آفات و فتن بینی

چرا در خانهٔ دشمن چو محبوساں کنی مسکن — مگر در پاے جاں چوں من ز لطفش رسن بینی

بمنت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه — هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس برکش نفس تا پس — بساط باغ و راغ و جلوهٔ سرو و سمن بینی

بباغ اندر شوی نازان و نازان با هم آوازان — طربهای نواز دنبال غمهای کهن بینی

ز حلقوم شب آویزان غنون برار غنوان خواهی — ز مرغان سحرخیز انجمن بر نسترن بینی

بیا زین تنگنا بیرون مهان چون جغد در ویران — که آفت از نشستن راحت از بیرون شدن بینی

جهانی را سحر شب تا سحر از دست تست و تو — طمع داری که در طرف مقل کحل و سمن بینی

تو خود با ترک خونریزی چو بنشینی و برخیزی — هر آنچه از چشم او بینی چرا از چشم من بینی

مگر از خیل خدام شهنشاه جهانی تو — که جرم دیگران را زین ضعیف ممتحن بینی

خیانت پیشه کردی با من و حق دانستی اما — خیانت پیشگان را پیشکار و مؤتمن بینی

تو هم از رای تدبیرت از سر وا نزنی شاید — چه مدبر را مدبر راهزن را رای زن بینی

محق را مبطل انگاری و محسن را مسیئی آنکه — بلیدی را بلذ خوانی حسودی را حسن بینی

زفافی را مصافی پیش اگر آید خجل گردی — چو باطل را بطل دانی و خائن را ختن بینی

تو از فکر غزا و بکر عذر آور گذر ورنه — شوی رسوا چو زینسان خصلتان عجز و جبن بینی

بگاه لاف و هنگام گزاف امروزشان بیدی — نگه کن تا بوقت کارشان کمتر ز زن بینی

بیا بگذر ازین سودا که من خود کافرم زینها — اگر جز رای شید و شین و رنگ و مکر و فن بینی

همه گندم نمای و جو فروش اندر نه بکمن جو — چو بدهند ار جو در دنبال آن صد بار من بینی

تو خود کوه ار شوی گاهی چو یک پر کاهشان خواهی — بهر زایشان طمع کین کاستن از خواستن بینی

مده از عشق آخور همچو خر تن زیر بار اندر — که بس بار محن آخر درین وار محن بینی

ز آخور دور شو گر خر شوی خر کور شو بارے — که نه آب و علف خواهی نه جل و نه رسن بینی

چرا باید شگفت آری کہ چون گاوان بہ پرواری	فزون بینی شکم ہر جا فزونی در سمن بینی
بہ از ہفتاد من بینی قطورے کز بن ہر مو	قطور لفظ و قطر انشش بتن ہفتاد من بینی
چو از ضعفا مرو جلال نافع را درین میدان	نہ بینی فرق تا در پویہ و دو و تاختن بینی
بیا بکشا زبان و ہر چہ خواہی گو کز این اخوان	نہ بینی مہر تا مُہر خموشی بر دہن بینی
بہر جا باشی و صد بد بہ بینی زان بتر نبود	کہ اینجا خاتم جسم را بدست اہرمن بینی
نہال خدمت وکلا ست خدمت را درین حضرت	پریشانی ثمر یابی پشیمانی ثمن بینی
مرا لعنت کن از سرمایۂ صدق و صفا آخر	درین بازار پر آزار اگر غیر از غبن بینی

من این سرمایہ را آوردم اینجا و خطا کردم
تو بارے پند و عبرت گیر چو بر حال من بینی

قصاید قاآنی

هنگام نهضت عباس شاه غازی طاب ثراه از خراسان و بامدن محمد شاه غازی نوراللہ مرقده فرماید

آنچه من بینم به بیداری نه بیند کس بخواب ‌‌ زانکه در یک حال هم در راحتم هم در عذاب
گاه گریم چون صراحی گاه خندم چون قدح ‌‌ گاه بالم چون صنوبر گاه نالم چون رباب
برحال من یکے بنگر به چشم اعتبار ‌‌ تا شوی آگاه که ضدان ضد ندارد اجتناب
گریم و در گریهٔ من خنده ها بینی نهاں ‌‌ خندم و بر خندهٔ من گریه یابی بی حجاب
زاں همے گریم که جاں از کام دل شد نا امید ‌‌ زاں همے خندم که دل بر کام جاں شد کامیاب
موکب عباس شاهی شد برے از خاوراں ‌‌ شد محمد شه همیں فرزند او نائب مناب
آں سپهر مجد و شوکت را همایوں شهریار ‌‌ ایں سپهر قدر و مکنت را فروزاں آفتاب
مر مرا از طلعت ایں ماه در دل خرمی ‌‌ مر مرا از هجرت آں شاه در جاں پیچ و تاب
آں پدر از سهم تیرش تیر بدکیشاں بکیش ‌‌ ایں پسر از بیم تیغش تیغ شاهاں در قراب
آں پدر جمشید تخت و ایں پسر خورشید بخت ‌‌ آں پدر کاموس تاب و ایں پسر کاؤس آب

آن پدر با موکبش فتح و سعادت همعنان / این پسر با کوکبش فر و جلالت همرکاب

آن ولیعهد شهنشه این ولیعهد پدر / آن چو گل زاد از گلستان این ز گل همچون گلاب

چون پدر اینک بگیتی ملک بخش و ملک گیر / چون پدر اینک بگیهان رنج بین و گنج یاب

زر فشاند سر ستاند بر نشاند بر خورد / رنج بیند بی شمر تا گنج یابد بیحساب

در گه کوشش هژبر است ار زره پوشد هژبر / در گه بخشش سحاب است ار سخن گوید سحاب

قدر او کوهست کو را کهکشانستی کمر / جود او بحریست کو را آسمانستی حباب

ببر جنگش سپهر گردون را همی ماند گر آن / روز کین در عرصهٔ گیتی در افتد انقلاب

جود او بارنده ابر و خشم او درنده ببر / خنگ او غران هژبر و تیر او پران عقاب

گر نسیم خلق او در کام ضیغم بگذرد / نشنوی از کام ضیغم جز شمیم مشک ناب

طفل را با سطوت او رنج ایام مشیب / پیر را با رافت او عیش هنگام شباب

آسمان فتح را نعل سمند او هلال / نو عروس ملک را گرد سپاه او نقاب

لطف او از وادی بطحا برویاند سمن / قهر او از چشمهٔ کوثر برانگیزد سراب

لب به بندد از سخن سحبان چو او گوید سخن / کانچه او گوید خطا هست و آنچه این گوید صواب

سبحهٔ وارونه را بر کعبه بر بندد کسی / کش نباشد آگهی از رتبهٔ ام الکتاب

روز هیجا گر بسیر توسن گردون شود / گرد ره گردون گراتر از دعای مستجاب

دشت کین از جوش جیش و جنبش یکران شود / تنگ چون چشم خروس و تیره چون پر غراب

خار صحرا چون سنان گردد مهیای طعان / سنگ هامون چون حسام آید پذیرای ضراب

از زمین بر چرخ گردان هر زمان بارد خدنگ / آنچنان کز چرخ گردان بر زمین بارد شهاب

تیغ گردد کژدمے کش زهر صد کژدم بنیش / رمح گردد افعی کش سم صد افعی بناب

گنبد خضرا از بانگ گاؤدم در ارتعاش
تودۂ غبرا از گرد بادپا در احتجاب

تن جدا از روح چونان دستِ مظلوم از غلاج
سر تہی از مغز چونان جام مسکیں از شراب

چوں تو از مکمن بروں آئی بعزم رزم خصم
با تنے چوں آسمان و با رخے چوں آفتاب

بر یکے توسن عیاں بینند صد اسفندیار
در یکے جوشن نہاں یابند صد افراسیاب

خوں فشاں گردد چناں تیغت کہ گر تا روز حشر
خاک را کاوی نیابی ہیچ جز لعل مذاب

خنجرت چوں نوعروساں در شبستاں خلق را
ہر نفس ناخن کند از خونِ بدخواہاں خضاب

گر ہمہ البرز کوہ از آتشِ شمشیر تو
پیکرش گوگرد ساں فانی شود از التہاب

خسروا طبعِ کریمت کوہ را ماند از آنکہ
ہر سوالے را دہد از لطف بے منّت جواب

با سحابِ رحمتت جیحوں شود صحرائے خشک
با شرار خنجرت ہاموں شود دریائے آب

تا بیاساید زمیں مانند حرمت از درنگ
تا نیارامد فلک مانند عزمت از شتاب

ہر تنے کو در خلافت پائے برجا چوں ستوں
ہمچو میخ خرگہش اندر گلو بادا طناب

در ستایش شاہزادہ رضوان وسادہ
شجاع السلطنہ حسن علی میرزا گوید

باد نوروزی شمیم عطر جاں مے آورد
در چمن از مشک چیں صد کارواں مے آورد

رستم عید از برائے چشم کاؤس بہار
نوشدارو از دل دیو خزاں مے آورد

با منوچہر صبا زی آفریدونِ ربیع
فتح نامۂ سلم و تور از خاوراں مے آورد

بہر رفع بیوراسپ دے گلستاں کاوہ وار
از گل سوری درفش کاویاں مے آورد

خزان

رستم اُردی بہشتی مژدہ نزد طوس عید ‌‌— از ہلاک اشکبوس مہرگاں مے آورد
بہر ناوردِ فرامرزِ خریف اینک سپہر — از کمال بہمنی تیر و کماں مے آورد
با پیام گشن دارائے دے را باد صبح — در بر اسکندرِ صاحبقراں مے آورد
با شماساس خزاں را قارنِ اُردی بہشت — دستگیر از نیزۂ آتش فشاں مے آورد
با نوید قتل کرم ہفتواد دے نسیم — در چمن چوں اردشیرِ بابکاں مے آورد
با گرو بے فصل دے را برفراز تل خاک — گیو فرو ریزین بخواری مو کشاں مے آورد
نقش نامی را نگر کاینک باستنداد باد — نقشہا از پردہ در سلکِ عیاں مے آورد
خواہران لالہ و گل را ہفت اندام خاک — ہمچو روئیں تن زراہِ ہفتخواں مے آورد
خندۂ گل راست باعث گریۂ ابر شگفت — کاشکِ چشم و خواصِ زعفراں مے آورد
نفس نامی خود دنسو (؟) نیست بل اہنو خویشت — صنعہا بیں تا ز ہر حرفت چساں مے آورد
گاہ بر مانند نساجاں پرند از نسترن — در سمن دیبا و در گل پرنیاں مے آورد
گاہ بر ہنجار صرافاں زر و دینار چند — از گل خیری ببازار جہاں مے آورد
از سنان لالہ گاہ از بید برگ بید — صنعت پولاد سازی در میاں مے آورد
مطلعے از مطلع طبعم بر آمد کز فروغ — مہر را در چادر کحلی نہاں مے آورد
ساقیا تا شراب ارغواں مے آورد — بزم را آزرم گلگشت جناں مے آورد (مطلع)
جام کیخسرو پر از خون سیاوشاں کند — در دل الماس یاقوت رواں مے آورد
قصد اسکندر ہمیں ظلمات بہر آب خضر — طبع مرزے زیں سخن را در بیاں مے آورد
خود نمیدانست اسکندر مگر کاندر شراب — ہست تاثیرے کہ عمر جاوداں مے آورد
از دل صاف صراحی در تن تابندہ جام — دست ساقی مایۂ روح رواں مے آورد

دست افشان پای کوبان و شادی ساده رو / رو بسوی درگه پیر مغان می آورد
خلق را جشنی دگرگون است گویا نوبهار / از شمیم عطر گلشن شادمان می آورد
یا نسیم صبحگاهی مژدگانی نزد خلق / از نزول موکب شاه جهان می آورد
قهرمان ملک جمشیدی بهادر شاه حسن / آنکه کیوان را بدرگه پاسبان می آورد
آن شهنشاهی که شام و سحر از روی شوق / سجده بر خاک رهش هفت آسمان می آورد
آنکه یک شخ کف او آشکارا صد هزار / گنج باد آورد گنج شایگان می آورد
هرکرا الطاف او تاج شرف بر سر نهاد / روزگارش کامگار و کامران می آورد
هر چه جز نقش وجود اوست نقاش قضا / بر سبیل آزمون امتحان می آورد
هیچ دانی با عدو تیغ جهان سوزش چه کرد / آنچه بر سر کشت را برق یمان می آورد
تا ابد ایوان جهان نامش رقم کرد آسمان / نام دستان را که اندر داستان می آورد
رفعت کاخ جلالش در سه ایوان دماغ / کاروانان یقین را در گمان می آورد
نصرت فیروزمی فتح و ظفر را روزگار / بر رکاب شوکت او همعنان می آورد
حسرت دست گهربارش مزاج ابر را / با خواص ذاتی طبع دخان می آورد
فرهٔ بیم دار آئینش هردم صد شکست / بر شکوه افسر شاه اردوان می آورد
خصم با وی چون ستیزد خر سواری از کجا / تاب ناورد سوار سیستان می آورد
مور کز سستی نیارد پر کاهی بر کشید / کی گزندی بر تن شیر ژیان می آورد
با طنین پشهٔ لاغر که هیچش زور نیست / کی خلل بر خاطر پیل دمان می آورد
نی گرفتم از رطوس آسیب از کجا / بر تن و بازوی سام پهلوان می آورد
کهترین کریاس دار بارگاه حشمتش / از جلالت پا بفرق فرقدان می آورد

گردش گردون بگردش کی رسد هر گه که او
در جهان بخشش عزیمت را جهان می آورد

لرزه اندر پیکر هفت آسمان افتد ز بیم
چون بهیجا دست بر گرز گران می آورد

دفتر شاهان پیشین را بشوید اندر آب
هر کجا کآفاق نامش بر زبان می آورد

ای شهنشاهی که از تاثیر عدلت روزگار
صعوه را از چنگل باز آشیان می آورد

گر ز فرمانت فلک گردن کشد بر گردنش
دست دوران پالهنگ از کهکشان می آورد

روزگار از ازدواج چار مام و هفت باب
با کفت طفل عطا را توامان می آورد

نیست جز تاثیر تابان نجم بختت هر چه را
لاب ز اسطرلاب در هزار و جان می آورد

معجز تاثیر انفاس تو در تسخیر ملک
از دم عیسی روح الله نشان می آورد

موسی شخص تو فرعون حوادث را ستوه
از ظهور معجز کلک و بنان می آورد

مر قضا را در نظام حل و عقد روزگار
هر چه گوئی اینچنین و آنچنان می آورد

آسمان جز مهر و کینت ننگرد سرمایهٔ
آشکارا هر چه از سود و زیان می آورد

چون فلک صاحبقرانی چون ترا نادیده دید
زان سبب آسوده است از هر قران می آورد

شاد زی شاها که دایم در وجودت عقل پیر
مژده‌ها از جانب بخت جوان می آورد

سوی قاآنی ز روی مرحمت چشمی فگن
کز در معنی نثارت هر زمان می آورد

گرچه نظمت نیست نظمی کش تو انسش شنید
زانکه طبعش آسمان در ریسمان می آورد

لیک چون هموار در مدح تو میراند سخن
روزگارش هر دو عالم رایگان می آورد

روح پاک افضل الدین بدستت پیک باد
تهنیت هر دم ز خاک شیروان می آورد

روز و ماه و سالیان درد و غم و رنجت مباد
تا که دوران روز و ماه و سالیان می آورد

مفاعیلن ۴ بار

در ستایش میرزاده شیردل ارغون میرزا ابن شجاع السلطنة رحمهما الله گوید

بگوش از ہاتف غیبم سحر گہ این ندا آمد — کہ وقت عشرت جان بخش جشن جانفزا آمد

بسالار سپاہ سالار دارائے تہمتن تن — کہ او سہراب دل شہزادہ ارغون میرزا آمد

ظفرمندے کہ ہندی اژدہائے اژدر او باتش — بفرق بدکنش آتش فشاں چوں اژدہا آمد

عدو بندے کہ خطے رمح او بہ پہنۂ ہیجا — دم آہنج اژدرے بیچاں و مارے جانگزا آمد

بنزد خضر دانش موبداں این بس شگفتے زد — کہ زندان سکندر منبع آب بقا آمد

شگفتے اینکہ قہر آگیں نیام ظلمت آئینش — بکام تیرہ بختاں چشمۂ آب فنا آمد

بشکل عین از آں زد آمد از روز ازل تیغش — کہ عین عون و عین فعل و عین مدعا آمد

کشد در دیدہ خاک راہ آہوار شرف صیغم — بگیتی عدل او تا حاکم و فرمانروا آمد

سکندر خوانمش زانرو کہ از رائے جہاں آرا — نمایاں مظہر آئینۂ گیتی نما آمد

وگر افراسیابش نیز خوانم بس عجب نبود — کہ آہن خود و آہن جوشن و آہن قبا آمد

دلش سرچشمۂ فیض و نوال و بخشش و احساں — کفش کان عطا و ریزش و جود و سخا آمد

عبیر خلق او را تا لئے مشک ختن خوانم — خروچیں بر جبیں افگندکیں عین خطا آمد

تعالی اللہ بنا میزد زہے اے آسماں قدرے — کہ حکم نافذت پہلو زن امر قضا آمد

بہ تیر راست رو خم کردہ پشت بدسگالاں را — کمانت کز ازل چوں پشت گردوں دوتا آمد

نہنگے اژدہا شکل ست شمشیر شرربارت — کہ ہم خود بحر خوں آورد ہم خود آشنا آمد

فلک سرسام جست از صدمهٔ گرزت از آن رو تن ۔ صلیب افگن ز خطّ قطب خطّ استوا آمد

رباید مغفر از فرق دلیران تیغ رخشانت ۔ نخیے آہن سلب اعجوبۂ کآہن ربا آمد

شہا خصم پدرت آن تیرہ بخت بدکنش کاندر ۔ سرشش بر تن گران از کید و دیوش رہنما آمد

بسیچ رزم را سازد کہ با وے کینہ آغازد ۔ نداند کو پس از داور خدا گیہان خدا آمد

ز بہر دفع او اکنون بران تازی نسب بنشیں ۔ کہ در دشت وغا ہمپویہ با بادِ صبا آمد

دمے زن بانگ بر آن شرزہ شیر بیشۂ مردی ۔ کہ از گرد رہش تن الوند و شہلان توتیا آمد

کہ ہاں اے شاہ لختے بر جہاں افشا نمائیں ۔ کہ روز آزمون با بہ میدانِ وغا آمد

عنان با ما بگذار خود بنشیں رکابے زن ۔ یکے بر جوہر ما بیں کہ وقتِ کار ہا آمد

نہ آخر بچۂ شیر ژیان شیر ژیان گردد ۔ نہ آخر زادۂ نر اژدہا نر اژدہا آمد

زبان از مدح دارائے جہاں بربند قاآنی ۔ کہ ہاں وقتِ ثنا بگذشت ہنگام دعا آمد

الا تا از سپہر صفت نجم و سپہر گردون ۔ گہے عیش و طرب حاصل گہے رنج و عنا آمد

چناں پایندہ بادا دولتت کاندر جہاں مردم
بہم گویند ایں دولت مگر بے انتہا آمد

ستایش وزیر بے نظیر کہف الادانی والاقاصی جناب حاجی آقاسی

چہ حسن تربیت گردد قرین با پاکیٔ گوہر ۔ ز رشحے آب خیزد در ز مشتے خاک زاید زر

سرشت خاک کان و آب نیساں گرچہ پاک آمد ۔ ولے از فیض خورشید است کاں زر گردد ایں گوہر

بسے رحمت برد دہقاں کہ در زیر زمیں تخمے
پذیرد بیخ و یابد شاخ و گیرد برگ و آرد بر

اگر فولاد کانی را نہ بودے تربیت لازم
ز کانہا ساختہ زادے سناں و ناوک و خنجر

بعمرے بندگاں را تربیت از خواجگاں باید
کہ شاگردے شود استاد و گردد کہترے مہتر

سوارے چوں علی باید کہ تا یک قبضہ آہن را
نماید ذوالفقارے اژدہا او بار و ضیغم در

شعیبے باید و صدیق بے عیبے کہ چوں موسے
شود بعد از شبانیہا کلیم اللہ پیغمبر

رسولے باید و نفس مسلمانی کہ چوں سلماں
رود اندر مداین صیت او ہمدوش با صرصر

چناں چوں حاجی آقاسی بباید خواجۂ دانا
کہ سربازے کہیں را با مہیں گردوں کند ہمسر

یلے در راہ طاعت چوں حسین خاں ہر کہ سر بازد
ستارہ بایدش خادم زمانہ بایدش چاکر

ز سربازی سرافرازی بجدے یافت در خدمت
کہ پرّ ابلقش ساید بر اوج گنبد اخضر

چو در تبریز شد لبریز از خون جگر چشمش
ز حرمان حضور شہ چناں کز سرخ مے ساغر

برے آمد ز آذربایجاں و زیارے یزداں
ہمائے ہمت خواجہ فگندش سایہ بر پیکر

سفیر روم وافر بخش نمود و شد بروم از رے
بداں شوکت کہ از یوناں بایراں آمد اسکندر

ہنرہا کرد و خدمتہا نمود و رفت باز آمد
دلش از مہر شہ فربہ تنش از رنج رہ لاغر

ملک کشور یزدش داد و سالے چند بود آنجا
کہ شد در فارس غوغائے و خواند اورا بسوے در

بفر شاہ و عون خواجہ شد سالار ملک جم
بہ یزد افزودہ شد شیراز و تنہا شد بداں کشور

بجاہے فتنۂ سالے نشاند و کاخ و بستاں را
عمارت کرد و کشت افزود و نہر آورد و جو و جر

پس از سالے دو کاندر خاور زادۂ آصف
چو اہرمن خیال خود سرے افتادش اندر سر

بحکم خواجہ زی خاور رواں شد لشکرے از رے
چو صبح سرمدی بجید چو علم احمدی بے مر

سپاہے شستہ تیغانے گوپال و سرشاں خود و تن جوشن
نگہشاں تیر مژگاں شاں سناں ابرو پرند آور

بجای تن نهفته یکچمن شمشاد در جوشن — بجای سر نهاده یک احد فولاد در مغفر
بهمراه سپه سی توپ رعد آوا که در هیجا — بتوفد از دهان هر یکی چندین هزار اژدر
گلوشان خوابگاه مرگ و دلشان تابه دوزخ — دهانشان رهگذار برق و غوششان تاب تندر
سپاه شه چو در بسطام شد با خصم رو بارو — غریو توپ رعد آشوب بر گردون شد از اغبر
اجل شد کارزو تن آهن حوادث دم زمین کوره — بتر زین پتک و سر سندان و مرد استاد آهنگر
ازین سو جیش شه پابسته صف چون طرهٔ جانان — ازآنسو جیش خصم آشفته شد چون طرهٔ دلبر
غرض زان پیش کاین آشوب خیزد میر ملک جم — بری رفت و نمود ایثار جیش شاه دین پرور
چو پویان باد صد اسب و چو گردون تا زصد بختی — چو کان لب جرهٔ سیم چنان چون که دو صد اشتر
بعون خواجه هر روزش فزون شد شوکت و عزت — چو ماه نو کش افزاید فروغ از خسرو خاور
نظام الدوله کروش نام و شاهش داد شمشیری — که بینی بر نیامش آنچه در کانها بود گوهر
حمایل چون نمود آن تیغ را گفتی معلق شد — ز خط استوا ماه نوی آموده از اختر
هم از الماس بخشیدش نشانی کز فروغ او — شب تاریک بنماید خطا باریک در دفتر
مر آن فرخ نشان چون بر تن آویزید آن ماند — که از بالای شمشادی دمد یک سنان عبهر
یکی خضرا حمایل نیز دادش کز پی شاهان — سپهداران و نوئینان اعظم را بود در خور
چو آن خضرا حمایل افگند بر دوش پنداری — شد اول کهکشانی سبز از مهر ضیا گستر
هم اورا خواجه تکریمات بیحد کرد و بخشیدش — همایون جبهٔ تا جبهٔ جان سازد از هر شر
لباسی تار و پودش از شعاع مهر و نور مه — کرو روشن شمسهایش شمس گردون را سزد افسر
دو شمسه بر وی از الماس و مروارید آویزان — یکی چون شمس بر ایمن یکی چون بدر بر ایسر
قلمدانی مرصع نیز بخشیدش که پنداری — سراپا ساعد حور از لآلی گشته پر زیور

هم او را داد درخشان خاتم لعلی بدین معنی | که چون این لعل بادت چهره سرخ از رحمت داور

همانا هفته‌ی مگذشت کش باز از سر رحمت
قبای خویشتن بخشید گیهان بان کیوان فر

در ستایش شیراز صانه الله عن الاعواز و عیان آن و تخلص بمدح معتمد الدوله منوچهر خان طاب ثراه گوید

تبارک الله از فارس آن خجسته دیار | که مے نہ بیند چوں آں دیار یک دیار
بزیر بقعه‌ی گردون بروی رقعه‌ی خاک | ندید دیده‌ی بینا چنان خجسته دیار
کسے ندیده در آفاق این چنین معمور | بهیچ عصرے از اعصار مصرے از امصار
نسیم او همه دلکش تر از نسیم بهشت | هوای او همه خرم تر از هوای بهار
زلال هر چمن اوست کوهے از یاقوت | ز سبزه هر چمن اوست کانے از زنگار
صحن نقش زده پهلو به هشت باغ بهشت | ز گونه گونه فواکه ز گونه گونه ثمار
ز بسکه زمزمه‌ی سار خیزد از هامون | ز بسکه قهقهه‌ی کبک آید از کهسار
فضای دشت پر از صوتهای موسیقی | هوای کوه پر از لحنهای موسیقار
ز رنگ ریزی ابر بهار در هامون | ز مشک بیزی باد بهیچ در گلزار
هزار طعنه دمن را بدکه‌ی صباغ | هزار خنده چمن را بکلبه‌ی عطار
ز هر کرانه پری پیکران گروه گروه | ز هر کنار قمر طلعتان قطار قطار
چو جسم عاشق در تاب زلف شان ز نسیم | چو بخت عاشق در خواب چشم شان ز خمار

زرشک خامهٔ صورتگران شیرازش | روان مانی و لوشاست جفت عیب و عوار
زهرچه عقل تصور کند دراو موجود | زهرچه وهم تفکر کند در آن بسیار
همه صناع چینش بصحن هر دکان | همه طرایف رومش بطرف هر بازار
بصد هزار چمن نیست یکهزار و دراو | بشاخ هر گل در هر چمن هزار هزار
بخاک او نتوان پا نهاد زانکه بود | ز انبیا و رسل اندرو هزار هزار
زهی سفید حصارش که نافریده خدای | چنان حصار در زیر این کبود حصار
بگرم سیر نخیلات او بوقت ثمر | بسان پیران خم گشته از گرانی بار
ز هر نهال برومندش آشکار ترنج | بسان گوی زنخ بر فراز قامت یار
یکی بشکل چو بر خط استوا خورشید | یکی بوضع چو در صحن آسمان سیار
جبال شامخه اش با سپهر نجوی گوی | چو عاشقی که کند راز دل بیار اظهار
بباغ و راغش هر گوشه صد بساط نشاط | چو ماه و مهر بهر سو هزار جام عقار
ز عکس ساقی و رنگ شراب طلعت گل | پیاله گشته بهر گوشه مطلع الانوار
ز بس قلاع و صیاصی ز بس بقاع و قصور | ز بس مراتع و مواشی ز بس ضیاع و عقار
بساحتش نبود شخص را مجال گذر | بعرصه اش نبود مرد را طریق گذار
صوامعش چو ارم گشته کعبهٔ اشراف | مساجدش چو حرم گشته قبلهٔ ابرار
منابرش چو فلک مرتقای خیل ملک | معابرش چو افق ملتقای لیل و نهار
زبسکه عارف و عامی بر آن کنند صعود | زبسکه رومی و زنگی درین شوند دچار
منجمانش بی‌رنج زیج و اسطرلاب | ز ارتقاع تقاویم و اختران هشیار
ندیده نبض حکیمانش از کمال وقوف | خبر دهند ز رنج نهانِ هر بیمار

محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق ... شمار خلق توانند تا بروز شمار
ز لحن مرثیه خوانان او گدازد سنگ ... چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکے هزار ادیب ... هزار مدرس و در هر یکے هزار اسفار
ز صرف و نحو و بدیع و معانی و امثال ... بیان و فقه و اصول و ریاضی و اخبار
ز جفر و منطق و تجوید و رمل و اسطرلاب ... نجوم و هیئت و تفسیر و حکمت و آثار
یکے نکات طبیعی همے کند تعلیم ... یکے رموز الهی همے کند تکرار
یکے نوشته بر اشکال هندسی برهان ... یکے نموده ز قانون فلسفی اظهار
یکے سراید کاینست رای اقلیدس ... یکے نگارد کاینست گفت بهمنیار
بویژه حضرت نواب آسمان بواب ... محیط دانش و کان سخاوت و کوه وقار
بهر هنر بود از اهل هر هنر ممتاز ... چو از گروه بنی هاشم احمد مختار
تبارک از اسد الله خان جهان هنر ... که هست اهل هنر را بدانش استظهار
گرش دو دیدهٔ ظاهر نگر برون آورد ... بنوک کزلک تقدیر چرخ بدهنجار
بنور مردمک چشم معرفت بیند ... سواد سر سویدای مور در شب تار
هزار چشم نهان بین خدای داده بدو ... که خیره اند ز بیناییش اولوالابصار
زهے وزیر سخندان که نوک خامهٔ او ... مشیر ملک بود بی زبان و بی گفتار
قلمش را دو زبانست و صد هزار زبان ... بیک زبانی او یک زبان کند اقرار
بود دو گوهر یکتاش در یسار و یمین ... چو مهر و ماه روان بالعشی والابکار
یکے یگانه بتدبیر همچو آصف جم ... یکے گزیده بشمشیر همچو سام سوار
ز کلک لاغر آن نیکخواه گشته سمین ... ز گرز فربه این بدسگال گشته نزار

هم از عنایت داداد او عروس سخن — هزار طعنه زند بر عرایس ابکار
بدست اوست گر جو د خامه در جنبش — بدان مثابه که ماهی شناکند ببحار
کسے وصال سخنداں گرفته نقد سخن — بسعی صیرفی طبع او تمام عیار
گذشته نثرش از نثره شعرش از شعرے — ولے نه نثر و نثارش بود نه شعر شعار
نه یک شعیر به شعرش کسے نشانده صله — نه یک بشیز به نثرش کسے نموده نثار
بهفت خط جهاں رفته صیت هفت خطش — ولے زهفت خطش نیست خط یکدینار
کلامش آب روانست طبعش از حیرت — نشسته بر لب آب رواں چو بوتیمار
اگر کمال بود عیب کاشکے افزود — بعیب او و بعیب من ایزد دادار
زابلهان نکنم وصف زانکه بحر محیط — شناورش بشناره نمیبرد بکنار
زدود مطبخ جودش سپهر گشته کبود — زگرد توسن قهرش هوا گرفته غبار
گرش بمن نبود التفات باکے نیست — که نیست در بر خورشید ذره را مقدار
براور و پسرش را چگونه وصف کنم — که مرگ خواهد از بیم تیغ شاں زنهار
یکے بیمن یمینش زمانه خورده یمیں — یکے ز یسر یسارش ستاره برده یسار
یک از هزار نگویم بصد هزار زبان — ثنائے حضرت بیگلر بگئے خطۂ آبودار
زبسکه لولو ریزد ز طبع لولو خیز — زبسکه گوهر ریزد ز دست گوهر بار
حساب آں نتواں کرد تا بروز حساب — شمار آں نتواں یافت تا بروز شمار
زہے کلانتر دانا که طوطے قلم — بگاه شکرش شکر فشاند از منقار
چه مدح گویم از میر بهبهاں که بود — بخوان همت او روزگار خوان سالار
اگرچه دیر به پیوست با امیر جهاں — ولے ز خدمت او زود نگسلد چوں تار

ز شیخ بندر رستم بنالہ چوں تندر / کہ دار دم ز حقارت وقار آں چو حقار
دو دست اوست دو دریا و من ز حیرت آں / ہمے ز دیدہ دو دریا رواں کنم بکنار
زہے وکیل کہ چوں نفخ صور موتے را / دہد حیات سخا جان بجسم دیگر بار
ز خان جہرم اگر باشدم ہزار زباں / یک از ہزار کنم وصف اندک از بسیار
ز فیض صحبت خان نفر نفور نیم / کہ زنگ غم بزداید بصیقل افکار
چہ مدح گویم از حکمراں جہرم ہست / یگانہ گوہرے از صلب حیدر کرار
محمد آنکہ دراہست عاقبت محمود / بعون احمد مختار سیدِ ابرار
ز قدح فارس مرا قدح کرد و گفت بگرد / بگرد دائرہ عیب یک جہاں احرار
بعرق خویش ازیں بیش نیش طعن مزن / کہ آخرت عرق شرم ریزد از گفتار
کلامت آب رواں است ایں عجب کہ مرا / نشستہ ز آب روانت بدل غبار نقار
ز قدح پارس چو برگردنت بود تقصیر / ز درّ مدحش برگردنت سزد تقصار
بویژہ اکنوں کز عدل حکمران جہاں / شد است جیرت کشمیر و غیرت فرخار
جناب معتمد الدولہ کز سحاب کفش / بود ہمارہ در آزاد ابر در آزار
ز بحر جود کشش جوئیست لجۂ عماں / ز جیب حلمش گوئیست گنبد دوار
سپہر دہر چہ دراں نقطۂ حلم او چنبر / جہاں وہر کہ درو بندۂ قدرِ او سالار
ستارہ کیست کہ از امر او کند اعراض / زمانہ چیست کہ بر حکم او کند انکار
زہے ز صاعقۂ تیغ آسماں رنگت / بساں رعد خروشاں پلنگ در کہسار
بعہد عہد تو در خواب امن رفتہ جہاں / ولیک بخت تو چوں پاسباں بود بیدار
خلاف با تو بود آں گنہ کہ توبۂ آں / قبول مے نشود با ہزار استغفار

بزرگوار امیرا امرا یکی خانه است | که تنگ تر بود از چشم مور و پیڈمار
بسطح آں نتواں کرد رسم دایره زانکه | زبسکه تنگ نه گردد بهیچ سو پرکار
شود چو پایۂ پلخ روئے شاں خراشیده | اگر دو پشه نمایند اندر آں پیکار
ازاں سبب که زضیق فضا و تنگئ جا | همے خورند زهر گوشه بر در و دیوار
در و دو موش ملاقی شوند اگر با هم | زهم گذشت نیارند از یمین و یسار
بجائیگاه ملاقات جاں دهند آخر | که شاں نه راه گریزست و نه مجال گذار
وگر دو مور در و از دو سو کنند عبور | زنند قرعه و بر یک دگر شوند سوار
ازاں سبب که در آں تنگناے شاں نبود | نه راه گذار فرار و نه جایگاه قرار
چهار ده تن در خانهٔ بدیں تنگی | که نیک تنگ تر است از دهان ترک تتار
بروے یکدگر افتاده ایم پیر و جواں | چنانکه چیں رخ پیر و خم بزلف نگار
ولے دو خانه بود در جوار آں خانه | که زنده دار دمارا بتهمت قرب و جوار
وسیع چوں دل دانا کشاده چوں رخ دوست | بخرمی چو بهشت و بتازگی چو نگار
گر آں دو خانه یکے را بنقد بستانم | بنقد مے نشوم باهزار غصه دوچار
بزرگوارا کردم شکایتے زیں پیش | زاهل فارس که شاداں زیند و برخوردار
بهجو و هذیاں بستند بر من ایں بهتاں | کساں که شاں نبود فهم معنئ اشعار
کنوں بعذر بجائے نکرده بسر دم | مرا ایں قصیده که دارد مدح شاں اشعار
قسم بحشمت و جاه تو گر همے جویم | زهیچکس بجهاں عیب خاصه از اخیار
ولے زهر که گزندے رسد بخاطر من | به تیغ هجو بر آرم ز جسم و جانش دمار
بود بکام تو یارب مدار هفت سپهر | کند بگرد مدرتا سپهر پیر مدار

هزار تکلیف سے کسی میں ہی وقیم یوری کا نہیں ہو سکتا

تبارک الله از فکر بکر قاآنی
که جان حاسد از ابکار او بود افگار

خطای شعرش چون صبر عاشقان اندک
قبول نظمش چون جور دلبران بسیار

قوافی سخنش هست چون ثنای امیر
که طبع را ننماید ملول از تکرار

و یا عطای امیرست کز اعادهٔ او
ز جان سایل مسکین برون برد تیمار

جهان جود منوچهر خان که انگیزد
بگاه خشم ز آب آتش و ز باد سنجار

همیشه خرگه اقبال شوکتش را باد
ال طناب فلک قبه و زمین مسمار

در ستایش پادشاه جمجاه ناصر الدین شاه خلد الله ملکه در زمان ولیعهدی گوید

سه هفته پیشتر کزین شبی بماه صفر
چو سال نعمت و روز وصال جان پرور

شبی که گردون بروی نموده بود نثار
هر آن سعود که اجرام راست تا محشر

شبی شرافت روحانیان درو مدغم
شبی سعادت کروبیان درو مضمر

بجنبش اندر هر ذره در نشاط و طرب
چنانکه در شب معراج پاک پیغمبر

ستارگان بستایش ستاده صف صف
فرشتگان بنیایش نشسته پر در پر

زمین ز برف چو آسوده شستی از نقره
فلک ز انجم چو آگنده بحری از گوهر

هوا ز گرد و صافی چو طرهٔ غلمان
زمانه تیره و روشن چو چهرهٔ قنبر

هوای تیره شده بادبان برف سفید
چنانکه پرده کشند و ز پیش خاکستر

برق

زعکس برق که تابید بر افق گفتی — سپیده سر زده پیش از خروش مرغ سحر
هوای تیره میان سپهر و خاک منیر — چو در میان دو یزدان پرست یک کافر
نشسته بودم مست آنچنانکه در کف خویش — نیافتم که کدام ایمن و کدام ایسر
ز باده بسکه شده سرخ چشم من گفتی — درو ستارهٔ کف الخضیب جسته مقر
که تا گه از ره پیکی رسید مژده رساند — چه گفت گفت که ای آفریدگار هنر
چه خفته‌ای که ولیعهد شد سوی تبریز — بحکم محکم گیهان خدای کیوان فر
چو نصرت از چپ و فتحش همره موکب — چو دولت از چپ و تأییدش از پس لشکر
یکی بچم که ببوسی رکاب او چو قضا — یکی بپو که بگیری عنان او چو قدر
مرا ز شادی این مژده هوش گوش برفت — چنان شدم که تو گوئی کسم نداد خبر
پیاله خواستم و نقل و عود و رود و رباب — کباب و شاهد و شمع و شراب و شهد و شکر
چغانی و نی و سنطور و تاره و سارنگ — چغانه و دف و طنبور و بربط و مزمر
دو چشم دوخته بر ساقیان سیمین تن — دو گوش داشته زی مطربان رامشگر
بدان رسید که خون از رگم جهد بیرون — زبسکه باده بخون تنگ کرده راه گذر
نشسته در بر من شاهدی چو خرمن ماه — دو زلف دوتا به دوشش معلق از عنبر
سهیل قاقم پوش شهاب ساغر نوش — تذرو عنقا گیر و غزال شیر شکر
خطش ز تخمهٔ ریحان تنش ز بطن حریر — رخش ز دودهٔ آتش دلش ز صلب حجر
لبش برنگ جگر گوشهٔ عقیق یمن — وزان عقیق مرا چون عقیق خون بجگر
سواد طرهٔ او پای تخت حسن و جمال — بیاض طلعت او دست تخت شمس و قمر
در آب دیدهٔ من عکس قد و روی و لبش — چو عکس سرو و گل و لاله اندر آب شمر

دو چشم من چو زره گشت پر ز بند و گره / ز عکس پیچ و خم زلفکان آن دلبر

مئی بدستم کز پرتوش بزیر زمین / درون دانه عیان بود برگ و بار و شجر

چنان لطیف شرابی که بسکه میزد جوش / همی تو گفتی خواهد پرید از ساغر

چو درد سر دهمت تا سه هفته روز و شبان / نشسته بودم در نای و نوش و لهو و بطر

پس از سه هفته که چون شیر زر غزالهٔ چرخ / نمود پنجهٔ خونین ز بیشهٔ خاور

ز خواب خادمکی کرد مر مرا بیدار / بصد فریب و فسونم نشاید در بستر

گلاب و صندل بر جبهتم همی مالید / که تا خمار شرابم فرو نشست از سر

بگفتمش چه خبر ماجرای رفته بگفت / ز خون دو چهر من شد دو لالهٔ احمر

بجبهه سرکه نمودم همی ز رشک درون / بچهره بر که فشاندم همی ز اشک بصر

ز جای جستم و بستم میان و شستم روی / ز مهر گفتمش ای خادمک کمان ادر

برو به آخور و اسب مرا بکش بیرون / همیون و استر و زین آر و ساز برگ سفر

چو این بگفتم زنک بزیر لب خندید / جواب داد مرا کای حکیم دانشور

کدام زین و کدام آخور و کدام اسباب / کدام اسب و کدام اشتر و کدام استر

بخرج باده شدست هر چه بود هیچت نیست / بغیر کودن لنگی که نیست راه سپر

گمان بری بدل نعل بر قوایم او / بساحری که فولاد بسته آهنگر

بسوی مرگ تکو جاریست چون کشتی / بجای خویش همه ساکنست چون لنگر

بود چو جسم مثالی ز لاغری تن او / که تنگ می نکند جا بچیزهای دگر

بگاه پویه نماید ز بس رکوع و سجود / چو سایه افتان خیزان رود براه اندر

نعوذ بالله در پی اگر وزد بادی / بیک نفس بردش تا بملک کالنجر

کنون چه چاره سگالی که بر نوازشش سو
رونده چرخ فرو بسته است راه مقر

بخشم گفتمش ایدون ز چرخ نه براسیم
که چرخ گردان زیر است و بخت من برتر

مرا بنوک قلم بحر آفرید خدای
که از دوات عمان سازم از مداد گهر

بهر کجا که رود شعر من چو نافهٔ چین
بهای او همه سیم آورند و بدرهٔ زر

بویژه همچو ولیعهد داورے دارم
که بینیش دو جهان جان درون یک پیکر

نیکے چگامه فرستم برش که بفرستد
بسیج راه و بخواند مرا بدان کشور

برای آنکه ز چشم حسود خون بچکد
ز نوک خامه زنم بر رگ سخن نشتر

بگفتم این و بکف ناگرفته خامه هنوز
ز عرش یزدان در مغز من دوید فکر

ز حرص مدح ولیعهد از سر قلمم
فرو چکید معانی بجای نقش صور

چو روے دولت او تازه کردم این مطلع
که گنج مدح و ثنا را بدو گشایم در

مطلع ثانی

زہے گرفته بتیغ و سناں چه بحر و چه بر
زہے گشوده بکلک و بنان چه خشک و چه تر

عطاے و مبدعت کاروان ملک و جود
کمند خم بخمت نردبان بام ظفر

زبان تیغ تو ضرغام مرگ را ناخن
جناح چتر تو سیمرغ بخت را شهپر

چو نام خدنگ ترا بر زبان برد نراد
بروں جهد اگرش مهره ایست در ششدر

دگر بکان نگرد دشمن ترا آهن
برو گلویش نا گشته ناوک و خنجر

تو چوں بباغ چمی بهر کندن گل و سرو
بباغبانان چشمک زنند همے بجهر

برزم و بزم تو دانند مگر بکار آید
که نے نروید از خاک جز که بسته کمر

حدیث تیغ تو تا بر زبان خلق گذشت
بریده گشت حروف هجا ز یکدیگر

حلولی ارنه جمال تو دید پس ز چه گفت
حلول کرده خداوند در نهاد بشر

ترا و شاه جهان را اگر نصاری دید
که گفت روح الله مر خدا راست پسر

حکیم گوید جان را بچشم نتوان دید
نکرده است مگر بر شمایل تو نظر

نسیم خرم تو گر بر مشام نطفه وزد
شگفت نیست که بالغ شود به پشت پدر

بعقل گفتم با جود ناصری عجب است
که بچه خون خورد اندر مشیمهٔ مادر

جواب داد که خون خوردنش ز فرقت اوست
غذای مردم مهجور چیست خون جگر

قلوب خلق ز هیبت چنان لبالب گشت
که در ضمیر بر اندیشه تنگ شد معبر

خطیب نام ترا چون برد به وجد و سماع
بر آن شود که برافلاک پر دهد از منبر

ادیب مدح ترا چون کند ز شور نشاط
گمان بری که بود مست بادهٔ خلّر

بوصف خنگ تو غواص خامه‌ام و بخواست
ز بحر طبع فشاند بنامه سلک درر

نقوش وصفش از آن پیشتر که جنبد کلک
ز بس روانی از دل بجست در دفتر

عجب‌تر آنکه ز بس چابکست توسن تو
حروف نامش جنبد بنامه چون جانور

چنان فضای جهان را گرفته هیبت تو
که می نیارد بیرون شدن نگه ز بصر

شها مها ملکا دادگسترا ملکا
منم که مدح تو شعر مرا بود زیور

سخن بمدح تو گوئی ز آسمان آرم
که می نریزد از خامه‌ام بجز اختر

تو آفتابی و تا گشتی از دو چشم دور
سیاه شد بجهان‌بین من جهان یکسر

چنان ضعیف شدستم که صفحه را کاتب
ز استخوان تن من همی کشد مسطر

چه راحت است مرا بی حضور حضرت تو
چه هستی است عرض را بطبع بی جوهر

کمم ز خاک گرفتی کہ چوں غبار مرا
نبردی افشاں خیزاں بہ مرو و بشکر

بخاک پاے تو کز طعن دشمناں شب و روز
بجیر نستم و گویم چہ روے داد مگر

کہ شاہ ناصرالدیں را ز یاد قاآنی
شود فراموش فالله خالقی اکبر

ہمیشہ تا کہ رسن تاب از پس آید پیش
کہ تار رسن را آرد ز حلقہ در چنبر

ہر آنکہ سر کشد از چنبر ولاے تو باد
قدش چو حلقہ نگوں جسم چوں رسن لاغر

در ستایش شاہزادۂ رضواں وسادہ شجاع السلطنۃ حسن علی میرزا گوید

منت خدای را کہ ز تائید کردگار
فرمود فتح بارۂ باخرز شہریار

حصنے کہ بر کنار فصیل حصار او
نبود ز منجنیق فلک سنگ را گذار

حصنے کہ از نظارہ برجش ز فرق چرخ
از فرط ارتفاع فتد تاج زرنگار

حصنے کہ در ہبوط بروج رفیع او
سیارگان چرخ بریں را بود مدار

حصنے کہ روزگار ز یک خشت بارہ اش
بر گرد نو سپہر تواند کشد حصار

حصنے کہ اوج کنگرہ او چناں رفیع
کز وے ہزار واسطہ تا عرش کردگار

در زیر آسمان و فراتر ز آسماں
در ملک روزگار و فزوں تر ز روزگار

زانسو کہ قعر خندق او نا فریدہ است
جاے بسے قدرت خویش آفریدگار

مانندۂ قواعد شرع نبی قویم
چوں بازوان حیدر کرار استوار

قایم تر از قلوب ظریفان سنگدل — محکم تر از عهود حریفان خاکسار
بالای خاک برزده این نیلگون سپهر — چونانکه بر فراز قلل تیره گون غبار
چون عقل با متانت و چون چرخ مستمر — چون عرش با رزانت و چون کوه پایدار
حاشا که منهدم کندش هیچ حادثه — جز ترکتاز لشکر دارای نامدار
ارغنده شیر بیشهٔ مردی ابوالشجاع — کش مانده تیغ از آتش نمرود یادگار
فرمانده زمانه که جان سوز خنجرش — برقیست پر ترشح و ابریست پر شرار
آن حیدری که زاده ز یک پشت و یک شکم — شمشیر جانستانش با تیغ ذوالفقار
ور تیغش از طبیعت اردی بهشت نیست — گردد چرا ز مقدم او دشت لاله زار
چون رو نهد بعرصه در ایام دار و گیر — چون جا کند به پهنه بهنگام گیر و دار
گوش سماک و نعرهٔ رستم ز مرز غن — سمع سپهر و نالهٔ روئین تن از فرار
یکران کوه سنگش پیلی پلنگ خو — شمشیر ابر رنگش بحری نهنگ خوار
رویش چو در غضب فلک دور دالاهل — رایش چو در سخط ملک و ذکر زینهار
ذکری ز صولتی و غو غازه کاشغر — حرفی ز هیبتی و افغان قندهار
چون تیغ او بجلوه هوا شارسان روم — چون رخش او به پویه زمین ملک زنگبار
در بحر ژرف اگر بعطوفت نظر کند — هر قطره اش شود به شبه دُر شاهوار
شاها توئی که چشمهٔ سوزان تیغ تو — برقیست لجه آور و ابریست شعله بار
سرو لیست نیزه رسته ز دریای دست تو — سر دار چه مے نروید الا ز جویبار
خونریز خنجر تو بود نوبهار فتح — نبود عجب ظهور شقایق به نوبهار
تیغ نزار و تخت سمینت بجا چیست — این ملک را سمین کند آن خصم را نزار

در بحر دست راد تو گوپال کوه سنگ | در رزم بشکند سر خصمان خاکسار
آری سفینه بشکندش تخته لخت لخت | در بحر اگر بصخرهٔ صما کند گذار
از هیبت فتنه خفته ربا ستش بخواب مرگ | گر نیست در حسام تو تأثیر کوکنار
تا بد چو تاب پیکر ماهی درون آب | برقی ز خنجرت کند ار جلوه در بحار
دریا در آستین تو یا دست درفشان | شهلان بزیر زین تو یا خنگ راهوار
تیغ در شست تو یا تیر دال پر | البرز بر بدست تو گرز گاوسار
آنجا که ابر دست تو ابر سخا دهد | دریای بیکران شود از قطره شرمسار
تابی ز برق تیغ تو در کوه خصم | تفتی ز نار صاعقه در دشت دشت خار
خصمت اگر ز بادهٔ پر نشای غرور | خود را بروز رزم شمارد چو ذوالخمار
قهر تو چون خمار شکن باده بشکند | از سرخ نشای می خون اندر سرش خمار
آنجا که برق تیغ تو آتش فشان شود | از پاس او گیاه نه روید ز مرغزار
از تو یکی سواره و گیتی پر از رکوب | از تو یکی پیاده و گیهان پر از سوار
تیغ تو گر بجانب دریا گذر کند | از سهم او نهنگ گریزد بکوهسار
در شاهراه پردهٔ هیبت بروز رزم | خون جگر خورد ظفر از درد انتظار
شاها مرا ز گردش ایام شکوهاست | یک یک فرو شمارم بر وجه اختصار
اول ز طالع خود و دویم ز خشم تو | سیم ز دور چرخ و چهارم ز روزگار
پنجم ز طعن خصم و ششم دوری از وطن | هفتم ز تنگدستی و هشتم ز اضطرار
بیچاره من که از فن نه باب چاره ام | یکباره زین دو چار محنت شدم دوچار
تا چاره زین دو چار بیچاری ز چار سوی | با چاره پنج چاره دو چارم بچار تار

چرخ سیاه کارم دارد سیه گلیم — با آنکه چون سپیده دمستم سپید کار

در عین نوجوانی گشتم ز غصه پیر — با وصف کامرانی گشتستم زمویه خوار

خوشیده شاخ عمرم در موسم شباب — شاخ ار چه مے نخوشد در فصل نوبهار

سیمرغ قاف دانش و فضلم ولے چه سود — کم داردے فلک ز حقارت کم از حفار

تا چیده از حدیقهٔ دوراں گلِ مراد — دستم ز خاک سرزنش ناکساں فگار

هاں اے ملک منم که فلک هر شب از نجوم — بر فرق من عقود درر میکند نثار

هاں اے ملک منم که زر و سیم ز مهر و ماه — با نقد رائے ناقد من هست کم عیار

هاں اے ملک منم که تنند بر درم سپهر — منسوج جاں شماره چو جولا گرد غار

هاں اے ملک منم که بهم چشمئے سپهر — دادی چو آفتاب مرا جائے در کنار

هاں اے ملک منم که کند ملک خاوراں — امروز بر خجسته وجود من افتخار

هاں تا چه شد که همچو عزازیلِ پر غرور — افگندیم ز پایهٔ معراج اعتبار

هاں تا چه شد که شکّرِ شکرِ عواطفت — شد در مذاق راحت من زهر ناگوار

هاں تا چه شد که شعلهٔ سوزانِ آهِ من — انگیزد از شرر ز مسامات یم بخار

قاآنیا علاج نه بینم بغیر از آنکه — از خشم شهریار گریزم بشهریار

در بحرِ فکر بکرِ سخن سنج غاریاب — تضمین کنم دو دُرّ ثمین هر دو شاهوار

بر حسب حال خود سخن چند داشتم — لیکن بدیں یکے کلمه کردم اختصار

کاے آفتاب ملک ز من نور وا مگیر — وے سایهٔ خدائے ز من سایه برمدار

ختم محامد تو کنم زیں غزل که هست
چوں رشتهٔ لآلی منظوم آبدار

غزل

بر رخ دو زلف مشک فشان چون فگند یار
شاهد نشد بلیلتین علی طرفی النهار

باز از برای آنکه پریشان شوند جمع
زد شانه بر دو طرهٔ مشکین تابدار

ای قوم ازین دو عقرب جرّاره الحذر
ای قوم ازین دو افعی خونخوار الفرار

خونین دل من است که آورده بدست
از ترس مدعی ز چه نامش نهی نگار

هر جا که رنگ خط تو روی زمین حبش
هر جا که چین زلف تو ملک جهان تتار

جز شام زلف در رخ چون نوبهار تو
نشنیده کس دراز شود شب به نوبهار

قاآنی ار ز هجر رخت ناامید شد
خواهد شدن ز لطف تو روزی امیدوار

تا عدت وحوش و طیور است بیقیاس
تا مدت شهور و سنین است بیشمار

بادا دوام عمر تو چندانکه حشر و نشر
باشد برت حکایت پیرار و نقل پار

در توحید باری عزّ اسمه

نهانی از نظر ای بی‌نظیر از بس عیانستی
عیان شد سر این معنی که میگفتم نهانستی

گهی گویم عیانستی گهی گویم نهانستی
نه اینستی نه آنستی هم اینستی هم آنستی

بنزد آنکه از عین عیان بیند نهانستی
به پیش آنکه از چشم نهان جوید عیانستی

یقین هر چند بیجوید گمان هر چند میپوید
نه محصور یقین استی نه مغلوب گمان استی

بیانی را که کس واقف نباشد نکته پردازی
زبانی را که کس دانا نباشد ترجمانستی

بیان معنی و الفاظ و صورت نیستی لیکن
بمعنی صورت و الفاظ معنی را بیانستی

بچشم حق نگر گر ژرف بیند مرد صافی شعور	تو در ہر قطرۂ پنہاں چو بحر بیکرانستی
اگر کس عکس خورشید فلک در آبداں بیند	نیارد گفت خورشید فلک در آبدانستی
کجا مہرے کہ سیصد چند عبر اجرام رخشانش	درون آبداں بودن خلاف امتحانستی
دگر گوید نہ خورشید است کاندر آبداں دیدم	ز انکار عیاں مردود عقل نکتہ دانستی
یکے گفتا قدیم از اصل با حادث نہ پیوندد	سپس پیوند با بذات بیہتا چنانستی
بگفتم راست میگوئی ورہ راستے پوئی	ولیکن آنچہ میجوئی عیاں ازاین بیانستی
بجنبد سرو را شاخ از نسیم و ریشہ پا برجا	بجنبد اصل آں از باد اگر فرعش نوانستی
ازیں تمثال روشن شد کہ شخص آفرینش را	ثباتی با حدوث اندر طبیعت توامانستی
بمعنی ہست پاینده بصورت ہست زاینده	بوجہے از مکان بیروں بوجہے در مکانستی
ازاں پایندگی ہمسایہ با عقل گرانمایہ	ازیں زایندگی ہمپایہ با یونان زمانستی
روان بو علی سینا ازیں اشراق سینائی	بزیر خاک تاری پایکوباں کف زنانستی
کس از سے تربیت پوید کہ قاآنی چنیں گوید	سراید مرحبا باللہ کہ تحقیق آنچنانستی
بنحا صانت بہ پیوند و کلام نغز من چوناں	کہ راہ گم کردہ را رہبر جرس نے کاروانستی

ترجیع بند

در تہنیت جشن ولیعہد فردوس مہد سلطان محمود
ابن ناصر الدین شاہ غازی ادام اللہ ایامہٗ

جشن سلطانیست امروز مے خواہیم خورد	عیش مے خواہیم کرد و بادہ مے خواہیم خورد

مژده داد از جشن شاہنشہ چو پیک نیک پے — مے بفرخ روئے پیک نیک پے خواہیم خورد
چوں بود شاہنشہ ما یادگار جم و کے — مے بجشن یادگار جم و کے خواہیم خورد
تا دریں نیلی خم از مستی در اندازیم شور — سربسر خمخانہ ہائے ملک رے خواہیم خورد
ساغر و چنگ و دف و کف سربسر خواہیم زد — شیر و شہد و شکر و مے پے بہ پے خواہیم خورد
ما نہ تنہا مے بیاد جشن سلطاں میخوریم — کآب کوثر ہم بیاد روئے وے خواہیم خورد
دی بود اکنوں و مے نوشیم تا آید بہار — چوں بہار آید علی اللہ تا بدی خواہیم خورد
جانشیں محمود غازی کے نشیں بالائے تخت — گر نباید خورد مے امروز کے خواہیم خورد
گر بیاد آں ملک محمود مے خوردے ایاز — ما بیاد ایں ملک محمود مے خواہیم خورد

عاقبت محمود بادا ناصر الدیں شاہ را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و کاه را

توپہلے خسروانی اینک اوا میکنند — رعد و برق و ابر خیزد چوں دہاں وا میکنند
برزمیں از آسماں آید مدام آواز رعد — توپہا اینک برخلاف رعد آوا میکنند
از زمیں ہر آتشاں ہر دم رود زی آسماں — گوش گردوں کر شود ہر دم کہ ترا میکنند
در گلو شاں مار سرخ و در شکم مور سیاه — طرفہ مار و مور بیں کآہنگ اعدا میکنند
بنگر آں زنبورہا کز برق آتش ہر زباں — ہمچو زنبوران خون آلوده غوغا میکنند
ہر طرف جشنے است برپا چیست با عشق خلق را — کاینہمہ رقص طرب در باغ صحرا میکنند
سیم و زر ہر سو بدامن میبرند از گنج شاہ — جود شہ فرموده با خود خلق یغما میکنند
آنچہ کو ہست اینکہ رقاصان مجلس گاه رقص — چوں مدار اخترانش زیر و بالا میکنند
جشن محمود است زانرو چوں سر زلف ایاز — مشک میپاشند و صحن بزم بویا میکنند

عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاه را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و گاه را

تاج بیناز و که نیکو تاجدارے یافتم
ملک میبالد که فرخ شهریارے یافتم

نصر از وجد و طرب در رقص کز بازوے شاه
کاخ دولت را ستون استوارے یافتم

نخل ملکت در نما کز برگ زیر حادثات
خشک بودم تازه گشتم خوش بهارے یافتم

خاک ایران در طرب کز موج طوفان فتن
پس تلاطم داشتم اکنون قرارے یافتم

ملک شاه نازان که بودم در بلا و اضطراب
ایمنم تا چون اتابک پیش کارے یافتم

شاهباز همت شاه هفت کشور کرد صید
باز میگوید که پس کوچک شکارے یافتم

تیغ خسرو خنده زد کز خون بدخواه ملک
از پئے مستی شراب بیخمارے یافتم

لعل خندان کز لقب خورشید عمرے سوختم
تا ز فر افسر شه اعتبارے یافتم

رخش شاهنشه ز وجد و شوق هر دم شیهه زد
کز نژاد شاه نیکو شهسوارے یافتم

عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاه را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و گاه را

بر فراز تخت شاهنشه مکان دارد همے
مهر را ماند که جا بر آسمان دارد همے

از نشاط آنکه شاه بنشست بر بالاے آن
بسکه بالد تخت گوئی تخت جان دارد همے

تهنیت گویند از پس شاه را از هر کران
خاک و خشت ملک گوئی روان دارد همے

شاه عمر جاودان است از برائے شخص ملک
ملک از آن نازد که عمر جاودان دارد همے

کودک هندار ولیعهد شهنشاه شد چه باک
تخت شاه طفل است و فرمان بر جهان دارد همے

بچه شیر است پنداری ملک محمود آنکه
ز شیر خوار است و دل شیر ژیان دارد همے

در کمانه مهد هر ساعت کند انگشت خویش — بسکه عزم بانبهٔ تیر و کمان دارد همی
ابرو و مژگان خود را دست مالد هر زمان — بسکه در دل شوق شمشیر و سنان دارد همی

عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاه را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و کاه را

شاه ما را بخت سعد و اختر مسعود باد — اختر مسعود او را فر نامحدود باد
آرزوهایی که هر یک هست افزون از دو کون — بر زبان ناورده پیشش حاضر و موجود باد
از وجودش جان بود خرسند و از جودش جهان — یک جهان جان خاک راه این جود و وجود باد
بر در محمود چون شاهان بطاعت صف کشند — سر صف شاهان عادل در بر محمود باد
چون همه قصدش بسوی حرمت اوبست و بس — حفظ یزدان قاصد جان و تنش مقصود باد
هر زمان کارد ملک محمود بر تختش سجود — جان پاک عالم فدای ساجد و مسجود باد
زین همه مولود و والد گر نتاج آدمند — آن نکوتر والد و این بهترین مولود باد
چون بود روز ولادت یاد ولیعهدی یکی — هر ملک محمود را کش ملک نامحدود باد
از پی تاریخ سال هر دو قاآنی نگاشت — ناصرالدین را نشاط جسم و جان محمود باد
۱۲ ۶۱

عاقبت محمود بادا ناصرالدین شاه را
کز ملک محمود زیب افزود تاج و کاه را

مثنوی مولانا روم

بشنو از نے چوں حکایت میکند	1	وز جدائیها شکایت میکند
کز نیستاں تا مرا ببریده اند	2	وز نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	3	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسے کو دور ماند از اصل خویش	4	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتے نالاں شدم	5	جفت خوشحالان و بدحالان شدم
هر کسے از ظن خود شد یار من	6	از درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست	7	لیک چشم و گوش را این نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	8	لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	9	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نے فتاد	10	جوشش عشق است کاندر مے فتاد
نے حریف هر که از یارے برید	11	پرده هایش پرده هاے ما درید
همچو نے زهرے و تریاقے که دید	12	همچو نے دمساز و مشتاقے که دید
نے حدیث راه پر خوں میکند	13	قصه هاے عشق مجنوں میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست	14	مر زبان را مشتری جز گوش نیست

Lovers of God. Love

در غم ما روزہا بیگاہ شد　15　روزہا با سوزہا ہمراہ شد

روزہا گر رفت گو رو باک نیست　16　تو بماں اے آنکہ جز تو پاک نیست

گر نبودے نالش نے را ثمر　17　نے جہاں را پر نکردے از شکر

در نیابد حال پختہ ہیچ خام　18　پس سخن کوتاہ باید والسلام

ہر کہ جز ماہی ز آبش سیر شد　19　وانکہ بے روزی ست روزش دیر شد

بند بگسل باش آزاد اے پسر　20　چند باشی بند سیم و بند زر

گر بریزی بحر را در کوزۂ　21　چند گنجد قسمت یک روزۂ

کوزۂ چشم حریصاں پر نشد　22　تا صدف قانع نشد پر در نشد

ہر کرا جامہ ز عشقے چاک شد　23　او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش اے عشق خوش سودائے ما　24　اے طبیب جملہ علتہائے ما

اے دوائے نخوت و ناموس ما　25　اے تو افلاطون و جالینوس ما

جسم خاک از عشق بر افلاک شد　26　کوہ در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا　27　طور مست و خر موسیٰ صاعقا

دو دہاں داریم گویا ہمچو نے　28　یکدہاں پنہاں ست در لبہائے وے

دمدمۂ ایں نائے از دمہائے اوست　29　ہائے وہوئے روح از ہیہائے اوست

یکدہاں نالاں شدہ سوئے شما　30　ہائے وہوئے در فگندہ در سما

لیک داند ہر کہ او را منظر است　31　کیں فغان ایں سری ہم زاں سر است

با لب دمساز خود گر جفتمے　32　ہمچو نے من گفتنیہا گفتمے

ہر کہ او از ہم زبانی شد جدا　33　بینوا شد گرچہ دارد صد نوا

چونکہ گل رفت و گلستاں در گذشت	27	بشنوی زاں پس ز بلبل سرگذشت
سرِ پنہاں است اندر زیر و بم	28	فاش اگر گویم جہاں برہم زنم
آنچہ نے میگوید اندر ایں دو باب	36	گر بگویم من جہاں گردد خراب
جملہ معشوق است عاشق پردۂ	37	زندہ معشوق است عاشق مردۂ
چوں نباشد عشق را پروائے او	37	او چو مرغے ماندہ بے پروائے او
من چگونہ ہوش دارم پیش و پس	38	چوں نباشد نورِ یارم پیش و پس
نورِ او در یمن و یسر تحت و فوق	40	بر سر و بر گردنم چوں تاج و طوق
عشق خواہد کیں سخن بیروں بود	41	آئینہ غماز نبود چوں بود
آئینہ جانت ازاں غماز نیست	42	زانکہ زنگار از رخش ممتاز نیست
آئینہ کز زنگ و آلایش جداست		پر شعاع از نورِ خورشیدِ خداست
رو تو زنگار از رخِ او پاک کن	44	بعد ازاں آں نور را ادراک کن
ایں حقیقت را شنو از گوشِ دل	45	تا بروں آئی بکلی ز آب و گل

46 فہم گر دارید جاں را رہ دہید
بعد ازاں از شوق پا در رہ نہید

مدتے ایں مثنوی تاخیر شد	1	مہلتے بایست تا خوں شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزندِ نو	2	خوں نگردد شیرِ شیریں خوش شنو
چوں ضیاء الحق حسام الدیں عناں	3	باز گردانید ز اوجِ آسماں
چوں بمعراجِ حقایق رفتہ بود	4	بے بہارش غنچہ ہا ناشگفتہ بود
چوں ز دریا سوئے ساحل باز گشت	5	چنگِ شعرِ مثنوی باساز گشت

مثنوی که صیقل ارواح بود	6	بازگشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سودا و سود	7	سال هجرت ششصد و شصت و دو بود
بلبلے زیں جا برفت و بازگشت	8	بهر صید این معانی بازگشت
ساعد شه مسکن این باز باد	9	تا ابد بر خلق این در باز باد
آفت این در هوا و شهوتست	10	ورنه اینجا شربت اندر شربتست
این دهاں بر بند تا بینی عیاں	11	چشم بند آں جهاں حلق و دهاں
اے دهاں تو خود دهانِ دوزخی	12	وے جهاں تو بر مثال برزخی
نور باقی پهلوے دنیاے دوں	13	شیر صافی پهلوے جوہاے خوں
چوں درو گامے زنی بے احتیاط	14	شیر تو خوں میشود از اختلاط
یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس	15	شد فراق صدر جنت طوق نفس
همچو دیو از وے فرشته میگریخت	16	بهر نانے چند آب از چشم ریخت
گرچه یکمو بد گنه کو جسته بود	17	لیک آں مو در دو دیده رسته بود
بود آدم دیدهٔ نور قدیم	18	موے در دیده بود کوه عظیم
گر دراں حالت بکردے مشورت	19	در پشیمانی نگفتے معذرت
زانکه با عقلے چو عقلے جفت شد	20	مانع بد فعلی و بد گفت شد
نفس چوں با نفس دیگر یار شد	21	عقل جزوی عاطل و بیکار شد
گر ز تنهائی تو نومیدی شوی	22	زیر ظلِ یار خورشیدی شوی
رو بجو یار خدائی را تو زود	23	چوں چناں کردی خدا یار تو بود
آنکه در خلوت نظر بر دوختست	24	آخر آنرا هم ز یار آموختست

خلوت از اغیار باید نے زیار	25	پوستین بہر دے آمد نے بہار
عقل با عقلِ دگر دوتا شود	26	نور افزوں گشت رہ پیدا شود
نفس با نفسِ دگر خنداں شود	27	ظلمت افزوں گشت رہ پنہاں شود
یار چشم تست اے مرد شکار	28	از خس و خاشاک او را پاک دار
ہیں بجاروب زباں گردی مکن	29	چشم را از خس رہ آوردی مکن
چونکہ مومن آئینہ مومن بود	30	روے او ز آلودگی ایمن بود
یار آئینہ است جاں را در حزن	31	بر رخ آئینہ اے جاں دم مزن
تا نپوشد روے خود را از دمت	32	دم فرو بردن بباید از دمت
کم ز خاکی چونکہ خاکی یار یافت	33	از بہارے صد ہزار انوار یافت
آں درختے کو شود با یار جفت	34	از ہواے خوش ز سر تا پا شگفت
در خزاں چوں دید او یار خلاف	35	در کشید او رو و سر زیر لحاف
گفت یار بد بلا آشفتن است	36	چونکہ او آمد طریقم خفتن است
پس بخسپم باشم از اصحاب کہف	37	بہ ز دقیانوس باشد خواب کہف
یقظہ شاں مصروف دقیانوس بود	38	خواب شاں سرمایۂ ناموس بود
خواب بیداریست چوں با دانش است	39	واے بیداری کہ با ناداں نشست
چونکہ زاغاں خیمہ بر گلشن زدند	40	بلبلاں پنہاں شدند و تن زدند
ز آنکہ بے گلزار بلبل خامش است	41	غیبت خورشید بیداری کش است
آفتابا ترک ایں گلشن کنی	42	تا کہ تحت الارض را روشن کنی
آفتاب معرفت را نقل نیست	43	مشرق او غیر جان و عقل نیست

خاصه خورشید کمالے کاں سریست	44	روز و شب کردار او روشنگریست
مطلع شمس آ اگر اسکندری	45	بعد ازاں ہر جا روی نیکو فری
بعد ازاں ہر جا روی مشرق شود	46	شرقہا بر مغربت عاشق شود
حس خفاشت سوئے مغرب دواں	47	حس دُر پاشت سوئے مغرب رواں
راہ حس راہ خرانست اے سوار	48	اے خراں را تو مزاحم شرم دار
پنج حسّی ہست جز ایں پنج حس	49	آں چو زر سرخ ایں حسہا چو مس
اندراں بازار کاہل محشر اند	50	حس مس چوں حس زر کے خرند
حس ابداں قوت ظلمت میخورد	51	حس جاں از آفتابے میچرد
اے ببردہ رخت حسہا سوئے غیب	52	دست چوں موسیٰ بروں آور ز جیب
اے صفاتت آفتاب معرفت	53	و آفتاب چرخ بند یک صفت
گاہ خورشید و گہے دریا شوی	54	گاہ کوہ قاف و گہ عنقا شوی
تو نہ ایں باشی نہ آں در ذات خویش	55	اے فزوں از وہمہا وز بیش بیش
روح با علمست و با عقلست یار	56	روح را با تازی و ترکی چہ کار
از تو اے بے نقش با چندیں صور	57	ہم مشبہ ہم موحّد خیرہ سر
گہ مشبہ را موحّد مے کنی	58	گہ موحّد را بصورت رہزنی
گہ ترا گوید ز مستی بوالحسن	59	یا صغیر السن یا رطب البدن
گاہ نقش خویش ویراں میکند	60	از پئے تنزیہ جاناں میکند
چشم حس را ہست مذہب اعتزال	61	دیدۂ عقل ست سُنّی در وصال
سخرۂ حس اند اہل اعتزال	62	خویش را سُنّی نمایند از ضلال

ہر کہ در حس ماند او معتزلیست	63	گرچہ گوید سنیم از جاہلیست
ہر کہ بیروں شد ز حس او سنی است	64	اہل بینش چشم حس خویش بست
ہر کہ از حسِ خدا دید آیتے	65	در بر حق داشت بہتر طاعتے
گر بدیدے حسِ حیواں شاہ را	66	پس بدیدے گاؤ خر اللہ را
گر نبودے حسِ دیگر مر ترا	67	جز حسِ حیواں ز بیرونِ ہوا
پس بنی آدم مکرم کے بدے	68	کے بحسِ مشترک محرم شدے
نامصور یا مصور پیش اوست	69	کہ ہمہ مغز است بیروں شد ز پوست
گر تو کوری نیست بر اعمے حرج	70	ورنہ رو کالصبر مفتاح الفرج
پردہاے دیدہ را داروے صبر	71	ہم بسوزد ہم بسازد شرح صدر
آئینہ دل چوں شود صافی و پاک	72	نقش ہا بینی بروں از آب و خاک
ہم بہ بینی نقش ہم نقاش را	73	فرش دولت را و ہم فراش را
چوں خلیل آمد خیالِ یار من	74	صورتش بت معنی او بت شکن
شکر یزداں را کہ چوں او شد پدید	75	در خیالش جاں خیالِ[3] خود بدید
خاک درگاہت دلم را میفریفت	76	خاک بر وے کو ز خاکت میشکیفت
گفتم ار خوبم پذیرم ایں ازو	77	ورنہ خود خندید بر من زشت رو
چارہ آں باشد کہ خود را بنگرم	78	در خورِ آئینم یا نادر خورم
او جمیل است و محب للجمال	79	کے جوانِ نو گزیند پیرہ زال
طیبات از بہر کہ للطیبین	80	خوب خوبی را کند جذب این یقین
در ہر آں چیزیکہ تو ناظر شوی	81	میکند با جنس سیرا ے معنوی

3 The soul

82	در جہاں ہر چیز چیزے جذب کرد	گرم گرمی را کشید و سرد سرد
83	قسم باطل باطلاں را میکشد	باقیاں را میکشند اہل رشد
84	ناریاں مر ناریاں را جاذب اند	نوریاں مر نوریاں را طالب اند
85	صاف را ہم صافیاں طالب شوند	دُرد را ہم تیرگاں جاذب بوند
86	زنگ را ہم زنگیاں باشند یار	روم را با رومیاں افتاد کار
87	چشم چوں بستی ترا تاسہ گرفت	نور چشم از نور روزن میشگفت
88	تاسہ تو جذب نور چشم بود	تا بہ پیوندد بنور روز زود
89	چشم باز ار تاسہ گیرد مر ترا	وانکہ چشم دل بہ بستی بر کشا
90	اے تقاضائے دو چشم دل شناس	کو ہمے جوید ضیائے بے قیاس
91	چوں فراقِ آں دو نورِ بے ثبات	تاسہ آورد گشادی چشمہات
92	پس فراق آں دو نور پایدار	تاسہ مے آرد مر آں را پاسدار
93	او چو میخواند مرا من بنگرم	لایق جذبم و یا بد پیکرم
94	گر لطیفے زشت را در پے کند	تسخری باشد کہ او با وے کند
95	گہ بہ بینم نقش خود را اے عجب	تا چہ رنگم ہمچو روزم یا چو شب
96	نقش جانِ خویش مے جستم بسے	ہیچ مے ننمود نقشم از کسے
97	گفتم آخر آئینہ از بہر چیست	تا بہ بیند ہر کسے کو چیست کیست
98	آئینہ آہن برائے لونہاست	آئینہ سیمائی جاں سنگیں بہاست
99	آئینہ جاں نیست الا روئے یار	روئے آں یارے کہ باشد زاں دیار
100	گفتم اے دل آئینہ کل را بجو	رو بدریا کار بر ناید زجو

زیں طلب بندہ بکوے تو رسید	101	درد مریم را بخرما بن کشید
دیدۂ تو چوں دلم را دیدہ شد	102	صد دل نادیدہ غرق دیدہ شد
آئینہ کلی ترا دیدم ابد	103	دیدم اندر چشم تو من نقش خود
گفتم آخر خویش را من یافتم	104	در دو چشمش راہ روشن یافتم
گفت وہمم کاں خیال تست ہاں	105	ذات خود را از خیال خود بداں
نقش من از چشم تو آواز داد	106	کہ منم تو تو منی در اتحاد
اندریں چشم منیر بے زوال	107	از حقایق راہ کے یابد خیال
در دو چشم غیر من تو نقش خود	108	گر بہ بینی آں خیال واں رد
آنکہ سرمہ نیستی در مے کشد	109	بادہ از تصویر شیطاں مے چشد
چشم او خانہ خیال است و عدم	110	نیستہا را ہست بیند لاجرم
چشم من چوں سرمہ دید از ذوالجلال	111	خانۂ ہستی است نے خانہ خیال
تا یکے مو باشد از تو پیش چشم	112	در خیالت گوہرے باشد چو پشم
چشم را آنگہ شناسی از گہر	113	کز خیالِ خود کنی کلی عبر

حکایت مفلس کہ در زندان بود از بہر طمع لقمہ

بود شخصے مفلسے بے خان و ماں	1	ماندہ در زندان و بند بے اماں
لقمۂ زندانیاں خوردے گزاف	2	بر دل خلق از طمع چوں کوہ قاف
زہرہ نے کس را کہ لقمہ ناں خورد	3	زانکہ آں لقمہ ربا چابک برد
ہر کہ دور از رحمت رحماں بود	4	او گدا چشم است گر سلطاں بود

مر مروت را نہادہ زیر پا	5	گشتہ زنداں دوزخی زاں ناں ربا
گر گریزی بر امید راحتے	6	زاں طرف ہم پیشت آید آفتے
ہیچ کنجے بے دد و بے دام نیست	7	جز بخلوتگاہ حق آرام نیست
کنج زندانِ جہانِ ناگزیر	8	نیست بے پامزد و بے دق الحصیر
واللہ ار سوراخ موشے در روی	9	مبتلائے گربہ چنگالے شوی
آدمی را فربہی است از خیال	10	گر خیالاتش بود صاحب جمال
ور خیالاتش نماید ناخوشی	11	میگدازد ہمچو موم از آتشی
در میان مار و کژدم گر ترا	12	با خیالاتِ خوشاں دارد خدا
مار و کژدم مر ترا مونس بود	13	کاں خیالت کیمیائے مس بود
صبر شیریں از خیال خوش شدہ است	14	کاں خیالاتِ فرج پیش آمدہ است
آں فرج آید ز ایماں در ضمیر	15	ضعف ایماں ناامیدی و زحیر
صبر از ایماں بیابد سر کلہ	16	حیث لا صبر فلا ایمان لہ
گفت پیغمبر خداش ایماں نداد	17	ہر کرا صبرے نباشد در نہاد
آں یکے در چشم تو باشد چو مار	18	ہم وے اندر چشم آں دیگر نگار
زانکہ در چشمت خیالِ کفر اوست	19	واں خیال مومنی در چشم دوست
کاندریں یک شخص ہر دو فعل ہست	20	گاہ ماہی باشد او و گاہ شست
نیم او مومن بود نیمش گبر	21	نیم او حرص آوری نیمش صبر
گفت یزدانت فمنکم مؤمن	22	باز منکم کافر گبر کہن
ہمچو گاوے نیمۂ چپش سیاہ	23	نیمۂ دیگر سپید ہمچو ماہ

ہر کہ ایں نیمہ بہ بیند رد کند	24	ہر کہ آں نیمہ بہ بیند کد کند
از جمال یوسفؑ اخواں بس نفور	25	لیک اندر دیدۂ یعقوب نور
از خیالِ بد مر او را زشت دید	26	چشم فرع و چشم اصلی ناپدید
چشم ظاہر سایۂ آں چشم داں	27	ہرچہ آں بیند بگردد ایں بداں
سایۂ اصل ست فرع اما کجا	28	سایۂ خورشید پا دارد بجا
تو مکانی اصل تو در لامکاں	29	ایں دکاں بر بند و بکشا آں دکاں
شش جہت مگریز زیرا در جہات	30	شش درست و ششدرہ ماتست مات
ایں سخن را نیست حد زندانیاں	31	مضطر اند از دست آں خر قلتباں

شکایت اہل زندان پیش وکیل قاضی از دست مفلس

با وکیل قاضئ ادراک مند	1	اہل زنداں در شکایت آمدند
کہ سلام ما بقاضی بر کنوں	2	باز گو آزار ما زیں مرد دوں
کاندریں زنداں بماند او مستمر	3	یاوہ تاز و طبل خوارست و مضر
مرد زندانی نیابد لقمۂ	4	ور بصد حیلت کشاید طعمۂ
در زماں پیش آید آں دوزخ گلو	5	حجتش ایں کہ خدا گفتہ کلوا
چوں مگس حاضر شود بر سر طعام	6	از وقاحت بے صلا و بے سلام
پیش او ہیچ است قوت شصت کس	7	کر کند خود را اگر گوئیش بس
زیں چنیں قحط سہ سالہ داد داد	8	ظلِّ مولانا ابد پایندہ باد
سو زنداں تا رود ایں گاؤمیش	9	یا وظیفہ کن ز وقفِ لقمہ ایش

10	اے ز تو خوش ہم ذکور و ہم اناث	داد کن المستغاث المستغاث
11	سوئے قاضی شد وکیل با نمک	گفت با قاضی شکایت یک بیک
12	خواند از زنداں در قاضیش پیش	پس تفحص کرد از اعیان خویش
13	گشت ثابت پیش قاضی آں ہمہ	کہ نمودند از شکایت آں رمہ
14	گفت قاضی خیز زیں زنداں برو	سوئے خانۂ مردہ ریگ خویش شو
15	گفت خان و مان من احسان تست	ہمچو کافر جنتم زندان تست
16	گر ز زندانم برانی تو برد	خود بمیرم من ز درویشی و کد
17	ہمچو ابلیس کہ میگفت اے سلام	رب انظرنی الیٰ یوم القیام
18	کاندریں زندان دنیا من خوشم	تا کہ دشمن زادگاں را مے کشم
19	ہر کہ او را قوت ایمانے بود	وز برائے زاد رہ نانے بود
20	مے ستانم گہ بمکر و گہ بہ ریو	تا برآرند از پشیمانی غریو
21	گہ بدرویشی کنم تہدیدشاں	گہ بزلف و خال بندم دیدشاں
22	قوت ایمانی دریں زنداں کم است	وانکہ ہست از قصد ایں سگ در خم است
23	از نماز و صوم و صد بیچارگی	قوت ذوق آید برو یکبارگی
24	استعیذ اللہ من شیطانہ	قد ہلکنا آہ من طغیانہ
25	یک سگ است و در ہزاراں میرود	ہر کہ در وے رفت او آں میشود
26	ہر کہ سردت کرد میداں کو در وست	دیو پنہاں گشتہ اندر زیر پوست
27	چوں نیابد صورت آید در خیال	تا کشاند آں خیالت در وبال
28	از خیالات تو مے آید بلا	چوں خیالت فاسد آمد جا بجا

گہ خیالِ فرجہ و گاہے دکاں	29	گہ خیالِ علم و گاہے خان و ماں
گہ خیالِ آسیا و باغ و راغ	30	گہ خیالِ میغ و باغ و لیغ و لاغ
گہ خیالِ آشتی و جنگہا	31	گہ خیالِ نام ہا و ننگ ہا
گہ خیالِ مکسب و سوداگری	32	گہ خیالِ تاجری و داوری
گہ خیالِ نقرہ و فرزند و زن	33	گہ خیالِ بو الفضول و بو الحزن
گاہ خیالِ کالہ و گاہے قماش	34	گہ خیالِ مفرش و رخت و فراش
ہیں بروں کن از سر ایں تخییلہا	35	ہیں بروب از دل چنیں بد حیلہا
ہاں بگو لا حول ہا اندر زماں	36	از زباں تنہا نہ بلک از عینِ جاں

تتمہ قصہ مفلس

گفت قاضی مفلسے را وا نما	1	گفت اینک اہلِ زندانت گوا
گفت ایشاں متہم باشند چوں	2	میگریزند از تو میگریند خوں
واز تو مے خواہند تا ہم وا رہند	3	زیں غرض باطل گواہی میدہند
جملہ اہلِ محکمہ گفتند ما	4	ہم بر ادبار و بر افلاسش گوا
ہر کرا پرسید قاضی حالِ او	5	گفت مولا دست ازیں مفلس بشو
گفت قاضی کش بگردانید فاش	6	گرد شہر ایں مفلس است و بد معاش
کو بکو او را منادی ہا کنید	7	طبلِ افلاسش عیاں ہر جا زنید
تا کسے نسیہ نہ بفروشد بدو	8	قرض ندہد ہیچکس او را تسو
ہر کہ دعوے آردش اینجا بفن	9	بیش زندانش نخواہم کرد من

10 پیش من افلاس او ظاهر شده است | نقد و کالا نیستش چیزی بدست

11 آدمی در حبس دنیا زان بود | تا بود کافلاس او ثابت شود

12 مفلسی دیو را یزدان ما | هم منادی کرد در قرآن ما

13 کو دغا و مفلس است و بد سخن | هیچ با او شرکت و سودا مکن

14 ور کنی او را بهانه آوری | مفلس است او صرفه از وی کی بری

15 حاضر آوردند چون فتنه فروخت | اشتری کردی که هیزم میفروخت

16 کرد بیچاره بسی فریاد کرد | هم موکل را بدانگی شاد کرد

17 اشترش بردند از هنگام چاشت | تا شب و افغان او سودی نداشت

18 بر شتر بنشست آن قحط گران | صاحب اشتر پی اشتر دوان

19 سو بسو و کو بکو می‌تاختند | تا همه شهرش عیان بشناختند

20 پیش هر حمام و هر بازارگاه | کرده مردم جمله در شکلش نگاه

21 ده منادی گر بلند آوازیان | ترک و کرد و رومیان و تازیان

22 جملگان آوازها برداشته | کین همه تخم جفاها کاشته

23 مفلس است و این ندارد هیچ چیز | قرض تا ندهد ورا کس یک پشیز

24 ظاهر و باطن ندارد حبه‌ای | مفلسی قلبی دغایی دبه‌ای

25 بینوایی بد ادایی بی وفا | نان ربایی ترگدایی بی حیا

26 هان و هان با او حریفی کم کنید | چونکه او آید گره محکم زنید

27 ور بحکم آرید این پژمرده را | من نخواهم کرد زندان مرده را

28 خوش دم است او و گلویش بس فراخ | با شعار نو دثار شاخ شاخ

29 گر بپوشد بہر مکر آن جامہ را | عاریہ ست آن تا فریبد عامہ را
30 حرف حکمت بر زبان ناحکیم | حلّہاے عاریت دان اے سلیم
31 گرچہ دزدے حلّہ پوشیدہ است | دست تو چون گیرد او ببریدہ است
32 چون شبانہ از شتر آمد بزیر | کرد گفتش منزلم دور است و دیر
33 بر نشستی اشترم را از پگاہ | جورہا کردم کم از اخراج کاہ
34 گفت تا اکنون چہ مے کردیم پس | ہوش تو کو نیست اندر خانہ کس
35 بچرخ افلاسم شنیدے پر طمع | تو نہ بشنیدی بگوش از بے لمع
36 طبل افلاسم بچرخ سابعہ | رفت و تو نشنیدۂ این واقعہ
37 گوش تو پر بودہ است از طمع خام | پس طمع کر میکند کور اے غلام
38 تا کلوخ و سنگ بشنید این بیان | مفلس است و مفلس است این قلتبان
39 تا بشب گفتند و در صاحب شتر | بر نزد کو از طمع پر بود و پر
40 ہست بر سمع و بصر مُہر خدا | در حجب بس صورت است و بس صدا
41 آنچہ او خواہد رساند او بچشم | از جمال و از کمال و از کرشم
42 و آنچہ او خواہد رساند او بگوش | از سماع و از بشارت وز خروش
43 گرچہ تو ہستی کنون غافل از آن | وقت حاجت حق کند آنرا عیان
44 گفت پیغمبر کہ یزدان مجید | از پئے ہر درد درمان آفرید
45 گرچہ درمان جوئی و گوئی بجان | کاے خدا درمان کار من رسان
46 لیک زان درمان نبینی رنگ و بو | بہر دردے خویش بیفرمان او
47 کون پر چارست و ہیچت چارہ نے | تا کہ نگشاید خدایت روزنے

چشم را اے چارہ جو در لامکاں	48	ہیں بنہ چوں چشم گشتہ سوے جاں
ایں جہاں از بے جہت پیدا شدہ است	49	کز بیجائی جہاں را جا شدہ است
باز گرد از ہست سوئے نیستی	50	گر تو از جاں طالب مولیستی
جائے خل ست ایں عدم از وے مرم	51	جائے خرج ست ایں وجود بیش و کم
کارگاہ صنع حق چوں نیستیست	52	جز معطل در جہاں ہست کیست

بیکاری

مطالبہ کردن موسیٰ علیہ السلام از حضرت عزت جل جلالہ لِمَ خَلَقْتَ خَلْقًا وَاَهْلَكْتَهُمْ و جواب آمدن بموسیٰ علیہ السلام

گفت موسیٰ اے خداوند حساب	1	نقش کردی باز چوں کردی خراب
نر و مادہ نقش کردی جانفزا	2	وانگہے ویراں کنی آں را چرا
گفت حق دانم کہ ایں پرسش ترا	3	نیست از انکار و غفلت و ہوا
ورنہ تادیب و عتابت کردمے	4	بہر ایں پرسش ترا آزردمے
لیک میخواہی کہ در افعال ما	5	باز جوئی حکمت و سر قضا
تا ازاں واقف کنی مر عام را	6	پختہ گردانی بدیں ہر خام را
قاصدا سایل شدی در کاشفی	7	بر عوام ارچہ کہ تو زاں واقفی
زانکہ نیم علم آمد ایں سوال	8	ہر برونی را نباشد ایں مجال
ہم سوال از علم خیزد ہم جواب	9	ہمچناں کہ خار و گل از خاک و آب
ہم ضلال از علم خیزد ہم ہدیٰ	10	ہمچنانکہ تلخ و شیریں از ندیٰ

زآشنائے خیزد ایں بغض و ولا	11	وز غذائے خوش بود سقم و شفا
مستفید اعجمی شد آں کلیم	12	تا عجمیاں را کند زاں سر علیم
ما ہم از دوئے اعجمی سازیم خویش	13	پاسخش آریم چوں بیگانہ پیش
خر فروشاں خصم ہمدیگر شدند	14	تا کلید قفل آں در آمدند
پس بفرمودش خدا اے ذو لباب	15	چوں بپرسیدی بیا بشنو جواب
موسیا تخمے بکار اندر زمیں	16	تا تو خود ہم وادہی انصاف ایں
چونکہ موسےٰ کشت شد کشتش تمام	17	خوشہ ہایش یافت خوبی و نظام
داس بگرفت و مر آنہا را برید	18	پس ندا از غیب در گوشش رسید
کہ چرا کشتی کنی و پروری	19	چوں کمالے یافت آں را میبری
گفت یا رب زاں کنم ویران و پست	20	کہ دریںجا دانہ ہست و کاہ ہست
دانہ لایق نیست در انبار کاہ	21	کاہ در انبار گندم ہم تباہ
نیست حکمت ایں دو را آمیختن	22	فرق واجب میکند در بیختن
گفت ایں دانش ز کہ آموختی	23	تو میریں شمع از کجا افروختی
گفت تمییزم تو دادی اے خدا	24	گفت پس تمییز چوں نبود مرا
در خلایق روح ہاے پاک ہست	25	روح ہاے تیرۂ گلناک ہست
ایں صدف ہا نیست در یک مرتبہ	26	در یکے در است و در دیگر شبہ
واجبست اظہار ایں نیک و تباہ	27	ہمچناں کاظہار گندم ہا ز کاہ
بہر اظہار است ایں خلق جہاں	28	تا نماند گنج حکمت ہا نہاں
کنت کنزاً گفت مخفیاً شنو	29	جوہر خود گم مکن اظہار شو

بیان آنکہ روح حیوانی و عقل جزوی و وہم و خیال بر مثال دوغ اند و روح کہ باقیست دریں دوغ مثل روغن پنہان است

جوہر صدقت خفی شد در دروغ	1	ہمچو طعم روغن اندر طعم دوغ
آں دروغت ایں تن فانی بود	2	راستت آں جان ربانی بود
سالہا ایں دوغ تن پیدا و فاش	3	روغن جاں اندرو فانی و لاش
تا فرستد حق رسولے بندۂ	4	دوغ را در خمرہ جنبانندۂ
تا بجنباند بہ ہنجار و بفن	5	تا بدانم من کہ پنہاں بود من
یا کلام بندۂ کاں جزو اوست	6	در رود در گوش آنکو وحی جوست
اذن مومن وحی ما را واعی است	7	آنچناں گوش قرین داعی است
آنچناں کہ گوش طفل از گفت مام	8	پر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفل را گوش رشد	9	گفت مادر نشنود گنگے شود
دائما ہر کر اصل گنگ بود	10	ناطق آں کس شد کہ از مادر شنود
دانکہ گوش کر و گنگ از آفتیست	11	زانکہ در گوشش رسیدہ علتیست
او پذیرائے دم و تعلیم نیست	12	لاجرم مر نطق را تسلیم نیست
آنکہ بے تعلیم بد ناطق خداست	13	کہ صفات او ز علتہا جداست
یا چو آدم کرد تعلیمش خدا	14	بے حجاب مادر و دایہ ورا
یا مسیحے کہ بہ تعلیم ودود	15	در ولادت ناطق آمد در وجود

از برائے دفع تہمت در ولاد	16	کہ زناد است از زناو از فساد
جنبشے بایست اندر اجتہاد	17	تا کہ دوغ آں روغن از دل بار داد
روغن اندر دوغ باشد چوں عدم	18	دوغ در ہستی برآوردہ علم
آنکہ ہستت می‌نماید ہست پوست	19	وآنکہ فانی می‌نماید اصل اوست
دوغ روغن ناگرفتست و کہن	20	بگذارینی بہ خرجش مکن
میں بگرداں بدانش دست دست	21	تا نماید آنچہ پنہاں کردہ است
آنکہ ایں فانی دلیل باقی است	22	لاجہ مستانِ دلیلِ ساقی است

23
روغن اندر دوغ پنہاں میشود
ہرچہ میسازی نو انش آں میشود

حدیقهٔ حکیم سنائی

ای درون پرور برون آرای	1	وی خرد بخش بیخرد بخشای
خالق و رازق زمین و زمان	2	حافظ و ناصر مکین و مکان
همه از صنع تو مکان و مکین	3	همه در امر تو زمان و زمین
آتش و باد و آب و خاک سکون	4	همه در امر قدرتت بیچون
عرش تا فرش جزو مبدع تست	5	عقل با روح پیک مسرع تست
در دهان هر زبان که گردان است	6	از ثنای تو اندرو جان است
نامهای بزرگ محترمت	7	رهبر جود و نعمت و کرمت
هر یک افزون ز عرش و فرش و ملک	8	زان هزار و یکیست و صد کم یک
هر یکی زان بحاجتی منسوب	9	لیک نامحرمان ازان محجوب
یارب از فضل و رحمت این دل و جان	10	محرم دید نام خود گردان
صانع و مکرم و توانا اوست	11	واحد و کامران نه چون با اوست
حیّ و قیّوم عالم و قادر	12	رازق خلق و قاهر و غافر
فاعل جنبش است و تسکین است	13	وحده لاشریک له این است
عجز ما حجت تمامی اوست	14	قدرتش نایب اسامی اوست

15 لاہُو ہو ہر دو زاں سر آگہی بازگشتند جیب و کیسہ تہی

16 برتر از وہم و عقل و حس و قیاس چیست جز خاطر خدائے شناس

17 ہر کجا عارفیست در ہمہ فرش ہست چوں فرش زیر نعلش عرش

18 ہر زہ بیند روانِ بینندہ آفریں جز بر آفرینندہ

19 آنکہ داند ز خاک تن کردن باد را وقتِ سخن کردن

20 واہب عقل و ملہم الباب منشئ نفس و مبدع اسباب

21 ہمہ از صنع اوست کون و فساد خلق را جملہ مبدع است و معاد

22 ہمہ از او و بازگشت بدو خیر و شر جملہ سرگذشت بدو

23 اختیار آفرین نیک و بد اوست باعثِ نفس و مبدعِ خرد اوست

24 ہیچ دل را بکنہ او رہ نیست عقل و جاں از کمالش آگہ نیست

25 دل و عقل از جلال او خیرہ عقل و جاں با کمالِ او تیرہ

26 عقل اول نتیجہ از صفتش راہ دادہ ورا بمعرفتش

27 سُست جولاں ز عز و ذاتش وہم تنگ میداں ز کنہ و صفتش فہم

28 نفس در موکبش کمر و زیست عقل در مکتبش نو آموزیست

29 نیست از راہ عقل و وہم و حواس جز خدا ہیچ کس خدائے شناس

30 عز وصفش کہ روے بنماید عقل را جان و عقل برباید

31 کم ز کنجشککے آید از ہیبت جبرئیلے بداں ہمہ صولت

32 عقل کانجا رسید سر بنہد مرغ کانجا پرید پر بنہد

33 ہر چہ را ہست گفتی از بن و بار گفتی او را شریک ہش میدار

eternity قدم

جز بحسِ رکیک و نفس خبیث	34	نکند در قدم حدیث حدیث
در رہ قہر و عزت و صفتش	35	کنہ تو بس بود بعجز فتش
چند ازین عقل ترّہات انگیز	36	چند ازین چرخ و طبع زنگ آمیز
عقل را خود بخود چو راہ نمود	37	پس بشایستگی ورا بستود
کاوّل آفریدہا عقل است	38	برتر از برگزیدہا عقل است
عقلِ کل یک سخن ز دفتر او	39	نفس کل یک پیادہ بر در او
عشق را دادہ ہم بعشق کمال	40	عقل را کردہ ہم بعقل عقال
عقل مانند ماست سرگردان	41	در رہ کُنہ او چو ما حیران
عقل عقل است و جان جانست او	42	آنچہ زان برتر است آن ست او
بتقاضای عقل و نفس و حواس	43	کے تواں بود کردگار شناس
گر نہ ایزد ورا نمودے راہ	44	از خدائی کجا شدے آگاہ

فی المعرفة

بخودش کس شناخت نتوانست	1	ذات او ہم بدو تواں دانست
عقل حقش بتوخت نیک بتاخت	2	عجز در راہ او شناخت شناخت
کرمش گفت مر مرا بشناس	3	ورنہ کہ شناسدی بعقل و حواس
بدلیلی حواس کے شاید	4	گوز بر پشت قبہ کے پاید
عقل رہبر ولیک تا در او	5	فضلِ او مر ترا برد بر او
بدلیلی عقل رہ نبری	6	خیرہ چوں دیگراں مکن تو خری

فضل او در طریق رہبر ماست	7	صنع او سوے او دلیل گواست
اے شدہ از شناخت خود عاجز	8	کے شناسی خدائے را ہرگز
چوں تو در علم خود زبوں باشی	9	عارف کردگار چوں باشی
چوں ندانی سرّ آشنا ختنش	10	چوں توہّم کنی بساختنش
ہست در وصف او بوقت دلیل	11	نطق تشبیہ خامشی تعطیل
غایت عقل در رہش حیرت	12	مایۂ خلق سوے او غیرت
وہمہا قاصر است از وصافش	13	فہمہا ہرزہ میزند لافش
عقل و جاں را مراد و مالک اوست	14	منتہاے مرید سالک اوست
عقل تا رہنماے ہستی اوست	15	ہستہا زیر پاے ہستی اوست
فعل او خارج از درون و بروں	16	ذات او برتر از چگونہ و چوں
انبیا زیں حدیث ہا حیراں	17	اولیا زیں صفات سرگرداں
ذات او را نبردہ راہ ادراک	18	عقل را جان و دل دریں رہ چاک
عقل بے کحل آشنائی او	19	بے خبر بودہ از خدائی او
چہ کنی وہم را بجستش حث	20	کے بود با قدم حدیث حدث

21 او ز نا چیز چیز کرد ترا
خوار بودی عزیز کرد ترا

تحفة العراقین خاقانی

مائیم نظارگان غمناک	1	زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک
کین حقه و مهره تا بجائید	2	سرکیسهٔ عمر مے کشائید
وین طرفه که بر بساط دوران	3	مهره زمن است حقه گردان
خود بوالعجبان سحر کارند	4	گه قاقم و گاه قند زارند
وقت است که وقت درسرآید	5	سیلاب عدم ز در درآید
وقت است که مرکبان انجم	6	هم نعل بیفگنند و هم سُم
وقت است که این چهار حمال	7	بنهند محفهٔ مه و سال
گردون بمثل پلنگ گردد	8	گیتی نفس نهنگ گردد
از چرخ زدن بیفتد افلاک	9	در رقص آید مفاصلِ نناک
بگشاده شود ز پشت این کوز	10	سنجاب شب و حواصلِ روز
یکسر شود امّهات حیوان	11	بسته رحم و فسرده پستان
در دیدهٔ ابلقِ جهان تاز	12	از ناخنه روید استخوان باز
اینک ز علامتے که پیداست	13	از آدمیان حفاظ برخاست
انصاف نهان شد و وفا هم	14	همجنس نماند و آشنا هم

آثار سلامت از جهان رفت	15	آئین امانت از میان رفت
پیداست بر آسمانِ دینے	16	دجّال هزار و مهدئی نے
هر زهر که دست عالم آمیخت	17	در جام جهان نمای ما ریخت
هر پردهٔ ظلم کآسمان ساخت	18	خاص از پئے جانِ خاصگان ساخت
این بام نگر بچشم ابدال	19	بازیچهٔ صد هزار اطفال
وین طفلان بین بشام و شبگیر	20	ابجد خوانانِ لوحِ تقدیر
زان جمله نشانهٔ خطاب است	21	طفلیکه خلیفهٔ کتاب است
خاقانی را بخطهٔ خاک	22	نگزیده این مخاطب پاک

وصل در خطاب بآفتاب بوجه مدحت

اے مهر دهانِ روزه داران	1	جاندار روئے علّتِ بهاران
اے کعبهٔ رهرو آسمان را	2	وے زمزم آتشین جهان را
هنگامهٔ شب روان دریده	3	پروانه بفرصت آرمیده
از سهم تو در نقاب خضرا	4	مستورئے صد هزار رعنا
شکل تو بعالم سپنجی	5	ناسخ صد یقیهٔ ترنجی
از فیض تو در دو گاهواره	6	دو هندوئے طفل شیرخواره
شش بانوے پیر کرده هر هفت	7	عالم بتو دیده هفت در هفت
زنگی طرب اهل عالم از تست	8	جعد سر زنگیان خم از تست
وارد ز تو روئے رومیان آب	9	گیرد ز تو جعد زنگیان تاب

دیباچهٔ روم را ز تو رنگ	10	آئینهٔ زنگ را ز تو زنگ
کودک دشتی و نزاست در بر	11	بر لوحِ زبرجد ابجد زر
از رفتنِ تو در آں ولایت	12	ایں ہفت صحیفہ پردہ آیت
زرپاشی و ناگشادہ گنجے	13	تپ داری و ناکشیدہ رنجے
گہ در خفقان چو شاخِ عرعر	14	گہ در یرقاں چو چشمِ عبہر
گہ کوثرِ عمر زاے باشی	15	گہ آتشِ جاں گزائے باشی
چوں شانِ رسل نمائی از بر	16	کوہ از نظر تو روغنی سر
از ہر طرفے کہ اندر آئی	17	اندازهٔ آں طرف نمائی
باشی بدرِ چہار سن ساز	18	ہر خار و خسے بتو رسن باز
گہ در بن نردباں کنی جاے	19	گہ بر سر کوکباں نہی پاے
گہ راست گہے کج اندر آئی	20	گہ تیز روی و دیر سرائی
ہم عارضِ لشکرِ ہیارا	21	ہم شاہدِ مجلسِ گبارا	مجلسے
رنگیں تو کنی کمان شیطاں	22	چوں طاقِ مقرنسِ سلیماں
روشن بتو چشمِ شاہ و درویش	23	جودِ تو زفیضِ آسماں بیش
در قصرِ شہاں سنبے نیائی	24	زہی بنگهٔ لولیاں گرائی
نوخط ز تو شد عذارِ عالم		وا خریدہ قافے از تو شد ہم
ہر ماہ بہ پیک رایگانی	26	خلعت تو دہی دو آستانی
با خلعہ مدہ بنز بر دستاں	27	یا دادهٔ خویش باز ستاں
آرایشِ تاج ہر کس از تست	28	وافزایشِ گنج ہر خس از تست

29 جز دست سبک سران نگیری — خس پروری از گران نگیری
30 از نطفۂ تست نقطۂ خاک — زایندۂ زر و جوہرِ پاک
31 آنرا کہ ز بخت تیرہ روزیست — از زادۂ خاک خاک روزیست
32 ادبار بہر کسے کہ در تاخت — اقبال بخاکش اندر انداخت

فصل در خطاب بآفتاب نکوہش و ملامت

1 اے رنگ آمیزِ این گہرہا — وے از تو گدازشِ صورہا
2 اے دایۂ مہربانِ ہر خس — معشوقۂ رایگانِ ہر کس
3 صاحب صدری ولیک خودرائے — در صفِ نعال ہر خست جائے
4 آں نور کہ بے دریغ باری — از دیدۂ من دریغ داری
5 ایں شیوہ نہ شرطِ دوستان است — ایں سنّت و قصدِ دشمنان است
6 شہرے ز تو گرم روشن اوقات — من در گوِ سرد بیں ظلمات
7 نے ہم نفسے نفس کشایم — نے خوش سخنے ہوس زدایم
8 پر خنجرِ ہندوے دل از غم — پر آتشِ پارسی لب از غم
9 مانندۂ حلقۂ در ہم بس — نالندہ ز دستِ کوبِ ہر خس
10 گویا و خموش بے دل و رائے — جنبان جہاد بے سر و پائے
11 تف دیدہ و زخمِ چپک خوردہ — فرسودۂ لفے چو سیم کردہ
12 پس بر درِ خلق جاودانی — افتادہ سرا رایگانی
13 حقا کہ منم چو حلقہ بر در — آہم شدہ حلقہ حلقہ در بر

این حلقۂ آتشین شب و روز   در حلق ہمے شود نفس سوز
پس چوں بجہد شود علی الحال   در پائے بنات نعش خلخال
گردوں کہ قبائے شب زرہ زد   بر رشتۂ جان من گرہ زد
تو گرچہ در فشہا نمائی   روزے نکنی گرہ کشائی
بر روزن من نتابی از خشم   نے در دل من زغرفہ ای چشم
میل تو بروزنم چرا نیست   در روزنم آخر اژدہا نیست
چوں نرگس شوخ کور دیدہ   سر نے و کلاہ زر کشیدہ
امروز نصیبہ ناکساں راست   بیت المال فلک خساں راست
شد مردمے از نہاد عالم   از عالم چہ زر وشناں ہم
حالات فلک نمود مقلوب   خورشید بہ نحل گشت منسوب
نے نے غلط است ہر چہ گفتم   راہ ہوس است ہر چہ رفتم

غزلیات حکیم قاآنی

صد شکر گویم هر زمان هم چنگ را هم جام را
کاین هر دو بردند از میان هم ننگ را هم نام را

دل تنگم از فرزانگی دارم سر دیوانگی
کز خود دهم بیگانگی هم خاص را هم عام را

خواهم جنونی صف شکن آشوب جان مرد و زن
آرد بشورش تن به تن هم پخته را هم خام را

چون مرغ پرواز از قفس دیگر نیندیشد ز کس
بیند مبارک پیش و پس هم دانه را هم دام را

قاآنی ار همت کنی دل از دو عالم بر کنی
یکباره در هم بشکنی هم شیشه را هم جام را

رفتند دوستان و کم از بیش و کم نماند
روزم سیاه گشت و برم سایه هم نماند

چون صبح از آن سبب نفس سرد میکشم
کان صبح چهره چون نفس صبح دم نماند

با من ستم نمیکند ار یار من رواست
چندان ستم نمود که دیگر ستم نماند

گوئی چرا دلت نشد از هجر من غمین
آن قدر تنگ شد که در و جاے غم نماند

چون ابر در فراق تو از بس گریستم
در چشم من چو چشمهٔ خورشید نم نماند

مے ده که وقت آمدن و رفتن از جهان
کس محتشم نیامد و کس محتشم نماند

اے خواجه عمر جام سفالین در انداز
کو بهر باده هست اگر جام جم نماند

قاآنیا دل تو حرم خانهٔ خداست
منت خدای را که بتی در حرم نماند

واقفی ای پیک چوں ز حال دل زار　　حال دل زار گو بیار دل آزار

یار دل آزار من وفا نشناسد　　وہ کہ عجب نعمتے است یار وفادار

یار وفادار ار بچنگ من افتد　　باک ندارم ز جور چرخ جفاکار

چرخ جفاکار پاے بند غمم کرد　　کیست کہ رحمت کند بحال گرفتار

حال گرفتار خواہی از دل من پرس　　بیمار آگہ بود ز حالت بیمار

حالت بیمار خاصہ در مرض دل　　وآں مرض دل ز عشق دلبر عیّار

دلبرِ عیّار شوخ خاصہ چو محمود　　کافت جاں ہا بود ز طرّۂ طرّار

طرّۂ طرّار او بحیلت و افسوں　　بسکہ دل خلق بردہ گشتہ گرانبار

گشتہ گرانبار از گرانئ بارش　　چوں قد عشاق گشتہ پشت نگونسار

پشت نگونسار کردہ از پئے طاعت
تا کہ نماز آورد بہ پیر جہاندار

ایں چہ حالت است کہ از سر کلہ انداختۂ　　مست و بیخود شدہ از خانہ بروں تاختۂ

تیغ صیقل زدہ در مشت و سپر از پس پشت　　نرد کیں باختہ و سازِ جدل ساختۂ

ساق بالا زدہ و ساعد کیں برچیدہ　　رُخ برافروختہ و تیغ برافروختۂ

گاہ با دوست در آویختہ گہ با دشمن　　چوں حریفان دغا نرد دغل باختۂ

بیم آں است کہ از پارس برآید غوغا　　ایں چہ فتنہ است کہ در شہر در انداختۂ

ما چو پروانہ کمر بستہ بجاں بازئ تو　　تو چرا شمع صفت ایں ہمہ بگداختۂ

ہیچکس را بجہاں مہر تو باقی نگذاشت　　حالے از کینہ پئے قتل کہ پرداختۂ

مگرت گفت کسے ماہ فلک ہمسر تست　　کہ تو مریخ صفت خنجر کیں آختۂ

با کسے گفت قدت سرو چمن را مانَد	که تو در ناله چو بر سرو چمن فاخته‌ئ
ماه کے جام کشد سرو کجا تیغ زند	خویش را از دگران حیف که نشناخته‌ئ

هست مداح امیرالامرا قاآنی
نشناسی مگرش هیچ که ننواخته‌ئ

دلا بیا بشنو از حکیم قاآنی	ز مشکلات جهان درگذر بآسانی
وگرنه بالله مشکل شود هر آسانت	تو تا ز دغدغهٔ نفس خود هراسانی
هر آنچه جز سخن حق بگو ندانستم	که عین معنیٔ دانائیست نادانی
نعیم ملک دو عالم بدان نمی ارزد	که جان سوخته را از خود برنجانی

من و دل من و زلف بتان بهم مانیم
بدین دلیل که جمیم در پریشانی

مقطّعات حکیم قاآنی

اے امید ناامیداں اے پناہ بیکساں ‏ ‏ ناامید و بیکسم دست من و دامانِ تو
اے تواں دریائے بیپایاں کہ در ہم بشکند ‏ ‏ نہ سفینۂ آسماں را موج یک طوفانِ تو
چوں شوی در سطے اسرار دو عالم گرمسیر ‏ ‏ خیرہ گردد طول و عرض ہستی از جولانِ تو
آسماں آسیمہ سر گردد بگرد خود ہنوز ‏ ‏ غالباً روزے قفائے خوردہ از دربانِ تو
نوبہار رحمتی زاں رو کہ در وقت سخا ‏ ‏ پر شود روئے زمیں از نعمتِ الوانِ تو
نعمتِ خاص خدای بر خلایق از خدائے ‏ ‏ کیفر از یزداں برد ہر کو کند کفرانِ تو
شرح حالِ بندہ را بشنو کہ باطل را ز حق ‏ ‏ نیک یا بد در حقیقت گوش معنی دانِ تو
حق ہمیداند کہ تا ایندم کہ میگویم سخن ‏ ‏ بودہ ام دایم ز روئے صدق مدحت خوانِ تو
حاسدے گر از حسد بر من گناہے بستہ است ‏ ‏ این منم این حاسد و این ہم صفِ دیوانِ تو
ور کسے گوید بشانت ناسزائے گفتہ ام ‏ ‏ راست گوید مدح من نبود سزائے شانِ تو
گر گناہم مدح تست از آں نخواہم توبہ کرد ‏ ‏ با گناہ این چنیں رضواں بود زندانِ تو
نے گرفتم ہر چہ در گیتی گنہ من کردہ ام ‏ ‏ یا ببخشا یا بکش این قہر و آں غفرانِ تو
ہر چہ میخواہد دلت آں کن چرا مانی ملول ‏ ‏ من نخواہم جان خود کآسودہ ماند جانِ تو
ہمچو اسمٰعیلؑ قربانم کن از قتلم مرنج ‏ ‏ تو خلیل اللہ وقتی ما ہمہ قربانِ تو

گر بچر خم برفرازی یا بخاکم افگنی
شاکرم کاں نیز بلک قسمت وایں سامانِ تو

ایں ہمہ گفتم ولیکن با تو دارم یک عتاب
زاں نمے گویم کہ بس مے ترسم از طغیانِ تو

نے چرا ترسم سے علے اللہ باز گویم آشکار
واثقم بر لطف عام و عفو بے پایانِ تو

بر وظیفہ من شنیدم حکم نقصاں راندۂ
چوں پسند د ایں عمل رافیض بے نقصانِ تو

غیرت طبع کریمت ترسم ار آگہ شود
ہمچو دریا در خروش آید ازیں فرمانِ تو

روزئے سی تن عیال بینوا نتواں برید
زیں عمل گویا ندارد آگہی احسانِ تو

گو شمر م داں چو مار و گو حقیرم داں چو مور
ہم نہ مار و مور قسمت مے برند از خوانِ تو

میزباں مہماں نواز است آخر اے نفس کریم
میزبانِ عالم استی ما ہمہ مہمانِ تو

ہم مگر جود تو باز ایں ماجرا راطے کند
تا بشیر از آید از رے خلعت و فرمانِ تو

خود گرفتم شورہ زارم اے سحابِ مکرمت
گو نصیب من شود ہم رشحۂ از بارانِ تو

یا نگفتم کلبۂ ویرانم اے خورشید فیض
گو بویراں ہم بتابد چشمۂ رخشانِ تو

جانِ قاآنی بدور دولتت آسودہ باد
زانکہ آسودہ است جانِ گیتی از دورانِ تو

آنرا کہ گنج معرفت کردگار ہست
بے اختیار ذکر خدا سر کند ہمے

و آنرا کہ نیست معرفت ذکر کردگار
از روے اختیار مکرر کند ہمے

آں ذکر بہر حق کند ایں یک برائے خلق
کے ایں دو را خدائے برابر کند ہمے

ملکزادہ فخری مرا فخر ایں بس
کہ گر در خم زآب رحمت بشستی

نو آں نخل جودی کہ در باغ شوکت
زسر چشمۂ فضل و دانش برستی

بقدر و جلالت سُہم آسمانی	بتدبیر و اندیشه عقل نخستی
سبق از تو گیرند در فضل و دانش	ابونصر عتبی ابوالفتح بستی
نمودی رخ و رستم از تیره روزی	گشودی کف و جستم از تنگدستی
ولے ظلمها کردی از جود بر من	گرت نیست باور شمارم بچستی
گه از تیغ همت زبانم بریدی	گه از بند بخشش دو پایم به بستی
بذاتے که ز و هست ها نیست گردد	بدانسان که ز و نیستها یافت هستی
که چون سیم و زر تا مرا راندی از خود	چو دریا و کان خاطرم را نجستی
ولے مشکلے شکوه مانند دارم	که گر حل نمودی ازان بند جستی
درستی همے خیزد از مومیائی	تو اے مومیائی مرا چون شکستی
گرفتم که من مست لطفِ تو بودم	چرا عیب بر من گرفتی که مستی
توئی چرخ بس به ترا فخر رفعت	منم خاک بس به مرا ذلّ و پستی

شکستی دلم را ولے شکر گویم
که دل از شکستن پذیرد درستی

اے وزیرے که بدهر آنچه بود دلخواهست	همه از فضل خداوند میسّر گردد
گر چکد نقطهٔ از کلک تو در بحر محیط	چون سخنهاے تو موجش همه گوهر گردد
پشّه در سایهٔ اقبال تو سیمرغ شود	باز از هیبت قهر تو کبوتر گردد
قطره از تربیت لؤلوے رخشنده شود	ذرّه از مهر تو خورشید منوّر گردد
گر ببال پشه صورت خرّم تو کشند	بال او سخت ترا ز سدّ سکندر گردد
میر ملک جم از آنجا که ترا دارد دوست	زیبد ار قدر تو با عرش برابر گردد

چند محروم ز لطف تو شود قاآنی — دل چو آئینہ اش ازچہ مکدر گردد

در علاج غمش امروز بکن تدبیرے — کانچہ تدبیر نمائی تو ہمہ تقدیر گردد

حالے او تشنۂ آبست و توئی رود روان — از لب رود رواں تشنہ چساں برگردد

گرچہ صد رہ چو قلم بُرکِشش بند از بند — ہمچناں در رہ اخلاص تو با سر گردد

انشائے قائم مقام

این رقعہ معلوم نیست کہ قائم مقام بکے نوشتہ است

باد آمد و بوئے عنبر آورد بادام شگوفہ سر برآورد نامۂ نامی کہ نافۂ مشک تر و نسخۂ خط دلبر بود در بہترین وقتے و خوشترین وجہے رسید و ساحت خاطر را رشک باغ بہشت و موسم اردی بہشت ساخت مہجور مشتاق را حالتے غریب پدید آمد کہ جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت گاہ از دیدن خط مکتوب منتعش و گاہ از دیدن روئے مطلوب مشتعل ۔

یا رب این آتش کہ در جان من است　　　سرد کن آنساں کہ کردی بر خلیل

بلے رسیدن این قاصد و رساندن این کاغذ بعد از عہد بعید و قطع امید فرجے بعد از شدت و فرحے بعد از محنت بود و خاطر پریشاں را با ہمہ آشفتگی چنداں شادی و شگفتگی داد کہ نعوذ باللہ اگر شمہ ازیں معنی بآسماں رسد و فکر انتقام کند خدا میداند از آں عہد و زماں کہ دست جفائے آسمان بقطع رشتۂ وصل پرداختہ و ما را از یکدیگر جدا ساختہ یکدم از عمر خود شمارم و نفسے بکام دل برآرم ہرگز ندیدہ بودم مگر امروز کہ نگاشتۂ کلک سامی و سر الکتاب نصف الملاقات ظاہر شد ۔

بادہ خاک آلود آں مجنوں کند　　　صاف گر باشد ندانم چوں کند

جائے کہ دیدن چند سطر و خواندن چند حرف بدینساں مایۂ حیات و پیرایۂ نشاط شود

نمیدانم دیدن یار مہربان و بوسیدن آں دست و بناں چہ خواہد کرد ؎

وصلت صنما بہشت دلکش باشد — ہجران تو دوزخے پر آتش باشد

ما در خور دوزخیم یارب ہر کو — در خورد بہشت است براو خوش باشد

حاشا و کلا استغفر اللہ ربی و اتوب الیہ ہرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نہ آں بودم کو بر مرغ جان و تخم چشم خود نگہہا داشتم کہ چرا آں برلب دیوار است و ایں محرم دیدار حالا از کجا ایں قدر حوصلہ و طاقت بہم رسانم ؎ کہ مے خورند حریفان و من نظارہ کنم ہ بجدا بعد ازیں اینطور تاب و توانائی ندارم و اینقدر صبر و شکیبائی در قدرت من نیست لا یکلف اللہ نفساً الا وسعہا تا قوت صبر بود کردم۔ اکنوں چکنم اگر نباشد۔ اینجا قبول حیرت است بلکہ ہنگام رشک و غیرت سایہ خود را در کوے یار رخصت باز نتواند داد اکنوں ہمہ را در میان مے بینم و خود را در کنار مپندار کہ باز ملازم صبر و قرار باشم لا واللہ ؎

تا چشم من از روے تو مہجور بود — روزم ہمہ ہمچوں شب دیجور بود

اکنوں کہ من از روے تو دورم یارب — ہرکس کہ بروے نگرد کور بود

والسلام

ولہ ایضاً

مہربان من دیشب کہ بخانہ آمدم خانہ را صحن گلزار و کلبہ را طبلہ عطار دیدم ضیفی مستغنی الوصف کہ مایۂ ناز و محرم راز بود گفت قاصدے وقت ظہر کاغذے سربمہر آوردہ کہ سر بستہ انطاق ایوان است و گلدستہ باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون نے الفور باکمال اشتعاق و شوق مہر از نامہ برگرفتم گوئی کہ سر کلابہ نست ندانستم نامہ خط شماست یا نافۂ مشک ختا نگارخانہ چین است یا نگارخانہ عنبریں ؎

دل مے برد آں خط نگاریں — گوئی خط روے دلستان ہست

پرسشے از حالم کردہ بودی از حال مبتلائے فراق کہ جسمش اینجا و جان در اعراق است چہ می پرسی تا نہ تصور کنی کہ بے تو صبورم بخدا کہ بے آں جان عزیز شہر تبریز برلے من تپ خیز است بلکہ از ملک آذر بایجان آذرہا بجاں دارم و از جان و عمر بے آں جان عمر بیزارم ؎

گفت معشوقے بعاشق کاے فتے تو بغربت دیدۂ بس شہرہا

پس کدامیں شہر از آنہا خوشتر است گفت آں شہریکہ در وے دلبر است

بیلے فرقت یاراں و تفریق میان جسم و جاں بازیچہ نیست پس بانا لب ایام ہجر است و لیالی بے فجر درد دوری است تاب صبوری نیست رنج حرماں موجود است راہ درماں مسدود ؎

یارب تو بفضل خویش یاری زیں ورطۂ ہولناک برہانم

ہمیں بہتر کہ چارۂ ایں بلا از حضرت جل و علا خواہم تا بفضل خدا ئے رسم جدائی از میاں برافتد و بخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود والسلام

کاغذیست کہ قایم مقام بفاضل خان گروسی نوشتہ است

ہر ملک جو سے کہ بخوبی گرفتے سلطان خیالت بنشانند بے خلافت

حاشا کہ از زمان مفارقت صوری تا حال یک نفس بے یاد شما گذشتہ یا نقش خیال آرزوے وصال از دیدہ و دل گشتہ باشد ؎

اُرید لانسیٰ ذکرہا فکانما تمثل لی لیلیٰ بکل سبیل

بنمیقہ انیقہ کہ غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء فے الغلیل والبرء للعلیل رسید و خاطر آرزو مند را تسلی و تسکین داد ع من ندانم کہ ایں جنس سخن را نام چیست

نواب نایب السلطنۃ روحی فداہ با مشاغل لاتعد و لاتحصیٰ کہ ایں اوقات دارند اوقات

شریف را ملاحظه سطورات آں مصروف داشته همه کار را برکنار گذاشتند وفی الحقیقت تفریح قلبی بعد از آں حوادث ایام و توارد اسقام فرمودند بآں قطرات ثلثه رسیدند عرض کردم اول منصب وکالت است تصدیق کردند که بالارث والاستحقاق از ایں طایفه است ثانی مقدمهٔ مجیب مفقود فرمودند بوکیل روس حکم کرده ایم و بسردار روس نوشته امید هست که انشاء الله تعالیٰ جواب بر وفق خواهش برسد ثالث حکایت وجهے بود که بایست علی قلی خاں بشمار سانده باشد و هرچند رسیده نفاق مابین اولاد مرحوم محمد قلی خاں و اختلالی که در کار حکومت باعث شده همیں که اندک نظمے حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و واصل خواهد شد خصوصاً حالا که موکب والا عازم دارالخلافه است و شرفیابی شما بخدمت شرف فیض یابی من بصحبت شریف که مایهٔ بهجت ضمیر است نزدیک بباشد یارب ایں آرزو مرا چه خوش است

کاغذیست که قایم مقام مرحوم بمیرزا بزرگ نوری وزیر نواب امام وبردی میرزا نوشته است

اے جفا پیشه یار دیرینه — که فزوں باد با تمنت یاری

رقیمهٔ سرکار را که خواندم گویا درہائے بهشت را بر روے ایں دور افتاده مسکیں کشودند و چنداں خوش وقت و شادکام شدم که فلک نعوذ بالله اگر فکر انتقام کند آنقدر را از مراحم و اشفاق نواب شاهزاده نوشته بود بدرکه عالے رساینده و برده گردید خصوصاً من و نواب نایب السلطنه روحی فداه را آنقدر واثق و معتقد ساختند که عالیشان محمد حسین بیگ بهتر خبر دارد و بلے حق ایں است که همت والا نهمت فرمودند و ما سگی را از خاک بر داشتند خدا عمر و توفیق به بنده و شما بدهد که خدمتے در تلافی ایں همه مرحمت توانیم کرد هرچه خواستم وضع رضامندی خود مرا نه برادر گرامی

مہربانم میرزا بنی خان اظہار کنم عبارتے نیافتم کہ از آنچہ در ضمیر دارم تعبیر بدل کنم لابد سکوت اختیار کردم اما سکوتے بیانٌ عندہٗ تکلّمٗ

نامہ ولیعہد بسرور سلطان روم مصحوب قاسم خان سرہنگ کہ حامل عہد نامۂ مبارکہ بود

پاکا ملکا ملک جانہا آن تست وجملہ دل ہا بفرمان تو

سر پادشاہان گردن فراز بدرگاہ تو بر زمین نیاز

پادشاہی ترا سزاست کہ شہنشاہانت بندہ اند و خداوندانت پرستندہ صلح و جنگ شہرباران و نام و ننگ تاجداران قبض و بسط ممالک و امن و خوف مہالک جملہ در دست قدرت تست و مسبوق مشیت تو ولک الحمد علی ما اولیت من نعمک و اسبغت من کرمک و نشرت من رافتک و بشرت من رحمتک و الصلوٰۃ علی نبیک و ولیک و اصحابہ و اعقابہ والسلام اما بعد بر پیشگاہ اعتاب مستطاب اعلے جناب عرش مآب قدس نصاب قدرت و شوکت انتساب ملک عہد اعدل اکرم حکمروائے ظلم زوائے شہریار کشورستان شاہنشاہ شاہ نشان آفتاب ملک دولت آسمان جاہ صولت معز الدولہ والدین محی الاسلام والمسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خداوند بخت و تخت و افسر عم اعظم اکرم افخم تاجور سلطان محمود خان لازالت عماد دولتہ عالیۃ و اعلام شوکتہ سامیۃ معروض و مرفوع میدارد کہ دیرگاہے بود کہ این مخلص خالص الفواد را دیدۂ امید وامل بمفاوضات آں حضرت گردون محل روشنائی نیافتہ و آفتاب الطاف عم تاجدار بر ساحت احوال مخالصت شعار نتافتہ راہ آمد و شد عرایض مفاوضات بکلی مسدود بود و از ہیچ باب طریق نجاح و سبیل تفتیح مشہود نمیشد ازیں رہگذر خاطر ارادت ذخائر زاید الوصف آشفتہ بود و غنچہ دل عقیدت منزل بنسیم باد صبا و نسیم سحر شگفتہ نمیگشت تا دریں اوقات از احسن اتفاقات امر سلم والتیام و دولت ابد فرجام

سمت حصول انجام یافت و آنچه مکنون و مکمون ضمیر صداقت سمیر بود از پردۂ غیب جلوۂ ظهور نمود و عالیجاه رفیع جایگاه جلادت و ارادت آگاه بسالت و نبالت همراه صداقت و صرامت پناه مقرب آن حضرت العلیه قاسم خان سرهنگ پیادگان نظام از درگاه اشرف اسنی بخبرگاه امجد اعلیٰ روانه میشد این مطلب را احسن وسایط و اقرب وسایل دیده بتحریر این ذریعه ارادت و ودیعه مبادرت ورزید و ضمناً بعرض اعتاب سلطنت مآب میرساند که مجاهدات خالص الفواد در پاس حدود دو دولت قوی بنیاد و مساعی جمیله در اتفاق و اتحاد این دو حضرت شوکت نهاد نموده البته از خارج بعرض عاکفان اعتاب جلال رسیده و معلوم فرموده اند که این مخلص در خدمات حضرتین بے تفاوت لازمه کوشش و اهتمام دارد و مابین عم و پدر در راه و رسم فرمانبری و طاعت فرق و تفاوت نمیگذارد و خود را درین سرحد که متوقف و متمکن است گماشته حکم هر دو دولت میداند و برداشته لطف دو حضرت میخواند و درین سال خجسته فال سعی و تلاشی که در امر مصالحه دولتین و رفع نزاع مملکتین بعهد و سبقته که در گفتگو از این طرف و آدمی که بالابتدا از این دولت بارز نة الروم فرستاد یقین است که تا حال معروض واقفان درگاه اقبال شده است و صدق نیت و خلوص عقیدت و صفائے قلب و صلاح جوئی اولیائے این دولت از همین رسل و رسایل که بارز نة الروم رفته و آمده و سبقتها و عجلتها و بے مضایقگیها از این طرف بعمل آمده چنان نیست که برائے ممالک آرائے همایون ظاهر نشده باشد او ضاع واقع مدینه ارزنة الروم هم لاشک تا حال ضمیر منیر آفتاب تاثیر اعلیٰ پوشیده و پنهان نخواهد بود ؎

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست　　اظهار عرض حال در آنجا چه حاجت است

چشم داشت دولت ایران این بود که در ضمن این مصالحه مبارک نوع اتحادے مابین شهریاران تاجدار و دولتهائے دایم القرار بنظر دوست و دشمن و دور و نزدیک جلوه کند که مایۂ مزید بیم و امید اولیا و اعدائے دولتین و کمال اطمینان و استظهار سرحد نشینان مملکتین باشد و حال از قراریکه بنظر مبارک

آں عم تاجور خواہد رسید دریں قرارنامہ جدید مطلقاً فصلے دریں باب مرقوم نشدہ رجال ستودہ خصال آں دولت بے زوال علم اللہ تعالیٰ چہ مصلحت دیدہ اند کہ دریں امر اہم کہ مایہ خیر عام و صلاح کل اسلام است بالمرہ ساکت شدہ سہل ست کہ در بعضے از شروط و مواد از ذکر اسم ابد دولت و ملاحظہ شان ایں شوکت و گذارش امر ایں مملکت بکلی غفلت نمودہ ہر جا بالمثل خواہش بسیار جزئی ازیں دولت پذیرفتہ باشند بلفظے ناسزا و طرزے ناپسند اوکردہ اند کہ ناپذیرفتن آں ہزار بار بریں طور ذکر و بیان تفصیل درجحان داشت و بالجملہ بعد ہا کہ مضمون قرارنامہ ارزنۃ الروم در پایہ تخت بلند و فرزدہ اعتاب ارجمند سلطنت قاہرہ ایران بعرض رسید و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر واقعات آنجا استحضار ملوکانہ حاصل شد ازیں رہگذر کہ ہر دو دولت اسلام در حقیقت یکے ست و تفاوتے در میانہ نیست و احترام آں حضرت اسعد امجد اعلیٰ در ہر حال ملحوظ و منظور ہست امضا نامہ ممہور و مفصل مصحوب مقرب آں حضرت قاسم خاں انفاذ داشتند و در فصول کلیہ و اصول مہمہ ہیچ چہ گفتگوے نفرمودند و تجدیدے نکردند و چوں اول انعقاد عہد صلح و بدایت افتتاح راہ دوستی بود و تحمل و سکوت در امثال ایں امور را اولے دیدند و لیکن ایں خالص الوداد و صافی ضمیر کہ خود را بمیلاحظہ فرق دنقیر نیک خواہ واردات کیش ہر دو دولت میداند باذن دولت ابد مدت در عالم صدق و ارادت عرضہ میدارد کہ اعلیحضرت شاہنشاہ جم جاہ ایران را ازآں حضرت اعلیٰ و شوکت اسنی چشم مہر و برادری است و ایں دولت ابد توامان ازآں دولت جاوید نشان توقع موافقت و یگانگی ایں مخالصت گستر ہم التفات عم اعظم اکرم تاجور را سرمایہ صلاح دنیا و آخرت خود میشمارد و بر خدا ظاہر است کہ ہیچ وجہ من الوجوہ از ہیچ طرف مطلبے و طمعے و غرضے نیست مگر ہمیں کہ اولیاء آں دولت در عالم دوستی و موافقت فرقے بین الدولتین نگذارند و با خود دانند و از خود شمارند و ہر جا عبارۃ حرف دوگانگی میان آمدہ از ہمیں رہگذر بودہ کہ دریں باب خلاف توقعے ظاہر شدہ بالمثل در مادہ اولیہ

قرارنامهٔ قیودی که درباب کردستان بسمت بغداد کرده و در ماده ثالثه قرارے که درباب سنجابی و جیرانلو داده اند اگر پاک صاف و عرق عدل و انصاف عم اکرم تاجدار حکم باشد حسب الواقع معلوم و مفهوم خواهد شد که عرایض این اخلاصمند بیجا و بے جهت نبوده بحمدالله شهریاران تاجدار دو برادر اند و برابر و دو دولتهاے دایم القرار یک جهت اند و یگانه و ممالک جانبین اسلام اند و در ذمهٔ اسلام با وصف این امور ملاحظه این فرق و تفاوتها از چه راه است اگر واقعاً هر که از دولتے روگردان شود و بدولت دیگر متوسل شود و استرداد آں باکراه و اجبار بے رضا و اختیار موجب نقص شان و کسر شوکت تاجداران است بایست در همین باب ملاحظه شان هر دو دولت را بالمساوات و بالمصافات نمایند و اگر نصاحب این گونه فراری و متحیر و متوسل باعث بے نظمی ممالک و ناامنی مسالک و اختلال سرحدات و بے اقتداری سرحدداران خواهد شد باز بایست مصلحت جانبین و رفع مفاسد مملکتین را یکسان در نظر گرفته باشند اولیاے دولت قاهره ایران برای تسهیل عمل و تقلیل زحمات آں دربار گردون محل مصنا یقتضے از اینکه اینگونه اشخاص را باجبار بگیرند و بدهند یا بے اجبار نگیرند یا هر که اینجاست یا هر که آنجاست مبادله و معاوله نمایند یا بقانون مستمرهٔ ایام و اعوام ماضی و راضی شوند ندارند و هر شق از این شقوق. که مرضی و مقبول خاطر سعادت مشمول عم اکرم افخم تاجدار است همان را عین صلاح و فلاح میدانند و بالطاف کریمانه و انصاف ملوکانه آں حضرت موافق و مستظهر میباشند دیگر بتاج و تخت همایون و فر و بخت و فرزون آنحضرت سپهر بسطت قسم است که منظور از این عرض ها دشرح و تفصیل داد و ستد چند خانه ایل و رفت و آمد چند نفر کردی است و این نکته برای آفتاب ضیا روشن خواهد بود که امثال این امور چندان قابلیت نمیباشد که از دولتے قدیم بدولتے قدیم اظهار شود بلکه مقصود بالذات و علت آنی و ذریعه نگاری و خواستاری این خالص الفواد همین است که خواه در این باب و خواه در سایر مواد فرق و توفیرے مابین دولتین علیتین نباشد بناے خوب با این دولت موبد و مشید بگذارند و با این واسطه

امرے کہ موہم برودت وکدورت باشد واقع نشود دیگر امور اختیار با عم اکرم تاجدار است ہموار
بعہدہ مفاوضات مشفقانہ و رجوع مہمات اتفاقیہ خاطر اخلاص مفطور را خورسند و مسرور سازند"

نامۂ خاقان مغفور بسلطان روم مضمون قاسم خان فرہنگ

شکر و سپاس منت خدا را کہ بار دیگر باب رحمت بر روے اہل اسلام کشود و نظر رافت بر تابعین سید انام انداخت و ملک اسلام را از وصمت انقلاب مصئون ساخت کار ملک و دین بکام شد تیغ حرب و کین در نیام رفت دلہاے رم دیدہ رام گردید روزگار آشفتہ آرام پذیرفت درہاے مراودات از دو دولت باز و مرغان مراسلات در پرواز اند فالحمد للہ علی عظیم نعمہ و عمیم رحمتہ والصلوۃ علے نبیہ البنیہ و رسولہ الوجیہ الذی عرف الحق والدین و جمع کلمۃ المسلمین و علی آلہ و اصحابہ المتوسلین باعتابہ والسلام اما بعد بر راے مہر ضیاے خسرو ملک فرماے کفر زداے شاہنشاہ اسلام پناہ الغازی فی سبیل اللہ شہریار عادل دل فرخ رخ تاجدار والا کف موید بمہر شہر فضل کوہ شکوہ بذل بدر قدر دریا اوج موج سخا سما سماح وجود سنا سنیا وجود دانا ے خیر و شر دارا ے فخر و فر برادر معظم مظفر سلطان البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمود خان کہ تا جہان است با اختر سعد قرین و با شاہد کام ہمنشین باد مکشوف و مشہود میدارد کہ چون تربیت عالم تکوین بتالیف و امتزاج طبایع مختلفۃ المزاج منوط و مربوط است و انتظام جہان جز با ئتلاف و ارتباط جہانیان ممکن و متصور نیست و ہر گز وعین مہر و الفت از غوایل خلاف و کلفت مصئون و مامون نمیتوان زیست حکمت جناب کردگار شوکت ملوک روزگار را مایہ ربط و ائتلاف خلق و رفع اختلاف امر کرد و معاشر ناس را کہ ودایع خاص او یند بدست قدرت و حکمرانی و فرط رافت و مہربانی ایشان سپرد و در ہر عہد و عصر کہ باقتضاے اختلاف طبایع مایلہ خلافے بین الودایع ظاہر

ووا قع شد بحسن تدبیر و سلوک سلاطین و ملوک دفع و رفع فرمود اما در یں عہد میمون مسعود کہ چاکران
اعتاب ایں دو دولت و حافظان اطراف ایں دو مملکت را در بین کمال مہر و خوشی اسباب رنجش و ناخوشی
فراہم آمد و یک چند آثار آشوب و اطوار ناخوب در بعضے از ثغور و سنور بظہور رسید باز فضل جناب
باری یاری کرد و باطن پاک خواجہ انام یاوری و مددگاری نمود تا بحسن تدبیر اولیائے دولتین
رفع نزاع و خلاف بین الحضرتین بعمل آمد و سلم و السلام و امن و امان دیگر بارہ موافق و معانق شدند
و ابر جنگ و کین کہ در ممالک سلطین مضطرم و منعقد بود منطفی و منقعد گردید و کلفتہا با لفت و
کاوشہا بسازش مبدل گشت اسم تخالف از میان رفت رسم تحایف درمیان آمد جنگ
و نفاق رخت سفر بست صلح و وفاق تشریف قدوم داد ادائے رسوم تہنیت از دو جانب
لازم افتاد و تجدید عہد مراسلت بر دو حضرت واجب آمد لہذا در یں عہد خجستہ و زمان فرخندہ
کہ طرح عشرت افگندہ و بیخ غمہا برکندہ بود عالیجاہ رفیع جایگاہ جلادت و ارادت پناہ بسالت
و نبالت ہمراہ صداقت و صرامت انتباہ مقرب الحضرت العلیہ قاسم خاں سرہنگ پیادہ نظام را
کہ تربیت یافتہ ایں دولت ابد دوام و تجربت کردہ خدام بلند مقام است از طرف دوستانہ
ایں دولت بجانب ملوکانہ آنحضرت ارسال و بنظم سلک و ربط عقد ایں نامہ محبت ختامہ تجدید
عہود و مرادوات قدیمہ و تاکید رسوم معاہدات قویہ نمودہ و ضمناً نگاشتہ خامہ مسودت علامہ میسازد
کہ اگرچہ ایں چند گاہ نفاقے ظاہر در میانہ سرحدداران بہم رسید بحمد اللہ وفاقے باطن و دوستداران بود
کہ باوصف آں ایام خلاف را مجال امتدادے نمیشد و شعلہ مصاف را مکان اشتدادے
نمے بود بل بمنزلہ شعلہ خار بود کہ بہ تندی سرکشی کند و بزودی خاموشی پذیرد و کفی باللہ شہیداً
کہ معتقد محب مجبور جز ایں نیست کہ ایں از جانب قدس عزت مبنی بر ایں نکتہ حکمت بود کہ
مستظلان ایں دو دولت بیزوال را کہ سالیان دراز در مہد امن بودہ و در ظل فضل آسودہ اند

نسیان و غفلتے کہ لازم از مان راحت و دوام فراغت است طاری نگشتہ نوع آگاہی و فرط اتحاد ہی حاصل شود کہ قدر امن و رفاہ دانند و شکر و حمد الٰہی کنند و حسن الیتام دو لتین اسلام را بہ نقد جان خریدار آیند و من بعد نعمت موالات را بقلب بہالات از کف ندہند علم اللہ تعالیٰ کہ این دوست صادق الولا بملاحظہ ہمین دقایق و نکات لساناً و جناناً از انچہ رفتہ و گذشتہ است بکمال تسلیم و رضا درگذشتہ خواست خدا را ہر چہ بودہ و شدہ عین خیر و صلاح کل میداند و خاطر خود را کیف ما کان بواقعات ایام ماضی خورسند و راضی میدارد و حال بالفعل بقدر مثقال ذرہ و مقدار خردل و قطرۂ از ان دولت پایدار گلہ و شکوہ در دل ندارد سہل است کہ قبل ازین ہم مہر و برادری آں دوست اعلیٰ گہر گنجایش چیز دیگر در دل مہر منزل محبت پرور نگذاشتہ دالان کماکان مہر مہر آں برادر را از قلب مودت جلب برنداشتہ محبت و اخوت آنجناب اعلیٰ را با تمام مال و ملک دنیا برابر میشمارد و این واقعات جزئیہ را در جلب آں گوہر عزیز بسیار بے وقع و ناچیز و دیدہ ہیچ و پوچ در نظر اعتنا نمے آرد سہ محبت بیشتر محکم شود چوں بشکند پیماں ، بہ تشکوفہ اول افشاند نہال انگور گیرد و امید وار است کہ ہمیں پریشانی جزئی کہ چند روزے در حدود مملکتین حادث شد عاقبت باعث جمعیت کامل و امنیت کلی شود و بدیں واسطہ نوع تاکیدی در امور دائرہ بین الجانبین بعمل آید کہ روز بروز مراتب اتحاد و اقتدار دو دولت پایدار بیفزاید چنانکہ در باب عہود سابقہ و شروط سالفہ دو لتین کہ بمرور ایام و کرور شہور و اعوام فی الجملہ اختلاف یافتہ بود درایں ایام خجستہ کہ عہد مصافحت بتازگی و مبارکی بستہ شد تجدید نظرے رفت و با ہتمام اولیائے دو لتین مزید انتظام و استحکام یافتہ و تنقیہ امضائے فصول آں مفصل و ممہور مصحوب عالیجاہ جلادت ہمراہ مقرب الحضرت قاسم خاں ارسال آں حضرت مسعود نمودہ جزئی خواہشے کہ در عالم مہر و محبت و برادری بود اظہار آنرا بفرزند اسعد ارشد بیہمال نہال دوحہ دولت و اقبال ولیعہد دولت ابد مدت بے زوال نائب السلطنۃ القاہرۃ الباہرہ عباس میرزا ایدہ اللہ بعونہ و وفقہ بفضلہ و منتہ محوّل و مفوّض داشت و چوں فرزند معزی الیہ

درحقیقت فرزند ہر دو دولت و پیوند ہر دو حضرت و حافظ ثغور ہر دو مملکت است و
درعہد صبی و سن شباب تا حال متجاوز از بیست سال است کہ اوقات عمر و جوانی را بجائے عشرت
و کامرانی بالکمال رنج و تعب صرف ثغور اسلام کردہ و بکرّات و مرّات در معارک مجاہدات نقد جاں
را وقایہ دین پاک سید انام نمودہ درہمیں اوقات مساعی جمیلہ و مجاہد مشکورہ در انعقاد مصالحہ دولتین
والتیام اہالی جانبین مبذول داشتہ ہرگز در تقدیم مہام حضرتین تفاوت و تو فیر نگذاشتہ دور
نیست کہ در دولت اسلام شایستہ اعتنا و احترام باشد و مہمے کہ از روے صدق و خلوص
عقیدت بعرض دو حضرت ابد مانوس رساند و بعزّ امضاے عم و پدر و شرف قبول دو داور
تاجور مقرون گردد و دیگر آں برادر مہر پرور مختار است و ازایں محبت سیر ہمیں قدر اظہار
کافی است و زیادہ حاجت تکرار نیست پیوستہ حقایق نگار صور حالات و مہمات باشند ٭

کاغذیست کہ بفاضل خان کروسی نوشتہ است

تصدقت شوم سےقے کہ از مواقع سفر و وقایع ظفر موکب منصور شرف صدور یافتہ بود زیارت
شد نمیدانم بکدام عبارت عرض کنم کہ شکرانہ چہ بود شادیانہ چہ بحمد اللہ کہ رایت نصرت بہر سمت
کہ عزیمت کند ہم غنیمت و غنیمت ہم ظفر اندر ظفر خواہد بود اختر فرخندہ نوئی شاہراچوں
بفریدوں علم کاویان بسے شرمندہ ام کہ در دربار پادشاہی روسیاہی را لازم و ملزوم شدہ ام

ہر کہ محروم شد ز خدمت شاہ روزگارش چنیں کند محروم

ہمیشہ دریں اندیشہ بودہ ام کہ خدا چناں اسباب فراہم آورد کہ در رکاب قبلہ عالم اول کسے
کہ خود را بسپاہ دشمن زند و بکشتن دہد باشیم

حاشا کہ ز سوختن بیندیشم پروانہ شمع انجمن باشیم

منتخبات فارسی

از منشآت میرزا عبدالوهاب متخلص به نشاط که در دولت خاقان مبرور فتح علی شاه قاجار بلقب معتمدالدوله سرافراز بود

سواد نامه به بلیون پادشاه مملکت فرانسه

شکر و منت خداوند را که شکرش نعمتیست و اقرار بر نقش خود سنتی در پیکر آدم از روی صفوت روح نهاده و نوح را بجودی خلعت نجات داده پور آذر از گلذار خلقتش گلی آتشین است و نور طور بر اطوار نوریش آیینه مبین عهد خضر را اگر با ابد عهد است بین یدیه و کلمه طیبه را اگر تکلم در مهد بعهد الیه دست رسالت را خاتم از نقش محبت او در انگشت است و ختام نبوت را از مهر او مهر بشیت درود و فراوان بر ایشان و نزدیکان و خویشان باد و بعد گوهر دعائیکه پرورده دریای ضمیر است و اختر ثنائیکه بر منطقه مهرش مشتری شایسته نثار انجمن انجم خدم شهریار کشورگشای جهانگیر جهان آرای فرمانده فرمانروا عدل نگار ظلم زدا طراز تخت و گاه زیور بخت و جاه صباح بزم را مهر تابان روح عزم را ماهی شتابان پادشاه مکرم خسرو معظم خدیو اکرم امپراطور اعظم مالک ممالک فرانسه وایتالیا روانش شاد و جهانش بر مراد باد ❊

شهریارا کامگارا از روزیکه این دو دولت جاوید مدت عهد یگانگی بسته و شاخها گلبن یکرنگی

بہم پیوستہ است تا اکنون بمیامن بختہائے فیروز روزے نرفت کہ رشتہ دوستی در دست الفت تابے نہ بیند و گلشن یکجہتی از مشرب صفوت آبے خصوصاً دریں اوان کہ عالیجاہ میرزا باقر از حضرت سپہر بسطت مرحلہ پیمائے طریق مراجعت گشتہ و از عرض مہربانیہائے کارگذاران آں درگاہ و شرح الطاف آں فروغ بخش مصابیح دولت و جاہ ضیا افزائے انجمن محبت گردید و الحمد للہ از ہر دو جانب دقیقہ از رسوم یک جہتی متروک نیست و گامے جز بہ نیروے عہود یگانگی مسلوک نہ کارگذاران دولت ازیں سو اگر بر الواح ضمیر نقش بندند صفحات خاطرہا ازاں جانب مرآتے صافیست و ہوا خواہان شوکت ازاں صوب اگر در بیان مہمے سخن رانند مصداق زبانہا ازیں جانب ترجمانے کافی و ازیں رو آئینہ اقبال دوستان پاک است و منطق آمال دشمنان برخاک برپدان و معتمدان ایں دولت دراں حضرت فسر آسا و بخت سان سایر و عاکف اند و ایلچیان و رنیچالان آں حضرت دولت فلک نشان اقبال مثال دایر و واقف و در خدمات حضرتین فلک بسطت ثابت و مستقیم اند و در عین استقامت گاہ راجع و گاہ مقیم والسلام

ایضاً

لآلی ستایش دسپاسے کہ در رشتہ تہلیل و توحید بتالیف اذکار جنانی و تصریف اوراد لسانی منعقد و منسلک آید و جواہر حمد و ثنائیکہ در سلک تسبیح و تحمید بتدویر اطباق فلکی و تصییر اشواق ملکی مؤلف و منتظم شاید سزاوار پیشگاہ کبریائی خداوند بندہ نواز یگانہ را سزد کہ آشنا و بیگانہ موجود کعبہ و دیر موجد اقامت و سیر است مقدریکہ دست قدرت بمثالش ز مواد اضداد صوری باہم متباین و دوری چنداں خاصیت اتحاد نہاد کہ از آمیزش آتش و آب و امتزاج باد و خاک خلقتے لطیف چوں پیکر شریف انسانی صفت قوام پذیرد و از تفاعل کیفیات متخالفہ و تقابل انفعالات مترادفہ

باحسن الوجوہ سمت التیام گیرد و تعلق نفس و بدن با غایت اختلاف از اثر ائتلاف مسجود ملک و مقصود فلک گردد و مدبر یکہ از اثر حکمت بیمالش چنانچہ در اجتماع و اتفاق اضداد و آثار نیک و نتایج نزدیک نہادہ تباعد و افتراق اند او ابیز از حصول مقصود و مراد دادہ است نیرین اعظمین آفتاب و ماہ رونق بخش این بلند خرگاہ و ظہور نور و کمال ظہور در حالت جدائی و دوری این و آن تباعد و تقابل مقام و مکان است تعالیٰ شانہ و تبارک سلطانہ، و درود بیحان افلاک بر روان پاک رسل و انبیا و خلفا و اوصیا کہ بتواتر ابلاغ و اخبار و تواتر و کتب و آثار کاشف پیوند اول و آخر و شارع مسالک باطن و ظاہر و مخبر ربط قدیم و جدید و مظہر فرق شقی و سعید اند علیہم الصلوٰۃ جمیعًا ما الف الاانداد و خالف الاضداد و بعد ہدایای دعائیکہ از بسیط خاک بمحل مطایای افلاک بمنزل استجابت و موقف اجابت شتافتہ داد کار ثنائی کہ در ادوار انجمن سروش منقع تذکار و مورد قبول باید نثار پیشگاہ حضور پادشاہ فلک دستگاہ انجم سپاہ خورشید سایہ جمشید پایہ دوست نواز و دشمن گداز عدل اندوز ظلم سوز تابہ سیف دلیری پنجہ ساعد ملک گیری نظام بخش ممالک امن ساز مسالک خوف پرداز مہالک سلطان معظم برادر مکرم امپراطور اعظم کہ تا در دیر مسدس جہان راہبان فلک ہر شام طیلسان ساز ظلام و زنار بند مجرہ و صلیب آویز جوزا و ناقوس نواز ثریا ست معابد تخت و گاہ و صوامع بخت و جاہش در اذکار زبور خلافت از نغمات داؤدی پرآواز و مرغان خوش الحان اقبالش در اوج ہوای آمال با انفاس عیسوی دمساز باد ساختہ مکشوف رای ملک آرا کہ گنجور عقود موالفت و دستور قواعد مصادقت و ترجمان سرایر دوستی و مفسر آیات یکجہتی است میدارم +

سواد نامہ کہ با پادشاہ انگلستان نوشتہ اند

پس از ستایش پروردگار بے انبار خداوند بے نیاز پیوند ساز دلہاے بیگانہ و وفاق آموز جہانہاے

فرزانہ آفرینندۂ کہ باہمہ جدائی وخلاف از آمیزش تیرگی شب و روشنی روز صبح صادق را جلوہ بروز
دادہ و در امتزاج آب و خاک و ازدواج آتش و باد کہ اضداد صوری اند باہمہ بیگانگی و دوری
قوت ترکیب حواس و قدرت ترتیب قیاس نہادہ است حکیمے کہ از ارسال انبیا و ابقائے
اوصیا و تواتر صحف و اخبار و توارد کتب و آثار با فراموشی پیشگان عہد الست پیوند تذکر بستہ
و اوراق معرفت و شناخت را از تذکار آیات و تجدید دلالات بہم پیوستہ است سبحانہٗ و تعالیٰ شانہٗ
و تبارک سلطانہ رخشندہ گوہر دعائے کہ در بساط انجمن ملک واسطۃ العقد سلک اجابت تواند بود
و فروزندہ اختر ثنائیکہ با روشنان فلک منطق فخر و تبسم طنز تواند کشود نثار محفل حضور بادشاہ
کشور کشا و شہریار ملک آرا طراز فرہنگ و اورنگ برجبیں خطاب بہرام جنگ فلک شتاب
زمین درنگ محسود دشمنان بمقصود دوستان فرمانروائے ممالک انگریز و ہندوستان ساختہ مکشوف
ضمیر مہر تخمیر میدارم کہ چوں دیرے گذشتہ و دہرے منقضی گشتہ کہ از طرف قرین الشرف آں آفتاب
سپہر سروری واسطے نامہ محبت انگیز از سحاب خامہ گوہر ریز رشحہ کہ شارح حالات دوستی آیات
باشد نضارت بخش کشت یگانگی و وداد نگردیدہ و ازیں جانب سعادت جوانب نیز عندلیب
آسا سفیرے با صفیر تقریر احوال از شاخسار آمانی و اشواق در گلزار وفاو وفاق بال افشان و نغمہ خوان
نرسیدہ از زبان رجوع میرزا جعفر تا کنوں نہ از آں صوب بریدے و اعلامے و نہ ازیں سو سفیرے و
پیامے دریں وقت کہ محمد خاں وارد ایں حدود داز گذارش احوال آں دوست بہمال اطلاعے
حاصل و تذکار عہود سالفہ مہیج اشواق دل محبت مایل گشت نسایم غرایم محبت ضمایم از مہب ضمیر
مہر تاثیر اہتزاز آمد و بہ نیروے سرانگشت دبیر شوق در مطاوی ایں نامہ بکہتی ختامہ مفتاح خامہ
مفتح ابواب راز شد بلزم رسم یگانگی و موسوم شرط مودت آنست کہ نیز بکچند از تحریر مکاتبات
دوستانہ کہ دلایل تشییدارکان موالات است مراسم وداد را ممہد سازیم و ارسال رسل پاک ضمیر

وسفرای سافر التقریر بترتیب مقدمات مصافات کہ نتائج آں استحکام مبانی اتحاد است پرداز یم چمن خضرائے محبت را بیئے تواتر رشح اقلام صدق ارتسام نگذاریم و گوش و گردن شاہد مودت را عاطل از لآلی عبارات دوستی اشارات نداریم کہ سلوک ایں طریقہ انیقہ ہوا خواہان ہر دو دولت را موجب آثار نیک باشد و اندوہ فزائے خاطر بداندیشاں شود و نزدیک گردد والسلام

در جواب ذریعہ محمود شاہ فرماں فرمائے قندھار

چندانکہ نظام دنیا و دین و قوام دولت و ملت مبین بمعاضدت سلاطین و مظاہرت خواقین و مطابقت آرائے رزین و موافقت افکار متین منوط و مربوط ہست گوہر مسعود اختر محمود فروزاں اختر برج سلطنت و شہریاری رخشاں گوہر درج خلافت و تاجداری نہال سرافراز بوستان دولت اقبال زلال روح بخش چشمہ سار سلطنت و اجلال جمال افروا و رنگ کمال دانش و فرہنگ پادشاہ ذی جاہ کامگار نامدار لا انزال مرتقیا فی مدارج الاقتدار زینت افزائے افسر دولت و ضیا بخشائے سپہر شوکت بودہ مشہود رائے مولفت آرائے کہ در ہنگامیکہ بارقہ عزیمت صاعقہ اثر مارا در رجم دشمنان دیو سار و رجم سرکشان اخطار تاثیر شہاب اثیر ورائے جہاں آرا بر ساحت استیفائے پیمان یاران و استبقائے پیوند دوستداران باتابش مہر نیر در اقطاع ساحت بوستان آغاز نوبت بہیج و ابتہاج خاطر دوستاں بابرگ و سازی بہ یح کارگذاران شیخ کت را از کار دشمنان ہیں دو دولت از ہر طرف آسایشے حاصل و خاطرہا از ہر سو بدل آسائے دوستاں و ہوا خواہان مایل افتادہ بود نو گل شاخسار وفا یعنی صداقت نامہ محبت التوا از گلشن یکرنگی دمیدہ و بہ

بترشح سحاب یک جهتی پرورش دیده از دست بریدے رشید به پیشگاه انجمن همایوں رسید
نواساز هزار دستان خامه گردید بشارت ارتقای آنجناب بسلطنت مآب معارج شوکت و اقتدار
واستقرار بر سریر فرماں روائی واختیار که قدیماً مراد خاطر مهر نهاد ما سرور افزائے ضمیر منیر
اشارت و استشعار او بمصالح معاضدت و مظاهرت واستظهار او بمظاهر مصادقت
وموافقت مهیج مراد مودت والتفات خاطر خطیر آمد درطے مصادقت نامه دوستی ختامه
سطرے چند از مودات وفاق وموجبات اتفاق نگاشته مشهور رائے انور و ضمیر عاطفت
گستر داشته بود ایں خود بر کافهٔ عالم ظاهر و برآں جناب اظهر است که ما را باقتضائے
ملکات سامے ملک آرا که دستور مآثر رافت و گنجور ذخائر رحمت و قانون مکارم
الطاف ومیزان مراسم الضافت با هر یک از دوستان دور و نزدیک شرائط
تلطف مبذول افتاده بر عارض حقوق وداد ابواب اعداد کشاده ایم استجلاب
ودر فاتحه کار تاسیس موالات را خود به نفس نفیس پے سپار طریق ملاقات و مرة بعد اخرے
خاطر مهر مظاهر ما را بدیدار بهجت آثار قرین انواع سرور ساخته طلب معاضدت و مظاهرت
را بایدیگر در مجالس عدیده سخنها رانده و آیات مظاهرت را در مصحف شهود بالمشافه
خوانده اند واز آں زماں تا اکنوں انتزاع دولت موروث او را از دیگران جویا و
عمرے در حصول ایں مدعا منتظر و منتهز مانده ایم اکنوں که بعون الله المعین بدام
مرام در جام وآں جناب در صدر دست سروری سرمست صهبائے کام است
لاشک رسمے از رسوم یکجهتی و یگانگی را ازیں جانب مهمل و متروک نخواهیم گذاشت
و برعایت حقوق سابقه و پاس مراودت لاحقه در حال واستقبال زیاده از اوقات
ماضی مبانی الفت ووفاق مراسم مودت واتفاق را علی حسب مقتضیات الامور

ازنزدیک و دور پیشہ وعہد خواہیم داشت وانشا اللہ الودود از اثرایں اتفاق کہ مایہ التیاق دولت وشوکت است دشمناں مقہور ودوستاں مسرور خواہند گشت

والسلام ✤

اکبرنامه

فرمان جلال الدین والدنیا اکبر بادشاه غازی

خان خانان بداند که چون وی پروردهٔ نعمت و تربیت کردهٔ عنایت و عاطفت این دودمان عالیشان است و حقوق خدمات شایسته او درین درگاه ثابت و حضرت پادشاه جنت دستگاه طیب الله ثراه بواسطهٔ صدق نیت و اخلاصی که ازو مشاهده نموده بودند او را بنهایت رعایت و تربیت رسانیده امر عظیم القدر اتالیقی ما را باو تفویض فرموده بودند بعد از آنکه آن حضرت از تنگنای جهان فانی بفضای عالم جاودانی رحلت فرمودند او از روی اخلاص و دولت خواهی کمر صدق و جان سپاری در میان بسته متعهد مهمات سبقت آن خدمات و نیک اندیشی هائی که بظهور رسانید زمام حل و عقد و رتق و فتق امور را چنان بقبضهٔ اختیار او گذاشته بودیم که مزیدی بران متصور نبود بود چنانچه از نیک و بد هرچه خواست و اراده کرد بعمل آورد با آنکه درین پنج سال چندین امور ناشایسته ازو بظهور آمد که بسبب نفور خاطر جمهور بود مثل تربیت شیخ گدائی که باوجود دعوی آن همه بزرگی و دانائی از میان آن همه مردم فاضل و قابل با حسب و نسب او را بمصاحبت و آشنائی خود انتخاب نمود با آنکه متعهد منصب صدارت شده بود و در ظهر منابر مهر میکرد و او را از تسلیم معاف داشته بود و بکمال جهل و نادانی در محافل جنت مماثل او را بر جمیع سادات صحیح النسب و علمای جلیل الحسب که بنا بر ملاحظهٔ عظمت و شان و حالت مراسم احترام و تعظیم بجای می آوردیم تقدیم داده با وجود لاف محبت و دوستداری که بخاندان طیبین و طاهرین منبر و منزلت دخواهی این فرقهٔ شریفه را عمداً تجویز نمود

وتربیت کردہ خود راکہ مردود ولہا ومطرود نظرہاست بریں طائفہ کہ تربیت الہی وارند ترجیح دادہ
از ارواح مقدسہ ایں ہمہ بزرگان ہیچ گونہ شرم وآزرم نداشت واورا بمرتبۂ رسانیدہ بود کہ سوارہ
پیش آمدہ بہ امصافحہ مے نمود ولوکران فرد خود راکہ حالت ولیاقت ایشاں معلوم بود بخطاب
سلطانی وخانی وعلم ونقارہ وجائیگیرہائے معمور ولایتہائے پر حاصل امتیاز دادہ خوانین
وسلاطین وامرائے معتمدان حضرت جہانبانی جنت آشیانی راکہ اصالت وحالت واستحقاق ایشاں
بہ ہمہ کس روشن است از کمال بے اعتباری بنہ نان محتاج ساختہ بود چہ قصد خون وناموس ہم
آنہا داشت واز ملازمان وخدمتگاران بابری کہ سالہا بامیدواری خدمت کردہ منتظر رعایت
وعنایت شدہ بودند تجویز نمے کرد کہ اقل مرتبہ وجہ معیشتے داشتہ باشند وجمعے کہ در شکارہا وسواریہا
در ملازمت میکشند وخود را بہ ہزار محنت ومشقت قرار بخدمت دادہ بودند در ہر چند روز سقیفہا ساختہ
بخون آنہا تشنہ بود وانواع بے اعتدالی وبے اندامی مے نمود واگر از لوکران او صد گونہ گناہ مثل
خون وزدی وراہ زنی وتاراج وانواع فسق وفجور بظہور مے آمد بواسطہ میل ومداہنہ
ہمہ را میگذرانید واگر از ملازمان درگاہ والا اندک چیزے واقع مے شد یا کسے بہتان میکرد
در قتل وحبس وتاراج ایشاں تاخیر نمے نمود وتاخیر شدن انواع جفا وبے آبروئی میرسانید
وبعضے از کمال وناثت وحماقت خود را بخدمت او قرار دادہ بودند وخوش آمدی میگفتند مثل
شاہ قلی نارنجی ومحمد طاہر ولنگ ساربان واز سادگی آں طائفہ را راست گو دانستہ تربیت
مے نمود وتقویت ایشاں میکرد چنانچہ شاہ قلی بے اندامیہا کردہ فرمان نشنید ومحمد طاہر آں
نوع جواب درشت داد کہ مستوجب زبان بریدن بلکہ گشتن شدہ بود واو شنیدہ تغافل نمود ولنگ ساربان
در پیش جمعے بحضور او آنچناں لفظ درشتے گفتہ کہ او نیز مستحق سیاست بود وولی بیگ اخود میداند کہ
درمیان قزلباش چہ مقدار حالت واعتبار داشتہ بے شائبۂ خدمتے واصالتے وحالتے بہمیں نسبت کہ

داماد اوست آوردو برامراے عظام گذرانید حتے برسید قلی میرزا که بعلو سعادت و انتساب سلطنت ممتاز بود تقدیم داد و حسین قلی را که تا غایت بمرعے پنجه نزده دربرابر اسکندر خاں و بهادر خاں و عبدالله خاں را رعایت نمود و جاگیرہاے آبادان داد و خوانین عظام را بجاگیرہاے ویران خرسند ساخت و دریں اوقات در اکثر مجالس ازو چندیں امور سر برمیزد که باعث رنجش و آزار خاطر فیض مآثر ما مے شد چوں خاطر او پیش ما عزیز بود و او را دولت خواه بغیش ایں دودمان مے دانستیم و بر قول و فعل او اعتماد تمام داشتیم ایں همه اعمال و کردار ناهموار او را عین خیرخواهی و محض نیک اندیشی تصور نموده دیده و دانسته بجرم عمیم در مے گذرانیدیم تا دریں اوقات بعرض رسید که او بسخن همیں جماعت باغیه قصد دارد که معدودے چند که با همراه بودند جدا ساخته ما را تنها گذارد و بملاحظه دفع ایں شرارت از دار الخلافت آگره متوجه دار الملک دہلی شدیم و با او نوشتیم که بعضے امور بظهور آمده و سخنان بعرض اقدس رسیده که بخاطر اشرف قرار نمے یابد که او دریں اوقات ملازمت تواند نمود اگرچه ازو آزار بسیار یافته ایم اما او را هنوز هماں دستور خان خاناں میدانیم و میگوئیم و بجهت تسلی خاطر او سوگندهاے مغلظ یاد کرده بودیم که قصد جان و مال و ناموس نداریم و چوں بتمشیت مهمات جهانبانی نفس نفیس خود متوجه شده ایم او بحال خود بوده مدعیانے که داشته باشد عرضداشت نماید بنوعیکه لائق دانیم حکم فرمائیم چوں در بعضے اوقات عرض مے نمود که وقت شده است که بدولت و سعادت بمهمات سلطنت پردازند تصور چناں بود که بشنودن ایں خبر خیر اثر مسرور گشته در مقام تسلیم و رضا راسخ دم و ثابت قدم باشد چناں بوقت عرض رسید که از کمال میل و توجه که بریں امور داشته وزار د حقوق نعمت و تربیت خاندان والاے ما که چهل سال است که در ذمۂ اوست من المهد الی اللحد پرورش یافته بالکلیه فراموش کرده گوش بسخن ایں جماعت مفسد و مفتن دارد که بواسطه اغراض نفسانی میخواهند که او را در جریدۂ اهل

بغی درآرند و دریں آخر عمر از سعادت اخروی محروم گردانند و بشقاوت ابدی مبتلا سازند چنانچہ از کمال شیطنت و خساست و خودپسندی کہ دارند معقول او ساختہ او را از راہ بردہ اند و بولداسکن پیغام کردہ کہ بمخالفت و منازعت پیش آید و تتارخاں پنج بھیہ را کہ نیز کس فرستادہ کہ او در دامن کوہ آمدہ آہنگِ خرابی و دست اندازی کردہ ازاں حدود درآید و خود خیال لاہور کردہ کہ دراں حدود بنیاد فتنہ و فساد نمودہ طریق مخالفت سپرد و در اطراف ممالک محروسہ خلل انداختہ چراغ دولتِ ایں خاندان را کہ برافروختہ فروغ ازلی و برافراختہ دست قدرت است بدم سرد منطفی سازد ھمانا کہ بپردۂ غرور و پندار دیدۂ اعتبار او را کور ساختہ نمے داند بیت

چراغے را کہ ایزد برفروزد		ہر آنکس پف کند ریشش بسوزد	

چوں نظر بآں ہمہ اخلاص و اعتقادے کہ از چہرۂ احوال و جبہۂ اعمال او واضح و لائح بود ایں امور مبنی بر شر و ساز و دور مے نمود و مے نماید و باور نمے آید چرا کہ پروردۂ نعمت و تربیت یافتۂ ایں دودمان عظیم الشان است و طاعت حکم ما برو واجب و لازم بر سبیل حجت فرمودیم کہ خود را ازیں افعال و اعمالِ قبیحہ گذرانیدہ ایں جماعت مخذول العاقبت را کہ باعثِ نقص دولت و عزت او شدہ بجہت اغراض خود درپے بغی و عدوان اویند مقید ساختہ بدرگاہ معلی فرستد چوں ما دریں پنج سال ملاحظہ خاطر او کردہ بہیچ چیز مناقشہ نمودہ ایم و بہرچہ عرض کردہ خواہ معقول خواہ نامعقول از صوابدید او بدر نہ رفتہ ایم او ہم ایں حکم ما را سمعاً و طاعتاً انقیاد نمودہ تخلف نورزد کہ ہرگاہ بایں حکم عمل نماید خاطر اشرف بر وصاف ساختہ جرایم و تقصیرات او را بالکلیہ عفو فرمائیم و ہر وقت کہ میل ملازمت باشد و وقت اقتضا نماید بملازمت اشرف طلبیم کہ رفع حجابِ او شود و چوں ہنوز خدمات او ملحوظ و منظور ماست با آنکہ ہزار از آں خدمات رعایت یافتہ میخواہیم کہ نام او کہ سالہا باخلاص و ارادت و اعتقاد در جمیع امصار و بلاد منتشر شدہ بہ بغی و عناد و افساد مشہور نشود و در آخر عمر در زمرۂ قراجہ قرابخت مشہور نگردد

بنا بر حقوق محبوبیت او را آگاہ ساختیم زنہار کہ خیال دیگرے نکند و یقین خود داند کہ اگر از روے جہل و کوتہ اندیشی از راہ رود و نخوت و پندار دماغ او را پریشان ساختہ در سلک اہل ادبار در آرد بدولت و اقبال با عساکر نصرت اعتصام بعزیمت دفع و رفع او متوجہ شدہ بعنایت الٰہی او را از روزگار او برین خواہیم آورد میدا است کہ درین حالت کہ عنفوان اقبال خلافت ما و آغاز ادبار او ست فتح عظمٰی روے دیدہ او مغلوب عساکر اقبال گشتہ شرمسار و گرفتار گردد و بیدولتی را ازین معنی استدلال نمے نماید کہ او درین پنج سال مردم خود را چگونہ رعایتہا کرد کہ بروز واقعہ بکار آیند و از کوتہ اندیشی و نادانی نمے دانست کہ دولت وابستہ بعنایت الٰہی است ہرگاہ آن عنایت نباشد تو کیے دولت بکار نمے آید چنانچہ برأے العین دیدہ می شود کہ آنہا را فرزند و برادر مے گفت و ہرگز با ایشان گمان جدائی نداشت بہمہ سعادت اکثرے از و جدا شدند و آنانکہ ماندہ اند یک یک جدا شدہ بدرگاہ معلے مے آیند و رفتہ رفتہ او را تنہا خواہند گذاشت درین مقام غیر تسلیم و رضا جوئی چیزے فائدہ ندارد بیت

سرِ نیاز بباید نہاد و گردن طوع
کہ ہر چہ حاکم عادل کند ہمہ داست

خانخانان کہ روز ادبار او نزدیک رسیدہ بود بلکہ در شب تاریکِ ادبار بسر مے برد ازین کلمات موعظت کہ دستور العمل سعادت تواند بود پند پذیر نشد چون گویم کہ باعث مزید شورش او گشت لیکن دانا داند کہ بسعی خود در مہلکہ بے ناموسی شتافت ـ و بالجملہ از پرگنہ بیکانیر متوجہ پنجاب گردید چون در آن حدود قلعہ تبرہندہ کہ بہ جاگیر شیر محمد دیوانہ بود رسید عبدالرحیم پسر خود را با اہل و عیال و احمال و اثقال در آن قلعہ نزد شیر محمد کہ از مخصوصان او بود گذاشتہ از آنجا بگذشت و شیر محمد حق ولی نعمت اصلی را بہتر دانستہ از و فرار نمود و تمام اسباب و اشیا را کہ در تبرہندہ گذاشتہ بود متصرف شد و اہل و عیال را بملازمت آوردہ و درویش محمد اوزبک مظفر علی را کہ بطلب او آمدہ بود مقید ساختہ بدرگاہ معلے فرستادہ خود نیز کمر ہمت بدولت خواہی نفس الامری بست و بمیامن توفیق صاحب حقیقی خود را

فہمید از ولی نعمت مجازی سر باز زد و چوں نزدیک تہارہ رسید میرزا عبداللہ مغل تہارہ را مضبوط کردہ آمادہ جنگ شد و ولی بیگ بہ تہارہ آمادہ شکست یافت آرے شمع افروختۂ الٰہی اہر کس خواہد کہ فرونشاند غرمن دولت و کامرانی خود را آتش در زند و چوں ہنگام ادبار بیرام خاں بود در ہر چہ سود خود مے اندیشید زیان مے دید و چوں عرض پردہ دیدۂ مصلحت بین است صلاح کار خود ندانستہ اسباب آگاہی را ابواب غفلت شمردہ بجانب پرگنہ جالندھر رواں شد شعر

چوں غرض آمد ہنر پوشیدہ شد صد حجاب از دل بسوئے دیدہ شد

فرستادن خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکہ با عساکر دولت بدفع فتنہ بیرامخاں و نہضت موکب مقدس شاہنشاہی بہماں سمت و اشتعال نائرہ محاربہ میان لشکر اقبال و بیرام خاں و فتح اولیائے دولت

دراں ہنگام سعادت انتظام کہ دار الملک دہلی نشیمن موکب دولت و معسکر جنود اقبال بود خبر عزیمت بیرام خاں از بیکانیر بجانب پنجاب معروض ایستادگان بساط جلال گشت عزایم بادشاہانہ کہ توام آنتا قضاء و احکام قدر است براں قرار گرفت کہ لشکرے شایستہ فرستادہ میرراہ بیرام خاں را بگیرند تا درنواحی لاہور غبار فتنہ نتوانند انگیخت جمعے از کوتہ اندیشاں بریں بودند کہ حضرت خود بدولت و اقبال متوجہ شدہ آمادۂ جنگ او شوند و جمعے میگفتند کہ لشکر اقبال تعین باید کرد حضرت شاہنشاہی بمقتضائے وقت قبول ہر دو رائے فرمودہ قرار براں دادند کہ افواج قاہرہ پیشتر روند و بعد ازاں حضرت نیز متوجہ شوند بعد از درازی سخن باہم آنکہ شفقت مادری منظور داشتہ ادہم خاں انگاہ نشست و شمس الدین محمد خاں اتکہ و پسرش یوسف محمد خاں کوکلتاش و مہدی قاسم خان نیشاپوری علی قلی خاں میرلطف

وحسن خاں خویش شہاب خاں و جمعے کثیر را بجانب پنجاب نامزد فرمودند تا خان خاناں مانع آمدہ نگذارند
کہ بہ پنجاب درآید و شمس الدین محمد خاں با این امرائے عظام تکیہ بر اقبال روزافزون شاہنشاہی نمودہ
بصوب پنجاب رواں شد و بعد از رواں ساختن امرائے ممالک کشائی خود بہ نفس نفیس بجہت
مزید احتیاط ساماں یورش پنجاب فرمودند چوں از کمال دوربینی داعیہ یورش نصرت پیوند کہ مکنون
ضمیر الہام اندیش بود وجہ ہمت علیا شد و بجہت انتظام مہمات ممالک خواجہ عبدالمجید را کہ بشرف
دیوانی سرکار اعلے سربلند بود پایۂ اعتبار فرمودہ بخطاب آصف خانی سرافراز ساختند و حکومت
دارالملک دہلی را ضمیمۂ منصب گرامی وزارت فرمودہ گوش ہوش خواجہ را بہ نصایح بادشاہانہ کہ
مشتمل بر صلاح حال و مصالح ملک تواند بود بازکردند و فرمودند کہ مغرور رخر و جاہ خود نشوی و پاس نعمت
رسیدگی را پیوستہ داشتہ سربلندی خود را افزونی خود منحصر دانی و مزد خدمت را عنایت و تربیت
مادانستہ چشم و دل و دست و زباں را از مال مردم کوتہ داری خواجہ پذیرائے نصایح ارجمند شدہ
پیشانی سعادت بہ سجدہ آستان خود سجدہ آستان عالی نورانی و دل در خدمت بست و بآئین اخلاص و
عقیدت سرگرم کار شد القصہ چوں شورش لغی بیرام خاں درمیان آمد بنا بر مصلحت و احتیاط حکم قضا
امضا بگرفتن حسین قلی بیگ صادر شدہ چند روزے اورا بادہم خاں سپردند و از کمال مرحمت باطنی کہ بحال
او مخصوص بود بادہم خاں فرمودند کہ اگر گزندے بحسین قلی بیگ خواہد رسید باز خواست از تو
خواہد بود و بتاریخ سی و یکم امرداد الٰہی موافق سہ شنبہ بستم ذی قعدہ خاطر مقدس را از مہمات
ضروری جمع فرمودہ از دارالملک دہلی متوجہ دفع این فتنہ شدند و چوں بہ مقتضائے نیت حق
بہ تجرد توجہے کار ہائے شگرف کہ در اندیشۂ روزگار نگذرد نشیت مے یابد ہرگاہ خود بہ نفس نفیس متوجہ
شوند پیداست کہ حال چوں خواہد بود مصداق این مقال بتازگی آنکہ فرستادہائے اخلاصمند کہ رخصت
یافتہ متوجہ خدمت شدہ بودند ہیچ امر دیگر کہ لوازم واقعہ طلبان کہنہ عمل باشد نپرداختند و تا پرگنہ

وگذار از نواحی پرگنه جالندهر که میان دریاے ستلج و بیاه است پاے همت در رکاب داشته عنان عزیمت باز کشیدند و در ظاهر کوناچور که از متعلقات وگذار است سر راه بر ایشان بستند بیرام خان در گرفتن جالندهر اهتمام داشت که خبر آمدن اتکه خان با عساکر اقبال شنید از غرورے که داشت اتکه خان را در نظر نیاورده گرم پیکار شده از روے پندار و نخوت مردم خود را دو فوج ساخته ولی بیگ و شاه قلی خان محرم و برادران ولی بیگ و اسمعیل قلیخان و حسین خان و یعقوب سلطان و سبز تلخ و گروهے از مقهوران را مقدمه ساخته و فوجے دیگر را بسرکردگی خویش ترتیب داده قریب پنجاه فیل نامی در پیش خود داشت و ازین جانب شمس الدین محمد خان به پشت گرمی اقبال روز افزون شاهنشاهی صفوف نبرد آوران کار و بهادران کارزار بیاراست و دلاوران جنگجو و پردلان پرخاش جو را دلداری داده روان شد قول با خلاص و اهتمام او رونق یافت و برانغار بشجاعت محمد قاسم خان نیشاپوری استحکام گرفت و جوانغار بشهامت مهدی قاسم خان انتظام پذیرفت و علی قلیخان اندرابی و وقیا خان صاحب حسن و بعضے از کار طلبان حقیقت کیش هراول بوده صف آراے این معرکه شگرف گشتند و فرخ خان با برخے از دلاوران در التمش آماده نبرد گشت و محمد یوسف خان کوکلتاش با جمعے از سپاه میان قول و التمش ایستاد و چون اتکه خان از مردم همراه خاطر جمع نداشت سوگند و پیمان در میان آورده پیشتر از شروع پیکار نحوے دل جمعے بهم رسانید با ایشان گرچه مردم همراه نبود اما از روے کیفیت افزونی داشت و نیز اعتماد بیشتر برین لشکر بادشاهی بود که اکثرے از بدنهادی و بیدولی و دوزبانی نوشتهاے فرستادند و چون دو لشکر در موضع کوناچور مذکور در اواسط شهریور ماه الٰهی موافق اوائل ذیحجه بهم نزدیک رسید کوشش هاے دلیرانه از جانبین بتقدیم پیوست اگرچه در اول کارزار فوجے پیش از غنیم چنان روے بتهور بجنگ آورد که اکثر فوجهاے لشکر اقبال راه فرار پیش گرفت اتکه خان با بسیارے از فوج خود و یوسف محمد خان با معدودے در میدان

نبرد ایستادہ از نفاق و بے دلی مردم حیرت افزا بودہ استمداد ہمت از باطن اقدس شاہنشاہی
مے نمودند دریں ہنگام کہ مردم بیرام خاں اکثر مردم را برداشتہ تعاقب نمودہ اند و بیرام خاں با فوج
خود و بجبال نصرت تحتر کناں مے آمد فوج اتکہ خاں کہ درپناہ پشتہ استادہ بود پیدا میشود بیرام خاں
بمدافعت پیش مے آید کہ اول فیلاں را کہ سرکردۂ آں فیل تخت رواں بود میرانند و خود از عقب آں
رواں مے بود ناگاہ اقبال بادشاہی و تائید آسمانی نقاب حجاب از چہرۂ مراد کشود میان این
فوج شالی پایۂ بود فیلاں مذکور دراں جمجمہ مے درآیند و بخود درمے مانند و مبازراں لشکر نصرت قرین بہ
تیر زدن فیلباناں متوجہ میشوند و بہ محض امدادات غیبی تیرے بر فیلبان آں سرکردۂ فیلاں میرسد
و او از گردن فیل آویزاں مے شود بیرام خان چوں مے بیند کہ حال فیلاں کہ اعتضاد او بودند چنیں شد
ارادہ میکند کہ از عقب فیلاں برآمدہ شالی پایۂ را دست راست دادہ از جانب خشکی بیاید و
تبازد و اتکہ خاں از دور بینی و پُر دلی داعیۂ بیرام خاں دانستہ درمقام آں شد کہ پیشتر از ظہور عزیمت
او خود بتازد یوسف محمد خاں گفت کہ اکثر مردم خاک بے ناموسی برفرق روزگار خود بیختہ رفتہ اند
چہ وقت تاختن است اتکہ خاں جواب داد کہ اگرچہ مردم کم اند اما اقبال روز افزوں شاہنشاہی
بجانب ماست و نیز ما را اے گریز نیست امروز روز جاں فشانی است یا جاں ستانی و یوسف محمد خاں را
با جمعے از بہادراں یکتا دل پیش ساختہ خود با دیگر دلاوراں یک جہت آمادہ نبرد شد درز مانیکہ
بیرام خاں منحرف شدہ بود کہ آں خواہش مذکور را العمل درآرد ایں ناموس طلباں نبرد دوست
تیغ انتقام از نیام ہمت آختہ بر فوج بیرام خاں تاختند مردمے کہ ہمراہ بیرام خاں بودند ایں
انحراف را فرا اندیشیدہ برہم خوردند بیرام خاں ناچار برگشت و خجلت زدہ ادبار شدہ و
بتائید ایزدی با وجود عدم اتفاق و کارشکنی مردم دو لپائے وادن چناں برچنیں نصرتے
کہ طراز فتوحات تواند شد روے داد و ہرکدام از مخالفان تیرہ بخت چہ آنانکہ بتعاقب گریختہا

شتافته بودند و چه جمعے که همراه بیرام خان دل بر پیکار بسته بجانبے پراگنده شد و عساکر نصرت
اعتصام تعاقب لشکر او بار نموده بسیارے را طعمهٔ تیغ خون آشام ساخت و گروہے از زخمی
و بیم کشته بخاک و خون یکسان کرد و مجاهدان اقبال تعاقب این گروه مخذول نمودند اسمعیل قلیخان را
زنده گرفته آوردند و مقارن آن خبر رسید که ولی بیگ زخمی در نیشکر زارے مختفی ست او را نیز دستان
هوشمند گرفتار ساختند و حسین خان بزخم تیر کور شد و یعقوب همدانی و احمد بیگ دلیسی از اعیان مخالف
گرفتار کمند مکافات شدند و غنیمت فراوان بدست اولیائے دولت قاهره افتاده و اتکه خان
فرط دوراندیشی بکار برده از پس رفتها بسیار نشتافت سعادت شاهنشاهی بمحض تائیدات غیبی
این چنین فتحے که عنوان فتوحات تواند بود از کمین اقبال بظهور رسید حضرت شاهنشاهی بعزمے درست
و رأیے راسخ و خاطر خورسند متوسل بدرگاه ایزدی بوده بباطن با خدا و بظاهر سیر کنان و شکار افگنان
نهضت مے فرمودند در نواحی سهرند منهیان اقبال بشارت ظفر و فیروزی و نوید دولت بهروزی
بمسامع علیا رسانیدند و جهان برهم خورده بتازگی آرام یافت لوازم شکر و سپاس بوقوع رسید و
مراسم نشاط و شادمانی بتقدیم پیوست مهام سلطنت انتظام تازه یافت کوته حوصلها را فراخی مشرب
پدید آمد ساده دلان هیچدان را سر رشتهٔ دانش بدست افتاد دولت از دست مغروران خلاص
شد پادشاه وقت از ستم شریکے ناحق شناسان نجات یافت خردمندان را فزایش در یافت
نصیب گشت دولت روئے نمود اقبال چهره کشا عالم تراوت تازه یافت زمین و زمان نضارت
نو گرفت کور باطنان حسد پیشه در مغاک خاکساری فرو رفته خاک ادبار بر فرق ایشان ریخته آمد
جهان پیر جوان شد انصاف نژاد معدلت آشکاره گشت یک پرده که اجمال جهان آرائے خدیو
زمان و دور انداخت دیدی اے دل که چسان شد حال بزرگان جهان پایهٔ بزرگی در چه مرتبه
رسید ازین قیاس باید کرد که اگر پردهٔ چند لطیف تر ازین از چهرهٔ مقصود بردارد و جلوه چند خاص نماید

چه کارها که نشود و چه اسرار که بظهور نیاید اما بهمانا که رخصت اظهار ندارد و بانظارگی در نظر دوربین
او درنمی آید عمرها بدولت و اقبال بماناد که جهان را چنین خدیو بیس کمتر بدست افتاده است
محرر این دیباچه اقبال ابوالفضل نقشه مصدور برآورده معروض میدارد که اگر تعلقی نبودے الباس
نوکری نداشتمی حرفے چند از دریافت خود گفتمی لیکن چون از همیان مخلوطم این که کور باطنان
ناتوان بین این حرف را از قسم خوشامد دانند بیشتر ازین حرف سرائی نمیکنم و این اندیشه در فطرت
خانه من نیست چه آنجا همیان آلوده راه نمی یابند از طبیعت میگویم نه از فطرت بیت

کسے گذارد آنکه زشناسے زتنی است	تا بگویم آنکه فرض گفتنی است

چون عرصه شهربند خیمه سرادقات اقبال شد منعم خان که بموجب منشور دولت از کابل متوجه آستان بوس
بود با دیگر امرا مثل مقیم خان خویش تردی بیگ خان و قاسم خان میر بر و خواجگی محمد حسین برادر او و خواجه
عبدالمنعم مشهور بخواجه بادشاه مریض و مولانا عبدالباقی صدر و ملا خرد زرگر و پاینده محمد تنگون و فریدون
طغائی میرزا محمد حکیم و ابوالفتح پسر فضیل بیگ و میر محمد نیشاپوری با جمعیت فراوان سپاهی بسیار
بتاریخ بیست و هفتم شهریور ماه الهی موافق دوشنبه هجدهم ذی الحجه بشرف بساط بوس سرافراز شد
و مشمول تربیت شاهنشاهی گردید و منصب عالی وکالت و شرف خطاب خان خانی خلعت افتخار
در برکرد و باقی امرا و سرداران هر ایک فراخور مرتبه و مقدار خود بمراحم بیدریغ سربلند گشتند و درین
منزل دلکشائی شمس الدین محمد خان اتکه و سائر مخلصان نیکو خدمت که بفتح و ظفر مراجعت نموده
بودند بزمین بوس اخلاص سرفراز گشته بتفقدات شاهنشاهی شرف امتیاز یافتند و جامه
واقوی و جاشه قباچی بیرام خان را به اتکه خان مرحمت فرمودند و بخطاب اعظم خانی شرف امتیاز
بخشیدند و بیده و لیتی چند که در عرصه نبرد دستگیر قهرمان اقبال شده بودند چون ولی بیگ و پسرش اسمعیل قلی
و حسین خان و احمد بیگ ترکمان و دیگران را زنجیر در پای و غل در گردن با غنایم فراوان بنظر اشرف

درآوردو عملے کہ برائے روضۂ رضویہ مشہد اقدس بشکل جواہر ترتیب دادہ توفیق بہ فرستادن نیافتہ بود ازیں جملہ بود و درود آں علم سعادت را فواتح تقالات شاہنشاہی شمردند محمد قاسم خان نیشاپوری وابوالقاسم برادر مولانا عبدالقادر اخوند وجمعے دیگر راکہ پیشتر از خبر طغیان بیرام خان رخصت ملتان کردہ بودند وملتان از محمد قلیخان برلاس تغیر یافتہ بجاگیر ایں مردم مقرر شدہ بود دریں ہنگام کہ شمس الدین محمد خان اتکہ متوجہ استلام عتبہ عالی شد بموجب قرار داد آں جماعت را بملتان روانہ ساخت واز گرفتاران روز ہیجا ولی بیگ کہ زخم ہائے کاری داشت در زندان فوت کرد سراو را بجہت عبرت خلائق بجانب ممالک شرقیہ فرستادند و دیگراں ہمچناں در بند بودند تا ہنگامیکہ بوسایل مقربان بساط عزت نجات یافتہ دیگر بارہ بتقدیم مآثر عبودیت واخلاص بدرجات ترقی تصاعد نمودند چنانچہ خصوصیات احوال ہر یکے بجائے خود گذارش خواہد یافت سبحان اللہ ہر کہ بد خواہ تر بود و فتنہ انگیز تر ہماں را دست قدرت چیدہ چیدہ بسیاست رسانید علی الخصوص ولی بیگ کہ سرمایۂ فتنہ وفساد بود وچنیں سزا یافت کہ باعث افزونی عقیدۂ راست بنیاں درست کردار شد بہادر خان را از سخت برگشتگی آنچہ سرمایۂ ہدایت وسعادت باشد موجب مزید غوایت وگمراہی او شد وچوں سر بے مغز ولی بیگ را بنواحی بہ پرگنہ اتاوہ کہ جاگیر او بود رسانند فساد درونی وبیدولتی باطنی آں کافر نعمت بظاہر آمدہ آں تواچی را بشہادت رسانیدہ ازاں بیدولت چنیں حرکت ناشایستہ بظہور آمد روزے چند ہمرہان مہر گزین او را بدیوانگی رہنمون شدند حاشا حاشا دیوانگی اصلی آں بود کہ مصدر آں عمل شنیع گشت پس ہمانا او را از دیوانگی ہشیاری آوردہ چارہ کار او ساختند واولیائے دولت کہ بے شائبہ بدبینند وساہلہ نبودند ایں چنیں معاملہ ناحق شناسانہ را پوشانیدند اگر بعضے از تیرہ خاطران امثال ایں امور را از قسم دولتخواہی پنداشتہ اند امادر دیدۂ تحقیق ایں قسم اعمال از نا دولتخواہی عظیم است چنانچہ باندک تاملے معاملہ فہماں مخلصاں را ایں کار بظہور پیوستند

وقائع نعمت خان عالی

وقائع تاریخ ہفتدہم شہر رجب سنہ ۳۵ جلوس

عالمگیر بادشاہ غازی

زمانے کہ مذہب قدرت سر لوح طلوع خورشید را بر دیباچہ بیاض صبح منقوش ساخت و حاشیہ اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیدہ نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجرائے حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم بما ھو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجزائے ساعات بمقتضائے استعداد مواد و استحقاق ماہیات بنص لہا ما کسبت و علیہا ما اکتسبت منقسم گردید عالی گوہران پاک طینت آبرو وضو ساختہ گوہر اوقات عزیز را برشتہ سبحہ کشیدند و صاحب جوہران مشتاق زینت جوہر بجوشن فولاد در آمدہ بہ بارگاہ خاص و عام دویدند و بعضے از کار افتادگان از بیم آسیب حربۂ مصاحبت ابنائے روزگار چار آئینہ وحدت از چار دیوار خانۂ خود بستند و ہر یک در گوشۂ سلامت انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان گردیدند

بیت

بسکہ از بیخودی گم کردہ ام عکس مطلب دیدہ ام	مے رمم از آب و از آئینہ پنہاں مے شوم

برخے تجربہ کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دار الشفائے خلوت نشستند ہر کدام در حصار عافیت عزلت بہ تذکار ایں رباعی عذب البیان اندر

رباعی

یاران زمانہ ہمچو دنداں باشند	یک چند بہم رفیق و چسپاں باشند
بروند چو فیض عمر از پہلو ہم	خنداں خنداں زہم گریزاں باشند

فرقۂ شمشیر دست ناخن پائے قلعہ شدند و جوقے کمان بر بازو بیرون لب خندق تا حجام قضا کے رسد گروہے چوں نفس نالے در کوچۂ راہ نقب در آمدند و فریقے ہمچوں صدائے مطرب بر ورمہ بلند گشتند تا سرمۂ باروت چہ کند جمعے پریشان روزگار ہرزہ گرد سیار ہر لحظہ رشتہ وار سر از جائے بر آوردہ گوہر تماشا بر رشتہ نگاہ مے کشیدند کہ شاید گرہے از دل وا شود و طائفہ قطرہ زنان مانند آب ہر طرف مے دویدند و چشم را آب مے باوند باشد کہ گرد کلفتے از خاطر بر رود فی الواقع در ینولا کہ طراوت عرصہ لشکر فیروزی اثر رشک فرمائے گلزار است و رنگینی جلوہ فوج دریا موج خوں بہائے بہار پنجۂ مژگان چہ رنگ بست حنائے تماشا نگر و دو مدنگاہ از چہ روسیل توتیائے تفریح نماید چشمہ سارہا در نظر از حلقہ زرہ پوشان سرو آسا رواں نمایاں از فرقہ بندوق بدوشاں نرگستاں از فوج نیزہ داران پیدا مزرع کوکنار از صف گرز برداران ہویدا برگ لالہ بروئے ہم ریختہ از سپر خون آلودہ زخمیان شگوفہ بر یک دیگر افتادہ یعنی چشم باز ماندہ کشتگان سوسن زارے کہ مے نماید خنجر ہائے کشیدہ است و قطرہائے شبنم کہ مے درخشند اشکہائے بر رخ دویدہ بلبلان ہزار داستان دم بدم در آواز از توپ و تفنگ عندلیبان خوش الحان ہر سو در پرواز با نہائے سیر آہنگ پیشکاران باغ قضا ثمرہائے رسیدہ را در فکر چیدن اند یعنی سرہا و شاخہائے بے برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان شملہ اندازاں را از دریائے لشکر موج و حباب ہمہ شمشیرہ

نخود ہست بآب تیغ سیراب میسازند و صد برگ زار خلعت پوشان را چونیہاے نیستان

ترکش کہ بندش سراسر گرہ ابروے کمان است مے بندند دریں چمن ہر کہ بدست انداز رفت

غنچہ سوفاری بر سر زد و تا ریخ گلولہ در بغل پنہان کرد و از نیشکر زار جبہہ ہر چہ بدست آمد

صرف شربت شہادت شد مہمانان باغبان قضا جا بجا نشستہ اما در خانۂ زین و کمان

ہمہ بر خوان احسانش سیر شدہ لیکن از جان نیم سیری کہ از دولتش ماندہ نرخ غلہ

در دکان است و اگر سہ چشمی کہ باقی است عینک کفہ ہاے میزان بساط نشاط بستر

بیماران است نہ دیوار قلعہ چرا نہ افتد گل عیش شیرازہ جمعیت است نہ کنگرہ حصار چرا نریزد

قسمت اردوئی گیہاں پوے چوں صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفتہ خصوصاً آخور اسپان

آتش فتنہ ہمہ جا خاموش شد سیما در مطبخ منصبداران شکستگی دریں وقت بہ ہیچکس نمیرسد غیر از

مردم مورچال دم ہر حلقہ کسے را کسے نمیرسد سواے نہی قافلہ غمزدہ در بند بلا گرفتار نیست مگر نقش خان

و سوختہ از دست روزگار رند الا رشن چلن شتار خاں نا ہی خیاباں را ریشی نماندہ ہمہ خشک بند

باروت با صلاح آمدہ بال خوردگاں را شکستی در استخوان پیدا نیست ہمہ تختہ بند بارود

درست شد جوانان ببازی مشغول گاہے بر می جہند از صد گولہ و گاہے بر زمین مے غلطند

لیکن در حالت نزع لبہاے خنداں وافر ہمہ از زخم شمشیر یاراں دلچسپ حاضر یعنی پیکانہاے

تیر صاحب طبعان از ضیافت طبیعت کردہ صحبت شعر مے دارند بایں سفینہ ہمی کردہ

قصیدۂ حسابیہ مے خواند شرطیہ اش اینکہ تا گذشتہ ادا نشود دیگر نمیدہیم صراف بیاض

بیچک کشودہ شنوی قرضنامہ مے شنوانند یعنی شاہ جیش آنکہ بعد ازیں وادوستد بکنم

نوکراں غزلے مے سرایند مستزادش بہوکوں مرتے ہیں کماراں ترجیع بندی سر کردہ اند

سر بندش اینکہ آٹا دلوا دو

وقائع تاریخ بست و پنجم شهر شعبان المعظم ۳۵ سنه جلوس والا

درحینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید بسریر سمت الراس ابموجب هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایهٔ جهان پروری ظل عدل گستری بحکم اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهٗ سَاکِنًا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جات و رعایای معموره بلاد انداخت حضرت ظل الله بادشاه جم جاه حاتم همت کاؤس صولت کسری معدلت اورنگ جهانبانی را بنور قعود شوکت آمود زیب و زینت بخشیدند وزرای عطارد مثال و امرای ثوابت همال بمشابهت جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال تقبیل قواعد سریر خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام و نتیجهٔ مآرب خواص و عوام در خور استعداد مواد از پرتو توفیق و کرم و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلائق بالتمام باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب در معرض تمنا نشو و نما یافته از ثمار مقصودات در بساطین مرجوات شگفت صفت شکن خان را که نهال احوالش بخزان ستم سرفی مفتریان بدمیثاق از آفت تهمت نفاق و آسیب بهتان اتفاق با محصوران بیوفاق از برگ و نوا عاری شده ریشهٔ زنجیرش در زندان پژمردگی برپا داشت ثمر امید از محبس شکوفه انزوا بنسیم مهب مرحمت سایهٔ پروردگار برآمد و آن عصابهیت از پیش گاه خلافت بنوید سعیدها سبقتها الاولی مستمال گشته اژدها صفت بجانب قلعهٔ بیدر بتقرر سابق بمنصب میرآتشی نامزد شده همچو آتش بجبلت طبعی رسید الحال مواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بتفکر سینه پیش بردن در تقریب اضطراب است و گاهی در اندیشه ساختن از بانیای

تلواسہ بے حوری جواب احوال او کہ بہ ضبط سرکار فیض آثار در آمدہ بود مسترد گشتہ باز بجاے
مذکور مرحمت شدا ما ایفاے نذر وکفارت یمین کہ بعد ازیں خدمت میر آتشی بایرانی مفوض نفرمایند
ہنوز بہ مستحقان نرسیدہ خدا کند کہ قدرے معتد بہ باشد تا جمعے چند روز قوت لا یموت سازند
آخر ایں قدر اثر جود بر وجود میر آتش مرتب گردد کہ از طفیل خنگیہاش آتش جوع از جان سیر شدگان
فرو نشیند تا تواں گفت ربنا ما خلقت ھذا باطلا لطف اللہ خاں از جناب اقدس
مسئالت نمودہ کہ چوں ایں فدوی بروز گرفتاری عزت خاں تردد بسیار کردہ امیدوار است
کہ خطاب بہادری مرحمت شود منظور نیفتاد زیراکہ بر کذب محمول شد اما فی الحقیقۃ خان مذکور دروغ
نگفتہ تردد بمعنی دیگر اطلاق کردہ میشود در قفایش میگویند کہ در آں زمان از وکمر بعمل آمد خوانین
تہور نشان عزت خاں وسربراہ خاں راکہ محصوران بے تصدیع جنگ موجب خذوا اسلحتہم بدیہ اتفاق
گرفتہ دستگیر کردہ بقلعہ بردہ بودند ابوالحسن ہردو را بمقتضاے خلوا سبیلھم آزاد نمودہ بہریک
خلعتے واسپے انعام کردہ عریضہ مصحوب آنہا بدرگاہ فلک اشتباہ فرستادہ مشافہہ بمضمون آنہا
ابلاغ نمودہ چوں ایں مقدمہ بعرض اقدس معلے رسید کہ اسارے باین طریق برگشتہ اند منصب عزت خاں را
کہ ہزار ذات و دو صد سوار بود تنصیف فرمودہ ازالہ خطاب کردہ متعین صوبہ بنگالہ نمودند
تبادر بذہن خود این است کہ وجہ فرستادن او بہ بنگالہ محض غضب باشد لیکن مومی الیہ میگوید
کہ چوں امیر الامرا ناظم صوبہ مسطور بسر حد من نعمرہ ننکسہ فی الخلق رسیدہ وخاطر ملکوت ناظر
از ضبط آں مملکت جمع نیست بیادر ینولا کہ متمردان حوالی وحواشی دست انداز یہا دراں ملک
مے نمایند مارا آنجا فرستادہ اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد اگرچہ این خیال مستبعد از عقل است
اما چوں بندہ مزاج دان ست تخیل کہ درست دیدہ باشد و مستجاب ما ہیچمدانان مناط
اعتبار نیست چہ وقتیکہ میگفت مارا میر آتش میکنند ہم استبعاد مینمودیم آخر شد اما زود آخر شد

در باب سربراہ خاں حکیم و الاصا ورشد کہ او غلام است و گریختن کار او سزا ے وجزا ے
ندارد بارے عتاب بسلب خطاب تمام شد آرے از منصب و ذات او چہ کم تواں کرد کہ بیار صد ایست
و بسیار کم ذات بہر حال مشار الیہ کہ موسوم بجلال است عریضہ آوردہ بود بموجب اشرف پیش
غازی الدین خاں بہادر فیروز جنگ برد چرا کہ ابوالحسن ایں قدر لیاقت ندارد کہ عریضۂ او بمطالعہ
خاص در آید ہر چند کہ مشتمل بر ضراعت و ابتہال و اظہار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور
حقارت پایۂ او ایں قدر کافیست کہ شش ماہ در محاصرہ باشد و انحائے تنتی در تسخیر قلعہ بجائے
نرسد و بادشاہ عظیم الشان خلافت مکان بنفس نفیس بیجاہ در پاے حصار او نشستہ متوجہ
یورش بودہ مراجعت فرماید و بے ادبی کردہ بندہا ے عمدہ درگاہ را بقتل و اسیر مغلوب سازد بحال
از اندازۂ رتبہ سافل و ہبوط پایۂ نازل خود قدم جسارت بروں گذاشتن و توقع مطالعہ نمودن عریضہ
داشتن و خلال احوال خویش را بخاکساری انباشتن کمال تجاوز از جادہ ادب است و آرزوئے
زیادہ از حالت اگر ایں کمترین خلایق را دست از تنبیہ او کوتاہ نمے بود بہ بلندی سخن سوگند کہ در جزائے
چنیں گستاخی و سزائے بے ادبی کاری بر سرش مے آورد کہ پا برہنہ از قلعہ بیروں مے آمد آخر در
خور استطاعت ایں قدر کرد کہ نامش در جریدۂ سفہا نوشت اما جمعے از مدعیان انصاف در دقیقہ
سنجی صاحب لاف و گزاف چوں مطلع بر مطاوی عریضہ و مضامین پیغامش شدند و نزد ایشاں
بر ہاں انی و لمی ثبوت رسید کہ نہایت انقیاد و اطاعت و غایت تذلل و استکانت بجا آوردہ
اسمش را در شرح تہذیب الاخلاق و حاشیہ صحیفۃ المروۃ الوفاق داخل نمودہ بدل اسم او نام
ایں احقر را در متن تذکرۃ البلہا ثبت کردند و بند مند نوشتم کہ ھٰذہٖ بضاعتنا ردت الینا
کیفیت اشتباہ اینکہ جلال نمک بحلال بوساطت لیساطبوسان بارگاہ مشالت نمود کہ بموجب
وَمَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ ۔ آنچہ در انجا دیدہ و شنیدہ بخدمت ایستادگان حضور

لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور انداخت کہ ثلثے از شب رفتہ بیاید و از پس سراپردہ
خوابگاہ خاص بلا تزاید و انتقاص بمسامع جاہ و جلال رساند لاجرم آں غلام درگاہ
پہرے از شب گذشتہ در رنگ سیاہی چشم پس پردہ آمدہ معروض داشت کہ ابوالحسن
گفتہ من خود را در سلک ملازمان حضرت میدانم و از یورشہا و جنگ بر جناب اقدس ظاہر
شدہ باشد کہ با از نوکراں دیگرام ہرگاہ حضرت قلعہ را بہ یکے از بندہائے آستان ملائک
پاسبان سپردہ بدار الخلافت تشریف ارزانی خواہند فرمود بہما تا آں بندہ من باشم
وسوائے آنکہ ضبط مملکت نسبت با مراے سرکار بہتر صورت وقوع خواہد یافت و دو لتخواہی
و کفایتہائے دیگر بطریق اولے بظہور خواہد آمد چہ ہر امیرے کہ ناظم ایں ملک شود
زیادہ از محصول ایں سرزمین در وجہ منصب و جمع و خرچ سپاہ از سرکار عالی مقدار
خواہد گرفت تا تواند از عہدۂ نظم ونسق بر آمد خصوصاً تا دہ سال کہ ایں عرض و بوم
از خرابیہائے ورود عساکر باصلاح گرآید و بندہ ہر سال خراجیکہ بوکلائے سرکار بدرگاہ
سلاطین سجدہ گاہ مے رسانیدم مع شئے زاید او اخواہم کرد عجالۃً نزلی دیگر با ولیائے دولت
قاہرہ میگذرانم و بایں حساب کہ در ازاء ہر گرو ہے کہ ہنگام معاودت تحت الاقدام حاملان
احلام ظفر ارتسام طے شود صد ہزار روپیہ نقد تسلیم خزینہ داراں مے نمایم و بشکرانہ
ایں موہبت عظمے و عطیہ کبرے کہ شش ماہ کلبہ محقر فقیر بوجود فایض الجود منور و مزین
بود و ایضاً ضیافت و پیش کش فرستم ہمچنیں نثار قدوم نصرت لزوم بعد و ہر مرتبہ کہ
جہت یورش پائے قلعہ تشریف آوردہ بودند جداگانہ ارسال میدارم و سکہ و خطبہ چنیتر از
بیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و بخوانم و ایں خدمات محض براے آں بعمل مے آرم کہ
مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیادہ ازیں بے نصیب از مال و جان و محروم

از ناموس و خانمان نگذرند و هیچ کارهائے نمکحرام که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بنده
مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری و شش هزاری ممتاز شوند
عبث تنخواه کرورها را ضائع نسازند چه دریں اوان که محک امتحان درمیان است اگر ایں مردم
مصدر کاری بمنشائے اثرے مے شدند ایں خیر خواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهے بغور ایں معنی
فرموده بضمیر قدس تخمیر که ثانی عقل اول است دریابند که وجود ایں نفوس معطله غیر ازینکه موجب
تضییع آذوقه و تشبیت جا و مورث حدوث بلائے غلا شوند و صفت آرائے معرکه اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ
بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیْلًا دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینها مرتب شد از ابراهیم
مخاطب بمهابت خاں که بت شکستن صورت دیوار بودن خود نتوانست سوائے حیله
و جبن کاری صورت وقوع نیافت و از نظام ملقب بمقرب خاں که غیر از گریز و دروغ ثمره
بر نیج بوسیده وجود سیمیا نمودش متفرع نشده کارے نظام نگرفت بهر حال اگر مدتے دیگر
هم تمکن و لبث در ینجا تضییع اوقات خجسته صفات تلف مال و متاع سرکار عالی جهات مطمح
نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشد عقیدت آئین اخلاص شعار با صد شصد هزار من غله
انبار حصار بلشکر عظمت آثار رسال دارد که از شنیدن خبر قحط در معسکر فتح پیکر و جزوع
بطون تهی جوف از مصیبت فَاَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ چوں گندم سینه چاک شده
و بصورت برنج بر نج افتاده نخود سیر مے خورند نه بیجا ارهم دارد و جا که ایں معنی را محمل بر تکلف
تنعمات نفرمایند بلکه جلال را بالعظمت و جلال ایزدے بیهمال قسم داده استفسار نمایند که ذخایر قلعه
را برائے العین مشاهده نموده مے دانند که سر انجام ایں خدمت خیر خواه خلق الله را مقدور و میسر است
ایں مقدمات که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانیده در نامه
که بدستور الوزرائے عمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق رقم و مقلوم خامه صفا توام است جواب با صواب

کہ بزبان معجز بیان پیر و مرشد جہانیان کرامت جریان یافت اینکہ ابوالحسن از اطاعت ما بیرون نمیرود ننگ از ندکہ او را دست بستہ بیارند بعد ازاں ہر چہ بمقتضائے مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشیم یانہ بخشیم وہمانم علی الرغم ادبیر لیغ قضا تبلیغ بہ تصدیان اورنگ آباد و برہان پور و بیرار روانہ شد کہ از ہر جا پنجاہ ہزار خریطہ کرباس ہر یک بطول دو ذراع و عرض یک ذراع دوختہ بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یورش بعمل آید تخمیناً سہ ماہ خواہد کشید کہ آں خریطہا برسند و دو ماہ بہ پر کردن نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ مردم ایں لشکر باد کہ تا آں زمان از قحط فنائے مطلق نگردند و تنہا پر شدن ایں کیسہ ہا بکار نمے آید تا وقتیکہ کیسہ ہائے بدن از نقد حیات خالی نگردد بعضے از شنیدن ایں حکم میگویند واعجباہ ایں معنی بشیمہ کریمہ مروت حضرت کہ مجبول طبع مقدس است وابوالحسن بآں مستمال گشتہ نزدیک تر بود کہ ملتمس او در باب فرستادن غلہ درجہ پذیرائی مے یافت وہماں جوالہا کہ ازاں طرف مے رسید بکار پر کردن خندق مے آمد ہم یورش بزودی میسر میشد وہم ما زندہ میماندیم تا وقتیکہ ابوالحسن بجہت حصول مروت و شمول عاطفت بہ بند دادہ مے آمد سیر مے کردیم حالا مے ترسیم کہ تا رسیدن کیسہ ہا تماشا مفت از کیسہ ہائے مانرود و حالا الفتہ حال لشکر ظفر اثر را با مصایب قبطیان مے سنجند کہ از تفصیل ایں کلام وحی انتظام چہ قدر توافق دارد فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ اٰيٰتٍ مُّفَصَّلٰتٍ فی الواقع طوفان باد و آب اینجا ہر دو است و شب و روز متصل و اصد ابر بر حال ایں خانمان بسبیل فنا دادگان بمقتضائے وَلَقَدْ اَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِيْ اُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام میگرید و باد تند کہ تیغ عاصفت بے فاصلہ بر جان یک نفس بخوشی نکشیدگان نفسہا سرد مے کشید بیش از عدد موئے بدن یکیو کم نیست و خونریزی قتال از دم گرچہ ہر دم نیست انبوہ مگس روز و شب آنجہاں بئس البدل جراد شدہ کہ مزرع زندگی تا آب بلغ اجل

اگر یکبارگی فانی گردد و رجب این مصیبت بران ملخ باشد بضیافت جنود سلیمان و اگر لشکر چون
جیش ابرہہ برجیم ابابیل قضا دفعتہً ہلاک شود نسبت باین کرہنت حیا تیست جاودان و بلا
و کسے چہ کند صیغہ کہ نحویان جہت ندبہ و تفجع وضع کردہ اند باوا ے این بلیہ عظمے اگر الف ہا دیگر
زیادہ کنند ہنوز کم است و لعنت بکار شیطان جمعے را گوسالہ پرست و برخے را آتش پرست
و غیر ذالک کردہ چرا طائفہ را عنکبوت پرست نکرد کہ بشائبہ زوال آن بلا گنجایش داشت
باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش رسیدہ کہ گروہ تراز وجود اینہا آواز بود حاشا معاذ اللہ کہ
گریہ تراز صداے گداہاے این از دو باشد البتہ نعیق مجموع آنہا از نعرہ ہر گداے یک نادار
آہستہ تراست و ہجوم آنہا در ہر محلہ محشر واری از وفور اینہا بیشتر الحاصل کجا قبطی کہ بچنین
شداید مبتلا بود و چہ قوم عاد و کدام جماعت ثمود ربَّنَا هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ؁

جہاں کشائے نادری

دربیان وقوع جنگ سلطانی فیما بین اعلیٰحضرت خدیو گیتی ستاں و حضرت محمد شاہ بادشاہ ہندوستان و کیفیت تسخیر شاہ جہان آباد و وقایع آں ایام بہجت بنیاد

بعد از آنکہ دار السلطنت لاہور بحیطۂ تسخیر در آمد بعرض ایستادگان پایۂ سریر گردون نظیر رسید کہ حضرت محمد شاہ پادشاہ والاجاہ ہندوستان از اطراف ممالک مشغول جمع آوری سپاہ و عازم مقابلۂ موکب نصرت پناہ است شرحے نگارش یافتہ مشتمل بر ایں مضمون کہ چوں نواب ہمایوں ما ترکمانیم و آں حضرت نیز از دودۂ ترکمانیہ جلیل سلسلۂ گورگانیہ و سوائے دوستی امرے مذکور خاطر نبودہ بنا بر آنکہ از افاغنہ نسبت بہ ہندوستان بیشتر از ایران بے اعتدالی واقع شدہ بود مظنون خاطر ما ایں کہ البتہ آں طایفہ مرغوب طبع امنائے آں دولت خواہ بود و بایں عقیدہ ایلچیان فرستادیم و در باب سد راہ فرار آں طائفہ اظہار نمودیم متعہد گشتند بازا ایلچیئے دیگر یاد آوری کردہ ہماں جواب را شنیدیم و ثانی الحال کہ خلاف آں ظاہر شد محمد خاں را روانہ کردیم یک سال او را نگہداشتہ بجواب نپرداختند۔ از قرارے کہ معلوم میشود جمعے در سرزمین آں دولت ریشۂ تصرف فرو بردہ پادشاہ والاجاہ را برایں امور

متکلف مے سازند والا آں حضرت را بمقتضائے بزرگی ازیں گونہ مواد مضائقہ نخواہد بود
اعیان آں دولت در ارادۂ خود راسخ بودہ جمعیت خود را درست نمایند و آں والا جاہ نیز از
خزانہ و لشکر تقویت و امداد ایشاں کردہ در استعداد ایشاں کوشند انشاء اللہ تعالیٰ بعد از آنکہ
خود آزمائی کردہ خوب ضرب دست جنود مسعود را دریابند آنچہ از معرکہ راہ سلامت پیش گیرند
باز اگر عفوے در بارۂ ایشاں بعمل آید بنا بر خواہش والتماس آں حضرت خواہد بود و بعد از روانہ
کردن آں نوشتہ موکب جہاں کشا روز جمعہ بیست و ششم شوال از لاہور نہضت و از رود خانہا
زرف عبور و روز دوشنبہ ہفتم ذی القعدہ وارد سرہند شدند و در آنجا بسر حد تحقیق پیوست کہ محمد شاہ
با لشکی صد ہزار مرد تامی و دو ہزار زنجیر فیل جنگی و سہ ہزار عرادہ توپ اژدر دہاں برق آہنگ و
اسباب و اثاثۂ رزم و آلات جنگ وارد محل موسوم بہ کرنال بیست و پنج فرسخے شاہ جہان آباد
گشتہ ۔ و چوں رود خانۂ فیض کہ علی مردان خاں آں را بشاہ جہان آباد جاری ساختہ در جنب
کرنال رواں و اطراف و دیگرش بجنگل پیوستہ است دراں مکان حصن حصین و قورغان متین
ترتیب دادہ توپ خانہا را محیط اردوئے خود ساختہ بعزم مقابلہ توقف دارد خدیو بہمال شش ہزار
نفر از سپاہ خون آشام را بہ قراولی تعیین فرمودند کہ تا حوالے اردوئے محمد شاہ دستبردے زدہ
و تحقیق احوال او نمودہ چگونگی را بعرض رسانند و بعد از روانہ ساختن ایشاں موکب ذیشاں
روز سہ شنبہ ہشتم آں ماہ از سرہند حرکت دوازدہ منزل راجہ سرائے دوازدہ کروہے و چہارشنبہ
نہم وارد قصبۂ انبالہ ہشت کروہے کہ تا کرنال سی کروہ مسافت داشت گشتہ حرم محترم و بنہ آغروق
را بسر کردگئے فتح علی خاں افشار چرچی باشی و جمعے از سرکردگان در آنجا گذاشتہ روز پنجشنبہ
دہم از انبالہ حرکت و پانزدہ کروہ راطے کردہ شاہ آباد را محل نزول اردوئے ظفر بنیان
ساختند و قراولان در ہماں شب پنجشنبہ بحوالئے اردوئے محمد شاہ رسید موافق کیش سپاہگری

درگوشه کمان کمین زه کرده بسهم دلیری در سر توپخانه او جمعے را قتیل و چند نفر را زنده دستگیر کرده بسرائے عظیم آباد دہشت کروہے تھانیسر برگشته توقف و شب جمعه یازدہم دو ساعت از شب گذشته چند نفر از قراولان وارد و گرفتاران را بحضور والا آوردند که تحقیقات زبانی از ایشان بعمل آید پس معتمدے را روانه سرائے عظیم آباد و بقراولان اعلام فرمودند که در ہماں سرا توقف و جمعے از یکه تازان جلادت نشان دراں حوالی اردوئے حزم و ثبات عزم بقراولی پردازند و چوں از سرائے مذبوره تا کرنال شش کروه مسافت و چهار کروه آں تمام جنگل و مشتمل بر یک راه باریک و دو کروه دیگر فی الجمله خالی از بیشه و راہش ہموار بود سرکردگان شتر باشران را دو دسته کرده از جانب شرقی و غربی اردوئے محمد شاه فرستادند که ہر یک سمت خود را ملاحظه و جاو مکان نزول و ہموارئے زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ را تشخیص داده در سرائے عظیم آباد بخبر موکب والا رسانند۔ و روز دوشنبه دوازدہم رایت جہان کشا از شاه آباد روانه تھانیسر وه کروہے گشتند۔ و روز یکشنبه سیزدہم ہنگام صبح از منزل مزبور لوائے آسمان سا نہضت یافته قول ہمایوں بشاہزاده نصر الله میرزا تفویض و جمعے از خوانین را سایه گزین جناح ہمائے لوائے ہمایوں فال شاہزاده ساخته خود با فوجے از دلاوران یک ساعت و نیم از روز گذشته وارد سرائے عظیم آباد شدند چوں محل مزبور مشتمل بر رباط عظیمے بود که بسنگ و آجر بر آورده بودند حاکم انباله و اہالئے آں مکان باستحکام قلعه و رباط مغرور گشته بسرکشی پرداخته اند بحکم والا توپ بحصن آں جماعت بسته ہمگی ایشان از بیم جان طالبان امان گشته بپابوس ہمایوں سربلند شدند و در آں جا سرکردگان قراول با دو نفر شتر باشران بروفق فرمان حاضر گشته مجدداً ہر یک سر و زنده که از اردوئے محمد شاه بدست آورده بودند بنظر اقدس رسانیدند و از گرفتاران بزبانی لوازم استخبار بعمل آمده بوضوح پیوست که محمد شاه از دست برد قراولان

پا یدامن حصین کرنال کشیدہ ہماں مکان راکہ جائے محکمے است مائمن عافیت ساختہ شہر باشہرانہا نیز کملاحظہ سمت شرقی و غربیئے اردوے اوکردہ بودند بعرض رسانیدند کہ ہر دو طرف بیشہ است وزمین مسطح کہ شائستہ نزول کوکبۂ نصرت آہنگ وقابل میدان جنگ باشد نیست چوں راہیکہ باردوے محمد شاہ میرفت منتہی بجنگل صعب میشد و مرضئے طبع اقدس نبود آں حضرت ارادہ کردند کہ بسمت شرقیئے اردوئے او متوجہ گشتہ درطرف پانی پت کہ مابین کرنال و شاہ جہان آباد واقع است درمیدان وسیع عرصہ ہموارے دوسہ روز نصب کوکبۂ فیروزورفع رایات عالم افروز نمودہ اگر محمد شاہ بمقابلہ آید بجنگ پردازد والا از ہماں راہ رایات توجہ بسمت شاہجہان آباد افرازد موکب ہمایوں درروز دوشنبہ چہاردہم قبل از طلوع فجر ازمنزل مزبور حرکت واز رود خانۂ فیض گذشتہ دردو فرسنگے اردوئے محمد شاہ مکان ہموار مسطحے دیدہ خیام فلک احتشام رادراں مکان افراشتہ خود باچند نفرازولاوران ظفر فرجام تا نزدیکئ معسکر محمد شاہ جائیکہ علمہا و بیرقہا و توپ خانہ ایشاں نمودار بود بپائے جہاں نورد راصبا رفتار ساختہ بہ لشکر و لشکرگاہ ایشاں نظر تحقیق انداختہ بمقر دولت بازگشتند ہنگام شام بعرض رسید کہ برہان الملک سعادت خان کہ صوبہ دار چند مملکت و معظم امرائے ہندوستان بود باسی ہزار نفرقشون و توپ خانہ و استعداد تمام بعزم امداد محمد شاہ وارد پانی پت شدہ فی الفور جمعے ازسپاہ بمقابلۂ او مامور شدند۔ اگرچہ ہمہ جا بفاصلۂ نیم فرسخ کما بیش اطراف اردوے محمد شاہ جولانگاہ سپاہ نصرت کیش بود کہ ازگوشہ و کنار سر و زندہ گرفتہ مے آوردند اما باز فوجے را ہماں شب بسر معسکر او فرستادند۔ صبح روز سہ شنبہ پانزدہم ازآں منزل حرکت و چوں رودخانۂ فیض بشاہجہان آباد جاریست نادر بائے جمن یک فرسخ و نیم فاصلہ وارد کوکبۂ جہانگیری آغاز نہضت کردہ قشون نصرت نمون را سہ قول قرار دادہ شاہزادہ نصراللہ

میرزا را تعیین فرمودند که از جانب شمالی دریای جمن تا حوالی کرنال آمده بهشت قرار افراز شهریار کشورگیر با بین رودخانهٔ فیض و جمن را مسیر بیکران گردون نظیر ساخته با جمعی برای ملاحظه جای یورت و موضع جنگ عازم اردوی محمد شاه شدند. در عرض راه قراولانی که شب بر سر راه برهان الملک سعادت خان مأمور شده بودند اردو خبر آوردند که سعادت خان در نیم شب از بیراهه خود را به اردوی محمد شاه رسانید و قراولان بتعقب او رسیده بسیاری از کسان و اسباب او را اسیر و غارت نموده اند پس آن حضرت نیز از محاذات معسکر محمد شاه گذشته سمت شرقی اردوی او را بفاصلهٔ یک فرسخ که میدان مسطح بود برای نزول اختیار و به یرق امر اقدس نصرالله میرزا با قول همایون ملحق و در آن موضع نصب لوای قرار کردند. در اثنای آن حال سعادت خان آگاه شد که پیش تازان جنود منصوره بنهٔ او را تاراج کرده اند حوصلهٔ تحمل این معنی را برنتافته از راه غرور آمادهٔ جنگ گشته خان دوران سپهسالار هندوستان با واصلی خان سردار تفنگچیان خاص پادشاهی و جمعی از خوانین عمده باعانت او از جا برآمده فوج های خود را بسته کرده با توپخانهای سنگین و حشم رنگین آهنگ میدان جنگ نمودند. این معنی محرک عرق جمعیت محمد شاه گشته او نیز با نظام الملک که صاحب هفت صوبهٔ ممالک دکن و امرای اعظم آن دولت بود و قمر الدین خان وزیر الممالک و بقیهٔ خوانین و صوبه داران و جمعیت از حد افزون و فیلان مست و بان و توپخانه و اسباب آتشخانه به نیم فرسخی میدان جنگ بیرون آمده تا بتوپخانهٔ خود پشته به پشته تسویهٔ صفوف و ترتیب ارباب سیوف کردند. از ازدحام جمعیت ایشان بحدی بود که از نیم فرسخی که میدان جنگ بود تا معسکر ایشان پشت به پشت صف بسته و همچنین طول سپاه آن گروه نیز نیم فرسخ به نظر می آمد. خدیو کشور فیروزی که آرزومند چنین روزی بود فی الفور جمعی را بصیانت اردوی همایون مقرر و سر و بر آراسته درع و مغفر ساخته بر شهب گردون

خرام سوار و قول ہمایوں مستنفر صولت نصراللہ میرزا و جمعے از خوانین نامدار گشتہ توپہائے کوہ توپ را کہ میدان جنگ متحمل آں ثعابین برق آہنگ نمیشد در تحت لوائے شاہزادہ والا تبار گزاشتند و رایت آیت یومئذ یفرح المومنون بنصر اللہ در عرصۂ رزمگاہ افراشتند و خود با افواج نصرت قرین و مبارزان عرصۂ کین و توپخانہ جلو متوجہ میدان نبرد و عازم معرکۂ رزم و آورد گشتند ؎

ز بس تعداد لشکر بیکراں بود	سر انگشت کوکب حیی چکاں بود
برون رفت از ہجوم صف کشیدہ	مژہ بر ہم زدن از جنگ دیدہ
شد از آمد شد مرد سپاہی	غبار خرمن مہ کاؤ ماہی
فلک چندانکہ دامن بر کشیدے	سر انجم بنوک نیزہ دیدے

نغرۂ خم روئین و لوا بر چرخ ہشتمین انداخت و پرچم رایات گلگون پرند ساحت سپہر را شفق گون ساخت نخست چرخچیان طرفین مانند چرخ فتنہ جو بشور انگیزی پرداختہ مبارزان خرارہ بہادران خونخوار دست باستعمال آلات حرب کشودند سرہائے دلیران مانند گوئے در خم چوگان قوایم اسپان غلطاں شد و زدیں سر کشان مانند حباب در دریائے خون سرگردان ہر فتیلہ کہ سوار ناشتہ تفنگ میشد چابک سوارے را از مرکب ہستی پیادہ مے ساخت و ہر اژدہا توپیکہ دہان آتش فشاں مے کشاد زبانہ شرر برق ہستی خشک و تر میگردید القصہ از ابتدائے ظہر تا انقضائے چہار پنج ساعت نائرۂ حرب و آتش طعن و ضرب اشتعال و سیف و سنان دلیران بسر افشانی و خصم افگنی اشتغال داشت و از زبانۂ نار حامیہ و صف جال میگرد و زمین از کر و فر سوارہ و پیادہ تفسیر اذا زلزلت الارض زلزالھا میگفت صفیر تیر صدائے فاتبعہ شہاب ثاقب در گوش جان مے انداخت و برق سنان جاں ستاں صورت یکاد البرق

۲۱۱۵ بخلعت ابصار ہمہ در دیدہ و دل جلوہ میداد و گلولہ تفنگ مرگ آہنگ بتفسیر وجعلنها رجوماً
للشیاطین بزبان حال ادائے نمود و زبان تیغ مسحاً بالسوق والاعناق برہان قاطع
باد امیر سانید لراقمہ

شدا فروختہ آتش رزم و کیں	زخوں گشت گلگوں سرائے زمیں
گرفتہ زگرد سپہ مہر و ماہ	فضائے جہاں گشتہ چوں شب سیاہ
زنوک سناں ہائے خارا گذر	شدہ چشمہ چشمہ زرہ سربسر
زغلطیدن کشتگاں در مصاف	شدہ پشتہ بر پشتہ چوں کوہ قاف
زبسیارئے کشتہ و خستہا	دراں عرصہ خالی نہ بُد جائے پا

تا اینکہ سعادت از لشکر ہندو یاں روئے برتافتہ یکبارہ بجانب انہزام شتافتند۔ برہان الملک
و نثار محمد خاں برادر زادۂ او کہ در ہودج فیل قرار داشتند بہماں نحو باقربا و اتباع خود زندہ گرفتار
و خان دوراں کہ سپہ سالار و مدار الیہ سلطنت ہندوستان بود زخم دار گشتہ پسر او با مظفر خاں
برادرش مقتول و میاں عاشور خاں ولد دیگرش بقید اسار در آمدہ خودش نیز روز دیگر بعلت
آں زخم کہ کارگر افتادہ بود در گذشت و عصلی خاں سردار قشون خاص بادشاہی باشہداد خاں
افغان و یادگار خاں و میر حسن خاں کوکہ و اشرف خاں و اعتبار خاں و عاقل بیگ خاں و
علی احمد خاں کہ از امرائے معتبر بودند با قرب صد نفر از خوانین و عظمائے دیگر و سی ہزار تن
از لشکریان ایشاں عرصۂ شمشیر زہر آبگون گشتند و جمعے کثیر زندہ بسلسلۂ گرفتاری پیوستند
و محمد شاہ با نظام الملک و قمر الدین خاں وزیر اعظم چوں قریب باردوے خود تسویۂ صفوف و بعلاء اعلام
صولت نمودہ بودند بمعسکر خویش بازگشتہ دست بر ذیل تحصن زدند و خزائن بیحد و مرز و فیلان کوہ پیکر
و توپخانہائے پادشاہی و امرائے کہ بعرصۂ جنگ آمدہ بودند با غنایم بسیار و اسباب و اثاثہ فزوں

از شمار بحیطۂ تصرف در آمده وتا عصر تنگ عرصہ میدان از وجود سپاه ہند خالی و باجساد کشتگان
مشحون گردید۔ بعد از وقوع ایں فتح نمایاں چوں محمد شاه اطراف معسکر خود را بمورچال
وخندق وتوپخانہ استحکام داده بود خسرو گردوں شکوه سپاه انجم گروه را اذن یورش نداده از
چہار طرف بمحاصرۂ اردوے او مامور ساختہ بتسدید راه فرار ہندیہ پرداختند۔ چوں کار
محمد شاه باضطرار انجامید نوشتہ کہ از لاہور بآں پادشاه ذی جاه نگارش یافتہ بود کہ چوں
فیمابین حضرتین نسبت ترکمانی اتحاد و سلسلۂ جنسیت تحقق وارد بعد از جنگ و خود آزمائی ہرگاه
عفوے دربارۂ اعیان آں دولت بعمل آید باز بالتماس آں جناب خواہد بود ہماں نوشتہ را
وثیقۂ تشفع و وسیلۂ اعتذار ساختہ روز سوم خلع سلطنت از خود کرده و افسر سروری از سر
برگرفتہ با خوانین و امرا باستظہار تمام وارد درگاه سپہر احتشام گردید و در حینے کہ پادشاه ذی جاه
عازم دار الامان حضور اقدس بود بمراعات نسبت ایلی کہ فیمابین حضرتین تحقق داشت از جانب
ظل الٰہی شاہزاده نصر اللہ میرزا تا خارج اردوے ہمایوں باستقبال آں پادشاه فرخنده خصال
شتافتہ ہنگام ورود بہ پیشگاه مسعود آں حضرت نیز تا بیروں خیمۂ مبارک راه و رسم اعزاز
پیموده۔ از انجا کہ دستگیری در چنیں مقامے شائستہ آئین سروریست دست آں حضرت را
از روے تلطف گرفتہ در مسند ہمایوں ہمنشین خویش ساختند و در حقیقت کلید فتح کل ممالک
ہندوستان بدست تصرف دولت نادریہ در آمد۔ و محمد شاه چاشت آں روز در خیمۂ مقدس
مہمان آں حضرت بوده اکرامے کہ از جانب چناں میزبان درخور چنیں مہمان بود
بعمل آمده باز محمد شاه بعد از ظہر بمعسکر خود مراجعت کرد۔ تا افواج منصوره ہماں نہج دست از
ضابطۂ محاصره باز نداشتند۔ محمد شاه روز ثانی با امرائے کہ داشت از اردوے خود کوچ کرده عازم
اردوے ظفر شعار و بملاحظۂ پاسداری حرمت آں خاندان والا اعتبار خیمہ نشین پادشاه والا جاه در سراپردۂ

حرم محترم او در حوالیٔ معسکر نصرت اثر قرار یافته عبد الباقی خاں که از اعاظم امرا بود با جمعے مامور گردید که همه جا همراه رکاب آں پادشاه والاجاه نموده باشد و بلوازم مهمانداری و شرائط خدمتگزاری پردازد۔ واز انجا روز پنجشنبه غرّه ذی الحجّہ رایت جهانگیری بجانب دهلی که بشاه جهان آباد اشتهار دارد نهضت کرده روز چهارشنبه هفتم ماه باغ شعله ماه مقر کوکبهٔ عز و جاه گشته۔ روز دیگر در انجا توقف و حضرت محمد شاه برائے تدارک لوازم مهمانی مرخص شده پیشتر روانهٔ شهر گردید۔ و روز جمعه نهم از باغ مزبور سواره و غازیان از ابتدائے باغ تا درب دولتسرائے خاص پادشاهی پیسال بسته پا اندازهائے قیمتی از زربفتهائے گراں بها و اقمشهٔ نفیسه از سرکار پادشاهی انداختند و قلعه را که از مستحدثات طبع پادشاه معدلت بنیان شاهجهان دار الخلافه سلاطین و او ائین هندوستان بود مقر کوکبهٔ دولت ساخته محمد شاه را نیز در میان همال قلعه جائے داده و در روز ورود موکب اقدس جناب محمد شاه سفرهٔ افتادگی در بزم ضیافت گسترده خدیو جهاندار بعد از انقضائے مجلس بدلجوئے آں حضرت پرداخته فرمودند که موافق عهدیکه روز اوّل قرار یافته سلطنت هندوستان باز بجناب پادشاه تعلّق دارد و آنچه شرط امداد و رسم وداد است بمقتضائے رابطهٔ یکمانی دربارهٔ دولتِ گورگانی بعمل خواهد آمد۔ محمد شاه مراسم تکریم و تعظیم و تسلیم بتقدیم رسانیده بشکرانهٔ ایں ملاطفت که تاج بخشی را علاوه جان بخشی یافت تمامی جواهر و خزائن و اثاثهٔ پادشاهی و ذخائر سلاطین سلف را که در دستگاه سلطنت موجود بود مفصّل بمعرض عرض در آورده برسم نیاز نثار و ایثار کرد۔ هرچند که همت کان خاصیت بحر نوال خدیو بیهمال نظر اعتنا براں کنوز و خزائن که جمیع مخازن روئے زمین با عشرے از اعشار آں برابری نمیکرد نیفگنده دامان نیازمندی از آنها در چیده۔ امّا بنا بر مبالغهٔ پادشاه والاجاه آیندهٔ ایں مسئول نقش پذیر قبول گشته معتمدان امین بضبط خزائن و بیوتات تعیین فرمودند

در ذکر وقائع قوی ئیل مطابق سال فرخندہ مآل ۱۱۵۱ھ

چوں افواج خنک روئے شتا و سپاہ سرد مہر زمستاں ساکہ با پیمایان عرصۂ جہان اندو بہ ہوادارئے اسفندیار اسفند آر برسہی قدان ریاحین کہ در دارالخلافۂ گلزار بر طرف جوئبار بار نزول کشودہ بودند دست یافتۂ شاخ و شاخۂ اشجار را بمشاجرہ در ہم شکستند در لوید وادباش بہمن از محلات خیابان چمن دست تطاول افراختہ سینۂ گل را بہ زخمہاے کاری چاک چاک و گلگون قبایان چمن را از لباس بار و برگ عریان و ہلاک ساختند از جیب غنچہ ہمیان زر و رآوردند شب شنبہ دہم ذی الحجہ کہ عید نوروز و اضحے مقارن افتادہ بود خسرو زریں افسر مہر بقصد دفعۂ فتنۂ شتا از خلوت سراے حوت بسرائے خاص حمل خرامیدہ تو خواستگان قوی بازوئے قواے ربیعی لیغان کران صبا و شمال را بنہب آں شہر غارت گر یعنی دی ماہ فرمان دادہ ثابت قدمان اشجار بہاری را از غنچہ و سہ برگۂ عمود و برگر فتند و صاحب کلاہان لالہ و گل از تاب غیرت چہرہ برافروختہ از جاے جستند و تیغ بندان درختان از شاخہاے تیز نیزہ و سنان بر دوشتہ میان ستیز چست بستند قوی دستان چنار بگو شمال فوج پرخاش جوے زمستان ساز و برگ خویش کردند و یلان صاحب شوکت گلستان و دلاوران صنوبر لوائے گلگون پرند در عرصۂ گلشن برداختہ بجائے سوئے بازار فصول روئے آوردند ۔ و خار و گیاہ کہ جنود سلطان وے بودند از غلبہ و ہجوم لشکر بہار حیرت زدہ بر جائے خویش خشک ماندند ۔ حریف زمستان چنار آسا با تشئے کہ خود افروختہ در گرفت یعنی گل ہائے آتشیں دود از نہاد سرد روے زمانہ

درآوردہ۔ و روز سہ شنبہ طرف عصر خدیو عصر منزل محمد شاہ را بقدوم میمنت انتساب رشک بیت الشرف آفتاب ساختند و شام آں روز دہر دو رنگ فتنہ عجب ریخت و نقش طرفہ بر انگیخت تفصیل ایں اجمال آنکہ در شب یکشنبہ یازدہم بدون ایں کہ از جانب محمد شاہ اشارہ یا از طرف معارف تحریکے واقع شود ولولۂ فتنہ و غلغلۂ آشوب بلند گشتہ جمعے از عوام واوباش در میان شہر با اہل اردو پرخاش کردہ بہ بعضے از جند منصور کہ در اصل شہر نزول نمودہ بودند درآویختہ در مراسم دست درازی کوتاہی بکردند۔ و چند نفر از لشکر ایرانی را بہ تیغ نافرمانی و خنجر نادانی ذبیحۂ قربانی ساختہ خون ایشاں را حنائے شب عید و خضاب دست امید نمودہ سر پنجۂ دلیری را بمہمان کشی رنگین کردند۔ و از آنجا بپائے تہور بر سر فیل خانہ شاہی رفتہ فیلاں را متصرف گشتند۔ حکم والا صادر شد کہ جمعے از دلیران در سر و روب محلات مانند خیل نجوم کہ پاسبان محلات عمارات فلک اند تا صبح گاہان دیدہ از خواب بستہ سیار و ثابت قدم باشند و نگذارند کہ احدے از آنزیان پا از منہج حدود راہی بیروں گذارد تا فردا بدانچہ مقرر گردد عمل نمایند۔ ہنگام طلوع آفتاب کہ قہرمان قہر آلود صبح مہر از دل بدر کردہ بقصد انتقام تیغ از نیام برکشید و خدیو خورشید از سر کین سر و بر را بلباس سرخ شفق آراستہ با چہرۂ برافروختہ و عارض تابناک بر پشت خنگ برآمد خسرو بہمال با ہیئات خشمگین و صورت سہمگین سوار یکران جہان پیما و خنجر گذاران نیزہ دار و بہرام صولتان کیوان آثار ہالہ بدر رکاب ہلال آسا گشتہ مسجد میان بازار را بقدوم اقدس مسجود خاص و عام ساختند و دراں مکان بعد از تحقیق اینکہ حرکات دو شینہ از کدام محلّہ وچہ جماعت صادر شدہ دلیران را فوج فوج بہ تنبیہ آں گروہ تعیین و امر بقتل عام آں محلات فرمودند شور محشر و آشوب فزع اکبر در میان شہر پدید آمدہ فے الفور در و دیوار عمارات رفیعہ نقش

عالیها سافلها گرفت و مساکن صحاب شاں صفت خانهٔ زنبور پذیرفت۔ بناهاے دلکش
بزور نشاءِ شراب نادانئ عوام مست خراب افتاده ذکور واناث سلسلها مانند نرمادهٔ زنجیر
شیون درگرفتند۔ سراهائے که طعنه بر قصور جنت میزد بصد مرکنج کاوئے بیلاں قصور یافت
حوضهائے که از چشمه سار لطافت کوثر آب میخورد فوارهٔ جوش خون شد۔ و بازار چو هریان و
صرافان و راستهٔ بازار و دکاکین تجار و ارباب مکنت و تمامی اسواق شهر بحیطهٔ یغما در آمد۔
عاقبت آں گروه باغی چنار آسا بآتش خود سوختند و ازیں دیوانگی مانند شاخ بید مجنوں آویختهٔ
سیاست گشتند۔ و بشرارهٔ ایں شرارت دود از دودمانها بر آمد۔ و سوز و آه دلهائے افروخته
چوں شعلهٔ وجود خشک و تر سر بر فلک کشید الحاصل از دروازه اجمیری الی در مسجد جامع و چند
محله دیگر صغیراً و کبیراً عرضهٔ شمشیر شدند از هنگام طلوع نیر اعظم تا زمان غروب زبانهٔ ایں شعلهٔ
پر شور و شر بزبانهٔ میر سید و در کند و کوب و رفت و روب و قتل و نهب و اسر و سبی تقصیرے
نشد هنگام شام که نصف آں معموره لگدکوب جنود قهر و آتش جهل عوام برق خرمن زندگانی
سی هزار تن از خورد و بزرگ شهر شده بود اهالیئے آنجا در مقام استیمان و پادشاه والا جاه بوساطت
نظام الملک و قمر الدین خاں در صدد شفاعت بر آمده التهاب آتش جهاں سوز غضب پادشاهی
بزلال عفو و بخشش فرو نشست و فرمان دارائے فتوت راه بر یغمائے گراں لشکر شور و
شر بست و اسیرانے که در تصرف لشکریاں بود تمامی استرداد باولیائے ایشاں تسلیم شد گویا
زمانهٔ بدفع گزند چشم بد انو سر او مساکنِ آں طایفه سپند سوخت و چوں در شب شورش سید
نیاز خاں داماد قمر الدین خاں و شاه نواز خاں که از ناظم هند بودند بر سر فیل خانه
رفته مرتکب قتل فیلبان باشی و بیرون فیلان شده در خارج حصار شهر در جائے متحصن
گشته بودند عظیم الله خاں و فولاد خاں که از اعیان دولت گورگانیه بودند بحکم والا مامور گرفتن

ایشاں گشتہ موسے الیہما را باچہار صد و ہفتاد نفر گرفتہ بدربار دولت حاضر کردند کہ ہمگی عرضۂ تیغ یاسا شدند و از وقایع بہجت افزا اینکہ مخدرۂ سراپردہ گورگانیہ را بجہت شاہزادہ نصر اللہ میرزا خطبہ کردہ بتہیۂ اسباب شور و آرائش بزم سرور پرداختہ کنار رود جمن محاذی ایوان دیوان خاص را ہر شب چراغان مطلع صد ہزار بدر و تا یک ہفتہ ایام و لیالی عشرت را رشک روز نوروز و غیرت شب قدر ساختہ ہر روز فیلان کوہ پیکر و گاوہائے فیل منظر و شیران اژدر مہابت و ارنہائے صاحب صلابت بجنگ انداختند روز یکشنبہ بیست و پنجم ماہ مزبور شاہزادہ بدیدن شاہ والاجاہ رفتہ بعد از انقضائے مجلس موافق آداب و آئین آں سلسلہ علیہ خفتان مروارید دوز مزین بجواہر شاہوار زیور قامت شاہزادہ والاتبار ساختہ چند قطعہ الماس چتر تکلف و سہ زنجیر فیل و پنج راس اسپ باساخت مرصع برائے سواریٔ شاہزادہ بہ پیشگاہ جلوہ کشیدند و شب دوشنبہ بیست و ششم ماہ مزبور بمقارنہ سعدین واقع الحاصل در عرض چند روز کہ ضابطان خزاین و بیوتات از انجام شغل مقرر فارغ شدند حاصل بحر و کان و ظروف زرین و سیمین و اوانی و اسباب مرصع بجواہر ثمین و اجناس نفیسہ چنداں بقلم ضبط در آمد کہ محاسبان اوہام و دفتر نویسان افہام از حصر و احصائے آں عاجز آمدند۔ از انجملہ تخت طاؤسی بود کہ کنوز کیکاوسی و خزانہ دقیانوسی رونمائے جواہر شاہوار آں راے شایست و در ایام سلاطین سابقہ ہندوستان دو کروڑ جواہر کہ باصطلاح اہل ہند ہر کروڑے صد ہزار لک و ہر لک عبارت از صد ہزار روپیہ است صرف ترصیع آں شدہ بود و ہمچنیں لآلئے غلطاں و الماسہائے رخشاں کہ نظیر آں در خزانۂ ہیچ یک از ملوک سلف و سلاطین عہد وجود نداشتہ بمخزن دولت نادریہ منتقل شد و امرا و خوانین دولت و اعیان دار الخلافہ و والیان خود رائے و صوبہ داران ممالک آرائے نیز

کرورہا و لکھہا از نقود و جواہر و مرصع آلات و نفائس اسباب برسم پیشکش ہدیۂ بارگاہ حضور ساختند
بعد از فوت سعادت خان محصل بصوبۂ اودھ و لکھنؤ فرستادہ یک کرور زر کہ باصطلاح
ایران پانصد ہزار تومان باشد با فیلان کوہ توان و اسباب بیکران از صوبۂ مزبور کہ
متعلق بہ سعادت خان بود بخزانۂ عامرہ رسانیدہ و در ایام توقف از خزائن سلطنت و
پیشکش امراء صوبہ داران دور و نزدیک مساوی پانزدہ کرور بسرکار ہمایوں انتقال یافت
و از جواہر و خزائن و اسباب کارخانجات و اثاثۂ سلطنت بمقدارے خطیر کہ فزوں از
حوصلۂ تحریر و شائستۂ سرکار چناں بادشاہ بے نظیر گردوں سریر باشد بسرکار پادشاہ
والا جاہ گزاشتہ بآں وسیلہ ابواب منت بر روئے بیوتات عامرۂ گورگانیہ گشودند
و لعظماء و روسائے لشکر کہ مصدر خدمت شدہ بودند انعامات شایاں عنایت و بعموم
غازیان و بلازمان ظفر قرین مساوی مواجب کہ از دیوان داشتند و بخدمتگاران اردوئے
ہمایوں نیز بقرار نفرے شصت روپیہ صد روپیہ برسم انعام مرحمت گردید۔ از خواص و عوام
اردوئے سپہر احتشام و خرد و بزرگ موکب نصرت فرجام ہرکس فراخور رتبہ و حال از خزینۂ
جود و گنجینۂ احسان خدیو بیہمال ادراک حظے جزیل و دریافت نصیبے نمودہ جیب و دامان
آمال را از حصول زر و سیم مالامال ساخت و ارقام مرحمت انجام بہمگی ولایات ایران
عز صدور یافتہ و مال و وجوہات سہ سالہ ایران عموماً بہ تخفیف مقرر گشت و در روز سہ شنبہ
ماہ صفر بہمگی امراء و خوانین دولت گورگانیہ خلاع فاخرہ و شمشیر کار مرصع و اسپان تازی نژاد
عنایت و مجلس خسروانی آراستہ محمد شاہ را طلب و بدست مبارک تارک او را با فسر سلطنت
سربلند و بتفقدات خاص بہرہ مند ساختہ و شمشیر مرصع زیب میان او فرمودہ بر دوش او را
بجواہر گراں بہا چنانچہ معتاد سلاطین ہندست زینت دادند و تاج و نگین پادشاہئے

هندوستان را کماکان بحضرتش تشریف کردند محمد شاه بعد از آنکه سر با فسر سروری آراست استدعا کرد که چون بالطاف جناب نادری دوباره صاحب تاج و تخت و در میان سلاطین جهان فیروزبخت شده ام ممالک آن طرف آب اتک از دریای سند و از حد تبت و کشمیر تا جائیکه آب دریای مذکور بدریای محیط اتصال می یابد بعلاوه ولایت تهته و بنادر و قلعجات تابعه بسم پیشکش ضبط و بممالک محروسه شاهی انضمام یابد چون اکثر ممالک سمت شمالی و غربی آب اتک از قبیل غزنین و کابل همیشه داخل ممالک خراسان شمرده میشود آن حضرت نیز قبول و ضمیمهٔ قلمرو قدرت فرمودند و در همان مجلس همگی امراء و اعیان گورگانیه ابجد مستگذاری و رضاجوئی خاطر مقدس والا جاه ترغیب و آلائی شاهوار نصائح مشفقانه که بکار ملک و دولت آید و رسم سلطنت را شاید آویزهٔ گوش پندنیوش پادشاه و اعیان آن دولت ساخته مقرر داشتند که در سر ابوستان هندوستان بتازگی گلهای محمدی فرامین محمد شاه را گل دستار اطاعت نموده سکه و خطبه را که تا آن زمان در ممالک هند بنام نامی شاهنشاهی جاری بود باز باسم سامی محمد شاه رائج سازند و احکام مطاعه مشعر بر خدمت و انقیاد آن حضرت بصوبه داران اطراف و راجهای اکناف از موقف اعلاء عز صدور و ارسال یافته محمد شاه را برادرانه تسلی و دارائی تمکین داده و جمعی از هنروران و ارباب صنعت هندوستان را بملازمت رکاب همایون مقرر ساختند و در روز سه شنبه هفتم ماه صفر با فتح و ظفر از شاه جهان آباد رایت مراجعت افراخته باغ شعلهٔ ماه را مقر قوایم سریر عز و جاه فرمودند و بهمه جهت پنجاه و هفت روز توقف رایات جهان کشا در شاهجهان آباد اتفاق افتاد و بعد از وصول کوکبهٔ همایون بسرهند ماه را منحرف ساخته به جا رود خانهای پنجاب و اتک راجسر بسته از دامنهٔ کوهسان که نسبت بسایر اماکنه ییلاقیت داشت متوجه مقصد و در بیست و هفتم ماه صفر

کنار رود خانۂ چناب مشہور بوزیرآباد مضرب خیام سپہر بنیاد گشتہ بعد از آنکہ نصفت سپاہ از آب گذشت چوں موسم برسات وشدت طغیان آب بود حوصلۂ جسر لطمات آں بحر زخار را برنتافتہ گسیخت و بحکم والا کشتیہا از اطراف جمع و افواج قاہرہ با کشتی و کمی بمرور آغاز عبور کردہ چہل روز موکب فیروز در آں طرف آب رود بانتظار گذشتن جنود مسعود لنگر توقف انداختہ ودر ہفتم ماہ ربیع الثانی بتاحدائے لطف خدائی خود نیز بکشتی نشستہ از آب گذشتند باوصف اینکہ ہمہ جا عبور موکب انجم شکوہ از دامنۂ کوہ واقع مے شد باز گرمئے ہوا بحدے اشتداد داشت کہ از شدت آں مرغ نفس از طیران باز میماند و جوشن آہن در بر دلیران تنور تفسیدہ بیشہ۔ زکریا خاں صوبہ دار لاہور و ملتان تا سر رود چناب در رکاب فیروزی انتساب بلوازم خدمت پرداختہ از انجا رخصت انصراف یافت و چوں پیش نہاد خاطر اقدس آں بود کہ بعد از فتح و تسخیر ہندوستان بانجام کار ترکستان و خوارزم کہ منبع فتنہ و آشوب خراسان بود پرداز ند لہذا از شاہ جہان آباد نجار ہائے ماہر و کشتی ساز ہائے صاحب وقوف روانۂ بلخ و مقرر فرمودند کہ کشتیہائے فلک منظر در ساحل رود آمویہ مرتب و مہیا سازند تا رایت جہاں کشا وارد آں حدود شود۔ ابوالفیض خاں پادشاہ بخارا از شنیدن ایں خبر در بحر تحیر غوطہ ور گشتہ بتقریب استخبار حالات موکب ہمایوں حاجی بوقاشی نام معتمد خود را برسم سفارت با عریضۂ اخلاص نشان بدربار عرش نشان رواں ساخت و فرستادۂ او در بیستم جمادی الاخری وارد پیشگاہ سپہر نمون و فرمان ہمایوں در جواب او بنفاذ مقرون گشتہ احدے از ملازمان دربار را باو رفیق ساختہ نزد پادشاہ حزبور روانہ و اعلام فرمودند کہ چوں آں سلطنت مآب از خانوادۂ قاآنی و نقاوۂ دودمان چنگیز خانی است تمکن او و خیریت مملکت منظور نظر اقدس و توجہ جانب ترکستان مقصود ضمیر مقدس مے باشد ہرگاہ با اعاظم توران بتقدم

فرمان بری پیش آیند فیہا والا آنچہ مشیت الٰہی گزشتہ باشد از قوۃ بفعل خواہد آمد و بعد از ورود بمنزل حسن ابدال من اعمال اٹک مکنون خاطر دریا ذخائر آں بود کہ برائے ایصال خبر فتح ہندوستان و انصراف موکب گیتی ستان ایلچی روانۂ ممالک روم و روس نمودہ در عالم قرب جوار از جواہر نفیسۂ آں ولایت رصد بجہت پادشاہان ذی شان فرستند مقارن آن چاپار و عریضۂ اخلاص آثار از جانب احمد پاشائے والئے بغداد (مشعر بر وفات علی مردان خان فیلی ایلچئے روم در سیواس و توقف رفقائے او و در صدور حکم مجدد) بنظر واقفان درگاہ فلک مماس رسید لہذا حاجی خان چمشکزک چرچی باشی را بسفارت روم و سردار بیگ قرقلو توپچی باشی جلو نصرت پیشہ را بممالک روس تعیین و مساوی دوازدہ ہزار تومان کہ بحساب ایں زمان دو الف و چہل ہزار نادری باشد جواہر و مرصع آلات با چہاردہ زنجیر فیل برسم تحفہ و ارمغان بجہت اعلیٰ حضرت پادشاہ سکندر جاہ روم و معادل آں برائے پادشاہ خورشید کلاہ روس ارسال و در بیستم رجب ایلچیان عازم گشتند۔ و نیز از اخبار بہجت آثار اینکہ در اواخر ہماں ماہ عریضۂ شاہزادہ رضا قلی میرزا بنظر انور پیوست کہ ایلبارس خاں والئے خوارزم از حرکت موکب والا بجانب ہندوستان آگاہی یافتہ و میدان را خالی تصور کردہ جمعیت موفور از اوزبکیہ و ترکمانیۂ خوارزم فراہم آوردہ بعزم تاخت سرحدات خراسان وارد طرق و در حینے کہ شاہزادہ از خدمت اقدس مرخص گشتہ عازم مشہد مقدس بود در ہرات ایں خبر را شنیدہ با فوجے از نمازیان بعزم مقابلہ او وارد سرخس و ایلبارس نیز از طرق بہ پنج فرسخے سرخس آمدہ بود۔ قراولان طرفین بیکدیگر برخوردہ دو تن از لشکریان ایں طرف دستگیر اوزبکیہ شدہ۔ از اقرار تقریر گرفتاران ورود موکب شاہزادہ بسرخس معلوم ایلبارس گشتہ دیگر پائے جرأت پیش نگذاشتہ بسمت ابیورد روانہ و قلعۂ موسومہ قاخلاں را کہ مابین نسا و ابیورد

واقع است محصور و بطرح یورش و افگندن شورش اساس آن قلعه محکم بنا را گرفتار لجۀ تفرد
شور ساخته۔ اگر اہالی آنجا در قلعه داری میکوشیدند اما ہماں وقت داروغۀ آن محل در شہر
ابیورد بوده برای خبرگیری حال قلعگیان با جمعی عزیمت قلعه نموده۔ از اتفاقات در
اثنای گیرودار جمعیت داروغه بنظر ایلبارس در آمده بتصور اینکه گرد موکب شاہزادہ است
که بسر وقت او رسیده برق و لتش غبار ادبار می افشاند سراسیمه ترک قلعه گیری کرده مانند
بخت خود برگشته بخوارزم رفت و جمعی کثیر از اوزبکیه که بآن نواحی دست تطاول کشوده فرصت
نیافته بودند که بجمعیت خود ملحق شوند در گوشه و کنار عرضۀ شمشیر آبدار گشتند پس رایات
جہاں کشا بجانب مقصد اعتلا یافته بحکم ہمایوں رود اتک را نیز جسر بسته جنود مسعود ظفر
نمود فوج فوج آغاز عبور و مرور کردند چوں کوہستانات آن ناحیه بسکنای افاغنۀ یوسف زئی
اختصاص داشت و آن طایفه جمعیت موفور و عدت غیر محصور و در عہود سابقه ہمیشه
مصدر انواع فتن و شرور پادشاہان سلف از تنبیه ایشاں معترف بقصور بودند رای جہاں آرا
بتادیب آن جمع دیو سرشت وحشی خصال که در حوزۀ ممالک محروسه مسکن داشتند تعلق یافته
افواج قاہره را گروه گروه بمساکن ایشاں و جبال آسمان ساں تعیین فرموده اکثر آن طائفه
پابست سلسلۀ پاداش عمل و گردن عمر آن سرکشاں ہم آغوش تیغ اجل گشته بقیۀ روسا
و سرخیلان ایشاں پا براه انقیاد گذاشتند و فوجی عظیم از آن طائفه بملازمت رکاب
ظفر انتساب امتیاز یافته موکب ہمایوں از راه پیشاور و خیبر و جلال آباد در غرۀ ماه مبارک
رمضان وارد دار الملک کابل و در آنجا تمامی سرکردگان و سرخیلان افاغنۀ آن ولایت
شرف اندوز جبہه سائی آستان و مورد عنایت بیکران گشتند و بہمہ جہت از ولایت
سمت غربی اتک که بدولت علیۀ نادریه اختصاص داشت چہل ہزار از طوایف افغان

پشاور و کابل و جماعت ہزارہ و باقی ایلات کوہ نشین در سلک ملازمت انعقاد دادہ روانۂ ہرات و کس تعیین فرمودند کہ در آنجا مشغول سر انجام ضروریات و ما یحتاج و استعداد آں جماعت باشند تا رایات نصرت آیات وارد ہرات شود و شش روز کابل مضرب سرادقات خلافت گشتہ بانتظام امور آں نواحی پرداختند و جواہر خانہ و خزاین و زوائد اسباب سرکار خاصہ و احمال اردوئے ہمایوں با فیلخانہ و توپخانہا ے بزرگ روانہ ہرات ساختند۔ صوبہ دارئے کابل و پشاور کماکان دربارۂ ناصر خاں برقرار داورا با جمعے از خوانین نامدار و عساکر ظفر شعار مامور بانتظام و انتساق مہام آں دیار ساختہ عازم سمت سندھ شدند۔

تاریخ معجم

ذکر بادشاهی لهراسپ و شرح احوال او

چو لهراسپ شد در جهان بادشاه | ز نیروی یزدان و فرّ اله
جهان آفرین را بستود از نخست | بدرگاه او بست عهد درست
که جز راه دین و خرد نسپرد | ز فرمان کیخسروی نگذرد
وفا کرد بر عهد یزدان بار | بیاراست گیتی چو باغ بهار

لهراسپ نبیرهٔ کیکاؤس است و از نژاد کیان بادشاهی بتهور و تنمر و مردانگی و فرزانگی و بلاغت بیان و سماحت بنان و رزانت وقار و طلاقت گفتار او برنخاست لیکن با چندین خصایص و مناقب که داشت درشت خوئی و کینه جوئی بودے و بر مجرم ابقا نکردے و از اراقت دماء و افاتت نفوس باک نداشتے و تادیب و تعزیر او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودے چون از منزل فرمان بری بمنزل فرمان دهی رسید و از ادنی مراتب طاعت داری باعلی مراتب شهریاری ترقی کرد حضرتش کعبهٔ مطاف اشراف اکناف شد و درگاهش قبله‌سان قبله‌گاه ملوک آفاق وَأَنتَ بِعِزِّ القُرُومِ اَسْتَکَانَتْ لِهَیْبَتِهِ التُّرْكُ وَالرُّومُ و سپهر گشتاسپ پرور چون سرو در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی از افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه بادشاهی از طلعت منیرش لایح و لوامع مهتری و روایح سروری از ناصیه مبینش واضح نظم

چو گیتی بحشمت چو گردوں بکوشش	چو کیواں برفعت چو دریا بہ بخشش	
ہمہ عز و تمکیں ہمہ جاہ و رفعت	ہمہ جود و مردی ہمہ دین و دانش	

از انجاکہ غفلت کودکی و غرور جوانیت اندیشہ براں عزم مقرر داشت کہ در امور مملکت مدخل سازد و آن شغل را بمساعدت گروہیکہ با او متفق بودند باتمام رساند و لہراسپ از آں سگالش آگاہ شد و گشتاسپ را حال خشونت طبع وحدت نفس پدر معلوم بود از خانہ بیروں آمدہ با رفقۂ از خدم قدم درراہ نہادہ و غربت را بر وطن اختیار کرد و چوں بادکہ محیط مرکز غبرا پیما ید مراحل و منازل بہ پیمود و چند سال منقطع الخبر شد و لہراسپ را خفاوت پدرانہ در جنبش افتاد از تقصیر در بذل ملتمس او نادم گشت و چوں بغیر از وے قایم مقام و ولیعہدیکہ خاندان مملکت بدو تفویض کند نداشت متاسف و متلہف بماند و از ہر طرف منہیان برگماشت و بہر جانب قصاد بفرستاد تا متفحص حال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام دہند پس از مدتے خبر آوردند کہ در متنزہے از بلاد روم کہ چوں روضۂ ارم دلکشا است و چوں بہشت روح افزا تراہا اطیب من نسیمہ و مائہا الطف من تسنیمہ بدام بمعاقرت مدام و بمعاشرت باسقات گل اندام مشغول است و از ملک و پادشاہی بتیفافے حظ ملاہی و مناہی باملول لہراسپ را ازیں بشارت سکونے و سکوتے حاصل آمد و سینہ او کہ سفینۂ دریائے اندیشہ بود منشرح گشت و ہم دراں وقت رسولان فرستاد با اسپ و خلعت خاص و پیغام داد کہ ہر چند قرۃ العین از منہاج متابعت ابوین انحراف نماید و حقوق والدین کہ حکم ولی الدین دارد بعقوق مجازات کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون دارد مقتضاے اولادنا اکبادنا مہر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض گردد و پردۂ عفو و مغفرت برکردہ او بپوشد اکنوں مہمات و مصالح بسیاے بفرط کفایت او منوط است و اہمال غیبت او اہمال آں مہام را مستدعی دل فارغ و خاطر آسودہ دارد کہ بعد ازیں ملتمسات او با جابت مقرون میگردد و آنچہ مامول و مسئول میباشد مہیا و مبذول و من خود رخصت

بامضائے آن عزیمت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل استعفا جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم گیرم و طریقے که باصلاح و فلاح اُخروی نزدیک باشد سلوک دارم و این چند روز دیگر که در خانهٔ شش جهت ترکیب بشری بر چهار بالش امتزاج عناصر مجال تکیه و استناد است بستهٔ شرک شیطان شره و خستهٔ چنگل باز آز نگردم

نظم

روزے سه چار و پنج که در ششدر جهات ‏ ‏ از هفت عضو بستهٔ این هشت منظرم
جهدے کنم مگر دل گمراه خویش را ‏ ‏ در حلقهٔ ارادت اهل دل آورم

چون رسول شرائط رسالت بگذارد گشتاسپ ادائے حقوق پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر شد از کرده پشیمان گردید و زبان به تمهید معذرت بگشاد و روئے خدمت بر زمین نهاد و گفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا بر بارهٔ خذلان و طغیان سوار ساخته تا سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق متابعت به پیچیدم و پائے از حد بندگی و دائرهٔ فرمانبرداری بیرون نهادم اما بر صبی مرفوع القلم رقم تکالیف عقلی نکشند سلامش فیما یصلح اولا یصلح در محل خلافست هیچ بر نگیرند خرده نیز بر روئے نگیرند و اگر در سخنم قراضه حرفے از کفهٔ میزان دهان بیرون افتاد چون عذر در اخلاص جزائے فعل خود دیدم و تاب آتش غربت کشیدم و چون رسول بازگشت لهراسپ را از کیفیت حال گشتاسپ خبر کرد و قصهٔ تضرع و تمهید معذرت که از سر عجز گفته بود مشروحا باز گفت خوشدل شد و نیت با او صافی کرد و گشتاسپ عنقریب شرف دست بوس پدر دریافت و صورت خمار حوادث را بکاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت او بر وجهے بر میان بست که آثار نیک خدمتی او بلواحظ ارتضا مرموق گشت و از حضیض ذلت باوج عزت رسید لهراسپ همدران سال مجمعے ساخت و بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت او را ولیعهد و قائم مقام خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ اختفا به تکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر ذات و اقتنائے ذخائر خیرات

وارتقاے معارج ورجات نجات اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد **نظم**

عقل جہاں طلب بہ آلودگی زند	عقل خدا پرست زند در گہ صفا
در دل مدار نقش امانے کہ شرط نیست	بتخانہ ساختن ز نظرگاہ بادشاہ

و مآل حال او بدان انجامید کہ مولف این کتاب و محرر این مقالات گوید **نظم**

چو پیری اثر کرد لہراسپ را	ولیعہد خود کرد گشتاسپ را
باندرز گفت اے سرافراز مرد	ز راہ و ز رسم نیا بر مگرد
چنان زندگانی کن اندر جہان	کہ کردند پیش از تو فرماں دہاں
مرا بود شاہی و گنج و سپاہ	بایران و توران بدم بادشاہ
بفرمان من بود گرداں سپہر	ز ایوان من تافتے ماہ و مہر
کنوں مرغ عیشم فرو ریخت بال	فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و کوپال نیرو نماند	ز من ہیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو ہوس	رہ نیکمردی ہمین است و بس

گویند عزیر و دانیال معاصر مدت او و معاضد دولت او بودند و او دعوت ایشاں قبول کرده در دین و ملت و مذہب و شریعت مرتبہ بزرگ و درجہ بلند یافت علم نجوم و تسخیر جن و ہیأت افلاک بواسطۂ ریاضت و فکرت ملکہ او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحۂ طبع صافی معانی روحانی اظہار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات حکمت انگیز میگفت **بیت**

ایں نہال بلند از آں چمن است	وین عقیق نگیں ازاں یمن است

العفو عند الاقتدار من علو الاقدار و من کلامه المودة افضل من القرابة والجود اعز من الذخر والقناعة احسن من الغنی و زمان دولت او ان بادشاہی او یکصد و بست سال بود واللہ اعلم بالصواب

ذکر پادشاهی دارای اکبر و شرح احوال او

جهاندار دارای اکبر که بخت	بدو بود نازنده و تاج و تخت
بلند اختری بود فیروز روز	کمند افگنی بود و بدخواه سوز
چو بر هفت اقلیم شد پادشاه	بیاراست گیتی به گنج و سپاه
همان رسم و آئین بهمن گرفت	ستم راه بیداد دشمن گرفت
پر آوازهٔ عدل او شد جهان	نهادند سر بر خطش خسروان

دارای بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم و کشورکشای صاحب حشم و در بارت اندک سپاهی بسیار گرد کرده بتیغ صرامت و بازوی شجاعت و شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت تصرف خویش آورده و دارا پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بی‌مثال و در لطف و زیبائی بی‌همال بود و از غایت محبتی که باو داشت او را هم دارا نام نهاد و ولیعهدی خویش بدو ارزانی داشت و از آنجا عزیمت فارس کرده دارابجرد که از متنزهات ابتهج و شاهنگاه است بنیاد نهاد و مدت ملک دوازده سال بود و از حکما که بعهد او بودند افلاطون که تلمیذ سقراط عابد بود. شعر

در ایام دارای شوریده حال	برون شد ز دنیا جهاندیده زال

دارای اصغر نیک بداختر بدسیرت و بیرحم و از منهاج خرد و جادهٔ عقل دور بود چون بر تخت سلطنت نشست و قائم مقام دارای اکبر شد زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان طبع در کف بوجهل نهاد بحکم اذا لم یکن لك واعظ من نفسك فلا ینفعك الوعظ مواعظ ارباب خبرت و نصیحت اصحاب بصیرت در ابهر بروی اثر نمیکرد و خلائق از خشونت طبع و زشتی خوی او

شنوده شد نخست وزیری که مشیر ملک بود بروے متغیر شد و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولے
نامزد کرد و با تحفه و هدایائے فراوان بحضرت سکندر فرستاد و از صادرات افعال و شطط و اقتحام
او در اغلب احوال نمونه باز گفت و او را بر قمع و استیصال دارا تحریص داد و سکندر بطمع ملک با لشکرے
نامعدود قصد دارا کرد و چون باد عرصه خاک را در نوشت و در حدود خزر به دارا پیوست و در میان
ایشان محاربه عظیم رفت و مدتے رایت حرب منصوب بود و هر روز از جانبین بهم مے تاختند و خلقے را
در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح مے انداختند و بعضے گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجے
معین بدارا میفرستاد و تمهید معذرتے میکرد و دارا از وے بدان مقدار خوشنود مے بود چون فیلقوس
درگذشت و ملک از راه وراثت بر سکندر مقرر شد و دران سال دارا سال خراج تقصیرے نمود و
جانب دارا را مهمل گذاشت دارا بروے خشم گرفت و خواست که او را مالش دهد نخست رسولے
فرستاده با چوگان و گوے و قدرے کنجد که سکندر هنوز کودک است و مجال او همان لائق تر که در میدان
گوئے بازد و با مردان پنجه نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر بیشمار حشم ما که بهر دانه
ازاں هزار مرد تیغ زن و هزار سوار شیر افگن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج که تاکید عداوه است
وانگیختن فتنه و طمع در مملکت ازین اندیشه و امن خاطر فراهم گیرد و ازین خصومت سپر بیفگند
که ما بسر پنجه دولت و زور بازوئے اقبال چنانکه گوئی در خم چوگان عاجز است و سرگردان
او را ذلیل و حیران و مضطر و بے سامان کنیم اسکندر در جواب نامه نوشت که ما را از صورت
این حال فال نیک و بشارتے خوب است چنانکه دایره صولجان حاوی کره گوئے است حکم ما محیط مرکز او
خواهد بود و در مقابل این قدر کنجد توبره حنظل فرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر ما تلخی تمام
بکام رسد و زمین بارگاه تو از مصادمه سنابک خیول ما با سرمه و توتیا برابری کند القصه چون روزگار
نخواست که سلک ملک دارا برقرار ماند و قضاے مبرم و اجل مقدر همت بران داشتند که وعده او

منقضی دولت او منتہی گردد ناگہ روزے دارا خفتہ بود و حوالی درگاہ او از حشم و خدم و سپاہ خالی ماندہ دو مرد ہمدانی ہم از لشکر او در خیمہ دویدند و اندام ناز پروردہ او را بزخم ہائے پیاپے پارہ پارہ کردند و در میان لشکر اسکندر گریختند و چوں خبر باسکندر رسید کہ چنیں حالے واقع شد بہ تعجیل شتافت و او را دراں حال دریافت و چوں ہنوز رمقے باقی بود و صورت شماتت دشمن بمصداق **بیت**

وانّ حیوٰة المرء بعد عدوّه　　وان کان یوماً واحداً الکثیر

بیت دم آب خوردن پس بدسگال　　بہ از عمر ہفتاد و ہشتاد سال

بر صفحۂ احوال خود مشاہدہ کرد آہے سرد برکشید و اسکندر سر او را بر کنار گرفت و او را دراں حال تصور کرد مگر کسے طمع در افسر او کردہ سرش را بر میدارد چشم باز کرد و گفت **نظم**

اگر تاج خواہی ربود از سرم　　یکے لحظہ بگذار تا بگذرم
چو من زیں ولایت بہ بندم کمر　　تو خواہ افسر از من ستاں خواہ سر

چنداں مہلت دہ کہ تن از رواں پرواز و پس ازاں ہر چہ خواہی بعمل آر چہ ایں سر ہرگز بے افسر نبودہ سکندر بہاے ہاے گریست و خویش را برا و ظاہر کرد و سر و رویش ببوسید و پوزش خواست و بایمان مغلظ سوگند خورد کہ من ازیں حال پشیمان بودم و بدیں قصد رخصت ندادم دارا چوں زخم سخت خوردہ بود طمع از خود منقطع کردہ و آثار ضعف و علامات موت مشاہدہ مے نمود التماس کرد کہ دختر او را بحبالہ خویش در آورد و کشندگان او را باز کشد و بیگانہ را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد سکندر وصایاے او را متکفل شد و باصغاے آنچہ ملتمسات او بود متقبل گشت دارا نفسے چند بشمرد و گفت **نظم**

بپرہیز فتنہ بکارے کنوں میکنی　　کہ از ملک خویشم بروں میکنی
گر از گوہرم بر سر افسر نہی　　کہ ایں سست آئین فرماندہی

مرا دست قدرت بر ایام بود — چنینم ز گیتی سر انجام بود

کنوں شادمانی که دارا گذشت — ازیں وقعہ دارا تنہا گذشت

پدر چوں ہمیکرد زیں در گذر — مرا گفت اے نور چشم پدر

ترا مردن من نصیحت بس است

جہاں یادگاری فراواں کس است

ذکر پادشاہی نوشیرواں ابن قباد و صفت عدل او

چو نوشیرواں رایت عدل و داد — بگیتی برافراشت بعد از قباد

ہمہ نامداران فرماندہاں — ببستند فرمان او را میاں

در معدلت آں چناں باز شد — کہ گنجشک ہمخوابۂ باز شد

بیاویخت زنجیر عدل از درش — گذشت از فلک گوشۂ افسرش

چوں دست اجل قبائے قباد را چاک زدہ و خلعت حیاتش خلع گردانید افسر شاہی و سریر خسروی بفر و شکوہ نوشیرواں زینت گرفت و عرصہ عالم و فضائے آفاق از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت بوزرجمہر حکیم را کہ سر جریدہ حکمائے عصر بود و بیت القصیدہ وزرائے دہر حکم وزارت فرمود و حفظ قوانین ملک و آئین آں منصب اعتماد کلی بوفور دانش و حصافت رائے و صفائی ذہن او کردہ و چنانکہ از وفور خرد و متانت حزم خویش معارف و معمور ساختے و بنظر آں مصالح آوردہ و حدس و فراستے کہ دراں باب کمال شائستگی داشت ظاہر گردانید قطعہ

رائے او سکۂ اصابت زد — گشت نقد جہاں تمام عیار

حزم او خطبۂ عدالت خواند — شد ترازوے ملک اونیار

آیمه تاریخ آورده اند که ولادت کسرے در کورهٔ اسفراین از اعمال نیشاپور بود و چون خاتم خسروی به نگین تمکین کسرے مزین گشت و گوشهٔ شادروان اجلال نوشیروان از قمهٔ سماک و قبهٔ افلاک بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم و قلع شجرهٔ بدعت و هدم بنیان بغی مصروف داشت و کلی نهمت در آنچه سبب تکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر ذوات و اقتناے ذخائر خیرات و ارتقاے درجات نجات است مقصور گردانید و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که بایشان موسوم است شروع نمایند و محترفه و صناع و ارباب حرب از شرایط مَنْ اَرَادَ خَیْرَ الدَّارَیْنِ فَلْیَلْتَزِمْ حرفته تجاوز نجویند چون خاطر از توفر محافظت ملک و ترفیه حال لشکر و تطییب قلب رعایا بپرداخت بابوزرجمهر حکیم که تدبیر امور بمتانت راے او منوط بود و تیسیر مهام بحصافت عقل او مربوط بود خلوت ساخت و شطری از جرات بسالت و اقدام بر وقاحت و خذلان مزدوک و جسارت او بر بیباکی و خسارت و ناپاکی تقریر کرده و گفت مدتے تمام است قومے بسبب نفس بدفرماے و اندیشهٔ نابرجاے او در مرتبهٔ ضلالت سرگردانند و در بحر گمراهی غرق و از تلاطم امواج فتن مبهوت و از تراکم افواج نقم حیران اگر نه مواد فساد او منحسم گردانیم و خلق را بر نهج مستقیم ترغیب کنیم و گروہے مفسد و جاہل را که پیرو ضلالت اند باشراق مصباح هدی تحریص نمائیم از عادتے که طبائع بران مجبول است چون اعتیاد امتداد یابد چنانکه تپ ربع حریفے از پیران زائل مستحیل الکون باشد منع آن در قوت بشری متعذر نماید و دفع آن در خیال متصور نشود **قطعه**

اندک در بلته که در او شعله در گرفت	آسان بود و قطره بر او بر فشاندن
لیکن میان بیشه چو آتش زبانه زد	آن را بآب دجله نشاید نشاندن

بوزرجمهر گفت کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات و دفع معضلات باندیشهٔ مبارک و

فکر صواب اندیش بادشاه متعلق است تا بر عادت معتاد بندگان کمر انقیاد بسته ایم و بر آستان
امتثال فرمان نشسته و دفع این حادثه بنوعے از خداع اختراع باید کرد و بشعبده و افسون
تدبیرے اندیشید که بجمع کردن لشکر محتاج نباشیم و اورا با اتباع و باشیاع به آسانی در عقابین
عقاب کشیم پس رائے مشیر و مشاوران جمله قرار گرفت که در فضائے عریض و صحرائے
فسیح چاهها چون حفرهائے جهنم پر دود بر مثال لحود اهل کفور و حجور ظلمت اندوده فرو برند
و روزے فرصتے جستند و اورا با قوم و تبع باسم دعوت بر سماطے حاضر کردند و در اثنائے تناول
طعام در آن مغاکها انباشتند و نوشیروان مزدک را بدست خود بشمشیر زد و چون دل از انتقام او
فارغ گردانید از پرده غیب لطیفه وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ روئے نمود و آن
قضیه آن محاذیل فجعلناها حصیدًا کان لم تغن بالامس گرفت عنان بجانب روم و استخلاص
آن نواحے منصرف گردانید و با لشکرے که در ظلال رایات فتح پیکر جمع بودند روان شده
سپاه روم را منهزم گردانید و قیصر را بگرفت و خزینه با خواسته فراوان و مال و زر که فکر محاسبت
از ضبط حساب آن قاصر بوده در حوزه دیوان او آمد و قیصر بعد از شفاعت شفعاء وثیقت نامه
که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار دینار زر خالص و ده هزار درهم نقره شاهی و پانصد زر جامه
رومی بحضرت فرستد و خود در زمره حشم منتظم باشد و چون این شرائط نامه باشهاد امجاد و
حکمائے و موابده و رهابین و اعاظم امرا و سپاه موشح شد خویشتن بسبب اندفاع صواعق
روے که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقه سفر بدست صباح و سادا
لشکریرا که در اهتمام داشت بمحاربه هیاطله موسوم گردانید و در اثنائے این حال خبر متعاقب
شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته اند و آن ولایت را بکلی فرو گرفته اند و رائے شاهانه
چنان صواب دید که نخست ثغر دربند را از آن گروه حمایت کند پس جمعے را که بحرب هیاطله

مستوقر بودند و مسافتے را قطع کرده باز خواند و بتعجیل آهنگ دربند ساخت و قبچاق را براند
و اتباع او را استاصل کرد و یکے را از وجوه سپاه با خلقے انبوه بر آں ولایت بحمایت نصب
کرد و دراں چند روز که مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطره ها بست و بهر راهے جمعے
از رصاونه نگهبانے بگماشت و هم دراں حدود سیف بن ذوالیزن که از ابناے ملوک حمیرست
بحضرت آمد و شرف تقبیل بارگاه یافت و جبیں را در مقام خضوع زمیں فرساے کرد و
در دفع ابراهیم بن مسروق از اثبات ابرهه که باصحاب الفیل منسوب است استعانت کرد و شمهٔ
لشکر نمود و گفت اسباب و املاک در دست اعدا و نعز این ودفاین من در معرض تاراج یغما افتاد
و عناں طاقت از دست تحمل رفت مصرعه فان کنت ماکولاً فکن خیر اکل ع

دریاب مرا که آبم از سر بگذشت
نوشیروان ملتمس او را بااجابت مقرون

داشت و سپاه بعید و بمدد او روانه کرد تا مملکت یمن مستخلص گردانید و یکے از آثار او طاق
ایوان مداین است که نطاق نطق مهندسان آفاق از اعتناق وصف آں بتنگ آمده گویند که
چوں بر تخت نشستے و تاج مرصع بانواع جواهر ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شهسوار که چشم بیننده
از فروغ و تلالو آں خیره شدے بر سر نهادے از نهایت مهابت کرا داشت مجال نظر در جمال او نبود
و میلاد میمون رسول صلے الله علیه وسلم در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی زمن الملک العادل
نوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او آتش خانهاے مغاں که کما بیش شش هزار سال
بود که بیفاصله مے افروخت بیکبار فرو نشست و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد و یکے
از شعراء در نعت ذات مبارک او ایں معنی را نظم کرده است نظم

آں شب که رسید سوئے دنیا	از بیم شکست طاق کسرے
هم آتش تیز پارس نشست	هم آب بحر ساوه شد پست

وانکسار بروج ایوان عالیشان وسقوط شرفات کسرےٰ عظیم کسریٰ یافت وسطیح کاہن راکہ دراں عصر مقتدائے کہنہ بود حاضر فرمود وحال بازنمود سطیح گفت وقوع ایں حادثہ دال است بر ولادت رسول عربی از صمیم قبیلہ قریش واستیلائے او بر آتش خانہا وغلبہ امت او بر سایر امم وانفاذ احکام او بر اقالیم جہان وبعدد ہر کنگرہ کہ افتادیکے از ملوک فرس بادشاہی کند وبآخر ملک ازایشان منقطع شود آوردہ اند کہ در عہد او توانگرے بر روئے درویشے طپانچہ زد وسرہنگے اندکانی طمع طعمہ کرد ولفرمود تا ہر دو راسیاست کردند بوزرجمہر در خفیہ گفت عجب از عدل پادشاہ کہ بہائے لقمہ جانی وقصاص لطمہ انسانی فرمود گفت من دو شیطان رابیجان کردم نہ دو انسان را وایں حقیقت مستند باصلے است کہ معنی آدمیت مقرر است بر خیرات وغریزت سباع آنرودن حیوانات پس ہرکس راکہ افاضت خیر غالب است انسان است وآنکہ بر اشاعت شر توفر نماید شیطان ومولف رادریں معنی دوبیت است۔ **ابیات**

ملکی گر دلے بدست آری — دیو ہی، ار خاطرے بیازاری
نے سبب آنکہ مردم آزارد — بے سخن سگ بروشرف دارد

واغلب عہود ووصایائے او مطابق وموافق سخنان اردشیر بابکان است کہ ہموارہ عہدنامہا ومقالات اومطالعہ نمودے وآں را دستور خود ساختے وبدائع نکات وغرایب امثال اومطالعہ نمودے گاہ گاہ بداں کلمات تلفظ کردہ است ودر کتاب سیر الملوک مکتوب است **بیت**

ایں در شاہوار ازآں بحر فاخر است — وایں نقد باعیار ازاں گنج فاخر است

چوں پیری درو ی اثر کرد واجل نزدیک آمد ولی عہدی رابہرمز داد ومملکت بے سپرد **نظم**

شنیدم کہ در وقت نزع رواں — بہرمز چنیں گفت نوشیرواں
کہ زنہار در دانش وداد کوش — بجاں ایں سخن را ہمیدار گوش

که دانش ترا قوتِ جاں دہد | ترا معدلت رہ بہ یزداں دہد
مرا داد گر گوہر نیک داد | کہ مر گوہر نیک را نیک باد
زنیکی بدی تا بدانستہ ام | نہ کردم بدی تا توانستہ ام
ترا نام باید برو داد کن | جہاں را بانصاف آباد کن

و بعد از و مملکت بہرمز کہ ولیعہد بود مقرر شد واللہ اعلم بالصواب وچوں اکثر ایں اوراق منطوی است برشرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک صواب چناں نمود کہ بذکر کسرے نوشیروان کہ باتفاق اعدل ملوک آفاق است بساط کلمات را کہ چوں حوادث ایام آغاز و انجام ندارد طے کند بنا بران مقدمہ بحکم اوجزت ذکری وفی الایجاز فایدۃ للکرام من التطویل تصدیع در وقتیکہ کفۂ میزان طیار شد و حریف خریف خزاں مطلوع سہیل میل انحراف از جادہ اعتدال ہویدا کرد **بیت**

استاد زرگر مہر بگشاد دست و بازو | افگند خردۂ زر در کفۂ ترازو

بیان از تلفیق فراغت یافت اگر کسے ایں مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد ہر آئینہ مکشوف گردد کہ مخائیل ابداع بر صفحات آں لائح و نسایم اعجاز از نفحات آں فائح است

شعر

گرانیدہ است کتاب جہاں را | بآب زر نبشت ایں داستاں را
کہ خود قومے کہ بر گردوں زیند | بزر بر لوح گردوں مے نویسند

والاستعانۃ من اللہ تعالیٰ ان یثبت اقدامنا باصابۃ الآراء ویعصم نفوسنا عن تفرق الاہواء واللہ المستعان فی المشہد والمغیب وعلیہ توکلت والیہ انیب*

ناسخ التواریخ

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سه صد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود لبهائے سطبر وقدمهائے کشاده داشت ۔ بعضے از مورخین که وے را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند و نسبش را بناحورین تارخ رسانند و عمرش را هزار سال نویسند همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته اند ۔ و شطرے از شمایل و آثار او را در حق وے ایراد کرده اند ۔ علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیت قین بن خسر که شخصے از آل اسرائیل است مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود ۔ روزے با وے گفت گوسفندے ذبح کن و هر عضوش که نیکوتر دانی کباب ساخته نزدیک من حاضر ساز لقمان برفت و گوسفندے را از پوست بیروں کرده دل و زبانش را کباب ساخته و به نزد قین آورد ۔ این خورش پسند خاطر خواجه افتاد ۔ امادیگر روز با لقمان حکم داد که هم اکنون گوسفندے را ذبح کرده نا خوب تر عضوے از آں را بنزد من آور ۔ لقمان نیز گوسفندے را بکشت و هم دل و زبانش را بریاں کرده نزد خواجه گزاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق باشد

بہترین اعضا است واگر باہم مخالف باشد بدترین اعضا خواہد بود۔ از ین سخن حصافت رائے و رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار گشت و از اں پس جنابش را بچشم عظمت می نگریست تا روزیکہ قین برائے تفرج از بیت المقدس بیرون شدہ در کنار رودے فرود شد و با حریفے ہمی نرد باخت و مقرر بود کہ ہر کہ مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیا شامد یا نیمہ از مال خویش را بامدعی گذارد از قضا قین مقہور گشت و برخوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یک روز مہلت خواستہ بخانۂ خویش آمد و از پئے چارہ با لقمان مشورت کرد۔ آں حضرت فرمود کہ فردا پگاہ مے آیم و ترا از شر خصم نگاہ میدارم۔ و بامداد با خواجۂ خویش بکنار رود شتافت و حریف را در انجا یافت با وے گفت اے مرد مقامر خواجہ من با تو آں شرط نکردہ کہ ہر آب کہ از نخست روز از چشمہ جوشیدہ تا آں روز کہ باز ایستد نوشیدہ باشد و چوں از ین سخن بگذریم ایں کار زیادہ از سہ وجہ نتواند داشت یا مقصود آبے است کہ دیروز ہنگام باختن قمار دریں رود جاری بود یا آبے کہ ہم اکنوں در جوئی میرود یا آبے کہ بیروں از یں موضع است ہر کدام مختار تست معین کن و بر جائے بدار کہ بجز و دیگر نیامیزد۔ چوں چنیں کنی خواجہ من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن ایں سخن در کار فرو ماند و ناچار دست از ایشاں بداشت پس قین بپاداش ایں عمل لقمان را کہ بسی مثقال زر خریدہ بود آزاد ساخت و ایں نخست حکمتے بود کہ از اں حضرت گوش زد مردم شد منطوقہ و لقد آتینا لقمن الحکمۃ با دید آمد۔ و ہمچناں روزے ہنگام خواب قیلولہ چندتن از فرشتگان بخانہ آں حضرت در شدہ سلام دادند و لقمان اگرچہ ایشاں را ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان عرض کردند کہ خداوند میفرمائید اگر خواہی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میاں مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر ایں کار بر ختم باشد گردن نہم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواہم کرد۔ و نزدیک ابتلا و امتحان

نخواہم گذشت پس خدائے حکم از دیگر وانید وحکمت بدو اضافہ فرمود چنانکہ روزے در انجمن صناوید بنی اسرائیل نشستہ بود ولب بابلاغ مواعظ وانشائے حکم کشادہ داشت یکے از بزرگان قوم گفت اے لقمان تو آں بندۂ سیاہی کہ بشبانی قیس روزے گذاشتی از کجا بدیں مقام شتافتی وایں بزرگواری یافتی۔ لقمان فرمود از سہ چیز سخن ہمہ راست گفتم وامانت ہمہ براستی گذاشتم و گرد ہزل وکار بیہودہ نگشتم۔ مقرر است کہ ہرگز در اقبال دنیا سرور نکرد و وادبار ش رنج نبردے واز خوف خدا ہیچ نخندیدے وبا ہیچکس مزاح نفرمودے واز بہر خود باکسے غضب روانداشتے وچناں میز یست کہ ہرگز کسے او را در حالت بول کردن وبغایط رفتن وغسل گذاشتن ندید۔ چہ ہمیشہ دریں احوال خویشتن را پنہاں مے داشت۔ باسلاطین وقضات گاہ گاہ معاشر بود وبرایشاں ترحم میفرمود کہ چند بادنیا مطمئن خاطرند وبا کار دنیا ناظر وخدمت داؤد علیہ السلام را چندانکہ ممکن بود دریافت مے فرمود وکسب دانش وحکمت مے نمود۔ روزے از فواید سکوت ایں دقیقہ جاید لقمان گشت کہ دید داؤد آہنِ سرد را حلقہ مے کند وباہم بپیوندد اگرچہ لقمان ندانست مقصود آں حضرت ازیں کار چیست لاکن خاموش بود تا آں مہم بانجام پیوست۔ آنگاہ داؤد فرمود نیکو زرہ ایست کہ مرداں را در جنگ ونبرد بکار آید پس لقمان بے ذلت سوال آں معنی را دریافت مقرر است کہ لقمان را مال فراواں بدست افتاد کہ بداں مایہ تجارت مے کرد وبا مردم بے آنکہ رہنے گیرد یا سودے طمع کند بقرض میداد وآں حضرت را نے چند از بنی اسرائیل در حبالہ نکاح بود واز ایشاں فرزنداں داشت امابا راں بہتر ومہتر فرزنداں وے بود لقمان او را طلب داشت وفرمود اے فرزند مرا نقدے در نزد کسے بوجہ دین ثابت است کہ در کنار دریائے شام ساکن است واکنوں زمان آنست کہ ادائے دین کند برخیز وبسوئے او شدہ آں نقد را بگیر وبازآر۔ اما از اینچہ باتو باید گویم فراموش مکن نخست در سطے مراحل بدرختے وچشمۂ آبے خواہی رسید در سایۂ آں درخت میاسائے وچوں آنجا بگذری

بقریہ خواہی فرود شود رئیس بلدہ دختر خویش را با مال فراواں با تو عرض خواہد کرد از تزویج آں دختر کنارہ گیر۔ و چوں بلدہ شخص مدیون رسی تو را بخوان خویش دعوت خواہد کرد شب در خانۂ وے مخسپ لیکن اگر مصاحبے راست کیش با تو دوچار شود و بسن از تو مہتر باشد ہر چہ فرمان دہد بپذیر کہ عین صواب خواہد بود۔ ایں پند بپایاں آورد و پسر را دعائے خیر بگفت چوں باران از بیت المقدس بیروں شد و اندک مسافت بہ پیمود پیرے با وے دوچار شد و گفت اے جوان اگر از مصاحبت من رنجہ نباشی دریں سفر با تو ہمراہی کنم۔ باران گفت نیکو باشد چہ دیدار پیران مبارک و میمون است پس باہم براہ درآمدند و چاشتگاہے بداں درخت و چشمہ رسیدند۔ پیر گفت ساعتے در سایۂ ایں درخت بیاسائیم و چوں حدت و سوزت آفتاب شکستہ شود رہسپار شویم۔ باران گفت کہ از پدر اجازت ندارم کہ در ظل ایں درخت فرود شوم۔ پیر گفت آیا پدر با تو فرمود کہ سخن بزرگتر از خود را بپذیر۔ عرض کرد بلے۔ ودر سایۂ آں درخت درآمدہ بخفت اما پیر بحراست وے مشغول بود ناگاہ مارے از درخت بزیر آمدہ قصد باران کرد و آں پیر بعصائے کہ در دست داشت آں مار را کشتہ بینداخت چوں باران بیدار شد حکمت نہئ پدر از وقوف در انجا بدانست و معلوم کرد کہ ہر کس در ظل آں درخت خفتے بزخم مار ہلاک شدے پس پیر سر آں مار را از تن جدا کردہ باکرپاسے درپیچید و با خود برداشت وز انجا رواں شدہ بقریہ رسیدند و در خانۂ رئیس آں آبادانی فرود شدند۔ رئیس دہ دخترے صاحب جمال داشت او را با اموال فراواں بخدمت باران آورد تا بزنے باو سپارد۔ و باراں بر حسب فرمودہ پدر ابا نمود و پیر او را امر کرد کہ ایں دختر را تزویج کن۔ پس باران او را بحبالۂ نکاح درآورد آنگاہ پیر سر آں مار را بادے داد و گفت قبل ازانکہ با وے ہم بستر شوی بفرمائی سر مار را بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فرا گیرد تا بخور آں در اسافل اعضائے وے صعود نماید۔ چوں باران با گفتہ پیر عمل کرد و آں بخار بدرون اعضائے دختر در رفت ناگاہ فریادے برآورد و مدہوش گشت و

کرے مردہ از قبل او بیفتاد پس از زمانے دختر بہوش آمدہ در کنار باران بیاسود و پیر صبحگاہ
باوے گفت ہرکس با ایں دختر ہم بستر بیشد بسبب ایں جانورکہ در رحم داشت کارش بہلاکت
منجر میگشت واکنوں آں مانع از پیش برخاست ۔ پس روزے چند در خانہ رئیس بسر بردہ وقصد خانہ
شخص مدیون کردند ۔ وچوں بنزد وے آمدند ایشاں را بضیافت دعوت کرد وبغایت تکریم فرمود و
گفت یکامشب را بباش واز رنج راہ آسودہ شو چوں فرداشود نقد دین راگرفتہ مراجعت فرمائی
باران خواست کہ مسئلت وبرامقرون باجابت ندارد وپیرامر فرمود کہ بے ہراس درخانہ وے بیاسائے
باتفاق پیر درخانہ شخص مدیون بماند وچوں شباہنگام کار اکل وشرب بہ نہایت شد ووقت غنود ن
رسید تختے برائے باران درکنار دریا نہادند وجامہ خواب براں گستروند ۔ ودرجائے کہ قریب بہ خوابگاہ
پسر شخص مدیون بود ورسم آں شخص ایں بود کہ چوں قرضخواہ را بضیافت طلب کردے ورسم مہماں نوازی
بگذاشتے نیم شب بربالین او شتافتہ مہمان را باسر یر بدریا انداختے ۔ علے الجملہ چوں باران بتخت و
پسر میزبان نیز بخواب شد پیر بیدار دل برخاستہ ببالین باران آمدہ اورا از خواب برانگیخت وبہ اتفاق
سریر باران رابجائے تخت پسر میزبان بُرد وتخت اورا بجائے باران آورد ۔ بعد از ساعتے شخص مدیون
بایکے از محرمان خود ببالین پسر آمد وباندیشۂ آں کہ وے باران است سریر اورا برگرفتہ بدریا درانداختند
صبحگاہ باران برخاستہ بنزد مدیون رفت واو از کار خود آگاہ شدہ دنیا درچشمش تیرہ گشت ۔ ناچار
نقد دین را ادا نمود وبسوگواری بنشست ۔ پس باران با نقد مدیون ودختر رئیس واموال فراواں
مراجعت کردہ بحضرت پدر آمد ودرخدمت اومی زیست ۔ وقتے برائے نصیحت وموعظت باران را
مخاطب ساخت یابنی لا تشرک باللہ ان الشرک لظلم عظیم اے پسرک من شرک باخدا میاور کہ بزرگتر
ستمے است مرنفس خود را ودیگر فرمود یابنی انہا ان تک مثقال حبۃ من خردل فتکن فی صخرۃ او فی
السمٰوات او فی الارض یات بہا اللہ اے پسرک من کردار تو اگر ہمہ بمقدار دانہ سپندانے باشد ودر زیر صخرہ سما یا در طبقات

سا مضبوط است و خدائے در قیامت آں را حاضر ساختہ از تو حساب جوید۔ و فرمود یا بنی اقم الصلوٰۃ وامر بالمعروف وانہ عن المنکر واصبر علیٰ ما اصابک اے پسرک من بپائے دار نماز را و امر کن به نیکوئی و نہی کن از بدی و صبور باش بدانچہ مے رسد با تو از محن و شدائد۔ ہم فرمود اے باران لا تصعر خدک للناس و لا تمش فی الارض مرحًا روے خود را بر متاب از مردم برائے کبر و عجب و بر زمین گذر مکن از روے فرح و خود کامی کہ خدائے دوست نمیدارد آں را کہ اندر کبر و خیلا بر زمین بگذرد۔ واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر بلکہ نہ چنداں بشتاب گذر کن کہ سبکبار و خفیف مغز باشی و نہ چنداں دیر سیر باش کہ اظہار تجرد و بزرگواری فرمائی چہ رفتار ستودہ وسط ایں ہر دو خواہد بود و در گفتار بانگ خود را پست دار کہ بدترین آوازہا بانگِ خران است۔ و دیگر فرمود اے باران تو از آں روز کہ بدنیا در شدی پشت بدنیا کردی و رو بسرائے دیگر آوردی پس آں سرا با تو نزدیک تر باشد کہ روے بداں داری ہم اکنوں آں را آباد کن۔ اے فرزند چنداں از دنیا کنارہ مباش کہ عیال دیگراں باشی و آں قدر مکوش کہ زیادہ از کفایت بدست آری۔ چنداں روزہ بدار کہ شہوت بریزاند نہ آں قدر کہ نیروے نماز گذاشتن نماند۔ اے فرزند دنیا دریاے عمیقے ست کہ کشتئ آں ایمان ست و توکلش بادبان و پرہیزگاری زاد و توشۂ آں باشد۔ اے فرزند در خورد سالی قبول ادب کن تا چوں سالخوردہ باشی بہرۂ آں بری و چوں با آداب پسندیدہ قرین باشی خلف نیکان گذشتہ خواہی بود۔ اے فرزند اگر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوہ مدار جہد کن کہ در کار آں جہانے مقہور نباشی۔ اے فرزند علم خود را پوشیدہ دار چنانکہ زر خود را پنہاں داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا کہ اگر دل مومن را بشگافند دو نور یابند کہ ہیچیک از دیگرے فزونی ندارد ہمانا نیمے از خوف و نیمے از رجا باشد۔ اے فرزند ہیچ آفریدہ در نزد خدا دون تر از دنیا نباشد آں نہ بینی کہ نعیم آں را

روزنہ مطیعاں نفزوده وبلاے آں راعقوبت عاصیاں نگردانیده۔ اے فرزند با دشمن بمدارا باش تا آنچہ درخاطر دارد ظاہر نہ کند ہزار دوست بگیر و کم است ویک دشمن مگیر کہ بسیار است اے فرزند عبرت گیر ازآنکہ با خدائے در وصول رزق خاطرش استوار نباشد وحال آنکہ از آنگاہ کہ کسوت وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت وچوں متولد شد از پستان مادر روزی گرفت وچوں از شیرش باز کردند مہر پدر و مادر سرمایۂ روزیئے او بود کہ برنج کسب معیشت وسے را گستردہ داشتند وشک نیست کہ دراں سہ حال کس را نیروئے طلب وقوت حیلہ نباشد عجب آنکہ درحال چہارم کہ دانا و با نیرو شد گمان کرد کہ خدائے او را فروگذارد وپس ہر روز کار بر خود وعیال خود تنگ تر ساخت۔ اے فرزند طلب کن امرے را کہ بر تو پشت کردہ واسباب حصول آں را آمادہ نداری وبر متاب از کارے کہ با تو روئے دارد واوات حصولش مہیا بود۔ اے فرزند راز خود را پنہاں دار وپنہاں خود رانیکو فرما۔ رنج بسیار را در طلب آنچہ سود بخشد اندک شمار وزحمت اندک را در حصول آنچہ زیان کند بسیار دان۔ اے فرزند با مصاحبان بخوئے ایشاں زیست کن وکار دشوار مفرمائے واگر تہمامانی وچوں آں قدر مال نداشتہ باشی کہ با دوستاں بذل کنی از خوش روئی وخوش خوئی با ایشاں تقصیر مکن کہ ہم بداں صفت ترا دوست خواہند داشت۔ اے فرزند اگر عزت خواہی قطع طمع کن از آنچہ در دست مردم است وبدانچہ خدا یت دادہ راضی باش۔ اے فرزند نیچہ حذر باش از حسد واجتناب کن از بدی اخلاق کہ ایں ہر دو صفت زیاں بنفس تو رساند پس تو دشمن خویش خواہی بود خصمے تو مر نفس خود را زیادہ زیاں رساند کہ دشمن بیگانہ۔ اے فرزند نہ چنداں احسان کن کہ خود معیشت نہ توانی کرد ونہ امساک فرمائے بداں اندیشہ کہ اندوختہ خواہی آورد اے فرزند بدترین پریشانی پریشانیٔ عقل است وعظیم ترین مصائب مصیبت دین۔ اے فرزند ہرگز ناو انے را رسالت مفرمائے واگر دانائے

نیافی خود رسول خویش باش۔ اے فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کنند و چوں سفر کنی
باآں جماعت کہ ہمراہ تو باشند بسیار در کار خود مشورت کن و با ایشاں از آنچہ از زاد و راحلہ داری
کریم باش و از تکاب کارے مکن کہ خدائے برائے تو متکفل آن است و کارے را ضائع
مکن کہ خدائے بعہدۂ تو گذاشتہ اے فرزند بندۂ نیکاں باش و فرزند بداں مشو و علم میاموز
تا مجادلہ کنی باسفیہان یا مباہات فرمائی باد ایا یا اے فرزند اگر در مرگ شک داری ترک
خواب بگوے و نمیتوانی و اگر در حشر شک داری بیدار مشو و نمیتوانی۔ اے فرزند ہر کہ
مجادلہ دوست دارد دشنام شنود و ہر کہ بمجلس ناشایستہ در شود متہم گردد و ہر کرا زبان
بااختیار نباشد پشیمانی برد و آں کس کہ با بداں نشیند از سلامت دور افتد۔ اے فرزند
توبہ را بتاخیر میندار کہ مرگ بے خبر مے رسد و شماتت بر مرگ کسے مکن کہ ہم عاید تو خواہد شد۔
از مردم پند بگیر پیش از آنکہ از تو پند گیرند۔ اے فرزند با پیراں مشورت کن و از مشورت
با خرد سالاں نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیا ست از گناہ ایمن مباش۔ اے فرزند گزندہ
مباش مردم را کہ ترا دشمن دارند و زبونی مکن کہ خوارت شمارند۔ نہ چنداں شیریں باش
کہ ترا بخورند۔ و نہ چنداں تلخ کہ دور افگنند۔ اے عزیز فخر مکن در دنیا و چگونہ کسے فخر کند کہ
دو کرت از مجراے بول بدر شدہ باشد و راز خود با زن مگوے و در خانۂ خود محل نشستن قرار
مدہ۔ زن از استخوان دندہ کج خلق شدہ است چوں خواہی آں را راست کنی بشکند و چوں
بحال خود گذاری کج ماند۔ ایں جماعت را مگذار از خانہ بدر شوند و ہر گاہ نیکی کنند بپذیرہ و
چوں بدی کنند ہم صبر فرمائی کہ جز ایں چارہ نخواہد بود۔ اے فرزند ہیچ بارگراں تر از
ہمسایہ نباشد و ہیچ تلخی چوں احتیاج با خلق نیست۔ مال تو آنست کہ ذخیرۂ آں جہاں
شود نہ آنکہ از تو بمیراث ماند۔ اے فرزند چوں دوستے اختیار کنی در حال غضب وے را

امتحان کن اگر بانصاف باشد دوستی را شاید۔ وگرنہ از وے پُرحذر باش۔ اے عزیز از طعام گرسنہ واز حکمت سیر باش وچوں مردمت ستایش کنند بدآنچہ دارا ے آں نیستی فریفتہ مشو۔ وبا زیردستاں منازعت مکن وایشاں را نیز حقیر مشمار و باسوءِ ظن مباش کہ باہیچ کس ت جائے صلح نماند۔ اے فرزند عزیز از ہمہ کلمات حکمت چہار سخن اختیار کردہ ام وآں اینست کہ دو چیز را پیوستہ بیاد داری و دو چیز را فراموش فرمائی۔ نخست یزدان پاک راہموارہ بیاد باید داشت واز مرگ نیز غافل نباید شد اما چوں احسان باکس کنی بانسیان محو سازی وچوں کسے باتو بد کند آں را فراموش فرمائی۔ علی الجملہ کلمات حکمت آیات لقمان بسیار است وبدآنچہ مرقوم افتاد اختصار رفت۔ وآں حضرت در اواخر عمر عزلت گزید واز میان مردم بیرون شد و ہرگز برفوت وے ہیچ یک از فرزندانش زاری نمود تا در زمان یونس نبی علیہ السلام پدرود جہانِ فانی فرمود وجسد مبارکش را در ایلہ کہ از اعمال فلسطین است مدفون ساختند ومدت زندگانیش دو بست سال بود۔

ظہور فیثاغورس حکیم چہار ہزار و نہصد و دہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

فیثاغورس بن بینارسوس از مشاہیر حکما است و مسقط الراس وے بلدۂ صور است وآں شہرے است کہ در ساحل دریائے شام بود درین وقت بواسطہ استیلائے اشثور وش کہ ذکرش ازیں پیش گزشت حدود وثغور ملوکے کہ در اطراف اراضئ مقدسہ سلطنت داشتند آشفتہ بود لاجرم قبیلہ لیموں وطائفہ متعرون واقوام سقوروں کہ از صحرانشینان مملکت شام بعزم نہب وغارت بلدۂ صور برخاستند وبداں شہر غلبہ جستہ دست بقتل وغارت برآوردند لاجرم مردم آں بلدہ جلائے وطن

اختیار کردہ ہر کس بطرفے گریخت از جملہ پدر فیثاغورس بود کہ سہ پسر داشت نخستین یوسوطوس نام داشت و آں دیگر طورسوس و فیثاغورس از ہمہ کوچکتر بود۔ با فرزندان خود از بلدۂ صور کوچ دادہ بارض سحیرہ آمد و از آنجا بشہر ساموس شد و یک چند مدت در انجا بزیست و مردم ساموس ایشاں را عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیہ فرمود چہ از لطافت ہوا و عذوبت میاہ آں اراضی سخنان فراواں اصغا نمودہ بود۔ پس روزے چند در انطاکیہ بزیست و در آنجا نیز فتنہ حادث شد کہ سکونت متعذر ہمی نمود۔ لاجرم دیگر بارہ بہ ساموس آمد و فیثاغورس راکہ از میان فرزندان با فطانت جبلی و حصافت فطری بود بہ حضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چوں صورت ذکاء فیثاغورس را مشاہدہ کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیہ و موسیقی نیک بدو بیاموخت آنگاہ کہ ازیں علوم بہرہ تمام گرفت و ملتجی شد او را بمدینۂ سلیطون فرستاد تا در خدمت ایساند روس حکیم علم ہندسہ و نجوم آموخت و دریں وقت ہوائے طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راہ کرد و از شہر سلیطون کوچ دادہ بہ مملکت بابل شد و در خدمت اریاطائے بابلی آمد و تحصیل حکمت الٰہی نمود و رؤساء طانبدانبون کہ دریں وقت از جانب احشوروش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامرواداں شدہ بشہر ویلون آمد و در خدمت افارا خودیس حکیم سریانی استفاضہ حقائق حکمت مے فرمود چوں افارا خودیس از جہان بگذشت دیگر بارہ بہ جزیرہ ساوس آمد و در خدمت از مواد قطیس و آزمود امانیس برائے استفادہ حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود و شرح حال ایں حکما کہ معلم فیثاغورس بودند ہر یک در جائے خود مذکور شد۔ علی الجملہ چوں ایں کارہا بکام کرد بداں شد کہ علوم کاہنان مصر را نیز فرا گیرد و چوں کاہنان مصر علم خویش بہ بیگانہ نمے آموختند التجا بہ فولو افراطیس برد کہ دریں وقت حکومت ساموس داشت و او را اہالئے فرنگستان پلیک رتیز خوانند۔ علی الجملہ وے شرحے بہ امسس کہ دریں وقت فرعون

مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاہنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود بادے ضنت روا ندارند۔ چوں ایں مکتوب را فیثاغورس بمصر بردہ در پیشگاہ امسس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور بداشت و مکاتیب مشفقانہ بنزدیک کاہنانِ مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاہ را گرفتہ بہ مدینۃ الشمس آمد و آنہا را ازاں حکم اعلام داشت ایشاں چوں نتوانستند بخلاف بادشاہ جست بکراہت تمام او را نزد خود جائے دادند و مدتے او را بتکالیف شاقہ امتحان کردند و او از غایت شوق جمیعًا را افعلیت داد تا ایشاں را جائے سخن نماند مع ذالک او را چیزے تعلیم نکردہ بنزد کاہنان منفق فرستادند و آں جماعت نیز وے را بتکالیف شاقہ امتحان نمودند و بے آنکہ چیزے بیاموزند بنزد کاہنان مدینہ دیوسپولس فرستادند و ایشاں نیز او را بکارہائے صعب ممتحن داشتند و چوں دیگر عذر برائے ایشاں باقی نماند۔ با فیثاغورس گفتند که ایں دین و آئین که ترا است با مذہب ما بینونت تمام دارد اگر خواہی از ما چیزے فراگیری بکیش ما باش و از عقاید یونانیون کنارہ جوے فیثاغورس بے توقف قبول ایں معنی فرمود و فرائض و سنن و دین خویش را فروگذاشت با ایں که در کمال زہد و تقوے بود دیگر جائے سخن برائے کاہناں نماند و بالضرورت او را از علوم خویش آگاہی دادند روزگارے برنیامد که چناں در علوم ایشاں ماہر شد که ہمگی در اعلمیت او ہم داستان گشتند چوں ایں خبر به امسس ملک مصر رسید او را طلب داشتہ مہمات معابد و کنائیس آں دیار را که ہرگز با بیگانہ تفویض نمے نمودند برائے وروئیت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکہ محسود جمیع کاہنان مصر گشت و چوں امسس در گذشت و گشتاسپ از جانب لہراسپ لشکر کشیدہ مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال بداں ملک روئے نمود فیثاغورس از مصر بیروں شدہ بمدینۂ ساموس آمد و مردم ساموس به استقبال او بیروں شدہ وے را تمجید فراواں نمودند و در بیروں شہر برائے تدریس او

مدرسۂ بس رفیع بنیان فرمودند۔ پس فیثاغورس در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول
گشت و از اطراف و جوانب خلائق بخدمت او مے شتافتند و اظہار عقیدت میکردند و پلیکریتس
حاکم موس یکبارہ مہمات خویش را برائے و رویت او گذاشت و فیثاغورس شصت سال دراں
بلدہ بماند آنگاہ از مہمات والئے ساموس استعفا جستہ بجانب اٹالیہ شد و از آنجا بہ بلدۂ فروطولیا آمد
و مردم آں بلدہ وے را استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند ہشت سال نیز درانجا
ببود و آنگاہ کوچ دادہ بہ بلدۂ ماطرنوطیون شد و صیت فضایل او بہمہ یونان رسیدہ و درگاہش
مطاف اعیان و اشراف گشت چنانکہ جمعے از مردم بر برکہ ہرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند
و چناں شد کہ سیما خوش اطرون والئے مدینہ فانطورتیا ترک حکومت گفتہ در سلک شاگردان وے
در آمد و ہمچنیں جمعے کثیر از اغنیائے یونان و حکام جزائر آں مملکت ترک امور خود گفتہ ملازمت خدمت
او شدند و بہ تحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیدہ و سلوک در طریق تقوائے
را نیز برخود لازم ساختند۔ علے الجملہ روزے فیثاغورس در خانۂ یکے از دوستان خود کہ سلون نام
داشت بہ انتشار علوم مشغول بود ناگاہ یکے از جہال مدینۂ فروطولیا کہ نام او قلون بود از در درآمد
و او بکثرت مال و رفعت جاہ از ابنائے روزگار خود فزونی داشت و در آزار و اضرار خلائق مجبول
بود بہ یک ناگاہ در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباہات نمود و کلمات لاطائل گفت فیثاغورس فرمود
اے عزیز آدمی باید در اکتساب فضائل نفس خود کوشش نماید افتخار با مور فانیہ مانند جاہ و حشم و خدم
و شرافت آبا و اجداد دستورے عقل نیست۔ نصیحت حکیم بر جاہل صعب افتاد و برآشفت و شروع
در سفاہت کردہ فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقہ و الحاد نسبت داد۔ شاگردان او در مقام
خلاف برآمدند و او را شفاعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را از در مقاتلہ و مقابلہ
بیروں شد و در آں جنگ چہل تن از شاگردان حکیم کشتہ شدند و بقیۃ السیف باتفاق او روئے

بگریز نہادند و مختفی شدند۔ قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدے تمام داشت لاجرم فیثاغورس بنہانی ازآں شہر بیروں شدہ بمدینہ لوقاروس رفت۔ اہالئے آں بلدہ چوں قوت مقاومت با قلون نداشتند از حکیم التماس نمودند کہ دراں بلدہ نماند وے ناچار بہ بلدہ قارو طونیا گریخت وازآں بلدہ جمعے کہ از متابعان قلون بودند بعزم ہلاک او برخاستند بالضرورت ازانجا بیروں شدہ بشہر اطرلوطیون رفت و اعدائے او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینہ موسبین گریخت و درآنجا محصور گشت و مدت چہل روز دراں ہیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالآخرۃ مردم قلون حطب فراواں در اطراف آں ہیکل برزبر ہم گذاشتہ آتش در زدند چنانکہ از حرارت آتش جمیع اصحاب وے تفتہ شدند و جاں سپردند و فیثاغورس نیز از صورت حرارت مدہوش گشت و ہمچناں جاں بعالم دیگر برد۔ علے الجملہ نقش خاتم او ایں بود شر لایدوم و خیر من خیر لا یدوم ای شر ینتظر زوالہ اللہ من خیر ینتظر زوالہ و بر منطقہ او نوشتہ بودند کہ الصمت سلامۃ من الندامۃ و از سخنان او ست کہ بالائے عالم طبیعت عالم نورانی است کہ عقل از ادراک حسن و بہائے آں قاصر است و نفوس ذکیہ از او ناس تعلقات ایں نشاء دنیا مشتاق آں عالم مے باشند۔ و گوید ہر طبقۂ از عالم جسمانی نسبت با فوق خود زندان خذلان است و ہر کہ نفس خود را باخلاق حمیدہ محلّٰی گرداند و از شہوات جسمانی برکراں دارد شایستۂ عالم علوی گردد و بحقایق علوم مجردات و دقایق حکم الٰہیہ واقف شود و ہر کس کہ ادراک ایں درجہ کردہ بشر و رہا و دانی دعوت حقانی واصل گشت و ہر نفسے کہ خود را از اخلاق ذمیمہ پاک سوند است در عین دنایت و دناست گرفتار خواہد ماند بخلاف نفوس زکیہ کہ آسمانہا منزل اصلی ایشاں خواہد بود و آسمان ایشاں آسمانہائے نورانی است کہ ایں آسمان در جنب شرافت و لطافت آں حکم کثافت زمین خواہد داشت و آں نفوس دراں آسمانہا پیوستہ قرین لذت و بہجت خواہند بود۔ و گوید

چوں مبداء وجود ما از حق است ناچار بازگشت ما بدو خواہد بود و گوید ہر کہ خواہد حق را بشناسد باید
ہمیشہ جہد خود را صرف معرفت او نماید گاہ باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجہ معرفت حق حاصل کند
پس طالب جمیع ہمت خود را باید صرف کند تا آں وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند
اعتبارے نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نہ کند و گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الٰہی شود و گوید ہر کہ
خدائے را دوست دارد بداں عمل کند کہ محبوب اوست چہ ہر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاہ
و مقرب حضرت الٰہی است و گوید مرد حکیم معروف است در نزد خالق و ہرگز پشیمان نشود کہ چرا خلقش نشناسند
و گوید آدمی باید وقتے تکلم کند کہ سبب ہدایت مردم شود و اگر نہ مستمع باید بود۔ و گوید مرتکب امر قبیح مشو
خواہ تنہا باشی خواہ دیگرے نزد تو باشد و باید کہ تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چہ نزد عقلا شرمندگی
از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود۔ زیرا کہ غیر ہموارہ با تو نخواہد بود و خود ہمیشہ با خود است
و گوید چیزے کہ سزاوار نیست فعل آں از تو صادر شود از خطور ببال آں نیز حذر کن۔ و گوید
مباش بسیار تلف کنندہ و مباش بخیل بلکہ اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط بپرہیز و گوید
ہشیار باش در آداب مہمات خود زیرا کہ خوابیدہ رائے مشارک موت است و گوید از شریر طمع نیکوئی
مدار زیرا کہ عطیہ ہر کس بمقدار بیست کہ ضمیر وے براں مقصور است و چوں ضمیر شریر ہمیشہ مقصور
بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وے داشتن طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسے کہ
از کسوت معرفت عاریست عیب و عار است چہ جائے معایب او۔ و گوید باید اعتقاد تو در حق
کسے کہ معاون تست در تحصیل حکمت آں باشد کہ برادر نیک اندیش تست۔ و گوید حاکمے کہ شیوہ
عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چوں کارہائے ناشایستہ کند منشاء
جمیع شرور بر خلایق خواہد بود و گوید کسے را کہ بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت
نیز مداں چہ عدم صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکہ قلیل العقل شریر الناس

سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت نہ خواہد بود۔ وگوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نہ
بہ گفتار چہ اکثر مردم زشت کردار خوب گفتار اند۔ وگوید شریف النفس کسے است کہ از ورود مستلذات
ومکروہات انشراح وانقباض حاصل نہ کند وگوید صدیق تو کسے است کہ ہر گاہ کلمۂ حق از تو بشنود
خشمناک نہ گردد۔ وگوید کسے کہ جمع مال از برائے غیر مے کند شقی ترین خلایق است وگوید مطالب
دنیوی را مانند مقاصد اُخروی از آفرینندۂ خود طلب نمائید چہ نسبت دعا بمطالب مانند نسبت
فکر است بہ نتائج ہمچنانکہ در عقب فکر صواب نتیجہ حقہ لازم است در عقب دعاے مقرون
بشرایط استجابت حصول مقصود لازم است وگوید ہمہ اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است
و بمقتضائے ازلی راضی باید بود و ہر بامداد و شبانگاہ محاسبۂ نفس خود باید کرد و در مقام آں بود
کہ ہر روز بہ از روز ماضی شد و اگر نہ از جملہ زیاں کاراں شوی وگوید شداید را برخود آساں دار
ومانند زناں بہ راحت بدن جستن عادت مکن ہمانا آسایش مرداں منحصر است در ترک اموری
کہ ارتکاب آں مودی بزیان باشد۔ وگوید در محافظت امور شریعت مبالغہ کن تا آں ترا نیز
نگاہ دارد وکار امروز بفردا میفگن چہ فردا کار خود ہمراہ دارد۔ گوید اجتناب از فکرے کہ
نفس را بعالم اجسام کشد لازم داں و راست گفتن را ملکۂ خود ساز تا نفس بہ دروغ آلودہ
نشود کہ خواب والہام آں اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب داں تا خداوند در صدد انتقام
وطبیعت در صدد مکافات بر نیاید۔ وگوید باید طالب کمال در ہمہ امور جانب حق را مرعی
دارد باوے چناں معاملہ کند کہ ہیچ کس را براں اطلاع نیفتد و از نفرین ایتام و عجایزبہ پرہیز
والا عادل حقیقی تلافی کند وگوید طالب کمال باید از ارتکاب صغائر احتراز واجب داند تا نفس او را
بہ ارتکاب کبائر کہ موجب سخط الٰہی است دلیر نگرداند و باید ہمہ شب یکساعت یا بیشتر بجناب حق باز
دارد کہ ثمرۂ آں خلاصی از تنگنائے طبیعت است مع القصہ ہرگز جنابش از شادیٔ فراواں

واندوہ شدید اظہار انقباض وانبساط نفرمودے وکس او را گریاں وخنداں نہ دیدے وپیوستہ مردم را باکثار صوم وصلواۃ ومواظبت در عدل وجہاد ترغیب نمودے۔ وقتے شخصے را کہ جامہائے زرتار وگفتار ناہنجار داشت فرمود کہ یا جامہ را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامہ بگوے۔ بایکے از مردم کہ طالبعلم بود ودر زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود کہ شرم مدار کہ در پایان عمر دانا تر از اول باشی۔ گویند وقتے در یکے از اسفار صحیح او رنجور گشت وہم دراں ناتوانی در گذشت شاگردان وے بر غربت وہلاکت آں تن اظہار اندوہ وحزن کردند۔ فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر وبادی یکساں است ودرمیان غریب وشہری فرقے نباشد چہ طریق آخرت بسوے ہر دو متساوی است علے الجملہ چوں مصنفات فیثاغورس درمیان اہل یونان بہ نہایت معتبر بود جمعے از حکما مانند اسطیاوس محدث وقونیوس افریطی و فاغیاوس وبرخے دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آں حکیم کردند واسامے بعضے ازاں کتب کہ بنام وے شہرت داوند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخمور۔ کتاب تہیئۃ الطول کتاب بزرع الزروع۔ کتاب الآلات۔ کتاب العقاید۔ کتاب تکوین العالم۔ کتاب الایادی وبسیاری از کتب منسوبہ باو در بہمانیہاں سوختند واز کتبے کہ بے شک از مصنفات فیثاغورس است جمعے از حکما مانند خوذتاس ودیگراں کہ وارث زبان او بودند تدوین نمودند دویست وہشتاد کتاب بود واز انجملہ ایں چند کتاب متداول است کتاب ارسماطیقی۔ کتاب الالواح۔ کتاب فے النوم والیقظۃ۔ کتاب فی کیفیت تعلق النفس بالجسد الرسالۃ الذہبیہ۔ ووجہ تسمیہ ایں رسالہ بذہبیہ آنست کہ جالینوس حکیم ایں رسالہ را باب زر نوشتہ ہر روز بتلاوت آں مداومت مے فرمود ودیگر رسالۃ الے متجر دسقلیت ورسالہ الے سقانی فی استخراج المعانی ورسالہ فی البیانات العقلیۃ ورسالۃ الے سمید یسیوس +

وفیثا غورس اوّل کس است کہ رد بر اقوال دہریون و طبیعیون نوشت۔ وگویند خیالش بداں بود کہ آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکماے فرنگستان درین سخن خود را پیرو وے دانند و قوپر انقوش کہ از حکماے ممالک یوروپ است چنانکہ انشا اللہ ذکر حالش درجاے خود مسطور خواہد گشت در تاریخ نہصد و چہل و ہفت سال ہجریہ این سخن را در میان اہالئے فرنگستان مشتہر ساخت و اکنون بیشتر مردم آں ممالک شمس را ساکن و زمین را متحرک مے دانند۔

ظہور جاماسب حکیم چہار ہزار و نہصد و نود و چہار سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لہراسپ است و از جملہ اجلہ حکماے عجم است یک چند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت نمود و روزگارے شاگردی جنگر نکھاچہ ہندی کہ ہم قصہ او در جاے خود مرقوم مے افتد کردہ تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمدہ او را کتابے است کہ نام آں فرہنگ ملک و اسرار عجم است و اینکہ در میان مردم بجاماسب نامہ مشہور باشد بہ نام گشتاسب عنوان فرمودہ و نظرات کواکب را برمز بیان نمودہ مقارنات اختران را طالع وقت نہادہ بر آں زایچہ کردہ و حکم راندہ مدت پنجہزار سال از روزگار آیندہ را بدیں گونہ باز نمودہ و عظیم امور را ظاہر ساختہ و از انبیا و سلاطین خبر دادہ بہ انساں کہ چوں زمان ایشان در رسد معلوم شود کہ بعضے با سخن جاماسب مطابق افتند و از ظہور و نبوت محمد بن عبد اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ دراں کتاب شرحے مبین مسطور است۔ علے الجملہ جاماسب سخنان پیغمبران و حکماے عجم را در آفرینش

عالم و احکام دینیہ در آنچہ با عقل راست نیاید تاویل فرمودہ چنانکہ گفتہ اند گیتی را دو
صانع است یزدان و آہرمن و نخست یزدان یگانہ بود پس اندیشہ کرد کہ مبادا امر اضدے
پدید شود از این اندیشۂ ناخوش آہرمن پدید شد و بعضے گفتند نخست ایزد یگانہ بود و از تنہائی
وحشتے آورد و این فکر بد آہرمن گشت و طائفہ گفتند آہرمن از بیرون گیتی بود و از روزنے
بدرون نگریستہ یزدان را بدید و بر جاہ و جلالت او حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکہ را
بیافرید تا لشکر او باشند و با آہرمن مصاف دہند و از این روے کہ دفع آہرمن را توانا نگشت
قرار با صلح افتاد و شرط شد کہ آہرمن مدتے معین درین جہاں باشد و چوں آں مدت سپری شود
و آہرمن از جہاں گام بیروں نہد عالم خیر محض خواہد بود۔ جاماسب گوید این سخنان رمزیست ہمانا
دانایان از گیتی این بدن عنصری خواستہ اند و ہمچناں یزدان گفتہ اند و مقصود ایشاں روح
بودہ و از آہرمن طبیعت را قصد کردہ اند و آنچہ گفتہ اند اہرمن شر و فساد انگیخت کنایہ از تسلط
طبیعت ست مر روح را چہ آں را بعالم سفلی کشیدہ و ملایکہ اشارت است بصفات حمیدۂ انسانی
و صلح عبارت ست ازینکہ بیکبار صفات ذمیمہ را کہ لشکر ابلیس اند نتواں دور کرد بلکہ زمانے می خواہد
و گوید اینکہ گفتہ اند مار و کژدم و حیوانات تند بار را و ہمچناں ہر صفت و ہر چیز بد را آہرمن آفرید و
نیکوئی ہا را ایزدان کنایہ از آنست کہ صفات ذمیمہ کلاً از طبیعت عنصری است و نیکوئیہا از
روح مع القصہ بیشتر از سخنان ایشاں را بدیں گونہ تاویل نمودہ کہ ذکر آں جملہ موجب تطویل است
و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت و پادشاہ فیصل امور مملکت را برائے و روئیت
او میگزاشت چنانکہ بعضے از سیر او در ذیل قصہ گشتاسپ و اسفندیار مرقوم گشت از سخنان اوست کہ بدترین
خصایل کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم ترک دنایت و خساست و ہم او گوید کہ عظیم ترعناو
عذاب آن است کہ کریمے از لئیم حاجتے خواہد و روا نگردد و نیز از اوست کہ گوید گناہ دردے

است کہ دوائے آں توبت وانابت است ومدفن او در خضرک فارس باشد۔

ظہور سقراط حکیم بہ پنجہزار ونود وہفت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

سقراط بن سقر سیقوس از بزرگان حکمائے یونان است وسقط الراس او شہر اسن باشد ہم آں راثینہ گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم مے فرمود وکار ہمہ بر عدل میگذاشت وہم لفظِ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است وبیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمتِ الٰہی مقصور ومصروف بود وشاگرداں را از تدوین علومِ حکمت بہ بطون دفاتر منع میفرمود ومیگفت حکمت چوں پاکیزہ ومقدس است آں را جز در نفوس مقدسہ ودیعت نتواں نہ در جلود میتہ وقلوب متمردہ نقش نتواں بست وہم اگر از کس سوالے رود واو جواب را موقوف بمطالعہ کتاب دارد چنداں فضیلتے نباشد بلکہ باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت۔ وجنابِ او مآب طالبان علم گشت چنانکہ او را دوازدہ ہزار شاگرد بود ودر روزگار او در یونان پادشاہ نافذفرمان نبود بلکہ کار بر ملوک طوائف میرفت ومردم اسن نیز بر قانون سلن کہ بداں شہر آوردہ بود مے زیستند چنانکہ مذکور شد وحکومت ایشاں بر روش جمہور وصوابدید اہالئے مشورت بود وسقراط را نیز از اہل مشورت خانہ مے شمرد چنانکہ وقتے در یکے از انہا کہ جمعے از اہلِ مشورت باتفاق سقراط رہ سپار بودند۔ جنابش ہیچ در حلقۂ ایشاں راہ سپار نمیشد واز ملابس ومطاعم ومناکح بہرہ نمیگرفت وچوں شب در مے آمد در خمِ شکستہ مے نشست وچاشتگاہ از خم برآمدہ در ظلِ آفتاب مے زیست واز یں روے بسقراط الحب مشہور بود۔ از قضا صبحگاہے سر کندلہ

بروئے عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت اے سقراط ترا چہ افتادہ کہ در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کنارہ میجوئی۔ سقراط گفت شغل بدانچہ مقدم و محصل حیوٰۃ است مرا از انجمن شما دور مے دارد و سرکنسل را بخاطر رسید کہ سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب نمیدہد فرمود اے حکیم آنچہ ترا باید طلب فرمائے تا آمادہ داریم۔ سقراط گفت آنچہ مرا باید اگر ترا بدان دست بودے ہرگز بر صحبت تو حرماں اختیار نمے کردم سرکنسل گفت اے سقراط مسموع افتادہ مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستارہ منع میفرمائی و ایں کار در انتظام مملکت زیان افگند سقراط گفت من چنیں حکم ندادم بلکہ گفتہ ام عبادت اصنام و روش صابئین برائے سقراط زیان کند چہ او میداند کہ ایں جمادات را سودے نہ باشد اما دور نیست کہ برائے سرکنسلان و دولت جمہور نافع باشد چہ ایشاں چوں از دیں بگردند مے تواند شد کہ مردم از آں جماعت برومند و خلل در کار ملک اندازند۔ در ایں وقت سرکنسل گفت اے سقراط اکنوں ار حاجتے با من باشد بیاں فرمائے کہ امضائے فرمان ترا میمون مے دانم سقراط گفت مرا بخلعت دیبا و بدرۂ زر و خفۂ گوہر حاجت نیفتد چہ از حجارۂ ارض و لعاب کرمان و ہشیم نبات روئے برتافتہ ام۔ حاجت من آنست کہ عنان مرکب خود را از من بگردانی کہ جیش تو تابش خورشید را از من برتافتہ علے الجملہ چوں نام سقراط در یونان بلند شد و مردم از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شہر اسن و کشیشہائے معابد بروے حسد بردند و سجلے نوشتند کہ سقراط واجب القتل باشد و آنرا نیز و اہالئے مشورتخانہ فرستادند و ایشاں یازدہ تن از قاضیان بزرگ بودند کہ ایں صورت نگاشتند و ہفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشاں شہادت کردند چوں ایں سجل را بزرگان مشورتخانہ بدیدند سقراط را در انجمنے خالی از بیگانہ حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت اے سقراط تو یکے از اہل مائی و ایں روش پیش گرفتہ از بر قتل تو ناچار دارد و لاجرم دست از ایں معنی باز دار و مردم را

بحال خود گذار و اگر نہ بایں خوے کہ تو داری چوں در قتل تو تاخیرے رود مردم یکبارہ بر ما بشورند و ایں دولت کہ بینی محو گردد سقراط گفت تہدید مرگ مرا بیم ندہد چہ مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکہ خلع جامۂ کثیف ظلمانیست و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدیل لباسے کہ ہم آں اشرف بود ہرگز اخفاء حق روا ندارند و از ارشاد مردم کنارہ نگیرند پس بزرگان مشورت خانہ ناچار کار با قضات احدی عشر گذاشتند و بر قتل سقراط یکدست شدند و چوں با وام کشتیہائے تجارتی مردم اسن ہیکل بحر را نہ سپردہ بود مبارک نمے داشتند کہ در قتل کس اقدام کنند و دریں وقت ہنوز کشتیہائے ایشاں دور از ساحل بود حکم دادند کہ سقراط را بزندان بردہ بدارند تا چوں کشتیہا فرا رسد او را ہلاک کنند۔ پس جنابش را بزندان در آوردہ بند برپا نہادند و محبوس بداشتند و دراں مدت کہ در محبس بود نیز ہمہ روزہ شاگردانش حاضر شدہ باستفاضہ مشغول بودند و خاطر سقراط ہیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود۔ آنگاہ کہ زمان رسیدن کشتیہا فرا نہ آمد افریطون کہ یکے از شاگردان وے بود عرض کرد کہ اے حکیم زمان رسیدن کشتی نزدیک شدہ و ما با حافظ زنداں پیماں نہادہ ایم کہ چہار صد درہم بدو دہیم تا اندر شب برخیزد آنگاہ ترا بر داشتہ بجانب رومیۃ الکبرے فرار کنیم۔ سقراط گفت اے افریطون تو خود دانستۂ کہ سبب قتل من آنست کہ نصرت حق جستہ ام در شہر اسن کہ مولد و وطن من است خویشان و دوستان من فراہم اند کار بدینساں میرود و در شہر بیگانہ نیز من نصرت حق خواہم جست و سخن حق خواہم گفت لاجرم فرمان قتل من زود تر ازیں صدور خواہد یافت افریطون گفت اے حکیم از آں رنجہ خاطرم کہ بنا حق کشتہ میشوی سقراط گفت اے فرزند پس چناں خواستے کہ بحق کشتہ شوم۔ مع القصہ از پس ایں سخن بسہ روز کشتیہا باسلامت بساحل آمدند و روز چہارم قضات احدی عشر بزندان آمدہ زمانے دراز نزد سقراط بایستادند

وہیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشاں توجہ نفرمود وحرفے درمیاں نینداخت آنگاہ آں جماعت بازندان باں گفتند کہ ہنگام فتلس فرا رسیدہ وخود از آنجا بدر شدند حافظ زندان پیش شدہ زنجیر از پاے او برداشت وخود نیز بیروں شد وشاگردان او را بگذاشت درایں وقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمدہ دست بر ساقہاے خود میمالید ومیگفت ما اعجب فعل السیاسۃ الالھیۃ حیث قرنت الاضداد بعضھا ببعض فانہ لا یکاد ان تکون لذۃ الا یتبعھا الم ولا یکاد ان یکون الم الا یتبعھا لذۃ ازیں کلمات درمیان وے وشاگردان سخنے چند رفت کہ منجر بہ تحقیق نفس ناطقہ شد ودراں باب سقراط در تحقیق دقایق وکشف حقایق کلمہ چند بگفت کہ تا آں زمان ایشاں بامثال آں سخنان مستمع نشدہ بودند وحضار مجلس ہر زمان بر عجب مے افزودند چہ میدانستند کہ خود عالم است کہ دریں لحظ کشتہ مے شود وصلا درافعال واقوال او فتورے پدید نیامدہ سیاوس کہ ہم از شاگردان او بود ازمیانہ برخاست وگفت اے حکیم اگرچہ ایں گونہ سوالات دریں ہنگام نہایت زشت مینماید اما ایں معنی نیز معلوم است کہ فردا از ہمہ جہاں کسے حل ایں مشکلات نخواہد کرد وباب علم مسدود خواہد بود سقراط گفت اے سیاوس زنہار شرم مدارید ومجہولات خویش را نا معلوم مگذارید کہ نزد من ایں ساعت وساعت دیگر کہ آنرا موت میخوانید جدائی نمے باشد زیرا کہ چوں از شما مہجور باشم با صحبت جمعے از حکماء مانند اسقلینوس واندروماوس وانبادقلس فایض خواہم بود مع القصہ چوں باشاگردان سخن بنہایت بردفرمود صواب آنست کہ بپائے خویش بحمام شویم وغسلے کنیم وانچہ ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملے برکس نباشد وزحمت غسل برکس نیفتد ایں بگفت وبحمام شدہ غسل کرد وازانجا بیروں شدہ بنماز ایستاد ودر نماز درنگ فراواں فرمود وچہا وکہ زینب نام داشت اطفال او را بزندان آوردہ زار زار میگریست وباشاگرداں خطاب میکرد

کہ ایں آخرین دیدار شماست باسقراط و ایشاں نیز باآں زنان و اطفال نوحہ میکردند چوں
سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرائے خویش مراجعت کردند و پسر
بزرگ خود را فرمود تا باشاگردان بمانند درایں وقت افریطون از وے سوال کرد کہ ما را در حق
بازماندگان کار برچہ ساں باید بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت میکنم چوں
نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواہم بود و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مامور دارید
چوں سخن بدینجا رسید خادمے از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت
فرستاد و گفت اے حکیم آگاہم کہ تو امروز بر جمیع دانشوران روئے زمین فزونی داری اما چوں
من مامورم معذور توانم بود اکنوں مرا علت قتل خود مداں و آں شربت کہ ایشاں بسوئے تو
فرستادہ اند نوش فرمائے سقراط گفت چناں کنم کہ تو گوئی ایں بگفت و بیروں شد و از شرمساری
بدروں نمیرفت چوں لحظہ برآمد سقراط با افریطون گفت آں مرد را بگوئی تا با شربت حاضر شود
پس افریطون برحسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمانہ زہر درآمد سقراط جام از او بگرفت و
بے تکلف بیاشامید شاگردان او چوں ایں حال بدیدند خروش برداشتہ زار بگریستند چنانکہ بانگہائے
ایشاں یک نیمہ شہر را فرو گرفت سقراط ایشاں را منع فرمود و گفت ما اطفال و عورات را بدینجا
باز بہر فرستادیم کہ نالہ و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفتہ اید آں جماعت از
نہیب وے ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جائے نجاست و ہمی در حجرۂ آں خانہ
طے مسافت فرمود و شاگردان را بہ نصایح سودمند بہرہ داد تا پایہائے او گراں شد و
از رفتن باز ماند آنگاہ بہ پشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس ہمے کرد تا برودت
بحوالی قلب او رسید آنگاہ افریطون گفت یا امام الحکمۃ نمے بینم عقول خود را مگر آنکہ
بسیار از کمالِ عقل تو دور اند فتا مرنا بشئ سقراط گفت علیک بما امرتکم براوکا

بعد ازاں دست افریطون را گرفتہ بر چہرۂ خود نہاد و چشم باز کردہ نظر بجانب آسمان افگند
و فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفس الحکماء و وداع جان گفت و از شاگرد انش
افلاطون آلہی در بالین او حاضر نہ شد چہ مرضے در مزاجش ساری بود کہ از بستر جدا نتوانست
گشت مع القصہ جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او ہمیشہ بحسرت زیستند
بعضے از مورخین فرنگستان برانند کہ سقراط در ہنگام وفات باکریتو کہ یکے از شاگردانش بود
فرمود کہ من بہ اسکولاپیس کہ اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چوں من گذرم
خروسے بمعبد او بردہ قربانی کن و عذر من بخواہ و ایں سخن نزد دیگراں استوار نیست
علی الجملہ چوں روزگارے از قتل سقراط بگذشت مردم اسن دانستند کہ ایں کار بر خطا
بودہ پس آں کساں را کہ سبب ایں فتنہ بودند یک بدست آوردہ کیفر کردند مدت زندگانی
سقراط دریں جہاں یک صد و ہفت سال بود لونے سرخ و سفید و چشمے ازرق داشت با استخوانے
بس قوی مسافت مابین دو بازو بیش اندک بود موئے ریخ فراواں داشت بنہایت زود
جواب و کثیر التوجہ بودے و طعام اندک تناول فرمودے و ذکر موت بسیار کردے و عبادت
خدائی فراواں نمودے و جامہائے خشن پوشیدے و سفر کردن کم فرمودے و پیوستہ با زہد
و تقوے میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکہ وقتے در شہر اسن شعرا او را ہجا گفتند
و در مجالس مذاکرہ میکردند روزے شخصے غریب آں بوم وارد انجمن گشت و چوں آں ہجا بشنید
پرسش نمود کہ ایں سخناں را در حق کہ گفتہ اند سقراط بے نکوہی گفت ایں کلمات در حق من است
و مرا شاید و ہیچ باک نداشت کہ مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود کہ من
مردم دہقانم و تعلیم چوں آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است و ایں برقرار است کہ
چوں زمین پاک و قابل نباشد از آں چیزے نروید و از کلمات اوست کہ میفرماید باری تعالٰے

ہویت محض است ونطق وعقل از دریافت کنہ ہویت مقدسہ وتحقیق صفات کمال وتعیین
اسماء جلال وجمال آں قاصر است زیراکہ منبع جمیع حقائق مدرکہ وواصف ہر شئے بصفات لائقہ
ونام گذارندۂ ہر موجود باسمے مناسب و اضافتے مخصوص اوست چوں جمیع موجودات اوست
لاجرم ذات مقدسۂ او محیط جمیع اشیا است ومحاط را احاطہ بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار
از رہگذر آثار بالغہ وافعال کاملہ راہ بشناسائی اسماء وصفات تواند بود لیکن چوں اسماء
صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آں ادراک کنہ ذات مقدسہ لازم نیاید از جملہ اسماء
آثار الٰہیہ عادل است یعنی واضع ہر شئے در موضعے کہ لائق اوست وخالق یعنی مقدر ہر شئے
وعزیز یعنی غالبے کہ مغلوب بودنش ممتنع است وحکیم یعنی ذات مقدسہ کہ از او جمیع افعال بر
وفق مصالح وحکمے کہ موجب نظام سلسلۂ موجودات ہست جریان یافتہ وگویند علم وقدرت
ووجود وحکمت او مانند سائر صفات کمال او غیر متناہی است دریں مقام از وے سوال
کردند فرمود کہ قول بعدم تناہی قدرت وتناہی موجودات بحسب احتمال قوابل است نہ
باعتبار قدرت کاملہ وحکمت بالغہ وعموم وجود وچوں مادہ را احتمال صور غیر متناہی نیست
ناچار بہ تناہی آں باید قایل شد لیکن نہ از جہت بخل در واہب الصور بلکہ از رہگذر قصور مادہ
از ایں جہت است کہ حکمت الٰہی اقتضائے آں کردہ کہ موجودات از جہت ذات وصورت
وحیز ومکان متناہی باشند واز حیثیت زماں نظر بآخر غیر متناہی ونظر باول از حیثیت زمان
نیز متناہی باشند وچوں بقائے اشخاص باعیانہا متصور نیست حکمت بالغہ اقتضائے آں کرد کہ
استیفائے اشخاص در ضمن بقائے نوع حاصل شد وبقائے نوع بتجدد اشخاص پس ہر آئینہ
قدرت بسر حد نہایت نمیرسد وحکمت را غایت ومنتہا متصور نیست وگویند اخص آنچہ خدا را بآں توان
وصف کرد حے قیوم است چہ اندراج علم وقدرت ووجود وحکمت در تحت حے بودن ظاہر است

زیراکہ حیوٰۃ صفتے است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرج اند در تحت قیوم بودن چہ قیومیت شامل ایں صفات ثلثہ است و گوید حیوٰۃ و نطق اوندا ز جواہر ماست زیراکہ ناچار حیوٰۃ و نطق ما محل ورود عدم و دثور است و حیوٰۃ و نطق حق منزہ است از عروض زوال و دثور و بعضے از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصہ فلوطرخیس وارسیجانس مذکور خواہد شد و ہم از کلمات نصیحت آمیز اوست کہ فرماید ہمیشہ فصل بہار است و ایں کنایت از آنست کہ ہمہ وقت کسب علم تواں کرد و گوید وقت رواج مورچہ مباش یعنی در پیری بکسب مال مکوش۔ و گوید نفس شریف را حسن قبول حق و نفس خبیس را بسرعت میل بسوئے باطل تواں شناخت۔ و گوید توقف نفس در آنچہ براو مشتبہ شود و قبول آنچہ منقح گردد نشان حصافت و خردمندیست۔ و گوید اگر کسے در آنچہ ندانند سخن راند مباحثہ و مناظرہ از میان مردم برخیزد و گوید انکسے کہ دل شما او را دشمن دارد پرحذر باشید۔ و گوید مردم تمام تر آن است کہ دشمنان از وے باامان زیست کنند نہ اینکہ دوستاں ترساں و ہراساں باشند۔ و گوید دنیا باآتش افروختہ ماند کہ چوں زیادہ طلب کنی سوختہ شوی و چوں بقدر حاجت برگیری بافروغ آں راہ از چاہ بازشناسی وقتے افلاطون را سفرے پیش آمد و از وے التماس پندے واندرزے نمود در جواب فرمود ہرکرا بشناسی از وے بدگمان مباش و آں کس راکہ نہ دانی از وے حذر کن و شبانگاہ بے پا افراز گام مزن و از چشیدن گیاہے کہ کیفیت آں راندانی اجتناب جوے و بنزدیکئے راہے کہ مجہول بود فریفتہ مشو بلکہ از راہ دور کہ مردم بیشتر عبور کنند سفر کن۔ و ہم از سخنان اوست کہ فرماید اگر از مصاحبت نان ناچاری چناں باش کہ اکل میتہ را۔ گویند کہ در سفرے با مردتو نگرے مرافقت داشت ناگاہ دزدان پدیشاں تاختند مرد تو نگر گفت اے وائے اگر مرا بشناسند و سقراط بگفت اے وائے اگر مرا نشناسند۔ و ہم او گوید باشد از خشم با حلم گرائے کہ چوں غضب فرونشانی اگر بر کس عتابے

روداز در عدل و نصیحت بود وگوید دنیا چوں صورتے است کہ بر صفحۂ نگاشتہ اند از نشتر بعضے طے برخے لازم افتد۔ وگوید دوستاں را بپویست ثنا گوئے کہ دوستی از ثنا خیزد چنانکہ عداوت از قدح و ہجا و از سخنان اوست کہ سزاوار رحمت سہ کس تواند بود۔ مرد صالحے کہ خدمت امیر فاجرے کند و عاقلے کہ مربی جاہلے بود۔ وکریمے کہ محتاج لئیمے گردد۔ وگوید کار ملک آنگاہ مختل ماند کہ تدبیر آں نزد کسے باشد کہ سخن او را بپذیرند۔ وسلاح جنگ را آناں بردارند کہ بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلے باشد کہ از بذل آں مضایقت کند وگوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت تواں گزاشت۔ وقتے از وے سوال کردند کہ ترا از کسب دانش چہ سود بدست آمد گفت چہ ازیں زیادہ تواند بود کہ در ساحل بحر بسلامتم و معاینہ میکنم کہ جاہلان غرقہ مے شوند۔ شخصے در حضرتِ او معروض داشت کہ روزے نام ترا نزد فلاں ذکر کردم و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست کہ من نزد او مجہولم۔ وقتے با مردے دوچار شد کہ از جنگ فرار نمودہ فرمود کہ فرار از جنگ فضیحتے بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاہ بر مرگ فضیلت است کہ بنام باشد نہ با ننگ روزے در انجمنے ناسزائے در آمد و از وے برتر نشست با او گفتند بر ایں بے حیا خشم نگیری گفت لاشک دیوار ایں کاخ از حصار برتر بود کس را با او خشم نجنبد منزلِ من چوں ہمت من فوق الثریا ست و محل او چوں دانشِ او تحت الثریٰ۔ و از سخنان اوست کہ از صغائے سخن حق و قبول آن شرم مدار اگرچہ قایل آں مردے زبون و بے مکانت بود چہ از خوارئے مرد غواص در بہائے در ثمین فتورے نیفتد۔ وگوید چوں ندانی بپرس و چوں بدکنی پشیماں باش و چوں عطا کنی مخفی دار و چوں سایل را محروم گذاری بروفق و مدارا تسیل فرمائے وگوید ہر کہ اختلاط با دوستاں جوید نفسِ خود را بیاز ماید چوں بر خلاف خواہش صبور باشد شاید و اگر نہ طریق تفرد و تجرد گیرد

وگوید آں کس کہ ترا براے تو دوست دارد نیکش بنوازد و از سخنان اوست کہ مردم ضعیف را با سہ خصلت تواں شناخت نخست آنکہ با پند و اندرز التفات نکند دوم آنکہ با شہوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکہ قبول کند آں سخن را کہ نمی داند وہم او گوید ہر کہ داند در خور کدام کارست واز پئے آں شود حکمتے بزرگ باشد۔ او را گفتند ہمہ زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آں دعوت نمودی واینک ہمہ شب بدرویشی بسر بردی پس این حکمت ترا چہ بے نیازی بخشید گفت از الم آن حسد کہ تو بر من داری۔ گویند شخصے باو گفت چیست کہ ترا ہرگز اندوہناک نہ بینم گفت از آن کہ نیست مرا چیزے تا بر فوت آن اندوہ برم ✤

ظہور بقراط طبیب پنجہزار و یکصد و چہاردہ سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلینوس ثانی است وہم در انجمن وے کسب معارف نمودے وجنابش در فن طبیعی قدوۂ حکما است و در علم طب پیشرو اطبای روزگار و در بلدۂ صور کہ بر ساحل دریاے شام است سکون داشتے واز آنجا گاہ گاہ بدمشق شدے واز کوہسارہا و بیشہا نشیمن جستہ بریاضت نفس مشغول گشتے چنانکہ در آں محال موضعے است کہ ہنوز بصفۂ بقراط معروف است و معالجہ مرضے را حسبتاً للہ فرمودے و براے آں کہ بیماران از حرکت رنجہ نشوند خود بسوئے ایشاں آمدے وقصد نمودے و چوں ملوک یونان او را بمعالجہ طلب میکردند اجابت نمیفرمود لاکن زیادہ تر زمان ملازمت و درنگ نمے فرمودے تفتے بہمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیدہ باحضار وے حکم داد و فرمود تا یک صد قنطار زر خالص بداں مہران کہ در بناے مسجد اقصے باز

نمودیم بدو دہند تا در ایران سکون کند و بقراط نپذیرفت بسبب آں خصومت کہ درمیان ملک ایران و اہل یونان بود چنانکہ در قصۂ بہمن و شرح دولت فرق مرقوم شد۔ وہم ایں معنی را جالینوس در رسالۂ اخبار بقراط ذکر فرمودہ۔ علے الجملہ بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دمساز ساخت و کتب اہل قیاس و تجربہ و اصحاب حیل را کہ ہر یک منفرد گاں قانونے داشتند چنانکہ نگارش مذکور شد ہر چہ بدست آورد بہ سوخت و برانداخت۔ واز مصنفات او کتاب عہد بقراط است کہ شاگردان خویش را بداں وصیت کردہ و جالینوس آنرا شرح کردہ است و حنین از یونانی بلغت عرب ترجمہ نمودہ و دیگر کتاب فصول است کہ ہم حنین ترجمہ کردہ و دیگر رسالۂ امراض الحارہ است و آں مشتمل بر پنج مقالہ است و سہ مقالہ آنرا عیسے ابن یحییٰ بہ عربی ترجمہ نمودہ۔ و دیگر کتاب اخلاط است کہ جالینوس تفسیر نمودہ و حنین بلغت عرب مترجم شدہ۔ و دیگر کتاب الماء والہواء است کہ حنین مترجم شدہ و حبیش بن حسن شرح براں نوشتہ و دیگر کتاب طبیعت الانسان است کہ نیز حنین بلغت عرب آوردہ و عیسے ابن یحییٰ تفسیر کردہ۔ گویند در بدو حال شاگرداں را از تعلیم علم طب بمردم بیگانہ و غریب منع میفرمود و میگفت چوں کس تیغ بدست نا اہل شریر دہد در سیئات اعمال او شریک باشد اما در نہایت حال بیم کرد کہ مبادا ایں علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چوں اہل یابند از تعلیم ایشاں خست نکنند۔ واز سخنان اوست کہ فرمود ہر کہ دوست دار د نفس او جاویداں ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند۔ وگوید ہر کہ خدمت ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجہ نشود چہ غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد۔ وگوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و ہرگز دو جاہل با یک کار ساز گار نشوند۔ وگوید دو دانا باہم توانند یار بود اما دوستی درمیان جمعے ہرگز پایدار نماند چہ مقتضے عقل ہمہ بر یک نسق نرود۔ وگفت حاصل من از فضل ہمیں بود کہ بر جہل خود دانا شدم۔ وگوید علوم پاک در دلے

قرار نگیرد کہ باد ناست ونجاست آلودہ باشد۔ وگوید موت دا اسہل انگارید کہ مرارت آن در خوف آنست۔ وگوید آدمی باید دریں سرائے خود را چوں مہمانے داند پس اگر قدحے بدو دہند بنوشد واگر از و درگزرانند طلب نہ کند۔ وگوید کم خوردن از غذائے مضر بہتر است از زیاد خوردن نافع آں وگفت کثرت خواب ونرمئے طبیعت دلیل عمر طویل است۔ وگوید سہ چیز است کہ موجب ہزال ولاغری است باشراب وآب ناتار شکستن ودر غیر جامۂ خواب خفتن وکلام کثیر برفع صوت گفتن۔ وگوید معالجات بدن بر پنج وجہ است ہر مادۂ فاسدہ کہ در سر جمع شود بغرغرہ دفع باید کرد واز معدہ بقئے واز بدن بااسہال واز جلد باعرق واز عروق بافصد تواں مرفوع داشت وگوید چہار چیز است کہ نور باصرہ را زیان کند طعام شور خوردن وآب سوزاں بر سر ریختن ودر چشمۂ آفتاب نگریستن وروئے دشمن دیدن۔ مع القصہ بقراط مردے خوب صورت ونیکو شمائل بود۔ سرے بزرگ داشت ومیش چشم وخمیدہ پشت بود۔ سخن کم گفتے وغذا کم خوردے وبیشتر از ایام روزہ داشتے وسخت بطئے الحرکۃ بودے دریں جہان نود وپنجسال عمر یافت ودر شانزدہ سالگی عالم گشت ومدت ہفتاد ونہ سال بتعلیم وتصنیف مشغول بود۔

ظہور سولون حکیم در یونان پنجہزار وصد وشصت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

سولون از صنادید حکمائے یونان است ومسقط الراس او بلدۂ اسن بود کہ معرب آں اثینہ است وے جد مادرئے افلاطون است کہ شرح حالش مذکور خواہد شد۔ مع القصہ چنداں طاقت لسان وعذوبت بیان داشت کہ مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندے۔ ودرآں

ہنگام کہ مدار دولت قرق بر ملوک طوائف بود و از ستمدگہ شرح حالش مرقوم شد حکومت اسن داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وے مردم را از شریعت ضائین واطاعت وعبادت اصنام باز مے دارد و خواستند با او ہماں کنند کہ با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضئے یونان فرار کردہ بہ شہر صور کہ در ساحل دریاے شام است در آمد و در آنجا سکون ورزید تا رخت بسرائے دیگر کشید۔ از سخنان اوست کہ فرماید بہتر چیزے کہ سلاطین را بداں دسترس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است وگوید چوں کار بر مرد صعب افتاد براہ باید کہ با مردم تنگدست مشورت نراند چہ مرد مسکیں ہر راے زند از سود و بہ زیاں نزدیک باشد و گوید دوام لذت دنیوی وسعادت اخروی جز بحسن ادب وتجاوز از زلات وہفوات دوستان حاصل نتواند شد۔ از وے سوال کردند کہ جواد کیست و اشد ترا ز شمشیر برندہ چیست و پدر کشتہ را بہ قاتل چہ عقوبت رواست فرمود کہ مرد بخشندہ آنست کہ مال خود را بذل کند و بہ مال دیگرے طمع درنہ بندد و اشد تر از شمشیر زبان اہل نظم و نثر است کہ مردم را بہ زشتی نام برند اما کیفر کشندۂ پدر را نتوانم اندازہ کرد روزے یکے از صاحبان ثروت بہ کثرت مال بروے مفاخرت نمود سولون گفت ترا ایں فخر بر من نرسد چہ مرا آں مال نیست کہ کس تواند بہ تکلف از من گرفت و اگر چیزے بدست کنم ہم بذل نمایم و ذخیرۂ دیگر سراے فراہم و بدیں اندوختہ ہرگز نقصان راہ نہ کند و مال تو از خرچ نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگراں گردد چہ مثل مال دنیا خوئے مردم است کہ ہر ساعت بسوے رود۔ و وقتے او را گفتند پادشاہ ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاہ بود کہ بزرگوار تر از خود را دوست دارد۔ و توکل او چناں بود کہ اگر از قوت یک روزہ چیزے فاضل داشتے ذخیرہ کردن آنرا عیبے بزرگ شمردے و با فقرا انفاق کردے ✤

جلوس مہاراج بن کشن در مملکت ہندوستان

سہ ہزار و شصت و پنج سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

مہاراج بن کشن بعد از پدر صاحب لشکر و کشور گشت جہانبانے بزرگ و سلطانے سترگ بود چنانکہ در مملکت ہند او را در ازائے جمشید و فریدوں می نہادند چوں بر سریر سلطنت متمکن گشت اولاد پورب را بر انتظام لشکر و انتساق کشور گماشت و فرزندان برہمن را بہ تدبیر ملکی و امر خطیر وزارت باز گذاشت و در تربیت اہل پیشہ و حرفت و ترتیب ادوات حراثت و زراعت چنداں مواظبت نمود کہ بیشتر مملکت ہندوستان خضارت باغ و بوستان گرفت و بلدہ بہار را کہ رشک بہار خانہ چین است بفرمود تا چناں کردند و با ماکن و مساکن و مجالس و مدارس و معابد و مساجد معمور پرداختہ آوردند طالبان علم و پژوہندگان دانش را در اطراف عالم طلب داشتہ در آں مدینہ متمکن و متوطن ساختہ و از برائے ہر یک مرسومے جداگانہ و وظیفہ علیحدہ مقرر فرمود و سناسی و جوگی و براہمن بر وسادہ افادہ و استفادہ استظہار تمام یافتند بہ حکم و نشر علوم بکمال رسید راتھور و چوہان و پوار و امثال ایشاں کہ از عملہ سپاہ و بزرگان اقوام بودند اسامی ایشاں را از برائے اقوام علم کردہ ہر قوم را بہ نام صاحب آں قوم مسمے ساخت و راجہ تلنگ و پیگو و ملبار را کہ از عظمائے مملکت بودند بہ حفظ ثغور و حکومت جزائر بر گماشت و سپہسالارے سپاہ ہند را بہ مالچند کہ مردے دلاور خردمند بود باز گذاشت گویند مالچند سپہسالارے با شکوہ بود چنانکہ مملکت مالوہ باسم وے معروف است و قلعہ گوالیار و سیانہ از مستحدثات اوست بیشتر وقت در گوالیار اوقات گذرانیدے و کلاوتاں را کہ در علم راگ کہ موسیقی اہل ہند است

استاد زبردست بود از تلنگانہ و دکن آوردہ در قلعہ گوالیار باخود بداشت چنانکہ از نسل او در
گوالیار بسیار شدند و ایں علم در آنجا شایع شد فی الجملہ در آخر عہد مہاراج برادرزادہ اش
از وے رنجیدہ بہ زابلستان آمدہ و در آں وقت پادشاہ ایران ضحاک بن علوان بود لیکن فرمان
فرمائے زابلستان گرشاسپ بن اترط بن شم بن طورک بن شید اسپ بن تور بن جمشید بود و ایں
گرشاسپ عم زریمان است چنانچہ در جائے خود گفتہ شود چوں برادرزادہ مہاراج باوے پناہ
آورد گرشاسپ اعانت او را فرض شمردہ با سپاہے بزرگ متوجہ ہند شد در پنجاب بہ مالچند سپہ سالار
جنگہائے مردانہ کردہ ظفر یافت بہ مملکت ہندوستان در آمدہ اکثر مملکت مہاراج را عرصہ تاخت و
تاراج فرمود مہاراج ناچار شدہ پارہ از مملکت خویش را با برادرزادہ تفویض فرمود و او را از خود راضی
نمود و گرشاسپ را با فضال زر و جواہر آبدار و احسان تحف و طرائف بیشمار خرسند ساختہ التماس داشت
کہ بہ مملکت خویش رجعت فرماید و گرشاسپ ملتمس وے را پذیرفتہ بہ حضرت خویش باز آمد لکن ایں فتنہ علت
فتور شوکت و جلادت مہاراج گشت چنانچہ فرمان گذاران سنگلدیپ و کرناٹک نیز جمعیتے فراہم کردہ
شیورائے کہ از جانب مہاراج بن کشن حاکم دکن بود ہزیمت دادہ شہر دکن را فرو گرفتند شیورائے
بہ حضرت مہاراج آمدہ صورت حال را با خداوند تخت و تاج باز گفت پادشاہ ازیں معنی
در خشم شدہ فرزند اکبر خویش را با سپاہے بیمر و پیلان کوہ پیکر بہ فتح شہر دکن و قلع و قمع دشمن
مامور ساخت شیورائے با چنیں مردان رزم آزمائے متوجہ دکن گشت زمینداران دکن بعد از
اصغائے ایں خبر سپاہے عظیم ساز دادہ بہ استقبال دشمن از شہر بیروں شدند و لشکر مہاراج را
آماج سہام و نشان حسام ساختہ درہم شکستند درمیان گیرودار پسر مہاراج زخمدار شدہ بہ دار القرار
شتافت و شیورائے با بقیۃ السیف طریق ہزیمت سپردہ بہ حضرت سلطنت آمد و صورت
قضیہ را با مقربان درگاہ بہ میان گذاشت بادشاہ چو شیر گزند یافتہ بتافت و از پئے چارہ کس

بطلب مالچند سپہ سالار فرستادہ وی را بدرگاہ آورد و تقدیم ایں خدمت را با وے مفوض کردہ
او گزیدگان سپاہ را بہمراہ برداشتہ ظاہر دکن حضرت خیام ظفر احتشام ساخت و روزے چند
با زمینداران دکن مصاف دادہ مخالفین بادشاہ را با تیغ خارا شگاف کیفر فرمود و دیگر بار بتخت
و تاج مسخر مہاراج گشت و تا غایت ہفصد سال بدولت اقبال نہ بیستہ ازوے چہاردہ
پسر بوجود آمدہ بہتر و مہتر آں جملہ کیشوراج بود او را بجائے خود ولیعہد ساختہ جان بپرداخت

جلوس کیشوراج در مملکت ہند سہ ہزار و ہفت صد و شصت و پنج سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

کیشوراج بن مہاراج بعد از پدر صاحب تخت و تاج گشت چنانکہ از پیش مرقوم افتاد اورا
سیزدہ برادر بود کہ ہمہ مردان دلاور و گردان شادر بودند پس کیشوراج ہر یک را بہ حکومت بلدے
و فرماں فرمائے شہرے مامور فرمود تا رواج دولت وہند و خراج مملکت ستانند آنگہ خود
سپاہے سازداد و با مردان کارآگاہ و دلیران کاری بہ بلدہ کالپی آمد و کار آنجا را بہ نظام
کردہ روزے چند بماند و از آں جا بگوندوارہ درآمد و رایان درو دند و یک را طلب فرمودہ
ہر یک را تشریفے درخور بداد و پیشکشے لائق بگرفت پس از گوندوارہ کوچ دادہ با آں لشکر
کشن بہ کنار دکن آمد زمینداران آں مملکت کیشوراج را تمکینے ننہادند و اظہار مسکنتے در حضرت
سلطنت نہ کردند اندک اندک کردار ایشاں بر کیشوراج دشوار آمدہ در طلب خراج و مطالبہ
باج مبالغت و خشونت آغاز کرد ایں معنی نیز رایان دکن را ناموافق افتاد پس ہمگی باہم
متفق شدہ رشتہ موالفت ببریدند و لوائے مخالفت برافراشتند و لشکریان خویش

راازاطراف مملکت خوانده دردکن حاضر کردند وسپاہے کشن فراہم آوردندتا باکیشوراج مصاف داده اوراازپیش بردارند وآسوده درملک خویش روزگذرانند کیشوراج چوں نیک نظر کرد بدانست که باایشاں ازدرمعادات ومبارات بیروں شدن باخطر نزدیک باشد چه لشکرے راکه باخصم امکان مقاومت نیست جز ندامت بهره نخواند آورد وپس اسباب مداہنه ومهادنه سازداده مردان باصلاح صواب درمیانه سفیر ساخت تا به ملائمت خاطر آں کاررا به صلح مقرون داشت وازآنجا گذشته به سرحد سنگلدیپ آمد وکارآں حدود رانیز بنسق کرد آنگه به مقرسلطنت ومصدر دولت بازگشت فرمود دردارے که جهانبانے قرارگرفت لکن ہمه روزازجسارت زمینداران دکن دلے دررنجه وتنے درشکنجه داشت داوات چیره شدن وغلبه کردن برمعانداں ہیچ بحسنت تاشبے چنانش باخاطر رسید که ازایرانیان استمداد کند وخاک دشمن به باد دہد درآں ہنگام بادشاه ایران ضحاک تازی بود واززمین زابلستان تاثغور پنجاب راگرشسپ فرماں گذاربود وضحاک ازوے به ابلاغ سلامے وادائے تحیدی خورا رضا سپید اشت وکار باو به ملائیت ومصافات مبگذاشت کیشوراج چوں ازخوے ضحاک ہراسناک بود نامۂ مهر انگیز ساز داده باارمغانے لایق نزد گرشسپ فرستاد وازوے مدد طلبید تا باستظهار او براعدا ظفر یابد گرشسپ پسرعم خود نریمان بن کورنگ بن اترط راکه درحدیقه جدال وقتال تازه نونهال بود با فوجے دریاموج باعانت پادشاه ہند مامور فرمود کیشوراج چوں ازورود نریمان آگاہی یافت شاد خاطر شده تاجالندرہ ویرا استقبال کرد ومراسم مهمان نوازی به تقدیم رسانید آنگاه باتفاق نریمان ودلیران ایران متوجه دیار دکن گشت مردان آں مملکت راپائے اصطبار بلغزید وتاب مقاومت نماند بعضے که ازگناه خویش نیتوانستند خواست باطراف ممالک پراگنده شدند وبرخے بقدم ضراعت پیش آمده روئے مسکنت برخاک نهادند وزبان به پوزش ونیایش برگشادند ودیگر

بارہ کیشوراج رایت استقلال بر افراخت وکار باج وخراج وکن مضبوط ساخت وازانجا
باتفاق ترہیان بدارالملک آمدہ اوراانجواستہ فراواں چوں صرہاے سیم وزر وطبقہاے لآلی ودرر
وجامہاے زرتار واسپہاے رہوار خوشنود فرمود نیز تحف وہدایا درخور گرشسب مہیا کردہ
باوے سپرد واور اکسیل ساخت وخودبے سنازے بکار ملک ورعیت پرداخت ومدت
دوبیست سال درممالک ہندوستان باستقلال حکومت کرد ومردم راتن آسانی ومرفہ الحال
برداشت چوں مدتش سپری شد فرزند مہین خود فیروزرائے ولیعہد کردہ جائے پرداخت ٭

بنائے دیوار چین بدست دہبی چہار ہزار وسیصد وہشتاد ویک سال بعداز ہبوط آدم علیہ السلام بود

چوں کار مملکت چین از ترکتاز اقوام مغول وکرایت بخرابی کشید وچند انکہ بادشاہ وقت کہ
دہبی بود بکار حرب رنج برد مفید نیفتاد کس نزد التان خان فرمانگذار ختائی فرستاد واورا طلب
داشت ومقرراست کہ سلاطین ختا رابلقب التان خاں گویند علے الجملہ التان خاں بدرگاہ
وے پے آمد وہمچناں صنادید مملکت چین وقواد سپاہ راحاضر کردند ودرکار خرابی مملکت وتعدی
مغول وتاتار مشورت نمودند وعاقبت الامر دانایان وکاردانان حضرت بداں شدند کہ میبایدے
سدیدے درسرحد مملکت برآورد وسرہنگے چند باسپاہی درخور حافظ وحارس فرمود کہ عبور لشکر بیگانہ
ازآں محال باشد چوں ایں رائے برگزیدہ ومختار افتاد فرمود تامہندسان دانشور ودیوارگران
چابک دست ازاطراف بلاد وامصار حاضر شدند وازمردم مملکت کہ صغارہ کبارہ بشمارہ ششصد
کرور بودند چنانچہ در بدو تاریخ چین رقوم افتاد بفرمود تا یک ثلث کہ کاربنیان راشایستند

ومزدوری توانند کرد و دریں مهم مزدور باشند آنگه از خزائن موروثی زر و سیمی که کفایت این کار
کند خارج فرمود پس التان خان که در ختاے دست نشان وے بود بحکم پادشاه آں مایه را
برگرفت و مردم را فراهم کرده بر سر کار آورد و دوانه ساحل دریاے جورچه در ما بین شمال و مغرب
از اعمال اراضی سنسی تا کنار رود خانه قراموران بنیان دیوارے کرد که مغولان آنرا انکوده ورکان
بوقورقه گویند و طول آں دیوار هزار و پانصد میل بود و چنداں عرض داشت که شش سوار در
فراز آں باهم بازی توانند کرد و یک رشته اسب تازی توانند نمود و در هر جائے چه در فراز
قلل جبل و چه در پایان دره مغاک ارتفاع آں هیجده ذراع است و دریں مسافت ممتده هر
جا اراضی رخوه را فرو بردند تا بزمین سخت رسیدند و بنیان دیوار را با سنگ و صاروج محکم برآوردند
چندانکه مساوی ارض گشت آنگه با خشت پخته و گچ دیوار را مرتفع ساختند و در هر صد ذرع فاصله
برجے مرتفع و محکم افراختند و دروازه مقرر داشتند بداں استواری که تاکنوں که سال بر هزار و دویست
و پنجاه و نهم هجرت نبوی میرود و سه هزار و هفتاد و هشت سال شمسی است که بنیان آں بنا شده هنوز
بر جائے پاینده و محکم است علی الجمله مدت پنج سال بے آنکه هیچگاه مردم کار بنشینند ایں مهم بنهایت
شد و ایں خبر در حضرت پادشاه معروض افتاد بفرمود تا دو کرور مرد سپاه در دلاور همواره حارس و
نگاهبان بوده باشند و هرگز بروج و دروب آں را خالی نگذارند و قوم اوکقوت نیز از آنجمله
بود که مامور بحراست آں بنیان گشتند لاجرم مردم چین از تعدی لشکر مغول و تاتار آسوده شدند و
خاطر پادشاه شاد شد پس از پرداختن ایں امور دیپیے ممالک محروسه را بسی و شش قسم
معین کرده و در هر قسمے حاکمے عادل بگماشت تا مهمات رعیت را بخوبی فیصل دهد و برائے
آنکه در تاریخ چین مبداء سخن وے باشد و از مردم پیشین کس حکایت نکند بفرمود تا کتب تواریخ
سالفه را از هر جا یافت میشد همی آورده در آتش میسوختند و علماے مؤرخین را که اخبار گذشته

تیلکو نیز یاد و داشتند همی حاضر ساخته به قتل می رسانیدند مع القصه وہی پس از انجام آں بنیان نیز
بیست و ہفت سال کرد که ہمہ جہت مدت حکومت وے سی و ہفت سال بود و پسر مہتر خود جیوںن
که بادشاہی خاندان سینک تانگ باوے منتہی میشود ہنگام وفات طلب ساخته ولیعهد ی
بدو داد و جائے بپرداخت۔

جلوس کلیان چند در مملکت ہندوستان پنجہزار و چہار صد و چہل و پنج سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

کلیان چند پسر جونہ است که شرح حالش گفته شد و او از میان بیست و دو پسر جونہ جلادت و جلالت
افزوں داشت لاجرم بعد از پدر در مملکت ہندوستان نافذ فرمان گشت و برادراں را در تحت
حکومت خویش بداشت و آنگه که کار سلطنت با وے راست گشت دست تعدی از آستین
برآورد و بے موجبے با ہر کس درآویخت و خون مردم بے گناہ ہمی بریخت و با ہر کس گمان
یک دو دینار زر داشتے او را به بہتانے آلوده کرده آں زر از وے بگرفتے و از براے زیاده
طلبی خراج رعیت را آماج ہزار شکنجہ و عذاب فرمودے چوں مدتے بدینگونہ درگذشت دار الملک
قنوج روے بویرانی نہاد چنانکہ جز معدودے از مردم در پاے تخت نماند خلق بہر سوئے پراگنده
شدند و پشت با حضرت بادشاہ دادند از ایں روے مملکت ہند پر آشوب گشت و در اطراف و
جوانب زمینداران و راجگان سر از فرمان کلیان چند برتافتند و خود به حکومت مملکت
خویش پرداختند از جمله راجه بکرماجیت بود از میان قوم پوار سر برکشید و او در عنفوان
جوانی و روزگار شباب سالہا در جامه فقر و درویشی زیستن داشت و با درویشان سیاحت بہ

بلاد و امصار مشغول بود و در صحبت ایشان متحمل ریاضات شاقه میگشت ازاین جهت مردم
هندوستان در حق او سخنان عجیب طراز داده اند و بنامه برده اند از جمله گویند چون پنجاه ساله
شد با سروش آسمانی قدم در بادیه سپاهگری گذاشت و چون تقدیر ربانی آن بود که درجه حکمرانی
دریابد و مردم را از چنگ جور و اعتساف رهائی بخشد در روزگارے اندک ابتہامت مملکت
نهرواله و مالوه غلبه جست و در بلاد و امصار آن اراضی حکومت یافت و دست افضال و
احسان برکشود و کار همی بعدل و نصفت کرد چنانکه در همه مملکت هیچکارے بکموئے بانحراف
اعتساف نمیرفت و عقیده مردم هند آنست که او را علمے بیرون از عالم دنیا بوده چنانکه آنچه در خاطر وے
ظاهر میگشت بے قصور به ظهور مے پیوست و هرچه از سود و زیان و زشت و زیبا در مملکت او
شبانگاه واقع میشد بامداداں بے زیاده و نقصان در ضمیر او مکشوف میگشت و با اینکه سلطان
مقتدرے بود بے باز بیروستان برادرانه همدست و همداستان شدے و در کاشانه خود جز کوزه
گلینے و حصیرے از حطام دنیوی نداشتے و در زمان حکومت خویش قلعه دهار را بنیان کرده
برائے سکونت اختیار فرمود و بلدهٔ اوجین را او عمارت کرد و در اوجین بتخانه مهاکال را
بساخت و برهمنان و جوگیان را در آنجا جاے داده برائے هرکس مرسومے جداگانه مقرر بساخت
تا در عبادت و پرستش اصنام و اوثان هیچگونه نقصان نه بینند و خود نیز ایام خویش را در
پرستش خداوند و پرسش حال خلق موقوف داشت و مردم هند افسانه هائے عجیب و روایات
غریب درباره او بر طرازیده و بر نگاشته اند بالجمله چون دولت از وے بگشت یکے از زمینداران
دکن که او را سالباهن میگفتند بالشکرے آراسته بعزم تسخیر اراضی مالوه بیرون تاخت و راجه
بکرماجیت نیز مردم خود را فراهم کرده باستقبال جنگ او کوچ داده در کنار دریائے نربده
هر دو لشکر با هم دوچار شدند و جنگ انداختند بعد از گیر و دار فراواں سالباهن غلبه یافت

و راجہ بکرماجیت در حربگاہ مقتول گشت و مملکت مالوہ از پس وے مدت ہا رو بویرانی داشت و فرمانگذارے لایق بدانجا راہ نکرد تا زمام دولت بدست بہوج افتاد چنانکہ در جائے خود مذکور خواہد شد بالجملہ مردم ہند چوں راجہ بکرماجیت را بزرگوار میدانستند تاریخ سال و ماہ خود را از حین وفات او نہادند و در نامہا ثبت کردند ❖

ظہور حاتم طائی ششہزار و صد و ہفتاد و یک سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

حاتم بن عبداللہ بن سعد الحشرج از قبیلہ بنی طے مرویست کہ در پست و بلند زمین نامش سایر است در بذل و سخا چناں بود کہ بخشندہ تر از وے کس نشان ندہند چنانکہ در میان عرب اجود من حاتم مثل گشت و شجاعتے انباز ایں ساحت داشت ہر وقت مقاتلہ کرد غلبہ جست و ہرگاہ تاختن برد غنیمت آورد و ہرگاہ از وے چیزے طلب کردند رد سوال نفرمود و ہرگاہ باقداح مقامری کرد دست برد و ہرگاہ از حربگاہ اسیر آورد آزاد ساخت و ہرگاہ مال بدست او آمد بخشید و شعر نیکو توانست گفت چہ دیوان اشعار او در میانست و باخدائے سوگند یاد کردہ بود کہ ہر وقت بر دشمن غلبہ جوید و خصم گرفتار او شود اگر پدر و مادر آں خصم جز وے فرزندے نداشتہ باشند او را نکشد و آزاد کند اگرچہ دشمن خونخوارہ باشد و از ہنجاست کہ خطاب بہ مادیہ زن خود کردہ و ایں شعر فرمودہ بیت

امادیّ انی رب واحد امّہ	اخذت فلا قتل علیہ ولا اسر

وقتے چناں افتاد کہ در یکے از شہر ہائے حرام حاتم را بہ ارض غنیزہ عبور شد ناگاہ از پیش خیمہ

مرد اسیر بانگ برداشت که اے ابا سفانه مرا دریاب که بیش اسیری مرا به هلاکت آورد
حاتم گفت ویحک به بدترین هنگام مرا نام بردی که نه در میان قوم خویشم و نه با خویشتن
زر و سیمی حمل کرده ام امّا با اینهمه ترا بجائے نخواهم گذاشت و پیش شد صاحب اسیر را
بخواست و او را از وے بخرید و آزاد ساخت و خود بجائے او بگرو گان نشست و همی ببود
تا خبر وے بقبیله او بردند و مردم او زر آورده فدا دادند و حاتم را از گرو برآوردند دیگر از خبر
جود او آنست که در قحط سالی که مردم بزحمت تمام گذران میکردند شبے ماویّه ضجیع حاتم و دختر ش
سفانه و دیگر فرزندانش گرسنه بخفتند و حاتم پسر خود عدی را در بر گرفت و ماویه سفانه را در
آغوش کشید و همے قصه بگفتند و ایشان را بفریفتند تا بخواب رفتند آنگاه حاتم از بهر ماویه
همی فسانه گفت تا باشد او را نیز بخواب کند ماویه این معنی را فهم کرد و چوں لختے قصه بشنید خود را
بخواب وانمود و چند کرت حاتم او را بانگ زد و پاسخ نشنید پس چناں دانست که بخواب شده
دریں وقت نگراں بود زنے را که در پشت خیمه دید که ندا در داد که اے ابا سفانه از نزد اطفال
گرسنه بسوئے تو آمده ام حاتم بے توانی گفت برو اطفال خود را بیاور تا ایشاں را سیر کنم
ماویه از جائے بخواست و گفت از کجا سیر کنی و حال آنکه کودکانِ خود را با قصه و افسانه بخواب
کردی حاتم چیزے نگفت و پیش شده اسپ خود را بکشید و ذبح کرد و آتش بیفروخت و بر آتش
افگند و با ماویه گفت تو نیز کودکان خود را بیاور و با این کباب سیر کن و برد رخیمه هر یک وازمردم
قبیله بتاخت و از خواب برانگیخت و گفت بر سر این آتش جمع شوید مردم از هر سوئے فراهم
شدند و آں اسپ را پاک بخوردند و حاتم خود در گوشه بنشست و همچناں گرسنه ببود و لب
بداں کباب نیالود مردم طائی برانند که این جود را حاتم از مادر خود غنیّه دختر عفیف طائی
بارث داشت بالجمله از قصه‌هائے حاتم باین چند سطر قناعت رفت و بعضے از اخبار او و

فرزندان او و فرزندزادگانش ہریک در جاے خود مسطور خواہد شد انشاء اللہ۔

گرفتاری میرزا ابوالقاسم قایم مقام بفرمان شاہنشاہِ غازی وخاتمہ کار او

بعد از جشن نوروزی چون روزے چند برفت وہوا را سورت گرما بادید شد شاہنشاہ غازی محمد شاہ قاجار از طہران بباغ نگارستان تحویل داد و کارداران دولت در پیرامون نگارستان خیمہا افراشتہ کردند و میرزا ابوالقاسم قایم مقام در باغ لالہ زار کہ یک تیر پرتاب با نگارستان مسافت است نشیمن کرد دریں ہنگام شاہنشاہ غازی در قید و بند قایم مقام یکجہتہ گشت چہ از دیرباز ازوے رنجیدہ خاطر بود با اینکہ تشریف وزارت خاص از بہر قایم مقام مے نمود و عقدہاے سخت را بسر انگشت تدبیر توانست کشود فاضلے مودت و ادیبے مجرب بود آن کبرے کہ با منصب ہمساز ست و آن غفلتے کہ با دولت انباز نگذاشت کہ دل بادشاہ را باخود صافی دارد و کدورات خاطرش را کہ بسالہاے دراز متراکم بود بزداید چہ از آن وقت کہ وزارت نایب السلطنت بود عباس میرزا داشت پیوستہ محمد شاہ از روش او باکراہ بود اجرے و مواجب ملازمان حضرتش را بے کلفت و مشقت ادا نمودے و در حل و عقد امور دولت ہرگز برمراد او تقدیم امرے نمیفرمود و در مملکت خراسان یکشب چنان افتاد کہ شاہزادہ محمود در سراپردہ محمد شاہ بمہمان حاضر شد شاہنشاہ غازی قایم مقام را پیام کرد کہ امشب مرا مہمانے رسیدہ خورش و خوردنی کہ لایق میزبان و مہمان باشد بفرمائے تا در اینجا حاضر کنند در پاسخ گفت قانون شما آنست کہ ہر شب باید در سر خوان نایب السلطنۃ

کار اکل و شرب کنید خوان جداگانہ بدست نشود ہم اکنوں مہمان را عذر در کنار نہید و بدانجا
کوچ دہید محمد شاہ ازیں سخت آشفتہ شد و حشمت پدر مانع بود کہ قایم مقام را کیفر کند
میرزا حسن آشتیانی مستوفی الممالک کہ آں وقت در حضرت نائب السلطنہ مستوفی بود ایں قصہ
بشنید و کار آں مجلس را از خورش خوردنی ساختہ کرد مع القصہ ازینگونہ کردار ہا فراواں افتاد کہ
در ہر یک بادشاہ غیور قتل قایم مقام را بر خویش واجب میداشت و در خاطر نہفتہ میکرد و بعد از آنکہ
در تخت سلطنت جاے کرد و زمام مملکت بدست گرفت ہمچناں کار وزارت با قایم مقام
بود و ایں ہنگام نیز بر عادتے کہ داشت بر مراد خاطر پادشاہ کمتر میرفت و اگر حکمے از
بادشاہ میرسید و آں را باصلاح دولت راست نمیدانست یا با طبع خویش موافق نمے یافت
بے سؤال و جواب برخلاف آں حکم فرمان میکرد و ایں ہمہ بر غضب شاہ افزودہ میگشت و
آں کین دیرینہ نیز جوش میکرد وقتے چناں افتاد کہ شاہنشاہ غازی معادل بیست تومان زر بمرد
باغبان عطا فرمود قایم مقام کس فرستاد و آں زر استرداد کرد و بیتوانی بشاہنشاہ پیام داد کہ ما ہر دو در
خدمت دولت ایران خواجہ تاشانیم الا آنکہ تو چاکر بزرگتری و ما از صد ہزار تومان بر زیادت نتوانیم
ایثار خویشتن کرد اگر خواہی مہمانداری مملکت ایران را خود میکن و ہشتاد ہزار تومان ایں زر
ترا باشد و من با بیست ہزار تومان کوچ دہم و اگر نہ من مہماندار شوم و تو با بیست ہزار تومان قناعت
فرماے بادشاہ را کہ در خاطر خود شیر شرزہ نہفتہ اند ازیں کردار و گفتار آتش غضب افروختہ گشت
و ساختہ ہلاک و دمار قایم مقام آمد و از آں سوے قایم مقام کین و کید بادشاہ را با خود
میدانست اما چناں مے پنداشت کہ تا بر تمامت ملک ایران نیک مستولی نشود بر طریق
دفع او نرود و با خود مے اندیشید کہ تا آں ہنگام بدست وزراے مختار دول خارجہ و تدبیر ہاے
دیگر سجلے بخاتم بزرگان ایران و سلاطین دول خارجہ رقم کند کہ چنانکہ بادشاہی در خاندان

سلاطین قاجار بشرط ولایت عہد زپدر بہ پسر یادگار است وہیچکس آرزوے آں مقام نکند وزارت نیز بدینگونہ باشد بادشاہاں نتوانند او راو فرزندان او را از وزارت خویش خلع کنند و غافل ازآں بود کہ تدبیرہا بالتقدیرہا راست نیاید بالجملہ شاہنشاہ غازی چوں ہنوز پسرہا فتح علی شاہ ازمحل خود ساقط نشدہ بودند و درچشم مردم باشوکت ومکانت تمام بودند اکراہ میداشت کہ قایم مقام ازمکنون خاطرش آگاہ شود مبادا یکبارے آغاز دو خللے در کار ملک انداز دلاجرم با میرزا نصر اللہ آردبیلی صدر الممالک ومحمد حسین خاں زنگنہ ایشک آقاسی باشی و چند تن دیگر از رازداران حضرت در تدمیر او ہمداستان شد وحاجی میرزا آقاسی را کہ در طریقت پیشواے خویش میدانست نیز آگاہ کرد اما قایم مقام شب یکشنبہ بیست وچہارم صفر ہنگام نماز دیگر با میرزا تقی علی آبادی ومیرزا موسےٰ نائب رشتی میعاد نہاد کہ بخانہ میرزا محمد پسر میرزا احمد کاشی رفتہ در وفات میرزا زین العابدین مستوفی کاشی کہ عم او بود او را تسلیت وتعزیت گوید اینوقت از حضرت بادشاہ کس باحضار او برسید و او را طلب فرمود وازاں سوئے شاہنشاہ غازی قاسم خاں قوللر آقاسی را حاضر کردہ فرمود کہ سالہا پروردۂ نعمت ما بودہ و در مہد فراغت غنودہ امروز در تقدیم ایں خدمت اگر ہمہ جان برسرش کردہ مسامحت نباید روا داشت قاسم خاں اجابت فرمان را جبین ضراعت برخاک نہاد آنگاہ اللہ ویروئی بیگ مہردار و میرزا رحیم پیش خدمت خاصہ را کہ موثق وممتحن بودند ہر یک را آلتے قتالہ سپرد فرمود بعد از درآمدن قایم مقام بنگارستان او را بحکم اقامت کنید و اگر فرمان پذیر نشود وساز مراجعت کند بضرب گلولہ اش از پاے درآرید مع القصہ قایم مقام بباغ نگارستان درآمد او را گفتند در بالاخانہ عمارت دلکشا باش تا پادشاہ از سراے درونی بیروں شود اللہ ویروئی بیگ و میرزا رحیم حربہا خویش پنہاں داشتہ او را در بالاخانہ جاے دادند و در برابرش ایستادہ شدند چوں زمانے برگذشت وشاہ

حاضر نشد گفت من باچند تن میعاد نهاده ام که به تسلیه و دستے رفته باشم صاحب خانه چشم براه را
میرزا تقی و میرزا موسے نیز در شاهراه انتظار نند و حضرت پادشاه معروض دارید که زحمت بیرون
شدن بر خود ننهند فردا از بامداد حاضر حضرت خواهیم شد گفتند شاه فرمود تا مرا و بدار نکند فراغت
نه فرماید لختے دیگر توقف کرد و دیگر باره آهنگ بیرون شدن فرمود الله ویردی بیگ گفت
فرمان این است که در اینجا بباشید گفت همانا من محبوسم و کلاه خویش را بزیر سر نهاده ردائے
خود را زبرپوش کرد و بخفت از آں سوے شاهنشاه اسد بیگ فراش خلوت را به نزدیک
حاجی قاسم خاں سرتیپ فوج فرستاد و فرمان داد که من قایم مقام را ماخوذ داشتم هم اکنوں
فوجے از سربازاں را بفرست تا اطراف باغ لاله زار را پره زنند و نگاه بان باشند و مردم او را
نگذارند از جائے بجائے متر دوشوند حاجی قاسم خاں گفت هرگز من با پیام دل اینکار ندارم
الا آنکه شاهنشاه غازی باخط خویش رقم کند دیگر باره اسد بیگ برفت و خط پادشاه بیاورد
لاجرم حاجی قاسم خاں گروہے از سربازاں را حکم داد تا میرزا محمد و میرزا علی و دیگر فرزندان
و ملازمان قایم مقام را نگاهبان شدند و اطراف باغ لاله زار فرو گرفتند و محمد رضا خاں
فراهانی پسر عم قایم مقام را که از خراسان رسیده بود در پره سرباز انداختند و بعضے از اموال
و اثقال و اسب و استر او را یحیی خاں میرآخور نائب السلطنت عباس میرزا ماخوذ و مضبوط ساخت
ازیں روئے که محمد رضا خاں بعد از وفات نائب السلطنت در مشهد مقدس کار بریحیے خاں آشفته
کرد و خواست او را محبوس و مغلول سازد و یحیے خاں نیمشبی خویش را از باره شهر بزیر افگند و فرار
کرد و اموالش بهره محمد رضا خاں گشت مع القصه بعد از باز داشتن قایم مقام در بالاخانه دلگشا
شاهنشاه غازی فرمود نخستین قلم و قرطاس را از دست او بگیرید و اگر خواهد شرحے بمن نگار کند
نیز مگذارید که سحرے در قلم و جادوئے در بنان و بیان اوست که اگر خط او را ببینم فریفته شوم

وادار ہا کنم پس برحسب فرمان عوانان دژخیم ادات نگارش او را گرفتہ از بالاخانہ دلکشا فرود کردند و در بیغولہ کہ حوض خانہ خوانند محبوس داشتند و بعد از شش روز در شب شنبہ سلخ صفرش خپہ کردند و جسدش را در جوار بقعہ شاہزادہ عبدالعظیم رضی اللہ عنہ بخاک سپردند از پس آں اموال و اثقال زر و گوہر و کتاب خانہ او را کارداران دولت ماخوذ داشتند و فرزندانش را مامور نمودند کہ در اراضی فراہاں در قرائے خویش نشیمن کنند و عشیرت او ہر کہ در آذربائیجان بود ہم مامور باقامت فراہاں گشت و ہر یک را سیورغالے از منال دیوان مقرر شد تا بداں معاش توانند کرد و برادر زادہ قائم مقام میرزا اسحاق کہ دریں وقت در آذربائیجان وزارت فریدوں میرزا داشت ہم از انجا بیروں شدہ در دارالامان قسم اقامت کرد۔

آئین اکبری

آئین سپہسالار

جانشین خدیو عالم است۔ سپاہ صوبہ و رعیت فرماں پذیر او۔ و آبادئی ایں بدادگری او۔ ہر کارے کہ پیش گیرد ایزدی رضا را طلبگار بود۔ نیایش و نیازمندی بیشتر سازد و خیر اندیشی مردم زاد از دست نہلد۔ از جدکاری زمانے نغنود و بہرزہ لائی و تلخ روئی نشتابد آگہی و قدر دانی خوئے برسازد خاصہ از پرستاران نزدیک و دوران خدمتگزار آنچہ از ملازمان آید بفرزندان نفرماید و آنچہ ایناں توانند خود بداں نپردازد و در کارکرد با داناترے از خود راز کشاید و اگر نیابد باچندے گزیدہ ہمزبانی کند و گذارشہا بر سنجد۔ قطعہ

گاہ باشد ز پیر دانشمند	بر نیاید درست تدبیرے
گاہ باشد کہ کودکے ناداں	بغلط بر ہدف زند تیرے

فراواں مردم را در انجمن راز نگذارد و دانائے دلیر دلسوز کم از نایاب۔ مبادا یکے خدنگ افزاید و بایست وقت از دست شود۔ سردارے را پاسبانے دانستہ دوربینی بکار برد و مزاج شناسی را دست آویز دولت ساختہ شائستہ[1] زندگی نماید۔ لطف و قہر را در فرمان خود باز دارد۔ سرکشان را بکار شناسی و اندرزگوئی فرماں پذیر گرداند ورنہ بتلخ گوئی و بیم افزائی و بند و زدن و عضو بریدن باد افراہ آمادہ گرداند۔ و در گسیختن عنصرے پیوند فراواں اندیشہ بجا

[1] (ض د) شائستگی ۱۲-

آور و زبان را بدشنام نیالاید که آیین هرزه درایان بازارنشین است۔ گفتار از سوگند باز دارد که خود را بدروغ گوئی و مخاطب را به بدگمانی تهمت آلوده ساختن است۔ در دادرسی[1] بگواه و سوگند بسند نکند گوناگون پرسش و دیده[2] سواد پیشانی و دورنه بینش نماید و بر دیگران گذشته فارغ نشیند۔ **بیت**

بدیوان نشیند از فریاد او　　که شاید ز دیوان بود داد او

دادخواهان را رنج انتظار ندهد۔ چشم از گناه بپوشد و پوزش بپذیرد۔ و چنان زندگانی نماید که مردمی و شکوه را گزندے نرسد۔ و بکیش مردم و دنیا و پژوه خردمند و در کار دنیا که پایدار نبود زبان خود نگزیند و دین پاینده را بدل بستگی چگونه گذارد اگر حق با اوست شورش نکوهیده بود ورنه بیار نادانی است۔ بهربانی و درخور هر بخشے از ملک پیچه کاران راستی منش سپارد و راه‌ها را بدیده‌بانان بیدل ایمنے بخشد و زبان زبان خبرگیر و نیک اندیشان در بین راست گو کم از بجاسوسی برگزیند و اگر چنین فروهیده[3] مردم بدست نیفتد در هر کارے چندے با هم ناآشنا را برگمارد و گذارش هر ایک را انگاشته عیار راستی برگیرد۔ و همواره خرج را کمتر از دخل کند۔ و اندوخته را لختے بمستمندان بر دهد خاصه آنانکه زبان بخواهش نکشاید۔ از سامان سپاه و دیراق زمانے بغنود و خود را از سواری باز ندارد و به تیر و بندوق پرداز۔ و مردم را بدان ورزش فرماید۔ در نزدیک ساختن مردم بخود و اعتبار افزودن دیده ورے را بآهستگی همدوش گرداند۔ بسا خراب [illegible] ناپارسا گوهر گفت اخلاص در میان آرند و به نرخ گران خویشتن را بفروشند۔ بافزونی زراعت و آبادی زمین همت برگمارد و براستی پیمانی دل لشکرے نماید و با دروسے کشاورزان گزیده پرستش ایزدی برشمارد۔ عمل گزاران انصاف گرای باز دارد و زبانی [illegible]

۱؎ (ج) دادرسی ۱۲　۲؎ در (کاش ق ۱) نیست ۱۲　۳؎ در نسخها نا [illegible] ... پژوهیده ۱۲

از کارکردانیان آگهی پذیرد۔ در ساختن حوض و چاه و کاریز و باغ و سرا و دیگر منازل خیر سعادت اندوزد دلیر و در تعمیر باستانی آثار دست همت برگشاید خلوت گزین و پراگنده دل نباشد که آئین وارستگان صحرا نشین است و نیز با عامه نشستن و در هنگامه بودن خو نکند که روش صورت پرستان نابینا است۔ بیت

تو با همه منشین و مبر از همگان نیز   در راه خرد رو نه مگس باش نه عنقا

ایزدی گزیدگان را گرامی دارد و از گوشه نشینان خدا جوی ژولیده مویان برهنه پا دریوزه گر باشد نیایش آفتاب[1] و چراغ خورشید معبودی و آتش پرستی[2] نماند۔ به بیداری خوگر شود و خواب و خور به اندازه نگذارد و گریبان روز و دامان شب را با آگهی بسر آرد و در دل روز و شب نیازمندی کند چون از کار جهانیان و درونی ستاره واپردازد و در فرهنگ نامها ژرف درنگرد و کار بندد و اگر دل بدان نیاز آید مثنوی معنوی برخواند و دل نیایشها نداده پی بمقصود برد۔ باز پیموده دبستانها کامیابی و منش طبیعت را میزبانی کند و نشیب و فراز جهان آگهی یافته آزمون پیشینیان بتجربه خود سگالد در روائی تحقیقی علوم توجه برگمارد و دیوان افسانها که دیده دارد بشناسائی و نیک سگالی[3] پیوند دو دستوری دهد که بروز تا هیچ حال او ژرف نگهی بکار برد هر چه بیشتر از دست آگهی او نکوهیده باشد بخلوت ها باز گوید و اگر در شناختن لغزشے رود آزار برنه خیزد که از دیر باز مردم انگاز را راستی تلخ نما باز مانده اند خاصه در خشمناکی که خسرو لیند و طبع بر جوشد بیشتر همنشینان آموزنده عیب آرا و اگر یکے را دل بسوزد از بیتابی دم بر نیارد و آنکه سود دیگران بر زبان خویش گزیند کم یاب انگذرش بدگو خشم در نشود و براه درونی نشیند که بد گوهران سخن ساز بآئین پخته کاری دستان فروشی

[1] (ح، ط) آفتاب ایزدی ۱۲ [2] (ح، ط) دانش پرستی ۱۲ [3] (ح، ط) رش (ا) نیک سگالی ۱۲

نمایند و خویشتن را بے غرض و انبوده بجان آزاری پاے کوشش افشرند طرح اقامت نیندازد و ہموارہ خویشتن را آمادہ طلب دارد بکیں توزی نشیند آرزم و مدارا برگزیند و دیرین خاندانہا برنیندازد و گزشتگان شایستہ را سفارش گذارد و پس ماندگان ناہنجار واندہ[1] - دیدہ بانی نماید کہ ارادت گزینان ہنگام در خوردن خورد اللہ اکبر گوید و بزرگ جل جلالہ برخواند کمتر از یک سالہ گوسفند و بزرا غذا نسازد و از روز زاد خویش یک ماہ گوشت خوردن پرہیز و کشتہ خود را نخورد بعشرت زناشوئی کمتر پردازد و آبستن را نزدیکی نکند آشنے کند مردم پس فروشندگاں بیکار برند ہر سال روز زاد سامان نماید و تہی دستاں را کامیاب گرداند - بیت

برگ عیشے بگور خویش فرست ۔۔۔ کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چوں آفتاب از برجے ببرجے خرامد - بسپاس گذاری برنشیند و برائے ہشیار نمودن غنودگان بیخبری توپ و بندوق را بخروش آورد بعنوان نور افروزی آفتاب عالمتاب و نیم شب کہ آغاز بر شدن آں باشد نقارہ بنوازد و آگہی افزاید ٭

آئین عمل گذار

بکشاورز دوستے باید کہ جد کاری و راست گفتاری آئین او بود خود را جانشین پاسبان کل داند و جاے برنشیند کہ ہرکس بدو آساں رسد و آرزو مند میاں جی نگرد و تمسخر دگزین و حیلہ فروش را باندر زگوئی پیش آید اگر سود ندہد بمالش پردازد - و از زبون افتادگی نہراسد[2]

[1] ہمچنیں در (د ش) ، و در دیگر نسخہا ناہنجار را دیدہ بانی الخ ۱۲

[2] ہمچنیں در (ط ص د) (ف اش ح) بہراسد ۱۲

از باد افراہ راہزن و خونریز و تبہ کار و بیچارہ[1] ستدن درنگذرد۔ و چناں کارکرد فرا پیش گیرد
کہ داد اے فریاد فروشیند برزگران تہیدست را بوام دستگیری کند و بآہستگی برستاند
و چون بہ تگاپوئی رئیس دہ مجمع کامل رسد و ہر بیگہہ نیم بسوہ بدو گذارد و ورنہ باندازہ خدمت
بہرہ مند گرداند چندگی زمین پژوہد و قطعہ قطعہ بہ ترازوے بینش برسنجد و بر چگونگی آن آشنا آید
در مرزہا کشت و کار فراوان تفاوت رود و بہر فصل زمینے بکار آید[2] ہر برزگر جدا جدا فرا رسد
و تیمارداری نماید قرارداد پیشین عمل گذار باگہی برسنجد اگر بیوقوفی و خیانت رفتہ باشد
بچارہ گری برنشیند در آبادی خرابہ کوشد و پاس دارد کہ آباد بود مے بیفتد در افزونی گزین
جنس کوشش نماید و برائے افزایش لختے از دستور کم سازد و اگر کشاورز از افرار
کم کار دو گزین وجہے بانگ بدینہ پذیرد و اگر در دہے زمین بنجر ماند و دہقان را توانائی
افزوں کاشتن باشد زمین دیگر موضع بر افزاید در بہبودن دوربینی و دادگری فراپیش
دارد سال بسال کشاورز را بیز و افزاید و درگرو قرارداد بودہ از افزوں کاشتہ
چیزے نستاند اگر لختے بپیمایش خواہند و برخے نسق بہ پذیرد قرارنامہ را زود زود بدرگاہ
فرستد و نقد گرفتن خوکند و غلہ نیز برستانند و آں بر چند گونہ بود کنکوت (بفتح
کاف و سکون نون و ضم کاف و سکون واو و تاے فوقانی) کن بزبان ہندی غلہ و کوت
تخمین و قیاس باشد ہمگی اراضی را بجریب یا بگام اندازہ برگیرد و غلہ را بترازوے بینش
برسنجد و کاروبیدگاں چناں برگزارند کہ کم تفاوت رود۔ اگر اندیشہ بجا طرراہ یابد سہ بارکشت
را گزین و میانہ و زبوں درو کردہ بسنجد و نقش اشتباہ بزداید بسا ہنگام زمین را نیز بتخمین
برکشند درست آید بٹائی (بفتح با و تاے فوقانی ہندی و الف و کسرہ ہمزہ و سکون یائے تحتانی)

---

[1] حرف واو در (ش ف ا) نیست ۱۲ [2] (ص د) آمد ۱۲

بہاولی نیز نامند (بفتح با و ہاے خفی والف وسکون واو وکسر لام وسکون یاے تحتانی) کشت زار بریدہ خرمنہا برسازند وبقرار داد[1] و بر بخش بکنند درینصورت پاسبانان فراواں باید ورنہ بدگوہران نا راست دست خیانت برآلایند۔ کهیت بٹائی (بکسر کاف وہاے خفی وسکون یاے تحتانی وتاے فوقانی) زمین کاشتہ بخش کنند۔ لانگ بٹائی (بلام والف ونون خفی وکاف فارسی) غلہا بریدہ پشتارہا برسازند و بایکدیگر[2] قسمت رود وہر کدام بخانہ خود آوردہ پاک سازد وسود بردارد واگر بر رعیت گراں بیاید زمین غلہ بخش را بنرخ[3] بازار نقدی سازد و درین زمین اگر جنس کامل بکارند در سال اول چہارم حصہ از دستور کم ستانند و در ضبطی اگر[4] از سال گذشتہ گزین جنس زیادہ و زمین کم آید[5] و جمع موافق ازیں کاستگی برنجوشد و در نیاوبرد ہمگی خشنودی خدیو کشت طلبد نسق بکلانتران دہ نکند کہ تن آسانی وکارشناسی برخیزد و چیرہ دستان ستم پیشہ را نیرو بہ بخشد بلکہ بیک یک کشاورز فرا رسد واز راہ مہربانی نوشتہ سپارد و برستانند از جریب کش و پیمایندہ و دیگر عمل گذاران ضامن برگیرد۔ خداوندان پیمایش را روزے کہ بکار پرداز ند بیست دام و سی ویک سیر رسانند و درماہوارہ برشمرد بدیں آئین پنج سیر آرد و نیم سیر روغن ہفت سیر دانہ و بجہت ترکاری جز آں چہار دام بتکچی چہار سیر آرد نیم سیر روغن پنج سیر دانہ چہار دام جریب کش وتہانہ دار[6] ہر چہار نفر را ہشت سیر آرد و یک سیر روغن پنج دام بیہودہ را نشان مند سازد و از کلانتر مچلکہ گیرد کہ زمین پوشیدہ ندانند و مختلف الفصول را بازگویند و تگاپوئی پیمائش اگر قطعہ زبون بنظر در آید اندازہ آنرا ہماں زماں برگیرد و قدر آں را روزبروز نوشتہ بکشاورز سپارد۔ واگر پس از برداشتن محصول چنیں آگہی رسد از ہمسایگان و کاغذ

---

۱ (ض د) قرار ۱۲ ۲ (ض د) باہم ۱۲ ۳ (ن) سرخ ۱۲ ۴ در (ض د) نیست ۱۲ ۵ (ض د) آمد ۱۲

۶ (ن) نہ بخشند ۱۲ ۷ (ض د) تہانہ دار (ن) تہانہ دار ۱۲

خام شناسائی پذیرد و میانه روی بکار برد و چنانچه کارکن سوانح ضبطی را بنویسد مقدم و پتواری نیز هم
قلم باشند نگاشتها را برابر کند و بمهر خویش نگاه دارد و نقل آن را بدان تکچی سپارد و چون موضع
بانجام رسد در ضمن منتخبچه[1] نگارد و بازه تصحیح نماید و کارکن و پتواری تصدیق[2] نویسند و این نسخه را
هفته به هفته روانه درگاه سازد و از پانزده روز نگذراند و پس از فرستادن نسخه نسق بدرگاه والا
اگر آسمانی نگشت و کار رسد بهمان زفت نیک وا رسیده اندازه نابود برگیرد و آنرا نگاشته
بی تاخیر روانه سازد تا پذیرد. با آئین[3] فرستند یال را بنیکوئی برستاند و بی هنگام دست خواهش
دراز نگرداند. و تحصیل ربیع از هولی آغازد (آن هندی عیدی است در پایان لو یا عنفوان
حوت یا میانه او) و خریف را از دسهره (و آن جشنی است در اواسط[4] یا اواخر سنبله یا
یا اوایل میزان) یا سباقی نماید که خزینه دار نزد خالص[5] نخواهد[6] آنچه در وزن و عیار برابر باشد
برگیرد و نقد زر کمی را بنرخ مسکوک صرف گیرد و تفاوت را در قبض بنگارد و قرار دهد که کشاورز
چند بار خود رساند و آنرا بر پا چیان خواهشگر از میان برخیزد و غله که بکمال رسد تا آن را
بشایستگی برگیرد موقوف بر رسیدن جنس دیگر ندارد و هر که اراضی خراجی را نگارد و بجهت
علف قرق گرداند از گاو بیش شش و از گاو میش ده دام سالیانه باز یافت کند و از گوساله گاو میش
که بزادن نرسیده باشد باز خواست نکند و در هر قلبه چهار گاو نر و دو ماده گاو و یک گاو میش
مقرر دارد و در برابر آن چیزی نطلبد[7] آنچه در خزینه آورند خود وا رسیده شماره کند و بروزنامچه
کارکن برابر سازد و تصدیق خزانچی نویسانند[8] و بخریطها کرده سر بمهر خانه استوار گذارد و به

[1] (گ) منتجی ۱۲ [2] (ش) تصدیق نمایند نویسند (ض د) نویسند ۱۲ [3] (د) آئین ۱۲ [4] (ه ض) در اواخر سنبله در اواسط یا اوایل (ه) در اواخر سنبله و اواسط ۱۲ [5] (ش) خالص. (ف) (ل) در حاشیه ش) خاصه ۱۲ [6] (ض د) بخواهد ۱۲ [7] (ف ا د) بطلبند ۱۲ [8] (ه) نویسانند ۱۲

دروازه چند قفل دگرگوں برنهد کلید یکے پیش خود دارد و دیگرے نزد گنجور و آخر ماه روزنامچه
جمع و خرج از تپکچی گرفته بدرگاه فرستد و چوں دو لک دام فراهم آید بدست معتمداں روانه سازد
و بہ پتواری هر دهه اهتمام نماید آنچه از رعیت برآید در یادداشتے که بر رعیت میدهد به تفصیل
نویسد آنچه باقی ماند اسم باسم طومار درست کرده بنشان اعیان رساند و بآسانی در فصل
دیگر برستاند بقرائین سیورغال وارسد و همواره بدفترخانه نقل فرستاده برابر سازد۔
و چک نامه ها مشخص گرداند و بخشش فروشده و غائب نوکر بازیافت کند و پاس دارد که
زمین خود کاشته رعیت[1] کاشته نباشد زمین بازیافت از زراعت نیفتد و مال غائب
و فروشده بے وارث را بشایستگی پاسبانی کند و حقیقت عرض دارد و دیده بانی نماید
که جزیه نگیرند و در بخشوده مصلحت ملکت[2] روائی باستانی خلل نیندازد و سفر و سور و ماتم
را سرمایه چیزے گرفتن نسازد و در سلام برکناره باشد هرگاه مقدم یا پتواری زر آرد یا بجیوتره آید
یک دام سلام گویاں آورد و دست بداں نیارد و همچناں از بل کتی که چوں کاشته بدر رسد
از هر موضع چیزے برستاند و دو دسے گزیند و نیز پیشه وری و بازارنشینی و چوکیداری و راهداری
و حاصل باغات و منڈی[3] و قرق و ماهی گیری و نیز چکری و دستور روغن زرد و روغن کنجد و کنبلی
چرم و پشم و دیگر اشکلها[4] آزمنداں ناخدا ترس را پیرامون نگردد یکے از شناسندگان آں هرزرا
نوبت قرار دهد تا بدرگاه همایوں بوده از تغییر و تطهیر آگهی بخشد هر ماه احوال رعایا و جاگیردار
و همسایگاں و ایل شدن سرکشاں و نرخ اشیا و وجه الرایه و حال درویشاں و هنرپیشگاں
و دیگر سوانح معروض دارد۔ و اگر کوتوال نباشد روائی آئین او را برخود گیرد ۔

[1] (ض د) در رعیت کاشته ۱۲ [2] (ش ف ل) ملکی روائی ۱۲ [3] (د ط) منددی ۱۲

[4] همچنیں در هر نسخه ۱۲

آئین بتکچی

راستی منش درست قلم شمار دان جدگزین عمل گذار[1] را از و ناگزران۔ موازنہ دہ سالہ نقدے و جنسے مواضع را از قانون گو برگیرد و از راہ و رسم آں سرزمین آگہی پذیرفتہ دلنشین عامل گرداند و بیاوری و تیمارداری پاے ہمت افشرد ہر چہ بزرگاراں قرار یابد برنویسد و حدود ہر دیہ جدا گرداند و سپس زمین آباد و خرابہ را اندازہ گیرد و نام منصف[2] و ضابطہ و جریب کش و تھانہ دار[3] برنویسد و نام کشاورز و نیاک[4] او را و جنس زراعت بایان آں نگارد و دیہ و پرگنہ و فصل نیز برگذارد و نابود را جدا کردہ بود را بارز آرد و باید بدستور اہل ہند اسم و جنس و نابود را در تحت تاریخ برزبر[5] نویسد و چوں ضبط موضع بانجام رسد جمع ہر برزگر درست نماید و محصول موضع را اقرار دہد و عامل بدست آویزان تحصیل کند و نسخہ ضبط را کہ بہندی خسرہ[6] گویند روانہ درگاہ سازد۔ در وقت توجیہ[7] اگر نسخہ پیشین نداشتہ باشد کشت و کار برزگرانام بنام از پتواری نویساند و کامیاب مقصود آید و نسخہ توجیہ و باقی و واصل را بہنگام میفرستادہ باشد و نام تحصیلدار پائے نام ہر موضع در روزنامچہ نویسد و ہر کشاورزے کہ مال آورد نام برنگارد و بخط گنجور رسانیدہ بدو سپارد نقل توجیہ پتواری و مقدم کہ بدست آویزان تحصیل نمودہ اند و سرخط یعنی یادداشتے کہ برعایا سپردہ انداز پتواری بگیرد و دارسیدہ ژرف نگہی بکار برد اگر ناراستی

[1] (ہ) آں عملگزار ۱۲ [2] (ض د) منصب ۱۲ [3] (ض ہ) تھانہ دار ۱۲ [4] ہمچنیں در (ش ف ا) و در حاشیہ (ش) نیاک یعنی سردار نوشتہ (گ) نایک و اہل ہند سردار دہ را چنیں خوانند (ض د) بناک (د) کشاورز بناک ۱۲ [5] در (ض ہ) نیست ۱۲ [6] در لغات ہندی بکسر نوشتہ ۱۲ [7] (ف) توجیہ ۱۲ [8] در (ہ د) نیست ۱۲

پدید آید جرمانه ستاند و واصل و باقی هر دیه را هر روز بعامل برگوید و داور او را انجام کار تیز گرداند هرگاه رعیت رجوع بحساب آورد بے انتظار بانجام رساند و آخر هر فصل واصل و باقی هر موضع نوشته[1] پتواری برابر کند و روزنامچه جمع و خرچ را نام بنام جیبه بجیبه روز بروز نویسد و بدستخط خزانچی و مهر عامل رساند و چوں ماه بآخر رسد در خریطه سر بمهر عمل گذار بدرگاه روان نماید و نرخ نامه مهر و روپیه و دیگر اجناس را روز بروز بهر اعیان فرستد و جمع و خرچ خزانچی را و آخر هر فصل نوشته بدستخط او رساند مجمل و جمعبندی در هر سال بمهر عمل گذار روانه گرداند موضعے را که تاخت و تاراج نمایند مال و مواشی بقلم گرفته داخل روزنامچه نماید و حقیقت را عرضه داشت کند و آخر سال چوں هنگام تحصیل سپری گردد باقی موضع را نگاشته بعامل سپارد و نقل آں بدرگاه فرستد و در وقت عزل نسخه خود از وجوه باقی و تقاوی و جز آں بعامل خاطر نشان کند و فهرست بر گرفته رو بدرگاه آورد ❊

آئین خزانه دار

بزبان وقت فوطه دار گویند خزینه[2] خانه را نزد حاکم اساس نهد و چناں سر زمینے گزیند که گزندے بدو نرسد هفت قسم مهر و روپیه و زر سیاه و جز آں بپذیرد و نگیرد و زر مخصوص طلب ندارد و از سکه مقدس آنچه بوزن برابر باشد صرف آں نخواهد و تفاوت وزن مسکوک بستاند۔ و بآستانے مسکوک را بنا مسکوک برگیرد۔ زر بوقوف شقدار و کارکن در گزین جا دارد و آخر روز بر شمارد و سر خط بمهر عمل گذار رساند و روزنامچه را با نسخه کارکن برابر کند و بخط خود نشانمند سازد و در خزانه را چناں عامل و شقدار[3] مهر نماید

[1] در (ه د) نیست ۱۲ [2] (ص د) خزینه جا را ۱۲ [3] (ه ص د) بمهر ۱۲

یک قفل از خود نیز برنهد و بآگهی عامل و کارکن در خزانه بگشاید زر از کشاد و زر شناسائی عامل و کارکن بستانند و قبض دهد و خط پتواری بر بیاضچه حساب که بعرف هندوستان بهی گویند (بفتح یا و کسره ها و سکون یاے تحتانی) نویسانند تا غبار خلاف برنخیزد ہیچ گونه بے دست آویز دیوان پسند خرچ نکنند و دکانچه سود برنسانند - و اگر خرچ ناگزیر روے دهد که درنگ برنتابد بنوشته کارکن و شقدار عمل نماید و حقیقت بموقف عرض رسانند ؛

کارکرد سپهسالار تا کردار این نخست برذمهٔ آگهی فرمان دهان روزگار است و چون نیروے یک تنه بسند نیاید بهر شغلی[1] نایبے برگزانند و رشته بایست را دوتائے بخشند[2] ؛

روائے روزی

از آنجا که فیض پذیری و نیروے کارکرد مردم زاد بخورش باز گردد باندازه نیکوئی آن خومندی[3] دل فراهم آید ورنه تن فربه و جان نزار گردد و سگالشها از دو بگزیدگی گراید و کردار با بشایستگی سعادت پژوهان هشیار خرام نخست در سرانجام لقمهٔ زرف نگهی بکار برند و بهر خورش دست نیالایند و ساده لوحان خداترس را کار دشوار باشد در روزے تنگ آں فروغ بینش نیست که بمغز کار رسیده و بآسانی زیست سود از بیم نارضامندی ایزدی از رنج گرسنگی بجانکاهی در شوند - چنانچه یکے را گاوے چند از وجه حلال بود شیر آں را دست مایه روزے ساختے

۱ (د) پائی ۱۲ ۲ (ح د) بخشد ۱۲ ۳ در (ح د) خیست ۱۲

از نیرنگئے روزگار با یغمارفت و چندے روز نباشتہ گذشت بیدار بختے بسخت تکاپو آورد و بپذیرفتہ پاسخ داد ندا ایم کہ دریں چند روز خوراک ایں مشت خاموش از کجا بود و بکمتر زمانے کشادہ پیشانی جان بسپرد و داستان ایں فروشندگان دشوار اندیش بس فراواں و لختے تعلقیان آزمند بالِ دیگراں از خود باز ندانند و بیزبان زندگی دین و دنیے کام دل برگیرند بیدانشان آشفتہ رائے احتیاج خود را سرمایۂ گرفت و گیر وگروانیدہ ابدی نکال اندوزند ؛

سلیم دلاں سعادت منش آں دیدند زمین خرابہ کہ از کسے نباشد تا پدید واگر پیدا شود دست افراز گشت و کار بہم رسانیدن دشوار و اگر فراہم آید بہم رسیدن توتے کہ بہ نیروے آں کار کنند ناپیدا کاں نتواں یافت واگر نشان دہند و خداوندے نبود کامیاب شدن بدوبس دشوار و از سیاہ گری نیز برکنارہ شدند باندیشہ آں کہ جانِ گرامی بدل بالِ خسیس نگرد و از بازرگانے نیز دامن برچیدند از آنکہ بیشترے کالاے خود را گراں ارز خواہند و آہوے آں بپوشند و آنچہ درو نبود بستایند و از اکہ بحز بیداری برخیزند از نیکوئیہاے پیدا چشم بر بندند و آنچہ ندارد نکوہش کنند و سود خود بزیان دیگراں برگزینند و آنکہ بالِ مخالف کیش را رواداشتہ در آسایش برگرفتہ اند پسند شان نیامد و چناں سرائیدند اگر روادارد دو بین آگاہ دل است و داستان بیم افزائی است نہ حلال ساختن بالِ دیگرے و چگونہ از دگرگونگی کیش بے دستوری بال بگیرد و گرستدن نشایستہ بود و رنہ دیوافسانہ ایست سرمایہ خراب آزمنداں باشد و بگوش نیکواں در نشود اکنوں چراغ بر

لہ (د) فروشوندگان ۱۲ سہ (ض د) برخیزند ۱۲

رہگذر ہمگناں مے نہد تا راہ از چاہ دانستہ بگوزیان اندوزی درنشوند و گرامی انفاس را بنابایست نگذرانند ٭

ازآنجا کہ در نہاد مردم زاد فراوان دگرگونگی سرشتہ اند و شورش درونی و بیرونی روز افزوں[1] و خواہش گراں پایہ دو اسپہ رود و خشم سبک سر عنان گسل دریں دیوسار نامردمی و دوستی کمیاب و انصاف بس ناپدید[2] ہر آئینہ درچنیں آشوبگاہ چارہ بجز فرہی[3] وحدت صورت نہ بندد و آں جاندار و سے انتظام بجز شکوہ فرمانروایان وادگر فراہم نیاید ہرگاہ خانہ و محلہ بے بیم و امید پیشواے دیدہ ور منتظم نگردد بے سطوت آں پذیرندۂ فرّ ایزدی شورش زنبورخانہ و بیشہ چگونہ فرونشیند نگاہبانی مال و جان و ناموس و دین جہانیاں چساں[4] شود اگرچہ برخے تجرّد گزیناں بدست آویز خارق عادت ایں عزیمت در سر گرفتند لیکن بے یاوری سلاطین فی الاحسن انتظام نگرفت و نیز دراں آتشین دشت طلسم کار و نیرنجی و شعبدہ بازبراہ دارد و طوفان ہاے شورش ازیں دریاے بے تمیزی برخاست و برخیزد و بسا زمانیان از سادہ لوحی و کم بینی دراں موج خیز ناشناسائی فرو شدہ و شوند[5] و آنانکہ بفروغ خرد از پذیرائی عناں بازکشیدند و توشۂ سفر دراز سرانجام یافت دریں چہارسوے پر آشوب بدیوانگی و بے دینی و کافری کہ تیرہ ترا طنزگاہ گشتند دراں بزم ناشناسائی اگر خرد پژوہ کاروان را گذارہ شود ناگزیر آئین دیوانگاں[6] برگیرد و از بیچارۂ فرومایگاں وارہد پیدا است در ہر آباد و بوم خداوندان مال فراوان باشند و زمینہاے کشت و کار پدر بر پدر

---

(۱) (د) نیست ۱۲ (۲) (ض د) ناپدید آید ۱۲ (۳) (ف ا) فرہی ؟ (ض د م) فنتری ؟
(۴) (ض د) چناں ؟ (۵) (لا ض د) او شوند ۱۲ (۶) (د) دیوانگاہ ۱۲

دارند لیکن از بدسگالی وتباہ اندیشی غبار آمود شک گردد ودست ہمت برآں دراز نشود و اگر کشاورز را یاوری گیہان پیرائے وجاں دار وے زندگان اندیشہ باشد و بازرگاں از تباہ بسیچی بازآید ویاری فرمانده روزگار وشمول ایزدی فیض وعدل آرد ہرآئینہ خواستہء او خرد گزین باشد۔ پس شائستگی مال درگرو نیت بود وکار کیمیائی معدلت اندوز چوں نمک سار ناپاک راپاک سازد وبدرا نیک داد و بےیاوران اخلاص گرائے دفزونی اسباب شوکت وفراوانی خزینہ کارے نتواند[1] برساخت وجہان پرستاری وفرمان پذیری غازہ انتظام برنگیرد۔ پس ہر کرا تومندی باشد نخست سپاہگری پیشہ سازد و یاوری را در سر گیرد تا جان را در برابر فراہم آمدن پراگندگی زمانیاں داشتہ باشد و روزے چوں علف ستور کشاورز را افراواں[2] واگر بداں نیارد پرداخت برنگے خویشتن را در گروہ یاوراں درآرد[3]۔ پس بدلے روزی بدو چیز بازگردد داد گیری فرماں وہان روزگار و اندیشہ آبادے فرماں پذیران سعادت سگال فرومایگان طبیعت پرست زبان معقول ندانند وہموارہ از محسوس برنگذرند۔ دریں شورہ زمین آب شمشیر بکار آید نہ زلال ریل از شکوہ او نخوت فرودستان کج گرائے بخولستان درشوند ونیکواں انصاف پژوہ را روز بازار شود[4]۔

ہرآئینہ آنچہ دست مزد پاسبانی آں چار گوہر بےبہا قرار دہد سزاوار و شائستہ بود ورضامندے ایزد را ہم آغوش نگاہبانان خانہ را خداوندان دست رنج قرار دہد وتیاق داران عالم را پاسبانان اگرہمہ مال وپاس ناموس

[1] دہم حق نتواند ۱۲ [2] در دہ حن د) بنست ۱۲ [3] رش ف ا) گرم شود ۱۲

بکار رود باید کہ شکرانہ بوام دادہ آید چہ جاے آنکہ تیاق دارے چہار سترگ گوہر نماید لیکن فرمان روایان دادگر افزوں از آنچہ بدو کارشاں سرانجام یابد نستانند و دست خواہش نیالایند و ازاینجاست کہ ایں وجہ باختلاف زمان و مکان دگرگونگی پذیرد چنانچہ گذاردہ آید +

وازیں ولاآویز گفتار روش گشت ہر چہ فرمان دہان ہشیار خرام از راہ ژرف نگہی و معدلت افزائی از رعیت برگیرند و بفرمان پذیران خدمت گذار بروہند گزین شایستگی برکمال و جاوید روائی دارد و نیز پیدائی گرفت کہ روز بے سپاہے فراواں ستودہ گزیدہ ترباشد پیش کشاورز و دیگر پیشہ دران دکن نام لے یونانی چناں برگوید پیشہ ورے از سہ گونہ در نگذرد شریف[1] ۔ خسیس[2] ۔ میانہ[3] ۔ نخستیں بنفس باز گردد و از سہ بیروں نباشد یکے بگوہر خرد چوں دوربینی و حسن تدبیر دوم بدانش پذیری چوں کتابت و بلاغت سوم بہ نیروے دل چوں سپاہگری وخسیس نیز برسہ گونہ باشد ۔ اوّل منافی مصلحت عموم مردم مانند احتکار ۔ دوم مخالف فضیلتے از فضایل چوں مسخرگی سوم آنچہ طبع از و نفرت گیرد چوں حجامے و دباغے و کناسے و میانہ گوناگون مکاسب و حرفت[4] باد برخے ناگزیر چوں کدیورے و لختے چنانکہ بے آں بسر رود چوں رنگریزی[5] لختے بسیط چوں درودگری و آہنگری و بعضے مرکّب چوں ترازوگری و کاردگری +

وازیں گذارش نیز بلند پایگی سپاہگری پیدا و بالجملہ بہترین دستمایہ روزی

---

[1] (ض د) حرفہا ۱۲ [2] ہمچنیں در ہر نسخہ ۱۲

بیشه بود که بعدالت و پارسائی و مردمی نزدیک باشد و از بدکاری و بدنفسی
دور نیکوآن در پیشه سته چیز را ناگزیر دانند دوری از ستمگاری پرهیز از عار یکسو شدن
از دناءت آنچه بدو عار پیوند چون مسخرگی و دیگر خواری[1] کسب‌ها و آنچه بدناءت بازگردد
دل نهادن بصناعتے خسیس ٭

و چون گزیده روزی فراهم آید ناگزیر تعلق آنست لختے خواسته را
نگاهبانی کند. بشرطیکه اهل منزل در زندگی تنگی نکشند و چون حاجتمند
روآورد بناکامی برنگردد و بے غاره[2] رفتی و آزمندی نکشد[3] و بناقداری مال بے آں
نشود که خرج کمتر از دخل سازد و لختے بسودا پردازد و دست در شهر زند و قدرے را
نقود و اثمان وا رد و شطرے را اجناس و امتعه برخے را بسوداے دیگران برآمیزد
و بعضے را ضیاع و عقار سازد و پاره را به نیکوان و آں گویان سپارد و خرج را براگهی
و حق پژوهی آزرم دوستی قرار دهد داد و ستد بگشاده پیشانی چهره افروزد و پشیمانی
در نهان خانه دل راه نیابد پیش نهاد همت رضامندی الٰهی باشد نه توقع تشکرے
و نشر ذکرے و انتظار جزاے. و بیشتر بدرویشان نهفته نیاز دهد و دو گونه دادن
دیگر هست که اگر هنجار رود شایستگی اندوزد نخست آ[illegible] هم سخاوت و ایثار
دهند چون ارمغانی و جز آں. باید که زود و پوشیده باشد و افزونی و بزرگی
آں از چشم براندازد و گسسته حال و بیجاں[4] نبود. دوم آنچه از روے ضرورت

---

[1] همچنیں در (ش) و در دیگر نسخها خواری کسبها ۱۲ [2] (ش) بیغاره ردی و آزمندی ۱۲
[3] (ص د) نکند ۱۲ [4] (ص د) بود ۱۲

اتفاق افتد در طلب ملایم و دفع منافرت چنانچه لشکرگران و سفیهان دهند تا نفس و مال و عرض از گزند ایشان رهائی یابد و دریچه امید روی بگشاید و پژوهش ملایم همان بهتر که با فزونی نزدیکتر باشد ٭

و جهانیان در حال معاش از سه گونه بیرون نه برخے از فرزندگی چنان افتند که بایست معنوی بخاطر نیاید یا بکار کرد چه رسد و لختے از روش ستارگی در حقیقی مراد شیفته که یاد روزی بدل نگذرد و جوقے سعادت پژوهان هشیار خرام شناسائی از دست نهلند و ظاهر را سرمایۂ آبادی باطن گردانند امید که تا در دل بستگان جائے دارد و بسوی این پایۂ سعادت اندوزد و چون بدشت وارستگی گذاره شود بدوین آرامش گزیند ٭ والله اعلم

باب سیوم

چنانکه